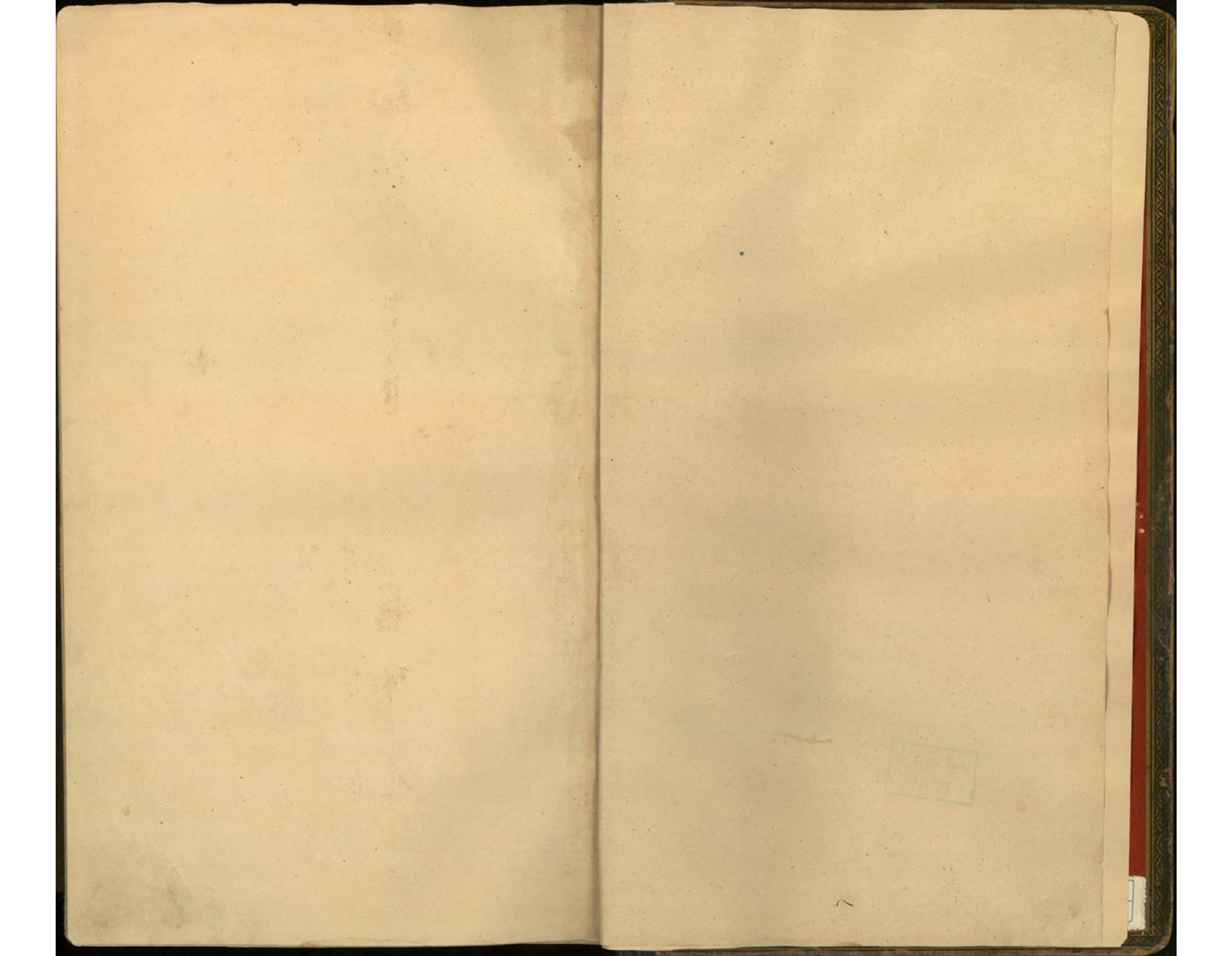


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب نفائس الفنون فی عرایس العیون
مؤلف محمد بن محمود الاملی
موضوع
شماره ثبت کتاب
شماره قفسه ۵۵۹۹
۴۷۵۱

این کتاب نفیس [illegible]



علوم اواخر چهار مقاله هشتاد و پنج علم	فهرست علوم نفایس الفنون مشتمل بر دو قسم و نه مقاله و صد و شصت علم قسم اول در علوم اواخر مشتمل بر چهار مقاله [illegible] هشتاد و پنج علم	علوم اوایل پنج مقاله هفتاد و پنج علم

مقاله اول از قسم اول در ادبیات مشتمل بر پانزده فن

خط	لغة	تصریف	اشتقاق	نحو
معانی	بیان	بدیع	عروض	قوافی
قرض شعر	امثال	دواوین	انشاء	استیفا

مقاله دوم در شرعیات مشتملست بر نه فن

کلام مشتمل بر چهار علم

علم ذات	صفات
افعال مصنوعات	نبوت امامت

تفسیر مشتمل بر دوازده علم

لغة	قرائت	وقوف	اعراب
اسباب نزول	ناسخ و منسوخ	تاویل	قصص
استنباط احکام	علم مجاز	خواص فضایل	ارشاد و مواعظ

فن حدیث مشتمل بر پنج علم

معانی حقایق	احوال صحابه و تابعین
تعریفات و تصحیفات	تعارض و ترجیح
علم اسناد	[illegible]

اصول فقه

فقه مشتمل بر چهار علم

آخرت	احکام
وصایا	فرایض

علم خلاف

شروط	دعوت

مقاله سیم در علوم تصوف مشتمل بر پنج فن

سلوک که آنرا طریقت خوانند مشتمل بر نه علم

کف حواس	اعمال سالک	تخلیه و تزکیه
شرائط و آداب	مقامات	حالات و اصطلاحات
منجیات	[illegible]	[illegible]

حقیقت مشتمل بر دوازده علم

معرفت اسما	توحید	ایجاد و تطورات	تعدد و تجلیات
جمع و تحقیق	مشاهدات	مکاشفات	تجلیات
انوار	اسرار	تسخیر کائنات	طی مکان و زمان
اسامی الحقایق	سیاحت وجود	علم حصول	

مراقبه مشتمل بر دوازده علم

وصل	فصل	وراثت
قیام	حال	خاطر
ضرورت	هیبت	یقین
غیب و لذت	[illegible]	فواید نظر

علم حروف
عبارت از جمع حروف
و دوایر و نقاط

علم فتوت

مقاله چهارم در فنون محاوره مشتمل بر پنج علم			
محاوره	تاریخ	سیر	مقالات اهل عالم
انساب	موقع غزوات	احاجی	

قسم دوم در علوم اوائل مشتمل بر پنج مقاله و [illegible] علم

مقاله اول در حکمت عملی مشتمل بر سه علم		
تهذیب اخلاق	سیاست مدن	تدبیر منازل

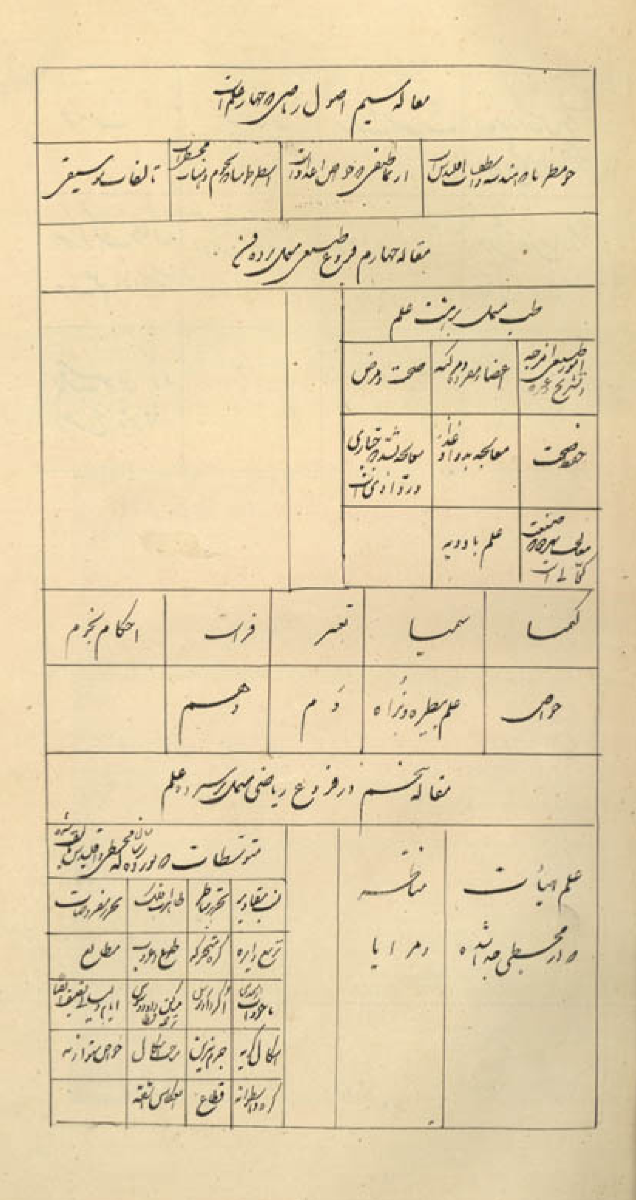
مقاله ثانیه در اصول حکمت نظری مشتمل بر یک علم و چهار فن

فن اول در منطق		
ایساغوجی (کلیات خمسه)	قاطیغوریاس (مقولات عشره)	باری ارمینیاس (قضایا)
انولوطیقس (قیاس)	انولوطیقا (برهان)	طوبیقا (جدل)
سوفسطیقا (مغالطه)	ریطوریقا (خطابه)	بوطیقا (شعر)

فن دوم فلسفه اولی	
امور عامه	اعراض

علم الهی		
علم واجب	عقول و آثار	نفوس و احوال

اجسام طبیعی و جواهر و اجرام			
سماع طبیعی	سماء و عالم	کون و فساد	آثار علوی
حیوان	نبات	معادن	



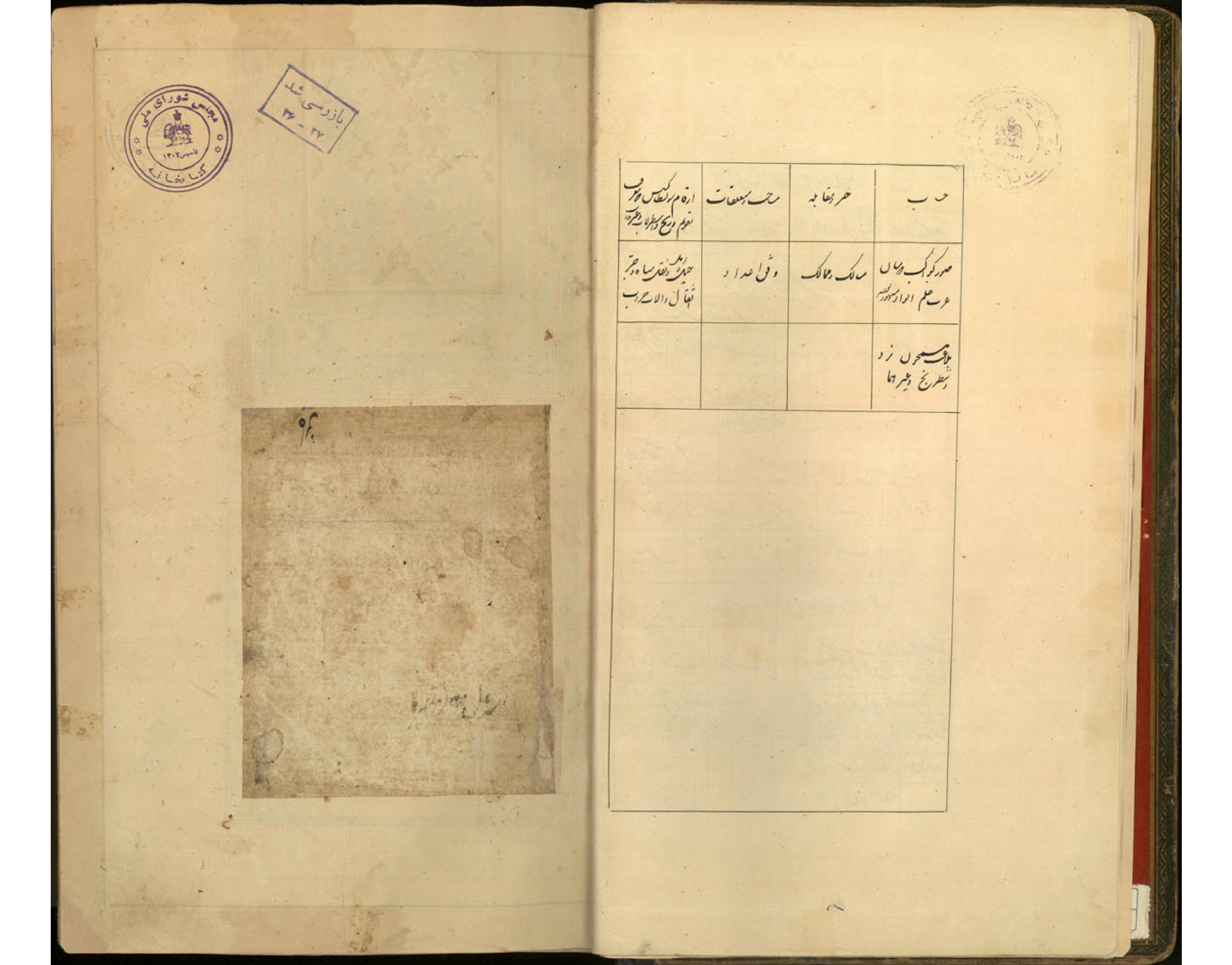
مقاله سیم اصول ریاضی و چهار علم است			
و مخطط ما در هندسه کتاب اقلیدس است	ارثماطیقی در خواص اعداد است	بطلمیوس در نجوم و هیئت مجسطی است	تالیفات موسیقی

مقاله چهارم فروع طبیعی مشتمل بر ده فن		
طب مشتمل بر شش علم		
طبیعیات از جهت تشریح	اعضا و امراض و ترکیب	صحت و مرض
حفظ صحت	معالجه به دوا و غذا	معالجه بدست جراحی و دوا و [illegible]
معالجه صنعت کلیات	علم ادویه	

کیمیا	سیمیا	تعبیر	فراست	احکام نجوم
خواص	علم بیطره و بیزره	ر م	وهم	

مقاله پنجم در فروع ریاضی مشتمل بر [illegible] علم		
علم هیئات و در مجسطی جدا شده	مناظره / مرایا	متوسطات که در میان مجسطی و اقلیدس [illegible]

[illegible]	تحریر [illegible]	ظاهر فلک	تحریر هندسه
تربیع دایره	اکر متحرکه	طلوع و غروب	مطالع
[illegible]	اکر ارس	مساکن و [illegible]	ایام [illegible]
اشکال کریه	جرم [illegible]	[illegible] ل	خواص [illegible]
[illegible]	قطوع	معطیات [illegible]	



حساب	جبر و مقابله	مساحت مسطحات	ارقام و رسم و شکل حروف تقویم و زیج و اسطرلاب و غیره
صور کواکب و رمل و علم انوار سهروردی	مسالک و ممالک	وفق اعداد	حیل و رمل و نقش سیاه و جبر انتقال و الاحجار
بازی شطرنج و نرد و غیرها			



حمد و ثنا و شکر بی انتها حضرت پادشاهی که افکار اذکیا و انظار عقلا در بیدای عظمت و
کبریای وی از قصور ادراک سر گردان سبحانک ما عرفناک میدمند و تا نفخه اسحار کنهت روح طلعت
عبید و احرار پیوسته نوای یا من لا یعرف کیف هو الا هو میزنند شهباز فکرت از تیر جمال اعتلای
در قفس حیرت گرفتار و سیمرغ بصیرت در اوج هوای هویت او سرگشته و بیقرار و کیف لا و هو
یقول عز من قایل لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر مصوری که
صور نوعروسان مرکبات را از معادن و حیوان و نبات بمعاشرت هیولی در حجله امکان و عرصه
جهان تمکین داد و از برازخ ظلمانی هیاکل جسمانی در میدان دوران بدست شعبده زمان هر لحظه
رنگی و نیرنگی نمود چه چنان نگاشت بر الواح جسم صورت روح. که خیره گشت در و دیده اولو
الابصار. صانعی که از صنوف اجناس نوعی را که اصل او از عوارض بسیطه غیر او فصل او از خواص عالم
بود از کمال حکمت بجوهری گویا مقرون گردانید تا ذات ظلمانی محاط تبدلات هیولانی شود و ثبوت
نفسانی مستعد تعرض نفحات ربانی گردد و بواسطه آن سر کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف

بظهور رسد خالقی که علامات الوهیت او بر صفحات کالشمس فی کبد السماء ظاهر و آیات
وحدانیتش بر جهات موجودات کالقمر اذا تجلی باهر. علی قصب السبق بجد شاهدات بان
الله لیس له شریک. از اختراع اصناف مفارقات و ابداع انواع مقارنات کمال قدرت او و فخامت
از استمرار حرکات سیارات و استقرار و ثبات ثابتات ما بتباین آثار و اضافات نقصان
انوار و اضافات آن غایت حکمت او عیان چه ازین بهتر نباشد هیچ برهان. تعالی شانه عن
کل نقصان. ذرات اجرام در خطایر اعدام از فیضان انعام وجود او در ربقه نظام وجود منتظم و سر اقدار
در ضمایر آراء و اوهام هر خاص و عام مرتسم شعر جلت معالی قدس وحده ذاته عن ان یطوی به دو
والاطوار. هیهات ان یطاد عنقاء البقاء بلعاب من عناکب الافکار چه خداوند که
او خواند کم جنت. چو او از هر چه بر ضاء فزونست. نه مرکز کبریایش را بدایت. نه ملکش را انجام
نهایت. مبین آنکه کمال او را زبان گفت. ثنا حضرت او چون توان گفت. تعالی شانه و تبارک
اسمه و برهانه مالک الملک ذو الجلال و الاکرام و صنوف صلوات نامیات و ضروب
تحیات زاکیات نثار روضه مطهره و قبه منوره سروری که منشور رقم خلافت انی جاعل فی الارض
خلیفة بر خاک پاک ابو البشر زفته علم نبوت کنت نبیا و آدم منجدل فی طینه بر ذروه افلاک
و قبه سماک افراشته بود شعر فلولاه لم یخلق و لولاه لم یکن مکان و لو کان و لو قط حادث
و از انجا بر اولاد نبوت برگزیده و صحابه پسندیده او که مصابیح انوار هدایت و مفاتیح ابواب
کرامت بودند **اما بعد** چنین گوید محرر این عبارات و مصور این مقالات بنده ضعیف
محمد بن محمود الاملی حقق الله آماله که از فواضل کرم عمیم الهی و شوامل نعم نامتناهی این ضعیف را



از ایام صبی تا هنگام انتهاء نشو و نماء را اقتضاء علوم اقتضاء هر چه تمامتر می بود و بقدر وسع و طاقت
با کمال فقر و فاقت بر سنن صبرت علی الایام والصبر شیمتی و داشت علمای بالعلم قیمتی در تحصیل
سعی جمیل نمود و در رسوم الکتاب آن بر صحیفه دل و جان نگاشته و چون گوی خود را بدست چوگان
حوادث در میدان دوران انداخته بگفت المؤلف هوس است نباید تمنی نشود اندرین راه
بس خون جگر باید خورد و در عهدی که مغانی معانی قاعا صفصفا گشته و مصارف معارف
عالیها سافلها مانده و اسباب آداب خافیة علی وشیها شده بر تحمل مشاق و تخطی تمامل
و داموں آفاق را التزام نموده بحکم اطلبوا العلم ولو بالصین بخدمت اکثر فضلاء ایام و علماء
اسلام خص الله منهم جیا یا بالمغفرة والاکرام والباقین منهم بالفضل والانعام رسید
و از نفایس انفاس فواید مجالس استیناس ایشان در هر قسمی از اقسام بحظی تمام مخصوص گشت
و بر معلومات هر قسمی بمدرکات هر یکی وقوف یافته بقدر توفیق برای تحقیق در عرصه تصور
و تصدیق مرکب تاخته و هر چند فن بانفراد تالیفی ساخت و تصنیفی پرداخت و دران مدت
سلسله همت از بالای ایوان دار الملک قناعت در آویخته بحکم من اختار العزلة نعم کنج
انزوا با نوا هر چه تمامتر ترجیح می نمود و بترنم نظم اذا غاص فی بحر التفکر خاطری
علی درة من مفصلات المطالب حقرت ملوک الارض فی نیل ما اشتهوا و هونت المتون بالکتب
لا بالکتائب مشتغل می بود تا اسباب تفرقه از جوانب روی نمود و ابواب تفرقه بر جان باز گشود
و این جثه و نیز غبار کدورت از اعضاء نوایب اعصار در چنگ شداید اعسار گرفتار شد و از اختلال
حال و تقاعد آمال امثال این ابیات انشا میکرد المؤلف خلیلی هل لی من فنون الفضایل سوی ها الا

من

من صنوف الغوایل لاغدو دا اسباب الحوادث ملبسی وامسی و ایدی النایبات حمایل
الی کم ازجی بالتمنی مداریا وکم [illegible] والامانی [illegible] الی کم اری الجهال زمان ثروة
وایدی حاجات ولستا [illegible] فلم ادر فی الافاق غیر منابتی ولم ار فی الحرمان مثلی معایل
صعدت مراقیها وابقیتها فلم ارها الا کثیر المخایل اذا نامنها فی هوان و شدة
فما الفرق قولا بینها والاراذل لئن نال قوم ثروة من قبایها فانی منها الست اخطی بطائل
فکم من رسالات قد نسیت بها ولم استنفع یوما بتلك الرسائل انی فی حرمان ما کنت ارتجی
او اخر عن ملحقا بالاوایل فوا اسفا من طیب عمر قضیته بجمع المعانی واکتساب المسائل
فها انا مسئول لذی کل [illegible] ولا زلت من اشکال عقل بما ثل فیا لیتنی اعطیت مما اریده
ولم اك مغمورا بحسن الشمایل اما این معانی چون از ممومات وساوس شیطانی و مسولات
فواحش نفسانی بود با خود گفت با مثال این کلمات از کلالات او اثر نیم [illegible] ثانی بود
استغفر الله مما جری به القلم شعر اذا لم یکن للمرء عین صحیحة فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر
آخر کر چرخ دوان قسمت این ملک نداند ای عقل مخل نیستم از تو که تو دانی و بکلی نفی خاطر کرده توجه
علوم و معانی شد و بعد از احاطت بانحاء اقسام آن بقدر طاقت و امکان بتالیف این کتاب
که خلاصه مطالب اولوا الالباب نقاوه مآرب هر شیخ و شاب تحفة افکار ارباب بصیرت و زبده
اذکار اصحاب شریعت عوارف معارف طریقت سوارق مسارق حقیقت مفتاح ابواب بلاغت
مصباح مناهج فصاحت معارج لوامع تحقیقات مدارج جوامع تلویحات مفاتیح اسرار غیب مصابیح انوار
[illegible] قواعد عقاید دینی مراصد مقاصد یقینی شفاء سوانح خاطر احیاء نوادر و قا

قانون مکارم اخلاق نجات ظلمات شبهات و شقوق فصوص اصول بن فصوص ابواب یقین موز کنوز علوم
و آداب عیون اشارات اهل فضل و خطاب کشاف حقایق توضیحات جامع حقایق آیات بینات ملخص معالم
تنزیل تخلیص مسالک تحصیل محصول ارباب کشف وصول و اصول اصحاب شرف قبول مطالع بروج لطایف
طوالع درج ظرایف منهاج وصول الکلام معراج حصول مرام دلایل اعجاز بیان مسایل ایجاز تبیان
رواتق بساتین معانی حدایق بهادیگار مرات مجموعه کمالات نفحات جریده معاوات انسان آلای لیالی
انس سیارات سموات قدس است مشغول شد و همه همت علم را از معقول و منقول و فروع و اصول
باستقاء و تتبع برد کرده چنانچه در وضع و ترتیب کتاب بدان اشارات افتد خلاصه مرکب ان الحکم ما حوی
العلم جمیعا واحد و لو ما درسه الف سنه انما العلم بعید غوره متقد و امن کل شیء احسنه با حسن نظام
و انسب ترتیب و اتمام بر وجهی که مفید خاص و عام و مطلوب طوایف انام باشد در قید کتابت و حیز عبارت
کشید **لمولفه** و من هو فیما ادعیه منازع لمنکر ضوء الشمس عند استوائها . و آنرا **نفایس**
الفنون فی عرایس العیون موسوم گردانید و هر چند میخواست دیباچه آنرا بالقاب صاحب دولتی که
یدوم سناء الدهر ها اتی لامعا . و یفضی الی الذکر الجمیل اعتابه مطرا کرداند تا بواسطه صیت صیبا
جولان او در میدان دوران ابتدا اول کرده و نسیم قبول خاص و عام جهان بدو وزد در عرصه کسی نمود
شایسته آن تا ناگاه از مهب توفیق نسیم سعادت اهل تحقیق بدمید و از مطلع اقبال اختر بخت ارباب
کمال بدرخشید و از دیوانخانه صمدیت منشور سلطنت و طغرای سعادت بنام خدایگان ربع مسکون
در بسیط هامون اسکندر ثانی واضع اساس جهانبانی حامی قوانین ملک و ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت
بیت آنکه از دور فلک اکنون غرض دوران اوست ❁ کشف اسرار قضا موقوف بر فرمان اوست ❁

عقل

عقل کل طفل دبیرستان ابجدخوان اوست ❁ جام جم رسمی ز عکس خاطر رخشان اوست ❁ آیت نصرت همیشه بهر
رایات اوست ❁ گوی دولت تا ابد اندر خم چوگان اوست ❁ خسرو ایران نیارم گفت زیرا بر درش
صد چو خسرو میر فرمان ده کنون دربان اوست ❁ رستم دستان نیارم گفت زیرا در کینش رستم دستان
نیارم گفت زیرا روز کین ❁ رستم دستان ز ادا فتاده از دستان اوست ❁ در سکندر خوانمش هم نیستم معذور
از آنکه ❁ صد چو اسکندر کنون در عهد و در دوران اوست ❁ گر نبودی ور نبودی گرد او این سپهر نیلگون گشتی
بری ز قصر قدر بی پایان اوست ❁ ور نبودی بحر و کان در معد فشان گشتی ❁ کاین جز از مایه انگشت ان افشان اوست ❁
قاید زمام الانام حافظ بیضه الاسلام راعی بلاد الشرق و الغرب والی ممالک العرب و العجم
ظل الله فی الارض مالک الرقاب بالیقین قهرمان الماء و الطین لطف الله علی العالمین جمال
الدنیا و الدین المؤید بنصر الله ابو اسحق بن محمود شاه بتوقیع رسید و خورشید افقش بر مشارق
و مغارب عالم تطلع نمود و همای همتش سایه بر جنوب و شمال جهان انداخت و کوس دولتش بر کنگره
اقام مکناله فی الارض بطول و عرض شش جهت و هفت اقلیم نواختند و آثار مرحمتش باصقاع و ارباع
ربع مسکون و اطراف اکناف طول ها مون بوجهی شمول یافت که رقم نسیان بر آثار اسکندر
و انوشیروان کشیدند و صیت معدلت و آوازه موهبت آن حضرت در اقطار مملکت چنان
منتشر گشت که طنین آن بطیر فی الشرق و الغرب و ما یشتمل البر و البحر رسید و الدانی و القاصی و المطیع
و العاصی ثنا فایح آن جاه و دعاء صالح آن درگاه جاری گشت و جناب جنت مآبش با شواغل جهانداری
و دواعی کامکاری حکم کلی و قات خود را بر ترتیب اهل فضل و تقویت ارباب عقل و نقل و احکام ارکان اسلام

وایقان بنیان ایمان و افاضت سجال نوال اشاعت آیه افضال و تمهید قواعد تمکین و تشیید مبانی
یقین و اعلاء معالم دین و احیاء قوانین سید المرسلین مصروف داشته از اطراف فضلا و اشراف
بوسایل رسایل و مصنفات متوجه آنحضرت شدند و عموم طوایف انفس و طرایف متعرض نیل آن
مرحمت گشتند بنده نیز این نوباوه حدیقه فکرت را واگر بنسبت با حضرت بضاعت مزجات
وسیله ساخته متوجه بارگاه سلطنت پناه شد مامول از کمال عاطفت آنکه چون بنظر همایون مشرف شود
بشرف قبول ممکن فرموده بر سایر تحف عموم هدایا و طرف که از هر طرف آرند مرجح دارد چه در کتب
حکمت مسطور است که چون ارسطاطالیس حکمت را تدوین فرموده دیباچه آنرا بالقاب اسکندر زینت کرد
اسکندر مملکت یونان بدو بخشید جمعی برو مواخذه کردند که در ازاء آنکه حکیمی کتابی بنام تو کند قطعی
بدو چون توان داد اسکندر فرمود که اگر بر شما روشن شود که کسی جاوید شما را زنده خواهد داشت
در حق او چه عطا کنید ایشان گفتند در مقابله چنین نعمتی هیچ خدمتی لایق نیفتد و باز اچنین کرامتی هیچ
عطیتی موافق نیاید اسکندر فرمود من ذکرنی فهما یبقی مرا زنده داشته که هر چند نفیس و تحفه ایست که بحضرت
سلاطین و ملوک برند بتقلب احوال و تجدد ماه و سال تغیر و زوال پذیرد و هر عمارتی رفیع و بنایی منیع که
تاجداران نام اثر ایشان احداث کنند بتقادم زمان و تواتر حدثان ثلمه در ان بنیان مرصوص افتد و عاقبة الامر
مطموس گردد الا آنچه علما در بطون اوراق ثبت کنند و در آفاق منتشر گردد که بحکم تخلید الذکر
فی الکتب هرگز بمرور ایام اندراس و انهدام نپذیرد بلکه از سلف بخلف از سابق بلاحق میرسد و روز
بروز ذکر آن زیادت میشود   ما نسج الایدی یبید و انما یبقی لنا ما نسج الاقلام و اگر

برخلقی

برخلقی از ان اطلاع افتد بلوازم حضرت که زبده فضلاء امت و خلاصه اعیان دین و دولت اند اشارت
رود تا در اصلاح آن کوشیده بر بنده مواخذه نفرمایند فانی بالخطایا المعترف و بالعجز
والتقصیر معترف والله ولی التوفیق و منه الهدایة و التحقیق پیش از شروع در مطلوب
مقدمه مشتمل بر سه فایده یکی در بیان شرف علم دوم در تقسیم علوم سیم در ترتیب کتاب یاد
کرده شود انشاء الله تعالی **فایده اولی** در بیان شرف و فضیلت علم هر چند اثبات این دعوی
و تحقیق این معنی احتیاج ببرهان و افتقار ببیان ندارد زیرا که جمیع طوایف امم و عموم ارباب مواد و نحل علم
معترفند و بعدم تحصیل آن متاسف نیز انسانرا باتفاق محققان مرکبست از دو جوهر یکی خسیس که آن بدن است
دوم شریف که آن روح ناطقه است و همه عقلا متفق اند برانکه کمال بدن بروح است کمال روح بعلم و
بناچار هر انچه سبب کمال شریفی شود شریف باشد اما تاکید العقل بالنقل از انچه در کتب سماوی آمده و از آثار
نفوس قدسی منقول شده ذکر کرده شود   آنچه در قرآن آمده است آن هر چند بسیار است اما وجه
از انجمله یاد کرده شود **اول** قوله تعالی و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وجه استدلال برین آیت
آنست که حکمت بمعنی ذکر موعظت است کما فی قوله و انزل علیک الکتاب و الحکمة ای الموعظة و اگر بمعنی
فهم و علم کما فی قوله و لقد آتینا لقمان الحکمة ای الفهم و العلم اگر بمعنی نبوت است کما فی قوله و آتاه
الله الملک و الحکمة ای النبوة و اگر بمعنی بیان و قرآنست کما فی قوله ادع الی سبیل ربک بالحکمة
ای بالبیان و القرآن جمله راجع بعلم است با آنکه بحکم و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا جز اندکی از
علم به بنی آدم نداده است آنرا خیر کثیر خوانده و جمله دنیا را چنانکه فرمود قل متاع الدنیا قلیل از ینجا معلوم
شود که اندکی از علم بهتر از دنیاست بجمیع دنیا **دوم** قوله تعالی و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله

عَلَيكَ عَظِيمًا که با چندین بلاغت فضل که با پیغمبر علیه السلم کرده بود و هیچ چیز منت ننهاد و العلم
سیوم قوله تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ که ایزد تعالی و تقدس اکرام
ملائکه و تفضیل آدم بر ایشان بعلم او کرد چهارم قوله تعالی قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا اگر چیزی شریفتر
از علم بودی حق تعالی پیغمبر را علیه السلم طلب آن فرمودی پنجم قوله تعالی حکایة عن سلیمان عُلِّمْنَا
مَنْطِقَ الطَّيْرِ چه سلیمان آنکه بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود و به هیچ چیز مفاخرت نکرد الا بعلم
ششم قوله تعالی يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ چه اول فرمود بلند
گردانیدم درجه مؤمنان را بعد از آن فرمود درجات اهل علم راست از اینجا لازم آید که درجات اهل علم
راست و از اینجا لازم آید که درجات اهل علم از درجات دیگران بیشتر بود و هر چه سبب کمال درجه
شود بضرورت شریف باشد هفتم قوله تعالی هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
چه نفی استوا میان ایشان بواسطه شرف علم است بنص جلی هشتم قوله تعالی شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ
لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ که اهل علم را بواسطه شرف علم در شهادت
با خود و ملائکه معتبر بودن گردانید نهم قوله تعالی إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ چه معنی آنست
که جز عالمان از خدا نترسند و در آیتی دیگر فرموده که بهشت جاودان کسانی را باشد که از خدا بترسند
قوله تعالی جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ آنجا که فرمود ذَٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ دهم قوله تعالی
أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ چه بیشتر محققان اهل تفسیر برآنند که مراد باولو الامر
عالمانند زیرا که تیغ پادشاه تابع قلم علما بود و قلم علما تابع تیغ ایشان آنچه در توریه آمده است
آنجا که فرمود یا موسی عَلِّمِ الْحِكْمَةَ فَإِنِّي لَا أَجْعَلُهَا فِي قَلْبٍ إِلَّا وَأَرَدْتُ [illegible]

اعلم

أَعْلَمَ بِهَا و چون نیل کرامت دینی و عقبی متعلق بعلم و عمل باشد معلوم شد که شرف او اعظم غایات است
سیوم آنچه در انجیل و غیره هم آمده است و هو قوله و ویل لمن سمع بالعلم ولم یطلبه کیف یحشر
الجهال الی النار و اطلبوا العلم و تعلموه و لا تقولوا نخاف ان نعلم و لا نعمل ولکن قولوا نرجوا
ان نعلم فنعمل والعلم شفیع لصاحبه وحق علی الله ان یخزیه یقول الله یا معشر العلماء ما ظنکم
بربکم فیقولون ظننا ان یرحمنا و یغفر لنا فیقول انی فعلت انی استودعکم حکمتی لا لشر اردت بکم
ادخلوا جنتی برحمتی و از بعضی [illegible] معلوم میشود و از مقاتل بن سلیمان نقلست که
حق تعالی در انجیل فرموده که یا عیسی عظم العلماء و اعرف فضلهم فانی فضلتهم علی جمیع خلقی
الا النبیین والمرسلین کفضل الشمس علی الکواکب وکفضل الآخرة علی الدنیا وکفضلی علی کل شیء
چهارم آنچه در حدیث آمده است و آن هر چند غایت بسیار است اما دو حدیث که در دلالت بر مقصود
اوضح اند یاد کرده میشود اول قوله علیه السلم تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة زیرا که فکر
بنده را بحق رساند و طاعت ثواب نیز فکر بطاعت سبب نجات بود زیرا اگر کافر در اول
توحید الهیت فکر کند و در حال بمیرد باتفاق نجات یابد اما اگر کسی هزار سال بی علم و معرفت عمل کند
نجات نیابد دوم قوله علیه السلم اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد و قوله علیه السلم
لعلی لما بعثه الی اهل الیمن لان یهدی الله بك رجلا خیر لك مما طلع علیه الشمس سیم
قوله علیه السلم فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم چهارم قوله علیه السلم اوحی الله عز و جل
الی ابراهیم انی علیم احب کل علیم پنجم قوله علیه السلم موت قبیلة ایسر من موت العالم
ششم قوله علیه السلم من سلك طریقا یطلب العلم سلك الله به طریقا من طرق الجنة وان الملائکة

تضع اجنحتها رضى لطالب العلم وان العالم ليستغفر له من فى السموات ومن فى الارض والحيتان
فى جوف الماء وان العلماء ورثة الانبياء ششم قوله عليه السلام يشفع يوم القيمة ثلثة الانبياء
ثم العلماء ثم الشهداء هفتم قوله عليه السلام من صلى خلف عالم من العلماء فكانما صلى خلف نبى من الانبياء
هشتم قوله عليه السلام يوزن مداد العلماء يوم القيمة ويوزن بدماء الشهداء فيترجح مداد العلماء
على دماء الشهداء و دلالت اين نصوص بر شرف علم چون ظاهر بود به بيان آن قيام ننمود نهم
آنچه در اثر آمده است و آن بسيار است و مشهورتر از همه آنكه امير المومنين عليه السلام با شاگرد
خود كميل بن زياد گفت كه يا كميل العلم خير من المال العلم يحرسك وانت تحرس المال والعلم حاكم
والمال محكوم عليه والمال ينقصه النفقة والعلم يزكو على الانفاق و جاى ديگر فرموده كه
العالم افضل من الصائم القائم المجاهد واذا مات العالم ثلم فى الاسلام ثلمة لا يسدها الا
خلف منه نظم فقر بلا يكون جاهلا ابدا الناس موتى واهل العلم احياء و هم از منقولات
كه تفضيل علم بر مال كرده است بر پنج وجه اول آنكه بسبب مال دشمن بسيار شود و حاسدى كه مرگ او
نزديكتر باشد همچو فرزند و برادر از براى ميراث مرگ او خواهند و بسبب علم دوست بسيار
شود زيرا كه چون خلق را معلوم گردد كه شخص عالم بزرگست لهذا رابطه و ميل آرند دوم آنكه علم سبب
قرب و كرامت حق است و مال سبب بعد و مواخذت سيوم آنكه علم ميراث ملائكه و انبياست
و مال ميراث نمرود و قارون چهارم آنكه مال متاع دنيا فانيست و علم متاع آخرت باقى پنجم
آنكه علم از عالم بهيچ وجه جدا نشود و بخلاف مال كه بيكساعت جدا شود و كم من غنى اصبح
فقيرا و عبد الله بن عباس رضى الله عنهما پسر خود را وصيت كرد يا بنى عليك بالادب

فانه

فانه دليل على المروة وانيس فى الوحشة وصاحب فى الغربة ورفيق وصدر فى المجلس
ووسيلة الى التحصيل المطالب وغنى عن العدم ودفع للخسيس وكمال للشريف وابو الاسود
الدئلى رضى الله عنه فرموده ليس شىء اعز من العلم الملوك حكام على الناس والعلماء حكام على
الملوك و از وصاياى لقمانست مر پسر خود را يا بنى عليك بالعلم فانك ان افتقرت كان مالا لك وان
استغنيت كان لك جمالا و قال بعض الحكماء ليت شعرى اى شىء ادرك من فاته العلم واى شىء
فات من ادرك العلم و نقلست كه اسكندر از ارسطاطاليس سوال كرد كه علم بهتر است يا ملك ارسطاطاليس
گفت الملك يرفع قدر صاحبه فى حياته والعلم يرفع قدر صاحبه بعد وفاته اكثر مما فى حياته
اسكندر گفت چراست كه علما پيوسته بر در ارباب ملك تردد كنند و ملوك بر در علما كمتر روند
و گويند هم از او پرسيدند كه از چيست كه كس همه علم را دوست دارد گفت بنا بر آنكه آدمى پيوسته
خواهد كه بر همه چيز غلبه كند و در تحت تصرف خود دارد و شك نيست در آنكه هر كه بر چيزى محيط شود
همچنان باشد كه آن چيز را در قبضه تصرف خود آورده است و بر وفا در گذشته فايده دوم در تقسيم علوم
بر سبيل اختصار بدانكه علم بقسمت اولى منقسم ميشود يا حكمى و غير حكمى اگر نسبت او با جميع ازمنه دائم
يكسان بود آنرا حكمت خوانند والا غير حكمت و حكمت چون عبارتست از دانستن چيزها چنانكه باشد
و قيام نمودن بكارها چنانكه بايد بقدر استطاعت تا نفس انسانى بكمالى كه متوجه است بدان رسد
پس منقسم شود به دو قسم علمى و عملى علمى تصور حقايق موجوداتست و تصديق باحكام و لواحق آن چنانكه فى نفس الامر
باشد بقدر قوت انسانى و عملى ممارست حركات و مزاولت صناعات از جهة اخراج آنچه در حيز قوت
باشد بحد فعل بشرط آنكه موذى بود از قوت بكمال بحسب طاقت بشرى و حكمت علمى كه آنرا نظرى خوانند

اگر علم باشد بدانچه مقارنت ماده شرط وجود او نبود همچو باری تعالی و عقول و نفوس و وحدت
و کثرت و امثال آن از امور عامه که آن را علم الهی و علم اعلی و علم ما بعد الطبیعه خوانند و اگر علم باشد بدانچه
با مقارنت ماده نشود موجود نتواند بود و علم الهی و علم اسفل و علم ما بعد خالی نباشد از آنکه مقارنت
ماده شرط تعقل او بود و اسفل و طبیعی خوانند و دوم را علم اوسط و ریاضی و بعضی قسم اول را بر
قسم کنند برین وجه که آنچه مقارنت با ماده شرط وجود او نیست اگر اصلا مقارن با ماده نشود همچو ذات حق تعالی
و عقول و نفوس آن را الهی خوانند و الا علم کلی پس برین تقسیم امهات حکمت نظری در چهار قسم منحصر شود
و بر تقسیم اول در سه قسم و هر یکی ازین اقسام مشتمل اند بر چند نوع از علم چنانکه در فایده سیوم بدان
اشارت افتد و منطق بر تقسیم اول از فروع الهی بود از آن روی که نظر او در معانی کلیت مجرد از ماده
و بر تقسیم دوم از علم کلی و بعضی منطق را در اصل اخذ کنند برین وجه که حکمت یا آلت علوم باشد یا نه اگر آلت
بود منطق و الا نظری و علمی بر آن وجه که یاد کرده شد و حکمت علمی یا راجع بود با هر نفسی علی انفراده یا نه و اول را
علم تهذیب اخلاق خوانند و قسم دوم یا راجع بود با جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و کس
یا در اقلیم و مملکت و اول را علم تدبیر منازل خوانند و دوم سیاست مدن و بعضی حکمت علمی را برین وجه
تقسیم کنند که آنچه مساوی اعمال و محاسن افعال نوع بشر شود در اصل یا طبع بود یا وضع اگر طبع بود
آن سه قسم که یاد کرده شد اگر وضع بود و اگر سبب آن وضع اتفاق آرای جماعتی بود آن را آداب
و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود مؤید من عند الله آن را نوامیس الهی خوانند
و آن نیز بر سه قسم شود یکی آنکه راجع با هر نفسی بود با انفراده مانند عبادات و احکام و دوم آنچه راجع با
اهل منازل بود به مشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات و سیوم آنچه راجع شود با اهل بلدان

واقالیم

و اقالیم مانند حدود و سیاسات و این جمله را علم فقه خوانند و چون این اقسام بتغیر ادوار و ازمان
و تبدیل دول و اقران متبدل شوند داخل حکمت نباشد مگر تقسیم بوجهی دیگر کنند و علوم غیر حکمی منقسم
شوند بدو قسم دینی و غیر دینی و علوم دینی یا عقلی اند یا نقلی یا مرکب از هر دو و بعضی اسم اخیر را بواسطه
تقدم عقل بر نقل از عقلی گیرند و بعضی بنا بر آنکه مرکب از نقلی و غیر نقلی باشد نقلی فی الجمله و آنچه آن را بدلیل عقل
اثبات توان کرد خواه بنقل نیز اشارت توان کرد و خواه نه آن را اصول دین خوانند و آنچه اثبات آن
جز بنقل نتوان کرد فروع و اصول دین را بچهار قسم نهاده اند اول ذات باری تعالی و تقدس
دوم معرفت صفات او سیوم معرفت افعال او چهارم معرفت نبوت و امامت و حکمت در آن
و فروع یا مقصود اند یا تبع او مقصود را بچهار قسم نهاده اند و علم کتاب و علم اخبار و علم اصول فقه
و علم فقه تبع یا آلات اند یا متممات و محسنات آلات همچو علوم ادبی و متممات و محسنات همچو تعبیه علوم
شرعی و تصوف و غیر علم دینی همچو علوم محاوره و علمای متقدم چون تصوف را اعتبار نکرده اند در قسمت
آن متعرض نگشته و پیش اهل تصوف علوم بقسمت اولی منقسم شود بدو قسم علوم ظاهره و علوم باطنه
علوم ظاهره آنها که ذکر رفت و علوم باطنه اقسام تصوف چنانچه در فایده سیوم یاد کرده شود و بعضی
از ایشان قسمت ازین وجه کنند علوم یا شرعیت یا حکمی یا جامع میان شرعی و حکمی که آن تصوف است این
تقسیم علم بر سبیل اختصار و الله اعلم بالصواب **فایدهٔ دویم** در ترتیب کتاب بدانکه چون بعضی از
علوم پیش از عهد خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه مقرر و معین بود و بعضی از آن مبین و مدون شد
صواب چنان نمود که این کتاب بر دو قسم مرتب شود قسمی در علوم اوایل و قسمی در علوم اواخر و
تقسیم اخیر جهت نسبت با اهل اسلام تقدیم افتد و مجموع آن مشتمل بر ده مقاله می آید برین وجه

قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اواخر مشتمل بر شصت و پنج علم
که از آن سی و شش فن نهاده شد چنانچه بدان اشارت افتد هرچند در عدد بعضی ازان علوم در اواخر
نظر است مرتب بر چهار مقاله **مقالهٔ اول** در ادبیات مشتمل بر پانزده فن علم خط علم لغت علم اشتقاق
علم تصریف علم نحو علم معانی علم بیان علم بدیع علم عروض علم قوافی علم قرض شعر علم دواوین علم امثال
علم انشا علم استیفا **مقالهٔ دویم** در شرعیات مشتمل بر ده علم علم کلام که ائمهٔ اصول آن را بچهار
قسم نهاده اند علم بذات باری تعالی علم بصفات علم بافعال و مصنوعات و علم نبوت و امامت علم
تفسیر که از اهل تفسیر دوازده قسم نهاده اند اول علم لغات دوم علم قراءات سیوم علم وقف
چهارم علم اعراب آن پنجم علم اسباب نزول ششم علم ناسخ و منسوخ هفتم علم تأویل آن
چهار قسم است یکی آنکه اثبات گوید و نفی خواهد چنانکه قوله تعالی الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا
لکم چه مراد ناس ابوسفیانست یا بعکس چنانکه فاعلم انه لا اله الا هو چه مراد جمیع مکلفان اند
سیوم آنکه روایت بحسب ظاهر متناقض باشند فوربک لنسألنهم اجمعین و قوله فیومئذ
لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان چه این بحسب دو وقتست چهارم آنکه از ظواهر و نقل عدول
کرده مرآیتی را بر اصلی که خوانند تاویل کنند و باز این مجموع بسه قسم شود قریب و بعید و متعذر
هشتم علم قصص و فایده شرح قصه در قرآن بسیار است اول بیان عاقبت مطیعان و ذکر جمیل
نیکوکاران و بیان اهل کفر و عصیان و دوام لعنت و عقوبت ایشان دوم تسلیهٔ پیغمبر علیه السلام بر صبر
و تحمل شداید تا بداند که او بدان مخصوص نیست سیوم اظهار معجزه باخبار غیب بی تقدم تعلم چهارم
تنبیه بر اعجاز قرآن چه هر فصیحی که خواهد هر یک معنی را بالفاظ مختلف ادا کند غالبا عبارت دوم از اول

وسیوم

وسیوم از دوم بخلاف قرآن که حق تعالی با آنکه قصهٔ موسی و فرعون را مکررات یاد کرده سیاق
نظم و فصاحت هیچ تفاوت نکرده لاجرم معلوم شد که قرآن در فصاحت بحد اعجازست و از اینجا
فرمود ولو کان من عند الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا پنجم آنکه قرآن مشتمل است بر علوم جلیه
و دلایل دقیق که خاطر را از معرفت آن کلال حاصل شود و بسبب دریافتن آن دلایل دقیق ششم بعضی از فصحا
کرده شود خاطر بواسطهٔ آن منبسط گردد و از آن کلال خلاص یابد الی غیر ذلک من الفواید التی لا
تحصی نهم علم استنباط دلایل مسایل اصول و فروع دهم علم باعجاز او که مبنیست بر معانی و بیان
یازدهم علم بخواص و فضایل او دوازدهم علم ارشاد و مواعظ و چون اکنون در تفاسیر
متعرض مجموع میشوند بذکر هر یک افراد نرفت مگر بذکر علم قراءت بنا بر آنکه در تفاسیر احوال
قراء و کیفیت اخذ و نقل ایشان مذکور نبود علم اخبار که اهل حدیث آن را پنج قسم نهاده اند
اول علم بمعانی و حقایق آن دوم علم باحوال صحابه و تابعین و اسامی و القاب و انساب و مذاهب
و اعمار و اوطان ایشان سیوم علم بمقربات و تصحیفات که در متون حدیث واقع است چهارم
علم تعارض و تراجیح و جرح و تعدیل پنجم علم بدانکه حدیث عالی الاسناد است یا نازل مسند است
یا موقوف متصلست یا منقطع صحیح است یا سقیم مشهورست یا غریب ناسخ است یا منسوخ و غیر آن
علم اصول الفقه علم فقه که آن را چهار قسم نهاده اند علم آخرت علم احکام علم وصایا علم فرایض علم
خلاف علم شروط علم دعوات **مقالهٔ سیوم** در علوم تصوف و توابع آن مشتمل بر پنج علم علم
اول علم سلوک که آن را طریقت خوانند و متصوفه آن را اصعب علم نهاده اند علم بکیفیت اعتقاد و
اعمال سالک علم تزکیه و تحلیه و علم شرایط سلوک علم آداب آن علم مقامات سالک علم حالات

آن علم باصطلاحات ارباب سلوک علم مستحسنات متصوفه از خلوت و سماع و تلقین ذکر و لبس خرقه
و غیر آن دوم علم حقیقت که آن نیز پیش ایشان عبارتست از پانزده علم علم معرفت اشیا از نفس
و روح و قلب و سر و خفی و خاطر معرفت حصول مراتب کتب و معرفت کمال لطیفه یافته و تفهیم و تعلم
او در آخرت و معرفت بدن محلولی شبها دقایق و بیان مراتب و غیر آن علم توحید و مقامات آن
علم کیفیت ایجاد مفردات علم کیفیت حصول تعدد و تالیفات علم جمع و توفیق میان مختلفات علم مشاهدات
علم مکاشفات علم تجلیات ذات و صفات علم انوار علم اسرار علم تسخیر کاینات علم طی مکان
و زمان علم اسامی حق تعالی و صفات جمال و جلال و افعال او علم مبدا و معاد علم اصول سیم
علم مراصد که پیش ایشان عبارتست از دوازده علم علم فرضیت علم فضیلت علم وراثت علم
قیام علم حال علم خواطر علم ضرورت علم بیعت علم یقین علم غیب لدنی علم اموات چهارم علم
حروف که جزو جامع عبارت از آنست و علم دوایر و نقاط و داخل جفر علم قوت مقالهٔ
چهارم در علم محاوره مشتمل بر هفت علم علم محاوره علم تواریخ علم سیر علم مقالات اهل عالم
علم انساب علم موافقت علم احاجی قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون
در علوم اوایل متضمن هفتاد و پنج علم که باقی چهار ذکر کرده شد چنانچه بدان اشارت رفته مرتب
بر پنج مقاله مقالهٔ اول در حکمت عملی مشتمل بر سه قسم علم تهذیب اخلاق علم سیاست مدن
علم تدبیر منازل مقالهٔ دویم در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار فن علم منطق که آن را نه قسم نهاده اند
ایساغوجی یعنی مدخل منطق که آن عبارتست از بحث الفاظ کلیات خمسه قاطیغوریاس که آن عبارتست
از مقولات عشر باریرمینیاس که آن عبارتست از ایجاب قضایا سولوجیسموس که آن عبارتست

از قیاس انولوطیقا که آن برهانست طوبیقا که آن جدلست سوفسطیقا که آن مغالطه است ریطوریقا که
خطابتست و انطیقا که آن شعرست و بعضی منطق را از فروع الهی نهاده اند چنانکه بدان اشارت کرده
شد دوم علم فلسفه اولی که آن را دو قسم نهاده اند علم امور عامه علم اعراض وجودی و اعتباری
سیوم علم الهی که آن را سه قسم نهاده اند علم بواجب الوجود و نعوت جلال و کیفیت صدور ممکنات
از و علم عقول و آثار آن علم جسمانی و روحانی علم نفوس و صفات و آثار آن که آن را باعتباری از الهی
شمرند و باعتباری از طبیعی چهارم علم اجسام طبیعی و مقولات و احکام آن که آن را اسفل اقسام نهاده اند
علم سماع طبیعی علم سما و علم عالم کون و فساد و علم آثار علوی علم حیوان علم نبات علم معادن
مقالهٔ سیوم در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن علم هندسه که آن را اشکندسه الملقبات خوانند و اکنون
باقلیدس مشهورست علم ارثماطیقی که آن خواص اعدادست علم اسطرنومیا که علم نجوم و هیات تحقیقت
آنست و اکنون بمجسطی مشهور شده علم تالیف که چون آوازها کار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر حرکت
زمان و سکنات که در میان آوازها افتد علم موسیقی خوانند مقالهٔ چهارم در فروع طبیعی مشتمل بر ده
فن اول علم طب که آن را هشت قسم نهاده اند اول علم بامور طبیعی بجو ارکان و امزجه و اخلاط
و قوی و افعال و تشریح دوم اعضا مفرده و مرکبه و منافع آن سیم علم صحت و مرض و اسباب
و اعراض آن چهارم علم حفظ صحت پنجم علم معالجت که آن سه قسمت معالجت بدوا و غذا که معظم آن تمام
اوست و اکنون اسم طبیب بر مباشر این قسم مقصور و معالجت باشد که آن شکل است جبر
عظم مکسور و وصل عظم مخلوع که آن صناعت جبر عبارت از معرفت این دو چیز است و ربط و قطع
کی خیاطت که صناعت تدبیر جراحت عبارت از معرفت این چهار است و معالجت بهره و که آن

صنعت کحالت **مقاله پنجم** علم صنعه که آن عبارتست از معرفت ادویه و کیفیت تراکیب و خواص مر
کب دوم علم کیمیا سیوم علم سیمیا چهارم علم تعبیر پنجم علم فراست ششم علم احکام نجوم هفتم علم
که معرفت جواهر داخل آنست هشتم علم حرف طبیعی چون بیطره و علم بزاة و قلع آثار و فلاحت و امثال
آن نهم و دهم علم دم و علم وهم که هندوان این هر دو را اختیاری تمام کنند و کام و بجمکالکتاب
مشهور و درین قسم **مقاله ششم** در فروع ریاضی مشتمل بر سیزده فن اول علم هیات که
اکنون آنرا از مجسطی افراز کرده اند و بانفراد علمی نهاده اند و اگرچه در مجسطی داخل است دوم علم
مناظره و مرایا سیوم متوسطات که آن قریب ده رسالات است چنانکه شرح آن بیاید و هرچند
مرتبه اکثر آن رسایل در تعلیم میان اقلیدس و مجسطی است که بواسطه این متوسطات موسوم شد اما جمعی
تصریح کرده اند بآنکه اصول ریاضی در چهار فن مذکور منحصر اند و ما اینها را در فروع شمرده ایم چهارم علم
حساب پنجم علم جبر و مقابله ششم علم مساحت و بعضی عملیات حساب را اقسام بسیار نهاده اند چون
حساب هندسه و حساب هوائی و اربعه اعداد و متناسبه و خطایین و غیر آن هفتم علم استخراج تقویم
و حل زیج و معرفت ارقام و جداول و توابع از اسطرلاب و آلات رصدی و غیر آن هشتم علم صور
کواکب که علم انوا و نیز عرب مشهور بود و درین قسم داخل است چنانکه بدان اشارت کرده شود نهم
علم مساکت ممالک دهم علم وفق اعداد یازدهم علم رمل دوازدهم علم جنگ که نقل سپاه و جراثقال
و آلات حروب در وی داخل اند سیزدهم علم ملاعب چون شطرنج و نرد و شعبده و غیر آن

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله علی نعمائه والصلوة والسلام علی محمد خاتم انبیائه وعلی اولاده المعصومین

قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون را و اخر مشتمل بر شانزده علم که با
نی شش ذکر کرده شد مرتب بر چهار مقاله **مقالة اولی** در علوم او مشتمل بر پانزده فن **فن**

اول از مقالة اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در علم خط که آن عبارتست

از معرفت تصویر الفاظ بحروف هجا و کیفیت ترکیب احوالی که باعتبار کتابت طاری شود و این صنعتی
معتبر و فضیلتی جان پرور است فایز به و همواره با زیب فروشی نکته دانان موقر در هر مقام معزز
و با هر گروه صاحب اهمیت با قدر و جاه و دست تعدی از دامن او کوتاه و در هر دیار بی او
یادگاری بر سر دیواری از دست و نگاری و کفی شرفا فی هذا الباب قسم رب الارباب بقدیم
اسمائه فی محکم تنزیله ن والقلم وما یسطرون و قوله عن من قایل اقرأ وربک الاکرم
الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم **نظم** کفی قلم الکتاب مجدا ورفعة مدی الدهر
ان الله اقسم بالعلم وقال علیه السلام علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق وقال بعض
الحکماء الخط الهندسة روحانیة ظهرت بالة جسمانیة وقیل الخط ثیاج الفکر وسراج
الذکر ولسان الغد الحیوة وارس العهد وقال الحافظ الخط لسان الید وسفیر
الضمیر ومستودع الاسرار ومستنبط الاخبار وحافظ الاثار وقیل الخط فی الابصار
سواد وفی البصائر بیاض وقیل الکلام الفائق بالخط الرائق نزهة العین وفاکهة القلب
وریحانة الروح وگفته اند خط را بر لفظ مزیتهاست از آنجمله که خط قریب و بعید را مفید است
بخلاف لفظ و در واضع خط علما را اختلافست بعضی گفته اند که چون حق تعالی بحکم وعلم آدم
الاسماء کلها آدم مر خیر و منافع آنرا آدم را علی نبینا وعلیه السلام تعلیم داد و منافع قلم نیز از آن جمله بود

و آدم و شیث را تعلیم داد آن شیث کرد تا خط بیرون آورد و بعضی دیگر گویند اول خطی که خط
ادریس ع گفتند اول کسی که خط نوشت و خیاطت کرد البته ادریس بوده و از عروة بن زبیر روایت است
بن عمرو بن العاص ع روایت است که آدم علیه السلام پیش از وفات بسیصد سال چون جبهه برگرد و هر نوعی از
لغتی تعیین میکرد و صفایح بسیار همچو الواح از گل بساخت و مناسب هر لغتی خطی بیرون آورد
و اصول لغات ایشان بر آنجا نوشت و بران صفحه که لغات عرب بود در طوفان غرق شد و خط
و لغت عرب در میان قوم مطموس و مندرس بود تا بعهد اسمعیل علیه السلام چون اسمعیل در مکه وطن
ساخت و بکرامت رسالت مشرف گشت شبی بخواب دید که در کوه ابو قبیس گنجی مدفونست چون
روز شد برخاست و در اطراف آن کوه طواف میکرد و در تفتیش گنج رنج میبرد تا آن صفحه یافت
صفحه بس طویل و عریض بود و نقشهای خوب بر انجا کرده و در حیرت افتاد و گفت خداوندا مرا از سر
این آگاه کن حق تعالی جبریل علیه السلام را فرستاد تا او را ازان خبر داد و در خط لغت عرب و انفکاک شد
و از عبد الله عباس ع روایت است که اول کسی که وضع لغت عرب و خط کرد خود اسمعیل بود و از کلبی نقل است
که خط را سه شخص وضع کرده اند یکی مرام بن مره دوم اسلم بن سدره سیوم عامر بن جدره
مرام وضع صورت حروف کرد و اسلم فصل و وصل آن را تعیین کرد و عامر معجم گردانید و بعضی
گفتند که خط عرب را قومی از عجم وضع کردند و ایشان در عهد شعیب علی نبینا و علیه السلام ملوک مدین
بودند و مهتران ایشان را ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت نام بود و اول
اسامی مهتران قوم خود تصویر کردند و بعد ازان جهت حروفی که زیاده ازان یافتند ترتیب دیگر
ساختند یکی ثخذ دوم ضظغ و آن را روادف نام نهادند و ابو جعفر طبری از زید بن ارقم

وضحاک

و ضحاک روایت کرد که ابو جاد هوز حطی کلمن سعفص قرشت اسامی آن شش روزست
که حق تعالی آسمان و زمین را دران روزها آفرید و ازینجاست ابتدا التعلیم با ابجد معلوم شود و از جمیع
خطوط که مشهورند همچو عربی و یونانی و ایغوری و هندی و خطایی خط عربی الطف و شیرین تر است چه
تزیین و تلیین آن معین و تصحیح و تحسین آن میسر است و در ایام ما تقدم خط مشهور میان عرب معقلی بود
و بعد ازان خط کوفی بیرون آوردند و این خط که اکنون متعارفست گویند ابن مقله استخراج کرده و بعضی
بامیر المؤمنین علیه السلام نسبت کنند و گویند که از فواید آنست که با عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
بوقت تعلیم گفت یا عبد الله وسع ما بین السطور و اجمع ما بین الحروف و ارع المناسبة
فی صورها و اعط کل حرف حقها و بعد ازان جمعی که در تحسین و تنویع این صناعت مبالغت نمودند
همچو ابن بواب و غیره خط را بمحقق و ثلث و نسخ و رقاع و غیره و توقیع و تعلیق و ریحان و منشور و مدور
و طومار و مسلسل و مثنی و غبار و هبا و غیر آن متنوع گردانیدند و با آنچه بخلاصه این فن باشد در فصلی
دو و باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل در تراشیدن و معرفت قلم** بدانکه در علم خط معرفت
تراشیدن قلم از لوازم است و گفته اند خیر الاقلام ما استحکم نضجه فی جرمه و نتف ماء فی
قشره و قطع بعد القاء بذره و در تراشیدن قلم چهار چیز را رعایت باید کرد فتح و نحت و شق و قط
اما **فتح** عبارتست از قطع اول که بنسبت با عرض باشد و آن در قلمی که صلابت داشته باشد بیشتر باید
و در قلمی که نرم باشد کمتر و **نحت** عبارتست از قطع که بنسبت با طول بود و پس از نحت با اطراف
قلم کند باید که هر دو کناره او باشق مساوی باشد و چندانکه از فتح تیز قلم میرسد باریکتر میگرداند
تا جریان مرکب باسانی بود و اگر شحم درون او کنده ان بحسب صلابت و رطوبت شحمی که در درون او باشد

متفاوت گردد و اگر شحم او سخت باشد باید که دهان او بسیار تر اشد و اگر نرم باشد نیم آن
و اگر معتدل بود چنان کند که فتحه مقدار سبعی باشد اما قط بهترین آن بود که محرف باشد یعنی جانب
راست او چون در دست گیرد اندکی مرتفع باشد و باید چنان در دست گیرد که اطراف انگشت وسطی
و سبابه بر سر قلم باشد نه بر وی قلم را اندکی بالاتر گیرد و انسب باب اول در کیفیت تقویم
حروف و قانون بدانکه خط یا متبع است همچو خط مصاحف یا مخترع همچو خط عروض و خطی که کتاب آنرا
اختراع کنند و بهر نوع که خواهند رقم آن کشند و حسن خط در قسم اول از دو وجه تواند بود یکی از
جهت اشکال دوم از جهت اوضاع آن و در حسن اشکال پنج چیز را رعایت باید کرد توفیه و اتمام
و اشباع و اکمال و ارسال توفیه آنست که هر حرفی را چنانکه حق آن باشد در خطوط بر وجهی که مرکب شده
باشد اگر مقوس باشد یا منتصب یا غیر آن ثبت کنند و اتمام آنکه هر حرفی را قسط او از طول و عرض و
غلظت و رقت چنانکه حق او باشد بدهد و اشباع آنکه هر حرفی را آنچه خط او باشد از صدر قلم
تا آخر و در رقت و غلظت متساوی باشد و اکمال آنکه هر حرفی را از انتصاب و از انضجاع و انکباب
و تسطیح و تقویس و استلقاء بر وجهی که از آن مرکب شده باشد بدهد و ارسال آنکه دست خود را
بقلم فرو گذارد تا بسرعت بکشد و در حسن اوضاع چهار چیز را رعایت باید نمود ترصیف و تألیف
و تسطیر و تفصیل ترصیف آنست که نسبت هر حرفی را با حرفی دیگر در وضع رعایت کند تا همچو حروف
مشقه غیر متسقه نماید و تألیف آنکه هر حرف منفصل را با متصل جمع کند و تسطیر آنکه کلمه را با کلمه دیگر چنان ترکیب کنند
که سطر شود و تفصیل آنکه هر حرفی را از حروف متصله که مد او حسن باشد بکشد و مد حرف جهت سه چیز تواند بود
از برای تحسین کلمه مثل میم محمد یا از برای ازالهٔ اشکال مثل سین سمیع یا از برای تمامی سطر همچو نون

عالمین و در هر یکی از این سه صورت بر نمونه است محمد محمد محمد سمیع سمیع سمیع عالمین عالمین عالمین
اول اصوب و دوم صواب سیم خطا و در خط متبع مقدار طول الف کم از شش نقطه نشاید و هر دو
طرف وحشی و انسی قلم را در کتابت او دخل باشد در نیمه بالا انسی و در نیمه زیرین وحشی تمام مرکز الف که
آخر است باریکتر باشد و گویند شکل الف خطیست منتصب مستقیم که مایل باستلقا و انکباب باشد
و مقدار طول با نیز هم شش نقطه است و سر با و بطرف انسی باید که هر دو طرف او در کشیدن برابر
باشد اما طرف آخر قدری باریکتر و اشکلیت مرکب از دو خط منتصب و مسطح و مقدار سر جیم نقطه است
و دایره او مؤلفست از دو دایره یکی سطحی و دیگری معکوس و سر جیم را بوحشی قلم نویسند و دایره او را
بوحشی و انسی گویند او شکلیست مرکب از دو خط منکب و بعضی گویند اول منکب است و دوم مقوس
اول بهتر است تا فرق میان او و حا ظاهر شود و نیمه دایره دال گویند و اصل الف بود خم کرده دال
شد و باید که هر دو طرف او متساوی باشد و مقدار سر او از آخر او بگذرد و الا باید که آخر او باریکتر باشد
اندکی مقدار کشیدن او از آخر باید بمقدار نیم الف باشد و گویند او مرکبست از دو خطی یکی منکب و دیگر
مسطح و اصل را چون دال اول قد یا وسط آنست که همچو دالی بود و نیمه کرده چنانکه دو با شود مطرد و
معکوس و محقق و ثلث و در نسخ اول معکوس بود و دوم مطرد و بر بنیه و بلندی سر او دو نقطه است
و گفته اند که پهنی سر او باید که شبیه تخم سیب بود و طرف او پنج نقطه است بوحشی قلم و با نسبی
و بوسط مرد و باید نوشت واو مرکبست از سه خط منکب و مستلقی و مقوس و مقدار سر او دو نقطه است
و گفته اند که سر او باید که ربع مجموع او باشد از طرف بالا باریکتر و اگر بند و طرف زیرین از آن غلیظتر
واو مرکبست از یک خط مقوس و ربع دایره و حا همچو جیم است و میان نظار انعز باد اتم شبیه کنند و با

که از شق اعلی و آنچه در کتابت مقدم است آنکه اکثر بکمتر نویسند و نیمهٔ دیگر را غلیظتر و شق اسفل را
مستوی کنند و اول ثلثیت مرکب از سه خط یکی منتصب و دو مقوس و با کم کتابت از دال معکوس و یا مطرد
واصل او از سه خطاست مستلقی و منکب و مقوس و کاف مرکبست از یا معکوس و یا مطرد و مقدار
قرانی میان آنها باید که یک نقطه باشد و بانسی و خشی نویسند و او مرکبست از دو خط یکی منتصب
و دوم مسطح و مقدار سر میم باید بچند واو باشد الا آنست که در مجری مختلف اند چه در میم از
شق اعلی ابتدا کنند و در شق او از اسفل و او مرکبست از چهار خط منکب و مستلقی و مقوس و مسطح و مقدار
سر نون و نقطات آن باید هر دو طرف او متساوی باشد در ارتفاع تا آخر آنکه اکثر بکمتر بود و واو
مرکبست از یک نقطه مقوس و نیمهٔ دایره و در سین ها به که دندانها باریکتر بود و همه مساوی یکدیگر
در مقدار و نقش و انعطاف و گفته اند او خطیت مرکب از شش خط منتصب و مقوس و منتصب و مقوس
و منتصب و مقوس و دایرهٔ عین همچو دایرهٔ جیم است سر او رابه و چه تشبیه کنند یکی به نعل اسب
و دوم بهلال و فا در اصل ها بوده و دو نقطه بر سر او از درون یاد کرده و گفته اند او ثلثیت
مرکب از چهار خط منکب و مقوس و مسطح و مقوس و باطن جا و باید که بقدر بیاض طا بود و مجری
او بمقدار نون از طول و ارتفاع و او ثلثیت مرکب از سه خط مقوس و قاف در اصل نونی است
که دو نقطه بر سر او از درون یاد کرده و گفته اند او شکل است مرکب از سه خط منکب و مستلقی
و مقوس و را همچو زا است و سین همچو شین و تا و ثا همچو با و حا و خا همچو جیم و ذال همچو دال و صاد
همچو ضاد و ظا همچو طا و غین همچو عین بی تفاوت و نقصان الا در تنقیط و عدم آن و لام الف لفظست
و لام که در آخر ها یاد کرده و منتصب خطیت مستقیم باعتبار طول همچو الف و مسطح خطیت مستقیم

باعتبار عرض همچو با و مقوس خطیت شبیه قوس دایره همچو نون و منکب خطیت منحرف باعتباری که او بین
بسیار رود همچو خط نخستین از کاف و یا و امثال آن و این حروف بحسب خطوط مختلف شوند چه مرکز الف را
در محقق منعطف نکرده اند و الف نسخ را منظور نکنند بخلاف محقق و ثلث که آنجا ظهور او اولی باشد و با در محقق مستقیم
باید کشید و در ثلث محرف نیز آخر او را در ثلث و محقق مرفوع باید کرد و اینها بخلاف نسخ و دال را در محقق و ثلث
قطع کنند و طرف آخر او را در ثلث مربع سازند چنانکه شبیه نون شود و در محقق این معنی فایده و در نسخ باید که طرف
اعلی و اسفل او مساوی یکدیگر باشند در مقدار و کاف در محقق منبسط باشد و در ثلث منتصب و در
نسخ هر دو گونه شاید و ها را در محقق برین صورت ه هم نویسند و در ثلث برین دو صورت ه هر دو
در نسخ برین صورت هم والله اعلم بالصواب

باب دویم در بیان اثبات بعضی از حروف که ملفوظ نباشند و حذف بعضی از ملفوظ و اختلاف صور و معنی

بدانکه اصل در حرف و کلمه آنست که آنرا بوجهی که چون ابتدا و وقف بدو کنند ملفوظ شود
بنویسند چنانکه کاف را قه نویسند چه بر مقدمه بر ابتدا به و در وقف قه گویند و از آنکه ضمیر متکلم است انا
نویسند بزیادتی الف زیرا که بروی چون وقف کنند انا گویند با الف و تا رحمت را جهت آن ها نویسند که چون بروی
وقف کنند ها شود و آنکس که وقف او بتا کند همیشه تا نویسد و اگر حرفی را صورتی مخصوص نباشد همچو همزه اگر
در اول افتد مطلقا بالف نویسند خواه مفتوح باشد و خواه مضموم یا مکسور و خواه اصلی باشد یا زاید زیرا که
همزه مشارکت الف است در مخرج و اخف حروف لین است چنانکه گذشت و در لفظ مطلوبست و در کتابت نیز
مطلوبست اگر حرفی در اول و در آید همچو کاف جاره و یا با یا لام یا غیر آن هم متغیر نشود چنانکه هو کاحد
و محرمت یا بل الله و در لئلا که در اینجا بعد از ادخال لام بیا نویسند زیرا که اگر بالف نویسند بصورت لالا گردد

وآن مستنکر است یا خود گوییم از کثرت استعمال لام را همچو اصل کلمه نهادند و همزه را همچو همزه که در
وسط افتد و در لئن نیز همین سبب یا نویسند و اگر وسط افتد اگر ساکن باشد بحرفی باید نوشت که
حرکت ما قبل او اقتضا کند چنانکه یأکل و یؤمن و بئس را که چون تخفیف کنند بهمان منقلب شود و اگر
متحرک باشد ما قبل او یا ساکن بود و یا متحرک اگر ساکن بود بصورتی باید نوشت که حرکت همزه اقتضا کند
چنانکه یسئل و یلوم و لئیم و اگر ما قبل متحرک بود بصورتی باید نوشت که چو تخفیف کنند آن صورت گردد
همچو موجل که بوا و باید نوشت و در فئة یا و اگر در آخر افتد و وقف بر وی ممکن باشد اگر ما قبلش ساکن بود
جهة او صورتی بوا و یا الف ننویسند بلکه حذف کنند چنانکه هذا الخبء و مردت بخبء و رایت خبأ
و الف در خبا همچو الفست در رایت زیدا و اگر متحرک شود بحرکت ما قبل او باید نوشت همچو قرأ و یقرئ
در و و اگر وقف بر وی ممکن نباشد از جهة تا تأنیث یا ضمیر متصل حکم آن همچنان باشد که در وسط
افتد و گاه بود که حرف اصل صورتی متین باشد لیکن بوصل یا حذف یا ابدال یا زیادت حکم آن مختلف شود
اما بواسطه وصل همچو لفظ ما که چون حرف باشد متصل نویسند همچو انما الحکم الله واحد و انما
تکونوا و کلما اتیتنی و چون اسم باشد جدا نویسند همچون ان ما عندی حسن و این ما وعدتنی و کل
ما عندی لک و این فرق بنا بر آنست که ایشان حروف را همچو تتمه اسم نهاده اند و اسم را
بنفس خود مستقل گرفته همچنین اگر آن ناصبه فعل او در سر لا برند متصل نویسند همچو لئلا یعلم و اگر آن
مخففه باشد جدا نویسند چنانکه علمت ان لا یقوم تا فرق باشد و بعکس نکرده اند جهة کثرت اول و قلت ثانی
و آن شرطی را بما و لا متصل نویسند و نون اگر بجای لام مقرون شود بمیم و لام قلب کنند همچو الا تفعلوا
و اما مخالفت و لام تعریف در هر کلمه که در رود متصل نویسند اما مذهب سیبویه بنا بر آنکه حرف تعریف

پیش

پیش او لام است و بس یک حرف بنفس خود استقلال ندارد تا او را منفصل نویسند و اما مذهب خلیل
که پیش او همزه با لام حرف تعریف است بنا بر آنکه چون همزه او در درج بیفتد همچو همزه وصل لاجرم در حکم
یک حرف باشد یا خود جهة کثرت استعمال و اما بحذف چنانکه همزه اسم را در بسم الله الرحمن الرحیم
جهة کثرت استعمال حذف کنند اما در بسم الله مجریها و باسم ربک و غیر آن اثبات کنند و از الله الف
در کتابت حذف کنند تا بلات مشتبه نشود و چه بعضی اللات و اللات می نویسند یا خود گوییم جهة کثرت استعمالست
و همچنین در رحمن و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و سلیمن و لقمن و عثمان و نعمان و معاویه و بعضی
الف حذف کنند و بعضی نه و در سلام و قیامت همچنین و چون گویند لله یا للرجل و لا للدار حینئذ نفی
مشتبه شود و اگر در کلمه که اول او لام باشد همچو لحم یا الف لام تعریف لام جاره یا لام ابتدا در آرند دو لام
پیش نویسند چه اجتماع لامات در کتابت نیز مستقبح شمرند و ابن چون بین العلمین واقع شود صفت باشد
نه خبر همزه او را جهة کثرت استعمال در کتابت نیز حذف کنند همچو هذا زید بن عمرو و بخلاف آنکه مثنی بود
چنانکه هذان الزیدان ابناء عمرو و از هذا و هذه و هذان الف را در کتابت حذف کنند بخلاف
هاتا و هاتی باعتبار کثرت و قلت استعمال و عند الادغام یک حرف بیش ننویسند همچو شد و مد اما اگر
ادغام از دو کلمه باشد هر دو اثبات کنند همچو الرجل اللحم مگر در الذی و التی و الذین که در اینها جهة
عدم انفصال بسبب قلت لام یکی پیش ننویسند اما در تثنیه الذی دو لام نویسند تا فرق باشد میان تثنیه
و جمع و تثنیه التی را بران حمل کنند نحو اللتان و اللای و اللواتی را بر اللاء حمل کرده اند چه اگر او را بیک لام نویسند
بالا مشتبه شود و آنچه در عم و مم و لما و الاکیمی پیش ننویسند با آنکه ادغام است از دو کلمه غیر قیاس است
و اما ابدال چنانکه هر الفی را که در چهارم افتد یا زیادت از آن بیا نویسند همچو موسی و عیسی و مصطفی

مگر ما قبل او یا باشد همچو دنیا جهت کراهت اجتماع یاءین بالف نویسند بخلاف یحیی که چون علم باشد هم بیا نویسند
تا فرق باشد میان علم و فعل و چون در سیوم افتد اگر واوی باشد بالف نویسند همچو عصا و دعا و اگر
یائی باشد بیا نویسند همچو رحی و رمی و اگر مجهول باشد اگر اماله در وی جایز داشته باشند بیا نویسند همچو متی و الا
بالف نویسند و الف لدی را جهت آن بیا نویسند که چون بضمیر متصل شود یا گردد همچو لدیک و کلا را
گاه بالف نویسند و گاه بیا چه احتمال هر دو وجه دارد و هر تا تانیث که عند الوقف ها شود بها نویسند
همچو نعمه و هر چه نه چنین باشد بتا نویسند همچو اخت و نعت و بیت و این مجموع که ذکر رفت نسبت
بلغت عرب و ترکیب ایشان رعایت لازم است نه بجهت ترکیب عجم که اکنون متعارفست چه بنسبت با ترکیبات
ایشان بخلاف اینست زیرا که ایشان زیادت لغت و مدت غیر آن اتبا نویسند و آنها که باعتبار اصل
عرب امثال این کلمات را در ترکیب عجمی بها نویسند و غیر آن جایز ندارند در این محل صواب [illegible]
چه بعجم این کلمات همچو لغت خود نهاده اند تا حدی که وقف نیز بتا کنند و همچنین الف مقصوره را همچو ممدود و دعوا
و نویسند چنانکه مواسات و صد حشمت و مقتضای شریعت و منتهای بغیت و قضا را امضیت و امثال آن و همچنین
مثل ایشان استبعادی ندارد و بعضی رعایت قانون عرب بر جمیع لازم دانند و اما زیادت چنانکه
در ماه الفی زیادت کردند تا در صواب مشتبه نشود و بمه و بمنه و او را بر وی قیاس کردند ترجیح را
همچو هیهات که انجا الفی که در مفرد بود زیادت کردند جهت انکه تا در مفرد در و باقی نمانده بود بواسطه
سقوط تا و چنانکه در آخر عمرو واو زیادت کنند تا بعمر مشتبه نشود و بعکس نکردند جهت انکه عمرو
نسبت انصراف اخف بود و عمر بواسطه امتناع صرف ثقیل و در حالت نصب عمرو واو ننویسند
بنا بر انکه فرق بالفی که در آخر نویسند حاصل شود و در اولی واو زیادت کنند تا بالی که حرف

جراست ملتبس نگردد و در اولو قیاس بر الی زیادت کردند و همچنین در اولئک واو زیادت
کنند تا به الیک ملتبس نشود و در اولا را بر وی حمل کنند و اکثر او یا بعد از واو جمع که بفعل پیوندد الفی نویسند
تا فرق باشد میان او و ضمیر و واو عطف در مثل نصروا و عمرو و چه درین صورت بواسطه انفصال چون
احتمال عطف داشت الف زیادت کردند تا اشتباه نماند و سایر صور را همچو ضربوا و طلبوا برین قیاس
کردند و بعضی در اسم فاعل نیز اثبات کنند همچو شاربوا الماء و بعضی اجماع در هیچ یک ثبت نکنند و در آخر
چون اسم منون چون منصوب باشد الفی اثبات کنند بواسطه آنکه نصب او بالف باشد و همچنین در اذا
و اضربا و هذه و کفایته والله ولی الایادی فن دویم از مقاله اولی از قسم اول از
کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علم لغت که عبارتست از معرفت مدلولات کلمات
مطلقا و کیفیت اوضاع آن و اختلاف در لغات و تنوع در السن هر چند نامحصورات اما انچه غرض
به بیان مقصود اهل ما نست لغت عربست چه قرآن و حدیث که احکام اسلام بر ان هر دو منبت است
عربی اللغة اند و نیز لغت عرب در فصاحت و بلاغت بدرجه قصوی و در عذوبت و لطافت بذروه
اعلی رسیده و در غرابت بحدی که اکثر امتیازات میان مفهومات متغایره بزیادت یا نقصان
برکتی یا حرفی حاصل شود چنانکه در غیبت و خطاب و تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع و غیر آن شاهد است
و عجیبتر از همه انکه عدد حروف این لغت همچو منازل قمریست و شتاست و چهارده ازین حروف
عند الادغام مختفی شوند و چهارده نشوند همچو منازل که چهارده از ان فوق الارض باشند و
چهارده تحت الارض و غایت آنچه کلمات ایشان بواسطه آن زیادت بدان منتهی شوند همچو عدد سیارات
هفتگانه و چون شرح لغات درین کتاب کما ینبغی صورت نه بندد فایده چند دران باب یاد کرده شود

فایده اولی در بیان واضع لغات علما را درین مسئله چهار قول است قول اول آنکه واضع جمیع
در لغات آفریدگار است تعالی و تقدس و این مذهب شیخ ابو الحسن اشعریست و اتباع او و این مذهب را
مذهب توقیف خوانند بنابر آنکه ایشان میگویند حق تعالی الفاظ را بیافرید و بازای معانی وضع کرد
و بندگان را بوحی بر آن واقف گردانید یا خود اصوات و حروف را در جسمی از اجسام بیافرید تا آدمیان
از وی بشنیدند که وضع این الفاظ را بازای این معانی وضع کرده یا علم ضروری در یکی از آدمیان یا بیشتر
بیافرید تا ایشان بدانستند که واضع هر لفظی را از برای کدام معنی وضع کرده و تمسک ایشان بچند آیتست
اول قوله تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا چه مراد باسما لغاتست دویم قوله تعالی وَمِنْ
آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ وجه تمسک آنست که مراد بالسن
این جارحه مخصوص نیست چه در وی اختلافی که موجب استغراب باشد واقع نیست پس مراد لغات
بود و استعمال السبب فی المسبب چه برین تقدیر تنبیه بر مدلولات آن مرد دیگر را بهمین لغات باشد
یا بلغتی دیگر سابق بر وی و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و جواب از دلیل اول آنست که مراد باسما
مسموعات لغویست که آن سمات و علامات اند یعنی حق تعالی تعلیم داد آدم را علیه السلام که آب
از برای شرب است و گاو از برای زرع است و شتر از برای بار و علی هذا چه اگر مراد نفس اسما بودی
عرضها گفتی و عرضهم گفت جهت تغلیب اولو العقل یا خود گوییم مراد تعلیم الهام است یعنی الهام
آدم را علیه السلام باحتیاج او بالفاظی که وضع کنند تا بدان تعبیر از معانی توانند کرد و جواب از دویم
آنکه گوییم لا نسلم که مراد از اختلاف السن توقیفات است بر وضع لغات چرا نشاید مراد اقدار
بود بر وضع آن و معنی چنین باشد که از آیات حق تعالی یکی آنست که شما را بر وضع لغات مختلفه

قادر

قادر گردانید و جواب سیوم آنکه دیگران از قرائن احوال معلوم کنند همچو اطفال که از کثرت استعمال الفاظ
پیش ایشان بی وضع و اصطلاحی دیگر تا بکمال نطق رسیدن اکثر اسامی اشیا را معلوم میکنند قول
دویم آنکه واضع جمیع لغات انسانست و این مذهب ابی هاشم جبائی و اتباع اوست و دلیل ایشان
آنست که اگر وضع لغات باصطلاح نباشد باید که توقیفی بود و آن جایز نیست زیرا که توقیف بوحی تواند بود
یا بخلق علم ضروری و این هر دو محالست اما اول بنابر آنکه اگر بوحی بودی بعثت رسول مقدم بودی بر لغت لیکن
متأخرست لقوله تعالی وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ و اما دوم بر آنکه خلق علم ضروری در غیر عاقل
بعیدست اگر عاقل باشد لازم آید که آن عاقل مکلف نباشد جواب آنست که چرا نشاید که بوحی بود و این مخصوص
باشد بپیغمبرانی که بعد از آدم علیه السلام بودند چه اگر عام باشد لازم آید که آدم نیز بر قومی مرسل شده
باشد مسلم لیکن چرا نشاید که علم ضروری در عاقل بیافرینند که واضع این الفاظ را بازای این معانی وضع کرده
تعیین آن واضع مسلم لیکن غایت ما فی الباب آن باشد که آن عاقل مکلف معرفت نباشد و از عدم تکلیف معرفت
سقوط تکلیف مطلقا لازم نیاید قول سیوم آنکه بعضی لغات که بدان تنبیه توان کرد بر اصطلاح بوضع حق تعالی است
و باقی شاید که بوضع حق باشد و شاید که بوضع خلق بود و این مذهب استاد ابو اسحق اسفراینی
و جمعی دیگر است و این ضعیف در شرح تهذیب الوصول الی علم الاصول این مذهب اختیار کرده قول
چهارم توقفست بنابر اجماع جمیع و این مذهب شریف علم الهدی و قاضی ابو بکرست فایده دوم
آنکه حکمت در وضع لغات چه بود بدانکه چون باری تعالی نوع انسان را از میان حیوانات آفرید که ایشان را
در اسباب معاش تفرد و استقلال نبوده و در اکثر احوال بمعاون محتاج بودند بضرورت جهت

اعلام ما فی الضمیر مر دیگری را محتاج شدند بوضع یکی از امثله یا اشارات یا کلمات و چون وضع کلمات
مفیدتر بود و آسان‌تر بود از امثله و اشارات لاجرم وضع کلمات اختیار کردند اما آنکه وضع
کلمات مفیدتر بود بنا بر آنکه کلمات احتمال داشت که بازاء موجود و معدوم و شاهد و غایب معقول
و محسوس وضع کنند بخلاف امثله و اشارات زیرا که مر چیز را مثالی نبود و اشارت بمعدوم و غایب
معقول ممکن نه و اما آنکه وضع کلمات آسانتر بود بنا بر آنکه حروف کیفیاتی اند عارض اصواتی که از جهت
نفس ضروری که از فعل طبیعت ممتد گردد و حادث شوند **فایدهٔ سیوم** اندر آنکه دلالت الفاظ
بر معانی بحسب وضع یا بحسب ذات طبیعت آن الفاظ و مراد از و تعین لفظ است بازای معنی مذهب
جمعی همچو عباد بن سلیمان الصیمری و غیره آنست که میان هر لفظ و مدلول او مناسبتی طبیعی ثابت که
مقتضی اختصاص آن لفظ است بمعنی او و اگر تخصیص بی مخصص لازم آید و آن محالست و آنچه اشتقاق
گویند که در نفس حروف خاصیتی چند هست همچو جهر و همس و شدت و رخاوت و غیر آن که استدعاء آن
خواص آنست که هر که عالم بود بدان بدیده که مناسبت میان آن حروف و معانی که آنرا برای آن وضع میکنند
نگاه دارد و بدین قول نزدیکست مذهب جمهور و محققان آنست که دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است
چه اگر آن بالذات بودی بایستی لفظ واحد بر ضدین دلالت نکردی همچون لفظ جون که دلالت بر سواد و بیاض
ولفظ قرء بر حیض و طهر و ناهل بر عطشان و ریان و مسجر بر قبل و دبر و آن نیز بایستی اختلاف ادوار
و امم مختلف نشدی جواب از دلیل عباد آنست که تخصیص حاصلست زیرا که چون خواستند تا بازای
معنی خاص لفظی وضع کنند آن لفظ که در آن حالت در خاطر آمد جهت آن وضع کردند چنانکه در اعلام کنون

نیز

نیز واقع است بسبق آن لفظ دون سایر الفاظ و خطور او بر آن حال آن احتیاج مخصص هر چه قوی‌تر است
فایدهٔ چهارم در تقسیم لغات بدانکه لغات یا اسمات یا صفات یا احداث مر و قسم اول را اسامی
خوانند و دوم را صفات و سوم را افعال مثال اسما همچو اسب و عین و انف و رجل و فرس و شجر و دار و نار و غیر آن
و مثال صفات همچو حافظ و ناصر و ضارب و قاتل و کریم و لطیف و حسن و مطلوب و مردود و غیر آن و مثال
افعال مشتقات اینها از ماضی و مستقبل و امر و نهی بر همه تقادیر چون الفاظ را با معانی نسبت کنند
یا بازای هر لفظی معنی موضوع باشد یا الفاظ متعدد باشند و معنی متحد یا بعکس اول را الفاظ متباینه
خوانند خواه معانی متفاصل باشند همچو انسان و فرس یا بیاض و سواد و خواه متصل چنانکه بعضی از برای ذات
باشد و بعضی از برای صفت باشد و بعضی از برای صفت صفت همچو فصیح و ناطق و در وقوع این قسم خلاف
نیست و قسم دوم را الفاظ مترادفه خوانند همچو لیث و اسد و در جواز این قسم خلاف است بعضی گفته‌اند جایز
نیست زیرا که عبث لازم آید و حق آنست که جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نشدی و عبث وقتی لازم آید
که از فایده خالی بود و اما چون در و فواید بسیار است همچو کثیر طرف مطالب تا متکلم هر لفظ که خواهد تعبیر از
مطلوب کند و همچو توسع در مجال نظم و نثر و قافیه و تجنیس و غیر آن و ترادف شاید که بنسبت با یک لغت
باشد همچو انسان و بشر و این یعنی در قرآن واقع است و شاید که بنسبت با لغات باشد همچو انسان و آدمی
و کشتی و این در قرآن واقع نیست و قسم سیوم که لفظ یکی باشد و معنی متعدد و اگر وضع آن لفظ بازای آن معانی
بوضع اول بوده باشد آن لفظ را بنسبت آن معانی مشترک خوانند همچو لفظ عین و اگر وضع اول بازای یکی
بوده باشد و بعد از آن بدیگری نقل کرده و خالی نباشد از آنکه موضوع له اصلی مهجور شده باشد آن لفظ
بنسبت با معنی ثانی منقول خوانند و حقیقت اگر ناقل عرف عام بود منقول عرفی خوانند همچو دابه و قاروره

واگر عرف خاص بود منقول اصطلاحی خوانند همچو اصطلاحات نحاة و نظار و غیر آن و اگر اهل شرع بود منقول شرعی
همچو صلوة و زکوة و اگر موضوع له اصل مهجور شده باشد بنسبت با اول حقیقت خوانند و بنسبت بثانی
مجاز همچو لفظ اسد که بنسبت با حیوان مفترس حقیقت است و بنسبت با رجل شجاع مجاز و در وقوع مشترک
خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند وقوع او واجبست چه الفاظ متناهیست و معانی نامتناهی پس چنانکه واجب شود
که لفظ واحد بازای معانی متعدده وضع کنند تا بدان وفا کند و این ضعیفست چه عدم تناهی معانی
و تناهی الفاظ هر دو ممنوع اند و بر تقدیر تسلیم چرا نشاید که معانی مقصوده بوضع متناهی باشند و جمعی دیگر
گفته‌اند وقوع مشترک محالست چه غرض از وضع الفاظ از برای معانی فهم است و بر تقدیر وضع لفظ واحد
از برای معانی متعدده فهم ممکن نباشد و حینئذ نقض غرض لازم آید و این قول هم ضعیفست چه فهم اجمالی
ممکن است و شاید که مقصود همان باشد و حق آنست که وضع مشترک جایز است و واقع جواز آن بنا بر
تعدد واضع خود ظاهر است چه شاید شخصی لفظی را بازای معنی وضع کند و دیگری که او را از آن خبر نباشد
همان لفظ را بازای معنی دیگر وضع کند و باعتبار وحدت واضع هم جایزست چه شاید مقصود از ابهام بود
ترک تصریح بنا بر آنکه شاید در تصریح خللی باشد پس لفظی را از برای دو معنی بنا وضع کند تا بوقت
اطلاق آن را سامع در رو باشد و همچنین گردند اندر آنکه وقوع مشترک در قرآن جایز است یا نه و حق
آنست که جایز است و واقع همچو وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ و ثلثه قروء که عسعس باتفاق ائمه لغت از برای
اقبل و ادبر است و قرء از برای حیض و طهر و همچنین در جواز و وقوع مجاز در قرآن خلاف آنست که بعضی
گفته‌اند نشاید چه اگر جایز باشد لازم آید که حق تعالی متجوز بود و نیز التباس لازم آید و حق آنست که نه
چه اگر جایز نبودی لکن واقع است لقوله تعالی فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقَامَهُ و دیگر

واسئل

وَاسْئَلِ الْقَرْيَةَ وَالسَّمَاءَ تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا و غیر آن و جواب از دلیل مانعست که اطلاق اسما بر باری تعالی موقوفست
بر اذن شارع و التباس وقتی لازم آید که موجود نبود و اینجا با وجود قرینه التباس نباشد فایده پنجم
در بیان کلمات معربه و بعضی این را جداگانه علیحده دانند و معرفت این جهت استکمال معانی
و استکشاف مبادی از لوازم است چه قرآن و حدیث که بنای اسلام و اساس احکام بر آن مبنی است مشتمل اند
بر کلمات معربه و معرب یا علم بود یا غیر علم و علم را تغییر کمتر کنند همچو ابراهیم و اسمعیل و اسحق و نوح و لوط و
غیر آن و غیر علم اگر پارسی نباشد هم تغییر کمتر کنند همچو قسطاس که لفظ رومیست و قسطاس که حبشیست و مشکوة که
هندیست و اگر پارسی بود و تغییری نباشد و آن تغییر یا در حرکت بود همچو خوان که خا را مکسور کردند
همچو میزاب که کسره میم را اشباع کردند و حرکت همزه را بما قبل او دادند یا در حرکت همچو جند و لجام که
کاف را بجیم بدل کردند یا در حروف و حرکت همچو سجیل و جوهر که در اسم اول سین مفتوح بود و مکسور کردند
و در اسم دوم کاف مضموم بود و مفتوح کردند و کاف را مره و بجیم بدل کردند و این تغییر غالب باشد
و گاه بود که کاف را بقاف بدل کنند در اول کلمه همچو قهرمان یا در آخر همچو منجنیق که در اصل منجنیک بود
کاف را بقاف بدل کرده اند و گاه بود که بدل کنند همچو کسره و که در اصل کالبد افزوده و کسره و دیوان را
گویند که در خسرواج ارباب بهار آنگاه دارند و بی را بفا بدل کنند همچو مرند مرند او گاه بود که چیزی
بر و زیادت کنند همچو استبرق که در اصل استبره بود و گاه بود که از وی یک حرف حذف کنند همچو در بند که در
اصل بریده دم بود و گاه بود که تبدیل و زیاده هر دو واقع شود همچو صاروج هر چار و ر که جیم را ابعاد
بدل کردند و در آخر جیم درافزودند همچو صولجان مرچوکان که جیم و کاف را بصاد و جیم بدل کردند
و لام را درافزوده‌اند و گفته اند کلمه را که در و صاد و جیم بود معرب باشد همچو صنج مرقفا دیلمی

مسبح و مسبحه و در لسبط آمیخی اگر زیادت مبالغت رود و تطویل انجامد و خلاف کرده اند در آنکه در قرآن
الفاظ معربه واقع اند یا نه بعضی گفته اند واقع نیستند لقوله تعالی بلسان عربی مبین ولقوله قرآنا
عربیا و جواب آن است که قرآن بواسطه اشتمال او بر کلمات چند معدود که در اصل عربی نبوده باشد از آنکه
از عربیت بیرون رود همچنانکه اگر کسی قصیده به پارسی انشا کند که در آنجا کلمات عربیه باشد نگویند آن
قصیده را پارسی نیست همچو اسب سیاهی که در وی مویهای سفید متفرق باشد آن اسب را بواسطه آن نگویند
سیاه نیست مذهب بعضی آن است که آن الفاظ را چنانکه عجم وضع کرده اند برای معنی مخصوص عرب نیز
وضع کرده اند هم بازای آن معنی این مرد و وضع موافق یکدیگر افتاده و چنین از عربیت خارج نیفتد و آن
ممتنع نیست بلکه واقع است همچو صابون و تنور که این مرد و باتفاق از جمله توافق اللغتین است و حق آنست
که گوییم الفاظ معربه در قرآن واقعند چه توافق اللغتین بعید است و تعریب استبرق و سجیل ظاهر و نیز
اهل عربیت اتفاق کرده اند بر آنکه ابراهیم لا ینصرف است بواسطه دو سبب یکی علمیت و دوم عجمیه پس معرب
واقع باشد چه اجماع ایشان در این صورت حجت است والعلم عند الله **فایده ششم** در بیان
معرفت معنی الفاظ بدانکه هر لفظی از پارسی یا ترکی یا غیر آن که چون از معنی لفظی پرسند در جواب گفته شود
معنی آن لفظ نیست بلکه لفظی دیگر است مرادف او که بنسبت اشهر و اعرف است مثلا ما و آب و سو و پانی
از الفاظ مترادفه اند که بعرب ما اعرف است و بنسبت فرس آب و بنسبت با ترکی سو و بنسبت با هندی
پانی و بنسبت قومی دیگر آن و معنی او جسمیت لطیف سیال که با جسام مختلفة الصور منقسم میشود و لغت معقولات
اشیا صعوبتی دارد و اکثر از آن بیخبر اند تا حدی که اگر ایشان پرسند معنی الله چیست گویند خدا و ندانند
که الله و خدا مرادف یکدیگرند و الله موجودات است نه غیر که مبدع اشیاست و فاعل ماشاء

فایده هفتم

فایده هفتم در بیان بعضی از لغات و نسخ بر ترتیب حروف تهجی **الالف** آستایش اساو بارینا
پدر پدر و ملیا یکذار گانا ابله و بیدائکم مرد افال یک مرغوا فال بد شغا تیردان بکر اجای گوسفندان کفا سختی
زاد و داری که در پیش چیزی کشند کیانا طبعت سا خسرلج الستا صحف ابراهیم علیه السلام و او را پازند و آستا
نیز خوانند و زند تفسیر پازند است **البا** باباب طاقت توش را نیز گویند شاداب سیراب ترابیه لاشه
از جای ره آب جای کره آب نماید رکاب غیر خاب بار پس افتاده سقط و ناکار روب بساط و فراش
آسیب بر هم بر آمدن و شوش و نشیب و تب سرگشته و مدهوش کب از درون رخ **التا** تخت پاره مسکه
چت هر چه بیکی با ام و در جایی نشیند کسی تا شت کوتاه و بیرون شده انفت پدر و نکوبت چیزی که
موی الیت سر بخ کون فربه انگوت خربزه لبا دست آشکت و کمست ایاج سخنه کلی است که در جای
گرفتار آید و چپته نیز گویند دسته مردم را گستاخ کردن و خسته بر زمین کشیده نو آهسته بلغ
زن شانه و فراسته زیاده آهسته داد با خون هر چه بسته باشد و شته رسول جسته اکنده
سته خورش شکره گوشت اسب بور و گوش تیز باشد کمخت پاره چرم که بر کفش و موزه نهند الجت
طمع بت آبا رجو لا دخلت غلطیدن رتا تهی گبت منج الکمس لکه چهار پایی دد و دام از کار بازمانده
مشته معلم جهودان فرتوت پیر و خرف **الجیم** توچه بانگ و شعله برجنج کرانکه در خواب بر مردم
افتد فلج غلق در اکج قلاب آمیزی سرچوب بسته تیج و تریج درهم فشردن جنج نفع است و آواز
که در وقت جماع از مردم آید شکنج فراز گرفتن از اندام و دست بناخن آرنج بندگاه دست پیوسته
بساعد تفسیح نوعی از مار اکنج امعا گوسفند که آکنده کنند آنبج و بنج سرد و کمیت القنج اندوختن
فرنج دهان بیراهن ترقیج راه باریک دشوار فنج و غژفنج دبه خایه لنج بیرون رخ لنجه خرامیدن بتنعم

سنج و بشنج سرین مردم و چهارپای غنج جوال کنج پغوله بنایج و مناجه مردی که درون دارد
ارنج ریسمانی که برکودکان بندند و بر وشستند و آیند و روند و زنج پیمانه زونج عصب آخنج عضد
نج پهن شدن فرج پلیدی غژه و قراکن بان کلنج سرخی که بر دست و اندام باشد بنج گیاه
درشت که بدان خاک رو بند کج احمق و معجب خود ستای کلنج شکنج و چین سپد کرمانزا نیز گو
نج کلنج زاج سیاه و کنج لب سطبر و کس سنج خربزه نارسیده و تنج کسی که بوقت سخن خیو آرد از دهن
مج م سنج لقب و ازاکو نیند و اسون نیز گویند پیج راست باز کردن چلنغیه و تدغند و کلغزه آن باشد که کس
کاوند تا خنده بر وافتد کوچ و خنبه و جغز و کوف کنگر را گویند عنجی آکنین کالج سیلی سیچ ساختن کاری
کنج کنج تقاریق یعنی بهره بهره کابنج انگشت کهین پای **الخا** کاخ کوشک بولاخ سره سیر سنگلاخ
سنگستان داخ راست و درست چاخ گیه کرد که با خود دارند و درم شانه در آنجا نهند
باخ نسیم سره شنخ زمین سخت برکوه و دامن کوه وج جیدن شخ و سنخ زخم تیازی تا لول آب
نخ تار ریسمان فخ ابتدا کار باوخ گیاهیست که آنرا بیافند و فرش سازند پخ چیزی که رسن کوکه را
بسازند و بتازی فاروغ خوانند و بوخه مرکه وقت جماع انزال گویند شکوخنا الحخ حیون تاب سیم
گرفتن چون پوست میوه ستیخ و سفیخ چیزی که راست همچو نیزه بود **الدال** راد جایی باشد تشنه
بهر جایی سبزه رسته که تخم کرده بر ده میازرا آورد و ناورد و کوشیدن کبک رمید سیار خورد
نورد در خورنده تره شده درخت غژه و باغژه خانه تابستانی قندرد از هم دریدن شایورد طوق
نبرد کارزار اسفده هیزم سوخته العقده سوانه و خته انجده بیهوده کوی سکبار میز و مجلس مهمانی
فرزد سبزه است در میان لاله و دایم سبزه بود و بتازی ثیل گویند اوزمرد و زاد و شن و جیس فرخ

مستری

مستری را گویند کرمند شتاب کاری الوند نام کوهیست در همدان وارونده وارمان هم گویند ارد
و ند رنج باشد و ارمان تجربه آورنده بهادو فرهی بود داورنگ نیز همین است فرغند کندن فند و ترفند
محال و دروغ و ندایه و خود کامی باک تویه و تونده اسب تیز فهم را نیز تونده گویند لساونده ماقه
سرد او شعر خرند گیاهیست مانند اشنان که رهگذار آنرا اقلیا خوانند و در خراسان شخار از تن
گیرند و در ولایت بلخ آنرا اشخال و خرند خوانند زغند باریک بوزر کند جویی که از جایی بجایی ره کنند
یا زیر زمین که از جایی بجایی ره کنند ویرنده مرغ غند گیاهیست خود رو همچو کدو بر درخت رود
و آنرا غنود و افزیغ نیز خوانند ژند ژپژمرده و غمگین آکند مغاک کور را گویند کند علی باشد سر اندر خفته
شند و کلفت و سفوفی که در درد و دندان استعمال کنند بعید جستن برند مرغ خبر که آنرا تبارگی
قنابری خوانند و پرند حریر ساده را نیز گویند و پرنیان منقش را نند و زغن خانه مرغ گوشت ریانده
و خوند و تار و مار و ترت و مرت همه یکی باشد غند گرد آمده کند نبد چوبین که برپای محبوس نهند یا کند یا دوخت
همنده سنده و گوی یافت حرام زاده را گویند وند هرچه گلو فرا گم کشد همچو پوست ماز و مار و رنده
و سکرده و عظیم چند عصابه و پیشانی را پنجه گویند معنده و باغره ورغاه چیزی مانند که از در داندامی در
بند کامی افتد ژنده کهن و خلق شنده و بتازی فافا خوانند سنده سبو و کوزه گردن شکسته غنده عنکبوت
کونده چیزیست از گیاه بر مثال دامی بافته از برای کاه کشیدن بافنده و فنده برچیده که زنان رسیده
لا اند یعنی جنبانند **الذال** باذ در دعا گویند لاذ دیبای سرخ و نرم و قلعه و انشاد و دسته و داس علا رانجی
و ساد بسیار بالا و جنب بکاذ بالای پیشانه و میان سر و سر کوه و پهلوی رویح و بکاذ اصلع بود و ترا
اصل و نسب کرد باد گردی که بر مثال آسیا برگرد و زشتیاد غیبت کردن آماده سپیده و خیره قلاده

زود وا شجره و میره قاضی کبران المجد یم آمن برا و در بند و سند و ساند شخید سرهای سخت
شده و ساخته ارده آرمیده ترغده مرغضلی که از دری حرکت نتواند کرد و گویند ترغده شده است
خم خمیده کنده ملازه رده صف بنده و حق انده ماتی بزه و درختیست که چوبش سخت و درست باشد
همچو گوشت ارغده و وامیده و عراشیده خشم آلوده فنوده و فرلغیده و توقف در رفتار و در گفتار نیز اطلاق
کنند شخوده کاویده و نا غنوده بخواب در شده برسوده جامه که از پیش آتش چنان شود که رنگ گردانند
گویند که برسوده و پهده شده فلجود و فهجید و فهجید پنبه دانه از پنبه بیرون کرده ورزه رود ماوراء النهر
بر فرود و زیر و بالا نوذه فرزند عزیز تر بوده و خرمنج را از قبیله غرید وجه آنکه مطابق بریم
نشیند تبند طنید شکلید یعنی خود را افکنده شنبلید کلیست زرد و نمایند کسی که کسی الطعنه سخن گوید و
حکایت باز نماید و سخن بجان نرتیب باز گویند که فلان با زنمانده و برآنده نیز گویند مخنده یعنی بر فتار آمد
گراشیده آشفته برمخنده مخالف خود را ی شمیده شنگی که رستن پای خنده بانگ کرده که در میان
افتد و آوا از که از ناکس بر آید کفنیده و ترکیده رشیده رشته دستار باشد که شخچه کنند برشیده
برباد داده گراشیده مختل نزند وعده **الراء** فرخار بتخانه بیکل نیز اطلاق کنند شاه کار کار بزرگ
فروارخانه تابستانی تار تار دل تاره و تارو تمام غاز نرم شدن از آب خون
هرچه باشد و گویند پاغاست و پانغار یدنهاری حد رگیشیده او بار حلوق فرو برنده گویند مرد
اوبار و جان اوبار غنجار گلگونه غژغار رجیع شدن کرد و هیچ زنی خشکار استعمار فیا دارو فیار
شغل کار زمین کندن بیمار معروفست تبخانه را نیز گویند اسکبار در قدیم عادت چنان بودی که بر سر
هر منزلی یکی را بداشتندی تا چون پیک نامه برسیدی نامه بدو دادی آن دیگر بیان دیگر تا منزل دو

برسانندی آزار اسکبار و سکیبار خوانندی سنار هر سنگ آبدا گرشتی پاره‌ای ستیه گو گنار تخم شکاف
شیار سیم کوفت و سنگسار ریل راه گذار و ژراغو حوصله زغار کره و زنگ زغار تختی و بانگ سخت سیار
همراه باستار سخن حشو بسیار آلات حار جنت کیار کاهلی گویند بی کیار کرد یعنی بی ثبات و کاهلی شخار چرخ پشت
چون بنگ تازه تاریک تک زنان آزار دست خار بسته بنهند تا خنا سیاه شود و تعلیبا مانند نماری
طعامی اندک باره و بارگی اسب باره رشوت تیاره بلا کنجاره کب آواره دیوان فغواره کسلی از کسک و ما
یا انجلی او از نه هم گویند فغواره شده دفع ضم است یعنی همچنانست بی جا دسر غاره سوزن زرین که زنان
بر نیند مقنعه بر زنند تاره تار جامه آرده بن دندان ستغاره سرزنش و ملامت بو گفار بسیار گوی
رغاره نان کاورسین گواره سبدی که انگور بدان کشند رکاره لجوج و ستنده گرگره کروگرد
سرنامهای خداانید فروزار زهره اقدر بادرزاده و خواهر زاده بنوره هزار و اکر شتر
و شیخ نیز گویند سپکر صورت اختر فال و ستاره اختر آتشپاره درخشنده یا چوب سرخ افروز
ابریشم مکلل بجواهر زر پرگرد و زمین شبه تبه ادرنقر کشور کیمز آنکه بزرگان دوغ دمات دانگها
کنند مانند تغاری قرغو جوی زمر حیزی باشد چون شکل دری که هر طرفی دو چوب همچو دسته کو بجان
گل کشند برگر طوق بر غدا در کو سردار لشکر کابل و جرکر مغتی کندیور صاحب خانه تنذر رعد پدر اندر
شوی مادر ما در اندر زن پدر خسر پدرزن سپنده پسر زن شوی دختر دخشند گبود رگرا بیماست
خور و اندر اب که خورش ماهی است خاور مغرب باختر مشرق کند آور مبارز خوالیگر طباخ تراستر
یعنی زان سوتر سم انگیره آکنده مغاکی که در رود بود مرنج کرم اده و توان وکر کام انداز تباع او
همچو سب قبیب شکر نگار رباو غرخانه تابستانه خند در دوکشاده قسر سایه که نیری سماق

کبر خفتان جبه را اشتر چهار ساله دانشکر دانشمند غرو به خایه رنگرکجی باد اندر دهان کند
تا کسی لب یا بچه بروزند سنقر جانوریست که پر از خویشتن بیفشاند خشنسار گویند کفنده مردی قوی اشتره
اشتر اکه از اسباب آرد دارند سنده حرامزاده دره دریچه شکم را گویند لور سیلاب
دخشور پیغمبر بور اسپ خنور آلات خانه همچو کاسه وغیره سورمهان کتو چال بزرگ که آرد در آنجا کنند
تندر و تندور و تخور رعد فرفور تیور کاتوره صداع کنبوره دستان فرمنده سور خور رکوز چکل
زفر پیرامن دهان گور نشاط کند در ابزاری که در شغره کشند تیر عطارد تبر به پیراهن دهیره
هروبر نیکو زریر گیاه زرد خنجر بوی دو دو شر زیرک پرهیزکار برصاعقه بر طبل تیره و حال خیره
جمع کشتن باد بر چوبی که پیش دیوار بها بهای فرو زنند تا نیفتد **الزاء** نهاز بز پیش رو رمه که از چوپان
که گاو و خر را بدان رانند و غازه دیر نیز خوانند جواز هاون چمین بازنالیدن را انگلیکر باز یعنی فلان
چیز را سنگو کن گراز خرامیدن نیاز که از ریلی باشد که زمین کنند کراز کوزن سزنک که سوراخی که در کوه
یا در بیابان کنند تا بوقت حاجت آدمی یا گوسفند در آنجا رود کزاغ تمشی سخت نغاز چوبکی را گویند که اندر میان هیزم
نهند تاز و دشکافد کفشگران در میان قالب موزه نهند فراز سر بالا و معنی باز نیز استعمال کنند
و فرازه بمعنی بده هم گویند و باز نعره مار و شکنج افتاده کناز و کاناز و کز برنج شد رطب نبواز
اجابت باز از پی دست تا سر دست باشد کراز شخ خوانند کمبار سنگی کازه جایی که پالیز بانان از چوب
و کلیم یا گیاه یا خاک سازند از برای سایه غبازه چوبک دبان یا زه چوب نه کوتاه و نه دراز که آنرا
دو دستی خوانند پروازه خوردنی که در تماشاگاه از پس مردم برند و روشنی که از پیش عروس
فروزند خرمی را پروازه گویند مرفزاو مشرزاو شستاره مشتری لنند یعنی کمینه گر زطرار

برور

برور پیرامن جامه زنم رخنیت گو چک که در میان گلستانها پیشتر بود برز بلندی بالا مرز سرحد
جغزه زک شرزه شیر برهنه دندان در خشم و مرد دیگ برهنه کند غمزه رعنایی کردن غالب آن
که تار زیت تره ونداله کلید غوزه کوزه پنبه تیغوز و یوز منقور گوژ دوتا شده یوز پیرامن دهان
هیز نغامی مخنث و در پهلو [illegible] که با بر امیز میخوانند و این اصل بود که از اینجا در نغا استعمال کردند
دکرو سی به جا گویند و در فارسی جا نیامده است مرنگ تمامت باز خاموش مانده کار احوال آن
خراج راز گیاهیست که در زنه و دوغ کنند و سخن بیهوده فاژ باز کردن دهان از غرض دون خواب
یا غیر آن فرزنج گیاهیست تلخ طعم که در دشکم ارسوده دارد دو زه خاری که در جامه آویزد گواژه طعنه
کلاژه کلاغ سیه ریزکام و هواگر وزنشاط **السین** بروس لست گویند مرد و سیم مراسن مجح
آس نم شده زیر سنگ خراس آسیایی که بچهار پا گردانند سپاس لطف کاسه دفتر کنس [illegible]
انگور غوس خشم نرگس [illegible] برکت معاد اقتباس پای بسته کناس اقامت توانگر [illegible] فرقتن
دل از غمی بلوس فریفتن [illegible] مردم [illegible]
با در پیه [illegible] پیرامون دهان رس کلوبند **الشین** خراش سقط و میوه خورده را نیز گویند آس خرش
قیمت پراش [illegible] قاش دست دارنده [illegible] خارش [illegible] تماش [illegible]
گیاهیست که جولاهان و کفشگران آنرا [illegible] بندند و بر روی چیزها مانند نقش صورت خویش
تش تیشه بزرگ که در شیب بدان درختان افکنند [illegible] آهن [illegible] صندوق و درز تعشند پشم موی
غزالست خرش [illegible] نشش علامت رخش اتحاد معامله با کسی خنج [illegible] فرخش [illegible]
وخشه قطات جحش [illegible] که در گردن مردم افتد مانند دیه دان در فوطه بسیار باشد فرخشه [illegible]

اشه جاسوس کشته خط درکشیده ری کدار اسم کشته خوانند شیوشه عطسه بورش عذر رش زمین
پشته پشته منش همت کزش تقلم دعاوه آفرینش اغاکسی را برکسی تند کردن ورش رش چهار پای رخش
و وکونه رش یعنی جی سرو خرخ فرشته تیو رش شبو غلاوش غلغله و شغله لوش و بانگ خد ریش
کدبانو کپش آویختن اندر آکفیده یعنی اندر آویختن غنش انبوه و غنش موی که از زیر پوستین سر
فرو برده باشد رش یعنی مه و خوش خنده **الغین** تغاغ قحف کناغ تار ابرشم باریمان
باغ مرغیست سیه گونه که شتر را اگیرد کرده و داغ و دامن کوه امرغ مقدار منغ کم شغه سطبری کرده رشت
پای بدید آید از رنج کار و رفتن راه تیغ سرکاو بوغ آن چوب که برگردن گاو نهند دوغ سه پای که
در آب نهند تا از گذرگاه بجای دیگر رانند فروغ شعاع تیغ هیزم کوهی سخت سمار روغ الکارش آروغ
بادی که از معده برآید آمیغ آمیخته سر تیغ خوشه انگور که نخورد انها تنگ پیدا نشده باشد زنغ نبات
تیغ شمشیر و کارد و تیزه و سرکوه و مگس تیغ زدن آفتاب تیغ زد و از سرکوه تغیغ همچو قفیز باشد و قفیغ
چهار خروار باشد ستیغ هرچه دراز بالا و راست باشد کنغ سپیدی پس از خواب بر آن چشم باشد
و بیمار انزایاکسی که چشم درد کند بسیار باشد **الفا** رناو فنرار دستان جاف جاف
قحبه و فواجر و فواحش لاف خودستایی تبازی صلف گویند کاف تراکی که در چیزی افتد و کافته
و کافته همچنین سکافه زخم خنیاگران زیف بلی دبی نگاف ابرشم برکلاه بر زده شنف هل زرف
عمیق خف رکوی سوخته شکرف توی سطبر و تخت سرف سرفه سعال کرف قیر و بعضی گویند جوم
سیم است خرفه پرپهن خفه پوستین از پوست بره توف بانگ که در میان دو کوه افتد کوف کنگر
نم توف آنکه خویشتن را پلید دارد و مردم از و نفرت کنند **الکاف** چالاک جای بلند و مردم ...

وبزرگ

و بزرگ دارناک درختیست کاواک میان تهی کاک و گیگ مردم چشم و کاک بلغت ماوراء النهر ...
گویند چالاک یعنی کمت ولک سرخ باشد و لکا نیز گویند شرفاک بنکاک مرغیست بند گر
از باد مردار خوار خناک خطیره گوسفند کراک مرغیست سیاه و سفید است که دم را جنباند نراک ...
مباک میان سه غساک فرغند کنداست مغاک گو نیاک آنچه که از سپر فرو نهند فغاک نقیض معلاک
تهی دست درویش فتوک نماشه یک وزغ و رعنا و گره گیری و بدین کلک یک تمک پوست که مردم
باشد و احمق بلالک جنسیت که از پولاد گوهر دار عیار زند ترک کبکی با خود می شده و می درانند خنک
خنک گلو فشردن تهک تهی بر طریق تبلیغ گویند بابک با کمین شکنجه کردن زدن سک چهار دندان
مپیدن است از سباع و ماتک فرکه بچوب رب کلاه باشند خالیک مطرق تنک گهر باکت کلاه از نامه
خنک تبازی طوبی گویند گیک مردم چشم و الوچه گوی کمک سفیدی یا زن جلوک هجا وک مرغیست که
آواز لطیف دارد و تبازی قبره گویند چوک مرغیست که خویشتن را از درخت پا ویزد چکاوک مرغ که
دست و پای دارد و خندوک تیره کی تبوراک دف سرخپ سرهنک تحکب طرفه کاو نکاب خیار بادرنگ
کنگ عقعق سبزه دوک ستاره چه شکنک مغلق فرسوده بارک بارکیک کلفونک آب افسرده که از ناودان
آویخته شود و کلفشنگ نیز خوانند شوشنک رباب چهار رود و نوشنگ کرما ترک شرار آتش خارج
شوک دست کالا چه چشیش ... و در وندنوک نوصیت از پر برگ رودیت لبناک تاسپنک
از گل سازند و بر سر نهند ترک اطراق لوک باد که بر آتش زنند تا افروزد کاسوکا بوک جای مرغ
خانگی چیزی که چون فیلی پا و بر زند کبوتر بر و بچه کنند سوک مصیبت سوک خوشه جو و گندم و گوشه
نیز سورک رشیش خوانند غالوک هرچه از آن چون مهره کردکنند همچو کمان گروهه آن را غالوک زدن خوانند

توک هرچه سرتیز بود بالیک خارج کلیک احوال مجرک بکار و سخره و سترک لجوج میوک عروس و بیوگان
عروس اورنگ تخت ارژنگ چین روی تنگ دره کوه و خوار شکر کنار رنگ صاحب طرف آهنگ
بدخو غوباسنگ نی تنگ بر و فرج جوشانیده شنا کنگ بزول کعب عرک نرم گریه در گلو خفک
چوب عصاران کارنگ نیز گویی شتران که برای بچه کردن ارند فدرنگ چوبی که بدو جامه شویان
جامه کوبند و در پس در نهند نیز رنگ حیلت هنگ و روا آهنگ کردن ارتنگ کتاب اشکال مانویست
باشنگ خیار که در پالیز از برای تخم کارند فنگ جانوریست که چوب خورد گاه خود را دراز کند وگاه
باهم آید سیرنگ سیمرغ نارنگ نیز بادرنگ ترنج زرافشنگ زمین ریگناک زراعت نیز گویند زنخنگ
چندانکه چشم برهم نهند شطرنج شطرنگ هنگ زرزنگ درخت کوهی که بار نیارد شنگ گیاه تخت
وشنگ سرخوشه انگور سبک خرطوم پیل و شنگ و منگ شکل و شکل بود یعنی زد و راه زن
نرنگ پرده دانه کلید غدنگ بی اندام و ابله منگ قمار شفرنگ شغال و نرنگ آواز زه کمان
اورنگ غم و محنت و صعب **اللام** نال نی میان کنده که نیزه کنند نهال درخت نوشانده لال
لعل زال فرتوت و پیر کهن بال آرام خال گرد بدن کوال اندوختن کلال میان سر فال آغاز
سفال پوست جوز و پسته و فندق آنچه بدان فال گیرند جال گل سرشته باشند همال همتا همبار
بنجال سرگین مرغ اغال سقط کاچال آلات خانه اشتال بیمار ناک کنجال کنجاره مغزی که ازو
روغن چه کشند زاله نکرگ قطره که بر سبزه نشیند و نمک که باد اندرو دمند سکاله که سنگ از
بودنکال منجانه تنبل حیلت و مکر و مرد کاهل نال بند آبله وبا اندام مندل خط غربیت پیل مبارز غال سوراخ
گوسفندان در کوه کال نرمیت زغال قدح غول خرم بچه کنغال جاش یعنی پنهان دست را دیدن

ل

تل بلند بل هل مل باشنده پای خوهل گرد ویل طعن و در مثل گویند بر فلان ویل فتم تویل اصلع و اصل غلها
کنجپه را ازان جز بسد و آهنگ دام کنند نجل شکنج عقل آنچه از برای گوسفندان در راه گذریان کنند
تا شب در آنجا ارند و نشیل آهنی که بر سر دولت بندند و بدان ماهی گیرند آغیل گرسنه بیک چشم
بخشم شوله آنست که گرمابه بان سرگین خشک کنند کمله کاو درمهای سیم و زر و از زر پیله پیکانه
بهوها نند چیل پله کفه ترازو و پایه نیز و بان بخله پرهین که بتازی قرنفل گویند قله شیری که بوقت زادن آید
و کورماست را نیز گویند نفشیله خوردنیست که از گوشت و گندم و کشنیز و جوز و مغز و خایه مرغ
وکزرو انگبین سازند زله پرنده ایست که برگهای کرم با نمک تر کنند پغل کنج پیله رها کن بقول اشنانک
تاتول و قراسیغول نیز ففلو ناسول و زنگ کردن در کار هم گویند سول یعنی در نمکمن قرقول خیر مرغول
جعد پیچیده ماکول کلو بند یعنی بسیار خوب لشکول توی حریص کار کردن کوال جایی که آب تنگ ایستاده
بود **الميم** بدرام خرم فرجام آخر سوتام گوچک فرزام سزاوار رام فرمان بردار وستام اعتماد
ستام ساخت اسب استر زینی بود از زر یا سیم و آنچه بدان مانند سیام تعنه خراسان کوه یماه از کوه سیام
بدید آید سنجام سرهای سخت کنام شبگاه شیر و دد و جز آن اندیشید شتر خرام رفتن تنعم نغام کرد ماک
دماریک نیام تعوید خانه قسلم دل ریک بکاره قصیده شعر لام هرچه از بالا و دستار بلام الف بندند
نهم بی همت و رستم راستمن آنجا گفته اند خم ریکم خانه تابستانی و خفته را نیز خم گویند شمان خم استیم
ورکویی که بر چوب بندند و بدان نثار شکر وزر در هوا بر باید ادرم زرین گرگم و تس وقرنه کالم
زنی گیگی شویی کرده باشد شم رمیدن خم بوق رویین کوچک تیز آواز تخم نظام حمحمی قسم دلتنگی
اندیشه و آوردن غم گذشته چون شوق فهم محلاج نداف ندافان وخمه گورخانه گبران خرم مشک کوهی فرم صرف اگر

که تیره و کژ در میان او بود و سیب نیز باشد نشم خارج کرم اند و هشتم سراکه بامداد بر سبزه نشیند
نسروه تازی مرصع کویند و نیم کلاهی بجواهر مرصع کرده و بعضی تاج را نیم خوانند اسیم آسی
بود نخم زدن نشتنکنبه و رود کاه و جراحت و جوال و برص نیم آبا که در ریش و جراحت کرده و نیم کار آسی
آسیه سجیر کوم سبزه که بر کنار جوی بر دمیا **النون** خدایکان پادشاهی بزرگ خدیو خداوند کو شید
کشور خدیو باکیهان خدیو جز بر حق تعالی اطلاق نکنند، وان جان و بعضی گفته محل جان انسان نهیب
باز خفته ارغوان درخت گل است و گل سرخ بار آورده و بتازی ارجوان گویند نیر بیان نوتیب
کرنجیان دانشمندی گفتند که جبرئیل از بهشت آورده و دستکان معشوق کانکشان مجره کهکشان
خیمه کرباس سنگی که کارد و شمشیر بدان تیز کنند، روزبانان دربانان لبان فروغ آینه و تیغ سهرمان
یاقوت سرخ کرانمایه سهرمان حریر رنگ ثریان سباع درنده پرنیان حریر چینی که نقشها دارد پهلوی
سپهبد بزرگی لشکری تمام مرزبان صاحب طرف میزبان مهماندار پرکان کدایان شایگان کار نیز
شمان کربه و بانگ درکاو ایوان صفه بلاق فرزندان حکمت فرزانه حکیم و عالم پرکان رحم کیران
رنگیست میان زرد و بور و هر اسبی که بدین رنگ باشد کیران خوانند شرمان ماند و کین آرمان رنج دار
و باتجربه است و چشتر با هم استعمال کنند موران نرکس شکفته توزان زده دبابک سم رمکان موی
بهادر بریان چیزی بر مثال البیتی یافته کرزبان بعضی کویند وشل است و شراکویند آسمانست و تکمان قطاع است
افغان مخالف بر و شان لامت سر مایان جامه دستیاران شاکرد انه بهر وانه نیاپستان سپاه نه بوزینه
خنانه گلمیژه آن سفید کاشانه کار بزرگ و کوشش میین مغز ارده و مردم زرکانه خوانند آسمانه سقف کاشانه
عنب باکانه درشک کوچک ترانه دوتیی کوفشانه چولاخانه کدوی بسکی حشتوانه شپنزانه دوزه آویخته

فن

فن تیر قضا دان زلفین تهدید و بیم کردن چتین صندل روین رویینه دستاس توسن اسب ناآموخته و تند
اکدیش دو رگه ونشان ط کویند همی خفتن سر دیک تنور و کونده دارن بندکاه دست زیر بازو و شمهن حان
ان جای زاده و بود دیکین منجنیق زراعین میخ سخت بین نگار و کیپور برزن محله کهن توین کنانخ آهسته فرش نشیمن
پرواز جای مقام کاه کردن جذن کردن خبدر زخمن رنیده و لغزی شکم نرم شده و فراکن طپید فلاخن کلاسنگ
برن پر و برن شب پرست زرغن مرغ کوشت خوار و کش انبوه لژن آغشته بکل کلیمن نشیمن بار دو چنان
و آنچه بدان لاغه باز بن دست آهنین که کوشت بدان بریان کنند با دخوین نظره برکذرکاه باد و کرکدن جانوری است
بر صورت بز و لیکن یک شاخ دارد بر پیشانی دراز مانند ستون ارکهن کالی بکار مرز فن کورستان
اهرمن دیو غژن دمدمه کرستین درکلوانبان خون حصار ستون نسترن آهون نقب بر موی دایره پرکار
رو ربیره ترکون دوال فراک فیروزی سفید کرستون کتاب بزرگ بر مایون کاو فریدون وارون
نخرو انه مقلوب نغنه پردهٔ عنکبوت میون شتر بزرگ رمون از مون شین و بون بن کبوتر کهکشان
مین کلنگ جامه کن بلندین پیرامن درکوین چیزیست چون کیفه تراز و از حصیر بافته بین شبانه چنین
سلوکر از تبه بافته چنین کلنک تر ترش کی از دوغ ترش کنند فواق سیبی صرفواخ وه دستی نیز کویند
خشین رنگیست رنگش میان کبود و سیاه و سبز و سفید یعنی خشینه رنگ نوآیین نو پدید آمده آهن چیزیست
چون نیزه می کوچک بزرگ نیز باشد دو دسته دارد اندر و روغن از نان مات جدا کنند چرا این علف
باشتین بار که از میان درخت بر بزند نکلکین دری باشد از چوب چنبره کردار دو در با جهان پیشتر چنان
باشد و سینه توقیع نوشته کیاهیست که هم خورند و هم دست شویند رنگش سیاه و سپید کاسه
چشم کویند یعنی بر ود دانغی چشم ازو کرد ان هر آینه نازلی که کل حال ابد **الواو** منوشت بلبو

دستوار و آن چوبیست که شبانان در دست گیرند و ستو مغز پسته و خلاف مینو کشنک پالان و بالو

کرنجو نشلی که بر مردم افتد در خواب که آنرا بتازی کابوس خوانند بخنو رعد شد و عنکبوت خیزدو خنیفا

کنشو نبات میت که محب خوانند در مینو فرغانه رو بید خیزدو خیری جا کشود ارمیت سیه کنب یا کافور

و چشم کند تغو خیو انداختن خیو خیبتاز بوم غاو شو شخم خیار بیاستو دان ذره خشو ما در زن یا زره

زره الیت برکش ماندش بسرغم بچکاو مرغیست چند بخشکی بتازی قبره گویند پر وابرو دیبا وسار

جاو جاو گنجشک که از ییم اسکره بگریزد یا چون بچه او را کیرند بانگ کند آنرا جاو جاو گویند کاو شوخون

کاو مباوزه دلیر را با قد و قامت تمام کاو خوانند کو مبارزه خو غرک بود که از بهر کار کر سازند تا بر انجا جهند

خو کیاهیست که در میان غله روید خو لیلاب خو خو پراستن تاک را زو صنبز جود و ارقنو فرنیته و فره

کرد و کروه دندان میان تهی فروزنا بریک بر و بر و سر تابوت غریو بانگ دلیر زرسا وه زر خورد

چون کاو رسل کلیوا سیمه و سرگشته فره و فروس پژده باز جستن یا چگونه آن نشود آنکه در جدال

روی بکرداند کرامی کرامید یعنی ماریدن کرامی کز ندکردیدیو پای عنکبوت هوشای خوشه جو

و گندم کی بزرگترین ملوک از کیوان گرفته اند زمی کبیر سی آهن سخت که آب بجود و نپذیرد هستی بت

خوان چنگو جهان دان از پیدا یافته و صندوق را نیز گویند کاس مویی سپیل که از ست شاه بوی عنبر دان

بوی عود و بوی قلتی و شتاب و نه نرم فرسیه تفرین جی جنک منی سینکو یعنی اکمه کوری نظر و دیدن

چون کور کند دری سفره سبری کار تمام شدن باری و وزن و برادی کم بالکیت باری کسر ری

کیسره و یکیش له در بدکرداری را هزی بوی خوش جاکنی تموج بزرک اندی خاصه سیمی خرمی گمنی

یکبارگی کاو وقت جای مسند و جاهک سیم بالای باد و قزا عقوبت درگاه و درخت شده

زواد الطعام که از برای زندانیان سازند آبشنگا خلاخانه مینکا طفشی که در پیش خانه افکنده باشد

و داو پرستار کراه کرامی اگرکسی کمپی نند بود گویند نغلان همی کرا بر دان خوانگه یا دن دیو زره فره زیبا

فرّه مهید شکوه جشت فربه نغز زین الغت بویه اشتیاق سینه قوی فرو زنیه موی تار نیابه نوبه توچه سپیل

والله اعلم بالصواب فن سیم از مقاله اول از قسم اول کتاب در بیان الفاظ مرکب و ترکیب آن عبارتست از علمی که از و

احوال کلمه از جهت هیأت و بنیت معلوم کند و مراد به بنیت اصل کلمه است و بهیأت آنچه عارض او شود و بدو

اعتبار ترکیب کلمات سه نوع اند اسم و فعل و حرف و این جمله مرکب اند از حروف تهجی اول ترکیب ثنایی است

و ازین قسم حرف و اسم غیر متمکن بسیار آمده است همچو قد و هل و من و کم و مراسم متمکن یا فعلی بود و حرف

باشد الیا از و چیزی محذوف باشد همچو اب و اخ و قد و بع و بعد ازین ترکیب ثلاثی است و ازین قسم فعل

نیامده است بواسطه آنکه فعل ثقیل است و ثنائی ثقیل اما اسم و حرف آمده همچو سفرجل و لکن زیادت ازین

ترکیب بنا و اصلی نیامده است بواسطه ثقل ما بناء غیر اصلی بواسطه زیادت حروف بسیار آمده است و زیادت

حرف را یکی از چهار چیز شناسند اشتقاق و عدم نظر و کثرت زیادت حرف در آن موضع و تعبیر از حروف

اصول بفا و عین و لام چنانکه گویند حمل بر وزن فعل است و قمطر بر وزن فعل و حب با مشامی لام ثانیه و ثالثه

در آخر زیادت کنند چنانکه گویند جعفر بر وزن فعلل است و سفرجل بر فعلل و هرچه غیر این حروف باشد

زیادت خوانند و آن زاویه را لعینها عند الموازنه چهار دانند چنانکه گویند اکرم بر وزن افعل است و مضارب

بر وزن فاعل و مضروب بر وزن مفعول که در دو موضع یکی در مبدا تاء افتعال که انجا تا را لعینها بیاید

چنانکه گویند علیب بر وزن فعل است و اگر در بنا قبلی واقع شده باشد وزن آن بر ان جمع کنند که قلب

واقع است چنانکه گویند ادر بر وزن افعل است و حادی بر وزن عالف تا قلب معلوم شود قلب ایشان

معلوم کنند **اول** مصدر را و چنانکه ثانیا که فاع تفاع است نه فال تفعال جهة آنکه مصدر از باب است یا در آنجا
بجای لام افتاده است **دوم** با مثله اشتقاق و همچو جار که بر وزن فعل است چه از امثله اشتقاق او
او همچو توجه و وجوه و وجه و وجهت و مواجه معلوم شد که در اصل وجه بوده باشد و او فاء الفعل است
و هم عین الفعل و یا لام الفعل همچو حاوی که بر وزن فاعل است فاعل حیث آنکه از امثله اشتقاق او همچو احد
و توحید و وحدانیت معلوم میشود که یاء در حاوی لام الفعل است در اصل واو بود **سیم** بعدم ابدال همچو ایسا
که بر وزن فعل است نه بر وزن فیعل چه اگر بر وزن فعل بودی یا بواسطه آنکه متحرک گشت ما قبلش مفتوح بالف منقلب
شدی چون الف نگشت معلوم شد که اصلش ایسن بوده بنا بر آنکه در اصل علت قلب موجود نبود و قلب کرده
چهارم آنکه منوی نشود منع صرف کلمه با حقیقی همچو اشیا که اگر قلب در و اعتبار نکنند و بر وزن افعا گیرند
چنانکه مذهب سیبویه است یا بر وزن افعال باشد همچو اقوال چنانکه مذهب کسائیست یا بر وزن افعلا چنانکه مذهب فرا
است چه پیش او در اصل او اشیاء بود واحدی الیائین را حذف کردند و بر هر دو تقدیر منع صرف
او بی حقیقی لازم آید و ابنیه یا مجرد باشد یا مزید فیه **وابنیه اسم ثلاثی مجرد** ده گونه است فَعْل
همچو فَلْس و فَعَل همچو فَرَس و فَعِل همچو کتف و فَعُل همچو عضد و فِعِل همچو عنق و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که دوازده
گونه آید اما فعل و فعل نیامده است **و رباعی مجرد** پنج گونه آمده است فَعْلَل همچو جعفر و فِعْلِل همچو زبرج
و فُعْلُل همچو برثن و فِعْلَل همچو درهم و فِعَلّ همچو قمطر و اخفش بنا فُعْلَل زیادت کرده است همچو جخدب و قسمت عقلی
چنان اقتضا میکرد که چهل و هشت گونه باشد حاصل ضرب سه در چهار و ضرب مرتفع باز در چهار که
حرکت لام است اول و لیست اما بحسب استقرا بیش ازین نیافتند **و خماسی مجرد** چهار گونه آمده است
فَعَلَّل همچو سفرجل و فَعْلَلِل همچو قرطعب و فِعْلَلّ همچو قذعمل و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که صد و نود و دو گونه باشد

وابنیه

وابنیه اسم مزید فیه و ثلاثی و رباعی محصور است اما ابنیه مزید فیه خماسی عضرفوط و خزعبیل و قرطبوس
و قبعثری و خندریس بیش نیافتند **وابنیه فعل ثلاثی مجرد** در شش باب منحصر اند فَعَلَ یَفْعُلُ همچو نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعِلُ
همچو ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعِلَ یَفْعَلُ همچو عَلِمَ یَعْلَمُ و فَعَلَ یَفْعَلُ همچو ذَهَبَ یَذْهَبُ و فَعِلَ یَفْعِلُ همچو حَسِبَ
یَحْسِبُ و فَعُلَ یَفْعُلُ همچو شَرُفَ یَشْرُفُ چون سکون عین در ماضی جایز نیست قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که نه
باب بودی حاصل ضرب سه در سه **وابنیه فعل رباعی مجرد** در یک باب منحصر اند فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ همچو دحرج یدحرج
وابنیه مزید فیه ثلاثی که زیادت نه از برای الحاق باشد در دوازده منحصر آمد اَفْعَلَ همچو اَخْرَجَ
و فَاعَلَ همچو قَاتَلَ و اِنْفَعَلَ همچو اِنْطَلَقَ و اِفْتَعَلَ همچو اِقْتَدَرَ و اِسْتَفْعَلَ همچو اِسْتَخْرَجَ و تَفَعَّلَ
همچو تَکَلَّمَ و تَفَاعَلَ همچو تَقَاتَلَ و اِفْعَالَّ همچو اِشْهَابَّ و اِفْعَلَّ همچو اِشْهَبَّ و اِفْعَوْعَلَ همچو
اِغْدَوْدَنَ و اِفْعَوَّلَ همچو اِعْلَوَّطَ **و مزید فیه رباعی** در سه باب منحصر اند تَفَعْلَلَ همچو تَدَحْرَجَ و اِفْعَنْلَلَ
همچو اِحْرَنْجَمَ و اِفْعَلَلَّ همچو اِقْشَعَرَّ و اگر زیادت از برای الحاق بود یا ملحق به دحرج باشد و آن شش صورت است
فَعْلَلَ همچو شَمْلَلَ و فَیْعَلَ همچو بَیْطَرَ و فَوْعَلَ همچو حَوْقَلَ و فَعْوَلَ همچو جَهْوَرَ و فَعْنَلَ همچو قَلْنَسَ و فَعْلَی
همچو قَلْسَی یا ملحق به تدحرج و آن نیز سه صورتست تَفَعْلَلَ همچو تَجَلْبَبَ و تَفَوْعَلَ همچو تَجَوْرَبَ و تَفَیْعَلَ همچو
تَشَیْطَنَ و تَفَعْوَلَ همچو تَرَهْوَکَ و تَمَفْعَلَ همچو تَمَسْکَنَ یا ملحق به احرنجم و آن دو صورتست اِفْعَنْلَلَ همچو اِقْعَنْسَسَ
و اِفْعَنْلَی همچو اِسْلَنْقَی و این جمله ملحقات که ذکر کرده شد مزید فیه ثلاثی اند و این جا باب تفعل و تفاعل
نیز از جمله ملحقات بتدحرج میشمارند و آن غیر صواب است اگر در اصول حرفی از حروف علت که آن واو و یا
و الف است غیره یا تضعیف نباشد آن بنا را صحیح و سالم خوانند همچو ضَرَبَ اگر حرف علت در فاء الفعل باشد
آن را معتل الفا و مثال خوانند همچو وَعَدَ و یَسَرَ و اگر در عین الفعل باشد اجوف و معتل العین و ذو الثلاثة

همچو قال و باع و اگر در لام الفعل باشد نامش ناقص و ذو الاربعة و معتل اللام همچو دعا و رمی و اگر در عین الفعل
و لام الفعل باشد لفیف مقرون همچو طوی و نوی و اگر در فاء الفعل و لام الفعل باشد لفیف مفروق همچو
وقی و وشی که در هر سه حرف اصلی حرف علّه باشد یا فشد کمره او و یا یی اگر عین و اگر لام از یک جنس
باشد آنرا مضاعف خوانند همچو سرّ و فرّ و اگر بجای یکی از حروف اصول همزه باشد آنرا مهموز خوانند
همچو أَمَرَ و سَأَلَ و قَرَأَ و امتیاز فا و عین و لام کنند و طریان احوال مختلفه بر ابنیه بواسطه چهار چیز تواند بود
اول از برای آنکه خواهند آنچه در ضمیر باشد بیان کنند و بنابرین احوال بسیار طاری شود همچو ماضی
و مستقبل و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و افعل تفضیل و مصدر و اسم زمان و اسم مکان
و اسم آلت و مصغر و منسوب و واحد و تثنیه و جمع و التقاء ساکنین و ابتدا و وقف **دوم** از برای آنکه خواهند
توسعی در عبارات حاصل شود و بنابرین نیز چند حال می آید همچو مقصور و ممدود و ذو الزوائد **سیوم**
از برای آنکه خواهند ثقل کمتر شود و پس اعلال و ابدال و ادغام و حذف و تخفیف همزه طاری شود و بهر یکی از
اینها رمزی کرده شود و انشاء الله **ماضی** فعلیست که دلالت کند بر زمان گذشته و او پیوسته
مفتوح الآخر باشد لفظا یا تقدیرا مگر وقتی که ضمایر مرفوعه غیر الف تثنیه بدو پیوندد که آنوقت آخر
او مضموم شود و یا ساکن و از برای تثنیه الفی زیادت کنند همچو نَصَرَا و از برای جمع مذکر غایب واو همچو
نَصَرُوا و از برای مؤنث غایبه تاء تانیث ساکنه همچو نَصَرَتْ و در تثنیه او تا با الف زیادت کنند نَصَرَتَا
شود و از برای جمع مؤنث غایبه نون زیاده کنند همچو نَصَرْنَ و لام الفعل را ساکن کنند تا چهار حرف متحرک
متوالی از یک کلمه لازم نیاید چه ضمیر فاعل همچو جزو کلمه است و از برای مذکر مخاطب تاء خطاب زیادت
کنند همچو نَصَرْتَ و از برای تثنیه او بعد از تا میم و الف همچو نَصَرْتُمَا و از برای جمع او بعد از تا و میم

ضمیر

ضمیر جمع زیادت کنند و میم را بنون بدل کنند و نون را در نون ادغام کنند و گویند نَصَرْتُنَّ و از
برای متکلم تنها تا زیادت کنند و جهة فرق تا را مضموم کنند و گویند نَصَرْتُ و از برای متکلم با غیر نون و
الف زیادت کنند و گویند نَصَرْنَا و اگر مبنی از برای مفعول باشد اول او مضموم کنند و ما قبل آخر مکسور همچو
نُصِرَ و اُكْرِمَ و اُسْتُخْرِجَ **و فَعَلَ** بفتح عین از برای معانی بسیار آمده است چنانچه منشعبات همه معنی
مرجح نامتر دارد و باب مغالبه را ازو بنا کنند همچو کارمنی فکرمته ای غلبته فی الکرام **و فَعِلَ**
بکسر عین از برای آخر آن همچو حزن یا ضد او همچو فرح و جذل و از برای الوان نیز آمده است آدم
و سمر و همچنین از برای عیوب همچو عجف و زمن **و فَعُلَ** بضم العین از برای افعال طبایع است
همچو حَسُنَ و قبح و صغر و کبر و نیز اولازم آمده است الا حبلت الدار که آن شاذ است **و افعل**
بمعنی آمده است از برای تعدیه همچو اجلسته و از برای تعریض همچو ابعته ای جعلته عرضته
للبیع و از برای صیرورت همچو اغد البعیر ای صار ذا غدة و احصد الزرع ای صار
ذا حصاد و بمعنی همزه مثال اخبرا ثمره حیوث خوانند یعنی چنان وقت حصاد و از برای وجدان
همچو احمدته ای وجدته محمودا و از برای سلب همچو اشکیته ای ازلت شکایته و از برای دخول
در وقت همچو اصبح و امسی و از برای تمکین همچو احضرته الحفر ای مکنته من حفره و از برای آمدن
بچیزی همچو سقانا فابردا ای جابه باردا و از برای کثرت چیزی با کسی همچو اعین الرجل اذا کثر
عنده التمر و بمعنی فعل همچو قلبه البیع و اقلبه **و فَعَّلَ** از برای نه معنی آمده است از برای
تکثیر همچو غلّقت الابواب در تکثیر مفعول و طوّفت در تکثیر فعل و موّتت المال در تکثیر فاعل و از برای
تعدیه همچو فرّحته و از برای نسبت با چیزی همچو فسّقته ای نسبته الی الفسق و از برای سلب همچو

جلدت البعیر ای لحت جلده و از برای حصول در زمان همچو ستبیت و اظهرت و از برای گشتن
بمعنی همچو عجزت المراة و ثیبت ای صارت عجوزا و بمعنی افعل همچو اخبرته و خبرته و بمعنی تفعل
همچو قدم و تقدم و بمعنی فعل همچو زلته و زیلته **وفاعل** از برای سه معنی آمده است از برای
تعدیه همچو جالسته و جاذبته الثواب و مثال الغیر و ثلاثی نیز متعدی بود و چون با فاعل نقل کردند
به دو مفعول تعدی می کرد و این در جایی لازم بود که در میان فاعل و مفعول در اصل فعل شرکت صورت نبندد
چه اگر صورت بندد همچو در ضاربته محتاج نشود به آنکه به دو مفعول تعدی کند و بمعنی فعل همچو ضاعفت بمعنی
ضعفت و بمعنی فعل همچو سفرت بمعنی سافرت **وتفاعل** از برای چهار معنی آمده است از برای
مشارکت امرین یا زیادت در اصل فعل صریحا همچو تشارکت و از برای اظهار آنکه اصل فعل او را حاصلست
و حال آنکه از و منتفی باشد همچو تجاهلت و تغافلت و بمعنی فعل همچو توانیت بمعنی ونیت و از برای
مطاوعت فاعل همچو باعدته فتباعد **وتفعل** شش معنی آمده است از برای مطاوعت فعل همچو
کسرته فتکسر و از برای تکلف همچو تشجع و تباعد و تحلم و از برای اتخاذ همچو توسد الحجر ای اتخذه وسادة
و از برای تجنب همچو تأثم و از برای عمل مکرر در مهلت همچو تجرعته ای شربته جرعة بعد جرعة
و تفهم هم از این قبیل است و بمعنی استفعل همچو تکبر و تعظم بمعنی استکبر و استعظم **وانفعل** پیوسته
لازم آید و او مطاوع فعل باشد همچو کسرته فانکسر و مطاوع افعل نیز آمده است همچو اصفقت
الباب فانصفق **وافتعل** غالبا مطاوع فعل باشد همچو غممته فاغتم و از برای اتخاذ نیز آمده است
همچو اشتوی ای اتخذ الشواء لنفسه و بمعنی تفاعل نیز آمده است همچو اجتنبوا و اختصموا بمعنی
تجانبوا و تخاصموا و از برای تصرف نیز آمده است همچو اکتسب **واستفعل** از برای سوال آن

آماده ساختن همچو استکتبه یا تقدیرا همچو استخرجت الوتد و از برای تحول همچو استحجر الطین و بمعنی
فعل همچو قر و استقر و هرچه غیر این امثله است معنی زیادت بر ثلاثیه ندارد مگر مبالغه چنانکه خشن
و اخشوشن و عشب و اعشوشب و امثال آن و بنا ماضی از باعتبار حرف علت و همزه و تضعیف متغیر شود
همچو قام و باع و اقام و اباع و عاود و رعی و ابدی و استدعی و سرد و شد و امثال
آن و اگر تفاصیل آن صورت شد و یعرد و تطویل انجامد **ومضارع** فعلیست که مشابهه داشته
باشد با اسم و در اول او یکی از حروف اتین باشد همزه از برای متکلم تنها همچو انصر و نون از برای
متکلم با غیر همچو ننصر و تا از برای مخاطب و مونث همچو انت تنصر و هی تنصر و یا از برای مذکر غایب
و جمع مونث غایبه همچو هو ینصر و هن ینصرن و حروف مضارع در ثلاثی مفتوح باشد همچو بنای
فعل فاعل از برای فاعل بود و در رباعی و هرجا که بنای فعل از برای مفعول بود مضموم و او شامل حال
و استقبال بود و اگر خواهند که خاص شود باستقبال سین یا سوف بر سر او در آورند و گویند ستکتب
و سوف اکتب و او معرب باشد مگر وقتی که نون جمع مونث یا نون تاکید ثقیله یا خفیفه بدو پیوندد که
آن وقت مبنی شود و آخرش مضموم باشد مگر وقتی که نون جمع مونث باشد و آنجا که ضمیر
تثنیه یا جمع یا ضمیر مونث مخاطبه بدو پیوندد همچو ینصران و ینصرون و ینصرن و تنصرین یا آخر
او حرفی باشد که ضمه بدو ثقیل بود همچو در یغزوا و یرمی و یخشی یا عاملی در آید و حینئذ اگر آن
عامل ناصبه باشد همچو لن کی و اذن و غیر آن او را منصوب گردانند و اگر جازمه باشد همچو لم
و لما و غیر آن مجزوم گردانند و هر نونی که در آخر او پیوسته بود در حالت نصب و جزم بیفتد
الا نونی که ضمیر فاعل بود همچو تفعلن و یفعلن که یکی جمع مونث غایبست و دوم جمع مونث مخاطبه

وبنا مضارع نیز باعتبار حروف علّه وهمزه وتضعیف متغیر شود همچو یقول ویبیع ویعد ویخاف
ویبقی وغیر آن **وامر** صفتیست که به وی طلب فعل کنند وآن یا امر مخاطب باشد یا غایب امر غایب مثل مضارع معرف
ولام جازمه که به وی در آرند چنانکه لینصروا وامر مخاطب نیز در اصل مضارع مخاطب بود حرف مضارع را حذف
کردند وآخرش را ساکن کردند اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه وصل نیفتد همچو قف وعد
وامر نیز باعتبار حروف علّه وهمزه وتضعیف متغیر شود وانجیی که از وی یک حرف باقی ماند همچو ق از وقی
یقی وز از ودی یدی **نهی** صفتیست که به وی ترک طلب فعل کنند واو مجزوم باشد همچو لاتنصروا وتغیرات او
همچو تغیرات فعل مضارع است بازیاده تغییری که بواسطه لای نهی لاحق شود همچو لاتعد ولاتبع ولاتخش ولا
اسم مفعول صفتیست مشتق از فعل از برای شخصی که آن فعل بروی واقع باشد وصیغه او در ثلاثی مجرد
بر وزن مفعول باشد همچو منصور ودر غیر آن بر وزن مضارع مجهول باشد همچو مُکرَم ومستخرَج ومنکسَر
وباعتبار حروف علّه وهمزه وتضعیف نیز او هم متغیر شود همچو مقول ومبیع ومرمی ومغشاد وغیر آن **صفت مشبهه**
آنست که مشتق باشد از فعل لازم از برای شخصی که آن فعل بروی قایم باشد همچو بمعنی ثبوت وصیغ او مختلف آمده است
اما غالب آنست که از فعل مکسور العین بر وزن فَعِل آمده کبیر همچو فرح و ... وبعض صور فعل ضم جایز داشته اند
همچو ندس وحدث وعجل وهم از فعل بر وزن فعیل آمده است همچو سلیم وبر وزن فعل بسکون عین هم آید همچو
شکس وبر وزن فُعْل بضم فا وسکون عین آید همچو حر وبکسر فا وسکون عین هم آید همچو صفر وبر وزن فعول
نیز آمده همچو صبور واز الوان وعیوب واینها بر وزن افعل آید همچو اسود واحول واکحل واز فعل مضموم
العین غالب بر وزن فعیل آمد همچو کریم وبر وزن فَعْل بکسر عین وفتح وسکون عین وفَعَل بضم فا وفعال بفتح فا
وضم آن وفَعُول بفتح فا وفعل بضم فا واز وی هم آمده است همچو خشن وصعب وصلب وجبان وشجاع

ودفور

ودفور وجب واز فعَل بفتح عین کمتر آید وبر وزن فعیل وافعل وفیعل باشد همچو حریص واشیب
وضیق از مرسه واز برای معنی مالش جوع وضد آن بر وزن فعلان آید همچو جوعان وعطشان وشبعان
وریان **افعل التفضیل** صفتیست مشتق از فعل برای موصوفی که او در آن فعل زیادت از غیر او باشد وصیغه او
از برای مذکر افعلست غالبا واز برای مونث فعلی وباید که او را از فعل ثلاثی مجرد بنا کنند واز الوان وعیوب
نباشد چه در الوان وعیوب چون باشد وزن افعل آمده است همچو اسود واکحل وغیر آن واو را بمن یا بلام
تعریف یا اضافت استعمال کنند **مصدر** اسم حدثیست که جاری باشد بر فعل وصیغه او در ثلاثی مجرد سماعیست
وبر سی ونه وزن آمده است همچو قتل وفسق وشغل وحمد ونشده وکدره ودعوی وذکری وبشری
ولیان وحرمان وغفران ونزدان وطلب وخنق وصغر وهدی وغلبه وسرقه وذهاب
وصراف وسوال ونهاده ودرایه ودخول وقبول ووجیف وصهوبه ومدخل ومرجع
ومکرمه وسعاده ومحمده ونقاوه وکراهیه الا غالب آنست که از فعل لازم بر وزن فعول آید همچو کعود
ودخول واز متعدی بر فعل همچو ضرب ونصر ودر صنایع بر فعاله همچو تجاره وکتابه ودر اضطراب بر فعلان
همچو خفقان ودر اصوات بر فعال همچو صراخ اما مصدر ثلاثی مزید فیه ورباعی قیاسی است چنانکه اکرم
اکرما وکرم تکرما وعلی هذا **اسم زمان ومکان** آنست که وضع کرده باشند از برای زمان ومکان
باعتبار وقوع فعل در وی مطلقا واو از ثلاثی مجرد اگر معتل الفا یا لام نباشد هرجا که عین مضارع او مفتوح یا مضموم
بود بر وزن مَفْعَل آید بفتح عین همچو مذهب ومخرج الا کلمه چند که در آن کسره روا داشته اند همچو مسجد
ومسقط ومنبت ومشرق ومنظر وهرجا که مضارع مکسور بود یا خود معتل الفا باشد
بر وزن مَفعِل آید بکسر عین همچو مضرب وموعد واگر معتل اللام باشد بفتح آید همچو مرمی ومرمی

ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید بآید همچو مُکرَم و مُستخرَج **وآلت** اسمیست مشتق از فعل برای نام
آنچه استعانت کنند بدو در آن فعل همچو مفتاح و صیغتها و غالبا بر وزن مِفعَل و مفعال و مفعله
باشد و مفعل بضم میم نیز آمده است همچو مسقط و ملدهن **وتصغیر** اسمیست که چیزی بر وی زیاده
کرده باشند تا دلالت کند بر تقلیل پس اگر آن اسم متمکن باشد اول او مضموم کنند و دوم را مفتوح
و بعد از وی یای ساکنه در آرند و اگر آن اسم سه حرف باشد بدین اکتفا کنند همچو رُجَیل و بُوَیت و اگر
زیادت از سه حرف باشد ما بعد یا را مکسور کنند همچو جُعَیفِر الا در مثل طلحه و حبلی و حمراء و سکران
و احمال و اگر خماسی باشد آخرش را حذف کنند همچو سفیرج و جمع کثرت را چون تصغیر کنند با جمع قلت
برند یا با مفرد او بعد از تصغیر مفرد واو و نون یا الف و تا بدو در آورند پس در تصغیر غلمان گویند
غلیمه یا غلیمون و در تصغیر دور دویرات و اشد تصغیر در اسم متمکن از فعیل و فعیعل و فعیعیل
تجاوز نکنند و بواسطه حروف علت و همزه و تضعیف این صیغ مختلف شود و در تصغیر ترخیم زواید
حذف کنند همچو در تصغیر محمود و محمد و احمد و اگر اسم مبنی باشد در آخر او الف زیادت کنند
همچو ذیا و تیا و اللذیا و اللتیا **منسوب** اسمیست که در آخر او یاء مشدده الحاق کنند بحسب
اغلب تا دلالت کند بر نسبت او با مجرد از آن همچو بغدادی و کوفی و قیاس او آنست که از
منسوب الیه تاء تانیث را حذف کنند تا تانیث در خود منسوب نیفتد تا چون نسبت بمونثی کنند دو تا
جمع نشود و همچنین علامت تثنیه و جمع را هم حذف کنند مگر وقتی که علم باشد و اعراب حرکت
داده باشند همچو قنسرین که اینجا اگر خواهند حذف کنند و گویند قنسری و اگر خواهند اثبات کنند
و گویند قنسرینی و اگر اسم ثلاثی مکسور الاوسط باشد همچو نمر کسره را فتحه بدل کنند و بحسب اختلاف

ابنیه

ابنیه الحاق چند از حذف و اثبات تغیر عارض شود **واحد** کلمه ایست دال بر یک چیز خالی از
علامات لفظی و تقدیری همچو رجل و فرس و دار و علم و مانند آن و از این تعریف خارج نشود چه او
اصل را نابود **ومثنی** کلمه ایست که در آخر او الفی یا یای که ما قبل او مفتوح باشد یا نون مکسوره
زیاده کرده باشند همچو مسلمان و مسلمین و مسلمات و این قسم را جمع سلامت و مصحح
خوانند یا از صیغت مفرد بزیادت و نقصان حرف یا تغیر حرکت لفظا یا تقدیرا مکسر گردانیده باشند
همچو رجال و حمر و اسد و فلک و سبحان و این قسم را جمع تکسیر خوانند و تعداد صیغ او در نهایت
تعذر دارد و جمع سلامت را با چهار صیغت از جمع تکسیر که افعل است و افعال و افعله
و فعله جمع قلت خوانند و بقیه صیغ را از جموع جمع کثرت **والتقاء الساکنین** جمع شدن دو ساکن است
و آن در لغت عرب روا داشته اند الا در وقف مطلقا و در مدغمی که پیش از و حروف لین
باشد همچو ولا الضالین یا در جایی که بنای آن از برای عدم ترکیب باشد همچو عین و سین و قاف
یا در جایی که همزه استفهام در سر همزه وصل در آمده و که آنجا همزه وصل را با الف کنند تا استخبار
ملتبس نشود چنانکه آلحسن عندک و آلله **وابتدا** تلفظ است باول کلمه پس اگر اول
کلمه متحرک باشد در ابتدا احتیاج بغیر نباشد و اگر ساکن باشد ابتدا بدان صورت نبندد و ناچار
همزه وصل بیارند همچو در اسم و اضرب و انصر و همزه وصل را در همه مواضع حرکت کسره دهند
مگر آنجا که بعد از ساکن ضمه اصلی باشد همچو انصر و اغزی که در آنجا مضموم کنند تا نقل لازم نیاید
مگر در لام تعریف همچو الرجل و ایمن که درین صورت جهت کثرت استعمال مفتوح کنند و همزه وصل
در درج نیفتد بنابر عدم احتیاج **ووقف** اول قطع کلمه است از ما بعد او و محل وقف متفاوت است

ومحل استقرا چانزده وجه آمده است اول اسکان مجرد دوم روم و آن عبارتست
از آنکه حرکت خفیت چنان زند یا برآنکه آن حرکت وصل مطلوبست و این در مفتوح اندک باشد جهة خفت فتحه
سیوم اشمام و آن عبارتست از آنکه ضم شفتین کنند بعد از اسکان شبیه بحرکت وصل و اشمام را
غیر تعبیر در نیابد و آن بصورت نشنید و الّا در مضموم چهارم ابدال الف و آن در منصوب منون باشد
و در اواخر صورت او شبیه صورت منون است و در اضربا پنجم ابدال تا و تانیث در
اسم بها همچو در ناصره و رحمه بقول اکثر ششم زیادتی الف همچو در انا هفتم الحاق ها سکته
همچو ذره و قه هشتم اثبات واو و یا همچو زید یغزو و یرمی یا حذف او چون در فواصل
یا لوای فقد نهم ابدال همزه همچو هذا الکلو و الحیوا و الطو دهم تضعیف همچو جعفر
یازدهم نقل حرکت مثل هذا بکر و حبنس و مقصود اسمی است متمکن که در آخر او الف
مفرده باشد منقلب از واو همچو عصا یا از یا همچو رحی یا از برای تانیث همچو حبلی یا از برای الحاق
همچو معزی و اسم حبت گفتیم تا مثل دعا و الخارج شود و متمکن قید کردیم تا اذا خارج شود
و مفرده قید و احتراز است از الف زیدا حال الوقف و ممدود اسمیست متمکن که در آخر
او بعد از الف همزه باشد همچو کساء و رداء و حمراء و صحراء و اسم کردیم تا جاء برون رود
و متمکن گفتیم تا هؤلاء خارج شود و ذوالزیاده عبارتست از کلمه که در وی یکی از حروف هویت
التسمان زیادت کرده باشند نه از برای الحاق یا تضعیف و اماله قصد است از فتحه جانب
کسره و سبب اماله قصد مناسبتست از برای یکی از سنت چیز از برای کسره همچو عماد و عالم
یا از برای یا همچو سیال و نفح تسیر یا از برای الف منقلبه از یا همچو ناب یا از برای لفی

که در

که در بعضی اوقات یای مفتوح شود همچو دعا و حبلی یا از برای فواصل همچو والضحی یا از برای امالة
که پیش از او واقع شده باشد همچو رایت عماد و اعلال تغیر حرف علتست از برای تخفیف
و آن تغیر یا بقلب بود همچو قال و باع و یا بحذف همچو در قل و بع یا باسکان همچو در یغزو و یرمی
و حروف اعلال واو و یا و الف در اسم متمکن و فعل اصلی نباشد و ابدال تبدیل کردن
حرفیست بحرفی دیگر همچو در تراث و تجاه و او و حروف و حروف زیادتست با طا و دال و جیم
و صاد و ضاد و ادغام تلفظ است به دو حرف مکرر که اول ساکن و دوم متحرک یا آنکه مخرج هر
یکی باشد بی فصل و آن دو ساکن یا هر دو از یک کلمه باشد همچو شدّ یا از دو کلمه همچو اضرب بعدک
و اقعد دارک و حذف اسقاط حرفست آن یا اعلال بود همچو خفنا و در قلت و بعت یا
ترخیم همچو یا حار یا نحو یا غیر آن همچو حذف تا تفعّل و تفاعل و در مضاعف مست و مست و احست
در احسست و همچو مسلما و علما و تخفیف همزه رد کردن همزه است با نوعی از سهولت و آن یا
با بدال او باشد بالف همچو در امن یا بواو همچو در یؤمن یا بیا در ایمان یا بحذف همچو یری و یسل
جین همچو در سال و یوم و مسل و الله اعلم فن چهارم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب
نفایس الفنون در علم اشتقاق که آن عبارتست از صیغ مختلفه با اصل واحد جهة اشتراک ایشان
در جمیع حروف اصول یا اکثر آن و تحقق مناسبت در معنی و در اشتقاق از چهار چیز ناچار بود از اصلی که
مشتق منه و فرعی که از اشتق منه خوانند و مناسبت میان معانی آن هر دو و تغیر و اشتقاق سه نوعست
صغیر و کبیر و اکبر اما اشتقاق آنست که در صیغ مختلفه کند با اصل واحد بی تقدیم و تأخیر او چه حروف جهة اشتراک
ایشان در جمیع حروف و معانی چنانکه ضَرَبَ و یَضرِبُ و ضارب و مضروب و اضرب و لاتضرب

با جمیع اشکال مرکب از متکلم و حاضر و غایب مذکر و مؤنث معلوم و مجهول واحد و تثنیه و جمع که رجوع به
باضی مذهب است اهل عرب خلاف کرده‌اند در آنکه مشتق منه مصدر است یا فعل ماضی مذهب بصریان
آنست که اصل و مشتق منه مصدر است بنابر آنکه دلالت مصدر بر نفس حدث است بس و دلالت فعل بر حدث
مقترن بزمانی و شأن فرع و مشتق آنست که دلالت کند بهر چه اصل و مشتق منه دلالت کند و زیادت
همچنانچه که حقیقتا و همانست که او را از آن ساخته‌اند با زیادتی بیانات پس بحیثیت نسبت مصدر
با فعل همچو نسبت جزو است با مرکب و شک نیست در آنکه جزو اصل مرکب است و مذهب کوفیان آنکه
اصل و مشتق منه فعل است چه مصدر را در اعلال و عمل قیاس بر فعل میکنند و مقیس علیه اصل باشد و نیز
بعضی افعال را همچو دع و ذر و لیس مصدر نیامده است و اگر مصدر اصل بودی البته فعل جایز نبودی این وجوه
زیادت قوتی ندارد و این اثر در مثل الف یا آورده است که مشتق منه لازم نیست که معین باشد
بلکه آن معنی در بعضی صور معین باشد همچو در سلیم و مسلم و سالم و سلمان و سلمی که از سلامت‌اند و در بعضی
معین نباشد همچو خضر که آن ضد نفع است و خضر که آن غزال و سواد الحاق است و خضر که مبنی است
و خضرا کرده شده است و خضیر که نام نباتات است و از او و خضر که آن زن شوهر است چه اینها هر چند از خضا
در اخارج خیشند اما معلوم نیست که مبدأ اینها کدام است **و تغیر در اشتقاق** پانزده نوع است **اول**
تغیر بزیادت حرکت فقط همچو نصر از نصر که فتحه صاد زیادت کرده‌اند و بس **دوم** بزیادت حرف فقط
همچو کاذب از کذب که الف زیاده کرده‌اند و بس **سیوم** بزیادت حرف و حرکت همچو ضارب از ضرب که الف و کسره
زیادت کرده‌اند **چهارم** بزیادت حرکت فقط همچو ضرب از ضرب بمذهب کوفیان که حرکت را زیادت کرده‌اند و
بس **پنجم** بنقصان حرکت فقط همچو ذهب از ذهاب که الف نقصان کرده‌اند و بس **ششم** بنقصان مرد و همچو

غلا

غلا از غلیان **هفتم** بزیادت حرکت و نقصان او همچو حذر از حذر که کسره دال زیاده کرده‌اند و فتحه نقصان
هشتم بزیادت حرف و نقصان او همچو مسلمات که الف و تا از برای جمع زیادت کرده‌اند و تا که در مفرد بود
نقصان **نهم** بزیادت حرف و نقصان حرکت همچو عاد از عدد که الف زیاده کرده‌اند و حرکت دال نقصان
کرده‌اند **دهم** بزیادت حرکت و نقصان حرف همچو خذ از اخذ که ضمه زیادت کرده‌اند و همزه نقصان **یازدهم**
بزیادت حرف یا زیادت حرکت و نقصان حرکت همچو اضرب که همزه زیادت کرده‌اند و فتحه ضاد و نقصان
و کسره را زیادت کرده‌اند **دوازدهم** بزیادت حرکت یا زیادت حرف و نقصان او همچو اشکی از شکوی
که همزه یا ضمه زیادت کرده‌اند و یا نقصان **سیزدهم** بنقصان حرف یا زیادت و نقصان حرکت او همچو صل از
وصول که واو نقصان کرده‌اند و کسره صاد زیادت و ضمه او نقصان **چهاردهم** بنقصان حرکت یا زیادت حرف
و نقصان او همچو کال از کلال که حرکت لام نقصان کرده‌اند و الفی پیش از لام در افزوده‌اند و الفی بعد از و نقصان
کرده‌اند **پانزدهم** بزیادت حرف و حرکت و نقصان همچو ارم از رمی که همزه زیادت کرده‌اند و حرکت و نقصان
میم زیادت کرده‌اند و حرکت را نقصان و آنچه از دو حرف یا دو حرکت یا زیادت نقصان کرده باشند
دو حرف یا دو حرکت یا زیاده در افزوده هم با قسام مذکوره عاید شود **و علما** خلاف کرده‌اند در آنکه
در مشتق صدق اصل شرط است یا نه یعنی هر جا که مشتق صادق بود باید که معنی مشتق منه صادق بود یا نه اکثر
علما بر آنند که شرط است الا وجود کل بی وجود جزو لازم آید چه مشتق منه جزو مشتق است ابو علی جبائی و
پسر او گفته‌اند شرط نیست چه مذهب ایشان آنست که باری تعالی قادر و عالم است بذات خود و نه بقدرت
و علم چه عالمیت و قادریت و بعلم و قدرت معلل باشد لازم آید که واجب معلل بغیر بوده و این محالست
و جواب ازین دلیل آنست که عالمیت و قادریت واجب بالغیر ند با لذات و هر چند چرا نشاید که معلل بغیر

وهمچنین خلاف کرده اند در آنکه معنی مشتق منه شرطست در اطلاق اسم مشتق بحقیقت یا نه جمهور
بر آنند که شرطست مطلق و اختیار امام فخر الدین رازی اینست و بعضی گفتند شرط نیست مطلقا و اختیار
شیخ ابو علی سینا اینست و جمعی گفتند اگر بقا ممکن باشد شرطست والا نه دلیل مذهب اول آنست
که بر زید در حالتی که ضرب از و صادر نشود صادقست که او ضارب نیست بحقیقت پس صادق نباشد
که او ضارب است بحقیقت والا اجتماع نقیضین لازم آید و این ضعیفست بنا بر آنکه و مطلقه نقیض یکدیگر نباشند
و دلیل مذهب دوم آنست که ضارب عبارتست از من له الضرب و این معنی عامترست از آنکه بر سبیل
دوام باشد یا نه و این نیز هم ضعیفست زیرا که اگر چنین باشد باید که بنسبت با مستقبل نیز بحقیقت باشد
لیکن در مستقبل باتفاق چنین است و دلیل مذهب سوم آنست که چون دو دلیل متعارض شوند اصل اعمالست
نه اهمال پس گوییم اگر بقا اصل ممکن بود شرطست تا عمل بدلیل اول باشد و اگر بقا اصل ممکن نباشد
همچو متکلم شرط نیست تا عمل بدلیل دوم باشد و ضعف این ظاهرست وهمچنین خلاف کرده اند
اندر آنکه شاید لفظی اشتقاق کنند از برای چیزی که معنی مشتق منه قایم بود بغیری یا نه جمعی گفتند
جایز بود و بنا بر آنکه مذهب ایشان آنست که حق تعالی متکلم است بکلامی قایم بغیر چه اگر کلام بذات او
قایم بودی لازم آمدی که ذات او محل حوادث شدی از اینجاست که موسی علیه السلام کلام حق تعالی از
درخت می شنید کما قال الله تعالی نودی من شاطئ الوادی الایمن فی البقعة المبارکة
من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین و پیش علما اینمعنی جایز نداشته اند بنا بر استقرا
واما اشتقاق کبیر عبارتست از دو صیغه مختلفه بمعنی واحد جهة اشتراک در جمیع حروف اصول
باعتبار تقدیم و تأخیر آن حروف یا باعتبار خلاف حرکات چنانکه گوییم اصل ترکیب ک ل م از برای

شدت و قوتست و معانی تراکیب ممکنه او و آن راجع چه ترکیب اول مثلا کلام است بمعنی جراحت کردن
و معنی شدت در وی ظاهرست و شدت تأثیر کلام در نفوس متحقق است کما قال الشاعر شعر
جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان و کلام زمین سخت را گویند دوم
کمل بحرکات ثلثه و معنی قوت در وی ظاهرست چه هر که کامل بود بنا چار نفس او قویتر از ناقص باشد سیم
ملک که آن عیب و قوتست گویند ملکت بالعجین چون خمیر تنک کرده باشند و محکم چون تعهد بر آن ملک
شده باشد چهارم لکم که آن زدنست و آن شدتست پنجم مکل یقال بئر مکول هر چاهی را که در وی آب نباشد از آنجا
ششم ملک که آن نام ملکی بود و یقال الملک العبید چه پادشاه خود را بچند و وقت ملاقات یعنی جنگ
که سده خلاص کند بجور و دم و همچو ترکیب ق و ل که وضع این حروف جهة سهولت و خفتست و اینمعنی در تراکیب
محملا و موجود چه ترکیب ق و ل شش وجه است اول و مثلا قول و معنی خفت در سخن گفتن ظاهر دوم قلو
و آن خر وحشی را گویند جهة خفت حرکتش و یقال قلوت البر یعنی بریان کردم گندم را و چون بریان
کنند بنا چار خفیف شود سیوم ولق که آن شتافتن است چهارم لوق چنانکه در حدیث آمده است که
لا اکل من الطعام الا ما لوق لی ای ما عملت لنا فی التحریک پنجم وقل چنانکه گویند توقل الوعل
فی الجبل چون خر وحشی بر بالای کوه رفته باشد ششم لقوه و لقوه بفتح لام و کسر آن عقاب را
خوانند جهت خفتش و همچو ترکیب ک ن ی که آنرا از برای خفا وضع کرده اند و اینمعنی در کنیت ظاهرست
چه کنایت خلاف صریح باشد و کین رسانیدن مضرتست بدشمن چنانکه او را آگاهی نباشد و آنجا
که گویند کاتیه هر و کین گوشت پاره گویند که در میان فرج زن باشد جهة خفا او در تنگی نیز این معنی
ظاهرست و همچو ترکیب ق ر م که از برای عیب وضع کرده اند و این معنی در قرم که غلبه شهوت گوشت

خوردن است یا مهتر قوم و قمر که غصب کرده است و قمار و مراق السهم چون از نشانه گذشته
باشد ظاهر است و در قم که دامیه باشد و رمق که ضیق است و مقر که مانند صبر است از امقر الشئ
اذا امقر نیز دیگر است بدان همچو ترکیب م ال که وضع آن جهت جمعیت است و امعنی مال و املاء
والم و ملا و لام ظاهر است آنچه گویند سهم لام مر تیری را که بر و پر باشد و لام جمع چون
استوار کرده باشد یا معنی مذکر عاید است و لما بعینه مرجح نیامده است آن **واختلاف**
در حرکات همچو جامر بادی را که از جانب مشرق آید و جلبی مر کودکی را و تشوق را و صبا میل را که جلیه
در خفت حرکت مشترک اند و همچو جُبّه و جَبْه و جِبّه که در استتار مشترک کند و همچو بُرّه و بَرّه و بِرّه و بر که در
اشفاع شیء کند و بحسب قوت حرکات در بعضی دلالت بر آن اقوی همچو بُر بضم قوی تر است از کسر و کسر از
فتح و در مذکورات انسب ظاهر است والعلم عند الله **اما اشتقاق اکبر** عبارتست از رد
صیغ مختلفه بمعنی واحد جهت اشتراک در اکثر حروف همچو قصم و فصم که هر دو مشترک کند در صاد و میم
و ممتاز اند بقا و فا و معنی مشترک کسر است الا قصم شکستی است که از هم جدا شود و فصم شکستن که جدا نشود
و تخصیص یکی بمعنی مذکور بواسطه قوت و ضعف حروف شد چنانکه در صورت مذکور بواسطه قوت و ضعف
حروف باشد چنانکه در صورت مذکور قاف قوی تر است از فا همچو قصم و فصم **اول** اکل است بجمیع اسنان
و دوم اکل بجمیع دهان همچو ثلم و سلم که هر دو مشترک کند در لام و میم و ممتاز اند بثا و سین و معنی مشترک
و هن است اما ثلم و هن است که در دیوار افتد و سلم و هنی که در عرض افتد و همچو زفیر و زهیر که بیک
شیر مخصوص است جهت آنکه زا قوی تر بود از فا و همچو ریح و روح و راح و مشترک کند در لطافت و قوت
وانسب قوی تر است در روح که در ریح و در ریح ظاهر تر که در راح و گویند قط الشئ چون پنبار بریده باشد

و قد قطع چون ببر از نا بریده باشد جهت آنکه امتداد زمان قطع کمتر است از دال و در انزا آمده است که ضربات
علی کانت ابکارا اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط و بعضی از اهل این صناعت گفته اند اشتقاق عبارتست از
کیفیت رد صیغ مختلفه با اصلی با اقتداء آن از اصلی و برین تعریف از علم اشتقاق بود و معنی مرین آنست که گویند
ازین لفظ بر وزن فلان کلمه صیغتی اشتقاق کن و در کیفیت آن اشتقاق خلافست جمهور اهل اشتقاق بآنند
که چون گویند کیف تبنی من کذا مثل کذا معنی آنست که چون از آن لفظ صیغتی بر وزن آن کلمه گفته باشد خواهند بنا کنند
آنچه اصول و قیاس مقتضی آن کند از حذف و اثبات و قلب در آنجا بجا آورند بعد از آن آنچه حاصل شود
بدان تلفظ کنند اگر در وزن موافق آن باشد و اگر نباشد و اخلال بچیزی که قیاس آن دلالت کند
و قیاس مذهب ابی فارسی آنست که هرچه در اصل زیادت کرده باشند در فرع نیز زیادت کنند
و هرچه از اصل حذف کرده باشند از فرع نیز حذف کنند وقتی که حذف در اصل قیاسی بوده باشد
و قیاس قول دیگران که هر آنچه در اصل زیادت یا حذف کرده باشند بقیاس یا غیر قیاس در فرع نیز
زیادت یا حذف کنند مگر در وقتی که در اصل علت قلبی بوده باشد که در فرع موجود نبود و چه برین تقدیر
باتفاق در فرع آن قلب کنند چنانکه گویند مقائل بر وزن مساوات پس اگر خواهند از ضرب مثل جوی
بنا کنند بر قول جمهور گویند ضرب مستبدل بدل از آنکه در و علتی که اقتضای حذف احد الیائین کند حاصل نیست
چنانکه در اصل بود و جه محی را چون یای نسبت الحاق کردند قیاس اقتضا آن کرد که جهت ثقل احدی الیائین را
حذف کنند و اگر خواهند مثل اسم از دعا اشتقاق کنند بر قول جمهور و ابی علی گوید دعو یا دعو یا
بر آنکه اسم در اصل سمو بود بکسر سین یا ضم آن حذف وا و و اسکان سین و زیادت همزه وصل جهت
عین قیاس است بقول دیگران که مطلق تغیر را اعتبار کنند سوای کان قیاسیا او غیر قیاسی

گویند ادع اگر خواهند مثل صحایف از دعا بنا کنند باتفاق همه گویند دعایا زیرا که در اصل حذف
واقع شده اما در رفع دعائو بود و چون واو در طرف واقع شد و ما قبلش مکسور بود یا کردند دعائی
شد چون یا بعد از همزه واقع شد که آن همزه بعد از الف جمع بود یا را با الف قلب کردند و همزه را با یا
بمقتضی قیاس تصریفی دعایا شد و اگر خواهند مثل مقل از عمل بنا کنند گویند مقل و از قال و باع گویند
قول و بیع و از ابی علی فارسی پرسیدند که بر وزن ماشاء الله اگر خواهند از اولق بنا کنند چگونه
باشد گفت ما الق الا لایق حیث آنکه لفظ الله در اصل الالاه بود و چه او فعال است بمعنی مفعول
لانه بالوه ای مفعول من اله بفتح اللام الاهة ای عبد عبادة و نقل حرکت همزه با لام کرد
و حذف همزه هرچند قیاسی بود همچو الحمر لکن غلبه حذف در آن شده است و همچنین ادغام لام تعریف
در لام اصل چه میان همزه و الف متوسط بود و گویند ابو علی فارسی از ابن خالویه پرسید که اگر خواهند
از اوه که نام درختیست صمغی بر وزن مسطار از اسطار اشتقاق کنند چون شد و مسطار بلغت روم
نام خمراست معرب کرده اند و اگر و اعتبار اشتقاق کنند چون شد و مسطار در اصل مستیطر بود
یا را بر قاعده مقرره با الف کردند و ما را جهت اجتماع او با تا حذف کردند مسطار شد ابن خالویه
بنابر آنکه پنداشت مفعال است از سطر متحیر شد پس ابو علی گفت مساء آه زیرا که اوه در اصل
اوه بود چه مذهب سیبویه آنست که چون حال الف مشکل شود در موضع عین آن را اصل بر واو باید کرد زیرا
که اجوف واوی بسیار است پس مساء در اصل مستاوه شد بر وزن مستفعل و واو چون متحرک بود
و ما قبلش در حکم مفتوح با الف کردند مستااه شد پس ها را حذف کردند همچو در مطاع حذف قیاسی
مستاء شد و بر قول دیگران مستااه باشد و اگر خواهند که از بیع مثل عنکبوت اشتقاق کنند اگر گویند

بر وزن

بر وزن بیعلوت گیرند بیعوت باشد و اگر بر وزن فعللوت گیرند بیعیوت شد و این درست است
زیرا که در زیادتی نون ساکن در دوم اند گشته اگر خواهند اطمنان از بیع اشتقاق کنند ابیعیع
بیعن دوم زیرا که اطمنان اطمانن بود حرکت نون با همزه نقل کردند و نون را در نون ادغام کردند و اگر
خواهند مثل اغدودن از قول و بیع اشتقاق کنند گویند اقوال ابیع در اصل اقووول ابیوبیع بود
واو دوم را اقوول از کراهت اجتماع واوات با یا کردند اقوویل شد پس واو دوم را بر قاعده مقرره با یا
قوی در اصل قووو بود واو اول عین الفعل است دوم لام الفعل سیم زاید همچو عصفور واو آخر را
با یا کردند پس واو دوم با یا جمع شدند واو دوم را نیز با یا کردند و در یکدیگر ادغام کردند قوی شد پس
ضمه واو را بکسره ابدال کردند قوی شد و علی هذا القیاس فن پنجم از مقاله اول از قسم دوم
از کتاب نفایس الفنون در علم نحو گفته که آن عبارتست از معرفت قوانینی که از آن احوال کلام
عرب شناسند از جهة اعراب و بنا و این قسم گزیده و علم پسندیده است گویند سبب وضع این
علم آن بود که بعضی از عرب ترکیبات غیر مستقیم میکردند و اکثر عبارات ملحون میخواندند و میشنیدند
و حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام فرمود که اگر قانونی نباشد که مردم از آنجا
خطا و صواب تراکیب معلوم کنند موجب شود که قرآن و حدیث را نیز ملحون خوانند و نقل کنند و خللی
فاحش ظاهر گردد پس ابوالاسود الدؤلی المطلب اینست فرمود ابلغ الی ما لا یصلح الکلام ابوالاسود
گفت خواهم که ضوابط آن مرا تعلیم کنی تا من ارشاد تو تتبع کلام کرده جزئیات مسایل را از آنجا
استخراج کنم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود کلمات سه نوع اند اسم و فعل و حرف ابوالاسود
گفت ما الاسم والفعل والحرف امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود الاسم ما انبأ عن المسمی

والفعل ما انبا عن حرکة المسمّی والحرف ما اوجد معنی فی غیره پس ابو الاسود انجا تمامت
اقسام اسمی و افعال و حروف معلوم کرده و آنرا بعرض سانید امیر المؤمنین علیه السّلم فرمود اکنون اقسام مرفوعات
و منصوبات و مجرورات معلوم باید کرد ابو الاسود گفت مرفوع کدام است و منصوب کدام و مجرور کدام
حضرت امیر المؤمنین علیه السّلم فرمود که کلّ فاعلٍ وما شبهه مرفوعٌ وکلّ مفعولٍ وما شبهه
منصوبٌ وما سواهما مجرورٌ پس ابو الاسود ازینجا اقسام مرفوعات منصوبات مجرورات
بیرون آورد و در رونق این علم از عهد ولید بن عبد الملک پدید آمد و سبب آن بود که اعرابی تظلّم پیش ولید آمد
عمر بن عبد العزیز آنجا حاضر بود ولید از اعرابی پرسید ما شانَك بفتح نون و اعرابی متفکر شد که این چه سوالست
و بعد از زمانی گفت ما شانی الاطول انفی ولید از آن جواب بگشت آنگاه عمر بن عبد العزیز گفت یا اعرابی
انّ الامیر یقول ما شانُك بالرفع اعرابی گفت جئت لخصومة مع ختنی ولید گفت من ختنَك بفتح نون اعرابی
گفت وما سؤال الامیر من هذا الامر الشنیع رجل من احیاء العرب کان یخبر الناس ولید از جواب اعرابی
در تعجب فتاد باز عمر گفت انّ الامیر یقول من ختنُك بالرفع اعرابی قصه خود تقریر کرد ولید از عمر پرسید
که این چه حالت بود که اعرابی از سخن من دیگر فهم میکرد عمر سبب اختلاف معانی را بسبب اختلاف حرکات با او
تقریر کرد و ولید را بدان سبب در تعلیم این صناعت رغبتی تمام پدید آمد و چون خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید
علما را درباره آن ترغیب تعلیم میکرد و در عهد خلیل بن احمد البصری و سیبویه و اخفش بکمال رسید و از جمله
لطایف نحویه آنست که اگر شخصی گوید من ضربك بضم کاف هر غلام او که آن شخص را زده آزاد شود اما اگر
گوید من ضربتَه بفتح جیم مضروب اول آزاد نشود و فرق آنست که فاعل نیز بنعت عموم و خصوص دارد
بعموم و خصوص نعت بخلاف مفعول که او را بافعل این اختصاص نیست و اگر شخصی گوید ما باالله حاجة

فبظلمك بهم میم نسبت ظلم بحق تعالی لازم آید و اگر بفتح میم گوید نفی ظلم از او معلوم شود و این از نحو معلوم
گردد و عادت نحویان چنانست که ابتدا بکلمه کنند و کلمه لفظیست موضوع از برای معنی مفرد و او منحصرست در اسم
و فعل و حرف چه کلمه خالی نباشد از آنکه دلالت کند بر معنی در نفس خود یا نه اگر دلالت نکند حرفست و اگر دلالت کند
مقترن باحد ازمنه ثلثه باشد یا نه اگر باشد فعل و اگر نباشد اسم اگر گویند که جنس اسم و فعل و حرفست یا بمنزلت
جنس بر جمیع تقادیر باید که عامتر از اسم باشد چون خاصه اسم که آن لام تعریفست در ورقه فردی از افراد
اسم باشد و حینئذ باید که خاص تر بود از اسم پس یک چیز در یک حال هم اعم از اسم بود و هم اخص از و
و این محال است جواب گوییم که جنس لفظ کلمه است نه لفظ او و آنچه فرد است از افراد اسم لفظ کلمات
کلام قولیست که متضمن دو کلمه باشد باسناد و اسناد صورت نه بندد الا میان دو اسم همچو زید
قائم یا میان فعل و اسم همچو قام زید **واسم** کلمه ایست که دلالت کند بر معنی در نفس خود و غیر مقترن باحد
ازمنه ثلثه و از علامات وی آنست که جر و تنوین و لام تعریف در و درآید همچو مررت بزیدٍ والرجل و اضافت
و اسناد کنند همچو غلامُ زیدٍ و زیدٌ قائمٌ **وفعل** کلمه ایست که دلالت کند بر معنی در نفس خود و مقترن
باحد ازمنه ثلثه و از علامات وی آنست که قد و سوف و سین در و درآیند و تاء تانیث ساکنه بدو پیوندد
همچو ضربت و نعمت **واعراب** آنست که آخر معرب بدو مختلف شود از حرکات و حروف و آن چهار
نوع است رفع و آن علم فاعل است و هرچه بدو ملحق شود و نصب و آن علم مفعولست و هرچه شبه او
باشد و جر و آن علم اضافتست و جزم مخصوص است بفعل مضارع و اسم اگر آخر او مختلف شود
باختلاف عوامل لفظا یا تقدیرا باستقلال یا بتبعیت آنرا معرب خوانند همچو جاءنی الزید الظریف
و رایت زیدا و عمروا و مررت بالقوم کلّهم و اقسام توابع در آخر ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی

واگر آخر او باختلاف عوامل مختلف نشود آنرا مبنی خوانند همچو جاءنی هٰؤلاءِ و رایتُ هٰؤلاءِ و مررت بهٰؤلاءِ و اقسام مبنیات بعد از نواسخ یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و اسم معرب اگر جر و تنوین درو رود آنرا منصرف خوانند همچو زیدٌ و الا غیر منصرف همچو احمد و ابراهیم و اسباب منع از صرف بمذهب صحیح نه اند عدل و وصف و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون مزیدتان و بعضی دو وجه دیگر زیادت کنند یکی الف شبه الف تانیث همچو الف ارطی دوم مراعات اصل همچو احمر چون علم سازند و بعد از ان نکره کنند و بعضی دو دیگر برین مجموع زیادت کنند یکی تکرر دوم عدل نظیر و صدر الافاضل گفته است سبب منع صرف دو چیز است یکی ترکیب دوم حکایت و هر یکی ازین اسباب فرع امر اصلی چه علمیت فرع نکره است و عجمه فرع عربیت و جمعیت فرع واحد و ترکیب فرع افراد و عدل فرع معدول عنه و مونث فرع تذکیر و صفت فرع موصوف و وزن فعل فرع وزن اسم و الف و نون مزیدتان فرع انکه بر او این هر دو زیادت کرده باشند و الف تانیث هر اسمی که در و از این اسباب دو سبب یا یکی که قایم مقام دو سبب باشد همچو جمعیت و الف تانیث متحقق شود آن اسم غیر منصرف باشد همچو ابراهیم که در و علمیت است و عجمت و مساجد که در و جمعیت مخصوصه است قایم مقام دو سبب و معدی کرب که درو ترکیب است و علمیت و عمر که در او عدل تحقیقی است و صفت او و در دوم عدل تقدیری است و علمیت و طلحه و زینب که در اول تانیث لفظی و علمیت و در دوم تانیث معنوی و علمیت و حبلی و صحرا که درو الف تانیث مقصوره است و در دوم ممدوده که هر یکی قایم مقام دو سبب است و احمر که درو صفت و وزن فعل و سکران که درو الف و نون مزیدتان است و صفت **وجوه اعراب در اسم معرب**

استقراء در منحصر است چه اعراب یا لفظی است یا تقدیری یا هم لفظی و هم تقدیری و هر یکی ازینها بحرکت

یا بحرف

یا بحرف اعراب لفظی بحرکت در هر اسمی بود که آخر او صحیح باشد یا شبه صحیح در قول حرکت همچو زیدٌ و ظبیٌ و دلو و این به سه قسم شود یا رفع او بضم بود و نصب او بفتح و جر او بکسر همچو اعراب مفرد و منصرف و جمع مکسر منصرف تقول جاءنی زیدٌ و رجالٌ و رایتُ زیدًا و رجالًا و مررت بزیدٍ و رجالٍ یا رفع او بضم بود و جر و نصب او بکسر همچو اعراب جمع سلامت مونث تقول جاءنی مسلماتٌ و مررت و رایت مسلماتٍ که در ینجا نصب تابع جر کرده اند یا رفع او بضم بود و جر و نصب او بفتح همچو اعراب غیر منصرف تقول جاءنی احمدُ و رایت احمدَ و مررت باحمدَ چه جر او بر نصب محمول است اعراب تقدیری بحرکت در اسمی بود که در آخر او الف مقصوره بود همچو عصا و رحی یا اسمی مضاف بیاء متکلم همچو غلامی اعراب لفظی تقدیری بحرکت در اسمی بود که در آخر او یای بود ما قبل او مکسور تقول جاءنی القاضی و رایت القاضیَ و مررت بالقاضی که در وی حالت اول تقدیریست و در حالت نصب لفظی اعراب لفظی بحرف نیز سه قسم شود یکی آنکه رفع او بواو باشد و نصب او بالف و جر او بیاء و آن شش اسم اند اخوه ابوه وحموها و هنوه و فوه و ذو مال و اعراب این بحرف باشد چون مضاف باشند بغیر یای متکلم و جمع و مصغر نباشند همچو جاءنی ابوه و رایت اباه و مررت بابیه و نحو یا نزاد را اعراب این اسما خلافست بعضی گفته اند اعراب اینها بحروف چنانکه گفتیم و بعضی گفته همچنان بحرکت است هم بحروف دوم آنکه رفع او بالف و جر و نصب او بیاء تثنیه اثنان و کلا در حالت اضافت بمضمر تقول جاءنی مسلمان و اثنان کلاهما و مررت برجلین اثنین کلیهما و رایت رجلین اثنین کلیهما و سیوم آنکه رفع او بواو بود و جر و نصب او بیاء همچو اعراب جمع سلامت مذکر و اولو و عشرون و ما نند آن تقول جاءنی مسلمون و اولو بصره عشرون و مررت بمسلمین اولی بصیره عشرین و رایت مسلمین اولی بصیره عشرین و اعراب تقدیری بحروف

جمع مصحح چون مضاف باشد و ملاقی ساکن بعد از و تقول جائنی صالحوا القوم ومررت بصالحی
القوم ورایت صالحی القوم وهمچنین در اسماء سته نیز تقول هذا ابو البشر ورایت ابا البشر
ومررت بابی البشر واعراب لفظی و تقدیری بحرف در تثنیه چون مضاف باشد و ملاقی ساکن بعد از و
تقول هذان ثوبا ابنك ومررت بثوبی ابنك ورایت ثوبی ابنك که در حالت رفع تقدیری است
و در دو حالت دیگر لفظی وهمچنین اعراب جمع مصحح چون مضاف باشد بیای متکلم تقول هؤلاء مسلمی اعراب محل
نشود الا بواسطه عامل **عامل** یا معنوی باشد یا لفظی و عامل معنوی در دو موضع باشد یکی در فعل مضارع
که وقوع موضع الاسم المرفوع عامل است در رفعیت او یا نصب باشد همچو در یضرب یا بحرف همچو در یضربان
و غیر آن دوم در مبتدا و خبر که این هر دو مرفوع اند و مذهب بصریان آنست که عامل مبتدا از عامل
لفظی از برای اسناد و این صفت رافع هر دو ست و مذهب کوفیان آنکه مبتدا رافع خبر است و خبر رافع مبتدا
هر دو رافع خبر و مبتدا هر اسمی باشد مجرد از عوامل لفظی از برای اسناد به و یا صفتی که مجرد باشد از
عوامل لفظی واقع بعد از همزه استفهام یا حرف نفی همچو زید قائم و اقائم الزیدان و ما قائم اخواك
و اصل در مبتدا تقدیم است اگر مشتمل باشد بر چیزی که اقتضاء صدارت کند همچو اسماء شرط همچو من جاءنی
فهو مکرم یا استفهامی همچو من زید یا در تعجب همچو ما احسن زیدا یا هر دو معرفه باشد همچو زید اخوك
یا مساوی یکدیگر باشد همچو افضل منك افضل منی یا مبتدا صلاحیت فاعل داشته باشد بر تقدیر تاخیر
همچو زید قام یا ضمیر شان بود همچو هو زید قائم تقدم او واجب شود و همچنین اصل در مبتدا تعریف است
و تنکیر او جایز نباشد مگر وقتی که صفت کند لفظا همچو ولعبد مؤمن خیر من مشرك یا تقدیرا همچو شیء
فی الاناء و سحنة فی الارض یا آنکه فاعل باشد بحسب معنی همچو شر اهر ذا ناب یا مصدری باشد

بعامل که مرفوع کرده باشند از برای ثبوت و دوام همچو سلام علیکم یا مصدر بود و همزه استفهام یا
که معادل ام متصله باشد تحقیقا همچو ارجل فی الدار ام امراة یا تقدیرا باشد فی الاناء و سحنة فی الارض
همچو در کم استفهامی یا نکره باشد مفید استغراق همچو ما احد خیر منك یا خبر او ظرف باشد مقدم بر وی همچو
فی الدار رجل و حق خبر آنست که مؤخر باشد و تقدیم او نیز جایز باشد از برای اهتمام ذکر او چنانکه
تمیمی انا و اگر خبر مفرد باشد و متضمن استفهام همچو کیف زید یا حرف متضمن استفهام همچو این عمرو یا تقدیم
خبر مصحح مبتدا بود همچو فی الدار رجل یا در مبتدا ضمیری باشد از متعلق خبر همچو علی التمرة مثلها زبدا
یا خبر باشد از ان همچو حق انك قائم در جمیع این صور تقدیم خبر واجب باشد و خبر شاید که جمله باشد
اسمی همچو زید ابوه قائم و فعلی همچو قام زید ابوه و ظرفی همچو فی الدار زید و قول اکثر و شرطی همچو زید
ان یکرمنی یکرمك و در جمله که خبر واقع شود ناچار بود از ضمیری که عاید بود با مبتدا **و عامل لفظی**
سه قسم است افعال و حروف و اسماء همه افعال اگر متعدی باشند و اگر لازم عمل رفع کنند همچو
ضرب زید و ذهب بکر و آن مرفوع را فاعل خوانند و منصوب را مفعول و اگر فاعل را حذف کنند
و مفعول را بجای او نهند همچنان عمل رفع کنند چنانکه ضرب عمرو و چهار نوع از افعال را حکمی دیگر است مخصوص
اول افعال ناقصه همچو کان و صار و اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات و ما دام
و ما زال و ما برح و ما فتئ و ما انفك و لیس و آض و عاد و غدا و راح را هم بمعنای آن
کنند و جاء و قعد را هم بمعنی صار استعمال کنند و این افعال را اسم مرفوع باید و خبر منصوب چنانکه
کان زید منطلقا و لیس عمرو قائما و خبر ایشان جمله نیز واقع میشود چنانکه در خبر و مبتدا یاد کرده
شد و خبر کان ماضی نیز باشد اما دایم همچو کان الله علیما یا منقطع همچو کان زید ضاربا و او را بمعنی

حقائق نیز استعمال کنند همچو قد کانت فراخا بیوضها واو تامه نیز باشد بمعنی حدث وحینئذ بفاعل
اکتفا کنند وهم زایده نیز باشد همچو علی کان المسومة العراب وصار از برای انتقال باشد همچو صار
زید غنیا واصبح وامسی واضحی وظل وبات از برای اقتران جمله باشد بصباح ومسی وضحی و
یا بمعنی صار از برای دخول در اوقات ایشان وحینئذ از نواسخ نباشند ومازال ومابرح وما
فتی ومانفک از برای استمرار فعل اند بفاعل از وقت قبول آن ومادام از برای توقیت چیزی
بمدت ثبوت خبر و مراسم او همچو در اجلس مادام زید جالسا ولیس از برای نفی مضمون جمله است
بحال تقول اکثر **دویم افعال مقاربه** وآن چهار فعل اند عسی وکاد وکرب واوشک وجعل
واخذ وطفق را هم بدینها الحاق کنند واسم اینها مرفوع باشد وتمام نشود الا بخبر وخبر عسی فعل
مضارع بود با ان همچو عسی زید ان یقوم وگاه بود که ان را با فعل و فاعل اسم او نهند وحینئذ
احتیاج بخبر نبود همچو عسی ان یخرج زید وخبر کاد فعل مضارع بود بی ان همچو کاد زید یخرج واوشک
همچو کاد استعمال کنند ومانده را همچو کاد وبقیه را ادنا همچو کاد استعمال کنند **سیوم افعال مدح** وذم
واصل در ان نعم وبئس است واین افعال را اسناد باسمی کنند محلی بلام جنس یا مضاف باسمی
محلی باشد بدان وبعد از ان اسمی که مخصوص بمدح یا ذم باشد بیارند چنانکه نعم الرجل وصاحب القوم
زید وبئسة المراة او جنبة الدار هند ومخصوص یا خبر مبتدا محذوف بود یا خود مبتدا باشد
وجمله مقدم خبر وگاه باشد که اسناد با ضمیر مبهم کنند وجهة تفسیر او نکره منصوبه بیارند چنانکه
نعم رجلا زید وحبذا بجای نعم استعمال کنند وساء بجای بئس وبعضی هر فعلی را که بر وزن فَعُل
عین باشد همین حکم دهند **چهارم فعل تعجب** واو را دو صیغت یکی ما افعله وبعد از و اسم

منصوب کنند

منصوب کنند همچو ما احسن زیدا ودوم افعل به همچو اکرم بزید و در انشاء تعجب مرد و گیان
باشد وفعل تعجب از غیر ثلاثی مجرد که نه از بهر الوان وعیوب باشد بنا نکنند واما اعطاه وما اولاه
واگر از غیر ثلاثی مذکور خواهند انشاء تعجب کنند گویند ما اشد استخراجه وما اقبح عوده وما نظر آن
اما منصوب فعل دو قسم است یکی عام است افعال متعدی ولازم ودوم خاص عامل پنج است اول
مفعول مطلق وآن هر اسمیست که دلالت کند بفعل مجرد وآن یا از برای مجرد تاکید فعل باشد همچو ضربت
ضربا وذهبت ذهابا یا از برای نوع همچو جلست جلسة بکسر جیم یا از برای مره همچو جلست جلسة
بفتح جیم وقسم اول نیز بیا بکم از برای تاکید است بر عامل خود مقدم نشود وتثنیه وجمع او نکنند بخلاف اخیرین
وشاید که مصدر نه از لفظ فعل بود همچو قعدت جلوسا وشاید که غیر مصدر بود همچو ضربته سوطا
وانواعا من الضرب واشد ضرب وشاید که مصدر را حذف کنند وصفت او بجای او بنشانند
همچو ضربت شدیدا وقمت طویلا ومنه رجع القهقری وقعدی القرفصاء وشاید که عامل
او را حذف کنند اما بر سبیل جواز همچو خیر مقدم ومواعید عرقوب یا بر سبیل وجوب اما سماعا همچو سقیا
ورعیا او قیاسا همچو ما انت الا سیرا **دویم مفعول فیه** وآن هر اسمیست که فعل مذکور در و
واقع شده باشد وآن یا ظرف زمان بود همچو یوم ولیله ودهر وحین مانند آن یا ظرف
مکان همچو قدام وخلف غیر آن جمیع ظروف زمان خواه مبهم باشد همچو وقت وحین واشباه آن
وخواه معین بود همچو یوم الجمعة والسبت غیر آن منصوب شوند بتقدیر فی همچو قرات حینا وقرات
یوم الجمعة بخلاف ظرف مکان که از و منصوب نشود الا آنچه مبهم باشد همچو جهات ست
بدان آنها و ظرف مکان معین همچو دار وسوق وبلد وامثال آن اظهار فی لازم باشد وذهبت الشام

تا ذات با تفاق و دخلت الدار علی اتفاق سیوم مفعول له و آن هر اسمیست که علت اقدام
بود بر فعل مذکور همچو ضربته تادیبًا و شرط نصب وی سه چیز است اول آنکه مصدر باشد دوم آنکه
فعل فاعل معلل بود و سیوم آنکه مقارن آن فعل باشد در وجود و با عدم یکی ازین شرایط لازم آید
بود همچو جئتك للسمن و چون عامل در مفعول معه نیست اکثر نحویان او است چنانکه در مستثنی الا
در معمولات حروف شمرده اند چهارم حال و آن هر منصوبی باشد که بیان هیات
فاعل کند همچو جاء زید راکبًا یا بیان هیات مفعول کند همچو ضربته عاریا یا بیان هیات هر دو کند همچو
خاصم زید عمروا راکبین و حال شاید که جمله واقع شود همچو جاء زید یعود الحاجات قدم
عمرو للعیش طیب پنجم تمییز و آن هر منصوبی باشد که رفع ابهام مستقر کند از ذات مذکوره
یا مقدره همچو طاب زید نفسًا و نسبت تمییز شاید که تمامی اسم نیز باشد اما بتنوین همچو
عندی رطل زیتًا و بعوض آن همچو منوان سمنا و عشرون درهمًا یا باضافت همچو ملؤه
علا و خامس دو نوع است یکی خبر منصوب همچو خبر کان و اخوات او دوم مفعول مخصوص است بفعل
متعدی و فعل متعدی یا بیک مفعول اقتضا کند و ازین قسم بسیار است یا دو مفعول و این دو قسم شود
یکی آنکه بذکر یکی ازان اکتفا جایز بود همچو در باب اعطیت زیدًا درهما و دیگر آنکه ذکر هر دو لازم
باشد و آن هفت فعل اند حسبت و ظننت و خلت چون بمعنی حسبت باشد و علمت و رأیت
و وجدت و زعمت چون بمعنی ظننت باشد تقول حسبت زیدًا کریمًا یا سه مفعول اقتضا کند
و آن چهار فعل اند اعلمت و اریت و انبات و نبات بمعنی اعلمت تقول اعلمت زیدًا عمروًا
خیر الناس و اما حروف عامله شش قسم اند اول آنکه در دو جزو عمل کند اول منصوب دوم

مرفوع

مرفوع و آن هفت حرف اند مشبه از انجمله که در مبتدا و خبر روند حکم خبر ایشان همچو حکم خبر مبتدا
بود الا در تقدیم و آن حروف اِنَّ است و أنّ و کان و لکن و لیت و لعل همچو ان زیدًا قائم
و کان زیدًا الاسد و جاءنی زید و لکن عمروًا لم یجئ و لیت الشباب یعود و لعل زیدًا
حاضر دیگر لای نفی جنس است چنانکه لا غلام رجل ظریف و اسم او اگر مفرد و نکره باشد
میان او و لا فاصله واقع نشده باشد او را مبنی کنند بر فتح چنانکه لا رجل ظریف دوم آنکه در دو
جزو عمل کند و اول مرفوع باشد و دوم منصوب آن دو حرفند مشبه بلیس یکی ما و دوم لا که اینها
در دو بشرط اهل حجاز عمل میکنند همچو ما زید قائمًا و لا رجل عندی سیوم آنکه اسم را منصوب کند
و بس آن هفت حرفند واو بمعنی مع و آن اسم را مفعول معه خوانند همچو استوی الماء و الخشبه
و ما شانك و زیدًا و الا در استثنا متصل و منقطع همچو جاءنی القوم الا زیدًا و رایت القوم
الا حمارًا و پنج دیگر حروف ندا اند همچو یا و أیا و هیا و ای و همزه و اینها اسم مضاف یا
مشابه مضاف یا مفرد نکره را منصوب کنند همچو یا عبد الله و یا صاد و یا عمروا و یا رجلا
حد سدی و یا در ندا قریب و بعید استعمال کنند و أیا و هیا در بعید و ای و همزه در قریب
و اگر منادی مفرد معرفه باشد آنرا مبنی کنند بر ضم و اگر حرف ندا نیست حکم او همچو حکم حروف ندا است
الا آنکه در آخر او جهت تهدید صوت شاید که الف ها زیادت کنند همچو وازیداه چهارم
آنکه اسم را مجرور کند و آن هفده حرفند من و الی و با و لام و فی و رب و حتی و واو
قسم و تاء قسم و عن و علی و کاف و مذ و منذ و حاشا و عدا و مع پنجم
آنکه فعل را منصوب کند و آن چهار اند أن و لن و کی و اذن و باضمار ان نیز فعل منصوب باشد

و بعد از حتی همچو سرت حتی ادخل البلد و بعد از لام همچو جئتك لتكرمنی و بعد از او همچو لالزمنك
او تعطینی حقی و بعد از فا چون در جواب امر یا نهی یا نفی یا استفهام یا تمنی یا عرض واقع شود
و بعد از واوی که از برای جمعیت بود و بعد از این مذکورات واقع شود **ششم** آنکه فعل را
مجزوم کند و آن پنج اند لم و لما و لام امر و لاء نهی و ان شرط و جزا **و اما اسم عامل**
بر دو قسم اند قسمی آنکه عمل فعل کند و قسمی آنکه عمل فعل کند قسم اول که عمل فعل کند یا بحقیقت بود یا بمجاز
و آنکه عمل فعل کند بحقیقت شش اند مصدر و اسم فاعل اسم مفعول صفت مشبه اسما افعال اسم
تفضیل **و آنکه** عمل فعل کند بمجاز سه اند ظرف و جار و مجرور و هر اسمی که تمام شود باضافت چنانکه
دیگر باره او را اضافت نتوان کرد یا بنون تثنیه یا جمع یا بتنوین یا بانچه در حکم تنوین باشد همچو
ثلثه عشر رجلا که در اصل ثلثه و عشر بود و قسم دوم که عمل حرف کند نیز بر دو قسم است
قسمی آنکه عمل جر کند و آن در اضافت و قسمی آنکه عمل جزم کند و آن ده اسم اند من و ما و انهم
و مهما و متی و این و انی و ای و حین و حیثما و اذما **و توابع** صفت تاکید عطف بحرف
مرتابع را گویند که دلالت کند بر متبوع خود مطلقا همچو زید الظریف قائم و صفت اگر باعتبار
حال موصوف بود باید که موصوف تابع باشد در اعراب تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث
و جمع و اگر باعتبار حال متعلق موصوف باشد همچو جاءنی رجل حسن غلامه تابع موصوف بود
در اعراب تعریف و تنکیر **تاکید** مرتابعی را گویند که مقرر امر متبوع خود باشد در نسبت یا در شمول و تاکید
لفظی بود چنانکه جاءنی زید زید و معنوی بود و صیغ آن معدود ند همچو نفس و عین و کلاهما
و کلتاهما و کل و اجمع و اکتع و ابصع و جمیع این هر چهار **و بدل** مرتابعی را گویند که مقرر

امر

امر متبوع خود باشد در نسبت یا در شمول و بدل بعض از کل همچو ضربت زیدا راسه و بدل اشتمال
همچو سلب زید ثوبه و بدل غلط همچو مررت برجل حمار **و عطف بیان** مرتابعی باشد غیر صفت که
موضح متبوع خود بود همچو جاءنی ابوحفص عمر **و عطف بحرف** ده اند واو و فا و ثم و حتی و او
و اما و لا و بل و لکن و ام و بعضی بیش دیگران او را حرف تغیر خوانند **و اسما مبنیه**
بر هشت قسم اند **اول** مضمرات و آن پنج نوع اند اول ضمیر مرفوع متصل همچو در ضربت و ضربنا و ضربت
ضربتما ضربتم تا آخر دوم ضمیر مرفوع منفصل همچو انا و نحن و انت و انتما و انتم تا آخر سیوم
ضمیر منصوب متصل همچو در ضربنی و ضربنا و ضربك تا آخر چهارم ضمیر منصوب منفصل همچو ایای
و ایانا و ایاك تا آخر پنجم ضمیر مجرور متصل همچو در غلامی و غلامنا و غلامه و غلامك تا آخر
دوم اسماء اشارات ذا و ذان و ذین و تا و تی و ته و ذه و ذهی و ذهی و تان و تین
و اولی و حرف تنبیه بر و آخر ذه و گویند هذا و هذان تا آخر مذکورات حروف خطاب نیز بروپیوند
همچو ذاك الی ذاکن و ذانك الی انکن همچنین در ذین و تا و تین و اولا و حرف تثنیه
در رو در آرند **سیوم** موصولات همچو الذی و التی و اللذان و اللتان و الاولی و الذین و اللاتی
و اللواتی و ما و من و ای و ایه و ذو بمعنی الذی و ذا چون بعد از ما استفهام واقع شود بمعنی الذی
و الف لام که در اسم فاعل و اسم مفعول باشد و در صفت مشبهه علی خلاف و صله باید که جمله بود فعلی
یا اسمی و در جمله ضمیری باید که عاید بود با موصول مگر آنجا که اشتباه نباشد **چهارم** اسماء افعال
و آن یا بمعنی امر باشد همچو هیهات بمعنی بعد و سرعان بمعنی سرع یا بمعنی امر همچو روید زیدا امهله
پنجم اصوات و آن یا حکایت صوت باشد غاق یا از برای بهایم بدان صوت کنند همچو نخ **ششم**

مرکبات که بواسطهٔ تضمن حرف مبنی کرده باشند همچو خمسة عشر **هفتم** کنایات همچو کم وکذا
از برای عدد وکیت وذیت از برای حدیث **هشتم** بعضی از ظروف همچو قبل وبعد وحیث
واذا واین وکیف ومذ ومنذ که بمعنی اول مدت باشند ولدی ولدن **فن ششم**
اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در حالات تراکیب کلام که آن عبارتست از معرفت
تتبع خواص تراکیب کلام وآنچه متصل شود بدو و از استحسان غیره تا وقوف بدان از خطا آمن
باشد در تطبیق کلام بمقتضای حال ومراد ایشان از تراکیب بلغا هست هر ترکیبی که از غیر بلیغ صادر
شود در صناعت بلاغت بمنزلت اصوات حیوانات تقع ومراد بخاصیت ترکیب آنست که چون
آن ترکیب از بلیغ صادر شود عند سماع آن معنی بذهن متبادر گردد نه آنکه لازم ترکیب صادر
من البلیغ او غیره چه نقلست که امیر المؤمنین علی علیه السلام تشییع جنازه میکرد یکی از غیر بلغا
از وی پرسید من المتوفی بفتح فا علی علیه السلم باسم فاعل قرائت دو درایت کرد وفرمود الذی
یتوفی چون سائل دران مرتبه نبود که آن معنی داند تخطیه او کرد وفرمود المتوفی هو الله
قبل من المتوفی بصیغهٔ مفعول ومراد بحال آن امور است که داعی شود مر متکلم را بوجه مخصوص مراد
بمقتضای حال ایراد کلام در هر مقامی بروجهی که موافق آن مقام بود چنانکه اگر ذهن سامع از
تهی و انکار و شک وشبهه خالی باشد وا وراخبری دهند باید گفت الحال کذا واگر اورا
دران خبر تردد بی باشد باید گفت ان الحال کذا پس اگر در حالت خلو ذهن گویند ان الحال
هکذا یا در تردد وانکار گویند الحال کذا یا در مقام ایراد شکایت کنند یا بعکس یا در مقام
تهنیت ذکر تعزیت کنند یا در مقام ترغیب سخن تعریض گویند یا در مقام جفا براو فراز کنند
سخن

سخن بمقتضای ظاهر بود وشاید که بر مقتضای خلاف ظاهر باشد وحینئذ متردد و منکر را همچو
خالی الذهن پندارد و بالعکس جهة اعتبار خطابی که مرجع آن تجهیل مخاطب بود و ترکیب اسنادی اگر
محتمل صدق وکذب باشد آن را خبر خوانند واگرنه انشا وطلب پس بحث علم معانی یا از خواص تراکیب خبری
یا از خواص تراکیب انشائی همچو اسناد و حکم است بمنسوبی مر مفهوم دیگر را و او از سه چیز ناچار بود حکم و مسند الیه
و مسند و بحسب مقتضای حال هر یکی را ازین اعتبارات بسیار باشد و بیاید چه حال نسبت با حکم شاید که اقتضای
عدم تکرار حکم کند و شاید که اقتضای تجرید حکم کند از تأکیدات همچو لام ابتدا وانّ و لام قسم و نون تاکید خفیفه
و مثقله و شاید که اقتضای تکرار و عدم تجرید کند و بنسبت با مسند الیه کند و شاید که اقتضای اثبات
کند و شاید که اقتضای تعریف او کند بیکی از معرفات مصحوب بیکی از توابع یا غیر مصحوب مفرد ین تفصیل یا غیر
مفرد و شاید که اقتضاء ضمیر او کند یا تخصیص و شاید که اقتضاء تقدیم او کند یا اقتضاء تاخیر و بنسبت
با مسند شاید که اقتضاء ترک مسند کند شاید که اقتضاء ذکر او کند و چون اقتضاء ذکر او کند شاید که اقتضاء
مفرد کند و شاید که اقتضاء جمله کند و چون مفرد بود شاید که اقتضاء فعل کند و شاید که اقتضای اسم
کند منکر یا معرف بود و هر یکی از آنها مقید بنوعی از قیود یا نامقید بود و چون جمله باشد جمله اسمی بود یا فعلی
یا شرطی یا ظرفی و همچنین شاید که اقتضای تقدیم کند یا تاخیر که جمله واحد بود و شاید که جمله متعاقب بود
بعاطف یا بغیر آن و در پنج فصل بدینها اشارت کرده آید **فصل اول** در اعتبارات راجعه با حکم **فصل دوم**
در اعتبارات راجعه با مسند الیه **فصل سیوم** در اعتبارات راجعه با مسند **فصل چهارم** در اعتبارات تامّ
با تعلق جمل با اعتبار فصل و وصل و ما یلیهما **فصل پنجم** در طلب انشا **فصل اول** در اعتبارات راجعه با حکم
اما حالتی که اقتضاء تجرید کند از موکدات عدم تکرار آن وقتی بود که مخاطب خالی الذهن باشد از تردد و انکار

فانّ حینئذٍ اگر خواهد او را خبر دهد مثلاً بعلم زید باید که بمجرد مسند و مسند الیه اکتفا کند و گوید زید
عالم بی تاکیدات و لام و تکرار و غیر آن وحالتی که اقتضاء تکرار حکم کند وقتی بود که خاطر مخاطب مشغول غیر
و حینئذ محتاج شود به تکرار آنچنانکه زید عالم زید بنابر تنبیه او تاکید وحالتی که اقتضاء تاکید کند
تعمیم بلام قسم وقتی بود که مخاطب را تردد و در خبر انکار نیز باشد پس باید گفت واللّه زید عالم
و هر چند انکار زیادت باشد تاکید زیادت باید چنانکه واللّه انّ زیداً لعالم چنانکه حق تعالی
فرمود در قصهٔ رسل عیسی علیه السلام که باهل انطاکیه فرستاد اِذْ اَرْسَلْنَا اِلَیْهِمُ اثْنَیْنِ فَکَذَّبُوهُمَا
فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا اِنَّا اِلَیْکُمْ مُرْسَلُونَ موکد بان جهة آنکه ایشان را تردد و متحیر می بود
و چون آن قوم ایشان را انکار کردند و گفتند مَا اَنْزَلَ الرَّحْمٰنُ مِنْ شَیْءٍ اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا تَکْذِبُونَ
ایشان گفتند رَبُّنَا یَعْلَمُ اِنَّا اِلَیْکُمْ لَمُرْسَلُونَ موکد شد بقسم و انّ و لام گویند ابو اسحق
کندی با مبرد گفت در کلمات عرب زیاده بلا فایده بسیار است ایشان گویند زید قائم و انّ
زیداً قائم و انّ زیداً لقائم و معنی همه اخبار است از قیام زید مبرد منع او کرد و از او گفت
معنی هر یک مخالف آن دیگر است چه معنی ترکیب اول اخبار است از قیام زید و معنی دوم جواب
از سوال سایل و معنی سیوم جواب است از انکار منکر وحالتی که اقتضاء آن کند که حکم موکد باشد
بانّ یا لام ابتدا وقتی بود که مخاطب طالب چیزی باشد و در آن اندک تردد باشد پس باید گفت
انّ زیداً عالم یا زید لعالم فصل دوم در اعتبارات راجعه بمسند الیه اما
حالتی که اقتضاء ترک مسند الیه کند وقتی بود که سامع مستحضر او باشد و داند که متکلم با چنان قصد
از مسند الیه دارد و ترک راجح باشد بواسطهٔ ضیق مقام یا احتراز از عبث یا اعتماد بر آنکه

شهادت

شهادت عقل و قرائت یا بنابر آنکه در ترک آن تطهیر لسان خود کند از ذکر آن یا تطهیر او کند از
لسان خود و یا قصد او عدم تصریح باشد بذکر آن یا اگر محتاج شود بانکار تواند گفتن که مراد من آن نبود
یا خود خبر بتحقیق صلاحیت نداشته باشد الا او را چنانکه خالق لما یشاء فاعل لما یرید و غیر آن
اما حالتی که اقتضاء اثبات مسند الیه کند وقتی بود که نسبت خبر با عموم اشخاص یکسان بود
و مراد متکلم تخصیص باشد همچو زید جاء و چنانکه النفس راغبة اذا رغبتها و اذا ترد الی قلیل
تقنع یا بنابر احتیاط و عدم احتیاط بر قرائن خواهد ذکر کند یا بنابر آنکه اصل در مسند الیه آنست که مذکور
بود یا مراد زیادتی ایضاح و تقریر بود و در ذکر تعظیم او باشد چنانکه الامیر جاء یا اهانت او
چنانکه اللص ذهب یا در ذکر آن تبرک و یمن یا استلذاذ چنانکه مومن گوید اللّه خالق کل شیء
و رازق کل حی یا اصغاء سامع مطلوب بود و حینئذ خواهد بسط کلام کند چنانکه موسی علی نبینا و
علیه السلام در حالتی که باری تعالی و تقدس از او پرسید و ما تلک بیمینک یا موسی گفت هی
عصای اتوکؤا علیها واهش علی بها ولی فیها مآرب اخری و آنچه امثال این بود وحالتی
که اقتضاء آن کند که مسند الیه معرفه باشد وقتی بود که مقصود از کلام افادت سامع بود بفایدهٔ معتبره
زیرا که تخصیص مسند الیه و مسند چنانکه زیادت باشد حکم در بعد زیادت بود و حینئذ فایدهٔ او
اتم بود و تحقیق این معنی از بیان که شیء موجود و زید حافظ القرآن و التوریة و الانجیل
معلوم شود و تخصیص مسند الیه یا بدان بود که او یکی از معرفات باشد همچو مضمرات اعلام و موصولات
و اسماء اشارات معرفات بلام و مضافات یا معارف باضافهٔ حقیقی یا بدانکه نکره موصوفه باشد
وحالتی که اقتضای آن کند که او مضمر باشد که از خود یا غیر خود خبر دهد چنانکه انا صاحبکم و نحن

اخوان یا مقام خطاب بود چنانکه انت صاحبی چنانکه وانت الذی اخلقتنی ما وعدتنی واشمت
بی من کان فیك یلوم یا مسند الیه در ذهن سامع باشد بنا بر آنکه پیشتر مذکور شد چنانکه اری القصیر
المحمود او عنه مذاهب فکیف اذا لم یکن عنه مذهب هو المهرب. المنجی لمن اخاف
به مکان. وهو لیس عنه مهرب وحالتی که اقتضای آن کند که اعلام باشد وقتی بود که مقام
احضار او باشد در ذهن سامع بعینه در ابتدا طریقی که خاص بود چنانکه زید صدیق لك وعمرو
عدو لك وچنانکه ابو مالك قاصر فقیر علی نفسه ومشیع غناه یا مقام مقام تعظیم بود
واسم او صلاحیت تعظیم باشد در کنیتها والقاب پسندیده چنانکه ابو الفضایل امر کذا یا امیر
اشاره کند اگر دیا مقام مقام اهانت بود واسم او صلاحیت آن باشد یا غرض استلذاذ
وتبرک بود بدان وحالتی که اقتضای آن کند که آن موصول باشد وقتی که احضار او در ذهن
سامع بواسطه جمله که نسبت آن بدو معلوم باشد درست آید ومع ذلك غرضی دیگر بدان
متصل شده که بدان جهة ذکر باید کرد چنانکه متکلم یا سامع را از وبجز آن نسبت هیچ چیز دیگر
معلوم نباشد پس گوید الذی کان معنا امس لا اعرفه یا الذی کان معی امس اجل عالم
یا تصریح باسم او مستحسن باشد بنا بر آنکه اسم او مضمون بود همچو حنظله ومره پس گوید الذی کان
معنا کذا ونگوید حنظله کذا یا قصد زیادتی تقریر بود چنانکه حق تعالی فرمود وراودته التی
هو فی بیتها عن نفسه وعدول از تصریح بابت از بلاغت که بلغا آن را نهایت اعتبار کنند واگر
نمودی اطناب شود وچنانکه از شریح نقل کنند که روزی شخصی پیش او بچیزی اعتراف نمود وبعد از آن
انکار کرد شریح گفت شهد علیك ابن اخت خالتك ونگفت شهد تا وا فرهت

ونیز

ونیز گویند روزی عدی بن ارطاه با زن خود پیش شریح رفت چون شریح بقطع وفصل دعاوی
مشغول بود واز عدی پرسید که بچه کار آمدی عدی گفت این انت شریح دریافت که او ابدا
گفت بینك وبین الحایط عدی گفت انی امراه من اهل الشام شریح گفت لبعید سحیق یعنی بعید مقام
وشهر بود وراست عدی گفت تزوجت بعذه یعنی بزن زن العقد خود را آوردم شریح گفت
بالرفاء والبنین یعنی موافقت باد میان شما وپسران عدی گفت وانها ولدت غلاما شریح گفت
لیهنئك الفارس عدی گفت ارید ان انقلها الی بلدی شریح گفت المرء احق باهله عدی گفت
شرطت لها دارها یعنی شرط کرده بودم که او را از شهر او بیرون نبرم شریح گفت الشرط
املك عدی گفت میان ما حکم کن شریح گفت کردم عدی گفت بر که حکم کردی شریح گفت علی
ابن امك ونگفت علیك تا بر او دشوار نیاید وحالتی که اقتضای آن کند که مسند الیه اسم
اشارت باشد وقتی بود که احضار او در ذهن سامع بواسطه اشارت بدو درست آید چنانکه
ومع ذلك غرضی دیگر بدان متصل باشد چنانکه متکلم را بجز اشارت بدو طریقی دیگر نباشد ویا
نسبت سامع بجز اشارت چیزی دیگر از و معلوم نداشته باشد یا قصد کمال تمیز وتعیین او بود
چنانکه هذا ابو الصقر فردا فی محاسنه من نسل شیبان بین الضال والسلم یا آنکه سامع
چنان نماید که پیش او چیزی ممیز نشود الا بحس همچو در قول فرزدق که گفت شعر اولئك
ابائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع یا خواهد بیان حال او کند در قرب یا بعد
وتوسط پس گوید هذا وذلك وذاك وشاید که قصد از تحقیر او استنزال او باشد
چنانکه حق تعالی از کفار حکایت کرد که ایشان بجهت تحقیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفتند اهذا الذی

بعث الله رسولا و از بعد تعظیم اجلال او چنانکه حق تعالی فرموده که الم ذلک الکتاب و در حکایت
زلیخا فرموده فذلکن الذی لمتننی فیه و شاید که قصد از بعد خلاف تعظیم باشد چنانکه ذلک اللعین
وحال التی که اقتضای آن کند که معرف بلام باشد وقتی بود که مراد مسند الیه نفس حقیقت باشد چنانکه الما
مبدء کل حی یا مراد عموم و استغراق بود چنانکه ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و استثنا دلیل است
بر تعمیم انسان یا مراد حصه معهوده باشد از حقیقت چنانکه یکی گوید جاء فی رجل من قبیله کذا سامع گوید الرجل
الذی جاءک انا اعرفه وحال التی که اقتضاء تعریف او کند باضافت وقتی بود که متکلم را باحضار او در ذهن سامع
طریقی غیر آن نباشد اصلا همچو غلام زید نام آن غلام معلوم نبود و یا خود طریقی غیر آن باشد لیکن مقام مقام
اختصار بود چنانکه شعر هوای مع الرکب الیمانین مصعد ﴿ جنیب وجثمانی بمکة موثق ﴿ یا اضافت متضمن
مطلوبی دیگر بود تا برانکه بواسطه اضافت از تفصیلی که در ان تعذری باشد مستغنی شود چنانکه شعر بنو مطر یوم
اللقاء کانهم ﴿ اسود لها فی غیل خفان اشبل ﴿ یا اولی ترک تفصیل بود و یا بر وجهی از جهات چنانکه قبایلنا
سبع وانتم ثلثه والسبع خیر من ثلث و اکثر یا متضمن نوعی از تعظیم یا تحقیر باشد چنانکه عبد الخلیفه و عبد الحجام
جاء وحال التی که اقتضاء وصف او کند وقتی بود که آن صفت مبین و کاشف او باشد چنانکه المتقی الذی
یؤمن و یصلی و یزکی علی هدی یا مفید مدح بود چنانکه الله خالق البارئ المصور یا ذم چنانکه
ابلیس لعین ضال مضل یا مخصص او شود در باب تخصیص که فایده غیر فایده کشف می دهد چنانکه
زید تاجر عندنا یا مؤکد او شود چنانکه امس الدابر لا یعود وحال التی که اقتضاء تاکید او کند وقتی
بود که سامع گمان برد که متکلم در آن سهو یا نسیان یا تجوز کرده است پس باید گفت انا عرفت یا انت
و اعرف زیدا و نفسه او عینه یا مراد زیادة تقریر حکم باشد پس باید گفت انا عرفت یا غرض آن بود

که سامع خلاف شمول و احاطت گمان نبرد چنانکه عرفنی الرجلان کلاهما و الرجال کلهم وحال التی
که اقتضاء بیان و تفسیر او کند وقتی بود که مراد زیادة ایضاح او باشد باسمی که مخصوص است بدان چنانکه
صدیقک خالد جاء وحال التی که اقتضاء بدل کند وقتی بود که تقریر حکم باشد و ذکر مسند الیه بعد از توطیه
ذکر او بار دیگر زیادة تقریر ایضاح همچو سلب زید ثوبه وحال التی که اقتضای عطف کند وقتی بود که
مراد تفصیل مسند الیه باشد با اختصار همچو جاء زید و عمرو و دیگر خالد یا تفصیل مسند کند همچو
جاء زید فعمرو و خالد او ثم عمرو و ثم خالد یا مراد سامع بود از غلط در حکم با صواب همچو جاء
زید لا عمرو و یا مراد صرف حکم باشد با دیگری همچو جاء نی زید بل عمرو و یا مراد شک باشد در او
یا تشکیک همچو جاء زید او عمرو و اما زید و اما عمرو وحال التی که اقتضاء فصل کند وقتی باشد
که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه چنانکه زید هو المنطلق وحال التی که اقتضاء تنکیر او کند وقتی
بود که صلاحیت تعریف نداشته باشد بنابر آنکه متکلم زیادت از آنکه او فردیست از افراد نوعی
چیزی دیگر نداند چنانکه جاء رجل یا تجاهل کند یا در تعیین او مانعی باشد یا مراد به تنکیر او کند وقتی بود
که صلاحیت تعریف نداشته باشد بنابر آنکه متکلم زیادت از آنکه او فردیست از افراد نوعی چیزی
دیگر نداند چنانکه جاء رجل یا تجاهل کند یا در تعیین او مانعی باشد یا مراد به تنکیر او کند وقتی بود که صلاحیت
تعریف نداشته باشد بنابر آنکه متکلم زیادت از آنکه او فردیست از افراد نوعی چیزی دیگر نداند چنانکه
جاء رجل یا تجاهل کند یا در تعیین او مانعی باشد یا مراد به تنکیر ارتفاع شان او و یا انحطاط قدر او باشد
چنانکه شعر له حاجب فی کل امر یشینه ﴿ و لیس له عن طالب العرف حاجب ﴿ چه مراد بحاجب
اول نوعی قوی عظیم است و بدوم نوعی ضعیف حقیر و شر اهر ذا ناب هم ازین قبیل است وحال التی

که اقتضای تقدیم کند وقتی بود که ذکر او اهم باشد و اهتمام به اعتبارات تواند بود چه شاید نیز آن
اهم بود که اصل تقدیم اوست چیزی که مقتضی عدول باشد از آن موجود نباشد یا او متضمن همزهٔ استفهام
بود چنانکه اهم قائم یا ضمیر و قصه باشد همچو زید المنطلق یا در تقدیم او تشویق سامع بود بخبر تا
چون وارد شود در ذهن او تمکن کند چنانکه صدیقک فلان الفاضل الصانع رجل صدوق
یا نام او صلاحیت تفاؤل داشته باشد پس تقدیم کند تا سامع را بشارت شود چنانکه سعد بن سعید
فی دار فلان یا تحزین شود چنانکه سفاک بن الجراح فی دار صدیقک یا خود اتصاف مسندالیه
بمسند مطلوب باشد چنانکه الزاهد یشرب و یطرب یا غرض ایهام بود که او خود از خاطر مرکوز دور
نمیشود یا تقدیم او مستبشع بود در تعظیم و مقام اقتضا تعظیم او کند یا در تقدیم زیادتی تخصیص تحقق
متی تهزبنی قحطان تجدهم • سیوفا فی عواتقهم سیوف • جلوس فی مجالسهم رزان • وان
ضیف الم فهم خفوف **وحالتی** که اقتضاء تأخیر او کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد
بمسندالیه یا مسند متضمن همزهٔ استفهام بود همچو این زید و متی القتال یا دل سامع بذکر مسند
مقصود بود یا مسند صلاحیت تفاؤل داشته باشد یا ذکر مسند اهم بود یا در تقدیم مسند بود و تشویق
سامع بود یا مراد از جمله افادت تجدد باشد نه ثبوت و حینئذ فعل اگر مسند باشد مقدم باید داشت
چنانکه قام زید **وحالتی** که اقتضاء اطلاق مسندالیه یا تخصیص او کند از آنچه یاد کرده شد معلوم
شود **وحالتی** که اقتضاء حصر مسندالیه کند بر مسند وقتی بود که شخص سامع حکم منسوب بصواب و خطا
و غرض متکلم تقریر صواب بود و نفی خطا چنانکه ما زید الا مقتول و انما زید مقتول

فصل سیوم در اعتبار راجعه بمسند **وحالتی** که اقتضاء ترک مسند کند وقتی بود که ذکر

مسندالیه بوجهی کرده باشد که از آنجا مسند معلوم شود و مع ذلک در ترک او غرضی دیگر باشد
و آن غرض یا اتباع استعمال بود چنانکه اخطب ما یکون الامیر قائما یا قصد اختصار و احتراز از عبث
چنانکه خرجت فاذا زید یا ضیق مقام بود یا قصد اختصار **وحالتی** که اقتضاء ذکر او کند وقتی بود
که ذکر مسندالیه نه بر وجهی باشد که از آنجا مسند معلوم گردد چنانکه در ابتدای سخن گویند زید عالم یا در ذکر آن
غرضی باشد و آن یا زیادتی تقریر بود یا تعریض بغباوت سامع یا استلذاذ یا تعظیم یا اهانت یا غیر آن **وحالتی**
که اقتضاء او کند که او فعل باشد وقتی که مراد تخصیص مسند باشد باحد ازمنه یا فقره عبارة یا افادت تجدد
چنانکه کتب زید **وحالتی** که اقتضاء افراد او کند وقتی باشد که مقصود از نفس ترکیب تقوی حکم نباشد
همچو زید منطلق **وحالتی** که اقتضاء تقیید او کند بمعمول همچو ضربت ضربته یا ظرف زمان همچو ضربته
یوم الجمعة یا مکان همچو ضربته امامک یا مفعول معه همچو جلست والساریة یا بحال همچو جاء
زید راکبا یا بتمیز همچو طاب زید نفسا یا بشرط همچو [illegible] وقتی باشد که از ترتب
فایدهٔ خبر بود چه اینها تقییدات و تفاصیل مسند اند که حکم بواسطهٔ ایشان در افادت زیادت شود
وحالتی که اقتضاء ترک تقیید او کند وقتی باشد که از ترتب فایده مانعی قریب بود همچو ضیق مقام
یا بعید چنانکه متکلم بواسطهٔ تقیید تهمت کند مسند اسم باشد وقتی بود که مراد افادت تجدد و اختصاص
باحد ازمنهٔ ثلاثه نباشد **وحالتی** که اقتضاء او کند که او منکر باشد وقتی بود که خبر دار بود بر حکایت
از تنکیر چنانکه الذی عندک رجل در جواب کسی که او گفته باشد عندی رجل یا مسندالیه نکره
بود همچو رجل من قبیلة کذا حاضر مسندالیه معرفه باشد لکن مراد بمسند وصفی بود که معهود و مقصود
الا انحصار مسندالیه نباشد چنانکه زید کاتب و عمرو شاعر تا در تنکیر او ارتفاع یا انحطاط باشد

مثل هُدًی لِلْمُتَّقِینَ ای انه هو هدًی لا یکتنه کنهه وحالتی که اقتضاء ترک تخصیص او کند وقتی
بود که مراد او زیادت فایده و وحالتی که اقتضاء آن کند که او اسم باشد وقتی بود که او عند السامع
بیکی از طرق تعریف معلوم باشد و خواهند به و خبر دهند مثل زید اخوك والذی اثنی علی بالغیب
وحالتی که اقتضاء آن کند که مسند اسمی باشد وقتی بود که مراد خلاف تجدد و تغیر باشد و بنا
برین بود که چون منافقان گفتند آمنا بالله وبالیوم الآخر یعنی فعل نوی احداث ایمان کردیم
واز کفر اعراض نمودیم حق تعالی فرمود وما هم بمؤمنین یعنی ایشان دروغ میگویند و هنوز بر کفر
ثابت اند وحالتی که اقتضای تاخیر او کند وقتی باشد که ذکر مسند الیه اتم باشد چنانکه یاد کرده شد
وحالتی که اقتضاء آن کند که او مقدم باشد وقتی بود که متضمن همزه استفهام باشد مثل کیف
زید واین عمرو ومتی الجواب یا مراد تخصیص او باشد بمسند الیه چنانکه حق تعالی فرماید لکم دینکم
ولی دین یا مراد آن باشد که خبر نعت مشتبه نشود مثل فی الدار رجل چنانکه له همم لا منتهی
لکبارها وهمته الصغری اجل من الدهر یا انکه قلب سامع مقصود است بدان مثل
قد هلکت حقیقتك یا ذکر او اهم باشد عند المتکلم مثل علیه من الرحمن ما یستحقه یا صلاحیت
تفال داشته باشد یا مراد بجمله افادت تجدد بود و دون ثبوت و حینئذ مسند یا فعل باشد
وتقدیم فعل بر فاعل واجب چون در صدد این قسم اشارت کرده شد بدانکه اجرای کلام بر مقتضاء
حال عام تر از انست که مقتضاء ظاهر بود یا بخلاف مقتضای ظاهر بود باید که اگر در کلام بلیغ
ظاهرا صورتی منافی آنچه ذکر کرده شد یافت شود دانند که آن لا بد مقتضاء حال بیرون نباشد و حصر
بنا بر انکه بر خلاف مقتضی ظاهر بود صورت نه بندد که بر اقتضای حال است اما عند التامل تحقیق شود

که در قالب

که در قالب صواب مصوب اگر دریابد زیادت خوض نرود و فیما لها قصه فی سرها طول

فصل چهارم در اعتبارات راجعه با تعاقب جمل با اعتبار فصل و وصل ایجاز و اطناب بباید

علی حمل از زمره لاطی آن بدانکه هیچ شبهت نیست که میان مفهوم دو جمله اتحادی باشد مثل اتحاد تاکید
در قسمت قسمت یا در صفت یا در بدل یا در عطف بیان احدی بدیگری مرتبط باشد مثل ارتباط معطوف
ومعطوف علیه بامناسبت کل ثابت باشد بنا بر انقطاع وسایل ارتباط طرفین باین بود وبنا بر مناسبتی که میان
ایشان ثابت باشد و برین تقدیر حال متوسط شود میان اتحاد و تباین مدار فصل و وصل و طی جمل از
ولا طی آن برین جهات است و اصل درین باب آنست که موضع عطف را از غیر عطف در جمل تمیز کنند
و بدانند که عطف دو نوع است یکی قریب التناول دوم بعید التناول آنست که عطف بفا و ثم و حتی
او کرده باشد نه بواو و یا اگر بواو باشد معطوف علیه را محل از اعراب بود و بعید التناول
آنست که عطف بواو بود و معطوف علیه را محل اعرابی نباشد و سبب در قرب و بعد
بعید آنست که اعتماد عطف بر سه اصل است یکی صلاح ان من حیث الوضع دوم فایده آن مثل
مشارکت معطوف معطوف علیه در معنی سیوم وجه قبول ورد آن چون معانی حروف عاطفه معلوم کنند
این معلوم شود پس هر وقت که خواهد جمله ثانیه را از اول قطع کنند یا خواهند ثانیه بدل باشد
از اول یا موضع و مبین او یا موکد و مقرر او شود و یا میان اول و ثانیه جهت جامع معنی بود عطف بود
صورت نه بندد بلکه موضع او آنجا بود که جمله متوسط الحال باشد میان کمال اتصال و کمال
انقطاع وحالتی که اقتضای آن کند وقتی بود که کلام سابق را حکم باشد و نخواهند که کلام دوم مشارک
او باشد در ان با کلام سابق نحوی تقدیر بمنزلت سوال و حینئذ آن را مثل واقع گیرند و کلام دوم

شبه کمال اتصال باشد و آن یا کلام سابق متضمن تقدیر بمنزلت سؤال حقیقتا آنرا همچو واقع گیرند و کلام دوم را بجای
جواب آن و ظاهر است که جواب را با سؤال عطف نکنند و اهل این صناعت اول را قطع خوانند و دوم را استیناف
و قطع شاید که بر سبیل استیناف بود و شاید که بر سبیل وجوب بود و نظیر اول چنانکه و تظن سلمی اننی ابغی
بها بدلا اراها فی الضلال تهیم حرف عطف نیاورد تا سامع گمان نبرد که آن عطف است بر ابغی تا مراد
شاعر فوت شود و نظیر دوم چنانکه حق تعالی فرمود و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما
نحن مستهزئون الله یستهزئ بهم در الله یستهزئ حرف عطف نیاورد چه اگر آوردی یا عطف بودی بر قالوا
انا معکم انما نحن مستهزئون و هیچ یک جایز نیست چه بر تقدیر اول لازم آید چنانکه قالوا مختص است این نیز
باشد و چنین لازم آید که استهزای حق با ایشان در وقت خلوت ایشان بود با شیاطین و بر تقدیر ثانی
لازم آید که این نیز از قول ایشان باشد و اما استیناف چنانکه شعر زعم العواذل اننی فی غمرة صدقوا
ولکن غمرتی لا تنجلی عطف نکرد بر زعم از برای استیناف و حالتی که اقتضای بدل کند وقوع
که جمله اولی تمام مراد و وافی نباشد بخود و غیر وافی نهند و مقام مقام اعتنا بود بسبب آن اما لکونه
مطلوبا فی نفسه او یکون غریبا او فظیعا او لطیفا او عجیبا او غیر ذلک پس متکلم خواهد آنرا بنظیر
او فی اعاده کند چنانکه اقول له ارحل لا تقیمن عندنا و الا فکن فی السر و الجهر مسلما و حالتی که اقتضا
ایضاح و تبیین کند وقتی باشد که در کلام سابق نوعی از خفا بود و مقام مقام ازالت آن بود و حالتی که اقتضا
تاکید و تقریر کند وقتی بود که کلام سابق احتمال تجوز یا غلط یا نسیان داشته باشد و خواهد ازالت
کند و حالتی که اقتضای توسط کند میان کمال اتصال و کمال انقطاع وقتی بود که یکی از آن دو جمله خبری باشد
و دوم طلبی و مقام مشتمل بود بر چیزی که ازالت آن اختلاف کند چنانکه حق تعالی فرمود و اذ اخذنا میثاق

بنی

بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا و ذی القربی و الیتامی و المساکین
و قولوا للناس حسنا چه ظاهر است که در لا تعبدون واو مضمر است و کمال اتصال وقتی بود که اصول جمله
باشد و مانع مستقیم از محسنات وصل آنست که هر دو جمله موافق یکدیگر باشند یعنی هر دو اسمی باشند یا هر دو
فعلی هر چه در اول رعایت کرده باشد در دوم رعایت کند وقتی که یکی تجدد خواهند و یکی ثبوت چنانکه مقام
زید و عمرو قاعد و چنانکه حق تعالی فرمود اجئتنا بالحق ام انت و کمال انقطاع وقتی بود که اصول ثلثه
متحد نباشد یا جمل مختلف باشند و تفصیل مذکور صورت نبندد و فصل پنجم در طلب و آن دو قسمت
یکی آنکه مطلوب در وی مستدعی امکان حصول نباشد و آنرا تمنی خوانند چنانکه لیت الشباب یعود و طلب
شباب میکند یا جزم بامتناع عود او و کلمه موضوعه از برای تمنی لیت است و لو و هل و هلا و لولا و لوما
هر با لتزام دلالت کند بر تمنی و دوم آنکه مطلوب مستدعی امکان حصول باشد و آن چهار قسمت یکی استفهام
و کلمات موضوعه از برای وی همزه است و هل و ما و من و ای و کم و کیف و این و انی و متی و ایان
دوم امر و او را یک حرفست که لام است همچو لیفعل و صیغ مخصوصه باعتبار خطاب سیم نهی و او را یک حرفست
چهارم ندا و او را پنج حرفست یا و ایا و هیا و ای و همزه و اکثر امر و نهی را یک قسم گیرند و ترجی را
نوع پنجم از انواع طلب شمرند والعلم عند الله فن هفتم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب
الفنون در علم بیان که آن عبارتست از معرفت ایراد معنی واحد در طرق مختلفه بنسبت زیادت و نقصان در
وضوح دلالت تا جهت برای بواسطه وقوف بر آن احتراز کند از خطا در تطبیق کلام بتمام مراد از و مراد
ایشان معنی واحد اصل معنیست چنانکه مضافت زید مثلا و مراد بطرق مختلفه تراکیب مختلف است که دلالت
کند بر آن معنی بدلالت عقلی همچو زید کثیر الرماد و جبان الکلب و مهزول الفصیل بجهت معنی ایراد

یا مضاف زید را بیع است اما آن تراکیب بر دلالت بر آن معنی متفاوت شد چه در بعضی واضحت و در بعضی
خفی و در بعضی اخفی و اختلاف بحسب کثرت لوازم است و در بحث کنایات بیان آن کرده شود و چون علم
بیان را از دلالت وضعی حظی نیست چه ایراد معنی واحد در طرق مختلفه بدلالت وضعی بر وجهی که بعضی اکمل
باشد در وضوح یا انقص صورت نبندد زیرا که چون خواهند تشبیه خد کنند بگل در سرخی مثلا گویند
خد تشبیه الورد فی الحمرة ادا این معنی نیز کسی دیگر که بدلالت وضعی دال بود بر آن وجه مذکور مشبع
بود چه آن ترکیب بضرورت بالفاظی تواند بود که مرادف الفاظ ترکیب اول باشند وحینئذ اگر
سامع بر معانی آن الفاظ واقف بود فهم آن از آن ترکیب بعینه همان باشد که از اول بی تفاوت
و نقصان و اگر واقف نباشد خود هیچ فهم نکند پس بحث در و ناچار مقصور بود بر دلالت عقلی که آن
انتقالست از معنی بمعنی دیگر بسبب علاقت که میان ایشان باشد و آن را دلالت التزامی نیز خوانند و چون
لزوم متحقق نشود الا میان دو چیز که یکی لازم بود و دیگری ملزوم بحث بیان یا از انتقال از لازم بملزوم
همچو رعینا غیثا چه مراد لازم اوست که از ملزوم طول نجاد است و اول را مجاز خوانند و دوم را
کنایت و چون استعارت که معظم انواع مجاز است بتحقیق مبتنی بود بر تشبیه صورت نبندد ناچار باید
که طریق تشبیه و وجه مشابهت و غرض از تشبیه و احوال آن در قرب و بعد و رد و قبول بشناسند
پس بحث بیان را در سه باب ایراد کنیم اول در تشبیه دوم در مجاز سیوم در کنایت باب اول در تشبیه
مشتمل بر چهار فصل فصل اول در طرفی تشبیه بدانکه مشبه و مشبه به یا هر دو حسی باشند
و آن حس یا حس بصر بود همچو خد چون تشبیه آن بگل کنند یا حس سمع همچو آواز الحیط چون تشبیه آن با آواز
کنند یا حس شم چو نکهت چون تشبیه آن بعنبر کنند یا حس لمس همچو اندام نرم چون تشبیه آن بحریر کنند

یا مرد

یا هر دو عقلی باشند همچو علم چون تشبیه آن بحیوة کنند چنانکه گویند العلم حی خالد بعد موته
و اوصاله تحت التراب رمیم و در الجهل میت وهو ماش علی الثری یظن من الاحیا
وهو عدیم یا مشبه محسوس باشد و مشبه به معقول همچو عطر چون تشبیه آن بخلق کریم کنند یا مشبه معقول باشد
و مشبه به محسوس همچو عدل چون تشبیه آن بترازو کنند و تشبیهات خیالی همچو شقایق نعمان چون تشبیه آن بعلمها
یاقوتی که بر سر نیزهای زبرجدی نشر کرده باشند کنند بتشبیهات حسی ملحق است چه حس و خیال هر دو
مشترک اند در مدرک هر دو صورت تست نه معانی و تشبیهات وهمی همچو صورت که باثبات تقدیر کنند و لعبه
از آن تشبیه آن صورت کنند بچنگال و گویند افترست المنیة فلانا بنابها وهو لها شبیه بالمخلب
و هم تشبیهات وجدانی همچو لذت و الم و تشبیع معانیست نه صور فصل دوم در بیان وجه تشبیه
بدانکه وجه تشبیه یا امر واحد باشد یا زیادت از آن و قسم ثانی یا در حکم واحد بود باعتبار هیاتی که از مجموع
حاصل شود یا نه پس سه قسم شود قسم اول آنکه وجه تشبیه امر واحد باشد و آن یا حسی بود همچو چون
در حمرت بگل تشبیه کنند و آواز ضعیف چون بخار تشبیه کنند یا واز قدم که بغایت آهسته باشد و همچو
نکهت چون بخشبوی تشبیه کنند بعبیر و سطح یا عقلی همچو علم چون تشبیه کنند بنور در هدایت یا مرکبی
که تشبیه کنند بشیر در جرات قسم دوم آنکه وجه تشبیه کنند بخوشه انگور در هیاتی که حاصل شود
از مقارنت صورتهای سپید و کوچک در شکل مخصوصه و همچو آفتاب چون تشبیه او
کنند بآینه که در دست مرتعش باشد در آن هیاتی که حاصل شود از استدارت با اشراق و تموج
و سرعت حرکت و اتصال یا چون تشبیه کنند بنوبه که در آنجا زر گداخته باشند در هیاتی که حاصل شود
از استدارت با صفار لون و اتصال حرکت و غیر آن قسم سیوم آنکه وجه تشبیه زیادت

زیاده از امر واحد باشد لیکن در حکم ...
بود یا مستند بحس بود همچو ثریا چون ...

یکی در رنگ و طعم و بوی و دوم اگر همه عقلی باشد همچو در مرغ که چون تشبیه او کنند در

از یک چیز باشد و در حکم واحد نبود و آن سه قسم شود یکی آنکه آن امور همه حسی باشند همچو در فاکهه
چون تشبیه او کنند بغراب در حدت نظر و کمال حذر و اخفا مقارنت یا داده دوم آنکه بعضی حسی باشد
و بعضی عقلی همچو در شخصی چون تشبیه او کنند بآفتاب در حسن طلعت و نباهت شان و علو مرتبه

فصل سیم در بیان غرض از تشبیه عاید بود بمشبه و گاه باشد که عاید بود بمشبه به اما
پس اگر عاید بود بمشبه یا از برای حال او باشد همچنانکه چون پرسند اسب تو چه رنگ دارد گوئی
و هو کلون هذا الفرس یا از برای مقدار حال او چنانکه گویند هو فی السواد کحلک الغراب یا از برای
امکان وجود او باشد و همه این در فنی بود که خواهند تفضیل کسی کنند بحدی که موهم شود بر اخراج
او از بشریت با نوعی که شرف نفس از آن بود و چون این معنی همچو امری ممتنع است پس تشبیه از برای
بیان امکان آن بود چنانکه گویند حاله کحال المسك یعنی چنانکه مسک از نوع دم است بمرتبه کمال
و فضیلت خارج گشت بنوعی دیگر شد اشرف از آن او نیز از نوع خود همچنان خارجست یا از برای
تقویت شان او باشد در نفس سامع و زیادة تقریر او نزد او چنانکه شخصی با صاحب خود تقریر
آن کند که او را در سعی از امور هیچ فایده نمی‌شود پس جهة تقویت تقریر آن معنی رقمی بر سر
آب کشد و گوید سعیی فی الامور کرقم علی الماء یا غرض از آن اظهار تزئین یا تقبیح یا استطراف بود
مثال اول چنانکه تشبیه روی سیاه کنند بمقلة آهو و مثال دوم چنانکه تشبیه روی مجدور کنند
بقدر خشک که خروس در آنجا منقار زده باشد و مثال سیوم چنانکه تشبیه کنند فحمی را
که آتش در گرفته باشد بحری از مشک که موج او از زر باشد و اگر غرض از تشبیه عاید بود بمشبه به
باید که مرجع آن یا قصد ایهام بود بدانکه او در وجه تشبیه اتم است از مشبه چنانکه و بدا الصباح

کان

کان غرته وجه الخلیفة حین یمتدح و آنچه حق تعالی بر سبیل حکایت از مستحلان ربوا فرموده
انما البیع مثل الربوا هم ازین قبیل است چه زعم ایشان آن بود که ربوا در حل قوی‌تر است از
بیع و گاه بود که غرض تمام اهمیت مشبه باشد عند المشبه چنانکه کسی تشبیه روی خوب کند در تمام
و استدارت بگرده نان خوب یکی تقالب جنبر و دیگری بشبر و این معنی را اظهار مطلوب خوانند
و وجه تشبیه چون صفتی باشد غیر حقیقی که او متنوع بود از امور متعدده آنرا تمثیل خوانند چنانکه
اصبر علی مضض الحسود فان صبرك قاتله فالنار تأکل نفسها ان لم تجد ما تأکله
چه تشبیه حسودی که با او نگویند با آتشی که او را هیزم مدد نکنند تا بخود فرو میرد تشبیه است در امر
متوهم که منتزع است از امور متعدده زیرا که توهم میکند که چون با او سخن نگویند او بانتشار نقمه و حقد
خود در آنجا بدبس همچنان باشد که از منع چیزی که مدد حیات او باشد کرده

فصل چهارم در بیان احوال تشبیه و این بچهار قسم است قریب و بعید و مقبول و مردود و اما قریب التشبیه آنست
که وجه تشبیه امر واحد باشد همچو جانب سواد چنانکه گویی سواد کالفحم و شهد کالثلج یا تشبیه
نه بجانب مشبه باشد چنانکه جره کوچک را بکوزه تشبیه کنند یا مشبه غالب الحضور باشد در ذهن
چنانکه موی سیاه را بشب تشبیه کنند و روی خوب را به بدر و محبوب را بروح و بعید التشبیه آنست
که وجه تشبیه امور کثیره باشد چنانکه در تشبیه آتش بچشم خروس یا آنکه مشبه به بعید التشبیه باشد
از مشبه همچو در تشبیه بنفشه و آتش و کبریت بعد از تصور تشبیه طرفین یا آنکه مشبه نادر الحضور باشد
در ذهن بنابر آنکه امر وهمی بود یا از مرکبات خیالی یا از مرکبات عقلی مثال اول چنانکه و مسنونة
زرق کانیاب اغوال چه اثبات غول امر ثبت و همی زیرا که ایشان آنکه غول را ندیده اند قیاس کرده

که وند انهار را و نباتات تیز باشد و مثال دویم چنانکه و کان محمر الشقیق اذا تصوب
او تصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد و مثال سیوم چنانکه حق تعالی میفرماید
إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ
النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ
عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ و مشبه
درین صورت آب نیست یا آنکه حرف تشبیه در دست مکه مشبه مضمون حکایت است که آن
زوال خضرت نباتات ناگاه بعد از آنکه تر و تازه بوده باشد و زمین بخضرت و تازگی آراسته شده
از آفتها سلامت یافته و ذکر کلمه تشبیه لازم نیست چه اگر گویند زید اسد تمام تشبیه باشد
و مقبول التشبیه آنست که وجه تشبیه شامل طرفین بوده و در تحصیل غرضی که اورا بدان متعلق کرده
باشد کامل و از شوایب نقصان سالم چنانکه مشبه باعضا اشیا بود و صفتی که خوانند مشبه را
بدو و در آن تشبیه کنند همچو نخل در درازی و کوه به بزرگی و شکر بشیرینی و بدر باستدارت و روشنی
و آب بسرعت و عدم قبول نقش و امثال آن و چون اسباب قبول معلوم شد اسباب رد در مقابل
آن بود **باب دویم در مجاز** و مجاز استعمال کلمه است در غیر آنچه او را از برای آن وضع کرده
باشند بتحقیق آن پس اهل این فن دو قسم است لغوی که آنرا مجاز مفرد خوانند و عقلی که آنرا
مجاز در جمله گویند و مجاز لغوی دو قسم است یکی آنکه راجع با معنی کلمه بود و دویم آنکه راجع
باشد با حکمی که آن کلمه را باشد در کلام و مجازی که راجع بود با معنی کلمه دو قسم است یکی خالی بود
از مبالغه در تشبیه و دویم آنکه متضمن فایده باشد و این قسم آخرین نیز دو قسم است یکی آنکه خالی از

فایده

از فایده و دوم آنکه متضمن مبالغه باشد در آن و این قسم را استعاره خوانند پس جمیع آن
پنج قسم بود مجاز لغوی راجع با معنی کلمه خالی از فایده مجاز لغوی با معنی کلمه متضمن فایده خالی از
مبالغه در تشبیه مجاز لغوی راجع با معنی کلمه متضمن فایده در مبالغه در تشبیه که استعاره است مجاز
لغوی راجع با حکم کلمه مجاز عقلی **اما قسم اول** آنست که کلمه موضوع باشد از برای حقیقتی
از حقایق مقید بقیدی از آن بی آن قید استعمال کنند همچو مشفر که موضوع است از برای لب مقید بر آنکه
لب شتر باشد پس اگر گویند زید غلیظ المشفر مجاز بود و همچو حافر که موضوع است از برای پای
بشرط آنکه از آن اسب یا خر باشد پس اگر غیر آن استعمال کنند مجاز مذکور باشد اما مجاز بنا بر آنکه
استعمال در غیر معنی اصلیست اما لغوی بنا بر آنکه مخصوص است بموضوع له اصلی بحکم وضع و اما معنی
بنا بر آنکه تعلق بمعنی دارد نه بحکم و اما غیر مفید بنا بر آنکه او بنسبت با مقصود همچو مرادف و ست
مانند لیث با اسد **و اما قسم دوم** که مجاز لغوی است راجع با معنی کلمه و متضمن فایده و خالی
مبالغه در تشبیه آنست که کلمه را در غیر مفهوم اصلی بواسطه مناسبتی که میان مفهوم اصلی و آن
غیر باشد بمعونه قرینه چنانکه گویند ید و نعمت و یا قوت یا قدرت مراد باشد چه صدور نعمت
و وصول مقصود از نعمت در اغلب دست باشد و همچنین انامل قوت و قدرت که آن ضرب
و بطش و قطع و لحد و دفع و وضع و رفع است از دست ظاهر شود و چنانکه گویند رعینا
الغیث و مراد نبات باشد بنا بر آنکه غیث سبب نبات است پس اطلاق اسم باشد بر مسبب یا گویند
امطرت السماء نباتا و مراد غیث باشد و اطلاق اسم مسبب بود بر سبب یا گویند اصابتنا
السماء و مراد غیث باشد بنا بر آنکه غیث از جانب آسمان آید چنانکه حق تعالی فرموده و اذا قرأت

القرآن فاستعذ ازین قبیل است چه قرآن بجای ارادت استعمال کرده اطلاق لاسم

المسبب علی السبب **واما قسم سیوم** که آن استعارت است استعارت آنست که ذکر یکی

از دو طرف تشبیه کنند و مراد بطرف دیگر باشد بنابر دعوی آنکه مشبه در جنس مشبه به داخل است

و مرجه مخصوص است بمشبه بمشبه را ثابت چنانکه گوید فی الحمام اسد و مراد رجل شجاع باشد

و مشبه به را اگر مذکور باشد و اگر مستعار منه خوانند و مشبه را مستعار له و خلاف کرده اند

اند را آنکه استعارت از قبیل مجاز لغویست یا عقلی چه نظر باستعمال اسد مثلا در غیرما وضع له بالتحقیق

همچو مجاز لغویست نظر با دعوی آنکه رجل مرا اسد داخل است فرد یست از افراد حقیقت اسد همچو مجاز

عقلیست امام عبد القاهر رحمه الله گاه از قبیل لغوی شمرده و گاه از قبیل عقلی و طرف تشبیه

که مذکور شود در استعارت اگر مشبه به باشد آنرا استعارت بتصریح خوانند و اگر مشبه باشد

استعارت کنایت و اگر منقسم شود به دو قسم تحقیق و تخییلی چه مشبه متروک اگر امر حسی یا عقلی باشد

آنرا تحقیقی خوانند و اگر وهمی باشد تخییلی و هر یکی ازین منقسم شود بقطعی و احتمالی زیرا که اگر مشبه

متروک متعین الحمل باشد بر چیزی که او را تحقیقی باشد در حس یا عقل یا بر چیزی که او را تحقیقی نباشد الا

در وهم آنرا قطعی خوانند و اگر احتمال داشته باشد که گاه بر آنچه او را تحقیقی باشد حمل کنند بر آنچه تحقیق

نباشد حمل کنند آنرا احتمالی خوانند پس اقسام استعارات چهار شود **اول** استعارت بتصریح تحقیقی

یا قطعی چنانکه رایت اسدا تتکلم یا رایت زیدا تبسم یا بحرا سکالها **دوم** استعارت بتصریح تخییلی یا

قطعی چنانکه لسان الحال تشبیه بالمتکلم ناطق کذا **سیم** استعارت بتصریح یا احتمال التحقیق و التخییل

چنانکه زهیر گوید **شعر** صحا القلب عن سلمی و اقصر باطله ❊ و عری افراس الصبی و رواحله

استعارت

چهارم استعارت کنایت چنانکه لسان الحال ناطق بکذا بی آنکه لفظ التشبیه بالمتکلم ذکر کنند

و گاه بود که استعارت را قسمت کنند باصلی و تبعی چه اگر معنی تشبیه داخل بود در مستعار بدخول اولی

آنرا اصلی خوانند و اگر نه تبعی پس استعاره اصلی آن بود که مستعار اسم جنس باشد همچو رجل و اسد

و در تبعی غیر آن همچو افعال و صفات مشتقه و هر استعارت که در عقب او ذکر صفتی یا تفریع کلامی

کنند که آن ملایم مستعار له نباشد آنرا استعاره مجرده خوانند چنانکه جاء ورد بحر اما اکثر علی

و اما اجمعه علی الحقایق و اما اوقعه علی الدقایق و مثال ورد اسدا شاکی السلاح طویل

القناة صیقل العصب اگر آن صفات یا تفریع کلامی ملایم مستعار منه باشد استعارت مرشحه

خوانند چنانکه جاء ورد بحر لنا اجرا لا یزال تتلاطم امواجه ولا یغیض فیضه ولا یدرک

قعره و مثال ورد اسدا مصورا عظیم الیدین وافی البراثن منکر الزئیر و چون مبنی استعارت

بر تشبیه است و تشبیه پنج نوع است استعارت نیز بدان اعتبار پنج نوع شود **اول** استعارت

محسوس از برای محسوس و وجه تشبیه نیز حسی همچو و اشتعل الرأس شیبا که مستعار منه نار است

و مستعار له شیب و وجه شبه انبساط و این جمله محسوس آمد **دوم** استعارت محسوس از برای محسوس

و وجه شبه عقلی چنانکه اذا ارسلنا علیهم الریح العقیم که مستعار له باد است و مستعار منه زن

و وجه شبه منع از ظهور نتیجه و اثر و هر دو طرف محسوس اند و وجه شبه عقلی **سیم** استعارت معقول

از برای معقول و وجه شبه عقلی چنانکه من بعثنا من مرقدنا که رقاد مستعار است از برای موت

و وجه عدم ظهور افعال است از هر دو و این جمله معقول اند **چهارم** استعارت محسوس از برای

معقول چنانکه بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه که اصل استعمال قذف و دمغ در اجسام است

پس قذف را استعاره گرفتند از برای ایراد حق بر باطل و دمغ را از برای ابطال باطل و مستعار منه حسی است
و مستعار له عقلی چنانکه الم تر انهم فی کل واد یهیمون که وادی مستعار است از برای
امر استعمال بیان بر سبیل تحیر و مستعار منه حسی است و مستعار له عقلی **پنجم** استعاره معقول
از برای محسوس چنانکه انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریة که مستعار منه تکبر است آن امریست
عقلی و مستعار له کثرت آب است آن امریست حسی **واما قسم چهارم** که مجاز لغویست راجع با کلمه
منقول باشد از معنی اصلی که او را بوده باشد یا غیر آن چنانکه وجاء ربک چه اصل ترکیب وجاء
امر ربک بود و بحذف مضاف مجاز باشد و همچنین در واسئل القریة و لیس کمثله
شیء و کفی بالله شهیدا و امثال آن **واما قسم پنجم** که آن مجاز عقلیست آن کلامیست که
فایده داده باشند و خلاف آنچه پیش متکلم باشد از حکم در وی از برای نوعی از تاویل افاده خلافی
کنند نه بواسطه وضع چنانکه انبت الربیع البقل و شفی الطبیب المریض و کسا الخلیفة الکعبة و چون
رجوع این مجاز با حکم عقلست حکم را ناچار بود از محکوم به و محکوم له و هر یکی از ایشان احتمال حقیقت و مجاز
داشته باشند این مجاز بچهار قسم شود چه محکوم به و له در هر دو حقیقت وضعی باشند یا هر دو مجاز وضعی
یا محکوم به حقیقت وضعی باشد و محکوم له مجاز وضعی یا بالعکس **مثال** اول انبت الربیع البقل که محکوم له
که آن ربیع فاعل است و محکوم به که انبات است هر دو حقیقت وضعی اند و نفس حکم مجازیست **مثال** دوم
انبت البقل شباب الزمان **مثال** سیم احیی الربیع الارض **باب سیوم در کنایت**
و کنایت ترک تصریح است بذکر چیزی و ذکر آنچه لازم او باشد تا از مذکور بمتروک انتقال نمایند چنانکه
فلان طویل النجاد یعنی لازم او که درازی قامت است انتقال کنند و چون مقرر است که در کنایت

ذکر

ذکر لازم کنند و مطلوب ملزوم باشد باید دانستن که آن مطلوب از سه قسم بیرون نباشد
چه آن ملزوم یا نفس موصوف باشد یا نفس صفت یا تخصیص صفت بموصوف مراد اینجا بصفت معنویست
در جود و کرم در کریم و امثال آن و کنایت در قسم اول گاه قریب باشد چنانکه گویند جاء المضیاف
و مراد زید باشد و ضیافت را بواسطه کثرت صدور او از او و شهرتش بدان بمنزله لازم او کرده
و قریب و ظاهر است چه ضیافت بجز انسان صورت نبندد و گاه بعید بود چنانکه در کنایت از انسان
گویند مستوی القامة عریض الاظفار و بعد او ظاهر است چه حیات و استوا قامت
و عرض در اظفار مخصوص بانسان نباشد و در قسم دوم نیز هم قریب باشد و هم بعید قریب آنکه
باشد که انتقال بمطلوب از لازم بعید کنند بواسطه لوازم متسلسله چنانکه فلان کثیر الرماد
چه از کثرت رماد انتقال کنند بکثرت جمر و از کثرت جمر بکثرت سوزانیدن هیزم در زیر دیگ
بکثرت طبایخ و از کثرت طبایخ بکثرت خورندگان و از کثرت خورندگان بکثرت مهمانان یا کرم
او و ضیافت و در قسم سیوم گاه لطیف بود چنانکه ان السماحة والمروة والندی فی
قبة ضربت علی ابن الحشرج و گاه الطف چنانکه المجد یدعو ان یدوم لجیده عقد مساعی
ابن العمید نظامه و کنایت در قسم ثالث گاه بود که مسبوق باشد از برای موصوف مذکور
چنانکه فلان یصلی و یزکی و مراد آن باشد که او مومن است گاه بود مسبوق باشد از برای
غیر مذکور چنانکه در حق کسی که مومنان از او رنجانند گویند المؤمن هو الذی یصلی و یزکی و لا یؤذی
اخاه المسلم و مراد نفی ایمان باشد از موذی این قسم را کنایت عرضی خوانند پس اگر کنایت
عرضی باشد اطلاق اسم تعریض و مناسب بود و اگر عرضی نباشد نظر کنند اگر میان او و میان

کنی عنه بواسطه تعدد لوازم بعدی بعدی باشد همچو کثیر الرماد و آنرا تلویح خوانند و اگر بعدی نباشد
و نوعی از خفا در و بود همچو فلان عریض الوساده آنرا رمز خوانند و اگر نه ایما یا اشارت است اسم

فن هشتم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در علم بدیع که آن عبارت

از معرفت قوانینی که از آنجا فصاحت تراکیب معلوم کنند تا بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام
بر مقتضای حال و تبیین مراد و تزیین الفاظ بایراد آنچه قرب الفهم و قرب المأخذ و عذب الاستماع و عجیب
الابداع بود و قدما رحمهم الله میان این علم و معانی و بیان فرق نکرده اند و هر سه قسم را علم بدیع میگفتند
جهة اشتراک ایشان در معرفت قوانینی که بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای حال
بنابرین میان فصاحت و بلاغت نیز فرق نکرده اند و هر دو را از قبیل الفاظ مترادفه شمرده اند و جمعی از متاخران
همچو سراج الدین سکاکی و غیر علم معانی را و بیان را از صناعات بلاغت نهاده اند و علم بدیع را از متممات
بلاغت و بعضی دیگر علم بدیع را صناعات فصاحت گرفته و معانی و بیان را از صناعات و مذهب اکثر علما
آنست که میان این علوم ثلثه فرق تمام ثابت است چه معرفت قوانین مذکوره باعتبار مدلول علم معانی
و باعتبار دلالت علم بیانست و باعتبار تحسین و تزیین علم بدیع و همچنین میان علم بلاغت و فصاحت فرق است
چه بلاغت بمعنی تعلق دارد و فصاحت بلفظ و از اینجاست که گویند معنی بلیغ و لفظ فصیح بدون عکس
و بلاغت عبارتست از بلوغ متکلم در تادیه و ادراک معنی بحدی که خواص تراکیب را با انواع تشبیه و مجاز
و کنایت چنانکه حق بود یا استیفا تواند بود و از ارکان بلاغت یکی ایجاز است و ایجاز عبارت
از بیان معنی باقل ما یمکن و آن بر دو قسم است یکی ایجاز قصر که آن عبارتست از تقلیل لفظ و تکثیر
این معانی چنانکه حق تعالی فرمود خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ

که تمامت

که تمامت مکارم اخلاق درین چند کلمه مندرجست دوم ایجاز حذف که آن عبارتست از استیفا
مذکور را از آنچه غیر مذکور بود چنانکه فرمود وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ
أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتَى که جواب و مذکور نیست یعنی لکان هذا القرآن و دوم از ارکان بلاغت تاکید است
و آن عبارتست از تقویت معنی در تقریر آن یا باظهار چنانکه قابوس گفت شعر یا ذا الذی بصرف
الدهر عیرنا هل عاند الدهر الا من له خطر اما ترى البحر يعلو فوقه جيف ويستقر باقصى
قعره الدرر وفي السماء نجوم ما لها عدد وليس يكسف الا الشمس والقمر یا بعزیت چنانکه حق تع
فرمود فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ یا بتکرار چنانکه
الله الله والاسد والاسد سیم اصابت در طریق تشبیه و تمثیل چنانکه در بیان ذکر کرده شد
چهارم حفظ شرایط تقدیم و تاخیر چنانکه در معانی شرح داده شد پنجم آنکه فصل و وصل بموضع خود
واقع شود و این موقوفست بر مواضع عطف و استیناف و توقف بر کیفیت اتباع حروف عطف
علما درین باب تا بحدی مبالغه کنند تا گویند بلاغت عبارتست از معرفت فصل و وصل و در معانی
بدین اشارت کرده شد اما فصاحت صون کلامست بر وجهی که قاصر نشود از تمام فهم معنی او در
تبیین مراد و تزیین الفاظ و بعضی فصاحت اطلاق کنند و مراد بدان علم بدیع باشد و تعریف
برین وجه کنند که صناعتیست که متکلم بواسطه آن قادر بود بر ترکیب کلمات بحسب مقتضای حال
در تبیین و تزیین آن از دو جهت تواند بود یکی از جهت معنی و دوم از جهت لفظ و این هر دو
فصل بیان کرده آید انشاء الله **فصل اول** در فصاحت معنوی آن بچند وجه است اول
مطابقه که آن جمع کردنست میان متضادین آنرا تطبیق و طباق و تکافو و تضاد نیز خوانند مثالش

فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا و از نظم چنانکه قمر گفت ساده و اده چو نا دو چونا کی لطف و قهر نکو
مانکسه دوم مقابله که آن جمع کردنست به چاد دو چیز متوافق یا بیشتر و میان اضداد آنها که چنانکه
خدای تعالی فرماید وَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى وَأَمَّا مَنْ
بَخِلَ وَاسْتَغْنَى وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى و چنانکه فیا عجبا کیف اتفقنا
فناصح وفی و مطوی علی غل غادر سیم مشاکله که آن عبارتست از آنکه ذکر چیزی کنند
بلفظ غیر او بواسطه آنکه در صحبت او واقع شده باشد چنانکه حق تعالی فرمود وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ
و جزای سیئة سیئة و چنانکه اقترح شیئاً نجد لک طبخه قلت اطبخوا لی جبة و قمیصا
و قمیص را مفعول اطبخوا نهاد بواسطه آنکه در صحبت شیئاً نجد لک طبخه واقع شده است چهارم
التفات و آن را بارز تغییر او دو قولست یکی آنکه عبارتست از غایب بحاضر رفتن یا بعکس آن
چنانکه حق تعالی فرمود وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ
و چنانکه اذا بدت الخیام بذی طلوح سقیت الغیث ایتها الخیام و به پارسی چنانکه بیت
ما را چگونه تیغ فراق تو خسته شد ای صبر بر فراق تبان نکو هستی دوم آنکه متکلم معنی تمام ادا کند
و هم در عقب آن بر سبیل مثل یا دعا یا بوجهی دیگر باز ملتفت بهمان معنی شود و تصریح یکنیات چنانکه
وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا پنجم مراعات النظیر که آن عبارتست
از جمع متشابهات و این تفیق و تناسب نیز خوانند چنانکه مصری و حروف کنون تحت را ولم یکن
بدال یوم الرسم غیره النقط که میان حرف نون و را و دال کر مشابه یکدیگرند جمع کردست
و چنانکه بیت از مشک سیه تیر نزد نرگس خشت زان لاله زردی تو زره ساخته عنبر و این صنعت

در باغ

در باغ رخت لاله و گل نرگس و سنبل لب رخ دگر افزود و بر آن نیز بنفشه و کم شعر از این صنعت خالی
ششم مزاوجه و آن عبارتست از آنکه میان دو معنی در شرط و جزا ازدواجی دهند و آن را ازدواج
نیز خوانند چنانکه شعر اذا ما نهی الناهی فلج بی الهوی اصاخت الی الواشی فلج بها الهجر هفتم لف و نشر
و آن عبارتست از آنکه دو چیز را یا بیشتر باهم ذکر کنند و بعد از آن تفسیر آن یکیکی بیارند اعتماد بر ذهن
سامع که او خود هر یکی را بآنچه رد باید کردن رد کند و این را ترتیب نیز خوانند چنانکه حق تعالی فرمود
وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ و از نظم چنانکه
وکم من فارس فیها وقار سرا اما یجعون و ما یحفان و چنانکه بیت فرو رفت و بر رفت روز نبرد
بهامی نم و خون برماه و گرد هشتم تفسیر و آن دو قسم است یکی جلی و آن عبارتست از آنکه لفظی ذکر کنند مبهم چنانکه
بتفسیر محتاج بود وقت تفسیر آن همان لفظ را باز آرند چنانکه غیث لیث فغیث حین نساله عوا
ولیث لدی الهیجاء صاع و از پارسی چنانکه بیت تا به بند ذ نگشاید تا شاه ندانند دو تا جهان بر پای دارد
شاه را این بارگاه آنچه گشت به ولایت آنچه به او خواسته و آنچه بندد دست شرع و آنچه گشاید حصار دوم خفی
و آن عبارتست از آنکه لفظ مبهم را که محتاج بود بتفسیر بوقت تفسیر ذکر کنند چنانکه شعر ثلثه تشرق الدنیا
ببهجتها شمس الضحی و ابو اسحق والقمر و از پارسی چنانکه نظم جگر و جان و چشم و چهر منست در غم
عشق آن تب و فغار هم دل خسته هم تن رنجور هم بخون غرقه هم بزخم افگار و این صنعت را تتمیم و
تزیین نیز خوانند نهم تعدید و آن عبارتست از آنکه عدد چند از اسماء مفرده بر سیاق واحد
سازند چنانکه شعر الخیل واللیل والبیداء تعرفنی والطعن والضرب والقرطاس والقلم و از پارسی
چنانچه بیت اسب کمر و تیغ بده و کیر قیمت تخت و سپه و تاج بده و باید بغداد و از هر چه که گویند

بنده را تن و جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای خداوند است و این صنعت را سیاقة
الاعداد دهم تنسیق صفات و آن عبارتست از آنکه چیزی را بچند نام یا بچند صفت بر توالی
کنند چنانکه حق تعالی فرمود و هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس الایه و چنانکه لا
کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم
و از نظم چنانکه مکر مفر مقبل مدبر معا کجلمود صخر حطه السیل من عل و چنانکه
و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل و از پارسی بیت شاه گیتی خسرو
لشکرکش لشکرشکن سایه یزدان شه کشور ده کشورستان و لمؤلفه نظم صاحب و صاحبقران و ستوده
دارای جهان آصف سلطان نشان فرمان ده فرمان ستان و چنانکه عبد الواسع جبلی گوید بیت
که دارد چون تو معشوقی نگاری چابک و دلبر سمن بناگوش نرگس چشم و لاله روی و نسرین بر یازدهم
جمع مفرد و آن عبارتست از آنکه دو چیز یا زیادت را در یک صفت جمع کنند و آن صنعت را جامع
خوانند چنانکه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا و از نظم شعر فاخوالی وصدغک واللیالی
ظلام فی ظلام فی ظلام و از پارسی حسین گوید بیت ماه کاهی چو روی یار منست که چو من گوژپشت و
زرد و نزار دوازدهم تفریق مفرد چنانکه شعر ما نوال الغمام وقت ربیع کنوال الامیر
یوم سخاء فنوال الامیر بدرة عین و نوال الغمام قطرة ماء که هم از اول تفرقه کرد میان عطاء
ابر و عطاء ممدوح سیزدهم تقسیم و آن عبارتست از آنکه چیزی ذکر کنند که او را دو جزو یا بیشتر
باشد و بعد از آن با هر جزوی از آنچه خواهد اضافت کنند چنانکه ابیات فی ملح لا یاکلون
اذا اصحبا المرء خیر الکبد فهذا الطویل کظل القناة وهذا قصیر کظل الوتد و از پارسی بیت

رخان

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر یکی گلست دوم سوسن سیوم عنبر چهاردهم جمع با تفریق
و آن عبارتست از آنکه دو چیز را جمع کنند در تشبیه یک چیز و باز میان ایشان جدایی افکنند بدو صفت
متغایر چنانکه شعر فدا اسود کالمسک صدغا و قد طاب کالمسک خلقا و از پارسی بیت
من تو سرو و از گل رز دیم چه جدا زانکم و تو از بوی پانزدهم جمع با تقسیم و آن عبارتست از آنکه
اول چیزها را در یک حکم جمع کنند و بعد از آن قسمت کنند چنانکه شعر الدهر معتد والسیف منتظر
وارضهم لک مصطاف و مرتبع للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار
ما زرعوا چه بیت اول ارض عدو را با آنچه در او باشد خاص از برای ممدوح جمع کرده و در بیت
دوم تقسیم آن کرد و از پارسی بیت دو چیز را امر کاش می دو چیز ده علوم را درجات و نجوم را
احکام شانزدهم جمع با تفریق و تقسیم چنانکه فکالنار ضوا و کالنار حرا محیا حبیبی و حر قلبی
فذلک من ضوء فی احتیال وهذا تجرفیه فی اشتعال و آنچه حق تعالی فرمود یوم یات لا تکلم
نفس الا باذنه فمنهم شقی و سعید و اما الذین شقوا ففی النار الایه و اما الذین سعدوا
ففی الجنة الایه هم از این قبیل و از پارسی آنکه ترا بند گردند بندها را نیز بند گردست نه بدیده نهان
بند از آنست من بند از غم بند تو بر پای بند بندهاات پنهان هفدهم ایهام و آن عبارتست
از آنکه لفظی بکار دارند که آنرا دو معنی یا زیاده باشد یکی قریب و دیگر غریب و مراد متکلم معنی غریب
باشد چنانکه الرحمن علی العرش استوی و از نظم اذا صدق الجد افتری العم للفتی الفضایل
لا یکری وان کذب الخال و از پارسی بیت پیوسته کسی خوش نبود در عالم جز ابروی یار من که
پیوسته خوشست هجدهم اعتراض که آنرا حشو خوانند و آن عبارتست از آنکه چیزی در میان

سخن درج کنند که سخن بی وی تمام شود و آن سه قسم است حشو ملیح چنانکه فان لم تفعلوا
ولن تفعلوا فاتقوا النار و از نظم چنانکه وان الباقلین وانت منهم ۰ واداک تعلموا
مثل المطار کانت منهم حشواست بغایت ملیح و از پارسی چنانکه صاحب السعید غیاث الدین
محمد طاب مثواه گفت بیت اگرم همه است فدا اثری ز خاک پایت ۰ ندهم بخاک پای تو آب زندگانی
و چنانکه بیت در محنت این زمانه بنیاد ۰ دور از تو چنانم که بداندیش تو باد ۰ و حشو قبیح چنانکه
دا ودتنی بکلمه صداع الراس واقلها چه ذکر راس حشواست بغایت منکره و حشو متوسط
چنانکه مولف است بیت تویی در حسن مالی لیبرسبق برده ز ماه و خور ۰ که اینجا ذکر خور حشواست **نوزدهم**
تاکید المدح بما یشبه الذم که آنرا استثنا و رجوع نیز خوانند چنانکه هو المجد الا انه المجد ذاهرا
سوی انه الضرغام لکنه الوبل و از پارسی **بیت** ترا شبه مدت لیکن بجود ۰ کند دست تو بر
خزاین ستم ۰ و تاکید الذم بما یشبه المدح عکس انست **بیستم** توجیه و آنرا ایراد الکلام ذات
الوجهین که محتمل شده بین شد و آنرا ذو الوجهین و محتمل الضدین نیز خوانند چنانکه خاط لی عمرو قبا لیت
عینه سواد گویند درزی بود یک چشم عمرو نام یکی از اهل فضل او را گفت اگر تو از برای من جامه دوزی
که کس نداند که آن جبا است یا قبا من از برای تو بیتی گویم که کس نداند که مدح است یا ذم و آن
بیت گفت بفارسی چنانکه **ع** بطلعت تو سور نماید ماتم **بیست و یکم** سوق المعلوم مساق المجهول
و این را تجاهل العارف خوانند و آن عبارتست از آنکه چیزی ذکر کنند و خود را چنان نهند که نمیدانم
و حال آنکه دانند چنانکه وانا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین و از نظم ادیقک المناه
والغام ام خمر لفی بیرود و هو فکیدی جمر و از پارسی **نظم** ورزیرا مراد است جهان و جهان جو داد است

یارب

یارب خدایگان جهانست یا جهان **بیست و دوم** استیناف که او را مدح موجه خوانند و آن
عبارتست از آنکه صفتی از صفات پسندیده ذکر کنند بوجهی که از آنجا صفتی دیگر پسندیده معلوم شود
چنانکه نهبت من الاعمار مالو حویته ٭ لهنئت الدنیا بانک خالد در بیت اول ممدوح را بشجاعت
و کثرت قتل اعدا بستوده و آخر بکمال بزرگی و شرف بعضی از فضلا گفته اند که سیف الدوله را
بجز این بیت نستوده است از پارسی **بیت** آن کند تیغ تو بجان عدو ۰ که کند جود تو بکان گهر
بیست سیم حسن بیان که آن عبارتست از کشف معنی و رسانیدن آن بجای چنانکه یازده را گو
احد عشر چه اگر گویند خمسه و سته آن را بیان متوسط خوانند و بیان قبیح چنانکه از ناقلی منقولست که
میفروخت از وی پرسیدند که بهای یک چند است خواست بگوید یازده درماند انگشت برداشت
و زبان بیرون کرد **بیست و چهارم** ارسال المثل و آن دو قسم است یکی آنکه در یک بیت مثل سازد چنانکه
وحید من الخلان فی کل بلدة ٭ اذا اعظم المطلوب قل المساعد و از پارسی ٭ نادیده روزگار
از کار روان نیم ٭ آری بروزگار شود مرد کاردان ۰ دوم آنکه در بیت دو مثل سازد چنانکه کل
شیء ما خلا الله باطل ٭ وکل نعیم لا محالة زایل ٭ و مثنوی گوید وکل امرئ یولی الجمیل
محبب ٭ وکل مکان ینبت العز طیب و از پارسی نه هر که تیغ دارد بحرب باید رفت ٭ نه هر که [illegible]
دارد زهر باید خورد **بیست و پنجم** سوال و جواب چنانکه قد قلت بحری فما ذا العله صدت
وبانت وقالت قلة و از پارسی ٭ گفتم مرا سه بوسه ده و بستان کفایتی ٭ گفتا که ماه بوسه کراداد
درجهان **بیست و ششم** استطراد که این عبارتست از آنکه شاعر بیت را آغاز کند بلفظی
که مردم پندارند هجو است و بعد از آن بمدح باز آید چنانکه لا یقبل الشهی ولکن بشرهان

غرة الداعی و یوم المهرجان و از پارسی * اثر خواجه نخواهم که بماند بجهان * خواجه خواهم که بماند
بجهان و اثر ازو * بیست هفتم تضمین و آن عبارتست از آنکه شاعر مصراعی یا بیتی از آن دیگری در میان
شعر خود سازد بر سبیل مثل و عاریت باید که آن بیت سخت مشهور بود و اگر نه بدان اشارت کند
چنانکه * وبنی کبیر والعذر منتفع * والعذر عند کرام الناس مقبول * و این ضعیف در آخر غزلی
گفته است * سر عشقت نهفتم پنهانی لیک * زاه سرد و ناله السوز من * فضح عند الناس انی
عاشق غیران لم یعلموا عشقی لمن * بیست هشتم تلمیح و آن اشارتست از آنکه بفحوای کلام بمثلی سایر
یا شعری نادر یا قصه مشهور اشارت کند و ذکر آن چنانکه * المستغیث بعمرو عند کربته * کالمستغیث
من الرمضاء بالنار * و از پارسی چنان * حکایت شتر و اشتاب عرابه * شنیده ام که شنیدست
شاه بنده تو از * بیست نهم اشارت که آنرا وحی نیز خوانند و آن عبارتست از آنکه لفظ اندک
مشتمل باشد بر معانی کثیره بایما چنانکه فاوحی الی عبده ما اوحی * سی ام سلب و ایجاب و آن
عبارتست از آنکه در یک بیت نفی چیزی کند و اثبات آن چنانکه تنکرون شیئا علی الناس قولهم
ولا تنکرون القول حین یقول * سی و یکم عکس و تبدیل و آن عبارتست از آنکه در کلام جزوی را مقدم
دارند پس عکس آن کنند و آنرا موخر دارند و اذا الدر زان حسن وجوه * وکان للدر حسن
وجهک زینا * سی و دوم کنایت و تعریض و از بهترین تعریضات آنست که عمرو بن مسعده که کاتب
مامون بود در مهم بعضی از اصحاب و با مامون نوشت اما بعد فقد استشفع فلان الی امیر المومنین
لیتطول بالحاقه بنظرائه من الخاصة فاعلمته ان امیر المومنین لم یجعلنی فی مرتبه
المستشفعین وفی ابتدائه بذلک تعدی طاعته مامون بر پشت کاغذ نوشت که قد عرضنا

تصریحک وتعریضک لغنک واجبنا لک بهما * سی و سیم قیاس و آن عبارتست از آنکه دبیر یا شاعر
در میان کلام جهت تزیین نظام آیتی از قرآن درج کند چنانکه اتیه الوزارة سعادة البد بحذر
ویالها ولو زامها اخذ غیره لزلزلت الارض زلزالها و از پارسی چنانکه * مرکب نباشد
ای مسلمانان زروی خوب کم و بیکم ولی دین * سی و چهارم تشبیه و آن چند قسمست اول تشبیه مطلق
و آن عبارتست از آنکه چیزی را بچیزی مانند کنند در وصفی از اوصاف او تشبیه چنانکه حق تعالی
فرمود والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده
شیئا و از نظم عربی چنانکه کانما تبسم عن لولو منضد او برد او اقاح و از پارسی * تیغ بود همچو آفتاب بنور
سبز و ابد زمانه زان کار * دوم تاکید تفصیل چنانکه * چرخ و ماهی نیستی لیک * نیست این مر و را دوام قرار
سیم تفصیل چنانکه * بگذرد از تست چرخ را تمکین * بگذرد از تست ماه را انوار * چهارم تشبیه مشروط چنانکه
امی زماه و در دکانش * جز خجل از چرخ نکند نهار * و از عرب چنانکه * عزماته مثل النجوم ثواقبا
لو لم یکن فی الثاقبات افول * پنجم تشبیه اضمار و آن عبارتست از آنکه شاعر چیزی را بچیزی مانند کند
ولی بر چنان نماید که مقصود چیزی دیگرست و مقصود خود آن بود چنانکه ومن کنت بحرا له علی
فلم تقبل الدر الا کبار و از پارسی چنانکه * گر تو چرخی چرا ندست نگون * ور تو ماهی چرا ندست نزار
ششم تشبیه تسویه و آن عبارتست از آنکه شاعر یک صفت از صفات مشبه به یکی دو مرد دو چیز را
مانند کنند و مرد و چیز را که بیک چیز مانند کنند هم از آن قبیل باشد چنانکه صدغ الحبیب و حالی کلاهما
کاللیالی ثغره فی صفائه و دمعی کاللآلی و از پارسی چنانکه جان خست به جای تست رفیع آنچه
تخت و آن خست از هفتم تشبیه کنایت و آن عبارتست از آنکه شاعر آن مشبه کنایت کند از مشبه به

بلی و ای تشبیه چنانکه بدت قرا و مالت خوط بان وفاحت عبرا و رنت عن الا دا از پارسی

چنانکه چون تو در روز شب کنی پیدا چو تو در خاک گل کنی پیدا شام کرد و چو صبح زرد لباس

صبح کرد و چو شام تیره شعار چنانکه فامطرة لؤلؤ من نرجس فسقت وردا و عضت

علی العناب بالبرد ششم تشبیه عکس و آنچنان شد که شاعر دو چیز را گیرد و هر یکی را به دیگری

کند چنانکه الراح مثل الماء فی کاسها والراح مثل الماء فی الغدران و از پارسی چنانکه

ز سم ستوران که در سپاه زمین ماه روی زمین روی ماه سی و چهارم تعجب و آن عبارتست

از آنکه در صفت تعجب نماید و شگفتی نماید چنانکه یا شمعا یضیء بلا انطفاء و یا بدرا یلوح بلا

محاق فانت البدر ما معنی انتقاص و انت الشمع ما سبب احتراق و از فصاحت معنوی

بدین قدر اکتفا کردیم تا بتطویل نینجامد **فصل دوم** در فصاحت لفظی و از این جهت پنج نوع یاد

کرده شود **اول** تجنیس و آن عبارتست از آنکه کلماتی که از جنس یکدیگر باشند بقول الحکمات

در نظم و نثر سازند و تجنیس دو قسم است اول تام و او را مستوفی و صحیح نیز خوانند چنانکه

و چنانکه آن موز که زبان دارد و آن خور که زبان دارد و از نظم عربی هما و هما و جما قلبی

سام و حام فلیس کمثله سام و صام و از پارسی مست عشق تو شدم ای شه خوبان خطا

نظر آنست که بدست نگیرند خطا دوم تجنیس ناقص و او را تجنیس مختلف نیز خوانند چنانکه البرد ینع

و چنانکه پیاده شود ز اسب التسوار چو باشی بر اسب دولت سوار بر اسب سعادت سواری و زاری

بدست اندر و مال سعادت سوار سیم تجنیس زاید که آن را مذیل نیز خوانند چنانکه کالی و مالی

و از نظم قد بناه من خل موافق وافق و من صاحب و آن مصافق و از پارسی در حسرت خسارتو

ای ز رخسار روی از ناله چو نال گشتم از موی بموی چهارم تجنیس مزدوج که او را مزدوج و مکرر

نیز خوانند چنانکه اعمی بلا نعم عم و بعین و سم سم و چنانکه من قرع بابا و لج لج و از نظم عربی

یا خلی البال قد ابرحت بالبلبال بالنوی زلزلتی و العقل فی الزلزال زال پنجم

افتاده مرا با دل ابکار تو کار و افکنده درین لم دو گلنار تو نار ششم تجنیس مضارع و از جمع کردن

میان دو کلمه که تفاوت نباشد میان ایشان الا بیک حرف سواء کان اولا او اخرا او

وسطا اذا کان من الحروف المتقاربة و بعضی آن را که در آخر افتد تجنیس مطرف خوانند

چنانکه در خبر آمده الخیر معقود بنواصی الخیل و از نظم و یطغی حر لیالی بها بل و سهواک هفتم

تجنیس لاحق که آن را مصحف و خط نیز خوانند چنانکه حق تعالی فرموده وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ

صُنْعًا و رسول صلی الله علیه و آله فرموده علیکم بالابکار فانهن اشد حبا و اقل خبا و کرم

امیر المؤمنین یحیی علیه السلام بجا در نوشت غرک عزک فصار قصار ذلک ذلک فاخش

فاحش فعلک فعلک تهدی بهذا و مشهور آنست که این کلمات عبد الله بن طاهر گفته است

از نظم عربی به حاد العلوم عوالیا واصبح اثمان الثنا غوالیا و بپارسی این ضعیف گوید

از غال تو بس حال پریشان دارم وز غم تو غمهای فراوان دارم هشتم تجنیس مشابه چنانکه اذا

ملک لم یکن ذاهبة فدعه و دولته ذاهبة و فرق میان این تجنیس و تجنیس تام آنست

که در تجنیس تام نشاید که احد اللفظین مرکب باشد ششم تجنیس معروف چنانکه کلکم قد احد

الحام لنا و لا جام لنا ما الذی ضرا مدیر الکاس لو جام لنا و از پارسی خواهم که دمی سینه

بر آن سینه نهم بر لعل لب بوسه کم از سی نهم و فرق میان مفروق و مشابه آنست که لفظ

اول در مفرد و ثانی مخالف لفظ دوم است که در کتابت و بعضی آن مرد و در تشبیه مرکب خوانند
نهم تجنیس اشارت و آنچنان باشد که لفظ را اظهار نکنند چنانکه حلقت لحیة موسی باسمه وچنانکه اذا
ضیّعت الکرام الکرامات فقتله النوم فات چه اشارت بدانکه الکریمات دهم
تجنیس مشوّش و آن تجنیسی را گویند که در دو نوع باشد از صنعت که اطلاق احدی بر و اولی
از دیگری نباشد چنانکه فلان ملیح البلاغة تام البراعة چه اگر غیر مرد و کلمه متحد بودی از
قبیل تجنیس تصحیف بودی و اگر لام در هر دو متفق بودی از قبیل تجنیس مضارع بودی چون هیچ یک نبود
لاجرم مذبذب شد **دوم** اشتقاق و آنچنان باشد که الفاظی چند ذکر کنند که آن مجموع در لغت
راجع بیک اصل باشد و حروف ایشان متقارب متجانس بود و بعضی این قسم را اقتضاب
خوانند چنانکه حق تعالی فرموده فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ وچنانکه فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ
وَجَنَّةُ نَعِيمٍ و رسول صلی الله علیه و آله فرموده ذو الوجهین لا یکون وجیها
و از نظم وانّی لاستحیی من المجد ان اری حلیف غوانٍ او الیف اغانی و از پارسی
نوای توای خوب ترک نوآیین درآورد در صبر مرغ نوایی رهی کوی خوشش زنبل باهوی
زن شد که هرگز مباد از عشقت رهایی ز وصفت رسیدت شاعر شعری ز نعمت گر
رادی روایی و بعضی این قسم را نیز از اقسام تجنیس شمرده‌اند **سیوم** ترصیع و آنچنان بود
که سخن را چند بخش کنند و هر لفظی را در برابر لفظی بیارند که در وزن و حرف اخیر متفق باشند
چنانکه إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ و از نظم عربی یا بانی الاثم یا نافی
البحر الخضم انت المقدم فی الهدی انت المعظم فی الامم مغنان المراجحی و ذراك

للاخی

للاخی حرم و از پارسی ای منور تو بنجوم جلال وی مقرر تو بر سوم کمال **چهارم** ترصیع با
تجنیس چنانکه الکود فی الراحات والتقویم فی الراحات وچنانکه سپارم دکار زار و تو
درمانی **پنجم** تسجیع و آن بر سه قسمست سجع متوازی آن عبارتست از آنکه در دو قرینه یا بیشتر
یا در آخر دو مصراع و زیادتر رعایت کنند با اختلاف حرف اخیر چنانکه وَنَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ
وَزَرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ وچنانکه گویی که ماخذ است ماخذ و از نظم چنانکه در جود تو ان شوند
پشن بر وجود تو روان کنند ثنای و سجع مطرف آن چنان باشد که در آخر دو قرینه بیشتر کلمات
بیارند که در حرف آخر متفق باشند و در عدد حروف مختلف بود چنانکه مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ
لِلَّهِ وَقَارًا وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا وچنانکه جنابه محط الرحال و مخیم الآمال و از نظم
کردم بسیار و چیز شمار وچنانکه ادت فتح در مکان امکان وحدت کوه بر وقار اقرار و سجع
متوازن آنچنان باشد که از اول دو قرینه یا آخر یا از اول مصراع تا آخر کلمات بیارند که
هر یک نظیر خویش را بوزن موافق بود ولیکن بحرف روی مختلف چنانکه حق تعالی فرموده وَآتَيْنَاهُمَا
الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ که در برابر آتیناهما هدیناهما گفت
و در برابر کتاب صراط و در برابر مستبین مستقیم و از نظم ماذی وما دقت الا ما حسن
مشربها وما ملت الا لکی مطعما و از پارسی اگر امال خرابی گیتی نیست جود دست او
بسیار و اگر کشف سرا بر کردون نیست در شب طبع او دشوار **ششم** قلب آن قسمیست
مقلوب بعض و آن عبارتست از آنکه در نثر یا در نظم دو کلمه یا بیشتر بیارند که میان ایشان
تقدیم و تاخیر در بعضی حروف باشد نه در همه چنانکه شاعر شارع و شیب قیب در پارسی

ازان جاودانه و چشم سیاه ❊ دلم جاودانه عدیل عنایست ❊ و مقلوب کل و آن چنان باشد
که تقدیم و تاخیر در جمیع حروف کلمه اند چنانکه سیل و لیس و تاریخ و خیرات و حتف و فتح و برد
و درب و سر و در و رس و از نظم گفت مطلا قضا الظما وصح معناه الی العکسه
فالمطل فی الوجه نظم فلیعرف المرء قدر نفسه و از پارسی ❊ کرم کرد و تا بیل کمان ❊
مرک یار و بخصم برسو قار ❊ و صاحب منهاج این مرد و قسم را تجنیس نهاد و مقلوب مستوی ساکب
کاس کبر رجا امر رکب و از نظم عربی چنانکه اس ارملا اذا عرا و ارعی او المرء اسا و از پارسی
رامش مرد گنج یاری قوت تو توی گنج مرد شمار و مقلوب مجنح آنچه در اول کلام افتاده باشد
در آخر بیارند چنانکه لاح انوار الهدی من کفه فی کل حال و از پارسی این ضعیف گوید بیت
تاریخ دولت این شاه در زمان تو باد ❊ چو مست روز و شب در جهان همه خیرات ❊ و بعضی مقلوب راه
نیز اعتبار کرده اند و آنچنان باشد که بعضی از حروف مقلوب منه را حذف کنند و بقیه را قلب
چنانکه سنائی گفت در مدح امیر المؤمنین علی علیه الصلاة و السلام نظم همه شرع نعم بود خطیر
گشت مقلوب او سحاب مطیر ❊ و این سه نوع به هم نیست هشتم رد العجز علی الصدر و او را
مطابق مصدر نیز خوانند و آن پانزده نوع است اول آنکه لفظ صدر و عجز بصورت
معنی متفق باشند چنانکه سکران سکر هوی و سکر مدامه انی یفیق فتی به سکران و از پارسی
این ضعیف گوید بیت شمار جفاهای آن ماه وفا ❊ چه دانم چه هست آن فزون از شمار دوم آنکه
لفظ متفق باشند نه در معنی و این قسم بهتر از اول باشد چنانکه ذوائب سود کالعباد
قید ارسلت عن احلها متنا النفوس ذوائب و از پارسی نظم هوای ترا زان گزیدم بعالم ❊

که پاکیزه

که پاکیزه تر از سرشک تو اشکی گرایی ❊ این چاکر به هنگ کی ❊ حرم در وقت زی من گرایی سیوم آنکه در معنی
ملاقی باشند نه در لفظ چنانکه این ضعیف گوید ❊ لقا لقیه یوم الفرق وقلته لئن ساعد الایام
مت معانقا ❊ و از پارسی هم گوید نظم مرا دمی نه در جهان خوشتر از این نیست ❊ که با دوست گویم
نشینم بکام ❊ و دیگری گوید بیت همین تو گفته ای بسیار ❊ بسیار تو عدل کرده همین چهارم
آنکه در اشتقاق ملاقی یکدیگر باشند و در صورت مختلف چنانکه ضرائبا بدعتها فی السماح
فلنا تری لک فیها ضریبا پنجم آنکه در اشتقاق ملاقی باشند و در صورت متفق چنانکه حریری
گوید ❊ ولاح یلحی علی جری العنان ❊ الی ملهی فبعداً له من لاح ❊ و این قسم از قبیل قسم
اول است جهت اختلاف لاح یلاحی در حرکت حرف ششم آنکه احد اللفظین در حشو مصراع
اول واقع شود و در آخر و مرد و متفق باشند در لفظ و معنی چنانکه این ضعیف گوید ❊ تحریاذ
المکارم والعلی علی هام ارباب العلی والمکارم ❊ و از پارسی چنانکه دیگری گوید ❊ اگر نگر
چنان پیکر نگار ❊ مرنیز او آن حجت به دست نگر ❊ و گر آن در خنده و انکار کرد ❊ در دو از جان ما
بر جان آید هفتم آنکه همچنان واقع شود اما در لفظ متفق باشند نه در معنی چنانکه ❊ و اذا البلابل
بل فصحت بلغاتها ❊ فانف البلابل باحتسا بلابل ❊ و از پارسی چنانکه ❊ گر یامه و امی
کفت چو ازد و ترا مرحبا بایستاد هشتم آنکه همچنین واقع شود اما در معنی ملاقی باشند
و در صورت مختلف چنانکه ❊ اذا المرء لم یخزن علیه لسانه ❊ فلیس علی شیء سواه بخزان
نهم آنکه همچنین واقع شود اما در صورت مختلف باشند چنانکه ❊ مسحناها الجراب غیر انا
اذا جاءت منعنا ها الحرما دهم آنکه مصراع اول موافق عجز باشد در صورت معنی چنانکه

ومن کان بالبیض الکواعب مغرما فمازلت بالبیض القواضب مغرما یازدهم آنکه چون چنین
واقع شود الا مفارقت در صورت باشد نه در معنی چنانکه بشعوف بآیات المثانی ومفتون
برنات المثانی دوازدهم آنکه همچنین واقع شود اما موافقت در معنی باشد چنانکه فعلك ان سئلت
بنا مطیع وقولك ان سالت بنا مطاع سیزدهم آنکه در اشتقاق مشابهت داشته باشد
اما از انجا نبرد چنانکه ومضطلع بتلخیص المعانی ومطلع الی تخلیص عانی چهاردهم آنکه
اول مصراع دوم موافق عجز باشد در صورت معنی وان لم یکن الا معرج ساعة قلیلا فانه فی
نافع لی قلیلها پانزدهم آنکه همچنین واقع شود و در صورت مختلف باشند چنانکه تری فی
الشعر من کان یحیی به الوری ونعم صرف الدهر نامله العرب وصاحب کتاب بدایع
چند قسم دیگر زیاد کرده است که اینجا موضع ذکر آن نیست هشتم اعنات واورا الزام ما
لا یلزم نیز خوانند وآن عبارتست ازانکه از بهر آرایش سخن چیزی را تکلف کنند لازم نباشد و
سخن بی آن درست وتمام بود چنانکه در آخر اسجاع یا ابیات پیش از حرف روی یا ردف
حرف را الزام کنند اگر نکنند هیچ زیان ندارد چون از کتاب عتاب قاف قم ولقم وتطرس
قرآن فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر واز نظم عربی یقولون
فی البان المعین لذة وفی الخمر والماء الذی غیر آسن اذا شئت تلقی المحاسن کلها
ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن واین ضعیف گوید هاجت الاخوان فاسد الجوا
لیت شعری کم اقاسی ما النوی واز پارسی غم فزا وان گشت از دوری عنا چند کردم گر
عالم منیوال و دیگری گوید سهم تو در زمین کشیده سپاه قدر تو بر فلک نهاده قدم

ناسخ

ناسخ ملک قرین طرب حاسد صدر تو ندیم وندم نهم تضمین مزدوج وآن عبارتست ازانکه
شاعر یا دبیر بعد ازانکه اسجاع وقوافی نگاه داشته باشد وشرایط آن بجای آورده در اثنای
قراین یا ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بیارد چنانکه حق تعالی فرمود وجئتك من سبإ بنبإ
یقین وچنانکه رسول صلی الله علیه وآله فرمود المؤمنون هینون لینون واز نظم چنانکه در مرثیه
صاحب بن عباد گفته اند رضی صاحب الکافی ولم تبق بعده کریم یروی الارض فیض غمامه
فقدناه لما تم واعتم بالعلی لذاك خسوف البدر عند تمامه واز پارسی نزار از حزن
از عنبر بروی روز بر دوز دهم توشیح وآن عبارتست ازانکه شاعر در اول ابیات یا در میان حروف
کلماتی بیارد که چون جمع آن را یا تصحیف در اجمع کند چیزی یا مثلی نامی یا لقبی بیرون آید
چنانکه معشوقه دلم به تیر اندوه بخست حیران شده ام کسی نگیرد دست مسکین تن من
زیار محنت شده پست دست غم دوست پشت من خورد شکست اگر حروفی را که در اول
هر چهار مصرع است بگیرند محمد بیرون آید واین ضعیف عربا گفته است چنانکه از حروف مصراعها
اول ناصر الدین بیرون می آید واز حروف اول مصرعهای دوم خواجه علی واول غزل اینست
نرگس مست تو ای شمع بتان خواب از چشم وقرار از دل این شیدایی یازدهم تربیع
وآن عبارتست ازانکه چهار بیت گفته شود یا چهار مصراع چنانکه او را هم از طول توان خواند
هم از عرض آنرا مربع نیز خوانند چنانکه فؤادی صباه غزال ربیب سباه بقد کغصن
رطیب غزال کغصن رطیب حبانا بحبیب ربیب رطیب عجیب حبیب واز پارسی چنانکه
بجانت نگارا اگر داری فا نگارا وفا کن دل بجفا گر داری بدل دوستی مرمرا وفا بی جفا مر

دوشترا   تسمیط و آن عبارتست از آنکه شاعر بیتی را بچهار قسم متساوی کند و در آخر سه
قسم سجع نگاه میدارد و در آخر قسم چهارم قافیه می آرد و این شعر را مسمط و شعر مسجع خوانند
چنانکه یا من یدعی الفهم الی کم یا اخا الوهم تعبی الذنب والذم وتخطی الخطایا
الجم اما بان لک العیب اما انذرک الشیب وما فی نصحه ریب ولا سمعک قد صم
و از پارسی چنانکه   قافلهٔ شب گذشت صبح برآمد تمام باده شد اکنون حلال خواب شد
اکنون حرام کیسه بدل شد بکاس جامه بدل شد بجام دوشترا زین روزگار گاو گاو کدام از قدح
مشکبو باده بیار ای پسر وز لب یاقوت رنگ بوسه بده ای غلام و باشد که پنج مصراع بگویند
بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم با قافیهٔ اصلی که بنای شعر بر آن بود رجوع کنند چنانکه ای زنده
بوصل تو روانم روشن بجمال تو جهانم چه جای حدیث این و آنم کز دست هجر ارجانم در پای
مبارکت فشانم ای آنکه جفات عادت و خوست طبع تو ستمگر و بلاجوست چندین ستم و جفا
نه نیکوست آخر بسرم گذر کن ای دوست انگار که خاک آستانم   تلمیع و آن عبارتست
از آنکه یک بیت یا بیشتر بتازی گویند و یکی یا بیشتر بپارسی خداوندا تراده کامرانی
هزاران سال از زندگانی وقاک الله بالله اللیالی وصانک من ملمات الزمانی
و یا یک مصراع بتازی گویند و یکی بپارسی چنانکه ای برده فراق تو دل و جان رهی اخرج فلقد
صبری فی الهجر اسیرا   تقطیع و آن عبارتست از آنکه در بیت کلمات بیارند که حروف
هیچ یکی از آن در نوشتن بهم نپیوندد و آن شعر را مقطع خوانند زار و زرد و زرد و آن دلدار
در دو دلدار زر دهی آرد زو دو   توصیل و آن عبارتست از آنکه در شعر کلمات بیارند که هیچ حروف

کلمه از آن جمله در نوشتن گسسته نباشد و آن شعر را موصل خوانند چنانکه حریری گفت فتنتنی
تجنی بتجن یفتن غب تجنی و از پارسی تیغ تیغش ... **شانزدهم** حذف و آن عبارتست
از آنکه متکلم در نظم یا در نثر تکلف کند تا یک حرف معین را و یا زیادت در ترکیب نیاید و این را
مجرد نیز خوانند چنانکه از واصل بن عطا نقل کنند که او هرگز لفظ را نگفتی روزی او را گفتند اطرح
رمحک وارکب فرسک و کنت لقاک قیامک واعل جوادک و امیرالمؤمنین علی علیه السلام
خطبهٔ غرا انشا فرموده است از الف مجرد کرده و بدین خطبه که حمدت من عظمته ومنته
وسبقت نعمته وسبقت غضبه رحمته و حریری در مقامات در خطبه آورده و مجموع حروف
منقوطه را حذف کرده و بدین وجه که الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الآلاء و از نظم فارسی
چنانکه **بیت** سروی که بر مهش ز شب تیره چنبرست لؤلؤش زیر لعل و گلش زیر عنبرست کرد رفتار
نیست **هفدهم** رقطا و آن عبارتست از آنکه کلماتی بیارند که یک حرف از آن منقوطه باشد و یکی عاطل و آن
کلمات را رقطا خوانند چنانکه حریری گفت مخلف متلف اغر فرید باته فاضل ذکی انوف و از پارسی
غمزهٔ شوخ آن صنم خسته بهزار جان من **هجدهم** تخییف و آن عبارتست از آنکه کلماتی بیارند که حروف
یک کلمه جمله منقوطه باشد و حروف یکی جمله عاطل و این کلمات را خیفا خوانند و اصلش از خیفا است خیف
آنست که یک چشم سیاه بود و یک چشم کبود و چنانکه حریری گفت الکرم ثبت الله جیش سعودک
تزین و از پارسی زین عالم شد از بخشش ال تیغ او زینت ممالک شد **نوزدهم** تصحیف و آن
عبارتست از آنکه در نظم یا نثر الفاظی استعمال کنند که چون آن الفاظ را صورت نگاه دارند
و نقطه با حرکات بگردانند ثنا و آفرین هجا و نفرین شود و مصحف بر دو قسم است یکی مضطرب آنچنان

بود که حروف او در هم پیوسته بود و بجهد و فکرت مطالع و مفاصل کلمات پیدا باید کرد چنانکه معروفا
کره مسعفا و قسرا و ما باشد و از پارسی چنانکه کهنراست و دوم مطلم چنانکه انت الحبیب المجیب
اخر یا حامل القربان انت الصابر انت المجیب و الحبیب الفاظ و از پارسی ما در میان دولت
تو میر نیم صنعت بیستم تزلزل و آن عبارتست از آنکه مدح هجو شود یا بعکس بتغییر حرکت یا سکون چنانکه
ایا نعمان کذبک الاعادی فویل ثم ویل للکذب چه اگر بفتح ذال خوانند مدح بود و اگر
ساکن بود مدح است صنعت بیست و یکم مردف آن شعر را گویند که ردیف دارد و ردیف آنست که
بعد از حرف روی بیارند و در هر بیت باز آید چنانکه نظم خود را بچل را گم مست آنجا ✽ تا نکرم
آن حال و جهان مست آنجا ✽ یا پای ستانم بمقصود و مراد ✽ یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا ✽ و قدما
عرب ردیف را اعتبار نکرده اند و اکنون بعضی بتکلف بیارند چنانکه در تعریف این بیت ✽ الفی
لمساکن فوادی ثمه کی انظر اهل وادی ثمه ✽ اما قدمی تخیلنی مقصودی ✽ او اترک راسی
کفوادی ثمه ✽ و صنعت ترجمه نیز از این دو رباعی معلوم شود و در قافیه مستوفی آن شرح داده
شود صنعت بیست و دوم تشریع که او را ذو القافیتین خوانند و آن عبارتست از آنکه شاعر نظمی کند که از دو
دو قافیه باشد به پهلوی یکدیگر چنانکه ✽ یا خاطب الدنیا الدنیه انها ✽ شرک الردی و قرارة
الاکدار و ارمیتها ✽ اضحکت فی یومها ابکت ✽ غدا بعدا لها من دار ✽ و از پارسی چنانکه
از شب صد حلقه دارد بر سمن گیسوان ✽ کی بود یک حلقه زان در دست من پیراسته ✽ آفتاب دیگر است
اندر جهان رخسار او ✽ بزمگه روشن بود و انجمن پیراسته ✽ و بعضی گفته اند تشریع آنست
که بر هر قافیه که اکتفا کنند معنی درست باشد و در ذو القافیتین این معنی لازم نیست چنانکه

ای

ای ز مکارم تو شده در جهان خبر ✽ افکنده از مهابت تو آسمان سپر ✽ صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی
مرکز نبوده مثل تو صاحبقران دگر ✽ چه اینجا اگر بر قافیه اکتفا کنند معنی درست نیاید و اگر در میان دو
قافیه لفظی صاحب شود و در قوافی این لفظ را بعینه بیارند همچو ردیف آنرا محجوب خوانند ✽ حجت شد بلای سر
از قد یار اندر ارم ✽ زشت شد از روی او رنگ نگار اندر صنم ✽ گر پراگنده به پیچ تاب در اکرد رخ ظلمت
اندر نور حق نیز نار اندر ظلم صنعت سیم ترجیع و آن شعر را خوانند که خانه خانه گویند هر خانه پنج
یا زیاده و یا ده بیت قافیه هر خانه مخالف خانه دیگر باشد و هر خانه که تمام شود یک بیت دیگر یگانه
بیارند آنگاه بخانه دیگر شوند و آن بیت را ترجیع خوانند و آن شاید که یک بیت بود که بعینه در آخر
هر خانه همان باز آرند یا بیتها مختلف بود هر یک بر قافیه دیگر یا بیتها بود بر یک قافیه چنانکه اگر ابیات را
جمع کنند خانه دیگر گردد و این ضعیف هر سه نوع گفته اما این مقام تحمل آن نکند صنعت چهارم
عکس و آن چنان بود ✽ سفر می کردم وقتی بهر می ✽ بهر می وقتی کردم سفر ✽ ما صنعت پنجم تکرار و آن
دو نوع است یکی آنکه در هر قافیه لفظی گویند و در قافیه دیگر آن را بهمان لفظ تکرار باز آرند چنانکه
باران قطره قطره همی بارم ای نگار ✽ هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار ✽ زین قطره قطره قطره
زان خیره خیره خیره دل من بجر یار ✽ دوم آنکه قافیه را دو بار باز گویند ✽ زهی مخالفت ملک تو خطا خطا ✽
زهی موافقت صدر تو صواب صواب ✽ و اگر در شرح جمیع اقسام او شروع رود بتطویل انجامد
والله اعلم بالصواب فن چهارم از مقالهٔ اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در علم عروض که آن عبارتست از معرفت
اصولی چند که از آنجا احوال بحور و اوزان شعر معلوم گردد و خلاصه این علم را در دو فصل ایراد کنیم
فصل اول در بیان مقدمات بدانکه بحر در لغت مشتق است چنانکه گویند بحرت اذن الناقة ای شققتها

و دریا را بعت آن بحر خوانند که مشتق است باصطلاح وزنیست مخصوص که از ارکان مخصوصه متألف
شده باشد و شعر در لغت دانستن است و باصطلاح کلامیست موزون که از قصد صادر شده باشد
و شعر را بعت آن بیت گویند که قوام بیوت اهل بادیه بخیمه است ریسمان و میخ و ستونها و قوام
شعر نیز به چیز است سبب و وتد و فاصله اما سبب عبارتست از دو حرف که اول آن متحرک بود
پس اگر دوم او ساکن باشد آنرا سبب خفیف خوانند همچو لن و اگر دوم نیز متحرک باشد آنرا سبب
ثقیل خوانند همچو لک و وتد عبارتست از سه حرف که از انجمله دو متحرک باشد و چون حرکت اول آخر
متحرک دیگر اگر ثانی بود آنرا وتد مجموع خوانند چنانکه علن و اگر ثالث بود مفروق لات
و فاصله عبارتست از لفظی که از سبب ثقیل و خفیف یا از سبب ثقیل و وتد مجموع حاصل شده
باشد و اول را فاصله صغری خوانند همچو فعلن و دوم را کبری همچو فعلتن و رکن اول از مصراع
اول صدر خوانند و آخر را عروض و رکن اول از مصراع دوم ابتدا خوانند و آخر را ضرب
و رکنها باقی را حشو و در تقطیع اعتبار بدان دو حرف کنند که ملفوظ شود همچو الف در آب و هذا
نه بدانچه مکتوب گردد همچو واو در تو و دو و مطلق حرکت را اعتبار کنند چنانکه گویند نی و لا
و لو لو بر وزن فعلن اند و هرچه مشدد باشد آنرا از تقطیع دو حرف حساب کنند دوم متحرک
و تشدید در پارسی در دو موضع جایز دارند یکی آنکه در اصل کلمه بوده باشد چنانکه در غرنده
و برآن و غیر آن و دیگر آنکه میان کلمه افتد همچو در حرف اول از معطوف چنانکه من و کرز میدان
افراسیاب یا از مضاف چنانکه از شعر من دل من تازه کرد یا در کلمه اول حرفی باشد که
در لفظ نیاید همچو واو دو و تو و ها سه و ته و چه و که و لاله و برده و امثال آن و در غیر آن

مواضع

مواضع تشدید قبیح بود و هرچه تشدید در شعر پارسی کمتر شعر بهتر زیرا که در لفظ الفاظ قلیل
الوقوع اند و در تازی دو حرف ساکن جمع نشود الا در چهار موضع چنانکه در تصریف بیان کرده
شد اما در پارسی دو حرف ساکن بسیار اتفاق افتد همچو مرد و پیر و کور و در تقطیع مردی بجای
یک حرف ساکن باشد و سه ساکن نیز جمع شوند همچو دوست و راست و بیت و تا چار حرف اول
از امثال این کلمات حروف مد بود و این سه حرف را در شعر بجای یکحرف بکار دارند یکی ساکن
و دوم متحرک چنانکه گویند راست گو بر وزن فاعلن است و سین را متحرک گیرند و تا را معدوم
و گاه باشد که سین را متحرک گیرند و تا را نیز همچنین چنانکه گویند راست گو بر وزن مفتعلن است
در پارسی حرکتی هست که بضمه و فتحه و کسره نسبت نتوان کرد و آن حرکت را حرکت مجهول
و مختلس خوانند مانند حرکت را در لفظ فارسی حرکت سین در دوستی این جمله که ذکر رفت رعایت
باید کرد تا تقطیع میسر شود و تا بحور معلوم نگردد و تقطیع نشاید کرد چه تقطیع این بیت
بیا زار گرسنه فرو شد خرد ۝ تمامکه دارد و خرد او خرد ۝ و برین جهة نیز توان کرد بیت
بیا زار گرسنه فرو شد خرد ۝ تمامکه دارد و خرد او خرد ۝ لیکن تقطیع اعتباری ندارد و دوازده بحر
خارج است و ارکان اصلی که در شعر اعتبار کنند هشت اند دو در لفظ و ده اند در حکم و دو خماسی
فعولن و فاعلن شش سباعی مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن مفاعیلن مستفعلن مستفع لن
متفاعلن مفعولات و هرچه غیر اینهاست که از پنج کمتر باشد یا از هفت بیشتر که مجموع آن
بسی شش میرسد اصلی نیست بلکه بواسطه زحاف زیادت و نقصان از ارکان اصلی که در شعر
پارسی اعتبار کنند پنج اند در لفظ و هفت در حکم فعولن مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن مستفعلن

مستفعلن مفعولات و مراد بزحاف تغیریست که در شعر روا داشته اند و در اشعار بحور
ذکر آن کرده شود انشاء الله تعالی و گاه باشد که در اول بیت جهت معنی چیزی زیاد کنند آنرا
جزم خوانند و در تقطیع داخل نباشد چنانکه از امیر المومنین علی علیه السلام نقل میکنند که فرموده
اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من وان حل بوادیکا
درین بیت زیادتی تا حرف ضمنت روا داشته اند و همچنین در قصیده که عروض فاعلن باشد
مثلا و ضرب فاعلاتن عکس روا داشته اند که عروض را در بیت اول همچو ضرب کرده اند
و آنرا مصرع خوانند و همچنین بحری که پارسیان روا نداشته **بحور عرب** بقول خلیل پانزده اند
طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع مقتضب مجتث
متقارب و اخفش بحری دیگر زیادت کرده و آنرا متدارک نام نهاده و این مجموع در پنج دایره
جمع اند سه اول که بوزن فعیل اند در دایرهٔ مختلفه و دو دیگر که بر وزن فاعل اند در دایرهٔ
مؤتلفه و سه دیگر که بر وزن فعل اند در دایرهٔ مجتلبه و سریع و منسرح و خفیف و مضارع
و مقتضب و مجتث در دایرهٔ مشتبه و متقارب و متدارک در دایرهٔ متفقه و مراد از شان
دایرهٔ خطیست که محیط شود و بر سطحی و بر انجا علامت حرف متحرک و ساکن نوشته باشند بترتیب
تا از انجا فک بعضی بحور را و بعضی دیگر کنند و چون ذکر دایره و فک بحور زیادت فایده نبود
از انجا اعراض نمود و جهت تمثیل دایرهٔ مختلفه را ایراد کرده شد تا بقیه را بران قیاس کنند و بحور
پارسیان آنچه مستعمل و مشهور است ده اند هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع
مجتث متقارب قریب **فصل دویم** در بحور اشعار عرب و عروض

وضرب و زحاف آن بدانکه **بحر طویل** در اصل فعولن مفاعیلن بوده است چهار بار اما عرب
اورا دایم مقبوض استعمال کرده اند و قبض اسقاط ساکن سبب خفیف است چون در پنجم افتد
و او را یک عروض است مقبوض و سه ضرب بقول خلیل **ضرب اول** سالم بر وزن مفاعیلن چنانکه
ابا منذر کانت غرورا صحیفتی ولم اعطکم بالطوع مالی ولا عرضی **ضرب دویم** مقبوض چنانکه
ستبدی لك الایام ما كنت جاهلا ویاتیك بالاخبار من لم تزود **ضرب سیوم**
محذوف و حذف آنست که سبب خفیف را از آخر رکن اسقاط کنند پس مفاعی بماند نقل کنند
بفعولن چنانکه اقیموا بنی النعمان عنا رؤسکم والا تقیموا صاغرین الرؤسا و اخفش
ضربی دیگر زیادت کرده است مقید و تقیید آنست که حرف را ساکن کنند پس مفاعیلن
مفاعیل شود چنانکه لو حاتم وصبرهم لا یثبت خبرا صادقا ولا رضان ثبات بنی عوف
طهاری نقیه وا وجوههم بیض المسافر غران **مدید** در اصل فاعلاتن فاعلن است
چهار بار لیکن عرب ورا مجزو استعمال کرده اند و مجزو آنست که دو رکن عروض و
ضرب انداخته باشند و او را سه عروض و شش ضربست **عروض اول** سالم و او را یک
ضربست مثل چنانکه یا لبکر این الفرار لیس لی بعد کلیب قرار **عروض دویم**
محذوف بر وزن فاعلن و او را سه ضربست اول مثل عروض چنانکه اعلموا انی لکم حافظ شاهدا
ما کنت او غایبا دوم مقصور و قصر آنست که حرف دوم از سبب خفیف اسقاط کنند
و اول را ساکن پس فاعلاتن فاعلات شود نقل و قصر آنست که حرف دوم را از سبب خفیف
اسقاط کنند و اول را ساکن پس فاعلاتن فاعلات شود نقل با فاعلاتن چنانکه لا یغرن امرأ

عيشه كل صار اللزوال **سيوم** ابتر و ابتر آنست كه خفيف را از آخر اسقاط كنند و آخر وتد
مجموع را نيز بيندازند و وسط را ساكن كنند پس فاعلاتن فاعل شود نقل كنند بفعلن چنانكه انما الزاد
يا قوتر احرجت من كيس دهقان **عروض سيم** محذوف مخبون بر وزن فعلن و خبن اسقاط حرف دوم است
از سبب خفيف چون در اول ركن افتد و او را دو ضربست يكي مانند او چنانكه المتقى عقل العيش به
حيث يهدي ساقه قدمه دوم اسلم و صلم حذفت يا قطع سمها ابتر و بعضي اين را نيز بر خوانند چنانكه
دب نار بتار متها نقضم الهندي و الغار **و بسيط** در اصل مستفعلن فاعلن است چهار بار و او را
سه عروض است و شش ضرب **عروض اول** مخبون او را دو ضربست يكي مانند او چنانكه يا
حار لا ارمين منكم بداهية لم يلقها سوقة قبلي و لا ملك دوم مقطوع بر وزن فعلن چنانكه
قد اشهد الغارة الشعواء تحملني جرداء معروقة اللحيين سرحوب **عروض دوم** مجزو سالم و او را
سه ضربست اول مانند او چنانكه ماذا وقوفي على ربع عفا مخلولق دارس مستعجم دوم مذال
بر وزن مستفعلان و اذالت آنست كه بر وتد مجموع چون در آخر افتد حرفي زيادت كنند چنانكه انا ذمنا
على ما خيلت سعد بن زيد و عمرو و امن تميم سيم مقطوع بر وزن مفعولن چنانكه سيروا معا انما ميعادكم
يوم الثلثاء ببطن الوادي **عروض سيم** مجزو مقطوع و او را يك ضربست مانند او چنانكه ما هيج الشوق
من اطلال اضحت قفار كوحي الواحي **و وافر** مفاعلتن است شش بار و او را دو عروض است
و سه ضرب **عروض اول** مقطوف و قطف آنست كه سبب خفيف را اسقاط كنند و ماقبلش را ساكن
پس مفاعيلن مفاعل شود نقل كنند بفعولن و او را يك ضربست مانند او چنانكه لنا غنم نسوقها
غزار كان قرون جلتها العصي **عروض دوم** مجزو سالم و او را دو ضربست اول مانند او چنانكه

لقد علت

لقد علمت ربيعة ان حبلك واهن خلق دوم مجزو معصوب و عصب آنست كه حرف دوم
از فاصله صغرى چون در آخر ركن افتد ساكن پس مفاعيلن شود چنانكه عجبت لعشر عدلوا بمعتمل
يا عمرو **و كامل** متفاعلن است شش بار و او را نه ضربست و سه عروض **عروض اول** سالم و او را
سه ضربست اول مانند او چنانكه و اذا صحوت فما اقصر عن ندى و كما علمت شمائلي و تكرمي دوم
مقطوع بر وزن فعلاتن چنانكه و اذا دعونك عمهن فانه نسب يزيدك عندهن خبالا
سيم احذ مضمر و حذذ آنست كه وتد مجموع را از آخر ركن اسقاط كنند و اضمار آنكه حركت حرف دوم
از سبب ثقيل بيندازند پس متفاعلن متفا شود نقل كنند بفعلن چنانكه لمن الديار برامتين فعاقل
درست و غير آيها القطر و بعضي و را مضمر نام كرده اند احذ مضمر چنانكه قبل الديار اذا
امرت بربعها مطرت معالم ربعها الديم **عروض دوم** احذ و او را دو ضربست اول
مانند او چنانكه ومن و محا معارفها مطل اجش و بارح طرب دوم احذ مضمر چنانكه و لانت
اشجع من اسامة اذ دعيت نزال و لج في الذعر **عروض سيم** مجزو و او را چهار ضربست اول
مرفل و ترفيل آنست كه در آخر ركن سبب خفيف را زيادت كنند پس متفاعلن متفاعلاتن شود چنانكه
انى ولقد سبقتم الي فلم نزعت وانت آخر دوم مذال بر وزن متفاعلان چنانكه انى لا
تظلم عكة لا الكبر و لا الصغير سيوم مانند عروض چنانكه و اذا افتقرت فلا تكن متخشعا
و تجمل چهارم مقطوع پس متفاعل شود نقل كنند بفاعلاتن چنانكه و اذا هم ذكروا الاساءة اكثروا
الحسنات **و هزج** مفاعيلن است شش بار و او را يك عروض است مجزو و دو ضرب اول
مانند عروض چنانكه عفا من آل ليلى الشهب فالاملاح فالغمر دوم مجزو محذوف بر وزن

فعولن چنانکه وما ظهری لباغی الضیم بالظهر الذلول و اخنش ضربی دیگر ثابت کرده است مقصور
بر وزن مفاعیل و این ابیات که از امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل میکنند باستشهاد آورده‌اند بنو آدم کالنبت
ونبت الارض الوان فمنهم شجر المحلب والکافور والبان ومنهم شجر تنضح طول الدهر قطران و رجز
مستفعلن شش بار و او را چهار عروض است و پنج ضرب عروض اول سالم و او را دو ضرب است اول مانند او
چنانکه دار لسلمی اذ سلیمی جاره قفر تری آیاتها مثل الزبر دوم مقطوع چنانکه القلب منها
مستریح سالم والقلب منی جاهد مجهود عروض دوم مجزو سالم و او را یک ضرب است مانند او چنانکه
قد هاج قلبی منزل من ام عمرو مقفر عروض سیوم منطور و منطور آنست که یک مصراع انداخته
باشد پس عروض و ضرب هر دو یکی شود چنانکه ما هاج احزانا و شجوا قد شجا عروض چهارم
منهوک و نهک آنست که از هر مصراع دو جزو بیندازند پس مصراعی یکبار مستفعلن شد چنانکه یا لیتنی فیها
جذع و رمل در اصل فاعلاتن است شش بار لیکن تام مستعمل نیست و او را دو عروض و شش ضرب است
عروض اول محذوف بر وزن فاعلن و او را سه ضرب است اول تام بر وزن فاعلاتن چنانکه مثل سحق البرد
عفا بعدک القطر مغناه وتأویب الشمال دوم مقصور بر وزن فاعلان چنانکه ابلغ نعمان
عنی مالکا انه قد طال حبسی وانتظاری سیوم مانند عروض چنانکه قالت الخنساء لما جئتها
شاب بعدی رأس هذا واشتهب عروض دوم مجزو و دوم او را سه ضرب است اول مسبغ
بر وزن فاعلیان چنانکه لان حتی لو مشی الذر علیه کاد یدمیه دوم مانند عروض چنانکه
مقفرات دارسات مثل آیات الزبور

سیم

سیم محذوف چنانکه لما قوت بر التیان من هذا الثمن و سریع در اصل مستفعلن
مستفعلن مفعولات است دوبار و این بحر نیز تام مستعمل نیست و او را چهار عروض است و هفت
ضرب عروض اول مطوی مکشوف بر وزن فاعلن و او را سه ضرب است مطوی موقوف فاعلان چنانکه
ازمان سلمی لا یری مثلها الراؤن فی شام ولا فی عراق دوم مانند عروض چنانکه هاج الهوی رسم بذات
الغضا مخلولق مستعجم محول سیم اصلم بر وزن فعلن چنانکه قالت ولم تقصد لقیل الخنا مهلا
فقد ابلغت اسماعی عروض دوم مخبول مکشوف بر وزن فعلن و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه
النشر مسک والوجوه دنانیر واطراف الاکف عنم دوم اصلم چنانکه یا ایها الزاری علی عمر
قد قلت فیه غیر ما تعلم عروض سیوم مشطور موقوف چنانکه الحمد لله الوهوب المنان عروض
چهارم مشطور مکشوف چنانکه یا صاحبی رحلی اقلا عذلی و منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن است
دو بار و او را سه عروض است و سه ضرب عروض اول سالم و او را یک ضرب است مطوی چنانکه ان
ابن زید لا زال مستعملا بالخیر یفشی فی مصره العرفا و بعضی این عروض را ضربی دیگر ثابت کرده‌اند
مقطوع ما هیج الشوق من مطوقة اوفت علی بانة تغنینا عروض دوم منهوک موقوف بر وزن
مفعولان چنانکه صبرا بنی عبد الدار عروض سیوم منهوک مکشوف بر وزن مفعولن چنانکه ویل ام سعد
سعدا عروض خفیف فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن است دوبار و او را سه عروض است و پنج ضرب
عروض اول سالم و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه حل اهلی ما بین درنا فبادولی
وحلت علویة بالسخال دوم محذوف چنانکه لیت شعری هل ثم هل آتینهم ام یحولن من دون ذاک
الردی عروض دوم محذوف و او را یک ضرب است مانند او چنانکه ان قدرنا یوما علی مالک

بمثل منه او ندعه لکم عروض سیوم مجزو و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه لیت شعری
ما ذا تریکم عمرو فی امرنا دوم مکشوف مخبون بر وزن فعولن چنانکه کل خطب ان لم یکونوا غضبتم یسیر
و مضارع در اصل مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن است دو بار لیکن مجزو و استعمال کنند و او یک
عروض است و یک ضرب چنانکه دعانی الی سعاد دواعی هوی سعاد و صدر و ابتدا این بیت
مکفوف است و تقطیع او مفاعیل فاعلاتن است دو بار و مقتضب مفعولات مستفعلن مستفعلن است
دو بار و او را یک عروض است و یک ضرب مطوی چنانکه اعرضت فلاح لنا عارضان کالبرد
تامت اجز و مطویت و مجتث در اصل مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن است دو بار اما مجزو و استعمال کنند
و او را یک عروض است و یک ضرب چنانکه البطن منها خمیص والوجه مثل الهلال متقارب
فعولن است هشت بار و او را دو عروض است و شش ضرب عروض اول سالم و او را چهار ضرب
اول مانند او چنانکه فاما تمیم بن مر فالقاهم القوم روبی نیاما دوم بر وزن فعولن چنانکه
ویادی الی لنوة یا نات وشعث مراضیع الصعال سیم محذوف بر وزن فعل چنانکه داوری
من الشعر شعرا عویصا ینسی الرواة الذی قد رووا چهارم ابتر بر وزن فع چنانکه خلیلی عوجا علی رسم
دار خلت من سلیمی و من میة عروض دوم مجزو و او را دو ضرب است یکی مانند او چنانکه امن دمنه
اقفرت لسلمی بذات الغضا دوم ابتر چنانکه تعفف ولا تبتئس فما یقض یاتیکا و متدارک
فاعلن است هشت بار و او را دو عروض است و چهار ضرب عروض اول سالم و او را یک ضرب است
مانند او چنانکه جاءنا عامر سالما صالحا بعد ما کان من فاستو عامر عروض دوم مجزو
و او را سه ضرب است اول مرفل مخبون بر وزن فعلان چنانکه دار سعدی بشحر عمان قد کسا ها

البلی

البلی الملوان دوم مذال بر وزن فعلان چنانکه هذه دار هم اقفرت ام زبور محتها الدهور
سیم مانند عروض چنانکه قف علی دارهم و ابکین بین اطلالها والدمن

فصل سیوم

در بحور پارسیان بحر هزج در اصل مفاعیلن است هشت بار و بر سه نوع آمده مثمن و مسدس
و مربع و مثمن بر سه نوع آمده است وافی و مکفوف و اخرب و اخرب آنست که در وی خرم و کف
واقع شده باشد وافی یک عروض است و یک ضرب چنانکه این ضعیف گوید ازان ساعت که
در خلوت دمی با دوست بنشستم چو زلف دلبر شوخش ام آشفته و مستم و در پارسی ازین بحر تر شعری نباشد
و مکفوف را نیز یک عروض است و یک ضرب مرد و محذوف بر وزن فعولن چنانکه نگارا آمد و بهرت
برافکند نقابی شدم آشفته و نجوم چو میکرد عتابی و اخرب بر سه وزن آمده است اول عروض و ضرب
مرد و صحیح و آن بر دو گونه بود یکی آنکه جزو اول مفعول باشد و دوم مفاعیلن تا آخر چنانکه
این ضعیف گوید ای طره هندوی تو سرمایه سودا وی غمزه جادوی تو سرفتنه و غوغا و برتو
گونه مستعمل هر دو نوع بسیار گویند چنانکه گفتی که شبی یار تو گردم آری ور گشته شوم باری در
پای تو ای دلبر دوم آنکه جزو اول در هر مصراع مفعول باشد و دوم و سیم مفاعیل و چهارم مفاعیلن
و مثالش همان بیت است که اول گفته ام الا آنکه چنین باید خواند که ای طره هندوی تو سرمایه سودا
وی غمزه جادوی تو سرفتنه و غوغا دوم عروض و ضرب مرد و مقصور چنانکه این ضعیف گوید
در عمر دمی با تو نشستن هوسم بود افسوس که شد عمر درین غصه بپایان یا عروض محذوف و ضرب مقصور
چنانکه صد سال بامید سلامی بپایت چون سگ ز سگان در بام تو توان بود و چون در پارسی و ساکن
بجای یکی بود شاید که عروض مقصور یا محذوف جمع شود سیم وزن و مثالی است این زمان

و دو عروض است عروض اول ازل یعنی محذوف بر وزن فعولن او را دو ضرب است اول مانند عروض چنانکه ❊
دیدم بهزار حیله یکبار زده ورت ❊ آزردی که کشت غم دیده بر روی تو بین ❊ در پنجاه دو جزو قبض واقع است
دوم مجبوب یعنی محذوف مرتفع وزن فعل چنانکه این ضعیف گوید ❊ از آتش سودای تو گر خاک شوم
آنم نه که لیک بر باد دهی ❊ عروض دوم محذوف ازل و تخنیق آنست که متحرک اول را چون در صدر
یا در ابتدا باشد اسقاط کنند پس جزو فاع شود و او را دو ضرب است اول مانند عروض چنانکه ❊
یکبار دگر ماه رخا دستم گیر ❊ تا از لب نوشین تو بستانم داد ❊ دوم مجبوب بر وزن فعل چنانکه
چون حلقه زدم جواب این خاکی داد ❊ با دست که حلقه را همی جنبانم ❊ مسدس سالم دو عروض است
یکی مقصور بر وزن فعولان و دوم بر وزن فعولن چون در تقطیع دو ساکن بجای یک حرف آیند در
یک قصیده هر دو با هم جمع شوند و قبیح نباشد پس بحقیقت راجع با یک عروض است او را دو ضرب است
اول مانند عروض چنانکه این ضعیف گوید ❊ بر دست تا بخشد روی نبود ❊ دلم یک لحظه زان درس نیاسود
دوم محذوف چنانکه این ضعیف گوید ❊ دمی از وصل او نابوده خرسند ❊ گذشت اندر فراقش
روزگاری ❊ و مثال آن هر دو محذوف باشد هم او گوید ❊ نسیم لطف وار از سنگ خارا ❊ مدار چو
چون ز شاخ پر شکوفه ❊ و مثال این عروض محذوف بود و ضرب مقصور هم او گوید ❊ به پیش قامت
از شرمساری ❊ در افتد سرو اندر پای گلزار ❊ مسدس مکفوف را یک عروض است و یک ضرب
بر وزن فعولان چنانکه ❊ نگر تا غم تو چه کرد است ❊ بر این عاشق بیچاره پر درد ❊ و مسدس اخرب را
دو عروض است اول سالم و او را یک ضرب است بر وزن مفاعیلن چنانکه ❊ تا کی بود ای کودک سنگین دل
جور تو بر این شیفته مسکین ❊ دوم مقصور و او را یک ضرب است مانند او چنانکه ❊ دلدار من این ترک پریزاد

گر نیست

گر نیست بخوبی بجهان داد ❊ و مربع سالم را یک عروض است و یک ضرب هر دو سالم چنانکه ❊ اکنون
که خبر دارم بر من نکنی رحمت ❊ و رجز شش بار مستفعلن است مثمن و مسدس و مربع استعمال کنند
و مثمن بر سه نوع است یکی وافی و مجنون و مطوی وافی را دو عروض اول سالم و او را
دو ضرب است اول مانند او چنانکه این ضعیف گوید ❊ ای غمزه جادوی تو سرمایه هر مکر و فن ❊ و ز
طره هندوی تو حیران شده هر مرد و زن ❊ دوم احذ و احذ آنست که متحرک دوم را از وتد مجموع
چون در آخر افتد ساکن کنند چون جزو بر وزن مفعولان شود چنانکه ❊ اگر شوم از بوی خوشش آگه
کس گوید مرا ❊ کر گذر دلدار من شیرین لبم شکر آن ❊ عروض دوم مذیل بر وزن مستفعلان و
او را یک ضرب است مانند او چنانکه این ضعیف گوید ❊ ای در لب شیرین تو درمان جان عاشقان ❊
وی هر خم گیسوی تو منزلگه صاحبدلان ❊ و مثمن بر یک نوع آمده تمامت ارکان مجنون بر وزن
مفاعلن چنانکه ❊ دو دیده دارم از سرشک غرقه اشک ای صنم ❊ ولیکن از سراب لبانده جگر
هر دو لب ❊ و مثمن مطوی بر یک نوع آمده تمامت اجزای مطوی بر وزن مفتعلن چنانکه ❊ تا سفری
شد بت من جان و دلم شد سفری ❊ روز و شب از فرقت او چشمه من خون جگری ❊ و مسدس سالم یک عروض
و یک ضرب هر دو مذال چنانکه ❊ تا کی دهی ای ماه نگار از من دور باشی گرد در باشم از تو چون
و مسدس مجنون نیامده است اما مطوی آمده و تمامت اجزا مطوی بود چنانکه ❊ ای صنم از عشق تو
بیمار شدم ❊ تو نکنی هیچ بحال نظری ❊ پس اجزای مجنون و مطوی با هم تالیف کنند و مفاعلن مفتعلن چهار
بار بر عکس یکار دارند مثال اول ❊ زنگیان لطف کرم تنها از جور و ستم ❊ مدار از این بیغم
دل من ای ماه رخا ❊ مثال دوم ❊ که سوز و زبانست تو از آن تو ای غم ❊ چاره چه خاقانی اگر کشته لاغری

وشعر آگاه بود که مستفعلن با مفاعلن دو بار مکرر کنند اما هم در قصیده و غزل بخوانند چنانکه قاآنی خوش سروده است

گرچه بوضع لبت مستفعلن دو بار شد ∴ بجز قاعده نشد تا تو بهانه ناوری **و مربع** جز از سالم نیامده است

چنانکه ∴ ای دلبر پاکیزه رو ما کی عتاب جنگ تو **و رمل** در اصل فاعلاتن است شش بار و مثمن و مسدس

و مربع اند **سالم** بر دو نوع اند سالم و مجنون سه عروض است اول سالم و او را یکی ضرب است

مانند او چنانکه ∴ چند گریم چند نالم چند باشم خسته دل ∴ نیست گویی ای مه رو یا مرا زین غم رهایی **عروض دوم**

مقصور و ضرب همچنان چنانکه این ضعیف گوید ∴ روزگاری داشتم یار وی دی چو نخ بهار ∴ نو بهارم شد

خزان و روزگارم از دست شد **عروض محذوف** و او را یک ضرب است مانند آن چنانکه این ضعیف گوید ∴ ای ظهور

نور پاکت آفرینش را سبب ∴ ای طفیلی جود تا از ثریا تا ثری **و مثمن مجنون** سه عروض است مثمن مجز

عروض اول مجنون مقرا بر وزن فعلاتن او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه ∴ چکنم هر چه کنم با تو نیابد

سود هم ∴ بجز این چاره ندانم که ز عشقت بگریزم ∴ دوم مشعث بر وزن مفعولن و تشعیث آنست که عین

فاعلاتن را حذف کنند چنانکه ∴ بدرخ ماه تمامی بدو زلف چو عبیری ∴ بدو لب شکر و قندی بدو چشم بادام

و عروض دویم مجنون مقصور و ضرب او مانند او بر وزن فعلان چنانکه ∴ منم از عشق تو با ذره بیچاره

در ره که بر رخ ماه و قامت بدل سنگ خام **عروض سیم** مجنون محذوف بر وزن فعلن و او را دو

ضرب است اول مانند او چنانکه این ضعیف گوید ∴ که کند از من بیچاره آن گل گذری ∴ که رساند بمن خسته نظری

خبری ∴ دوم محذوف و مسکن چنانکه ∴ گفتم جو رکسی کونه وفادار بود ∴ گفتم دل کسی کی کند دلداری

عروض چهارم مجنون محذوف و مسکن و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید ∴ تا چه آید بمن از

هجر تو ای بی‌نیاز ∴ تا چه خیزد مرا زین درد و غم تنهایی ∴ و در چهار رکن اول غیر مجنون باشد و باقی مجنون

عروض پنجم مجنون محذوف بر وزن فع و طمس آنست که متحرک اول را از وتد مجموع ساکن کنند

و باقی را بیندازد و او را یک ضرب است محذوف مطموس بر وزن فاع چنانکه ∴ دمن کوچکت چو سنگ

دل عاشق ∴ نه که چون حقه کنده بر وارید ∴ و مثال خزان و مشمع زلف خوشش پر و گره اندر مجز

مشکوک بر وزن فعلات ∴ دوم مجنون چنانکه این ضعیف گوید ∴ ز فروغ تاب روشن آن جهان

شود منور ∴ ز نسیم تار مویش دو جهان معطر آید **و مسدس** نیز دو نوع است سالم و مجنون **سالم را**

دو عروض است اول مقصور و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید ∴ ای فدای نام تو در سر و تن

ای اسیر عشق تو هر مرد و زن **و مجنون را** نیز دو عروض است اول مجنون مقرا و ضربش مانند او چنانکه

طرب انگیز ای آورده بسوی ∴ که جز غنیمت بهار است جوانی ∴ دوم مجنون و مقصور و ضربش مانند او

چنانکه ∴ دلم از عشق تو شد خسته و ریش ∴ تو مگر جور بری عاشق خویش **و مربع** او هم بر دو نوع است سالم و

مجنون **سالم را** یک عروض است صحیح و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید ∴ دلبرا عالم همه فدای

از چه با من سر گرانی ∴ **مجنون را** یک عروض است مجنون مقرا و ضربش مجنون مسبغ بر وزن فعلیان

چنانکه ∴ سخن من بسازد بر آن ماه دلارام **و سریع** در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات است دو بار

و جمیع ارکان او را مطوی استعمال کنند و او را دو عروض است اول مطوی موقوف بر وزن فعلان

و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید ∴ گر برود و طلبش جان من خالی دلم تخته جانان من ∴ و این

ضرب را شاید که عروض موقوف بود **و منسرح** در اصل مستفعلن مفعولات است چهار بار و مثمن

و مسدس و مربع آید و جمیع اجزای او را مطوی استعمال کنند **و مثمن را** دو عروض است اول مطوی

و موقوف و ضربش مانند او چنانکه ∴ یار مرا تا دم سنبل تر بر عذار ∴ روز و شبم زین قبل شیفته و بیقرار

و این عروض را بعضی موقوف کنند اما وقف بهتر بود و شاید که با مکشوف جمع شود دوم اصلم
آنست که وتد مفروق را از آخر حذف کنند و او را یک ضربست اصلم مقصور بر وزن فاع چنانکه *
من غ فروغ رخ چو ماه تو در شب * باز نمایم نشان شعلهٔ خورشید و مسدس را سه عروض است اول
مطوی معری بر وزن مفتعلن و ضربش مذال بر وزن مفتعلان چنانکه * یار من آن سرو قد سوی سیم بر
مشک زلف به جمال * و تقطیع این بیت برین جمله است مستفعلن مفتعلن فاعلات ماه و در
مفتعلن مر شب فعلن یار نما مفتعلن بنشان فاعلات شعلهٔ مفتعلن خورشید فاع دوم مقطوع بر وزن
مفعولن ضرب او موقوف بر وزن مفعولان چنانکه این ضعیف گوید * ماه رخا از چه روی در ماند *
حکم ترا بنده تحت فرمانت * سیم از خد و سکرح وزن فاع و او را یک ضربست مانند او چنانکه *
ای بدو رخ چو گل تازه * چون تو ندیدم یکی نگار و مربع را یک عروض است مطوی و ضربست مطوی
و موقوف بر وزن فاعلان چنانکه * چون ز تو رنجم فزود حالی بخواه * و خفیف فاعلاتن مستفعلن فاعلات است
چهار بار و مثمن و مسدس و مربع اند و مثمن را یک نوع است تمامت اجزا مخبون بود چنانکه بیت
منم آنکس که تا بفرق همی سوزم از قدم * ز غم عشق آن صنم که بهی چو دگر و مسدس سه عروض است
یکی مخبون و ضربش مانند او چنانکه * تن تو دردمند بود و دل من * صنما رنج بر که بشتر آمد * دوم مخبون
و مقصور بر وزن فعلاتن و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید * دل من از فراق یار بسوخت
تن من از اشتیاق یار گداخت * سیم مشعث بر وزن مفعولن و ضربش مخبون و مقصور چنانکه
چکنم چون مرا نخواهد یار * که بنالم ازین حکایت حال * مربع یک عروض است و یک ضرب مخبون
چنانکه چکنی بکسی جفا که بود از تو مبتلا * و مثمن او را دو نوع است اول مکفوف بر وزن مفاعیل

فاعلات

فاعلات و او را یک عروض است مقصور یا محذوف و ضربش مقصور چنانکه * نگارا آفتاب روی
شراب آفتاب تست * دل کباب از نگار و دهان کباب از شراب * دوم اخرب بر وزن مفعول اول آن
در صدر و ابتدا افتد و او را دو عروض است اول سالم و ضربش مانند او چنانکه * ای یار من عشق
بر چهره سبز * کز عشوه دل برد و نیاید بشیر * دوم مقصور یا محذوف و ضربش مقصور چنانکه *
بر تافت بخت مرا روزگار دست * دانم نرسد به زلف یار دست * و مسدس مکفوف را
یک عروض است مقصور یا محذوف و ضربش مانند او چنانکه * یا بدم ز عاشقیت چنین زار * کنون بر من
ای نگار ببخشای * و مربع اخرب را یک عروض است و یک ضرب مرفوع صحیح چنانکه * با وبهار و با
شبگیر بوی بنفشه و سمن غیری * و مسدس اخرب را یک عروضست و یک ضرب مرفوع صحیح چنانکه
چه کردم تا بگوی که با من چنین چنگ کنی * و مربع مکفوف را نیز همچنان چنانکه * ای لب نگاری با ما چرا ناز
و بعضی با دمی بسا زخوانند تا مقصور باشد * و مجتث مستفعلن فاعلاتن است چهار بار و مثمن
و مسدس و مربع بکار دارند مثمن تمامت اجزا مخبون باشد و او را سه عروضست اول مخبون و
معری و ضربش مانند او چنانکه * اگر چه حیله فروشی گرچه چرب زبانی * سپاس دار خدایم که تو بکار زاری
دوم مقصور و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید * چه شد که با منت ای شاه زمره چنین *
جفا و جور و عتابست و ناز و خشم چنین * سیوم مخبون محذوف بر وزن فعلن و ضربش ابتر بر وزن فعلن و
حذفست با قطع چنانکه * تو مرد آن نه که روزی تفو زیانت * اگر کنی پای در این سری بجنبانت * و مسدس را
یک عروض است مخبون و معری و ضربش مذال بر وزن مفاعلن چنانکه * دل ببرد لبان تو بی بهات *
بها چهار و لبان را من سپار * و مربع را یک عروض است مخبون چنانکه * بتی خوبی روت که از نمای

ومتقارب در اصل هشت فعولن است و او را مثمن و مسدس و مربع استعمال کنند مثمن او را دو ضربست
اول سالم و او را دو ضربست یکی مسبغ چنانکه: بیا لاله زارا چو آزاده سروی * و دیگر رخسار مانند گلنار *
دوم مانند چنانکه این ضعیف گوید: ز عشقت نتازنده ام بر نگردم * اگر دو کنی رقیبم تو دانی عروض دوم
محذوف او را دو ضربست اول مقصور چنانکه این ضعیف گوید: چنان مستمندم بدیدار تو کز
شرح آن قاصر آید بیان * دوم محذوف چنانکه: بنام خداوند جان و خرد * کزین برتر اندیشه نگذرد
ومسدس را یک عروض است محذوف یا مقصور جمع شود و ضرب یا مقصور بود چنانکه
ازان خط مشکین پدید شد آن مهش اندر محاق * یا محذوف چنانکه: ز سودای لعلت بتا شد اسیر
غم ومربع را یک عروض است صحیح و ضرب سالم مانند او چنانکه: عیان شد نهانم ز رنگ رخانم وهزج
در اصل مفاعیلن فاعلاتن است دو بار و تمامت اجزاء او مکفوف باشد و بر دو نوع آید موفور با آخر
ومنقوص او را یک عروض است و یک ضرب مرو و مقصور چنانکه: نگارا ز سر زلف تا بدار *
ز دو رشته زیاقوت آبدار واخرب دو عروض است اول سالم و ضرب سالم مانند او چنانکه: بار ای
که زمین پاک و رشته دارد * چونکه از دل غم سم بشنود * تقطیعش بر این جو است که با رنگ مفعول
زمینی پاک مفاعیلن رشته دارد فاعلاتن چونکه ز مفعول دل غم مفاعیل می‌شنوید فاعلاتن * دوم مقصور
و ضرب سالم مانند او چنانکه: شهباز خلوت نشست همین * کر آن را بر نهد ز تیغ العلم عند الله

فن دهم از مقالهٔ اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون از علم قوافی که آن عبارتست

از معرفت اصولی چند که از آنجا احوال قافیه شعر معلوم کنند و خلاصه این فن را در هشت فصل
ایراد کرده میشود **فصل اول** در تعریف قافیه نزد اخفش کلمه آخرین است از بیت هجو قرار داده نگار

وگفته اند

وگفته اند این تعریف پسندیده نیست جهت آنکه قافیه متکاوس گاه بود که از دو کلمه مرکب باشد و زیاد
چنانکه در قد جبر الدین الاله فجبر که قافیه لام آلاست یا از حرکات چنانکه معلوم شود و آن کلمات
و بعضی از کلمه دیگر و این مختص او از نیست چه قیت قافیه متکاوس و غیره بمذهب خلیل است
پیش قطرب قافیه عبارتست از حرف روی که شعر را بدو باز خوانند همچو لام در قصیده امرء القیس و دال در
قصیده طرفه و این تعریف پسندیده است چه بنا برین باید که تکرار هیچ حرف دیگر جز روی در قافیه لازم
نباشد و نیز با قایل قطرب جمع شود زیرا که آخر مرد و لام است و ابو الحسن محمد بن کیسان گفته است قافیه
عبارتست از حروف و حرکاتی که اعادت او در آخر ابیات لازم بود و این نزدیکست بقول خلیل عبارتست
از اول حرکتی یا حرفی که بعد از دو ساکن واقع شده باشد که یکی از آن دو ساکن بعد از آن حرفست
حرکت بود و دیگری در آخر بیت همچو در شیبانا که قافیه از بات یا از حرکت و تا آخر و بعد از دو
دو ساکن است یکی الفی که بعد از باست دوم الفی که بعد از نون است پس اگر میان دو ساکن
هیچ حرف متحرک فاصله نباشد آنرا مترادف خوانند همچو در هلال و بلال و اگر فاصله باشد و یکی بود
آنرا متواتر خوانند همچو در شیبانا و اگر دو باشد آنرا متدارک خوانند همچو در دیارها و اگر سه باشد
آنرا متراکب خوانند همچو در عواقبها و اگر چهار بود آنرا متکاوس خوانند همچو در قد جبر الدین الاله
مجز و عرب مصراع اخیر را از بیت قافیه خوانند و بر تمام بیت نیز اطلاق کنند چنانکه: علی تحت القوافی
من مقاطعها * و ما علی اذا لم تفهم البقر * و گاه بود که قصیده را نیز قافیه خوانند چنانکه حسان گفت
فنحکم بالقوافی من هجانا * و نضرب حین تختلط الدماء * و چنانکه دیگری گفت: اعلمه الرمایة کل یوم
فلما اشتد ساعده رمانی * اعلمه القوافی کل حین * فلما قال قافیه هجانی **فصل دویم در حروف**

که در قافیهٔ شعر عرب رعایت آن کنند و آن حروف نزد خلیل شش اند **اول** حرف روی و آن
حرفی را گویند که بنای بیت بر آن صورت نهند و قافیه را ازین گریز نباشد و قصیده را نسبت
بدان حرف چنانکه اگر لام باشد گویند لامیه و اگر را باشد گویند رائیه و علی هذا و هر حرف
شاید که روی واقع شود مگر حروفی که از برای اطلاق بود همچو الف در شیبانا و واو در وفی الشر
محاجین لا تحلنا احسان و یا در اذا ما تکمی من خلقها انصرفت له لتثنی و یحیی الشقها
لم تحول و حروفی که مگر آن ضمیر باشند همچو الف در اجملا و واو در اجملوا و یا در استعجلی و مدّتی
که بضمایر متصل شود همچو در هما و هم و هو و هوا و تنوین نون تاکید و الفی که مبدل باشد از تنوین
یا از نون تاکید و ها ضمیر چون ما قبل او متحرک باشد همچو در ضربه و ضربها و ها تانیث
هم بشرط مذکور همچو در طلحه و حرف تبیین همچو در رقیه و کتابیه و با اضافت همزه که منقلب
شود بالف در وقف همچو همزه حبلاء و نظیرها که اینها روی واقع نشوند **دویم وصل**
و آن حرفی بود موصول بروی که شعر را ازو گریز باشد اما اگر در اول بیت بیارند اعادت غیر آن
در جمیع ابیات لازم بود و آن حرف باید که حرف مد بود همچو الف در شیبانا و یا در منزلی و واو
در زایلو یا ها در متن همچو سلطانیه و غلامیه یا ها ضمیر همچو در ضربه یا ها تانیث همچو در طلحه
یا ها اصلی همچو در کاوه و فاره و هر یکی ازین حروف که وصل واقع میشود شاید که از نفس کلمه
باشد یا جهة الحاق زیاده کرده باشند و شاید که هیچ یک ازین نباشد بلکه جهة وصل زیاده کنند
سیوم خروج و آن مده بود که بها وصل پیوندد و شعر را ازو گریز باشد اما اگر در اول بیت بیارند
اعادت آن لازم بود و آن مده یا الف بود همچو در مقامها که میم روی است و ها وصل و الف خروج

یا واو همچو در جلیلهو یا یا همچو در داریهی ابن جنی در مغرب آورده است که این حروف که اصل ساکن بوده
باشد خروج واقع شود پس واو هو و یا هی صلاحیت خروج نداشته باشد و در قافیه شاید که میان
فراشی شی جمع کنند چه یا شی در اصل متحرک بود زیرا که اشتقاق او از شیوت است و این حروف را
جهت خوانند که از اصل و بیت و وصل خارج اند چه از روی بنا بر آنکه ناظم ابیات جامع شمل آن گریز
و وصل بعد ازو با آنکه محتمل و ثبت حرکت او بواسطه وصل ظاهر شود و شعر را ازو گریز نیست پس آن
حرفی دیگر بعد ازین مزید و خروج از اصل و تجاوز از وصل باشد **چهارم ردف** و آن حرف لینی بود که
پیش از روی واقع شود و بنای شعر بر آن ممکن نباشد اما چون در اول بیت بیارند در جمیع ابیات اعادت
آن لازم بود و آن حرف یا الف باشد همچو در مال یا واو همچو در عود یا یا همچو در عید و صاحب وافی
آورده است که در واو و یای که ما قبل ایشان مفتوح باشد همچو حوض و قید خلاف کرده اند بعضی گفته اند ردف
واقع نشوند و بعضی گفته اند واقع شوند **پنجم تاسیس** و آن الفی بود که میان او و حرف روی فاصله
باشد همچو الف عالم و او را بنا بر آنکه اول حرفیست که در قافیه رعایت کنند و محافظت آن لازم بود
حرف تاسیس خوانند و الف وقتی تاسیس باشد که او و حرف روی در یک کلمه باشند اما اگر در کلمه دیگر
افتد همچو الف اذا سلاک تاسیس باشد مگر آنکه روی در مضمر افتد و الف در کلمه دیگر همچو در ماهما یا روی
نفس مضمر باشد همچو در ما هیا و مالیا که حینئذ اگر خواهند او را تاسیس نهند و اگر خواهند نهند **ششم**
دخیل و آن حرفی را گویند که میان تاسیس و روی واقع شود همچو لام در عالم و از جهت آن دخیل
گفتند که میان تاسیس و روی در آید و ابن جنی گفت که او را دخیل جهت آن گفتند که او در قافیه دخیل است
یعنی ثبات ندارند و مختلف شود و اگر شاعر رعایت آن حرف بعینه کند لزوم ما لا یلزم خوانند و بیشتر حرف

دیگر در افزوده و اسند یکی را غالی نام نهاده و دیگری را تعدی **غالی** حرفی باشد که بعد از وی
مقید در افزایند و در تقطیع محسوب نبود همچو در قایم الاعماق خاوی المخترق **ومتعدی** راوی
وصل ما هی باشد که از تحریک ضمیری که در قافیه وصل بود ناشی شود و در تقطیع محسوس نباشد همچو واو
در ولما رایت الدهر جاحلهو و از این حروف مذکوره حرف ردف و تاسیس با هم جمع نشوند چه التقا
ساکنین لازم آید و آن جایز نباشد الا در آخر و دخیل و ردف هم جمع نشوند اما اجتماع تاسیس و دخیل
واجب باشد و همچنین خروج با وصل باشند اما عکس آن واجب نبود و ردف با وصل و خروج شاید
که جمع شود و شاید که نشود و غالی با متعدی جمع نشود **فصل سیوم** در حرکات که قافیه شعر عرب
رعایت آن کنند و آن نیز بقول خلیل شش است **اول مجری** و آن حرکت حرف روی است همچو ضمه
میم در مقامها و کسره لام در منزل و این حرکت در قافیه مقیده صورت نبندد چه روی در آنجا
ساکن بود **دویم نفاذ** و آن حرکتهای وصل است وقتی که ضمیر باشد همچو حرکت ها در مقامها **سیم**
حذف و آن حرکت حرف دخیل را گویند همچو حرکت حا در داخل **چهارم اشباع** و آن حرکت حرف ردف را
گویند که پس از الف تاسیس واقع شود و آن جز فتحه نتواند بود همچو فتحه واو در داخل **پنجم**
و آن حرکت حرفی را گویند که پیش از روی ساکن واقع شود همچو حرکت سین در این بیت که ادری [illegible]
احد و ثه فکون الحدیث والحسن و اخفش درین حرکت دیگر زیادت کرده است **یکی را** غلو نام کرده
و آن حرکت ما قبل غالیست همچو حرکت در مخترق **دویم** تعدی و آن حرکت ما قبل متعدیست همچو
ضمه ها در خلطهو و اجتماع حرکات بعضی با بعضی و عدم آن از حروف قیاس باید کرد **فصل چهارم**
در بیان اقسام قافیه شعر عرب و آن بحسب ثبات حروف قافیه نه قسم است چه حروف روی که متحرک بود

یا ساکن

یا ساکن اگر ساکن باشد آن قافیه را و اما مقیده خوانند و آن به نه قسم شود چه قافیه حینئذ یا بحرف
تاسیس باشد یا با حرف ردف یا مجرد بود از هر دو و اول را قافیه موسسه خوانند و دوم را مردفه
وسیم را مجرده **مثال اول** شاقیات من قلبی سلمی بعد ناظره بواکر **ومثال دویم** ما هاج
حنان رسوم المقام ومطعن الحی ومبنی الخیام **مثال سیوم** خاط القلب هموم و حزن
وادکار بعد ما قبل اطمان و اگر روی متحرک باشد شش قسم شود چه قافیه حینئذ یا الف وصل باشد
و بس یا با خروج فقط و هر یکی یا مردف باشد یا با تاسیس یا مجرد از هر دو پس شش قسم حاصل شوند موصله
موسسه و موصله مردفه و موصله مجرده و موسسه با مخروج و مردفه با مخروج و مجرده با خروج
مثال اول نعم شاقنی برق برامد لامع **مثال دوم** انا دکها ندللها فظام رضیا بالتحیه والتسلیم
مثال سیوم وما الفقرا ذری عندی بوصلنا ولکن حرت ما اتقن علی البخل **ومثال ۴**
لو نثلن من فم منیته فی بعض جرا یرو اقتضاها که قاف روی است ها وصل و الف خروج و الی که
پیش از روی است ردف **مثال ۵** الا قوتال العلی بتجیه لیس ابوه یا بن تمیم امه **فصل پنجم** در
عیوب قافیه شعر عرب و آن ده چیز است اول ایطا و آن تکرار قافیه است بلفظ و معنی اگر چه جایز بود
از آن گفته اند بعد از هفت بیت یا پنج بیت شاید یا وقتی که از قصه بقصه دیگر نقل کنند چنانکه از مدح
به تقاضا روند یا از تشبیب بشکایت یا از وعظ به تهنیت و غیر آن **دویم اقوی** و آن عبارتست از اختلاف
حرف روی باعراب چنانکه در یک بیت مضموم باشد و در دیگری مکسور یا مفتوح چنانکه اما [illegible]
متعت کلام نجیث المتعنی علی یحیی البکا ومعنی طرفی علی یحیی بهاد وفی قلبی علی یحیی البلاء و بعضی [illegible]
اعراف خوانند **سیوم اکفاء** و آن عبارتست از اختلاف حرف روی چنانکه در یکی لام باشد

و در دیگر حرفی دیگر **چهارم** آنکه قافیه مردف را با غیر مردف جمع کنند چنانکه در آخر بیتی حبیب باشد
و در دیگری محبت **پنجم** آنکه قافیه موسس را با غیر موسس جمع کنند چنانکه در آخر بیتی قایلا باشد
و در دیگری تعلا **ششم** اختلاف حرکت دخیل چنانکه مادن یمادن جمع کنند **هفتم** اختلاف حرکت
ما قبل روی چنانکه باورق شرق جمع کنند **هشتم** تضمین و تضمین پیش ایشان عبارتست از آنکه معنی
بیتی حاصل نشود یا روشن نگردد الا به بیتی دیگر چنانکه موصول در آخر بیت اول افتد و صله او در بیت دوم
و امثال آن و این تضمین غیر آنست که پیش عجم مستعمل است چه آن از مجموع مستحسن داشته اند **نهم**
رمل و آن عبارتست از ارتکاب عیبی که مثل آن در ان بحر روا نداشته اند یا تخلیط بحری به بحری
یا ضربی بضربی چنانکه عبید بن الابرص کرده است درین قصیده که اقفر من اهله ملحوب فالقطبیات
فالذنوب چه این بیت از مصراع ضرب خامس بسیط است و درینجاست که فذاک عصر وقد
ارانی تحملنی نهدة سرحوب و این بیت از ضرب سادس بسیط است هم درینجاست که اعاقر
کذات رحم او غانم مثل بحث و این اگر مستقیم باشد از بحر کامل است چه تقطیع او مفاعلن مفاعلن
مستفعلن مفاعلن است هم درینجاست که ادرک بما سبب فقد یدرک بالضعف وقد یخدع
الاریب و مصراع اول این بیت از رجز است و دوم از بسیط چه تقطیع او اینست که مستفعلن مفتعلن
مفتعلن فاعلن فعولن **فصل ششم** در ذکر حروف و حرکات که پارسیان در قافیه آنرا اعتبار کرده اند
یا آنچه بدان تعلق داشته باشد و حروفی که پارسیان در قافیه آنرا اعتبار کنند سه حرف اند **اول**
روی و روی پیش ایشان عبارتست از حرفی که مکرر شود و بنا بر قافیه برو بود چنانکه اگر آن
حرف یکی باشد آنرا روی مفرد خوانند و اگر دو باشد مضاعف و روی شاید که حرف مد بود

همچو الف

همچو الف در سرا و واو در پهلو و یا در تیغ و شیشه او در مینو و در و شیشه یا در هوی و معنی
و شاید که غیر مد بود همچو دال در مرد و نون در زن و را در پسر و روی مضاعف باستقرا معلوم
شود که حرف اول او یکی ازین هفت حرف باشد س خ ن ش ر ذ ق و حرف دوم یکی ازین
شش ب ت ج د س ل همچو است و اشت و گشت و سخت و کارد و غیر آن و حروف مذکوره
روی مضاعف باشند بچند شرط شرط اول آنکه پیش از ان دو حرف الف یا واو و یا یا
واقع شده باشد همچو راست و نیست و دوست دوم آنکه حرف اول مجهول الحرکه باشد و در صورت
ساکن نماید همچو در راست که حرکت سین مجهول است سیم آنکه هر دو حرف در کلمه اصلی باشد
پس مرد و پیر دوش و زبان و هات گفته و امثال آن که شرط مذکوره درو موجود نباشند آنرا
مضاعف خوانند و روی اگر متحرک باشد قافیه را مطلق خوانند و اگر ساکن مقید و روی مضاعف
و اگر غیر موصول بود همچو راست آن دو حرف را در تقطیع یک حرف گیرند و اگر در موصول بود
همچو راست هر دو را متحرک گیرند بر وزن فاعلن **دوم** حرف وصل و آن حرفی بود که بعد از
روی مطلق همچو دری در بدی و دستی **سیوم** حرف ردف آن عبارتست از حرف ساکن که پیش از
روی مطلق افتد خواه حرف بود همچو نوشن بود و خواه غیر آن همچو ترک بود اما حرفی را که در اول
بیت ردف سازند اعادت آن در سایر ابیات لازم بود و حرکت ما قبل ردف نیز باید
که مختلف نشود و حرکت نیز سه است **اول** مجری و آن حرکت حرف روی است و روی
مضاعف بود و هر دو را متحرک گیرند همچو در راستی اسم مجری بدان حرکت لایقتر بود که بوصل
پیوسته باشد **دوم** توجیه و آن حرکت ما قبل روی مقید است **سیوم** حذو و آن حرکت ما قبل ردف است

وشعراء عجم بعد از روی وصل ردیف بسیار استعمال کنند و ردیف عبارتست از انچه
بعد از روی موصول یا غیر موصول مکرر شود در جمیع ابیات و در تقطیع محسوس باشد و آن شاید که حرفی
بود همچو میم در شنودم و گشودم و تا در رفت و سخت و امثال آن و شاید که بیشتر باشد تا بجای
برسد که در بیت تمام شعر ردیف باشد و در ردیف اعتبار لفظ را بود و معنی لغوی را واجب
بود که لفظ ردیف مختلف نشود اما معنی ردیف شاید که مختلف شود و شاید که تمامت یک
معنی بود و شاید که بعضی را معنی باشد و بعضی را نه بسبب آنکه بعضی را نفرادا لفظی باشد و بعضی را مکرر
ردیف باشد و شاید که بعضی واجب بود مکرر در ترجیعها یا آنجا که شاعر بطریق تبعیت کرده ام
ردیف ...چه که کمال الدین اسمعیل کرد اینده است ب: ز بهر حال بماضی شدم مستقبل ش که تا نم
از پی چیزی بکار می آید ش: زمی رسیده بجایی که پیش خاطر تو ش همه نهان سپهر آشکار می آید و ردیف
در اصل بفارسیان مخصوص است اما متأخران شعراء عرب نیز استعمال کرده اند و انواع
قافیه پارسیان بواسطه روی و احوال آن و واسطه ردف و وصل و ردیف پانزده قسم شود
اول مقید مجرد مفرد غیر موصول همچو بد و بر دوم مقید مردف غیر موصول همچو مرد و برد
و اینها ردیف نتواند بود چه وقوع دو ساکن در حشو نشاید سیم مقید مجرد موصول همچو عادت
و شمات این نیز هم با ردیف نباشد چهارم مطلق مجرد مفرد موصول همچو پری و نظری
پنجم مطلق مجرد مفرد غیر موصول همچو پسر من و خبر من ششم مطلق مردف مفرد موصول همچو روی
و دوی هفتم مطلق مفرد غیر موصول همچو درد من و مرد من و این با ردیف نتواند بود چه وقف
بر حرکت روا نبود هشتم مردف مضاعف مرد و روی مطلق همچو راستی و خواستی نهم مردف

مضاعف

مضاعف مرد و مطلق غیر موصول همچو راست و خواست یار است بود بر وزن مفعلان و این در لفظ
ثقیل بود دهم مردف مضاعف یکی روی مطلق دیگر مقید غیر موصول همچو راست بود و طبی سین
یا بر وزن فاعلان شود یازدهم مردف مضاعف یکی روی مطلق دیگر مقید همچو راست و آست
و این هر سه قسم با ردیف نتواند بود و پس معلوم شود که از این یازده هفت مفرد و چهار مضاعف
و از هفت مفرد چهار مطلق آمد و سه مقید و از چهار مضاعف در دو هر دو روی مطلق و در هر یکی
هر دو روی در حکم یک روی مطلق و در یکی دیگر هر دو در حکم یک روی مقید و از مجموع یازده گانه
سه قسم ردیف نتواند بود و از چهار با ردیف چهار دیگر هم با ردیف شاید و هم بی ردیف
فصل هفتم در قافیه اصلی و معمول و ذکر شایگان بدانکه لفظی که در قافیه افتد اگر بهمان وجه
که در اصل وضع بود بی انضمام غیری مذکور بود آنرا قافیه اصلی خوانند همچو دست و راست اگر آنرا با
دیگری منضم کرده باشند تا موازی اصلی شود آنرا معمول خوانند همچو دامانست و پناست که بواسطه
انضمام در قافیه با راست جمع توان کرد و چون در قافیه مرکب آن لفظ اخیر در مجموع یک معنی باشد
آنرا شایگان خوانند و شایگان عبارتست از کثرت نامحدود و ملعبت و نفس گنجی اگر گویند که روی
مال بسیار بود و قافیه شایگان در چند چیز صورت بندد یکی در الف و نون بمعنی جمع همچو مردان
و اسبان دوم در الف و نون بمعنی فاعل همچو دربان و نگران سیم در ها و الف جمع همچو درختها
و سراها چهارم در یاء نکره همچو مردی و دردی پنجم در دال استقبال همچو دمند و گویند و استعمال
شایگان در قافیه مردف غیر مردف قبیح بود و جهت تکرار قافیه یا زیادت از شایگان در قصیده بیش از
اما یکی شاید چنانکه در قافیه او اسان جانان باشد و روا بود که مردان سازند و زیادت نشاید

ومتاخران شعرا عرب نیز اعتبار شایگان کنند و آن را قبیح دانند چنانکه در مسلمات و مومنات
وفعلت ونصرت وامثال آن **فصل هشتم** در عیوب قافیه شعر فارسی آن چند نوع است **اول** انکه
تعلق بروی دارد و آن سه قسم است یکی اختلاف توجیه همچو در اختر و عنصر دوم اختلاف ردف همچو در سبو و جاز
که اول اشباع است و دوم را و صرف سیوم اختلاف مجری که آن حرکت حرف رویست **نوع**
دوم انکه تعلق بردف دارد و آن دو قسم است اول اختلاف حذو همچو مرد و کرد و درد و دوم اختلاف
ردف همچو دور و شور که در اول او صرفست و در دوم شبیه او یا همچو دور و دیر **نوع سیم**
اختلاف وصل همچو پیرا و چیزی **نوع چهارم** اختلاف ردیف همچو آمد یا آید مگر در آن موضع
که یا دگر شد یا همچو بسته که خطاب باشد در ردیف سازند یا بسته که در حال نکره گویند تا
حرکات مختلف شود **نوع پنجم** ایطا و آن تکرار قافیه است چنانکه ذکر رفت مگر آنچه در مصراع اول
از مطلع افتاده باشد که تکرار آن جایز بود الا در مصراع دوم آن بیت و بعضی گفته اند تکرار
قافیه در قصاید بعد از چهار بیت روا بود و در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و حق آنست
که تا احتراز از آن ممکن باشد تکرار نکنند چه تکرار دلیل است بر قلت مایه شاعر و عدم مهارت
او در لغات و الفاظ والله اعلم والعلم عندالله **فن یازدهم از مقاله اولی از قسم دوم از**
کتاب نفایس الفنون در علم تفویض که آن عبارتست از دانستن کیفیت انشا شعر و مواضع
صرف لایقه بهر طایفه و هر مقام و تفویض در اصل لغت مدح گفتن است شخصی را که زنده باشد
یا ساطل چنانکه گویند هما سیفا وضان یعنی هر یکی مرد دیگر را مدح گویند و تفویض نظام آمده است
و معنی این نیز با اول نزدیکست خلاصه این قسم را در چند فایده ایراد کنیم **فایده اولی** در بیان

اول انکه شعر که گفت که در تواریخ آمده است که نخستین کسی که شعر عربی گفت یعرب بن قحطان بود
و شعر او این دو بیت است که ما الحلق الا لاب دام خذ بن جهل وخذ بن علم ما بین
حرق واقع وحلم فی فرح طورا و طورا هم و بعضی گفته اند نخستین کسی که بعربی شعر گفت علیحان بن
ادم بود و کاتب هود علی نبینا علیه السلام و شعر او این دو بیت است فی کل یوم سنة بجد نفایا
ورایا غیر الظهر تعمر وللموت خیر من حیات بینا بها جرهم فیمن لستبه حمر و در تفسیر
آمده است که چون قابیل هابیل را کشت آدم علی نبینا و علیه السلام در مرثیه هابیل این ابیات انشا
فرمود تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض مغبر قبیح تغیر کل ذی لون وطعم وقل
البشر والوجه القبیح فیا اسفا علی هابیل ابنی قتیلا قد تضمنه الضریح وجاورنا عدوا
لیس منشی لعینا لایموت فنستریح و گویند چون آدم علیه السلام این ابیات فرمود ابلیس
جواب گفت تنح عن البلاد و ساکنیها ففی الفردوس ضاق بک الفسیح وکنت بها و اهلک
فی نعیم و نفسک من اذا الدنیا بریح فلیت ذا مکاندتی و مکری الی ان فاتک الثمن
الربیح فلولا رحمة الجبار اضحی بکفیک من جنان الخلد ریح و زعم اینها آنست که آدم
علیه السلام بحکم و علم آدم الاسماء کلها جمیع لغات عالم بود و بعضی دیگر گفته اند که این ابیات
در اصل عربی نبوده و بعد از آن بزبان عربی در آورده اند و نخستین کسی که بپارسی شعر گفت بهرام گور
بود و سبب آن بود که بهرام در ایام صبی پیش نعمان بن منذر که ملک یمن بود بنابر آنکه نعمان
دختر خود را بدو داده بود و او را پیش خود برده و عرب را عادت چنان بود که در وقایع و حرب
از احوال اشعار کردندی خود را می ستودندی بهرام طبعی موزون داشت چون از خصمهای عرب بسیار

شنیده بود روزی بار خورده و مدح خود انشا کرد بیت منم آن شیر یله منم آن ببر یان
من بهرام گور و کنیتم بوجبله و عرب ورا بوجبله خوانندی بهر آن که ضخامتی داشت و گویند و گفت
از عهد او پیدا شد و سبب آن بود که او چون بمین میرفت مرکبی از بزرگان پسر یا برادر خود را
با او بفرستاد چون بهرام باز آمد و آنجماعت پیش او می آمدند بهرام ایشان را می شناخت
چون تعریف مرکب میکردند گفت هذا ابوفلان وذاک اخو فلان و بعد از آن گفتهای ابیات
بماند **فایده دوم** اندر آنکه گفتن شعر روا است یا نه جمهور علما برآنند که شعری که در آن تحمید و تمجید
و تمدح باری تعالی و تقدس یا شد یا نعت رسول صلی الله علیه و آله یا غیری سوا کان
حیا او میتا بشرطی که راست بود یا نصایح و حکم باشد یا هجو مشرکان جایز است و آنچه دلالت
بر صحت این قول چند وجه است **اول** آنکه کعب بن ملک روایت کرد او گفت که من با رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفتم ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل فقال النبی صلی الله علیه
و آله ان المؤمن یجاهد بسیفه و لسانه و الذی نفسی بیده فکانما ترمونهم بنضح النبل
و همچنین از برای براء بن عازب روایت که رسول صلی الله علیه و آله در حرب بنی قریظه با حسان
بن ثابت گفت اهج المشرکین فان جبرئیل معک و از عایشه روایت که رسول صلی الله علیه و آله
در حق حسان فرمود ان روح القدس لایزال یؤیدک ما نافحت عن الله و رسوله
و ایشان گفتند بلی یا رسول الله رسول فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه حسان بن ثابت رسید از این حدیث نظما و رد کرد **شعر**
یناديهم يوم الغدير نبيهم ﴿﴾ بخم و اسمع بالرسول منادیا ﴿﴾ فقال و من مولاکم و ولیکم فقالوا

ولم یبدوا

ولم یبدوا هناک التعادیا ﴿﴾ الهک مولانا و انت ولینا ﴿﴾ و لن تجد منا لک الیوم عاصیا
فقال له قم یا علی فاننی ﴿﴾ رضیتک من بعدی اماما و هادیا ﴿﴾ من کنت مولاه فهذا ولیه
فکونوا له انصار صدق موالیا ﴿﴾ هناک دعا اللهم وال ولیه ﴿﴾ و کن للذی عادی علیا
معادیا چون این ابیات بسمع مبارک رسول صلی الله علیه و آله رسید حسان را طلب داشت و اشارت کرد
تا بر وی خواند پس فرمود انت مؤید بروح القدس یا حسان ما نصرتنا بلسانک و همچنین نقل است
که فرمود ان لله تعالی کنوزا تحت العرش امسکها عن الانبیاء و اجراها علی لسان الشعراء
دوم آنکه در کتب احادیث از رسول صلی الله علیه و آله بسیار احادیث موزون با قوافی روایات
وزن نقل کرده اند چنانکه از جندب روایت که چون انگشت رسول صلی الله علیه و آله در بعضی از غزوات
مجروح شد رسول صلی الله علیه و آله فرمود هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت
و این از بحر رجز است و وزن و ضرب او مجزو و مقطوع و همچنین از برای براء بن عازب روایت که روز
خندق رسول صلی الله علیه و آله خاک از خندق بیرون می آورد و با وازی بلند میگفت والله لولا
الله ما اهتدینا و لا تصدقنا و لا صلینا فانزل سکینة علینا و ثبت الاقدام ان لاقینا
قد بغوا علینا و اذا ارادوا فتنة ابینا و این نیز از بحر رجز است و وزن و ضرب او مجزو
و مقطوع و هم از و روایت که روز حنین چون مشرکان بر مصطفی صلی الله علیه و آله غلبه کردند از
اشتر بزیر آمد و فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب این رجز مجزو است و از انس روایت
که روز خندق صحابه چون خاک از آنجا بیرون میبردند میگفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد
ما بقینا ابدا پیغمبر در جواب ایشان فرمود اللهم لا عیش الا عیش الآخرة فاغفر الانصار و المهاجره

و تقطیع این مصرع بنا بر دو کمر که و هم اللهم جرم است و عروض جز فعل آمده است و الهام بر بلام جاء
بوده است تقطیعش چنان بود که مستفعلن مستفعل فعلن مفتعلن مفاعیل و از اینجا لازم آید که شعر گفتن بوده است
سیم آنکه اکثر صحابه و تابعین عدول ابیات اشعار بسیار نقل کرده اند و اگر جایز نبودی ایشان
با کمال علم و دیانت مرتکب آن نشدندی و در تعبیر سلطانی مذکور است که چون ابو نواس در گذشت
او را بخواب دیدند با زیب و فر و زینت تمام پرسیدند سبب این کرامت چه بود ابو نواس گفت
حق تعالی بواسطهٔ این دو بیت که ان تأمل فی نبات الارض ۞ و انظر الی آثار ما صنع الملیك
علی قصب الزبرجد شاهدات ۞ بان الله لیس له شریك ۞ از گناه من تجاوز نموده و بدین نعمت
کرامت رسانید و شیخ کامل فرید الدین عطار آورده است که چون فردوسی در گذشت شیخ
ابو القاسم تستری بر وی نماز نگذارد بنا بر آنکه او شعر اهل ملکیت چون او را دفن کردند بخواب
دیدند که فردوسی بر بلندی قصری با کرامت هرچه تمامتر نشسته بود پرسیدند این مرتبه و بلندی
از چه یافتی گفت از آن یک بیت است نظم جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه هر چه هستی تویی
ابو القاسم چون روز شد اهل شهر را از آن خبر اعلام کرد و بر سر خاک او رفت و نماز گذارد
و جمعی از اهل ظاهر گویند که انشاء شعر جایز نیست و تمسک ایشان از چند وجه است اول آنکه حق تعالی
فرموده که الشعراء یتبعهم الغاوون و قوله تعالی و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و قوله صلی الله علیه و سلم
لان یمتلی جوف الرجل قیحا خیر من ان یمتلی و جواب از اول آنست که مراد بدان شعرای اند که
شعر به باطل مدح بر دروغ گفته اند و از دوم آنکه ضمیر منصوب در علمناه عاید با قرآنست نه با
رسول و معنی آن چنین باشد که ما نیاموختیم قرآن را و نفرستادیم قرآن را شعری بدلیل آنکه در عقب

ان هو الا ذکر و قرآن مبین و بر تقدیر تسلیم آیت دلیل بود بر آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شاعر نباشد نه بر آنکه شعر گفتن یا خواندن مر دیگری را روا نیست از سیم آنکه مراد بدان شعر باطل
و دروغ است فایدهٔ سیوم آنکه اندر شرایط معترض آن پنج چیز است اول آنکه او طبع
موزون بود و تا بر عروض و قوافی کماینبغی واقف باشد دوم تصور معانی پسندیده تواند کرد سیم
آنکه آن معانی را بترکیب مناسب ادا تواند کرد چهارم آنکه اسباب معاش او بقدر مهیا باشد
تا تمکن خاطر بتحصیل آن مصروف کرده پنجم آنکه باعث بر آن محقق بود و آن چند چیز تواند بود
اول تشوق بعالم ملکوت و حضرت جبروت یا بواسطهٔ جذبات ربانی یا بطریق ریاضت و تسخیر
قوی جسمانی و تحصیل کمالات نفسانی دوم تعلق بوصال دلپسندان و زلف و خال و خط و منظوران
سیم توصل بصاحب دولتی که از وی توقع تربیت و نعمتی یا نیل منصب و مرتبتی توان داشت و ترتیب را
در این باب مدخل هرچه تمامتر است چهارم تخیل شهرت و بقاء ذکر جمیل و امثال آن فایدهٔ چهارم
در کیفیت تعریف و ترتیب آن بدانکه ترتیب اشعار آنست که مرض و زن اختیار کند از اوزان
مشهوره و هر چند بطبع نزدیکتر بهتر و اگر سهل تر خوش و دیوان استحضار قوافی کند تا در میان جمع
تحصیل قافیه زحمت نباید کشید بهتر باشد و در مدح مرکز صفات چند کنند که مناسب او باشد چنانکه
گفته است و صافی که بدان مدح کنند چهار است اول عقل که علم و حیا و بیان و سیاست
و کفایت و درایت و امثال آن در و داخل اند دوم شجاعت که حمایت و دفع کینه خواستن و قهر
دشمنان کردن و غلبه بر عوان و امثال آن در و داخل اند سیم عفت که قناعت و قلت شره و
مانند آن در و داخل اند چهارم عدالت که سماحت و اجابت سایلان و ضیافت و مانند او در و

داخل اند و از ترکیب عقل با شجاعت صبر بر شداید و وفا بوعد و ایعاد حاصل شود و آن
ترکیب آن با عفت تنزه و رغبت از حیله و اقتصار بر ادنی معیشت و از ترکیب او با عدد و احسان
و انجاز وعده و از ترکیب شجاعت با عفت انکار فواحش و غیرت و از ترکیب شجاعت با عدل ائتلاف
و اخلاف و از ترکیب عفت با عدل انصاف حقوق و ایثار غیر بر نفس زهیر درین بیت کرده ⁂ اخو ثقة لا
تهلك الخمر ماله ⁂ ولكنه قد يهلك المال نائله ⁂ به چهار صفت اشارت کرده است پس مدح سلاطین و ملوک
بنشر عدل و احسان و بسط امن و امان و رفعت و عظمت و قهر اعادی کنند چنانکه نابغه کرده است ⁂ الم تر ان الله
اعطاك سورة ⁂ ترى كل ملك دونها يتذبذب ⁂ بانك شمس والملوك كواكب ⁂ اذا طلعت
لم يبد منهن كوكب ⁂ و مدح امرا بتهور و دلیری و جهانگیری و رزم سازی و بزم آرایی و پاس هیبت
و احتشام و صولت و امثال آن و مدح وزرا و کتاب بحسن تدبیر و رای منیر و تمهید معدلت و تشیید
قواعد ملک و ملت و نظم مملکت و نسق احوال رعیت و حسن سیاست و کثرت فضیلت و تفقد ارباب
حاجت و سرعت در اصابت حزم چنانکه بدیهته مثل فکره متی رمته فهو مستجمع و مدح
قضاة و علما بغزارت فضل و کمال علم و فکر صایب و نظر ثاقب و ورع و تقوی و آنچه بدان ماند و
مدح سوقه بنسبت امانت و کرم و مانند آن و هر که ابتدا قصیده بچیزی کند که سمع را از شنیدن
آن راحتی باشد و طبع را از دریافتن آن نشاطی افزاید چه حسن مطلع را اعتبار مرتبه تمام است
چنانکه متنبی گفته است ⁂ المجد عوفي اذ عوفيت والكرم ⁂ وزال عنك الى اعدائك الالم ⁂
و چنین که اثیر اخسیکتی گوید ⁂ هیچ دردی بتو ای مایه درمان مرساد ⁂ هیچ گردی بتو ای چشمه حیوان مرساد
و چنانکه مولانا سعید همام الدین تبریزی را اتفاق افتاده در مطلع قصیده که در تهنیت شب قدر

کر بامدادان

کر بامدادان نوروز بود و جهت صاحبزاده هارون بن محمد الجوینی رحمه الله گفته ⁂ چون سر زلف
تو بر عارض تو پیدا دیدم ⁂ روز نوروز و شب قدر بیکجا دیدم ⁂ و بعضی این صنعت را براعت استهلال
خوانند و آن عبارتست از ابتدا کردن بدانچه دلالت کند بر غرض مراد چنانکه فردوسی در اول قصهٔ
رستم و سهراب که کشته شدن او گفته است بیت اگر تند بادی برآید ز کنج ⁂ بخاک افکند نارسیده
ترنج ⁂ و چنانکه در قصیدهٔ ذوالرمه اتفاق افتاده است چه آن قصیده با آنکه غرا و نادر بود چون گفت ⁂
ما بال عينك منها الماء ينسكب ممدوح از آن اعراض کرد و گفت اعمی الله عینک و نفرمود تا او را
از آن مجلس بیرون کردند و همچنین باید که در حسن تخلص نیز کوشند چنانکه ابن ضعیف گفته است بیت
در نیارد سر بوصلم رشته دارم حال خویش ⁂ بر همایون درگه صاحبقران روزگار ⁂ و اگر التماس کنند
در آن کوشند که بنحو تر بر وجهی ادا کنند چنانکه متنبی کرده است درین بیت وفي النفس حاجات
وفيك فطانة ⁂ سكوتي بيان عندها وخطاب ⁂ چنانکه دیگری گفته است ⁂ خسروا باز مانه
در جنگم ⁂ که نفس میکند ارادهٔ هموار ⁂ چه شود گر کف تو بنده نوازد ⁂ از میان من زمانه غبار ⁂ و چنانکه
بحتری بعبدالله بن طاهر نوشته است که ماذا اقول اذا انصرفت وقيل لي ⁂ ماذا اصبت
من الجواد المفضل ⁂ ان قلت اعطاني كذبت وان اقل ⁂ بخل الكريم بماله لم يجمل ⁂ فاختر لنفسك
ما تشاء فانني ⁂ لابد ان اخبرهم ان لم اسال ⁂ گویند چون او برین ابیات واقف شد هزار دینار
عطا فرمود و این دو بیت در جواب نوشت ⁂ عاجلتنا فاتاك عاجل برنا ⁂ قلا ولو ان
امهلتنا لم نقلل ⁂ فخذ القليل وكن كانك لم تسل شيئا واجب وانت لم نفعل فصل
که شعرا بسیار بر در معنی آمده که از اشعار عرب بود و جمع شده و مدتی بر دل او تردد نمود

تا روزی بار یافت و بدین قطعه مرتبت و وسیلت یکی از ندما و حجاب او بمزید کرامات مخصوص گشت
یکی از ایشان که هیچکس او را نشناخت کسی را بیتی داد دیگر و این بیت را بر کاغذ پاره نوشت که اذا جود
معنا بحاجتی ٭ فلیس الی معن سوال شفیع ٭ بدست معن داد چون طریق پسندیده حاجت خود
عرض کرد معن را از آن معنی بغایت خوش آمد و پنجاه هزار درم عطا داد و همچنین نقلست که یکی از
مستحقان روزی بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام رفت و ازو چیزی درخواست کرد چون چیزی
که مناسب او باشد نداشت او را وعده داد و عذر خواست آن مرد این بیت بر رقعه نوشته که
لیس من مخلتی انی لم اجد عندک رزقا ٭ انما ذاک المخشی حیث ما اذهب اشقی و بدست امیر المؤمنین
علی علیه السلام داد چون حرمان خود بوجهی پسندیده اداکرده بود امیر المؤمنین بفرمود تا هزار دینار
قرض کردند و بدو دادند و گفت من توسل بنا لا یشقی فی الدارین و گویند یکی از سلاطین را خشمی از
شخصی از امرای نواحی بغایت رنجیده بود چنانکه بجوانب خدم او نوشته که باید سر او بدرگاه فرستند
آن امیر این بیت را در رقعه نوشت و بفرستاد ٭ بیت ٭ سر خواسته بدست کسی شاه وانکه من
آیم و بر کرده خود همی آیم ٭ چون این بیت باو رسید ازو خجل شد و خلعت گرانمایه فرستاد و عذر
خواست و باید که تقطیع قصیده را نیز لفظ فصیح بود و معنی بدیع چه خوب آید بسمع شنونده چیز
آخرست و حینئذ اگر لطف باشد از ذوق آن که در بیتهای سابق چیزی که موافق طبع آن نبوده شنیده باشد
آنرا فراموش کند و بدین مشغول گردد چنانکه متنبی گوید یفنی الکلام و لا یحیط بوصفکم ایحیط ما یفنی
بما لا ینفد و سعی کنند تا باشارت رقیقه و استعارات پسندیده و آیات و احادیث و حکم و امثال توشیح
کرده اند و در سلاست الفاظ و جزالت معانی باقصی الغایت بکوشند و از الفاظ رکیکه و کلمات مشترکه

کر مدح

کر مدح و ذم حمل آن صورت نتوان کرد احتراز نماید و هیچ چیزی که ممدوح بدان منسوب یا متهم باشد صریح
یا بکنایت ایراد نکند و در عموم حالات در سیر انتقالات مناسبات نگاه میدارد و هر چه در مدح مبالغت
بیشتر نماید پسندیده تر بود و از اینجا گفته اند احسن الشعر اکذبه مگر وقتی که ممدوح را از زیادت مرتبتی نبود چه
در آن صورت اگر مدح او بمبالغت رود بر سخافت حمل افتد و آن مدح بمعنی ذم گردد و در شکر نیز این
معانی را رعایت باید کرد و میان مدح و شکر فرق است چه مدح وصف بجلال و شکر صفت کردن
افعال و هجو ضد مدح پس چنانکه ذم [illegible] که اضداد و نقایضند در شعر بیشتر باید هجو قوی‌تر باشد چنانکه ان
تعذروا او تجبروا او تبخلوا او تخلفوا وعدو علیک من حلیق کانهم لم یفعلوا [illegible]
و فجور ضد عفت و بخل ضد جود و وقت [illegible] ضد شجاع ضد [illegible] هجو و ذم فرق کنند و گویند قدحت
بنسبت و ذم قدحت بفعل چنانکه اخطل گفت ما زال فینا رباط الخیل معلمه و فی کلیب رباط اللوم والعار
اذا استنبح الاضیاف کلبهم قالوا لامهم بولی علی النار و اما مراثی همان مدحست یاد کرد
چیزی دلیل شود بر فوت ممدوح و رقت و تاسف بدان و در تشبیب و غزل و نسیب نیز باید که رعایت
شرایط کنند و نسیب بجاز تشبیب است از آنکه در شعر وصفی کنند که بمدح یا بهجو هیچ تعلق نداشته باشد
چنانکه در اول قصیده احوال ضعف و شکستگی خود شرح دهد چه [illegible] چگونه طوی
صبح عجبا و مال الدجی یا شکایت روزگار و نکبات دوار و امثال آن مشغول شوند و غزل
و غزل را از غزل الظبیه اذا تحرکت نشاطه گرفته و معازلة النسا محادثت و مراودت ایشان
پس غزل باعتبار لغت محادثت و طلب ایشان باشد و بحسب اصطلاح آنست که اظهار رغبت [illegible]
و استیناس بمودت معشوق کنند باید که الفاظ عذب لطیف باشد و گاه بود که ذکر کرم و شجاعت کنند

تا دل محبوب به وی مایل گردد چنانکه بود یا ن بمیسی علیلاً لعلّها اذا سمعت منه بشکو فیاملهٔ و
بهر المعروف فی طلب العلا لیحمد یوماً عند سلمی شمایله **ولسیب** عبارتست از زیادة ذکر اخلاق
معشوق و تصرف احوال عشق و رد و بیان اشتیاق و تذکر معاهد و مواطن احبه و تعبیر آن **فایده پنجم**
در محبوب قرینین غیر آنچه در عروض و قوافی ذکر رفت و آن بر دو قسم است یکی آنکه راجع است بمعنی
دوم آنکه راجعست بالفاظ **قسم اول** چند نوع است **اول** تعقید معنی چنانکه ابو تمام گفت در حق پیری
و پسری از خوارج که ایشان را صلب کرده اند اول پدر را و آخر پسر را ثانیه فی کبد السماء
ولم یکن لاثنین ثان اذ هما فی الغار **دوم** تناقض چنانکه ابی مجرها والقتل مثلین فاقصروا
ملامکم فالقتل ایمنی والیسری **سیم** ممتنع چنانکه ابو نواس گفت یا امین الله عش ابداً دم
علی الایام والزمن **چهارم** مخالفت عرف عادت چنانکه مرار گفت وخال علی خدیک یبدو
وکانه هنا البرق فی وجها بادٍ وجه تقابلهٔ متعارف آنست که خال سیاه باشد و روی خوبان
سپید **پنجم** نسبت کردن چیزی بچیزی که او را در آن قصد نباشد چنانکه فیما امر مذاق العود
والعفو واحضر **ششم** قلب معنی بغیر آنچه قصد او باشد چنانکه فدیت بنفسه نفسی و مالی چه مراد
او اینست که فدیت نفسه نفسی و مالی **هفتم** آنکه در مدح باوصاف حسانی بجوریت حال کشی
کند چنانکه ما تلق التاج فوق مفرقه علی جبین کانه ذهب **هشتم** آنکه بر مدح آبا و اجداد اقتصار
نماید **نهم** تبدیل صفات چنانکه صاحب دولت و شوکت جابر را مدح بفضل علم و زهد و ورع و دیانت
کند و عالم ضعیف ترکیب نحیف بدنیت را بقبض و بسط و نهب و سلب و صولت و شوکت و امثال آن
دهم تحسین القبیح چنانکه یکی را عاطل بود از محسنات بجز رشاقت قد و ملاحت خد و طراوت جسم

والطافت

والطاف چشم و سواد زلف و خال و مانند آن را این معانی اثبات کنند **وقسم ثانی** نیز چند نوع است
اول تنافر حروف مثل عنجج **دوم** اخلال و این نقصان لفظی بود که معنی بدان تمام بود و یا زیادت
چیزی که بدو آن تمام یا فاسد گردد **سیم** تثلیم و آن عبارتست از نقصان کردن کلمه بواسطه وزن
یا قافیه چنانکه ابو الطیب گفت لا اری من یعنی فی حیواتی غیر نفسی الا نبی اسرائیل که بنی اسرائیل
مراد است **چهارم** ضد آن عکس تثلیم است چنانکه کمیت گفت لا کعبد الملیک او کولید که مراد
عبد الملک است **پنجم** تغیر و آن عبارتست از آنکه کلمه را از صورت اصلی بصورت دیگر گردانند
از برای ضرورت چنانکه من نسج داود ابی سلام که مراد سلیمانست **ششم** تفصیل که آن عبارتست
از تقدیم و تاخیر و انفصال در چیزی که حق او اتصال باشد چنانکه قبلغ نمیران عرضت ابن
عامر فاتحاخ فی الثابات لطالب چه تقدیر چنین است که قبلغ نمیر بن عامر و تدوین این قسم بوجه
مشروح پیش از این ضعیف کسر بکرده است زادنا بصیرة فی تحقیق الفنون و تدقیق العلوم بمنه
وکرمه انه هو الموفق والمعین **فن دوازدهم از مقاله اولی در قسم اول از کتاب**
نفایس الفنون در علم امثال که آن عبارتست از معرفت اقوال سایره که عند ظهور حادثه
یا بجهت تمثیل حالی بحالی ایقاع کرده باشد با غرابتی که در وی بود و چون شرح و بسط جمیع امثال
درین کتاب متعذر بود و بعضی از آن که اقرب بحال و اکثر دوران باشد بترتیب حروف تهجی
در فصول ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی **فصل اول** مشتمل بر سه فایده **فایده اول**
در معنی مثل بدانکه مثل در لغت بمعنی مثل است همچو شبه بمعنی شبه و مثیل نیز آمده است و مثل
شاید که فعل بود بمعنی فاعل همچو تبع و شاید که بمعنی مفعول بود همچو طلب بمعنی مطلوب و گفته اند

ومرا دیده و تولیت سایر کر شبه کنند به دو حال دوم را اجمال اول ابن السکیت گفت مثل لفظی آن
کر مخالف لفظ مفرد وب له باشد و معنی او موافق معنی آن لفظ بود و بعضی دیگر گفته‌اند که امثال عبارت
از کلماتی که صدق او در عقول مقرر است و اشتقاق او منوال است معنی اشتعاب بنا بر آنکه صورت
آن در عقول مقرر است فایدهٔ دویم در بیان غرض ازین علم و آن هم از دو وجه است چنانکه بحث
از دو او وی گذشته شد فایدهٔ سیم اندر آنکه تغیر امثال جایز بود یا نه اکثر اهل عرب بر آنند که
جایز نبود و چه مراد از تخفیف معنی اولست و در معنی ثانی بر سبیل عاریت این تنکیر و تأنیث افراد و
جمع بر وجهی که در اصل واقع شده باشد ابرا باید کرد فصل دویم در امثال که در اول او همزه
باشد و مجاز آن از الف خوانند مشتمل بر هیئت و مثل اول آفة الجمال الخیلاء این مثل رسول الله
فرموده است در وقتی باید گفت که کسی جمال و کمال خویشتن را دو از خود بینی بمراعات مردمان
نپردازد و آنها باید دانست که خیلا دو نوع است یکی آنکه حق تعالی آن را دشمن دارد و آن خرامیدنست
از سر عجب و غرور و نازیدن بافعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده و دوم آنکه حق تعالی او را دوست دارد
و او با دشمنان دین کرد و کشان روی زمین است چنانکه فرموده التکبر علی المتکبر صدقة ب
انجز حر ما وعد این مثل حارث بن عمرو زده است و سبب آن بود که صخر بن نهشل چون
بحرب میرفت قرار کرد که هر غنیمتی که حاصل بود خمس آن بحارث دهد چون بخصمان ظفر یافت
و غنیمت بسیار جمع کرد در آنجا وعده فاعده فراموش شد و حارث گفت انجز حر ما وعد ج آفة الظرف
خلف الموعد این مثل عامر بن قیس اسدی زده است و بعد از وی برین منوال بسیار گفته‌اند
چنانکه آفة الملوک سوء السیرة و آفة الوزراء خبث السریرة و آفة الرعیة مفارقة الطاعة

وآفة الجند

و آفة الجند مخالفة القادة و آفة الزعماء ضعف السیاسة و آفة العلماء حب الریاسة
و آفة القضاة شدة الطمع و آفة العدول قلة الورع و آفة المنعم قبح المن و آفة المذنب
حسن الظن چهارم انا الشنین بسوء الظن مولع و آنچه عجم گویند که بدگمان باد که زن پارسا بید
آن مباد اگر همه مادر زن باشد از اینجاست که زیرا که چون مرد غایب شود زن اندیشد که نزد کسی
زن دیگر رفته باشد و مجلس انس و راحت لهو و عشرت ساخته و مادر از غایت شفقت پیوسته
در اندیشه باشد که حال او بچه رسد کاش زحمتی و رنجی رسیده باشد و آفتی راه بدو یافته و این
مثل در وقتی گویند که کسی را از عیب یکی از کارها و اندیشناک باشد پنجم ان فی المعاریض لمندوحة
عن الکذب این مثل عمران بن الحصین زده است او از صحابه پیغمبر بود و یعنی در میان سر بسته گفتن
و اظهار قول بتعریض فرق بسیار است باز در وغ صریح و استغناست از باطل و صحیح این مثل آنجا
باید گفت که کسی خواهد بر دروغ اقدام نماید و پندارد او در آن مکره و مضطر است چنانکه گویند
ملکی از ملوک اطراف که بظلم منسوب بود عالمی پارسا را اکراه کرد تا بر محضری که در بسط معدلت
و نشر مکرمت خود معقد کرده بود و تهدید و تعنیف خطوط اهل آن نواحی ستده گواهی نویسد آن
عالم بر آنجا نوشت که ما مرا از حال فلان که و اعیان حافظان بلاد اند آنست که چون لباس
نعمت پوشند و در انظار منعم کوشند و بسوی عدل و صلاح گرایند و از موافقت ظلم و فساد
اجتناب نمایند غرض آنکه این کلمات بطریق تعریض اداست خود را از شائبه کذب نگاه داشته
چه اگر صریح نوشتی که این ملک بعدل و نیکوکاری موسوم است دروغ بودی ششم
انما الایدی باصابعها و الملوک بعضها ببعض این مثل در تنبیه بر محافظت اعوان و انصار

ومعاونت یکدیگر زنند هفتم ان من البغاث بارضنا یستنسر و در بغاث خلاف کرده اند
یکی گفت بغاث مرغیست خاک رنگ بطیء الحرکه کوچکتر از رخم و فرا گفت بغاث بدترین مرغها
گویند که او را صید نکنند و بعضی گفته اند او واحدست و جمع بغثان همچو غزال و غزلان و بعضی گفته اند
بغاث جمع است و واحد او بغاثه باشد چنانکه نعام و نعامه و معنی مثل آنست که ضعیف چون قوی
شود و ذلیل عزیز گردد و حریری گفته البغاث بارضنا یستنسر کنایه است یعنی حسن در ملک بزرگی
نتواند کرد هشتم الیک یساق الحدیث ابن کلبی گفته این مثل عامر بن صعصعه زده و روزی که وفات
او نزدیک آمد فرزندان را بخواند که تا وصیت کند چون فرزندان جمع شدند عامر زمانی خاموش شد
یکی از فرزندان او حدیث کرد عامر گفت الیک یساق الحدیث و بعضی از ظرفا گفته اند مردی پیش
زنی رفت تا او را خواستگاری کند چون بسخن مشغول شد آلت او قیام نمود و دست بر سر او نهاد و گفت
الیک یساق الحدیث این مثل جایی زنند که کسی تعجیل کند و خواهد پیش از وقت خود را بکاری
در افکند نهم الخطبة فلا الیه این مثل زینت و سبب آنکه مردی بود که هیچ زن از و بهره مند نشدی
چون این زن را بخواست زن هر چه مقدور بود از و بکوشید تا کرا ز و محفوظ شود و هیچ فایده ندا
و عاقبت او را طلاق داد پس او این مثل زد و خطبه را مرفوع خوانند و منصوب تقدیر باید کرد
والیه اگر منصوب خوانند تقدیر اکن مقدر باشد همچو خطبه و اگر برفع خوانند شاید که خبر مبتدا محذوف
بود ای فانا غیر الیه و لا بمعنی غیر بود و هر چند لا بمعنی غیر بی تکرار کمتر استعمال کنند واما در
امثال الکثرة دون انها علی الالسن روا داشته اند و شاید که لا بمعنی لیس باشد والیه اسم لا
بود و خبر محذوف همچو لا محاله و لا باس و اکنون در هر خبری که شخصی سزاوار آن باشد

وصی

وصی کند اما بواسطه مانعی بدان نرسد این مثل زنند و بعضی گفته اند این در وقتی گویند که مدارا کرده
باشند تا بمقصود برسند و آن مدارا را فایده نداده باشد و جوهری در صحاح آورده است که
معنی اینست ان خطاتک الحظوظ فیما تطالب فلا تطال ان ترد الی الناس لعلک تدرک
بعض ما تریده دهم ان الدواهی فی الآفاق تهترس و تهترس در لغت دویدنست یعنی آفتها و بلاها
از کثرت بعضی بر بعضی افتند یا ان المعاذر تشوبها الکذب یعنی عذر بی شایبه دروغ نتواند بود
یب ان من البیان لسحرا این لفظ رسول صلی الله علیه و آله است که عمرو بن اهتم و زبرقان بن بدر
پیش او آمدند رسول صلی الله علیه و آله از حال زبرقان پرسید عمرو او را بسیار ستایش کرد
و زبرقان گفت یا رسول الله عمرو از خصایص ذات و محاسن صفات من بیش ازین
داند اما چندین بگذاشت که ذکر کند عمرو ازان سخن برنجید و از مدح بهجو رفت و او را بکلمات
قبیح و عبارات فصیح نکوهش کرد رسول از غایت فصاحت و نهایت بلاغت او در مدح و هجو شگفت
نمود و این لفظ فرمود و این مثل آنجا باید گفت که کسی بیان فصیح و بیان صحیح مشتمل بر مشکلات
براهین لایح و دلایل واضح نماید یج ان المقدرة تذهب الحفیظة ابو المپنا در روایت که
یکی از اشراف قریش شخصی از ابنا عهد او عهد او بود چون او را مقهور گردانید و امن بجرایم
او کشید و این لفظ گفت و این مثل آنجا باید گفت که کسی بر خصم قادر شود و خواهند که او را عفو کنند
ید اذا جاء الحین حارت العین یه اذا بطل القدر بطل الحذر یو اذا ذکرت الکلب
فاعدّ له القضیب و عجم گویند چون نام سگ بری باید که چوب در دستت حاضر باشد یز اذا قام
السارقان اظهر المسروق و عجم گویند دزدان چون در هم فتند کالا ظاهر شود یح اذا افتقر الیهودی

بطن فی حساب العشق یط اذا وجدت لقمه مجانا فادخل فیه یك اذا اصطلح السنّور
والفاره خرب دکان البقال یل اذا لم یجد لم یحدث و عجم گویند گدا را که می‌گداید چنم
چند دنی ان غلا اللحم فالصبر رخیص و هفت مثال آخرین از امثال متولدات فصل سیم
در آنچه اول او با باشد مشتمل بر بیست مثل ا بالبر السعید الحر این مثل امیر المؤمنین علی علیه السلم
زده است این تعریض است بدانکه با لئیم و فرومایه نیکوئی نباید نمود ب بلغ السیل الزبی
جمع زبیه است زبیه گودی را گویند که بر پشته بسازند تا شیر را صید کنند و چون وقت آمدن سیلاب
بدانجا رسد بغایت رسد و عجم گویند آب از سر گذشت ج لعله الورشان تاکل رطب المشان
ورشان کبوتر است مشان نوعی از خرما که شخصی بر درخت خرما سنگ می انداخت تا کبوتر دور کند
خرما می افتاد و او از آن خرما می خورد و این مثل در حق او گفتند و اکنون این مثل در حق کسی گویند که اظهار
چیزی کند و مراد او غیر آن باشد د بعض الشر اهون من بعض و عجم گویند که بسیار بد باشد
از بد بتر ه بعض البقاع ایمن من بعض گویند اعرابی بر سر راهی از معاویه سوال کرد معاویه گفت
ترا بر من چیزی نیست اعرابی او را بگذاشت تا از آن موضع قدری پیشتر رفت و باز از وی سوال کرد
معاویه گفت نه این ساعت سوال کردی جواب شنیدی اعرابی گفت بعض البقاع ایمن من بعض
معاویه گفت این سخن مرا خوش آمد و او را صله داد و بشر المال البخیل بحادث او
وارث این سخن از امیر المؤمنین است علیه السلم وقتی گویند که کسی از خست و بخل مال نگاه دارد
و نخورد و کسی بخورد ز الباحث عن حتفه بظلفه و میدانی در مجمع الامثال الباحث عن المدیه
آورده است در ره باری که کارد را گویند و بعضی عن الشفره و معنی هر دو یکی است و اصل مثل

چنان بود

چنان بود که شخصی صیدی گرفته بود و کارد نیافت که او را ذبح کند آن صید بدست خود خاک میکاوید
تا کاردی پیدا گشت و عجم گویند آتش بر خویش زند و بدست خود ح تو قص من لا یعرفك یعنی
تهدید مرکسی را کن که ترا نشناسد ط بعدا قد لا بعد لك این مثل عائشه گفت با پیغمبر صلی الله علیه و آله
در وقتی که آیات افك نازل شدی ی باقعه من الواقع یعنی ایلیات ... واهی با قعه ...
مشتق است یعنی اختلاف کلمات و ازینجا گفته اند العراب لا تقع و سنه نقاع سالی را گویند
که در و گرانی و ارزانی باشد یا البطنه مذهب الفطنه یعنی پرخوردن زیرکی ببرد یب برو غدات
غد عیدا من ظبیا یج بالساعد تبطش الکف ید بالحمار فاستبان لحره یه برق لو کان
مطر یو بیضا لا یرجی نتاجها العظم عظم و سمار است و بعضی گفته شده نیل است و بعضی گفته‌اند
شب تاریک این در حق کسی گویند که مشهور و معروف یز بکل عشب آثار رعی عجم گویند هر گلی
رنگ و بوی بود و گفت گوی بود یح بعد کل خیر کبین یط بین جبهه و بین الارض حنانه یعنی بعد
یعنی هرگز نماز نمیگذارد ك البستان کلمه کرفس و چهار مثل آخرین از امثال مولدات فصل
چهارم در آنچه اول آن تا باشد بر بیست مثل ا تضرب فی حدید بارد در حق کسی گویند که طمع در
چیزی کرده باشند که حصول آن صورت نبندد و بعضی حسینی روایت کنند که هیهات تضرب فی
حدید بارد و بر تقدیر آن جمله باشد که در اول و با باشد و مصراع اول بیت که یا
خادع البلاء فی اموالهم و بعضی گویند این مثل مصراع اول است مصراع آخرین این است که کنت
تطمع فی نوال العید و عجم گویند آهن سرد میکوبند ب تفرقوا ایدی سبا در سبا نمره بود لیکن
مثل تخفیف کردند و مراد با ایدی النفس است و او حال است و منصوب بکرد تخفیف بر قیاس

وتقدیر چنین باشد که تفرقوا اشاد دین با خود بصفت مصدر محذوف باشد بتقدیر حذف مضاف یعنی
تفرقوا تفرقا مثل ایدی سبا و بعضی گفته‌اند ایدی جمع ید است بمعنی طریق چنانکه گویند حذ بهم ید البحر
ای طریقه و برین تقدیر نصب است و بظرفیت بود و تقدیر چنین باشد که تفرقوا فی طرق سبا و سبا مردی بود
از عرب که ا و را ده پسر بود و شش از ایشان بطرف شام رفتند و چهار بجانب یمن و آنجا ساکن
شدند و آبی را که از رود خانه بمزرع ایشان می‌آمد در میان کوه حبس کردند و سد در آنجا
نهادند و اول از در فوقانی آب رها میکردند و چون کثرت شد بان از وسطانی و علی هذا چون مال بسیار و فراغت
حاصل کردند نظر نعمت بر ایشان داشت که پیغمبر خود را تکذیب کردند پس حق تعالی موشان صحرایی را
بر ایشان گماشت تا دیوار سد را که ساخته بودند سوراخ کردند و از هر دو طرف ایشان آب در آمد و اکثر
ایشان را هلاک کرد ج ترك الظبی ظله معنی آن مثل درین مثل ظبی آهوست که آهو در جایی باشد
و چون صیاد آنجا رسد و آهو را بگریزاند و آهو از بیم صیاد دیگر نیز و دیگر بدان جایگاه نزود
پس گویند ترك الظبی ظله و این مثل آنجا زنند که کسی از چیزی نفرت گیرد و آنرا بگذارد چنانکه هرگز
دیگر پیرامون آن نگردد د تمام الربیع الصیف مقصود از بهار اتمام خوب اطایب ثمار است
که ان در تموز و چون شیر در تابستان باشد و آن وقت بکمال رسد بدان سبب گویند تمام الربیع
الصیف نیز گفته‌اند صیف باران را گویند که در آخر ربیع آید و چو باران بیارد و ربیع تمام شود و
این مثل مانند آنست که الاعمال بخواتیمها ه التمر بالسویق این مثل آنجا گویند که کسی از چیزی
بمکافات و محاذات و اتعب من رائض مهر هر کرا اسب کره را خواهد که نرم و رام کند ناچار
در رام کردن آن رنج بیند گویند زنی رائضی را گفت چه سخت پیشه تو که ترا همه مصالح و اسباب

معاش از کون می باید و تخت رائض گفت ای کدبانو دل خوش دار که میان آلت کسب من و تو
دوری بیش از چهار انگشت نیست این مثل آنجا گویند که کسی از کاری در تعب افتد ز تجوع الحرة ولا
تاکل بثدیها یعنی اجرت پستان ح تجنها حمقا وتبني بالخس ای ذات خس یعنی حقوق مردم را گم کند
ط تشلی بر امتین الحمار امتین موضعیت که آب ندارد و از شهر و ولایت
دور و بعضی گفته‌اند راه نزدیکیت بر بصره پس موضع دیگر را با او ضم کردند و امتین گفتند و بعضی
سلمها بیس ایرا دکنند و مرد و بیکیت مغنیت ی تعلی بصب انا حرشته یا تلدغ العقرب وتصیا
این مثل در حق ظلم گویند یعنی هر جا که برسد ناچار ظلم کند یب تجاوز الروض الی القاع الفرق یعنی باغ
ستوی که هیچ گیاه آنجا نروید این مثل در حق کسی گویند که از کریم عدول کرده حاجت خود بلئیم عرضه
کند یج ترکتهم فی حیص بیص حیص کریختن است بعر گر هلاکت و او را ابتدا زد و ایج یا بگریزی
ای فی فتنة تموج باهلها ید تطلب اثرا بعد عین یه تسمع بالمعیدی خیر من ان
تراه یو تضرع الی الطبیب قبل ان تمرض یز اتخذه حمار الحاجات یح توبر الحافر
اعداره یط تعاشروا کالاقارب وتعاملوا کالاباعد ك التجبة تنظر الی القبه
و عجم گویند کب کمر با بد آموز سرکز و رنگ ه که انگور گیرد ز انگور رنگ فصل بخیم
در آنچه اول آن ثا باشد مشتمل بر ده مثل ا الثکل تحت و عجم گویند خر مرغ خنده خر مرغ خنده خوابد
ب الثیب عجالة الراکب یعنی زن شوهر زود تر و آسانتر بدست آید که بکر و این مثل آنجا گویند
که کسی چیزی خطیر نیابد بچیزی حقیر راضی شود ج ثولول وجده لا ینبع ثولولا بپارسی ارخ گویند
و بعضی کنده و این باب کسی گویند و بعضی کنده آنرا گویند که صلاح و سیرت او ممکن نباشد د

ثالثه بعا ثالثه کل سرشته را گویند و عجم گویند اثنی دست کل سرشته را آلی بن و دیگری گفته است
بود سرمست را نوائی کفایت کل نم و بیده را آلی کفایت ه التوز یحمی انفه بر وقت دوق شایع کرده است
مثل انجا زنند که خواهند که کسی را بر محافظت اتباع و خویشان تحریص کنند و ثمرة الحیین لا ریح ولا طعم
این مثل آنجا گویند که بیهوده ولاف گوش کنند ز ثمرة العجب المقت ح تحت یخوی بالعراء الاوید
باذکر و اینده بجانب سن سبحان وحوش این مثل در باب کسی گویند که چیزی عده و بهکه در ملک او نباشد
و در تحت تصرف او نیاید ط ثور الدولاب نبالح جدیا در حق کسی گویند که با کودکی مبارزت نموده است
کند ی اثقل من رقیب بین المحبین در آن وقت که عاشق و معشوق بهم رسند و خواهند که چهره وصال
ببینند ساعتی تمام نشستند هیچ خبر بر ایشان نکرد از چهره نگاهبان نباشد این مثل آنجا گویند که کسی را نقاب
گرانی جا ز او ابرام صحبت کنند و این و مثل آخرین مثل مولدات است فصل ششم در آنچه اول ابهم
باشد مشتمل بر دو مثل ا ابا و ذا الهام بالطین و الطین مراتب را اهم تر بین است مرز از او اینجا
مثل وقتی زنند که خود از حد تجاوز کند چه تکثیر ن بر وضع بستان از لب سد سوار انشستن صورت نبود
و عجم گویند کار با استخوان رسید منقولست که چون عثمان را محاصره کردند کار بر وحشت شد با میرالمومنین
علی علیه السلام نوشت اما بعد فانه السیل قد بلغ الزبی و جاوز الحزام الطبی و تجاوز الامر بی قدره
و طمع فی من لا یدفع عن نفسه و رایت القوم لا یقصرون دون دمی نظم فان کنت ماکولا فکن
انت اکلی و الا فادرکنی و لما امزق ب جزاء جزاء سنمار دستان نام مردیست که از برای نعمان
خورنق ساخت گویند چون تمام کرد بفرمود تا او را از بر ایوان بزیر انداختند ج جعجعه ولا ارى طحنا
یعنی آواز آسیایی می شنوم و آرد نمی بینم در حق کسی که وعده بدهد و وفا نکند د جوع کلبک یتبعک

درباب

درباب معاشرت با اتباع و لشکر گویند ه جری المذکیات غلاب کیساله را عرب حولی گویند و دو ساله را
جذع و سه ساله را ثنی و چهار ساله را رباعی و چون از این در گذشت قارح و قرح خوانند و گفته اند که قرح
آنرا گویند که بعد از قارح که او را باشد بر آن غلبه کند و دو قول او بوعبیده که گفت اسبی قرح را جری دوم از
جری اول زیادت باشد و سیوم از دوم و بعضی غلاء خوانده اند یعنی رفتن اسب زکی سر دار باشد
و رفتن اسبان دیگر تک نبرد از این و این مثل وقتی گویند که کسی را تقدم قدم در فضل و غلبه کردن بر ابنای دهر
در علم رسانید و جاء بقرقعة حمارة در حق دروغ زن گویند ز جاء یضرب اصدریه ای منکبیه
در حق کسی گویند که او را بمهمی فرستاده باشند و آن ناساخته باشد و باز گردیده فارغ از آن
ح الجرع اروی والرشف انقع یعنی آب بجرعه خوردن سیراب کننده تر باشد اما مکیدن تسکین
عطش بهتر کند و بعضی انقع خوانند ط جزاء و مقبل الاست الضراط ی جنبه تر عاها حیا
و این دو مثل از امثال مولدات است فصل هفتم در آنچه اول و حا باشد مشتمل بر دو مثل
ا حال الجریص دون القریص یعنی یا شد مرگ پیش شعر این مثل مردی زده است که پسر اشعر
تنگ شکفت و پدر او را از آن منع میکرد تا کار بجایی رسید که پسر از آن منع و زجر او بیمار گشت
و بهلاکت نزدیک شد پدر چون آن حالت بدید او را اجازت داد و این مثل گفت و اکنون
آنجا گویند که از کسی کاری خواهند و او انکار عظیم تر از آن پیش آید ب الحجر و ان معه
انضرج ج حلواء ذی صحبه مکون مکون جمع مکن است که سوسمار چیده است و این مثل در باب شخصی
زنند که بی فرود آید و از نعمتهای دنیا پا بساید د حل بواد غیر ذی نبع ه حسام نکو ع
ولا منفع کوع آنجا رفت [illegible] زنجو بی بهن وابن [illegible] که در جمیع مال حرمین باشد و

حبک الشیء یعمی ویصم یعنی دوست داشتن مر چیزی را اعمی سازد و معایب از او بپوشاند
و عجم گویند که عاشق کور باشد این مثل وقتی گویند که کسی عیب داشته باشد و دوست دارد و ملامت
نشنود و مصلحت نه بیند ز خطر جزیل بین شدقی ضیغم در باب چیزی گویند که مرغوب فیه باشد
و متعذر الحصول ح حبه صیدا فکان قیدا ط خشی صدقا للقطا یعنی مرغ که بخیه بر جنبید و حتی
محال گویند ی الحیلة انفع من الوسیلة و سه مثل آخر بیان از امثال مولدات است فصل هشتم در آنچه
اول او خا باشد مشتمل بر ده مثل ا الحق یخرج الورق یعنی کسی که غریم را از حلق بگیرد و سیم خود بیرون
آرد ب الخلة تدعو الی السلة یعنی درویشی مردم را بر آن دارد که دزدی کنند ج خذ الامر
بقوابله یعنی تدبیر پیش از وقوع د خیر قلیل وفضحت نفسی گویند اول کسی که این مثل زد فاجره بود
زن مرة الاسدی از خوبترین زنان عرب بود چون بحیل فاش شد این مثل زد یعنی خیر اندکی حاصل کرد
و نفس من بدان رسوا شد و بعضی فضحت تقرح اند بلفظ متکلم و گویند سبب آن بود که شوهرش
بسفر بود و این زن را داعیه آن بود که با غلام او یکی شود چند مدت در این وسوسه بود تا شبی
برخاست و پیش آن غلام رفت چون از آن شغل فارغ شد این مثل گفت ه حلا من الرضعة ما
علیها رضعه سنگی باشد گرم کرده که آن را در میان شیر اندازند تا شیر بدان گرم شود و سنگ
نیست که از آن شیر بر آن سنگ گرم کرده چیزی نماند این مثل وقتی گویند که بخیلی چیزی بکسی دهد
و خذه ولو بقرطی ماریه این ماریه دختر ارقم بن ثعلب بود و بعضی گفته‌اند که دختر ظالم بن وهب
و گویند او را دو گوشوار بود مرکب از مروارید که بزرگتر از بیضه کبوتر بود هیچ کس در عرب مثل آن ندیده بود و آن دو را
بکعبه فرستاد تا در عمارت کعبه صرف کنند این مثل بهر آن گویند که کسی به چیزی نفیس رغبت نماید

ز الخیل اعلم بفرسانها یعنی اسبان سوار از اهم بهتر شناسند این مثل آنجا گویند که کار با اهل صنعت
گذارند ح خلا لک الجو فبیضی واصفری و عجم گویند چو میدان فراخ است گویی بزن ط المحتوع
عند الحاجة جولیتی ی حد العلیل من اللئیم و ذمة و این مثل از امثال مولدات است فصل نهم
در آنچه اول او دال باشد مشتمل بر ده مثل ا دمیت لنفسک قبل النوم مضجعا یعنی پیش از آنکه
یعنی از نزول امید خود را مستعد تحمل آن ساز ب دونه بیض الانوق انوق رخمیست که آن را بیابان
استخوان رند خوانند و او خایه بجایی نهد که دست هیچکس بآنجا نرسد و این مثل در باب چیزی گویند
که متعذر الوجود باشد ج اوقع من خیط باطل و خیط باطل دو قولست یکی آنکه او سیاهیست یعنی از
تابش آفتاب در روزنها افتد چون رشته کشیده نماید و دوم آنکه رشته ایست که از دهن عنکبوت
بیرون آید و کودکان آن را مخاط الشیطان خوانند و مروان حکم را جهت آن خیط باطل خواندند که او یک
و مضطرب القول بود و این مثل آنجا گویند که چیزی را بباریکی و درازی نسبت کنند د دمعة من عوض
اغنیه باردة ه دع الشر یعنیک این مثل مامون خلیفه گفت در وقتی که شخصی اعیب مردم بکرد
و ادع الی طعامک من تدعو الی حاجاتک یعنی از کسی معاونت طلب کن که بر خوان تو نشیند
ز ادفع الشر بعواد و عمود یعنی بد را بهر چه توانی دفع کن و بعضی گفته‌اند که مراد قبر آنجا سایلی
زبانست ح دون ذا ینفق الحمار گویند یکی خری را بدلال داد گفت این خر زشت که بدو آهو
صید میکردی صاحب این مثل گفت ط الدراهم بالدراهم یکتسب ی الدراهم مراهم فصل
دهم در آنچه اول او ذال باشد مشتمل بر ده مثل ا ذهب منه الاطیبان یعنی لذت طعام و
جماع درو نماند و گویند که بسال بر آمده باشد ب ذلیل عاذ بقرمله قرمل درختی ضعیف است که او را

هیچ میوه نباشد در حق کسی گویند که پناه با کسی برده که از و کاری نیاید ج ذهب امس بما فیه
این مثل ضمضم بن عمرو گفت در وقتی که پسر عم خود را بواسطه زنی هلاک کرد و مردم او را ملامت میکردند
و عجم گویند رفت آنچه رفت این مثل در حق کسی گویند که کسی را آزمایش و جستها کرده گذشته و روزگار بر آمده منع
کند د ذکرنی الطعن و کنت ناسیا این مثل صخر بن معویة السلمی زده است و سبب آن بوده که یزید
بن الصعق بر وی حمله برده او را بکشید و در دست صخر نیزه بود اما از دهشت و حیرت فراموش کرده بود
و یزید بن الصعق بانگ بر وی زد که نیزه میزند از صخر را چون دیزه آمد این مثل گفت گویند که شخصی را کو سعد
با کهانی خصومت شده و در هم آویختند کهانی دست بریش کو سعد برد کو سعد گفت ای عزیز من بیکم
آورده این آنجا گویند که کسی چیزی بسبب چیزی دیگر یاد آورد ه الذنب عصیع عجم گویند مرا دارنگا
و سگان هم او را و ذکر غایبا نصرته عیدا این مثل عبدالله بن الزبیر زده و سبب آن بود که او
روزی یاد مختار بن ابی عبید کرد و مختار در آن وقت در مکه بود و بعد از چند روز مختار بکوفه آمد پس او
این مثل گفت ز اذل من اموی بکوفة یوم عاشورا ح ذکرنی حماری اهلی ط الذود
الی الذود ابل و ذود از شتر از سه تا ده باشد و تقول امت تقول امسی یعنی چون اندک را
با اندک جمع کنند بسیار شود ی ذهب عصیری و بقی تحیری مختری نقل چیزی را گویند فصل
یازدهم در آنچه اول او با باشد مشتمل بر ده مثل ا رب اکله تمنع الاکلات در ذم
حریص بطعام گویند یا در تحذیر و این مثل عامر بن عدوانی زده است و سبب آن بود که آن
حج بر مردم ترفع میجست و تبختر و تکبر میفرمود و یکی از ملوک چون چنان دید گفت من او را ذلیل کنم پس
او را طلب داشت و وعده داد که او را با قوم خویش آورده و او را عزیز دارد و مال و نعمت بسیار

بدیشان

بدیشان دهد چون از حج بازگشت عامر با قوم خویش پیش ملک رفت ملک ایشان را اعزاز نمود و عطا فرمود
بعد از چند روز عامر بر عرض ملک وقوف یافت عزم گریختن کرد قوم او مانع شدند عامر گفت الرای
النایم والهوی یقظان قوم او گفتند این ملک ترا عزیز داشت نعمت داد و هر چه با ما کند بهتر از این
باشد عامر گفت ان لکل عام طعاما و رب اکله منعت اکلات و از آنجا بجلیت که بود بیرون
آمد ب رجع بخفی حنین ابو عبیده آورده است که حنین نام خفافی بود از حیره اعرابی پیش او آمد
تا موزه بخرد و در میان ایشان گفت و گوی اتفاق شد حنین از اعرابی بخشم رفت موزه بدو نفروخت
و پیش از آنکه اعرابی از حیره بیرون رود بر سر راه او رفت یک پای موزه در راه انداخت
و قدری پیشتر رفته پای دوم را بینداخت و در کمین نشست اعرابی بیک پای موزه نخستین رسید
با خود گفت این موزه حنین ماند است اگر هر دو پای بودی بر داشتمی چون پاره ای راه رفت آن
پای دیگر را یافت شاد شد و از شتر فرود آمد و آن پای را بر داشت و شتر را هم آنجا
بگذاشت و باز گردید تا پای دیگر بردارد که حنین از کمین بیرون آمد و بر شتر نشست و رفت اعرابی
چون باز گردید و شتر را ندید مرد و موزه در گردن انداخت بمحله خود رفت این مثل آنجا گویند که
کسی بطلب چیزی رود و بواسطه آن چیزی نفیس تر از آن ضایع کند تا خایب خاسر باز گردد ج ذهب
ساعد لقاعد این مثل معاویه زده در حق ابی هریره و سبب آن بود که او را معاویه پیش ام خالد
که مطلقه عبدالله بن عامر بود فرستاده بود تا او را از برای یزید بخواهد ابو هریره در راه حسین علی
علیهما السلام رسید امام حسین علیه السلام پرسید که کجا میروی ابو هریره گفت پیش ام خالد تا او را
جهت یزید بخواهم حسین علیه السلام بفرمود تا از قبل من کابین کش و اگر مرا اختیار کند عقد کن

ابو هریره بام خالد رسید پیغام مرد و بگذارد ام خالد گفت من این مرد و کار به تو تفویض کردم
آنچه پیش تو صواب باشد اختیار کن ابو هریره گفت چون من مشاورت کنیکی آنچه حق باشد به تو تقریر
کنم اگر مؤسس را و شامی نعمت و نیابت یزید را مستحق اختیار کنی و اگر میل با آخرت و نعیم ابدیست امام حسن
علیه السلام اختیار کن ام خالد گفت حسین را اختیار کردم ابو هریره به وکالت امام حسین علیه السلام عقد بست
چون این خبر بمعاویه رسید این مثل زد و گویند وکیل عمرو بن عاص بود و آن شهره بانو دختر یزدجرد بود ه
دباغ یمنه علیه منه ه دباغ لم تلده اگر این مثل تمثیل جامه زده و سبب آن بود زنی را دید
با جوانی نشسته پرسید که این جوان کیست زن گفت برادر منست لقمان این مثل زد و این اصل از برای تهمت
زده اند اما معنی دیگر نیز دارد و لطیف تمام که حریری در مقامه چهل و سیم بدان معنی ایراد کرده و
رب راس حصید لسان یعنی بسا سر که او بریده زبانست ز رجع علی حافرته در حق کسی گویند
که بعادت بد خود رجوع کند ح رکضا ما بعد مبدانا ط رب حیف من لسان ی ضربت
من القسمة بالایاب این مثل امرء القیس گفته و مصراع اول اینست که وقد طوفت فی الآفاق حتی
فصل دوازدهم در آنچه اول او زا باشد مشتمل بر ده مثل ا الزیت فی العجین لا یضیع در حق
کسی گویند که با خویشان نیکی کند ب زلة العالم یضرب بها الطبل شعر و زلة الجاهل یخفیها
الجهل و زمخشری بر این بیت آورده است که زلة العالم و مسدانی در مجمع الامثال در باب ثمره آورده است
بر این وجه که زلة العالم ج الازواج ثلثة زوج بهر و زوج دهر و زوج مهر یعنی زنان که شوهر
سه قسم دارند یکی آنها که نظر بر حسن و جمال شوهر دارند دوم آنکه خواهند که عمر خود با او بسر برند با آنکه
نظر بر حسن او داشته باشند سیم آنها که غرض ایشان مهر بود د زر غبا تزدد حبا این کلمه را

بعض

بعضی در حدیث شمرده اند لیکن مفضل آورده است که اول کسی که این مثل گفت معاذ بن صرم الخزاعی
بود ه زین الشرف التغافل و زکوة البدن العلل د زین فی عین والده ولده ح
زاحم بعود او دع عود شر سال بر آمده است و او گویند مراد آنست که اعانت جوی برای تدبیر کار
جهاندیده و تجربه یافته ط ازنی من سجاح ام زنیت از تمیم بن مره که دعوی نبوت
کرد و نفس خود را بمسیلمه کذاب بخشید ی زوج من عود خیر من قعود این مثل در حق کو گویند
که زن را بر طلب شوهر تحریص کنند فصل سیزدهم در آنچه اول او سین باشد مشتمل بر ده مثل ا
السفر میزان القوم سفر کشف است یعنی سفر اخلاص مردم را ظاهر کند ب سکت الفا و نطق
خلفا گویند اعرابی در میان قومی بود ناگاه بادی از وی جدا شد خجل گشت و گفت خلفا نطق خلفا
ج سبک من بلغک مبادا د سحابة صیف عن قلیل تقشع ه استنت الفصال حتی
القرعی استینان نشاط است و قرعی جمع قریع و قریع بچه شتر را گویند که بر وی قرع باشد
قرع بثور سفیدست که بر بچه شتر برآید و مجموع شود و این مثل در حق کسی گویند که شخصی در میان جمعی
سخن گوید که مثل او را انجا سخن نسپرد و وسع لمیرق ذ سواء بوله وقوله ح السنا
و خیر من الکلب وجبه گویند قلاده بر او نگست ط اسرع من نکاح ام خارجه نام ام خارجه
عمره ابنه سعد بود گویند او چهل و پنج شوهر کرد و بیشتر قبایل عرب فرزندان او بند عادت
شوهر دوست بود هر چندی شوهری تازه و جفتی نو خواستی و چنان سریع الاجابه بودی که چون
مرد بخواستاری آمدی اگر بر پشت شتر بودی که صبر نداشتی که زود آید این مثل آنجا گویند
که کسی را چیزی خواهند زود اجابت کند یه اسائة العیا فتق معنی مثل آنست که ردا بی

بر و چرانیدن شتر تقصیر کند چون شبانگاه شود و شتر را پیش صاحب خواهد برد رسید
گرسنه را تقصیر او در علف دادن خداوند شتر را معلوم کرد و شتر را بسیار آب داد تا شکم پر شود
و این مثل آنجا گویند که از کسی صلاح کاری طمع دارند و او چیزی کند که فساد آن زیاده شود فصل
چهاردهم در آنچه اول او شین باشد مشتمل بر پانزده مثل ا شغاب سعایی حد وای شغاب
راهیبات ات و بعضی گویند شعاب مصحف است و سعای باید و سعاة اسم است از سعی ب
شرّ المال الا ینمی ولا یزکی ج الشر اشبه خلق و عجم گویند آهن با آهن بر زند د تلک شقشقة
هدرت ثم قرت شقشقه چیزیست که شتر بوقت هیجان از دهن بیرون آورد و باز فرو برد
ه شرّ من الموت ما یتمنی معه الموت و والشبعان للجایع فیا لطیا و عجم گویند که
سیر غم گرسنه نخورد ز شرّ الناس من لا یبالی کراهیه و عجم گویند شیطان خانه خود را
خراب نکند ی اشغل من ذات النحیین گویند زنی از بنی تیم دو مشک پر از روغن میبرد تا
بفروشد خوات بن جبیر انصاری هنوز مسلمان نشده بود پیش او رفت و سر یک مشک گشود
که روغن را امتحان کند و چنگ آنچنان سر گشوده بدست او داد و سر یکی دیگر گشود و بچشید
و او را نیز سر گشوده بدست او داد و چون هر دو دست او بدان مشغول گردانید و خلوت یافت هر دو
پای او بر داشت زن را چون محافظت روغن از دفع او اهم بود تسلیم شد و اکنون هر کس که بکاری
چنان مشغول باشد که با هیچکس نپردازد این مثل زنند گویند چون خوات مسلمان شد پیغمبر
صلی الله علیه و آله بر سبیل مطایبه او را گفت کیف شرودک و روایتی دیگر گفت بشر و علیک
بعیرک خوات گفت اما منذ اسلمت فلا یا اشتر لنفسک و لیسوق این مثل آنجا به کار برند

که کسی چیزی جهت خویشتن خرد چنانکه باید او را گوید که چنان بخر که هم ترا شاید و اگر بازار بجای
فروختن ترا شاید یب شعر الشعر یوکل ندیم یج شرّ ایام الدیک یوم تغسل رجلاه ید
شیخ تعلل نفسه بالباطل این مثل وقتی گویند که کسی از کاری عاجز باشد و مرتکب
آن کردن کار را بهانه آرد و عجز خود پوشیده میدارد یه الشباب جنون برؤه الکبر فصل
پانزدهم در آنچه اول صاد باشد مشتمل بر ده مثل ا الصیف ضیعت اللبن و بعضی فی
الصیف خوانند و برین تقدیر از بن فصل نباشد و این مثل عمرو بن عدس زده است و سبب
آن بود که دختنوس بنت لقیط زن او بود و چون پیر شد آن زن از و درخواست و طلاق گرفت
و جوانی خوب صورت را شوهر کرد و چون زمستان در آمد در پیش عمرو فرستاد و شیر
درخواست کرد تا شیر او انتفاع گیرد عمرو این مثل گفت ب صدقنی سن بکره این مثل
در راست گفتن مخبر و کم داشتن جوابست نسبت سن با خبر نا مضی بوده اصله سن بکره و باید انکه
در صدقنی عمرو فی تضمین کرده باشد و بعضی برفع خوانند و آن ظاهر است گویند شخصی شتری از
یکی میخرید بایع گفت شتر جوانست و مشتری منع میکرد تا ناگاه آن برجست صاحب شتر گفت
هدع هدع شتر ساکن شد پس مشتری صاحب گفت صدقنی سن بکره یعنی بایع در میان شتر
با من راست گفت زیرا که بدین کلمه شتر خورد باشد چاره ام ج صاحب عصافیر بطنه
یعنی بانگ کرد امعای او در حق گرسنه گویند د صار التخ قدام الشنان نخ نفیم آن
بن تیره است در باب تقدیم مفضول بر فاضل گویند ه صار الامر الی الوزعه و وزعه
جمع وازع است بعضی مانع گویند یعنی امر و حکم با اهل باقی و علم رسید و صلف تحت الراعده

صلف کردانیدن بزبان بی آنکه فعل بدان مقرون شود و راعده ابریست که با رعد و باران نبارد و این
مثل از برای کسی زنند که وعده و بدهد و وفا نکند ز صار الی امه خلق ح صاحب الحاجة اعمی
ط صفحه نقد خیر من بدرة بوعد و عجم گویند سیل نقد دادا اعلوه فیه ی صاحب حولا
ثم شرب دولا **فصل شانزدهم** درآنچه اول او ضاد باشد مشتمل بر ده مثل ا اضل من ضب
نفقه ویربوع موش را گویند و نفق سوراخ او را و این مثل در حق کسی گویند که بجانب خود بوقت حاجت
فراموش کند و هم گویند و عادت اما سوراخ غلطات ب القفیر وقد غلب العلیه ضبع و
نام دابیت که بسیار بانگ کند و جلیه ابنه که شیر درآنجا و شند و بشیب او بنا بر آنکه بجای معهد
واقع شد ای حلب ملاء العلبه و این مثل از برای بخیل زنند ج ضغث علی اباله ضغث بمعنی
لغت دسته گیاه است خشک و تر بهم آمیخته و اباله بتشدید حزم و بعضی اباله بتخفیف خوانند و معنی
مثل آنست که بلا بجاست بر سر بلاهای دیگر د ضیع ما نال بجا یرنجی ه اضللت مرعشرها نبه
این مثل در حق کسی گویند که کاری را بد تفویض کرده باشند بیشتر زیان آن رود و ضاقت علیه
الارض برحبها این مثل آنجا گویند که کسی کاری کرده ان شده باشد و سرگشته گرده ز
اضیع من عهد بغیر فضل ح ضرب اخماسا لاسداس خمس روز از آب باز بوده است روز
ششم آمدن و اصل درین مثل آنست که چون کسی سفر خواهد کرد نخست شتر را سه روز باز دارد باز
پنج روز تا چون بیرون رود شتر بر بی آبی صبر تواند کرد و این مثل در حق کسی گویند که کسی چیزی اظهار کند و
مراد او از آن چیزی دیگر باشد و عرب چون خواهند کسی را بجهل نسبت کنند گویند لایعرف ما ضرب
اخماس لاسداس ط اضیع من مهلقه رحمی ی اضرب البری حتی تعرف التقیم **فصل هفدهم**

درآنچه

درآنچه اول او طا باشد مشتمل بر ده مثل ا الطلب من حیث ولیس یعنی بجوئیم از آنجا که بوید لکن
یافت نمیشود ب الطرق کرا ان النعامه فی القری در حق کسی زنند که با وجود گستی اولی بود ضمن او بخیج کرده
ج طیور دفیو یعنی زود و رضب دوز و دو از آن حج میکند د طوبته علی بلاله این مثل در حق کسی گویند که
بر عیب کسی وقوف یابند و چشم از منفره او فرو خوابانند ه طار بقب بهم العنقا مغیل بن احمد آورده است
که عنقا را جهت آن عنقا خوانند که منقار دراز بود و مغرب جهت آن خوانند که دور برده بود و این گفت
اهل رس را پیغمبری بود و نام او حنظله بن صفوان و در زمین ایشان کوهی بود ارتفاع آن یک میل که آن را دمخ
خواندندی هرچند گاه مرغی بدان کوه آمدی بس بزرگ گردن بغایت دراز از همه مرغان خوبتر و در آن کوه
شکاری کردی روزی آن مرغ گرسنه شد و شکاری نیافت کودکی برداشت اهل رس پیش حنظله بنالیدند
حنظله دعا کرد تا حق تعالی صاعقه بفرستاد و او را بسوزانید و نسل او منقطع شد و در جهان جز نام او نماند
چنانکه گویند **شعر** معدوم شد مروت منسوخ شد وفا وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا و طارت
عصافیر راسه گویند چون کسی حاکی باشد بر سر او نشینند اما چون مضطرب شود مرغ از سر او بپرد و این
مثل در حق گویند که کسی خوفی یا اندیشه داشته مضطرب به پیر شود ز طول المقام نمل طول الکلام نزل
ح طبیب یداوی والطبیب علیل ط الطیر بالطیر یصاد ی الطمع کاذب یدق رقبه **فصل بیستم**
درآنچه اول او ظا باشد مشتمل بر ده مثل ا ظالع یعود کسیرا ظالع لنگ کسی را گویند که پای او شکسته باشد
و این مثل در حق ضعیفی گویند که خواهد معاونت ضعیفی دیگر کند ب ظفر ان بعل عن مثلی این مثل در حق یاد گفت
که کسی تو عداوت کند و طاقت مقابله و مقاتله تو ندارد ج ظلت الغنم عینه جماعت گوسفندان
بهم رسیده و در آمیخته را گویند و این مثل در حق زنند که اخیار و اشرار بهم در آمیزند و در فساد و نزد یکی شوند

د ظلماء فادح خیرهن ربی فاتح یعنی شکی بطاقت بهتر باشد از تیسیری سوایی کنده این مثل وقتی گویند
که کسی را بر قناعت تحریص کنند و ظلماء فاتح نیز روایت است ه و قامح شتر را گویند که از غایت تشنگی مست
شده باشد و طیر ردعه خیرهن ام ستوم این مثل وقتی گویند که کسی دیگران بی شفقت را بگذارد و با دوستی
مشفق و دوستی گیرد ز ظل شیال ربیعه حرور سیال در حقیقت که او را اصلی باشد خوشبوی و مروت
با دکرم است که شب جمعه بعضی گفتند بروز و این مثل آنجا گفت که کسی ظاهر خوب باشد و باطن زشت ح
ظریف فی جبه عدد این وقتی گویند که کسی موی ظرافت کند بخت منکب باشد و ظرافتهای او بی وقت
و بی موقع بود ط اظلم ار من رجل ی اظلم من الشیب کسی که سال اندک باشد و موی سفید یا او ظلم کرده
باشد و این مثل آنجا گویند که کسی از ظلم ترسانند و منع کنند فصل نوزدهم در آنچه اول او عین
مشکل بود و آن ده مثل است ا عند الصباح یحمد القوم السری این مثل وقتی گویند که بامید راحت تکلف مشقت
کرده باشد تا در تحریص بر صبر و توطین نفس بر مشقت از برای حسن عاقبت گویند این مثل خالد بن الولید زده وقتی
که ابو بکر او را از یمامه بعراق فرستاد و رافع طایی با خالد بود گفت این جا با ... امن در ایام جاهلیت بکرها
برده ام پنج روز شتر را در و آب نیست خالد بفرمود تا صد شتر بخریدند و ایشان را تشنه داشتند
پس آب بسیار دادند و دهن ایشان را ببستند چون سه روز برفتند و پیر راه گم کرده شدند با خبر رسید
خالد خبر نمود تا آن صد شتر را بکشتند و مر آبی که در شکم ایشان بود ببرده ماهی اسبان دادند پس روز
چهارم رافع گفت که از اول شب بر گیرید تا دو روزه راه یک روزه برویم امید نجات باشد همچنان کردند
چون صبح بر آمد گفت نظر کنید اگر درختان سدر بدید آمد امید نجات است اگر نه همه هلاک شویم چون نگاه کردند
درختان سدر بدید آن قوم شکر گفتند و شادی نمودند خالد در حق رافع چند کلمات فرمود

کر عند الصباح

کر عند الصباح یحمد القوم السری و تنجلی عنهم غیابات الکری ب العود احمد یعنی چون ابتدا محمود باشد
عود احمد بود و تقدیر چنین باشد که العود بان یحمد یا انکه ذو العود و اول کسی که این مثل زده اش
مالک بن نویره تیمی بود تا بر انکه که بر زنی رباب نام عاشق شد و مدتی زحمت کشید تا او را بخواهد و از پدر
رباب نیابد بر قلت مال و تنگدستی پدر رباب را بدو نداد و مدتی از ثبات او اعراض کرد و بعد از آن
باز کرد و ... شبی ... رباب بگذشت ... و از حزین ابیات برخواند که الا لیت شعری ... رباب
متی ا اری لنا منک نجحا و شفا فاستحی بما اقه من قسم الی المال فغنه ان کان ذا فضل ...
فکم قد رمال و میما ملوما و ترانسحا الیس مثله یصطفی رباب این ابیات شنید و گرفت و دوست
او را بی شنواند و کسی پیش پدر او فرستاد که حاجت تو معلوم کردم باید که تو دو ...
او آیی او پیش او در رفت گفت مرا چه ... دید که خاطر من او را میخواهد و او را در گفت و در ویش است
رباب گفت من فضل دوست دارم از مال پس پدر او نداش پیش پدر او رفت گفت العود احمد و العو
شد والود ... ج اعط العوس باریها د عشب ولا بعیر ... گوید که مال بسیار از
ونخور ... ه عطرها لا بقی بعلها و عند الجهینه الخبر الیقین این مثل لقمان بن عاد زده ... کتب
... بود در آن وقت که حصین بن سبیع علقانی ... ثبت او ... که سایل من حصین کل رکب و عند
جهینه الخبر الیقین و بعضی گفتند خفیفات بحا و غیر منقوط و فا ز عش جنا ... عجبا اول
کسی که این مثل گفت حارث بن عباد بود و سبب آنکه چون پیر ... یکی از زنان او بد خوبی آغاز کرد حارث
او را طلاق داد و مردی دیگر او را بخواست زن در مراعات این مرد بغایت میکوشید و خوی نیک پیش
گرفت آن مرد پیش حارث رفت و شکر این بگفت حارث این مثل زد ح عند النکاح یغلب الکیش

النکاح

الاجم یعنی بیشه و در بعضی التیس الاجم خوانند این مثل وقتی گویند که کسی را بر ساختن عدت جمع
کردن آلت تحریص کند ط علی الخبیر سقطت ی غایة القاضی خیرین شاهدی عدل یا العراق نزاع
وعجم گویند رگ برگ کند پ عادت ترضیعت بدو جها مزعت فصل چهارم در آنچه اول او ضین
باشد مشتمل بر ده مثل ا غثك خیر من سمین غیرك اول کسی این مثل گفت معن بن عطیه مذحجی بود
و سبب آنکه میان قبیله مذحج و قبیله دیگر حربی سخت واقع شد معن در اثنای حمله بر دیکی افتاده رسید
آن مرد از معن بر سبیل استغاثت خلاص خود طلبید معن او را بر داشت با او برفت چند آنکه او را
بقبیله او رسانید چون باز گردید خصمان غلبه کرده و قبیله مذحج را شکسته شده و معن برادرش را نیز
اسیر کرده و این روز نجابت تحمیق و ضعیف الرای بود و در آن میان معن مرد و نیست ده را که خلاص
داده بود بدید و از وی خلاص طلبید او خود برادر مهتر قوم بود و معن را بشناخت با برادر گفت حالی او
مرا از هلاکت رهانید و با من رسانید او را بمن بخش برادرش معن را بدو بخشید او معن را بر مانید
و گفت میخواهم مکافات من مضاعف باشد یک اسیر دیگر را درخواست او را نیز رها کرده چو
معن چون با برادرش بقبیله خویش باز گشت مردمان قبیله او را کشند مهتر قبیله خود را بدست خصمان
گذاشتی و برادر احمق خود را خلاص کردی گفت غثك خیر من سمین غیرك ب غاب شهرین ثم جاء
بکلتین در حق کسی گویند که در کارها درنگ کند و بعد از آن آنچه بیارد باز نکو بید فاسد باشد
ج غضب الخیل علی اللجم ای غضب غضب الخیل در حق کسی گوید که خشم گیرد در جایی که هیچ فایده ندهد
د غضب العشاق کمطر الربیع ه غبار العمل خیر من زعفران العطل مجسم گویند خاک عمل از زعفران بهتر
و غل یدا مطلقها واسترق رقبه معتقها یعنی بست دستی را گشاینده او و به بندگی گرفت گردن را

آزادکننده

آزادکننده او و فحوی مثل آنست که کسی احسان کند و ستاد و را طاعت خویش بسته باشد و از بندگی
کشیده و کردن او را در بندگی منت آورده و از بندگی درویشی آزاد کرده این مثل آنجا گویند که از او جا
بنیکی بهم بنده کرده اند و باشند ز العزة تجلب والقدرة این مثل آنجا گویند که کسی در حال عطا اندک
دهد اما در مستقبل از و امید بسیار باشد ح عام اربعین جاد اخریین این مثل آنجا گویند که کسی در حق یکانکان
شفقت کند و خویشان را امید بسیار باشد ضایع گذارد ط الغراب اعرف بالتمر گویند غراب
چون بر خرما دست یابد هر چه بهتر و تحفه تر باشد خورد و از اینجا گفته اند وجد تمرة الغراب یعنی چیز
پاکیزه و نیکو یافت این مثل آنجا گویند که کسی در شناختن چیزی صفت کند ی اعز من سراب این مثل
آنجا گویند که کسی بصورت سخن خوب مردم را فریبد و در هیچ معنی خیری نباشد فصل پنجم در
در آنچه اول او فا باشد مشتمل بر ده و از ده مثل ا فی کل شجر نار یعنی از هر درختی آتش توان بیرون
آورد و چنانکه چوب از مرخ و عفار بیرون می آرند ب فرق بین معد تحاب اصل این مثل از آنجاست که
خویشان تا از یکدیگر دورتر باشند دوستی ایشان یکدیگر را در غایت کمال بود و چون بهم رسند شفقت نمانند
اما اگر با هم باشند در میان ایشان حسد و عداوت راه یابد این مثل وقتی گویند که کسی را از ملازمت
و محاورت کسی باز دارند تا بسبب کثرت اختلاط از یکدیگر سیر نشوند ج فی ذنب الکلب
یطلب الاهالة فقد الاخوان غربة فی العافیة خلف من الراقیه راقیه زنی افسونگر است
افسونگرتا از برای مبالغه باشد د فی بطن زهمان زاده زهمان نقیح زا و ضم او نام سگیست
و اصل این مثل آن بود که شخصی شتر گم گشته از قسمت میکرد و زهمان را نیز از آنجا نصیب
داد او بخورد و باز آمد تا دیگری استاند کسی صاحب شتر گفت زهمان از الضیب منید سیر

اوکنت فی بطن زهمان زاده و این مثل وقتی گویند که کسی چیزی ستده باشد و دیگری از طلبد و بعضی
گویند آنجا گویند که کسی را ساز و برگ او با او باشد ه افرغ من حجام ساباط حجامی بود ملازم ساباط
مداین که چون لشکریان بحرب رفتندی او شان از حجامت کردی مر حجامتی را بدانگی نه قرار دادی که
چون از حرب باز آیند بدهند و چون لشکریان بر رفتندی هیچکس پیش او نیامدی و از ترس آنکه مردم بیطالت
او را عیب نکنند هر روز مادر پیر خود را حجامت کردی تا خون او تمام گرفت و او را
هلاک کرد بعد از آن چون بیکار و معطل شد این مثل در حق او گفتند و اکنون وقتی گویند که کسی را به بیکاری صنعت
کند و اقصر صبرك تعلم اعجزك این شیمی مراد بعجز عیوبت ز فی سعة الاخلاق کنوز
الارزاق ح فی تملق الورد شغل عن مذاقه ط فر من القطر وقعد تحت المیزاب ی
فجزاه الله خیر من قبل رحمه الله

فصل بیست دویم

در آنچه اول وی قاف باشد مشتمل
بر ده مثل ا قبل البکا فدکان وجهك عابسا این مثل آنجا گویند که کسی چیزی کم بسر برده
آورد که دست نکم او را گویند در وقت فراخ دستی تیز هم میبرم ب قد بین الصبح لذی عینین
انجا بعنی بین است این مثل آنجا گویند که اسباب شبهات و دلایل ثبت را امری بر خیزد ج قبل الحد
یراش السهم این مثل وقتی گویند که کسی را بر ساختن آلت و آماده کردن عدت پیش از وقوع واقعه تحریص کنند
د قیل للبغل من ابوك قال الفرس خالی این مثل آنجا گویند که از کسی چیزی پرسند و او جواب مناسب
گوید ه اقتلونی و مالکا گویند این لفظ عبد الله بن زبیر گفت و سبب آن بود که روز حرب جمل او
با خاله خود عایشه بوده مالک اشتر با علی علیه السلم ایشان هر دو باهم برابر بجنگیدند مالک ضربتی بر سر
او زد و او را بگرفت و هر دو بجنگیدند او اصحاب خود را آواز میداد که مرا از جنگ مالک خلاص کنید

واکرنه

واگرنه مرا او را بانجم کشید و القول ما قالت حذام ز قبل الرماء تملأ الکنائن یعنی پیش از تیر
انداختن ترکش پر کنند و عجم گویند علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ح قد یبلغ الخضم بالقضم خضم
اکل بجمیع دهان است و قضم اکل بمقدم دندان یعنی اکل بجمیع دهان منوط میبود باکل بمقدم دندان ط قدم خیرك
ثم امرك ی ایقاصر لا یحب القاص

فصل ۲۳

در آنچه اول وی کاف باشد مشتمل بر پانزده مثل ا
کل الصید فی جوف الفرا فرا خر گور است و ادهوزاست جمع او بر فعال کنند همچو جمل و جمال و در مثل
تخفیف همزه کرده اند گویند سه شخص بشکار رفتند یکی خرگوشی صید کرد و دیگری آهوی سیم خرگوری صاحب
خرگوش و صاحب آهو بصید خود شادی میکردند صاحب خرگور گفت کل الصید فی جوف الفرا این مثل وقتی گویند
که یکی تن را بر اکفا و اقران تفضیل نهند ب کل شاة برجلها مناطة ج کبر عمرو عن الطوق این مثل خدیمه الابرش
زده است در وقتی که خواهر او از برای پسر خود عمرو طوقی فرموده و عمرو غایب شد چنانکه گشته دیو او را
برده بعد از مدتی چون باز پیدا بزرگ شده بود خدیمه این مثل گفت د کل کلب ببابه نباح و عجم گویند
هر سگ بر در خانه خود دلیر است ه اکسی من بصله در باب کسی گویند که لباس بسیار پوشیده باشد
و کل ذات ذیل تختال ز کلا انا متیقظ بما فیه از کوزه همان برون تراود که درست ح
کما تدین تدان یعنی چنانکه تو جزا دهی ترا جزا دهند من دانند دنیا ای جازاه و الذین امنو الجزاء
والمکافات و عجم گویند سر انجه کاری بدروی ط کان کراعا فصار ذراعا این مثل آنجا گویند که کسی ذلیل
و حقیر بوده باشد و بعد از آن جلیل و خطیر گردد ی کانه بیضه البلد چنین گویند که فرد و بی همتا
هرکجا رخانه کنند یا ما کلفت بخت خیر من کثیر علم یب اکتب ما وعدك علی الجمد و عجم گویند بریخ نویس
یج کن یهودیا ولا یلعب بالتورىة ید کلام لین وظلم بین یه کالعبد یتعجز بذنب مولاه

فصل ۲۴ در آنچه اولش لام است مشتمل بر دوازده مثل ا لو ذات سوار لطمتنی

وب ذات سوار زن حره را گویند چه ایشان حلی که کنیزکان نپوشند ولطم طپانچه زدن است این مثل

گویند که اذیه از لئیمی بکسی رسد ب لن یهلک امرؤ عرف قدره ج لیس بعشک فادرجی د

لکل داخل دهشة ه لعل له عذرا وانت تلوم و لیس من العدل سرعة العدل ز لا ادعا

لسود من لسودد ح لیس فی الحب مشورة عشق آمدنی بود نه آموختنی ط لو القیته علی عمص

اصبعی ی لو بلغ راسه السماء ما ازداد یا لو ترک القطا لیلا لنام قطا در شب بر سر او شبیه

و چون راه گذری را بیند بگریزد و چون راه گذرد باز آید گویند عمرو بن مامه شبی نزد یکی از قبیله

فرود آمد مگر آنها در شب قصد عمرو کردند قطا از راه بجنبید است پیرزن عمرو او را بیدار کرده او

مثل گفت اکنون طاین مثل آنجا گویند که کسی را بلا رادت او در کاری مهیب صعب افکنده باشند یب

لقد ذل من بالت علیه الثعالب مگر یکی از عرب بتی را پرستیدی روزی دید که روباهی بر وی بول

میکرد آن مرد متنبه شد و این بیت گفت شعر ارب یبول الثعلبان براسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب

فصل ۲۵ در آنچه اولش میم باشد مشتمل بر پانزده مثل ا ما یعرف هرا من بر قرا گفت

هر عقوق و نزاع است ب و منه هر الکلب و بر اللطف و احسان یعنی نافرمانی و منازعت را از مطاوعت

و ملاطفت نمی شناسد و خالد بن کلثوم گفت هر گربه است و بر موش و شتی و بعضی گفته هر مصدر است

از هرّ زنه اذا کرهه یعنی معنی چنین بود که او در جهل بجاییست که رنجاننده خود را از نیکویی کننده

نشناسد و این قول بقبول فرا نزدیک است ج ما ارخص الجمل لولا الهرة گویند شخصی شتری

گم کرده بود سوگند خورد که اگر شتر را باز یابد به یک درم بفروشد چون شتر باز یافت شنید

که یک درم

که یک درم بفروشد و نیز نخواست سوگند خلاف کند گربه را بر پشت شتر بست و ندا کرد که این شتر

یک درم و گربه به پانصد درم و شتر را بی گربه نفروشم عربی چون این بشنید گفت ما ارخص الجمل لولا

الهرة د ما احلی ظفری مثل ظفری عجم را درین معنی شش مثلست یکی آنکه مرده مرا بچو من کس نگرید

دوم آنکه گویند مار بدست دیگران نتوان گرفت سیوم آنکه حلوا بانگشت خویش باید خورد چهارم آنکه هیچکس نخواهد

که کار تو کند پنجم آنکه کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من و این مثلها آنجا گویند که کسی را از اعتماد کردن

بر دیگران در مهمات کار او را باشد منع کنند ه من یاتی ادرک ما تمنی و الحکمت ضالة ابو عبیده

گفت چون روز جنگ جمل امیر المؤمنین علیه السلام بر عایشه ظفر یافت پیش هودج او رفت و با او سخنی

چند نرم و درشت میراند عایشه در جواب او این مثل گفت امیر المؤمنین چون این لفظ بشنید در حق او

انعام فرمود و هرچه درخواست کرده بود او را بمدینه فرستاد و پارسیان گویند قدرت نمودی

رحمت کن ز مقتل الرجل بین فکیه مرعی و لا کالسعدان سعدان نبتی مشهور است و آن بهترین

مرعی ابل است ح ماء و لا کصدا صدا حدید و چه او را گویند و بعضی و لا کصدی خوانند

تصغیر و حقیقته بمعنی عطش شده و تقدیر چنین بود که القیا ماء و لکن لا عطش مثل ما کان فذلک الوقت

ط ما اقبح بالعروس ضرب الدف بیدها ی مثل النعام لا الطیر و لا الجمل عجم گویند بچو شتر

مرغ مباش یا من خشی الذئب اعد کلبا و عجم گویند هر که مناره دزدد باید که جای آن

یب من بجار براسه فقد نزع یج من فعل ما شاء لقی ما شاء ید من سعادة المرء ان یکون

خصمه عاقلا یه من اکل علی زاد غیره طال جوعه فصل ۲۶ در آنچه اولش نون باشد

مشتمل بر ده مثل ا نفس عصام سودت عصاما ابن عصام بن شهبر است که حاجب نعمان

بن جند است او بستی داشت اما باب نفس و ملامت در عالم شهرت یافت و در امثال آمده است

که کن عصامیا و لا تکن عظامیا یعنی نفس کریم خود فخر کن نه بعظام رمیم ب نعم الکلب بؤس اهله

و این نزد حکمت برانچه مجسم گویند ع زمرگ خر بود سگ را عروسی ج النفس مولعة بحب

العاجل د نعم الشیء الهدیة امام الحاجة ه نظر الشحیح الی العزیز المفلس و انجد من رای حضنا

حضن کوهیست بر سر حد زمین نجد این مثل وقتی گویند که دلایل حصول مراد و علامات نیل مقصود

کسی ظاهر شود ز انصر اخاک ظالما او مظلوما مفضل آورده است که اول کسی که این مثل

گفت جندب دارمی بود ابو عبید گفت این حدیث رسول است صلی الله علیه و آله و در آن وقت

که رسول این لفظ فرمود حاضران گفتند ظالم را چگونه یاری کنند فرمود برده عن الظلم

یعنی یاری دادن ظالم باز داشتن اوست از ظلم ح الناس بخیر ما تباینوا یعنی مراتب مردمان

باید که متفاوت باشد چه اگر همه برابر باشند هیچ یک کار یکدیگر نکنند و نظام عالم نماند ط

الناس اخوان و شتی فی الشیم این مثل وقتی گویند که دو کس در صورت متماثل باشند و در اخلاق

مخالف ی النصح بین الملاء تقریع فصل ۲۷ در آنچه اول او واو است مشتمل بر ده مثل

ا وافق شن طبقه شن مردی بود و طبقه زنی که مرد و زن در کیاست و دانائی در عصر خود عدیم المثال بودند

و این مثل ابو عمرو آورده است ب وقع فی روضة و غدیر این مثل وقتی گویند که کسی در

فراخی و نعمت افتد ج اوردت مالم تصدر در آب وردی که باز شوانی برد این مثل آنجا

گویند که کسی کاری بکند یا مرتکب امری شود که اصلاح آن متعذر باشد د الوحدة خیر من

جلیس السوء ه الواقیة خیر من الراقیة یعنی حفظ حق تعالی از آفات بلیات بهتر باشد

از آنکه

از آنکه مردم تبه پیر و حیلت در دفع آن کوشند و وهل یخفی عن الحدثان لیت مردم را چون

حادثه پیش آید گویند ای کاشکی فلان کار نکردمی یا فلان سخن نگفتمی و این سخن بعد از وقوع چه سود دارد

ز وجه المبلغ اقبح این مثل وقتی باید گفت که کسی فحش و دشنام که شنیده باشد برساند

ح وعد الکریم الزم من دین الغریم ط وقر فضل تهب فصل ۲۸

در آنچه اول او ها باشد مشتمل بر ده مثل ا هدنة علی دخن هدنه صلح است و دخن تباهی در رنگ

این مثل وقتی گویند که میان دو کس بظاهر صلحی واقع شده باشد و در باطن بغض و عداوت باقی

بود ب هاجت زبرا که اصل این مثل آنست که احنف بن قیس را کنیزکی بود زبرا نام

هر وقت که او خشم آلود شدی گفتی احنف هاجت زبرا ج هل بالرمل اوشال و وشل آب اندک

باشد که از کوه فرود آید در ریگ زار آب نباشد این مثل وقتی باید گفت که کسی از جایی

چیزی طلبد که هرگز یافت نشود د هیهات این من الشمس الذرات ه الهون الهوان

و لکن غلط باسمه و هذه تبلک والبادی اظلم گویند اول کسی که این مثل گفت فرزدق بود

و سبب آنکه روزی فرزدق با قوم خود نشسته بود و شعر خود انشا میکرد جریر آنجا بگذشت

فرزدق بیتی گفت و یکی از حاضران را در آموخت تا برود و بر وی بخواند و آن بیت اینست :

ما فی حرامک اسکه معروفا للناظرین و ما لشعنان چون آن بجریر رسید و این بیت برد

خواند فرزدق بخندید و گفت هذه تبلک والبادی اظلم ز اهون من تباله علی الحجاج

تباله شهریست کوچک از شهرهای یمن گویند نخستین عملی که حجاج بران نامزد شد عمل تباله بود و چون

نزدیک تباله رسید دلیل را گفت آخر این شهر کجاست دلیل گفت در پس این پشته حجاج چون این شنید

بازگشت وگفت عمل شهری که بشنید از ابو شاه مرا خوار کند و این مثل وقتی گویند که چیزی را بخواری
صفت کنند ح المرء مطیه افتنه ط ههنا تسکب العبرات ی هان علی البطارة ما تمر
یلقی المجلود **فصل ۲۹** در آنچه اول ال و لام الف باشد مشتمل بر دوازده مثل ا لا عطر
بعد عروس ب لا یلدغ المؤمن فی جحر مرتین ج لا تامن الاحمق وبیده السیف د لا یکذب
الرائد اهله هـ لا بد للصدور ان تنفث و لا تعلم ما فی الخفا الا الکلب والاسکاف نظم
سگ اند و کفشگر که در اثنای بیت ز لا تاکل خبزک علی مائدة غیرک نان خود بخور از دیگران مخور ح
لا تقربوا الا آیة العذاب ط لا تؤخر عمل الیوم لغد ی لا تلد الحیة الا الحیة از مار زاید بچه
از مار بچه یا لا تسخر بکوبیح مالم تقع یب لا خیر فی ود یکون لشافع **فصل ۳۰** در آنچه اول
او یا باشد مشتمل بر ده مثل ا یوسع الادیم ولا ینقطع این مثل وقتی گویند که کسی کاری بازیاد کار و
چنانکه اصلاح آن نتوان کرد ب یرکب الصعب من لا ذلول له ج یمشی علی جمره بعض مار د ا
د یداک اوکتا و فوک نفخ اصل این مثل چنان بود که دو شخص مرتی در جزیره گرفتار بودند تا بسلامت
مرکب یکی بر بیه کردند و باد در دمیدند و در پشت بستند و خود را باعتماد آن در دریا انداختند چون بمیان
دریا رسیدند مرکب یکی باز شد و استغاثت کرد آن دیگر این مثل گفت هـ الیوم خمر وغدا امر و
یهب مع کل ریح ز یاکل خبزه بلحوم الناس ح یمشی قصرا و یعدو مصرا ط یوم السفر نصف السفر
ی یاکل الفیل ویبغض بالبقه در این قسم بقدر انشاب کردیم جهت شمول فواید و کثرت لطایف آن
والحمد لله وحده والصلوة والسلم علی خیر خلقه محمد و اله اجمعین الطیبین الطاهرین

فن سیزدهم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در علم دواوین

کرآن

که آن عبارتست از معرفت اشعار مدونه و تراکیب مصنوعه باعتبار ترکیب معانی و اعراب و سایر
رموز و اشارات و عموم لطایف مناسبات آن و دواوین عرب و عجم چون در کثرت بغایتست چنانکه
تمامت دواوین شرح و بسط و جمع و ترتیب آن در مقام حیرتست بیقین ضبط آن درین کتاب صورت نبندد
پس فایده مشتمل بر بیان حاجت بدان و کیفیت دانستن آن و ذکر بعضی از اشعار لطیفه و ابیات سایره از
عرب و فارسی که اهل آن صناعت بحسب مناسبت مقام ایراد آن کنند یاد کرده شود ان شاء الله تعالی
فایده اول در بیان حاجت بدین علم و آن را از دو جهتست **اول** آنکه علم کتاب و سنت بواسطه
آنکه عربی اللغه اند موقوفست بر نحو و صرف و لغت و غیر آن از اقسام و چون جمیع این اقسام بر دواوین
عرب موقوفست زیرا که دلایل همه از انجاست والموقوف علی الموقوف علی الشیء موقوف علی ذلک
الشیء پس حاجت بدین علم جهت توقف علم کتاب و سنت بدو و از انجاست که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلم فرمود ایها الناس علیکم بدیوانکم لئلا تضلوا فان فیه تفسیر کتاب الله و بر تقدیر که
لازم آید که دانستن دواوین عرب فرض علی الکفایه باشد **دوم** آنکه دانستن این بمقتضای ان من
الشعر لحکمة مستلزم وقوفست بر انواع مواعظ و حکم و آداب و سیر و سایر محاسن اخلاق و شخص را از
جهت تکمیل نفس بدین بنهایت محتاج و هرچه چنین بود فی الجمله محتاج الیه باشد **فایده دوم** در کیفیت دانستن
دواوین بدانکه وظیفه صاحب این علم آنست که اول معانی مفردات کلمات را معلوم کند و بعد از آن
بحسب ترکیب معنی بیت را فهم کند و فوایدی که از آن منتج گردد و بدقایق مناسبات آن و دواعی نظم
متعلقه بمعانی و بیان اطلاع یابد و بعد از آن در وجوه اعراب تأمل نماید مثلا درین بیت که **شعر** قفا
نبک من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل اول بدانکه قفا امر مخاطبست

از وقوف و بك حكايتست از نفس خود و غير و از بكا و ذكرى ياد آوردنست حبيب بمعنى محب
يا بمعنى محبوب مناسب ترست منزل اسم مكانست از نزل ينزل و شايد كه اسم زمان گيرند
و سقط جايى را خوانند كه پايان انقطاع رمل بود و آنجا ريگ باريكتر و كمتر شده باشد و شرر آتش را
هم بواسطهٔ آن سقط گويند و فرزندى را كه خلقت او تمام نشده از شكم بيفتد هم سقط خوانند و در
سه لغتست فتح و ضم و كسر و لوى رملى را گويند كه در او اعوجاجى و التوايى باشد و دخول و حومل
دو موضع اند مدّ آنكه معنى بيت اينست كه توقف كنند تا گريه كنم از ياد كردن دوست و منزل او كه واقع
و منعرج ميان دخول و حومل و بعد از آن آنچه خلاصه باشد ضبط كند چنانكه بدانند اين قايل وقت اشان
در سفر بود و بدليل قفا و يا او دو كس همراه بودند يا يكى و اعتبار تثنيه فعل يعنى قف بمحو القيا في جهنم
يا تبديل نون تاكيد خفيفه بالف يا خطاب نفس خود كرده بهر دو اعتبار يا مراد خليلان مقدر باشد
بحسب قاعده عرب چنانكه خليلى ان الحبيب تفرقا و در اين شعر ياد دوست و منزل كرده كه بحيثى
رسيد كه آنجا پس از آن منزل دوست بود و حينئذ اين بيت انشا كرد و حق آن بود كه و حومل
گفتى او چه فا از براى تعقيب ترتيب بود و چيز با النسبت باشيا محيط بود و تعقيب ترتيب صورت
نبندد و اما چون بنسبت با قايل بنا بر آنكه او از طرف دخول بود و يا شد اگر فا باره و جايز بود و سبب
بواو آنرا منشرح كند چنانكه گويد قفا فعل است و فاعل او در اصل يكى بود و ضمير را بجهة ثقل حذف
كرده و چون جواب شرط محذوف واقع شد يا بحرف جزم تا و تقدير چنين باشد كه قفا فانبكا
ان تعاملك و من حرف جرست شايد كه از براى ابتدا انتهاء غايت بود و شايد كه از براى تبيين بود
و شايد كه بمعنى على باشد و ذكرى مصدرست مجرور بمن تقديرا و بواسطه الف اعراب ظاهر نشده و

مجرور

مجرور است باضافت او و مفعول ذكرى است و فاعلش محذوف و تقدير چنين باشد كه من ذكرنا
حبيبا فاعل را انداخت و اضافت بمفعول كرد و منزل عطف است با او و مجرور تعلق دارد به بك و شايد
تقدير چنين كنند كه نبك على حالنا و على حزننا من ذكرى حبيب و برين تقدير من ذكرى حال بود از
حالنا يا صفت او باشد و تنوين منزل شايد كه عوض باشد از حبيبى و منزلى و حبيبنا و شايد كه تنوين
تعظيم باشد چنانكه در شعر اهتز ذا ناب و با حرف جرست و سقط مجرورست بجر و اللوى مجرورست
تقديرا باضافت سقط با او و مجرور شايد كه تعلق داشته باشد بقفا يا بنبك برين تقدير با از براى
الصاق بود و شايد كه حال بود از ذكرى و تقدير چنين باشد كه قفا نبك من ذكرى حبيب حال
كونه واقعا و حاصلا او ثابتا بسقط اللوى و شايد كه صفت ذكرى بود يعنى من ذكرى
حبيب ثابت بسقط اللوى و شايد كه صفت حبيب شد بهمان تقدير و شايد كه صفت مرد و باشد
اى حبيب و منزل ثابتين بسقط اللوى و شايد كه حال بود از حبيب بتقدير حبيبى يا از منزل بتقدير منزلى
و شايد كه صفت حال محذوف بود و شايد كه حال بود از و و شايد كه حال بود از بكاى
كه نبك منزلى دالست بر آن اى حال كوننا بكاة واقعا بسقط اللوى و شايد كه صفت بكا
محذوف بود اى بكاء حاصلا بسقط اللوى كه صفت وقوف محذوف باشد اى قفا وقوفا
حاصلا بسقط اللوى و شايد كه حال بود از ضمير و او اى حال كوننا الوقوف بكا و ذكرى هم
جميع لغا و بر غير اول از براى تعديه باشد و من ظرفست و الدخول مجرورست باضافت
با او و حومل عطف است با او و شايد كه حال بود از سقط اللوى و شايد كه صفت لوى
بود و شايد كه حال بود از فاعل ذكرى اى حال كوننا ثابتين بين الدخول فحومل و شايد

صفت ذکری بود و شاید که صفت بعد صفت منزل باشد و شاید که حال باشد از ضمیر کم و
عامل لبسط اللاوی بود و الکون با لبسط اللاوی نقل کرد بحسب تقدیر محتمله و آن **فایدهٔ سیوم**
در ذکر اشعار لطیفه و ابیات سایره از عربی و پارسی مناسب مرتقام **از معرفه حقیقت** ابو الفضل
فاریابی کوید : نظرت بنور العقل اول نظرة : فغبت عن الاکوان وارتفع اللبس
ولازال قلبی لاندا بجمالکم : وحضرتکم حقوقت فیکم النفس : فصار بکم لیلی نهارا و ظلمتی
ضیاء لاحت من جنابکم الشمس : وزیتونة الفکر البهیج اصولها : مبارکة الاوراق ها الصدق و الانس
فروحی زیتی والخیال زجاجتی : وعقلی مصباحی ومشکاة الحس **الاخر** یامن بتیر الیم المتکلم
والبهم تیو تجبر المتظلم : وعلیهم نحلو التاسف والاذی : ویلذ لوعات الغرام المعزم
هذا الوجود وان تکثر ظاهرا : وحیوتکم ما فیه الا انتم : انتم حقیقة کل موجود بدا
ووجود هذی الکائنات توهم : ملکت محبتکم حشایتی جدکم : وهویکم فی العالمین محبتکم
وشغلتم کلی بکم فجوارحی : وجوانحی ابدا تحن الیکم : واذا نظرت فلستا انظر غیرکم
واذا اسمعت فنکم او عنکم : ولو ابدی ای سرا یجودکم : قال العوام لیس هذا مسلم **الاخر رباعی**
مقصود دل عاشق شیدا همه اوست : مطلوب تن اشرم عذرا همه اوست : فی الجمله مرید دیده بینا همه اوست
زیبایی هر چهره زیبا همه اوست : یا رب محنت زده شناسم ازوی : زیبا و رسم برکش کشیده همه اوست
در سینه مرغزه و پنهان همه اوست : در دیده مرد دل شده پیدا همه اوست : مر غیر کرد انی جز از دو ای که مخموست
ای هیچ مدان در دو جهان همه اوست **اخری** ای صفات تو جانها را زبان انداخته : عزت ذات تو عقل را
درکار انداخته : عقل را ادراک صفت به پا بر دوخته : نطق را وصف تو قفل بر دهان انداخته

در دبیرستان علم لا یزالت عقل را : همچو طفلان از نقل لوح بیان انداخته : هر که کو یک شمه در وصف تو دست انداخته
همچو عیسی آتشی اندر زبان انداخته : یک کرشمه کرده جنبش بایزید آدم از آن : غلغلی در جان مشتی نو آدان انداخته
در ضیافت خانه رحمت تو الکرم عشق : در کشاده است صلا در داده خان انداخته : سالکان راه تو توشه ز ناکامی کنند
در چه باشد کام عالم پیش شان انداخته : ای جمالت راحت هر سوخته : در هوایت مرغ دل پر سوخته
نور حسنت هر شبی افروخته : تاب حسنت صد کشور سوخته : آتش عشقت فتاده در جهان
رخت درویش و توانگر سوخته **اخری** خسته درد تو جان دیده و به درمان نرسید : سالکی در تو و جز در دو بپایان نرسید
عقل در سایه زلف تو به کفر افتاد : روح بی پرتو روی تو بایمان نرسید : عاقلان از دوی عشق تو کاین سود
جز شور دیده و دل هیچ بسامان نرسید : شرح جانا نه چه دمی که زبان نحیری : عاشق آنست که جان داد و بجانان نرسید
جان عشاق بجان آمد و درد ای طبیب : که هر طالب اندکی ای درمان نرسید **لمولفه** عقل در کوی تو سرگردان بماند
فکر در اوصاف تو حیران بماند : عمر در سودای بیحاصل برفت : دل اسیر درد بیدرمان بماند
هر که در بحر غمت شد مبتلا : غرقه در دریای بی پایان بماند : از حقیقت چون کسی بویی نیافت
هرکجی رفت و کوی این بماند : در پی این از بود هم سالها : عاقبت از تن ز من پنهان بماند
شمس پیش آفتاب روی تو : تا ابد چون ذره سرگردان بماند **از مناجات امیر المؤمنین علی ع**
لک الحمد یا ذا الجود والمجد والعلی : تبارکت تعطی من تشاء وتمنع : الهی وخلاقی وحرزی وموئلی
الیک لدی الاعسار والیسر افزع : الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها : فها انا فی روض الندامة ارتع
الهی لئن جلت وجمت خطیئتی : فعفوک عن ذنبی اجل واوسع : الهی تری حالی وفقری وفاقتی
وانت مناجاتی الخفیه تسمع : الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ : فؤادی فلی فی سیب جودک مطمع

الهی اجرنی من عذابک اننی اسیر ذلیل خائف لک اخضع الهی فعذبنی الفجیعة وجل رجائی
منک لاینقطع الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا بنون ولا مال هناک ینفع الهی اذا لم تعف عن غیر محسن
فمن لمسیء بالهوی یتمتع **پارسی** ای نام تو بهترین سر آغاز بی نام تو نامه چون کنم باز ای کارگشای هر چه
هستند نام تو کلید هر چه بستند ای واهب عقل و باعث جان با حکم تو هست و نیست یکسان
ای حکم تو عالم تحیر عالم ز تو هم تهی و هم پر ای مقصد همت بلندان مقصود دل نیازمندان
از قسمت بندگی و شاهی دولت تو دهی بهر که خواهی از آتش ظلم و دود مظلوم اسرار همه ترا است معلوم
چون نیست بجز تو دستگیرم هست از کرم تو ناگزیرم بر گیر ز دین طاعت آزرم افلاس تهی شفاعت آرم
یکذره ز کیمیای اخلاص گر بر مس من زنی شوم خاص درهای همه ز عهد خالیست جز در که تو که لایزالیست

در نعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله الیک والا ما تبذ الرکائب ومنک والا فالمؤمل خائب
وفیک والا فالرجاء مضیع وعنک والا فالمحدث کاذب **حسان گوید** له همم لا منتهی لکبارها
وهمته الصغری اجل من الدهر له راحة لو ان معشار جودها علی البر کان البر اندی من البحر **پارسی**
ای مسند تو ورای افلاک صدر تو نه خاک تو و نه خاک در راه تو زخم محض مرهم بر یاد تو زهر عین مرهم
بر یاد تو زهر عین تریاک لطف ای جلال تو لعمرک منشور ولایت تو لولاک هر چه او هست محدث اول
در دیده همت تو افلاک در عهد نبوت تو آدم پوشیده هنوز خرقه خاک ای چشم و چراغ اهل بینش
مقصود وجود آفرینش صاحب دل انام قلبی محراب ابیت عند ربی ای وصف تو لایق وحیدی
خود وصف تو و زبان چو منی **و این ضعیف گوید** قصیده در روضه مقدس او خوانده و چند بیت از آن ثبت
هذه دار من احببت قدما بالحق ام ریاض القدس ام جنات عدن قد اری ههنا اطلال احبابی قد امحت

قف بها

قف بها ابتداک یا قلبی تقدیمها التی ای صنم بر آستان خوابگه سرو و سرای پادشاه یا خیالست این که اکنون نقش می بندد مرا
وین کرم بی هم حقیقت از ملک سرمدیست وین سرای حضرت سلطان جلیل انبیاست خود بلطفش کرد آورده اینجا مهر کش مستان
ور نه این مسکین کجا و این سعادت از کجا ای زبانها لال از فکرت علیا اندر رحمت ای جهانها قاصر از اوصاف تو جانها
نطق این بیچاره در مدحت چه یارد گفت چون ماه و صفات نعت گشته قول کبریا خود چه باشد گفته من چون هزاران
در ازای سوره طه و یس والضحی **در اکتساب شرف و رفعت و علو همت** اذا غامرت فی شرف مروم
فلا تقنع بما دون النجوم فطعم الموت فی امر حقیر کطعم الموت فی امر عظیم یری الجبناء ان العجز حزم
وتلک خدیعة الطبع اللئیم **لصاحب علاء الدین** متی اجتهد فی اقتناء العلی تعرها جنان ثمار المنی
المرء رفعة بذلها اذا لجد فی سعیه فرزنا فاباؤنا الفرقد استووا من المجد شم المبانی لنا
فان لم تشدها بمجهودنا سمناه وانقه تلنا النبی **للمتنبی** تحقر عندی همتی کل مطلب ویقصر فی عینی المدی
المتطاول وما زلت طودا لا تزیل مناکبی الی ان بدت للضیم فی زلازل ومن یتبع ما ابدمن المجد والعلی
تساوی المجالی عنده والمقابل غنا ثر عیش ان تقت کرامتی ولیس بغنا ان تقت المآکل **پارسی**
کلاه ملک طلب کنی قبا در بند که سرو از تو آزادی پایم سر تو اند بود با زره وسوسن نیاید اینمعنی که ز آب دیده
خون جگر توان بود بلند همت باش ای پسر که رتبت تو چنانکه همت تست آنقدر تو اند بود **آخر** وما
المرء الا حیث یجعل نفسه وانی لها فوق السماء لجاعل **آخر** دمی بر حسب همت خویش افزاید
مرد هر اندیشه در آن بند و خندان کرد **اخناسه** تسل عن العار بالسیف حالیا ویصغر فی عینی بلادی
اذا اخشت عینی یا در الذی کنت طالبا فان تدعو ابا العذر دار یخافها تراث کریم لا یبالی
العواقب اخو عزمات لا یرید علی الذی یهم به من مقطع الامر صاحبا اذا هم لم تردع عزیمة همه ولم یات

یاتی من الامر بنیا **در آداب علم و ادب از کلام امیر المؤمنین علیه السلام** حرض بنیک علی الآداب

فی الصّغر کما تقر بهم عیناک فی الکبر فانما مثل الآداب تجمعها فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر

هی الکنوز التی تنمو ذخایرها ولا یخاف علیها حادث الغیر ان الادیب اذا زلّت به قدم

تهوی علی فرش الدیباج والسرر **فارسی** چنین گفته اند دهقان پیر که دانش بود مرد را دستگیر بدانش کرده

باش ابکلاه که دانش گرامی تر از تاج و کلاه هنر افسر شهریاران بود هنر زیور تاجداران بود **در ترک**

مفاخرت بنسب از دیوان منسوب به علی علیه السلام و کرم الله وجهه یا ایها المدعی کن اخا ادب

من عجم کنت ام من العرب ان الفتی من یقول ها انا ذا **اخر از قول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام**

الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم آدم والام حواء فان لم یکن فی اصله شرف یفاخرون

به فالطین والماء ما الفخر الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء وقیمة

المرء ما قد کان یحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء ففز به لا تکونن جاهلا ابدا الناس

موتی واهل العلم احیاء **آخر** اذا ما لم یکن للمرء شیء یجوز به لصاحبه فخار تراه مباهیا

باخیه جهلا وذلک عند اهل الفضل عار ولکنی وان کان اعتوالی الی وزراء کلهم خیار

بنفسی لانهم کالدر یغزی وما انا کالذی ما دابه نار **اخری** نسبت از خویشتن کنم چو گهر نه چو خاکستر که زاید آتش زاد

در ترغیب نیکی و سعی در نیکی نمی در دکو به والمفتی من ماله ما قدمت یداه قبل موته لا ما افنی

من کل ما نال الفتی قدمته والمرء یسعی من بعده البنا وانما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا

لمن وعا **پارسی صاحب شمس الدین** تیری که اجل زند سپر را هیچست وین حشمت و سیم و زر را هیچست

چندانکه بدو نکو در نگرم نیکیست که را هیچست **آخر** نام نیکی از بزرگان عمر ثانی گفته اند این قصیه

برترا

برترا الباقیات الصالحات **مبی رأت** وما منزل اللذات عندی لمنزل اذا لم ایجل عنده

واکرم اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه وصدق ما یعتاده من توهم وعادی محبیه یقول اعدائه

واصبح فی لیل من الشک مظلم واحسن وجه فی الوری وجه محسن والیمن کف فیهم کف منعم

واشرفهم من کان اشرف همته واکثر اقدا ما علی کل معظم من تطلب الدنیا اذا لم ترد

بها سرور ا واها نجرم **در انتهای فرصت** از دیوان منسوب به علی ابن ابی طالب علیه السلام

اذا جادت الدنیا علیک مجربها علی الناس طرا انها یتقلب فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت

ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب **لاخرا** ذا هبت ریاحک فاغتنمها فعقبی کل خافقة سکون

ولا یغفل عن الاحسان فیها فلا مدری السکون متی یکون **آخر** من ضیق الحزم جنی لنفسه

ندامة الدم من ینفع الذکا **پارسی** دریاب کنون که دولتت هست بدست کین دولت ملک میرود

دست بدست **آخر** وقت هر کار نگهدار که سودی نکند نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند **در تأثیر**

صحبت لا تصحبن لئام الناس انهم عدوی وان کنت من غیرهم احب فالریح اخذه

مما هو به تنامس النتن او طیبا من الطیب با بدان کم نشین که صحبت بد گر چه پاکی ترا پلید کند

آفتاب ار چه روشنست او را ذره ابری ناپدید کند **از دیوان** حضرت امام المتقین علی بن ابی طالب

علیه السلام لا تصحب اخا الجهل وایاک وایاه فکم من جاهل اوری حلیما حین آخاه یقاس المرء

بالمرء اذا کان یماشاه وللشیء من الشیء مقاییس واشباه **لاخر** وفارقها ذا صاحبت حرا فانما

یزین ویزری بالفتی قرناؤه واتّق قرین السوء بعدی وشاهدی کما شرقت صدر الفتا

من الدم **آخر** کفتت نفسی الناس صنا بما من معرات القیل والقال نفرت بالوحشة

مستأنسا زحی عشر ناعم البال * انت بوحدتی ولزمت بیتی * فتم العز لی ونما السرور

وادبنی الزمان فلیت انی * هجرت فلا ازار ولا ازور * ولست بسائل ما دمت حیاً

اسار الجند ام رکب الصدور آخر عمر آبا و ایام را آزموده ام * به از کنج عزلت نجایی ندیدم * به بیماری

خویش خرسند گشتم * چو در هیچ شربت شفایی ندیدم * در صبر و حلم و حفظ و عهد و شکر

از دیوان منسوب بامیر المومنین علیه السلام در نصیحت حضرت امام حسین علیه السلام ترد رداء الصبر

عند نوائب * تنل من جمیل الصبر حسن العواقب * وکن صاحبا فی کل مشهد * فما الحلم الا

خیر خدن وصاحب * وکن حافظا عهد الصدیق وراعیا * تذق من کمال الحفظ صفو المشارب

وکن شاکرا لله فی کل نعمة * یثبک علی النعمی جزیل المواهب * وما المرء الا حیث یجعل نفسه

فکن طالبا فی الناس علی المراتب ومنه ایضا اذا کنت فی نعمة فارعها * فان المعاصی

تزیل النعم * وکن موسرا انشئتا ومفسدا * فلا تقطع العیش الا بهم * حلاوة دنیاک

مسمومة فلا تأکل الشهد الا بسم * اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم آخر

بای لسان بعض نعماک اشکر * بای بیان طول جودک انشر * جنابک فردوس وجدوک

جلاله لنا املنا دیلنا العزیز کوثر * سأشکره ما دمت حیا وان امت * فان رمیم العظم

فی اللحد الشکر * فارسی نفس می نیارم زد از شکر دوست * که شکری ندارم که در خورد اوست

عطاییست هر موی از ان بر تنم * چگونه بهر موی شکری کنم * کرا قوت وصف احسان اوست * کرا دست

مستغرق شان اوست در معاشرت با مردم از منسوب بدیوان علی بن ابی طالب علیه السلام

حیین اذا کنت فی بلدة غریبا فعاشر بآدابها * ولا تفخرن فیهم بالنهی فکل قبیل بالبابها *

عاشر

لآخر عاشر بلطفک من بجاد رسره * واذا قد اعذب منطق لسمع * وکن المخالف بالقصیر لمثله

فبذاک تمهر من لقیت وتصرع آخر وکم من بدقبلتها عن ضرورة * وکان مساهو قطعها لو امکن

ولکن علی صرف الزمان وجوره ادافع نفسی بالتی هی احسن پارسی شمس الدین فی نصیحت

یک نصیحت بشنو از من کاندر آن بود خوشی * چون کنی عزمی مشورت از پیش کن * طاعت فرمان حق اشفقی بر خلق

در همه حال این دو خصلت را شعار خویش کن * کار تو دایم تواضع بود با خرد و بزرگ * منصب چون گشت سرکشی

اکنون پیش کن * گر کسی دو دلی گوید ترا از حال خویش * گوش با در و دل آن عاجز و دلریش کن * آب در حلق

ضعیفان از کرم چون نوش ریز * موی بر اندام خصم از بیم چون نیش کن * گر کمر بیکی باخو ابخان سفسله کن *

در تواضع میکنی با مردم درویش کن * مصلحت از قول پیران کامل عقل جوی * مشورت با رای نزدیکان

دور اندیش کن آخر چنان زندگانی کن ای نیک مرد * که وقتی که توفیق دادت خدای * که خایند از بهر

انگشت دست * کرت در زمین آید انگشت پای افودی در جهان با مردمان دانی که چون باید گشت *

انشد رهری که با مردم آزاده مرد * سینها اندر غم او بر کنند از آه گرم * فی المثل گر گذرد در دامن او باد سرد *

آخر چو پیش مردمان بسیار کردی * اگر چه بس عزیزی خوار گردی آخر بر سر خلق سرافراز شود هر که چو سرو

پاک دامن بود و راست رو و کوته دست در تغیر احوال رایت الدهر مختلفا یدور * فلا هم یدوم

ولا سرور * وکم بنت الملوک بها قصورا * فما بقی الملوک ولا القصور قیل لما مرض یحیی بن

خالد برمکی * فی السجن کتب بهذا الابیات الی هارون الرشید واوصی باعطائه الیه بعد

الموت * اما والله ان الظلم شوم * وما زال المسیء هو الملوم * وستعلم فی الحساب اذا التقینا

غدا عند الملیک من الظلوم * سینقطع التلذذ عن قریب * من الدنیا وتنقطع الهموم بنیام *

ولم تتم عنك المنايا بته للنبه يا قوم الى ديان الحشر يمضى وعند الله يجتمع الخصوم **شمس الدین**
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور شکفته کهها حیل از نار هجران غم مخور دریم چوگان ما چون گوی سرگردان
مباش ... مستم در حال ایزد حال گردان غم مخور بی سحر هرگز نماند شام هجری مکن هرچه دشوارست روزی
گردد آسان غم مخور **آخر** وبين رقده عين فی اجتهاده همتنا نقلب الدهر من الحال الی الحال **آخر** همی
بگردانی انگشتری جهان از دگرگون شود داوری **آخر** برجوانی دل منه چون دست فرمان فنا هیچ وقت از
دامن ملک بقا کوتاه نیست غره گیتی مشو زیراکه در زیر سپهر یوسف امید اگر بر جا است گردی چاه نیست **آخر**
دل بر این گنبد گردنده منه کین گردون آسیا میست که بر خون عزیزان گردد خون وگر قتم که پس از سیصد سال بود دراز
کار از انسان که دولت نخواست بپایان کرد **آخر** فما علی رغم الحسود و بينا نتيم كطيب المسك
شيب به الخبز فلما اضاء الصبح فرق بيننا وان نعيم لا يكدره **آخر** هرگز بمانع عمر کیا بی فکر
هرگز زشت هرچند کی خطا کرد خیاط روزگار بربالای هیچ کس پیرهنی نه دوخت که آخر قبا نکرد **آخر**
جميع فوايد الدنيا غرور ولا يبقى بمرور سرور فقل للشامتين بنا افيقوا فان نوايب الدنيا تدور
جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس **در ترک آرزو و مخالفت هوا** اذا انا ز
النفس يوما بشهوة وكان اليها للخلاف طريق فخالف هواها ما استطعت فانما هواها عدو والخلاف
صديق **آخر** نه اول بکام تو بود آمدن نه آخر بکام تو باشد شدن میان دو گام در جهان بکام دل
زیستن چون توان **آخر** گیرم که بعز اجل چه تاخیرم تقدیر شود موافق تدبیرم ایام شباب را نمی گیرم
یاران گذشته را بدل چون گیرم **سعدی** اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی
سفرهای علوی کند مرغ جانت گر از چنگل آز دستش رهانی ولیکن ترا صبر عنقا نباشد که در دام شهوت بگنجشک مانی

دریغ آیدت مرد و عالم خریدن اگر قدر نقدی که داری بدانی بملکی ... شاید خریدن که از نقد
عمرت شد رایگانی همین حاصلت باشد از عمر باقی اگر همچنین تا بآخر رسانی چنانچه از زندگانی بستت
چه افتاد تا صرف شد زندگانی وصیت همین است جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی **در توانگری و درویشی**
الناس طرا ان نغصت عنهم فی جميع اقطار البلاد والقری عبيد ذی المال وان لم يطمعوا من
غمره فی جرعة تشفی الصدی وهم لمن املق اعداء وان شاركهم فيما افاد وحوى لا ينفع اللب
بلا جد ولا يحطك الجهل اذ الجد علا من لم يقطه الدهر لم ينفعه ما راح به الواعظ وا
اوغدا **آخر** اذا قل مال المرء قل بهاؤه وضاقت عليه ارضه وسماؤه واصبح لا يدری
وان كان حازما اقدام خير اه وراءه وان عاب لم تشتق اليه خليله وان عاش لم يسرر بصدقا
بقاءه وللموت خير لامرء اذا خصاصة من العيش فی ذل يقل عباده تو انگری بهنر میشود نه پیشانی
که عیبهات بچبار کی هنر نشد **در قناعت** الا استغن عن شئت ان كنت قادرا فانت اذا استغنت
كنت نظيره واحسن الی ما شئت احسانا مفضلا فانك آمرا حسنت صرت اميره وان كنت محتاجا
الی ذی كفاة فانك بلا شك تصير اسيره عز النفس من لزم القناعة ولم يكشف لمخلوق قناعة
وانی كلما اشتد وابلك عن الاطماع فاوقت الجماعة قنعت بعزة عن طمع وحرص وقلت
لفاقتی سمعا وطاعة کسی کو شاخ حقیقت گرفت بد نگرفت کسی که راه قناعت گزید بد نگزید کسی که
عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید **خواجه نصیر الدین** چو دایره گر محیط جهان
شوی چون نقطه اگر ساکن بیجای شوی از قسمت خویش دست بیرون نبری ور چون سر پرگار همه جای
شوی **در تواضع** اذا كنت رافقت الرجال فكن فتی كانك مملوك لكل صديق وكن مثل طعم الماء

عذباً وباردا على الكبد الحرى لكل رفيق * وجدت الرفق يبلغ في التمر * ولم ار كالتواضع في العلو
ومن بسط اللسان على سفيه * ممكن دفع السلاح الى العدو سعدی چشم کسان در نیاید همی کراز
خود بزرگی نماید همی * بزرگی که خود را نخورد دان شمرد * بدنیا و عقبی بزرگی ببرد * ازین خاکدان بنده پاک شد
که در پای کمتر کسی خاک شد سنایی ای امل تو زنگ سیاه و تن از رنج * در سر کمر منی که نه یک چون منی
انگور زنگ شد و آخر شود بخاک * او را کجا رسد سخن ای بی منی آخر تذلل لمن ان تذللت له * يرى ذاك
للفضل لا للبله * وجانب صداقة من لم يزل * على الاصدقاء يرى الفضل له در شکایت
از دوستان و زمان از دیوان منسوب بعلی علیه السلام تغيرت المودة والاخاء وقل الصدق وانقطع الرجاء
واسلمني الزمان الى صديق * كثير الغدر ليس له رعاء * ورب اخ وفيت له وفي * ولكن لا يدوم له
وفاء * يديمون المودة ما رأوني * ويبقى الود ما بقي اللقاء خاقانی تا بهانت از جهان اهل وفا بر نخاست
یک مهدی بر نیامد آشنایی بر نخاست * خون بخون میشوی کز راحت نشانه مانده است * خود دیگر عیسیا گر
مردم وفایی بر نخاست * گوییا در کشور ما بیخ نمیرد وفا * از فراز اهل عالم مردمی کز بویی از انجم
مرکز از کاشانه کس جایی بر نخاست * میل در چشم امل کش تا نبینی بی جهان * کز جهان بار گیر زندان سرای
بر نخاست متنبی كفى بك داء ان ترى الموت شافيا * وحسب المنايا ان يكن امانيا * اذا كنت
ترضى ان تعيش بذلة * فلا تستعدن الحسام اليمانيا * فلا ينفع الاسد الحياء من الطوى * ولا تتقى حتى
يكون ضواريا آخر خود رهایی کند و امن پی ستاره * خود که زهی گنجم بر در من پایه ول آنچه بر من بام از فضل و هنر
لا تقربا * وانچه من میکشم از جور فلک نتوان آخر فلولا تركت الشعر قلت بمعزوبه * بابا البواعث
الدواعي مغلق * خلت الديار فلا كريم * ترتجيه للنوال ولا مليح تعشق * ومن العجائب انه

لا يشترى * ويخان فيه مع الكساد ويسرق * يقولون في دار الاحبة قد دنت * وانت كئيب او
ذا الغريب * فقلت وما تغني ديار قريبة * اذا لم يكن بين القلوب قريب پارسی سوای جهان را
صفایی ندیدم * جهان را وفا را سوابی ندیدم * بپایان رسیدم شب عمر و مرگ * ز شمع امانی ضیایی ندیدم
در ترغیب سفر موید الطغرایی گوید حب السلامة يثني هم صاحبه * عن المعالي ويغري المرء
بالكسل * ان العلى حدثتني وهي صادقة * فيما تحدث ان العز في النقل * لو ان في شرف المأوى بلوغ
منى * لم تبرح الشمس يوما دارة الحمل * اعلل النفس بالآمال ارقبها * ما اضيق العيش لولا فسحة
الامل * وان علاني من دوني فلا عجب لي اسوة في انحطاط الشمس عن زحل * عاش الوفاء وفاض
الغدر وانفرجت * مسافة الخلف بين القول والعمل لآخر شهر خویش خون مردی خطر باشد * بکان در شمع
درون بی بها بود گوهر * سفر مربی مرد است آستانه جاه * سفر خزانه مال است و استاد هنر * بجرم خاک نگه
در نگاه باید کرد * که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر * درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای * نه جور اره
کشیدی نه جفای تبر آخر تنقل فلذات العلى في التنقل * ورد فكل صاف لا تقف عنده متصل * ولا
تتبع قول امرئ القيس انه * المضل من داء نحت يمضل * فلاحظ والا ويقي حذو غيره * وللادار الا في
دارة جلجل * وفي الارض احباب وفيها منازل * فلا تبك من ذكرى حبيب ومنزل آخر
سفر کن چو جای تو ناخوش بود * که نجای رفتن بدان تنگ نیست * دگر تنگ گردد ترا جایگاه * خدای جهان را جهان
تنگ نیست آخر چو بلبل سر تا بم از گلستان * اگر من روی گل خندان ببینم * مقاطع خلد کردم با ملک اگر
ز گیتی از رضوان ببینم آخر تغرب عن الاوطان في طلب العلى * وسافر ففي الاسفار خمس فوائد
تفرج هم واكتساب معيشة * وعلم وآداب وصحبة ماجد * وان قيل في الاسفار ذل ومحنة * وقطع

نياف واحتمال الشدايد فللموت المفتي خير من قعوده بدار هوان بين واش وحاسد در قدوم
اسفر جاء البشير مبشر القدومه فلبيت من قول البشير سروراً والله لو قنع البشير بمهجتي اعطيته
ورايت ذاك يسيراً آخر الحمد لله كه پس از محنت بسيار با تو بنشستيم من با تو كريار آخر بمقدمك
الميمون تبرجت فانجلت همومي فقلت الجد اسعد مقبلاً آخر الحمد لله كه نمرديم وبديديم ديدار
عزيزان بنهضت برسيديم از فتح باز آمد رايت منصوره بر فاتحه خوانديم وبا غلامي ميديم
دشمن كه نميخواست چنين كوس بشارت همچون شنيدست بكام دل رسيديم در سرور عن يمن عند
الاقبال ونيل فجباه الامال بدر فلكيه وسط سمائه شمس عليها بهجه وجلال
سعدان فتحها نعيم دائم قدم فيه على الانام ظلال واذا اقارنت السعود فعندها
يرجى الصلاح ويحسن الاحوال آخر مبارك باد وميمون واين سور ايادست وزارت را تو دستور
تو بي خورشيد كردون سعادت چو گشتي مجمع نور على نور در امراض متى كويد المجد عوفي
اذ عوفيت والكرم وزال عنك الى اعدائك الالم وقارنت الشمس نور كان فارقها كانما فقدها
في جبها الم فما اخصك من بر بمنيه اذا سلمت فكل الناس قد سلموا آخر زنكى ضعف كيد زنو
تو آتش فتنه در جهان افتاد تا ايدش ذات پاك تراه از جهان هيچ آفتي مرساد آخر صحت بصحتك
الايام وانبجست بها المكارم وانهلت بها الديم آخر وعلا عماد المجد بعد سقوطه وانثنا بهم
الفضل بعد اقوله وانهلت الانوار بعد جمودها واهتزت المجد بعد ذبوله در تهنيت عيد
و نوروز الصوم والفطر والاعياد والعصر منيرة بك حتى الشمس والقمر روز نوروز و
سال عجم بر تو چون طالع تو ميمون باد آخر همه سال بخت تو فيروز باد همه روز عيد تو نوروز باد

البشر المولى حال بالاقبال وهمن هو بدر سعيد الفال عام عزتها يا مسعوده تقيني عليك
برفعه وجلاله آخر روز نوروز وسر سال نوت فرخنده باد سال و ماهت مركب از نكيد كز فرخنده باد
باسعد طالع فدعا وعيد عليك ومثله الف يعود بك يا اكرم اكرام تهنيتي كل عيد وكل نوروزني
بشر فقد بحر الاقبال لما وعدا وكوكب المجد في افق العلى صعدا فقد آية شمس العلى ولدت نجما وغاب
عن المطلعات اسداً آخر زموج بحر كرم گوهري پديد آمد زاوج برج شرف اختري پديد آمد بباغ مجد معاني
گل مراد شگفت نهال دولت ودين رابري پديد آمد زهي خجسته صنما اختري كه اختر او ز سعد اكبر چرخ اكبري
پديد آمد در تعزيت حكم المنيه في البريه جار ما هذه الدنيا بدار قرار هي بينا ترى الانسان
فيها مخبرا حتى يرى خبرا من الاخبار فالعيش نوم والمنيه يقظه والمرء بينهما خيال سار
آخر فلو كانت الدنيا تدوم باهلها لكان رسول الله فيها مخلدا كمال الدين اسمعيل در نعيا
كه چرخ مرده شد نا كمان گل باغ دولت برد زجوانى دريغا چنان كامرانى كه او را نكشته شده در كام او
كامرانى نهال سرافراز بد يك كردون ندا او اكر بشكل خشمه زند كانى جهانا ترا شرم نايد كه بي او
كنى عرصه بر ما كل بوستانى متنبي بنوا بينا سخن اهل منازل ابدا غراب البين فينا ينعق
نبكي على الدنيا وما من معشر جمعتهم الدنيا فلم يتفرقوا اين الاكاسرة الجبابرة الاولى
كنزوا الكنوز فما بقين ولا بقوا من كل من ضاق الفضاء بجيشه حتى ثوى فحواه لحد ضيق
سالت الندى والجود مالي اريكما تبدلتما ذلا بعز مؤبد وما بال ركن المجد امسى مهدما
فقالا اصبنا بابن يحيى محمد فقلت فهلا متما عند موته فقد كنتما عبديه في كل مشهد
فقالا اقمنا كي نعزي بفقده مسافة يوم ثم نتلوه في غد آخر قضا جرى وكتاب سبق

فهل تنفعن جزع او قلق ۞ قضی الله ما کان فی امره ۞ فخیم اضطرابك والامر حق در اشتیاق
وعشق وفراق ووداع ما الشوق مضعنا منی بذا الکبد ۞ حتی اکون بلا قلب الأکید ۞ وکلما
فاض وسفی غاض مصطبری ۞ کان ما سال من جفنی من جلدی ۞ ولا الذی یا التی کان المجر بها
لشکوالی ولا اشکو الی احد آخر بر کام دل خویش مست آورده ام ۞ لیکن این بار دل از دست بنا کام
قد ایام وصال تو ندید اشتم ۞ تا دکر باره مرا کار بجام افتاد ۞ نخل هجر تو ام خسته جکر داشت ولی
تا بوصل شکر از لعل تو در کام افتاد ۞ آخر الا مر علی حب الحسان لام ۞ وکم بین قلبی والغرام دما
وحتام البکی او انوح عجنا ۞ اذا ناح قمری وحن حمام ۞ ولولا المها صادت بعینه الخلها ۞
ما افاد فی حبها وعزام ۞ ولو کان بالعذل العالی من الهوی ۞ اذا علموا ان الملام حرام ایا قلب
کم تشکو ولیس مناقع ۞ للنا الیوم شکوی فی الهوی وکلام ۞ اذا قلت الهدی الهجر لی خلل البلی ۞
یقولون لولا الهجر لم یطب الحب ۞ وان قلت کی بی دائم قلت انما ۞ یعد محبا من یدوم له الکرب
وان قلت هذا القلب احرقه الهوی ۞ یقول لها جراق الهوی تشرق القلب ۞ وان قلت ما الذنب
قالت مجیبه ۞ وجودك ذنب لا تقاس به ذنب آخر تیغم راست نیاید صفت مشتاق ۞
سا دی احترق القلب من الاشواق ۞ نشود دفتر درد من بجور تمام ۞ لو اضا قوا صحف الدهر الی
الاوراق ۞ بی عزیزان چه تمتع چه تمتع بود از عمر عزیز ۞ کیف یحلو زمن البین لدی العشاق ۞ صبر
کویند دوای الم اشتیاقست ۞ قلب لا یبصر من عذب بالاحراق این ضعیف کوید چه توی
غم هجران تو ای جان جهان ۞ کر فراقت بکاست غمت بی پایان ۞ بکنم قصه پر غصه ایام فراق ۞ چون شناختی
صنما خسته دلم را درمان ۞ نه چنین رفت میان من و تو عهد ووفا ۞ نه چنین بود مرا با تو نکارا پیمان مستی

الی

ابلی الهوی اسفا یوم النوی بدنی ۞ وفرق الهجر بین الجفن والوسن ۞ روح تردد فی مثل الخلال
اذا اطارت به ریح عنه الثوب لم یبن ۞ کفی بجسمی نحولا اننی رجل ۞ لولا مخاطبتی ایاك لم ترنی
عراق نکار اتیتو برک جان کردارد ۞ سر کفر ودل ایمان کردارد ۞ با تید وصالت مید هم جان وکر
طاقت هجران کردارد ۞ نیاید جز خیالات در دل من ۞ بجز یوسف سر زندان کردارد ۞ مرا کوبی کر
فردا روز مهلت ۞ امید زیستن چندان کردارد آخر انی اشغت وما فی الضعف من باس ۞
ما اطیب العشق لولا شیعه الناس ۞ والله ما طلعت الشمس ولا غربت ۞ الا وانت منی قلبی ووسواسی
ولا شغلت محزونا ولا فرحا ۞ الا وذکرك مقرون بانفاسی ۞ ولا جلست الا قوم احدثهم ۞
الا وانت حدیثی بین جلاسی ۞ ان کان حکم کالورد منصرفا ۞ فان حبی لکم الطرف من الاس ۞
والناس کم یحسنون صنعها ۞ دین لنفسی ودین الناس للناس ۞ اهوی الملاح واهوی ان اجالسهم ۞
ولیس فحرام منهم وطر ۞ هذا هو الحب لا اتیان معصیة ۞ لا خیر فی لذة من بعدها سقر ۞
مال حسنه ما اشغفت بعلومی ۞ کاشفای بعذیب البین عراق ای خوش آن دل که شد و از عشق
تو جانانه بود ۞ شاد مان جانی که او را چون تو جانانه بود ۞ خرم آن خانه که باشد چون تو مهمانه در و ۞
مقبل آن کشور که او را چون تو سلطانه بود ۞ زنده چون باشد کسی کز عشق تو بویی نیافت ۞ کی بمیرد عاشق
کو را چو تو جانی بود ۞ در همه عمر ار برآرم نیم نفس بی تو نفسی ۞ وان نفس آن جان من مرلطه تا وانی بود ۞
روز آخر از وصال تو بکام دل رسم ۞ این شب هجر مرا کر هیچ پایانی بود آخر الا فاعد علی حدیث
لیلی ۞ فان حدیثها حلو المذاق ۞ فان یکن العراق اذاب قلبی ۞ فوضع حبها بالقلب باق ۞
اعاذه ملك اللیالی بذی النضا ۞ الا لا وهل یبقی من الدهر ما مضی ۞ اذا ذکرت بها التنفس

عشقتهم

مات كانها على حد سيف يتوجبني تمشى محن رويدا ايها القلب واصطبر ولا مدفع الا خطا
سخطها ولا ردش تولى الصبى والمالكيه اعرضت وزال التصابى والشاب قد انقضى لاخر
يامن دموعى على خدى لفرقته كلكثره العذر فى اهل المودات اظهرت حسبنا ابتهج الصب مع ما
مثل اقتران الامانى بالنيات ما بال قلبك يحكى فى قساوته قلب الزمان على اهل المروات لاخر
ايا ظبيه الوادى جعلت فداك هل الموت الا فى التراب نوال بخلت لطيف كان لطرقه الدجا وحد
بعض فى الهوى لرضاك الدتعلى انى نحل معرم وان وان الفؤادى لا يحب سواك امر على واد
الادراك نقلا فى وادى الادراك اراك تحلك فى قلبى وداريك باللوى سقى الله قلبى فى اللوى
فسقاك من الجناس هواى مع الركب اليمانين مصعد جنيب جثمانى بمكة موثق عجبت
لمسراها وانى تخلصت الى وباب السجن ذو قفل معلق المست تحلت قامت خودملت
فلما تولت كادت النفس ترهقت فلا تحسبى انى خشعت بعدكم لشئ ولا انى من الموت افرق
ولا ان نفسى ترد منها وعيدكم ولا انى بالمشى فى القيد احرق ولكن عرتنى من هواك
صبابة كما كنت القى منك اذ انا مطلق مستى كويد حشاشة نفس ودعت يوم ودعوا
فلم ادر اى الظاعنين اشيع اشار دار قسلم فجدنا با تنفس تسئل من الافاق والسمع والو
حشاى على امر ذكى من الهوى وعيناى فى روض من الحسن ترتع ولو حملت حتم الحيا الا لى
بنا غداة افترقنا اوسكت تتصدع آخر هنگام رحیل آن صورت جان چو میگرد از من بیدای جدا ی
لقا نقتنا للتوديع قالت وفى احفاتها اثر البكاء وصالت راچو هجران در قفا بود چه بودی گر
بنودی آشنایی در وصف خمر شربنا على ذكر الحبيب مدامة سكرنا بها من قبل ان

يخلق

يخلق الكرم لها البدر كاس الدمى شمس مديرها هلال وكم يبدو اذا مزجت نجم فان
خطرت يوما على خاطر امره اقام به الافراح وارتحل الهم وطرحوانى حابكرانها
عليلا وقد اعتق لفارقها السقم ولو عتقت فى الشرف انفاس طيبها وفى الغرب مزكوم لعا ولد
الشيم يقولون فى صفها فانت لوصفها خبير نعم عندى باوصافها علم صفاء ولا ماء
ولا لطف ولا هوى ونور ولا نار ولا روح ولا جسم لاخر وكاس قد شربناها بلطف
نحال شرابها فيه هواء وزنا الكاس وهو ملاء فكان الوزن بينهما سواء لاخر رحيب تنزنت
شمس لست بى كسوف ونريت بى تغيره ريت بى دخان لقد حصلت فى ليلة لا لقوم
وعندى من تدريه بما ابتغم يحرك بيناها على صدر عودها ويحكم فيها ما على الروح يحكم
وفى يدها شبابه تجمع للنى ونحن سكوت والهوى يتكلم وجوبتى يشبه الروح لطفه
فقلت تجق مثلها لا يحرم وما زلت شيئا الى ان الواعيقا فنادت العتيق المقدم لاخر
وشمسه كرم برجها قعر دنها ومشرقها الساقى ومغربها فمى شراب كبتر فى انا كفضه
وساق كبدر مع ندامى كانجم اذا نزلت من دنها فى بصاحبه حكت نحه بين الحطيم وزمزم
لها حبب من فوق شباك لؤلؤ كسكر دينار على ضرب درهم در وصف خشخاش خمر
احمر انفعل فعلها لها وثبات فى الحشا وثبات تاخ نارا فى الحشا وهو حبه ويعطيك
طعم الدر وهو نبات آخر عقلى كه زكو نين فزون مى آيد در جنگ مى ناب زبون مى آيد هم سنگ كرد
زندگانى دارد كز رنگ شراب بوى خون مى آيد آخر تمتع من الخضراء فالعيش اخضر ايا ك
والحمراء فالموت احمر فخذ احب واترك ام حياته يرى القسوة الكبرى وانت موقن تريك

تريك خشوعا والشراب تميزا فكم بين مخشي ومن تميز در وصف قلم مخامر دامن خلود ما
متى تعشه السوداء دار على الفم على الراس بعيد والشباب عامد ويلقى طرحا حين
شاب له اللمم سواد عيا ممكن هو خاين وصفره لولا الذي شفه السقم در وصف شمشير
يمان يتلع على صدره وحل ثريا على نحره كضوء من الشمس في كوة يلوح الهوا على طره كجدول
ماء على خضرة مجال المنيه في قعره آخر تيغ تو بقطع وفصل كار دشمن سركه كرفت سرخ رو باز آ
وكيري كويد مصاحبا هو صارم في متنه مثل مدب النمل تعلو في الربى ابيض كالملح اذا
انتضيته ما مسا شيا حده الا فرى كان بين فيره وغرته معتادا ما كلت فيه الحدا
يرى المنون حين تنقوبه في ظلم الاكباد سبلا لا ترى اذا هو في جيبه غادرها من بها
كانت خسا وهو دكا وصف اسب من العيس كويد وقد اعتدى والطير في وكناتها بمنجرد
قيد الاوابل هيكل مكر مفر مقبل مدبر معا كجلمود صخر حطه السيل من عل كميت يزل اللبد
عن حال متنه كما زلت الصفوا بالمتنزل على الذبل جياش كان اهترامه اذا جاش فيه
حميه على مرجل مسح اذا ما السابحات على الونى اثرن الغبار بالكديد المركل تزل
العلام الخف عن صهواته ويلوى باثواب العنيف المثقل دربر كحيد روفا الوليد امر
تتابع كفيه بخيط موصل له ايطلا ظبي وساقا نعامة وارخاء سرحان وتقريب تتفل
ضليع اذا استدبرته سد فرجه بضاف فويق الارض ليس باعزل كان على المتنين منه
اذا انتحى مداك عروس او صلاية حنظل كان دماء الهاديات بنحره عصارة حنا
بشيب مرجل در مدح كويد ومشرف الاقطار خاط نعشه جاف القصر عن تشعع عرد اناسا

الليل

الليل في سبع منعم رحب الزراع في امنيات العجم وكين في حواشب مكنته الى
نشور مثل ملفوظ النوى يريدا علتين في ملوية الى المرجين بالحائط اللاحي يرضخ بالبيداء
بحسافات ربا الى الربى اودى بها نار الحى مداخل الخلق رحب شجره غلولو العبوط ممسودا
واى لاصلاك بنته ولا نجى ولا دخير وآمن ولا شطا تجرى فبكنو الريح في غاياته تمود بجرام
السما نلته وهو يرى محتجبا عن العيون ان ذا واق ردى اذا اجتهدت نظرا في اثره قلت
ستا او ومض ابروق خفا كانما الجوزاء في ارساعه والنجم في جبهته اذا بدا اسلى كويد شت
بهاى پرنده واه بتيزى كرى چو ابر سياه كه اندام ره فارسش چرخ كرد زمين كوب دريا برشح نورد زاند
ل سبكپوى تر ز راسش فزونده روى تر بكشتى چپ و راست بنگام كار چو پركار بر نقطه چند بار چو شب دود
در شب چو شبتانى بيك روز بكذشته دريانى چو پيمايى ره چرخ راه برسيدى بهر سو چو كردى نگاه آخر
وادهم تشهد الليل منه ويطلع بين عينيه الثريا سرى خلف الصباح يطير زهوا ويطوى خلفه
الافلاك طيبا فلما خاف وشك الفوت منه تشبث بالقوايم والمحيا آخر وطرف نفوتنا الطرف
سبقا الى المدى فيلتوى عنان الطرف طنا مرجما راى ظله فارتاع من ان يرى له قرين فاقتحى جريه فتقدما
آن غيرت بدگاه رفتن وان طير برق روز پيما كام روز اگر بر وى نشينى و رهال ساله تتنى هر جا كه نظر فكند
خود را هم پيش نظر ببيند آنجا بتبديل مكان اگر نبودى گفتندى ساكنست قطعا در مدح متنى كويد ارى
كل ذى ملك اليه مصيره كانما هي بحر والملوك جداول اذا مطرت منهم ومنك سحايب فوابلهم طل
وطلك وابل الخلق عن احصاء وصفك عاجز والعقل عن ادراك قدرك قاصر وقطعا
وراء مدحك حايز اتى تنهى المدح ذاك الحايز له همه فوق السماء قنابها ومنزلها من دونه

النجم اقل فما الشمس ان بقيت بمسيره ولا الصبح فصاح ولا البدر كامل لاخر كال قدر
تو هرگز کجا تواند دید بچشم سر فلک کحل ار شود از خاک فراز قدر تو قدری چنان باشد که وهم از آن کردن
کمان برد صحرا آخر نفحه روح قدس باشد والهام خدای هر چه در خاطر و اندیشه او گذارش گردد
چو در آرد بگمان تمیز در مجاری عروق کند تا سوفار چو کار و نظر و وهم به اسرار قضا نقش امسال
فرو خواند او بنظره بار آخر النظر اليه ترى الآمال قد جمعت والناس في الرجل والجود والكرما
كانما باسط الارزاق قال له قم يا علي بحق فما رزق الانما آخر قهر تو گر طلایه میر باکشد شود
در و هم بسیم خلق صدف از انار و رکیکنسیم خلق تو بر بیشه بگذرد از کام شیر نافه برد آهوی تاتار
لابي سعدي الى اي ارض ارجل العيش صادبا ويجري لك مورود در روضك ناضر تود سنان البدر
والبدر زاهرا ويقفوا بذاك الجد والجد زاهر آخر بقيت مدى الايام مكلل بالنجم وطود لك
ممدود وبابك عامر وهنت الايام ما توالت سعودها كما تتوالى في العقود الجواهر
للقابلي يثرب عليك سعودها الافلاك وعنت لعزة وجهك الاملاك الارض دار لك
والورى لك ناعمة والبدر نعلك والسماء تراك آخر اضاءت بك الافاق شرقا ومغربا
وسارت بك الركبان في البر والبحر در مدح زنان ای نظره سر اندیشه چو تقدیر کمال داده ایزد
همه چیز تست بجز از شکل و شمال تو تو صنعت تو پرده نشانی هم برتیغ روی عفافت سبیل چشم خیال باد
ز راه نسر گستاخ روی ساحت پاک تو بیرفت گیسوی شمال فلک شکفت مروحش که آنجا که تو پی
مرغ اندیشه نیارد که بجنباند بال آخر سایه آسمان روح نامر ایست زانکه از عکس خویش باشد
اندر گیسوی تو نور پنهان و ابیات تا نفیذ از نظر بر سایه چتر عیش سپهر نمیکشد در دیده و سیل آتش جور شد را

آخر برتیغ و دین پرورش بردم علی نعم حسود باد و شاهی اشعار و پارسیان را و تار معجز سبب ثابت میکند
نکام عدل افسر شاهان عالم را بر شان شهر سار آخر فلولا اساس الارض فاضل في بهما الملاجع
عندی رحمة المستم لمؤلفه و امر کش کر روزی رسیدی بر زبین مرغیم کجا بودی دلیل [illegible]
و آنچه شعرا در مدح و اوصاف چیزها گفته اند چون یادت از آنست که شرح آن قلم تواند نمود انجا بهمین
قدر اکتفا کنیم والله مکمنات الامور و کیفیاتها فن چهارم از مقالات اولی از قسم اول از کتاب
نفایس الفنون در علم انشاء که آن عبارتست از معرفت اخبار غایب و آنچه در ضمیر باشد بطریق تحریر
بعبارات پسندیده و مراعات امور معهوده و میان کتاب این صناعت خوبست فن مرغوب آن ضعیف
درین قسم رساله بحسب التماس اصحاب ترتیب داده است درینجا خلاصه آن در مقدمه و چهار فصل و خاتمه
ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی اما مقدمه در بیان امور که بر منشی رعایت آن از لوازم است
از آنجمله سی شرط یاد کرده شود اول باید بر منشی بر لغات عرب و اشعار و امثال و اخبار و تراکیب عبارات واقف بعده
و قوف باشد چه زینت عبارات به تمثیل و استعارات صورت نه بندد دوم آنکه از رسوم و شرایط
تراشیدن قلم از فتح و تحت نشق و قط و غیر آن باخبر باشد چنانچه نقلست از کتاب عضد الدوله صاحب بن عباد
حسد می بردند و مدتی در پی آن بودند که بر وی گرفتی کنند هیچ گونه صورت نه بست تا روزی صاحب از
سر ملامت قلمی تراشید و نشر ایطال آن کما ینبغی قیام نمود و ایشان آن قلم برداشتند و به پیش عضد الدوله
رفتند و گفتند ریاست ارباب قلم بکسی چگونه توان دادن که او هنوز قلم نتواند تراشیدن عضد
الدوله صاحب را طلب داشت و از خبث ایشان اعلام کرد صاحب در برابر عضد الدوله قلمی برداشت
و تراشید چنانکه همه از آن تعجب نمودند و بدان قلم سطری چند بنوشت و سر آن قلم بشکست و سطر [illegible]

دیگر هم بدان قلم بنوشت چنانکه هیچکس آن دو خط فرق نکردند و قلم و کاغذ پیش ایشان انداخت و
این کمترین هنر منست مع ذلک مرا بعد وزارت آموختن تجارت عضد الدوله را آن معنی خوش افتاد و او
طایفه خیانت خجل شدند و باید قلم تراشیده موزون داشته و کاغذ اندک آب نیت که بعد خط طی کرده اند تا
قلم در دوات نهد و بعضی گفته اند لازم بود سیم اگر ابتدای مکتوب بنام حق تعالی باشد چه رسول
صلوات الله علیه و آله فرموده کل امر ذی بال لم یبدأ فیه باسم الله فهو ابتر چهارم اگر اختصار
حروف بکند چه نقلست که عاملی از عمال امیر المؤمنین علی علیه السلام نامه بدو نوشت و بسم الله الرحمن الرحیم
کرد امیر او را معزول کرد و گفت شخصی که در بسم الله خیانت کند تقلد اعمال و تولیت امور مسلمانان نشاید
پنجم اگر در تسویت سطور تخصیص و ایل آن اجتهاد کند تا از خط نسق و زینت بیرون نرود و خوب نماید
ششم اگر مکتوب الیه بمرتبه بزرگتر از کاتب باشد باید که عرض کاغذ بیاض بود و حواشی میان سطور و هیچ جای
مناسب آن اگر فروتر باشد کاغذ عریض تر باید و خط قوی تر و حواشی سر نامه زیادت ترک هفتم اگر سعی
کند تا چندانکه سطر بآخر میرسد میلش به بالا بود یا مساوی چه ترسا و سیه و میل بزیر دارد هشتم
اگر القاب و ادعیه چنانکه مناسب مکتوب الیه باشد ایراد کند تا جهل بکاتب حمل نکنند نهم اگر دعا بسیار
مکرر نکند چه سخن او نسق نیفتد مگر بحسب اختلاف مقام که ایراد دعا مناسب هر مقامی پسندیده بود
دهم اگر از تکرار الفاظ مطلقا احتراز نماید چه آن دلالت بر عجز کاتب کند در عبارت
یازدهم اگر از کلمات رکیک اجتناب کند تا دلیل شود بفصاحت دوازدهم اگر مناسب میان ابتدا
و وسط و انتها چنان رعایت کند که اعتقاد خوانندگان تا بآخر نامه رسیدن در ترقی بود سیزدهم
اگر تواند لفظی که مشترک باشد میان مدح و ذم یا موهم آن بود ننویسد چه کریمی صاحب ابن عباد

نوشته بود

نوشته بود لعرض الملوک علی سیدنا مد الله قربه صاحب با کمال خلق و فضل از آن متغیر شد
و او را برنجانید بنا بر آنکه سید بمعنی بسر آمده است و زان یعنی شاخ چهاردهم اگر هر حرفی را که
باید کشیده کشید و هرچه آنرا مجتمع و متصل باید نوشت همچنان نویسد تا بر قانون علم خط افتد پانزدهم
اگر خط را نقطه بسیار نهد چه آن هیئه بود در بدیهه مکتوب الیه شانزدهم اگر بر مهر مکتوب بزرگتر
خود هیچ ننویسد هفدهم اگر اگر نامه بموضعی نوشته که مسافتی باشد تاریخ مقید کند تا مدت تحریر
معلوم شود هجدهم اگر چون فارغ شود ثانیا مطالعه کند تا اگر سهوی افتاده باشد اصلاح نماید نوزدهم
در وقت حکت اصلاح قلم در دهان نگیرد چه آن از اهل تمیز مستقبح بود و در پیش گوش نیز که یا در دوات
یا بر زمین چه از زید بن ثابت نقلست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود ضع القلم علی اذنیک فانه
اذکر للمال بیستم اگر چون نامه بصاحب شوکتی نویسد اندک بیاض بگذارد و نام او بر بالای آن
بر کنار دست راست ثبت کند و رعایت این معنی در نام حق اول بود بیست یکم اگر در نامه دشنام
حال نویسد چه ترسی از آن بوقت حاجت صورت نبندد و آن خط بر وجه تمام شود بیست دوم
اگر چون نامه تمام کند اندک خاک بر وافشاند چه در حدیث آمده است که اذا کتب احدکم کتابا
فلیتربه فانه انجح للحاجة بیست سیوم اگر چون نامه تمام کند مهر کند چه عبد الله عباس رضی الله عنهما در تفسیر این آیه گفت
که انی القی الی کتاب کریم فرمود کتاب کریم نامه ایست که مختوم باشد بیست چهارم اگر چون نامه مهر کند
عنوان بنویسد چه خیر و شر که در آن مکتوب بود از آنجا استدلال توان کرد و نیز از آنجا معلوم کنند
که نامه کمتر ضایع شود بیست پنجم اگر نامه را بر زمین اندازد تا قاصد بردارد و بدست او ندهد چه
نقلست که رسول صلی الله علیه و آله نامه را باعزاز تلقی نمود و فی الحال اسلام آورد و هدایا و تحف

بسیار بحضرت رسالت صلوات الله علیه فرستاد و نامه که به پرویز رسید بدرید و فی الحال لعنت بدان
التفات ننمود چپت ششم آنکه نام خود را مناسب آن نویسد که مکتوب الیه را یاد کرده باشد مثلا اگر او را
مخدوم و خداوند نوشته باشد خود را بنده و چاکر نویسد علی هذا القیاس چپت هفتم آنکه از غایب
بحاضر نرود و بالعکس چه آن دلالت کند بر عدم قدرت او بر ترکیب کلام نیک مگر جایی که دلالت التفات
قایم بود چپت هشتم آنکه نامه را مربع نگذارد چه تربیع نظر عداوت باشد و نیز تشبیه نیز نکند چپت نهم
آنکه اگر نامه بزنان نویسد ذکر اشتیاق نکند چه آن خود از ادب دور افتد و در عبارات و استعارات
مبالغه نکند چه خاطر ایشان بمهمات اطراف مشغول نباشد یا باستیفاء اللذات مشعوف و بر مرد و تقدیر
از آن ملول شوند و غایة مکتوب آن بظهور رسد که سلاطین از آنجا باشند که ایشان را ابدا آن شفقتی
باشد که حینئذ اگر بعبارات پسندیده مطلوب خود را ادا کند بهتر باشد فصل اول
در سرنامه‌ها با تعابیر ادعیه و شرح اشتیاق و رجایی که لایق بود بسلاطین چنین نویسد ایزد تعالی
رایات جهانداری و آیات شهریاری خداوندگار ربع مسکون دارای تخت گردون شهنشاه اعظم مالک
نواصی الامم باسط الامن و الامان ناشر العدل و الاحسان ظل الله فی الارضین قهرمان الماء و الطین
علاء الدولة و الدنیا و الدین غیاث الاسلام و المسلمین خلد الله ملکه بر جبهه سماک و ذروه افلاک مرتسم
علام منسوب و مکتوب داراد و رقاب انام و صفحات ایام بطوق طاعت و زیور معدلت آنحضرت ابد الدهر محلی
و منور و ملک ملت و دین و دولت در کنف حمایت و حصانت عاطفتش منظم و معمور چپت جهان مطیع
فلک تبع و ستاره حشم زمان غلام و قدر بنده و قضا چاکر نوعی دیگر ظلال رافت و سایه معدلت
خداوندگار مطلق جهانیان بحق تاج بخش عادل پرور گیتی ستان دادگستر مجهر ممالک الدنیا مظهر کلمة الله

العلیا

العلیا ظل الله فی الارض کهف الانام البسط و القبض علاء الدنیا و الدین غوث الاسلام و المسلمین
خلد الله ملکه بر جهانیان مبسوط و ممدود باد شعر ابدا یطاع و امره الافلاک ما دام السبع الشداد
حرا لمحمد و آله الطاهرین بامرا و بزرگان نویسد امداد تایید آسمانی و مواد نصرت یزدانی
برایات میمون و مواکب میمون خداوندگان جهان نوشیروان عهد و زمان خسرو آفاق مخدوم عالم
بالاطلاق قاید زمام الانام حافظ ثغور الاسلام قاهر الملوک و السلاطین باسط الامن فی العالمین نظام
الحق و الدنیا و الدین سیف الله علی المفسدین لازالت الآفاق منورة بعدله و الاعناق مطوقة بفضله
مترادف متواصل باد و اعوان دولت همواره مؤید و ارکان حشمت پیوسته مشید و معاقد جلال لایزال
مشدود و مناهج طلب زوال علی جمیع الاحوال مسدود و بالغفور الودود لازال فی الافق السعادة طالعا
ما ذر شارق و الطوالع نیر اگر فروتر باشد چنین نویسد ظل اقبال پرتو جلال مخدوم اعظم قوس عدل
اکرم خسرو عادل جهانگیر پردل سپهدار ایران لشکرکش توران عضد الملوک و الخواقین ناصر الاسلام
و المسلمین فلان زینت معدلته همواره پاینده و افزاینده باد و تخت دولت پیوسته در ترقی فتح و
نصرت مردم متعلق بنده کمینه که در موقف طاعت بر سر وظایف اخلاص و عبودیت مداومت مینماید
خدمت دعا بمحل انهار رسانیده عرضه میدارد که حال چنین و چنین است و اگر فروتر باشد
چنین نویسد سعادت دو جهانی بایام و اوقات امیر معظم نوین مکرم تهمتن زمان جوانبخت کامران
قاید الجیوش و العساکر حامی ممالک الشرع مجیر الانام ظهیر الاسلام فلان زید عدله مقرون
منشور که سعادت طغراکش و بیان تؤتی الملک من تشاء از بارگاه صمدیت ارزانی فرماید تا آفاق
میمون مخدوم جهانیان منشور سلطان نشان آصف عهد و زمان مدبر ربع مسکون بسیط مامون

رافع لواء الحسب قامع المردة والمفسدين ممهد قوانين العدل فى العالمين كهف الخلايق اجمعين
غياث الحق والدنيا والدين مشيد الاسلام والمسلمين اعز الله انصاره موشح و مطرز باد و مصالح
ملک و ملت و مناهج دین و دولت بحسب سول در سلک حصول نظم ولا زالت الاقدار متبع رایه و عند
عن جوانبه ما يحاوله نوعی دیگر حضرت کردون جناب سعادت مآب مخدوم اعظم دستور اعدل
اکرم صاحب السیف والکرم والقلم سلطان الوزراء فی العالم مولی صدور العرب والعجم کهف الملوک
والسلاطین ملاذ الامراء والخواقین المخصوص بعنایات رب العالمین شرف الدنیا والدین غوث الاسلام
والمسلمین ضاعف الله جلاله ابد الاباد مطلع دولت و اقبال مرجع ارباب کمال باد و در عموم احوال تایید
ذو الجلال محفوف دست تصرف مانع منافع قلب ایام زمان مصروف نظم جهان بکام و قضا بنده و قدر چاکر
امید تازه و دولت قوی بخت جوان * نحمد الله من حیث که کمترین بندگان بهین رسیده وظایف عبودیت
و دعا و صحایف محمدت و ثنا بوقف عرض و محل انها میرساند و اسباب اشواق و تقبیل انامل مبارک منهاج
ابواب مکارم و مقبل شفاه اعاظم است چون مراسم آنحضرت نهایت پذیر مسبب الاسباب بلطیفه که
متضمن آن سعادت بود کرامت کناد و تنبه و کرمه نوعی دیگر مقالید ممالک احکام و زمام مصالح خاص و
عام همواره در ربقه انتظام و قبضه اختیار آن مخدوم ما لاکلام آید ایده نصره و بالخلود والدوام اگر وزیر
باشد چنین نویسد جناب فیض خداوند صاحب معظم دستور مکرم کهف دنیا و ملاذ الوری مفخر ایران ناظم امور
جهان عون الملهوفین مربی الضعفا والمساکین فلان الدوله والدین ضاعف قدره ابد الدهر ابواب
و قبلوک دیار چنین باشد جناب مکرمت سده کردون بکنت مخدوم ملک معظم خسرو اعدل اکرم
سرور ملوک جهان شهریار ایران ملاذ الملهوفین فلان الدنیا والدین مد ظله همواره محط الرحال

اقبال و مناجح وفود آمال بحق لا نبی بعدی نوعی دیگر هر ساعت که نهایات اوهام و عقول مبادی
کمالات و ادراک غایات آن نرسد باد و قامت میمون مخدوم اصل و مطالب و حیات حاصل بمحمد و آله
نوعی دیگر که این ضعیف بخدمت مرحوم ملک اسلام رکن الدوله شاه کنجه و طاب ثراه
نوشته بود دیگر عقد دولت نقد سعادت که در بارگاه صمدیت صورت بندد بر روزگار میمون مخدوم
اعظم شهریار اعدل اکرم خسرو زمان ناشر عدل و الاحسان نظم تا آخر القاب نوشتن تواند
کالقاب مبارکش از درد پایان * کهف الملوک والسلاطین لطف الله علی العالمین رکن الدنیا والدین
تاج الاسلام والمسلمین خلد الله دولته مقرون باد و ذات شریفش از نکبات زمانه محروس و مصون باد
و عمرت للمعروف ما لاح بارق * وما ناح قمری دا ورق عود * کمترین بنده دعاگوی نظم
بروز درس ثنا تو میزنم تعلیق * بشب وظیفه مدح تو میکنم تکرار * زمین بوسیده وظایف عبودیت
و دعا بمجامع عز و موقف انها میرساند و همواره خواهان آنکه او نیز چون سایر بندگان در سلک ملازمان
حضرت کردد مصراع خود کدام است که در آرزوی وصل تو نیست * مسبب الاسباب بلطیفه که متضمن
وصول بدین کرامت بود عما قریب مهیا کرداند و منه وجوده و کرمه ترقیع مرحمتی که بنسبت با کمینه
در غیبت با پیوستگان او کرد در سایه حمایت آنحضرت اند فرموده مختصر باید از کمال عاطفت خسروی
هیچ بعید نیست نظم کالشمس فی الکبد السماء وضوءها * یغشی البلاد مشارقا و مغاربا *
لا غرو من الملک ان یفوح و من البدر ان یلوح متوقع که نظر رحمت از این کمینه باز نگیرند چه اگر
در لجه معارف و راه عرفان صورت بندد بحقیقت از یمن فضله عوارف جلیل و الطاف آنحضرت خواهد بود نظم
ز ابر لطف تو بر مرکه ان شنیدم نم * ز رشک غنچه بر دمید نهال فضل و هنر تقبیل آستانه علیا که قبله ملوک

و مرو کعبهٔ مقصد و عصر و نقاوهٔ مطالب اشراف خلاصهٔ ارباب عواطف بخوبترین روزی باد

نوعی دیگر که این ضعیف بخدمت شهریار جیلان امیره پهلوان عریضه نوشته است جناب سیادت مآب

مخدوم ممالک قاب مستغنی من الاطناب فی القاب ملاذ الانام ملک الملوک الاسلام قامع المتمردین

واقع الاعلام الیقین جمال الدین والدنیا شمس الاسلام والمسلمین اعلی الله امره وضعف قدره

باضعاف مواهب الحق و اعطاف متناهی محفوف باد و عنان نوائب ما طرز ان آستان مصروف

و یرحم الله عبدا قال آمینا بنده که مدتهاست تا دعوت بموجب علی العبد حق لا محاله قاطع بوظایف

قیام نموده دولت بنابر فرموده طوبی لمن عرف قدره ولم یتجاوز امره قلم و قدم انبساط و تصدیع

بساط منیع کشیده داشته این نوبت چون غلبات اشواق زمام مصابرت از قبضهٔ قدرت در ربوده

بدین مجاسرت مبادرت نموده مأمول آنکه او را در حوصلهٔ ضمیر منیر جای داده اند عداد یکی از زندگان

حضرت و دعاگویان دولت شمارد **نظم** از جملهٔ مخلصان نیارم گفتن ٭ از جملهٔ بندگان خود پندار

الطاف که اقتضا بعادات اسلام متعلق است صوب غایات مراحم و اکرام و ارباب تمام

ابدی سادات و خصوصا با این کمینه مبذول از آنحضرت بهیچ بعید نیست پیوسته لطف گستر و فضل پرور باد

فلا زالت یا شمس المکارم ٭ باقی المعالی والشموس غوارب ٭ ولا زالت مغبر الجناب فانما یجود لک

بحیضر السّتون الانشاهت **بقضاء بزرك نويسد** مسند شریعت نبوی رایات ملت احمدی بمعالی

مجلس عالی مخدوم مولانا اعظم سلطان القضاة فی العالم ملاذ افاضل الامم خلیفة العرب والعجم لسان المجتهدین

برهان المحققین محیی سنن سید المرسلین کهف الخلایق اجمعین عضد الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین

ابد الله مرار آسته و افراشته باد و لا زالت بحکم و القضا شمس الملة مساعد و الدهر بشل درکنامر

این ضعیف

این ضعیف بخدمت قاضی القضاة شمس الملة والدین مبارکشاه طاب ثراه نوشته بود بیمن

سعادت که از مکامن قدرت صمدیت خلعت ظهور پذیرد با وقات میمون خداوند مولانا الاعظم مستخدم

ارباب السیف والقلم اقضی القضاة الشرق والغرب مالک الغزل والنصب مظهر اعلام الیقین مطلع ملکوت

والسلاطین شمس الملة والدین ظهیر الاسلام والمسلمین مد الله ظلال جلاله علی العالمین مقرون باد و نظام امور جمهور

برای میمون موکول و مسدود **لمؤلفه** ولا زال کهف للبرایا فی جنابه ٭ وکان ملاذ الخلایق تابه مخلص

بنده دعاگوی **بیت** که اگر بر سر موئیش زبانی گردد ٭ صد یک لطف ترا شکر نگوید بسزا ٭ عتبهٔ جلال بوسیده

خدمت معبودیت بمحل عرض میرساند و بر سنن سالف بمواظبت قواتم دعا و مراقبت حقایق ثنا رطب

اللسان میباشد استجاب الله دعائه بالخیر توامت اشتیاق بتقبیل انامل شریفه زبدان شمایه آنست

که تقریر آن در رواق اوراق صورت نبندد **نظم** وضمیرک المحروس اعدل شاهد ٭ بولاء صدق

فی ضمیر الخادم ٭ مدتها بود تا این کمینه سودای محبت که ذره وار خود را در مسافت آن آفتاب

بر منصه اظهار رساند و ضمیر منیر را که حقیقت خزینه اسرار ملک است آینه انوار دین و دولت

مسدود رخ و تعرض رساند با حکمت هیهات هیهات این من الثری القدرات و من البحر القطرات **نظم**

حدیث مثل تو آنجا کجا شود پیدا ٭ چه مایه ذره به پیش آفتاب بهاء ٭ تا این نوبت چون غلیان شوق اراده

زمام اختیار از قبضه اقتدار ربود بحکم اضطرار بدین مجاسرت با درنمود متوقع که از طریق لطف گستری

و بنده پروری عرضه نماید **بیت** وزین جسارت تبرا که عین محمودیت ٭ زعنایت کرم و لطف عفو

فرماید ٭ ایزد تعالی سرادقات اقبال مخدومی را با وتاد عز و اقبال لایزال موتد و مطنب دارد **بیت**

جهان بکام تو باد اکنون درین معنی ٭ دعای من باجابت مقرون ٭ بمحمد و آله اجمعین **بنقباء بزرك نويسد**

ذو دولت که در اصداف الطاف ایزد انست مرقد سعادت که در کان امکان نثار روزگار خداوند
مرتضی اعظم مجتبی اکرم اصل سلطان نقبا والعالم کفیل مصالح الامم مقصد ارباب الیقین افتخار الملوک
والسلاطین کهف الخلایق اجمعین آیة الله فی الارضین قطب الحق الملة والدین فخر الاسلام والمسلمین مد
ظله باد و اسباب انتظام امور بحسب مورد بسلک حصول آرسول القبول ب بقیت بقاء الدهر
یا کهف اهله ❁ و هر اردعاء للبریة شامل ❁ نبذه کمینه دعاگوی برینه بوظایف دعیه قیام نموده
عرضه میدارد که حال خیر خیر است **نوع دیگر** عقود سعادت اقبال که در بارگاه ذوالجلال منظوم گردد
و نقود کرامات افضال که دست اشغال صحت و اشغال اثر امور آن نگردد و با وقات احوال مجد و اهل
کمال مهتر همیونال **نظم** قضا توان قدر قدرت سپهر جلال ❁ زمانه بخشش کان بستگاه بحر نوال لا زالت
شموس جلاله مشرقه و بحصون افضاله مورقه مرادف شمول اصل باد **اگر فروتر باشد چنین نویسد**
خداوند مرتضی معظم مجتبی مکرم احسب وانسب جهان مفخر و مقتدای زمان شرف آل طه و یس فخر
الملة والدین لا زال اسبا مجده مسرفه السعود و وجه جده مخضره العود خدمات اخلاص قبول فرماید
و آرزومندی بشرف ملاقات چون حوادث ایام و اوقات لانهایت شناسد **بدانشمندان**
چنین نویسد سلام علی المولی الذی نا عنه وحی المثلی ان یثنی له عبد کتبت و افی الکتاب
لحاسد علی انه قبلی تلقیاه بعد جناب شریعتماب خداوند مولانا اعظم مقتدای الامم علامه العالم
استاد افاضل العرب والعجم قدوة المحققین وارث انبیاء المرسلین صدر الحق الملة والدین فخر الاسلام
والمسلمین ادام الله میامن انفاسه الی المستعدین همواره مطلع انوار یقین و مرجع ارباب ملک و دین باد
و محل افضال و بر کافه اهل کمال ذینه و مستدام و مجاری امور بسیطه نوادر الازمان الدهور بر منهج مرام

بمجد

بمجد واله الکرام تعطش و نزاع تحت و التیاع دولت استسعادت که ماورای همه سعادتست نه در آن
نصابست که زبان تحریر از عهده تقریر بیرون تواند آمد یا بیان براسم شرح آن قیام تواند نمود
وکیف اعبر عن حاله ضمیرک بها اعرف ایزد تعالی از مخازن الطاف مکامن غیوب لطیفه که مقتضی
نیل این امنیت ادراک این منیت باشد عما قریب کرامات کناد انه القادر علیه لا زال ربیع الفضل
ما هو لایه مالاح برق او رم طارق **نوع دیگر** ریاض شرایع اسلام برشحات اقلام خداوندگار
و مولی الانام سلطان فضلاء العلام کشاف مو مشکلات مفتاح کنوز المفصلات بحر الکشف البیان
جامع المقامات الاحسان محقق الغر تقین معتدی الخافقین افضل المحققین اکمل المتاخرین شمس الحق الملة والدین
مدار الاسلام و المسلمین مد ظله همواره تصین سیراب با دبمجد و آله **نوع دیگر** سلام اعاد اللطف
وردا و موجا ومنه استعان الطیب مسک و عنبر علی المجلس السامی الذی قد سما مه سماء
العلی حتی استتار به البدر مد الله تعالی ظل مولانا الاعظم شیخ طوایف الامم مقتدی الاکابر
حجة الاسلام سلطان المحققین برهان المجتهدین مکمل علوم الاولین والآخرین مفیض العلوم
الحقایق علی العالمین جمال الحق والملة والدین سدید الاسلام والمسلمین و ادام میامن
انفاسه علی المستعدین الی یوم الدین بمحمد و آله الطاهرین تا قبل العید و اصغرها لیلة بعد
الاقامه بوظایف عبودیت و ادای مراسم دعیه مشغول انه فاتقصیه المنیفه و حضرت الشریفه
لیصبح و یمسی و القلب رهین لدیه منها الله علی المتوکلین بدیه و لا یزال فی تحریر و نداء و تحمید
و ملائه و یقول یا لیتنی لزمت عابه و لم ابرح جنابه لاقتبس من فوایده والتقط من فرایده
و کلا یسمع من جماهیر العلماء و تحاویر الفضلاء و دقق ذلک مجلس العالی الحاوی الانواع

المکارم والمعالی الذی طلالہ قرع صیته اسماع کل حاضر وباد وعطر وطیب نفحاته نکهة مشهد ونادی وحرجت
الیه طوایف الامم ازمتها واجتمعت لدیه لطایف العالم مرسها وهو نعمة من الله هنیه ومنه
ومنه علی عباده سنیه یضیق عن الشکر نطاق وطاقة البشر ولا یحیط بها بالعقد الاکلا ذی اسی
لمؤلفه دعی الله من رب الزمان جلالة وباد ونوب الحاسدین من الغیرة یکاد ان یطیر عنا جناح
الشوق الحارة ویحیط ممن یبتغی وبناه ورزقه الله ما یتمناه انه یسمع ویجیب المضطر
اذا دعاه **واگر فروتر باشد چنین نویسد** ایام دولت واوقات مولانا مفخر الافاضل والعلما کانه
جهان مقتدای ایران قدوة المحققین اسوة المتبحرین تاج الملة والدین بدر الاسلام والمسلمین … تب
فضایله مستغرق اکتساب کمالات مستجمع اسباب سعادات باد **بمشایخ کبار چنین نویسد**
روایح نفحات انفاس المکی فواتح فوایح الطاف مشامی بروزگار زبده کبار شیخ الاسلام قبله قدوة ایام
مهبط وفود الکشف والالهام المفتخر مواطی اقدامه الرکن والمقام محیط دایره حقیقت کاشف اسرار طریقت
مفتاح ابواب سعادت مظهر انوار کرامت صدر جریده اولیا فهرست مجموعه اصفیا قطب ستایش گزین
برهان العارفین ابد الله مرصد الحق والدین کهف الاسلام والمسلمین دام میامن اوقاته علی العالمین
ابد الدهر واصل باد واما لی وجهانی حامل المسلمین عن ما بقیت مهم ابقاکم الله لاسلام
والدین **نوع دیگر** ریاض آمال ارباب حال بزلال … افضال شیخ الاعظم مقتدی الانام
حجة الحق هادی الخلق سر الله فی الارض سلطان العارفین لسان القدسین شرف الملة
والدین فخر الاسلام والمسلمین من الله علی المسلمین بامداد ظلاله وزین … اکناف حرمه
الکرم وخلد ظلال لا یزال زیاد باد بمحمد وآله **بطبیبان بزرگ نویسد** نفایس لطایف

وطرب عواطف ربانی باد وقات شریف مولانا مسیح الزمان جالینوس العصر وسنو الحکما استاد
الاطبا سراج الامة کاشف الغمة شافی الصدور کافل السرور علاء الخلایق مظهر الحقایق کمال زکی
زمین جلال الملة والدین مد عمره مقرون باد **منجمان نویسد** وصول بدرجه سعادت که در ضمن اتصال
بخدمت مولانا ملک الملوک الحکما جاسوس الافلاک مفخر ارباب النظر والادراک بطلمیوس الزمان
نادرة الاقران استاد المنجمین بهاء المهندسین رکن الملة والدین دام اسعده آیاته مندرج است
اقرب اوقات اشرف ساعات مهیا باد **بخواتین بزرگ نویسد** سایه چتر مخدومه عالمیان
واسطه امن وامان ملکه ملک ایران و توران عصمت الدنیا والدین زیدت سلطنتها بر جهانیان پاینده
ومستدام باد **واگر فروتر باشد چنین نویسد** مرحمت عاطفت آن مهد عصمت وطهارت آسیه
زمان مقتبس دوران ملکه الخواتین نتیجه الخواقین فلانه زیدت عظمتها بر اهل روزگار پایدار باد **واگر فروتر
باشد نویسد** سعادت اقبال خاتون معظمه کریمه الانساب الشریفه الاحساب سیدة المخدرات
ملکه المطهرات زبده الدهر خدیجه العصر دامت عصمتها در تزاید باد **اشتیاق نامه بدین وجه نویسد**
ما مر النسیم الشمال وصبا الا وقد ازداد فؤادی وصبا ما کان ملقیا لک العینی خ
لو مال الی سواک قلبی وصبا حدیث چون نسیم هوای بهار دلگشا و تحیتی چون لقای دلدار روح افزا
بدان نادره زمان که جان جهان ملاطفت رسانیده می آید اشتیاقی که این مستمند مشتاق خسته
داغ فراق حسرت زده جام جدایی مصیبت زده بیداد تنهایی بر گشته زاویه ناکامی محبوس گوشه
بی آرامی بدان مشاهده دلربا و محاوره جان افزای دارد نه در آن مقام که حدیث آن
انجام پذیرد یا بیچ بیان تحمل بار آن مرام کند ولو ان فی الارض من شجر الاقلام **نظم**

قلم از خوض کند در صفت سوز فراق؛ مرا زجمل مرکب بود و سوادش؛ علم الله که تا از ان شاهد
دلفروز محجوب افتاده یک روز بر بساط نشاط قدم ننهاده و یک شب بر بستر راحت نیاسوده کسی را
که کار او مشاهده آن جمال شهها خیال افتد پیداست دران عمر چه لذت و از ان حیات چه راحت
صورت بندد **نظم** بی روی تو هم زنده توان بود ولیک؛ آن زندگی از هزار مردن بترست؛ مجبر
ازانکه از دست دیده و دل بجان آمده زمره انکه با این یکی ماجرا در فراق رانده و نیارامی انکه بار دیگر
صحبت حضور خوانده **نظم** ان قلت غبت فقلبی لا یصدقنی؛ اذا انت فیه فذلک النفس لو تغیبت
او قلب ما غبت قال الظرف فی الکذب؛ فقد تحیرت من الصدق و الکذب **لمؤلفه** نه نظم که دیدم
نیکویم جز دوست که هیچ نمی فهم من متوقع که تا گاه ملاقات نهال مودت را از منبع مکاتبات
سیراب دارد و هیچ حال در جواب مفاوضات تهاون ننماید **فصل دویم** در جواب امرا
و وزرا و ملوک چنین نویسد فرمان مطاع مخدومی را که ابدالدهر در اصقاع و ارباع اقالیم و قاع
نافذ باد بعد از تلقی با نواع احترام بوسیده بدانچه اشارت رفته بود اقدام نمود **لمؤلفه**
از بنده بجز دعا نیاید؛ وان خود همه دم بصدق گوید **واگر فروتر باشد چنین نویسد** تشریف نامه
نوازش پرور از خدا وی را با نواع اعزاز تلقی نمود **در جواب موالی چنین نویسد** فذکرنی
مولای دره؛ و نثر فمن حتی حوت المراتبا؛ و کانتی براه ما هی کما هی؛ فکنت له رقا حضرت
المکاتبا؛ ذخا کرجواهر کانهن الیاقوت و المرجان و زواهر فوائد لم یطمثهن انس قبلهم
ولا جان قبلی خطاب مستطاب مولوی که این کمینه را بدان مشرف فرموده رسید **شعر**
سرت علیه سواد القلوب؛ فکان التمنی فی خلال التنا؛ و محروم بوصول آن تلطف نخندان

فتوح

فتوح دست داد که در طوامیر شروح توان شد **نظم** اوبی وا دلم در فراق سوزان بود؛ رسید
از یمن یمن راحت رحمان **نظم** از هرچه عقل تصور کند فزون آید؛ ز هرچه وهم توهم کند از ان خوش است
اصناف الطاف که در طی آن درج درج فرموده بود و بنده قدیم را بر عادت طبع کریم ملحوظ نظر تفقد
داشته با صناف آن خدمات عبودیات مقابل گردانیده آرزومندی بدریافت حضور مولوی
استسعاد شرف ملاقات که متضمن درجات و مستجمع مراد است در اقرب اوقات مهیا باد **نوع**
دیگر موقع اقلام شریفه را که پیرایه بند تصاویر اوهام بود بوسیده بجوامع اوعیه و لواحق اقنیه
مقابل گردانید **نوع دیگر** لقد طلع الکتاب بحیر قال؛ علی عبد بطلعه شنا فی؛ فکان بحمامه
حمامات عروکان؛ سطور درجات جاه؛ افاد بیاضه بیض عطایا؛ و ورد سواده سودای
الدواهی؛ **شعر** مبانی رحمت نامه منبی از عاطفت لوح رموز روح دفتر فتوح ازهار ریاض
سلوت انوار عیان نزهت ثمار اشجار لذت نضار انهار راحت خطوط درج حکمت نقوش کنج بلاغت فضایل
ابواب مبین اصول الباب متضمن لالی الیالی سیارات سموات قدس نجاب شراب لطافت آب
سحاب مکرمت درج درر معانی غرر اسامی یعنی مشایخ انامل مخدومی را شرف وقات الطف
ساعات بدین کمینه رسید **شعر** فقلت له اهلا و سهلا و مرحبا؛ بخیر کتاب جاء من خیر کاتب
چون چشم بدان خط دلاویز؛ مانند زلف دلبر افتاد؛ بر فرق نهاد و بر دو دیده؛ بل کشش دو دیده
فرق نهاد؛ ظرایف الفاظ سابع و طرایف معانی رایع آن غبار وحشت فرقت از ساحت منزل اندوه
نشاند **شعر** فکم معنی بدیع تحت لفظ؛ هناک ترا وجا کل ازدواج؛ کراح فی زجاج او
کروح؛ سرت فی الجسم معتدل المزاج؛ و چون مضمون آن منبی از اسباب جمعیت و مجاری امور

ودولت بحسب ارادت بود آمد و بهجت و مسرت بحصول بوبت الطاف بی نهایت خداوندی را بضعاف
آن از خدمت و بندگی مقابل گردانید یافت شرف حضور که فرحت امالی سرور فرشاد ماند عمارت پسر
مجد و آله **نوعی دیگر** طلاوه چهره کامرانی و سرمایه اسباب سرمایه یعنی خطاب روح افزای و عتاب
محبت نمای خداوندی رسید بوسید و هزار بار بر دیده نهاد **نوعی دیگر** ثواقب کواکب که از ابراج
مناقب مناسب طالع شده و در ولالی که از درج مکارم و معالی در سلک عبارت کشیده یعنی ملطفه روح
افزا و مفاوضه دلگشای مولوی بخوبترین وقتی و بهترین ساعتی من یکبنده رسید **نظم** هیتبه و نوجد هرفاد
مسکة وعیشه فلقیت روضا لها مرا **آخر** لفظ شکر آمیزش در ترتیب خاطر چو بهار آمد
جان پرور و جان افزا **نظم** گشت از سر لفظی صد بدله زهر حرفی دل را شده و حاصل جاز اشده زو بیدا
بسلسلة نفس حیات بتین گشت در معرکه مرش سحبان از عمان فلسکن علیا قدا طیر فراده واحوا
جسما فذا الجیل مقامه فها انا مولاه و ساکن بره وخادم بل عبده و غلامه **نوعی دیگر** مشترقه
دلنواز و ملطفه سحر پرداز مولوی مشحون بعواطف کرام و مقرون بعطایف انعام **بیت** روان تر و تازه
چون آب حیوان خوش و خوب و خرم چو روز جوان دل آرای همچون گل نا شکفته طرب زای همچون می اغوا
چو باغ بهشت از فنون لطایف فروزنده در روی چراغ معانی نظرگاه دیده چو از رنگ ها و از نقش چون
چشمه زندگانی بخلق چو زنجیر مشکین مقید و لیکن چو آب از روانی به بزن رسیده **بیت** ببوسیدم و بر سر
دیده نهادم کرامه و کرشانی گرام ترا **فصل سیوم در تعازی و تهانی و فتح**
نامها در تعزیت حکم المنیه والبریه جار ما هذه الدنیا بدار قرار و بموجب فرموده کل من
علیها فان پیش همگنان مقرر و محقق است که ساکنان ربع مسکون متوطنان اطلال هامون بحکم صدر

ارتحال

ارتحال معرض زوال اند و هر مولودی که از عدم قدم در دایره وجود نهاد ناچار بحکم کل نفس ذایقة الموت
ساغر اجل بر ساغر آمال او نهند از خدمت چنان سزد که در این قضیه جانسوز و مصیبت جان گداز از جاده
صبر و سکون منحرف نشود و قلق و اضطراب ننماید بحکم ازلی و قضای لم یزلی آه و واویلاه و فغان و واسفا
سودی نکند **شعر** کان الاسی حقا لو ان الردی قال لنا اخذ و قلی لقدر لا راد لقضائه و لا معقب
لحکمه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید زیادت چه نویسد فلا زال الرشید نهی حاشا
ملیک ان نعطل الرشاد ایزد تعالی سرادق اقبال مخدومی را از نظر اختلال الا زال مصون و محروس داراد
ابقاک للدنیا والدین ولا تخیله من عز و التمکین لتبشری نعقد الخیر الاقبال
ما وعدا وکوکب المجد فی الافق الاولی صاعدا ابدا شیر سبح دولت طلوع کوکب سعادت یعنی
ظهور مولود سعادت ابنتها الله تعالی نباتا حسنا سبب نظام امور مملکت و صلاح دین و دولت
آنحضرت باد **نظم** بخت نیکت بنیتهای امید برسانا چشم بد مرسا و **شعر** لا زالت بالکف الذی
متعا یروا طلعته دوری زیاده و بقیت حتی تغنی شعره وتری الکهول الشیب من
اولاده بمحمد و آله **در تهنیت برای عرض** الجد عوفی ادعوقت والکرمة و زال عنک
الی ابد آیات الالم فما اخصک من بر و تهنیة اذا سلمت فکل الناس قد سلموا علم الله
وکفی به شهیدا که بواسطه چند روزه عارضه آن جناب نطلعهای بندگان از تراکم هموم و اضطراب قلق
محن و اکتساب در التهاب بود که اگر در این باب شروع رود **مصراع** مرکز آن قصه بر غصه بپایان رسد
بیت منت خدا را که همایون کامیاب از عقده کسوف برون آمد آفتاب فحمد الله
ثم شکرا له علی ما منّ بدا من زوال الالم ایزد تعالی مزاج محروس را بر مرکز اعتدال لا یزال

ثابت و مستقیم دارد بیت هیچ دردی بی‌دوائی به درمان مرساد، هیچ کردی بی‌نوائی چشمهٔ حیوان مرساد
لازال عمرک بالبقا هویدا، ما اهتز من دور الافلاک عضوان، و یرحم الله عبدا قال
آمینا. در تهنیت نوروز بک یا اکرم الکرام یعنی کل عید و کل نوروز، میامن
اقبال که از مکامن مرحمت ذو الجلال از مبدأ این سال الی لایزال خلعت ظهور پوشیده بر روزگار دولت
آن مخدوم اهل کمال مقرون باد و اوقات همایون مبارک و میمون، ولازالت المجد المؤید منشیا
ما غردت فوق الغصون طیور. در استدعا حضور مرغزار ارم مهیا و سرسبزست که دریابت
نشانم چون درآیی، حصول سعادت کلی و وصول مراد تام حاصل بی استسعاد و تشرف حضور خداوندی
که مشتهای همت خردمندان و قصارای جهانبانان است انتظار میرود. مکتوب پدر اگر پدر از اشراف
بود خود را بنده کمینه و او را مخدوم حقیقی باید نوشت و ذکر فرزند و پدر نشاید کرد و اگر اوساط الناس
بود خداوند پدرم و ولی النعمی مفخر الاقران نیکو سیرت جهان مشهور ایران زیدت معالیه. مادر
مثل اگر از بزرگان بود چنانکه بخواتین نویسند باید نوشت و اگر فروتر باشد والدهٔ عفیفهٔ صالحه مستوره
و مانند آن. و برادر اگر بزرگتر باشد و از اشراف بود او را نیز مخدوم و خود را بنده باید نوشت
و اگر کوچکتر بود و برادر اعز اکرم. در مهر تهنیت باشد او را فرزند اعز اکرم قرة العین الحت القلب ابقاه الله
تعالی نویسد و باقی طبقات مردم را بحسب مناسب شغل و صنعت دعا کنند چنانکه رئیس الکملا و
متقدم الرجال و تاجر را صدر محترم ملک التجار شرف الامراء و علی هذا القیاس. فصل چهارم
در تفویض مناصب احکام و تعیین ادرار و انعام. منشور قضا چون ایزد عز شانه و عم احسانه
از کمال عنایت بشارت انا مکنا فی الارض طول و عرض عرصهٔ مملکت بحسن کفایت و یمن حمایت سپرده

ومقالید

و مقالید امور مملکت و ملت از روی مصالح و اعلی رتبت در قبضهٔ قدرت و رای دولت بانتها ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء و شکر این نعمت و قدر این سعادت گذارده و در یافتن خیر تمهید قوانین معدلت
و تشیید قواعد سیاست و نشر ایادی و قمع اعادی و داد مظلومان و معونت ضعیفان که نظم امور جهان
و ضبط مهمات عالمیان بموجب ان الله یأمر بالعدل والاحسان صورت نبندد و بی تقویت ارباب
دین و تمشیت احکام سید المرسلین و رفع اعلام اسلام و قمع اهل بدعت ایام بحکم الدین والملک توأمان
نتوان لاجرم قضا و حکومت و ریاست ارباب شریعت در معمورهٔ مملکت بمولانا فلان الدین که باتفاق علما
اسلام و اجماع فضلاء ایام در احاطت کمالات قصبات السبق از اقران ربوده است و در فنون معارف
و علوم مشار الیه عالمیان گشته و مع ذلک بحسن دیانت در آفاق مشهور و بتقوی و ورع در اطراف مذکور
و علی الدوام بر جادهٔ حق الیقین سنن سید المرسلین ثابت است ارزانی داشتیم و زمام تصرف امور شرعی و مقالید
عقد احکام بید قبضهٔ سداد و رشاد او نهادیم و عزل و نصب قضاة دیار و ولات اطراف برای صایب و فکر ثاقب
او تفویض نمودیم تا فرموده و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم را امتثال نموده
جمعی که بقدر استعداد و دیانت منتسب متصدی اوزمان و رایت کرده متصدی عمل این اشتغال گشته باشند
بحکم لا ینال عهدی الظالمین بکسی که بنور علم و فضیلت و کمال دین و دیانت موسوم باشند استقلال
لازم داند و در سد اطول اقدام آباء و خلفاء الراشدین سیر ایشان مهتدی کرده فرموده انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق را نصب العین اندیشه بر سنن حق و جادهٔ صواب ثبات اقدام
و همواره بحکم انما یخشی الله من عباده العلماء حلیت خوف و رجا و خشیت را شعار و دثار خود سازد
و در احترام علما و اکرام فضلا که حارسان روضهٔ شریعت غرا و حامیان لجهٔ حقیقت اند باقصی الغایه بکوشد و

بقدر فضیلت انداز معرفت و تقرب ترحب احب شناسد تا بحمدت پیوندد چون بر صحایف
ارواح و الواح نفوس منقوش و مرقوم است از آنجا که عقول ایشان مجبول و مفطور بر محافظت
سریر سلطنت و مراقبت احکام شریعت صورت نبندد و در عالم ملک پادشاهی قوام تخت شهنشاهی
بی رعایت نوامیس الهی استوار نماند لاجرم قضا و حکومت فلان بفلان مفوض شد **منشور تفویض**
حکومت چون محافظت مصالح عباد و بلاد و مراقبت مناهج صلاح و سداد و ضبط قواعد ملک
و ملت و نظم قوانین دین و دولت بی کاردانان صاحب کفایت کارکنان با رای و درایت صورت
نبندد و چون بحرمات خاص و عام در سایر ولایات بلاد بوجود قیام نمودن تعذر تمام دارد و مستمره دیگر
شهر فلان و ولایت اعمال تولیه و مضافات آن بیکی معظم تفویض کرده شد تا چنانچه احسن کفایت
و وفور دانش و هنر و بدان قیام نماید و در تمهید قوانین عدل و سیاست احسان و رافت بعموم رعیت کافه
بر بیت بر وجهی که ارسنی سیرت انشاء ده کرد و با قصی الغایه بکوشد و از ارتکاب فساد و طغیان خود را
داشتن فرمان صواب ره ترسان شد و طریقه پیش گیرد که سبب نیکنامی دنیا و نجات آخرت گردد و سبیل وجوه
و اعیان و عموم رعایا و اهالی آن ولایت آنکه او را نایب گماشته باشد که در عموم دیوانی رجوع با او کنند و از
رای صواب دید او تجاوز ننمایند بر این جمله بروند و اعتماد نمایند **صورت حکم ادرار** چون ترتیب
ارباب دین و تقویت اهل فضل و فقر و یقین که خزانه اسرار رب العالمین و حمله آثار سید المرسلین اند
از لوازم امور دین است و نظام ملک و ملت و تمامت اطراف مملکت بنظم احوال و تقرب کمال ایشان
بازبسته است بنابر آنکه با وفور کمالات علمی از کاینات بریده و بکلی اوقات خود را بنشر افادات و ادای
طاعات مصروف داشته و بتربیت پرهیزکاری درین غایت تقوی و پرهیزکاری موسوم و معروف بود امام

عالم

عالم عامل محقق مدقق قدوة المحققین وارث الانبیاء و المرسلین فلان الدین بیت فضایله که باتفاق
علماء اسلام و فضلاء انام بدین خصال حمیده و خصال پسندیده که ذکر رفت متحلی است مبلغ چندی که
سبیل ادرار بجوی مقرر داشته و از شائبه تغییر و تبدیل مصون و محفوظ دارند و این عارف ادرار حق
او و اولاد او و احفاد او و ما توالدوا و تناسلوا ادرار مدام و انعام ما لا کلام شمرد
الی ان یرث الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین فمن بدله بعد ما سمعه فانما
اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم **خاتمه در صورت مکتوبی که رسول صلی الله**
علیه و آله بقیصر فرموده نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی هرقل
عظیم الروم سلام علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام اسلم تسلم
یؤتک الله اجرک مرتین و ان تولیت فعلیک اثم الاریسیین یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء
بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون
الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون **صورت جواب نامه نجاشی** که رسول صلی الله
علیه و آله فرموده یا علی اکتب جوابه و اوجز علی علیه السلام نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد فانک من الرقة علینا منا و کانا من الثقة بک منک لانا لا نرجو شیئا الا اتیناه
و لا نخاف منک امرا الا امنا و بالله التوفیق **صورت نامه پرویز** بسم الله الرحمن الرحیم
من محمد بن عبد الله الی کسری ابرویز اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام اسلم تسلم
و السلام علی من اتبع الهدی **گویند** جالینوس حکیم فرزند خود را اقولوس بخدمت مسیح علی نبینا و علیه السلام
فرستاد و بخدمت عیسی نوشت که یا طبیب النفوس و نبی الله و یا عاجز المریض عن خدمة الطبیب

سبب عوارض جسمانیه وقد بعثت الیک اعضی بضائع نفسیه بالاداب النبویه چون این نوشته
بحضرت عیسی علیه السلم رسید او را گرامی داشت و از جمله حواریین گردانید **در جواب جالینوس نوشت**
یا من انصف من علمه الصحیح لا یحتاج الی الطبیب الا فی حفظه الصحة وذلک بمراعات
الاوفق والاصلح والمسافة لا یحجب النفوس عن النفوس والسلم **صورت مکتوبی** که خواجه نصیر الدین
محمد طوسی قدس سره از هلاکو خان بملک حلب نوشت من سلطان هلاکو بن الاو الی الحلب وفقه الله
علی انقیاد و وقاه من الحرب وبعد فاتینا بغداد اوسنه ست وخمسین وستمائه ودعونا
مالکها فاستکبروا بی فساء صباح المنذرین اما انت فان عتیت فروح وریحان وجنة
نعیم وان اتیت فلا سلطان منک علیک فلا تکن کالباحثة عن حتفه بظلفه والجادع
مارن انفه فتلحق بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم
یحسنون صنعا **اشتیاق نامه ابو الفضل میکائیلی** انا فی مقاساة حر الشوق الیک کما
اعتقاد محمو ما بحیره صالب ومن تذکر عهد الاجتماع معک کما اقترن صرف المدامة شارب
وفی تکلف الصبر عنک کطالب جدوی خله لا تواصل وفی القلق لفراقک کطائر حواه علقه الحبائل **کتب**
ابو بکر الخوارزمی الی الفضل بدیع الهمدانی قد راضنی الشیخ بیده لا بل العتق بکسره و خفف
ظهری من ثقل المحن لا بل اثقله باعباء المنن واحیانی بتحقیق الرجاء لا بل اماتنی بطرف الحیاء
فانا له دقیق بل عتیق واسیر بل طلیق **فن یازدهم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب**
نفایس الفنون علم استیفا که آن عبارتست از معرفت قوانینی که بدان ضبط دخل و خرج اموال دیوانی
وکیفیت محاسبات آن معلوم کنند و در نقل آمده است که در زمان سلف این صناعت را نسق و انتظامی نبود

وکتاب

وکتاب در ضبط اموال دیوان و مصالح و معارف آن هنگام استیفا خبط و خطو میکردند و بوقت محاسبات
عمال و حکام ولایت بنابر آنکه دفتر حساب ایشان مستتر بسهو و مغالطات هرچه تمامتر میکشیدند تا معرفت
وسند امارت قمر ولایت و نور هدایت امیر المومنین و سید الوصیین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
علیه السلم مشرف و مزین گشت عمال واسطه و بصره حسب تحقیق محاسبات بکوفه آمدند و با کتاب چند
روز بحث میکردند روزی حضرت امیر المومنین علیه السلم دفتر ایشان طلب داشت و احتیاط میفرمود
دید که حسابها بغایت مختبط بود و هیچ ضبط و ترتیبی نداشت و ضمیر منیرش که لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا مطلع انوار ملکوت و مظهر انوار لاهوت ناسوت بود و اتفاقا که از نسق
و ترتیبی ید داد و فکر بر آن معروف داشته از آیه کریمه ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر
شهرا فی کتاب الله منها اربعة حرم ذلک الدین القیم اصول قوانین آن استخراج فرمود
بعد از آن کتاب بهر وقت چیزی زیادت میکردند تا بدین مرتبه رسید و از تقریر وجه تخصیص او
باسم استیفا روشن گردد و ما آنچه خلاصه این شیوه باشد در ده فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی
فصل اول در مقدمات او بدانکه صناعت سیاقت فنی گزیده و قسمی پسندیده است
و پیوسته مدبر ملک و ضبط ممالک بدو باز بسته و همواره ارباب قلم در حضرت سلاطین موقر
و محترم و بر سایر ارکان و خدم مقدم و کفاف شاهدا ما قیل فیما تقدم صلاح العباد و شید
الامم وامن البریه من کل هم نشیئن مالهما ثالث بحد الحسام و راس القلم و بعضی کما
قلم را بر تیغ نسبت به رجحان نهند **اول** قلم بنا بر فرموده اول ما خلق الله القلم مبدا ظهور آثار است
و تیغ مبدا انفاذ آن **دوم** ایزد تعالی و تقدس در محکم تنزیل خود بدان قسم خورده فی قوله عز من قائل

ن والقلم وما یسطرون سیوم آنکه قلم مظهر لطف است و تیغ مظهر قهر چهارم آنکه نفع دوست و دشمن
قریب و بعید را شامل بوده و تیغ جز از برای دفع دشمن نشاید پنجم آنکه اصحاب قلم بنابر آنکه محرم حرم علم
قدم زنند در معارف و حکم علم شوند و اصحاب تیغ بحکم ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بهر طرف که
روند و آیند از ظلم و ستم خالی نباشد ششم آنکه اصحاب تیغ بوقت کارزار جز محاربت و گیر و دار ندانند
و اهل قلم بیک تدبیر هزار فتنه و شور فرو نشانند هفتم آنکه اصحاب تیغ بر کثرت تیغ و شوکت پیوسته
بوسیله و شانی ملکداری کنند و بوقت فرصت مخالفت پیش گیرند و تیغ در روی ولی نعمت خود کشند و از
اهل قلم هرگز مثل این حرکت صورت نبندد هشتم آنکه اهل قلم خزینه دار ملوک باشند و اصحاب
السیف محل خرج و نعم ما قال فیه ابن الرومی ان یخدم القلم السیف الذی خضعت له الرقاب
ودانت خوفه الامم فالموت والموت شیء لا یغالبه لا یزال یتبع ما یجری به القلم کذا قضی الله
للاقلام مذ بریت ان السیوف لها مذ ارهفت خدم وقال ابو الفتح البستی اذا اقسم الابطال
یوما بسیفهم وعدوه مما یکسب المجد والکرم کفی قلم الکتاب عزا و رفعة مدی الدهر ان الله
اقسم بالقلم وقال الحکما وفی معه القلم امتحان العقول الانام والفرق بین البعض التام و فصل
القضیه النقض والابرام اذا خالف الدری و اذا خالفته فهما مستوی باید که شریف نفس و کریم
اصل و متدین و راست قول و صاحب فضیلت بود و لغت و تاریخ و انشاء و نجوم و حساب و مساحت نیک داند
و در صناعات خط ماهر بود و نامه ها راست کند و حروفی را که در آن معهود نباشد بهم و الحاق و امثال
آن نکند و بر تواریخ معهوده که در مکتوبات دیوان نویسد و ارقام و اشیا علی اختلاف انواعها
واقف باشد و وضع ارقام هندسی مراتب آن شناسد تا هر حسابی که تمام شود بر بالای ورق بطرف

بسیار

بسیار و مجموع عدد اوراق را بر ورق صدر حساب بر بالای آن میان دو رقم زنند چه در رعایت این
معنی فایده بسیار است یعنی هر مقداری را که باشد اول زیر و بالای آن بر رقم هندی ثبت کنند
و مراتب آن چهار است اول آحاد از یکی تا نه برین وجه ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ علامت اول آحاد صفر خوانند
و بقیه را ارقام عددی دوم عشرات از ده تا نود برین وجه ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ سیوم مئات
از صد تا نهصد و رقم همانست با زیادتی نقطه که علامت صفرات بر نقطه اول چهارم الوف از هزار تا
به نه هزار و رقم همانست با زیادتی نقطه دیگر بعد ازین هر مرتبه که آید از عشرات الوف و مئات الوف و
الوف الوف الی غیر ذلک مرتب باشد آحاد و مقدم بر عشرات و عشرات بر مئات و مئات بر الوف صفر را در
هر مرتبه که افتد همان حکم دارد که در مرتبه عشرات یعنی آن موضع را خالی شمرند همچون درین صورت
۳۰۵۰۱ چه این رقم سی هزار و پانصد و یکست علی هذا القیاس همچنین باید که در عقد اصابع ماهر بود و اصابع
او کسر گرفتن صحاح و کسور و جمع آن معهود چنانکه انتظام و اختلال آن بدو موقوف باشد و باید که دائم کمال دقت
عقد باصابع تا ده هزار باشد تا هر وقت که در عقد مبلغ ده هزار رسد موضع وصول عقد را از
نظر نشان کنند و مبلغ ده هزار را جایی ثبت کنند و باز آغاز عقد کنند برین منوال چون از عقد فارغ
شود و هرچند درین باب غایت تأمل شد چه احتیاط آن صورت حاصل عقد بر اصحاب دیوان عرض کنند
تا ایشان احتیاط کنند و اگر سهوی رفته باشد تدارک کنند و در همه ابواب طریقه احتیاط نگاه دارد
و بوقت عمل از وقوف در عرصه قیامت چه عرض اعمال یاد کند و بداند که بحکم کاتدین مدان هرچه
بر آن اقدام نماید در دفتر روزنامه او عمل ثبت خواهد بود ∴ تحاسب غیرک حلا و ینی سریع الحساب
شدید العقاب فصل دوم در ارقام متعارف اهل دیوان الکسور [illegible]

اب ط الفعاح وارقام آنچه اجناس و اعتبارات مختلف کرده وجه نقره را دینار نویسند

و از سه تا ده میزرا از آنجا که قاعده و مرتبت بلفظ جمع ذکر کنند و بر جز و اخیر اکتفا نمایند برین وجه

[illegible] و از یازده تا نود میزرا و مفرد

و منسوب ذکر کنند [illegible]

[illegible] و رقم ده و یا ده و غیر رقم او باشد تا بشناسند که یا ده چه در اول الف نویسند

برین وجه [illegible] و در باقی بجا نویسند برین وجه [illegible] یا برین [illegible] و از صد تا آخر چنانچه باشد نیز

مفرد و مجرد ذکر کنند برین وجه [illegible]

[illegible] و این معنی بر خلاف قانون عرب است چه با

میزرا و از سه هزار تا ده هزار بلفظ جمع ذکر کرده‌اند اما ایشان جهت تخفیف بمفرد اکتفا نموده‌اند

کوهم الف را بر مانند حمل کونید چه آنجا قبل اهل عرب نیز میزرا از سه تا ده بجمع ذکر کنند بلکه تثنیه

و تمامیات کویند که بر سبیل شده و ما خود کوئیم الفا آلاف رانیا بکرانفا یعنی از کلمات بجو هست

و سلام و غیر آن حذف کرده‌اند و باید این قاعده مقرر باشد که اگر احاد یا عشرات جمع شود احاد

مقدم دارند همچو [illegible] و اگر مات جمع شود و موخر دارند همچو [illegible] و همچنین

رقم مات را بر عشرات مقدم دارند همچو [illegible] و رقم هزار را بر صد و اگر میان رقم هزار تا صد و میان

رقم عشرات احاد نباید آنرا میان مرد و نویسند برین وجه [illegible] و هر وقت که در مرتبه رقم صورت

[illegible] رقم [illegible] تا آن مضاف شود و او عطف ضرور نباشد برین وجه [illegible] تا التباس حاصل

نشود و اگر بعد از رقم صد یا هزار رقم یکدیگر باید آنرا در زیر هر مرتبه کسور نویسند برین وجه [illegible] و چون

از یکدیگر

از یکدیگر نیار رکند ره و در جنب آن نویسند چنانکه [illegible] و در تمامت ارقام همین سیاقت که تمام شد

رعایت باید کرد و وزن سرخ و مشک و زعفران و جواهر و شمامک را مثقال مثقالان هر مثقال [illegible]

[illegible] مثقال نویسند و مروارید خورد را اگر در سلک نباشد هم مثقال نویسند و اگر در سلک

کشیده باشند و معقد با هم بسته آنرا بار بار ان [illegible] نویسند و وزن آن

مثقال در حشو باز نمایند و بعضی آنرا شده شده تان [illegible] نویسند و مروارید میانه

سمط سمطان [illegible] سمط نویسند و مروارید بزرگ را که در سلک نباشد حبه حبتان

حبات [illegible] حبه نویسند و وزن آن در حشو باز نمایند و فیروزج را فص فصان فصوص

[illegible] فص نویسند و زمرد را فص فصان و فی الحدیث [illegible] من الجنه من قصب

لا صخب فیه و لا نصب و لعل را قطعه قطعتان [illegible] قطعات نویسند و وزن و قیمت آن در حشو باز نمایند

و مرغ را که در پارسی اطلاق کنند همچو مرغان غیر شکاری و صلح و جامه و غیر آن قطعه نویسند

و سباع شکاری همچو فهد و سگ سیاه گوش قلاده قلادتان [illegible] قلادات نویسند و ایلچی

فهد را مرس نویسند و من قولهم رجل مراس ای ذو جلد و فحل مراس ای دو مراس شدید

و مرسنا الدوابا ذا اخذ بعضها و المریض الداهه و طیور شکاری صلاح خانه و جامه‌ای

ملبوس و امثال آن از دست دستان [illegible] دستوب نویسند و جامه‌ای دوخته را از کرباس و غیر

آن ذراع ذراعان نویسند و کتان طغرلی را الت لتان [illegible] لتان نویسند و سیح و غیره و کنجا و پیوه

طاق طاقان [illegible] طاق و پوستین و مانند آن مثل الطاسی ماس [illegible] و سمور و کاغذ را دسته

دستجان [illegible] دستجات و کاغذ چون مرتب دسته شود حرمه حرمتان [illegible] حرمه و جوال خرجین

و موزه را ز موزه جان، ز وج و جفت لاط و چو خاوند سنج را سنگ شقان، شقات و رقم بار

کر تراز و و قپان کشند من منوان یا منا و در بعضی مواضع رطل رطلان، ارطال و اهل خراسان کمن جمل

استر گیرند و رقم بدینگونه نویسند اسبار اسباران، ساتر و خروار اگر شتری باشد جمل جملان، اجمال

نویسند و در غیر آن قر و قران، اقار و اگر کیسه بود صدا نویسند و آدمی را از مرد و زن نفر نفران

، انفر نویسند و چهارپا را راس راسان، راس و کاسه و کوزه و امثال آن را عدد عددان، اعداد

قدح قدحان، اقداح نویسند و ابریشم رنگ کرده و معاجین و ادویه و امثال آن را هم من امنان و غلات را

جریب جریبان، و بعضی تغار و تغاران، اتغره و در بعضی مواضع کیلچه کیلچان و در بعضی مواضع قفیز قفیزان، اقفزه

و در بعضی مواضع بغداد و کاره کارتان، کاران و در روم مد مدان، امداد و املاک را اسم سهمان، اسهم

و بعضی زیوار زیواران، زیوار و خانه و دکان و مستغل را باب بابان، ابواب و نیم را دن و نان و همه را

ما نحن ما نحنان و پوستی که صل با سرکه و امثال آن را رقم اجناس مختلف را که با لاکنند صنف صنفان

، اصناف نویسند و عادت اهل دیوان آنست که بوقت اجتماع اجناس مختلف قسم هر چه اشرف باشد

مقدم دارند بعد از آن رقم ایشان بر لالی جواهر پس نقود پس رقم مواشی علی هذا **فصل سیوم**

در ذکر برات و تعلیق و مثنی و تسلیم نامه و مواجره و مفاصات برات در لغت بیزار شدن باشد

از چیزی و باصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوبی موشح بعلامات و توقیع مشتمل بر آنکه عامل مال تحویل صاحب

بعضی از آنچه او را با دیوان جواب میباید گفت بدان مکتوب بدهد و اگر چنانکه این مکتوب موشح نباشد بعلامات

و توقیع آنرا ذکر و تعلیق خوانند و باید که کاتب در اول برات و تعلیق نام عامل ذکر کند باجمال اسم معین بعد

از آن مالی که حوالت میرود ذکر کنند که از کدام وجه است بعد از آن جهت حوالت را ذکر کنند که کدام حوالت

از موجب

از مواجب و غیر آن بعد از آن اسنادی آنچه سبب این برات نوشته شد بخط حاکم دیوان یا باشارت

او بشافهه یا برسالت فلان ذکر کنند و ذکر تسلیم همه حال بباید کرد که بکه تسلیم میرود بعد از آن مبلغ

حوالت نویسند و جهة احتیاط نیمه آنرا باز نهند و اگر چنانچه رقم نقد باشد یا صد دینار یا اس یا قطعه آنجا نصف بلهجه

نوشت پس آنرا تنصیف باز نهند چنانکه مرد پنج نقره نصفها نقره مرغ نانکی نیم قطعه نصفها قطعه اگر کسور دیگر

غیر نصف توان نوشت هم شاید چنانکه مرده پانزده نقره ثلث پنج نقره بیک آنرا بتاریخ مقید کنند **صورت**

برات عربی برسم جه باشد کر لیطلق القدر الکبیر فلان الدین ما فی تحویله فی وجه مواجب فلان

تسلیماً الیه بموجب الخط الاشرف العین الرایج العالی لیحسب فی وقت المحاسبه علیه و کتب فی تاریخ

و پارسی بدین وجه صدر معظم فلان الدین برساند از وجوهی که در جمع اوست تحصیل فلان در وجه مرسوم

فلان الدین بموجب پروانه بخط اشرف زر رایج یکهزار و پانصد دینار و چون بعلامات دیوانی موشح کرده

اعتماد نمایند و کتب فی تاریخ کذا و اگر مقام تحریر در آخر برات بعد از تاریخ بنویسند هم از اصول خارج

نیفتد و گاه باشد که در آخر برات ذکر کنند اگر رسانیده باشد مافیه بستانند و اگر ذکر کنند که مبلغ را بحجت

بسند بهتر باشد تا در ادا تقصیری نرود یا عامل عجز نیاورد و در تعلیق و ذکر انقید ذکر کنند که فلان عامل

چندین دینار در فلان حوالت بدهد و بنویسند که چون حوالت نازک بود و اصحاب دیوان حاضر نبودند

این ذکر نوشته شد تا اعتماد کرده شد تا این وجه بدهد و بعد از آن این ذکر بدیوان آورد تا برات

نوشته شود و بعلامات و توقیع رسانیده او را حساب شد و رقم تعلیق بر سر آن کشد و مثنی

عبارتست از مکتوب دوم که بر امضای آن برات تعلیق و ذکر نویسند وقتی که عامل محصل دعوی کنند

که برات یا تعلیق گم شده و در آنجا ذکر کنند که پیش از این در وجه حوالت فلان چندین دینار حوالت کرده

براتی نوشته بودم در تاریخ فلان تو و تذکره آن وجوه رسیده و برات ضایع شده باشد که اگر آن وجوه
رسانیده باشند نرسانند و حکم آن برات این مشتی یکی دانند و ذکر تسلیم در تعلیق و مشتی جایز باشد
و نشاید که حکم بر مشتی نویسند و به مند مگر بدین جمله روند و امثال آن که بر نوشته تسلیم نامه عبارتست از نوشته
دیوانی موشح بعلامات و توقیع حاکم مشتمل بر آنکه فلان موضع را بفلان شخص بمبلغ چندین دینار بجهت کرده
و مواجره و در لغت مساورات با اصطلاح این صناعت عبارتست از مکتوب دیوانی موشح و علامات
دیوان توقیع حاکم مشتمل بر ذکر مال مقرر با عامل و شرح اخراجات و مفاصات و در لغت بمعنی خلاصیست
چنانکه فصی العظم من اللحم ای خلص منه و باصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوب دیوانی موشح و علامات
دیوانی و توقیع حاکم مشتمل بر قرار جمع عامل و تقریر اخراجات که عامل را ادای آن واجب بوده باشد
و دال بر آنکه اگر تمامت مال با اخراجات مستغرق شد و دیوان را بواسطه آن مال با عامل هیچ مطالبه ایست
و اگر باقی آمده و دیوان را بیرون از باقی با آن عامل مطالبتی دیگر نماید **فصل چهارم** در بیان علم الحساب
و منها آت و من ذلکات مرمی را که در اول رقم کشند موشح بکنایتی تقریری آن را صدر
الحساب خوانند و الفاظی که در صدر الحساب نگاه دارند بدین ترتیب است :: ::

جمعنا — مبلغنا — الواجب — المجموع

تقریر — الوجوهات — المحصول — مبلغنا

مال المستخرج — المستخرج — المستوفون — المساح

و حکایتی باشد و در زیر آن خط مد و نویسند چنانکه اول آن آخر سطور یا اول یا آخر خط مد و برابر باشد مگر
در میانه سطر سخن منقطع شود و چه حینئذ اگر با آخر رسند جایز بود و هر مدی که زیر آن کشند مساوی اول

از مرو

از مرو و طرف آن را قرینه خوانند و آن در دو صورت باشد یکی آنکه مجموع را به دو قسم یا سه قسم کنند چنانکه
جمعنا در اول کشند و بعد از آن در زیر آن کشند صادر ... و منع ...
السـ... و چه این مرکب را قرینه خوانند دوم آنجا که در حساب تفصیلی باشد چند کس هیچ یک از آنها دیگری
منشعب نشود و چه این تفاصیل را نیز هم قراین خوانند و الفاظ قراین اینست اضیف الی ذلک الجملة
الفراد و این قراین را با صدر حساب امهات خوانند و از این امهات منها و من ذلک
منشعب شود و معنی منها و من ذلک بعضی از مجموع سابق باشد و آن اول مدی که بعد از یکی از امهات کشند
آن را امهات بزرگ خوانند و از مرو و طرف باید که کمتر از ام باشد مقدار یکی اندک و هر چه از منها منشعب شود
آن را من ذلک اصلی خوانند و مد او نیز که از مرو و طرف کمتر از منها باشد و استادان این صناعت گفته اند
که از یکی ام از این امهات دو منهای بزرگ که هر یک قرینه یکدیگر باشند بیش نشاید انگیخت و از این منها دو
من ذلک دیگر متولد شود و قراین را این من ذلک نشسته داشته اند و همچنین منها آت و من ذلکات بسیار از
که منشعب شوند هر یکی از آن دیگری به سبب اقتضای حساب و مقام باید که مد منها آت و من ذلکات هر چه سابقات باشد
دراز تر از مد لاحق کشند از مرو و طرف بیش بسیار الا وقتی که مجال تنگ باشد چه حینئذ بضرورت منها یا از من ذلک
مقدار مد آت از منها آت و من ذلکات کنند و آن را منها و من ذلک معکوس خوانند و اگر یکبار منها با من ذلک
ضلع ورق نویسند آن را تفصیل منها با من ذلک گویند نه منها و من ذلک و غرض از وضع منها و من ذلک
استخراج و ترکیب بار تفریق و تقسیم آنست که اگر کسی را بابی یا مبلغی تغییری کند و محاسب چون قراین اخراج
و تفریق تامل کند بدان واقف شود و بعضی از متاخران بنا بر آنکه رسیده اند چون مغلول که باب را و ...
مکرر چند و بعو تکرار آن زنند و برجیات اصحاب دیوان حل کنند و من ذلکات را حذف کنند بر منها آت ...

نمودند و هر یکی را مساوی کشیدند و آنرا نره بان پایه نام نهادند و بعوض اخراج و ترکیب بعد از تمامی منها آت

و تفاصیل آن صدر الحساب ابواب منها آت تاریخ با سر بالا آورند تا ذکر آن مبلغ منها آت مکرر کسی

و مبلغ ها و ابواب منها آت تفصیلی کند آن تاریخ بر غلط و محتمل فساد کواهی بود وگاه باشد که رقم منها

ومن ذلک بحرف دفعه کنند و همان تولد و انشعاب منها ومن ذلک بر نره بان پایه و نقصان مرباز زیر نیست

یا بالا در حرف دفعه باید حرف بجای منها و دفعه من ذلک بکس و حرف در لغت طرف چیزی را گویند

و دفعه یکبار و باصطلاح این طایفه سرکی عبارتست از بعضی از مجموع سابق بغرض از وضع حرف

و دفعه آنست که گاه باشد که ابتدای در کلمه افتد که آخر حرف آنرا نتوان کشید چو کلمه برات و تتمه

آن پس هر جا که مدآمد حرف ست نه به حرف دفعه کشند و هر کدام را که خواهند مقدم دارند

وصورت آن برین نهج باشد الاخراجات المطلقه علی صاحب فلان فی حکم التواریخ المختلفه

تحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی رمضان سنه ثلثه وثلثین وسبعمایه راجع کذا

حرف ــــــ معـــــ ــــ المرسوم ــــــ المواجب

الامـــــ ــــ حرف ــــــ حرف ــــــ حرف

حرف ــــــ حرف ــــــ معـــــ ــــ و برین قیاس خدا کند

باشد می نویسند گاه بحرف گاه بدفعه **فصل پنجم** در حشو بارز حشو بمعنی آکندنست و بارز بمعنی ظاهر

و باصطلاح اهل این صناعت حشو عبارتست از کمیتی یا کیفیتی که ذکر آن بحقیقت محاسب را مطلوب باشد

اما باید که فی الجمله آنرا بمطلوب تعلقی باشد و بارز عبارتست از کمیتی که ذکر آن بحقیقت مطلوب باشد و مقام تقریر

حشو در ورق چهار دانگ باشد از زمین تقریبا و اگر تقریر حشو چندانکه بچهار دانگ ورق نرسد باید که چنان آغاز کنند

کہ البته

البته تحریر از میان ورق اندکی بگذرد و مقام بارز دو دانگ ورق باشد و انشمار آن اگر بارز بعضی

از حشو نباشد از احشو مطلق خوانند و اگر باشد حشو بارز و در حشو بارز تا چار چیز از مبلغ حشو بسبب از

از اسباب کم گشته تا آنچه بماند بارز آید و مقداری که باکم آید از اموضوع خوانند و باید که رقم لفظ منها بارز لفظ

بعد با آن مقدار مکتوب شود و حقیقت اگر رقم منها مکتوب شود بعد از تقریر نقصان هم در موضع حشو بقی بعده

برین شکل نویسند ار بعده و مقدار عوض تحریر حشو و اگر بجای منها رقم بعد مکتوب شود و بجهد این صورت

سه بعد از تقریر نقصان کشا کنند و در حشو بارز باید که رقم عن نهند و بحقیقت حرف عن است که در مبلغ

آمده باشد و در غیر آن مبلغ نیز در آید و علامت آن سر عینی کوچک باشد برین شکل عن و این شکل گاه با مبلغ

حشو متعارض شد در یک سطر برین مثال المتعیب و گاه متعارض آخر سطر اول باشد برین مثال التعیب

و هر گاه خواهند مبلغ حشو را تفصیل دهند اگر در اندک معنی باشد همچنان در زیر مبلغ حشو یا در جنب آن

تفصیل دهند و اگر بسیار باشد خالی نباشد از آنکه بارز را تفصیل بسیار باشد یا نه اگر نباشد

تفصیل مبلغ حشو در میان ورق بنویسند زیر بارز و علامت تفصیل حشو این شکل باشد حواله

در ورق کشند دال برآنکه این تفصیل حشو است نه تفصیل بارز و اگر چنانکه بارز را تفصیل بسیار باشد

همچنان تفصیل حشو را در مقام حشو که میمنه ورق است قریب چهار دانگ ورق نهند و تفصیل بارز را

در زیر بارز در میان ورق اگر چنانکه حشو با متعدد باشد رقم برین نهج کشند حواله و لها

حواله ــــــ حواله ــــــ و گاه باشد که تفصیل هم تفصیل حشو باشد و هم تفصیل بارز و صورت آن

برین نهج کشند ــــ حواله و ارا **فصل ششم** در ترقین ترقین در لغت نقطه انداختنست و باصطلاح

ارباب این صناعت عبارتست از نمودن بصورت ــــــ که بر استقامت در عرض سطر

مبلغی که باطل شده باشد بکشند و سبب بطلان در زیر آن نویسند تا بوقت احتیاج بدان اطلاع یابند
و غرض از وضع این علامت سه چیز است یکی آنکه در روزنامه حوالتی یا مقرری باطل شود و حکم نشان
کرده پس علامت ترقین بر سر آن مبلغ کشند و سبب بطلان نویسند دوم آنکه وقتها باشند که در دفتر
محاسب صلاح چنان دانند که حوالتی را که رانده باشند و باطل شده صورت آن برقرار بگذارند و حینئذ
ناچار علامت ترقین بر آن مبلغ باید کشید و سبب بطلان ثبت کرد تا ملتبس نشود سیوم آنکه وقتها
باشد که در مالی از ابواب بعضی از تفاصیل باطل شود و محاسبان خواهند که سر بالای آن باب بر روی
ثبت آرند یا ذکر تفصیل آن در حشو و بارز کنند و چون سر و بالا در حشو ذکر کنند تفصیل آن نیز آن
در زیر بالا نویسند تفصیل موضوع نیز در حشو باید نوشت و تفصیل بارز هم در زیر بارز تفصیل
مطول لازم آید بواسطه وضع علامت ترقین مر سه را یک تفصیل تمام باشد که در زیر بارز نویسند

فصل هفتم در اضافات و الحاقات و حملانات و فذلک مرکات و مجموعی که مکتوب شود یا باقی از
حساب ثبت کرده و وجهی مغایر آنچه در تفصیل آن جمع آمده باشد بدان مضاف شود آنرا اضافت
و الحاق خوانند و حینئذ خالی نباشد از آنکه مبلغ جمع یا باقی را در حشو نوشته باشند یا در بارز که
در بارز نوشته باشند آنرا اضافت یا الحاق را بتعداد مد جمع یا باقی کشند و وجوهات مضاف فیها مجموع را
در زیر آن تفصیل دهند و چون از تفصیل فارغ شوند الحاقات و حملانات تعداد آن اضافت یا الحاق کشند
بسر بالای حاصل جمع یا باقی و آنچه مضاف شده باشند در زیر آن بنویسند و جمع یا باقی مبلغ را
گویند که در زیر آن الحاقات یا حملانات آمده باشد و اگر چنانکه یکدو نوبت این اضافت یا الحاق مکرر شود
آخرین را الحاقات و حملانات باید کشید بلکه فذلک المجموع نویسند و چون فذلک المجموع بکشند

دیگر

دیگر بر آن اضافت بسیار نشاید کرد و اگر مبلغ جمع یا باقی در حشو نوشته باشند و همچنان در حشو
اضافت کنند بلفظ اضیف ما والحق الی ذلک ما الیها مجردا ابن مد بسیار نویسند و علامت کون
که رقم آن است بعد از تقریر اضافت ذکر مبلغ هم در حشو ثبت کنند و حاصل هر دو مبلغ اصل جمع یا باقی
مبلغ مضاف یا بارز آورند و اگر چنانچه این اضافت در حشو مکرر شود آخرین حاصل را در بارز آورند نوبت
اول را یا دوم را مثلا همچنان در حشو ذکر کنند بر مرکب حاصل بارز اضافت و الحاق خواه بر بارز و خواه حشو
تا چند نوبت روا باشد تعیین نکرده اند اما هر چند کمتر مکرر شود پسندیده تر باشد و صورت مرکب نیز
صورت آنچه در بارز اضافت شود مبلغها واضیف [illegible]
١٥١
الحاصل [illegible]

فی محاسبه ما کان مفردا عاملا بعامله فلان علم فلان الدین حسب التقریر الاشرف شافهه زاده الله
حفظا ... و صفا لذلک غیر مقاطعه و بر فلان بموجب الحجه المستجده ... والحا
ما سم الیها بموجب التقریر الاشرف ... فذلک **فصل هشتم** در ذکر باقی و زیادت
اوضاع آن چون جمع و خرج حساب ثبت شود خالی نباشد از آنکه خرج با جمع مساوی باشد یا زیادت یا کم
اگر مساوی باشد و عامل را دعوی دیگر نباشد و جمع و خرج را مقابله و تصحیح کرده مجاز شده و به اجازت
حاکم دیوان مفاصات نویسند و اگر عامل را دعوی باشد بگوید تا آنرا به وجه حرفه نویسند هر آنچه بمبلغ
دیوان و ملک تعلق دارد و برات مکتوب آن ضایع شده یا بخرج آن کسی از نوع مغرری از ولایت رفته
نامعی از کسی متعلق پادشاه و یا خواتین و دیگر معتبران که اعمال آن موجب ضرر و یا زخوات باشد و ملحق
آن برات و مکتوبات نبوده جدا نویسند و هر آنچه مصلحت معامله عامل تعلق دارد و از طلاء و نظر بحقیقت

و اخراجات زیادتی مرسوم علوفه و سواقط میوانات اشال آن را از آنجا بنویسند و سر بالای هر یکی ازین دو نوع بکشند
و محجان معقل بجنبو عامل بحاکم عرض کنند و هرچه از قسم اول مقرر مجری کرده بود و آنچه اخراجات حاصل شود
آن را بر متن خرج حساب اضافه کنند و هرچیزی در باب نوشتن زیادت عامل کشیده و هرچه از قسم دوم
باشد الوجوه بدعوی العامل و حکم با حوالهٔ موجب پروانچه با خط اشرف نیا و بحکم الحاکم کشند و این تفصیل را
تمامی در آنجا بنویسند و زیاده کشند و اگر خرج کمتر آید لا شک در ان حساب باقی باشد الباقی بعد ذلک
ما وضع من ذلک با خرج ذلک بکشد و حینئذ اگر عامل را دعوی نباشد حکم و اثبات اگرا ورا
دعوی باشد بر وجهی که گذشته شد بنویسند و هرچه از قسم اول مجری شود موجب پروانه یا بحکم مقرر دیوان
در متن خرج حساب بر وجهی که گذشته شد اضافه کنند و گاه باشد که محاسب خواهد که صورت باقی بر کشیده را
برقرار بگذارد و حینئذ آنچه از قسم اول مجری کرده شاید که در تقریر بنویسد و هرچه از قسم دوم
مجری شود بالای کلام در تقریر باقی باید نوشت خواه من ذلک نویسد و خواه تقریر و هر یکی ازین
دو باشد که کمتر از مد باقی باشد و اگر چیزی از قسم اول یا دوم موقوف شود در تقریر باقی بنویسند
و اگر خرج بیشتر باشد از جمع عامل لا شک زیاده داده باشد در حساب الزیاده مقدار ما صرف ذلک
بنویسد بعضی لفظ الفاضل نویسند و حینئذ اگر عامل را دعوی نباشد با جازهٔ حاکم مفاصا دهد و وجه زیاده
او بنویسند و اگر دعوی باشد هرچه از قسم اول باشد در متن خرج اضافه کنند و هرچه از قسم دوم
باشد در زیادت اضافه کنند بصفت و اضیف الی ذلک

فصل نهم در معرفت اصول دفاتر از دفتر
روزنامچه و توجیهات قانونی و دخل خرج مقرری و اوارجه و دفتر مفرد و جامع بدانکه دفتر روزنامچه که آن را دفتر
تعلیق نیز خوانند عبارتست از دفتری که جمله مقررات اموال دیوانی و اخراجات و سوانح الاحکام که واقع شود

در آنجا

در آنجا روز بروز تا ملاحظه ذکر ماه و سال ثبت کرده باشند و درین دفتر نشاید پس اگر سهوی افتد یا حواله
و مقرری باطل شود در قلم ترقین بران کشد بر وجهی که یاد کرده شد و چون آغاز روزنامچه کند بر ورق اول
الروزنامچه [illegible] تاریخ کذا بکشد بقدر حساب که ذکر رفت بعد از آن ورق را پانصد
بگذارد و بر سر ورق دیگر نویسد و بعد از ان نام ماهها بکشد بعد کمتر از عدد روزنامچه روز اول آن ماه تمام
ورق بکشد الروزنامچه [illegible] کمتر از عدد ماه و اگر آن ورق دوم باشد خالی نباشد از آنکه نیمه
ورق روز اول باشد یا خود ورق روز دوم ماه اگر نیمه ورق روز اول باشد زیر شرح روزنامه بر سر ورق
نوشته باشد تمه روز کذا من شهر کذا و کوچکتر میان ورق نویسد و اگر آن ورق روز دوم ماه باشد
زیر شرح روزنامچه نام ماه کوچک میان ورق نویسد و روز دوم را بعد و قدر اندازه روز اول
بکشد اگر چنانکه بعضی از شهور و ایام خالی باشد و هیچ حوالتی نرفته و مقرری در ان نباشد اسامی آن ماه
یا روز بباید کشید و در زیر آن نوشتن که خالیا تا بوقت تفحص کار آن نفهمید که ورق ها دیدار و در ضایع شده است
و جهة احتیاط عدد اوراق بر قسم هندی بالا و تمام آن ثبت کنند و از انواع ها چنین و دفتر توجیهات عبارت
از دفتری که جامع ابواب روزنامه باشد یعنی آنکه هرچه روز بروز در دفتر روزنامچه ثبت شده باشد
ابواب آن و اسامی هر یکی فرو کشند و حرف حرف اطلاق و نقد آن سر ثبت و الایام و شهور و دیگر
ابواب و اسامی می نویسند و چون محرر خواهد که آغاز این دفتر کند اول صدر حساب بر یک ورق کشد
و بر سر ورق صورت آن بنویسد و بر هر باب کمتر از آن بعد دو ورق دیگر کشد و هر یکی از هر باب محاسب
بر ورق دیگر کشد بعد کمتر از باب و حرف نقد آنچه در روزها در دفتر روزنامه اطلاق شده باشد بر ورق
دیگر بنویسد تا آخر اگر خواهد اسامی را تا تاریخ هر باب می تواند آورد و در اعتبار باب الطلاق و رجع

چنانکه از روزنامه معلوم شود و تصحیح کنند و هرچه از روزنامه نقل کنند علامت نقل بر آن کشند و صورت توجیهات بگویند

دل [illegible] و قانون باصطلاح اهل دیوان دو دفتر را گویند یکی آنکه تعلق باصول مواضع دارد و آن دفتری باشد که مقرر اموال مواضع که معین و مثبت شده باشد در آنجا مذکور و ثابت شود یعنی مفصل موشح بحکایات قدیمه و جدیده و آن را دفتر قانون اموال گویند و آن بر این جمله باشد

دل [illegible]
[illegible] و ذلک من الفصل الرابع

[illegible]

و دوم آنکه معاملات تعلق دارد بهمچو تمغا وغیره و آن دفتری باشد که اخراجات دیوانی که نسبت با معامله ارتفاع از رعایا بانچه قرار استانده در آنجا مذکور شود و آن را قانون قرار ما حود خوانند و دفتر خرج نیز خوانند بدین گونه [illegible] دفتر خرج مقرر دیوان دفتری را گویند که تمامت اخراجات دیوانی که بحکم مقرر شده باشد که هر سال بجری است در آنجا ثبت باشد یعنی مفصل آن اخراجات را اگر چه معین شده باشد که سال بسال از کجا دهند در زیر هر فرع مقرری جدا آن نویسند و اگر چنانچه مقرر شده باشد که از دیوان هر سال چه دهند در زیر نویسند الا بوقت اطلاق صورت نیویسند مثل الاخراجات [illegible] دارد معرب آورده است یعنی اینها نیست از منقولات یعنی گویند معرب و آن است یعنی تفریع دفتر آوارجه عبارت است از دفتری که یکی از اصول ان ابواب المال اصول المقرر مقرر را به ورقی یا مبلغی کشند بحسب اقتضا تفاصیل و بعد از ان مصرفه در زیر هر باب المال کشند باندازه

و هرچه

و هرچه از ان باب المال خارج شود بسیاقت ترتیب حرف حرف یا دفعه دفعه در زیر آن مخرج نویسند و صحیفه که در زیر هر مخرج مقرری هرچه در وجه آن اطلاق رفته همچنان بسیاقت ترتیب در زیر آن مخرج نویسند تا هر وقت که خواهند باقی فاضل همان مخرج مقرر معین دانند اوراق را عقد کنند و خطی محرف در سر اوراق بکشند و حاصل عقد بر ورقی در زیر آن خط محرف نویسند و کاتب باید که هر صفحه که تمام شود حاصل عقد حرفها و دفعها آن صفحه در زیر آن ثبت کنند و هر وقت که مال حوالت کنند یا مخرج مقرری را اطلاق کنند با دفتر آوارجه رجوع کنند و الا مکررات و زواید بسیار اطلاق شود و مال دیوانی تلف گردد و خلل نیز بهم رسد اگر گویند چون دفتر آوارجه مقرر و مضبوط باشد بدفتر توجیهات چه حاجت باشد جواب آنست که این معنی در اخراجات مقرری که هر یک را اصلی معین باشد راست آید اما در حوالات اطلاق که تجدید روز بروز حکم شود که بدهند از سیورغامشیات و اخراجات ایلچیان اطراف بدفتر توجیهات احتیاج افتد پس دفتر توجیهات خاص بجهت حوالات اطلاقی که اصول آن مقرر نباشد و صورت آوارجه مقرر اموال بدین وجه باشد

اوارجه [illegible] بعد از ان یک یک ولایت می نویسند چنانکه بر آن کشند مثلا و تقدیری [illegible] باخن بگذارند و بعد از ان نقد او کشند و هم تقدیری بگذارند و بعد از ان التفاوت کشند و مبلغ آن شخص که ضامن آنست معین کنند و قسط آن کنند و بعد از ان مصرفه کشند و هر حرف انچه حوالت رفته باشد ثبت میکنند و چون از تمغا فارغ شود و در باب المال دیگر همچو مثلا شروع کنند و بر همین منوال نویسند ساخ دفتر مفرد و جامع مع ما انکه حسابی که در نظر مستوفی آید اگر نظر بر حساب از ان روی باشد که آن حساب بنظر ما فوق آن حساب را مفرد خوانند و اگر نظر با تحت آن کنند بدان اعتبار آن را جامع خوانند پس مفرد و جامع باعتبار کاتب تعلق دارد و چنانکه حساب مال تمغا

ولایتی و حساب متغا و لایتی گر نظر بتفریق آن کنند که مجموع اموال آن ولایت مرکب از مفردی باشد از مجموع

اموال اگر نظر بحث آن با بواب مال محصور و جهات متغا بسیار نکه محصور محترفه و محصور سرانه جهت و متعام معامله بر نکه

از حساب مال و محصور و متغا در آن ولایت جامع باشد صورت مفرده

جامع — جمع

[illegible]

وبعد از آن تفصیل آن جنید آنکه واقع شود نویسد صورت و بعد از آن تفاصیل آن چی نوشته **فصل دوم**

در لغت اصطلاحات ارباب این صناعت و آن عبارتست از جمیع متفرقات اصناف مردم جهت ترتیب

امور مملکت توقیع نشان حاکم باشد و علامت نشانها لوات و دیگر آنچه جهات روزی بران نویسند

تذکره آنچه بحاکم نویسند با جواب بستانند حکایت عبارتست که تقریر کیفیت شود و باز کنند قصص آنچه مسودهٔ شایسته

از محصل تا وقت احتیاج عرض کنند و آن مایه مشهور است مرسوم آنچه سال بسال کسی دهند جهت مبلغ مقرر

شغلی معین معیشت آنچه تا او زنده باشد بدهند اما از برای شغلی ادرار آنچه بر سبیل انعام کسی دهند

استمرار او ملیکا و تورثا تسویغ ادراری که در آن تخفیف نباشد مملکی آنچه از ادرار مملکی باز رانند توفیر آنچه

از تصرفات بیرون آورند و محل بوده باشد نقد رآنچه از پیش بستانند تخفیف آنچه وضع کنند

بر استمرار مسامحه آنچه یکسال وضع کنند محبس آنچه از ادرار در توقف دارند مجری آنچه محسوب دارند

و در اندوه باشد مقرر و مسلم آنچه ببخشند مستمر آنچه باز کرده اند مستند رک آنچه باز مانده از عمال

مسقط آنچه از قلم بیندازند مجرمالی که تحصیل آن متعذر شود مطالبه باز خواست بطریق عنف مساعدی آنچه

اخراج داده مصادره آنچه بجبر بازستانند مقاطعه ضمان ولایت نقل آنچه از جایی بر ند انتقال آنچه از عهده

تبصره

تبصرهٔ دیگر رد و تصرف زر بنقره باز کردن تحویل الکردن تخریج ریزش سران نظلها دو کردن

و اکثر مصطلحات ایشان چون معنی لغوی باقیست ذکر آن زیاده فایده نیست والله اعلم بالصواب

والیه المرجع والمآب الحمد لله علی نواله والصلوة والسلام علی نبیه محمد و آله اما بعد

این مقاله دویم است از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم

شرعی و لواحق آن مشتمل بر نه فن **فن اول در علم کلام** که آن عبارتست از معرفت ذات

حق تعالی و صفات او و احوال ممکنات در مبدا و معاد بر نهج اسلام و غرض از این علم وصول

بسعادات دینی و کرامات سرمدی و اکثر علما برآنند که این علم فرض علی الاعیانست یعنی بر کل آحاد

از اشخاص مکلفان واجبست که براهین قطعی حدوث عالم و اثبات صانع و وحدانیت او کنند و بدانند

که او عالم و قادر و سمیع و بصیر است و مثل و مانند ندارد و نشاید که جسم و جسمانی بود یا در مکان و محل

باشد الی غیر ذلک من صفات الثبوتیه و السلبیه و اثبات حشر و نشر و ثواب و عقاب و نبوت

و امامت حاجز نشود و به جنگ و ننگ در کمان نیفتند تا در ایمان و خلل نیاید و با آنچه خلاصه این باشد

در سی مسئله بیان کنیم ان شاء الله تعالی **مسئلهٔ اولی** عقلا خلاف کرده اند در آنکه ادراک

بشری کنه معرفت حقیقت باری کما هو حقه تواند رسید یا نه بعضی از متکلمان و اهل تصوف برآنند

که شاید بالهام یا وسیله بالعلم ضروری که حق تعالی در شخصی پیدا فرماید بحقیقت خود تا بتعریف بالمرء

ریاضت ذات او بالحقیقه معلوم کند و جمهور حکما و متکلمان برآنند که ادراک بشری بکنه حقیقت او نتواند

رسید و غایت معرفت انسان مر خدای را جل و علا آنست که او را من حیث الصفات بشناسد چنانکه او را

موجود و لیست واجب الذات متصف بجمیع صفات کمال منزه از تغایر جسمانی و تغیر و زوال و ضد و شبیه

وشمال وغیر آن چه معرفت کنه اشیا بالضروره عقل تواند بود تا بحدود محقق است که معرفت کنه ذات
او تعالی ضروری نیست پس باید بحد باشد و چون عقلا متفق اند در آنکه حد نتواند بود الا مرکبات را و باری
واحد است من جمیع الوجوه پس حد او ممکن نباشد و از ینجاست که چون فرعون از موسی علیه السلم از حقیقت او
با موسی سوال کرد و گفت و ما رب العالمین موسی از بیان حقیقت او اعراض نمود و بذکر صفات و صنایع او جواب داد
و گفت رَبُّ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَلَا
تَسْتَمِعُونَ یعنی من از حقیقت می پرسم او صفات و صنایع جواب میگوید پس چون موسی علیه السلم دریافت که
عقل ایشان بدان نمیرسد که پی بحقیقت او مشغول نیست بوجه دیگر تنبیه فرمود و گفت رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ
الْأَوَّلِينَ فرعون در تیه ضلالت و بیدای جهالت مسرور بود گفت إِنَّ رَسُولَكُمُ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ پس
موسی دیگر باره بچیزی که نسبت با امور سابقه قبل ایشان اظهر و ابین بود اشارت کرد و فرمود
رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ **مسئلهٔ دویم** در اثبات صانع تعالی
و تقدس هر چند استدلال برین مطلوب از چند طریق صورت بندد اما اقرب بفهم و ابعد از منع
دو وجه است اول استدلال بامکان ذوات چنانکه گوییم شک نیست در آنکه موجودات و مصنوعات
مختلفة الآثار از فلکیات و عنصریات ثابت اند و تکون اشیا بحدوث صورت نبندد چه ضرورت عقل
شاهد است بدانکه فعل بی فاعل محالست پس اگر در میان موجودات موجودی واجب لذاته نباشد
که مبدأ ایشان بود بضرورت همه ممکن باشند و هر ممکنی را مؤثری باید و آن مؤثر ناچار باید که غیر او باشد
و چون تقدیر آنست که آن غیر هم ممکن است او را نیز هم مؤثری باید و حینئذ مؤثر او یا ممکنی باشد که
او است یا غیر آن و بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و این هر دو محالست و اول کسی

کر برین

کر برین وجه اثبات واجب کرد امیر المومنین علی علیه السلم بود چه نقل است که از وی پرسیدند دلیل
بر وجود صانع قدیم چیست فرمود سبحان الله البعرة تدل على البعير وآثار القدم تدل على المسير
فهذا الهيكل العلوي والمركز السفلي لا يدلان على الصانع العليم القدير لیکن این برهان موقوفست
بر بیان آنکه هر ممکنی محتاجست بمؤثری و دور و تسلسل باطلند اما آنکه هر ممکنی محتاج است بمؤثری ظاهر است
جهت آنکه ممکن عبارتست از چیزی که وجود و عدم او بنسبت با ذات او یکسان باشد و در تحقق وجود یا عدم
وجود محتاج بود بمرجحی و مرجح چنین بود در وجود محتاج بود بمؤثری و اما بطلان دور جهت آنکه دور توقف
چیزیست بر چیزی که آن چیز موقوف باشد بر وی هم از آن جهت که محتاج بود و حینئذ اگر وجود موجودات
بر یک وجه باشد لازم آید که چیزی پیش از وجود خود موجود باشد زیرا که چون فرض کنیم سابق است
بر وجوب بر وجود پس وجود او سابق شد بر وجود بیک آن سابق است بر وجود او و هر چه سابق باشد
بر چیزی که آن چیز سابق باشد بر وی بضرورت سابق باشد بر نفس خود و لازم آید که او پیش از وجود او
موجود بوده باشد و اما بطلان تسلسل بنا بر آنکه تسلسل عبارتست از ترتیب امور ممکنه غیر متناهیه
یکی از آن در وجود موقوف باشد بر دیگری پس اگر مجموع آن مترتبه را اخذ کنیم ناچار آن مجموع یا جمیع
افراد و یا بعضی از آن بود چه چیزی علت نفس خود نتواند بود پس ناچار امری خارج از آن مجموع بود
خارج از جمیع امور ممکنه ممکن نباشد پس بضرورت واجب بود و هو المطلوب دوم استدلال بحدوث
اجسام چنانکه گوییم اجسام محدثند چنانکه در مسئله حدوث عالم یاد کرده شود و هر محدثی را محدثی
باید محدث آنست که موجود شود و بعد از آنکه نبوده باشد و هر چه چنین باشد نشاید که واجب بود
چه عدم بر واجب محال و نشاید که ممتنع بود چه وجود ممتنع محال پس بضرورت ممکن باشد و هر ممکنی

چنانکه مبین شد محتاجست بموثری پس اجسام را محدثی باید ازلی و ابدی دفعاً للتسلسل وهو المطلوب

مسئلهٔ سیوم در توحید بدانکه تمامت محققان از حکما و متکلمین متفق اند در انکه باری تعالی یکیست چه اگر دو اله فرض کنیم نسبت ممکنات با ایشان یکی یکسان بود و معنی انکه هر یکی از ایشان قادر باشد بر انچه دیگری قادر باشد چه قدرت از لوازم ذات ایشانست و ذات هر دو در ماهیت وجود و وجوب مشترک اند و چون چنین باشد باید که هیچ چیز از ممکنات موجود نشود چه اگر موجود باشد موثر در و احدی باشد دون دیگری ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر هر یکی موثر باشد اجتماع موثرین تامین بر اثر واحد و این محالست چه وجوب قوی او با عدم منع استبداد او کند بدیگری پس اگر مستند باشد بهر دو منقطع شود و از هر دو لازم آید که موجود شود و اثبات این مطلوب بدلیل نقلی هم جایز بود و قوله تعالی لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا و قوله اللّه لا اله الا هو و قوله لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ و قوله قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و غیر آن و مشرکان چند طایفه اند ثنویه که بعضی از ایشان قائلند بنور و ظلمت و بعضی مجوس گویند که آن مجوس اند به یزدان و اهرمن دوم و ثنیه که بت پرستانند سیوم نصاری که شرح و بسط ترهات ایشان در علم مقالات اهل عالم یاد کرده شود انشاء اللّه تعالی

مسئلهٔ چهارم اندر انکه ذات حق تعالی مخالف سایر ذواتست و علما درین مسئله خلافست جمعی از مشایخ اصول برآنند که ذوات متساوی اند در حقیقت و امتیاز بعضی از بعضی بصفاتست پس امتیاز ذات باری تعالی از سایر ذوات بوجوب و قدرت شامله و علم تام که از جهت بالهیت مخصوص شده و دلیل ایشان آنست که ذات بواجب و ممکن صحیح است و مورد قسمت باید که مشترک باشد میان اقسام و جواب آنست که اگر این دلیل دلالت بر مساوات کند لازم آید که صفات نیز من حیث هی متساوی باشند و تمایز ایشان بصفات دیگر تواند بود و تسلسل لازم آید و حق آنست که ذات

حق تعالی بحقیقت مخالف سایر ذواتست چه اگر ذات او من حیث هی مساوی انچه بر ذات ممکنات جایز است از تغیر و عدم و غیر آن و این معنی ظاهر البطلان است ما خود و گوییم اختصاص او بصفات مذکوره اگر بواسطه امری نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر بواسطه امری باشد نقل کلام کنیم با اختصاص آن با و دور و تسلسل لازم آید

مسئلهٔ پنجم اندر انکه وجود حق تعالی عین ماهیت اوست یا نه علما را درین مسئله خلافست مذهب ابو الحسن اشعری و اتباع او آنست که وجود هر چیزی عین ماهیت اوست و لفظ وجود مقولست بر وجود واجب و ممکن باشتراک لفظی و ابو الحسن بصری همین مذهب مقولست و مذهب بعضی از متکلمان آنست که وجود هر چیزی زاید است بر ذات او و عارض است مر ماهیت او را و لفظ وجود مقولست بر وجودات بتشکیک پس وجود در واجب مجرد باشد از ماهیت چه ماهیت عبارتست از وجود و در ممکن عارض ماهیت بود و حجت طایفهٔ اول آنست که اگر وجود قایم شود بماهیت من حیث هی ماهیت متصف بوجود یا عدم و ماهیت من حیث هی عاری است از انکه موجود یا معدوم و دلیل طایفهٔ دوم آنست که اگر وجود زاید نباشد در ماهیت یا نفس ماهیت باشد یا داخل در و بر هر دو تقدیر باید که تعقل ماهیت با تعقل وجود ممتنع باشد لیکن نه چنین است زیرا که ما تعقل بسیاری از ماهیات میکنیم با انکه شک میکنیم در وجود ذهنی و خارجی او و معلوم غیر مشکوک باشد اگر گویند که هرگاه که ماهیت متعقل شود ناچار وجود او در ذهن متمثل بود پس با تعقل ماهیت شک در وجود چگونه صورت نبندد گوییم اگر تمثل ماهیت در ذهن مستلزم تمثل وجود او بودی شک در وجود او بوقت تمثل او در ذهن محال بودی لیکن ما ماهیت مثلث را تعقل میکنیم با انکه در وجود خارجی و ذهنی و شک میکنیم پس باید که زاید بود و زاید که عارض شود مر ماهیات ممکنات را و لازم آید که در واجب نیز همچنان باشد چه مفهوم

وجود امریست مشترک میان واجب و ممکن پس اگر اقتضاء عرض کند و اگر اقتضاء تجرد کند در ماهیتی
باید در ممکن نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضاء هیچ یکی از اینها نکند مجرد واجب الوجود محتاج بغیر بود و این
محالست جواب ازین آنست که وجود من حیث انه وجود خاص است چنانکه نور من حیث انه نور نه اقتضاء
ابصار اعمی کند و نه اقتضاء عدم ابصار او ملکه مقتضاء ابصار او نور آفتابست و از ان عدم ابصار او
سایر انوار و حجب طایفه سیم آنست که اگر وجود زاید باشد بر ماهیت حق تعالی ناچار عارض
شود و حینئذ بضرورت محتاج بعروض شود و آن ماهیت و ست محتاجی ممکن است پس وجود واجب
ممکن باشد و این محالست زیرا که هر ممکنی را سببی باید پس سبب او یا ذات واجب بود یا امری
مباین اگر ذات او بود لازم آید که وجود بر ذات او متقدم بوده باشد بوجود و وجوب تقدم العلة
الموجدة على المعلول بالوجود پس ذات او را پیش از وجود وجودی باشد و نقل کلام با آن وجود
کنیم تسلسل لازم آید و اگر مباین باشد لازم آید که ذات او در وجود محتاج بغیر بود و هر چنین باشد
ممکن بود **مسئله ششم** آنکه حق تعالی منزه از متحیز نیست اما اول بنابر آنکه متحیز اگر قابل قسمت شود
جسم باشد و اگر نشود جوهر فرد و نشاید که حق تعالی جسم باشد اگر جسم بود ناچار مشارک اجسام
باشد در جسمیت و حینئذ اگر در امری از واهیات مخالف ایشان بود ترکیب لازم آید و اگر
مخالف نباشد هر چه بر سایر اجسام جایز است بر و جایز بود و تکبس و بطلان این جمله ظاهر است
و نشاید که جوهر فرد بود باتفاق چه لازم آید که حق تعالی احقر اشیا بود و اما دوم بنابر آنکه حال
در متحیز عبارتست از عرض و نشاید که حق تعالی عرض بود چه عرض در وجود محتاج بجسم است و نشاید
که واجب در وجود محتاج بغیر بود **مسئله هفتم** اندر آنکه حق تعالی از مکان و جهة منزه است

خلافا

خلافاً للمجسمه بچند وجه اول آنکه حق تعالی در مکانی یا در جهتی باشد ناچار اشارات در و جایز بود و هر چ
بدان اشارت کنند اگر منقسم شود جزء بود و اگر نه جزء لایتجزی متعین شد که حق تعالی هیچ یکی از اینها نتواند بود
دوم آنکه اگر در مکانی یا در جهتی باشد باید که ذات او متناهی القدر بود چه پیش ازین خواهیم کرد که ابعاد متناهی است
و هر چه متناهی القدر باشد در تخصیص او بدان قدر محتاج بود بمخصصی و مرجحی و احتیاج بر حق تعالی محالست
سیم آنکه اگر در مکانی یا در جهتی باشد جهت یمین او غیر یسار او بود و جهت فوق او غیر جهت تحت و
قدام غیر خلف و ترکیب لازم آید **وحجتهم** دلیل کرده اند بر آنکه حق تعالی در مکانست بعقل و نقل اما عقل
آنکه ما بضرورت میدانیم که حال موجودی با موجودی دیگر از دو وجه خالی نباشد یا یکی ساری بود در دیگری
همچو جوهر و عرض یا مباین باشد از و در جهتی و باری تعالی موجود است و عالم و همچنان نسبت او با عالم
نشاید که از قسم اول باشد چه نه حق تعالی محل عالم است نه حال او پس متعین شود که او در جهتی باشد
و عالم در جهتی و آن جهت باید که فوق باشد چه اشرفست و اما نقل قوله تعالی الرحمن على العرش
استوى وجاء ربك وقول النبي صلى الله عليه وآله ان الله ينزل كل ليلة الى السماء الدنيا
و غیر اینها از آیات و احادیث جواب از دلیل اول آنست که گوییم لانسلم که هر موجودی که فرض
کنیم حال ایشان بنسبت با یکدیگر در ان دو قسم منحصر است و دعوی ضرورت درین مقام با خلاف
جمهور عقلا چگونه درست آید و از دلیل دوم آنکه این آیات و احادیث معارض دلایل قطعی شود و حینئذ
حمل آنها بر ظاهر نتوان کرد بلکه ناچار بود از تاویل چنانکه گوییم مراد بعرش ملک است یا استوی و اگر بمعنی
استولی است و مراد با آمدن حق آمدن امر و رحمت اوست **مسئله هشتم** اندر آنکه حق تعالی
و تقدس در چیزی حلول نکند و مراد بحلول قیام موجودیست بموجودی بر سبیل تبعیت همچو قیام عرض

بجوا مر یا تمکن چیزی در چیزی دیگر همچو تمکن جسم در حیز و این هر دو معنی مقتضی احتیاج حالست بمحل
و احتیاج بحق تعالی محالست **مسئلهٔ نهم** اندر انکه حق تعالی با چیزی دیگر متحد نشود چه اگر متحد شود
بعد الاتحاد و یا هر دو باقی باشند یا هر دو معدوم شوند یا یکی باقی باشد و دیگری بر تقدیر
اتحاد نباشد اگر گویند چرا گفتی که اگر هر دو باقی باشند اتحاد نماند وقتی اتحاد نبودی که بعد وجود موجود
بود نمی برانشاید که هر دو یک وجود موجود باشند همچو جسم و مثل که هم آنکه وجود احدی باشد با وجودی دیگر
غیر وجود هر دو باشد و وجود هیچ یک از ایشان باقی مانده باشد پس معدوم شده باشد و چیزی دیگر
حادث شده و این را اتحاد خوانند و اگر وجود ایشان نیز باقی باشند لازم آید که چیزی موجود شده
بچند وجود و این محالست آنچه اهل تصوف نقل کنند دال بر حلول و اتحاد است همچو لیس فی جبتی
سوی الله و همچو انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا و امثال آن مراد ایشان نه حلول
و اتحاد است بر وجه مذکور چنانکه در اقسام تصوف تحقیق آن کرده شود ان شاء الله تعالی و مذهب
نصاری آنست که حق تعالی در عیسی حلول کرده و با او متحد شده و تمسک ایشان به دو وجه است
یکی انکه از عیسی علیه السلام افعال الهی صادر شد همچو احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و خلق طیور
پس باید که حق تعالی در وی حلول کرده باشد یا با او یکی شده دوم انکه در انجیل حق تعالی در مواضع
بسیار بحلول و اتحاد تصریح فرموده از انجمله انکه در انجیل یوحنا آمده است که چون یوحنا با عیسی گفت
یا فیلوس من رانی فقد رای الاب فکیف تقول ارنا الاب ولا تومن انی بابی و ابی فی و ان
الکلام الذی اکلم لیس من قبلی نفسی من قبل ابی و الحال فی هو الذی یعمل هذه الاعمال التی
اعملها من و صدقنی انی بابی و ابی فی جواب از اول آنست که صدور افعال الهی از دو دلالت

بر اتحاد

بر اتحاد و حلول نکند بلکه از معجزات او است و از دوم انکه نقل مذکور بر تقدیر صحت و عدم تحریف
معارض دلیل قطعی نشود و ممکن تأویل باید کرد بدانکه مراد حلول آثار صنع حق است در وی تا چون باحیاء اموات و ابراء
اکمه و ابرص و اتحاد در بیان حق و اطلاع بر حق چنانکه گوید من تو و من و تو من یکی ایم **مسئلهٔ دهم** اندر انکه ذات
حق تعالی محل حوادث نیست بدانکه صفات ثبوتی یا اضافی محض باشند همچو قدم و اول و آخر یا حقیقی محض همچو وجود
و حیوة یا حقیقی که اضافت لازم آن باشد همچو علم و قدرت که تعلق علم و قدرت و ارادت حق تعالی بمعلوم و
قدرت مراد و صاف اضافی حق تعالی نیست چه تعلق علم بچیزی مثلا بنسبت است میان او و آن چیز و حینئذ
صفت او نباشد اما اضافی بود و لازم صفت در اضافت تغیر و تبدیل جایز است بالاتفاق چه تغیر در آن
مقتضی تغیر نیست نه در ذات نه در صفت اما خلاف در آنست که صفت حقیقی که اضافت لازم آنست
شاید که متغیر و متبدل شود و یا نه جمهور عقلا بر آنند که نشاید زیرا که صفات حق تعالی همه صفت کمال اند
پس تغیر و تبدیل آن تغیر کمال حق باشد و مذهب کرامیه آنست که شاید که هر یکی از آن صفت زایل شود
و دیگری حادث شود پس ذات حق تعالی محل حوادث گردد و تمسک ایشان آنست که حق تعالی در ازل
ایجاد عالم نکرد و الا لازم آید که عالم ازلی بود و چون بعد از ان ایجاد کرده باشد صفت فاعلیت حادث
باشد و ذات او موصوف است بدان پس شاید که محل حوادث شود و جواب از ین آنست که مراد از کونه
فاعلا للعالم تعلق قدرت او است بایجاد عالم و تغیر در تعلقات اضافات جایز است چنانکه ذکر کرده شد
مسئلهٔ یازدهم اندر انکه حق تعالی باعراض متصف نشود و عقلا متفق اند در انکه باری تعالی
مقدس است از هیچ عرضی از اعراض محسوسه همچو الوان و طعام و روایح و غیر آن متصف نشود و بلذات حسی لذت نگیرد
چه ادراک امور حسیه توابع مزاج اند و مزاج از تفاعل کیفیات حاصل شود و این معنی تواند بود الا در جسم

امکان ذات متعلق بود جایز داشته اند بنا بر آنکه هر که تصور کمالات خود کند بضرورت بدان ملتذ شود
و کمال حق تعالی اعظم کمالاتست هیچ شک نیست در آنکه او مدرک کمال خود است پس اگر بدان ملتذ شود و مستفید
نشود و همچنین متصف بصور و اشکال و هیئات او مذاهب نکرده و چه اینها همه از لواحق اجسام اند و آنچه در حدیث آمده
که خلق الله تعالی آدم علی صورته باید که ضمیر راجع بود بحق تعالی آدم را بدان صورت آفرید که بوده
همچو دیگران که اول نطفه باشد و بعد از آن علقه و بعد از آن مضغه و علی هذا تا نهایت نشو و نما که در تغییر
و تبدیل آید و اگر گویند راجع است بحق الله چه علی صورة الرحمن آمده است معنی آن بود که حق تعالی او را بر صفات
خود آفرید یعنی او را علم و قدرت و رحمت و قهر و لطف بخشیده **مسئله دوازدهم** در آنکه حق تعالی
قادر است بدانکه تمام ارباب ملل متفق اند در آنکه باری تعالی و تقدس قادر است در آنکه یعنی فاعل است باختیار
اگر خواهد فعل کند و اگر خواهد ترک کند بحسب دواعی مختلفه و مذهب فلاسفه آنست که او موجب بالذات
و تأثیر او همچو تأثیر آتش است در محترق و دلیل بر صحت مذهب اول آنست که اگر ایجاد عالم از حق
بر سبیل ایجاب ایجاد او مر عالم را اگر موقوف بشرطی نبوده باشد یا اگر موقوف بوده باشد آن
شرط قدیم باشد [illegible] واجب یا قدم عالم لازم آید و این هر دو محالست اما اول بنا بر آنکه
پس ازین یاد کردیم که واجب مبدأ ممکنات و صانع مکونات است وجود او از دیگری نتواند بود و هیچ
چیز برو سابق نیست و هر چه چنین بود حادث نباشد و اما دوم بنا بر آنکه در مسئله حدوث عالم اثر کرده
شود و اگر موقوف بر شرطی حادث بوده باشد نقل کنیم تا تأثیر آن در آن شرط تسلسل لازم آید
و قوی‌ترین دلایل فلاسفه درین مقام آنست که تأثیر حق در اثر اگر لذاته باشد یا بواسطه صفت قدیمه
دوام مؤثر است و واجب بود لوجوب القدوم الذات و الصفة القدیم و چون دوام مؤثر ثابت

او واجب باشد نه موجب و اگر بواسطه صفت حادثه باشد نقل سخن کنیم تا تأثیر او دران و تسلسل
لازم آید و جواب که دوام اثر بنا بر دوام صفت قدیمه در موجب واجب باشد نه در مختار **مسئله**
سیزدهم در آنکه حق تعالی بر جمیع ممکنات قادر است زیرا که مصحح مقدوریت امکانست و آن
وصفیست مشترک جمیع ممکنات موجب قدرت ذات است و نسبت ذات او با همه یکسان
که اگر ذات او را بعضی اختصاصی باشد دون بعضی اگر آن اختصاص بمخصصی نبود ترجیح بلا مرجح لازم آید
اگر بواسطه مخصص باشد احتیاج بدان لازم آید و مذهب فلاسفه است که حق تعالی واحد است من جمیع
الوجوه و از واحد من جمیع الوجوه نشاید که بجز از یک اثر صادر شود و جواب این دلیل که یاد کرده
شد معلوم است و مذهب نظام آنست که او بر قبیح قادر نیست زیرا که جهل او یا حاجت لازم
آید و جواب آنست که قادر است بر آن اما چون مانع بر صدور آن عدم داعیست فعل او حاصلت
صادر نشود و مذهب بلخی آنست که حق تعالی بر مثل فعل بنده قادر نیست چه فعل بنده یا طاعت یا
معصیت یا عبث همچو افعال محایر و حق تعالی ازین جمله منزه است و جواب آنست که کون الفعل طاعة او
معصیة او عبثا اعتباریست که عارض فعل میشود به نسبت بنده اما ذات فعل که گشت یا سکون
و حق تعالی قادر است بر خلق آن و غیر **مسئله چهاردهم** اندر آنکه حق تعالی عالم است
و تمامت اهل عقلا متفقند اندر آنکه حق تعالی عالم است الا بعضی از قدما فلاسفه و دلیل بر آنکه
عالم است آنست که از وی افعال محکم و متقن همچو افلاک و کواکب از سیارات و ثوابت و عناصر و آنچه
از آن مرکب میشود از معادن و نباتات و حیوانات صادر شد و ضرورت حکم میکند بر آنکه هر که مصدر
این افعال باشد باید که عالم بود بدان و دلیل خصم آنست که اگر حق تعالی عالم بود علم او نفس ذات

یا جزو یا صفتی قایم بذات او و این هر سه محالست اما اول بنا بر آنکه ترکیب در ذات او لازم آید
و اما سیم بنا بر آنکه لازم آید ذات او قابل و فاعل بود و جواب آنست که اگر مسلم داریم که مبدء اثر
نیست که شیء واحد نشاید که قابل و فاعل بود و **مسئلهٔ پانزدهم** اندر آنکه حق تعالی عالمست
بجمیع کلیات زیرا که موجب عالمیت او ذات اوست و نسبت ذات او با جمیع معلومات یکسانست پس باید
که عالم بود بجمیع و مذهب اکثر فلاسفه آنست که او عالم بجزئیات نیست بر وجه جزوی زیرا که اگر او
عالم باشد بدانکه زید در خانه است مثلا وقتی که زید از خانه بیرون آید اگر علم همچنان باقی باشد
جهل لازم آید و اگر متغیر شود تغیر در صفات او لازم آید و این هر دو محالست جواب آنست که گوئیم
به بقاء علم تعلق او اضافتست گوییم باقی نیست از تغیر آن تعلق تغیر در صفات لازم نیاید **مسئلهٔ
شانزدهم** در ارادت او و عقلا متفق اند در آنکه حق تعالی مرید است اما در معنی ارادت او بخلاف
کرده اند فلاسفه گفته اند ارادت حق عبارتست از علم او بدانکه نظام وجود بر چه نسق باید واقع شود
تا بر وجه اکمل و اتم باشد و ابو الحسن بصری گفته ارادت علم اوست بدانچه در فعل اوست از
مصلحتی که داعی شود و با ایجاد آن و کعبی گفته ارادت او در افعال خود عبارتست از علم بدان و در افعال
بندگان را امر است بدان و اکثر متکلمان بر آنند که ارادت صفتیست مغایر علم و قدرت که مرجح بعضی
مقدورات باشد بر بعضی دیگر و حق آنست زیرا که تخصیص بعضی مقدورات بتحصیل و ایجاد دون
بعضی مقدورات و تخصیص بعضی بتقدیم و بعضی را بتاخیر ناچار مخصصی باید پس نسبت با همه یکسانست
و اجزاء زمان در ماهیت متساوی بر نسبت با همه مقدورات یکسان و آن مخصص نشاید که نفس
علم باشد چه علم تابع معلوم است و تابع مخصص تواند بود و نشاید که قدرت بود چه نسبت قدرت

باجمیع

با جمیع مقدورات و اوقات یکسانست پس ناچار آن مخصص صفتی دیگر باشد و ورای علم و قدرت
و مراد ما بارادت آنست **مسئلهٔ هفدهم** اندر آنکه حق تعالی حی است جمهور عقلا متفق اند
اندر آنکه حق متصف است بحیوة زیرا که چون درست شد که قادرست و عالم و مرید ناچار باید که حی بود
اما در معنی حیوة او خلافست حکما و ابو الحسن بصری گفته اند معنی آنکه گوییم حق تعالی حی است آنست
که علم و قدرت او ممتنع نیست و صفتی زاید بر ذات حق لازم نیاید و دیگران گفته اند حیوة او عبارت
از صفت حقیقی که اقتضا صحت اتصاف او کند بعلم و قدرت او و ممتنع نیست او صفتی زاید بر ذات
حق لازم نیاید و دیگران گفته اند حیوة او عبارتست از صفت حقیقی **مسئلهٔ هجدهم** اندر آنکه
علم و قدرت و ارادت و غیر آن از صفات حقیقی عین ذات حق اند یا زاید بر ذات مذهب جمهور
فلاسفه آنست که این صفات عین ذات اوست و مذهب اکثر معتزله مذهب ایشانست نزد محققان
چه ایشان گفته اند سبحانه و تعالی عالم بلا علم و قادر بلا قدرتست بل لذاته و مذهب اکثر
متاخران آنست که هر صفات حقیقی صفات وجوب او از اضافی غیر ذات اوست و مذهب اشعری
و اتباع او آنست که این صفات غیر وجود و نه عین ذات حق اند و نه غیر ذات او و گفته اند غیر آن
دو چیز را خوانند که انفکاک احدی از آن دیگر ممکن باشد اما بمکان همچون جسم یا بزمان همچو آب و این
با بوجود و عدم همچو موجود و معدوم و این مذهب عاید شود با آنکه غیر اند زیرا که بدیهه عقل حاکم است
بدانکه هر دو چیز که فرض کنیم اگر مفهوم از احدی غیر مفهوم باشد از آن دیگر هر یکی از ایشان مغایر
آن دیگر باشد و اگر نه عین او باشد حجت فلاسفه آنست که اگر صفتی قایم شود بذات حق ناچار ذات او
فاعل آن بود و پس ذات او قابل و فاعل شود و جواب از این پیشتر یاد کرده شد و حجت معتزله آنست

که اگر صفتی بذات حق قایم شود آن صفت قدیم بود یا حادث اگر قدیم بود تعدد قدما لازم آید و الزام
آن غیر کفر است و اگر حادث بود ذات حق تعالی محل حوادث شود و اشاعره ازین جواب گفته‌اند که
تعدد قدما مطلقا کفر نیست بلکه اگر قدما ذوات باشند کفر لازم آید حجت دیگر آنست که ما ببدیهه
عقل فرق میکنیم بین قولنا ذاته عالم و بین قولنا ذاته علم و قادر چه ثانی مفیدست و اول نه و اگر علم و
قدرت عین ذات بودی فرق میان این دو قول نبودی معتزله در جواب این گفته‌اند فرق مذکور موجب
مغایرت نیست بحقیقت بلکه باعتبار **مسئلهٔ نوزدهم** اند در آنکه حق تعالی سمیع و بصیر است
بدانکه فلاسفه منکر این دو صفت‌اند بر حق تعالی اما ارباب ملل بنا بر آنکه در کتب سماوی وارد است
اثبات میکنند و در معنی آنکه او سمیع و بصیر است خلاف کرده‌اند مذهب جمهور اشاعره و معتزله و کرامیه
آنست که سمیع و بصیر دو صفت‌اند حق تعالی را مغایر علم مذهب امامیه و ابو الحسن بصری و کعبی
و حکما اسلام مثل ابو علی و ابو نصر فارابی و غیر ایشان آنست که کونه تعالی سمیعا بصیرا عبارتست
از علم او بمسموعات و مبصرات و حق آنست **مسئلهٔ بیستم** در کلام حق تعالی هیچکس از اهل ملل
خلاف نکرده‌اند در آنکه حق تعالی متکلم است بنا بر آنکه تمامت کتب منزله ناطق است بدان
اما در معنی تکلم او خلاف کرده‌اند اشاعره گفته‌اند که کونه تعالی متکلما عبارتست از اتصاف بمعنی
ازلی قایم بذات او که آن معنی مدلول این حروف و اصوات و آن معنی الکلام النفسی خوانند باعتبار آنکه
آن معنی بنفس قایم شود و معتزله منکر شده‌اند باختلاف لغات و معتزله گفته‌اند که کونه متکلما عبارتست از آنکه
ایجاد حروف و اصوات کند بر معانی مقصوده در اجسام مخصوصه مثل شجره یا ملک و کلام حق تعالی آن اصوات
حروفست داله بر معانی و آن حادث‌اند و قایم بغیر ذات حق و چنانکه گفتند عبارتست از حکم

مشهوره و کلام این حروف و اصواتست و حروف و اصوات همه قدیم‌اند و قایم بذات او و بطلان
مذهب ظاهر است زیرا که تکلم مشروط بر تحقق مخارج صورت نه بندد و قول بدان مودی شود
بجسمیت حق تعالی و نیز ببدیهه عقل حاکم است بحدوث اصوات و هر یکی از اشاعره و معتزله بر
تصحیح مذهب خود چند وجه گفته است اما چون اعتقاد بهر یکی از آن جایز بود از ذکر آن اعراض نموده
شد **مسئلهٔ بیست و یکم** در بقا مذهب اکثر اشاعره و طایفه معتزله آنست که بقا صفتیست
قایم بذات حق تعالی که بواسطه آن صادق بر وی که باقیست مذهب اکثر معتزله و امامیه و
قاضی ابو بکر و امام الحرمین و فخر الدین رازی آنست که او باقیست بذات خود نه بصفتی و دیگر حجت طایفه
اول آنست که بقا عبارتست از استمرار وجود و چنانکه ما میگوییم ما از ترجیح وجود بر عدم در زمان
ثانی چنانکه مذهب شماست بر سر دو تقدیر او چیزی را در حال حدوث ثابت نباشد بلکه بعد از آن
حاصل شود و این تغیر و تبدیل محالست که در ذات حاصل باشد چه ذات از آنجمله نیست که گوییم متغیر
ذات نبود و بعد از آن ذات شد و ممتنع است که در عدم بقا باشد محالست که عدم بقا شود پس
در صفتی باشد زاید بر ذات که آن بقاست و این دلیل را اگر مسلم دارند لازم آید که حدوث
هر چیزی صفتی باشد وجودی زاید بر ذات حادث و حجت طایفه دوم آنست که اگر کونه تعالی باقیا
بسبب بقا باشد لازم آید که واجب الوجود لذاته واجب بغیره باشد زیرا که بقا چون امری باشد
در ذات بغیر درست غیر ذات بود **مسئلهٔ ۲۲** در رؤیت مذهب اشاعره آنست که دیدن
الله تعالی در آخرت جایزست یعنی آنکه منکشف شود بر مؤمنان همچو انکشاف بدر بلیلة التمام
تا اتصال شعاعی بمقابله و مواجهتی و مذهب مشبهه و کرامیه آنست که دیدن او جایزست بمواجهه

و مذهب معتزله و شیعه و حکما آنست که دیدن او جایز نیست مطلقا حجت طایفه اول دو وجه است عقل و نقل اما
عقل آنکه جواهر و اعراض مشترک اند در صحت رؤیت و منشأ آن لابد امری بود مشترک میان ایشان
و آن یا حدوث تواند بود یا وجود و ممکن نیست حدوث نشاید زیرا که حدوث عبارتست از وجود و لاحق بعدم
سابق و عدم نشاید که علت چیزی باشد پس باید که وجود باشد و وجود مشترک میان واجب و ممکن پس رؤیت
واجب صحیح بود و این دلیل ضعیف است چه صحت رؤیت عبارتست از امکان و امکان امریست عدمی و امر
عدمی را نسبت محتاج نشود علت که صحت رؤیت محتاج است بسبب ما لا نسلم که آن سبب باید که مشترک باشد
و بر تقدیر اشتراک چرا نشاید که آن حدوث بود و حینئذ امر عدمی معلل شود یا امر عدمی بر تقدیری که وجود
باشد لا نسلم که وجود مشترکست بر تقدیر اشتراک چرا نشاید که امتناع بر نسبت با واجب تا بر اشتعاله
شرطی بود و چه مقابله یا غیر آن و اما نقل بچند وجه است اول آنکه موسی از حق تعالی سوال رؤیت کرده و اگر
آن ممکن نبودی درخواست نکردی و این ضعیف است زیرا که موسی علیه السلام سوال بسبب التماس قوم کرد
تا برا ایشان کشف شود لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و بر تقدیر آنکه سوال از التماس نبوده که
باشد از سوال امر ممتنع معصیت لازم نیاید و بر تقدیر لزوم از قبیل آن باشد که حق فرموده وعصی
آدم ربه قوله لقد ظلمک و مانند آن و نیز شاید که آن سوال در مبادی نبوت بوده باشد
یا همچو قول ابراهیم بود که گفت هذا ربی و نیز چرا نشاید که بعضی اوصاف خفیه حق تعالی او را علم نباشد
تا وقتی حق تعالی ورا اعلام کند و قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة جواب آنست
تصریح دالست بر رؤیت حق و این هم ضعیفست چه شاید که الی مفرد الا بود بمعنی نعمتها ای
نعمت ربها ناظرة یا محذوف باشد ای الی نعمة ربها ناظرة و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر کنند

و نبینند

و نبینند چنانکه عرب گویند نظرت الی الهلال ولم اره و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر باو و برین حمل
کرده اند و آخر تحقیق خواهیم کرد سیم قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون که نفی کفار در روز
قیامت محجوب اند از حق تعالی پس باید که مؤمنان محجوب نباشند و ضعف این هم ظاهرست چه معنی آیت که
کفار از رحمت و احسان حق تعالی ممنوع باشند حجت طایفه سیم عقل است و نقل اما عقل آنست که دیدن
چیزی جایی مقابل بود و اطلاع محال بود و اما نقل قوله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار
در مقام تعظیم و مدح و قوله تعالی لن ترانی ولکن مثل اهل لغت از برای نفی ابد است و قوله تعالی
ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و در هر وجه هم مناقشه بسیارست
و حق آنست که گوییم که اگر مراد به دیدن حق تعالی آنست که در قیامت مؤمنان را کشف تام حاصل شود
چنانکه ظنون مرتفع گردد و حق تعالی را مشاهده کرد و درین نزاع نیست چه در قیامت همه معارف
بسبب رفع حجاب مشاهدات گردد و اگر مراد ایشان نظرات یا ذات است و این سخن
بنظر عقل پسندیده نیست **مسئله ۲۳** در حدوث عالم مذهب جمیع ارباب ملل آنست
که هر چه ماسوی حق و صفات اوست از آسمان و زمین و سایر مخلوقات همه حادث اند بذوات
و صفات بحدوث زمانی و مذهب ارسطاطالیس و اتباع او آنست که افلاک قدیم اند بذوات
و صفات معینه بجز اشکال و نواحی و غیر آن بجز اوضاع که بسبب حرکات حادث شود و عناصر
قدیم اند بمواد خود و مذهب جمعی از قدما و فلاسفه آنست که همه اجسام بذوات خود قدیم اند اما
باعتبار بعضی نوعی صفات محدث اند و این گروه در اصل ذوات قدیمه خلاف کرده اند بعضی
گفته اند اصل همه جوهری بود و حق تعالی نظر هیبت بر و نگاه کرد و آن جوهر بگداخت و آب شد و از کف او

زمین حادث شد و از لطیف آن هوا و از دخان آن آسمان و بعضی دیگر گفتند که اصل همه زمین و دیگر چیزها از و پیدا
شد به تلطیف و بعضی دیگر گفتند که هوا بود و آتش از و به تلطیف حادث شد و آب و خاک به تکثیف و بعضی گفتند که آتش بود
و هوا از و به تکثیف حاصل شد و از دخان او آسمان و بعضی دیگر گفتند که اصل همه اجزاء صغار بود صلب که
کثیر بودند و متفرق بودند و چون ابعاد عالم متناهی بود و خالی هر جزوی از آن در جهتی معین قرار گرفت
و حرکت میکرد و هر چه متشاکل بود و بدیگری متصل شد و آسمان و زمین و غیر آن پدید آمد و این مذهب
ذیمقراطیس است و مذهبی دیگر آنست که آن ذوات قدیم نفس است و هیولی و نفس به هیولی عاشق
شد بنابر آنکه کمالات او موقوف بر وی بود و اجسام عالم از آن مرکب و حاصل شدند و بعضی دیگر گفتند
اصل وحدات مجرد بوده پس بعضی از اسباب ذوات و اوضاع شدند و از ایشان نقاط متکون
شد پس از نقاط خطوط حادث شد و از خطوط سطوح و از سطوح اجسام و این مذهب فیثاغورث است
و مذهب افلاطون که اقدم حکماست و گویند شیخ او وست آنست که ذوات قدیم پنج اند باری تعالی
و نفس و هیولی و زمان و فضا که خلا است و لیکن صحت مذهب ارباب ملل آنست که عالم ممکن است
و هر ممکنی محتاج است بسببی که مختار بود در فعل خود و هر چه بسبب فاعل مختار بود ضرورت حادث
باشد اما مقدمه اولی بنابر آنکه عالم عبارتست از اجسام و اعراض و همه اجسام مرکب اند و هر مرکبی محتاج
ممکن بود و چون اجسام ممکن باشند اعراض بطریق اولی و اما مقدمه ثانیه بنابر آنکه اگر سبب او موجب
باشد لازم آید که هر چه صادر شود از وی بی واسطه یا بواسطه دایم و باقی باشد بقای دوام ذات او بنابر آن
باید که حادث باقی باشند و متغیر نشوند و بطلان این ظاهر است اگر گویند لا نسلم که اگر سبب او موجب
باشد دوام جمیع آثار لازم آید چرا نشاید که موجب حرکت را ایجاد کند که متحرک باشد بر سبیل دوام

چون فلک و حرکت او شرط حدوث این حوادث متغیرات و حینئذ دوام حوادث به دوام ذات
او لازم نیاید چه حوادث مشروط اند به حرکت فلک و حرکت دایم الوجود نیست و چون شرط دایم نباشد
دوام مشروط لازم نیاید گوییم حرکت نشاید که شرط وجود این حوادث شود چه وجود این حوادث
اگر متوقف باشد بر وجود حرکت و وجود آن حرکت بنابر حدوث آن متوقف بر حرکتی دیگر و آن حرکت
بر حرکتی دیگر الی ما لا نهایه حرکات نامتناهی مترتب در وجود طبعا و وضعا لازم آید و این محالست
و اگر متوقف باشد بر عدم حرکت بعد از وجود او یعنی آنکه وجود حوادث مشروط باشد بعدم حرکتی
که موجود شد و حدوث حرکتی دیگر و عدم آن الی ما لا نهایه پس موجب با عدم آن حرکت علت تامه
وجود آن حادث بوده باشد و موجب با عدم حرکت مستمر است چه اعاده معدوم محال است حینئذ
دوام حوادث به دوام موجب او بواسطه لازم آید و این محالست و دلیل آنها که قایلند بقدم عالم
آنست که شرایط مؤثریت حق تعالی در ازل اگر حاصل نبوده باشد حدوث آن شرایط اگر توقف
نداشته باشد بر مؤثری حدوث ممکن بی مؤثر لازم آید اگر متوقف باشد نقل کلام کنیم با آن مؤثر و تسلسل
لازم آید و اگر حاصل بوده باشد حصول اثر ضروری بوده و اگر واجب بود قدم واجب شود و اگر ممکن شد
حصول اثر از و در وقتی دون وقتی اگر متوقف نباشد بر امری تخصیص بلا مخصص لازم آید و اگر توقف
باشد بر امری خلاف مفروض و جواب آنست که جمیع شرایط در ازل حاصل بوده و حصول اثر واجب
نیست و لا نسلم که ایجاد او در وقتی دون وقتی تخصیص بلا مخصص است مخصص که آن ارادتست و مشیت است
اگر گویند ارادت اگر صلاحیت داشته باشد نسبت با همه اوقات تخصیص تعلق او بوقتی دون وقتی
اگر بواسطه ارادة دیگر باشد تسلسل لازم آید و الا تخصیص بی مخصص که هم ارادت صفتیست که شان

او تعلق است بایجاد چیزی بی مرجح دیگر **فصل ۲۴** در خلق افعال عقلا را و در این مسئله اقوال است
مذهب اشعری و اتباع او آنست که بنده را در افعال هیچ قدرتی و ارادتی نیست بلکه همه واقعات از
خیر و شر همه بقدرت حق است و مخلوق او و مذهب جمهور معتزله و شیعه آنست که بنده موجد افعال
خود است باختیار خود و مذهب حکما و ابو الحسین بصری آنست و امام الحرمین که افعال بنده واقع است
بقدرت حق تعالی در بنده یعنی آنکه حق تعالی در بنده قدرت و ارادت بیافریند پس آن قدرت و ارادت
ایجاد افعال کند و قول ابو اسحق اسفراینی چیزی دیگر آنست که موثر در افعال مجموع قدرتین است
قدرت حق و قدرت عبد و قول قاضی ابی بکر زد یک این جا است که او گذاشت افعال از این جهت
که حرکات و سکنات بقدرت حق اند و از آن جهت که طاعت و معصیت اند بقدرت بنده و حجت اشاعره
عقلی است و نقلی اما عقلی آنست که اگر بنده در حال الفعل بر ترک آن قادر نباشد جبر لازم آید و اگر قادر باشد
بر ترک فعل او اگر محتاج بمرجحی نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود و مرجحی آن مرجح نشاید که از
فعل بنده بوده والا کلام عاید شود بآن و تسلسل لازم آید چون نشاید که آن مرجح از فعل بنده بوده
فعل با آن مرجح واجب باشد چه اگر حینئذ ممکن بود و محتاج بمرجحی نشود و ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر
محتاج شود و آنچه بر مرجح فرض کرده‌ایم تمام مرجح نبوده باشد هذا خلف پس چون فعل با مرجح واجب باشد
قدرت بنده را در آن تأثیر نبوده باشد و این دلیل ضعیف است بچند وجه اول آنکه اگر این دلیل
درست باشد لازم آید که حق تعالی موجب بود و غیر آنچه در فعل بنده یاد کرده شد دوم آنکه اگر حال
صدور الفعل ترک ممکن نباشد لا نسلم که لازم آید که بنده مختار نبوده باشد و آنچه جواز فعل و ترک
بنسبت با قدرت است و وجوب آن نسبت با ارادت سیم آنکه اگر قادر باشد بر ترک و محتاج بود بمرجح

لا نسلم

لا نسلم که آن مرجح نشاید که از بنده بوده و تسلسل بر تقدیری لازم آید که از هر شی تصور و
چه ارادت مستند است بعلم او و بعلت آن علم او بعلت او بحرکات خیالی که باعث اند نفس را
بفعل آن نفس مستند باشد بحق تعالی چه او احداث کرده است اما نقلی قوله تعالی خالق کل شیء
و قوله تعالی والله خلقکم وما تعملون و قوله من یشأ الله یضلله ومن یشأ یجعله علی صراط مستقیم
و امثال آن و تمسک معتزله هم معقول است هم منقول اما معقول آنست که اگر بنده موجد نباشد در افعال خود
و ممکن نباشد از فعل و ترک آن تکلیف او قبیح بوده و این مبنی است بر حسن و قبح عقلی و بر آنکه افعال حق تعالی معلل
باغراض و مثل اشاعره مرده و ممنوع و اما منقول نحو قوله تعالی کل امرئ بما کسب رهین و قوله تعالی
فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و قوله اعملوا ما شئتم و قوله ان الذین آمنوا و عملوا
الصالحات و قوله من یعمل سوءا یجز به و قوله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و قوله
للذین احسنوا الحسنی و زیادة و قوله فسیری الله عملکم و قوله وسیعلم الذین ظلموا و مانند آن
و حق آنست که نفی قدرت بنده مشکل است زیرا که میان افعال ما و حرکت که بغیر واقع میشود فرق
فرق نشود و بنا بر این چون جمعی از اشاعره خواستند جمع کنند میان هر دو مذهب گفتند فعل واقع است
بقدرت حق تعالی و کسب بنده باشد و خالق حق تعالی و حینئذ سبب افعال باشد و انبیا حجج
بود و تکلیف مدح و ذم و عقاب حسن باشد زیرا که چون نسبت تعظیم کرد آن فعل طاعت است با بنده باز
باید که نسبت غیر آن نیز جایز بود و اگر ترجیح بلا مرجح لازم آید **مسئله ۲۵** در معاد و تحقیق این مسئله
موقوف بر سه مقدمه اول آنکه اعادت معدوم جایز است یا نه مذهب جمهور اسلام آنست که
اعادت معدوم بعینه جایز است و مذهب فلاسفه و ابو الحسین بصری و محمود الخوارزمی آنست که اعادت

معدوم جایز نیست دلیل طایفهٔ اول آنست که اگر اعادهٔ معدوم بعد از عدم ممتنع باشد از امتناع که آن
او لازم ماهیت او لازمه باشد یا نیست چه اول ممتنع بودی و اگر بغیره باشد عند ارتفاع آن غیر بود او جایز
بودی چون عند ارتفاع الغیر هم جایز باشد بعینه اعادهٔ آن حقیقت که در ابتدا موجود بود باید که جایز بود زیرا که
حقایق بجمله عوارض اوست لانسلم که معاد مبدا شود چه معاد آنست که مسبوق بود بوجودی
دیگر و مبدأ آنست که مسبوق نباشد بمقدمه دوم آنکه هرچه ماسوی الله است فنا بر آن جایز است
یا نه مذهب فلاسفه که هیولی و از دواج اشبه مثل عقول و نفوس فلکی و اجرام افلاک قابل نیستند
این قول باطلست چه ما بیان کردیم که هرچه ماسوی الله است همه محدثاتست و هرچه محدث باشد
حقیقتا قابل عدم بود مقدمهٔ سیوم آنکه حق تعالی عدم اجسام چگونه کند علمای اسلام را درین
مسئله خلافست بعضی گفته‌اند اجسام اجزا را متفرق کرده‌اند و بعد از آن تالیف کند چنانکه بود و
بعضی دیگر گفته‌اند همه چیز را منعدم کرده اند و بعد از آن اعادت کند و این بصواب نزدیکترست بچند وجه
اول قوله تعالی هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ و معنی کونه اولا آنست که او موجود
ازلا و هیچ موجود با او نه پس معنی کونه آخرا آن باشد که موجودات فنا و هیچ موجود با او نه
و این معنی وقتی درست آید که او همه مخلوقات را معدوم کرده اند دوم قوله تعالی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ
إِلَّا وَجْهَهُ هلاک فناست نه تفرق سیم قوله تعالی هُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ و مراد از
خلق مخلوقات بود و چون این مقدمات مقرر شد بدانکه عقلا در معاد خلاف کرده اند و مذهب قدمای
فلاسفه از طبیعیان آنست که معاد اصلا نخواهد بود و ممکن نیست و مذهب اکثر فلاسفه الهی آنست
که معاد روحانی ممکن است و مذهب جمعی دیگر از علمای اسلام آنست که معاد جسمانی نیست نه رو

بنابرانکه

بنا بر آنکه نفس پیش ایشان یا یک هیکل محسوس است یا اجزای اصلی نورانی شفاف که ساری اند در هیکل
و بمرده تقدیر آنچه معاد شود جسم باشد و مذهب اکثر اهل اسلام آنست که معاد هم جسمانی
و هم روحانیة الا آنکه ابونصر فارابی و غزالی و متابعان ایشان گفته‌اند روح جسم جسمانیة عند الاعادة
شاید که بدین معاد همان بدن اول او باشد و شاید غیر آن بود و دیگران گفته‌اند روح جسمیت
روحانیة سماویه عند الاعاده ناچار باید که بدن اول اعاده کرد و دلیل بر وقوع معاد روحانی
و جسمانی بعد از آنکه یاد کرده شد که اعادهٔ معدوم ممکن است حق تعالی فاعل مختار و عالم قادر است بهمه
معلومات و مقدورات بیکسان باتفاق انبیاست و وقوع آن باخبار حق تعالی در کتب سماوی
چنانکه در قرآن میفرماید يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا ذَلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ و قوله تعالی
زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلَى وَرَبِّي لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ و قوله تعالی
مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ
الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا و غیر آن از آیات نصوص کتب منزله و احادیث صحیحه
فصل ۲۶ در ثواب و عقاب و حساب و میزان و غیر آن بدانکه این جمله امور ممکنه اند
و انبیا که صدق ایشان بدلیل عقلی ثابت شده بدان خبر داده و بتواتر بما رسیده است
و هرچه چنین باشد تصدیق آن جزم کردن واجب بود مسئله ۲۸ در نبوت حضرت محمد
بن عبد الله بن عبد المطلب صلوات الله و سلامه و دلیل بر نبوت او آنست که او دعوی
پیغمبری کرد و بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد و هرکه چنین باشد او پیغمبر بود اما آنکه
دعوی پیغمبری کرد ظاهر است زیرا که همه امت درین متفق اند و نیز بتواتر رسیده متواتر

از قبیل ضروریات است اما آنکه وقتی خود دعوی خود و اظهار معجزات کرده است که بتواتر رسیده
که قرآن را از وی ظاهر شد با آنکه امی بود و هرگز بتعلیم پیش هیچ اهل کتاب نرفته با ایشان صحبت نداشت
و اعجاز قرآن در دو وجه است اول آنکه عرب با فرط عناد و کمال انکار با فصاحت و بلاغتی که داشتند از معارضه
آن عاجز شدند زیرا که اگر بر مانند آن قادر بودندی دفع آن دعوی بدان کردندی نه بمحاربه دوم آنکه قرآن
مشتمل است بر جمیع معارف حکم و محاسن آداب و شیم و اقاصیص اولین و آخرین و اخبار مغیبات
و کیفیت طاعات و اشباع از منهیات و جمیع آنچه در تکمیل نوع انسان از تبری و حصول سعادت ابدی بدان
احتیاج افتد با متانت لفظ و ترکیب و رصانت نظم و ترتیب هر که عاقل باشد داند که مثل این کتاب
از شخص امی بی ممارست کتب علوم و مصاحبت ارباب اخبار و رسوم بجز بمعجز نتواند بود مسئله ۲۸
در عصمت انبیا جمهور اهل اسلام بر آنند که انبیا بعد از وحی از کفر معصوم‌اند و فضلیت از خوارج
اما در غیر کفر خلاف کرده‌اند مذهب حشویه آنست که انبیا بعد از وحی شاید که گناه کبیره و صغیره
صادر شود عمدا و بعضی دیگر گفته‌اند که کبیره و سهوا صادر شود و صغیره بعمد شاید و نیز مذهب اهل سنت
آنست که کبیره مطلقا شاید اما صغیره سهوا شاید و مذهب شیعه آنست که صغیره و کبیره پیش از وحی و بعد
از آن نه بعمد و نه بسهو شاید و دلیل بر آنکه ایشان معصوم‌اند از کفر و سایر معاصی آنست که اگر معصوم نباشند
وثوق بر قول ایشان نماند و آیاتی که دلالت میکند و آیاتی که دلالت بر عصیان انبیا فعصی آدم ربه فغوی
و غیر آن مأولند مسئله ۲۹ در نصب امام مذهب اشاعره و بعضی از معتزله آنست که نصب امام
بر خلق واجبست و مذهب امامیه و اسماعیلیه آنست که بر حق تعالی واجبست مذهب خوارج آنست
که نصب امام واجب نیست اصلا و بعضی گفته‌اند که عند ظهور فتنه واجبست اما عند الامن واجب نیست

وبعضی

و بعضی گفته‌اند بعکس این و دلیل بر آنکه نصب امام واجبست آنست که باستقرا معلوم شده که چون رئیس قهری
حاکمی باشد عادل که خلق را بطاعات و خیرات فرماید و از معاصی و منکرات نهی کند خلق در امور دین
و دنیا از هرج و مرج و فتنه و اضطراب دور باشند و بعبادت و طاعت حق نزدیک گردند پس آن شخص
متحلی بود بصفات انبیا و سمات اولیا و متمکن بود در ارشاد و هدایت قادر بر دفع شهاب ضلالت مسئله ۳۰
در آنکه امام بحق و خلیفه مطلق بعد از رسول صلوات الله علیه و آله کیست مذهب اهل سنت و جماعت آنست
که امام بعد از رسول صلوات الله علیه و آله ابوبکر و بعد از او عمر و بعد از آن عثمان و بعد از عثمان علی
بن ابی طالب علیه السلام است و مذهب شیعه آنست که امام بعد از رسول بلا فصل حضرت امیر المؤمنین امام
المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و علیه السلام بوده و ابوبکر بغیر استحقاق باختیار خلق خلیفه شده
و بعضی گویند که حق عباس بوده و اگر در دلایل و شکوک و معارضات هر یک از شقوق تحقیق
رود دامان شرح بتطویل انجامد عصمنا الله من زیغ الضالین و وفقنا علی اتباع الائمة
الهادین المهتدین انه خیر موفق و معین بسم الله الرحمن الرحیم
فن دوم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در علم تفسیر که آن عبارتست
از معرفت مدلولات الفاظ قرآنی و محامل آیات و اسباب نزول آن و بیان سایر احکام و احوال
و غرایب و بدایع آن بقدر امکان و چون درین مقام بتفسیر همه قرآن که حقیقت بحریست بی پایان شروع
نمودن بغایت دوری تمام داشت بنیان فایده چند با تفسیر فاتحة الکتاب که ام قرآنست و هر چه در قرآن بتفصیل
آمده باجمال در وی مذکور چنانچه بدان اشارت رفته اکتفا نموده شد و من الله التوفیق فایده اولی
در عدد کتب منزله و اوقات نزول هر یک و عدد سوره قرآن و آیات و کلمات و حروف و ترتیب نزول آن و آنچه

رحمة الله علیه روایتست که رسول صلی الله علیه وآله فرمود حق تعالی صد و چهار کتاب با نبیا فرستاد
از انجمله ده بر آدم علیه السلام و چهار بر شیث نبی و سی بر ادریس و ده بر ابراهیم و توریة بموسی و انجیل
بعیسی و زبور بداود و فرقان بمحمد و در روایت دیگر آمده است که از انجمله بیست و یک
بر آدم نزول شد و بیست و نه بر شیث نبی و سی بر ادریس و ده بر ابراهیم و ده بر موسی و این مجموع را
صحف خوانند و بعد از ان توریة و زبور و انجیل و فرقان فرستاد و جمیع کتب در رمضان نزول شد
صحف در شب اول رمضان و توریة شب ششم و زبور بعد از دوازدهم و انجیل بعد از بیستم و قرآن
بیکبار در شب قدر باسمان دنیا نازل شد در هر شب قدری آن مقدار که در یک سال جبرئیل علیه السلام به پیغمبر
میرسانید و قرآن پیش اهل بیت صد و دوازده سوره است چه والضحی و الم نشرح پیش ایشان
یک سوره اند همچنین سوره فیل و لایلاف و شش هزار و دویست و شش آیه و مذهب جمع
دیگر آنست و پیش عبد الله بن مسعود صد و چهارده سوره است و شش هزار و دویست و بیست
آیه و پیش علمای بن ابی رباح و اهل مدینه صد و سیزده سوره است شش هزار و دویست و بیست
و بقولی شش هزار و دویست و هفده و پیش اهل بصره شش هزار و دویست و چهار آیه و دویست
هفده الف و پیش اهل کوفه شش هزار و دویست و نوزده آیه و پیش اهل شام شش هزار و دویست
و نوزده آیه و مجموع آیات هفتاد و هشت هزار و چهل و یک کلمات و بقولی هفتاد و هفت هزار و چهار صد
سی و نه کلمات سیصد هزار و بیست و یک هزار و دویست و پنجاه و دو حرف و بقولی سیصد و بیست
سه هزار و صد و هشتاد حرف و بقولی سیصد هزار و بیست و سه هزار و پانصد حرف از انجمله الف سی
هشت هزار و هشتصد بود و **با** یازده هزار و دویست **تا** ده هزار و صد و نود و دو **ثا** هزار و ...

هفتاد و شش هزار و **جیم** سه هزار و دویست و هفتاد و سه و **حا** سه هزار و نهصد و نود و **خا**
دو هزار و چهار صد و شصت و **دال** پنجهزار و سیصد و چهل و دو **ذال** چهار هزار و سیصد و نود و
نه **را** یازده هزار و هفتصد و نود و سه **زا** هزار و پانصد و نود **سین** پنجهزار و هشتصد
نود و یک **شین** دو هزار و دویست و پنجاه و سه **صاد** دو هزار و هشتاد و یک هزار **ضاد**
دو هزار و ششصد و هفت **طا** دو هزار و دویست و هفتاد و چهار **ظا** ششصد و چهل و دو **عین**
نه هزار و بیست **غین** دو هزار و دویست و هشت **فا** هشت هزار و چهار صد و هفتاد **قاف** ششهزار
ششصد و سیزده **کاف** ده هزار و سیصد و پنجاه و چهار **لام** سی هزار و پانصد و بیست و **میم**
بیست و شش هزار و سی و پنج **نون** بیست و شش هزار و پانصد و شصت و پنج **ها** نوزده هزار و هفتاد
واو بیست و پنجهزار و پانصد و سی و شش **یا** بیست و پنجهزار و نهصد و نوزده و در ترتیب نزول
از اقاویل بسیارست بیشتر بر آنند که اول آنچه بمکه نازل شد اقرأ بود و تا آنجا که ما لم یعلم بعد از آن
ن والقلم بدین ترتیب که ذکر کرده میشود یا ایها المزمل یا ایها المدثر تبت یدا اذا الشمس کورت
سبح اسم ربك الاعلی واللیل اذا یغشی والفجر والضحی الم نشرح والعصر والعادیات وانا
اعطینا والم ترکیف و معوذتین و قل هو الله احد والنجم اذا هوی وعبس و تولی وانا انزلنا
والشمس وضحیها والسماء ذات البروج والتین لایلاف والقارعه ولا اقسم بیوم القیمه
ویل لکل والمرسلات ق اراءیت لا اقسم بهذا البلد والسماء والطارق اقتربت ص
المص قل اوحی یس و فرقان و سوره ملائکه و سوره مریم و سوره طه و سوره واقعه و سوره
شعرا و سوره نمل و سوره قصص و سوره بنی اسرائیل و سوره یونس و سوره هود و سوره یوسف

وسورهٔ حجر وسورهٔ انعام وسورهٔ والصافات وسورهٔ لقمان وسورهٔ سبا وسورهٔ زمر
وسورهٔ مؤمن وسورهٔ سجده وسورهٔ حمعسق سورهٔ الزخرف سورهٔ دخان سورهٔ جاثیه
سورهٔ احقاف وسورهٔ والذاریات سورهٔ الدهر سورهٔ الکهف سورهٔ النحل سورهٔ ابراهیم
سورهٔ انبیا سورهٔ قد افلح المؤمنون الم تنزیل والطور تبارک الحاقه سورهٔ معارج سورهٔ
النبا سورهٔ والنازعات سورهٔ انفطار سورهٔ انشقت سورهٔ عنکبوت سورهٔ للمطففین
واین هشتاد وپنج سوره بدین روایت مکی اند واول آنچه در مدینه نازل شد بدین روایت فاتحة
الکتاب بود وبعد از آن سورهٔ البقره بعد از آن بدین ترتیب سورهٔ آل عمران سورهٔ انفال
سورهٔ احزاب سورهٔ ممتحنه سورهٔ نسا سورهٔ زلزال سورهٔ حدید سورهٔ الصف سورهٔ
محمد سورهٔ الرعد سورهٔ الرحمن سورهٔ الطلاق سورهٔ البینه سورهٔ الحشر سورهٔ النصر
سورهٔ النور سورهٔ الحج سورهٔ المنافقین سورهٔ المجادله سورهٔ التحریم سورهٔ الجمعه
سورهٔ التکاثر سورهٔ التغابن سورهٔ المایده سورهٔ الفتح سورهٔ التوبه واین جمله بقول
ابن عباس است تا بیست قول اینجا گفته اند والعلم عند الله اگر گویند سور قرآن بر ترتیب نازل شد
تقریر بحسب تقدیم وتاخیر از چه افتاد جواب آنست که در اوایل قرآن بحسب حاجت بحکم وآیات
نازل میشد رعایت مناسبت در آن تحت صورت نمی بست تا بعد از آنکه منزل شد بهمان نسق ترتیب
که در لوح المحفوظ مثبت است بامر رسول صلی الله علیه وآله از طرف وحی مرتب شد ودر روایت
متوجه این سخن است که از او نقل است که چون سوره یا آیتی نازل شدی رسول صلی الله علیه وآله
کاتبان وحی را فرمودی این سوره بعد از فلان سوره بنویسید واین آیه بعد از فلان آیه ثبت کنید

وآنچه

وآنچه شهرت یافته که جامع قرآن عثمان بن عفان بوده مراد آن نیست که این نسق ترتیب او کرده
وجه این نسبت نتوانند بود بلکه مراد آنست که حذیفة الیمان در عهد خلافت عثمان با لشکریان از اهل شام
وعراق بخراسان بغزا رفته بودند واین لشکریان قرآن بقرائات غریب تفاوتی فاحش در ترتیب
ونقصان وتغییر وتبدیل آن میخواندند حذیفه باز گردید وگفت ادرکوا هذه الامة قبل ان یختلفوا کما
اختلف الیهود والنصاری عثمان صحابه را جمع کرد ومصاحف ایشان طلب داشت وزید بن ثابت را
که دوبار قرآن از بر پیغمبر صلی الله علیه وآله خوانده بود وعبدالله بن زبیر وسعد بن عاص وعبدالرحمن
بن الحارث بن هشام را خوانده وبفرمود تا از مصحفی که پیش حفصه بود وپیش صحابه بود باتفاق یکدیگر مصاحف
نوشته شد وبهر طرفی از آن نسخه برفرستاد وبقیه مصاحف را جمع کرد وبسوزانید ودر روایت اوایل چنین
چنانست که عثمان مصحف فاطمه را که باشارت پیغمبر صلوات الله علیه مرتب شده بود از حضرت علی
علیه السلام طلب داشت جمیع مصاحف را با آن مقابله کرد **فایدهٔ دویم** در بیان اعجاز قرآن
علما خلاف کرده اند در آنکه اعجاز قرآن از چه جهت است مذهب طایفه آنست که حق تعالی
قرآن را چون سایر ترکیبات از برای بیان احکام فرو فرستاد ونه از برای فصاحت واعجاز وعجز عرب
از معارضه قرآن از آن بود که حق تعالی علم وقدرت انسان را در آن وقت از معارضهٔ آن سلب کرده
بود وفساد این مذهب ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی که تعجب ایشان از تعذر معارضه قرآن
بودی نه از فصاحت آن ومشهور خلاف آنست ونیز بایستی شعر ایشان قبل از تحدی نزدیک
بودی بفصاحت قرآن تا بعد از آن کسی را قدرت بودی بر اتیان بمثل وچون دیگر گفته شد که اعجاز قرآن
از آن جهت است که اسلوب او مخالف اسالیب اشعار وخطب ورسایل است وفساد این قول

هم ظاهر است چه اگر چنین بودی هر بیتی هر که اسلوبی غریب اظهار کردی صاحب معجزه بودی و بیش
بعضی آنست که اعجاز قرآن از آن جهت است که بعضی از دشمنان و مخالفان بعضی دیگر غریبست آن هم سست
چه بعضی اشعار و خطب و رسایل غریب است و نیز بعضی چنانکه جمیع قرآن واقع شده بعض آن نیز واقع
و گروهی گفته‌اند که اعجاز قرآن از جهت آنست که مشتمل است بر غیوب و این هم ضعیف است چه بعضی
از سور مشتمل بر غیب نیست و نیز کلام صاحب کهانت و احکام نجوم و تعبیر مشتمل اند بر اخبار از غیب
و احوال و اقوال پس این هم ظاهر است که اعجاز قرآن از جهت نظم و ترکیب و معرفت یکی کمال و دیگر نقصان
کمال آنست که در فصاحت و بلاغت بجایی رسیده که بهتر از آن صورت نبندد و نقصان آنکه
و اعجاز باعتبار قسم اول تواند بود و آن یا از جهت تناسب حروف و حرکات و سکنات مفردات
و جملی که از درشتی و تنافر خالی اند و رعایت محسنات ترکیب از تسجیع و ترصیع و تشبیه و غیر آن چنانکه
در علم بدیع ذکر افتاده از جهت دلالت ترکیب بر کثرت فواید و معانی که نظیر آن را بمثال آن حروف
و کلمات دیگری نکرده باشد و نتواند کرد یا از هر دو جهت در هر آیتی از آیات قرآن این هر دو
معنی حاصل است چه خلو الفاظ و از تنافر و درشتی تا حدیست که اگر در جمیع ساعات عموم اوقات
بتلاوت آن مشغول شده خواننده را از آن ثانی نبود و شنونده را از آن ملالی بلکه پیوسته لذتی تازه
در ترقی بود و مردم ذوق سلیم را ظاهر است که انواع مرتبات تراکیب و اصناف محسنات اسالیب که
علم بدیع و معانی بیان بر آنست که از و ماخوذ و مصور است و در وجه معتبر و بیش علماء آن و امثال
لطایف امت محقق که از عهد رسالت و ایام دولت خاتم نبوت تا این وقت فحول اصحاب صنعت
و سیاحان بیدا شریعت بانظار دقیقه و افکار عمیقه ایشان از حصر فواید آن بعجز و قصور فهم

خویش معترف شدند و از عبدالله عباس رضی الله عنهما منقولست که شبی سحر حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام فواید بسم الله میگفت چون صبح بدمید گفتم یا امیر المؤمنین تفسیر تمام نشد بعد قال علیه السلام
یا ابن عباس لو کتبت فوائدها لزادت او زادت على سبعين جملا با سرّ جمیع تمامت معارف و حکم و احوال
انبیا و ملوک و قصص و شرح مکارم اخلاق و آداب سوم اهل آفاق بیان عمل و داب سایر طرق
و احکام ایشان و ما سیاتی من الوقایع و ما کان و مقامات و مدارج عارفین و طرق
و مناهج سالکین ملک علوما و لیس آخرین کما اشار الیه فی قوله عز من قائل و لا رطب و لا
یابس الا فی کتاب مبین بالفعل در مذکورات و همچنین خلاف کرده اند در آنکه اعجاز بجمیع قرآن
حاصل شد یا بهر سورتی یا آیتی جمعی گفته‌اند اعجاز بجمیع قرآن واقع است تمسکا بقوله تعالی قل
لئن اجتمعت الانس و الجن على ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم
لبعض ظهیرا و از نفی مثل کل نفی مثل بعض لازم نیاید و این ضعیف است چه قرآن بر جمیع اطلاق
بر دلیل آنکه اگر کسی سوگند خورد که قرآن نخواند و بخواند آیتی حانث شود و بعضی گفته‌اند اعجاز بهر سوره
واقع است تمسکا بقوله تعالی و ان کنتم فی ریب مما نزلنا على عبدنا فاتوا بسورة
من مثله و حق آنست که اعجاز بهر آیتی و سورتی از و واقع است چه تحدی بهر آیتی و سورتی واقع
شده و ما بجهت تحقیق این معنی بتصدیق این دعوی بعضی از وجوه اعجاز در انا اعطیناک که محل تفصیل
بود ایراد کرده شد اول آنکه اسناد فعل بضمیر خود کرده تا افادت عنایت کند دوم تقوی مسند الیه
بواسطه اسناد فعل بوی سیم آنکه لفظ ماضی گفت تا مفید جزم باشد که موعود چهارم آنکه خود را
بلفظ جمع یاد کرد بجهت اظهار قدرت و تعظیم عطیت پنجم آنکه انا اعطینا گفت تا افاده تخصیص کند چه

ذکر اعظام امر بود ششم آنکه عطیه را بانام جنس یاد کرد بلکه باسم صفت که کوثر است یاد کرد تا شامل
همه انواع باشد هفتم آنکه بالف و لام محلّی گردانید تا افادت حقیقت کند هشتم آنکه امر را مصدّر بفا
گردانید تا تنبیه بود بآنکه شکر طاعت منعم از برای حقوق نعمت او واجبست نهم آنکه ذکر رب بدو متوجه
گردانید تنبیه بر آنکه طاعت و عبادت باید خالص رب را بود دهم آنکه گفت علیها لک التفات فرمود از تکلم
بخطاب جهة تعیین در کلام و تحقیق اما موجب بالعبادة والاکرام یازدهم آنکه صلوات و نحر را بذکر
تخصیص فرمود جهة آنکه یکی آنکه کاملترین عبادات بدنیه بوده و دیگری بهترین عبادات مالی دوازدهم
آنکه تقدیم صلوة کرد و تنبیه بر آنکه او مقدم ترین عبادات است سیزدهم آنکه چون استیناف الطاف نقطه جواب
در حق او فرمود انواع مذلت و خسارت در حق شانی او اثبات کرد چهاردهم جهت تحقیق خزی و ذم
دشمن مصدر به آن گردانید پانزدهم آنکه دشمن را باسم صفت یاد کرد تا هر که موصوف شود بدان صفت
در مذلت و خسارت داخل باشد شانزدهم آنکه خبر را بالف لام محلّی گردانید باعتبار عهد بجهت هفدهم
آنکه جهت تاکید و تقویت حکم ضمیر فصل یاد کرد هجدهم ابتر را که دشمن او را اثبات میکرد بدشمن
باز گردانید و اگر آنچه این ضعیف را در وجوه اعجاز این سوره روی مینماید در قلم آرد در این مقام تحمل آن
نکند هذا التنزیل فاتنا ما ذکرنا قطره و اما اوردناه شعر **فایده سیم** در اسامی این کتاب
بدانکه حق تعالی این کتاب را پنجاه و سه نام یاد کرد اول قرآن آنجا که فرمود انا انزلناه
قرانا عربیا دویم فرقان آنجا که فرمود تبارک الذی نزّل الفرقان سیم ذکر و انزلنا الیک الذکر
چهارم کتاب الم ذلک الکتاب پنجم مصحف و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ششم بیان
هذا بیان للناس هفتم و هشتم هدی و موعظة چنانکه فرمود هذا هدی للناس و موعظة

للمتقین

للمتقین دهم تبیان یازدهم بلاغ هذا بلاغ للناس دوازدهم بصائر هذا بصائر من ربکم
سیزدهم بصیرة ادعو الی الله علی بصیرة چهاردهم شفا و پانزدهم رحمة شفاء و رحمة
للمؤمنین شانزدهم مبارک کتاب انزلناه الیک مبارک هفدهم نور واتبعوا النور هجدهم
حق قل الحق من ربکم نوزدهم مبین ذکر و قرآن مبین بیستم مهیمن ومهیمنا علیه
بیست و یکم مجید والقرآن المجید بیست و دویم کریم انه لقرآن کریم بیست و سیم عظیم سبعا
من المثانی والقرآن العظیم بیست و چهارم حکیم یس والقرآن الحکیم بیست و پنجم عزیز وانّه
لکتاب عزیز بیست و ششم علی انه لدینا لعلی حکیم بیست و هفتم امام فی امام مبین بیست و هشتم محدث
ما یاتیهم من ذکر محدث بیست و نهم و سی ام متشابه و مثانی کتابا متشابها مثانی سی و یکم
عجب قالوا انا سمعنا قرآنا عجبا سی و دویم و سی و سیوم بشیر و نذیر بشیرا و نذیرا فاعرض
اکثرهم **فایده چهارم** در فرق میان تفسیر و تاویل اینجا اختلافات بسیارست بعضی گفته اند تفسیر
کشف ظاهر قرآنست و تاویل کشف باطن و بعضی گفته اند تفسیر آنست که بروایت تعلق داشته باشد
و تاویل آنکه بدرایت مثلا اگر پرسند معنی ریب چیست گویی آنکه در و شک نیست این تفسیر باشد
و اگر پرسند نفی ریب از قرآن با کثرت مرتابین از اهل کتاب و مشرکین بچه وجه درست آید گویی
مراد آنست که چون بحقیقت در تاویل کنند بدانند که ریب از وحشت ایشانست تاویل باشد و گروهی گفته
تفسیر محکمات را باشد و تاویل متشابهات را و بعضی دیگر گفته اند مراد ادراک بشر در معانی
حقایق آن رسد آنرا تفسیر خوانند و هر چه نرسد تاویل و بنا برین فرمود و ما یعلم تاویله الا الله
و گفت و ما یعلم تفسیره و طایفه دیگر گفته اند تفسیر آنست که در و خلاف نباشد و تاویل آنکه در و خلاف باشد

وبعضی دیگر گفته‌اند تفسیر بیان حقیقت است و تأویل بیان مقصود و در زمان سلف بنا بر فرموده
من قال فی القرآن برأیه فلیتبوأ مقعده من النار در تفسیر خوض نکرده‌اند مگر در جایی که مقصود از آن
بنقل صحیح پیش ایشان به ثبوت رسیده بود و نزد اهل تحقیق گویند مراد برأیه آنست که آیه را بآنچه
او را در خاطر آید حمل کند و بشواهد عقل و نقل و اقتضاء مقام و سیاق کلام ملتفت نشود و بعضی گفته‌اند
رای بر دو قسم است یکی آنکه از نکات اصول و فروع نقل و تأیید مطابق انوار روحانی ناشی شود دوم آنکه از هوس
نفس باشد که آنرا حسبان خوانند و منهی عنه این قسم است نه اول و بعضی گفته‌اند منهی عنه تفسیر است
نه تأویل چه تفسیر آنست که در وی غیر از یک جهت نباشد همچو قوله تعالی ومن الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله باتفاق جمهور مراد صهیب است پس درین صورت حمل بر کس
دیگر نتوان کرد و تأویل آنست که در وی وجوه بسیار آمده باشد همچو قوله تعالی انفروا خفافا
وثقالا که بقولی مراد جوانان و پیرانند و بقولی درویشان و توانگران و بقولی آزادان
و بندگان و بقولی تندرستان و بیماران و درین صورت بر هر کدام که خواهد حمل جایز بود فایده
پنجم در بیان اموری که رعایت آن بر مفسر لازم است تا تفسیر کامل بود و آن بیست شرط است
اول فضیلت سوره و خواص آن دوم موضع نزول و عدد آیات سیم وجه تقدیم او بر سایر سور
چهارم بیان مفردات الفاظ بحسب لغت و اشتقاق خط تصویر معنی بحسب آن ترکیب و لابد بر وجهی
که در فهم آن کلفت تقدیر کمتر باشد و نقل قول از دیگر و بعد از ان شان معانی متعلقه و دلالت مرجح
ششم بیان نزول آیات هفتم بیان وجوه اعراب و تقدیرات که فهم معنی بدان محتاج بود هشتم بیان
و استعمالات عرب عاربه نهم ایراد احادیث اشتمال حکم بسبب معنی مناسب آن مقام باشد

جهة

جهت تحسین مقصود و ترجیح مطلوب نهم بیان خواص ترکیب لطایف مناسبتی که بحسب علم معانی
و بیان و بدیع دست دهد دهم بیان وقوف از تامه و حسنه و غیر آن یازدهم ذکر قراءات معتبره و شاذه
و حسن و قبح آن دوازدهم بیان آنکه آن آیت محکم است یا متشابه ناسخ است یا منسوخ یا از قبیل آنکه
نسخ دارد سیزدهم بیان معارف احکام و قصص و آداب شیم و غیر آن چهاردهم استخراج دقایق و ابتنای که متضمن
نور حجت و دقت حکمت باری تعالی تقدس باشد پانزدهم اشارت بنباهایی که آنرا اکابر بحکمها
یا ضمنا استنباط صورت بندد و اگر از اصول دین باشد و اگر از فروع آن شانزدهم آنکه اگر آیه اشارت
بود بقصه یا موضعی یا غیر آن همچو آداب و شیم و امثال آن حکم بعد از ادای آن بوجه احسن فایده ایراد
آن در آن مقام بیان کند هفدهم آنکه از تأویلات که خارج از قانون شرع و قواعد شریعت
باشد چنانکه گوید بنیم القهای بالانسان الکبیر و امثال آن اجتناب نماید هجدهم آنکه بتأویل
و اقتضاء و حیثیت معنی و از شواهد عقل انحراف نماید و تا ممکن باشد تفسیر آیه که بحسب ظاهر میان
معانی آن مخالفت نماید همچو لا تدرکه الابصار و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و همچو
والله خلقکم و ما تعملون و کل نفس بما کسبت رهینة و غیر آن بر وجهی کند که مرتفع شود
چه حق تعالی فرموده و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و آنچه گویند که رسول
صلی الله علیه و آله فرموده اختلاف امتی رحمة تعلق بدان ندارد نوزدهم آنکه وجه اعجاز آن آیه بیان کند
چه پیش اکثر علما اعجاز نسبت با هر آیه حاصل است چنانکه پیشتر ذکر کرده شد بیستم آنکه وجه مناسبت
آیه با ماقبل و مابعد آن بیان کند بیستم آنکه اگر آن آیه در همان سوره یا سوره دیگر جای دیگر بعبارت زیادت
و نقصان آمده باشد متعرض سبب تکرار آن شود و فایده نقصان و زیادت آن بیان کند

تفسیری مشتمل بر شرایط مذکور اتفاق نیفتاده بتخصیص این چهار شرط اخیر که هیچ یک از مفسران متعرض
بیان نشده اند و در خاطر این ضعیف چنانست که اگر ایزد تعالی توفیق بخشد و در اجل تاخیر افتد اسباب
و مشغول مبین حاصل گردد و التجا بحرم شریعت نبوی یا مشهد مقدس غروی نموده و باستمداد فیض ربانی
تفسیری که جامع این معانی باشد بالطنابی حامل و ایجازی مخل ترتیب دهد ان شاء الله تعالی **فایده**
ششم بدانکه چون بنده عجز خود و از دفع مضرت و جلب منفعت معلوم کند و بداند که شیطان اجلد
اعدا و معارضان دست پیوسته مترصد آنکه بطریق وسوسه حیله او را از سنن استقامت منحرف
گرداند هر آینه در دفع آن التجا بحضرت نماید که او قدرتش در همه ممکنات را شامل است علم او بر جمیع
معلومات محیط و هیچ کس را با او در مملکت صورت شرکت نه مجال مقاومت نیست لیس کمثله شیء
وهو السمیع البصیر و از اینجا معلوم شود که در استعاذه فواید بسیار است آنچه گویند شر شیطان
اگر از انجملات است که عدم صدور آن در علم ازل مقرر شده است پس عدم صدور آن ممکن نباشد
و بر هر دو تقدیر در استعاذه فایده نباشد مدفوع است بدانکه علم حق تعالی تابع معلوم است یعنی هر چیز
چنانکه واقع خواهد شد علم بدان تعلق دارد و چنانکه در اصول مقرر گشت عبد الله بن عباس روایت کرد
از رسول صلی الله علیه و آله که هر مومن استعاذ بالله فی الیوم عشر مرات وکل الله به تعالی
ملکا یذود عنه الشیطان و معقل بن یسار روایت کرد که هر مومن قال حین یصبح ثلاث مرات
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و قرا ثلث آیات من سورة الحشر وکل الله تعالی سبعین الف
ملک یصلون علیه حتی یمسی فان مات ذلک الیوم مات شهیدا و من قالها حین یمسی
کان بتلک المنزلة و سبب امر باستعاذه آن بود که چون رسول صلی الله علیه و آله تلاوت قرآن

مشغول شدی شیطان خواستی در ان میان وسوسه کند چنانکه حق تعالی از ین معنی حکایت کند فی قوله تعالی
وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته پس اشارت رسید که
و اذا قرات القران فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی اذا اردت قراءة القران قل اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم و اعوذ از عوذ است و عوذ التجا است یا التصاق کما الطیب اللحم ای الذی
التصق منه بالعظم پس معنی چنین بود که التجا او التصق برحمة الله و فضله و قیل اعتصم و قیل
استجیر و قیل امتنع و قیل استعین و قیل استغیث و از جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام نقلست که
رموز التعوذ تطهیر الفم من الکذب و الغیبة و البهتان تعظیما لقراءة القران و الاستلذاذ
بمکالمة الرحمن بالفرقان یعنی اعوذ گفتن پاک کردن زبانست از دروغ و بهتان جهة تعظیم قرائت
قرآن و طلب اجازت سخن گفتن با حق تعالی بفرقان و بعضی گفته اند تعوذ تعبد و تبری است از کسی که بعید و
رانده حضرت بود و بعضی دیگر گفته اند اعوذ از برای تبری و تجانب است از حول و قوت غیر حق تعالی و اعوذ باسم
گفت و دون بالرب یا بالرحمن یا غیر آن چه الله اسم ذات است مشتمل بر جمیع صفات الوهیت چنانکه یاد کرده
شود و بالله اعوذ با آنکه مفید حصرست چه در مقام استعاذه اقتران بعجز خود مقدم باشد و شیطان
نام هر چیزیست که بباطل خلق را وسوسه کند و بعضی گفته اند نام هر چیزیست که از رحمت حق دور باشد
و بعضی گفته اند که نام هر چیزیست که معصیت حق تعالی شده باشد و بعضی گفته اند که شیاطین اجسامی اند
هوایی که قادر باشند باشکال مختلفه و ایشان از عقل و فهم و قدرت بر افعال شاقه هست و بعضی دیگر گفته اند
ایشان از جواهر مجرده اند و جواهر مجرده پیش ایشان انواع اند بعضی آنکه عالم اند و قادر بر تدبیر اجسام
بی تعلق بدان از ملائکه مقربین اند و بعضی آنکه متعلق اند بتدبیر اجسام و اینها باز اصناف اند بعضی علوی

عرش که آن فلک اعظم است و بعضی بالای کرسی که آن فلک ثامن است و همچنین مرکزی بعضی از آنها
که متعلق‌اند به کره اثیر و بعضی هوا و بعضی آب و بعضی خاک و بعضی از روح سفلی اند متصرف در اجسام نباتی
و حیوانی و از این نوع آنها که خیر و صالح باشند ایشان را ملائکه خوانند و آنها که شریر و فاسق باشند
شیطان و گروهی دیگر گفته‌اند نفوس ناطقه را بعد از مفارقت نوعی اند که تعلق باقی ماند و خواهند که نفوس
حادثه را در اعمال معاونت و حینئذ اگر آن نفس از نفوس طاهره باشند او را ملک خوانند و معاونت
الهام بود و اگر از نفوس خبیثه باشد او را شیطان خوانند و معاونت او وسوسه و شیطان
فعلان است از شطن ای بعد من الرحمة الله منه من شطون ای بعید و بقول بعضی دیگر فعلان است
از شاط شیط ای هلک بهلاک و رجیم فعیل است بمعنی مفعول و رجم لعن است یا طرد یعنی مطرود از
رحمت حق تعالی و بعضی گفته‌اند مرجوم شهب عند استراق السمع و در صورت استعاذه خلافست
بعضی اعوذ خوانده‌اند و بعضی نستعیذ و بیشتر قرا برآنند که برآنچه در سوره نحل آمده است
زیادت و تغییر نباید کرد و تمسک بروایت ابن مسعود کرده‌اند که گفت قرأت علی رسول الله صلعم فرمود یا ابن
ام عبد قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم انا الله هو هذا اقرأنیه جبرئیل عن القلم عن اللوح
المحفوظ و از اوزاعی نقلست که اولی آنست که گوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله
هو السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و از عبد الله عباس روایتست که اول ما نزل به جبرئیل
علی محمد صلعم قال استعذ یا محمد بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و از ابی سعید خدری
روایتست که اذا قام النبی من اللیل کبر ثلثا و قال اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم ثم قل بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربک الذی خلق و اکثر فقها و قرا برآنند که استعاذه

پیش از قرائت است و ابو هریره و نخعی و داود برآنند و طایفه اهل ظاهر آنست که استعاذه بعد از
قرائت است تمسکا بظاهر الآیة و حق آنست که پیش از قرائت چنانکه بدان اشارت کرده شد و نظیر
قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم و قوله اذا طلقتم النساء فطلقوهن
لعدتهن و قوله و کم من قریة اهلکناها فجاءها بأسنا و در اجهار و اخفاء استعاذه هم خلافست
و مذهب امام شافعی آنست که اگر نماز باشد میانه قرأت غیر قرأت مذهب صحیح فراجهارست **تفسیر**
فاتحة الکتاب از ابی بن کعب روایتست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا ابی اعلمک
بسورة لم ینزل فی التوریة و الانجیل و الفرقان مثلها قلت یا رسول الله قال فاتحة
الکتاب انها السبع المثانی و القرآن العظیم الذی اعطیته و از حذیفة بن الیمان روایتست که
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود و ان القوم لیبعث الله علیهم العذاب حتما مقضیا فیقرأ صبی من
صبیانهم فی الکتاب الحمد لله رب العالمین فیسمعه الله و یرفع عنهم العذاب بذلک اربعین
سنة و قال علی علیه السلام بسم الله صلة الموعود و حجة المشروع شفاء لما فی الصدور
امان یوم النشور و بقول ابن عباس این سوره در مکه نازل شد و بروایت برآنکه بوقت قبله از بیت
المقدس بکعبه دیگر بار نازل گردید و مبدل شد پس در حق تعالی جهت رفع توهم آنرا دو بار
فرستاد و سبب تقدیم او بر سایر سور از آنست که نسبت او بجمیع قرآن که غیر او است چون نسبت مجمل
با مفصل است زیرا که مر جمیع قرآن تفصیل آن آمده است این سوره مشتمل است بر آن اجمالا چه غایت آنچه
در قرآنست از تحمید و تمجید و تقدیس و تهلیل و تکبیر و شکر و ثنا در کلمه حمد مندرج است و جمیع
آنچه در قرآنست از صفات جلال و نعوت کمال و بیان ربوبیت و ذکر الوهیت در کلمه الله و رب مندرج است

و تمامت آنچه در قرآنست از ذکر آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر و انبیا و اولیا و اشقیا و سعدا
و سایر مصنوعات در کلمهٔ عالمین مندرج است و جمیع آنچه در قرآنست از بیان ارزاق و انعام و احسان
و ترتیب اکرام بندگان و امثال ایشان در کلمهٔ رحمن مندرج است و تمامت آنچه در قرآنست از صفت
رحمت و تجاوز از معصیت و عفو گناه و ابقای رحمت بر بندگان در رحیم مندرج است و جمیع آنچه در قرآن
آمده از ذکر قیامت و موافقت و مقامات و نعم و کرامات و احوال بهشت و درجات و احوال دوزخ و شداید و
ظلمات و حساب و میزان و صراط و غیر آن در کلمهٔ یوم الدین مندرج و تمامت آنچه در قرآنست از احوال طاعات
و کیفیت آن از نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن در ایاک نعبد مودع و جمیع آنچه در قرآن مشتمل است
بر آن از ذکر استعانت و توکل و طلب نصرت و فتح و امثال آن در ایاک نستعین مودع و جمیع آنچه در قرآن
آمده در بیان هدایت و توفیق و تعریف ارشاد و اعتقاد و دعا و سوال و التجا و ابتهال در اهدنا
مندرج و هر چه در قرآن آمده از بیان حلال و حرام و شرایع و احکام از امر و نهی در صراط المستقیم
مندرج و هر چه در قرآنست از احوال سعدا و کیفیت طرایق و سیر ایشان و سبب نجات و رفع درجات
در صراط الذین انعمت علیهم مودع و هر چه در قرآن آمده از احوال بنی اسرائیل و قصص و اخبار
ایشان از کفران نعمت و تکذیب انبیا و قتل ایشان و اصرار بر مناهی و توجه بر ملاهی و عذاب و غضب حق
بر ایشان در غیر المغضوب علیهم مودع و احوال فرقهٔ جابره و فراعنه و نصارا و سایر مشرکان
و گمراهان در کلمهٔ و لا الضالین مندرج است شک نیست که اگر اجمال مشتمل بر تفصیل بود
و این سوره را ده نام است فاتحة و ام القرآن و سبع المثانی و سورة الحمد و اساس
القرآن و سورة الشفا و الشافیة و سورة الصلوة و سورة الکنز و سورة الوافیة

اما فاتحة الکتاب بنا بر آنکه افتتاح قرآن در مصحف بدوست و ابتدا القراءت در نماز بدو کنند
و ام القرآن بنا بر آنکه قصه قرآن را وجه کلی یاد کرده باشد از دو جهت و در چنانکه مکه را ام القری
خوانند جهت آنکه گویند اصل زمین آن موضع بوده و بقیه زمین را حق تعالی از زیر او کشیده و اما
سبع المثانی جهت آن نام نهاده اند که او هفت آیه است مشتمل بر ثنا و اسما و صفات حق تعالی
و دو قسم اند یکی آنکه دلالت میکند بر عظمت و قدرت او و دویم آنکه دلالت میکند بر رحمت و رأفت او
و بسم الله الرحمن مشتمل است بر هر دو قسم و عالم دو نوع است عالم دنیا و عالم عقبی و رب العالمین
مشتمل است بر هر دو و رحمت بر دو قسم است یکی در دنیا و دوم در آخرت و رحمن و رحیم مشتمل بر هر دو
و جزا دو چیز تواند بود یکی بر طاعت و دوم بر معصیت و مالک یوم الدین مشتمل است بر هر دو وجه
و دین جزا است بیش از کفر و طاعت و دو قسم است یکی عبادت و دوم عبودیت و ایاک نعبد مشتمل است
بر هر دو و استعانت در دو چیز خواهند بر تحصیل خیر و بر ترک شر و ایاک نستعین مشتمل است
بر دو قسم و هدایت در دو چیز طلبند معرفت و عبادت و اهدنا مشتمل است بر دو و گمراهان
دو گروه اند اهل امت غیر ایشان و لا الضالین مشتمل است بر دو و عبدالله عباس فرموده
اما سبع المثانی بنا بر آن خوانند که حق تعالی او را از برای امت محمد صلعم ذخیره ساخته
گردانید و غیر ایشان را نداد و بعضی هفت آیات که مستثنی کرده از برای امت محمد و بعضی دیگر
بنا بر آنکه دو بار نازل شد یکبار در مکه و یکبار در مدینه یعنی هفت آیات که دو کرت نازل شد
و بعضی دیگر گفته اند که او متضمن معاقبت بر مثالی که هر دو و از آن بر یک منتهی اند بحمد الله و رب
و رحمن و رحیم و ایاک و ایاک و الصراط و صراط و علیهم علیهم و غیر المغضوب و لا الضالین

اما سورة الحمد بنابر آنکه ابتدا بتحمید است هر کس که شکر حق تعالی کند غالبا گوید الحمد لله رب العالمین
واما اساس القرآن بنابر آنکه ابتدا در مصاحف تلاوت بدو میکنند یا بنابر آنکه در ام گذشته و
سورة الشفا بنابر آنکه نقلست از رسول صلی الله علیه وآله که او را بر دست بریده خوانده درست شده
و بر مار گزیده خوانده شفا یافت فرمود که فاتحة الکتاب شفاء من کل داء اما سورة الصلوة
بنابر آنکه نماز بی آن پیش اکثر علما باین سوره درست نیست لقوله علیه السلم لا صلوة الا بفاتحة
الکتاب واما سورة الکنز بنابر آنکه کنز معانی وحقایق جمیع قرآنست واما وافیه بنابر آنکه
او وفا میکند بر جمیع معانی قرآن بر سبیل اجمال نحو و بنابر آنکه تمام است بتهیه معرفت و عبادت
و قصص اخبار وغیره ان من قولهم کل وافیای تمام و سبب نزول این سوره در مکه شکر ثنا
بود مر بندگان را بتحسین خود و باستحقاق عبادت مر بنا اساسنا له مکانت و فضیلت و دفع توهم
از تلاوتها و در نماز و این سوره هفت آیت است بقول حسن بصری که شش آیه بقول جعفی هفت
بقول جمهور همه آیات و از محکمات اند و احتمال نسخ ندارند زیرا که در احکام تفصیل واقع نیست و سبب
تقدیم بسم الله الرحمن الرحیم مر بندگان را که در مهمات خطیره و امور
جلیله ابتدا بنام حق باید کرد چنانکه رسول صلی الله علیه وآله فرموده که کل امر ذی بال لم یبدأ
فیه ببسم الله فهو الابتر یعنی هر کار که ابتدا بنام خود کردم شما باید که ابتدا بدین نموده در هر کار
جهت تیمن و تبرک ابتدا بنام من کنید و مذهب بعضی آنست که این قول امر است یعنی قل
یا محمد و قولوا بسم الله الرحمن الرحیم یا خود گوییم جهت آنکه مشرکان در مهمات خود شروع ابتدا
بلات و عزی میکردند و میگفتند بسم اللات والعزی و تعالی مر بندگان را تعلیم داد که شما با

که ابتدا

که ابتدا بنام من کنید و اسم پیش بصریان از سمو مشتق است و در اصل سمو بوده لام الفعل را حذف
کرده اند و اولش را ساکن کرده اند پس همزه وصل آورده اند اسم شده و پیش کوفیان از وسم مشتق است
و در اصل وسم بوده و مذهب اول اصح است زیرا که جمع او بر اسامی کنند و تصغیر بر سمی مر لفظی را
یعنی مخصوص کنند آن لفظ را باسم آن معنی خوانند زیرا که ارتفاع و شهرت آن معنی بدان لفظ حاصل شود
و چون خواهند که از آن تعبیر کنند بدو آن لفظ صورت بندد و با در و حرف جر است او را باجا
بود از متعلق و آن یا اسم تواند بود و یا فعل و فعل یا ماضی بود و یا مضارع یا امر و هر یک از این یا متقدم
یا متأخر و تأخیر متعلق افصح است چنانکه جای دیگر فرموده بسم الله مجریها و مرسیها زیرا وجود حق
سابق است بر وجود غیر و سابق بذات باید که سابق بود بذکر و در تقدیم و ذکر ایهام است مر
تعظیم اگر گویند در اقرأ باسم ربک چرا تأخیر نکرده گوییم بنابر آنکه آنجا مطلوب قرائت بود و خلاف
آنجا که ذکر نام حق در ابتدا اهل مطلوب است یا خود گوییم بنابر آنکه چون آن اول سورتست که نازل
شد برآن اهم بود و خلاف کرده اند در آنکه اضمار فعل اولیست یا اضمار اسم بعضی گفته اند اضمار فعل
اولیست چه حرف مقتضی فعل است و تقدیر چنین باشد که بسم الله اقرأ او اتلوا و اگر کسی وقت
اکل گوید بسم الله تقدیر چنین شد بسم الله آکل اگر در وقت نوشتن گوید تقدیر چنین باشد بسم الله
اکتب و همچنین است بسیار امور و از اینجا معلوم میشود که غرض از حذف تعلق بوده و بعضی گفته اند اضمار
اسم اولیست چه هر وقت که گوید بسم الله ابتدائی کل شیء اخبار بود از آنکه ذات باری تعالی مبدأ
جمیع حوادث است و در تغلیظ و تفخیم لام و ترقیق خلاف کرده اند و جمیع قرا برآنند که در بسم الله
والحمد لله اشتغال از کسره بلام تفخیم ثقیل است بعضی گفته اند تفخیم درو لازم است چه تفخیم مشعر است بتعظیم

و هر لام علیه بجمیع لسانها و گفته‌اند زبعه الطرفا و حینئذ عمل در او لی اکثر باشد و افضل الاعمال
احمزها و شدید بجهة اجتماع اوست و لام تعریف ارباب اشارت گفته‌اند این اشارتست براکه چون
معرفت حاصل شود عند الوصول الی المعروف معرفت ساقط شود و معروف باقی ماند و چون توقع
که بر یکدیگر فا آمده است که مبنی بر فتح کنند همچو واو عطف کاف تشبیه با تیمنی باشد و الله تنفیخ
بودی الکن بکسر کردند اما در جهت لزوم حرفیت و جر بوده در لام تا فرق باشد میان لام جاره
و لام ابتدا و او چسپیده گفت لفظ اسم اینجا زاید است تقدیر چنین است بالله و ذکر او از
برای تبرکست با از برای فرق میان ها و میان قسم و الف را در کتاب حذف کردند چنانکه در لفظ
جهت کثرت استعمال و بار اطول کردند تا دلالت کند بر حذف الف الله اسمیست مخصوص معبودی
که سزاوار معبودیت بود و بعضی گفته‌اند اسم موجودست که وجود او از ذات بود و وجود
غیر او از او و بعضی دیگر گفته‌اند ذاتیست که قادر باشد بر اختراع هر چه خواهد و گروهی گفته‌اند که ذاتیست
مستحق صفات بزرگی و بعضی گفته‌اند که ذاتیست که خلق او را امر او بوده و نیز خلاف کرده‌اند در آنکه
اسم مشتق است یا غیر مشتق پس خلیل ابن احمد و زجاج اهل تفسیر آنست که الله لفظیست موضوع
همچو عامه اسماء اعلام و از چیزی مشتق نیست اختیار شافعی همین است و پیش دیگران آنست که
او اسمیست مشتق و این گروه در اشتقاق او خلاف کرده‌اند و بعضی گفته‌اند مشتق است از وله
یوله اذا فزع و لجأ چه خلق در وی گریزند و در حوایج بدو التجا میکنند و بعضی گفته‌اند از وله
بمعنی تحیر چه خلق در عظمت و جلال او متحیر شده‌اند و درین هر دو تقدیر در اصل ولاه بوده باشد و او
همزه بدل کردند همچو در اشاح و الف و لام در وی پیوسته الاله شد پس جهت تخفیف همزه حذف

کردند

کردند الله شد و بعضی دیگر گفته‌اند از اله است چنانکه گویند اله الافلان اذا رجع الیه
الیه و اعتمد علیه فهو الیه ای مرجوع الیه چه رجوع جمیع خلایق و اعتماد همه بر کرم اوست
و بعضی دیگر گفته‌اند از اله است بمعنی سکن چنانکه گویند الهت الیه ای سکنت الیه چو الف لام
بوی پیوسته شد همزه را جهت تخفیف حذف کردند الله شد و مذهب جمعی از نحویان آنست که
حذف کردند و عوض آن الف لام بوی پیوسته شد و ازین جهتست که لام و حرف ندا جمع شود
و بعضی دیگر گفته‌اند از لاه و یلوه است بمعنی علا و علوا و بعضی دیگر گفته‌اند از لاه یلیه بمعنی احتجب چه
هر دو قول خفی دره واقع نباشد و بعضی دیگر گفته‌اند در اصل ها کنایت بوده چه ایشان اسمی که ذات
او تغییر کند نشنیده بوده‌اند اما چون از دلالت فطرت اشارت موتبا و از عقل ایشان موضوع
کنایت سوبره و اطلاق کرده‌اند بعد از آن لام ملک بدان الحاق کردند و گفتند له یعنی خلق آن
او راست و چون در تلفظ بدو جهت تعظیم آواز کشیده‌اند لاه میگفتند پس الف لام جهت تحسین بدو پیوسته
الله شد و کعب احبار گفت کان داود علیه السلم اله الوها یعنی مولها عقالهم فی کل
احواله الحی الهو جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم فرموده این اسمیست که حق تعالی از
عالم غیب بقول آورده و از قول التسلم و از قلم بلوح و از لوح بوحی از وحی به پیغمبر رسانید از
برای سکینه و قار دل دوستان خود و رحیم چه رحمن و رحیم و اسم از رحمت مشتق اند همچو سلمان و سلیم
و سالم و ندمان و ندیم و نادم اما رحمن ابلغ است از رحیم چه رحمن بر سبیل لزوم و دوام بوده
تجدد می رسد که همچو طبعی شود همچو عطشان و غضبان رحیم ابلغ است از اسم چه رحیم نعتیست که لازم
منعوت بوده بخلاف اسم و رحمت در اصل لغت رقت قلبست و تعطفا اما اینجا عبارتست از ترک

مقوبت عصیان و بعضی گفته‌اند اراده خیر است به بندگان و بعضی گفته‌اند رحمن عام است از جهت معنی
زیرا که مراد به رحمن ارزاق است هر کافر و بندگان را در دنیا و خاص است لفظا چه این لفظ را بر غیر حق تعالی
اطلاق نکرده‌اند الا نادرا و رحیم خاص است از جهت معنی زیرا که مراد به رحیم آنست که او در روز
قیامت مؤمنان را بیامرزد و خاصه و عام است از جهت لفظ چه او را بر غیر حق تعالی نیز اطلاق کنند
و از اینجا گفته‌اند یا رحمن الدنیا و رحیم الآخرة نقل است از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند
که معنی بسم الله الرحمن الرحیم چیست فرمود اما الله فهو الذی لا اله غیره و اما الرحمن
فهو العاطف علی خلقه البر و الفاجر و اما الرحیم فالرحیم بالمتقین و از امیر المؤمنین
علی علیه السلام نقل است که فرمود الله معبود یعافی من کل داء و یعین کل دواء الرحمن
عفو لکل من ناس و الرحیم لمن تاب و آمن و عمل صالحا و از ابن عباس نقل است که گفت الله
الذی مالهه کل شیء و یعبده کل خلق و الرحمن العاطف علی خلقه البر و الفاجر بالرزق لهم و الرحیم
خاصة للمؤمنین بالمغفرة لهم و ضحاک و عکرمه گفته‌اند رحمن عطوفت بخلق و رحیم آنست که چون از وی
خواست کند بدهد و اگر نخواهد غضب کند و بعضی گفته‌اند رحمن کثیر الرحمت است و رحیم کثیر و عمیر کبیر الاطلاق
کنند و ابو عبیده گفت رحمن و الرحمت است رحیم راحم و مبرد گفت در رحمن معنی کمال است و در رحیم
معنی ایصال و رحمن لا ینصرف است پیش اکثر نحاة و منصرف پیش بعضی و خلاف مبنی بر آنکه شرط در فعلان
که صفت است انتفاء فعلانة است یا وجود فعلی هر که انتفاء فعلانة شرط کند رحمن غیر منصرف باشد و هر که
وجود فعلی شرط کند منصرف و الف لام در الرحمن و الرحیم شاید که بمعنی الذی بود چه بعضی تصریح کرده‌اند
بآنکه در جمیع صفات موصول است و الله را بر رحمن و رحیم تقدیم فرمود جهت آنکه الله اسم

ذات

ذات و رحمن و رحیم صفت و ذات مقدم باشد بر صفت و رحمن را بر رحیم تقدیم کرد با آنکه فصیح و ابلغ
صفات آنست که از غیر ابلغ بابلغ روند و حینئذ چون در رحمن مبالغت بیشتر بود حق آن بود
که او را تأخیر کنند اما چون الله لفظی بود ممتنع اللفظ و المعنی و رحمن ممتنع اللفظ مطلق المعنی
و رحیم مطلق اللفظ و المعنی صواب آن بود که الله را مقدم دارد بر رحمن و رحمن را بر رحیم
یا خود گوییم چون رحمن اشارت بود بجلایل نعم و عظایم کرم و اصول آن و رحیم بدقایق نعم و لطائف
آن لاجرم تقدیم رحمن اولی بود یا بر آنکه آنچه رحیم اشارت بدان است تتمه و لواحق جلایل نعم و اصول
آنست یا بنا بر آنکه آن اظهر بود و این اخفی و از ظاهر بخفی رفتن اولی بود و این سه لفظ را ذکر
تخصیص کرد زیرا که مردم در وقت مبعث رسول صلعم سه گروه بودند گروهی مشرکان عرب و ایشان
نام الله میدانستند چنانکه حق تعالی فرمود ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله اما
رحمن و رحیم بر او اطلاق نمیکردند و گروه دیگر یهود که ایشان بر او رحمن اطلاق میکردند
و گروهی دیگر که از نصاری بودند ایشان بر او رحیم اطلاق میکردند پس باری تعالی اسما ابتدا بجای
سه نام کرد تا هر سه طایفه مخاطب شوند و بعضی گفته‌اند که بنده را سه چیز است اول نفس و دوم
دل طالب معرفت و ایمانست و نفس طالب رزق و احسان است و روح طالب عفو و غفران پس از جمال
از کمال عنایت به بندگان این سه لفظ را ذکر تخصیص فرمود تا مطلوب هر سه حاصل شود و بعضی گفته‌اند
بنده را سه حالت است حالتی که گذشته است و حالتی که در آنست و حالتی که خواهد آمد است و نسبت با
حالت گذشته احتیاج او بایجاد است و بحالتی که در آنست احتیاج دارد بوقوع احسان و در حالت
احتیاج بعفو و غفران پس این الفاظ را ذکر تخصیص کرد یعنی او آن ذاتیست که اول ترا ایجاد کرد

وآن بخشاینده که نعمی بی پایان در حالت حیات بجهت تو مهیا کرده و آن آمرزنده که از کمال عفو و کرم در
روز قیامت از معصیت تو تجاوز کند و در خبر آمده است که خدای را جل جلاله هزار نام است که بجز ملائکه کسی
دیگر نداند سه هزار و دیگر را بجز انبیا ندانند و سیصد در جمیع کتب منزله غیر قرآن مودع است نود و نه در قرآن
و یکی را حق جل ذکره باختیار خود اختیار فرموده و هیچکس آن را نداند یعنی این سه هزار نام در این سه کلمه
مندرج است هرکه این سه کلمه را از اخلاص گوید چنان باشد که حق را به سه هزار نام خوانده و جمهور
بران خلاف کرده اند که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ آیتیست از هر سوره اما مذهب ابن کثیر و عاصم و کسائی
و شیعه آنست که هر سوره را آیتیست تمسک ایشان روایت سعید ابن جبیر است که گفت کان
النبی لا یعلم انقضاء السورة حتی تنزل بسم الله الرحمن الرحیم و از ابن عباس مروی و اثبات [illegible]
در اول فاتحه نیست الا غیره و شیخ مجاهد است که او منزل شده تا فاصله باشد میان سورتها و پس قراء مدینه
و بصره و شام و مالک و ابو حنیفه و احمد آنست که در اوایل سوره آیتی نیست بعضی از آیه نمل که آیت
که بجهت تبرک و تیمن ابتدا بدو کنند اما در سوره نمل بعضی از آیتست تمسک ایشان بدو وجه است
اول آنکه از ابن مسعود روایتست که گفت در اول که قرآن می نوشتم ابتدا بدین لفظ میکردم که باسمک
اللهم چون این آیه نازل شد که بسم الله مجریها و مرسیها نوشتم که بسم الله چون این نازل شد که
قُلِ ادْعُوا اللهَ اَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ می نوشتم بسم الله الرحمن چون این آیه نازل شد که اِنَّهُ مِنْ سُلَيْمٰنَ
وَاِنَّهُ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ نیز می نوشتم بسم الله الرحمن الرحیم و این عادت مستمر شده دوم آنکه اگر آیه تمام بودی
جنب حایض خواندن آن جایز نبودی همچو سایر آیات و چون که مرده را در قرآن جمع کرده است اگر نه آیتی نشود و از گفتن او
در بعضی اوقات ممنوع نباشند و حمد در لغت یعنی مدح و ثناست شکر و رضا اما یعنی مدح چنانکه

گفت لا تحمدن امرء حتی تجربه اما یعنی شکر چنانکه حمدا فلانا علی معروفه و اما یعنی رضا چنانکه
گفت دابه محمدت سیرها ای رضیت و قوله تعالی عَسٰى اَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا
ای مرضیا پس حمد و ستایش و ثنا در مقابله و عافیت خاصه اما شکر بدل زبان و سایر جوارح تواند
بود و حمد جز بزبان نشاید و از اینجاست که رسول صلی الله علیه و آله فرموده الحمد راس الشکر ما شکر
الله عبد لم یحمده و از اینجا معلوم شود که میان حمد و شکر عموم و خصوص من وجه است از ابن عباس
نقل است که او گفت که میان حمد و شکر هیچ فرق نیست لام از الحمد از برای جنس است نه از برای
استغراق چه لازم آید که هر حمدی که خلق از گویند مر خدای را بود و این معنی مستقیم نباشد و الحمد مبتدا است
و لله خبر و را و تقدیر چنین باشد که الحمد حاصل مستقر لله و این جمله ایست ماضی و بها ای قوله الحمد لله
و بعضی گفته اند اخبار است و بعضی گفته اند تعلیم است مر بندگان را کیفیت ادا شکر و بعضی گفته اند شاید که متعلق
بحمد بود و خبر محذوف ای الحمد لله علی العباد یعنی آنکه حمد خدا مر بندگان را واجبست که قوله تعالی وَلِلّٰهِ
عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيلًا و احتمال دارد که امر باشد بصیغت خبر ای
احمد و الله چه بسیاری از اوامر بصیغت اخبار آمده است بجهو وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ اٰمِنًا ای امنوه
و قوله الْمُطَلَّقٰتُ يَتَرَبَّصْنَ و ترکیب جمله جهت فایده اصل معنی در این صورت تامیست شیخ میر سید
و هر یک را ازان خاصیتی و لمی و لانه خلاصه این همه تراکیب که جامع همه خواص لازم بود و نیست کالحمد
لله و حسن بصری الحمدِ خوانده است بکسر دال از برای اتباع و ابراهیم بن علیه الحمدُ خوانده است بضم لام هم
برای اتباع و این مرده و از شواذ است و رب نعت یعنی مالک یا مربی همچو بر معنی یا رب شاید که مصدر
گیرند و صفت بر وجه مبالغه باشد و مجاهد گفت رب یعنی سید است و قیل الرب هو المحول الشی

والجامع له والمتصرف فيه ورب با لام تعريف اطلاق نكنند الا بر حق تعالى و در چيزهاى
ديگر با اضافت گويند و همچو رب الدار ورب القريه وعالمين جمع عالم است مشتق است از علم چو
خاتم از ختم و مراد بعالم مر دوى علامت است که بکثرت جملگی آنست مر صانع را به و معلوم کنند و بعضی
گفته‌اند که عالم عبارتست از جميع موجودات غير حق تعالى و در حديث آمده است كه ان الله
تعالى ثمانية عشر عالما اصغرها هذه الدنيا وما فيها و ابو العاليه گفت كه هجده هزار است
از انجمله يكى انس و يكى عالم جن و بعضى گويند عالم هجده هزار است يكى از ان اين آسمان و زمين و فيهما
و حديث مذكور مقوى اين قول است و مجاهد گفت عالم آنست كه در عصر واحد باشد همچو قوله تعالى
وهو الذى فضلكم على العالمين الرحمن روزى دهنده ايشانست در دنيا الرحيم آمرزنده ايشانست
در آخرت و اين هر دو صفت را بدين سبب آنجا كه گويند تسميه در اول هر سوره آيت است جهت
تكرار كرده كه چون در تسميه الله را برحمن و رحيم صفت كرد و در حمد برب العالمين اكر در عقب آن
ذكر رحمن و رحيم نكردى گناهكاران بر وندى كه مبدء و مرجع همين له الحمد و رب العالمين
جهت آن تقديم كرد كه ربوبيت بحسب اعتبار مقدمست بر رحمن و رحيم و بعضى گفته‌اند الرحمن الرحيم
همچو تفسير رب العالمين است اى رب العالمين رباهم بالرزق عليهم والاحسان بهم فى
الدنيا والغفور لهم والدرجات فى العقبى و از رسول صلى الله عليه و آله نقلست كه بر الرحيم
وقف نمودى مالك يوم الدين يعنى خدا و خداوند روز جزاست و انجا وقف پسنديده و نيست
مالك با يوم بر سبيل اتساع است همچو ما سارق الليلة اهل الدار و تقدير چنين باشد كه
مالك الامر كله فى يوم الدين و اگر اضافت مالك با يوم اضافت لفظى بود بنابر آنكه

اسم

اسم فاعل بمعنى استقبال باشد پس مالك يوم الدين بدل باشد نه صفت و اگر اضافت حقيقى گيرند
اسم فاعل بمعنى ماضى باشد يا مضاف اليه غير معمول عامل و ظرف محذوف برين تقدير مالك الحكم فى
يوم الدين چه مضاف اليه برين تقدير نه از مقتضاى مضاف بود و همچو مضارع مصدر كه چون تقديرات
كه مضارع اصل مصدر لاجرم اضافت معنويست يا خود گوييم مراد استمرار است چنانكه گويند زيد
مالك العبيد يعنى مولى العبيد چه اين معنى مخصوص بحال و استقبال و ماضى نيست و اهل الحرمين
ملك يوم الدين ميخوانده‌اند و در ملك مبالغه بيشتر است چه هر ملكى مالك باشد بغير عكس و بعضى گفته‌اند
مالك اتم است زيرا كه گويند كه فلان مالك العبيد و الدواب و غير ذلك و لا يقال ملك
العبيد و بعضى ملك خوانده‌اند بسكون لام و بعضى ملك خوانده‌اند بنصب كاف و بعضى
برفع كاف و ابو حنيفه ملك خوانده است يعنى ماضى و بنصب يوم و ملك هم خوانده‌اند
برفع و نصب و جر و يوم بحسب عرف زمانيست از طلوع آفتاب تا غروب آن و بحسب شرع
از طلوع فجر دوم تا غروب آفتاب مراد اينجا زمان مجرد است چه آنجا آفتاب نباشد و دين
لغت حسابست لقوله تعالى ذلك الدين القيم اى الحساب المستقيم و بمعنى جزا نيز آمده است چنانكه
گويند و بنده ما صنع اى جزيته و منه قولهم كما تدين تدان يعنى حكم و قضا آمده است كقوله
فى دين الملك اى فى قضائه و حكمه يعنى خضوع و طاعت نيز آمده است چنانكه و انت له الا
والاشراف اى خضعت و انقادت يعنى داب و عادت هم آمده است چنانكه هذا
دعكم ابدا اى عادتكم و روز قيامت را جهت آن روز دين خوانند كه روز حساب و جزا و حكم
قضا و خضوع و انقياد است مالكيت را بروز قيامت تخصيص كرد با آنكه او مالك همه ايام و امام است

که در آن روز هیچ کس دعوی ملک نتواند کرد نه بحقیقت نه بمجاز چنانکه امروز میکنند و هو قوله تعالی
لمن الملك اليوم لله الواحد القهار و اجراء صفات مذکوره برو و بعد از حمد دلیلست بر آنکه
هر که برین صفات متصف باشد سزاوار آنست که مستحق حمد و ثنا بود و ایا ضمیر منفصل منصوبست و کاف حرف خطاب
دیگر که بدو لاحق شوند حروف دال بر احوال مرجوع الیه از تکلم و خطاب و غیبت این مذهب سیبویه و مذهب
خلیل آنست که ایا اسمیست مضمر مضاف بضمیر قول دیگر آنست که او اسمیست مظهر که قایم مقام مضمر نهاده
و نزد مبرد و سیرافی اسمیست مبهم که امر او باضافت غیر تخصیص یابد و نزد شنیزجانی اسمیست ظاهر که
باضافه بضمایر مخصوص شده و مذهب بعضی از کوفیان آنست که این کلمه و امثال او تمامه مضمر بود
تقدیم مفعول بر فعل از برای قصد اختصاص بود و پس معنی چنین بود و نخصک بالعبادة و بعضی
ایاک بتخفیف خوانده و ایاک بفتح همزه و تشدید و هیاک بقلب همزه با ها چنانکه هیاک
والامر الذی هیا ذات راجیت موارده ضاقت علیک مصادره و عبادت در اصل لغت خضوع
و انقیاد و چنانکه گویند طریق معبد و اینجا مراد غایت خضوع و تذلل است و کلبی گفت نعبد بمعنی نطیع است
و مقاتل گفت بمعنی نوحد و التفات از غیبت بخطاب با آنکه عادت عربست که جهت تنبیه سامع
بر اصغاء کلام و نشاط او و استماع آن از اسلوب باسلوبی نقل کنند چنانکه امرؤ القیس درین ابیات
تطاول لیلك بالاثمد و نام الخلی و لم ترقد و بات و باتت له لیلة کلیلة ذی العائر الارمد
و ذلك من نبأ جاءنی و خبرته عن ابی الاسود و این غایت بلاغت و نهایت فصاحت
و اگر کسی در یک موضع تأمل کند و بر سر آن مطلع جمیع التفاتات بر وی کشف شود و در اینجا آنست
که بنده چون در مبدا امر حمد را مخصوص گردانید بدانکه مبدا کاینات و مستحق عبادت است

و آن

١٥٦

و آن ذات را بصفاتی که بدان مستحق و منفرد و متعهد شود منعوت گردانید پس چون در مرتبه یقین
و در ثنا بغایت رسید بیش طاقت غیبت نماند از شدت نشاط و فرط انبساط توجه بخطاب کرد
که ای سزای پرستیدن و پرستندگان ای پروردگار عالمیان ای روزی دهنده ... ای بخشنده و ای
مهربان بر همه آفریده ای مالک آسمان و زمین ای حاکم روز قیامت ترا میپرستیم ایاك نعبد و ایاك
نستعین یا خود گوییم جهت آن التفات کرد که ثنا کنایت در تخیل و تعظیم ابلغ بوده و ذکر عبادت
باستعانت نزدیکتر است و استعانت معونت بر عبادت و طاعت و استعانت را بعبادت مقترن
گردانید تا جمع کند میان آنچه بنده بدان تقرب جوید بپروردگار خود و میان آنچه میطلبد و محتاج است
و عبادت را بر استعانت مقدم داشت جهت آنکه تقدیم وسیلت پیش از طلب حاجت بوده و
باجابت سزاوارتر و استعانت مقید گردانید تا امید با یاری مطلوب باشد از معونت و مقتضی
شود که چگونه اعانت کنم پس بنده گوید اهدنا الصراط المستقیم بهتر باشد چه ... در حمل معنی
که بعضی از آن متعلق باشد به بعضی دیگر و هدایت بدان حرکت که مطلوب باشد و در اصل لغت
رشد است و بیان و در پیش اهل حجاز بدو مفعول تعدی کند چنانکه گویند هدیته الطریق ای عرفته
الطریق و پیش دیگران بیک مفعول و تعدیه او بالی باشد چنانکه و انك لتهدی الی صراط
مستقیم و بلام چنانکه ... و در اینجا شاید که بلغت اهل حجاز باشد و شاید که بلغت
دیگران باشد و حرف جر حذف کرده باشند چنانکه در و اختار موسی قومه و از امیر
المؤمنین صلوات الله علیه و السلم پرسیدند مؤمنان مهتدی اند طلب هدایت چه معنی دارد فرمود که معنی
آنست که ثبتنا علی دین الاسلام و بعضی گفتند امتنا علی دین الاسلام و بعضی گفتند ارشدنا

الی الطاعات کما ارشدنا الی التوحید و بعضی گفته‌اند الهنا و سدّدنا و وفقنا و بعضی گفته‌اند
معنی آنست که ارشدنا الی القرآن و ما فیه من الآداب والاحکام و صفت مره و عامره
گفت زیرا که مرد و در طلب مشترکند و در قرائت شاذه ثبّتنا و ارشدنا خوانده و صراط
جاده را گویند و بسین نیز خوانده اند و در اصل او بسین بود و از سرط الطعام یسرطه سرطا اذا ابتلعه
و یسرطها دامرمنا بلا تکلّف جهت مناسبت لها با صاد کرده و بعضا و خالص و بیان صاد و زاء خوانده
و بزا و خالص در قرائت شاذه هم خوانده اند و لغت فصیح صاد است و مستقیم و قیم و قائم یک معنی اند
و صراط بدلست از صراط اول اگر گویند فایده بدل چیست چو گفت اهدنا الصراط الذین انعمت
علیهم گوییم فایده آن تاکید است و اشعار بدانکه طریق مستقیم مسلمانانست چنانکه هل ادلک علی
اکرم الناس و افضلهم فلان چه این کلام در دلالت بر فضل فلان ابلغ است و هل ادلک علی
فلان الاکرم والافضل بواسطه اشتمال او بر اجمال و تفصیل و مراد بقوله الذین انعمت علیهم
مومنانند و بعضی گفته‌اند ملائکه و انبیاء و شهدا و صلحا اند و مقاتل گفته انبیااند و بس چنانکه فرموده
اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و کلبی گفته اصحاب موسی اند پیش از تغییر و راه و انعام بمعنی
احسانست یقال انعم علیهم و احسنت الیه و اطلاق انعام کرد تا هر انعامی را فرا گیرد و ابن مسعود خوانده
که صراط من انعمت باثبات لفظ من بجای الذین والذین اولیست چه استعمال او در امثال این محل
نیز افصح و اجلاست و غیر المغضوب بعضی گفته‌اند بدلست از الذین انعمت و بعضی گفته‌اند صفت است
و اگر چه غیر باضافت بمعرفه معین نشود بنابر آنکه الذین انعمت علیهم قوم معین نیستند بچو لقد
امر علی اللئیم یسبنی نمود و چون غیر المغضوب علیهم و لا الضالین خلاف منعم علیهم اند پس غیرابیای

سر نامع

کر نامع تعریف یافته و بعضی غیر را بنصب خوانده‌اند تا حال باشد از ضمیر مجرور و بعلی و غضب بمعنی
شدت و یأس است و نسبت بحق اراده انتقام از عاصیان و مغضوب علیهم بعضی گفته‌اند عام است
در جمیع کفار و بعضی گفته‌اند مراد یهود است و ضلالت عدول است از طریق صواب و میل است از جهت
یافته ان ما یوصل الی المطلوب و مراد بضالین بعضی گفته‌اند نصاری است و محتمل جمیعشان است و اعراب
محل دوم رفع و غیره و در اینجا بمعنی لاست یالا بمعنی غیر چه عادت چنانست که در عطف بمعنی لا بر غیر
همان لفظ تکرار کنند و بنابرین بعضی و غیر الضالین خوانده‌اند و بعضی و لا الضالین بهمز خوانده و سرنا
من التقاء الساکنین و آمین باتفاق از قرآن نیست بکلام سو ...ست بمعنی استجب و از رسول صلی الله علیه و آله
نقل است که فرمود و بمعنی اسم فعل است بعضی گفته‌اند از اسماء حق تعالی و بعضی گفته‌اند که او مهر و عاست و مهر
قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا دعا احدکم بدعا فلختمه بآمین فآمین فی الدعاء مثل
الطابع فی الصحیفه و در وقت و قصر جایز بود و پیش شافعی سنت است که امام و مأموم آمین بجهر گوید
و از ابو حنیفه دو روایت مشهورتر این آنکه امام آهسته گوید و مأموم بجهر و از حسن بصری روایت که امام
باید که نگوید چه او دعا می‌کند و پیش شیعه آنست که اگر امام یا مأموم عمدا بگوید نماز او باطل شود و بعض
معنی او تا ما یا فرا آنست که مرا ثابت داری برآن که موصل باشد برضای تو و مصون از ضلالت طغیان
چنانکه گفته‌اند بیت ساقی بیا پیش آور که فرجام کار • خوش شو و باشی من استگار • انه خیر موفق

و معین فن سیوم از مقاله دویم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم احادیث

که این عبارتست از معرفت آنچه از رسول صلی الله علیه و آله نقل است و نقل فرموده‌اند از افعال و
اقوال غیر منزله و کیفیت احوال نقله و اسامی ایشان و بعضی آثار صحابه و تابعین منادی ایشان را نیز

حدیث شمرده‌اند و چون طریان این فن شرح و بسط آن کما ینبغی درین کتاب تعذری دارد
بنابر فرموده من تحمّل عنی الی من یلحقنی من امتی اربعین حدیثا کتب فی زمرة العلماء و حشر
فی جملة الشهداء و بر فرموده من حفظ علی امتی اربعین حدیثا من سنتی ادخلته
یوم القیمة فی شفاعتی از انجمله بر دو اربعین یکی در آداب اخلاق و دوم در تکالیف شرعی بحکم
شرعی انتشار نموده‌ام و پیش از شروع در ان فایده چند متعلق باحوال حدیث ایراد کنیم **فایده اولی**
در بیان اصطلاحات ایشان بدانکه حدیث در اصل لغت ضد قدیم است و خبر حدیث نام است
لانه کان یحدث شیئا فشیئا و جمع او را احادیث کرده‌اند بغیر قیاس و خبر و سنت باصطلاح ایشان
مرادف حدیث اند و متن در اصل لغت مبنی شده و صلاح و استخراج آمده است و باصطلاح شرع
عبارت از انچه غایت الکلام بدو منتهی شود و مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی حدیث جمله
انکه مسند حدیث بسند خود قوی میکند یا متن را بسند استخراج میکند و سند اخبار رسانیدن
متن است و رفع حدیثات است تا قایل او و اکثر اهل حدیث سند و اسناد را فرق نکنند و اصول
سنت پیش ایشان عبارتست از صحیح محمد بن اسمعیل جعفی بخاری و صحیح ابو الحسن مسلم بن الحجاج القشیری
و کتاب ابو داود سلیمان بن اشعث سجستانی و کتاب ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذی و کتاب
نسائی موطای مالک و گویند اول کتابی که در حدیث ساخته اند موطای ملک بود و از شافعی نقل است
که گفت ما اعلم شیئا بعد کتاب الله تعالی اصح من موطاء مالک و بعد از ان صحیح بخاری
پس صحیح مسلم و اصح ازین جمهور صحیح بخاریست و حدیثی که در هر یکی از صحیح رسید بی تکرار چهار هزار
حدیثات است و با تکرار در جمیع حدیث بخاری هفت هزار و دویست هفتاد و پنج و در صحیح مسلم

قرب

قریب دوازده هزار و انچه از بخاری نقل کنند که او گفت من صد هزار حدیث یاد دارم مراد بدان
تعدد طرق روایاتست نه احادیث با آثار صحابه و تابعین نسا و ایشان چنانکه ذکر رفت که بعضی اینها را از احادیث
شمرده اند یا مراد او مبالغه باشد در کثرت باید که گمان نبرد که ایشان هر چه صحیح بود از احادیث در کتاب خود
جمع کرده اند چه بسیاری از احادیث بشرایطی که ایشان اعتبار کرده‌اند ثابت که ایشان آنرا نیاورده‌اند
بسیاری از انچه آورده‌اند در محل رد و طعن اند از ائمه اهل البیت علیهم السلم احادیث بسیار غیر انکه در اصول
خمسه مثبتست منقولست و فقهای شیعه آنرا جمع کرده‌اند و کتب بسیار در ان ساخته و ابن بابویه
و علم الهدی و ابو جعفر طوسی هر یک حدیث ترتیب داده اند **فایده دویم** در تقسیمات حدیث بدانکه حدیث را
بعضی به سه قسمت کرده‌اند صحیح و حسن و ضعیف مراد از صحیح آنست که سندا و بروایت عدل ضابطه از مثل او
متصل شده باشد و از شذوذ و علت سالم باشد و حسن آنست که در اسناد او تهمتی نباشد و شاذ نبود
و خطابی گفت صحیح آنست که سند او متصل شده باشد و نا قلان معدل گشته حسن و انکه مخرج او معلوم
و راویان او مشهور و بعضی از شافعان گفته‌اند حسن آنست که در و منقطع قریب محتمل باشد و صلاحیت آن دارد
که بدو عمل کنند و باتفاق همه حدیث حسن حجتست همچو صحیح و اگر چه در دلالت در قوت و ضعیف آنست که در و
شرط صحیح شرط حسن موجود نباشد و حدیث ضعیف را باید که بلفظ جزم نقل نکنند بلکه گویند روی عن النبی
کذا او بلغنا او ورد عنه و بعضی دیگر حدیث پنج قسم نهاده‌اند مسند و متصل و مرفوع و موقوف
و مرسل و منقطع و معضل و معنعن و معلق و شاذ و منفرد و معلل و مضطرب و مدرج
و مقلوب و موضوع و مشهور و غریب و عزیز و مصحف و مسلسل و مختلف و ناسخ
و منسوخ آنست که سند متصل باشد از راوی تا انتها و بعضی دیگر گفته‌اند انست که مرفوع شود با نبی

مسند آنست که سند او بیواسطه از هر راوی از کسی که بالای او باشد تا نبی رسد و او را موصول نیز خوانند
و متصل آنست که اضافت آن خاصه با پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده باشند از قول یا فعل یا تقریر او
متصل یا منفصل و بعضی گفته‌اند آنست که خاصه صحابه بدان خبر داده باشند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و مسند و متصل و مرفوع به صحیح و حسن و ضعیف منقسم شوند **و مرفوع** آنست که از صحابه روایت کنند یا متصل
یا منقطع و در غیر صحابه نیز اطلاق کنند بشرط قصد چنانکه گویند وقفه مالک علی نافع و بعضی فقها موقوف را
اثر خوانند و مرفوع را خبر و اگر صحابه گوید که ما نفعل کذا و اضافت با زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله کند آن را
بعضی مرفوع خوانند و بعضی موقوف و همچنین اگر گویند کنا لا نری باسا بکذا و رسول الله فینا
یا امرنا بکذا و نهینا عن کذا یا من السنة کذا این جمله را اهل حدیث اکثر اهل علم مرفوع خوانند و بعضی از
قبیل موقوف شمرند **و موقوف** آنست که تابعی از او نقل کند از رسول صلی الله علیه و آله یعنی ذکر صحابی
چنانکه گوید قال رسول الله کذا و فعل کذا و اکثر ایمه اصول گفته‌اند اگر وتر از تابعی نیز هر چه صحیفه نقل کنند
آن نیز مرسل باشد **و مرسل** آنست که اسناد او متصل نشود و بعضی گفته‌اند آنست که پیش از رسول صحابی
اسناد او را و گم کرده باشند سواء کان محذوفا کالشافعی عن الزهری او مذکورا مبهما کمالک
عن رجل عن الزهری و بعضی از علما گفته‌اند منقطع آنست که تابعی موقوف باشد چنانکه مالک گوید قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و چنانکه شافعی گوید قال ابن عمر کذا و بعضی این را از منقطع شمرند
و بعضی دیگر از مرسل و بعضی گفته‌اند منفصل آنست که راوی گوید بعضی و منفصل از قسم ضعیف است **و معنعن**
آنست که در سند او گویند فلان عن فلان یعنی این را از مرسل شمرده‌اند **و معلق** آنست که از ابتدا
سند او یکی را یا دو را حذف کرده باشند چنانکه شافعی گوید قال نافع او قال ابن عباس او قال

رسول

رسول صلی الله علیه و آله و بعضی از قبیل متصل شمرند و بعضی از قبیل مرسل **و شاذ** عبارتست از حدیثی که ثقات
کند بر خلاف آنچه دیگران روایت کنند **و منکر** عبارتست از حدیثی که کسی که او ثقه و ضابط نباشد بدان منفرد شود **و معلل**
آنست که گویند تفرد و علتی که در او باشد ابهام او تفرد به فلان عن فلان **و مضطرب** آنست که او را بوجوه مختلفه روایت
کرده باشند و اضطراب شاید که در سند یا در متن باشد یا معرا راوی واقع شود و حدیث مضطرب از اقسام ضعیف است
و مدرج آنست که در کلام بعضی از رواة ادراج کرده باشند و دو متن را که بدو اسناد باشد مرد و یا سند
واحد روایت کنند یا حدیثی را که از جمعی با اسناد مختلف شنیده باشند در ذکر آن اختلاف کنند پس مدرج منقسم شود
و مقلوب آنست که بر روایتی مشهور شده باشد و آن را از راوی دیگر نقل کنند تا رغبت مردم در روایت کرده
و چون بخاری به بغداد رسید جمعی قریب صد حدیث را اسانید قلب کرده به سبیل امتحان پیش او ذکر کردند
او جمیع را بر وجهی که در اصل ثابت بود ایراد کرد همه بفضل او معترف شدند **و موضوع** آنست که جمعی از
اهل هوا و بدع از برای ترغیب بر امری استغراق خبری را وضع کرده باشند و این بدترین اقسام ضعیف است
و اگر کسی بوضع آن عالم بود روایت آن جایز نباشد مگر بیان حال آن کند بخلاف ضعیف تا اقدام کرایه او آن حدیث بر ترغیب
یا ترتیب جایز بود و علم بوضع یا باقرار واضع معلوم شود یا بر رکاکت لفظ و معنی آن یا بمخالفت معلومی که
مقطوع باشند و واضعان چند قسم اند اول کرامیه که اثبات وضع حدیث جهت ترغیب یا ترتیب مطلقا
جایز داشته اند دوم از زنادقه که ایشان تا تخریب اسلام خبری چند وضع کردند در دین جایز نبود زیاد و تکرار احادیث
بسیار وضع کرده‌اند چنانکه در حدیث لا نبی بعدی الا ان یشاء الله در افزوده‌اند سیوم جمعی که خواستند
بواسطه آن بملوک و سلاطین تقرب جویند چهارم گروهی که بنا بر ضعف اعتقاد و محبت فنا در وضع آن کوشیدند
مراد ایشان بود و سلاله نبوت مجهول مثل موضوع محمد بن احمد مروزی فی قوله یکون فی امتی رجل یقال له محمد

بنا و بسیاری امثال آن و این قسم بیشتر است و مشهور عبارتست از حدیثی که پیش اهل حدیث خاصه پیش
ایشان و پیش دیگران شهرت یافته باشد و این قسم شامل شود متواتر را که صحیح واقعه و غیر متواتر را علی الاطلاق
بالکلیات چه شرط تواتر در اول و وسط و آخر است **و غریب** عبارتست از حدیثی که یکی از رواة بدان منفرد شده
شده باشد یا در وی زیادتی بود که از دیگری نقل نکرده باشند یا مشتمل شده بر لفظی عارض بعید المنوع و غرابت
هم بحسب متن و اسناد تواند بود و هم بحسب اسناد فقط **و عزیز** عبارتست از حدیثی که بروایت دو کس
یا سه منفرد شده باشد **و مصحف** آنست که در سند یا در متن او تصحیف واقع شده باشد در سند
چنانکه عوام بن مراجم که براء مهمله و جیم است ابن معین مزاحم بزاء معجمه و حاء نقل کرده و در متن چنانکه
در حدیث من صام رمضان واتبعه ستا من شوال شیئا نقل کرده و چنانکه حدیث زید بن ثابت را
که ان النبی صلی الله علیه وآله احتجر فی المسجد ای اتخذ حجرة من حصیر او نحوه یصلی فیه ابن لهیعه
احتجم نقل کرده **و مسلسل** عبارتست از حدیثی که رجال اسناد او بوقت روایت آن متتابع
باشند **و مختلف** عبارتست از حدیثی که میان معنی او و معنی حدیثی دیگر بحسب ظاهر منافاتی باشد
و علماء جمع میان آن بحسب امکان و ترجیح احدی بر دیگری تنبیها و بسیار نموده باشند و تصانیف
بسیار کرده **و ناسخ** عبارتست از حدیثی که حکم شرعی را که بر او سابق بوده باشد رفع کند **منسوخ**
عبارتست از حدیثی که حکم او را رفع کرده باشند بدلیل شرعی متاخر از او و علماء در بیان ناسخ و
منسوخ تصانیف کرده و محیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود الفراء صاحب مصابیح هر حدیثی را که در
صحیح بخاری و مسلم یا احد الصحیحین مذکور است صحیح نام نهاده و هرچه ابو داود و در تصانیف بحث او
و ابو عیسی الترمذی و غیر ایشان از ارباب حدیث در تصانیف خود آورده اند حسن نام نهاده و در

در بعض

در بعضی رواة آن طعن بود یا مرسل یا منقطع الروایه و در بعضی مضطرب و ضعیف و هرچه یکی از ثقات
نقل کرده بود و آن را دیگری نقل ننموده غریب نام کرده طریق اسناد او و در بیان طرق مشهور و معروف
منکر و آنچه پیش اهل حدیث ضعف آن به ثبوت رسیده موضوع و بعضی هر حدیث را که عاید است بذات و
صفات باری تعالی و شرح افعال و اسماء او و بیان اسلام و بیان ایمان و علم و غرائب آن را احادیث اصول
و هرانچه عاید به کیفیت آفرینش آسمان و زمین و ملائکه و جن و انس و قصص و امثال و حکم و آداب و شرح احوال
بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب نفاد و بر استحقاقات حدیث گفتند و فصول و هرانچه عاید به شرح تکالیف
و مصالح معاش حدیث احکام و فصول اهل اصول حدیث به نه قسمت کنند اول صادق که او
دوم معلوم الصدق یا معلوم الکذب یا مجهول الحال یا متواتر و آحاد و خبر متواتر آنست که نفس خواننده
علم یابد بصدق آن و بعضی گفته اند آنست که امت را در وی خلافی نباشد و بعضی گفته اند آنست که در هر
طایفه طبقه جمعی که تواطو ایشان بر کذب محال بود نقل آن کرده باشند و آنچه امت متفق اند بتواتر آن
و این یک حدیث که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و در حدیث کذب من کذب علی متعمدا
فلیتبوأ مقعده من النار با آنکه از رسول صلعم شنیده و کسی از صحابه نقل کرده اند و هیچ حدیثی که شهره
بر آن متفق باشند نیست الا این و هم خلافست اگرچه بیشتر بر آن اند که متواتر است و حدیث انما الاعمال
بالنیات از قبیل غریب باتفاق همه راویان و در اول مرتبه پس از آن علقمه بن وقاص و از محمد بن ابراهیم
التیمی و از یحیی بن سعید الانصاری و از وی قریب دویست تن نقل و این جا اند که بتواتر رسیده باشد
و هرچه از اینها که ناقل او از سه تن باشد آن را مستفیض خوانند و غیر آن را غیر مستفیض **فایده هشتم**
در احوال نقله حدیث بدانکه صحابه باعتبار سبقت اسلام و هجرت و فور و علم و فضیلت کثرت ملازمت و روایت

ومحصور در مقامات فاضله و مقابله انبیا ده و از ده طبقه اند و مشهور چنانست که عدد ایشان سی هزار
بود اما ابوزرعه رازی که از اکابر تابعین است نقل کرده است که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله از دنیا
رحلت کرد عدد اصحاب که از وی حدیث نقل کردند صد و چهارده هزار بود و صحابه در اصل مصدر است
من قولهم صحب یصحب و صحابة واکنون اسم جمع شده و علما خلاف کرده اند در آنکه صحابی
بر که اطلاق کنند محمد بن اسمعیل بخاری در صحاح خود آورده است که هر که رسول را صلی الله علیه وآله دیده
باشد بشرط اسلام او را اصحاب خوانند و اگرچه از وی روایت نکرده باشند و اکثر اهل حدیث و اصول
برین اند و گروهی گفته اند آنست که او را با رسول صلعم مدتی صحبت بوده باشد و بعضی گفته اند آنست که
با صحبت نیز روایت کرده باشد و سعید بن مسیب گفته است که یکسال یا زیادت با رسول صلی الله
علیه وآله صحبت داشته باشند و در غزوه یا زیادت با او بوده باشد و اول کسی که بروی ایمان آورد بحسب
بعضی علی بود و پس بعضی زید بود و بیشتر برآنند که ابوبکر بود و بعضی گفت باجماع امت اول کسی که ایمان
آورد خدیجه بود و گروهی گفته اند که از کودکان علی بود و از زنان خدیجه و از کهول ابوبکر و از موالی زید
و از عبید بلال و آخر همه در موت ابوالطفیل عامر بن واثله بود که در مکه سال یکصد از هجرت درگذشت
و انس بن مالک سال نود و سه از هجرت در بصره درگذشت و اکثر ایشان در نقل اما ابوهریره و ابن
عباس و جابر و ابن عمر و انس و عائشه و بیشتر ایشان در فقها جابر بن عباس و بعضی گفته اند ابن مسعود
و زید بن ثابت و ابن عباس و اصحابی که اسامی ایشان عبدالله بود و صد و بیست نفر بوده اند و اکثر
ذکر اسامی صحابه و بیست و چهار روات مرتبه ایشان شروع رود تطویل انجامد و در عدالت ایشان
خلافست اکثر علما برآنند که اصل عدالت ایشانست لقوله علیه السلام خیر الناس قرنی پس بعضی گفته اند که

بعدالت

بعدالت موصوف بودند تا بوقت ظهور فتنه که در آخر عهد عثمان بود و هر چه پس از آن نقل کرده باشند
بی تعدیل ایشان مقبول است مذهب معتزلست که همه عدل اند الا آنها که با علی مقاتله کرده اند و
گروهی گفته اند روایات ایشان در فتنه مقبول بودی که بعضی بر بعضی طعن نکردندی لیکن هر یکی از ایشان در
دیگری طعن زد چنانکه چون ابوهریره روایت کرد که المرأة والکلب والحمار یقطعون الصلوة عائشه
در غضب رفت گفت لاحقتنا بالحمیر صلی النبی صلی الله علیه وآله وانا بینه وبین القبلة
فی سریر واحد واگر صحابه بعدالت همه موصوف بودندی چون عائشه ابوهریره را با روایت پیغمبر نسبت دروغ
کردی که از پیغمبر بسیار روایت میکند و نقلست که بیشتر صحابه آن بودند که چون روایت کردندی از علی
علیه السلام ایشان را تصدیق کردندی و ابن عباس اهل حدیث گفته است که صحابی را دیده باشد و گروهی گفته اند آنست
که او را با صحابه صحبت بوده باشد و از وی نقل حدیثی یا اثری کرده و پس بعضی از ایشان پانزده طبقه
اعلی آنها اند که عشره مبشره را دریافته و آن قیس بن ابی حازم است و ابن مسیب و بعضی گفته اند ابن مسیب در
خلافت عمر در وجود آمده و حقیقت ابوبکر را در نیافته باشد و بعضی گفته اند او از عشره بجز از سعد روایت نکرده
و بعد از ایشان آنها که ده نفر از اولاد صحابه که در حیات پیغمبر در وجود آمده اند و یافته باشند چو محمد بن
ابی بکر و عبدالله بن ابی طلحه و ابی امامه اسعد بن سهل ابن حنیف ابو ادریس خولانی و آنها که زمان جاهلیت
و زمان نبوت را دریافته باشند و اما او را ندیده مخضرم میخوانند لانهم حصرموا ای قطعوا
و خرموا اعمی و دیگر غیرهم و مسلم آورده است که ایشان بیست نفر بوده اند اما بیشتر مثل ابو مسلم
خولانی و احنف و عبدالله بن ثواب از مخضرمین شده و خارج از آنها که او ذکر کرده و از اکابر تابعین فقهاء
سبعه همچنان بن مسیب و قسم بن محمد و عروه و الزبیر و خارجه بن زید و سلیمان بن یسار و عبدالله بن عتبه

بن مسعود وابو سلمه وبعضی گفته‌اند سالم بن عبد الله و پیش بعضی ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام
واحمد بن حنبل گفت افضل التابعین ابن المسیب فقیل له فعلقمة والاسود فقال هو وهما وهم
از وی نقلست که گفت افضل ایشان قیس است و هم از وی نقلست که گفت لا اعلم فیهم مثل ابی عثمان النهدی
وابو عبد الله خفیف گفته است پیش اهل مدینه افضل ابن مسیب است و پیش اهل کوفه اویس و اهل بصره حسن بصری
فایده چهارم در کیفیت علم حدیث و بیان دو سه حدیث یاد کرده شود اول انما الاعمال
بالنیات بدانکه عادت اکثر ارباب تصانیف چنانست که اول این حدیث را ایراد کنند تا بر آنکه نیت بر اعمال
مقدم است و نیت در لغت عزیمت است و نیت قصد دل است و توجه او بچیزی و در شرع توجه است بفعلی
ابتغاء لوجه الله تعالی وامتثالا لحکمه و بعضی دیگر گفته‌اند نیت عبارتست از قصدی که قول و فعل مشتمل باشد
کرده اند و مراد باعمال عبادات و خیرات است و پیش اکثر فقها در جمیع عبادات نیت شرط است و تقدیر حدیث پیش ایشان
که کمال الاعمال وقبولها بالنیات و پیش ابو حنیفه نیت در جمیع اعمال شرط نیست و بنا بر مذهب او تقدیر
چنین باشد که کمال الاعمال وفضیلتها بالنیات و در بعضی روایات انما الامر ما نوی تا
تتمه این حدیث است این قول بحصر تاکید معنی اول افاده و وجه وجوب یا استحباب مطلق نیت مستفادست
و از این قول وجوب تعیین آن باشد هر شخص را از عمل او آن بود که نیت کرده باشد چنانکه از عبد الله
بن مسعود منقولست که شخصی از برای تزویج ام قیس هجرت کرده او را مهاجر ام قیس نام نهادند و کسی
در هیجا بطمع خری کشته شد او را قتیل حمار نام کردند دوم انکه عمر روایت کرده وهو بینا نحن
عند رسول الله صلی الله اذ دخل علینا رجل شدید بیاض الثیاب شدید سواد الشعر
لا یری علیه اثر السفر لا یعرفه منا احد حتی جلس الی النبی صلعم واسند رکبتیه ووضع کفیه

علی فخذیه فقال یا محمد اخبرنی عن الایمان فقال الایمان ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه
ورسله والیوم الآخر وتؤمن بخیره وشره فقال صدقت قال فاخبرنی عن الاسلام قال الاسلام
ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقیم الصلوة وتؤتی الزکوة وتصوم رمضان
وتحج البیت ان استطعت الیه سبیلا قال فاخبرنی عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله
کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک قال فاخبرنی عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من
السائل فی خمس لا یعلمهن الا الله ان الله عنده علم الساعة الآیة قال فاخبرنی عن اماراتها
قال ان تلد الامة ربتها وان تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان ثم
انطلق فلبثت ملیا قال لی یا عمر اتدری من السائل قلت الله ورسوله اعلم قال فانه جبرئیل
اتاکم یعلمکم دینکم و این حدیث را نیز ابو هریره روایت کرده و در روایت وی چنانست که
وان تری الحفاة العراة الصم البکم ملوک الارض و بیان غرایب حدیث بعد از ذکر سند و اختلاف
طرق آنست که گویند بینما در اصل بین بوده است چون او را پیوسته بمضاف استعمال کنند هر گاه مضاف
الیه او را نیز از عوض آن یا الف در آخر او زیاده کنند و گویند بینما و بینا و تقدیر چنین باشد
که بین اوقات نحن جالسون فیها عند رسول الله و مراد از ذکر صفت سایل بسفیدی جامه و
سیاهی مو و عدم رؤیت اثر سفر از و احتیاط او و حیث مبالغه در صحت نقل و ضبط حدیث و
ضمیر در مدینه و مجهول بودن شاید که مردم راجع باشند با سایل از جانب نزد دیگر بود و شاید که ضمیر اول
عاید بود با سایل و دوم با رسول صلی الله علیه وآله و این بسیاق کلام مناسب تر است و ایمان در لغت
تصدیق است چنانکه حق تعالی فرموده است یؤمن لنا ای یصدق و در شرع عبارتست از تصدیق

رسول بهر چه بضرورت دانند که بدان آمده و فرموده‌اش یعنی ایمان اسلام است مر طاعات را و نیز بمعنی
تصدیق است بدل اقرار بزبان عمل بارکان کتب منزله بر انبیا صد و چهار و بانم چنانکه در علم تفسیر
بیان کرده شد و قدر را ذکر کرده بود قضا حسب آنکه قدر مستلزم قضاست چه قضا حکم است
بر خیر و آن علم اوست بکلیات جزئیات و قدر تخصیص آن حکم است بتعداد ازمان در وقت انجاد آن
و در شرع اعتقاد حق اذعان قبول شرع و التزام بجزائیه و در اکثر ایمان عین اسلام است بغیر تفاوت
و تفاوت آنست که فرق میان ایمان و اسلام واقع است چه این حدیث آنچه حق تعالی فرموده قالت
الاعراب امنا قل لن تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا و دانند بر این معنی سوال از ایمان تقدیم
داشت حسب آنکه اسلام بحقیقت اظهار طاعت مرکسی که بدو ایمان آورده و اظهار طاعت مسبوق
بر تصدیق و در عقب اسلام ذکر احسان کرده چه مراد باحسان اینجا اخلاص است اخلاص شرط است در صحت
اسلام و ایمان یعنی مت‌شانی حسن تمام بخوبی پرسید باز آمدن و نشانه‌های آن در میان پنج چیز است که علم
با نها بجز حضرت حق را حاصل نیست چنانکه فرموده ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث
ویعلم ما فی الارحام وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت
و مراد از قول وان تلد الامة ربها آنست که برده بسیار شود و چنانکه کنیزک را نسبت فرزند
آرد که او فرزند هم سید او بود و چنانکه هست چه مراد قیمت است و تا شاید که و انشا
باشد که ربه هر چه بحقیقت باری تعالی کرامت است که بنها کوید تعظیما للجلال رب
العباد یا خود که هم مراد دختر است چه هرگاه که دختر خدا وند او باشد پسر بطریق اولی بود
و شاید که تا ربحت مبالغه آورده باشد و حفات جمع حافی است یعنی تهی پای و عراة

جمع عربان عالة جمع عایل یعنی درویش مراد از این جماعت عربان اهل و بیاند **سیوم** آنکه فرمود
خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره بدانکه مراد بخلق تقدیر است یعنی همه اشیا اول
چیز عدم بود پس بوجود آورده و علما خلاف کرده‌اند که خدای تعالی تقدیس را چرا نور خوانده بعضی
گفته‌اند حسب آنکه مبدا اسماء انوار و مظهر اوست تسمیة السبب باسم المسبب بعضی گفته مراد از نور حق
سبحانه بود آن از ذات او بوده و جود غیر او از نور باطلاق غیر او متواند بود و بعضی گفته نور ظهور است
و چون هیچ ظاهر تر از وجود او نه اطلاق نور به او اولی باشد و بعضی گفته‌اند نقطه نور در لغت از برای آنکه
کیفیت است که چون در جسم موجود بود و بصر را ادراک چیزها تواند بود و لیکن چون روح است
آن کیفیت اطلاق نور بر روح باصره اولی بود چنانکه روح باصره سبب ظهور مبصر است قوت عقل
سبب ظهور معقولات است چه ظاهر است که ادراک عقل از ادراک حس کامل تر است چه عقل خود را دریابد
و حس نیابد و بعد مفرط و قرب مفرط حس را از ادراک مانع شود و عقل را نشود و حس جز ظاهر اشیا
بر سبیل اجمال در نیابد و عقل را بر ظاهر و باطن بر سبیل تفصیل اطلاع حاصل شده چه ذات را از عرض
و حس را از فصل امتیاز کند و بنهایت کیفیت ترکیب رسد و حس را غلط بسیار افتد چه ساکن را گردشی و متحرک
پندارد و سایه را که متحرک است ساکن پندارد و چون بیک مدرک مشغول شود از ادراک دیگری باز
ماند و عقل هر چیزی دریابد و توتا و بر داشتن چیزهای دیگر بیشتر شود و حس چون مدرک قوی نمیابد از
ادراک ضعیف عاجز شود و عقل بعکس این بود و هر چه باید اطلاق نور بر عقل اولی بود و از بهر آنجا معلوم شود
که آن موجودی که مبدا انوار حس و عقل است و هیچ گونه زوال و غفلت و فنا نپذیرد و اطلاق اسم نور
بر او اولی باشد **هذه اربعون حدیثا فی الایمان و الاسلام و الاحلاق و المواعظ**

والحكم الحديث الاول افضل الاعمال الحب في الله والبغض في الله رواه ابو ذر الثاني المسلم
من سلم المسلمون من لسانه ويده والمؤمن من امنه الناس على دمائهم واموالهم والمجاهد من
جاهد نفسه في طاعة الله والمهاجر من هجر الخطايا والذنوب رواه فضالة بن عبيد الثالث خير الحديث
كتاب الله وخير الهدى هدى محمد وشر الامور محدثاتها وكل محدثة بدعة وكل بدعة ضلالة رواه جابر
الرابع للمسلم على المسلم ست بالمعروف يسلم عليه اذا لقيه ويجيبه اذا دعاه ويشمته اذا عطس
ويعوده اذا مرض ويتبع جنازته اذا مات ويحب له ما يحب لنفسه رواه علي بن ابي طالب عليه السلام
الخامس ما من امرئ مسلم يخذل امرأ مسلما في موضع ينتهك فيه حرمته وينتقص فيه من عرضه
الا خذله الله في موطن يحب نصرته فيه رواه جابر السادس ما من مسلم يرد عن عرض اخيه
الا كان حقا على الله ان يرد عنه نار جهنم يوم القيمة رواه ابو الدرداء السابع لا حسد الا في
اثنين رجل اتاه الله مالا فسلطه على هلكته في الحق ورجل اتاه الله حكمة فهو يقضي بها
ويعلمها رواه ابن مسعود الثامن اتق الله حيث ما كنت واتبع السيئة الحسنة
تمحها وخالق الناس بخلق حسن رواه ابن مسعود التاسع اثقل شيء يوضع في ميزان
المؤمن يوم القيمة خلق حسن وان الله يبغض الفاحش البذي رواه ابو دردا
العاشر اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات يوم القيمة واتقوا الشح فان الشح اهلك من كان قبلكم
حملهم على ان سفكوا دماءهم واستحلوا محارمهم رواه جابر الحادي عشر لا يزال الرجل
يذهب بنفسه حتى يكتب في الجبارين فيصيبه ما اصابهم رواه سلمة بن الاكوع الثاني عشر
من راى منكم منكرا فليغيره بيده فان لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلبه

وذلك

وذلك اضعف الايمان رواه ابو سعيد الخدري الثالث عشر رايت ليلة اسري بي رجالا
تقرض شفاههم بمقاريض من نار فقلت من هؤلاء يا جبرئيل قال هؤلاء خطباء امتك يامرون
الناس بالبر وينسون انفسهم رواه انس الرابع عشر ما من قوم يكون بين ظهرهم رجل يعمل
بالمعاصي هم امنع منه واعز لا يغيرون عليه الا اصابهم الله بعقاب رواه جرير البجلي
الخامس عشر لا تتخذوا الضيعة فترغبوا في الدنيا من احب دنياه اضر باخرته ومن احب اخرته اضر
بدنياه فاثروا ما يبقى على ما يفنى رواه ابن مسعود السادس عشر ان كل بناء وبال على صاحبه الا ما
يعني الا ما لا بد منه رواه انس السابع عشر لو كانت الدنيا تعدل جناح بعوضة ما سقى الكافر
منها شربة رواه سهل بن سعد الثامن عشر لا تزول قدما ابن ادم يوم القيمة حتى يسال
عن خمس عن عمره فيما افناه وعن شبابه فيما ابلاه وعن ماله فيما اكتسبه وفيما انفقه
وما ذا عمل فيما علم رواه عبد الله بن مسعود التاسع عشر الكيس من دان نفسه
وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله عز وجل رواه شداد
بن اوس العشرون الزهادة في الدنيا ليست بتحريم الحلال ولا اضاعة المال ولكن
الزهادة في الدنيا ان لا تكون بما في يدك اوثق بما في يد الله وان تكون في ثواب المصيبة اذا
انت اصبت بها ارغب فيها لو انها ابقيت لك رواه ابو ذر الحادي والعشرون من كانت
نيته طلب الاخرة جعل الله غناه في قلبه وجمع له شمله واتته الدنيا وهي راغمة ومن
كانت نيته طلب الدنيا جعل الله الفقر بين عينيه وشتت عليه امره ولا ياتيه
منها الا ما كتب له رواه انس الثاني والعشرون ثلاث اقسم عليهن واحدثكم حديثا فاحفظوه

فأما الذي أقسم عليهن فإنه ما نقص مال عبد من صدقة ولا ظلم عبد مظلمة صبر عليها إلا زاده الله
تعالى بها عزا ولا فتح عبد باب مسألة إلا فتح الله عليه باب فقر وأما الذي أحدثكم فاحفظوه إنما الدنيا
الأربعة نفر عبد رزقه الله مالا وعلما فهو يتقي فيه ربه ويصل رحمه ويعلم لله فيه بحقه فهذا
بأفضل المنازل وعبد رزقه الله علما ولم يرزقه مالا فهو صادق النية يقول لو أن لي مالا لا
لعملت بعمل فلان فأجرهما سواء وعبد رزقه الله مالا ولم يرزقه علما فهو يخبط في ماله بغير علم
لا يتقي ربه ولا يصل فيه رحمه ولا يعلم فيه بحق فهذا بأخبث المنازل وعبد لم يرزقه الله
مالا ولا علما فهو يقول لو أن لي مالا لعملت فيه بعمل فلان فهو بنيته ووزرهما سواء رواه
أبو كبشة الأنماري الثالث وعشرون يا أيها الناس ليس من شيء يقربكم إلى الجنة ويباعدكم
عن النار إلا قد أمرتكم به وليس شيء يقربكم من النار ويباعدكم من الجنة إلا قد نهيتكم عنه
وإن روح الأمين نفث في روعي أن نفسا لن تموت حتى تستكمل رزقها ألا فاتقوا الله وأجملوا
في الطلب ولا يحملنكم استبطاء الرزق أن تطلبوه بمعاصي الله فإنه لا يدرك ما عند الله إلا بطاعته
رواه ابن مسعود الرابع والعشرون يجيء الرجل من الشيطان يشار إليه بالأصابع في دين أو دنيا
إلا من عصمه الله رواه أنس الخامس والعشرون أيها الناس لا تشغلنكم دنياكم عن آخرتكم ولا تؤثروا
أهواءكم على طاعة ربكم ولا تجعلوا أيمانكم ذريعة إلى معاصيكم وحاسبوا أنفسكم قبل أن تحاسبوا
ومهدوا لها قبل أن تعذبوا وتزودوا للرحيل قبل أن تزعجوا فإنما هو موقف عدل واقتضاء حق
وسؤال عن واجب ولقد أبلغ في الإعذار من تقدم في الإنذار رواه ابن عباس السادس والعشرون
كن في الدنيا كأنك غريب أو عابر سبيل وعد نفسك في الموتى فإذا أصبحت نفسك فلا تحدثها

بالماء

بالماء إذا أمسيت فلا تحدثها بالصباح وخذ من صحتك لسقمك ومن شبابك لهرمك ومن
فراغك لشغلك ومن حياتك لموتك فإنك لا تدري ما اسمك غدا رواه ابن عمر السابع والعشرون
حلوا أنفسكم بالطاعة وألبسوها قناع المخافة واجعلوا آخرتكم لأنفسكم وسعيكم لمستقركم واعلموا
أنكم عن قليل راحلون وإلى الله صائرون فلا يغني عنكم هنالك إلا صالح عمل قدمتموه أو حسن ثواب
حزتموه إنكم إنما تقدمون على ما قدمتموه وتجازون على ما أسلفتم فلا تخدعنكم زخارف
دنيا دنية عن مراتب جنات علية فكأن قد كشف القناع وارتفع الارتياب ولاقى كل امرئ مستقره
وعرف مثواه ومنقلبه رواه أبو أيوب الثامن والعشرون ما من نبي بعثه الله في أمة قبلي
إلا كان له من أمته حواريون وأصحاب يأخذون بسنته ويقتدون بأمره ثم إنها
تخلف من بعدهم خلوف يقولون ما لا يفعلون ويفعلون ما لا يؤمرون فمن جاهدهم
بيده فهو مؤمن ومن جاهدهم بلسانه فهو مؤمن ومن لم يجاهدهم بقلبه فهو مؤمن ليس
وراء ذلك من الإيمان حبة خردل رواه ابن مسعود التاسع والعشرون لا يؤمن عبد
حتى يؤمن بأربع يشهد أن لا إله إلا الله وأني رسول الله بعثني بالحق ويؤمن بالموت
وبالبعث بعد الموت وبالقدر رواه علي بن أبي طالب عليه السلام الثلاثون نضر الله امرأ سمع
منا شيئا فبلغه كما سمعه فرب مبلغ أوعى له من سامع رواه ابن مسعود الحادي والثلاثون
من تحلم بحلم لم يره كلف أن يعقد بين شعيرتين ولم يفعل ومن استمع إلى حديث قوم وهم له كارهون
أو يفرون منه صب في أذنيه الآنك يوم القيامة ومن صور صورة كلف أن ينفخ فيها
وليس بنافخ رواه ابن عباس الثاني والثلاثون إن أحبكم وأقربكم مني يوم القيامة أحاسنكم

اخلاقا وان ابغضكم الي وابعدكم مني اساويكم اخلاقا الثرثارون المتشدقون المتفيهقون

رواه ابو ثعلبة الخشني **الثالث والثلثون** من تعلم صرف الكلام ليسبي به قلوب الرجال و

الناس لم يقبل الله منه يوم القيمة صرفا ولا عدلا رواه ابو هريرة **الرابع والثلثون**

ان الغضب من الشيطان خلق من النار وانما يطفاء النار بالماء فاذا غضب احدكم فليتوضا

رواه عطية بن عروة السعدي **الخامس والثلثون** بئس العبد عبد تخيل واختال ونسي

الكبير المتعال بئس العبد عبد تجبر واعتدى ونسي الجبار الاعلى بئس العبد عبد سها ولها ونسي

المقابر والبلى بئس العبد عبد عتا وطغى ونسي المبدا والمنتهى بئس العبد عبد يختل الدين بالشبهات

بئس العبد عبد طمع يقوده بئس العبد عبد هوى يضله بئس العبد عبد رغب يذله رواه اسماء بنت

عميس **السادس والثلثون** لا تكونوا امعة تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا ولكن

وطنوا انفسكم ان احسن الناس ان تحسنوا وان اساءوا فلا تظلموا رواه حذيفة **السابع**

وثلثون اذا عملت الخطيئة في الارض من شهدها فكرهها كان كمن غاب عنها ومن غاب

عنها فرضيها كان كمن شهدها رواه العرس بن عميرة الكندي **الثامن والثلثون** اغبط اوليائي

عندي لمؤمن خفيف الحاذ ذو حظ من الصلوة احسن عبادة ربه واطاعه في السر وكان

غامضا في الناس لا يشار اليه بالاصابع وكان رزقه كفافا رواه ابو امامة **التاسع**

والثلثون خصلتان من كانتا فيه كتبه الله شاكرا صابرا من نظر في دينه الى من هو فوقه

فاسف على ما فاته منه لم يكتبه الله شاكرا ولا صابرا رواه عمرو بن شعيب عن جده **الاربعون**

اذا جمع الله الناس يوم القيمة ليوم لا ريب فيه نادى مناد من اشرك في عمل عمله لله

احدا

احدا فليطلب ثوابه من عند غير الله فان الله اغنى الشركاء عن الشرك رواه ابو سعيد بن

فضالة **وهذه اربعون حديثا اخرى في الاحكام الشرعية والتكاليف الشرعية احدها**

الاول مفتاح الصلوة الطهور وتحريمها التكبير وتحليلها التسليم رواه علي بن ابي طالب عليه السلم

٢ اذا رايتم الخلاء فلا تستقبلوا القبلة ولكن شرقوا او غربوا رواه ابو ايوب الانصاري

٣ ان الصعيد وضوء المسلم وان لم يجد الماء عشر سنين رواه ابو ذر ٤ فضلنا على الناس

بثلث جعلت صفوفنا كصفوف الملائكة وجعلت لنا الارض لنا مسجدا وجعلت تربتها

لنا طهورا رواه حذيفة ٥ امني جبرئيل عند باب البيت مرتين فصلى بي الظهر حين زالت الشمس و

كان الفيء مثل الشراك وصلى بي العصر حين كان كل شيء مثل ظله وصلى بي المغرب حين افطر الصائم

وصلى بي العشاء حين غاب الشفق وصلى بي الفجر حين حرم الطعام والشراب على الصائم فصلى

بي الغداة الظهر حين كان كل شيء مثل ظله وصلى في العصر حين كان ظل كل شيء مثليه

وصلى في المغرب حين افطر الصائم وصلى في العشاء حين ذهب ثلث الليل وصلى في الفجر حين اسفر

ثم التفت الي وقال يا محمد هذا وقت الانبياء من قبلك والوقت ما بين هذين الوقتين ٦

قال يا علي ثلثة لا تؤخرها الصلوة اذا اتت والجنازة اذا حضرت والايم اذا وجدت

لها كفوا ٧ قال ابن مسعود سالت رسول الله صلعم اي الاعمال احب الى الله

قال الصلوة لوقتها قلت ثم اي قال الجهاد في سبيل الله ٨ بين العبد وبين الكفر

ترك الصلوة رواه جابر ٩ قال ابن عباس ان رسول الله لما بعث معاذا الى اليمن قال انك

تاتي قوما اهل كتاب فادعهم الى شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فان هم

طاعوا لذلك فاعلمهم ان الله قد فرض عليهم خمس الصلوة في اليوم والليلة فان هم اطاعوا
لذلك فاعلمهم ان الله قد فرض عليهم صدقة تؤخذ من اغنيائهم فترد على فقرائهم فان هم اطاعوا
لذلك فاياك وكرائم اموالهم واتق دعوة المظلوم فانه ليس بينها وبين الله حجاب ١٠
اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فانه من صلى علي صلوة صلى الله عليه
بها عشرا ثم سلوا الله لي الوسيلة فانها منزلة في الجنة لا تنبغي الا لعبد من عباد الله وارجوا
ان اكون انا هو فمن سال لي الوسيلة حلت عليه الشفاعة رواه ابن عمر ١١ من اذن سبع
سنين محتسبا كتب له براءة من النار رواه ابن عباس ١٢ لا صلوة لمن لم يقرا بفاتحة رواه
عبادة بن الصامت ويروى لمن لم يقرا بام القرآن فصاعدا ١٣ قال رفاعة صليت خلف
رسول الله صلى الله عليه واله وسلم فعطست فقلت الحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا
فيه مباركا عليه كما يحب ربنا ويرضى فلما صلى النبي صلعم انصرف فقال من المتكلم فقال
رفاعة انا يا رسول الله قال والذي نفسي بيده لقد ابتدرها بضعة وثلثون ملكا ايهم يصعد بها
الرابع عشر من جلس مجلسا ينتظر الصلوة فهو في الصلوة رواه عبد الله بن سلام ١٥
صلوة المرء في بيته افضل من صلوته في مسجد الا المكتوبة رواه زيد بن ثابت ١٦
لا يزال الله مقبلا على العبد وهو في صلوته ما لم يلتفت فاذا التفت اعرض
عنه رواه ابو ذر ١٧ اليوم الموعود يوم القيمة ويوم المشهود يوم عرفة والشاهد
يوم الجمعة وما طلعت الشمس ولا غربت على يوم افضل منه فيه ساعة لا يوافقها عبد مؤمن
يدعو الله بخير الا استجاب الله له ولا يستعيذ من شيء الا اعاذه منه رواه ابو هريرة

الثامن عشر اتموا الصف المقدم ثم الذي يليه فما كان من نقص فليكن في الصف المؤخر
ان الله وملائكته يصلون على الذين يصلون الصفوف الاولى وما من خطوة احب الى الله
من خطوة يمشيها تصل بها صفا ويروى ان الله وملائكته يصلون على الذين يلون الصفوف
رواه انس التاسع اذا جئتم الى الصلوة ونحن سجود فاسجدوا ولا تعدوه ومن ادرك
الصلوة رواه علي بن ابي طالب عليه السلام العشرون من كانت له حاجة الى الله او الى
احد من بني آدم فليتوضا وليحسن الوضوء ثم ليصل ركعتين ثم ليثن على الله وليصل على النبي
ثم ليقل لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب العرش العظيم والحمد لله رب العالمين
اسالك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والغنيمة من كل بر والسلامة من كل اثم لا تدع لي
ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة هي لك رضا الا قضيتها يا ارحم الراحمين رواه
عبد الله بن ابي اوفى الحادي والعشرون اذا هم احدكم بالامر فليركع ركعتين من غير الفريضة
ثم ليقل اللهم اني استخيرك بعلمك واستقدرك بقدرتك واسالك من فضلك فانك تقدر
ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم ان كنت تعلم ان هذا خير لي في ديني
ومعاشي وعاقبة امري او قال عاجل امري واجله فاقدره لي ويسره لي فيه اللهم
وان كنت تعلم ان هذا الامر شر لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري فاصرفه عني واقدر
لي الخير منه رواه جابر الثاني والعشرون قال ابن عباس ما هبت ريح قط الا جثا النبي
صلعم على ركبتيه وقال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها رياحا
ولا تجعلها ريحا الثالث والعشرون قال ابن عباس صلى النبي صلعم بصنوبر المدينه

فاذا اقبل عليهم بوجهه فقال السلام عليكم يا اهل القبور يغفر الله لنا ولكم وانتم
سلفنا ونحن بالاثر الرابع والعشرون من صام رمضان ايمانا واحتسابا غفر
له ما تقدم من ذنبه ومن قام رمضان ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه
ومن قام ليلة القدر ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه رواه ابو هريرة
الخامس والعشرون لا تصوموا حتى تروا الهلال ولا تفطروا حتى تروا الهلال فان غم عليكم
فاقدروا وفي رواية فان غم عليكم فاكملوا العدة ثلثين رواه ابو هريرة السادس والعشرون
يا ايها الناس ان الله كتب عليكم الحج فقال الاقرع بن حابس افي كل عام يا رسول الله
قال لو قلتها لوجبت ولو وجبت لم تعملوا بها ولم تستطيعوا الحج مرة فمن زاد فتطوع
رواه ابن عباس السابع والعشرون من ملك زادا وراحلة تبلغه الى بيت الله
ولم يحج فلا عليه ان يموت يهوديا او نصرانيا رواه علي بن ابي طالب عليه السلم الثامن
والعشرون لا تلبسوا الحرير ولا الديباج ولا تشربوا في آنية الذهب والفضة
ولا تاكلوا في صحافها فانها لهم في الدنيا ولكم في الاخرة رواه حذيفة التاسع والعشرون
التاجر الصدوق الامين مع النبيين والصديقين والشهداء رواه ابو سعيد
الثلثون ثلثة لا يكلمهم الله يوم القيمة ولا ينظر اليهم ولا يزكيهم ولهم عذاب
اليم قالها ابو ذر خابوا وخسروا من هم يا رسول الله قال المسبل والمنان والمنفق سلعته
بالحلف الكاذب رواه ابو ذر الحادي وثلثون لعن الله آكل الربوا وموكله وكاتبه
وشاهديه رواه جابر الثاني وثلثون قدم رسول الله صلعم المدينة وهم يسلفون

في الثمار

في الثمار السنة والسنتين والثلث فقال من سلف في شيء فليسلف في كيل معلوم
ووزن معلوم الى اجل معلوم الثالث وثلثون قال انس غلا السعر على عهد رسول
الله فقالوا يا رسول الله سعر لنا فقال ان الله هو المسعر القابض الباسط الرزاق واني
لارجوا ان القى ربي وليس احد منكم يطلبني بمظلمة بدم ولا مال الرابع والثلثون
من احيا ارضا ميتة فهي له رواه جابر وسعيد بن زيد وفي روايته وليس لعرق
ظالم حق الخامس والثلثون الشفعة فيما لا يقسم فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق
فلا شفعة رواه جابر السادس والثلثون اذا خطب احدكم المراة فان استطاع ان
ينظر الى ما يدعوه الى نكاحها فليفعل رواه جابر السابع والثلثون الايم احق
بنفسها من وليها والبكر تستأذن في نفسها واذنها صماتها رواه ابن عباس الثامن
والثلثون لا طلاق قبل نكاح ولا عتاق الا بعد ملكه ولا وصال في صيام ولا يتم
بعد احتلام ولا رضاع بعد فطام ولا صمت يوم الى الليل رواه علي بن ابي طالب عليه السلم
التاسع والثلثون لو يعطى الناس بدعويهم لادعى ناس دماء رجال واموالهم ولكن البينة
على المدعى عليه رواه ابن عباس الاربعون من بنى مسجدا يذكر الله فيه بنى الله له
في الجنة ومن اعتق نفسا مسلمة كانت فديته من جهنم ومن شاب شيبة في سبيل الله كانت
له نورا يوم القيمة رواه عمرو بن عبسه والحمد لله رب العالمين فن چهارم در امثله
دويم از قسم اول از كتاب غاية الهشون در علم اصول فقه كه آن عبارتست از معرفت قواعد كليه
كه مفيد كيفيت استنباط احكام شرعى باشد از ادله سمعى چون اصول را چهار است از معرفت احوال

نظر از جهت کیفیت صورت ماده آن لاجرم شرایط و دلایل آن را بایجاب منطوق مصدر کرده اند و چون
دلایل احکام شرعی کتاب و سنت اجماع و قیاس است و بیشتر کتاب و سنت بنابر آنکه عربی الدلالة اند
موقوف بر معرفت موضوعات لغوی از جهت حقیقت و مجاز و خصوص و عموم و افراد و ترکیب و اشتراک
و ترادف و نقل و اضمار و غیر آن لاجرم بعد از این مباحث مبحث لغات را ایراد کنند و چون ایشان موصوف
بر معرفت کیفیت استنباط احکام شرعی از ادله و سعی آن بکار موقوف بر تصور احکام بعد از آن تعریف
حکم و تقاسیم احکام آن مشغول شوند و ما چون بحثهای منطقی در قسم دوم در علوم اوائل ایراد خواهیم کرد
و بحث ترتیب در مقاله اولی شرح داده شد انجا از ین هر دو اعراض نمود و مباحث احکام و آنچه متعلق
این مقام باشد در پنج باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در احکام مشتمل بر پنج فصل

فصل اول در تعریف حکم و اقسام او بدانکه حکم عبارتست از خطاب باری تعالی متعلق بافعال مکلفان
باقتضاء یا تخییر و مراد از تخییر اباحت است و اقتضاء شامل وجوب ندب حرمت کراهت چه آنکه اقتضاء فعل یا اقتضاء
ترک بر هر دو تقدیر یا منع از نقیض بود یا بی منع اگر اقتضاء فعل بود و با منع از نقیض که ترک است وجوب و فرض مرادف
اوست و بیشتر اگر بی منع از نقیض بود سنت نفل و تطوع مرادف وست و بیشتر اگر اقتضاء ترک کند
با منع از نقیض که فعل است حرمت و حظر مرادف وست و اگر بی منع از نقیض کراهت پس از اینجا معلوم
شود که احکام پنج اند وجوب ندب حرمت کراهت اباحت افعال را باعتبار تعلق این احکام بدان
واجب مندوب محظور مکروه و مباح خوانند و بر نفس حکم نیز این اسما اطلاق کنند پس واجب آنست
که فعل او باقتضاء ثواب کند و ترک او باقتضاء عقاب و مندوب آنکه فعل او باقتضاء ثواب کند و ترک او
عقاب نکند و محظور آنکه ترک او باقتضاء ثواب کند و فعل او باقتضاء عقاب کند و مباح آنکه فعل و ترک آن

مردود علی السویه باشد و وجوب ندب اباحت را امر دانند و حرمت کراهت را نهی و معنی دیگر از حکم که آن را
کنند و آن را احکام وضعی خوانند چون سببیت دلوک شمس مر اقامت صلوة را و شرطیت طهارت و وجوب مر صحت صلوة را
در تعریف حکم لفظ وضع زیادت کنند و حق آنست که احکام وضعی راجع باقتضاء حکم را باعتبارات دیگر
صفت کنند چنانکه اگر اقتضاء آثار او کند آن را صحیح خوانند و اگر نه باطل و فاسد مرادف وست و بیشتر اگر
و چنانکه اگر بر مقتضای دلیل ثابت شود آن را عزیمت خوانند و اگر بر خلاف دلیل ثابت شود رخصت **فصل**
دوم در واجب مشتمل بر چند مسئله **مسئله اول** در تقسیم آن بچند وجه است اول بنسبت با مکلف
بدانکه وجوب اگر با مری معین تعلق گیرد آن را واجب معین خوانند چون صلوة و صوم و سایر امثال آن
و اگر با مور مبهمه تعلق گیرد آن را واجب مخیر خوانند چون خصال کفارت حنث که مکلف مخیر است میان عتق و اطعام
و کسوه و واجب مخیر صورت یکیست لا علی التعیین بمذهب اشعری و مذهب بعضی از معتزله آنست که جمیع واجب است الا
باداء یکی وجوب ساقط شود و مذهب بعضی دیگر آنکه واجب معین است بعلم حق تعالی و غیر معین نزد الناس ٢
بنسبت با وقت چنانکه اگر وجوب متعلق بوقت بود آن وقت یا مساوی فعل بود و یا ناقص یا زاید و اول را
گر واجب بود مضیق خوانند و تکلیف بآن جایز باشد بخلاف چون روزه ماه رمضان و در جواز دوم خلاف است هر که
تکلیف بمحال جایز دارد و هر که جایز ندارد و گر با داشت داوان وقت دیگر و سیوم را واجب موسع
خوانند و توسع شاید که در جمیع عمر باشد چون حج و قضاء و فائت مکلف را تاخیر در آنها با قیام کفایت
نباشد جایز است شاید که در وقت معین باشد چون نماز صبح که وقت آن ما بین صبح صادق است تا طلوع آفتاب
و علما را در واجب موسع خلاف است بعضی از اصحاب شافعی گفتند که واجب موسع نیست بلکه وجوب مختص است
باول وقت و اگر تاخیر کند قضا باشد و بعضی از اصحاب ابی حنیفه گفتند وجوب مختص است باخر وقت

واگر در اول وقت بگذارد مستعمل بود و همچو کسی که زکوة را پیش از حول آن بدهد و اگر گوید که آنچه در اول وقت بگذارد
موقوف و اگر مسلمان بود در آخر وقت بر صفت تکلیف باند آنچه او گذارده بود واجب بوده باشد والا سنت
بوده و مذهب بعضی از متکلمان آنست که واجب در اول وقت فعل است یا عزم اما در آخر وقت فعل متعین شود
و مذهب ابو الحسن بصری و جمهور و اصحاب ماست که مکلف در ایقاع فعل در اجزاء آن وقت و این تخییر است
زیرا که بعضی از اجزاء وقت را بر بعضی دیگر اولویتی نیست ۳ قسمت نسبت با مکلف چنانکه [illegible]
آن از افراد مکلفان متعین بود چون صلوة خمس یا شامل الامر متعین بجمیعه که مخصوص بود به رسول صلی الله علیه و آله و آن را
فرض عین خوانند و اگر شامل بعضی غیر متعین بود همچو جهاد آن را فرض کفایه خوانند و فرض الکفایه که بود
که بر کل احد واجب بود و چنانکه هر طایفه گمان برند که غیر ایشان بدان قایم شود و گاه باشد که از
همه ساقط شود چنانکه هر طایفه گمان برند که غیر ایشان بدان قیام نمود **مسئله دوم** اندر آنکه مقدمه
واجب واجبست یا نه آنچه واجب بود موقوف که از قبیل اول باشد آن وجوب اگر مقید بود همچو وجوب
زکوة که مقیدست بحصول نصاب آن موقوف علیه اینجا باتفاق واجب نبود و اگر مطلق باشد توقف
یا من حیث الشرع بود همچو توقف نماز بر طهارت یا من حیث العقل همچو توقف حج بر مشی اینجا در هر دو صورت
موقوف علیه نیز واجب باشد و اگر از قبیل دوم باشد که از جهت التباس او بغیر باشد چنانکه
اتیان همه بدان واجب بود تا یقین حاصل شود چنانکه از کسی یکی از نمازهای پنج گانه فوت شود و نداند
که کدام است اگر خواهد یقین حاصل شود هر پنج را بباید گذارد و شاید که از جهت آن بود که اتیان در
بحسب عادت ممکن نباشد الا باتیان بدان همچو ستر کله که بحسب عادت ستر آن بی ستر چیزی زاید که
ممکن نباشد در اینجا نیز اتیان بدان واجب شود **مسئله سیوم** اندر آنکه وجوب چیزی مستلزم حرمت

نقیض

نقیض او هست یا نه مذهب معتزله و بعضی از فقها آنست که مستلزم هست و مذهب دیگر آنکه مستلزم است
چه حرمت نقیض جزو است از وجوب چه واجب آنست که فعل او جایز بود و ترک ممنوع و نقیض هر چه دلالت
کند بر وجوب دلالت کند بر حرمت نقیض بتضمن و این فرق تمام شود که تعریف واجب چه بود
مسئله چهارم اندر آنکه وجوب چون منسوخ شود جواز باقی ماند یا نه مذهب اکثر اصولیان آنست که
باقی ماند زیرا که مقتضی جواز قایم است معارض آن ناسخ است صلاحیت آن ندارد که معارض او شود
چه ارتفاع مرکب بارتفاع جزوی حاصل شود و مذهب غزالی آنست که باقی نماند زیرا که تقوم جنس که جواز است
بفصل است و ارتفاع او بارتفاع فصل و چون در این صورت فصل که آن منع ترک است مرتفع شد جواز نیز
مرتفع شود و این سخن وقتی تمام شود که مسلم دارند که فصل علت جنس است تقوم جنس بفصل معین در
صورت جنس و فصل متحقق اند **فصل سیوم** در حاکم بدانکه علما خلاف کرده اند در آنکه معرفت [illegible]
بعضی در ترتب ثواب عقاب بر فعل و ترک حسن و قبح آن شرعیست یا عقلی پیش بعضی از اشاعره شرعیست و عقل
در آن اصلا مجال نیست و پیش معتزله عقل را در آن مجال تواند بود و حسن و قبح از فعل است و حسن و قبح پیش ایشان
بر سه معنی اطلاق کنند یکی آنکه این فعل اگر موافق غرض فاعل باشد آن را حسن خوانند و اگر مخالف بود قبیح و بر این تقدیر
تواند که فعل واحد نسبت با شخصی حسن باشد و نسبت با شخصی دیگر قبیح دوم آنکه اگر فعل آن را اقتضا کند فاعل کند شرعا
حسن خوانند و اگر اقتضاء ذم فاعل کند قبیح و این نیز بحسب اختلاف [illegible] و اختلاف شرع مختلف شود سیم هر فعلی که
فاعل او در کردن آن حرجی نباشد حسن خوانند و هر چه حرجی باشد قبیح و این نیز هم بحسب زمان و اشخاص
مختلف شود و در این نزاع نیست که حسن و قبح بمعنی اول عقلی اند بلی در آن نزاع است که متعلق بود فعل
بمدح یا ذم عاجلا یا آجلا بود آن بر وجهی که در وجوهی باشد یا نباشد شرع ثابت شود یا بتعقل [illegible]

اشاعره ثابت نشود الا بشرع و پیش معتزله و کرامیه افعال فی نفسها لذاتها و بعضی از اوائل افعال آنست که
عقل حسن و قبح آن دریابد بضرورت همچو ابتداء حسن نفع و قبح کذب بی فایده و بعضی آنست که بنظر و استدلال
احتیاج افتد همچو حسن صدق که در وی ضرر باشد و قبح کذب که در وی فایده باشد و بعضی آنست که عقل را
وجه آن در نیابد بلکه شارع کاشف آن شود همچو حسن آخر روز رمضان و قبح روز اول شوال و ازین جا نیز خلاف
کرده اند اندر آنکه مقتضی حسن و قبح ذات آن فعل است نه غیر یا بواسطه صفت زاید بر ذات فعل که لازم او
مذهب اکثر قدما آنست که بواسطه صفت چنانکه گویند زنا قبیح است بجهت اشتمال او بر اختلاط نسب
که آن مقتضی شود بترک تعهد اولاد و روزه حسن است بجهت کسر قوت شهوت که آن منشأ است بر فحشا
و مذهب بعضی آنست که فعل قبیح متصف است بصفتی که موجب قبح اوست اما فعل حسن لغو اندر اقتضا
حسن کند چه اگر در فعل امری باشد که منوی شود با مفسده او قبیح است الحسن فی مذهب ابو علی
جبائی آنست که حسن و قبح در افعال باعتبارات است همچو مواقعه دو شخص بر زید ابی لاکل و بی کیت چه اگر اشتباه
از جانبین باشد بنسبت با مرد حسن و اگر اصلا اشتباه نباشد بنسبت با مرد قبیح باشد و اگر
باشد در وی دیگری بنسبت با اول حسن بوده و با دیگری قبیح و اشاعره بر تقدیر تسلیم حسن و قبح عقلی گویند
شکر منعم شرعا واجبست نه عقلا و پیش از ورود شرع بر افعال مطلقا حکم نیست نه باباحت و نه تحریم
معتزله بصره گفته اند و نه بحرمت چنانکه معتزله بغداد و درین مسایل از طرفین ادله و شکوک بسیار ذکر
کنند فصل چهارم در محکوم به مشتمل بر چند مسئله مسئله ۱ در آنکه تکلیف بمحال جایز است یا نه
مذهب معتزله و غزالی آنست که امکان شرط است در تکلیف و مذهب ابو الحسن اشعری و اتباع
او آنست که امکان شرط تکلیف نیست چه حکم حق تعالی مستدعی غرضی نیست تا اگر تکلیف بمحال کند

فعل

فعل عبث لازم آید و پیش معتزله چون افعال معلل است باغراض این تمام نشود مسئله ۲
اندر آنکه بفروع شرایع کفار مامورند یا نه مذهب معتزله و اصحاب رای آنست که مامور نیستند
و مذهب بعضی آنست که مامورند چنانکه معاقب باشند بواسطه عدم ایمان و بواسطه ترک نماز و روزه و غیر آن
چه مقتضی که خطاب است متحقق و کفر مانع نیست چه ازالت آن ممکن است و مذهب بعضی دیگر آنست که مکلف اند بنواهی
نه باوامر مسئله ۳ اندر آنکه امتثال امر موجب اجزاست یا نه مذهب ابو هاشم آنست که موجب
اجزا نیست چنانکه نهی موجب فساد نیست و مذهب دیگر آنست که موجب اجزاست چه اگر موجب اجزا نباشد بعد از
امتثال یا مامور به باقی ماند یا جز او و استحقاق باید و متعلق امر همان فعل باقی باشد تحصیل حاصل و اگر غیر آن باشد
باقی بود در اول همان مامور به نبوده باشد و این خلاف مفروض است فصل پنجم در محکوم علیه مشتمل
بر چند مسئله مسئله اول اندر آنکه بر معدوم حکم جایز است یا نه اشاعره گفته اند جایز است زیرا
که ما ماموریم بامر رسول صلی الله علیه و آله باجماع با آنکه در امر او موجود نبودیم و معتزله گفته اند جایز نیست
و رسول صلعم امر نکرد بر ما بلکه خبر داد که هر که موجود و مستجمع شرایط خطاب گردد حق تعالی او را امر کند
بنسبت با حق تعالی این معنی صورت نبندد چه در ازل وجود مخبر محالست مسئله ۲ اندر آنکه تکلیف
غافل جایز است یا نه هر که تکلیف بمحال جایز نداشته است تکلیف غافل جایز نداشته و آنها که تکلیف بمحال
جایز داشته اند درین مسئله دو گروه شدند اکثر ایشان جایز داشته اند و بعضی جایز نداشته چه
امتثال الفعل بتقدیر علم به صورت نبندد و مع العلم بانه متحقق نشود و گفته اند فرقست میان تکلیف
بمحال و تکلیف غافل چه در تکلیف بمحال فایده تکلیف که آن اختبار است حاصل بعزم و شرط و
کراهت صورت می بندد بخلاف تکلیف غافل مسئله ۳ اندر آنکه اکراه مانع تکلیف است

یا نه به آنکه اگر با مجاز رسد تکلیف با او جایز است باتفاق اما اگر بمجاز مجاز رسد در این خلافست و اصح آنست که
تکلیف حینئذ جایز باشد چه شرط تکلیف قدرتست با وجود اکراه با مجاز قدرت منتفی **مسئله ۳**
آنکه اگر مکلف عند مباشرت الفعل مأمور به مأمور شود یا پیش از آن مذهب معتزله آنست که پیش از مباشرت
مأمور شود چه عند المباشرة فعل واجب الصدور است و هرچه واجب الصدور بود در آن تکلیف نکنند و پیش
اشاعره عند المباشرة مأمور است چه فعل و پیش از آن یا ممتنع است یا ممکن و ابقاء قدرت بر تقدیر
اول ظاهر است و بر تقدیر دوم چون نزوع و توجه او کنند حال المباشرة باشند نه قبل المباشرة و خلاف

باب دوم در کتاب مشتمل بر چند فصل

فصل اول در تعریف و تقسیم او بدانکه کتاب اسم
عبارتست از کلام منزل بر محمد صلی الله علیه و آله از برای اعجاز و منظر بآیات خود منقسم شود
بامر و نهی چنانکه گویی این قول امر است یا نهی نسبت با متعلقات منقسم شود بمجمل و مبین چنانکه گویی آیات
این قول بمتعلقات محتاج بود یا نه و بمحکم و متشابه حکم حق تعالی رعایت مصالح بندگانست بطریق تفضل
و احسان چنانکه مذهب بعضی از اشاعره است یا بطریق وجوب چنانکه مذهب معتزله است و مصالح بحسب
اوقات مختلف شود و حینئذ بعضی احکام واقع بعضی کرده و بعضی باید مشتمل باشد بر ناسخ و منسوخ و حینئذ
بر مجتهد واجب باشد که بحث کند از امر و نهی و خاص و عام و مجمل و مبین و ظاهر و مأول و ناسخ و منسوخ

فصل ۲
در بیان امر و نهی بدانکه امر طلب فعل است بقول بر سبیل استعلا و نهی طلب ترک است بقول بر سبیل استعلا و خلاف
کرده اند در آنکه صیغه امر مجرد وضع دلالت کند بر طلب و دلالت بر آن محتاج است باراده حق آنست که احتیاج
باراده ندارد چنانکه دیگر الفاظ و صیغه امر در شانزده معنی استعمال کرده اند اول ایجاب چنانکه اقیموا
الصلوة دوم ندب چنانکه فکاتبوهم سیم ارشاد چنانکه فاستشهدوا چهارم تهدید چنانکه من شاء فلیؤمن

ومن شاء

ومن شاء فلیکفر پنجم اهانت چنانکه ذق انک انت العزیز الکریم ششم دعا چنانکه اللهم اغفر لی هفتم اباحت
چنانکه واذا حللتم فاصطادوا هشتم امتنان چنانکه کلوا مما رزقکم الله حلالا طیبا نهم اکرام چنانکه ادخلوها
بسلام دهم تسخیر چنانکه کونوا قردة یازدهم چنانکه فاتوا بسورة دوازدهم چنانکه فاصبروا او لا تصبروا
سیزدهم تمنی چنانکه الا ایها اللیل الا انجلی چهاردهم احتقار چنانکه القوا ما انتم ملقون پانزدهم تکوین چنانکه
کن فیکون شانزدهم انذار چنانکه قل تمتعوا قلیلا و در حقیقت نیست خلاف بلکه بعضی بحقیقت است
و در بعضی مجاز و گروهی گفته اند وجوب حقیقت است و باقی مجاز و ابو هاشم گفت در ندب حقیقت است
و در غیر مجاز و بعضی گفته اند در اباحت حقیقت و جمعی گفته در وجوب و ندب حقیقت است و در غیر مجاز و بعضی
گفته اند از برای قدر مشترک میان وجوب و ندب و از آن گفته اند از برای یکی از ینها حقیقت است و معلوم نیست
که آن کدام است بعضی گفته مشترک است میان وجوب و ندب و اباحت و بعضی دیگر گفته مشترک است میان
پنج چیز وجوب و ندب و اباحت و قدر مشترک میان وجوب و ندب که آن رجحانست و قدر مشترک میان
وجوب و اباحت که آن اذنست صاحب تحصیل گفت که مشترک است میان وجوب و اباحت و ندب و تحریم
و حق آنست که مطلق امر از برای وجوبست بچند وجه اول قوله تعالی و اذا قیل لهم ارکعوا لا یرکعون حق تعالی
مذمت کرده بر ترک رکوع و اگر از برای وجوب نبودی مذمت نیامدی دوم آنکه تارک مأمور به مخالف امر است
چه اگر موافق امر بودی ترک نکردی و مخالف امر مستحق عقابست لقوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره
و تحذیر بی استحقاق عقاب درست نیاید سیم آنکه تارک مأمور به عاصیست و قوله تعالی افعصیت امری
و عاصی مستحق دوزخ است لقوله تعالی و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم و این گروه
که قایل شده اند برای آنکه امر از برای وجوبست خلاف کرده اند در آنکه امری که وارد شود عقیب التحریم

مفید وجوبست خلاف کرده اند در آنکه اباحت از پس نهی کشند مفید اباحت چنانکه حق تعالی فرمود
اذا حللتم فاصطادوا و حق آنست که مفید وجوبست زیرا که مقتضی وجوب که صیغه امرست
قایم است و معارضی که آن در روایات بعد از تحریم صلاحیت آن ندارد که معارض شود و همچنین
خلاف کرده اند در آنکه صیغه امر چون مجرد باشد از قراین مفید مره است یا تکرار جمعی از فقها گفتند
گفتند مفید تکرارست مع الامکان بعضی گفتند مره است و گروهی توقف کرده اند بنا بر آنکه مشترک
میان مره و تکرار و استعمال مشترک میان احد المفهومین عند عدم القرینه ممتنع باشد بنا بر حمل حقیقت است
و شیخ ابو الحسن بصری و علم الهدی و فخر الدین رازی آنست که از برای قدر مشترکست که آن ماهیت طلب است
و این قول بهترست تا اشتراک و مجاز لازم نیاید و همچنین خلاف کرده اند در آنکه امری معلق بر شرط
همچو ان کنتم جنبا فاطهروا یا بصفت السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما اقتضای تکرار کند یا
بعضی گفتند اقتضا کند و بعضی گفتند اقتضا نکند و جمعی گفتند اقتضا نکند بحسب لغت و اقتضا کند بحسب
قیاس اما اول بنا بر آنکه اگر کسی گوید ان دخلت السوق فاشتر اللحم مرة او مرارا درست باشد
و اگر نه محتمل مره و بودی بحسب لغت نقض یا تکرار لازم آمدی و اما دوم بنا بر آنکه ترتب حکم که آن
قطعست مثلا بر وصف که آن سرقتست مشعرست بعلیت وصف مران حکم را پس باید که مکرر
شود بتکرار وصف و همچنین خلاف کرده اند در آنکه مطلق امر مقتضی فورست یا تراخی جمعی از حنفیه
و حنابله گفتند مقتضی فورست حنابله و ابو الحسن بصری و قاضی ابو بکر باقلانی و بعضی شافعیه
گفتند مقتضی تراخیست و گروهی گفتند مشترکست میان هر دو و حق آنست که نه مقتضی فورست
و نه مقتضی تراخی بلکه از برای مطلق طلب که قدر مشترکست میان فور و تراخی موضوع است

رفعا

رفعا للاشتراک والمجاز نهی مقتضی تحریمست لقوله تعالی وما نهیکم عنه فانتهوا و بحث در
همچو بحث در امرست از تکرار و فور که او مقتضی تکرارست و فور بخلاف او و فرق آنست که نهی منع است
از ادخال ماهیت در وجود و امتناع از آن صورت نبندد والا بامتناع از جمیع افراد و در زمانی خلاف کرده
اند در آنکه نهی شرعا دلالت کند بر فساد منهی عنه یا نه گروهی گفتند دلالت کند بر فساد مطلقا و گروهی
گفتند مطلقا و جمعی گفتند در عبادات دلالت کند بر فساد و در معاملات نکند اما اول بنا بر آنکه اگر دلالت
نکند بر فساد آن فعل ترک آن موصوف باجزا و حینئذ لازم آید که شیء واحد هم مامور به باشد
و هم منهی عنه و اما دوم بنا بر آنکه فساد در معاملات عدم ترتب ملکیت است و هیچ بعدی نیست در آنکه
شارع گوید که لا تبیعوا وقت النداء و ان اشتریت ملکت **فصل سیوم** در عموم و خصوص و مطلق
و مقید بدانکه عام لفظیست که شامل جمیع افراد بود بوضع واحد و مطلق لفظیست که دلالت کند بر ماهیت مجرد
بی قید و دلالت عام یا بحسب لغت باشد بی واسطه قرینه همچو ای در عقلا و غیر عقلا و من در عقلا
و ما در غیر عقلا و این در مکانی و متی در زمانی یا بواسطه قرینه اما در اثبات همچو جمع محلی بلام
جنس و جمع مضاف و اسم جنس محلی بلام علی خلاف اما در نفی همچو لا رجل یا بحسب عرف همچو حرمت علیکم
امهاتکم و حرمت جمیع استمتاعات را یا بحسب عقل همچو ترتب حکم بر وصف چه این دلالت کند
بتکرر حکم بتکرر وصف و معیار عموم جواز استثناست و تخصیص اخراج بعضی از آن چیزست که لفظ متناول
او باشد و در فرق تخصیص و نسخ خلافست بعضی گفته اند که تخصیص نوع چیزست از نسخ و استثنا
او و این قول پسندیده است چه نسخ در جمیع احکام اتفاق افتد و تخصیص یا در صادق باشد و حکم اگر از برای
شخص واحد ثابت باشد در آنجا تخصیص صورت نبندد اما اگر از برای متعدد باشد تخصیص وی جایز بود

همچو اقتلوا المشرکین و گروهی گفته‌اند تخصیص جایز نیست چه عام اگر خبر باشد کذب لازم آید و اگر امر بود
به بعض ضعف این قول ظاهر است زیرا که تخصیص دالست بر آنکه مراد و عام بعضی بود و حینئذ کذب لازم
نیاید و خلاف کرده‌اند اندر آنکه تخصیص را نهایتی هست که از آن تجاوز جایز باشد یا نه مذهب قفال آنست
که تخصیص جایز باشد تا وقتی که از عام سه فرد باقی ماند که اقل مراتب جمع است چنانکه مذهب ابوحنیفه
و شافعی و اکثر فقهاست و مذهب جمعی آنست که تخصیص جایز باشد تا وقتی که از عام یکی باقی ماند و اکثر
متأخران بر آنند که باید بعد از تخصیص جمعی غیر محصور یعنی عددی قریب بعام باقی ماند چه اگر شخصی گوید
اکلت کل رمانة فی البیت حال آنکه از آنجمله جز یکی نخورده باشد عقلا سخن او را قبیح و مستهجن شمرند
و همچنین خلاف کرده‌اند اندر آنکه چون عام را مخصص باشد باقی حجت باشد یا نه هر که قایل است بدانکه
حقیقت است در باقی قایلست بدانکه حجت است اما آنها که قایل نیستند بحقیقت در باقی خلاف کرده‌اند
و مختار آنست که اگر مخصص معین باشد حجت باشد همچو احل الله البیع وحرم الربوا و اگر مبهم باشد
یا نه همچو احلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم و همچنین خلاف کرده‌اند اندر آنکه استدلال بعام
مادام که مخصص ظاهر نشود درست باشد یا نه مذهب بعضی آنست که طلب مخصص واجب است و پیش از
استفسار در طلب استدلال به نتوان کرد و حق آنست که واجب نیست چه اگر شخصی
باید که حمل لفظ بر حقیقت نتوان کرد الا بعد از استفسار در طلب مجاز و مخصص یا متصل باشد و آن
چهارست همچو اقتلوا المشرکین الا اهل الذمة و شرط همچو اقتلوا اهل الذمة اذا [illegible]
و صفت همچو رقبه مؤمنه و غایت همچو اتموا الصیام الی اللیل و منفصل و آن سه است همچو در الله
خالق کل شیء و حس همچو دراو تیت من کل شیء و تخصیص کتاب بکتاب و سنت متواتره

و اجماع جایز است پس اکثر علما مثال اول همچو تخصیص والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء
بقوله و اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن و مثال دوم همچو تخصیص یوصیکم الله فی
اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین بقوله علیه السلام القاتل لا یرث و این حدیث هر چند متواتر نیست
لیکن چون بحد آحاد باشد جایز باشد بخبر متواتر بطریق اولی بود و مثال سیوم همچو والذین یرمون
المحصنات ثم لم یأتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة که باجماع مخصص شده بعبد
و بنده را نیمه آن مشروع شده و تخصیص کتاب بسنت غیر متواتر بعضی گفته‌اند جایز است بعضی گفته‌اند جایز نیست
مطلقا و بعضی گفته‌اند جایز است مطلقا و ابن ابان گفت اگر عام را پیش از آن تخصیص کرده باشند جایز بود
و الا نه و مذهب کرخی آنست که اگر بمنفصل تخصیص کرده باشند جایز بود و الا نه و ابن سریج گفت
اگر قیاس جلی باشد جایز بود و الا نه و غزالی گفت اگر ظنی که حاصل شود از قیاس راجح باشد بر
ظنی حاصل از عام جایز بود و الا نه و مذهب قاضی ابوبکر و امام الحرمین توقف است و همچنین خلاف کرده‌اند
اندر آنکه تخصیص منطوق بمفهوم همچو تخصیص خلق الله الماء طهورا لا ینجسه شیء الا ما غیر طعمه او لونه
او ریحه بمفهوم اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا جایز است یا نه و این مسئله مبنی است بر آنکه
مفهوم حجت است یا نه اگر گوییم حجت مختار آنست که جایز بود و الا نه و همچنین خلاف کرده‌اند
اگر عطف خاص بر عام اقتضا تخصیص عام کند یا نه مختار آنست که اقتضا نکند همچو لا یقتل مسلم بکافر
و لا ذو عهد فی عهده چه اصل آنجا اوست بر عموم و همچنین عود ضمیر با بعضی از عام متقدم که تخصیص
عام نکند بمذهب مختار همچو والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء و بعولتهن احق
بردهن چه مطلقات شامل رجعیات و بواین است و ضمیر بعولتهن راجع با رجعیات است و بس

فصل سیوم در مجمل و مبین بدانکه اجمال بحسب لغت جمع است چنانکه گویند اجمل الحساب
ای جمعه و بحسب اصطلاح چیزیست که دلالت او متضح نباشد و آنکه گفتیم تا فعل نیز قرار گیرد و اجمال
در لفظ مجمل بنسبت با خارج یا وضع لا الالفاظ و این چنین باشد که حقیقت مراد نباشد با عدم المجاز
اقرب بحقیقت یا متصور یا اشهر نباشد و مبین آنست که دلالت او متضح باشد و اتضاح او یا بنفس
خود بود یا بانضمام با تقدیر و مثل همچو والله بکل شیء علیم یا امر همچو واسئل القریة و تقریر صفراء
فاقع لونها تسر الناظرین و مبین شاید که قولی باشد چنانکه ذکر کرده شد و شاید که فعل باشد
و این مخصوص بود برسول همچو نماز او که مبین اقیموا الصلوة شد بواسطه قول او صلوا کما
رأیتمونی اصلی و اگر مرد و مبین جمع شوند و موافق باشند مبین سابق بود و دوم تاکید و اگر مختلف باشند
چنانکه روایت میکنند که در قران حج و عمره یک طواف فرموده و او دو طواف کرده این قول بیان
باشد و فعل او محمول بود بر مذهب یا بر واجبی که مخصوص شده باشد و خلاف کرده اند اگر تاخیر بیان
از وقت حاجت جایز بود یا نه جمهور علما بر آنند که جایز نباشد چه تکلیف ما لا یطاق لازم آید اما در
تاخیر بیان از وقت حاجت جایز بود یا نه جمهور علما بر آنند که جایز نباشد چه تکلیف ما لا یطاق لازم
اما در تاخیر بیان از وقت خطاب خلاف کرده اند جمهور اشاعره گفته جایزست مطلقا چه حق تعالی فرمود
فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه و ثم از برای تراخیست و جمهور معتزله گفته اند
جایز نیست مطلقا چه از آن اغرا لازم آید و ابو الحسین بصری و قفال و ابو بکر دقاق و ابو اسحاق
مروزی گفته اند مجمل اگر مشترک باشد تاخیر بیان اجمالی و تفصیلی آن جایز بود و اگر مشترک نباشد
تاخیر بیان اجمالی آن جایز نباشد اما تاخیر بیان تفصیلی آن جایز باشد فصل چهارم در تاویل

وتاویل فاما بحسب لغت واضح است و بحسب اصطلاح آنکه دلالت کند بر معنی بدلالت ظنی و تاویل در لغت
از اول بولست و در اصطلاح حمل ظاهرست بر محتمل مرجوح و تاویل بر قسمت قریب و بعید و متعذر و قریب
آنست که طرف مرجوح بادنی مرجحی راجح شود و مثال قریب همچو تاویل اذا قمتم الی الصلوة باذا عزمتم
و بعید آنکه محتاج بود بدلیل قوی همچو ابعاد فارق سایرهن با مسک اربعا من وابل الفاء و متعذر
آنکه هیچ وجه مقبول نباشد همچو تاویل حنفیه المرأة بمکاتبه فصل پنجم در ناسخ و منسوخ بدانکه نسخ
در لغت بدو معنی اطلاق کنند یکی ازالت همچو نسخت الریح آثار القدم ای ازالت دوم نقل همچو نسخت
الکتاب ای نقلته و در اصطلاح عبارتست از انتهاء حکم شرعی بطریق شرعی که متراخی باشد و اهل
متفق اند در جواز نسخ الا یهود و واقع است باتفاق اهل اسلام الا ابو مسلم اصفهانی که او گفت جایزست
اما واقع نیست و حق آنست که واقع است چه باجماع صحابه و علمای شریعت دین محمد صلی الله علیه وآله
ناسخ همه ادیان و شرایع است و توجه در نماز به بیت المقدس منسوخ شد بتوجه بکعبه و وجوب روزه عاشورا
منسوخ شد بماه رمضان و شاید که بعضی از قرآن ناسخ بعضی دیگر شود و الذین یتوفون منکم ویذرون
ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول که در نهایت مدت عدت وفات یکسال است آن عدت
منسوخ شد بآیه که والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة
اشهر وعشرا چه در نهایت آن چهار ماه و ده روزست و ابو مسلم اصفهانی گفت که اگر نسخ بعضی از
قرآن مر بعضی دیگر را جایز بود و بطلان بعضی لازم آید لیکن این جایز نیست لقوله تعالی لا یاتیه
الباطل من بین یدیه ولا من خلفه و جواب آنست که غیر مایدات باشی قرآن نه با بعض
و خلاف کرده اند در آنکه نسخ وجوب پیش از تمکن از عمل بدان جایز باشد یا نه اشاعره گفته اند جایزست

چه اگر جایز نبودی واقع نشدی لیکن واقع است زیرا که حق تعالی اول ابراهیم را امر بذبح اسمعیل
فرموده اند و بعد از آن آن را منسوخ گردانید بفدیه و این بآیه که پیش از تمکن از فعل بوده باشد
و معتزله گفته‌اند جایز نیست چه اگر جایز باشد لازم آید تحقق امر بفعل واحد در زمان واحد مأمور و منهی
باشد و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه نسخ بی بدل جایز است یا نه اکثر اصولیان بر آنند که جایز است
زیرا که واقع است چنانکه تقدیم صدقه بر نجوی با رسول صلی الله علیه و آله واجب بود و بعد از آن
منسوخ شد بی بدل و وقوع دلیل جواز است جمعی گفته‌اند جایز نیست لقوله تعالی ما ننسخ من آیة
او ننسها نأت بخیر منها و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه نسخ حکم دون تلاوت یا بالعکس جایز است یا نه
مختار آنست که جایز است چون حکم والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیة
لازواجهم متاعا الی الحول منسوخ شد بدون تلاوت و تلاوت الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما
منسوخ شد بدون حکم **باب سیوم** در سنت و آن عبارتست از آنچه از رسول صلی الله علیه و آله صادر
شده باشد از اقوال و افعال بی واسطه وحی و آنچه در حضرت او واقع شده باشد و او مقرر داشته
و نهی نفرموده و بحث در اقوال او از امر و نهی و خاص و عام و مطلق و مقید و مجمل و مبین و ناسخ و منسوخ
همچنانست که در بحث کتاب کرده شد اما فعل پس بر وجوب یا بر ندب یا بر اباحت پس شافعی گفته است
که مجرد فعل او دلالت بر ندب میکند لقوله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و ادنی مراتب حسنه
رجحانست و وجوب منتفی چه اصل عدم آنست و راجح غیر واجب ندب باشد و قائل را رسد که گوید که تسلیم
که ادنی مراتب حسنه رجحانست فی حسن مثل وی که مباح حسنه بود و تمامی این ممنوع است و بر تقدیر تسلیم
عبارتست از اتیان بفعل بر وجهی که از او صادر شده باشد و این معنی معلوم نیست که مندوب است

کردلالت

کرد دلالت بر اباحت زیرا که فعل او نشاید که مکروه یا حرام بود چه گناه بر او جایز نیست و اصل عدم حرج
و رجحانست پس مباح باشد و این ضعیفست چه باستقرا معلوم شد که اکثر افعال او علیه السلم واجب
یا مندوب است و حینئذ الحاق فرد بما هو اغلب اولی بود و بعضی دیگر دلالت بر وجوب لقوله تعالی قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و قوله فاتبعوه و قوله تعالی و ما آتیکم الرسول فخذوه و نیز مأمور
امر از برای وجوبست و جواب از وجه اول که متابعت عبارتست از اتیان بفعل بر وجهی که از او صادر شده
و حینئذ شاید که او بدان فعل نه بر سبیل وجوب اتیان نموده باشد و از آیه سیوم آنکه مراد بما آتیکم
امرست بدلیل قوله و ما نهیکم عنه فانتهوا و صرفی در جمیع دیگر توقف کرده‌اند و این حقست زیرا که فعل
رسول مع احتمال اباحت و ندب و وجوب احتمال آن نیز دارد که از خصایص او باشد **مسئله دوم**
در آنکه جهت فعل او چگونه معلوم کنند و آن بچند وجه است اول بقول او چنانکه گوید این فعل واجبست یا مندوب
یا مباح دوم بآنکه او گوید این فعل مساوی فعل است سیوم آنکه از فعل او در امساک و جهت آن پیدا
گردد از فعل او در امتثال آیتی واقع شده باشد که دلالت کند بر احدی از احکام چهارم آنکه فعل مقترن شود
بامارتی که دال بود بر وجوب یا ندب چنانکه نماز میگذارده باشد باذان و اقامت و علی هذا
مسئله سیوم در تعارض فعل آنکه دو فعل متعارض نشود سواء کانا متماثلین او مختلفین چه در
افعال عموم نباشد و حینئذ احدی متعارض دیگری نتواند شد اما فعل و قول متعارض شوند و حینئذ
اگر قول مقدم بوده باشد فعل ناسخ آن قول مقدم بود و اگر قول متأخر باشد عام بود و ناسخ آن فعل شود
و اگر خاص باشد به و ناسخ فعل باشد در حق او و اگر آن قول خاص و دلالت در وجه او پیش از آن
باشد که امت بمثل فعل او قیام نموده باشد آن قول مخصص فعل او شود بنسبت با امت و اگر بعد از

تمام ایشان نشده باشد بان فعل نسخ آن فعل شود و این جمله بر تقدیری باشد که سبقت احدی بر دیگری
معلوم باشد اما اگر ندانند که قول سابق است یا فعل است رالقول عمل باید کرد زیرا که قول در
افادت مستقل است و دون فعل که آن منتظر است بقول **مسئلهٔ چهارم** در آنکه رسول صلعم
پیش از ثبوت شریعت دیگری متعبد بود یا نه اکثر امامیه برآنند که متعبد بود و شیخ فخر الدین رازی
و جمعی دیگر آنست که متعبد نبود زیرا که اگر متعبد بودی یا بشریعت عیسی علیه السلم متعبد بودی یا بشریعت
پیغمبرانی که پیش از عیسی بوده‌اند و قسم دوم جایز نباشد زیرا که شریعت ایشان منسوخ شد بشریعت
عیسی و اول هم جایز نیست زیرا که شریعت او منقطع شد بواسطه کفر اکثر نصاری بتثلیث و آنچه
نگذشت قابل نشده‌اند نقلیات اندک بوده‌اند چنانکه نقل ایشان حجت را نشاید و مذهب کسانی
که متعبد بوده‌اند چه بنقل متواتر ثابت شد که او حج میگذارد و طواف میکرد و از میته و زنا اجتناب
مینمود و عقل در این امور استقلال ندارد و پس نا چار شرع بوده باشد و اما بعد از نبوت اکثر
برآنند که متعبد نبود بنابر آنکه اگر مامور بودی بشریعت دیگری در وقایع انتظار وحی نکردی بلکه
بلکه رجوع با کتب ایشان کردی و نیز اگر او متعبد بودی برجوع با کتب ایشان بر ما نیز رجوع با کتب
ایشان واجب بودی بواسطه تاسی بوده و آنکه در او در حیوه رجم شرعیه رجوع نمود به تورات کرد جهت الزام
بود **مسئلهٔ پنجم** در آنکه خبر متواتر مفید علم است مطلقا خلاف سمنیه که گفتند مفید علم نیست مطلقا
و بعضی گفتند اگر خبر باشد از موجود مفید علم بود و اگر خبر باشد از گذشته مفید نباشد و این
مردود مذهب باطل اند چه ما بوجود بلاد بعیده از مانند مکه و مدینه شرفها الله تعالی و غیر آن
بضرورت حکم میکنیم بواسطه تواتر خبر بان و همچنین بواسطه تواتر خبر بضرورت میدانیم که علمای ماضی

وعلم

و علم و خبرات ایشان بوده‌اند با آنکه گذشته‌اند **مسئلهٔ ششم** در آنکه خبر متواتر مفید علم است
بضرورت یا بنظر مذهب ابو الحسن بصری و امام الحرمین و غزالی آنست که علمی که حاصل شود عقب خبر متواتر
نظری است و علم الهدی توقف نموده و حق آنست که مفید علم است بضرورت چه اگر محتاج بنظر بودی جمعی که
نظر از ایشان صورت نه بندد حاصل نشدی مانند ابلهان و کودکان **مسئلهٔ هفتم** در خبر واحد و مراد بخبر آحاد
آنست که راویان آن بحد تواتر نرسیده باشند یعنی جمعی باشند که تواتر ایشان بر کذب محال نبود
و علما اختلاف کرده‌اند در آنکه عمل بر او واجب است یا نه و حق آنست که عمل بخبر عدل واجب است چه حق تعالی نفر
واجب کرده بر طایفه از فرقه چنانکه فرموده فلولا نفر من کل فرقة طائفة لیتفقهوا فی الدین
ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و فرقه سه تن اطلاق کنند
پس طایفه که از فرقه بیرون روند یکی یا دو باشند و دلیل هرچند در اصل از برای تربیت آمده لیکن حمل
بران متعذر است حمل بر ایجاب باید کرد جهت اشتراک هر دو در لوقوع والله اعلم بالفضول
باب چهارم در اجماع و آن عبارتست از اتفاق اهل حل و عقد از امت محمد صلی الله
علیه و آله بر امری از امور و اکثر طوایف قایلند بانکه اجماع حجت است الا نظام و بعضی از خوارج
و آنچه گویند بعضی شیعه و احمد بن حنبل حجت نیست اعتباری ندارد و چه شیعه منع حجت اجماع نکرده‌اند
بلکه در استدلال مخالف‌اند چه ایشان میگویند اجماع بنابر آن حجت است که اجماع اتفاق اهل حل
و عقد است و هیچ وقت امام معصوم که بهترین ایشان است ناچار باید که داخل باشد و چون او
اتفاق کند حجت باشد و احمد بن حنبل نیز حجت اجماع را منع نکرد بلکه وجود اجماع را مستبعد شمرد
چنانکه اتفاق آدمیان در وقوع امری با کولی واحد مستبعد است و این ضعیف است زیرا که دو وجه

در ماکولات مختلف اند بخلاف احکام و بعضی گفته اند اجماع ممکن است لیکن وقوف بر وی متعذر بنا بر آنکه
علما در شرق و غرب منتشر اند و از کجا معلوم شود که آنکه در مغرب یا آنکه در مشرق است در آن حکم
اتفاق کرده اند و نیز بعضی خامل اند و بعضی خایف از سلاطین و ملوک و محتمل است که از خوف متفق
شوند و در سر از آن رجوع کنند و بخلاف آن فتوی دهند و این نیز ضعیف است چه شاید که در
بعضی اوقات علما محصور باشند و خوف مرتفع و بعضی گفته اند اجماع اهل مدینه حجت است لقوله علیه السلام
ان المدینة طیبة تنفی خبثها و بعضی شیعه اجماع حجت است لقوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و مراد باهل البیت باتفاق مفسران علی است و فاطمه
و حسن و حسین علیهم السلام و لقوله علیه السلام انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله
و عترتی و بعضی اجماع خلفاء اربعه حجت است لقوله علیه السلام علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین
من بعدی ابی بکر و عمر و استدلال باجماع در صورتی جایز باشد که صحت اجماع موقوف نباشد
بر آن همچو حدوث عالم و وحدت صانع اما در چیزی که صحت اجماع موقوف بود بر آن همچو اثبات باری تعالی
استدلال باجماع جایز نباشد والا دور لازم آید و اجماع را ناچار بود از سندی چه اجماع بی سندی
و حجتی خطا بود و گروهی گفته اند که اگر اجماع محتاج بود بسندی پس در اجماع فایده نماند چه تمسک بسند
اجماع اولی بود از آنکه باجماع و این ضعیف است زیرا که از وجود سند عدم افادت اجماع لازم
نیاید بلکه هر دو دلیل باشند بر مطلوب و اگر اجماع معارض نص شود و اگر آن نص قابل تأویل بود تأویل آن
واجب باشد و اگر قابل تأویل نباشد و یکی از دیگری عامتر بود و اخذ مخصص لازم شود و اگر هر دو
مساوی باشند متساقط شوند و بعضی شرط کرده اند که اجماع باید که منقول باشد علی ان واجب بود

چه نقل ظنی بر سبیل ظن تواند داد مفید است پس قطعی اولی بود **باب پنجم در قیاس** و آن عبارت
از اثبات مثل حکمی معلوم در معلوم دیگر بواسطه اشتراک هر دو در علت حکم نزد مثبت حکم چه
اثبات تحریم در نبیذ بواسطه ثبوت او در خمر بسبب اشتراک علت که آن اسکار است پس قیاس را
ناچار بود از چهار چیز مقیس علیه همچو خمر درین صورت که آنرا اصل خوانند و مقیس همچو نبیذ که آنرا
فرع خوانند و امر مشترک که آن اسکار است درین صورت که آنرا علت خوانند و حکم آن که آن تحریم است
و فقها مقیس علیه را اصل و فرع خوانند و مقیس را محل خلاف و امر مشترک را جامع و طرق علت مسلکها اند
نه اند اول نص چنانکه اقم الصلوة لدلوک الشمس دوم ایما چنانکه شارع فرق کند در حکم میان
دو چیز بذکر وصفی چنانکه از آنجا معلوم کنند که آن وصف علت حکم است مثالش رسول صلی الله علیه
نهی کرد از بیع طعام بطعام متفاضل و بعد از آن فرمود اذا اختلف الجنسان فبیعوا کیف شئتم یدا بید
پس از اینجا معلوم شود که اختلاف جنس علت جواز بیع است متفاضل سیوم اجماع چنانکه اجماع کردند
در آنکه علت تقدیم برادر مادری و پدری بر پدری تنها زیادتی قرابت است چهارم مناسبت و آن هر وصفی
باشد که ثبوت حکم عقیب آن متضمن چیزی بود که آن چیز موافق حال باشد در معاش یا در معاد و آنچه در معاش بود
یا جذب منفعت باشد یا دفع مضرت و آنچه در معاد و آنچه در معاش بود یا دفع عقاب بود چنانکه
حکم از برای تحریم که آن بالذات مناسب تحریم است محافظت علی العقل پنجم شبه چنانکه گویند مس ذکر
دیگری ناقض وضو نیست قیاسا بر مس کدو ششم دوران و آن حدوث حکم است بحدوث وصف
و انعدام او بعدم آن چنانکه گویند هذا الحکم دار مع المشترک وجودا و عدما و دوران الشیء
مع الشیء دلیل علی ان المدار علیه الدایر هفتم تقسیم و آن حصر اوصاف است در اصل و ابطال

وابطال بعضی از ان یا باقی از ان از برای علیت متعین شود و آن حصر کرده باشد بین النفی والاثبات
آنرا تقسیم خوانند و اگر نباشد سبر چنانکه گویند حرمت ربوا معلل بطعم یا کیل یا قوت لیکن
دوم و سیوم منفی اند پس اول متعین باشد ششم طرد و آن ثبوت حکم است با وصف در جمیع صور
الا صورت نزاع نهم تنقیح مناط چنانکه گویند لا فارق بین الاصل والفرع الا کذا وهو ملغی
فثبت الحکم فی الفرع وابطال علیت پس خبر گشتند اول نقض و آن بدید کردن وصف بدون حکم چنانکه
شافعیه در بیان آنکه عدم نسبت بهادت مر عدم صحت صوم را گویند من لم یبیت عری اول صومه
من النیه واذا عری اول صومه من النیه لا یکون صومه صحیحا لان الصوم عبارة
عن الامساك من اول النهار الی آخره متقربا بالنیه معترض گوید این منقوض است بروزه
که آن درست باتفاق مع عدم التبییت دوم عدم تاثیر و عدم عکس مثال اول چنانکه شافعیه
در بیع غایب گویند مبیع غیر مرئی فلا یصح کالطیر فی الهواء والسمك فی الماء والجامع
کونهما غیر مرئیین پس معترض گوید این وصف موثر نیست چه عجز یا هم که بیع باز و ال این وصف
صحیح نیست در جایی که مبیع مرئی باشد و بایع بر تسلیم آن قادر باشد و مثال دوم چنانکه حنفی
در عدم جواز تقدیم اذان بر صبح گوید الصبح صلوة لا تقصر فوجب ان لا یقدم اذانه قیاسا
علی المغرب پس معترض گوید این وصف منعکس نیست چه در صلوة تقصر و نیز همچو ظهر و عصر اذان
مقدم نیست از ان سیم کسر و آن الغاء احد الجزئین است از درجه اعتبار نقض جزو دیگر و این را
نقض مکسور چنانکه گویند صلوة الخوف یجب قضاؤها فیجب اداؤها قیاسا علی صلوة الامن
والجامع کون کل منهما صلوة یجب قضاؤها پس معترض گوید کون صلوة فخصب غیر معتبر

فی وجوب

فی وجوب الاداء فیبقی کونها عبادة واجبة القضاء هو منقوض بصوم الحائض
فانه یجب قضاؤه مع انه لا یجب اداؤه چهارم و آن عبارتست از تعلیق خلاف آنچه
مستدل گفته باشد بوصفی که مستدل آن را علت ثبوت حکم نهاده باشد در صورت نزاع والحاق
باصل کرده چنانکه حنفی گوید بیع الغایب عقد معاوضه فوجب ان یکون صحیحا قیاسا
علی النکاح والجامع کون کل منهما عقد معاوضه فیقول القالب بیع الغایب معاوضه
پنجم قول الموجب ان تسلیم مقتضا قول مستدل است با بقاء خلاف چنانکه الخیل یباع فیجب
فیه الزکوة کالابل فیقول المعترض ما ذکرته مسلم لکن یجب علیه زکوة التجارة لا جمیع
انواع الزکوة ششم فرق و آن عبارتست از آنکه خصوصیت اصل را علت حکم سازند یا خصوصیت
فرع را مانع حکم نهند والعلم عند الله **فن پنجم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب**
نفایس الفنون علم فقه که آن عبارتست از معرفت فروع احکام شرعی که از ادله تفصیلی
اکتساب کرده باشد و چون در فصول معرفات که وضع احکام شرعی ناچار باید از برای فایده و
عاید بخلق چه خالق از ان منزه است بحث فقه منحصر شود در دو قسم چه آن فایده یا سعادت
اخروی بود یا انتظام امور دنیوی و حفظ آن قسم اول عبادات است علما آن را فرت خوانند و قسم دوم
نعیمی بر قسم کنند چه بحث در وی یا متعلق بود بحفظ شخص انسان یا بحفظ نوع او یا بحفظ مدن
و اول را معاملات خوانند و دوم را مناکحات و سیم را احکامات چون نیل سعادت ابدی از
عبادت منوط است آن را مقدم دارند و از عبادات بحث صلوة را تقدیم کرد چه اهتمام الزکوة
و رسول صلی الله علیه و آله فرمود الصلوة عماد الدین من اقامها فقد اقام الدین

ومن ترکها فقد هدم الدین؛ چون نماز موقوفست بر امور چند بحسب آن امور مقدم داره
و درین مقام چون شرح و بسط جمیع احکام و اختلافات مجتهدان بحسب مذاهب مختلفه بلکه بمذهبی
معین نیز منظور نیست اراده چنان بود که نوایدا و عموم امت کافه اهل ایمان را شامل
باشد بر فروض عبادات اکتفا نموده بر وجهی بیان کرده شد که چون مکلف بر آن جمله بیان قیام
نماید آن عبادات بجمیع مذاهب درست باشد و این معنی بغایت پسندیده افتاده و هر که اراده
دین طاعت اخلاص و تعین در عبادت بود فرایض را که خلل در آن موجب خطر است جهت احتیاط
جز برین جمله نگذارد و عبادات مندوبه را چون بزیادت و نقصان آن ماثمی لاحق نشود بمذهبی که دارد
گذارد تا هم قاعده حقیقت ممهد باشد و هم وظایف مذهب و عصبیت مرتب و هیچ شک و ریب اندر کار
اگر علما وقت و امنا ملت عنا و عصبیت رها کنند عموم امت را جز برین جمله بعبادت نفع
لمولفه لقد وضح المقال لمن استفاد وا ولکن این من ترک العناد **باب اول در بیان صلوة**
و مقدمات آن مشتمل بر ده فصل **فصل اول در طهارت** بدانکه طهارت جامه و جای
نماز از نجاست واجبست و نجاست دو قسمست یکی عینی و دوم حکمی و نجاست عینی بمذهب ابو حنیفه
دو نوعست یکی غلیظه همچون خمر و خون و ریم و بول و غایط و هر چیزی را که گوشت او را نشاید
خورد و ... از آنها بمقدار درمی پیش او در نماز معفوست اما زیاده از آن ازاله باید کرد
تا نماز درست باشد و دوم نجاست خفیفه همچو بول آنچه گوشت او شرعا توان خورد و ...
تا بمقدار ربع جامه رسیدن پیش او معفوست اما بمذهب شافعی و مالک و احمد اندک و بسیار
هر نجاستی مانع نماز است و ازالت آن واجب و مذهب صادق نیز همین است الا در پیش او

در بول

در بول و روث مأکول اللحم و در مذهب شافعی و منی مطلقا نجس اند پس مکلف باید که بدن و جامه
و جای نماز خود را از هر چه پیش مجتهدی نجس است پاک کرده اند تا نماز او باتفاق درست باشد
و نجاست حکمی دو نوعست یکی مغلظه که موجب غسل است دوم غیر مغلظه که موجب وضوست
اما آنچه موجب غسل است پیش اکثر فقها سه چیز است جنابت و حیض و نفاس و پیش مذهب صادق ع ...
استحاضه مع مس الغلظه و مس میت آدمی پیش از غسل او و فرض در غسل جنابت پیش ابو حنیفه سه چیز است
یکی مضمضه دوم استنشاق سیم شستن جمله اجزای ظاهر بدن و تنهای مویها و پیش شافعی دو چیز است
یکی نیت دوم شستن جمله اجزای ظاهر بدن با مویها و بنات آن و پیش مالک و احمد پنج چیز است نیت
و مضمضه و استنشاق و رسانیدن آب بهمه اعضا و دست بر اندامها مالیدن بوقت غسل و پیش صادق ع
چهار چیز است نیت پیوسته است آن و رسانیدن آب بظاهر جمیع بدن و بنهای مویها با تخلیل موی
که آب بدون تخلیل بدانجا نرسد و ترتیب یعنی اول سر بشوید و بعد از آن جانب راست و بعد از آن جانب چپ
پس غسل صحیح بجمیع مذاهب آن باشد که مستجمع نیت بود و بر سبیل استدامت و مضمضه و استنشاق
و شستن جمیع ظاهر بدن به نیت بدین وجه که نویت الغسل او اغتسل الجنابة و دفع الحدث
استباحة الصلوة قربة الی الله و این معنی گر در دل بگذرد جایز بود اما بهتر باشد که با تعقد قلبی
تلفظ نیز کنند و بحث در غسلهای دیگر همینست که در غسل جنابت گذشت الا آنکه پیش احمد در غسل حیض
موی گشادن واجبست و در جنابت نیست اما نجاست غیر مغلظه که موجب وضوست بمذهب ابو حنیفه
هر چه از سبیلین بیرون آید و از غیر سبیلین نیز نجس باشد خون و ریم و قی و ملء الفم و اغما و خروج خواب
اگر مضطجع باشد یا تکیه کرده باشد نه آنگاه ایستاده باشد یا در رکوع بود و یا در سجده و قهقهه اگر در نماز

بود و بمذهب شافعی خروج چیزی از موضع معتاد یا ثقبه که زیر معده باشد اگر موضع معتاد بسته شود و زوال
عقل یا اغما یا جنون یا مستی یا خواب که غیر ممکن المقعد باشد بر زمین و تلاقی بشره مرد و زن بیکدیگر که محرم
نباشند و شوهر و زن درین صورت غیر محرم است و مس فرج اگر قبل باشد و اگر دبر مرد یا زن صغیر یا کبیر
مرده یا زنده و فعل حیوان حکم دارد و بمذهب احمد همین است مگر آنکه خواب اگر ممکن المقعد باشد نیز ناقض است
و بمذهب صادق بول و غایط و باد از موضع معتاد هر وقت که بی تخلل نجاست همچو کرم و استحاضه قلیله
بخلاف بدنی و کرمی که متلطخ نباشد و خواب که مبطل حاسه سمع و بصر باشد خواه ایستاده و خواه نشسته
ممکن المقعد یا غیر آن و هرچه عقل را زایل کند و بمذهب مالک نیز همین است پس احتیاط آن باشد
که چون یکی ازینها که بمذهبی از مذاهب ناقض است حاصل شود بی آنکه وضو سازد و نماز نگذارد و فرایض
وضو بمذهب ابوحنیفه چهار است غسل وجه و یدین تا مرفقین و مسح مقدار ربعی از سر و غسل رجلین و بمذهب
شافعی شش چیز است که مقابل اول غسل است غسل وجه و یدین تا مرفقین و مسح بعضی از سر اگرچه یک مو
باشد و بقول دیگر سه و غسل رجلین تا کعبین و ترتیب نگاه داشتن و بمذهب مالک شش است
زیادتی موالات و بمذهب احمد هفت بزیادتی مضمضه و استنشاق الا آنکه نیت مقارن اول مضمضه باشد
و پیش مالک و احمد مسح همه سر فرض است و بمذهب صادق هفت چیز است اول نیت باید
آن نگاه تا آخر وضو دوم غسل وجه سیوم غسل یدین چهارم مسح سر بما بقی نم یدین پنجم مسح هر دو پا
بی آنکه آب نو بردارد و غسل آن کند پیش از مسح مبطل وضو باشد و مسح بر موزه بی ضرورت جایز
نباشد ششم ترتیب هفتم موالات پس وضوی صحیح بجمیع مذاهب آن باشد که مشتمل بود بر مضمضه و استنشاق
و نیت مقارن اول مضمضه باستدامت آن تا آخر وضو و غسل یدین تا مرفقین و مسح همه سر [illegible]

بی آنکه آب نو بردارد زیرا که چون در غسل بمذهب اربعه واقع شده باشد آب نو برداشتن
از برای مسح بمذهب ایشان فرض نیست و مسح رجلین تخییر است بعد از آن غسل آن با رعایت ترتیب موالات
و دیگر افعال و ترک مسح بر موزه الا مع الضرورة و اگر گویند زیادتی مسح بر مقدار مفروض غسل رجلین بمذهب
صادق علیه السلام بدعت است و بدعت موجب خلل در طاعت گوییم ایشان بدان قائل نشده اند غلطی در ثواب
و ترک آن [illegible] باطل [illegible] پس ایشان بدان اولی بود از ترک اگر گویند جمع میان مسح و غسل بدعت
مرد و یا باعث [illegible] بر سبیل [illegible] خلاف اجماع است گوییم جمع مرد و [illegible]
[illegible] چنانکه بوقت اشتباه [illegible] از [illegible] اجتناب نمایند بر سبیل وجوب پس اگر بعد از مسح
غسل بجای آرند بوجهی که یاد کرده شد تحصیلا للیقین وجوب هر دو یا وجوب احدی
و نیت دیگر لازم نباید **فصل در بیان تطهیر** به آب و آن یا آب باران اگر آب باشد باید که
آب بود که از اضافت بچیزی نگشته همچو آب گلاب و زعفران و غیر آن که آب مطلق خوانند همچو آب جوی و چاه
و آب ایستاده و شرط آنکه مستعمل نباشد بجمیع مذاهب مگر بمذهب ابوحنیفه که غسل از [illegible]
نجاست بغیر آب مضاف نیز جایز بود و بمذهب شافعی چون آب ایستاده بمقدار دو قله رسد [illegible]
نجاسات نجس نشود مگر آنکه نجاست بوی آن یا طعم یا لون را دیگر کرده باشد و بمذهب احمد اگر دو قله باشد
و بول یا عذره آدمی در وی افتد نجس شود مطلقا و بمذهب مالک آب [illegible] اندک باشد و آن [illegible]
چون نجاست ظاهر را از و اخراج کنند پاک باشد مگر رنگ یا بوی یا طعم متغیر شده باشد و آب مستعمل
نیز پیش او طاهر است و مطهر و بمذهب صادق آب روان اگر اندک باشد و اگر بسیار پاک [illegible]
مگر طعم یا رنگ یا بوی او بنجاست متغیر گردد و آب ایستاده که نجاست در و افتد اگر کر باشد کر آن

مزار و دو دویت رطل عراقیست پلید نشود مگر تغیر طعم یا رنگ یا بوی و آب مستعمل بمذهب مالک
دیگر مطهر پس احتیاط آن باشد که طهارت از نجاست حقیقی و حکمی بآبی کنند که باتفاق طاهر بود و یا مطهر
آب نیابند یا اگر یابند استعمال آن متعذر بود بنابر مرضی یا خوفی یا عدم قدرت بوصول بدان جایز است
که تیمم کنند بمذهب ابو حنیفه و مالک بهر خاکی که پاک باشد جایز بود و اگر چه گچ یا آهک یا ریگ یا سنگ باشد
اما بمذهب شافعی و احمد بجز خاک خالص نشاید و بمذهب صادق ع باید که آن خاک پاک بود و
یا در حکم نمک باشد و ممتزج نباشد بچیزی که بواسطه آن از وی خاک را نخوانند و تیمم را [illegible]
اول نقل تراب چه اگر خاک بر روی و دستهای وی باشد و او دست بر آنجا مالد درست نباشد
دوم طهارت مواضع تیمم سیوم قصد چه اگر باد خاک را بر روی و دستهای وی افشاند و او
دست در و مالد درست نباشد چهارم نیت تیمم خاک بکلیه روی سایدن بمذهب شافعی
و مالک و احمد اما بمذهب ابو حنیفه اگر کمتر از نیمی از روی خاک برسد روا باشد ششم هر دو دست
تا آرنجها و بمذهب ابو حنیفه و شافعی خاک تا آرنج سایند و بمذهب مالک و احمد تا بندهای دست
هفتم ترتیب بمذهب ابو حنیفه یک ضرب جایز نباشد و بمذهب صادق ع اول نقل تراب
دوم نیت استباحه صلوة و تقرب ایقاع آن از برای وجوب یا ندب بر سبیل استدامت حکم
سیم مسح جبهه و هر دو دست از رستنگاه موی تا سر بینی چهارم مسح ظاهر کف ابتدا از زند تا اطراف اصابع
چنانکه همه را فرا گیرد و بعد از آن مسح کف ایسر پنجم ترتیب بمذهب ابو حنیفه بیک تیمم چند انکه خواهد
از فرایض و نوافل تواند گذارد و در اوقات مختلف حکم او همچو حکم وضوست بمذهب شافعی
فریضه علاحده تیممی باید و بمذهب مالک و احمد مادام که وقت باقی باشد چند انکه خواهد فرایض و نوافل

یک تیمم

یک تیمم تواند گذارد و بمذهب صادق علیه السلم تیمم درست نباشد الا عند تضیق الوقت احتیاط آن
باشد که تیمم بجایی کند پاک خالص که از زمین مغصوب نباشد و خاک را نقل کند و نیت آن مشتمل باشد
بر استباحت صلوة و تقرب ایقاع آن وجه وجوب بر آن ترتیب باشد تا بوقت فراغ از تیمم و تمام روی
و هر دو دست را از آنجا بمالد و به دو ضرب باشد و بیک تیمم جز یک نماز فریضه نگذارد و تیمم عند تضیق الوقت
کند تا خلاف مرتفع شود و باتفاق درست باشد **فصل سیوم در معرفت وقت** بدانکه وقت
نماز بامداد از طلوع صبح صادقست و صبح صادق آنست که از آنجا که آفتاب طلوع خواهد کرد روشنی
عرض افق کشیده شود نه بطول که آن صبح کاذب باشد و از طلوع صبح صادق تا بر آمدن آفتاب وقت
نماز بامداد است وقت نماز پیشین از زوالست و چون در زیادت افتد وقت نماز پیشین باشد
که سایه هر چیزی مثل آن چیز گردد و چون از آن اندک زیادت شود وقت نماز دیگر در آید و این مذهب
شافعی و مالک و احمد است اما بمذهب ابو حنیفه تا آنگه سایه هر چیزی دو چندان آن چیز شود وقت نماز
پیشین باقی باشد و چون سایه هر چیزی دو چندان وی شود اول وقت نماز دیگر باشد تا وقت فرو
رفتن آفتاب وقت جواز نماز دیگر است و بمذهب صادق ع هر وقت که از نماز پیشین فارغ شود
نماز دیگر توان گذارد و اگر از وی پنج رکعت نماز را وقت مانده باشد نماز پیشین و دیگر را باز
توان گذارد و مذهب مالک نیز همانست چون آفتاب فرو رود وقت نماز شام بود و بمذهب شافعی
وقت نماز شام آن مقدار است که کسی از غروب آفتاب وضو سازد و اذان و قامت کند و پنج رکعت نماز
بگذارد و باقی تا غایب شدن شفق وقت مهمل باشد و شفق آن سرخیست که بعد از غروب آفتاب از آن
وی بجای فرو شدن آفتاب باقی ماند اما پیش ابو حنیفه آخر نماز شام آن وقت باشد که شفق

وشفق نزد او سفیدی است آن وقت که بعد از آن سرخی باقی ماند و در جای فرو شده تا آفتاب چون شفق
غایب شود وقت نماز خفتن در آید و بامر چهار تأخیر نماز خفتن تا نیمه از وقت شب فاضلتر است و تا برآمدن
صبح وقت جواز نماز خفتن است و بمذهب صادق (ع) هر وقت که از نماز شام فارغ شود اول وقت نماز خفتن است
تا نزد او نیمه شب بمقدار ادای چهار رکعت نماز شام و خفتن بر سبیل ادا و نماز خفتن بعد از نیم شب قضا است
و همچنین اگر از شب مقدار ادای چهار مانده باشد مغرب بحث بر سبیل ادا باید گذارد پس (؟)
آن باشد که چون اول وقت باتفاق همه فاضلتر است مگر در نماز بامداد که نزد ابو حنیفه در آخر وقت فاضلتر
در اول وقت گذارند تا باتفاق درست باشد **فصل چهارم در ستر عورت** بدانکه نزدیک
شافعی و احمد زانو و ناف نه از عورت است و بقول دیگر ناف عورت است زانو نیست پس ابو حنیفه زانو عورت
و ناف نیست و پوشیدن آن بمقدار در نماز و غیر آن واجب بمذهب صادق (ع) و مالک عورت مرد
پیش و پس است اما جمله اندام زن آزاد عورت جز روی و کف دست و اگر کنیزک باشد مقدار
عورت که در مرد گفته شد باز با پشت و شکم بمذهب چهار اما بمذهب صادق (ع) همه بدن او عورت
مگر سر که اگر برهنه باشد نماز درست بود و اگر در نماز عورت برهنه شود نماز فاسد شود و همچنین
اگر نجاستی بجامه یا بدن او رسد و بمذهب شافعی و مالک و احمد هر مقدار که باشد بمجرد برهنه شدن
فاسد شود و همچنین است هر مقدار از نجاست که باشد و بمذهب صادق (ع) همین است پس احتیاط آن
باشد که مرد زانو و ناف را نیز با آلیه بپوشاند اگر حره باشد جمیع بدن بپوشاند مگر روی و کف
دست و اگر امه باشد همچنین و بمذهب ابو حنیفه هر مقداری که از عورت در نماز منکشف شود و یا بهر مقداری از نجاست که
ملاقی وی یا جامه او شود حکم به بطلان نماز کنند و با سر گیرد و آنچه در نماز پوشیدن جایز نیست جامه (؟)

وصوفت

و صوف است و ابریشم مر زنان را و پوست هر چه دباغت کرده باشند و اگر چه پوست سگ باشد
بمذهب ابو حنیفه و پوست هر حیوان که باشد مذبوح یا غیر مذبوح الا پوست سگ و خوک بمذهب شافعی
و مالک و حنبل بشرط دباغت و بمذهب صادق (ع) پوست آنچه گوشت آن حلال بود بشرط ذبح و طهارت
آن نماز شاید گزارد و پس احتیاط آن باشد که مرد در نماز از زانو تا ناف چنانکه مرد و اول شد و زن
اگر حره باشد و اگر امه جمیع بدن الا البته مگر روی و کف دست بچیزی که باتفاق در آن درست باشد بپوشاند
و پوستها و آنچه گوشت او بخورند یا مذبوح نباشد نپوشد تا نماز باتفاق درست باشد **فصل پنجم**
استقبال بر هر کس که در مکه باشد روی بعین کعبه آوردن یا در محراب گزاردن که نبی بر عیان کعبه
باشد لازم است و بر دیگران روی بجهت او و بمذهب (؟) و بمذهب هر چهار و بمذهب صادق علیه السلم
بر هر که کعبه در مشاهده او باشد واجبست روی بعین کعبه آوردن و بر دیگران روی بجهت او و اگر
قبله او وقت بر او مشتبه شود و کسی نباشد که بقول او اعتماد تواند کرد و اجتهاد کند بعد از غلبه ظن بوقتی طرف (؟)
قبله نماز گزارد و اگر احتیاط باشد که از چهار طرف نماز بگزارد **فصل ششم در مکان نماز**
و آنچه در آن سجده گفته باشد که هر مکان طاهر نماز شاید مگر مغصوب بود و بمذهب صادق (ع) اگر مصلی بغصبیت آن
عالم بود نماز درست نباشد و همچنین در جامه مغصوب سجده و در مساجد و بر زمین هر چه از زمین بروید
و بر هر چه پوشیده که آن بر مصلی روا بود و شرط طهارت آن محل بمذهب صادق (ع) بر چیزی که از (؟)
سبیل عادت پوشند یا خورند سجده نشاید پس احتیاط آن باشد که در مکان مغصوب نماز نگذارد
و سجده بر ملبوسات و ماکولات نکنند تا باتفاق درست باشد **فصل هفتم در مفسدات**
نماز بدانکه حدث و اکل و شرب و سخن گفتن در نماز اگر عمد و اگر بنسیان اگر اندک بود و اگر بسیار

نماز فاسد کند بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد اما بمذهب شافعی اندک را بسیار موجب فساد نیست
و آمین ماوه و اگر گریه و آواز از برای دنیا پیش ابو حنیفه و مالک و حنبل مطلقا و پیش شافعی اگر گریه یا خنده
یا تنحنح بر وجهی باشد که از او دو حرف صادر شود مبطل باشد و قرآءت قرآن و ذکر اگر از برای تفهیم بود
بمحض پیش ابو حنیفه اگر از مصحف خواند نماز فاسد شود و مشغول گشتن [illegible] و فعل بسیار
و تطویل اعتدال نه از برای قنوت و تطویل قعود بین السجدتین و تطویل مکروه است اگر رکنی کوتاه باشد
و اگر نیت قطع و تردد در نیت و تعلیق قطع نماز بچیزی پیش شافعی نماز باطل شود و بمذهب صادق ع
هر چه ناقض طهارت است مبطل نماز است و کلام به دو حرف یا زیادت مگر از قرآن و دعا که قصد قرآن
مجرد و تفهیم نباشد و حرف واحد اگر مفهوم باشد و حرفی که بعد از و مدت باشد و سکوت طویل
و اکل و شرب الا در پس گریستن و قهقهه و دعای حرام و گریه از برای امور دنیوی و فعل بسیار
بر سبیل عادت آنرا کثیر خوانند و بنماز تعلق نداشته باشد و زیادتی رکن چنانکه رکوعی زیادت کند
و دست بر هم نهادن خواه دست راست بر پشت دست چپ نهد و خواه بالعکس و آمین گفتن آخر
فاتحه و سلام گفتن در تشهد اول بهر وجه که باشد پس احتیاط آن باشد که در نماز از جمیع این امور
که ذکر کرده شد احتراز نماید و چون دست بر هم نهادن پیش هیچ یک از مجتهدان فرض نیست بل
پیش مالک نیز فرو هشتن باید گذاشت و از صاحب شریعت مروی و منقول افتاده است دست بر هم نهند
و اگر خواهند چنان کنند که کسی نتواند دانست که او دست بر هم نهاده و یا نه سرهای آستین بر هم نهند
و آمین نگوید چه آمین گفتن پیش هیچ یک واجب نیست **فصل هشتم در فرائض نماز** بدانکه پیش
ابو حنیفه در نماز شش چیز فرض است اول تکبیر افتتاح و آن الله اکبر گفتن است و اگر بجای الله اکبر

گفتن

گفتن یا الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا ترجمه آن بزبانی دیگر گوید پیش او جایز است دوم
قیام اگر قادر باشد و اگر نه نشستن بجای آنست و اگر نشسته نتواند خفته سیوم قرآءت و آن بمذهب
او بحکم فاقرءوا ما تیسر منه یک آیه از قرآنست خواندن فاتحه پیش او واجبست نه فریضه
چهارم رکوع پنجم سجده ششم قعده در آخر نماز بمقدار تشهد و باقی افعال نماز پیش او فریضه نیست
بلکه بعضی واجبست بعضی سنت بعضی مستحب و فریضه آنست که گزاردنش موجب ثوابست و ناگزاردنش
بعمد و سهو بی عذری موجب فساد عمل و عقاب در آخرت و انکارش موجب کفر و واجب آنست که
گزاردنش موجب ثوابست و ناگزاردنش بعمد موجب نقصان عمل و بسهو موجب سجده سهو و انکارش موجب
فسق نه کفر و سنت آنست که فاعلش ثواب کرده و تارکش معاقب نشود اما موجب ملامت
بود از رسول صلی الله علیه و آله و مستحب آنکه فاعلش ثواب شود و تارکش معاقب و ملام نگردد و بمذهب
دیگران میان فریضه و واجب و سنت و مستحب هیچ فرقی نیست بمذهب مالک و احمد یک قول او
شافعی فرایض نماز سیزده اند اگر نیت را شرط گیرند و بقول رکن گیرند سجده و غزالی گفته است نیت
بشرط نزدیکترست چه اگر رکن بودی به نیتی دیگر محتاج شدی اول نیت پیش شافعی نیت باید که
بتکبیر پیوسته باشد چنانکه هیچ فصلی از نیت در حال گفتن الله اکبر نباشد بلکه اول نیت را با اول تکبیر
و آخرش را با آخر تکبیر پیوسته کند و مراد از نیت قصد و حضور دلست و تلفظ کردن بدان که ادی
الظهر فرض الوقت لله تعالی سنت است بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد نیت باید که در اول
نماز حاصل شود و اگر پیوسته بتکبیر باشد اولی باشد و اگر پیش از شروع بامری غیر نماز فصلی
میان تکبیر حادث شود مانع انعقاد نماز نشود و دوم تکبیر افتتاح و این پیش [illegible] الله اکبر است

بس سیم قیام مع القدرة چهارم قراءت فاتحه با هر حرفی و ترتیبی و تشدیدی که درست
پنجم رکوع ششم قرار گرفتن در آن هفتم از رکوع بقیام رفتن و راست ایستادن و در آن هشتم
قرار گرفتن در آن قیام نهم سجود بر پیشانی و هر دو دست و هر دو زانو و انگشتان پای نگفتن بر زمین
جای نماز نهادن چنانکه از سختی به پیشانی رسد دهم قرار گرفتن در سجود یازدهم از سجدهٔ اول بقعیده
رفتن دوازدهم قرار گرفتن در آن سیزدهم سجده چهاردهم قرار گرفتن در آن پانزدهم قعده در آخر
نماز شانزدهم خواندن تشهد در آخر نماز هفدهم صلوات بر پیغمبر صلعم فرستادن هجدهم سلام اول
و بعضی از اصحاب شافعی خروج از نماز و ترتیب را بوجهی که گذشته شد و موالات را میان ارکان
چنانکه در سجود توقف بسیار نکند تا فاصله نماند میان او و رکنی دیگر از فرایض شمرده اند و [illegible] شود
و مذهب صاحب فرایض نماز قیام است مع القدرة و نیت که آن قصد است بایقاع صلوة معینه
لوجوبها او ندبها اداء و قضاء قربة الی الله و نیت باید که با ابتدای تکبیر احرام مقرون بود چنانکه
هیچ زمانی از آنک بسیار متخلل نشود با حدی که بعضی گفته اند که اگر بعد از قربة الی الله لفظ تعالی
بگوید باطل و اختیار آن نماز با جمیع ارکان و شرایط و صفات واجبه و مندوبه و شرط علم
بوجوب واجبات و ندبیت مندوبات بدلیل یا تقلید اگر از اهل تقلید بود و بعد از اختیار در دل
آرد که اصلّی فرض الظهر اداء لوجوبه قربة الی الله و تلفظ بدین واجب نیست مگر آنکه اندیشه
نتواند کرد اما اگر با قصد قلبی تلفظ نیز کند بهتر باشد و بیشتر علماء این مذهب بر آنند که نیت بغیر
عربی درست نباشد الا مع العجز و در نیت چهار چیز را معترض باید شد یکی تعیین نماز دوم
وجوب یا ندب سیوم اداء یا قضاء چهارم قربت و واجبست که بر حکم نیت باشد تا آخر نماز

و بعد از

و بعد از آن تکبیر احرام مقارن نیت چنانکه ذکر رفت و صورت آن الله اکبر است پس اگر اکبر
گوید نماز باطل است و قراءت فاتحه با هر حرفی و تشدیدی و ترتیبی که درست قرائه و سوره
دیگر تمام و الضحی و الم نشرح یک سوره اند و همچنین اگر بعضی از سوره نخواند و اگر بسم الله الرحمن الرحیم
نیز نگوید هم نماز باطل است و بجهر خواندن در صبح و دو رکعت اول در نماز شام و خفتن و در باقی اخفات
در رکوع و بیارامیدن در وی و تسبیح و باعتدال قیام رفتن و بیارامیدن در وی و سجده [illegible]
منحنی شود چنانکه موضع جبهه مساوی موضع وقوف شود و سجود بر هفت اندام کردن و تسبیح و آرامیدن
در وی و بعد تسبیح سر برداشتن از سجده و آرامیدن و باز سجده کردن بهمان ترتیب که گذشته شد و تشهد
و جلوس بقدر آن و صورت تشهد آنچه واجبست بر مذهب این قدر است که اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلام
دادن در آخر نماز پس احتیاط آن باشد که اختیار نماز کند بر وجهی که گذشته شد پس نیت بجز و تکبیر
احرام بصیغه الله اکبر مقارن نیت چنانکه لفظ تعالی نیز در میان واقع نشود و فاتحه و سوره
دیگر که با فاتحه سوره باشد بخواند و سوره عزایم که آن مذهب [illegible] و آن چهار است الم تنزیل و حم
سجده و النجم و اقرأ باسم ربک است نخواند و در تشهد اول ذکر سلام نکند زیرا که آن هیچ مذهب
فرض نیست و صلوات بر محمد و آل محمد البته بهر حال آن هیچ وجه بر هیچ مذهب مخل نیست بر بعضی مذهب
فرض و صورت تشهد پس ابو حنیفه و احمد بر وجهیست که التحیات لله و الصلوة و الطیبات
السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و بدین مذهب چهار کلمه

تشهد اول و دوم سنت و بعد السّلام علیک ایّها النّبی و رحمة الله و برکاته السّلام علینا
و علی عباد الله کشف سوم و نزد شافعی شد بس احتیاطاً آن باشد که تشهد اول چنین خواند التحیات
المبارکات الصلوات الطیبات لله اشهد ان لا اله الا الله وحده و اشهد انّ محمداً
عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
السلام علینا و علی عباد الله الصالحین بعد از آن اگر خواهند دو سلام و یکی از بهر سبیل
وجوب و دیگری از برای سبیل ندب چنانکه مذهب شافعی و احمد است یا هر دو بر سبیل سنت
چنانکه مذهب ابو حنیفه است و بعضی از علما گفته اند دانستن معنی فاتحه و تشهد و سبب تعیین وجه که
بسم الله ابتدا میکنم در قرائت بنام خدایی که سزاوار پرستیدن باشد و قت الرحمن
بخشنده نعمت حیات مثل الرحیم بخشاینده بجاودانی محافظت از آفات و ترک مؤاخذات
بر تقصیرات الحمد لله رب العالمین ستایش و حمدی که از ازل تا ابد معلوم و موجود بود و
و خواهد بود مر ذاتی را که موصوف بقدم و وجوب است منزه از تغیر و حدوث جمیع کمالات ثبوت
و جامع همه کمالات است رب العالمین حاکم و پرورنده و تربیت کننده همه عالم و عالمیان
الرحمن بخشاینده است بار دیگر زنده کردن برانگیختن و در حساب آسان گرفتن الرحیم آمرزنده
گناهان و رهاننده از دوزخ و هم آن رساننده به بهشت جاودان مالک یوم الدین
پادشاه و حکم و متصرف روز جزاست چنانکه پادشاهی و حکومت به حقیقت نه بمجاز مخصوص
در آن روز نباشد الا حضرت او را تعالی و تقدس و نیز اگر خواهد در حال آن روز زاید کند و اگر خواهد
روزی چند در توقف ارد ایاک نعبد چون بعلم تعیین معلوم کردیم که مخصوص برین صفات

و موصوف

و موصوف بدین کمالات جز ذات پاک تو دیگری نتواند بود و ما شناختیم که زبان ما را قدرت
حمد و ثنا لایق حضرت عزت نیست و قوت شکر و نعمت احسان حضرت ندارد و ما للتراب و رب الارباب
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک پس همین عبادت تو آریم و ترا پرستیم و بس و هیچ غیر تو
مستحق عبادت نیست و ایاک نستعین در توفیق معرفت عبادت و قبول طاعات و خلاص از کدورات
بشریت و موجبات خزی دنیا و آخرت و معونت و نصرت از تو میخواهیم و بس اهدنا الصراط
المستقیم این راه بنماینده و توفیق دهنده مر کرامی را از تو میخواهیم که راه نمایی را ثابت دار
راهی راست در اعتقاد و اقوال و افعال صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم راه آنکسان که بر ایشان
غضب و سخط آمده اند و لا الضالین نه راه آنکسان که بعد از وضوح امارت هدایت در بیداء ضلالت
سرگشته مانده اند اگر گوینده نماز بر وجهی ذکر کرده شد گذاردن هرچند باتفاق سنت اما اگر بهمان
اختصار کند عبادت از کمال و فضیلت خالی ماند و ترک سنت لازم آید جواب آنست که ما گفتیم چون
آداب طهارت نماز را اگر کسی ترک کند ما گفتیم هر چه سنت است بقدر ممکن مطابق مذهب یکدیگر بجهت
هم نهادن و آمیختن و امثال نیاز از روی مصلحت و احتیاط اقدام نماید اما استنشاقی که موجب خلل
نمیشد بجهت ادعیه بوقت مضمضه و استنشاق و غسل و به وجه و مسح و تطویل غره و تخلیل لحیه و امثال
آن در طهارت و خضوع و خشوع و اکمال رکوع و سجود و تسبیحات و غیر آن در نفس نماز و بجهت نوافل
مرتبه و اذان و اقامت و دعاء استفتاح و تعوذ و ادعیه و اوراد بهر مذهبی که خواهد بجای آورد

فصل نهم در عدد نمازهای واجب بدانکه در شبانروزی بر هر مسلمان بالغ و
عاقل هفده رکعت نماز فرض است چون مقیم باشد باتفاق از هیچ حال ساقط نشود و کر بعقیده حنفیه

و آنکس که از نماز ساقط شود و اگر مسافر بود و یازده رکعت بمذهب اربعه اگر در حضر نماز را تمام
درست است اما بمذهب امام جعفر صادق علیه السلام واجبست که قصر کند و اگر تمام گذارد درست نباشد
پس احتیاط آن باشد که قصر کند چه جمیع مذاهب قصر جایز است سفری که در قصر روا بود پیش ابوحنیفه
مسیره سه شبانروز است پیش شافعی و بعضی از اصحاب او آنرا شانزده فرسنگ تقدیر کرده اند و بعضی
دیگر بیست و چهار فرسنگ و پیش شافعی و مالک و احمد چهل و هشت میل است که آن شانزده فرسنگ باشد و پیش امام جعفر
صادق علیه السلام هشت فرسنگ پس اگر قصد هشت فرسنگ کند احتیاط آن باشد که در این سفر هم
قصر کند و هم باتمام تا بیقین از عهده تکلیف بیرون آید و اگر سفر مباح نباشد اتمام کند در
حال با آنکه پیش ابوحنیفه قصر نیز شاید چه او مطلق سفر را اعتبار کرده است بمذهب شافعی و مالک و احمد
جمع میان ظهر و عصر جایز بود و همچنین در مغرب و عشا و باید که در نماز پیشین نیت قصر و جمع کند و چون
قصر و جمع کند میان دو فریضه باید که فاصله واقع نشود مگر تیمم یا وضو اگر احتیاج افتد ابوحنیفه تارک
نماز را امام تعزیر کند و توبه دهد اما پیش شافعی یک قول آنکه کسی یک نماز فریضه را عمدا و قصدا بی عذری
ترک کند کشتن او لازم باشد و بقولی دیگر اگر چهار نماز ترک کند بگویند تا از ترک نماز توبه کند
اگر احتراز نماید و گوید نماز فریضه است لیکن من نمیگذارم قتل او واجب باشد بعضی گفته اند بشمشیر
گردن زنند و بعضی گفته اند شمشیر به پهلوی او بخلانند تا آنگاه توبه کند یا بمیرد و بعضی گفته اند
چوب زنند تا بمیرد و بعد از آن کار او کرده و او را غسل و کفن باید و بر او نماز گذارد
و در گورستان مسلمانان دفن باید کرد و بقولی دیگر موافق قول ابوحنیفه است بمذهب امام جعفر صادق علیه السلام
و مالک تارک نماز را امام تعزیر کند و توبه دهد تا سه بار پس اگر از آن امتناع نماید در نوبت

چهارم

چهارم بکشند **و فریضه دیگر** نماز جمعه است انعقاد او را چند شرط است یکی آنکه در وقت ادا
باشد وقت ظهر بمذهب شافعی و ابوحنیفه و بمذهب مالک وقت عصر و بمذهب احمد پیش از ظهر بساعتی
و جمعه است بمذهب صادق علیه السلام از زوال آفتاب تا وقتی که سایه هر چیزی مثل او شود
جایز بود آنکه کمتر از سه تن نباشد جز امام بمذهب ابوحنیفه و بمذهب شافعی و مالک و یک قول احمد
چهل تن و بقولی از احمد پنجاه تن و کمتر از این پیش ایشان جمعه منعقد نشود و بمذهب امام جعفر صادق
کمتر از پنج تن نشاید و همه مذاهب این جمله باید که ذکور باشند و مسلمان عاقل بالغ و آزاد
و مقیم الا بمذهب ابوحنیفه که امامت غلام بنده و مسافر جایز است مالک موافق است
مسافر سیم آنکه مصر جامع باشد بمذهب ابوحنیفه و صفت مصر جامع آنست بر روایتی درست که
در او ولی الامر یا والی یا نایب او باشد در حکم و مفتی قاضی که تنفیذ الاحکام شرع کند موجود باشند
باشند و آنچه بعضی نقل کنند از اشتراط نهر جاری و ستون قائم و طبیب حاذق و مصر جامع
بر مذهب او چهارم آنکه ولی الامر یا نایب و حاضر باشد یا باذن ایشان بود و بمذهب ابوحنیفه
و یک قول احمد هم از آن امام یا نایب امام شرط است بمذهب جعفر صادق علیه السلام آن ولی الامر
باید که معصوم بود و در وقت ظهور او بی حضور او یا نایب او یا اذن او منعقد نشود اما اگر غایب شد
بحوز بی توقف منعقد شود و بقولی نه پنجم آنکه اقامت جمعه باید در میان نماز باشد بمذهب شافعی
و پیش دیگران این شرط اعتباری ندارد که در شهر باید مسلمان که آن وقت واجب
از آن سه جایز نباشد اما بمذهب صادق علیه السلام جایز بود ششم خطبه خواندن پیش از نماز نقل
آن بمذهب ابوحنیفه و یک روایت از مالک فرض است بمذهب دیگر آن مقدار که او را خطبه خوانند

از تحمید و صلوات و موعظه الا آنکه بمذهب شافعی فریضه دو خطبه است ایستاده و یک روایت
از احمد ایستادن در خطبه فرض است و یک قول شافعی دعای مومنان و قرائت قرآن و موالات
در خطبه هم فرض است بمذهب دیگران دو خطبه با قرائت و دعا و قعود در میان الخطبتین سنت است
اما بمذهب صادق علیه السلام دو خطبه واجب است و هر یکی از آن باید که مشتمل بود بر الحمد و الصلوات
علی رسوله و مشتمل بر وعظ و لفظ آن متعین نیست و قرائت سوره خفیفه و رفع صوت چنانکه عدد معتبر بشنوند
واجب است شرطی دیگر بمذهب امام جعفر صادق علیه السلام آنست که از موضعی که جمعه گذارند تا موضعی
دیگر کم از فرسخی نباشد و اگر کمتر باشد هر دو باطل شوند و پیش دیگران اگر یک مسجد اجتماع خلق تحمل نکند
اقامت دو جمعه در شهری روا بود و چون حال جمعه پیش ائمه بر این جمله است که یاد کرده شد احتیاط آن بود که
جمعه بوجهی گزارند که جامع همه شرایط بود و بگزارند تا یقین از عهده فریضه بیرون آیند **و فریضه دیگر**
نماز جنازه بود و آن فرض علی الکفایه است باتفاق و در وی چهار تکبیرات باتفاق اربعه و بمذهب
ابوحنیفه در تکبیر اول رفع یدین کند و در سه تکبیر دیگر نه و پیش او نیت کند و بعد از تکبیر اول
اللهم انت الدائم الذی یبقی و ما سواک یفنی و کل شیء هالک الا وجهک لک الحمد و
الیک المآب بعد از تکبیر دوم بگوید اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک و نبیک و
صفیک و نجیبک و خیرتک من خلقک افضل ما صلیت علی احد من العالمین و بعد از تکبیر
سیم بگوید اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و انثانا
اللهم من احییته منا فاحیه علی الایمان و من توفیته علی الاسلام و اگر کودک
باشد اللهم اجعله لنا فرطا اللهم اجعله لنا سامعا و بعد از آن در تکبیر چهارم سلام

بر یمین

بر یمین و یسار و بعد آنکه چیزی نخواند و بمذهب شافعی و مالک و احمد ارکان نماز یکی نیت و چهار تکبیر
و ششم سلام و هفتم بعد از تکبیر اول فاتحه خواندن و هشتم صلوات بعد از تکبیر دوم و نهم دعای بجهت
مومنان بعد از تکبیر سیوم و در همه تکبیرات رفع یدین سنت است و در وجوب قیام پیش ایشان خلاف است
اما بمذهب امام جعفر صادق علیه السلام فرایض آن قیام است و نیت و پنج تکبیر و شهادتین بعد از
تکبیر اول و صلوات بعد از تکبیر دوم و دعای مومنان بعد از تکبیر سیم و دعا بمیت بعد از
چهارم و بعد از پنجم چیزی نماند و در قرائت فاتحه و سلام نیست و دست برداشتن در همه
تکبیرات سنت است **در نماز عیدین** بمذهب ابوحنیفه و یک روایت از احمد نماز عید واجب است
و بمذهب شافعی و مالک سنت موکد است و پیش بعضی از اصحاب ابوحنیفه فرض عین است و پیش
بعضی از اصحاب او و اصحاب شافعیه فرض علی الکفایه و بمذهب جعفر صادق علیه السلام اگر شرایطی
که در جمعه یاد کرده شد حاصل باشد نماز عید فرض عین است و وقت آن بعد از طلوع آفتاب
تا وقت استوا و اگر عید فطر بعد از زوال محقق شود بمذهب ابوحنیفه روز دیگر نماز عید بگزارد
نماز عید اضحی در جمله ایام تشریق روا است نماز عید باتفاق همه دو رکعت با تکبیرات زواید
و تکبیرات بمذهب ابوحنیفه شش اند سه در رکعت اول عقب تکبیر احرام و پیش از تعوذ و فاتحه
و سوره و سه دیگر در رکعت دوم بعد از فاتحه و سوره و بمذهب شافعی تکبیرات زواید دوازده اند
هفت در رکعت اول و پنج در رکعت دوم و در هر دو رکعت تکبیرات پیش از قرائت باید گفت
و بمذهب مالک و احمد تکبیرات زاید یازده اند شش در رکعت اول بعد از قرائت فاتحه
و سوره و چهار در رکعت دوم بعد از قرائت فاتحه و سورتی دیگر و باتفاق در تکبیرات دست برداشتن

سنت است بمذهب ابو حنیفه در میانه تکبیرات نماز خاموش باشد و بمذهب دیگر گوید سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر یا الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا وسبحان الله بکرة واصیلا
و بمذهب امام جعفر صادق علیه السلم بعد از تکبیر اول گوید اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان محمدا رسول الله اللهم انت اهل الکبریاء والعظمة واهل الجود والجبروت
واهل العفو والرحمة واهل التقوی والمغفرة اسئلک بحق هذا الیوم الذی جعلته
للمسلمین عیدا ولمحمد صلی الله علیه وآله ذخرا وکرامة وشرفا ومزیدا ان تصلی علی محمد
وآل محمد وان تدخلنا فی کل خیر ادخلت فیه محمدا وآل محمد وان تخرجنا من کل
سوء اخرجت منه محمدا اللهم انی اسئلک خیر ما سألک عبادک الصالحون واعوذ بک مما استعاذ
منه عبادک المخلصون و بعد از تکبیر دوم گوید اول کل شیء وآخره وبدیع کل شیء و
منتهاه وعالم کل شیء ومعاده ومصیر کل شیء ومرده مدبر الامور وباعث من
فی القبور قابل الاعمال مبدئ الخفیات معلن السرائر و بعد از تکبیر سیم گوید عظیم
الملکوت شدید الجبروت حی لا یموت دائم لا یزال اذا قضی امرا فانما یقول له
کن فیکون و بعد از تکبیر چهارم گوید خشعت لک الاصوات وعنت لک الوجوه وحارت
دونک الابصار وکلت الالسن عن عظمتک والنواصی کلها بیدک ومقادیر الامور
کلها الیک لا یقضی فیها غیرک ولا یتم منها شیء دونک و بعد از تکبیر پنجم گوید احاط بکل شیء
علمک وقهر کل شیء عزتک ونفذ فی کل شیء امرک وقام کل شیء بک وتواضع کل شیء لعظمتک
واستسلم کل شیء لملکک و بمذهب شافعی و احمد سوره قاف در رکعت اول و سوره القمر در رکعت دوم

سنت است

سنت است و بمذهب ابو حنیفه و مالک تعیین سوره مشروع نیست و بمذهب صادق علیه السلم سوره الاعلی
در رکعت اول و الشمس در رکعت دوم سنت است بعد از نماز دو خطبه مثل دو خطبه جمعه اما بمذهب
دیگران نیست و در خطبه عید فطر باید که مردم را صدقه فطر دادن تعلیم کند و در خطبه عید اضحی قربان
و صدقه عید فطر بمذهب ابو حنیفه بر هر مسلمانی که مال او در حساب کند آنچه زیاده باشد از مسکن و ملبس
و خدمتکار و یک مرکوب و قوت دو ماه بقولی و یکساله بقول دیگر اگر مقدار دویست درم یا بیست دینار
رسد واجب باشد از برای خود و فرزندان رسیده که درویش باشند و بندگان مکاتب و ام ولد
حبه هر یکی نیم صاع گندم یا صاعی جو یا خرما یا مویز بدهند و اگر قیمت دهند روا بود و بمذهب او صاعی هشت
رطل عراقیست و نزد شافعی و مالک و احمد هر که زیاده از قوت یکساله از آن او و عیال و صاعی قوت باشد
که آن صاع زیاده از کسوه و عیال و مسکن و خادم او باشد صدقه بر و لازم شود از هر چیزی که گفته شد
یک صاع تمام و اداء قیمت نزد ایشان روا نباشد و اگر زیاده از چهار صاعی که گفته شد فاضل
از بن مالک باشد فطره هر که نفقه او بر و لازم است بر و واجب باشد و صاع پیش ایشان پنج رطل
و اقیت و ثلثی اما بمذهب صادق علیه السلم اگر مالک قوت یکساله باشد از برای خود و عیال
خود فطره واجب شود و اگر نه سنت باشد و چون واجب شود باید که از برای خود و هر که در قوت
او باشند از بزرگ و کوچک بنده و آزاد و مسلمان و کافر حبه هر یکی یک صاع از آنچه غالب
قوت بود بدهند و صاع پیش او نه رطل است عراقی بقولی و مدنی بقولی و بمذهب ابو حنیفه بر هر که
صدقه فطر واجبست اضحیه واجب باشد و بمذهب دیگران اضحیه سنت مؤکد است مر توانگر را و اولی
آنست که قربان بعد از نماز عید کند و در وقت کسوف و خسوف و زلزله و بادهای سیاه و زرد

و اما آنچه سماوی بمذهب صادق علیه السلم دو رکعت نماز واجب شود و در هر رکعتی پنج
رکوع و دو سجده در رکعت اول بعد از تکبیر احرام فاتحه و سوره دیگر بخواند تا چون پنج رکوع تمام شود
سجده کند و در رکعت دوم همچنین و جماعت خواندن قنوت بعد از سوره در همه سنت است و وقت
آن از ابتدا تا انجلا و نماز زلزله هرگاه که گذارد ادا بود و بمذهب دیگران این نماز سنت است و پیش
ابوحنیفه نماز کسوف دو رکعت همچو سایر نوافل و اخفاف در وی شرطست و بجماعت بهتر بود
و اگر بجماعت صورت نه بندد بانفراد گذارد و اگر خواهند دو رکعت و اگر خواهند چهار رکعت و دو
خطبه نیست نماز خسوف دو رکعت و در جماعت نیست همچنین در ظلمت باد و خوف از دشمن
و پیش شافعی و مالک و احمد دو رکعت هر رکعتی به دو قیام و به دو رکوع و دو سجده و در قیام اول
بعد از تکبیر احرام سورة البقره بخواند و اگر نتواند بمقدار آن چیزی دیگر بخواند و در قیام دوم
آل عمران یا بمقدار آن و در قیام چهارم سورة المائده یا بمقدار آن و در رکوع اول بمقدار
صد آیه از بقره تسبیح کند و در رکوع دوم بمقدار هشتاد آیه از وی و در رکوع سیم بمقدار هفتاد
آیه از وی و در رکوع چهارم بمقدار پنجاه آیه از وی و در خسوف بجهر بخواند و در کسوف باخفات و اگر
و اگر بجماعت گذارده باشد خطبه بخوانند همچو جمعه و نماز زلزله و بادهای سخت و صاعقه بانفراد
گذارند و این نماز چون بعضی مذاهب واجبست احتیاط آن بود که هیچ وجه ترک نکنند و بوجهی که مشتمل
آن مذهبست گذارند و بمذهب ابوحنیفه نماز وتر واجبست سه رکعت بیک سلام همچو نماز شام
و بمذهب دیگران سنت است و پیش شافعی از یک رکعت تا یازده و فاضلتر آنکه بهر دو رکعت تشهد و سلامی
باشد و نیت هر دو رکعت سنت کند و دیگر رکعت آخر نیت وتر آن یک رکعت مجموع وتر باشد و گر

صدرا

صد را یک سلام بگذارد ادا بود و بمذهب ابوحنیفه صد رکعت دو رکعت بیک سلام و قنوت
بعد از رکوع و بمذهب صادق علیه السلم و احمد یک رکعت و وقت آن بعد از نماز خفتن است
تا وقت صبح باتفاق قنوت در وتر پیش ابوحنیفه واجبست و بمذهب شافعی در وتر در نیمه آخر
بر ماه رمضان و در هر نماز صبح و در هر نماز صبح سنت است و بمذهب مالک در همه ماه رمضان
و تر قنوت سنت و قنوت بمذهب ابوحنیفه این دعاست اللهم انا نستعینک و نستغفرک
و نستهدیک و نؤمن بک و نتوکل علیک و نثنی علیک الخیر کله نشکرک و لا نکفرک و نخلع و نترک
من یفجرک اللهم ایاک نعبد و لک نصلی و نسجد و الیک نسعی و نحفد نرجوا رحمتک
و نخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق اللهم اهدنا فیمن هدیت و عافنا فیمن عافیت
و تولنا فیمن تولیت و بارک لنا فیما اعطیت وقنا عذاب شر ما قضیت انک تقضی
و لا یقضی علیک انه لا یذل من والیت و لا یعز من عادیت تبارکت و تعالیت
فصل اللهم علی سیدنا محمد و آله و سلم و بمذهب صادق علیه السلم در وتر قنوت نیست
اما در جمیع فرایض یومیه در رکعت دوم پیش از رکوع سنت است بر احتیاط آن باشد که نماز
وتر او در رمضان بغیر آن ترک نکنند و سه رکعت بگذارند با قنوت و اگر کسی عهدی یا نذری کند
یا سوگندی خورد که چندین رکعت نماز بگذارم بصفتی معین آن نیز واجب شود و نیت نماز
باتفاق بعضی از مذاهب واجبست نماز نوافل احدی نیست بهر مذهبی که خواهند نیت بگزارد
اما بمذهب جعفر صادق علیه السلم اگر بر کسی یک نماز قضا مانده باشد نافله و در سنت نیت
بر احتیاط آن باشد که بر کسی که قضا باشد اول آنرا بگذارد و بنافله مشغول نگردد تا وقتی

که ازان فارغ شود و بعد ازان نوافل مرتبه و غیر آن بهر مذهبی که خواهند بگذارند و الله اعلم

باب دوم در زکوة و خمس مشتمل بر شش فصل است فصل اول در وجوب شرایط زکوة

و آن بمذهب ابوحنیفه شش است اسلام و حریت و بلوغ و عقل و خالی بودن
از قرض بمقدار نصاب خواه آن تعلق بحق خدا داشته باشد و خواه بخلق و گذشتن سال تمام
بر اصل نصاب در غیر آنچه از زمین بر روید لیکن نقصان در میانه مانع وجوب زکوة نیست
چون اول و آخر سال نصاب تمام بوده باشد و مذهب صادق علیه السلام همین است الا آنکه
تمامی ملک نصاب در جمیع سال معتبر است و پیش مالک و شافعی بقول اصح بلوغ و عقل و خالی بودن
ذمت از قرض شرط نیست و احمد در اعتبار خلو ذمت از قرض با ابوحنیفه و قول قدیم شافعی
موافق است و در عدم بلوغ و عقل با مالک و شافعی بقول صحیح و در مال پیش شافعی نزد دو است

فصل دوم در فرایض زکوة

بدانکه یکی از فرایض زکوة نیت است در وقت جدا کردن
مال بجهت زکوة دادن تا وقت تسلیم بمستحق یا ساعی یا امام و بمذهب صادق علیه السلام وقت تسلیم
یکی از اینها متعین است دوم بمذهب شافعی و مالک ادای زکوة از جنس نصاب و پیش ابوحنیفه
زکوة از جنس ادا فرض نیست و احمد با شافعی و مالک موافق است در غیر زر و نقره و بمذهب صادق
علیه السلام اخراج قیمت در جمیع جایز است اما از عین که افضل است سیوم زکوة رسانیدن بامام
یا بساعی یا بوکیل او و مصرف یکی از اصناف هشتگانه یا آنچه ازین هشت صنف در بلاد مزکی
موجود باشند و حق هر صنفی جدا کردن بر سه کس از آن صنف قسمت کردن لازم است اگر همه صنف
بمصرف رساند و بمذهب صادق شاید که مجموع را بصنفی از آن صنف دهند و سنت آنست که

بجمیع

بجمیع اصناف رسانند و اول اصناف فقرا اند دوم مساکین و خلاف کرده اند در آنکه کدام ازین
ازیشان بدحال‌تر اند بعضی گفته‌اند فقرا بجهة آنکه حق تعالی در آیه ابتدا بایشان کرده و نیز رسول
صلی الله علیه و آله از فقر تعوذ کرده آنجا که فرموده اللهم اعذنی من الفقر والمسکنة و درخواست
آنجا که فرموده اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا فی زمرة المساکین و نیز حق سبحانه
که مالک کشتی بوده‌اند مساکین نامیده آنجا که فرموده اما السفینة فکانت لمساکین یعملون
و بعضی گفته‌اند که مساکین بدحال‌ترند زیرا که حق تعالی فرموده مسکینا ذا متربة فقیر را
تاکید بمسکین کنند چنانکه گویند فقیر مسکین بدون عکس و باتفاق مذاهب اربعه فقرا بدحال‌تر
از مساکین چه بعضی میگویند فقرا آنهااند که مالک هیچ چیز غیر کسوه و نفقه نیم روز نباشند
و قدرت کسب کردن ندارند و مساکین آنهااند که مالک کمتر چیزی از نصاب باشند و فراش
و بالا بخانه و بر کسب قادر باشند و لیکن دخل ایشان کمتر از خرج باشد و بعضی دیگر گفته‌اند که
فقرا آنهااند که مالک هیچ چیز نباشند و قوت کسب ندارند و سوال نکنند و مساکین آنهااند
که بر در گردند و بمذهب صادق علیه السلام چون جایز است که مجموع را بصنفی دهند در فرق
میان این دو صنف زیادت فایده ندارد و مراد بفقرا و مساکین بمذهب آنهااند که
مال ایشان از مؤنت یکساله قاصر باشد و بر کسب قادر نباشند سیوم عاملان که از جهة
امام زکوة جمع کنند و اخراجات را جمع کنند چهارم مؤلفة قلوب از برای آنکه دلهای ایشان
بر اسلام و احکام جمع شود و این قوم بمذهب ابوحنیفه بعد از عهد رسول صلی الله علیه و آله
بکلی ساقط اند و پیش دیگران در بعضی بلاد موجود اند و بمذهب صادق علیه السلام در حال غیبت امام

سهم این صنف و سهم عامل یا فقراست پنجم بندگان مکاتب اند که با مالکان آزادی خود را با
مال معین معلق گردانیده باشند و چون در ان مدت آن مال را ادا کنند آزاد شوند و بمذهب
صادق علیه السلام بندگانی که در سختی باشند هم درین صنف داخل اند ششم آنها اند که بغیر از
معصیت وام دار شده باشند هفتم فی سبیل الله که آن بمذهب اربعه اعانت غازیان
و حاجیانست و بمذهب صادق علیه السلام بنا پل و عمارات مساجد هم ازین صنفست هشتم
ابناء السبیل یعنی آنها که در غربت محتاج شده باشند هر چند در شهر خود توانگر باشند و
بهاشمی زکوة نتوان داد و بمذهب امام جعفر صادق علیه السلام اگر زکوة هاشمی باشد شاید
که بهاشمی دهد و نیز اگر خمس نوبت هاشمی کفایت نکند هم شاید و چون مذاهب معلوم شد
جمع کردن بیان هم آسان شد **فصل سیوم در زکوة زر و سیم** اما زر پس اگر
خالص است و در کمتر از ان در اول هیچ چیز واجب نیست و در بیست دینار نیم دینار واجبست
که ربع عشر نصاب باشد و چون از ان زیادت شود بمذهب ابوحنیفه آن زیادت تا چهار
دینار نشود بحساب ربع عشر در ان چیزی واجب نشود و بمذهب دیگران هر چه زیادت شود
بران حساب ربع عشر زکوة واجب کرده و نقره بدویست درم رسد پنج درم واجب
شود و زیادت تا چهل درم عفواست بمذهب ابوحنیفه و بمذهب شافعی و مالک و احمد
هر چه زیادت شود بر دویست درم بحساب ربع عشر زکوة واجب کرده و بمذهب
زر و سیم موافق مذهب ابوحنیفه است **فصل چهارم در زکوة چهارپایان**
بمذهب ابوحنیفه در شتر و گاو و گوسفند و اسب زکوة واجبست و بمذهب دیگران زکوة

دراسب

دراسب واجب نیست و پیش همه باید که این انعام سایمه باشند غیر معلوفه و عوامل تا واجب
باشند الا زکوة شتر سایمه در کم از پنج شتر چیزی واجب نیست و در پنج شتر یک گوسفند است
و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و در بیست و پنج یک شتر ماده یکساله که پای
در دوم نهاده تا سی و پنج و در سی و شش تا چهل یک شتر ماده دو ساله پای در سیم نهاده و
و در چهل و شش تا شصت یک شتر ماده سه ساله پای در چهارم نهاده و از شصت و یک تا
هفتاد و پنج شتر ماده چهار ساله پای در پنجم نهاده تا صد و بیست ابوحنیفه بعد از صد و بیست از
حساب فریضه از سر میگیرد و در پنج گوسفندی و در ده دو و همچنان اول تا صد و چهل و پنج
آنگاه دو شتر ماده سه ساله پای در چهارم نهاده و یک شتر ماده یکساله پای در دوم نهاده
تا صد و پنجاه آنگاه سه شتر سه ساله پای در چهارم نهاده واجب شود و بعد ازین همچنان
طریق حساب از سر میگیرد و با این حساب ضم کرده و در هر پنج که زیادت شود بر یک گوسفندی
تا سه شتر پای در چهارم نهاده و در ده دو گوسفندی تا آنجا که گفته شد و بمذهب شافعی و مالک و
احمد چون از صد و بیست یکی زیادت شود سه شتر دو ساله پای در سیم نهاده واجب بود و تا صد و
سی بعد از ان در هر پنجاه یک شتر ماده سه ساله پای در چهارم نهاده و در هر چهل یک شتر ماده دو ساله
پای در سیم نهاده واجب شود و بمذهب صادق علیه السلام چون از صد و بیست یک شتر زیادت شود در هر پنجاه
یک شتر ماده سه ساله پای در چهارم نهاده و در هر چهل دو ساله پای در سیم نهاده واجب باشد و اما
در کمتر از سی گاو چیزی واجب نیست چون بسی رسد گاوی نر ماده یکساله پای در دوم نهاده واجب شود
و چون بچهل رسد گاوی دو ساله پای در سیوم نهاده و چون بشصت رسد دو گاو یکساله پای در دوم نهاده

وچون از شصت درگذرد واجب متغیر شود و در هر سی یک ساله پای در دوم نهاده و در هر چهل یک ساله
پای در دوم نهاده و اینجا در این خلاف نیست و در کمتر از چهل گوسفند چیزی واجب نیست و در چهل یک
گوسفند واجبست تا صد و بیست و در صد و بیست و یک دو گوسفند تا دویست و در دویست و یک
سه گوسفند و در چهار صد در هر صد گوسفندی واجب شود و در گوساله پای در دوم نهاده
نیز خلاف نیست بقولی از ابی حنیفه در اسب اگر نر باشد و اگر ماده در زکوة واجبست بقولی دیگر
در ماده تنها و صاحب اسبان مخیر باشند میان آنکه هر اسبی دیناری بدهد یا میان آنکه اسبان را
قیمت کنند و ربع عشر قیمت بدهند **فصل چهارم در زکوة آنچه از زمین بیرون آید**
مذهب ابوحنیفه در هر چه از زمین بر آید یا با آب باران خورد و خواه با مثل آن چه در وی [illegible] اندک
و بسیار زنجبیله و خربزه و آنچه در وی عشر واجبست بی اعتبار شرط نصاب با خشک کردن
جز در هیزم و کاه و نی و مانند آن و نیشکر در وجوب اصحست هر چه به دولاب آب خورد نصف
عشر و در عسل نیز پیش او عشر واجبست بی تقدیر نصاب پیش احمد وقتی که بشتاد من رسد
و مذهب شافعی و مالک قولی از احمد جز در خرما و مویز و چیزی که باختیار قوت داشته باشد چو گندم و جو
برنج و ارزن و جاورس و باقلی و عدس و ماش و نخود زکوة واجب نیست و در اینها چون پاک کرده پنج وسق که
هشتصد من باشد برسد عشر یا نصف عشر واجب شود و بقولی دیگر از احمد در بادزیره چون کمون و زیره
و گشنیز و کرویا و بزرگتان و کنجد و تخم خیار و تخم رساه و تخم ترب و قرطم و در میوهای خشک کرده چون مشمش
و بادام و پسته و فندق و زیتون و در قطن و زعفران نیز چون بنصاب رسد زکوة واجبست و مذهب جعفر صادق
علیه السلام جز در گندم و جو و خرما و مویز زکوة واجب نیست و نصاب پیش او پنج وسق است هر وسقی

شصت صاع هر صاعی چهار مد هر مدی دو رطل و ربعی برطل عراقی که مجموع آن دو هزار و هشتصد رطل عراقی
باشد و در غیر گندم و جو و خرما و مویز از غلات حبوب در مال تجارت مذهب او زکوة مستحبست
پس احتیاط آن باشد که مکلف از جمیع حبوب و غلات و ارباح تجارات و اسبان غیر آنها زکوة
زکوة بدهد اگرچه واجب است از نقله نصاب پر و کم آید اگر سنت است کرامت و ثواب یابد والله اعلم
فصل ششم در خمس بدانکه در هفت چیز بمذهب امام ناطق جعفر الصادق خمس واجبست اول
غنایم دار الحرب اگرچه اندک باشد دوم معادن از نقره و طلا و [illegible] و فیروزه و نفط و کبریت و مس و در
معادن و امثال آن سیوم گنج چهارم آنچه از دریا بیرون آید بغوص و آنچه از جمیع ارباح تجارات و صنایع و اجرات
ششم زمینی که ذمی از مسلمانان بخرد هفتم مالی حلالی که ممتزج شود بحرام و یک نیمه از آن خمس حق امام است و یک نیمه دیگر
یتیمان و مساکین و ابناء سبیل و مستحقین که از اولاد ابی طالب و عباس و حارث باشند بشرط ایمان ایشان
باب سیوم در صوم بدانکه سبب صوم ماه رمضان رویت هلال رمضان است یا گذشتن سی روز از ماه شعبان
اگر یک شخص رویت هلال گواهی دهد رمضان ثابت شود و بمذهب شافعی و مالک و احمد و بمذهب ابوحنیفه اگر آن شخص
بیننده باشد هم ثابت شود و بمذهب امام جعفر صادق علیه السلام دو قول است یکی آنکه یک گواه عادل ثابت شود
دوم آنکه اگر هوا صاف نباشد بقول پنجاه نفر ثابت شود سیوم آنکه بقول دو گواه عدل ثابت شود اگر
هوا صاف باشد و علی هذه الروایت و بقولی از احمد اگر بیست و نهم روز از شعبان بگذرد و در شب سی ام ابر و غبار
باشد صوم آن روز واجب شود و از رمضان محسوب شود و بمذهب ابوحنیفه اگر نیت کنند و اگر از رمضان
باشد که فریضه روزه داریم و اگر قطع و ظاهر شود که رمضان بود از رمضان است و اگر از رمضان
محسوب بود و روز شک آنست که شخصی رویت هلال گواهی دهد و آن گواهی مشتهر شده باشد و

بنا بر نسخ قِران حکم کرده و صوم روز شک بمذهب ابوحنیفه مباحست و بمذهب شافعی و مالک
و احمد اگر موافق نیت یا قضا افتد مباح است و اگر نه مکروه و بمذهب صادق علیه السلم روز شک آنست
که احتمال رمضان و شعبان داشته باشد بثبوت و روزه روز شک بنیت وجوب حرامست و بنیت
تطوع جایز و در آخر ظاهر شود که از رمضانست از رمضان محسوب باشد و در روزه دو چیز شرطست یکی
نیت دوم امساک پس ابوحنیفه مطلق نیت صوم کافی بود بی تقیید رمضان یا غیر آن و باید که نیت
جزوی از شب باشد تا اگر کسی پیش از زوال نیت کند در فرض و نفل روا بود و بمذهب شافعی و مالک
و قولی از احمد تعیین لازمست نیت روزه فرض باید که در جزوی از شب باشد و بمذهب صادق ع
اگر روزه معین باشد چون رمضان نیت روزه باقربت کافی بود بقبول و اگر تقیید بدان لازم باشد
چنانکه گوید اصوم عن الکفارة یا غیر آن و در روزه فرض اگر نیت عمدا در صبح آید روزه درست
نباشد و در دوم امساک از برآمدن صبح تا غروب آفتاب از مجامعت و اکل و شرب مرده و منی
اینهاست و بمذهب شافعی و مالک و احمد جز بمجامعت کفارت ثابت نشود و بمذهب ابوحنیفه مجامعت
و خوردن و آشامیدن فساد دارد و باید روزه مذهب کفارتست لا اجماع همه که پیش او و یک قول
از احمد موجب کفاره نیست و بمذهب مالک جماع عمد و خطا یکسانست شافعی را درین دو قولست یکی آنکه [illegible]
اصلا نیست دوم آنکه هست سیوم آنکه بر او واجب شود و لیکن مرد از او ادا کند و کفاره روزه بمذهب
ابوحنیفه و شافعی مرتبست یعنی اگر قادر باشد بنده آزاد کند و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد و بمذهب
مالک و احمد مخیرست اگر خواهد بنده آزاد کند و اگر خواهد روزه دارد و اگر خواهد طعام دهد و این
کفارت باتفاق هر چهار بر روزه ماه رمضان مخصوص است اما بمذهب صادق علیه السلم باکل و شرب متعمدا

وقِران

و قِران و در جماع مطلق قضا و کفاره لازم شود و اگر کسی جنب شود و عمدا غسل نکند تا صبح برآید یا بعد از
طلوع [illegible] بی نیت بخسبد تا روز هم قضا و کفارت واجب شود و خفتن جنب بعد از آنکه دو بار بیدار شده
باشد بنیت غسل برآمده [illegible] رسانیدن غبار بحلق باختیار و استمنا همین دارد و کفارت رمضان
او همچنین است بر مرد و زن لازم شود و اگر بحرامی افطار کند [illegible] روایات آنست که هر سه واجب شود
و کفارت در افساد روزه رمضان و قضای آن و بعد از زوال و نذر معین و اعتکاف فریضه لازم شود
و پیر و مرضی که در روزه خوف زیادتی بیماری یا دراز کشیدن آن باشد افطار مباح است
بمذهب هر چهار لیکن پیش ابوحنیفه و شافعی و مالک روزه فاضلترست و بمذهب احمد افطار و بمذهب
صادق علیه السلم افطار واجبست اگر روزه دارد درست نباشد و از عمر و ابوهریره همچنین مرویست
پس روزه درست باتفاق مذاهب آن باشد که مشتمل بود بنیت قربت که در جزوی از شب واقع شده باشد
یا [illegible] آن با امساک از اکل و شرب معتاد و غیر معتاد و از جماع مطلقا و استمنا و اگر در سفر یا مرض باشد باید که
و اگر چاره [illegible] قضا کند **باب چهاردهم در حج و عمره** عمره بمذهب ابوحنیفه و مالک سنت موکد است و پیش
دیگران فریضه و ادای حج اسلام با حصول پنج شرط صورت نبندد اسلام و حریت و بلوغ و عقل
و استطاعت که صحت بدن و قدرت بر زاد و راحله زیادت از نفقه هر که شرعا نفقه او بر وی واجبست
تا رفتن و آمدن و زیادت از قضای دین و مسکن و لباس و خدمتکار و آنچه لابد او باشد و امن طریق
و بمذهب مالک قدرت راحله شرط نیست در استطاعت اگر پیاده تواند رفت بر وی واجب شود
و اگر کسی را مرضی مزمن باشد که نشستن بر زنان ممکن نبود و مال داشته باشد و هیچگونه نتواند رفت
بر وی واجب شود که دیگری را باجرت گیرد تا از برای او حج گذارد و واجب بمذهب شافعی

آنست یا بدکه حج یکبار گذارده شود و خلاف کیرانی الابتدا، و وقت حج شوال است تا عاشر ذی الحجه و فرایض
و ارکان حج بمذهب ابوحنیفه شش چیز است یکی احرام کرفتن از میقات احرام چنین دیگران گفته‌اند و میقات
اهل مدینه ذوالحلیفه است میقات اهل مصر و شام جحفه و میقات اهل عراق ذات عرق و میقات اهل
یمن یلملم و میقات اهل نجد قرن و هر که از خانه در درون این مواقیت باشد میقات وی از خانه وی باشد
دوم سعی میان صفا و مروه که ترک آن بقربان کوسفندی منجبر شود و سعی بمذهب دیگران رکن است
سیوم وقوف بمزدلفه بعد از نماز صبح روز عید نزد کوه مشعر الحرام و ترک آن موجب قربانست
بمذهب او و شافعی اما شب عید بمزدلفه خفتن و شبها اقامت در منی بقولی از شافعی واجب است
و بقولی در هر دو یک قربان و بمذهب ابوحنیفه ترک سنتست چهارم موی ستردن بمقدار ربعی
از سر و این بقولی از شافعی رکنست و اقل آن بمذهب او سه مویست پنجم رمی جمرات سنگ بجمره
عقبه روز نحر و در ایام تشریق هر روزی هفت سنگ در سه جا و در ترک همه بمذهب ابوحنیفه و یک قول
از شافعی یک قربان لازم شود و بقولی دیگر چهار کوسفند لازم شود ششم طواف وداع و در وقت
بوقوف عرفه از زوال روز نهم ذو الحجه بر آمدن صبح دهم روز عید و رکن او حضورست در عرفات
در جزوی از این وقت بعلم او یا بی علم بخواب یا بیداری و وقت طواف زیارت از وقت
طلوع فجرست تا آخر روز دوم از ایام تشریق و واجبات آن شش چیزست اول طهارت از حدث
و خبث و ستر عورت دوم ترتیب چنانکه خانه در وقت طواف بر جانب چپ باشد
و ابتدا بحجر الاسود کند سیوم آنکه بکلیت از خانه بیرون باشد و حجر و شادروان از خانه
اند و چهارم آنکه طواف اندرون مسجد الحرام باشد پنجم رعایت عدد هفت گانه اگر بیشتر

اختصار کند بمذهب شافعی و مالک اصلا جایز نباشد و بمذهب ابوحنیفه اگر سه کرت بیش از طواف
زیارت ترک کند جایز باشد و بقربان کوسفندی جبر واجب باشد ششم دو رکعت نماز طواف و حج
نوعست یکی افراد دوم قران سیم تمتع افراد آنست که در وقت احرام نیت تنها کند و بگوید
اللّهم انّی ارید الحج فیسّره و تقبّله منّی آنگاه بگوید اللّهم لبّیک لبّیک انّ الحمد و النّعمة لک
و الملک لا شریک لک و بعد از اتمام افعال حج بوجهی که گفته شد از حرم که بحرا شود تا بحد تنعیم رود
و از آنجا احرام بعمره بندد و بگوید اللّهم انّی ارید العمرة فیسّرها و تقبّلها منّی و لبّیک گویان
بمکه آید و تا کعبه را از چند قدم نبیند لبیک قطع نکند و عمره را بمذهب ابوحنیفه سنت گفته‌اند بیک شرط اما ارکانش
طواف است و سعی و حلق و تقصیر و شرطش احرام و بمذهب شافعی احرام نیز از ارکان عمره است و حلق
یا بعضی و قولست بمذهب مالک حلق یا تقصیر اصلا رکن عمره نیست اما قران آنست که در احرام
نیت حج و عمره با هم کند و بگوید اللّهم انّی ارید الحج فیسّره لی و تقبّله منّی آنگاه بعرفات رود
و بعد از آن وقوف بعرفه و مزدلفه در روز نحر دو قربان کند و در ایام تشریق نیز این قربان
قادر نباشد سه روز روزه در ایام حج دارد و هفت روز بعد از رجوع بخانه خود و بمذهب ابوحنیفه
بعد از عرفات و منی بمذهب احمد و بمذهب او آخر روز در ایام تشریق نیز جایز بود و بمذهب ابوحنیفه
روا نباشد و در تمتع پنج شرطست یکی تقدیم عمره بر حج دوم وقوع عمره در شهور حج سیوم حج کردن
در یک سال چهارم آنکه میان تمتع و میان مکه مسافت قصر نماز باشد پنجم احرام حج از مکه کرفتن
و افراد بمذهب شافعی و مالک فاضلترست و قران بمذهب ابوحنیفه و تمتع بمذهب احمد اما بمذهب
امام جعفر صادق علیه السلم بر هر کسی که از مکه دوازده فرسنگ دور باشد تمتع واجب شود

و افراد و قران فرض کسی باشد که در مکه معظمه نباشد یا میان او و مکه کمتر از دوازده فرسنگ

باشند و صورت تمتع آنست که از میقات نیت عمره بگیرد و بعرفات رود و روز عرفه آنجا باشد

تا غروب پس بمشعر الحرام آید و آنجا باشد تا صبح پس بمنی رود و رمی جمره عقبه کند و ذبح هدی و حلق

بترتیب بعد از آن بمکه رود و زیارت یا روز دیگر بمکه رود و طواف حج و دو رکعت نماز طواف بگذارد و سعی

کند و بعد از آن طواف نسا و دو رکعت طواف بگذارد پس بمنی رود و در شبهای ایام تشریق آنجا

بخسبد و در روزها رمی جمرات بجا آرد و آنچه گفته شد بی نیت درست نباشد و میان افراد و قران در غیر سبب

هیچ فرقی نیست الا آنکه در قران هدی با خود ببرد و در افراد نه و صورت عمره چنانست که احرام

گیرد بحج از میقات یا از آنجا که بیرون آید اگر مقام او نزدیکتر باشد پس وقوف بعرفه و بعد بر وجهی که گفته شد

و دران پس وقوف مشعر الحرام در ایام بعینه وقوف مشعر الحرام مناسک در روز عید بجا آرد و پس بمکه

رود و طواف حج کند با دو رکعت طواف بعد از آن سعی کند پس طواف نسا با دو رکعت طواف بجا

آرد و بعد از احلال از آن حل احرام بعمره مفرده گیرد و عدول از حج تمتع با افراد و بر غیر سبب اختیار

جایز نباشد و چون این قید از معلوم شد احتیاط آن باشد که هرگاه از مکه دوازده فرسنگ دور

باشند حج تمتع کند اما بر وجهی که گفته شد ولی در توفیر سعی و طواف نسا احلال کنند تا حج او باتفاق صحیح

فن ششم از مقاله دویم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون از علم قراءت که آن عبارتست

از معرفت اختلافات که میان ائمه قرا واقع است در الفاظ قرآن بحسب حروف و حرکات و سایر

تغیرات از وصل و وقف و ادغام و اماله و عموم تصرفات در تلاوت و کیفیت نقل و روات او و

و آن بر دو قسم باشد و در دو فصل ایراد کنیم فصل اول در بیان رخصت قراءات از عبد الله

ابن عباس

ابن عباس روایت که رسول صلی الله علیه و آله فرمود اقرأنی جبرئیل علی الواحدة فلم ازل استزیده

حتی انتهی الی سبعة احرف یعنی در اول جبرئیل ع قرآن بر حرف واحد بر من خواند و من از او

زیادتی طلبیدم تا بهفت حرف منتهی شد و علما خلاف کرده اند در آنکه مراد باین هفت حرف چیست

بعضی گفته اند مراد وعد و وعید و حلال و حرام و مواعظ و امثال و قصص و بعضی گفته اند مراد امر

و نهی و مواعظ و امثال و احکام و اخبار از وقایع ماضیه که آن قصص است و از امور آتیه که آن غیب

و اصح آنست که مراد بدین احرف لغاتست چون لغت قریش و بعضی بلغت سوای آن اهل یمن و مدینه

بلغت قریش و هوازن و همدان و سعد بن بکر و بنی سعد بلا خلاف فیه چه این حدیث بروایات چند دیگر

آمده است همه تصریح دال برآنکه مراد لغاتست از آنجمله آنکه ابی بن کعب روایت کرده که روزی در

مسجد رفتم و دو شخص نماز میگذاردند و در قراءت هر یک مخالف آن دیگر بود و آن هر دو قراءت بر من

مشکل بود و چون از نماز فارغ شدند من با ایشان پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله رفتم و آن قصه باز نمودم

پیغمبر فرمود تا هر دو آنچه خوانده بودند بر وی خواندند چون شنید هر دو را تحسین کرد و من بواسطه آنکه قرب العهد

باسلام بودم در قرآن بشک افتادم رسول صلی الله علیه و آله بدانچه در دل من گذشت واقف شد

دست بر سینه من زد چنانکه من از هیبت آن عرق کردم و از خجالت در عرق افتادم پس فرمود

یا ابی ارسل الی ان اقرأ القرآن علی حرف فرددت الیه ان هون علی امتی فرد الی الثانیة

اقرأه علی حرفین فرددت الیه ان هون علی امتی فرد الی الثالثة اقرأه علی سبعة احرف فلک

بکل ردة رددتکها مسئلة تسألنیها فقلت اللهم اغفر لامتی اللهم اغفر لامتی واخرت الثالثة لیوم

یرغب الی الخلق کلهم حتی ابراهیم ع و از آنجمله آنکه ابو بکره روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود

أُنزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف کقولکم تعالی واقبل وانظر
والی واسرع وعجل و از انجمله آنکه عمر روایت کرده انزل القرآن علی سبعة احرف والمراء
فیه کفر ثلث مرات فما عرفتم منه فاعملوا وما جهلتم فردوه الی عالمه و در بعضی
روایات خبر است که انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف فلکل آیة
منها ظهر و بطن ولکل حد مطلع و خلافست در آنکه آن احرف سبعه این قراءات
مشهوره است یا نه ابو العباس المهدوی و ابو محمد المکی و ابن جریر الطبری و ابن شریح و شیبانی
از اهل علم برآنند که این قراءات سبعه جمله یک حرف است از آن احرف مرخصه و آن حرفیست
که عثمان بعد از جمع مصاحف باتفاق صحابه برآن جمع منتهی فرموده نوشته باطراف فرستاده و شش
حرف دیگر را از ترس کثرت اختلاف ساقط کرده و آن شش حرف که بود بموجب این قول حکم
منسوخ اند و جمعی دیگر برآنند که این قراءات سبعه همان احرف مرخصه اند چه امری که رسول
بواسطه اهتمام بدان چند نوبت جبرئیل را مراجعت بحضرت عزت فرموده باشد در تسلیت آن
مبالغت نموده و بدان نصوص بسیار وارد شده چنان نسخ قریب بجواز باشد چون تواند گفت
که باجماعی بعضی از صحابه منسوخ شد و طایفه اولی برانها ایراد کنند که اگر قراءات سبعه همان
احرف مرخصه باشد پس در جمع عثمان مر مصاحف را و امر بمحو بعضی ما دیده نمانده نیز قراءات
غیر سبعه از منتهی زیادت در کتب قراء نهاده زیادت از قراءات سبعه و تخصیص احرف بر قراءات
سبعه ترجیح بلا مرجح باشد و جواب از اول آنست که فایده جمع کردن مصاحف امر مصحفی آن باشد
که کسی در آنجا دخل نتواند ساخت زیادت و نقصان و تغییر و تبدیل نتواند کرد و از دوم آنکه ترجیح

وقتی لازم آمدی که قراءات سبعه از تب ثبت و اکثر بروایت اصح باسناد نبوده غیر متواتر است که
مراد بحرف لغاتست چنانکه یاد کرده شد نه بدان معنی که در هر کلمه از کلمات قرآن بهفت لغت یا وجوه
بوده و اکثر لغت قرائت کرده و بخیر یک به جایز نیست بلکه مراد آنست که حق تعالی توسعه بجهت
که قرآن بر لغات مذکوره انزال فرموده بر لغت واحد بجهت تسهیل و تیسیر بر السنه ایشان از آنجا که
سبعه و غیرها هیچ یک از آنها خارج نشده و انحصار در این سبعه و ترک غیر بواسطه وثوق بایشانست
و آنچه گویند که اختلاف سبعه نابرابر بوده که مصاحفی که عثمان فرموده نوشته شده و بشهرها فرستاده مختلف بوده
نیابت مختلفاتست فصل دویم در ذکر اسامی قراء سبعه قاری اول ایشان امام اهل
مدینه نافع بن ابی نعیم مولی جعونة بن شعوب اللیثی حلیف حمزه بن عبد المطلب اصل او از اصفهان بوده و
کنیت او ابو رویم و بقولی ابو عبد الله و بقولی ابو عبد الرحمن و بقولی ابو الحسن او در مدینه بسنه
و بقولی سنه سبعه و بقولی سنه تسع و ستین و مایه در ایام خلافت هادی وفات یافته و از دو کس
قراءت نقل کرده اند یکی ابو موسی عیسی بن مینا مدنی که بقالون مشهور است و گویند او را نافع بقالون نام
نهاده بنابر جودت قراءت او چه قالون بزبان اهل روم نیکست او در مدینه قریب سنه عشرین و مایتین
در اول خلافت معتصم وفات یافت و دوم ابو سعید بن عثمان بن سعید مصری که بورش مشهور است او در
مصر سنه سبع و تسعین و مایه در عهد خلافت مامون وفات یافت این هردو روایت از نافع نقل کرده اند بی واسطه
قاری دویم امام اهل مکه عبد الله بن کثیر المکی الداری مولی عمرو بن علقمة الکنانی و از تابعین بوده
در مکه سنه عشرین و مایه در ایام هشام بن عبد الملک وفات یافت از راویان او یکی احمد بن محمد بن عبد الله
که ملقب به بزی بوده و دیگر مشهور است بقنبل و در مکه سنه ... وفات یافت و دوم ابو الحسن احمد بن محمد

المؤذن المکی مشهور به بزی و این نسبت باز به که پدر جد او بوده و او در سنهٔ اربعین
و مائتین وفات یافت در خلافت متوکل و ایشان مرد و از وی قرائت نقل کرده‌اند بواسطه اما قنبل
از احمد بن محمد عون القواس اخذ کرده و قواس از وهب بن واضح و وهب از اسمعیل بن عبدالله القسط
و اسمعیل از شبل بن عباد و معروف این مرد و از ابن کثیر و اما بزی از عکرمه بن سلیمان و عکرمه از
شبل بن عباد و اسمعیل بن عبدالله قسطنطین و این مرد و از ابن کثیر **قاری سیوم** امام اهل بصره
ابو عمرو بن علاء البصری در اسم و خلافت اصمعی گفت از وی پرسیدم که نام تو چیست گفت
زبان بعضی گفته‌اند عتبه و بعضی گفته عریان و بعضی گفته محبوب و بعضی گفته خالد و غیره و گفت نام
او کنیت بود و از اصمعی نقلست که گفت لم تر عینای مثل ابی عمرو بن العلاء گفت اذا
جلست الیه خیل الی انی قد جلست الی بحر لا یدرک جانباه و عمر او هشتاد و چهار سال و
و بقول اصمعی هشتاد و شش و در کوفه سنهٔ اربع و بقول سنهٔ سبع و خمسین و مایه در ایام خلافت
منصور در گذشت و از راویان او یکی ابو عمرو بن حفص عمر بن عبدالعزیز بن صهبان الازدی
که به دوری مشهور است و دور موضعیست در بغداد در جانب شرقی و او نود و شش سال
و سنهٔ ست و اربعین و مائتین در ایام متوکل در گذشت و دوم ابو شعیب صالح بن زیاد بن عبدالله
بن اسمعیل سوسی این مرد و قرائت از ابی محمد یحیی بن المبارک العدوی که بیزیدی مشهور شد
بنابر آنکه با یزید بن منصور که خال مهدی خلیفه بود صحبت داشت اخذ کرده‌اند و او از ابی عمرو
قاری چهارم امام اهل شام عبدالله بن عامر الیحصبی که در خلافت عمر در وجود آمده و در خلافت
ولید بن عبدالملک قاضی دمشق شد و روز عاشورا سنهٔ ثمان عشر و مایه در عهد هشام بن عبدالملک

وفات یافت

وفات یافت عمر او نود و هفت سال بود و از راویان او یکی هشام بن عمار بن نصیر السلمی بود
که در دمشق قاضی شد و سنهٔ خمس و اربعین و مائتین در ایام متوکل وفات یافت و دوم ابن ذکوان
عبدالله بن احمد بن بشیر بن ذکوان القرشی الدمشقی او سنهٔ اثنین و اربعین و مائتین در ایام متوکل وفات
یافت و این مرد و قرائت از ایوب بن تمیم اخذ کرده‌اند و ایوب از یحیی بن حرث الذماری و یحیی
از ابن عامر **قاری پنجم** امام اهل کوفه ابوبکر عاصم بن ابی النجود و بقول ابن بهدله و گویند بهدله نام
مادر وی بود و او در کوفه سنهٔ ثمان و بقول سنهٔ تسع و عشرین و مایه در آخر عهد بنی امیه در گذشت
و از راویان او یکی ابن عباس بن سالم بود و از موالی بنی اسد و نام او شعبه بود و بقول مطرف
و بقول عبدالله و بقول سالم و او صد و کم یک سال زیست و در کوفه سنهٔ ثلث و تسعین و مایه در
ایام مامون در گذشت و دوم حفص بن سلیمان بن مغیره که از موالی بنی اسد بود و نود سال زیست
و سنهٔ ثمانین و مایه وفات یافت **قاری ششم** ابو عماره حمزه بن حبیب بن اسمعیل الزیات الکوفی
و او از موالی بنی تیم بود و در ورع و زهد و قرائت بغایت بی نظیر بود و گویند هر ماه بیست و یک
ختم کردی چیزهای خوب از وی نقل کنند چنانکه گویند یک نوبت حضرت آفریدگار تعالی و تقدس را در خواب
دید و قرآن بر وی خواند حق تعالی فرمود هکذا اثبت فی اللوح المحفوظ و یکبار دیگر رسول را
صلوات الله علیه بخواب دید و قرآن را بر وی خواند و رسول صلی الله علیه و آله فرمود هکذا
انزل علی و گویند پیشتر از وفات چنان در صحبت او بود که قرآن خواندی و عمر او
هفتاد و چهار سال رسید و در حلوان سنهٔ ست و خمسین و مایه در ایام خلافت منصور در گذشت و از راویان او یکی
ابو محمد خلف بن هشام بود و او در بغداد سنهٔ تسع و عشرین و مائتین در ایام خلافت واثق در گذشت

واو قرائت حمزه را از سلیم بن عیسی الکوفی اخذ کرده و سلیم از حمزه، دوم ابو عیسی خلاد بن خالد
ابن خلید الکوفی الصیرفی واو در کوفه سنهٔ عشرین و مائتین در خلافت معتصم وفات یافته میان او
و حمزه دو واسطه بود و **قاری هفتم** ابو الحسن علی بن حمزه بن عبد الله بن بهمن بن فیروز و او را بآنکه
در احرام کسا پوشیده کسائی نام کردند در صحبت هارون الرشید بخراسان میرفت و در ری سنهٔ
تسع و ثمانین و مائه وفات یافته از راویان او یکی حفص است که ذکر رفته دوم ابو الحرث لیث بن خالد
البغدادی مرده و واسطه **فصل سیوم** در اسانید قراءت قراء سبعه بدانکه **نافع** قراءت را
از پنج قاری اخذ کرده ابو جعفر یزید بن قعقاع المقری ابو داود عبد الرحمن بن هرمز الاعرج و شیبة
بن النصاح القاضی و ابو عبد الله مسلم بن جندب و یزید بن رومان و این جماعت از ابن عباس
و ابن ابی ربیعه و آنها از ابی بن کعب و ابی از رسول صلی الله علیه و آله **و ابن کثیر** از
سه قاری اخذ کرده عبد الله بن السائب المخزومی صاحب النبی صلی الله علیه و آله و مجاهد بن جبر که او
از ابی بن کعب اخذ کرده بود و درباس که مولی ابن عباس بود قراءت را از و اخذ کرده
و ابو عمرو از جماعتی از اهل مدینه و مکه و بصره اخذ کرد از اهل مکه مجاهد و سعید بن جبیر و عکرمة
بن خالد و عطا بن ابی رباح و عبد الله بن کثیر و محمد بن عبد الرحمن بن محیصن و حمید بن قیس الاعرج و از
اهل مدینه یزید بن قعقاع و یزید بن رومان و شیبة بن نصاح و از اهل بصره حسن بصری و یحیی بن یعمر
این جماعت از صحابه که ذکر رفته نیز اخذ کردند **و ابن عامر** از ابو عبد الرحمن حبیب السلمی
و ابو مریم زر بن حبیش و ابو عبد الرحمن علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود و ابو
رویم از علی و عثمان و ابن مسعود **و حمزه** از امام جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن

ابی طالب

ابی طالب علیهم السلام و او از پیغمبر صلی الله علیه و آله و همچنین از حمران بن اعین از ابو جعفر
محمد باقر علیه السلام و همچنین از ابن ابی لیلی از برادر و عیسی از پدرش عبد الرحمن از علی بن ابی طالب
علیه السلام و همچنین از سلیمان بن مهران طلحه بن مصرف این مرد و از یحیی بن وثاب و یحیی از علقمه
بن قیس و زر بن حبیش و عبیده السلمانی و مسروق الاجدع و اینها از عبد الله بن مسعود **و کسائی**
از حمزه که قاری ششم است و عیسی بن عمر الهمدانی و محمد بن ابی لیلی و اسمعیل بن جعفر اخذ قراءت
او و مدار آن بر حمزه است و حال حمزه و قوت اسناد قراءت او آنست که یاد کرده شد
فصل چهارم در مخارج حروف بدانکه مخرج همزه و ها و الف اقصی حلق است و مخرج عین و حا
وسط حلق است و مخرج غین و خا ادنی حلق است و مخرج قاف اقصی زبانست تا ما فوق او و مخرج کاف
ما یلی این مرد و مخرج جیم و شین و یا وسط زبانست تا ما فوق او از حنک و مخرج ضاد یکی از دو جانب
زبانست با ما یلی از اضراس و مخرج لام ما دون طرف زبانست تا منتهاء او تا آنچه ما فوق آنست
و مخرج را ما یلی این مرد و مخرج نون ما یلی مخرج را و مخرج طا و دال و تا طرف زبانست با اصول ثنایا
و مخرج فا باطن شفهٔ سفلی با طرف ثنایا علیا و مخرج با و میم و واو ما بین الشفتین و تصور این مخارج ازین شکل روشن گردد

حافة اللسان الیمنی
اول الحافة
اقصی اللسان
وسط اللسان
حافة اللسان الیسری

فصل پنجم در بیان ادغام و اظهار حروف بدانکه چون دو حرف متماثل یا متقارب
در مخرج جمع شوند اگر اول ساکن باشد و هر دو متماثل و اتفاق افتد از آنکه چون متماثل باشند ادغام باید کرد

خواه در یک کلمه باشند وخواه در دو همچو اینما تکونوا یدرککم الموت ولا یغتب بعضکم بعضا
ولا یسرف فی القتل ومانند آن الا در مالیه هلك که اهل اداء اخلاف کرده‌اند واگر متقارب
باشند متفق‌اند در ادغام ذال اذ در ظا همچو اذ ظلموا وادغام دال قد در تا همچو قد تبین وادغام
تا در دال وطا همچو اثقلت دعویهم وقالت طائفة وادغام لام قل وهل وبل در را همچو قل رب
ویعلم ومانند آن وادغام نون ساکنه وتنوین در لام ودر را بی غنه همچو من لدنه ومن ربهم
وقولا لینا وغفور رحیم ومانند آن وپس جمیع قرا آنست که اگر نون ساکنه با یا یا واو در یک
کلمه جمع شوند همچو بنیان ودنیا وقنوان وصنوان اظهار باید کرد تا کمان نشنید که آن کلمه مضاعفست
وهمچنین اگر با حروف حلق جمع شوند خواه در یک کلمه وخواه در دو کلمه اظهار باید کرد همچو ومن هاد
وحرف نهار ومن حین وانحر ونار حامیه ومن علق وحقیق علی وانعمت والمنخنقة
ومن خلق ویومئذ خاشعة ومن غفور وعفو غفور ودر ادغام ذال اذ چون با جیم
همچو واذ جعلنا یا زای همچو اذ زین یا سین همچو واذ سمعتموه یا صاد همچو واذ صرفنا
یا تا همچو اذ تبرا یا دال همچو واذ دخلوا اخلافست مذهب قراء مکه ومدینه وعاصم اظهارست
ومذهب خلف ادغام در تا ودال ومذهب ابن ذکوان در دال تنها ودر دال قد چون با یکی
ازین هشت حرف که جیم است وسین وشین وصاد وزا وذال وضاد وظا جمع شود همچو در
لقد جاءکم وقد سمع الله وقد شغفها ولقد صرفنا ولقد زینا ولقد ذرانا ولقد
ضل وقد ظلم خلافست مذهب ابن کثیر وقالون وعاصم اظهارست در جمیع ومذهب ورش
ضاد وظا لاغیر ومذهب ابن ذکوان در زا وذال وضاد وظا لاغیر ومذهب هشام اظهارست

فی قوله

فی قوله لقد ظلمك در سوره ص ومذهب بقیه قرا ادغامست در جمیع ودر تا تانیث متصل
بفعل چون با جیم یا سین یا صاد یا زا یا ثا یا ظا جمع شود همچو نضجت جلودهم وانزلت سورة وحصرت
صدورهم وجبت زدناهم وکذبت ثمود وکانت ظالمة خلافست مذهب ابن کثیر وقالون
وعاصم اظهارست در جمیع ومذهب ابن عامر اظهارست در جیم وسین وزای لاغیر ومذهب ورش
ادغام در ظا لاغیر واختلافست میان ابن ذکوان وهشام فی قوله لهدمت صوامع مذهب ابن ذکوان
ادغامست ومذهب هشام اظهار ومذهب بقیه قرا ادغامست در جمیع ودر لام هل وبل چون
با یکی ازین هشت حرف تا وثا وسین وزا وطا وظا وضاد ونون جمع شوند همچو هل تعلم وهل ثوب
بل سولت بل زین بل طبع بل ظننتم بل ضلوا اهل ننبئکم ومانند آن خلافست مذهب کسائی ادغام
لام است در جمیع ومذهب حمزه ادغامست در تا وثا وسین لاغیر واز خلاد فی قوله تعالی بل طبع الله روا
یت ومذهب هشام اظهارست با نون وضاد وبا تا فی قوله ام هل یستوی لاغیر ومذهب ابی عمرو
ادغامست فی قوله تعالی هل تری من فطور وهل تری لهم در سوره ملك والحاقة لاغیر ومذ
هب بقیه قرا اظهارست در جمیع وابو عمرو وخلاد وکسائی با را هر جا که با فا جمع شود ادغام کنند همچون
او یغلب فسوف ومن لم یتب فاولئك وخلاد در صورت اخیر تاخیر کرد وبقیه قرا در جمیع مواضع
اظهار کنند وکسائی فا را در با فی قوله تعالی ان نشا نخسف بهم الارض در سوره سبا ادغام
کند وبقیه قرا اظهار وابو الحارث لیث لام را چون ساکن باشد در ذال ادغام کند همچو ومن یفعل
ذلك ودیگران قرا مکه ومدینه وعاصم در لبثت ولبثتم ومن یرد ثواب هر جا که واقع اند
اظهار کنند وباقی ادغام وابو عمرو وحمزه وکسائی وهشام در اورثتموها ثا را در تا در هر دو موضع

ادغام کنند دیگران اظهار و ابوعمرو و حمزه و کسایی ذال را در تا فی قوله تعالی فنبذتها
وانی عذت بربی ادغام کنند و باقی اظهار و ابن کثیر و حفص در اتخذت و لتخذت و اتخذتم اظهار
کنند و بقیه قرا ادغام و ابوعمرو را ساکنه در لام کنند همچون یغفر لکم واصبر لحکم ربک و ما ظلمناهم
و بقیه قرا اظهار و حمزه و ابن عامر و ورش یا را در میم فی قوله یا بنی ارکب معنا اظهار کنند
و از قالون و بزی خلاف و درین صورة خلاف منقولست و ورش در یعذب من یشاء در سوره
البقره اظهار کند و از قنبل و بزی خلافست و بقیه قرا ادغام کنند این جمله بتقدیر سکون
اولست اگر هردو متحرک باشند خالی نباشند از آنکه هردو متصل باشند یا نه اگر متصل باشند
و متماثل مذهب ابوعمرو در همه مواضع اظهارست همچون جباههم و وجوههم و دثرهم حکم
و اتحاجوننا و اتعداننی و مانند آن در دو موضع که ادغام جایز داشته اند یکی مناسککم در
سورة البقره و دوم ما سلککم در سورة المدثر و اگر متماثل باشند و غیر متصل ادغام باید او
خواه ما قبل ساکن باشد و خواه متحرک همچون فیه هدی للناس لذهب بسمعهم انه هو لعباد
هل آن یاتی یوم من خزی یومئذ لا ابیع حتی یشفع عنده و اذا قیل لهم واستجبوا
لکم و نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا الناس سکاری شهر رمضان و ما اختلف فیه
یعلم ما الا در سورة لقمان درین آیه که فلا یحزنک کفره که بنا بر سکون نونی که پیش از
کافست کاف دال مخفی میشود و الا در موضعی که اول مشدد شده یا منون یا تا خطاب
یا تا متکلم باشد همچو و احل لکم و مس سقر و صواب فادا ادام صواب موسی و الیم ماء
و من انصار ربنا فاتت تکره الناس و کنت ترابا و مانند آن اهل ادا دران خلافست

مذهب

مذهب ابن مجاهد و اصحاب او اظهارست و مذهب جمعی ادغام و اگر متماثل نباشند و هردو
هم متصل باشند هم مذهب ابوعمرو اظهارست مگر قاف که چون با کاف ضمیر جمع مذکر جمع شود
و ما قبل قاف متحرک باشد همچو خلقکم و رزقکم و نخلقکم و یرزقکم و وثقکم و مانند آن که درین موضع
مذهب ابوعمرو ادغام است اگر قاف با کاف ضمیر جماعت مونث جمع شود همچو ان خلقکن میان اهل
او خلافست مذهب ابن مجاهد اظهارست و مذهب جمعی دیگر ادغام بنابر ثقل جمع و تانیث و اگر منفصل
باشند ابوعمرو در شانزده حرف ادغام کرده است حا و قاف و کاف و جیم و شین و
ضاد و سین و دال و تا و ذال و ثا و را و لام و نون و میم و یا وقتی که اول مشدد یا منون
و یا تا خطاب یا متکلم نباشد و لا تقرا لقد لحق کمن لمن خلقت طینا و لم لوت سعة و مانند آن
حینئذ ادغام جایز نداشته است اما حا را در عین ادغام کرده در سوره آل عمران فی قوله تعالی
فمن زحزح عن النار لا غیر و در ما عدا این همچو فلا جناح علیهما و ما المسیح عیسی و ما ذبح
علی النصب و لا یصلح عمل المفسدین و مانند آن اظهار و اما قاف را در کاف چون ما قبل او
متحرک باشد همچو خالق کل شیء و خلق کل شیء و خلق کانه و مانند آن ادغام جایز داشته
و الا نه همچو و فوق کل ذی علم علیم و مانند آن و کاف را در قاف چون ما قبل او متحرک باشد همچو
لک قال و کان ربک قدیرا و لک قصورا و مانند آن اگر ما قبلش ساکن باشد ادغام جایز نداشته اند
همچو فلا یحزنک قولهم و مانند آن و ادغام جیم در تا همچو ذی المعارج تعرج و در شین همچو فاخرج
شطأه فآزره و ادغام شین در سین لا غیر فی قوله تعالی ذی العرش سبیلا و ادغام ضاد
در شین لا غیر فی قوله لبعض شانهم و ادغام سین در زای لا غیر فی قوله و اذا النفوس

زوجت ودر شین مع خلاف ضر فی قوله تعالی فی الرأس شیبا وادغام دال اگر قبل او
متحرک باشد ودر تا فی قوله تعالی فی مساجد تلک لاغیر ودر ذال فی قوله فی القلائد ذلک
لاغیر ودر سین فی قوله عدد سنین ودر شین فی قوله شهد شاهد درسوره یوسف مع
واحقاف لاغیر ودر صاد فی قوله نفقد صواع الملک ونفقد صدق لاغیر واگر ما قبل
ساکن باشد واو مکسور یا مضموم در نه حرف ادغام کرده اند ودر تا فی قوله من الصید تناله
وکادت تمیز لاغیر ودر ذال همچو بعد ذلک ومانند آن ودر ثا همچو یرید ثواب الدنیا ودر ظا
همچو بعد ظلم ودر سین فی قوله فی الاصفاد سرابیلهم وکید ساحر ویکاد سنا برقه
لا ودر صاد فی قوله فی المهد صبیا ومن بعد صلوة العشاء لاغیر ودر ضاد فی قوله
من بعد ضراء درسوره یونس وفصلت ومن بعد ضعف درسوره روم لاغیر ودر
جیم فی قوله داود جالوت ودار الخلد جزاء لاغیر وتا را چون ضمیر خطاب نباشد در ده
حرف ادغام کرده است در طا همچو اقم الصلوة طرفی النهار والصالحات طوبی لهم ومانند
آن ودر ذال همچو عذاب الاخرة ذلک والذاریات ومانند آن ودر ثا همچو بالبینات
ثم والنبوة ثم والموت ثم ومانند آن ودر ظا فی قوله الملائکة ظالمی انفسهم در نسا
ونحل لاغیر ودر صاد فی قوله والعادیات ضبحا لاغیر ودر شین فی قوله ان زلزلة
الساعة شیء عظیم وفی قوله باربعة شهداء در دو موضع لاغیر ودر جیم همچو والصالحات
جناح وصلحت جحیم ومانند آن ودر سین همچو بالساعة سعیرا والصالحات سندخلهم
والشجرة ساجدین ومانند آن ودر صاد فی قوله والصافات صفا والملائکة صفا

فالمغيرات

فالمغیرات صبحا لاغیر ودر زای فی قوله تعالی فی الاخرة زدناهم وفی الزاجرات زجرا
وفی الجنة زمرا وادغام ذال در سین کرده است فی قوله فاتخذ سبیله در دو موضع
ودر صاد فی قوله ما اتخذ صاحبة وادغام ثا در پنج حرف در ذال فی قوله والحرث ذلک
ودر تا فی قوله حیث تؤمرون والحدیث تعجبون لاغیر ودر شین فی قوله حیث شئتم در
هر جا که واقع شده وفی قوله ثلاث شعب ودر ضاد همچو حدیث ضیف ابراهیم لاغیر
ومانند آن ودر سین فی قوله وورث سلیمان ومن حیث سکنتم وبهذا الحدیث سنستدرجهم
لاغیر وادغام را چون ما قبلش متحرک یا ساکن بود واو مضموم یا مکسور در لام کرده است همچو
طهر لنا واستغفر لک والمصیر لا یکلف الله وکتاب الفجار لفی ومانند آن وادغام لام
را کرده است چون ما قبلش متحرک بود یا ساکن واو مضموم یا مکسور همچو سبیل ربک ومن یقول
ربنا ومانند آن بخلاف آنکه ما قبلش متحرک بود ودر لام همچو زین للناس ومن نؤمن لک
ودر را فی قوله واذ تاذن ربک وخزائن رحمة ربی ومانند آن بخلاف آنکه ما قبلش ساکن
بود که آنجا ادغام جایز نداشته است همچو مسلمین لک باذن ربهم ومانند آن الا فی قوله
وما نحن لک هر جا که واقع شود ومیم را با با اخفا کرده است چون ما قبلش متحرک بود همچو اعلم
بالشاکرین ویحکم بالحق ومانند آن بعضی قراء هر چند تعبیر از اخفا با دغام کرده اند اما ادغام نیست
چه در ادغام قلب واجبست وانجا ممتنع است بلکه چون حرکت از و سلب کنند اخفا شود و با را در میم
ادغام کرده است فی قوله تعالی ویعذب من یشاء لاغیر در هر جا که واقع شود واز یحیی
بن مبارک یزیدی نقلست که ابوعمرو در هر موضعی که حرف اول را در دوم ادغام جایز داشته

سواء کان متماثلین او متقاربین وسواء سکن ما قبلها او تحرک وکان حرکتها
ضمّا او کسرًا اشارت بران حرکت کرده است بروم یا اشمام

فصل ششم در فتح و اماله

بدانکه ابن کثیر در همه قرآن هیچ جا باماله نخوانده است حفص نیز مجریها در سوره هود هیچ جای
دیگر اماله نکرده و اکثر ایشان در اماله حمزه است و کسایی بعد از ایشان ابو عمرو اما حمزه و
کسایی در هر الفی که منقلبست از یا همچو الف هدی وعمی ومثوی ومأوی ومانند آن در اسم
فعل یا شبیه بالف منقلبه از یا همچو الفات موسی وعیسی ویحیی وطوبی وسکری وصرعی
واحدی وکسالی واسلی ویتامی وفرادی ونصاری وایامی وحوایا وبشری وذکری
وسیمی وضیزی هر آنچه در تثنیه یا منقلب شود همچو موسیان وعیسیان وسلمیان یا در بعضی احوال
راجع شود بیا همچو ادنی وازکی وانجی هر الفی را که در مصحف بیا نویسند همچو اتی ومتی
وعیسی وبلی اماله جایز داشته اند بجز حتی ولدی وعلی والی وزکی که در هیچ کلمه
باجماع قرّا اماله نیست وهمچنین در کلماتی که واوی اند از اسما وافعال هیچ جا اماله نکرده اند
بنابر آنکه چون این کلمات در میان مات ما واقع اند خواست حرمان کلمات نوشتن و اعدا شد
وکم روها و مرضات خطایا در هر موضعی که واقع اند وحق تعالی در آل عمران وقد هدانی
در سورة الانعام ومن عصانی در سورة ابرهیم وما انسانیه در کهف وآتانی
الکتاب واوصانی بالصلوة در سوره مریم وقوله فما آتانی الله در نمل ومحیاهم در جاثیه
کرا نیا بانکه یا بدل از همزه اماله نکرده است بلکه کسایی منفرد است بدان و در احیی که ما قبلا
واو باشد همچو اماتت واحیی هر دو متفقند در اماله واگر واو نباشد همچو فاحیا کم فاحیاها

ومن احیاها وهو الذی احیاکم کسایی منفرد است باماله آن وآنچه کسایی منفرد است
باماله آن بروایت دوری این کلمات اند اذانهم واذا اتینا وطغیانهم در هر موضع که واقع شد
وهدای ومثوای ومحیای ورؤیاک در اول سوره یوسف وبارئکم والباری المصور
وسارعوا ویسارعون ویسارع هر جا که واقع شوند والجبار وجبارین در دو موضع
والحواریون والرحمن وکورت من انصاری الی الله در دو موضع وکمشکوة در سوره النور
نور ودر بقیه را درین مجموع بفتح خوانده اند الا رؤیاک که ابو عمرو ورش نیز خوانده اند
والجبار والجبارین که ورش تنها مر دو را بین بین خوانده است علی خلاف عنه بین اهل الاداء
وآنچه باماله آن منفردست جاء وشاء وزاد وران وخاف وطاب وخاب وضاق
وزاغ وزاغوا در سوره الصف لاغیر وکسایی وابو بکر با او موافقت در بلی ران
لاغیر وابن ذکوان با او موافق است در جاء وشاء هر جا که واقع اند ودر فزادهم
در اول بقره بروایتی وبروایتی دیگر هر جا که واقع است وباماله انا آتیک به در دو موضع
در سوره نمل ودر ضعافا در سوره نسا وازخلاف درین هر سه خلاف منقولست وابو عمرو وکسایی
هر الفی را که بعد از رای مجرور واقع است اماله کرده اند بروایت دوری همچو علی ابصارهم
وآثارهم والنار والغار والقنطار وبدینار والابرار ومانند آن وآنچه شامی منفرد است
باماله ومشارب در یس ومن عین آنیه در غاشیه وعابدون در هر موضع
در سوره کافرون لاغیر وآنچه ابن ذکوان منفرد است باماله آن عمران والمحراب
هر جا که واقع اند ومن بعد اکراههن در سوره النور والاکرام در دو موضع

در سورة الرحمن **فصل هفتم در مذاهب ایشان در راآت** بدانکه ورش هر رای را
که پیش از وی کسره لازم باشد در یک کلمه یا یای ساکن باشد ترقیق کرده است همچو الآخرة وناقرة وناظرة
وتبصرة والمدبرات ومن قطران ومانند آن وهمچو الخیرات وخیران وغیرکم والمغیرات
وخیرا وبصیرا بنابر آنکه چون ترقیق نوعی از اماله است خواست در لفظ بواسطه تقریب بعضی به بعضی
اعتدال پدید آید و مذهب دیگران تفخیم است بنابر اصل و اگر میان را و کسره ساکنی باشد همچو الشعر و
والذکر ولعبرة ورا واخراج اهله ومانند آن هم ترقیق کرده است بنابر آنکه ساکن حاجز نیست
مگر در اسم اعجمی باشد همچو ابرهیم واسرائیل وعمران که تفخیم کرده است بنابر آنکه این اسم بواسطه
عجمیت و تعریف ثقل اند و ترقیق بواسطه تخفیف منافی آنست بعضی گفته‌اند چون کسره و درین کلمات
بر حرف حلق بود و حرف حلق بعید است از را لاجرم تفخیم کرده و دیگر در رایی که بعد از تنوین باشد
همچو حجرا وصهرا وسراعا ومانند آن که اینجا اکابر اهل ادا تفخیم کرده‌اند بنابر آنکه تنوین مفخم است
و ساکن و در ستر راز و ترقیق منقولست بخلاف و در حیران در سورة الانعام تفخیم بلا خلاف
و در رایی که بعد از کسره واقع است همچو مریة وشرعة وفرعون واصبروا ومانند آن قرا
متفق اند در ترقیق اگر گویند چرا اتفاق کرده‌اند در ترقیق رایی که قبل او مکسورست بخلاف
آنکه ما بعد او مکسورست گوییم بنابر آنکه حرکت شبیه کسره اهل ترتیب بعد از حرکت
پیش کسره فا در فرعون مثلا بیچانست میان فا و را واقع شده کسره و همچنین در رایی که پیش
از وی ضمه باشد یا فتحه همچو یردون وحذر الموت ومرجعکم ومانند آن و در رایی که بعد از و
حرف استعلا واقع است و آن هفت حرفست ق ط خ ص ض غ ظ قرا متفق اند در تفخیم آن

همچو ارصاد

همچو ارصادا ولبالمرصاد وقرطاس وفرقه واعراضا واعراضهم والصراط المستقیم
صراط الذین والفراق الاشراق واز مهدوی و مکی بعضی دیگر در کاف ترقیق منقولست
بنابر نوت کسره بر و همچنین در رایی که بعد از کسره عارضه واقع است همچو قالت امراة وان
امراة وارجعوا وارکب معنا وماکان ابوک امرا سوء وباذن ربهم وبرسول
وربکم وبرشید وبرانق ولرسول ولربک ولامراته قرا تمامست ترقیق لازم است
فصل هشتم در ذکر لامات بدانکه مذهب ورش آنست که لام چون متحرک باشد
بفتح و پیش از وی صاد یا طا یا ظا واقع باشد خواه این حروف مفتوح باشد و خواه ساکن آنجا
تفخیم لام باید کرد همچو الصلوة وصلوتهم ویصلی وفصلت وفصلو والطلاق والمطلقات
ومعطلة ومطلع وظلموا واذا اظلم وظل وجهه ومانند آن بنابر مقاربت مخارجست
و پیش دیگران ترقیق است بنابر اصل اما اگر حرفی که پیش از لام است مکسور باشد آنجا پیش جمیع
قرا ترقیق واجبست همچو فصلت وعطلت وفی ضلال و همچنین اگر مضموم باشد همچو ظلله
وظلل و اگر لام مکسور یا مضموم یا ساکن بود همچو تطلعوا ویطلعوا ویصلون وصل علیهم
و مانند آن لا و ورش که در لام اول از صلصال ترقیق و تفخیم جایز داشته است و بعضی بنا در را
بحروف ثلثه مذکوره الحاق کنند همچو در فی ضلال والضلاله وان الفضل و مانند آن
بنابر صاد حرف مستعلی است همچو آن در سه پس هرچه آنها را ثابت است در آنها نیز ثابت باشد
و همچنین متفق اند در تفخیم لام با الله وقتی که مفتوح یا مضموم باشد همچو والله
ورسل الله وقالوا اللهم و مانند آن و در ترقیق با کسر همچو بسم الله والحمد لله

وَقُلِ اللّٰهُمَّ و مانند آن **فصل نهم در استعاذه و تسمیه و فاتحه** جمیع قراء متفق
اند در آنکه استعاذه پیش از قراءت است الا ابو هریره و نخعی و ابن سیرین و داود بن علی
نقل است که بعد از قرائت است تمسکاً بظاهر قوله تعالی فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ و جواب
این در علم تفسیر گفته شد و مختار پیش قراء آنست که صورت آن بر آن جهت که در سوره نحل
آمده است و اگر کسی جهت تنزیه چیزی بر آن زیادت کند چنانکه أَعُوذُ بِاللّٰهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ
جایز باشد و تمامی این بحث همه در علم تفسیر گفته شد و مشهور پیش قراء در استعاذه جهار است
و صاحب تیسیر آورده است که نافع استعاذه در جمیع قرآن اخفا میکرده و حمزه در اول
فاتحه بجهر و در بقیه قرآن باخفات و حاجب شاطبیه این تفصیل کرده و گفت حمزه اخفا میکرده
و حمزه را در وی خلافست که چون سورتی تمام کرده از قرآن و خواهد که سورتی دیگر خواند تسمیه
میان هر دو سنت است یا نه پیش ابن کثیر و عاصم و کسائی و قالون سنت است تا برآنکه تسمیه در
اوایل سوره است بسوره ابتدا از سوره و اما پیش قالون شعر بر اقصا سوره و پیش حمزه وصل سوره
بسوره اولی است چه جمیع قرآن پیش او یک سوره است و پیش ابن عامر و ورش و ابو عمرو
تخیر است میان وصل و سکوت و آن سکوت گفته‌اند باید که اندک باشد چنانکه مودی نشود
با عراض از تلاوت قرآن و بعضی گفته‌اند که در هر سورتی که در و ابتدا بویل است یا نفی همچو
وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ و لَا أُقْسِمُ ذکر تسمیه میان اولی است تا ابتدا بویل و نفی نباشد و باتفاق قراء چون
قاری ابتدا بسوره کند بی وصل بدیگری تسمیه سنت است مگر در سوره برائت که از ابن عباس
نقل است که گفت از امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام پرسیدم

که چرا

که چرا در اول برائت بسم الله ننبشت فرمود که در بسم الله امان است و در سوره برائت
امان نیست بلکه در وی امر است بقتال و جمیع قراء الحمد خوانده‌اند بضم دال و کسر لام و در قرائت
شاذه الحمد بنصب آمده است بتقدیر النصب مانند آن و بکسر دال هست اتباع حرکت لام و بضم لام
جهت اتباع حرکت دال و در مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ پیش حمزه و کسائی اثبات الف بهتر است چه
زیادتی حرف سبب زیادتی ثواب و پیش بقیه قراء مَلِكِ بهتر است چه در وی مبالغت بیشتر است
و حق تعالی خود را بهر دو نام خوانده است فی قوله تعالی قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ و قوله
الْمَلِكُ الْحَقُّ و در قرائت غیر مشهوره بنصب کاف خوانده‌اند و بعضی برفع و بعضی مَلْك بسکون
لام و بعضی مَلَكَ بفعل ماضی و نصب یوم و قرائت در ایاک کسر همزه است و تشدید یا و در
قراءت دیگر بفتح همزه و تشدید یا خوانده‌اند و بعضی بتخفیف یا و بعضی بقلب همزه بها و قرائت
در صراط هر جا که آمده بسین است و قرائت خلف بن هشام در همه باشمام صاد بزای و خلاد در
در صراط اول که در فاتحه است اشمام جایز داشته است پس در روایتی بصاد صریح و پیش بقیه قراء در
همه مواضع بصاد صریح خوانده‌اند و در قرائت حمزه در علیهم و الیهم و لدیهم هر جا که آمده ضم ها است
چه ها در اصل مضموم است همچو هو و منهم و عنهم بخلاف فیهم و ایدیهم و هر جا که ما قبل مکسور باشد
و پیش بقیه قراء کسر است و سکون میم و پیش ابن کثیر و قالون مع خلاف عنه آنست که چون میم
جمع پیش از حرف متحرک واقع شود میم را مضموم کنند باشباع چنانکه واوی متولد شود
و قالون مخیر کرد میان تحریک و اشباع چنانکه مذهب ابن کثیر است و پیش بقیه قراء اسکان است
و حذف واو از برای ایجاز و جمیع قراء اتفاق کرده‌اند در آنکه اگر میم جمع پیش از حرف ساکن واقع شود

چنانکه منهم المؤمنون و انتم الاعلون مضموم باشد بی صلا و اکر ابو عمرو که پیش او آنست که اکر ما قبل ها
کر پیش از میم است مکسور بود چنانکه تقطعت بهم الاسباب یا نحو یا باشد چنانکه کتبت علیهم القتال میم را کسره
باید کرد تا حرکت میم تابع حرکت ها باشد و پیش حمزه و کسائی آنست که ها مذکوره در حالت وصل مضموم
باید و در حالت وقف مکسور و بقیه قرا در حالت وصل و وقف مکسور خوانده اند باعتبار اصل و قراءت مشهور و غیر
مغضوب کراست یعنی نصب غیر خوانده اند و بجای ولا الضالین غیر الضالین **فصل دهم**
در ذکر وقف بدانکه وقف شش نوع است وقف لازم و تام و کافی و حسن و ضرورت و حرام
در اینجا اکر بشرح جمیع شروع افتد تطویل انجامد پس اشارتی بوقوف لازمه و محظوره کرده شود
اما وقوف لازمه در سوره بقره قوله تعالی وما هم بمؤمنین و قوله ما لك من الله من ولی
ولا نصیر پیش بعضی و قوله انك اذا لمن الظالمین و قوله و یسخرون من الذین امنوا و قوله
الم تر الی الملا من بنی اسرائیل من بعد موسی و قوله تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و قوله
الم تر الی الذی حاج ابرهیم فی ربه ان اتیه الله الملك و قوله ولا هم یحزنون عند قوله الذین
یاکلون الربوا و قوله ذلك بانهم قالوا انما البیع مثل الربوا و در سوره آل عمران
قوله تعالی وما یعلم تاویله الا الله و پیش بعضی و قوله ولا هم یحزنون و قوله نحن اغنیاء
و در سوره النسا و قوله سبحانه ان یکون له ولد و در سوره المائده قوله ان [illegible]
و قوله واتل علیهم نبا ابنی ادم بالحق و قوله والنصاری اولیاء و قوله ولعنوا بما قالوا
و قوله ثالث ثلثه و قوله علی ذلك پیش بعضی و در سوره الانعام وانّی بریٓ مما تشرکون
و قوله احق بالامن ان کنتم تعلمون و در اعراف قوله اخاهم صالحا و قوله ولا یهدیهم سبیلا

و قوله حاضرة البحر و در انفال قوله ذات بینکم و در توبه قوله لا یهدی القوم الظالمین
و قوله ذلك هو الفوز العظیم پیش بعضی و قوله واتل علیهم نبا نوح و در سوره هود
قوله من دون الله من اولیاء و قوله اخاهم صالحا و در سوره الحجر قوله و نبئهم عن ضیف
ابرهیم پیش بعضی و قوله فانتقمنا منهم پیش بعضی و در سوره نحل قوله ولاجر الاخرة اکبر
و قوله ظالمی انفسهم در سوره بنی اسرائیل قوله وان عدتم عدنا و قوله مبشرا و نذیرا و در
سوره مریم قوله واذکر فی الکتاب پیش بعضی و قوله الی جهنم وردا و قوله عند الرحمن عهدا
و در طه قوله تعالی و لتصنع علی عینی پیش بعضی و در سوره المؤمنین قوله عما یقولون و قوله
جنات من نخیل و اعناب و در سوره الشعرا قوله واتل علیهم نبا ابرهیم و در قصص
قوله تعالی ولا تدع مع الله الها اخر و در عنکبوت قوله فامن له لوط و قوله لهی الحیوان
و در یس قوله اصحاب القریه و قوله من مرقدنا و قوله فلا یحزنك قولهم و در والصافات
قوله وان من شیعته لابرهیم و در ص هل اتیك نبؤ الخصم و قوله واذکر عبدنا ایوب
و در سوره زمر قوله لعذاب الاخرة اکبر و در حم المؤمن قوله انهم اصحاب النار و قوله
خالق کل شیء و در سوره الزخرف قوله ان هؤلاء قوم لا یؤمنون و در سوره الشوری
قوله واقاموا الصلوة پیش بعضی و در سوره الدخان قوله رب السموات والارض وما
بینهما پیش بعضی قوله و قالوا معلم مجنون و قوله انکم عائدون و قوله مجرمین و در سوره
احقاف قوله واذکر اخا عاد پیش بعضی و در والذاریات قوله هل اتیك حدیث ضیف
ابرهیم المکرمین و در سوره الطور قوله الذین هم فی خوض یلعبون و در سوره القمر

قوله فتولّ وقوله فی ضلال وسعر و در الرحمن قوله هذه جهنم التی یکذب بها المجرمون
و در واقعه قوله لیس لوقعتها کاذبه و در سورة الحشر قوله ان الله شدید العقاب
و در سورة المنافقون قوله انک لرسول الله و در سورة التحریم قوله امرأة
فرعون و در سورة القلم ولا یؤخر و در والنازعات قوله والمدبرات امراً وقوله
ابصارها خاشعه وقوله تلک اذا کرّة خاسرة وقوله هل اتیک حدیث موسی
و در عبس قوله فمن شاء ذکره ثم شق بعضی در سورة الغاشیه قوله فیها عین جاریه
و در سورة البلد قوله احد و در وقف محظور در سورة البقره فی قوله علی ملک سلیمان
ان الله سمیع علیم وقالوا و در آل عمران فی قوله سنکتب ما قالوا وقوله ویتفکرون
فی خلق السموات ربنا و در سورة النساء فی قوله یوصیکم وقوله سبحانه ان یکون
وقوله المحصنات من النساء وقوله یا ایها الذین امنوا وقوله وان کان للکافرین
نصیب قالوا و در سورة المائده فی قوله لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح
و فی قوله ما لنا و در سورة التوبه فی قوله قالت الیهود وقالت النصاری و در
هر دو موضع و در سورة یونس فی قوله وما لنا بمحجنین جمله قرآن وقوله ولا
یحزنک و در سورة الحجر فی قوله انک لمجنون و در سورة النحل فی قوله وقال الله
وقوله ما عندکم و در سورة الکهف وینذر الذین قالوا و در طه فی قوله حوله
فقالوا و در سورة مریم فی قوله عند الرحمن عهداً وقالوا و در والصافات فی قوله
الا انهم من افکهم لیقولون و در سورة ص فی قوله وقال الکافرون و در حم المؤمن

فی قولهم

فی قولهم اصحاب و هر جا که در قرآن سوف تعلمون است که بعد از وی من باشد بدان
یعلمون وقف جایز نباشد و نیز بر ما قبل آن و ان الله والله اعلم **مقالهٔ دویم از قسم
اول از کتاب نفایس الفنون علم خلاف** بدانکه آن عبارتست از علمی که بدان کیفیت بحث و طرق استدلال
بر مطالب جهت رعایت مذهب یا الزام خصم و بعضی این قسم را جدل خوانند و تعریف بدین وجه کنند
که او علمیست باستعمال اقیسه مؤلفه از مقدمات مشهوره و مسلمه از برای اقناع آنکه قاصر باشد از
درجه برهان یا الزام خصم و دفع او و جدل بدین تعریف نوعیست از انواع قیاس چنانکه در علم
منطق بیان کرده شود ان شاء الله تعالی و بعضی علم نظر خوانند و در تعریفش گویند که
بدان مطلع شوند بر کیفیت بحث با دیگری و تالیف مقدمات علی بر وضعی او فی بوجهی که خبری داده بود
و ما آنچه درین فن مطلوب باشد در پنج فصل ایراد کنیم **فصل اول در بیان مصطلحات
ارباب این صناعت** بدانکه مناظره نظر است ببصیرت از جانب مستدل و سایل در نسبت
واقعه در میان دو چیز از برای اظهار و نظر را ببصیرت قید کردیم چه نظر بچند معنی دیگر آمده
اول بمعنی مطالعه و آنرا بفی استعمال کنند چنانکه نظرت فی الکتاب دوم بمعنی شفقت و آنرا بلام
استعمال کنند چنانکه نظرت للیتیم سیم بمعنی شوق و آنرا بالی استعمال کنند چنانکه نظرت الی الهلال و شاعر
درین باب گفته که همی کتاب والخ اوفیه انظر وله او الیه فنده خیر خصال الغنی و ما مشوا
بهر سه معنی استعمال کرده است و قید اظهار صواب زیادت کردیم تا مجادله و مغالطه بیرون
رود چه این هر دو از برای الزام خصم اند لا غیر و اگر خواهند مناظره هم را شامل بود قید الزام خصم
در تعریف او زیادت کنند **دلیل** آنست که از علم بدو علم بچیزی دیگر لازم آید اثباتاً او نفیاً

ومراد بعلم اعتقادیست جازم ثابت مطابق واقع ومراد بلزوم لزوم است بمعنی اعم سواء کان بغیر واسطه
کالشکل الاول او بواسطه کغیره الاشکال و قید اثبات و نفی جهت آن زیادت کردیم تا قول شامل
بیرون رود و دلیل یا عقلی محض بود چنانکه العالم متغیر وکل متغیر حادث یا نقلی محض چنانکه الکافر
عاصی وکل عاصی مستحق العقاب یا مرکب از عقل و نقل چنانکه الخمر مسکر وکل مسکر حرام و منا
ادله ازین قبیلست **واماره** قولیست که مفید ظن باشد اثباتا او نفیا و برین نیز هم دلیل اطلاق
کنند **واستدلال** آنست که انتقال کند ذهن از سبب علم با ثر مساوی یا موثر چنانکه با مشاهده دخان
علم باتش حاصل شود و چه دخان اثریست مساوی از آثار آتش و تعلیل عکس آنست یعنی انتقال کردن
بسبب علم بموثر با اثر چنانکه مشاهده آتش علم بوجود دخان حاصل شود **وعلت** چیزیست که وجود
آن چیز برو موقوف باشد و آن ملازمه بود یا تامه و ملازمه بودن حکم است مقتضی حکم دیگر همچو التزام
همچو التزام وقوع حکم بوجود انسان مر وقوع حکم را بوجود حیوان و اول را که مقتضی است ملزوم
خوانند و دوم را لازم و تلازم مرادف وست و بعضی در تعریف ملازمه گفته اند امتناع تحقق ملزوم
الا عند تحقق اللازم و این بحسب ظاهر مشتمل است بر دور و نیز گفته اند اگر ملازمه این باشد لازم آید که
تلازم عام را ثابت نشود چه جزو ما این تعریف که آن امتناع تحقق ملزوم است منتفیست چون جزو ماهیت از شی
باشد کل و مشتق بود و قایل را رسد که گوید ابطال امتناع است غیر معنی امتناع تحقق ملزوم عند تحقق اللازم است
که اگر لازم محقق نباشد لازم آید ملزوم ممتنع باشد بواسطه عدم تحقق لازم و امام فخر الدین رازی گفته است
نشاید که چیزی لازم چیزی باشد و الا احد الامرین لازم آید و هو اما کون کون اللازم غیر الملزوم
او التسلسل و هر یکی ازینها باطل است چون ملازمه آنست که اگر چیزی لازم چیزی باشد لزوم او مر او را

نا چار مغایر هر دو باشد یا لازم یکی از هر دو باشد یا نه اگر لازم هیچ یک نباشد انفکاک لازم از
ملزوم جایز نباشد و لازم آید که لازم نبوده باشد و هو الامر الاول و اگر لازم یکی از ان هر دو باشد
میان او و میان آن باز لزومی متحقق شود و باید که مغایر هر یک بود و چنانکه ذکر رفت تسلسل لازم آید
و هو الامر الثانی در جواب از ین آنست که تسلسل در امور اعتباری ممتنع نیست بلکه واقع است
چه یکی را ازین لازم است که او نصف دوات و ثلث سه و ربع چهار و علی هذا و چون این معلوم
شد گوییم لازم شاید که اعم باشد از ملزوم همچو حیوان بنسبت با انسان و ازین جهت از انتفاء لازم انتفاء
ملزوم لازم آید و از وجود ملزوم وجود لازم اما از انتفاء ملزوم انتفاء لازم و از وجود لازم وجود ملزوم
لازم نیاید و شاید که مساوی ملزوم بود همچو ناطق بنسبت با انسان و ازین جهت از وجود هر یکی وجود
آن دیگر لازم آید و از عدم هر یکی عدم آن دیگر و نشاید که لازم اخص باشد از ملزوم و الا لازم آید
تحقق ملزوم بدون لازم و این محالست **ودوران** ترتب چیزیست که او را
صلاحیت علیت باشد بر چیزی دیگر و اول را دایر خوانند و دوم را مدار و این دایر و مدار گاه
وجودی باشد همچو وجود نهار با طلوع شمس یا هر دو عدمی همچو عدم نهار با عدم طلوع یا احدی وجودی
بود و دیگری عدمی همچو وجود دلیل با عدم نهار و مدار شاید که مدار باشد مر دایر را وجودا فقط
همچو ترتب ملک بر بیع چه وجود ملک بر وجود بیع مرتب شود و اما عدم او بر عدم بیع مرتب نشود زیرا که
شاید بارث یا هبت یا وصیت حاصل شود و یا مدار باشد عدما فقط همچو استقبال قبله مترتب شود
بنا بر اختلال شرطی دیگر همچو طهارت از حدث یا خبث و شاید که مدار باشد وجودا و عدما همچو
زنا محض که مدار است مر وجوب رجم را وجودا و عدما چه هر گاه زنا محض متحقق شود رجم

و هر گاه که متحقق نشود ثابت نشود و در فرق ملازمت من غير عكس اما الاول فلصدق
الملازمة بين العلة والمعلول واما الثاني فلصدق الملازمة بدون الدوران
اذا كان المقدم معلولا والثاني علة فان الدوران لا يصدق لامتناع ان يكون
المعلول صالحا لان يكون علة العلة ولقائل ان تمنع ذلك فان المراد من العلة
ههنا اعم من ان يكون موجدا او امارة و بعضی گفته اند که دوران اعم است و دوران در اتفاقات
صادقست بدون ملازمة و حق آنست که میان این هر دو عموم و خصوص من وجه است چه ملازمة بی
دوران صادقست در اتفاقیات و صدق هر دو خود بایهم ظاهرست **ومتعاضد** منع مقدمه
معینه است از مقدمات دلیل معلل یا جمیع آن چنانکه گوید صغری یا کبری یا مجموع آن ممنوعست
ومعارضه اقامت دلیل است از سایل بر خلاف آنچه خصم اقامت کرده باشد و آن
دلیل که معارض اقامت کند یا عین دلیل معلل باشد چنانچه در مغالطات عامه و آنرا قلب خوانند
یا غیر آن و آن اگر صورت او مثل صورت آن باشد چنانکه هر دو مثلا از شکل اول باشند آنرا معارضه
بالمثل خوانند و اگر نه معارضه بالغیر مثال قلب چنان باشد که چون معلل گوید مسح رکنیست از وضو پس
باید که در و اکتفا باقل ما ينطلق عليه الاسم مسح کنند قیاسا بر غسل بر غسل وجه سایل گوید که مسح
رکنیست از وضو پس باید که مقدار ربع کنند قیاسا بر غسل وجه و مثال معارضه بالمثل چنانکه معلل
گوید قرائت فاتحه در نماز واجبست بنا بر تحقیق مقتضی و انتفاء مانع هر گاه که مقتضی چیزی متحقق
باشد و مانع او منتفی آن چیز متحقق شود اما بیان الجزء الاول من الصغرى فلقوله عليه السلام لا صلوة
الا بفاتحة الكتاب اما بيان الجزء الثاني فلانه لو كان المانع متحققا يلزم التعارض وهو

خلاف

خلاف الاصل لاستلزامه الترك باحد الدليلين والاصل في الدليل الاعمال لا الا
لاهمال كما ذكرتم و مثال معارضه بالمثل چنانکه چون سایل گوید قرائت فاتحه در نماز
واجب نیست بنا بر تحقق مقتضی انتفا و مانع هر گاه که مقتضی چیزی متحقق باشد و مانع آن منتفی آن چیز
متحقق شود اما بیان الجزء الاول من الصغرى فلقوله عليه السلام لا صلوة الا بفاتحة
الكتاب اما بيان الجزء الثاني فلانه لو كان مانع متحققا يلزم التعارض وهو خلاف الاصل
لاستلزامه الترك باحد الدليلين والاصل في الدليل الاعمال لا الاهمال كما ذكرتم
و مثال معارضه بالغیر چنانکه چون مستدل گوید زکوة در سایمه واجبست لقوله عليه السلام
في سائمة الغنم زكوة هذا وان دل على وجوب الزكوة فيها لكن عندنا ما ينفيه وهو
قوله عليه السلام لا ضرر ولا ضرار في الاسلام والزكوة موجبة للضرر لانها
مفوتة لاحد السلامتين وهي اما سلامة اليقين من العقاب و سلامة المال
عن الفوات وكلاهما مطلوبان للعاقل والضرر هو اختيار العاقل بين وجوده و عدمه
مختار عدمه على وجوده **وتعرض** تخلف حکم مدعاست از دلیل چنانکه چون معلل گوید علت وجوب
زکوة دفع حاجت فقیرست و تطهیر المزکی سایل گوید این حکم در یواقیت و لآلی متخلفست
وسند آنست که منع بر وی مبنی بود چنانکه چون معلل گوید نیت واجبست در وضو لانه عبادة
وكل عبادة معتبرة بالنية لقوله عليه السلام انما الاعمال بالنيات سایل گوید لا نسلم که این
حدیث دالست بر وجوب نیت در جمیع عبادات چرا نشاید که وضو مخصوص باشد ازان **ومستند**
مرادف وست و ازین بیان معلوم کرده که جواب و سند غیر جوابست از منع چه شاید

لازم اتم باشد و از انتفاء عام انتفاء خاص لازم نیاید **در ترتیب بحث** بدانکه در چیزی که دفع
شود که در حکمی باشد منع و اثبات و او را سه جزو است مبادی و اواسط و مقاطع مبادی بحث
عبارتست از دعاوی در مناظره واجبست که تعیین مدعی کند و آن بدو چیز تواند بود یکی تحریر مذهب
چنانکه گوید الزکوة شرعیة واجبة فی حلی النساء وجوباً شرعیاً مثلا و دوم تقریب را قول
بان یقول فی مذهب ابی حنیفة لا فی مذهب آخر لیکن این معنی وقتی واجب شود که بحث در
مسایل مشهوره نباشد و اواسط عبارتست از حجج و دلایل که معلل بدان بر مطلوب خود استدلال
کند و مقاطع اجتماع و امتناع نقیضین و امتناع مساوات جزو و کل و امتناع حمل احد النقیضین بر دیگری
عبارتست از مقدمات ... حجج و ادله بدان منتهی [illegible]
و بواسطه عدم رعایت مبادی و اواسط و مقاطع خلل در بحث واقع شود و چون این معلوم شد گوییم معلل
چون در تقریر اقوال و مذاهب شروع کند بر وی منع که متعارفست قبل از دلیل واقع نشود چه آن از قبیل
حکایت باشد نه بر سبیل دعوی چه دعوی عبارتست از اخبار بوجود حکم یا عدم آن بدلیلی که دال
باشد بر آن یعنی رسد که گوید لا نسلم که مذهب ابی حنیفه چنین است اما چون شروع در اقامت
دلیل بر مدعی آن وقت منع متوجه شود و وجه سایل منع کند او را در چیزی یا نه اگر منع کند خود بحث
و مناظره نباشد و اگر منع کند یا قبل از تمام دلیل بود یا بعد از آن اگر قبل از تمام دلیل باشد
آن منع یا چاره در مقدمات دلیل تواند بود و یا بمجرد منع اقتصار کند چنانکه چون معلل گوید الزکوة
واجبة فی حلی النساء لقوله علیه السلام ادوا زکوة اموالکم والحلی مال فیلزم ان یجب
فیه الزکوة مانع گوید لا نسلم که این حدیث دلالت میکند بر وجوب در حلی چرا نشاید که
حلی مخصوص باشد از وی چنانکه گوید این دلیل وقتی دلالت کردی بر وجوب در حلی که وجوب در

جایز الاراده

جایز الاراده بودی از این نص و این مناقضه باشد چنانکه ذکر رفت و الا سند گوید که استدلال
کند و اشعار آن مقدمه بدلیلی چنانکه گوید لا نسلم که از این نص حکم متنازع فیه مراد است چرا که
مراد باشد ضرر لازم آید لکن التالی باطل لقوله علیه السلام لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام
آنرا غصب خوانند چه اثبات مقدمه معارض نتواند بود و پس غصب غیر آنکه آن معارضه است غصب
کرده باشد و این غصب نزد محققان مسموع نیست چه مستلزم انتقالست از منع باستدلال قبل از
تمام منع و اگر امثال این جایز باشد پس معلل نیز جایز باشد و همچنین باز در میان نیاید و در بحث
خبط واقع شود و کمه مجلس احتمال آن بحث نکند آنکه سوال لا یرد امور که بحسب اصطلاح یا عرف
مشهور باشد نکند چنانکه گوید الزکوة ما الوجوب ما الحلی چه سوال از امثال اینها دلالت
کند بر جهل و عجز او و نیز اگر بامثال این محال مند بحث منقطع نشود آنکه سخن معتقد مطلقی رسد
مثبت انکاری که در نفس او باشد قبول کند آنکه چون بعجز خصم واقف شود اظهار آن نکند
تا که سخن را بوجهی قطع کند که احتمال حقیقت جانبین داشته باشد **فصل چهارم در طرق**
ایراد بر هر نظمی بدانکه چون معلل گوید مثلا نبیذ حرام است چه در وی سبب تحریم ثابت و اذا وجد
السبب وجد المسبب معترض را بر این نظم از چند وجه ایراد رسد اول آنکه گوید سبب چیزی مر چیزی را
از امور نسبی اضافیست و وجود نسبت اضافی در رتبت متاخر باشد از متضایفین و منتسبین پس اثبات
سببیت وصف مر تحریم را موقوف بود بر ثبوت تحریم و چون اگر اثبات بر ثبوت آن وصف کنند دور
لازم آید دوم آنکه ادله شرعی نیز اند یا مستنبط از نص و این نظم از هر دو بیرونست اما اول
ظاهر است چه این صورت از شارع منصوص نیست باتفاق و اما دوم از برای آنکه مستنبط از نص

قیاس است و قیاس نافع چهار بود از اصلی و فرعی و جامع و حکم و نظم مذکور از اینها خالیست پس دلیل نباشد
سیوم آنکه گوید قول آنکه گوید وجد السبب فثبت الحکم اعتبار است از وجود دلیل چه سبب عبارتست از دلیل و معلل
مطالبست چه بیان حقیقت دلیل نه باعتبار از وجود دلیل چون حقیقت دلیل بیان کند منقطع نشود
چهارم آنکه منع وجوب سبب کند و ترجیح او را ناچار بود از اثبات آن چنانکه گوید وجد السبب لا
وجد الاسکار پس سایل را رسد که گوید آنچه درین نوبت گفتی یا عین اولست یا غیر آن اگر عین اولست
تکرار بود و اگر غیر آنست یا تفسیر اولست یا غیر تفسیر نشاید که تفسیر بود چه تفسیر عام بجای مرجع اخص نشاید
که غیر تفسیر بود چه انتقال لازم آید و اگر گوید درین صورت شرط صحت فلان حکم موجود نیست پس آن
حکم موجود نبود زیادتست از ایرادات که گذشته ایرادی دیگر متوجه شود چنانکه گوید شرط چیزی آنست
که از عدم او عدم آنچیز لازم آید و از وجود او وجود آن چیز لازم نیاید پس معنی آنچه میگویی شرط فلان
چیز موجود نیست آنست که چیزی از عدم او عدم آن حکم لازم آید موجود نیست و معنی این جز دعوی عدم
چیزی دیگر نباشد و آن جنس اعادت دعوی بود و اگر گوید سبب التحریم هو الاسکار و هو حاصل
فی النبیذ فثبت التحریم فیه برین نظم بچند وجه دیگر ایراد متوجه شود اول آنکه اگر این نظم منتج
باشد باید که این منتج باشد که الانسان حیوان والحیوان جنس لکن نتیجه او که الانسان
جنس کاذبست دوم آنکه نتیجه امر کیست از ین دو مقدمه است یا مجموع و اول باطلست بنا بر تغایر و دوم نیز باطلست
به دو وجه اول آنکه چون ماعدای مقدمه معلوم شود باید که نتیجه بضرورت معلوم شود و هیچ باید فرقی نباشد میان
این دو مقدمه و نتیجه چه اگر مغایرت میان این هر دو ثابت شود و علم باین دو مقدمه ممکن بود بدون نتیجه
دوم آنکه علم بمقدمتین دفعه واحده محالست چه بالضرورت از خود میدانیم که چون خاطر را با دو چیز

مشغول

مشغول کنیم هم دران حال باید که بچیزی دیگر مشغول نتوانیم کرد و نیز اگر حصول مقدمتین دفعه واحده
جایز بود باید که حصول مقدمات غیر متناهیه جایز بود چه عدد میانی زاید بر عدد اولی نتواند بود سیوم آنکه اگر
مجموع مقدمتین موجب علم باشد بنتیجه عند اجتماعهما یعنی چون حاصل شود و عند الافتراق نبوده باشد یا نه
اگر حاصل شود موجب آن نیات مرکبی از ین مقدمتین نتواند بود چنانکه یاد کردیم و مجموع آن نیز نشاید
چه نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم آید و اگر نباید حاصل نشود که عند الافتراق نبوده باشد پس باید که
موجب نتیجه نبوده باشد چه اینها عند الانفراد موجب نتیجه نیستند و عند الاجتماع نشاید که عند الافتراق
بوده و اگر معلل گوید مسکر حرام نیست چه ادلة الاحکام شرعی الثقفی تواند بود یا معنوی و اول اجماعست
و دوم قیاس و انجا هیچ یک موجود نیستند پس حکم تحریم در و موجود نباشد اما نص موجود نیست چه اگر بودی
علی مع الاجتهاد و التمام بران توقف یافتندی اما قیاس نه بر آنکه میان ما و هر محرمی که متفق علیه است ما بقی
موجودات متعرضیم برین ایراد چند وجه ایراد رسد اول آنکه گوییم اگر عدم آن دلیل ثبوت دلیل نفی باشد
که عدم او دلیل نفی و دلیل ثبوت نبود و هیچ دو محال لازم آید یکی آنکه عدم او دلیل نفی چون دلیل ثبوت شود پس دلیل دیگر
در اثبات حکم غیر نص و قیاس ثابت شود و دوم آنکه چون عدم دلیل ثبوت دلیل نفی است اثبات او دلیل ثبوت
یکی عدم دلیل پس دلیل نفی عدم عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم منافی ثبوت بود از وجود منافی پس دلیل
عدم حکم و وجود آن منافی باشد سیوم آنکه گوید استدلال بنفی نص و قیاس اگر طرفی باشد
از طرف نفی حکم بتحریم پس هر که زان دو که شرع در نص و قیاس مقابل باشد چهارم آنکه گوید اجماع و فعل
رسول صلی الله علیه و آله و غیر آن از ادله شرع اند و هیچ یک از نص و قیاس خارج پنجم آنکه گوید استدلال
بعدم وجدان نص بعدم نص جایز نیست زیرا که اگر مرجع معلوم نباشد معدوم بود و لازم بود که اعداد

جواهر وصفات آن همه معدوم باشد زیرا که اگر معلوم نیستند و چون عوض متصور بود بر طریق ایرادات جهم
آن بر منطقی پیچیده قدر اکنفا رفت و بنا بر آنکه وضع امثال این ایرادات پیش ارباب نظر واضح بود آن
از و انس نبوده شد **فصل غیر در نکته چند نکته اول** اندر آنکه زکوة بر مدیون واجب نیست نزد
شافعی چه اگر زکوة واجب شد باید بر فقیری که مالک مالی دون از نصاب باشد واجب بود و لازم
واللازم باطل فالملزوم مثله اما بیان ملازمه آنست که اگر بر تقدیر مذکور بر فقیر واجب نباشد
محال لازم آید چه عدم وجوب بر او اگر لازم وجوب بر مدیون شده باشد و لا سبیل الی شیء منهما
اول بنا بر آنکه عدم وجوب بر او اگر لازم وجوب بر مدیون شده لازم آید که عدم بر مدیون لازم وجوب
بر فقیر باشد و این محالست چه مجموع از عدم بر مدیون عدم وجوب بر فقیر متحقق است بلکه اما پس بنا بر اتفاق
وجوب بر فقیر و اما پیش شافعی بنا بر انتفاء کل واحد و اما دوم بنا بر آنکه عدم بر فقیر لازم وجوب
مدیون باشد فی الجمله چه عدم بر او ثابت است برین تقدیر پس از لوازم او بود و اعتراض برین وجه
وجهاست اول آنکه لا نسلم که اگر بر فقیر واجب نباشد برین تقدیر عدم بر او لازم آید و فی لازم
که این نقیض لازم نقیض او بود و این ممنوع است بلکه لازم این باشد که لیس ثبت الزکوة
علی المدیون لوجب علی الفقیر و این مستلزم عدم بر او نیست بر تقدیر مذکور چه شاید که صدق
این سالبه بکذب لزوم باشد نه بصدق آن موجبه دوم آنکه لا نسلم که عدم بر مدیون ممتنع است
که از لوازم وجوب بر فقیر باشد و آنچه گفته زیرا که اجتماع میان هر دو لازم آید و آن ممتنع است
گوییم مراد باجماع اگر اجتماع است در ذهن مسلم که این لازم آید اما لا نسلم که این لازم آید چه از
ملازمت بین الامرین امکان اجتماع ایشان در خارج لازم نیاید فضلا عن امکان اجتماعهما فیه

چه ملازمت بین کون الانسان حجرا و بین کونه جمادا صادقست با آنکه اجتماع میان ایشان ممکن نیست
سیوم آنکه لا نسلم که عدم بر فقیر از لوازم وجوب بر مدیونست فی الجمله و انما یلزم ذلک ان لو
لزم من ثبوت شیء علی تقدیر ثبوته ان یکون ثابتا لازما لذلک التقدیر و هو ممنوع لا
من دلیل و نیز لا نسلم که چون وجوب بر فقیر واجب شود بر تقدیر وجوب بر مدیون لازم آید که او واجب
او باشد و مستند همانست که ذکر رفت چهارم آنکه این دلیل مقلوبست چنانکه اگر عدم زکوة
بر مدیون ثابت باشد باید که بر فقیر واجب بود و لازم باطلست پس ملزوم نیز باطل باشد اما ملازمه
آنست که اگر بر تقدیر مذکور بر او واجب نباشد محال لازم آید چه عدم وجوب خالی نباشد از آنکه
لازم عدم بر مدیون شده فی الجمله یا لا و لا سبیل الی شیء منهما الی آخر ما مر **نکته دوم** اندر آنکه
پیش شافعی پدر را رسد که دختر بالغه خود را اجبار کند بر نکاح خلافا لابی حنیفه و دلیل بر آنست که احدی
الولایتین ثابت است که آن یا ولایت اجبارست یا عدم الاجبار و بر هر دو تقدیر مطلوب لازم آید و گفتیم
احدی الولایتین ثابت چه خالی نبود از آنکه شمول ولایت مر هر دو وقت را علت احدی الشمولین باشد
مطلقا یعنی شمول ولایت و شمول عدم ولایت را یا نه و بر هر تقدیر که هست که احدی الولایتین لازم
آید اما چون علت باشد خود ظاهرست و اگر علت نباشد هم چه علیت و مدار نیست مر نقیض شمول
عدم را وجوبا او عدما فی نفس الامر که شمول ولایت با افتراق میان الولایتین ثابت شود
نقیض شمول عدم ثابت شود اگر علیت او متحقق باشد و اگر نباشد و چون علیت او مدار نقیض
شمول عدم نباشد نقیض شمول عدم لازم چه علیت چون ثابت باشد مر آینه نقیض شمول عدم
ثابت باشد و عند عدم عامه واجب بود که ثابت باشد فی الجمله و الا لازم آید که علت مدار باشد

وجوداً او عدماً و این خلاف مقدر است چون نقیض شمول عدم ثابت باشد یا افتراق در تقریر
کرست احدی الوالاتین لازم آید و سوالطا اگر گویند مسلّم که علیت مارست فی نفس الامر ما را
که گفتی که بر تقدیر عدم علیت شمول لایت نیز هم مارست چه روا بود که آن تقدیر محال باشد و المحال
جاز ان یستلزم المحال گوییم که این منع منافی مطلوب نیست چه اگر این تقدیر فی نفس الامر ثابت
باشد آنچه گفتیم تمام شود و اگر نباشد علیت لازم آید و بر تقدیر علیت مقصود حاصل شود چنانکه ذکر
رفت **نکتهٔ سیوم** در حلی مباح زکوة واجب نیست خلافاً لابی حنیفه چه لازم وجوب زکوة در صورت
نزاع منقولات یا لزوم عدم وجوب زکوة متحقق و بر هر یک ازین تقدیر عدم وجوب لازم و گفتیم
احد الامرین لازم است چه وجوب زکوة در صورت نزاع منقولات یا لزوم وجوب زکوة ثابت
در حلی صبیه یا وجوب آن در مضروب و دو ازین کلی از آن دو امر مذکور لازم آید اما وقتی که لازم آید
زکوة باشد در حلی صبیه بنا بر انکه اشتغالا لازم وجوب زکوة درینجا لازم آید ضرورت اشتغالا وجوب
الزکوة فی حلی صبیه بالاجماع و اما وقتی که لازم وجوب زکوة باشد مضروب آن بنا بر انکه زکوة
او فی النفس الامر یا وجوب بود یا نبود بر هر یک ازین دو تقدیر احدی الامرین لازم آید اما وقتی که
واجب نباشد بنا بر انکه اشتغالا لازم وجوب زکوة لازم آید اینجا و اما وقتی که واجب باشد
انکه زکوة غیر واجب در حلی صبیه عدم وجوب زکوة در حلی بعضی آنهایی که زکوة در مضروب آنها
واجبست لازم آید پس عدم وجوب زکوة در حلی بعضی آنهایی که زکوة در مضروب او واجبست
لازم آید پس عدم وجوب زکوة در حلی هر زکوة در مضروب او واجبست لازم آید با جماع و هم لزوم
وجوب زکوة در حلی مانع لازم آید ضرورت وجوب الزکوة فی مضروب تبرو بر بین

کرده اند

کرده اند و اجوبه گفته و بر آن اجوبه باز ایرادات بسیار متوجه و چون کتاب خلافی در عبارت پارسی
رکاکتی دارد و بهمین قدر اکتفا کرده شد والله اعلم **فن هشتم از مقالهٔ دویم از قسم اول**
از کتاب نفایس الفنون علم شروط که آن عبارتست از دانستن کیفیت کتب ابتیاعات سجلات
و صکوک و مکتوبات شرعی آنچه ارباب این صناعت را از آن گزیر نباشد در ده فصل ایراد کنیم
فصل اول در صورت اقرار اقرار و اعتراف فلان بن فلان اقراراً صحیحاً شرعیاً
صحیحاً سمعیاً لما اقتدار اختیاراً غیر مکروه ولا مجبر حال رعاد امره فیما له وعما اعترافه
بما علیه انه اجب علیه و ثبت فی ذمته الفلان بن فلان من العین الخالصة الکامل
العیار الحمراء الصافیه مبلغ خمسة الاف مثقال و اربعمائة مثقال و ستة و ثلثین مثقالا
خمسة عقود من الالوف و اربعة من المئات و ثلثة من العشرات و ستة من الاحاد
نصف ذلک الفی مثقال و سبعمائة مثقال دیناً لازماً و حقاً ثابتاً یجب الاداء
مستحق الاستیفاء مؤجلاً الی مدة سنة کاملة ابتداؤها من تاریخ هذا الکتاب
المقر المذکور فیه بوصول عوض المقر به الیه بتمامه و کماله و لزوم العوض علیه بجملته
وان هذا القران لیس علی رسم التبالد و لا من قبیل التلجئات و الحیل الربا بل هو ثابت فی
لازم علیه بزمته للمقر له المطالبة و الاستیفاء عند حلول الاجل المقدر علی وجه
و علی المقر الاجابة و الایفاء و التسلیم و الاداء من غیر تعطیل و تاخیر و ابطاء و تقصیر
واشهد علی نفسه بما اسند الیه فی التاریخ کذا **و اگر دو باشد** و هر یکی ضامن
حصهٔ دیگری شده **بنویسند** وضمن کل واحد من المقرین عن الاخر باذنه ما علیه

من مال هذه القباله للمقرله ضمانًا شرعيًا لانه ما تجيز به المقرله في الطلب من ايهما شاء
ويختار وبذلك اشهدا على انفسهما **واكر رهن باشد بنويسند** وقد رهن عنده بازاء
المبلغ وبكل جزء منه ما يثبت حقيقته له واشتهرت نسبته اليه وهو جميع الدار
الواقعة في محلة كذا وسكة معروفة بفلان من محلات البلدة فلانيه ويحدها احد ومنتهيه
الى كذا وكذا رهنًا صحيحًا شرعيًا خاليًا باشرائط صحته وبقوده وسلم الله تسليمًا اقرته
التسلم وجعل ذلك وثيقه بجميع هذا المبلغ المقر به **واكر** كسى از فروختن آن وكيل كرده باشد بنويسد
وقد اقام الراهن فلانًا مقام نفسه وكيلا ايام حياته ووصيًا اليه بعد وفاته ببيع
المرهون وما شاء منه تباعده عن اداء الحق المرهون به بثمن مثله ممن اراد بيعه
منه وباستيفاء الثمن الذي يقع باداته ومن مشتريه وبتسليم ما يبيعه منه اليه
وبقضاء الحق المقر به من الثمن المستوفي وقبل الوكيل هذا الوكالة شفاهًا وتكفل القيام
بهذا الامر واداء الامانة فيه **واكر** مرهون بعاريت كرفته باشد بنويسند وقد رهن
عنده بهذا المبلغ ما استعاره من فلان واعاده منه بعقد شرعي بعد اعلامه
بقدر الدين وجنسه وكيفيته وكميته واجله ومعرفة المرتهن عاده واستعاده تعيين
مشتملين على التسليم والتسلم وذلك جميع الباغ الواقع والموضع الفلاني من البلد
الفلاني محدود ومنتهيه الى كذا وكذا رهنًا صحيحًا لازمًا مقبوضًا شرعيًا
مسلمًا **واكر** اين مرهون از مقرله باجاره ستانده بنويسد ثم اجر المقر الراهن المرهون
المذكور المحدود دهمنا من المقرله المرتهن واستاجره منه مدة سنة واحدة

اوطا

اولما تاريخ التحرير هذه الحجة واخرها انقضاؤه مبلغ كذا نقدًا معجلًا قبضه الراهن
بعد الانقباض ايجادًا واستيجارًا شرعيين مشتملين على التسليم والتسلم والرؤية المعتبرة
في الشريعة الغراء وبذلك كله اقر واشهد في التاريخ المذكور **نوع ديكر**
اقر واعترف فلان بن فلان اقرارًا شرعيًا من التواقص عن حالة صحة بدنه وثبات
عقله واصابة رايه وتدابيره ولزوم تصرفاته واقاريره من غير اكراه ووحشة خلل
في قواعد الاقرار ومبانيه ولا اجبار مورث فسادًا وذليلًا في الفاظه ومعانيه
ان عليه وفي ذمته لفلان بن فلان مبلغ من النقد الابيض الفضي الرائج
بالممالك كل دينار عبارة من ستة اعداد مضروبة مسكوكة وكل واحد منها كذا
نصف المبلغ تاكيد الاصل وتحقيقًا له كذا وذلك دين واجب الاداء وحق لازم
القضاء مؤجلًا الى مدة كذا يجب على المقر المذكور اداؤه جميعًا الى المقرله اذا حل
الموعود من غير لي ومطال وتعلل واحتيال وقد وصل اليه وصل تحت مده عوض
ذلك من ماله بتمامه وكماله وليس له زمان المطالبة تمسك باس ولا تعلل بعذر بل
تحتم عليه ح ادعان الحق وايصال الحق الى المستحق واشهد على نفسه بالحكم عنه في
جمعًا من العدول رحمهم الله تعالى من القبل والعدول في تاريخ كذا **نوع ديكر** اقر
فلان بن فلان في حال صحته وجواز امره ونفاد تصرفاته واقواله لوجود جميع
ما شرط من العقل والبلوغ والرشد والطواعية التامة اقرارًا صحيحًا شرعيًا واعترف
اعترافًا شرعيًا عليه وفي ذمته لفلان بن فلان كذا دينارًا واجبًا وحقًا لازمًا

مستقر في ذمته مستند الى سبب شرعي مؤجلا الى مدة سنة كاملة من غرة شهر كذا
يلزمه الاداء الذي المحلة تاما كاملا من غير اعلام بحجة وتمسك بعذر وعلة واقر بوصول
ذلك اليه من مال المقر له شفاها وصدقه وصدقها **واگر خواهند** بپارسی بنویسند
اقرار كرد و اعتراف نمود فلان بن فلان در حالتی که شرعی و اقرار او صریح و در حالت صحت
و ثبات عقل و عادة تصرفات جواز اقاریر و اقرارات بالطوع و رغبت خود بی اکراه و اجباری
که در ذمت او است اداء او ثبت نیلان بن فلان از نقدا پیش قیمتی مبلغ چندین که نیز ان
تاکید انچه بر حق واجب الاداء او دینی لازم الاستیفا موجل که تا مدت چندین که اول آن تاریخ
این وثیقه باشد و مقر مذکور بحضور شهود عدول عوض مبلغ مقر به تمام و کمال قبض کرده بعد از
قبض و تسلیم تام بوصول آن و ثبوت مبلغ مقر به در ذمت او اعتراف نمود و بدین جمله بر خود گواه
کرفت فی تاریخ کذا **فصل دیگر در اقرار تعیین** اقر فلان بن فلان عن کمال
الرشد وصدق الارادة حال کمال صفاته وحین نفاذ تصرفاته ولزوم اقراره و[illegible]
تحقق معرفتها [illegible] من البلوغ والرشد والعقل والطواعية التامة اقرارا صحيحا
شرعيا ان جميع ما يعرف به وينسب اليه ويثبت يده عليه من النقد والجنس والمنقول
والعقار والصامت والناطق والمفروش والملبوس والدواب والامتعه سواء
كانت من الذهب والفضة والرصاص والنحاس والحديد والخشب وجميع الحلي
والحلل والحبوب والزروع والاراضي والكروم والمعاصر وبالجملة جميع ما ينطلق
عليه اسم المال ويدخل تحت اليد والاختصاص عند الشرع وعرف وملك مطلق

الفلان

الفلان بن فلان له ان يتصرف في جميع ذلك بما اراد واجب التصرفات الجائزة
والمالك في امواله وليس للمقر ولا لاحد من قبله في شيء من ذلك حق ولا دعوى
ولا طلبه ولو ادعى هو او من يقوم مقامه وينوب منابه ما يخالف هذا الاقرار
فدعواه زور وبهتان وحجته افك وعدوان واشهد على نفسه بجميع ذلك في تاريخ
كذا **نوع ديگر** اقر فلان بن فلان اقرار الانسان متحليا بالصحة والاعتبار صادرا
عن الطوع والاختيار حاويا لجميع الشرائط المعتبرة عاريا عما يخلله من القيود الفاسدة
ان جميع ما يعرف ويتنسب ويضاف اليه ويجري في تصرفه ويسلم يده عليه من الاموال
والاملاك على اختلاف الانواع وتغاير الاصناف من الدور والبقاع والقصور
والقلاع والبساتين والحوطان والعيون والقنوات والمزارع والطواحين و[illegible]
والدكاكين والاصطبلات والمذاب والحجرات والاخشاب والاقصاب والاشجار و
الانهار والاشخاص والحصص وساير المنقولات واثاث الدار والمواعين والنقود
والديون والعيون والحلي واللالي والفرش والبسط والحبوب والظروف
والاواني والعبيد والاماء الا لتزام [illegible] اجل حق خالص وملك ثابت لفلان بن
فلان بلا مانع ولا منازع ومن غير مزاحم والمخاصم وسلم المقر اليه جميع ما كان قابلا
للتسليم من المقر به فتسلمه منه ودخل في حيز تدبيره وتصرفه وما هو غير قابل التسليم
منه فتصرفه ما قد فيه غير ممنوع **نوع ديگر** اقر فلان بن فلان اقرارا صحيحا في
الشرع مبانيه ووافقت احكام الدين الفاظه ومعانيه في كمال عقله وسلامة بدنه

جوانبه واصابة رايه ونفسه ونفاذ تصرفاته ولزوم اعترافاته انه انتقل وتحول عنه
الى فلان بن فلان بسبب شرعي وامر لازم معتبر مرعي ناقل للملك من مالك الى مالك آخر
سواء وتحول من متصرف عاه وعرضه فذلك الامر جميع البستان الواقع في موضع كذا
مع سائر المعهود من تواجه كذا مع سائر الطبايع واللوازم والمضافات واللواحق انتقالا
شرعيا لا خلل فيه ولا فساد بوجه ما فبحكم هذا الانتقال عن جميع ذلك حق المقر
انقطع منه سائر تعلقاته واليد عليه باب كل تصرف سائغ منه شرعا فيه قبل
ذلك وصار ذلك بجهاته مع تعلقاته ومضافاته خاصا من حقوق المقر له واندرج في كل من
خواص املاكه وتخلى عن حقوق غيره ونفذ فيه تصرفه وسلم المقر الناقل الى المقر له جميع
عليها قربة في هذه الكتاب تسليما لايقا عالما مناسبا به ويا لدواقر المقر التسليم من قبل
المقر له المنتقل اليه واشتملت يده عليه ودخل تحت تصرفه وجبر تدبيره ولم يبق للناقل
ولا من سوى المقر له المنتقل اليه من الخلق عامة والناس كافة فيه حق ولا تصرف ولا علاقة
تعلق بوجه من الوجوه وسبب من الاسباب واعترف المقر بانه متى ادعى بنفسه او ادعى احد
من جهته وقبله من وكيل او وصي او وارث ونائب دعوى تخالف هذا الاقرار فتلك دعوى
باطلة وشبهة مرجلة الحق عاطلة وكل حجة به زعما فات ذلك فهي زور وبهتان وظلم
وعدوان لا يلتفت اليها شرعا وقد شفع المقر له هذا الاقرار بالقبول الشرعي وقابل الخطاب
الناقل بالتصديق الجلي وان حاكم شرعي بحثه ما فيه من مطلع الى المقطع حكما نافذا و
قضاء امضاه عادلا لامر اعيا فيه دقايق التشهير والتزام المقر بحكم واشهد مضمون الكتاب

لما بيعا

لما بيعا اختارا في تاريخ كذا

فصل سيوم در صور مبايعات

هذا الكتاب اقر بالیمن
واشتمل على الاقبال بتحريره بحتوى مضمونه على ذكر ما اشترى فلان من فلان وباع هو منه
ما ثبت انه ملكه وتحت تصرفه بشهادة الثقات العدول واحاطه علما بر احاطة تامه
انكشف بها معايبه ومحاسبه ومناله فنفاذ تصرفاتهما ولزوم اقاريرهما اعترافاتهما
لمبايعة شرعية جرت بينهما مشتمله على الايجاب الكاشف للتمليك والقبول المشعر بالتملك
المرتبط احدهما بالاخر ارتباطا لم يتخللهما فاصل ولم يندرج بينهما حايل وهو جميع القرية
المدعوة بكذا الواقعة في ناحية كذا من تواليع مملكة كذا وهي قرية بلغت في الشهرة غايتها وفي
معرفة نهايتها بعابة ت حقوقهما وحدود حدها المنتهي اولها الى كذا وثانيها الى كذا وثالثها
الى كذا ورابعها الى كذا مع جميع مضافات وخيب الها وبعيد ويجب منهما من الاراضي
والبساتين والمحوطات والطواحين والدور والمساكن والبقاع والاماكن والبروج
والحصون والقنى والعيون والاشجار والانهار والبيادر والقناطر والرياض والغياض
والغدران والحياض والمراعي والصحاري والانهر والاقنية ومرابض الاغنام ومحابس
الحمام ومعاطن الجمال ومطارح الرمال وساير اللوازم واللواحق والتوابع والمرافق
قريبة كانت او بعيده وكان ذلك بعدما رجع البايع من كل اقرار وصدر امنه قبل
ذلك في البيع والاجارة وابعاضه لاحد من اولاده واسباطه تحقيقا للكليه وبيعا الى الآباء
بثمن معين معلوم مبلغ قدره كذا دينارا من العين الفلاني دفعه تماما الى البايع ووفى
هو منه جملته وحصل كله بحيث يده قريب بذلك ذمة المشتري عن جميع ذلك براءة

ماجيه لأثر الوجوب قالعتر مادة اللوازم مسقطه لحق المطالبة والواحدة وسلم
البايع جميع المورد عقد المبايعة بما تم مضافاته وكل لوازمه ومتعلقاته واتم
عاملع نقود التسليم شرعا وسلم المشتري حمله وصار له وفي مدة واندرج في خواص
املاكه وخلى عن تعلقات غيره ونفذت فيه تصرفا وتفرق المتعاقدان عن المقام
الذي تعاقدا فيه بالتراضي واجبار العقد البيع واسقاط كل ما كان يمكن حصوله كل
شرط تحقق وجوده في مثل هذا المعاملة وضمن البايع المشتري فيما بامر منه بعد العقد
والتزام العهده من درك مستحق فيه على قضيته حكم الاسلام ومن تصدر دين محمد صلى الله عليه وآله
واقرار البايع اقرارا شرعيا لا تعلق له بشيء مما تقدم ذكره فيه انه للمشتري المذكور
في بعده ما سعيد شرف البيع المعزى من بناء واساس عمارة وغراس تبقيه انها نحو في
وفق وتدارك خلل ومما عسى اخذه من منافعه وارتفاعاته انه متى ادرك في ذلك
او في شيء منه فله الرجوع عليه باي مبلغ بلغ واقرا ايضا اقرارا آخر شرعيا منفصلا
عما سبق شرحه فيه ان المبيع المذكور فيه بجوامع توابع ولوازمه حق من حقوق
المشتري وملك من املاكه وان اشتمال يده عليه بالاستحقاق الملكي وليس للمانع
ولا تعرض فيه ولا تعلق ودعوى ولا طلبة وقد حكم بصحة ما هو مندرج في مطاوي هذا
الكتاب ومتلق في مدارجه من فاتحته الى خاتمته حاكم الشرع اعلى الله شانه فكان ما فدا
عند اجتماع شرايط جواز الحاكم وقد قضى بموجبه قضاء عادلا وقرر المبيع على المشتري
تقرير الملك على المالك وتمكن من التصرف فيه على وفق ارادته وقصده مشتبه واذا ل

عند

عند افتراض معترض والتزام كل من المتعاقدين موجب اعترافه بذلك من يديه واشهد
على انفسهما بما هو مضاف اليهما ومحكي عنهما ضمنه طايعين راغبين مجيبين لا مكرهين
ولا مجبرين في تاريخ كذا **نوع ديكر** اشترى فلان بن فلان وهو قد باع منه ما ذكر انه
له وحقه وملكه وفي يده وتحت تصرفه وذلك جميع الدار الكاينة بمحلة درب فلان في
محله فلان المتصله حدودها بملك فلان وملك فلان ولها طريق من طرفيها
بجملة حدودها وحقوقها بابها ولها طرايقها مرافقها وجذوعها وسقوفها وسطوحها
ايوانها واغلاقها مجري مايها وملتقى لحيها وساير ما ضافها داخله وخارجه بثمن
مبلغها كذا من نقد كذا نصفه كذا بيعا صحيحا شرعيا وشرى حكيا صريحا جامع شرايط
الصحة والانعقاد خاليا من موجبات البطلان والفساد مشتملا على الايجاب
شرعي وقبول مرضي بعد الرؤية المصححة لعقود المعاوضات واقر بقبض الثمن والمثمن
تاما كاملا بايقاض المتعاقدين وتفرقا عن المكان والمعقود فيه تصحيحا بدانهما
والتزام البايع ان ما ادرك المشتري في البيع من درك مستحق فيه او في حقوقه فعلى
البايع ضمانه اشهدا على انفسهما بجملة ما اضيف اليهما حال صحة تصرفاتهما وجواز
اعترافاتهما معترفا بان حاكما من حكام المسلمين حكم بصحة عقدهما وذلك جرى في تاريخ كذا
واكر بايع وكيل باشد برين وجه نويسند وباع هو منه بحكم وكالته صدرت له
تقدمت اليه من فلان بن فلان في بيع ما ياتي ذكره في الكتاب وفي قبض ثمنه واقباض
الثمن عليه بعد ثبوت وكالته عنه فيه بشهادة فلان بن فلان وفلان وذلك انما ذكر

ملك موكله وحقه وتحت يده وتصرفه وانه وكيل في بيعه الى آخره واگر مشتری وکیل
باشد برین وجه نویسد اشترى فلان بن فلان بن فلان بحكم وكالته صدرت منه
تقدمت اليه من فلان بن فلان من اشتريها ياتي في هذا الكتاب ذكره وتحديده وبلغ
ثمن ياتي قدره ووصفه وفي قبض الثمن له واقباض الثمن من ماله عليه من فلان بن فلان
بعد ثبوت وكالته عنه فيه بشهادة فلان وفلان الى آخره واگر بايع پدر یا جد باشد
بنويسند وباع هو منه بحكم ولايته الشرعيه على ولده فلان بعد رعايته الغبطة من حفظه
الحيطه واختاره وتحري الارفق لكون الولد طفلا تحت الحجر وذلك ما ذكر انه ملك ولده
الى آخره واگر بايع وصي باشد بنويسند وهو قد باع منه على اليتيم فلان بن فلان بحكم كونه قضا
منصوبا من قبل والده ناظرا في امره متصرفا في امواله لحاجته الى ثمن ما بيعه في ماكوله
وملبوسه ومؤنته لعدم مال له نقد وكون البيع مصلحه لكون المبيع متعرضا للخراب وفي
ذلك عقيب الشرايط المعتبرة في بيع الامين من عرض المبيع على البيع والنداء عليه في
مجامع الراغبين ومجالس الطالبين واستقراء عنه على مبلغ ياتي ذكره ووصفه وبعد
ثبوت الحاجة والمصلحة وان الثمن ثمن مثله يومئذ بشهادة فلان وفلان لولده
من صلبه بعين مال الولد وذلك ما ذكر انه ملك التسليم الى آخره واگر پدر یا جد باشد
بنويسند اشترى فلان بن فلان لولده من صلبه بعين مال الولد تحريا للاغبط واختيارا
للاحوط في انعقاد العقد له صونا لماله من مخافة الهلاك والبوار بحكم ولايته
الشرعيه وشفقته المرضيه الى آخره واگر ملك غايبي را فروخته باشد بنويسند لما ثبت

في الشرع

في الشرع بدينه كذا احرس الله جلاله متوليه بشهادة فلان وفلان عقيب الاشتهار
المترتب على التداعي المشروع على النهج المقرر المطبوع واليمين الموجبة شرعا لفلان بن فلان
على فلان الغايب من محل التداعي مسافة القصر الثابت عنه بشهادة فلان بن فلان
مبلغ كذا دينارا من العين الرايج الجديد قائم هو جميع واقعه بمحله كذا بحدود دار
اولها الى كذا وثانيها الى كذا وثالثها الى كذا ورابعها الى كذا بتوابعها ومرافقها
وجدرانها وبنيانها وسقوفها وسطوحها وبيوتها وصفاتها اسلفها وفرجها سفلها
وعلوها وطلب المستحق حقه والثمن بيع المرهون فلما كان ما التمسه سوالا مستوجب الاجابة و
طلبها يتضمن الاصابة امر الحاكم بتقويمها فقومها اهل الخبرة والدراية والموصوفون بتقويم
الاشياء الموصوفون بالمعرفة والمعدلة بمبلغ كذا من تلك العين المرهونة بها المحكوم
عليها بتلك القيمة في مجتمعات الناس اياما لم يظهر لها راغب ولا لاشتريها طالب
فاتباع المثبت المستحق المرتهن من امين مجلس الحكم فلان بن فلان وباع هو منه ما ذكرنا
من ملك الغايب الراهن الثابت عليه الحق جميع ثلثي الدار على الاشاعة وهي ثلثا الدار
المحدودة بجميع توابعها المحدودة بمبلغ كذا من العين الرايجة المقدر ذكرها ثم
جعلا المبلغ قصاصا بحيث الترتب ذمة الغايب عن جميع الدين وذمة المشتري
من جميع الثمن وسلم البايع الى المشتري المبيع بهذه الصفة المشتملة على شرايطها من الايجاب
والقبول ولعدم الرؤية المعتبرة فيها وفقا لشانها وبعد ما جرى الامر على هذا رفع الى
عالي مجلس الحاكم زيدت معاليه قاعده وامضاه وحكم بمقتضاه واشار بتحرير هذا الكتاب

فی تاریخ کذا **واگر** فسخ بیع کرده باشد بر پشت مکتوب مبایعه بنویسند الثمن
البایع المشتری بالحق الکتاب من المشتری المذکور فیه ان یقبل المبایعة المشروحة باطنه
فاجابه الی مسئلة واقال معه البیع دفع الاشغال ورجع المشتری الی الثمن المودی ثم
اجمع والبایع الی المبیع وتسلم وصارت المقتضی فی الکل احکام المبایعة المشروحة باطنه
ممسوحه والمعاقدة المذکورة مفعله ولم یبق واحد منهما علی الآخر بسبب المبایعة وما ذکر
باطن الکتاب نزاع ولا اخصام ولا جدال ومتی ادعی کل منهما خلاف ذلک فلا یسمع
دعواه وحکم بصحة ذلک کله حاکم الشرع وقضاه بمقتضاه ورضیا واشهدا بالمسند
الیهما فیه طائعین فی تاریخ کذا **فصل سیوم در صورت اجارت** هذا ما استاجر
فلان بن فلان من فلان بن فلان واجر هو منه بعقد شرعی جری بینهما وهما حالة صحتها
العقل والبدن جایز الامر نافذ التصرف جمیع کذا بحدوده الاربعه مدة ثلاث سنین
کاملات متعاقبات متوالیات من افتتاح غرة شهر کذا الی انتهاء والاختتام باجرة مبینه
معلومة بلغ قدرها کذا دینارا من العین فلانیه اجارة شرعیة لازمة جاریة علی مناهج
الشرع حاویه لایجاب والقبول المعتبرین فی العقود وسلم الموجر الیه جمیع المعقود
علیه تسلیما لمثل بر فعل المستاجر منه لینتفع به طول مدة الاجارة وینصرف فیه تصرف
المستاجرین فی امثالها وقد عقد المستاجر جمیع الاجرة مدفعها بالتمام الی الموجر فانقل
بها قبضه بحیث لم یبق للموجر معه بسبب الاجرة نزاع ولا اخصام بوصول کلها الیه
وحصول حملها تحت یدیه والتزم المستاجر ان یرفع یدیه ویقطع تصرفه عن مورد

عقد

عقد هذه الاجارة اذا انقضت هذه المدت ویرده علی الموجر من غیر ادعاء حق وملک
فیه واشهد المتعاقدان بما اضیف واسند الیهما فیه طائعین فی تاریخ کذا **نوعی دیگر**
استاجر فلان من فلان واجر هو منه جمیع الدار الواقعه فی محلة کذا من بلدة کذا
مدة سنة کاملة ابتداءها یوم کذا وانتهاءها باجرة معینة مقدارها کذا اجارة
صحیحة شرعیة لازمة وجری بین المتعاقدین وهذه العقد الایجاب والقبول وسلم
الموجر الی المستاجر مورد عقد الاجارة لیتصرف فیه طول المدة المذکورة بما یستحقه من التصرفات
الجایزة فی امثاله وقد عجل المستاجر وهذه الاجرة فاوصلها بالتمام والکمال الی الموجر
ورضینا بجمیع ذلک واشهدا سرطائعین راغبین فی تاریخ کذا **واگر** ابریشم اما به
خوا م واو بنویسند لیتصرف المستاجر فیه طول مدة الاجارة بوفق الاجرة المعلومة فی حالة
المدة مشاهرة کل شهر قسط منها **واگر** کمی کشتی خرد را اجاره دهند چنین کو بند و نویسند
آجر فلان نفسه حال نفاذ تصرفاته وجواز اقراراته من فلان مدة سنة واحدة
من ابتدا کذا الی الانتهاء باجرة کذا دینارا من العین الفلانیه وجری بینهما
الایجاب والقبول لیعمل له ایام هذه المدة العمل الفلانی وان اهمل العمل فی یوم من
ایام هذه المدة فعلیه عمل یوما آخر خارج المدة مکانه حتی یصیر من عمل سنة واحدة
کاملة والاقرار بینهما بوفق المستاجر هذه الاجرة فی مدة اجارة فی اربعة انجام او
سته انجام او بقسط الشهور حتی یصیر الاجرة کلها موداه ورضیا بذلک واشهدا بما علیه
فی تاریخ کذا **فصل چهارم در صورت شرکت و مضاربه در صورت شرکت** لا یخفی

على العاقل الثبت ولا ملتبس على من احفظ من الكفاية نصيب ان في الحركة بركة وفي
الجد رحمة وفي الاجتماع انتفاعا وان ما بينه الله تعالى من احكام عقود المعاملات الواردة
في الشرايع هو لتسهيل امور العباد وتكثير القوايم المتضمنه لعمارة البلاد والسبب الداعي
الى ترتيب هذه المقدمة هو انه استعان كل واحد من فلان وفلان بالآخر والبركة
وطمعا للخير والنعمة فاشتركا من كان وعليهما وصدق بارادتهما حال نفاذ تصرفاتهما
ولزوم اقرارهما على تقوى الله سبحانه وتعالى واسناد بطاعته شركة عنان جائزة
شرعا نافذة سمعا فاخرج كل واحد منهما من خاص ماله الحلال المعرى عن شوائب
الشبه والحرام المبلغ كذا دينارا من النقد الفلاني وطرحا كل مال احدهما في الآخر
وخلطا بعد ذلك ببعض ولما كان المالان من جنس واحد بحيث لا يحدث صفاتهما
استمال عين احد المالين من الآخر وتعذر بواسطة الخلط تعين مال احدهما عن مال
صاحبه فصار المالان مالا واحدا بلغ قدر الكل كذا دينارا من النقد المذكور و
نقد كل واحد منهما تصرف صاحبه في جميع ذلك التجارة في هذا المال انواع التجارات
ومعاملا فيه اقسام المعاملات ويتصرفا فيه ضروب التصرفات على الاجتماع
والانفراد والاتفاق والافتراق مراعيا انواع الشرايط والديانة مودعين الـ
الغبطة والامانة محترزين عن الفساد والخيانة والفرار بينهما في هذه العقدان ما
يزيد على الاصل من الفوايد وتحصيل من فنون المنافع يكون نسبة راس المال ضعف
على سهمين اثنين وان وقع عيا ذا بالله خسران ونقصان منزلة عليهما كجبرهما المنفعة

بالتسويه

بالتسويه كل واحد منهما بحصته من الخسران كما يقتضيه الشريعة الغراء والطريقة
البيضاء ولكل واحد من الشريكين هدم قطع الشركة واقرار حصته من راس المال
والربح متى اراد وليس لاحدهما منع ذلك ولا اباحته ان طالبه شريكه واخذه
وقد حكم بصحة ذلك كله حاكم الشريعة حكما نافذا وقضاء عادلا واشهد المتعاقدان
بما هو مضاف ومنسوب اليهما خمسه طايعين راغبين في تاريخ كذا واگر راس المال
در شرکت یکی باشد نویسد و راس ماله هذا الشركة كله في فلان واذان له شريكه فلان
اجازه ان يتجر في ذلك سفرا وحضرا انواع التجارات ويعامل فيه انواع المعاملات
ويتصرف فيه ضروب التصرفات مراعيا شرط الشفقه والديانة والامانة مجتنبا
عن الفساد والخيانة والفرار بينهما في هذه العقدان كل ما يزيد من راس المال الى تمام
واگر مجموع مال از آن یکی باشد و خواهند که با یکدیگر شرکت عنان کنند باید که شریک دیگر از جهة
مال مقدار حصه او قرض کند و بعد از آن عقد کنند و ح بعد از فراغ از احکام شرکه   هذا وقد اقر
فلان بن فلان ان عليه لفلان كذا دينارا من النقد الفلاني وذلك دين ثابت لازم حال
معجل التزم باداته اليه متى طالبه به ليلا كان او نهارا وقد وصل اليه عوض ذلك تاما
وكمالا وهذا الدين في ذمته غير المال الشركة الذي في يده وحكم بصحة جميع ذلك كله حكم
الشريعة واشهد المتعاقدان بجميع ذلك طايعين في تاريخ كذا   خواهند از
اول بدین وجه نویسند استقرض فلان بن فلان حالیه اتصافه بكل با وصاف
الكمال وانفاذه بنعوت الاستقلال كذا دينارا من العين العلانية فدل القاسه

واقرض من خاص ماله المبلغ المذكور فحصل ذلك كله في هذا المعترض بقبض المقترض
ويعد فيه تصرف كيف شاء وصار المبلغ المذكور من النقد الموصوف قرضا ثابتا في ذمته
يلزم القيام باداه اليه متى طالبه به ليلا او نهارا جهرا وعلانية جملة او تفريقا
كيف شاء واراد من غير تمسك بعذر ولا تعلل بامر ثم اشترك المقرض والمستقرض
هذان شركة العنان مبلغ كذا الى اخر ما مر **صورت مضاربه** لما كان طلب الحلال
فريضة على كل مسلم والاستعانة بالغير جايزة في كل امر استعان فلان بن فلان
مع نضارة قدره وحصره كامله بمال فلان بن فلان واشتوا فيه على سبيل المضاربة
مبلغ كذا دينارا ووصل ذلك المبلغ من ماله اليه وحصل كله تحت يده و[illegible]
الاذن من رب المال هذا ان يتصرف فيه انواع التصرفات ويعامل فيه انواع المعاملات
والتجارات سفرا وحضرا برا وبحرا نقدا ودون نسيه مراعيا فيه دقايق الشفقة
والامانة مجتنبا من الاضرار والخيانة وشهود بين المتعاقدين هذين من جميع
الفوايد والارباح يحصل من ذلك بواسطة تصرف العامل قل ام كثر يكون بينهما او
كذا سهما للعامل المتصرف في المال ولرب المال المذكور منها كذا وان عياذا بالله خسر
فهو بموجب الشرع على رب المال الامين معتمدا عليه من قبله والتزام العامل
المذكور الاتصال الاصل مال المضاربة الى ربه مع الربح المشروط متى طالبه به وعليه
قطع المتصرف عنه وتقرير الحق في نصابه وان تهاون فيه وتقاعد عنه يكون
المال في عهدته ويلزمه ان تلف بعد حسب ايجاب الشرع واقتضا واقران

بجميع

بجميع ذلك رضا الطرفين وانعقد العقد على ما تبين وذكرا واتصل بحجة جميع ذلك
حكم حاكم الشريعة وبذلك اشهد المتعاقدان كلاهما الحاضرين في تاريخ كذا
نوعي ديگر هذه حجة شرعية ناطقة بذكر مضاربة صحيحة جرت بين رب المال فلان
وبين العامل فلان في مبلغ كذا من النقد الفلاني وصار ذلك المبلغ في يد العامل وقبضه
واذن له رب المال المذكور ان يخير فيه انواع التجارات ويعامل فيه اصناف المعاملات
ويتمسك في تصرفه باسباب التداعيات على ان ما يحصل من هذا المال بواسطة تصرف العامل
من الارباح والمنافع يكون بينهما على كذا للعامل منهما كذا ولرب المال كذا وقد تعاقدا
في ذلك النقد وتفرقا عن تراض منهما وانعقاد العقد واشهدا مضمونها لما تبين في
تاريخ كذا **صورت حواله** لما كان لزيد على عمرو مبلغ كذا دينارا حالا ولزم على بكر
مثله قدرا ووصفا احال عمرو على بكر بهذا المبلغ وقبل زيد هذه قبولا شرعيا يجب
صار المحال به حق المحال وبرئ ذمة المحال عن حق المحال فبذلك ما قرا واشهدا على انفسهما
في تاريخ كذا **فصل ششم در وقف نامها** الحمد لله على شوامل الالاء وسوابق
النعماء والصلوة والسلام على محمد خاتم الانبياء ومبلغ الانباء واله وعترته وبعد فهذه
كتاب بذي المعناه ومعرب بحراه ان فلان بن فلان لما تيقن ان كان دولة واقبال ونعم
اموال فان مصيرها الى التغير والزوال وان ليس للانسان الا ما سعى في تحسين الاعمال
وتزيين الاقوال جعل نص العمل من الكتاب المنزل على النبي الامي وهو قوله عز من قائل
الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله لا يتبعون العادلا ادى فلهم اجرهم عند ربهم

ولاخوف عليهم ولاهم يحزنون امامه وبين يديه ونصب الاشارة الجلية الصادرة
من الحضرة النبوية وهى قوله صلى الله عليه واله اذا مات ابن آدم انقطع عمله الامن
ثلث منها صدقة جارية نصب عينه وفتح على المساكين ابواب الخيرات وافاض على المستحقين
سجال المبرات لم يخطر بباله من الاقدام بها شوائب السمعة وشوائب الرياء والشهرة فاقل
كل ذلك رجاء المثوبة وذخرا ليوم الحساب يوم لاينفع مال ولابنون الامن
اتى الله بقلب سليم فوقف وتصدق خالصا لوجه الله تعالى من نية صادقة وعقيدة
صافية جميع القرية المدعوة كذا من قرى بلدة كذا من كورة كذا حماه الله من نوازل الايام
سائر البلاد الاسلام المستغنيه عن التحديد والتوصيف والامعان والمبالغة فى
التشهير والتعريف لبلوغها فى الشهرة فى موضعها غايتها وقصواها ووصولها فى معرفة
نهايتها واقصاها التى هى فى يده وتحت تصرفه بلا مانع ولامنازع بعامة حدودها وحقوقها
وتوابعها وكافة لواحقها ومضافاتها من شاربها ومشارعها انهارها وقنواتها وعيونها
وجداولها وكرومها واشجارها وابنيتها وصحاريها عمرانها وخرابها امنها واوسعها وما يجاريها
جميعا من المرافق والملحقات وجميع ما يلحق ويدخل فيها من الحقوق والمنفعات على مصالح الرباط
الذى احدثها الواقف شكر الله سعيه فى بلدة فلانية وقفا صحيحا شرعيا وحبسا صريحا مرعيا
مخلدا مؤبدا معتدا به فى نظر الشرع معتبرا عند ارباب الاصول والفروع مستجمعا للشرايط
والاركان خاليا من شوائب الخلل والنقصان لايرهن ولايوهب ولايباع ولايملك
ولايبدل ولايورث الا ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وجعل التولية

والنظر

والنظر فى ذلك لفلان بن فلان ما دام ثم لم اراده احب عمومته ولاده او غيرهم ممن
يكون موصوفا بالامانة والديانة وقلة الطمع والاحتراز من الخيانة ثم لحاكم المسلمين فى
تلك البلدة وتواحيها على توارد الازمان والدهور وتصادر الاعوام والشهور
ولو انهدم وبطل والعياذ بالله الرباط المذكور بسبب من الاسباب المقتضية لذلك يكون
وقفا على عامة الفقراء والمساكين الصادرين منهم والواردين تلك البلدة والقاطنين
منهم والمساكين فيها وشرط ان يكون للمتولى من حاصلها كذا ويصرف الباقى فى مصالح
الرباط المذكور وسفرة الصادرين والواردين فيه حسبما يراه المتولى مراعيا للوجه
الاصلح والطريق الاوفق فمن بدله هذه الوقفة من وجوهها المذكورة او ولم ابطالها
فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين وحكم بصحة ذلك كله فاض نافذ الحكم من
قضاة المسلمين وحاكم الامر المؤمنين اعلى الله شانه واشهد عليه الثقات العدول فى
تاريخ كذا **نوع ديگر** الحمد لله كاشف الظلم بنور الشريعة المضيئة ومبين
الاحكام بالادلة الشرعية موضح الحلال والحرام بالايات عليه السلام ومظهر
الاسلام بمحمد سيد البشر صلى الله عليه واله فى كل بكرة وعشية اما بعد فلما وفق الله
تعالى الفلان بن فلان حتى تيقن ان الدنيا موطن غرور ولامنزل سرور ومدار نوائب
لادار قرار مقيمها الطل زايل ومعظمها ضيف داخل بعدا بما مخلفة وغاياتها مخلفة
والفائز من جعلها زاد للعادة واتقيها الارتحال زاده وتحقق ان ما اكله للاتلاف
ولبسه فقد افناه وما تصدق به فقد ابقاه وان الوقف حسنة تجدد دها فوايدها

فی حالتی البقاء والفناء ونمو منافعها فی حالتی الشدة والرخا فوقف وحبس وسبّل

تقربًا الی الله تعالی وابتغاء لمرضاته وهربًا من عذاب الوبیل وطلبًا لثواب الجزیل ما کان ملکًا

له وملکه وحقه وفی یده وتصرفه الی حین صدور هذه الوقفیة وذلک جملة کرم

کاین فی المواضع الفلانی بحدود المنتهیة الی کذا وکذا علی ابناء السبیل والفقراء والمساکین

بالمدینة الفلانیة وقفًا صحیحًا شرعیًا وحبسًا صریحًا حکمًا لا یباع ولا یوهب ولا یوهن

ولا یورث الی ان یورث الله الارض ومن علیها وهو خیر الوارثین وشرط ان ما

یحصل من ریعه ودخل تصرفه اولًا فیما فیه استعمار رقبة عامره وحصول ثمره وفوائده

وما یفضل یجعل ثلاثًا فصرف ثلثه الی ابناء السبیل المحتاجین القاصدین والواردین

هناک لیحصلوا ذلک علی لاجل سفرهم وثلثه الی فقراء الساکنین بتلک المدینة والثلث

الاخر الی المساکین الی قدر حاجتهم وجعل التولیة والنظر فی امر الوقف وتحصیل

الداخل وصرفه الی حسب الاستحقاق لفلان بن فلان ثم لاولاده فلا بعد نسل ثم

لحاکم المسلمین بمدینة فلانیة فصار جملة ذلک وقفًا علی وجه المذکور لا تغیر شروطه

ولا یبدل اصوله وحکم بصحته جمیع ذلک حاکم من حکام المسلمین نافذ الحکم والقضاء واشهد

علیه العدول مسئولًا فی تاریخ کذا نوع دیگر از برای تمنا ولاد نویسند

الحمد لله علی نعمه الوافره ومننه المتواتره والصلوة والسلام علی نبیه محمد المؤید با

الآیات الباهره والحجج القاهره وآله المعصومین وعترته الطاهرین اما بعد فان فلان

بن فلان لما اختار للاولاد الاحوط واثر لهم الانفع الاغبط وقف وحبس

حاضره

حاضره وطویه غیر فاتره ابتغاء لمرضاة الله ورجاء الرحمة ما ذکر انه کان ملکًا وحقه

وفی یده وتحت تصرفه الی حین صدور هذه الوقفیة وذلک جملة قریة تسمی کذا من

ناحیة کذا من عمال مدینة کذا بحدودها وحقوقها علی اولاده من صلبه فلان بن

فلان وفلان اولادهم واولاد اولادهم ما توالدوا وتناسلوا فی فوایدها الذکر

والانثی والبطن الادون والاعلی وقفًا صحیحًا شرعیًا وحبسًا حکمًا صریحًا جامعًا لجمیع

حاویا الشرایط ولا توهب ولا ترهن ولا یورث الا ان یورث الله الارض ومن علیها

وهو خیر الوارثین وشرط ان یبذل المتولی لامر هذه الوقفیة وهو ما یعینه فیها بان یجهد

فی توفیر منافع موردها الوقف ویسعی فی ما یقتضی الی زیادة محصولاته فیصرف الحاصل

اولًا فی عمارات الموجبة لاعمار الاصل واتمام الداخل من غیر اسراف ولا اجحاف بل تعذر

مبیس الحاجة ثم یاخذ مما فضل عشر لنفسه جعل السعی لاجرة القیام بامره ثم ادفع

باقیه باتمام الی اولاده مراعیًا فیه شرایط المساواة بینهم وسهمًا صنفًا واکانوا او کانوا

ذکورًا او اناثًا ومتی توفی احد منهم یرجع حصته الی احیاء الباقین ولو انقطع انسالهم

وانقضا احفادهم ولم یوجد احد من ذریاتهم یکون النظر والتولیة لحاکم المسلمین

بمدینة کذا یصرف فواید الموقوف بعد ما تصرف فی عمارة الاصل ویاخذه عشر الفاضل

لنفسه فی مصالح الفقراء والمساکین یکون ذلک تبرا بعد موقوفًا علیهم وقفًا

شرعیًا لازمًا مؤبدًا مخلدًا لا یمحوها الاملال ولا یشوبها شوب الثلث والاختلال

بل یکون صدقة جاریة ومبرة دائمة باقیة لا یاتی علیها زمان الا ازدادها تاکیدًا

ولا يوجد فيها عصر الآجد ولها تشديدًا وتأبيدًا وشرط الواقف على كل من يتولى هذه
الوقفية الشرعية انه لا يوجر ولا يأتى فى الموقوف اكثر من سنة واحدة وان دعت
ضرورة الى زيادة فلا يزيد على ثلث وان لا يشرع فى عقد ثان الا بعد انقضاء الثانى
وبالغ فى ذلك وشدد فى دواكد فمن خالفه فيه من المتولين سقط عن التولية و
حرمت عليه مباشرتها وجعل تولية هذه الوقفية واجرائها على مصروف لنفسه ما
دام فى زمرة الاحياء واذا تغشى حمام الحمام فى دوحة عمره وآل الامر الى عدم
المثالات تمه وامره فلا رشدا ولاده ثم الارشد والاكفى من المستحقين ابدا وحرم
الواقف على كل واحد من الخلائق ان يتعرض هذه الوقفية او تراخيها او روام ابطالها
بحيلها ونسخها او تأويلا وتبديلا وتغييرا فمن فعل ذلك ولو بكلمة فعليه لعنة الله ولعنة
اللاعنين من الملائكة والناس اجمعين وارباب هذه الصدقة واهلها خصماؤه
وبين يدى الحكم العدل يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار
وقد عرض ذلك كله على حاكم الشريعة من حكام المسلمين نافذ القضايا والاحكام من الحنبلية
وسال منه امضاء هذه الوقفية وانفاذها والحكم بصحتها على ما فى هذا الكتاب وبجوازه و
لزومه والزم الواقف بموجب اقراره واخرج الموقوف من يده حتى صارت الوقفية
مشتهرة ثم رده اليه بحكم التولية التى استبقاها لنفسه ليجريها على ما نص فيه واشهد
الواقف جزاه الله خيرا بجميع ذلك طائعا راغبا مختارا فى تاريخ كذا **فصل مختصر**

در وصايا وهبات لما كانت الوصية من موجبات الاخبار بحكم الله تمسك بعض العقلاء

قبل

قبل حلول الاجل وتشبث بذيلها الا ذكيا زمان حصول الخلل فطوبى لعبد علم ان فى
دنياه غريب واستعد للموت فانه آت وكل ما هو آت قريب والذى اوجب ترتب
هذه المقدمة هو ان فلانا هداه الله تعالى طريق النجاة والفلاح وكرمه فى الدنيا والآخرة
بتحقيق النجاح قد اقتدى عن سنة فضله واحترز بقدر الوسع عما يرون بعد الوفات الى
والخجل واقدم فى امر الوصية فوصى عن نية صادقة وعزيمة قاطعة ونفس نافذة [illegible]
جامعة وهو يومئذ عار فى الحجر صاف الفكر صحيح النفس سليم الحدس ثابت الروية صائب التدبير
مستقيم التقرير يشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله
وان الموت حق والبعث حق والجنة حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من
فى القبور وعلم ان اماما يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا وما اكتسبه من سوء مسطورا
مجرا انه اذا نزل به القدر المحتوم وحتمى امر المعلوم يجهز باكمل تجهيز فى اسلام
ثم تقضى ما عليه ولديه من حقوق الله تعالى وحقوق الادميين اجمع ثم تقرر من جميع
ما يبقى من الاموال على اختلافها الانواع كبرها وصغرها مبلغ ثلث تام ويعطى لفلان
كذا ولفلان كذا وكذا ويصرف الباقى على فقراء بلدة كذا وعلى مجاورى حرم رسول الله
صلى الله عليه واله والنازلين بالمنقطعين فيه مثله الى آخر ما يذكر ولعين لكل
صنف وطائفة وجعل صرف ذلك كله الى فلان بن فلان ايضا ووصية صحيحة شرعية
فلما اوصى على الوجه المحرر حكم الحاكم الموقع اعلاه بصحة جملة ما صدرت منه واشهد
عليه عدوله فى تاريخ كذا **نوع ديگر** هذا ما اوصى به فلان بن فلان وهو صحيح العقل

نافذ التصرف معترف بربوبية الاله الجبار ووحدانية الفاعل المختار ونبوة حبيبه محمد
سيد الابرار وآله الاطهار بان الحساب حق والسؤال والصراط والميزان حق وان
الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور ومتى ما اذا جاء اجله
وانقطع عمله وانصرم امله يستاجر من ثلث مخلفاته ومتروكاته رجل تكلف فيحج
لنفسه حجة الاسلام بكذا دينارا فلا يستلم عنه ويعتمر له عمرة قبرا بيلها وعمرة
بلوازمها ويستوعب في هذه الامور جميع ما هو مفروض ومسنون ومستحب
على اتم الوجوه في الشريعة الطاهرة والملة الزاهرة ويدعو له بعد فراغه من حجة
الاسلام بين الركن والمقام ويستغفر له من موبقات الاثام حين الزيارة لنبيه
محمد سيد الانام وآله الكرام عليه وعليهم السلام وعين لتنفيذ هذه الوصية وقائم
بامضاءها والاقدام في اجرائها على ما وجد سمت التحرير بلا زيادة ولا نقصان
فلان بن فلان وجعل صاحبي العهد فيهما مسئول عنهما عند الله تعالى يوم القيامة
وازال عنه ما نعه كل مانع ومنازعه واعتمد فيها عليه واقرن به حاكم الحكم ثبوتها
العدول في تاريخ كذا نوع ديگر هذه وصية صحيحة شرعية صدرت عن فلان حال
كمال العقل واشتقاق الفكر والايمان والشهادة بوحدانية الله تعالى وختم
النبوة على محمد المصطفى والتزام احكامه والتصديق بوعده ووعيده بان يفرز بعد
الوفات ثلث جميع المخلفات مما كانت او ناطقا وصامتا وجليلا كثيرا او قليلا ويصرف
في وجوه الخيرات لعمارة المساجد والرباطات وكسوة الايتام والفقراء وساير انواع

الخيرات وتنفيذ هذه الوصية وامضاءها على الوجه المشروع لفلان بن فلان
فمن غيرها او بدلها او دام ابطالها واهمالها واخلالها فقد باء بغضب من الله ومأواه
جهنم وبئس المصير وقد اتصل بصحة هذه الوصية حاكم الشريعة في تاريخ كذا صورة هبه
وهب فلان بن فلان واتهب هو منه بعقد شرعي جميع باب واقع بمحله من بلدة كذا
بجميع توابعه ولواحقه واحجاره وجدرانه وكل حق ينضاف اليه شرعا هبة صحيحة شرعية
على تسليم الموهوب ملكا مطلقا للموهوب منه وتحديده وتصرفه منتقلا الى املاكه واموال
ثم اقر الواهب اقرارا صحيحا بان الباع الموصوف خرج صرفه ومال الحق للمتهب له ان يتصرف فيه
الملاك في املاكهم بلا منازع ولا مانع وبذلك كله اشهد في تاريخ كذا فصل هشتم در
مهرنامها وهبه نامها الحمد لله الذي شرفنا بدين الاسلام وهدانا الى معرفة الاثام الى
الحرام والحلال والصلوة على خير خلقه محمد سيد الانام وآله الكرام وبعد فان اوثق عرى
يعتصم به المسلم في منع الفواحش هو النكاح الذي حث الله عباده وتصريح كلامه عليه
وندب رسول الله صلى الله عليه وآله في صحيح الفاظه عليه من تمسك به فقد حصن نصف
دينه وحسن وجهه معينا ومن تخلف عنه فقد فتح عليه باب شياطينه واضح
مما الهم من شماله ويمينه وهذا كتاب ناطق بذكر مناكحة شرعية جرت بين الخاطب
فلان والمخطوبة فلانة على كتاب الله وسنة نبيه وصداق معين مبلغ مذكور كذا
بحضور من العدول السامعين للايجاب والقبول حين اجتماع الشرايط المعتبرة
ورعاية الامور المعتدة في عقود المناكحة والتزم الزوج التزاما معقولا لا حيلة شرعا الى الزوجة

الى صاحبة المذكورة الصداق ... ليلاً ونهاراً سراً وعلانية كيف شاءت واراد

واعترف بان المبلغ المذكور هو مهر مثلها لا ايجاز فيه ولا شطط ولا مباعدة ولا غلط

وانه غني قادر على ادائه واحد لا شك امر خاص ماله وعاهد الله تعالى لدى الاشهاد على

تأدية المسمى والرسم الميعاد وان يجعل تقوى الله شعاره ورعاية جانب صاحبتها المذكورة

وثماره مثلا لقوله جل ذكره وعاشروهن بالمعروف وقد اتفق عقد النكاح بالايجاب والقبول

في تاريخ كذا **واگر از طرفين وكيل باشد نوشته شود** تزوج فلان بن فلان المحترمة البالغة

العاقلة فلانة على صداق كذا وزوجها منه فلان بن فلان باذن وليها ورضائها واذنها

ايضاً بعد ثبوت وكالته في ذلك بشهادة فلان تزويجاً صحيحاً شرعياً ونكاحاً صريحاً حكمياً

مشتملاً على الايجاب والقبول بحضور الشهود العدول في تاريخ كذا **طلاق نامه** طلق فلان

بن فلان زوجته المسماة فلانة بنت فلان حال دعواه اقراره طلقة واحدة رجعية صريحة بها

وانقطعت علقة الزوجية بينهما الا مع رجعة مطلقة في تاريخ كذا **اگر با وخلع چنين نويسد**

لما كان الوفق بين الزوج وبين فلان وفلانة متعذراً والتعامل على حدود الشرع متعسراً واقتضى

ظهور المخالفة استداد المنازعة ان تفرقا ليدلت [illegible] عن مالها كذا ليطلقها طلقة واحدة

وطلقها على العوض المذكور مخالعة صحيحة شرعية ومعاداة مرعية حكمية بقبض الزوج العوض

وبانت منه بطلقة واحدة وانقطعت بينهما الزوجية ولم يبق له عليها علقة الحل الا بعد

نكاح جديد وعقد مستانف وذلك في تاريخ كذا **فصل نهم در وكالت وشفعه و...**

قسم هذا كتاب شرعي صحيح مضمونه انه وكل في كمال عقله وصائب رايه عن وفور رغبة وصدق

ارادة

ارادة فلان بن فلان في املاكه وامواله وكيلاً مما يجوز فيه الاستنابة شرعاً كالبيع

والابتياع له وقبض ما ثبت وسيثبت له على اقاربه غالبه واستخلاص حقوقه واثبات الخ

واقامة الدلائل بين يدي قضاة الاسلام والمصالحة بما يراه صواباً واجارة املاكه

واداء امواله واقراضه والاستدانة والاستقراض عليه حسب الحاجة وكالرهن والارتهان

لتوثيق الحقوق وكالحوالة والاحالة والترهين والاستبدال وغير ذلك من التصرفات الشرعية

وجعل قوله وفعله في جميع ذلك كقوله وفعله ورايه [illegible] وعليه وقد

ادار هذه الوكالة بحيث لا يقبل بها العزل والاستبدال ولا يجري فيها احكام الرجوع والابطال

فيلتزم الوكيل المذكور هذا التوكيل بالقبول الشرعي وقلدا الامور لموكله الى رايه والتزام الاقدام

على ما تقتضيه شرائط الديانة ويرتضيه اهل الامانة وقد فصل بصحة ما في الكتاب من فاتحته

الى خاتمته حكم الحاكم اعلى الله امره واشهد الوكيل والموكل كلاهما بالحكم منهما [illegible] لما فيه

راضيين في تاريخ كذا **صورت شفعه** لما كانت الشفعة لدى ائمة المسلمين امراً مشروعاً

وحقاً ثابتاً متبوعاً وقد ابتاع فلان بن فلان من فلان وباع هو منه جملة سهم واحد

من اصل سهمين من جملة دور كائنة بالموضع الفلاني متصلة حدودها كذا وكذا بثمن مبلغه

كذا وقد ابتاعها حضر فلان بن فلان الشريك الخليط في الارض المبيعة المحدودة بمجلس الحكم

واحضر معه البائع والمشتري المشار اليهما وادعى المحدود بالشفعة بالثمن المعين بينهما

فانكر استحقاقه فشهد فلان بن فلان انه لما اتفق البيع المدعى المذكور على عقده احد المبلغ

بالشفعة من غير اهمال وكلام في حين ذلك المقام فسمع الحاكم شهادتهم وحكم بصحة اخذ الشفيع

بلا كهم فهو باد سلم الثمن الى المشتري وتسلم ما اشتري خيارا شرعيا وحكم الحاكم بلزوم

ملكه واشهد عليه في تاريخه **سورت حجر بافلاس** لما توجه على فلان قروض كثيرة ثبت على

تفصيل في مجلس الحكم بمدينة كذا وتحقق ان لا شيء له من الاموال الديونية وتبين افلاسه

بشهادة الامناء والاعيان وهم فلان وفلان حضر الغرماء والتمسوا ضرب الحجر عليه

ليكون ممنوعا عن تصرفات تضرهم فاسعد الحاكم دام ظله مسولهم وبعد ان حكم بافلاسه

حجر عليه فارتفع الحبس وعلى الغرماء نظره الى ميسرة هكذا جرى وكتب بامر المولى الحاكم

زيد افضاله وكتب بالامر افضاله وكتب بالامر العالي اعلاه الله في تاريخ كذا **سورت**

قسمت نامه هذا قسمة شرعية جرت في تركة المرحوم فلان وما خلف ورثة اذ هو

قد توفي عن البنين كذا وعن البنات كذا ولم يعرف له وارث سواهم ولا مستحق لتركته

دونهم وقد بقي من مخلفاته بعد ما قضي من اصل التركة حقوق كل ذي حق جميع كذا وكذا فاراد

الورثة قسمتها على فرائض الله تعالى ليتعين نصيب كل واحد منهم من انصباء الاخرين فاحضروا اهل

الخبرة والتقويم بجميع متروكاته تم احتياط واقتسموها اقتساما حاويا ما دبا بالشرايط

الشرعية جامعا لما يؤول وبعضي الى استكماله وتحتمه فوقع في نصيب فلان جميع كذا

وكذا وقع في نصيب الآخر كذا وكذا وصار الى كل واحد منهم ما وقع في نصيبه بموجب

الاقسام الشرعي وفي يده وملكه وتحت تصرفه وحيز تدبيره وتخلى كل نصيبا من تعلقات

من سوى صاحبه وجرى التسليم وتسلم في هذه الانصباء المقسمة بينهم وبلغ الاقسام

حد اللزوم ولزومهم مورد القسمة هذه قبلها وحالها وحكم بلزومها بالتماس من له حقه

بحالها فذا واشهد المتقاسمون على ما حل عنهم على الكتاب في تاريخ كذا **فصل دهم**

در صورت حكم نامها وتوقيعاه حاكم هذا كتاب اصدره العبد المفتقر الى رحمة الله

تعالى وغفرانه فلان بن فلان غفر الله له ولوالديه واجرى الخير على يديه الحكم من يحيل

اليه من قضاة الاسلام واولى النقض والابرام بمحلة البلاد والامصار من مجلس

حكم وقضائه ومحفل تصيده وامضائه بمدينة كذا حرسها الله مع ساير بلدان المسلمين

وهو احسن الله عاقبة وقرن بالنجح فاتحته امره وخاتمته يومئذ متقلد القضايا والاحكام

ومتصدي المتطرف امور الدينية بها وبجملة اعمالها من البلاد والقلاع والقرى والاصقاع

بتقليد جميع الشرعي تفويضي معتبر مرضي من الحضرة العلية اعلى الله شانه وخلد سلطانه

والحمد لله حمدا تقوم بشكر نعمته والصلوة على محمد المصطفى وعترته اما بعد فالموجب

اصداره وتسطيره والباعث الى ارساله وتحريره هو انه شهد عند المنعقد في المجلس

والتاريخ المذكورين اعلاه عقيب الاستشهاد المسبوق بجريان الدعوى المحررة الصحيحة

الشرعية المقابل بالانكار الملحوظ لعين الاعتبار فلان وفلان بن فلان ناقدا وعندهم

لما نعا واعترف لديهم مختارا في كمال الحاله واعتبار اقواله ان عليه وفي ذمته ولازم

لفلان بن فلان كذا دينارا من النقد الفلاني نصفه كذا دينارا دينا جارا وحقا

ولازما حالا الى يومئذ وان المشهود له يستحق استيفاء المبلغ المذكور من المقر شاهد

ثم وقعت شهادتهم لوقع القبول والارتضاء واقرنت بالتنفيذ والامضاء لكونهم معدلين

بتعديل فلان وفلان وهم مشهورون بالعدالة موسومون بالديانة والامانة

فلما ارتضى الحاكم التعديل والشهادة خلف المستحق المشهور له عنا شرعية باستغلال
شرى على بقا وحلية الدين المقربه مستحقا له فى ذمة المقر المذكور وانه لم يبرء منه ومن
جهة مسقط لذلك من ابرا وحوالة واعتياض ومصالحة لا كلا ولا بعضا فلما
حلف وكمل حامل هذا الكتاب وناقل هذا الخطاب وهو فلان بن فلان فى الاثبات
واقامة الحجج ورفع الامور الى الحكام والقبض والاستيفاء الحفظ ونقد ما يقبض
به اليه وفى كلها وقف عليه الحصول والوصول توكيلا صحيحا شرعيا متبولا من
الوكيل محكوما بصحته من جهة الحاكم فلما جرى الامر على وجه المحرر ورسالة من له الحق
السؤال واهليه الاجابة بسؤال الشرع انها الحال الى كل من يصل اليه من قضاة
الاسلام ادام الله تأييده وتشييده وتوفيقه وتمهيده فاجابه اليه بجواز
وساعفه حكما فمن وصل اليه ووقف عليه فليعمل بما يقتضيه الشرع الشريف الغراء وملة الحنيفية
لينال به الاجر الجزيل والذكر الجميل وهو بعون الله موشح بخط الحاكم مختوم
بختم فيقراء من نفسه كذا ومتن الكتاب خط كاتبه ومجموع السطور سوى خط الحاكم
فيه كذا وكاغذ من كذا انقطع كذا نوعی دیگر كتابی هذا اطال الله بقا من يوافيه من
قضاة الزمان وتولى لهم الله بمزيد الاحسان وخلد فضله واسبغ عليه طوله من
مجلس حكمى وقضائى ومحله تعبدى وامضائى بمجرد سركذا ومضافاتها توليت
الحكم والقضاء بتولية شرعية ممن بيده مقاليد الامور واليه رجوع الجمهور اعلى
شانه وقوى برهانه مضمونه يوم كذا من شهر كذا من سلاته وافيه ونعرضا فيه

والحمد لله

والحمد لله على ذلك حمدا لا انتهى عدده ولا ينقضى امره والصلوة على محمد خاتم الانبياء
واله وعترته النجباء وبعد ثبت عندى وتحقق لدى اقرار فلان بن فلان الفلانى
بن فلان بمبلغ كذا حسب ما لطفت بذكره حجة بصفت بذيل هذا الكتاب وقد شهد على
فلان بن فلان ثم بعد قبول شهادتهما خلف المستحق على استحقاق ذلك المبلغ لما
بالله تعالى جامعا لشرائطها فالتمس من له الحق السؤال انها ذلك الى كل من يصل اليه من
قضاة المسلمين حرس الله بهم امر الدين فاجبته اليه وانهيت بذلك بين يديه بذلك
يكون الثابت عندى كالثابت عنده والحكم بمقتضاه مدخر فيه جزيل الثواب وجميل
الاجر ليوم الحساب وان كان فى هذا معنون القاهر والباطن اما عنوان القاهر بخط
الكاتب واما عنوان الباطن والتاريخ خلال السطور وعلامة الاوصال وهى كذا
والسطور فى الجزء محلى مختوم بختمى الذى يقرأ من نفسه كذا وما شهد عليه من يشهد
واتم سطور هكذا قطعه من الكاغذ المولى ونعم النصير وپاشنی تمام برهاکنند تاقاضی
خط خود نویسد ما اوضحه هذا الكتاب وتضمن هذا الخطاب متى صدر زيادتى بطول
والامر فيه كما ذكر فمن وصل اليه من القضاء ووقف عليه من الولاة ادام الله توفيقهم
سهل الى انجاز تطرقه ووجه شرعيا له بما تحت اعتباره مرعيا فيه بقبوله واعماله
عبد لوله لينال به الاجر الجزيل والذكر الجميل وفقنا الله واياه بما يحب ويرضاه
كتب فلان بن فلان نوعی دیگر انهيت ما حكاه الكاتب اعلى خطى الى شريف راى
الواصل اليه والوارد عليه من قضاة الاسلام وولاة الحكام اسبغ الله

الانعام فمن عمل بر علو ما يقتضيه الشريعة الطاهرة والمعدلة الظاهرة قال الاخروي لثنوا
والثناء الحسن المستطاب كتبه فلان بن فلان الحاكم بمدينه كذا **و بر عنوان نويسد**
بسم الله الملك الحق المبين الراجي غفور رب العالمين فلان بن فلان حماه الله اماله
وختم بالخير اعماله الى كل من يصل اليه من قضاة الاسلام وولاة الاحكام حرسهم الله عزيد
الانعام لا انعاما ما ثبت فيه مشهدا عليه ختما وختما والله اعلم واحكم **فن نهم از مقاله**
دوم از کتاب نفایس الفنون در علم دعوات که آن عبارتست از معرفت اوراد و اذکار
منقوله از انبیا و اولیا و کیفیت خواندن و شناختن اوقات خواندن آن تا آنچه اتم اثر آن
باشد و در شش فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول در معنی دعا و در آنکه**
دعا کردن بهتراست یا نه بدانکه دعا طلب حاجتست از باری تعالی بتضرع و اخلاص و گاه بود
که غرض از دعا مجرد مدح و ثنا بود و بیشتر ادعیه خواص اولیا که از ماسوی الله اعراض نموده اند از
قبیل ثنا بود و بعضی گفته اند دعا آنست که مروی باشد از شارع بتصریح یا بتعریض و سر آنچه مروی
نباشد آنرا مناجات خوانند و دعا هم بقول باشد و آن یا صریح بود چنانکه اللهم ارحم و اعط
یا بتعریض چنانکه ربنا انی ضعیف چه این قول بتعریض طلب قوت و اعانت کند و هم بفعل و آن
چنان باشد که همت بر طلب حصول مطلوب صرف کنند و اعتماد بر کرم و لطف شامل او نمایند
نظم وفي النفس حاجات وفيك فطانة ٭ سكوتي بيان عندها وخطاب ٭ و آنرا در عبارات
نیاز نه و بعضی بکار این معنی را تسلیط همت گویند و بغایت موثر دانند چنانکه در دفع امراض و آلام
و ضعف قوی و کلام بدین تکیه در مواد کاینات و را متصرف دانند و علما اختلاف کرده اند که

دعا بهتر

دعا بهتر است یا نکردن طایفه ای برآنند که دعا کردن بهتر است عقلا و نقلا اما عقلا بر آنکه
احتیاج ممکن بواجب الوجود در همه وجوه ظاهر است و همه ممکنات در حدوث
و بقا مفتقر اند و بنسبت با واجب تعالی در تضرع بسته در محل قبول فیض و طلب کمال و چو اگر
بوقت شعور بنقصان خود و تمام تفقد آن کمال اولی بود از حضرت ذو الجلال بزبان نیز طلب آن
کند هر آینه بهتر باشد و اما نقلا ولقوله تعالى ادعوني استجب لكم ولقوله ولله الاسماء الحسنى
فادعوه ولقوله ادعوا ربكم تضرعا وخفية ولقوله ادعوا ربكم ولقوله تعالى
ادعوه خوفا وطمعا ولقوله واسألوا الله من فضله وقوله عليه السلام لا يرد القضاء
الا الدعاء ولا يزيد في العمر الا البر ولقوله عليه السلام ما من احد يدعو بدعاء الا
اتاه الله ما سأل او كف عنه من السوء مثله ما لم يدع بإثم او قطيعة رحم ولقوله الدعاء هو
العبادة ولقوله من فتح له الباب الدعاء فتحت له ابواب الرحمة وما سأل الله احد شيئا
احب اليه من ان يسأل العافية وان الدعاء ينفع مما نزل ومما لم ينزل ولا يرد القضاء
الا الدعاء فعليكم بالدعاء الى غير ذلك من الآيات والاحاديث الدالة على فوايد
الادعية و بعضی گفته اند که دعا نکردن بهتر است از کردن و تمسک ایشان بحجت و جوابست **اول** آنکه
در دعا مطلوب دنیا باشد یا آخرت نشاید که مطلوب دنیا بود چه دنیا قدر آن ندارد که از عقلا
از حضرت حق تعالی طلب کنند و نشاید که آخرت باشد زیرا که آخرت خدا است و طالب حظ
او طالب حق نباشد و اگر حق است او را طلب نتوان یافت پس طلب عبث باشد **دوم** آنکه حق
تعالی عالمست و قادر اگر آنچه مطلوب بنده است مصلحت او در آن باشد بی سوال بدهد

واگر مصلحت او دران نباشد اگر سؤال کند باید که ندهد سیم آنکه آنچه بنسبت با بنده اصلح است بر
حق تعالی واجبست یا نه اگر واجب بود خود دعا چه حاجت و اگر نباشد شاید که غیر اصلح واقع
شود چه حق تعالی بنده را از شرف دنبی فرمود پس بطریق اولی آنچه فساد بنده دران بود او را
نیز نکند وجواب آنچه بدو اصلح باشد بدهد اگر طلب کند و اگر نکند چهارم آنکه مطلوب بنده ضرورة معلوم
الوقوع است یا معلوم لا وقوع اگر معلوم الوقوع است خود بی دعا حاصل شود و اگر معلوم لا وقوع باشد
وقوع آن محال بود و اگر دعا کند و اگر نکند و این جواب ضعیف نه اما دل بنابر آنکه گوییم شاید
که مطلوب دنیا بود تا آنرا وسیله آخرت سازد ولیکن سلطانی چرا نشاید که مصلحت مقدم
بنده بنسبت با مطلوب هر دو یکسان بود واما جواب چهارم بنابر آنکه حق تعالی تابع معلوم است
یا نه و گوییم معلوم الوقوع است بشرط دعا لیکن تا شرط حاصل نشود مشروط متحقق نگردد

فصل دوم در بیان اوقات وامکنه که دعا را شاید بدانکه در احادیث و غیره
اوقات از منه را در فضل مرتبه تمام هست و هر قومی وقتی اختیار کرده اند وجماعتی گفته اند
بعد از اجتماع و استقبال یاد کرد و جماعتی گفته اند وقت اقتران راس و مشتری با مقارن
هر کوکب باشد با کف الخضیب ابو الحسن بیهقی در ذخایر الحکم آورده است که بهترین وقت
از برای دعا آنست که مشتری مقارن کف الخضیب باشد و راس و قمر نیز مقارن یا متصل
و طالع وقت باید نوزدهم درجه سرطان بود و ماه سیوم درجه حمل یا مشتری باشد و اگر
درجه سرطان آغاز دعا کند تا آن وقت تمام شود بغایت محمود باشد و در وقت مقارنه زحل
و زحل از دعای خیر احتراز باید کرد و بهترین وقتی آن باشد که مشتری در راس قران کند

ودعا بشیر یا تابع باشد و مشتری راجع بود تا دو بشیر راس موافق باشد و زهره در طالع
یا رابع و نحوس ساقط و [illegible] بود و چون قمر از استقبال منصرف شود و بسعدی متصل باشد وقت اجابت
دعا بود و بهترین استقبال آن بود که قمر در میزان باشد و آفتاب در حمل [illegible]
وقتی که قمر از مشتری منصرف شود و بزحل متصل گردد در طالع بود و بهترین اوقات دعاست و یعقوب
بن اسحق کندی روایت کرده است که در وقت دعا کردن باید که سعدی در طالع بود و سعدی دیگر در رابع
و قومی دیگر گفته اند باید که سعدی در عاشر بود و دیگری در رابع و باید که آن هر دو سعد و مشرق باشند
و از نحوس بری و محترق و راجع نباشد و بعضی گفته اند دعا که از برای آخرت کنند باید که ماه در خانه
زهره و متصل بمشتری بود و اگر از برای دنیا کنند باید که ماه در خانهای مشتری باشد و متصل بزهره و اگر از
برای طلب ضیاع و عقار بود باید که متصل بزحل باشد و اگر از برای طلب ریاست کنند باید که بآفتاب
متصل باشد و اگر از برای طلب علم کنند باید که بعطارد متصل باشد و بعضی گفته اند هر وقت که عطارد
یا مریخ مقارن کف الخضیب باشد آن وقت اجابت دعا بود و پس از اسلام آنست که بنده باید که در
اوقات بذکر حق تعالی مشغول باشد اما وقتی چند پیشتر و بجدتر باید بود و بهمه شهر رجب بتخصیص شب آدینه
که در اول رجب افتد و در پانزدهم ماه و روز بیست و هفتم او و شعبان بتخصیص روز پانزدهم و شب اول رمضان
بتخصیص شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیم و بیست و هفتم و شب آخر رمضان و عیدها و از هر ماه و در وقت
سحر دعا بهتر که در سایر اوقات چه حق تعالی فرموده و بالاسحار هم یستغفرون و در اخبار آمده
که من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و قال ابن عطاء
للدعاء ارکان و اجنحة و اوقات و اسباب فارکانه حضور القلب والرقة والتضرع

وتعلق القلب بالله وقطعه عن الاسباب واخفته الصدق واوقات الاسحار ولسابعة

الصلوة على النبي وآله وهمچنین در روز آدینه زمانی هست که از برای دعا بهترین اوقات است

و علما در آن زمان خلاف کرده اند بعضی گفته اند آن وقتیست که امام روی بمحراب آورد و بعضی دیگر گفته اند

آن زمان رکوع اول است و قومی دیگر گفته اند آن وقت معین نیست هر که خواهد آنرا دریابد در روز جمعه

ضعیف از بسیاری از علماء شریعت اهل تقوی شنیده است که این قول را ترجیح نهاده اند و یکی از ایشان

خود گفت در اول جوانی بیماری بسیار بود مرا چون این قول از پدر شنیدم هر روز آدینه بوقت غروب آفتاب

دعایی که منقولست و مشهور بدعای سمات میخواندم چنانکه دعا تمام شدی آفتاب فرو رفتی و مراد و مقصودی که

بود حق تعالی مرا داد که مرا طاقت تحمل زحمت مرض نبود و از آن روز تا قریب شصت سال که عمر

عمر بود هرگز رنجور نشدم و آن دعا هر چند تطویل است اما در آخر این قسم ایراد کنیم ان شاء الله و در کتاب

تحفه در آمده است که چون آفتاب منکسف شود بوقت زوال پس از گذاردن فریضه هر دعایی که کنند مستجاب شود

و هم در آنجا آمده است که در روز چهارشنبه میان نماز پیشین و دیگر دعا مستجاب گردد بشرط آنکه آن

دعا همان روز دوشنبه و سه شنبه خوانده باشند و شیخ کامل سعد الدین حموی رحمة الله علیه در کتاب

زبده آورده است که هر که در شب چهارشنبه دهم ماه در آن وقت که ماه بمیان آسمان رسد وضو

بسازد و دو رکعت نماز گذارد و هر چه خواهد از قرآن بخواند و بعد از سلام این دو آیه از سوره

یس بخواند که وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا

أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ پس سجده کند و گوید

اُقْسِمُ عَلَيْكَ يَا اللهُ بِالاسْمِ الْاَخْضَرِ وَالْاَكْبَرِ وَالسِّرِّ الْمَكْنُونِ الْمَخْزُونِ فِيهِ هر حاجتی که خواهد

در ماه اول

در ماه اول یا بسیم یا پنجم یا هفتم روا شود و همچنین زمانی که غازیان در صف قتال باشند دعا مستجاب

شود و در وقتی که باران بارد و همچنین که زمان در اجابت مدخل است مکانها نیز همان اعتبار دارد

چه در کعبه و مسجد الحرام تخصیص در مقام ابراهیم علیه السلام و ملتزم و مشعر و محاذی حجر اسود و حطیم و زمزم

و زیر میزاب و در عرفات و مسجد اقصی و مسجد مدینه تخصیص میان منبر و قبر پیغمبر صلوات الله علیه و در بقیع و مشاهد

انبیاء و ائمه علیهم السلام و مراقد اولیاء و در قبه خضرا در بیت المقدس در اجابت نزدیکتر باشد از اماکن دیگر و مواضع

و در بتخانه و کنشت و کلیسا و آتشکده و خرابات و شرابخانه و خانهای مصور و مواضع مغصوبه و

میان سحر کاهن و کسانی که جامهای حرام پوشیده باشند آنجا تردد کنند با اجابت مقرون نگردد

بلکه مکروه باشد

فصل سیوم در شرایط اجابت دعا و سبب تأخیر اجابت

بدانکه دعا کننده یا مضطر بود یا غیر مضطر اگر مضطر باشد در رعایت شرایط معذور بود و اگر مضطر نباشد

او را شرایط بسیار رعایت باید کرد تا مقرون با اجابت گردد و آن شرایط بعضی بظاهر تعلق دارد و بعضی بباطن

آنچه تعلق بظاهر دارد ترک کبایر است و عدم اصرار بر صغایر و طهارت و طیب ملبس و طیب مطعم و

پاک و روزه و اگر از حیوانی اجتناب نماید بهتر باشد و صدقه و نیات پسندیده

و از حرکات ناپسندیده احتراز نمودن و بوی خوش با خود داشتن و جامها از لوث پاک کردن

و موی لب نکردن و ناخن چیدن و شارب کردن و موی بغل پاک کردن و غیر آن و توبه

و رفع ... از سلمان فارسی رضی الله عنه نقلست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان الله

حی کریم یستحیی من عبده اذا رفع الیه یدیه ان یردهما خائبتین و از انس

که رسول صلی الله علیه و آله فرمود سلوا الله ببطون اکفکم ولا تسالوه بظهورها فاذا

فرغتم فامسحوا بها وجوهکم وفی روایة اذا یدعوا احدکم فیرفع یدیه فان الله
جاعل فیها البرکة فاذا فرغ من دعائه فلیمسح بهما وجهه و در وقت دعا باید که نظر بزیر
اندازد چه رسول صلی الله علیه و آله فرمود ولینتهین اقوام عن رفع ابصارهم الی السماء
عند الدعاء او لتخطفن ابصارهم الی السماء و آنچه تعلق بباطن دارد توبه و انقطاع و اخلاص
و حضور قلب و تیقن اجابت و صبر در وقت تضرع و رقت و مداومت و در مبسوط سرخسی از محمد حنفیه
نقل کرده است که در دعای رغبه باطن هر دو دست سوی آسمان باید کرد و در دعای رهبت پشت هر دو
دست سوی روی خود باید کرد چو کسی که استغاثه کند از چیزی و در تضرع خنصر و بنصر عقد کند
و ابهام و وسطی را بر دارد و سبابه اشارت بکند و ابو یوسف در املاء آورده است که در
که در افتتاح نماز و استسلام حجر و قنوت و تکبیرات عیدین باطن هر دو کف را سوی قبله باید کرد و در صفا
و مروه و عرفات و جمرات باطن کف بجانب آسمان باید کرد و اگر در مواقف پشت در دعای رغبت کند
دهد و چون بعد از شرایط ظاهر و باطن نموده دعا کند غالب آن باشد که باجابت مقرون شود
و عین مطلوب یا آنچه بدو اصلح باشد بدو رسد و تاخیر اجابت بدو وجه تواند بود اول آنکه
بر حکمتی مخفی و مصلحتی مرعی که بنده را بدان شعور نباشد و نپندارد که مصلحت او در آنست و مؤید قول او تعالی
عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و دوم آنکه شاید از او خشنود شده بر فور اجابت کند اما
ظهور آن نسبت به بنده موقوف بود بر وجود شرطی یا انتفاء مانعی و در خبر آمده است که
ان العبد المقرب اذا سال الله حاجة اخر الله قضاء حاجته و قال للملائکة توقفوا
فیه لیقضیهم علی دعائه فانی احب صوته **فصل چهارم از دعوات منقوله از انبیاء و مرسلین**

صلوات الله

صلوات الله علیهم اجمعین روایتست از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از رسول صلی الله علیه و آله
که فرمود حضرت رب العزت تعالی و تقدس از کبریای خود بی واسطه آلات و مقاطع حروف و اصوات
خود را ثنا گفت بر نهجی که انی انا الله لا اله الا انا العلی العظیم انی انا الله لا اله الا انا
لم الد و لم اولد انی انا الله العفو الغفور مبدئ کل شیء و الیّ یعود العزیز الحکیم
الرحمن الرحیم مالک یوم الدین خالق الخیر والشر و خالق الجنة والنار الواحد الاحد
الفرد الصمد الذی لم یتخذ صاحبة و لا ولدا الفرد الوتر عالم الغیب والشهادة
الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر الخالق الباری
المصور الکبیر المتعال المقتدر القهار الحلیم الکریم اهل الثناء والمجد
اعلم السر و اخفی القادر الرزاق فوق الخلق و الخلیقة **و آنچه** رسول صلی الله علیه و آله
فرمود لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اشارت بدین ثنا **و اگر کسی** خواهد
که این دعا بخواند بدین وجه باید خواند اللهم انک انت الله لا اله الا انت لم تلد و لم
تولد انت الله لا اله الا انت العفو الغفور مبدئ کل شیء و الیک یعود العزیز
الحکیم تا آخر **دعاء** آدم صلی علی نبینا و علیه السلام اللهم انک تعلم سری و علانیتی
فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی
و رضنی بما قسمته لی و نقلست که بدین دعا توبه او حق تعالی قبول کرد و آنچه حق تعالی
فرمود فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه اشارتست بدین کلمات و هر کسی که
از اخلاص و نیاز این دعا بخواند توبه او قبول افتد و گناهان او آمرزیده شود و غم او

از دل او بیرون رود و درویش گردد **دعاء ابرهیم** علی نبینا وعلیه السلم که چون
از خواب برخواستی بخواندی اللهم هذا خلق جدید فافتحه علی بطاعتک واختمه
لی بمغفرتک ورضوانک وارزقنی فیه حسنة تقبلها منی وزکها وضعفها لی وما عملت
فیه من سیئة فاغفرها لی انک غفور رحیم ودود کریم **دعاء موسی** علی نبینا
وعلیه السلم اللهم یا مالک الملک والملکوت ویا ذا العزة والعظمة والکبریاء
والجبروت امنی بلطفک علی عدوی وعدوک واهدنی الی ما یقربنی الیک واجعلنی
من الامنین لدیک لا فوز الا بک ولا نجاة الا من فضلک **دعاء عیسی** علی نبینا وعلیه
السلم بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الله ما
شاء الله الخیر کله بید الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله هر کس این دعا بخواند هر
روز از زوال نعمت ایمن شد **دعاء خضر ع** اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع
ما اکره ولا املک نفع ما ارجو واصبح الامر بغیر یدی واصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر
افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوی ولا تفجع بی حمیمی ولا تسوء بی صدیقی ولا تجعل
مصیبتی فی دینی ولا تجعل الدنیا اکبر همی ولا تسلط علی من لا یرحمنی دعایی که پیغمبر صلی الله
علیه وآله میخواند بروایة عبد الله عباس رضی الله عنه رب اعنی ولا تعن علی وانصرنی
ولا تنصر علی وامکر لی ولا تمکر علی واهدنی ویسر الهدی لی وانصرنی علی من بغی علی رب اجعلنی
لک شاکرا لک ذاکرا لک راهبا لک مطواعا لک مخبتا الیک اواها منیبا رب تقبل توبتی
واغسل حوبتی واجب دعوتی وثبت حجتی وسدد لسانی واهد قلبی واسلل سخیمة صدری

دعاء دیگر

دعاء دیگر اللهم اغفر لی خطیئتی واسرافی فی امری وما انت اعلم به منی اللهم اغفر
لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به منی انت المقدم
وانت المؤخر وانت علی کل شیء قدیر اللهم اغفر لی جدی وهزلی وخطایی وعمدی
وکل ذلک عندی **دعایی** که پیغمبر صلوات الله علیه وعلی اصحابه التسلیم اللهم انی اسئلک
بمحمد نبیک وابرهیم خلیلک وموسی نجیک وکلیمک وعیسی روحک وبکلام موسی
وانجیل عیسی وزبور داود وفرقان محمد وکل وحی اوحیته او قضاء قضیته
او فقیر اغنیته او ضال هدیته اسئلک باسمک الذی وضعته علی السموات
فاستقلت واسئلک باسمک الذی وضعته علی النار فاستنارت وعلی اللیل فاظلم وبعظمتک
وکبریائک وبنور وجهک ان ترزقنی القران والعلم وتخلطه بلحمی ودمی وسمعی
وبصری واستعمل به جسدی بحولک وقوتک فانه لا حول ولا قوة الا بک یا ارحم
الراحمین **ونقلست** که بوقت عزیمت سفر چون سوار شود سه تکبیر بگوید پس از ان بگوید
سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون اللهم
انا نسئلک فی سفرنا هذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی اللهم هون علینا سفرنا
هذا واطو لنا بعده اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل اللهم انی
اعوذ بک من وعثاء السفر وکابة المنظر وسوء المنقلب فی المال والاهل **و چون**
شب درآمدی گفتی امسینا وامسی الملک لله والحمد لله ولا اله الا الله وحده لا
شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسئلک من خیر

هذه اللیلة وخیر ما فیها وأعوذ بك من شرها اللهم انی اعوذ بك من الکسل والهرم

وسوء الکبر وفتنة الدنیا وعذاب القبر **وچون** خفتی پهلوی راست بر زمین نهادی و گفتی

اللهم انی اسلمنا الیك ووجهت وجهی الیك وفوضت امری الیك والجأت ظهری

الیك رغبة ورهبة الیك لا ملجأ ولا منجا منك الا الیك آمنت بکتابك الذی

انزلت ونبیك الذی ارسلت **وچون** صبح در آمدی بگفتی اصبحنا واصبح الملك لله والحمد لله

ولا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر

اللهم انی اسئلك من خیر هذا الیوم وخیر ما فیه واعوذ بك من شره وشر ما

فیه اللهم انی اعوذ بك من الکسل والهرم وسوء الکبر وفتنة الدنیا وعذاب القبر

ودر عقب همه نمازها نیك تر این دعا بجا آوردی لا اله الا الله وحده لا شریك

له له الملك وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر لا حول ولا قوة الا بالله لا

اله الا الله ولا نعبد الا ایاه له النعمة وله الفضل وله الثناء الحسن لا اله الا الله

مخلصین له الدین ولو کره الکافرون اللهم لا مانع لما اعطیت ولا

معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منك الجد **نقل** صحیح است بروایات مختلف که

فرموده هر که بعد از نماز فریضه سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و چهار بار

الله اکبر گوید حق تعالی خیر دنیا و آخرت روزی کند و ثواب درجات از سابقان درگذراند

و بروایات اهل البیت علیهم السلام اول تکبیرات است و بعد از آن تسبیح پس تحمید و از رسول

نقل است که هر که بامداد صد بار سبحان الله گوید و شبانگاه صد بار همچنان باشد که صد حج گذارده

باشد

باشد و صد بار هر که گوید الحمد لله همچنان باشد که با صد اسب در راه خدای تعالی جهاد کرده

و هر که صد بار گوید لا اله الا الله همچنان باشد که صد بنده آزاد کرده و هر که صد بار گوید الله

اکبر ثواب همچنان و هیچکس را آن روز همچند ثواب او نباشد **واز ائمه** اهل البیت علیهم السلام

نقل است که هر بنده که باخلاص نیاز هر صباح و مسا این دعا بخواند حق تعالی ورا از جمیع مخاوف

دنیا و آخرت برهاند و کرامات دنیا و آخرت مخصوص گرداند بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی

العظیم سبحان الله آناء اللیل واطراف النهار سبحان الله بالغدو والآصال سبحان الله

حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون

یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتها وکذلك تخرجون سبحان

ربك رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین سبحان ذی

الملك والملکوت سبحان ذی العزة والجبروت سبحان الملك الحی الذی لا یموت ولا ینام

سبحان القائم الدائم سبحان العلی الاعلی سبحان الحی القیوم سبحانه وتعالی عما یشرکون

سبوح قدوس رب الملائکة والروح سبحان خالق ما یری وما لا یری سبحان

سبحان الذی یدرك الابصار وهو اللطیف الخبیر اللهم انی اصبحت منك فی نعمة

وخیر وبرکة وعافیة فصل علی محمد وآله واتمم نعمتك وخیرك وبرکاتك وعافیتك

بنجاة من النار وارزقنی من شکرك وعافیتك وفضلك وکرامتك ابدا ما ابقیتنی

اللهم بنورك اهتدیت وبفضلك استغنیت وبنعمتك اصبحت وامسیت اللهم انی

اشهدك وكفى بك شهيدا واشهد ملائكتك ورسلك وانبيائك وحملة عرشك
وسكان سمواتك وارضك وجميع خلقك انك انت الله لا اله الا انت وحدك لا
شريك لك وان محمدا عبدك ورسولك وانك على كل شيء قدير واشهد ان الجنة
حق والنار حق والنشور حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وانك تبعث من في
القبور اللهم لك الحمد حمدا على عفوك بعد قدرتك اللهم لك الحمد حمدا خالدا مع
خلودك ولك الحمد حمدا لا منتهى له دون علمك ولك الحمد حمدا لا امد له دون مشيتك
ولك الحمد حمدا على عفوك بعد قدرتك اللهم لك الحمد حمدا صادق الوعد وفي العهد
العزيز الحميد قائم المجيد ولك الحمد رفيع الدرجات مجيب الدعوات منزل الآيات عظيم
البركات مخرج النور من الظلمات مبدل الحسنات سيئات وجاعل الحسنات اللهم لك
الحمد غافر الذنب العظيم وقابل التوب شديد العقاب ذي الطول لا اله الا انت
اليك المصير اللهم لك الحمد في الليل اذا يغشى ولك الحمد في النهار اذا تجلى ولك
الحمد في الآخرة والاولى ولك الحمد عدد كل نجم وملك في السماء ولك الحمد عدد
الثرى والحصى والنوى ولك الحمد عدد اوزان امياه البحار ولك الحمد عدد اوراق
الاشجار ولك الحمد عدد ما احاط به علمك حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه كما تحب وترضى
وكما ينبغي لكرم وجهك وعز جلالك پس ده بار بگوید لا اله الا الله وحده
لا شريك له له الملك وله الحمد وهو اللطيف الخبير و ده بار بگوید لا اله الا الله
وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو

على كل

على كل شيء قدير ده بار بگوید استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم واتوب
اليه پس ده بار بگوید يا الله پس ده بار بگوید يا رحمن ده بار بگوید يا رحيم و ده بار
بگوید يا بديع السموات والارض يا ذا الجلال والاكرام و ده بار بگوید يا حنان
يا منان ده بار بگوید يا حي يا قيوم ده بار بگوید يا حي لا اله الا انت ده بار بگوید
بسم الله الرحمن الرحيم ده بار بگوید اللهم صل على محمد وآل محمد ده بار بگوید اللهم افعل
بي ما انت اهله ده بار بگوید آمين ثم فصل اخير در ادعيه اسبوع دعای [illegible] دهم
مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين شاهدين اكتبا بسم الله اشهد
ان لا اله الا انت وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
وان الاسلام كما وصف والدين كما شرع والكتاب كما انزل والقول كما حدث
وان الله هو الحق المبين صلوات الله وسلامه على محمد وآله اصبحت في امان الله
لا يستباح وفي ذمة الله التي لا تخفر وفي جوار الله الذي لا يضام وفي كنفه الذي
لا يرام وجاء الله من محفوظ ما شاء الله كل نعمة فمن الله لا يأتي بالخير الا
الله ما شاء الله نعم القادر توكلت على الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو
على كل شيء قدير اللهم اغفر لي وارزقني وارحمني واجرني وعافني واعف
عني وارفقني واهدني له ومن علي بره كله واعني وثبتني عليه واجعل احب
الي من غيره واثر عندي ما سواه وزدني من فضلك اللهم اني اسئلك رضوانك

والجنة واعوذ بك من سخطك والنار واسئلك نصيب الاوفر في جنات النعيم اللهم
طهر لساني من الكذب وقلبي من النفاق وعملي من الرياء وبصري من الخيانة فانك تعلم
خائنة الاعين وما تخفي الصدور اللهم ان كنت عندك محروما مقترا علي في رزقي فامح
حرماني وتقتيري واكتبني عندك مرزوقا موفقا للخير فانك قلت تباركت وتعاليت يمح الله
ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب اللهم صل على محمد وال محمد انك حميد مجيد **دعاء**
دوزشنبه مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان الاسلام كما وصف
والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق
المبين وصلوات الله وسلامه على محمد واله اصبحت اللهم ما انت اسلمت اليك نفسي
ووجهت اليك وجهي وفوضت اليك امري والجأت اليك ظهري رهبة ورغبة
اليك لا ملجا ولا منجا منك الا اليك امنت بكتابك الذي انزلت ورسولك الذي ارسلت
اللهم اني فقير اليك فارزقني بغير حساب انك ترزق من تشاء بغير حساب اللهم اني
اسئلك الطيبات من الرزق وترك المنكرات وحب المساكين وان تتوب
علي اللهم اني اسئلك بكرامتك التي انت اهلها وتجاوز عن سوء ما عندي بحسن ما
عندك وان تعطيني من جزيل عطائك افضل ما اعطيته احدا من عبادك اللهم
اني اعوذ من مال يكون علي فتنة ومن ولد يكون لي عدوا اللهم قد ترى مكاني و
تسمع دعائي وكلامي وتعلم حاجتي اسئلك بجميع اسمائك ان تقضي لي كل حاجة

من حوائج

من حوائج الدنيا والاخرة اللهم اني اعوذ بك دعاء عبد ضعفت قوته واشتدت
فاقته وعظم جرمه وقل عدده وضعف عمله دعاء من لا يجد لفاقته سادا غيرك
ولا لضعفه قوة سواك اسئلك جوامع الخير وخواتمه وسوابقه وفوائده وجميع
ذلك بتمام فضلك واحسانك منك ورحمتك فارحمني واعتقني من النار يا من
كبس الماء على الارض يا من سد الهواء بالسماء ويا واحدا قبل كل واحد
ويا واحدا بعد كل شيء ويا من لا يعلم لا يدري كيف هو الا هو ويا من هو كل يوم هو
في شان ويا من لا يشغله شان عن شان ويا غوث المستغيثين ويا صريخ المكروبين
ويا مجيب دعوة المضطرين ويا رحمن الدنيا والاخرة ورحيمهما رب ارحمني رحمة
لا تضلني ولا تشقني بعدها انك حميد مجيد **دعای روز یکشنبه** مرحبا بخلق الله
الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان
الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين حيى الله محمدا بالسلام
وصلى الله عليه واله وسلم كما هو اهله اصبحت واصبح الملك والكبرياء والعظمة
والخلق والامر والليل والنهار وما يكون فيهما لله وحده لا شريك له اللهم
اجعل اول هذا النهار صلاحا واوسطه نجاحا واخره فلاحا واسئلك خير الدنيا
والاخرة اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا دينا الا قضيته
ولا غائبا الا حفظته واديته ولا مريضا الا شفيته وعافيته ولا حاجة من حوائج

الدنيا والآخرة ولك رضى لي فيها صلاح لا فنيتهما اللهم تم نورك فهديت
وعظم حلمك فعفوت وبسطت يدك فأعطيت فلك الحمد قطاع ربنا فتشكر وتعصى
ربنا فتغفر تجيب المضطر اذا دعاه ويكشف الضر السقيم وتنجي من الكرب العظيم
لا تجزى بالآلائك ولا يحصى نعمتك احد رحمتك وسعت كل شيء وانا شيء فارحمني
ومن الخيرات فارزقني تقبل صلواتي واسمع دعائي ولا تعرض عني يا مولاي حين ادعوك
ولا تحرمني الهي حين اسئلك من اجل خطاياي ولا تحرمني لقائك واجعل محبتي وارادتي
واكفني هول المطلع اللهم اني اسئلك ايمانا لا يبيد ونعيما لا ينفد ومرافقة
محمد صلى الله عليه وآله وسلم في أعلى جنة الخلد اللهم واسئلك المعافات والتقى
والعمل لما تحب وترضى اللهم لقني حجتي عند الممات ولا ترني عملي حسرات اللهم اكفني
طلب ما لا اتعدى لي من رزقي وما قسمت لي فأتني به في يسر منك وعافية اللهم
اني اسئلك توبة نصوحا تقبلها مني تبقى علي بركتها وتغفر بها ما مضى من ذنوبي
وتعصمني بها فيما بقي من عمري يا أهل التقوى واهل المغفرة وصل على محمد وآل
محمد انك حميد مجيد **دعاء روز دوشنبه** مرحبا بخلق الله الجديد وبكما بكاتبين كاتبا
بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد
ان الاسلام كما وصف وان الدين كما شرع وان القول كما حدث وان الكتاب
كما انزل وان الله هو الحق المبين حيا الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه وآله اللهم
ما اصبحت فيه في ديني ودنياي فانت الذي اعطيتني ورزقتني ووفقتني وسترتني

فلاحمد

فلا حمد لي الهي فيما كان مني من خير ولا عذر لي فيما كان مني من شر اللهم اني اعوذ بك
ان اتكل على ما احمد لي فيه وما عذر لي فيه اللهم انه لا حول ولا قوة لي بجميع ذلك الا بك يا من
بلغ اهل الخير الخير واعانهم عليه بلغني الخير واعني عليه اللهم احسن عاقبتي في الامور
كلها واجرني من مواقف الخزي في الدنيا والآخرة انك على كل شيء قدير اللهم
اللهم اني اسئلك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك واسئلك الغنيمة من كل بر
والسلامة من كل اثم والفوز والنجاة من النار يا اللهم ارضني بقضائك حتى لا احب
تعجيل ما اخرت ولا تأخير ما عجلت حتى اللهم اعطني ما احببت واجعله خيرا لي اللهم
ما انسيتني فلا تنسني ذكرك اللهم اشكر لي ولا تمكر علي واعني ولا تعن علي وانصرني
ولا تنصر علي واهدني ويسر لي الهدى واعني على من ظلمني حتى ابلغ فيه ما رقى اللهم
اجعلني لك شاكرا ذاكرا لك عابدا لك راهبا واختم لي منك بخير اللهم اني اسئلك بعلمك
الغيب وقدرتك على الخلق ان تحييني ما كانت الحياة خيرا لي وان توفاني اذا كانت الوفاة
خيرا واسئلك خشيتك في السر والعلانية والعدل في الرضا والغضب والقصد في الغنى
والفقر وان تحبب الي لقائك في غير ضراء مضرة ولا فتنة مضلة واختم لي بما ختمت
به لعبادك الصالحين انك حميد مجيد **دعاء روز سه شنبه** مرحبا بخلق الله الجديد
وبكما من كاتبين شاهدين اكتبا بسم الله اني اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب
كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين حيا الله محمدا بالسلام وصلى الله

عليه وآله اللهم ما اصبحت فيه في ديني ودنياي فانت الذي اعطيتني ورزقتني
اسألك العفو والعافية في ديني ودنياي وآخرتي واهلي ومالي وولدي اللهم
استر عورتي واجب دعوتي واحفظني من بين يدي ومن خلفي وعن شمالي اللهم
ان رفعتني فمن ذا الذي يضعني وان وضعتني فمن ذا الذي يرفعني اللهم لا تجعلني
للبلاء غرضا ولا للنقمة نصبا ولا تتبعني ببلاء على اثر بلاء فقد ترى ضعفي وقلة حيلتي
وتضرعي واعوذ بك من جميع غضبك فاعذني واستجير بك من جميع عذابك فاجرني
واستجير بنصرك على عدوي فانصرني واستعين بك فاعني واتوكل عليك فاكفني
واستهديك فاهدني واستعصمك فاعصمني واستغفرك فاغفر لي واسترحمك
فارحمني واسترزقك فارزقني سبحانك من ذا يعلم ما انت ولا يخافك ومن
ذا يعرف قدرك ولا يهابك سبحانك ربنا اللهم اني اسألك ايمانا دائما وقلبا
خاشعا وعلما نافعا ويقينا صادقا واسألك دينا قيما واسألك رزقا واسعا
لا تقطع رجاءنا ولا تخيب دعاءنا ولا تجهد بلاءنا واسألك العافية والشكر على العافية
واسألك الغنى عن الناس اجمعين يا ارحم الراحمين يا منتهى همة راغبين والمفرج عن
المغمومين ويا من اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون اللهم ان كل شيء لك
وكل شيء بيدك وكل شيء اليك يصير وانت على كل شيء قدير لا مانع لما اعطيت
ولا معطي لما منعت ولا معمر لما عمرت ولا معمر لما اخربت ولا معقب لما احكمت ولا
ينفع ذا الجد منك الجد ولا قوة الا بك ما شئت كان وما لم تشأ لم يكن اللهم

عنه

عنه وعملي ورأي ولم يبلغه مسألتي من خير لم تعطه احدا من خلقك فاني اسألك وارغب
اليك فيه يا ارحم الراحمين اللهم صل على النبي محمد وآله انك حميد مجيد دعاء روز
چهارشنبه مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام
كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين حيا الله
محمدا بالسلام وصلى الله عليه وآله وسلم اللهم اجعلني من افضل عبادك نصيبا في كل
خير تقسمه في هذا اليوم ومن نور تهدي به ورزق تبسطه وضر تكشفه وبلاء تصرفه
وشر تدفعه ورحمة تنشرها ومصيبة تصرفها اللهم اغفر لي ما سلف من ذنوبي واعصمني
فيما بقي من عمري وانقذني مما ترضى به عني اللهم اني اسألك بكل اسم هو لك سميت
به ذاتك وانزلته في شيء من كتابك او استأثرت به في علم الغيب عندك او علمته احدا
من خلقك ان تجعل القرآن ربيع قلبي وشفاء صدري ونور بصري وذهاب همي
وحزني فانه لا حول ولا قوة الا بك اللهم رب الارواح الفانية ورب الاجساد
البالية اسألك علما بطاعة الارواح البالغة الى عروجها وبطاعة القبور والشقة عن اهلها
وبدعوتك الصادقة فيهم واخذك الحق بينهم وبين الخلائق فلا يبغون سوء مخافتك وخوف
رحمتك ونجاتي من عذابك اسألك النور في بصري واليقين والاخلاص في عملي وذكرك
على لساني ابدا ما ابقيتني اللهم ما فتحت لي من باب طاعة فلا تغلقه عني ابدا وما اغلقت
عني من باب معصية فلا تفتحه علي ابدا اللهم اذقني حلاوة الايمان وطعم المغفرة

ولذة الاسلام وبرد العيش بعد الموت انه لا يملك ذلك غيرك اللهم انی اعوذ
بك ان اذل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او يجهل علی او اجور او يجار علی اخرجنی من الدنيا
مغفورا لی عملی واعطنی لسانی واعطنی يمينی واحشرنی فی زمرة نبی محمد صلی الله عليه
واله وسلم دعاء روز پنجشنبه مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين
اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله
واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع والقول كما حدث والكتاب
كما انزل وان الله هو الحق المبين حيا الله محمدا بالسلام وصلی الله عليه واله اصبحت
اعوذ بوجه الله الكريم واسم الله العظيم وكلمات الله التامة من السامة والهامة والعين
اللامة ومن شر ما خلق وذرأ ومن شر كل دابة ربی آخذ بناصيتها وتوكلت
فی جميع اموری فاحفظنی من بين يدی ومن خلفی ومن فوقی ومن تحتی ولا تكلنی
فی حوائجی الی عبد من عبادك فيخذلنی انت مولای وسيدی فلا تخذلنی ومن فوقی
ومن تحتی ومن تحملك اللهم انی اعوذ بك من زوال نعمتك وتحويل عافيتك استعيذ
بحول الله وقوته من حول خلقه وقوتهم اعوذ برب الفلق من شر ما خلق حسبی الله
ونعم الوكيل اللهم اعزنی بطاعتك واذل اعدائی بمعصيتك واقصم يا قاصم
كل جبار عنيد يا من لا يخيب من دعاه يا من اذا توكل العبد عليه كفاه اكفنی
كل مهم من امر الدنيا والآخرة اللهم انی اسئلك عمل الخائفين واعوذ بك
خوف العاملين وخشوع العابدين وعبادة المتقين واخبات المؤمنين وانابة

المحسنين

المحسنين وتوكل الموقنين وبشر المتوكلين والحقنا بالاحياء المرزوقين وادخلنا
الجنة واعتقنا من النار واصلح لنا شاننا كله اللهم انی اسئلك بما ناداك من الملك
الحوائج السائلين وبعلم ضمير الصامتين انك بكل خير عالم غير معلم اسئلك ان تقضی
حاجتی وان تغفر لی ولوالدی ولجميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات
الاحياء منهم والاموات وان تصلی علی محمد وال محمد انك حميد مجيد فصل ششم
در ادعيه مخصوصه باوقات متبركه دعاء سال نو اللهم انت الابد القديم وهذه
سنة جديدة اسئلك فيها العصمة من الشيطان والاستعانة بما يقربنی منك يا ذا الجلال
والاكرام دعاء آخر سال اللهم ما عملت من عمل فی هذه السنة مما نهيتنی عنه ولم ترضه
فاغفر لی بكرمك واعف عنی بعد ذلك وما عملت من عمل ترضيه ووعدتنی عليه الثواب
فتقبله منی ولا تقطع رجائی دعای ماه نو اللهم اهله علينا بالامن والايمان
والسلامة والاسلام والجواز من الشيطان والبركة والرضوان والهدی و
المغفرة والتوفيق لما تحب وترضی والحفظ مما تكره اللهم انی اسئلك خير ما فيه وخير ما
بعده واعوذ بك من شر ما فيه وشر ما بعده دعاء استفتاح شب که هر که پانزدهم
رجب شش ركعت نماز گذارد و در هر ركعت يكبار فاتحه وقل يا ايها الكافرون وسه بار قل
هو الله احد ويكبار آية الكرسی بخواند وچون از نماز فارغ شود صد بار فاتحه بخواند وصد بار
قل هو الله احد پس سورة انعام وسورة الكهف وسورة مريم وطه وتبارك والقصص
والم سجده وحمعسق والدخان والفتح والرحمن والواقعة وسورة الملك ونون

وهل اتی واذا السماء انشقت تمام قرآن بعد از ان صد بار بگو یا فاتح جوامع السائلین
وصد بار بر پیغمبر صلوات بفرستد و ده بار آیة الکرسی بخواند و بعد از الطاهرین علیهم بخواند هر حاجتی که داشته
باشد بهم رسد و ان سائل برآید بهذه الاسماء صدق الله العلی العظیم الذی لا اله الا هو الحی القیوم
ذو الجلال والاکرام الرحمن الرحیم الحلیم الکریم الرشید الذی لیس کمثله شیء وهو
السمیع البصیر وصدقت انبیاءه وبلغت رسله رسالاته ونحن بذلک من الشاهدین
اللهم لک الحمد ولک المجد ولک الفخر ولک القدرة ولک الرحمة ولک المهابة ولک العظمة
ولک السلطان ولک الامتنان ولک التقدیس ولک التهلیل ولک التکبیر ولک ما یری
ولک ما فوق السموات العلی ولک ما تحت الثری ولک الآخرة والاولی ولک ما ترضی
به من الثناء ولک الحمد ولک الشکر والنعماء اللهم صل علی محمد وآله وعلی جبرئیل امینک
علی وحیک القوی علی امرک المطاع فی السموات ومکرمات تلک الناصر لاولیائک المدمر علی اعدائک
اللهم صل علی محمد وآله وعلی میکائیل رحمتک المخلوق لرافتک المستغفر لاهل طاعتک اللهم صل علی
محمد وآله وعلی اسرافیل حامل عرشک وصاحب الصور المنتظر لامرک الوجل المشفق من
خیفتک اللهم صل علی محمد وآله وعلی حملة العرش وملائکتک المقربین وصل علی السفرة
البررة الطیبین وعلی ملائکتک الکرام الکاتبین ذو الجلال والاکرام وعلی ملائکة
الجنان وخزنة النیران وملک الموت والاعوان اللهم صل علی ابینا آدم بدیع فطرتک
الذی کرمته بسجود ملائکتک واباحة جنتک اللهم صل علی محمد امنا حوا المطهرة من
الرجس المترددة بین الحال القدس اللهم صل علی هابیل وشیث وادریس ونوح وهود

وصالح

وصالح وابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب ویوسف والاسباط ولوط وشعیب وایوب
وموسی وهارون ویوشع ومیشا والخضر وطالوت وداود وسلیمان ویونس
وزکریا ویحیی وسمعون وارمیا وشعیا وحزقیل ودانیال وعزیر وحنظله وعیسی وشمعون
ولقمان وجرجیس والحواریین والاتباع اللهم صل علی محمد وآل محمد وارحم محمدا وآل محمد
وبارک علی محمد وآل محمد کما صلیت ورحمت وترحمت وبارکت علی ابراهیم وآل ابراهیم
انک حمید مجید اللهم صل علی من سمیت ومن لم اسم من ملائکتک ورسلک وامتک
واهل طاعتک من الشهداء والصلحاء والابدال والاوتاد والسیاح والزهاد والعباد
واهل الجد والاجتهاد واوصل صلواتی اللهم لهاد وارحمهم واخوانی فیک واعوانی
علی دعائک واستشفع بربک الکریم وبجود الجود لی وبرحمتک الی رحمتک وباهل
طاعتک الیک یا الله یا الله اسئلک اللهم بکل ما سالک به احد منهم من مسئلة شریفة
غیر مردودة وبما دعوتک به من دعوة مجابة غیر مخیبة یا الله یا الله یا الله یا رحمن
یا رحیم یا کریم یا حلیم یا عظیم یا علیم یا جلیل یا کفیل یا وکیل یا مقبل یا کثیر یا قدیر
یا نصیر یا شکور یا مجیر یا منیر یا منیب یا بر یا قادر یا قاهر یا ظاهر یا باطن یا ساتر
یا ناشر یا وتر یا ضار یا نافع یا حفیظ یا محیط یا مقتدر یا مجیب یا ودود یا حمید
یا مجید یا مبدء یا معید یا شهید یا محصی یا مجمل یا منعم یا مفضل یا ممهل یا مسترح
مسبب یا مرشد یا مسدد یا معطی یا مانع یا رافع یا رزاق یا خلاق یا وهاب یا فتاح
یا من بیده کل مفتاح یا محیی یا ممیت یا عطوف یا رؤف یا کافی یا شافی یا معافی

يا وافي يا مهيمن يا عزيز يا جبار يا متكبر يا سلام يا مؤمن يا احد يا صمد
يا فرد يا قدوس يا ناصر يا مونس يا باعث يا وارث يا عالم يا حاكم يا باري يا مصور
يا مسلّم يا مستجيب يا دائم يا قائم يا جواد يا بار يا ديان يا حنان يا منان يا من علا
فاستعلى فكان بالمنظر الاعلى يا من قرب فدنى وبعد فنأى وعلم السر واخفى يا من له
تدبير واليه المقادير يا من كل عسير عليه يسير يا من هو على ما يشاء قدير يا مرسل الرياح
يا فالق الاصباح يا باعث الارواح يا ذا الجود والسماح يا راد ما قد فات يا ناشر
الارواح يا صادق الاوقات يا مفتح الابواب يا ذا الجلال والاكرام يا حي
يا قيوم يا حي حين لا حي يا محيي الموتى يا حي لا اله الا انت يا بديع السموات والارض
صل على محمد وآله وارحم ذلي وفاقتي وانفرادي وخضوعي بين يديك واعتمادي وعليك
وتضرعي واليك دعوتي دعاء الخاشع الخاضع الذليل الخائف المشفق البائس الفقير المسكين
الحصر العائذ المستجير المقر بذنبه المستغفر منه دعاء من اسلمته ثقته ورفضته احبته وعظمت
محنته دعاء حرق حزين ضعيف مسكين اللهم واسئلك بانك مليك مقتدر وانك على ما
تشاء قدير واسئلك بحرمة الشهر الحرام والبيت الحرام والبلد الحرام والمشعر الحرام
والمشاعر العظام والقبر نبيك عليه الصلوة والسلام يا من وهب لادم شيثا ولابرهيم
واسمعيل واسحق يا من رد يوسف الى يعقوب يا من كشف بعد البلاء ضر ايوب
يا راد موسى على امه يا زايد الخضر في علمه يا من وهب لداود سليمان ولزكريا
يحيى ولمريم عيسى واسئلك ان تصلي على محمد وآله وان تغفر لي ذنوبي كلها وتجيرني

من عذابك

من عذابك وتوجب لي رضوانك وامانك وغفرانك وحنانك واحسانك واسئلك
ان تفك عني كل حلقة بيني وبين ما يؤذيني وتفتح لي كل باب وتلين لي كل صعب وتسهل لي كل
عسير وتخرس عني كل ناطق بشر وتكف عني كل باغ وتبعد عني كل حاسد وتكفيني كل عائق يحول
بيني وبين طاعتك يا من الجم الجن المتمردين وقهر عتاة الشياطين واذل رقاب المتجبرين
ورد كيد المتسلطين عن المستضعفين اسئلك بقدرتك على ما تشاء ان تجعل لي حجتي
فيما تشاء **پس بسجده رود وبگويد** اللهم لك سجدت وبك آمنت فارحم ذلي و[illegible]
وفقري وفاقتي بمنك وكرمك يا ارحم الراحمين **دعاء سمات** هر كه در جمعه وقت زرد
آفتاب بخواند اين دعا خواص بسيار است از انجمله آنكه خواننده او از آفات مرض ايمن گردد ائمه بآن
اشارت كرده شد اللهم اني اسئلك باسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم الذي
اذا دعيت به على مغالق ابواب السماء للفتح بالرحمة انفتحت واذا دعيت به على
مضائق ابواب الارض للفرج انفرجت واذا دعيت به على العسر لليسر تيسرت واذا
دعيت به على الاموات للنشور انتشرت واذا دعيت به على كشف البأساء والضراء
انكشفت وبجلال وجهك الكريم اكرم الوجوه واعز الوجوه الذي عنت له الوجوه وخضعت
له الاصوات ووجلت له القلوب من مخافتك وبقوتك التي تمسك السماء ان
تقع على الارض الا باذنك وتمسك السموات والارض ان تزولا وبمشيتك
التي دان لها العالمون وبكلمتك التي خلقت بها السموات والارض وبحكمتك
التي صنعت بها العجائب وخلقت بها الظلمات وجعلتها ليلا وجعلت الليل سكنا

وخلقت به النور وجعلته نهارًا وجعلت النهار مبصرًا وخلقت به الشمس والقمر
وجعلت الشمس ضياء والقمر نورًا وخلقت بها الكواكب وجعلتها نجومًا وبروجًا
ومصابيح وزينة ورجومًا وجعلت لها مشارق ومغارب وجعلت لها مطالع
ومجاري وجعلت لها فلكا ومسابح وقدرتها بالسماء ومنازلها فاحسنت تصويرها
واحصيتها وسميتها باسماء ودبرتها بحكمتك تدبيرا فاحسنت تدبيرا وسخرتها
بسلطان الليل وسلطان النهار والساعات وعدد سنين والحساب وجعلت
رؤيتها لجميع الناس مرآ واحدا واسئلك اللهم بمجدك الذي كلمت به عبدك ورسولك
موسى بن عمران عليه السلم في المقدسين فوق احساس الكروبيين فوق غمايم النور
فوق تابوت الشهادة وفي عمود النار وفي طور سيناء وفي جبل حوريثا وبالوادي المقدس
في البقعة المباركة من جانب الطور الايمن من الشجرة وفي ارض مصر بتسع ايات
بينات ويوم خلقت لبني اسرائيل البحر وتمت كلمتك الحسنى عليهم بما صبروا واورثتهم
مشارق الارض ومغاربها التي باركت فيها للعالمين واغرقت فرعون وجنوده
ومراكبه من اليم وباسمك العظيم الاعظم والاعز الاجل الاكرم وبمجدك الذي
تجليت به لموسى كليمك عليه السلم في طور سيناء ولابراهيم خليلك عليه السلم
في مسجد الخيف ولاسحق صفيك عليه السلم في بير سبع وليعقوب نبيك عليه السلم في بيت
ايل واوفيت لابرهيم عليه السلم بميثاقك ولاسحق بحلفك وليعقوب بشهادتك وللمؤمنين بوعدك
دعاك والداعين باسمائك واجبت وبمجدك الذي ظهر لموسى عليه السلم على قبة الرمان وباياتك

الذي

الذي وقع على ارض مصر بمجد العز والغلبة بايات العزيز وسلطان القوة وعزة القدرة
وشان الكلمة التامة وبكلماتك التي تفضلت بها على اهل السموات والارض واهل
الدنيا واهل الاخرة وبرحمتك التي مننت على جميع خلقك وباستطاعتك التي اقمت
بها العالمين وبنورك الذي قد خر من فزعه طور سينا وبعلمك وجلالك وكبريائك
وعزتك وجبروتك التي لم تستقلها الارض وانخفضت لها السموات وانزجر لها العمق الاكبر
وركدت لها البحار والانهار وخضعت لها الرياح في جريانها وخمدت لها النيران في
اوطانها وبسلطانك الذي عرفت لك به الغلبة دهر الدهور وحمدت به في السموات
والارضين وبكلمتك كلمة الصدق التي سبقت لابينا آدم ع وذريته بالرحمة
واسئلك بكلمتك التي غلبت كل شيء وبنور وجهك الذي تجليت به للجبل فجعلته دكا وخر موسى
صعقا وبمجدك الذي ظهر على طور سينا وكلمت به عبدك ورسولك موسى بن عمران
وبطلعتك في ساعير وظهورك في جبل فاران بربوات المقدسين وبركاتك التي باركت
فيها على ابراهيم خليلك في امة محمد صلواتك عليه وباركت لاسحق صفيك في امة عيسى ع
وباركت ليعقوب اسرائيلك في امة موسى ع وباركت لحبيبك محمد في عترته وذريته
وامته وكما غبنا عن ذلك ولم نشهده وامنا به ولم نره صدقا وعدلا ان تصلي
على محمد وآل محمد وان تبارك على محمد وآل محمد وان ترحم على محمد وآل محمد افضل ما صليت
وباركت وترحمت على ابراهيم وآل ابراهيم انك حميد مجيد فعال لما تريد وانت
على كل شيء قدير پس بگويد اللهم بحق هذا الدعاء وبحق هذه الاسماء التي لا يعلم

لغیرها ولا یدرک بالمناغیرک افعل ما هو خیر لی فی الدنیا والآخرة واقض حاجتی من
حوائج الدنیا والآخرة وانتقم لی من اعدائی واغفر لی ذنوبی ما تقدم وما تأخر و
وسع علی من حلال رزقک واکفنی مؤنة انسان سوء وقرین سوء وسلطان سوء
انک علی ما تشاء قدیر وبکل شیء علیم آمین یا رب العالمین والله اعلم بالصواب

اما بعد این مقاله سیوم است از قسم از کتاب نفایس الفنون در علم تصوف و توابع آن مشتمل بر پنج قسم قسم اول در علم سلوک که آن عبارتست از معرفت

کیفیت قیام بحقوق عبودیت و شرایط ریاضت و آداب خلوت و این طایفه را اندام اما آنچه تعلق
بمطالب این فن باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول در اعتقادات سالک

بدانکه سبب اختلاف اعتقادات آرا و مبداء اعمال چون اختلاف دواعی اهوا بود که طبیعت بشری
بدان مجبولست بواسطه تنازع و تمانع در مطالب مناسب دنیوی منشرح و مطالعت آن معلوم مبداء این
اختلاف از مقدم تنازع و از سابق بتبایان رسیده و طریق ارث خلف از سلف فرا گرفته و بر مرور ایام و اشتداد
زمان صورت آن در ضمایر ایشان کالنقش فی الحجر ثابت راسخ گشته پس چون سالک را اختصاص بصفت
وقتی درست آید که هیچ هوا و هوس را از دل کلی منتزع کند و خود را از رسوم و عادات جاهلیه و اعتقادات
فاسده بر باند و دیده بصیرت بنور رشاد و جمال ازلی کشاده و بعلم یقین برهان معین بداند و بشناسد
و گواهی دهد که هیچ چیز استحقاق عبادت ندارد الا موجودی که وجود او ازلیست و بقاء او سرمد
لذاته مر او را واجبست جمیع صفات کمال از علم و قدرت و ارادت و غیر آن ذات او را ثابت
ساخته و غرض از ... او ... توهم تعرض افهام خالی پایه ... از مشابهة ... و ... قیاس

زمین

و دیگر آسمان هست انگیان دار و از ملائکه و رسل برگزیدگان حضرت رسانندگان رسالت او
و محمد مصطفی علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات اشناها رسول بحق و فرستاده او بکافه خلق جمله
ادیان و ملل بظهور دین ملت کتاب شریعت او منسوخ و طریق نبوت مناهج دعوت بختم رسالت
او بند و هرچه بدان اخبار نموده از حشر و نشر و ثواب عقاب همه محض صدق عین صواب الهی
و اصحاب او که در شمع علم و حمله کتاب اند و ببرکت آثار وحی سعادت مشاهدت انوار الوهیت
صفا قلوب طهارت نفوس یافته و دیده بصیرت بنور یقین منور گشته از شائبه نفاق و حقد
و دواعی الکفر و طغیان منزه و مبرا و مطهر و معری بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین و اعتقاد بر پنج وجه
اول مرتبه توحید است که آنرا توحید ایمانی خوانند و در علم حقیقت بجمیع مراتب آن اشارت ...

فصل دوم در کیفیت اعمال سالک

بدانکه آدمی بسبب هوا و طبیعت بحکم ان النفس لامارة
بالسوء پیوسته خواهد که فرمان ده بود نه فرمان بردار این صفت مبین منازعت با حق تعالی در
الوهیت و معبودیت پس هرگاه که در نفس سالک صفت انقیاد و امر الهی پدید آید و امارت او
بمأموریت مبدل شود و این تنازع و تمانع مرتفع گردد و ایمان سالک که بمثابه نور است باتصال
زینت عمل متزاید گردد و از دوام اتصال مدد زینت عمل مصباح ایمان همواره در زجاجه قلب مشکوة
بدن منور باشد و هرچند نفس خویش منور و منفی است با نور عمل ... پیوند و نور علی نور
اول مرتبه قول لا اله الا الله محمد رسول الله است چه مراد از عمل استعمال جوارح در
مقتضیات احکام شریعت است و این قول استعمال جارحه زبانست بعد از قول شهادتین قیام بعبادت
بدنی و وظایف شرعی چه چنانکه زبان ترجمان شده دلست که از سر او حکایت کند و ...

گواهی دهد جوارح دیگر نیز همه ترجمان شواهد دانند که از سوانح اخبار کنند و بر حال دل گواهی
پس هر عضوی از اعضا که او را در مقتضیات احکام شرعی استعمال کنند بزبان حال گواهی دهد و بر وجود
ایمان و ظهور نور توحید دهد و چون کیفیت عمل عبادات و توزیع اوقات بر اذکار و دعوات در
شرعیات منتشر و مبین و مقرر شد بجای انگاشته شود **فصل سیوم در شرایط سلوک**
و از آن جمله پانزده شرط یاد کرده شود **اول** آنکه باید طریق شریعت بنهاد و تتبع شهوات در سر
علانیه از قانون اسلام و جاده شریعت منحرف نشود و بلم ولا ولعل و عسی مشغول نگردد
در توجه بحضرت ربوبیت چنان مستقیم باشد که هیچ گونه تغییر او مقت نشود **دوم** آنکه پیوسته
با وضو و طهارت باشد تا کرامت محبت مخصوص گردد و بکه اشاره بقول عز شانه قایل
ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین **سیوم** آنکه خلوت اختیار کند و از جمیع شواغل
عزلت جسته در خانه تاریک بریاضت مشغول گردد جهة آنکه چون طرف حواس ظاهر بر خود ببندد
طرف حواس باطن بر وی گشاده گردد و اگر طالبی که در خلوت برود بمذکور ریاضت بمتابعت سنت
بقوله علیه السلام شر الامور محدثاتها وکل بدعة ضلالة جواب آنست که هر که بر قی که منافی
مراسم سنتی و منقص مسلکی بود آن مذموم نیست و اگر لازم آید که درین علوم مستنبطه چو اقسام و جهات
اصولین و غیر آن هم مذموم باشد چه هیچیک از آنها در عهد حضرت رسالت نبود **چهارم** آنکه پیوسته ساکت
باشد الا از ذکر حق هر گاه که زبان گوید دل خاموش باشد چو طعام اهل ظلم و فسق اجتناب نماید **پنجم**
در اکل و شرب اعتدال نگاه دارد و لقوله کلوا واشربوا ولا تسرفوا که تا از جهت تسخیر
و نفی هوا در تقلیل آن کوشد و اگر روزه باشد بهتر چه سالک چون با نفس و شیطان جهاد کند

اورا

او را از سپری که دافع سهام وساوس شیطان گردد ناچار بود و از نجات که رسول صلعم
فرموده الصوم جنة **ششم** آنکه ترک خواب کند زیرا که چون در خواب استراحت بازیابند
قوای اجزای بدنی بسبب کلال ضعیف شوند و دل از صحبت عاری گردد و بحق مشتاق شود و اکثر
ذکر او اعیان مشوش گردد اند که نماند که چه میگوید و چه آن هنگام اگر لحظه بخسپد ساز او شناید
قال الله تعالی کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون وبالاسحار هم یستغفرون **هفتم**
دوام ذکر با حضور دل بحقیقتی که مجملی اعضای بدن بدان مستغرق بود و افضله لا اله الا الله
تا به نفی قدرت الهیه نفس و هوا و شهوات شیطان کند و اثبات الهیت حق تعالی و ایمان او
پیوسته بسلامت باشد **هشتم** نفی خواطر و این دشوارترین چیزهاست بر سالک قال الله
تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طایف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون و چون سالکرا
در ابتدای نفی خواطر باید کرد که او در خلیت در طریقت و هیچ تمیز میان خاطر حق که از الهامات
و دیگر خاطر نتواند کرد **نهم** ربط قلب بشیخ جهة آنکه شیخ رفیق اوست در راه قال الله تعالی
یا ایها الناس اتقوا ربکم وکونوا مع الصابرین **دهم** تخلیه و تزکیه بواسطه تخلق باخلاق حمیده
و انخلاع از صفات ذمیمه چنانکه در فصل مفرد شرح داده شود **یازدهم** رعایت آداب سلوک چنانکه ذکر
آن در فصل مفرد ذکر کرده شود **دوازدهم** تتبع مقامات باصطلاح متصوفه عبارتست از مرتبه که سالک بدان
رسد و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد بلکه وجود سالک محل تصرف وی بود و قیل المقام
وقوف العبد بین یدی الله تعالی قال عز من قایل وما منا الا له مقام معلوم و مراتب
مقامات و شرح هر یک در فصل مفرد یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **سیزدهم** احوال

واحوال باصطلاح ایشان عبارتست از واردات غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود
آید و در آمد شد باشد تا آن وقت که بکمند جذبهٔ الٰهی از مقام فرودی باعلی کشد و قال الجنید
الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم وقیل الاحوال معاملات القلوب وهو ما یحل
بها من صفاء الاذکار و چون هیچ مقام از مداخلت حال خالی نباشد و هیچ حال از مقارنت مقامی
جدا نشود و نیز جملهٔ مقامات در بدایت احوال باشد و در نهایت مقام شوند لاجرم اقوال
مشایخ در مقام و در احوال مختلف باشد چنانکه یک چیز را بعضی حال خوانند و بعضی مقام و شرح
احوال نیز در فصل مفرد یاد کرده شود ان شاء الله **چهارم** آنکه از توهم تقرب و تمکین خود
در حضرت قربت بر حذر باشد و از حد عبودیت انبساط بیرون ننهد و سکنت تجاوز ننماید تا بطغیان
منسوب نگردد **فصل چهارم در آداب سالک اول** آنست که تا تواند با حق تعالی
در سوال رحمت و مغفرت و عدم تعذیب بر معصیت خطاب بر وزن نکند چنانچه ابراهیم علیه السلام
وقتی که بر عصاة خود دعا میکرد نگفت اغفر لهم وارحم علیک گفت ومن عصانی فانک
غفور رحیم و همچنین عیسی ع گفت ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت
العزیز الحکیم و نگفت لا تعذبهم واغفر لهم و همچنین ایوب گفت ربی انی مسنی الضر
وانت ارحم الراحمین و نگفت ارحمنی **دویم** آنکه اعتقاد کلام الٰهی را اتباع کند که هرگاه بتلاوت
او یا زبان غیری جاری گردد آنرا از متکلم حقیقی سماع کند و زبان او در میانه واسطه داند **سیم**
آنکه نفس خود را از ظهور آثار رفعت الٰهی محتشی سازد و چنانکه رسول علیه السلام فرموده زویت لی الارض
فاریت مشارقها ومغاربها و نگفت فرأیت مشارقها ومغاربها **چهارم** آنکه کرر

از اسرار ربوبیت وقوف یابد و محل امانت و مستودع اسرار شود افشای آن بهیچ وجه
جایز نشمرد و الا از مرتبهٔ قرب دور افتد و در خبر است که افشاء سر الربوبیة کفر **پنجم**
آنکه اوقات سوال و دعا و سکوت و صموت را رعایت کند چه هر که مراعات این ادب نکند در وقت
دعا ساکت باشد یا در وقت سکوت الحاح نماید و مبرم گردد و اینجا گفته‌اند که التصوف کله آداب
و نبشته‌اند هیچ ادب نسبت بحضرت ربوبیت است **ادب ششم** آنست که همچنانکه حق تعالی چون
بر جمیع احوال خود ظاهر و باطن او اتفاق مطلع میشد رسول را نیز هم بر ظاهر و باطن خود مطلع و ناظر
داند و از مخالفت او سراً و علانیةً شرم دارد و هیچ دقیقه از آداب صحبت فرو نگذارد **هفتم**
آنکه در خاطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده را از کمال منزلت علوم نبی کلا و را بوده ممکن باشد و
هیچ سالک بحضرت عزت بی دلالت او راه نیابد و اگر توانند یافت هیچ ولی قوت تکمیل ارشاد او نبود
هشتم آنکه در متابعت سنت و رعایت جهد مبذول دارد و اهمال را جایز نشمرد و یقین
و همچنین بداند که درجهٔ محبوبی نتوان یافت الا بمراعات سنن او و طاعت او در الحکم اطیعوا الله
واطیعوا الرسول باطاعت حق مقرون ساخته **نهم** آنکه هر که بدو نسبت دارد بصورت یا
بمعنی چون سادات و علما و مشایخ که ورثهٔ علم اویند همه را از برای محبت او دوست دارد
بتعظیم و احترام ایشان در پیوند و رعایت این چهار ادب نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و اله
دهم اعتقاد به شیخ چنانکه کند که در تربیت و ارشاد و نایب نبی او و کاملتر در عصر او دیگری
نیست چه اگر رابطهٔ محبت و اعتقاد ضعیف بود اقوال و احوال شیخ را در و تاثیری زیادت
نباشد **یازدهم** آنکه بملازمت صحبت شیخ نوبت خود ثابت دارد و بر وقعید شیخ مر او را

برنگرد و چه مشایخ را در تجسس احوال مریدان امتحان بسیار افتد دوازدهم آنکه تسلیم تصرفات او کند
بهر چه فرماید منقاد و راضی باشد و هیچ بر خاطر او و باطنا در خود مجال اعتراض بر تصرفات شیخ ندهد
و هرگاه که بر وی چیزی از احوال شیخ مشکل آید و وجه صحت آن بر وی منکشف نشود قصه موسی و خضر
یاد کند سیزدهم آنکه بکلی سلب اختیار کند چنانچه در هیچ امری از امور دینی و دنیوی بی امر
بارادت و اختیار شیخ شروع ننماید چنانکه نخورد و نیاشامد و نپوشد و نخسبد و نگیرد و ندهد
الا باجازت او و همچنین در عبادات مندوبه از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرایض
در ذکر و تلاوت و مراقبه بی اجازت و تعیین او شروع نکند و هر چه بخاطر شیخ آنرا کاره بود
بدان اقدام ننماید و بسبب اعتماد بر حسن اخلاق و کمال علم و مدارا او آنرا حقیر نشمرد چهاردهم
آنکه در کشف واقعات اگر در خواب بود و اگر در بیداری بعلم شیخ رجوع کند پانزدهم آنکه
پیوسته منتظر و مترصد آن باشد که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطه کلام حق داند
شانزدهم آنکه در صحبت شیخ آواز نکند چه رفع صوت بصحبت اکابر نوعی از ترک ادب است
و از نیست که حق تعالی فرمود که یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت
النبی هفدهم آنکه نفس خود را از قبض منع کند و با شیخ بفعل یا قول طریق مباسطت بجای
احتشام بر خیزد هجدهم آنکه چون خواهد با شیخ از مهمات دینی و دنیوی سخن گوید نخست از حال
شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او دارد یا نه و بر طریق استعجال و هجوم بر تکلم او
اقدام ننماید نوزدهم آنکه حد مرتبه خود نگاه دارد و در چیزی که نه مقام او بود و نه حال او سخن
نگوید چه شاید در آن مضرت باشد قال الله تعالی لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم

تسؤکم

تسؤکم بیستم آنکه هر حال که شیخ آنرا پنهان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن چون مرید بر آن اطلاع یابد
افشای آن نکند چه شاید که شیخ را در آن نظر مصلحتی دینی یا دنیاوی باشد که علم مرید بدان نرسیده باشد
بیست و یکم آنکه اسرار خود از شیخ پوشیده ندارد و هر کرامتی و موهبتی که از حضرت الوهیت بوی فایض
شود بتعبیر بغیر یا بتصریح برای شیخ عرض کند بیست و دوم آنکه هر چه از شیخ نقل کند بقدر فهم مستمع
گوید و سخنی که در آن فهم خلق دقیق باشد و شنونده از آن مراد قایل در نیابد و فایده نبخشد
که اعتقاد مستمع در حق شیخ فاسد گردد نگوید این آداب مرید است و آدابی که بر شیخ رعایت
آن لازم است پانزده است اول آنکه اظهار شیخی بنا بر رغبت تقدم و محبت نفوس که بنای
مجبول نباشد تا بکثرت اتباع تفرج در حضرت الهی بر وی منکشف شود که مراد حق در حوالت حاجات
مریدان بر وجه درآن شروع نماید دوم آنکه پیش از تصرف در استعداد مرید کرده
در استعداد و سلوک طریق مقربان چند او را بطریق حکمت تنویع احوال اهل قرب دعوت کند و مستعد
مرتبه قرب را بعد از تحریص بر اعمال قوالب عبادات ظاهره و بر اعمال قلوب بطلب فرماید و تحسین
اگر صلاح حال مرید در تجرد از اسباب چند باشد و حفظ و امساک او را بدان فرماید که فراخور استعداد
مناسب حال او بود سیم آنکه بهیچ وجه طمع بمال مریدان یا خدمت ایشان نکند و بدان تعلق نیازد
و اگر مرید خواهد که بیکبار کلی از املاک و اموال بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در متابعت
آن حال که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود و عوض آن داده چهارم آنکه فعل او موافق
قول او باشد تا هرگاه مرید را بفعل یا ترک دعوت کند معنی بر آن حال ظاهر باشد پنجم آنکه با استغنا
طریق رفق سپرد و هرگاه که مرید را مشاهده منعقد غیبت و ارادت کند و داند که در

نفس و ترک ملاقات فریقین صادق ندارد با او مدارات نماید چه شاید بطول مدت و کثرت
مخالطت با فقرا جنسیتی حاصل و بعد از آن دعوای فوریت در و منبعث شود ششم انکه کلام خواجه
از شوایب مواصاتی دارد تا در مرید موا اثر منفعت پدید آید هفتم انکه چون مرید سخن خواهد
گفت اول بحضرت الهی رو آورد و از و طلب سخنی کند که متضمن فایده و صلاح حال مستمع بود
زبان او بحق ناطق باشد و کلامش در روایات صادق هشتم انکه چون از مریدی بر کردی
مستکبری اطلاع یابد و خواهد که او را بدان توجه نماید سخنی متضمن تعریض بگوید بطریق تصریح
و کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخنی در اندازد که مفهوم آن برآن دلالت کند نهم انکه اسرار
مرید نگاه دارد و آنچه از مکاشفات و واقعات و معلوم کند اظهار و افشای آن نکند بلکه با
با او در خلوت مخبر آن حالت کند دهم انکه اگر در مرید تقصیری بیند هم ترک خدمتی یا اهمال
اولا از او عفو کند و بر وفق مدارا و تعطف و تلطف او را بر آن خدمت و آداب تحریص کند
یازدهم انکه بنسبت با مرید از حق نزول کند و از و توقع تعظیم و تجمل دارد اگرچه حق او است
و مرید را قیام نمود بلوازم اداب تا توقع آن از و پسندیده نباشد دوازدهم انکه قضاء حقوق مرید کند
و در حال صحت و مرض از آن تعاهد نماید سیزدهم انکه اوقات خود را در خلوت توزیع کند و بنابر قوت
حال و کمال تمکین و حضور بهره اوقات خود را بجا نفث تحقق بسر برد چهاردهم انکه غلبه حال و را از
تعهد اوقات بسوابق اعمال مانع نگردد و با خود تصور نکند که مرا بدین احتیاج نیست چه رسول
صلی الله علیه و آله با کمال حال بر نوافل طاعات مواظبت نمودی و از نماز تهجد و روزه
تطوع و دیگر نوافل مستغنی نبوده پانزدهم انکه ایثار حظوظ و قطع تعلقات برو آسان

نه انکه

نه انکه تعلق نسازد تا بکلی از حظوظ اعراض کند و اکر در تمامی آداب طریقت از آداب صحبت
و آداب معیشت و آداب مسافرت و غیر آن شروع رود تطویل انجامد فصل نهم در تزکیه
تحلیه تزکیه انصاف نفست بصفت فنا و آن بترک دنیا و امانت هوا توانند بود و قال الله تعالی
قد افلح من زکیها و اول مرتبه آن زهد است دوم عبادت تحلیه انصاف نفس است بصفة
بقا و آن تخلق باخلاق الهی توانند بود و اول همه اخلاق صدق است قال الله تعالی کونوا مع
الصادقین و قال النبی صلی الله علیه و آله علیکم بالصدق فانه تهدی الی الجنة و مراد از
صدق فضیلتیست راسخ در نفس آدمی که اقتضای توافق ظاهر و باطن و تطابق سر و علانیت او کند
و علامت صدق آنست که اگر سر او علانیت کرده و خلق عالم همه بر حال او مطلع شوند متغیر و شرمسار
نگردد دوم بذل و آن چند نوع است اول انکه در مقابله بذلی دیگر شده و آنرا مکافات خوانند دوم انکه بذل
ابتدا و افتتاح بود و با توقع مکافات و آنرا مشاجره خوانند و این هر دو قسم از خواص عوام است سیوم انکه بذل
ابتدا بود بی توقع مکافات و آنرا ایثار خوانند قال الله تعالی و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم
خصاصة و ایثار حال اینست چنانکه گریبان گشته اکاه چنانکه گویند وقتی یکی از مشایخ چشم از ما قبلی
داشت و گاه گاه بعضی از ارباب حاجت بجهت قضاء حوایج بجاه او توسل جستندی آن بواسطه شیخ و الی
تردد کردی تا روزی تردد او بسیار شد و والی ملول گشت روزی شفاعت یکی پیش او رفته او
مسموع نداشت چون باز گشت در راه صاحب حاجتی دیگر پیش آمد و او را شفاعت باز گردانید چون شیخ با
آمد و آن قصه وضع کرد والی در خشم رفت گفت چند نوبت معنی شفاعت نیفتاد چرا آب روی خود را
نگاه نمیداری گفت بدین جواب روی از اقتضای التماس حاجت من آنچه کاره و اولیت بیکم تو اگر خواهی قبول

کن و اگر خواهی بکن و روالی این سخن بکار گر آمد و از گفته خود پشیمان شده عذر خواست و تمامت حاجت او
قضا کرد و در خبر است که من واسی اخاه بالا و جاه او بکلمة طیبة حشره الله یوم القیمة مع النبیین
والصدیقین صالحان چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام که در شبی که رسول صلوات الله علیه و آله
مهاجرت میفرمود و یا بدرجات یا کرامات اخروی چنانکه حسین علیه السلام کرد با برادر خود حسن علیه السلام در وقتی
که میان ایشان اندک غباری خاطر شده بود و او برفع آن پیش امام حسن علیه السلام رفت تا امام حسن علیه السلام
پیش او آمد پس امام حسین علیه السلام گفت ما تخلفت عنك تکبرا ولکن سمعت رسول الله یقول
اذا اشتجر رجلان فسبق احدهما مصلحا کان سابقا الی الجنة فاحببت ان اترك لك
الجنة چهارم آنکه در مقابله سیئه بدی احسان کند و آنرا احسان خوانند و این مرتبه اخص الخواص است
خلق سیوم قناعت و آن عبارتست از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و
زیادت و سالک چون باین صفت شد و بدین خلق متخلق گشت خیر دنیا و آخرت که گنج قناعت و افتاده
مسلم گشت بر اعتدال بحر سرمدی رسید و در تفسیر این آیه که وَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیٰوةً طَیِّبَةً گفته اند
بحیاة طیبة قناعت و حکمت قانع را حیاة طیبه باشد حال آنکه منغص عیش مکدر حیوة جز طلب فضول و
اهتمام تحصیل و تاسف بر فوت آن نیست و اینمعنی از صاحب قناعت مسلوب **خلق چهارم تواضع**
و آن عبارتست از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت با خلق در مقام انصاف قال الله تعالی فبئس
مَثْوَی الْمُتَکَبِّرِینَ و وضع نفس با حق در مقام عبودیت یا بانقیاد امر و نواهی بود یا بقبول تجلیات
صفات در قلب یا بفنا وجود در تجلی ذات و انقیاد اوامر و نواهی و تحسین تواضع مبتدیانست و قبول
تجلیات صفات در قلب و افنا هستی خود در هستی حق تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در رفع فنا

وجود

وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان ما و وضع نفس در مقام انصاف با خلق یا بقبول حق بود یا بترك
حقوق یا بترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست که در مناظرات و مجادلات هرگاه که حق از طرف دیگر
مشاهده کند قبول کند و انکار و جدل نکند و تسلیم شود و گردن نهد و مراد از رعایت حقوق آنکه حقوق دیگران را بر حقوق خود
مقدم دارد و مراد از ترک ترفع و توقع آنکه خود را با خلق در محل فوق مرتبه که مستحق آنست ننهد و بلکه توقع
رعایت مرتبه خود از ایشان هم ندارد **خلق پنجم حلم** و آن عبارتست از کظم غیظ و احتمال آزار خلق و از تهیج
و چون نفس مراد او از کسی که برعکس مراد او بود متهیج گردد و طیش و خفت در وجود آید و خواهد که غیظ
و خفت را از خود دور گرداند پس سالک باید که وقار خود را از طیش و خفت نگاه دارد و غیظ را
باز کند قال الله تعالی وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ و در انجیل مذکورست که یا ابن آدم اذکرنی
حین یغضب اذکرك حین اغضب وارض بنصرتی لك فانها خیر من نصرتك لنفسك **خلق ششم**
عفو که آن از بدی درگذشتن است قال الله تعالی خذ العفو و قال الا تعفوا و ان تعفوا اقرب للتقوی قال النبی
صلی الله علیه و آله العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا اعزکم الله **خلق هفتم احسان** و آن عبارت
از آنکه در مقابله بدی نیکی کنند و سالک الخلق بدین مرو و از لوازم او است چه حقیقت معنی توحید که
سرمایه معاملات اوست با حق سبحانه که اقتضای آن کند که خلق را و افعال ایشان را مشیت و قدرت حق
داند و با موافقت مناسبت نباشد **خلق هشتم بشر و تازه رویی** قال النبی صلی الله علیه و آله
کل معروف صدقة و ان من المعروف ان تلقی اخاك بوجه طلق و ان تفرغ من دلوك فی اناء
اخیك و سالک را بدین سبب دوام اکتحال بصیرت بمطالعه جمال ازلی و ملاحظه کمال لم یزلی موارد امداد
فیض قدسی بدل و جانش رسد هر آینه اثر آن در سیما ظاهر بود و پیوسته بشاش و تازه روی باشد

نهم تکاول است بنا بر آنکه چون سالک در اکثر اوقات خود در نوبت صرف [illegible] کند اغلب که
کار از نتیجه [illegible] بسبب انقباض نفس را در مسامحه [illegible] و مزاج او [illegible] و نزول [illegible] از ملال
و کلال بر بد ابا باید که از نجات صدق [illegible] انحراف نماید تا بجایی که کذب [illegible] رسول [illegible] فرموده که
اما انی فامزح ولا اقول الا حقا و الا الفاظ [illegible] و از جهت محاکات [illegible]
حاقت [illegible] اجتناب واجب دارند دهم تودد و تالف با مردم که از جمله اخلاق کریمه و اوصاف
شریفه است هرچند در نهاد مردم این خلق باید خیر و سعادت در وی بیشتر و در خبر است که المؤمن
الف مألوف ولا خیر فیمن لا یألف ولا یؤلف و وحدت [illegible] که محبوب بسبب اشتراک
و [illegible] است [illegible] باختیار اشرف مطالب [illegible] است چه اهل خیر و صلاح بواسطه مخالطت
[illegible] نفوس و ارواح و اوصاف کمال و خیر از یکدیگر اکتساب کنند و [illegible] بعضی
بعضی [illegible] و معاینه از بیان مستغنی است هر صحبت که [illegible] آن محبت ذاتی بود [illegible]
باشند و [illegible] از آن دور بود و [illegible] این معنی [illegible] است و اگر ممکن بودی که خلق
عالم همه بدین صفت متصف گشتندی احتیاج بتعدیل [illegible] چون جامع میان اهل [illegible]
حقیقت محبت ایشان با یکدیگر [illegible] بود و [illegible] ایشان [illegible]
تودد و تالف [illegible] جامع میان [illegible]
با یکدیگر [illegible] قال الله تعالی الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و [illegible]
سالک [illegible] ظاهر و باطن [illegible] **فصل در مقامات** [illegible]
سالک [illegible] معاملات [illegible] قال الله تعالی ومن لم یتب فاولئک

هم الظالمون

هم الظالمون و امیر المؤمنین علیه السلام فرموده العجب ممن یقنط و معه النجاة قیل وما هی
قال التوبة والاستغفار و معنی توبه در شرع رجوع است از معصیت بطاعت و حصول مقام توبه
نصوح موقوفست بر تقدم سه حال و مقارنت چهار مقام و داشتن پنج رکن اما احوال سه گانه که
پیش روی مقدم است یکی تیقظ از خواب غفلت دوم زجر از اقامت بر ضلالت سیم [illegible] و اما مقامات
چهارگانه یکی رویت عیوب افعالست چنانکه هیچ فعل از افعال خود نبیند [illegible] از عیوب [illegible]
[illegible] دوم رعایت ظاهر و باطن خود [illegible] مخالفت [illegible] میل بدان [illegible] چنانکه معصیت [illegible] ظاهرست [illegible]
از [illegible] آن [illegible] سیم محاسبه یعنی پیوسته متفقد و متفحص افعال و احوال [illegible]
باشد و هر آنچه از ملایم و غیر ملایم [illegible] روز بروز ساعت بساعت [illegible] صادر میشود حصر و احصا میکند و [illegible]
و نقصان آن [illegible] حال خود واقف گردد و چهارم مراقبه یعنی [illegible] حرکات و سکنات ظاهر و خطرات
و نیات باطن [illegible] مطلع [illegible] چنانکه در ظاهر از معاصی بر حذر بود در باطن از خطرات
مذموم محترز باشد و اما ارکان پنجگانه که بنای توبه بر آنست یکی ادا فرایض است [illegible] دوم قضا
ما فات سیم طلب حلال چهارم رد مظالم اگر از قبیل اموال بود و اگر از قبیل جنایات قصاص [illegible]
با استقلال [illegible] مخالفت نفس توبه بر وجه مذکور مرتبه اولست از مراتب که سالکان [illegible] عامه خلق [illegible]
و مرتبه دوم زهاد است و آن رجوع است از رغبت [illegible] دنیا [illegible] مرتبه سیم
توبه اهل حضور است که آن رجوع است از غفلت بحضور و مرتبه چهارم توبه متخلقانست که آن رجوعست
از اخلاق سیئه با اخلاق حسنه و مرتبه پنجم توبه عارفانست که آن رجوعست از رویت حسنات
خود [illegible] چه عارف هرگاه که حسنه با خود اضافت کند بر وی واجب بود که از آن توبه کند و از فعل

خود تفصیل آن ذکر کرده و اینجاست که رویم رحمة الله علیه گفت التوبة ان التوب من کل شی سوی

تعالی اهل توحید هر گاه که نظر بغیر کنند آن را گناه دانند و از آن توبه واجب شمرند **نظم** اذا ما قلت

قالت مجیبه وجودك ذنب لا یقاس به ذنب و درین مقام که وجود تائب هم در فراموشی کرده و توبه

او که تابع وجود است چگونه باقی ماند از جنید رحمة الله علیه نقل است که گفت روزی در پیش

سری رفتم و او را متغیر یافتم از سبب او پرسیدم گفت امروز جوانی درآمد و از من پرسید ما التوبة

گفتم التوبة لا تنسی ذنبك جوان گفت نه چنین است توبه آنست که تنسی ذنبك جنید گوید من گفتم الامر ما قاله عندی

گفت چرا گفتم لان ذکر الجفا فی حال الصفا جفا **مقام دوم ورع است** قال النبی صلی الله علیه وسلم

لاملاك دینکم الورع و ورع در اصل وقوف نفس است از وقوع در معاصی او از آن جهت این مقام از توبه است

که وقایت نفس از وقوع در معاصی بعد از ترک آن بی تقدم توبه متصور نگردد و اگر تورع از شبهات پیش از وقوع

در آن اعتبار کنیم این مقام بر توبه بود لان الصحیح خیر من المنحین و بعضی از برای احتیاط گفته اند

ورع ترک شبهات و فضول است قولا و فعلا و ظاهرا و باطنا چنانکه شبلی گفت الورع ثلثه ورع باللسان

وهو السکوت عما لا یعنیه و ترك الفضول و ورع بالارکان وهو ترك الشبهات ومحاسبه

ما یریبك الی ما لا یریبك و ورع بالقلب وهو ترك الهمة الدنیة والصفات الردیة و جنید

گفت الورع ترك الكل فان الامور متشابهة **نظم** انما السلامة من سلمی و جارتها ان لا تحل علی حال

بوادیها **مقام سیوم زهد است** و مراد از زهد صرف رغبت از متاع دنیا و اعراض قلب از

اعراض آن و این مقام آن مقام توبه و ورع است چه سالک طریق اول نفس خود را بمقتضاء توبه

از تورط و انهماک در مناهی و ملاهی منع کند و مجال حظوظ و شهوات برخود تنگ گرداند بعد از آن

معتقد

بمقتضاء ورع و تقوی آینه دل را از زنگ هوا و طبیعت روشن و صافی گرداند تا صورت رغبت دنیا

و آخرت در و نماید پس از آن رغبت از زخارف دنیا بکلی بگرداند و این زهد عوام است و زهد خواص

زهد در زهد است و معنی آن صرف رغبت از حصول زهد که کشف آن رغبت و اختیار بنده و حظوظ

نفس اوست با حظوظ آخرت یعنی بنده ارادت اختیار خود در ارادت اختیار حق بدست آید

و زهد اخص خواص است باختیار حق بعد از فنا و اختیار خود و بعضی گفته اند زهد در زهد عدم مبالات

بزهد از جهت استحقار دنیا و شبلی گفت الزهد غفلة لان الدنیا لا شی والزهد فی لا شی غفلة

مقام چهارم فقر است و این مقام آن رتبت زهد است زیرا که فقر عبارتست از عدم تملک

اسباب سالک طریق حقیقت بدین مقام نتواند رسید الا بعد از عبور بمقام زهد چه تا اول رغبت دارد

منصرف نگردد عدم تملک تملک الملک چندانکه امکان حوالت با کلیت بجود او و صورت نبندد و اگر ملکت

عالم جمله در حوزه تصرف درآید همچنان خود را از تملک آن بری داند و از شبلی پرسیدند فقر چیست

گفت ان لا یستغنی بشی دون الحق و یحیی بن معاذ رازی گفت الفقران لا یستغنی بالله

و رسمه عدم الاسباب کلها و فقر محقق چند طایفه اند طایفه آنکه دنیا را اسباب آن هیچ

نبینند و اگر چه تصرف ایشان بود و هر چه بدست ایشان آید ایثار کنند و بدان توقع عوضی در دنیا

و آخرت ندارند و طایفه آنکه با این دو وصف هیچ حال و مقام از آن خود نبینند و طایفه آنکه

با این اوصاف ذات و هستی خود را از آن خود نبینند و ایشان را نه ذات بود و نه صفات

نه حال و نه مقام نه فعل نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این صفت که هیچ ندارند هم ندارند

محو المحو و محو رسم محو **مقام محو محو** او است که دارند این مستوره و این معانی قریب عن ذهن

بطل وجوده فعیسی تروح هو بی لیس یراما فلو تسال الایام اسمی ما درت وابن مکانی
ما عرفت مکانیا وهمانا الفقر فخری اشارت بدین معنی است واین فقر است که مقصود فقرای
آن هیچ مقام اثبات نکرده اند واین فقر هرچند مقام و اصالت ز مقام سالکان نیکن در نهایت مقامات
اشارت بدین مرتبه واصل کرده شود **مقام پنجم صبر است** قال الله تعالی انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب وقال النبی علیه السلام الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر
وصبر بحسب عرف حبس مرید است از مراد و منع نفس از مشتهیات بار بلا کار و مکروه و ماموریه و اثبات بر احکام
بعد از فقر از آنجهت افتاد که از جمله انواع صبر یکی صبر است بر هیچ چیز و تعریف و تحریک در فقر او اثر
ندارد که صبر چه صابر پیوسته در نگاه داشت مخالفت نفس خود و اشربت صبر تجرع نماید و ذوق
منازعت خشونت استقصا تجرع نکار و تدریج معتاد کرد اند تا بعد از آن که نکرده حادث شود
از آن مجبر و منازعت نکرده و صبر اگر از محرمات شرعی بود که نفس از آن نفرت داشته باشد
از شبهات و زیادات فضول قوت با یاد و فرایض و نوافل یا بر حصول فقر یا در بلا و مصیبت یا بر نعمت
آن در مناسب صرف نشود یا بر عافیت آن را در نفس متقدان جمله صبر فی الله خوانند و اگر صبر باشد
بر دوام تصفیه نیت اسلام حال از آن شوایب هوا و وسوسه ترک التفات بعالم نفس و اشتغال بدوام
و آن را صبر لله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام مراقبه و ذکر حق سبحانه و تعالی آن را صبر علی الله
و اگر صبر باشد بر اطراف بصیرت از تحدیق نظر در مشاهده جمال ازلی و انتظار روح در مطالعه
چه از برای رعایت ادب حضرت شود کما قال الشاعر فاذا ابدا الحق من جلاله الاحتیمه
ملاحظة و صیانة لجماله آن را صبر مع الله خوانند **مقام ششم شکر است** و شکر از روی

لغت

لغت کشف و اظهار است مطلق و در عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطه اعتراف دل و زبان و هیچ
بعضی اعمال جوارح و در آنچه جهت آن مخلوق باشند و بنابر آنکه ثمره صبر ثواب است و اثر شکر حصول
این نعمت لازم آمد که بعد از مقام صبر مقام شکر آمد و شکر را بدایتی است و نهایتی بدایت آن علم است
بوجه و نعمت و کیفیت ادای شکر منعم و نهایتش عمل بر مقتضای دلالت علم مثلا چون بداند که زبان نعمت
و شکر آن تلاوت قرآن و ذکر حق و نصیحت و صدق است و چشم نعمت و شکر او مشاهده آیات قدرت و حکمت
الهی از صحایف والواح و سموات و ارضین و سعی نماید در مقتضیات آن عمل کند شکر عمل که نهایت
شکر است رسیده باشد و شکر عملی از جهت صعوبات کثیر الوجود است و شکر عملی از غایت قلت قلیل الوجود
قال الله تعالی اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور و باید دانست که
نعمت بر دو قسم است دنیوی و اخروی نعم دنیوی چون صحت و عافیت و غنی و مانند آن و نعم اخروی چون
ایمان و اعمال صالحه و فقر و فنا و امثال آن و اهل شکر دو فرقه اند مبتلایان و ممتحنان مبتلایان آن جماعت اند
که جز بر نعم ظاهره دنیوی شکر نگویند و بر نعم باطنه اخروی روی التفات نکرده اند و آن را نعمت
نعمت نشمرند و نص تنزیل در حق ایشان اینست که ومن الناس من یعبد الله علی حرف فان
اصابه خیر اطمأن به وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه و اما ممتحنان آنها اند که ثواب فقر و تحمل
بلا در آخرت بدانند و آن را از اجل نعم شمارند و از آن است که سلطانی از ضعفا و اقویا و اصفیا منعما آنها اند که
اگر چه نعم اخروی ایمان دارند و بر آن شکر گویند لیکن بسبب ضعف حال از نسبت صفات نفوس از نعم دنیوی
زیادت دارند و بر آن شکر بیش گویند و اقویا آنها که بقوت حال و صحت عزیمت نا هیچ مر آن شوق
میل بخیری کنند که مخالفت نفس را ذکر و هر چند امیال صفات نفوس از ایشان منتفی بود و آن اسباب

بقایا اثر آن از معاوضه باین نباشد بس بسبب میل نعم افزونی پیش کنند و بدان شکر زیادت
کوشند و نیز چون بحکم ان الله تعالی ادخر البلاء لاولیاء دانند که بلا نعمتی خاص است که حق تعالی
آن را بخواص بندگان خود دهد هر آینه شکر زیادت کوشند و اما اصفیا طایفه اند که بکلی از شایبات
و تعلقات بقایا نفوس پاک و صاف شده باشند و ایشان را بخود اختیار نمانده و آنچه پیش آمد
از بلا و عافیت صحت سقم و غنی و فقر آن را از او دانسته بخود هیچ طرف میل نکرده نقلست که وقتی پیش
حسن بن علی علیهما السلام گفتند ابو ذر میگوید الفقر احب الی من الغنی والسقم احب من الصحة حسین
فرمود رحم الله اباذر اما انا فاقول من اتکل علی حسن اختیار الله له لم یتمن انه فی غیر
الحالة التی اختیاره الله **مقام هفتم خوفست** یعنی از عدم علاج غلب الصلاح و از طمانینت قلب
امن بتوقع مکروه سببی تحکم الحصول و این مقام تالی مقام شکر از آن باشد که نظر شاکر مقصود بود
بر ملاحظه نعمت الهی که طمانینه اش لازم آنست تا آنگاه که خوف زوال نعمت بدلش فرو آید و آن
از طمانینه امن او را ازعاج کند و بتوقع سخط تحکم الحصول بمنزل خوف کشد و نظر جمال نعم با نظر جلال آن منعم
قرین کرده و بر ظاهر صلاح اعتماد نکنند [illegible] که پیوسته از نوازل قهر و غضب خایف باشند او
که وقتی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و اثر خوف بر وی ظاهر بود رسول صلی الله
علیه و آله از سبب آن پرسید جواب داد که از آن روز که دست قهر ازلی علم ملکوت را از میان ملایکه
و مقدسان بیرون کشید و داغ لعنت ابدی بر جبین او نهاده و هیچ کس را از صوامع قدس
بر سر او مرمت سکونت نیست از وقوع مثل آن حال ایمن نبوده و خوف دیگری بر عقاب [illegible]
مومنان را باشد و هم خوف از سوء عاقبت با طاعت و طلب حظ قرب که مقصود او از خوف [illegible]

و هرچند

و هرچند منتهیان را عاقبت خوف نماند اما سالک را در بدایت حال تا فنی مبدا بدان حرارت خوف بقا
نباشد چنانکه ذوالنون گوید لا یسقی المحب کاس المحبة الا بعد ان ینضج الخوف قلبه و چون دل
نیم پخته در حرارت این خوف فنی تمام یابد و از خامی طبع و کدورت طلب حظوظ بکلی در منتهی این خوف
از وی منتفی شود و صفا مطلق یابد و دیدها یقظت کرده و رشته کراست و راه غفلت محجب در پوشاند و از
کسوت وجود و طبایع وجود را منقطع کرده و دامن همت را از التفات بوجود خود و ملک بیشتر از بن وصل
و فراق و قرب و بعد نسبت با او یکسان کرده و درین مقام اسم ولایت بحقیقت بر وی اطلاق کنند
و حزن و خوف از وی برخاسته چه اولیا حق را نه خوف بود و نه حزن الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون **مقام هشتم رجاست** و معنی رجا ارتیاح قلبست بملاحظه کرم مرجو قال الجنید الرجا
ثقة الجود من الکریم و قیل الرجا قرب القلب من ملاطفة الرب و قیل هو رؤیة الجلال بعین
الجمال و اساس این مقام بعد از مقام خوفست از آن جهت که تزویج رجا بعد از تزویج خوف صورت بندد
و آن را جهت فایده رجا نیز بود و تزویج رجا است نسبت بجمال او و از آن روی که فایده خوف سوختن و محرمات
نسبت بجلال داده و اگر نه شعله آتش خوف لطایف [illegible] از حرارت طلب بسوخت در وی در غایت
قساوت نماندی و اگر نه مروحه رجا نسیم قلوب خایفان کردی از حرارت خوف بسوختندی اما چون
محبت بوجهی دل مومن خوف و رجا تعبیه کرده تا با امتزاج هر دو اعتدال در وی پدید آید و مزاج مستقیم
گردد و اهل رجا سه طایفه اند طالبان حظ و طالبان حق هر که رجا او بر نیل حظ دنیوی یا اخروی مقصور
بود و خلاف آن را کار و با شد رجا او منطقه امر اشرع بود و از اینجاست که شیخ عبد الله انصاری
رحمة الله علیه گفت الرجا اصعب منازل المرید لانه معاوضة من وجه و اعتراض

من وجه اما رجا طالبان حق لقاء او و بیم موافقت مراد او باشد و طلب لقاء و مخالف مراد او
نه چنانکه در خبر است من احب لقاء الله و خوف و رجا بمثابه دو قدم اند مر سالک را که بدان قطع منازل
و مراحل کند بقدم خوف از مهالک توقف و فترت بگذرد و بر مرکب تقدم رجا از درجات پس و فتور
راه بیرون برد امن و قراری که علت طلب و اشتغال بود و نه یاس و قنوطی که طمع از وصل قطع کند لا معلق
قرار و لا منک **مقام نهم توکلست** مراد بتوکل تفویض امورست تا تدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد
بر کفالت کفیل ارزاق جلت نعمائه و تقدست اسمائه و این مقام بعد از رضاست چه معامله تفویض
و اعتماد با کسی بود که احوال کرم او ملاحظه شده باشد و توکل نتیجه حقیقت ایمانست قال الله تعالی
وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و علامتش آن بود که سالک زمام تدبیر بقبضه تقدیر سپارد
و از حول و قوت منخلع گردد چنانکه گفته اند التوکل ترک التدبیر النفس و الانخلاع من الحول
و القوة گویند وقتی شخصی پیش شبلی رفت و از کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت ارجع الی بیتک
و کل من لیس رزقه علی الله فاطرده و متوکل حقیقی آنست که نظر شهود او جز وجود مسبب الاسباب
بر وجودی دیگر نگشاید و توکل او در وجود و عدم اسباب متغیر نگردد آورده اند که ابراهیم خواص گفت مرا
مقامی زیادت نبود و در اقامت نکردمی در اخفاء حال خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نمودمی تا علم حق
بتوکل او بسی از اسباب رفض کرده و بیشتر در فلوات مفاوز تنها و بی زاد سفر کردی
روزی شخصی از اکابر طریقت بدو رسید و پرسید ما ذا ادی بک التصوف جواب داد
که الی التوکل آن شخص گفت ویحک انت لقد تسعی فی عمران باطنک فاین انت من الفنا
فی التوکل نعم الوکیل طایفه که وجود اسباب در توکل ایشان قادح نباشد گویند

اسباب

اسباب پرده جمال بود و تا نظر اعتبار بر آن نیاید و ایشان تحت قباء اسباب از نظر غیر مستور
باشند و خلق پندارند که ایشان با اسباب اند و ایشان خود بمسبب الاسباب در خلوتخانه وصال
مشغول تمتع از لذات مسامرات و ذوق مناظرات مخاطرات **مقام دهم رضاست** مراد
برضا رفع کراهیت و استحلاء مرارت احکام قضا و قدر و از بیان بعضی محقق شود که مقام رضا بعد از عبور منزل
توکل تواند بود چه شاید که تا یقین بسابقه قسمت توکیل قسام شایبه کراهت ثابت شود و مرارت
احکام در مذاق حلاوت ندهد و این مقام نهایت مقام سالکانست که کدام مقام و رای آن تواند
بود که کسی در محل رضا رسد چه آنجا که نظر رضا باشد سیئات و حسنات نماند **ع** وعین الرضا
عن کل عیب کلیلة و کدام حال خوشتر از آنکه کسی را هرگز مکروهی نرسد قال علی علیه السلام
من جلس علی بساط الرضا لم ینله مکروه **فصل هفتم در حالات سالک** بدانکه از جمله
حالات یکی محبتست که بنا جمله احوال عالیه بر اوست و از آن جهت که محبت موهبت است جمله
احوال را که مبنی اند بر آن مواهب خوانند و محبت بر دو نوع است محبت عام که آن میل محبت بمطالعه
جمال صفات و محبت خاص که آن میل روح است بمشاهده جمال ذات محبت عام بسبب مناسب
با عراض سرایت عامل صفا و کدورت لطافت و کثافت بجهة تنزه از مخالطت اعراض بر صفات
و لطافت در لطافت و حدت در حدت چو حقیقت محبت رابطه ایست از روابط اتحاد که محب را
بر محبوب بندد و جذبه ایست از جذبات که محبوب را بخود کشد و بتدریج از تمامت صفات
منسلخ گرداند و آنگاه ذات او را بقبضه قدرت از وجود برباید و بدل آنکه ذات تنها بستگی اتصاف
بصفات خود دارد و به بخشد و بعد از آن صفات او و بدل آن ذات مبدل شود چنانکه گفت

المحبة دخول صفات المحب على البدل من المحب وشرفا اذا احسن كنت له سمعا وبصرا
وازینجا معلوم کرده وحقیقت شعر انا من اهوی ومن اهوی انا ٭ نحن روحان حللنا بدنا ٭
فاذا ابصرته ابصرتنی ٭ واذا ابصرتنی ابصرتنا ٭ روشن شود و هرچند محبت راسخ‌تر بیش
شعر ان المحبة امرها عجب ٭ تلقی علیک وما لها سبب ٭ علامات آن بسیار است از انجمله آنکه
دل او از محبت دنیا و آخرت خالی باشد قال الله تعالی یا عیسی اذا اطلعت علی قلب عبد
فلم اجد فیه حب الدنیا والآخرة ملأته حبی وقال یا داود انی حرمت علی القلوب
ان یدخلها حبی وحب غیری اما شاید که محبت او را شفقت بر غیر او یکی از جمیع شود و بعضی
آن شفقت محبت نامند وشاید که همه شفقت است نه محبت آن باشد که اگر صاحب این دو صفت را
مخیر گردانند میان مرده وطرف غیر ترک کند چنانچه نقل کنند که وقتی حسین علیه السلم پدر خود را
گفت الحسین یا ابت علی علیه السلم فرمود نعم حسین گفت کیف یجتمع حبان فی قلب واحد
علی علیه السلم او را انواست چانزاید که در حقیقت چه بایست فرمود یا قولک فیه حسین گفت
وخیرت بین قلبی وترک الایمان ماذا اختار علی علیه السلم فرمود اختار القتل علی علیه السلم
گفت تلك اذا شفقة لا محبة علی علیه السلم او را تحسین فرمود و دعا کرد علامتی دیگر آنکه
رسایل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع و مستسلم باشد چه آن محبت طاعت عین محبت
وطاعت محبوب بود وقل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله شعر اذل لآل لیلی فی هواها
واحتمل الاصاغر والکبارا ٭ وعلامتی دیگر آنکه از موانع وصول محبوب اگر خود فرزند بود در حذر
باشد چنانکه ابراهیم ادهم علیه الرحمة وقتی در راه حج با رفیقی عقد مصاحبت کرده واز جانبین

شرط رفت

شرط رفت که هرچه از منکرات یکدیگر بشاهده کنند باز پوشند چون بمکه رسیدند ناگاه غلامی
دیدند و پسری صاحب جمال درویشان ابراهیم در وی نگریست و نظر کرد گریه آمد رفیقش ورا ابتدا نمود
گرد ابراهیم آب در چشم آورد و گفت ذاك ولدی فارقته وهو صغیر فالان لما رأیته
عرفته رفیقش گفت اخبره عنك ابراهیم گفت لا فان ذالك شیئ ترکناه لله فلا نعود فیه
واین دو بیت انشا نمود شعر هجرت الخلق طرا فی هواکا ٭ وایتمت العیال لکی اراکا ٭ ولو قطعتنی
اربا ثم اربا ٭ لما حن الفؤاد سواکا ٭ وعلامتی دیگر آنکه مراعات محبوب بسیار داند وطاعت
بسیار خود اندک چنانکه بایزید گفت شعر المحبة استقلال الکثیر منك واستکثار القلیل من حبیبك
وعلامتی دیگر حسرت هیجان است در مشاهده جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو اشعه
نور مشاهده محبوب کلال پذیر گردد و از انجمله شوق مراد از شوق هیجان انبعاث محبوب شوق تبع محبت
انقسام محبت بدو قسم منقسم شود و شوق محبان ذات لقا و وصال و قرب محبوب این شوق بغایت قلیل الوجود
چه شتری لبان محبت آنانند طالبان آنکه حال شوق طلب ایست که راصد آن کعبه مراد را بمقصد مقصود
رسانند و دوام او بدوام محبت پیوسته است مادام که محبت باقی بود شوق لازم باشد و بعضی
از متصوفه نیز شوق را در مقام حضور و شهود انکار کرده اند و گفته اند الشوق انما یکون الی
الغایب ومتی یغیب الحق حتی یشتاق الیه واین انکار وقتی مسموع شدی که شوق مخصوص بودی
الطلب مشاهده لیکن چون محب را در مشاهده محبوب مطالب آرب دیگر است چو وصول
و قرب و ترقی داشته است آن سخن ایشان تمام نشود و غیرت مراد از غیرت تمیت محبت طلب
قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب یا نسبت مشارکت یا او به نسبت اطلاعش و وجود

از لوازم محبت چه هر که محبت نباشد غیور نبود و غیرت بر دو قسم است غیرت محب و غیرت
محبوب غیرت محب اما غیرت محب بر دو نوع است غیرت محب بر محبوب و غیرت محب بر غیر
محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد لیکن در قطع غیر از محبوب شاید که مفید بود چو
غیرت ابلیس که در قطع تعلق نظر محبوب و با آدم هیچ اثر نکرد اما در قطع تعلق غیر از محبوب اثر
نمود و می نماید و غیرت محب بر محبوب یا از تعلق محبوب و یا غیر متجلی یا بر تعلق غیر با محبوب متجلی یا بر نسبت
مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر محبوب اما غیرت محبت غیر ارباب ذوق و اهل حقیقت بدان سند
چه غیرت محبت از خواص محبانست و فهم محبت از خواص علوم و نه هر کس را ان راه برد و بخلاف
محبی محبوب و از انجمله **قرب** است قرب در عرف متصوفه عبارتست از استغراق وجود سالک
در عین جمع بعد از محو جمیع صفات خود تا غایتی که از صفات قرب استغراق و غیبت خود هم غایب
بود چنانکه ابو یعقوب سوسی گفت ما دام العبد یکون بالقرب لم یکن قریباً حتی یغیب
بالقرب عن القرب فذلک قرب و قرب حق سبحانه و تعالی با بنده ازلی قرب ازل بنده بود و هر چند ولی
بنده از ذکر خدا دور نزدیکتر و از انجمله **حیاء** از جمله احوال مقربانست چندانکه قرب زیادت
شود هر که حال حیا شود زیده و فزونی باید علامت آنست که هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است و حیا
آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع خداوند منطوی گردد و حیا بر دو نوع است حیاء عام و حیاء
خاص حیاء عام صفت اهل مراقبات که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب قریب جل شأنه
بر سیئات تقصیرات خود منطوی گردد چنانکه ذوالنون گفت الحیاء وجود الهیبة فی القلب
مع حشمة منک الی ربک و حیاء خاص صفت اهل مشاهدات که روح ایشان از عظمت شهود

درخود منطوی گردد و از انجمله **انس و هیبت** انس عبارتست از التذاذ باطن بمطالعه کمال جمال
محبوب و هیبت عبارتست از انطوا باطن بمطالعه کمال جلال محبوب و منشأ انس و هیبت یا جمال
و یا جلال صفات بود که مشرب قلبست یا جمال و جلال ذات که مشرب روح است و استقلال انس
و هیبت چون باعتبار حال حضور تواند بود لاجرم انس و هیبت قلب بسبب نازله حال فنا و خود هیچ حال
در معرض زوال فنا افتد و انس و هیبت روح بسبب بقاء وجود و استقرار در محل تمکین از
تعرض زوال ایمن باشند و تا حال مشاهده مستقیم نگردد و مقام نشود انس و هیبت در باطن متناوب
و متناوب باشند گاه از فرط انبساط حال انس غالب شود و گاه از فرط انقباض حال هیبت غلبه
کند و چون در مقام مشاهده تمکین یافت حال انس و هیبت در وی مستقیم و معتدل گردد و از علامات
اهل انس یکی آنست که از غیر محبوب از ما سوی مستوحش باشند تا غایتی که از نفس خود وحشت
دارند چنانکه شبلی گفت من علامة الانس هو وحشة منک و علامتی دیگر آنکه چنانکه با ذکر محبوب انس گیرد
که در عموم اوقات مستغرق قطعهم ذکر او باشد و از رؤیت اغیار غایب چنانکه گفته اند الانس هو النسیان
لیتانس بالاذکار و تغیب عن الرؤیة الاغیار و این دو علامت مخصوص اند بمبتدیان
و علامتی دیگر دوام محادثه با محبوب این مشترکست میان انس روح و قلب و علامتی دیگر آنکه بهیبت حکم
بر اید تعظیم محبوب در نظر او بیشتر بود و از انجمله **قبض و بسط** سالک در طریق حقیقت چون
از مقام محبت عام بگذرد و با وایل محبت خاص رسد و داخل زمره اصحاب قلوب و ارباب
احوال شود و حال قبض و بسط بر دل او فرود آمدن گیرد و مراد از قبض انتزاع خلعت از قلب یا سلب
حال سرور از دل و مراد از بسط اشراق قلبست بلمعان نور حال سرور و سبب وجود فیض ظهور انوار

نفس است و حجاب شده آن به سبب بسط رفع حجاب نفس از قبیل احوال چون قبض و بسط از جمله احوال اند
مبتدیان را از ان نصیبی نباشد و منتهیان به سبب خروج از تحت تصرف حال از ان گذشته باشند لاجرم مخصوص
باشند بمتوسطان و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف و رجا بود و چنانکه منتهیان را بجای آن فنا و بقا بود و
خوف و رجا بحکم ایمان مشترک باشند میان متوسط و مبتدی همچنین هم و نشاط بحکم طبع و منتهیان را
بحکم انسلاخ از وجود نه قبض بود و نه بسط و نه خوف و نه رجا و نه هم و نه نشاط و از انجمله **فنا و بقا**
و فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی
منتهی شود که بادیهٔ وجود را بیکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده بعد از فنای مطلق وجودی
و ذاتی مطهر از لوث حدثان بیابد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق الهی ترقی میکند
اقوال علما در تعریف فنا و بقا مختلف است باختلاف سائلان که هر کسی فراخور فهم و حال سائل خود جوابی
گفته است از فنا و بقا مطلق بسبب عزت آن کمتر گفته اند بعضی گفته اند مراد از فنا فنای مخالفت است
و از بقا بقای موافقت و این معنی از لوازم توبهٔ نصوح است بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیوی است
و اخروی مطلقا و بقا بقای رغبت بحق سبحانه و تعالی و این معنی لازم صدق محبت ذاتیست بعضی گفته اند
فنا زوال اوصاف ذمیمه است و بقا بقای اوصاف جمیله و این معنی لازم مقتضیات تزکیه و تخلیهٔ نفس است
و بعضی گفته اند فنا غیبت است از اشیا و بقا حضور است با حق و این معنی نتیجهٔ سکر است صاحب عوارف
گفته الفناء المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه علی العبد فیغلب کون الحق علی کون العبد
و حقیقت مطلق فنا همینست و نوع است فنا ظاهر و فنا باطن فنای ظاهر فنای افعالست صاحب
این فنا چنان مستغرق آن گردد که نه خود را بیند و نه کردار خود را بعضی از سالکان درین مقام مانده

مذکور ده روز نه آشامیده تا آنگاه که حق تعالی کسی را بر ایشان گماشته است که بطعام و شراب ایشان
قیام نماید اما فنای باطن فنای صفاتست و فنای ذات صاحب این فنا گاه در مکاشفهٔ صفات قدیمه غرق
فنای ذات خود بود و گاه در مشاهدهٔ آثار عظمت ذات قدیم غریق فنای ذات خود تا چنان وجود حق بر او
غالب بود و مستولی شود که باطن او از خواطر و وساوس و هواجس فارغ گردد و بقایی که در این فنا قائم
بود و آنست که حق سبحانه و تعالی بنده را بعد از فنای ذات اختیار مالک اراده و اختیار خود کند و در
تصرف مطلق العنان گرداند تا هرچه خواهد با اشیا رفق میکند و بقایی که در ازای فنای باطن بود آنست که
ذات صفات فانیه در کسوت بود و باقی از تبدل خفای محجب شد و ظهور انگیخته شوند و حجاب کلی از پیش برخیزد
و از انجمله **اتصال** و شک نیست در انکه نهایت مبدا احوال اتصال محبت است بمحبوب آن بعد از فنا
وجود محبت است بقا او بمحبوب صورت نبندد چه قبل از فنا و حال الفنا امکان وصول نیست اتصال
بر دو قسم است شهودی و وجودی اتصال شهودی وصول نظر محبت بمحبوب در مقام مشاهده چنانکه نوری گفت
الاتصال مکاشفات القلوب و مشاهدات الاسرار و اتصال وجودی عبارتست از وصول آن
محب بصفات ذات محبوب آنست شرایط آن و مراتب آن از انجهت نیست چنانکه کمال اوصاف محبوب را
غایت نیست **فصل هشتم در بقیهٔ اصطلاحات** ارباب سلوک باندک لفظ **وقت** را
صوفیان بر سه معنی اطلاق کنند اول صفتی که بر بنده غالب باشد مانند قبض یا بسط یا حزن یا سرور
و صاحب این وقت هرجا که حال بر وفق خود بیند بر حسب آن حکم کند و اگر بر خلاف آن بیند او را محل اند
و این وقت هم سالک را و هم غیر سالک را تواند بود دوم بر حالی که بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب نازل شود
و بقلید تصرف سالک را از حال خود بستانند و منقاد حکم خود کرده اند و این وقت خاصهٔ سالکان نیست که

گفته‌اند الصوفی ابن الوقت اشارتست بدین وقت بعضی گفته‌اند مراد آنست که صوفی باید چیزی اختیار کند که
سزاوارتر باعمال بود بنسبت بحال او و آنچه گویند الوقت سیف مراد آنست چنانکه شمشیر را دو صفت است
یکی لین و ملایمت دوم قطع و حدت هر که با او نرمی کند بر وفق مدارا او را بسازد و از ملایمت و نرمی بهره‌ور
و هر که درشتی کند از حدت او زخم خورد و همچنین وقت را دو صفت است یکی لطف دوم قهر هر که با او موافقت
کند و منقاد حکم او گردد از لطف او بهره‌مند شود و هر که مخالفت پیش گیرد و خواهد که آنرا بجولان و تصرف
دفع کند مغلوب قهر او گردد و بعضی گفته‌اند مراد آنست که وقت بامضا و اجرای مراد حق سبحانه و تعالی
برجمیع مرادات و احوال غالب آید و آنرا بمقتضای قطع او کند سیوم بحالی که متوسط است میان
ماضی و مستقبل چنانکه گویند فلان صاحب وقتست یعنی باشتغال باداء لطایف بحال استسلام بچیزی که
اهم و اولی بود در آن حال و او را از تذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول نمیدارد و اوقات او ضایع نمیگذارد
و اگر گویند الصوفی ابن وقته اشارتست بدین معنی هم خوب شده و آنچه گفته‌اند من ادراك وقته
فوته وقت و من ضیع وقته فوته معنا اشارتست بدین وقت **و نفس** نزد ایشان عبارتست
از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب مراد آن که حیوة قلوب اهل محبت بانوار مراقبت بر سبیل
تعاقب و تواتر امداد نفس که حیوة قوالب بدان مشروطست همچنانکه اگر ساعتی بی‌دوام انفاس و اثر ترویح
آن از صورت قلب منقطع شود از حدت تعطش و شدت شوق بسوزد و قیل الوقت للمبتدی والنفس
للمنتهی **و جمع** عبارتست از رفع مباینت اسقاط اضافات انوار شهود حق سبحانه و تعالی **و تفرقه** عبارتست
از وجود مباینت اثبات عبودیت بر وجهی با فرق حق از خلق پس جمع بی تفرقه عین زندقه بود و تفرقه
بی جمع عین تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح پس کما باید که پیوسته بروح که محل مشاهده است

در عین جمع بود و بقالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقه **و تجلی** انکشاف شمس حقیقت است
تعالی و تقدس از غیم صفات بشری **و استتار** احتجاب نور حقیقت است بظهور صفات بشری و تراکم
ظلمات آن و تجلی سه قسم است یکی تجلی ذات دوم تجلی صفات سیوم تجلی افعال اول تجلی که بر سالک آید
در مقامات سالک تجلی افعال بود و آنگاه تجلی صفات بعد از آن تجلی ذات زیرا که افعال آثار صفاتند
و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال بخلق نزدیکتر از صفات بود و صفات نزدیکتر از ذات
و شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده
و وجد واردیست که از حق تعالی بر دل آید و باطن را از هیأت خود بگرداند بواسطه احداث صفتی
بحزن یا فرح و جنید رحمه الله فرمود الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالسرور
یعنی وجد آنست که جمله اوصاف بنده منقطع گردد در حالتی که ذات او بسرور موسوم شود و بعضی
گفته‌اند الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالحزن **و وجود** آنست که هستی بنده
در غلبه نور شهود محو و غایب و ناچیز گردد چنانکه جنید فرمود **نظم** وجودی ان اغیب عن الوجود
بما یبدو علی من الشهود پس وجد مقدمه وجود بود و وجود نتیجه وجد **و سکر** نزد ایشان عبارتست
از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات چنانکه بواسطه آن رابطه تمیز از
بنده مسلوب گردد و بحیثیتی که محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است باز نشناسد و بافشای
سر ربوبیت که مکنون خزانه غیرت باشد مبالات ننماید و مثل سبحانی و انا الحق زبان انبساط
دراز کند و بعضی گفته‌اند عبارتست از غیبتی که بسبب واردی قوی حاصل شود **و صحو** عبارتست
از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل مستقر خود **و ذوق** عبارتست از

ثمرات تجلی و نتایج کشف اول ابتدای ذوق باشد و بعد از ذوق شرب و بعد از شرب سکر و بعد از سکر
صحو و مشایخ کبار اهل ذوق خوانند و سکران را اهل شرب و صاحی را اهل ری **وشهود** عبارت
از حضور دل هر چه دل حاضر آنست شاهد آنست آنچیز مشهود دلست اگر حاضر حق باشد شاهد او
و اگر حاضر خلق است شاهد آنچه منظور و مشهود شاهد خوانند بسبب آنکه هر چه دل او حاضر بود
نیز حاضر دل باشد و هرگاه که لفظ شاهد را بر صیغه واحد استعمال کنند مراد ازیشان حق تعالی بود
و هرگاه که شواهد گویند بر صیغه جمع مراد خلق باشد و اهل شهود و طایفه اند ارباب مراقبه و ارباب
مشاهده   در مقابله شهود آنست آن پرده که ذات غیبی موسوم در مقابله شهود خلق
عبارتست از ترک اعراض دنیوی ظاهرا و نفی اعراض اخروی باطنا و تجرید حقیقی کسی بود که بتجرید
از دنیا طالب عوض نباشد بلکه باعث بران تقرب بحضرت الهی بود و هر که بمطالعه عوض دنیا را بگذارد و دل
بران عوض در آجل یا عاجل طمع دارد بحقیقت ازان تجرد گذشته باشد و در عوض معاوضه متاجره بود
نفی اضافت اعمال است بانفس خود و غیبت از رویت آن و شاید بمنت فضلت حق تعالی پس
حقیقت تجرید که ترک توقع اعواض است لازم حال تفرید بود چه هرگاه که توفیق تجرید و طاعت نعمت الهی داند
و فضل خود بران توقع اعواض است   پس ازیشان عبارتست از التابعه و غیره
اشارتست بتحقیق آن بعد از محو و محو اثبات مضاف شده باشد بانچه تعلق بذات علم یزلی
یَمْحُوا اللهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ محو راسه و بدایت ذی و آن محو صفات ذمیمه است و
احوال اسبیه و سلوک آن محو ذات است و در مقابله هر محوی اثباتیست بعضی فنا و بقا و محو و اثبات یکی گیرند
نزدیکست فرق میان محو و فنا و اثبات و بقا آنست که بقا بعد از فنا ذات بوجود حق باشد چنانکه اثبات اخلاق

مرضیه و احوال حسنه بعد از محو ذمایم اخلاق و سیئات اعمال اصحاب تزکیه و ارباب تحلیه را همچنین
فنا افعال و صفات بکلی حاصل نشود الا بعد از فنا ذات محو آن موقوف نیست بر محو ذات پس محو و اثبات
از فنا و بقا عامتر باشد پس فنا و بقا را استعمال کنند الا در محو شریف اثبات ربوبیت و در معنی محو خیاط لفظ
دیگر استعمال کنند همچو سحق و محق و طمس و بعضی میان این الفاظ فرق کنند و گویند مراد از محق محو اعیان صفات
و مراد از سحق محو عین ذات و مراد از طمس محو آثار صفات ذات   عبارتست از دوام کشف
حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب   اشارتست بتقلب قلب میان کشف و احتجاب بسبب تعاقب
و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن مادام که متخلص از صفات بکلی نکرده باشد و بعالم صفات قلب نرسیده
او را صاحب تلوین گویند چه تلوین نتیجه تعاقب احوال مختلف بود و مقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند
و ارباب کشف ذات را از حد تلوین گذشته باشد و بمقام تمکین رسیده
بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بواسطه غلبه محبت الهی و غلو شوق نامتناهی بجناب حق از معاشرت خلق
حالت حبسی گاه گاه و غار حرا فوق آنجا ذکر و تعبد شبها گذاشتی تا غایتی که قریش گفتی ان محمدا عشق ربه
ابرم متصوفه سالک را در مبدا خلوت فرموده اند تا که در کوره خلوت نفس او با آتش ریاضت گداخته شود
و از آلایش طبیعت صافی گردد و تعیین آن باربعین مستفاد است از انچه رسول صلی الله علیه و آله فرموده
من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و از کلام الهی بیان میقات
و تبتل و انقطاع موسی علیه السلام بحق سبحانه و تعالی آنجا که فرموده وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً
وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً چون موسی صلوات الله علیه از برای استعداد
قرب مکالمت حق سبحانه و تعالی بخلوت امساک از طعام و شراب چهل شب و روز محتاج بوده دیگرا

احتیاج بدان طریق اول بود اما وجه حکمت در آنکه شریف میقات را از جهه معنی اربعین مخصوص گردانیده
امری غامض است اطلاع بر آن میسر نیست الا انبیا و خواص اولیا را متعذر و بعضی گفته اند حق سبحانه
وتعالی خواست که آدم علیه السلام بخلیفتی در زمین نصب کند و معمار این جهان گرداند تا مناسب
این عالم باشد و آنرا چهل صباح در تخمیر گرد چنانکه فرمود خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا هر صباحی از آن اشاره بوجود متعلق روی که سبب تعلق او کرده و هر تعلق
او را از مشاهده جمال قدم محجوب شود و هر حجابی سبب بعدی از عالم غیب و هر بعدی علت قربی
بعالم شهادت تا وقتی که حجب متراکم شود و بعد از حضرت متناسب گشت صلاحیت عمارت این عالم دروی
تمام شد پس حکمت در تعیین چهل روز صباح باخلاص که شرط صحت خلوتست آن باشد که بعکس ترتیب اول
بهر صباحی حجابی مرتفع شود و قربی پدید آید تا بوجود چهل صباح حجب چهل گانه مرتفع و منکشف شود
واز آداب خلوت آنست که تخلیص نیت از شوایب طلب اعراض دنیوی و اعراض اخروی کرده از
سر صدق و ضراعت متوجه قبله بنشیند و تا تواند تلفظ در حالت تشهد بود و با وضو و چنان تصور کند
که در حضرت ایشان نشسته است و رسول را آنجا حاضر میداند و وقار و احترام و ادب معید بود و
باند و خواطر آن باشد که ظاهر و باطن در نیات عبادت نعت عبودیت و کسوت موافقت احکام
الهی مستعد نزول فیض نامتناهی کرده و اهل خلوت را گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق
اتفاق افتد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه
در حالت نوم و متصوفه آنرا واقعه خوانند و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غایب شوند آن بعضی
دست دهد و آنرا مکاشفه و واقعات خوانند بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچو منامات

بیچ کاذب

بیچ کاذب نباشد و شرط صحت واقعات و مبشرات کمال استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات
و دوام وجود اخلاص و تجربه بسیار از ملاحظه اعتبار **فصل دوم در سماع و آداب آن** بدانکه اکابر جمله
استحسان متصوفه کمال سماع است قال بعض المشایخ السماع مستحب لاهل الحقایق مباح لاهل
السلوك والورع مكروه لاصحاب النفوس والحظوظ واكثر علماء دين بنابرانکه این رسم
عهد خاتم النبیین صلی الله علیه وآله و در زمان صحابه و تابعین معهود نبود انکار کرده اند و از بدعت شمرده
و متصوفه گویند بر تقدیری که بدعتست چون مزاحم سنتی ثابته نه مذموم باشد خصوصا که مشتمل است
بر فواید بسیار یکی آنکه اصحاب ریاضت ارباب مجاهدات را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد
که کلالتی و ملالتی در قلوب و نفوس حادث شود و قبضی و یاسی که موجب فتور اعمال و قصور احوال بود پدید
کرده و چون ترکیب سماع اصوات طیبه و الحان مناسبه و اشعار محرک مسموع افتد بواسطه آن کلالت
و ملالت از ایشان مرتفع شود و دیگر باره از سر نشاط شوق و حدت شعف روی بمعاملات آرند
دوم آنکه سالکان را در اثنای سیر و سلوک بسبب ظهور استیلاء صفات نفوس وقفاتی حجب پدید
افتد که بدان سبب مدتی طرق زیادت احوال بر ایشان مسدود گردد و بطول فراق صورت شوق
نقصان پذیرد و شاید که بواسطه سماع الحان لذیذه و یا غزلی که وصف الحال ایشان بود و حالی کرم
تحریک دواعی شوق و تهییج نوازع محبت بود روی نماید و آن وقفه بجملگی از پیش برخیزد سیوم آنکه
شاید اهل سلوک را هنوز حال ایشان زیادت ترقی نکرده باشد در اثنای سماع سمع روح مفتوح گردد
و لذت خطاب الست از ازل از عهد اول یاد آید و طایر روح بیک نشأه و نغمه بجستن ذوق حدوث از
نشیمن تن خود از همه خواطر مجرد گرداند و بیک لحظه چندان راه قطع کند که سالها سیر و سلوک

نتوان کرد اما اکنون چنین تغیری صورت بسته که بنای سماع بر قاعدهٔ صدق و اخلاص و طلب مزید حال
نبوده و اوامر نفسانی و حظوظ طبیعت چنانکه اکنون مشاهد است که بعضی را باعث بر سماع انهماک
وجد است و بعضی را گرم کردن بازار تسبیح و ترویج متاع تصنع و جمعی را میل برقص و لهو و طرب و عشرت
و قومی را رغبت مشاهدهٔ منکرات و بعضی را داعیهٔ تناول طعام که در آن مجمع متوقع باشد و این جمله محض
وبال و عین ضلالت و جمعیت که بنای آن بر یکی از آن مقاصد بود و طلب مزید حال و صفای باطن
و جمعیت خاطر از آنجا متعذر باشد و احتراز نمودن از آن اولی بود و نقل است که جمعی
آخر حال از سماع اعراض نموده بودند و سوال کردند که سبب اعراض شیخ چیست گفت مع من کنت اسمع فقدته
گفت شیخ این قول اشارت بدانکه سماع با یاران هم درد باید کرد و از کسی باید شنید که صاحب درد بوده و از
سر صدق و ارادت گوید و این مردم در آن زمان عزیز و مفقود بودند و بتکلف در میان ایشان پس اگر کسی را بیخودی
دست دهد ترک آن سماع بدین را اولی بود و شک نیست در آنکه آواز خوش از جمله نعمتهای
الهی است و در تفسیر این آیه که یزید فی الخلق ما یشاء گفته اند مراد بدان زیادتی آواز خوش است
و چه عجب است که اگر روح انسانی با استماع صوت طیبه و نغمات متناسبه التذاذی استمداد
یابد و حال آنکه شتران از نغمهٔ حدی بارهای گران بر خود آسان کشند و از آب و علف باز ایستند و هر که او را
خوش نغمه ذوق نبود دل او مرده باشد و حس او مختل گشته انک لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم
الدعاء و انهم عن السمع لمعزولون نظم هر کرا این ذوق نبود مرده ایست کز همه کس باز
و السلام گویند از جنید پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرمیده و با وقار باشد چون آواز
می‌شنود و اضطراب و قلق در وی پیدا می‌شود و از وی حرکات غیر معتاد صادر میشود

گفت چون

گفت چون حق سبحانه و تعالی در عهد اول و میثاق ازل ذرات ذریات بنی آدم را خطاب الست
بربکم بکرد حلاوت آن خطاب بنهاد و لذت آن کلام در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم
هرگاه که آوازی خوش شنوند لذت آن خطاب یاد آید و وقت آن در حرکت آیند و قول ذوالنون
مصری که الاصوات الطیبة مخاطبات و اشارات الهیة استودعها عند کل طیب
مطابق این سخن است مرد دل که پیوسته حاضر حق بود و از وی سمع کند از هر آوازی که بدو رسد
خطاب الهی فهم کند چنانکه گویند وقتی امیر المؤمنین علی علیه السلام بانگ ناقوس شنید و جمعی
در خدمتش بودند پرسید که هیچ میدانید که او چه میگوید گفتند نه فرمود که میگوید سبحان الله
حقا حقا ان المولی صمد یبقی و اصل سماع بعضی آن باشند که در حال سماع خوف و حزن و شوق
بر ایشان غلبه کند بنا بر آن در طرب و رقص آیند و دست بر هم زنند و از داود علیه السلام مثل
این منقول است و از آداب سماع آنست که اخلاص نیت در حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز
جویند که باعث بر آن چیست اگر مطلوب نفاقی بود و مشتمل بر بعضی محرمات و منکرات چون لغو و ملاهی
و اشراف زمان از آن اجتناب واجب دانند از حضور کسی که جمعیت با این ظاهر ندارند
همچنین هر کسی که او را ذوق سماع نبود و منظر انکار نکرد با صاحب جاهی از ارباب دنیا که با او
بتکلف مدارا باید بود یا کسی که تکلف اظهار وجد کند و تواجد کاذب وقت بر حاضران مشوش
کند از اینها احتراز نماید و چون بمجلس سماع حاضر شوند بسکون و وقار بنشینند و اطراف بر بندند
از زوائد حرکات و فضول افعال و اقوال مجموع و منضبط دارند تا وقت امساک بود و حرکت نکنند
خصوصا بحضور مشایخ و بادنی لمعه از لمعات وجد مضطرب نشوند و کمتر قدمی از دین حال آنکه

نمایند و شطحات و رعونات تکلف و تصلف نزنند و اگر با ثمری از آثار نوازل وجد الطبا را بکنند
خود عین نفاق و محض گناه بود والله اعلم **فن دویم از مقاله سیم از قسم اول از کتاب**
نفایس الفنون از علم حقیقت بدانکه حقیقت پیش اکثر متصوفه باطن شریعت و بعضی گویند
حقیقت نهالیست از مغرس انسانیت که بعضی آن را دل خوانند و بعضی از مشرع زلال سحاب سماء
هدایت مدد یابد و او را ده شاخ است بدین صورت
و در ثمره شاخ اول خلق و ثمره او سیادت دوم عقل
و ثمره او مروت سیم علم و ثمره او تواضع چهارم حکمت
و ثمره او شرف پنجم فکرت ثمره او بصیرت ششم
همت و ثمره او سخاوت هفتم محبت و ثمره او ولایت
وعلم و حقیقت هشتم اخلاص و ثمره او صدق نهم معرفت
و ثمره او شکر و شناختن این درخت با اغصان
و ثمار و اوراق آن و شرح بعضی عبارتست از حکمت
عامه از آنکه بطریق نظر و استفادت بود یا بسبیل
اشراق و الهامات و بعضی تحقیق غیر مقصود کرده اند و اما آنچه خلاصه آن باشد در دوازده فصل ایراد کنیم
ان شاء الله وحده العزیز **فصل اول در حقیقت معرفت و توحید و مراتب**
بطریق اختصار بدانکه معرفت باصطلاح اهل حقیقت باز شناختن معلوم مجمل است در صور تفاصیل
و از اینجا لازم آید که علم مقدمه معرفت بود و مرتبه او پیش از مرتبه معرفت مثلا در طب دانستن آنکه

امراض

امراض چند قسم اند و اسباب و عوارض هر یک چند و تدابیر معالجت بی توقف و زود تیقن هر یک آن نکتهٔ
معرفت طب باز شناختن آن بنگرد و رویت تعرف غافل بودن از آن بسبق علم و سهو و نسیان است
معرفت بی علم محال بود و علم بی معرفت باز معرفت الهی را مراتب است **اول** مرا اثری که باید از فاعل داند
دوم آنکه هر اثری که از فاعل مطلق بود تعیین کند که نتیجه کدام صفت **سیم** آنکه مراد حق که در تجلی
کدام صفات بود بشناسد **چهارم** آنکه صفت هر علم از الهی در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را
از دایره علم و معرفت بلکه از وجود خود خارج کند گویند از جنید رحمة الله علیه پرسیدند که معرفت
چیست گفت المعرفة وجود جهلك عند قیام علمه گفتند زدنا ایضا گفت هو العارف
والمعروف و چند آنکه مراتب قرب زیادت شود و آثار عظمت الهی ظاهرتر گردد علم بجهل نزدیکتر میل
شود و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی فیک تحیرا از نهاد عارف برخیزد و تعیین تقریر کرده
میشود و علم بمعرفت نه معرفت بعلم چه معرفت مر وجدانیست تقریر از آن قاصر هر که دارد داند
و توحید پیش ایشان اسقاط اضافت و نفی صفات محدثات و مراتب توحید چهارند **مرتبه**
اول توحید ایمانی که اعتقاد داشت بوحدانیت واجب الوجود و وحدانیت الوهیت تعالی و تعریف
او با سایر صفات ثبوتی و سلبی و حقیقت بعث رسل و ختم آن بر سید انبیا محمد مصطفی علیه افضل الصلوات
والتحیات و تصدیق امامت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و بجمیع آنچه قرآن بدان ناطق شده از
حشر و نشر و عقاب و غیر آن و فایده این توحید اخلاص است از شرک جلی و انخراط در سلک اهل اسلام
مرتبه دویم توحید علمی که عبارتست از آنکه موحد از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق
نیست الا ذات حق تعالی و تقدس و جمله ذوات و صفات و این توحید مستفاد است از باطن علم که

کە از اعلم یقین خوانند و اول مرتبه توحید اهل خصوص است **مرتبه سیوم توحید حالی**
و آن عبارتست از آنکه حال توحید وصف لازم موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود الا اندک
بقیه در غلبه اشراق نور توحید متلاشی مضمحل گردد و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج
شود چنانکه نور کواکب در نور آفتاب در تمام وجود موحد و موحد در مشاهده وجود واحد چنان
مستغرق گردد که جز ذات صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت خود
نبیند نصفت بود و این دیدن را هم صفت او نبیند و همچنین بدین طریق حظ دارد و در تصرف تلاطم
امواج بحر توحید افتد و غرق عین جمع شود و منشاء این توحید نور مشاهده است و منشاء توحید علمی
نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت متلاشی شود به مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او
بیشتر اجزاء ظلمت از روی زمین بگریزد و در توحید علمی بعضی از رسوم مرتفع گردد به مثال نور ماه که ظهور او
بعضی از اجزاء ظلمت منتفی شود و سبب بود آنکه از رسوم در توحید حالی آنست که باعث در اخلال تمهید
افعال از موحد ممکن بود و از نتیجه توحید در حال حیات چنانکه گذارده شود چنانکه گفته اند التوحید غریم لا
یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و بدین توحید سری از شرک پاک گردد و خواص موحد از او در حال تحقق
از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود او در و متلاشی شود گاه گاه لمعه به مثال برقی
خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی شود و ورای این مرتبه در توحید انسانی مرتبه دیگر ممکن نیست

مرتبه چهارم توحید الهی و هو کونه تعالی بذاته فی الازل موصوفا بالوحدانیة لم یکن
معه شیء و یبقی موصوفا بها فی الابد و نفی کل شیء فهو توحید ثابت لذاته ازلا
و ابدا اعتبر الخلق ام لم تعتبر و این توحید از وصمت نقصان بریست و توحید دیگر آن

سبب بود نقص جعلنا الله من الفائزین باعلی رتبة المخصوصین بادنی مواهبه
محمد و آله **فصل دویم در حقیقت نفس و معرفت آن** که تمام معرفتها است بحکم
من عرف نفسه فقد عرف ربه بدان مرحومت بدانکه نفس شیء مقصود خلاصه اجزاء ترکیب
بود و نفس گاه باشد که نفس اطلاق کنند و مراد ذات حقیقت آن چیز بود و نفس را از آنکه گاه
مثل بر معنی دل کنند معنی آن بود که هر که نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد آفریدگار خود را
بصفت ربوبیت بشناسد بنا بر آنکه نفس پیوسته یا طلب حری الهیت کند و صفات ربوبیت را
که ذات الهی مخصوص اند از عظمت کبریا و جباری عزت و استغنا و قدرت بر خود [illegible]
تصور کند که این اوصاف از خصایص و لوازم اوست چون بنده را با نوار تجلیات روشن شود که
این جمله عاریی بالطبع اند و صفات عبودیت جز عجز و فقر و ذلت و تواضع و خضوع و خشوع و
اعتراف بکمال نیست مرآنیه پروردگار خود را شناخته باشد و اگر حمل بر ذات حقیقت کنند معنی
آن بود و الله اعلم که هر که ذات حقیقت خود را با جمیع اجزاء وجود بشناسد و [illegible] ملکی و شیطانی
و حقایق جسمانی و روحانی در تحت احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع
اجزاء وجود و موجودات روحانی و جسمانی ملکی و شیطانی جنی و انسی بهمان نسبت در عالم کبیر تصور
کند و همچنانکه روح جزوی و قلب جزوی و نفس جزوی و عقل جزوی را در تحت احاطت ذات
خود مندرج بیند روح اعظم و قلب اعظم که عرش اعظم است و نفس کلی و عقل کلی در تحت احاطت
ذات احد محاط وجود [illegible] نسبت در اگر چنانچه کنه معرفت الهی [illegible] معرفت
شناختن نفس بجمیع صفات متعذر است و نفس را حجب مراتب مختلفه و اوصاف متقابله [illegible]

بواسطه معنی اسمی باشد چنانکه تا ولایت وجود در تحت تصرف استیلاء او بود و در مستقر
طبیعت راسخ و همواره خواهان جو و تصرف فضول منقوص باشد و نفس بر تقدیم طاعت انقیاد او
منعقد کرده و اما هنوز از نوازع صفات ماده و تمرد و استعصاء او بقیه مانده باشد چنانکه بدان
سبب پیوسته خود را ملامت کند او را نفس لوامه خوانند و در آخر چون نزاع و کراهت
کلی از و منتزع و مستاصل کرده و از حرکت منازعت با دل طمانیت یابد و در تحت جریان احکام
رام شود او را نفس مطمئنه خوانند و از صفات ذمیمه نفس اول عبودیت هوات یعنی آنکه نفس پیوسته
خواهان آن بود که بر مشتهیات لذات حسی اقدام نماید و مرادات طبیعت در کنار او نهد و کمر مطاوعت
وانقیاد هوا بر میان بندد و خط عبودیت شرکت سازد و هو قوله تعالی أَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ
إِلٰهَهُ هَوَاهُ و این صفت از نفس برنخیزد الا بزهد و محبت الهی دویم نفاق چه اکثر احوال که
نفس با طبعش موافق نباشد و غیبت و حضور مردم شبیه و یکسان نبود و در مواجهه اظهار صداقت
کند و در غیبت بر خلاف آن بود و این صفت از نفس برنخیزد الا بوجود صدق سیوم ریا که پیوسته
در بند آن بود که در نظر مردم بموجبات محامد ایشان آراسته دارد و اگرچه نزد حق سبحانه نه
آن چیز مذموم بود و نفس هرچند اظهار جمیل و اخفاء قبیح کند قبح او چیزی بر دیده ناظران پوشیده
نماند و هرگز اهل حقیقت و صاحب نظر قبح او بصفت مرایات مخفی نکرده بلکه قبح بر تجسس یاد شود
مثلا اگر عجوزی که زینت ظفر خود را بجامه‌های فاخر و گلگونه و خضاب بیاراید اطفال را از آن زینت خود
نپندارند که آن حسن ذاتی او و صفات لازم است اما عاقلان را از آن نفرت افزاید چهارم دعوی ربو
بیت و بزرگی که پیوسته خواهد خلق را در اوامر و نواهی او را اطاعت دارند و صحبت او را بر مراد اختیار کنند

وازدی

و از دی خایف و پریشان باشند و در جمیع احوال او اسوال متکبر باد با اعتنا نماید چنانکه حق
سبحانه و تعالی بندگان خود را مطالب می نماید و انجمن موسی الهیت منازعت ربوبیت آن
و این صفت از و برنخیزد الا بتجلی صفات الهی پنجم عجب شود یعنی همواره نفس محاسن صفات خود
بعین رضا و تعظیم مشاهده نماید و اندک چیزی که از و بدیگری رسد آن را وقعی و وزنی تمام نهد
و سالها فراموش نکند و او را غریق منت خود داند و اگر بسیار نیکی از دیگری بدو رسد آن را در محل
اعتبار نیارد و این صفت از جمله صفات مهلکه نفس است چنانکه رسول صلی الله علیه وآله فرمود ثلث مهلکات
شح مطاع و هوی متبع واعجاب المرء بنفسه و عن اکثر انه النفس ضیم والتفکر العاشر ...
فیها عبادة و این صفت در نفس برنخیزد الا بمعرفت عیوب نفس ششم بخل امساک که بخیل را اموال و
اسباب مرغوبات و مشتهیات نزد او از مهر گذشته و تفاخر بدان از خوف فقر و احتیاج از دست برود و هم
و چون این صفت در نفس قوی گردد حسد از و تولد کند و زیرا که چون صاحب حسد اگر کسی را بنعمت
مخصوص بیند زوال آن طلبد و نخواهد از کسی چیزی صادر شود پس بخیل آن بود که بخل بمال کند آن را
کند و چون این صفت قوی شود حسد پدید آید پس هرگاه با خود در نعمت برابر مساوی یا بر دی بفضیلتی ترجیح
بیند زوال و هلاک او را پیوسته خواهان بود و این صفت از نفس برنخیزد الا بقطع بو یقین هفتم
شره و خواستاری که نفس پیوسته در شهوات لذات متعدی متمادی بود و بر قدر اقتضا
و اعتدال اقتصار ننماید و حوصله نیاز او هیچ پر نشود و هلاک انجامد و این صفت از و برنخیزد
الا بتقوی هشتم طیش و سبکباری نماید چه نفس هیچ چیز قرار نگیرد و بر هنگام خواطر شهوات و
مرادات قول و فعلی هیچ توقف ننماید و خواهد مستعجلا آن کند در ایقاع مراد و منازعت

و مبادرت نماید و این صفت از او برنخیزد الا بصبر نهم سرعت عادت زیرا که از چیزها دو عادت آید
و طمع کاذب او را چنان نماید که انخلاع او از امری خالی و اشتغال امری سبب قرار و بهجت و استغنای
او خواهد شد و بدانکه دلالت امثال این ظنون مرکوز او را متغیر مظنون رساند و بیشتر احوال
صورت واقع خلاف مراد او بوده و اگر بسبیل ندرت یکبار بمراد وی اتفاق افتد چنانچه که مرویست
او بوده بعد از شهر و شب عنه کرده و ازین بلا خلاص صورت نبندد الا باقامت ثبات و تسکین دهم
کسالت چه نفس خیانتگر در وصول بشبهات مرادات مستعجل بوده در مبادرت بر طاعات تحریکات
و کسالت متوقف باشد و این صفت از او برنخیزد الا بریاضت بلیغه و مجاهدات شدیده که بر دوام
و بر پوست جبلی را که مناط تابی و استعصای وست از و انتزاع کند و او را در قبول اوامر و نواهی
و احکام نرم گرداند و این وصف امهات صفات اند و دیگر صفات بر اینها متفرع و نفس در معرفت
اگر بدان مرتبه رسد که هر صفتی را که بعلم اجمال معلوم کرده باشد که صفات ذمیمه است در اول که
نفس بوی آید آنرا بتفصیل و تعیین باز شناسد و او را معترف خوانند و اگر علم مجمل در صورت تفصیل
استعمال بازشناسد او را عاقل خوانند فصل سیوم در حقیقت روح قال الله تعالی
یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی بدانکه پایهٔ معرفت روح و فرود ادراک آن عقبات
رفیع و منیع است که بمتسل وصول بدان میسر نگردد و ارباب مکاشفات و اصحاب قلوب که از شأن
اسرار غیوب اند و از دقایق مواد وجودیت نفس از او برگشته برکشف آن غیرت نموده اند و جز
اشارات زان عبارت نکرده و شیخ نیز موجودات را که مشهود است بحضرت عزت روح اعظم است
که حق سبحانه و تعالی آنرا بلفظ من روحی و من روحنا بخود اضافت فرموده و اول صیدی که در شبکه

وجود

وجود افتاده بحکم فرموده خلق الله الارواح قبل الاجساد باربعة الاف سنة حقیقت
بود و کرشمیت قدیمه او را از عالم امر بجلابت خود در عالم خلق منسوب کرده و مقالید خزاین اسرار وجود
بدو تفویض فرموده و او را بتصرف در ان ملک فرمان کرده اند و از نهر الحیوة نهری عظیم بر وی گشوده تا
از و استمداد فیض حیوة میکنند بر اجزا و ارکان امانت مینماید و صورت کمال الهی را از مقر حیطهٔ نعت
مقدس بمحل تجزی که عالم خلق است میرساند و از میان اجمال بر اعیان تفاصیل جلوه میدهد و هیچکدات
و ادراک و نظر بخشیدی یکی از برای مشاهده جلال قدرت ازلی دوم از برای ملاحظه حکمت لم یزلی و ابات
از نظر اول تعلق نظر عاقبت نتیجه او محبت الهی بود و از نظر دوم تعلق عشق نتیجه او نفس کلی آن را اکابر کرده و تفصیل
آن شده و میان روح انسانی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت ذکورت و انوثت پدید آمد و رسم
تعاشق و تواصل ثابت شده و برابطهٔ امتزاج و واسطهٔ ازدواج ایشان متولدات کونی موجود گشتند
و دست قابلهٔ تقدیر از مشیمهٔ غیب بظهور آمد پس از جمیع مخلوقات نتیجه نفس روح را بجز دی خود آورد
بی واسطه که امر اشارت بدانست و دیگر مخلوقات را بواسطه او که خلق عبارت از انست الا له
الخلق والامر تبارک الله رب العالمین و چون ماهیات مراتب خلیفه مستجمع اوصاف مختلف باشد مختلف تجلی
و کرم نامتناهی روح را در خلافت ایجاد خلعت جمیع اسماء صفات جمال جلال خود پوشانید و مسند آفرینش
کرم و تمکین گردانید و روح اعظم هر چند بحکم اول ما خلق الله من نوری و فی روایة روحی
با اضافت با خاتم حضرت رسالت مشرف بود اما در عالم صورت بحکم اول الفکر آخر العمل دیر
توقف آمده است تا چون دایره تکوین بنقطهٔ انتها رسید و بلفظ ابتدا منطبق گشت صورت آن در
آینه وجود او منعکس شد و مظهر اسما و صفات الهی و متحقق گشت بسر خطاب انی جاعل فی الارض

خلیفه در رسید و آوازه خلافت آدم در ملأ اعلی منتشر گشت و منشور خلافت و توقیع ان الله
خلق آدم علی صورته بنام او مرشد و بر لوای کرامت او آیت وعلّم آدم الاسماء کلها مرقوم شد و از
تسخیر واحد تقدیر در قبضه تصرف او نهاد و ملائکه را بسجده او فرمود تا به ملوکیت کمال جمعیت بنود و بنابر اینکه
بعضی از ایشان مظهر صفت جمال بودند و بعضی مظهر صفت جلال پس آدم جامع جمیع صفات
جمال و کمال لطف و قهر و رحمت و غضب بود چنانکه وجود آدم در عالم شهادت مظهر صورت روح آمد
در عالم غیب وجود حوا در عالم شهادت مظهر صورت نفس آمد در عالم غیب تولد او از آدم بحکم خلق
منها زوجها مثال تولد نفس از روح و تأثیر ازدواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوثت
ایشان بصورت آدم و حوا متصور شد و بمثال صدور اشیا از روح و نفس ذرات ذریات که در
ظهر آدم ودیعت بودند بواسطه ازدواج آدم و حوا در وجود آمدند **فصل چهاردهم در**
حقیقت قلب و معرفت آن بدانکه در پیش اهل حقیقت قلب عبارتست از نقطه که دایره وجود
از او در حرکت آمد و کمال او رفت سر ازل و ابد در وجه بهم پیوست مبدأ انظر و در منتهی ابصر رسید جمال
و جلال وجه باقی بر او متجلی شد و او را السبب دوام تقلب او در اطوار احوال تشتت در ورود
کمال و معارج جمال و جلال ازلی بی نهایت بود اوصاف احوال در عدد و حد نگنجد هر که در تقدیر و تحدید
آن بحق رسد اگر بحقیقت در نگرد تعین ماند که جز تعین حد او ادراک تعین نسب استعداد خود از ان
نتواند چندین هزار غواص بکار معارف در بحر معرفت دل غواصی کرده و هیچ یک بقعر او نرسیده
و استنباط که غرایب اذکرده‌اند و نیز هر کراز دماغ شعشعی یافتند از آن در طبق بازداد و یا هر کراز در کو
ثمره از آنچه یافتند در طبق عرض نهاد و هر کس حق منزل قرآن بشرح غیب شهادت روح و نفس

و مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر و منظور و پادشاه محب و محبوب آمد و حامل و محمول سر امانت لطف
الهی جمله اوصاف دست مراد از ازدواج روح و نفس نتیجه وجود او و غرض از ارتباط ملک و ملکوت
و ناظر و منظور و پادشاه محب و محبوب آمد و حامل و محمول سر امانت مسرح نظر و مطلع شهود او صورت
او از عین عشق مصور و ببصیرت او منور و مشاهده منور چون نفس از روح جدا گشت عشق از طرفین بوجود
آمد و از عین عشق صورت قلب متولد شد و بمثال برزخی میان بحر روح و بحر نفس واسطه گشت
و بر موضع التقا مرد و بالتبادل اگر میان ایشان یکدیگر بحق رو مانع روده دلیل بر آنکه صورت
دل از عین عشق بدید آمد آنست که هر کجا شکل صنوبری باد و در آمیزد و مرکز آن منظور محبوب وجود او
او بعشق قایم است و وجود عشق بود در دل و وجود ایشان بر مثال عرش رحمانست چنانکه عرش محیط
اکبرات در عالم کبیر قلب عرش الصغرات در عالم صغیر و جمله قلوب در تحت احاطت عرش مستورند
چنانکه جزویات ارواح در تحت روح اعظم و جزویات نفوس در تحت نفس کلیه و دل را صورتیست و حقیقتی
صورت او مضغه صنوبریست که در جانب ایسر ودیعت حقیقت او از لطیفه ربانی که یاد کرده
شد و میان حقیقت صورت و نفس انسانی متوسطات زیرا که حقیقت او حضرت لاهوتست و صورت عین
کثافت میان صورت و حقیقت او واسطه شد تا از عالم حقیقت او لطایف و اصل شود و او را از نفس مدد و نفس را نسبت
و لطیفه از او قبول کند و نسبت به کثیف صورت دل سپارد و از و باقطار بدن رسد چنانکه اول فیض
رحمت از حضرت ربوبیت بحقیقت عرش نازل شود و از و بجمله عرش رسد و بواسطه ایشان بصورت
عرش پیوندد و از انجا باقطار عالم شهادت رسد و در حدیث آمده است که دل چهارست اول دل
مومن که در او از نور ایمان چراغ افروخته باشد و آن دل مومنست دوم دل منکوس که

کفر منسلی بود و آن دل کافر است سیوم دل معلق تیره و میان کفر و ایمان و آن دل منافق است چهارم
دل مصفح و در چنین که دو جهه ازو یکی محل ایمان بود و دیگری محل نفاق و مدد ایمان در وی از عالم قدس
و طهارت به مثال سبزه که مدد او از آب پاک گیرد و مدد نفاق در وی از عالم خبث و
آلایش به مثال قرحه که مدد او از قیح و صدید یابد پس هر یک از این دو که بر دیگر غالب شود حکم او گیرد
بنا بر این تقسیم بر آنست که قلب نتیجه روح و نفس است و میان نتیجه نفس و روح تجاذب و تطارد و تنازع
روح خواهد که نفس را بعالم خود کشد و نفس خواهد که روح را بعالم خود کشد و همیشه در این تنازع
و تجاذب باشند که اگر روح غالب شود و نفس را از مرکز علوی بمقام سفلی میکشد و نفس [illegible]
میکند و روح را از اوج کمال بحضیض نقصان میکشد و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب گردد
تا آنگاه که ولایت [illegible] بوده و تجلی بر یکی مستمر شود و دل بر متابعت او قرار گیرد پس اگر سعادت [illegible]
و عنایت ازلی در سر و روح را مدد و توفیق [illegible] داده قوت گیرد و نفس را با لشکرش مغلوب کرده
و از تشتت نزاع برهاند و از مهبط حدوث بمقصد قدم ترقی نماید و تجلی از نفس قلب را خلاص کرده [illegible]
حضرت جلال و اقبال نماید و دل متابعت او از مقام قلبی که قلب لازم اوست بمقام روحی ترقی و تصاعد
شود و در مقر روح قرار گیرد بر مثال فرزندی که متابعت مشایعت پدر بود و آنگاه نفس [illegible]
در پی دل از محل مقر خود که عالم طبیعت است [illegible] و در پی دل که فرزند اوست [illegible] بمقام
دل رسد [illegible] دل مؤمن است که بکلی از شائبه شرک کفر مبرا بود و اگر نعوذ بالله منعکس شود
و آثار شقاوت و سخط ازلی در رسد و روح را مخذول و نفس را منصور گرداند و قوت گیرد
و قلب روح را بعالم خود کشد و روح را از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب [illegible]

بمقام نفس آید و نفس در زمین طبیعت متأصل و راسخ گردد و این چنین دل کافر بود و اگر استوا بجبر
کلی از هیچ طرف واقع نباشد و تجاذب تنازع باقی بود و لکن جانب نفس قوت دارد و دل در میانه
متردد بود و میل او بیشتر بنفس باشد و این دل منافق بود و اگر جانب روح قوت بیش دارد و دل
متقابل میل او بیشتر بروح بود و یا بجانبین علی التسویه باشد و در وی هم ایمان موجود بود و هم کفر و آن
دل دو روی دارد یکی با ایمان و دیگر با نفاق **فصل [illegible] در صفت سر و عقل** طایفه از متصوفه
بر آنند که سر لطیفه ایست از لطایف روحانی محل مشاهدات چنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل
لطیفه ایست محل معرفت و طایفه بر آنند که سر نه از جمله اعیانست بلکه از جمله معانیست و مراد از
حالیست مستور میان بنده و خدای که غیر را بدان اطلاع نیفتد و گویند بنده را با حق سریست و حق
سریست که آن را اخفی خوانند چنانکه نص کلام مجید است وَإِن تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ
وَأَخْفَى سر آنست که جز خدا و بنده را بدان اطلاع نیست و سر السر آنکه بنده نیز بدان اطلاع نیابد
که عالم السر والخفیات [illegible] طایفه اول که سر را از اعیان شمرده اند بعضی بر آنند که سر فوق روح و قلب است
و بعضی بر آنکه فوق قلب تحت روح است و شیخ صاحب عوارف آنست که سر امریست و راء قلب و روح
نیست و گفت سبب قصور آنجماعت که سر را فوق روح دانسته اند آن بود که چون روح را بعد
خلاص کلی از رق تعلقات قلبی نفسی صفتی زاید بر معهود یافته اند بر وی [illegible] دیگر است [illegible]
روح و بر ایشان پوشیده ماند که آن همین روحست متصف بوصفی غریب بسبب اشتباه آن
طایفه که سر را تحت روح و فوق قلب نهاده اند آن بود که دل در نهایات احوال که بکلی از [illegible]
نفس آزاد گردد و از تعلقات [illegible] نفسانی و تشتتات [illegible] خلاص یابد و صفتی [illegible] یافته

که بر ایشان مستعجم نمود و تصور کردند که مرغی دیگر است روح را، و ندانستند که آن خود جنس دلست
لیکن صنفی دیگر غریب اکتساب کرده و بعضی دیگر گفتند سر معنی لطیفست مکنون در ضمیر روح و عقل را
تفسیر آن متعذر یا بسو بدایی حال و زبان از تعبیر معتبر و چنانکه زبان ترجمان معبر دلست عقل ترجمان
و مفسر سر اوست و سر معنی که روح را از غیبت مکشوف شود تفسیر آن با دل تقریر کند و لیکن بیشتر معانی
در که روح آن بود که عقل را از تقریر آن با دل قاصر آید چنانکه اکثر معانی دل آن بود که زبان از تقریر آن عاجز
شود پس آن معانی که در روح باقی ماند و عقل تفسیر آن مسلط نشود اسرار روح بود که دل را بدان
اطلاع نیفتد و آن معانی که در دل باقی ماند و زبان از تعبیر آن قاصر آید اسرار دل بود که مخاطب را بر آن
اطلاع نباید و از ینجاست که طایفه از ناتمامان محجوبه و عقلیه چون فلاسفه و غیرهم از بیشتر مدرکات
ارواح انبیا محجوب ماندند و از انکار کردند چه جمیع مدرکات روح در تحت الفاظ نفس
نگنجد اگرچه مخلوق شریفست و در صدر آفرینش بحکم اول ما خلق الله العقل منصب تصدر
دارد وقوع یافته است اما مرتبه روح بالای مرتبه اوست چه اولیت تصدر او در عالم خلقست
و روح از عالم امر است نه از عالم خلق و نیز قیام او بروح است نه قیام روح بدو و مثال او
با روح همچنانست که مثال نور آفتاب با جرم او و نور آفتاب اگرچه شریفست لیکن قیام او بجرم
آفتابست همچنانکه بنور آفتاب صور محسوسات در زمین ظاهر شود بواسطه نور عقل صور معقولات
و معقولات در دل روشن کرد و **فصل ششم در ظهور حجب روح انسانی**
بواسطه تعلق او ببدن قال النبی صلی الله علیه وآله ان لله سبعین الف
حجاب من نور و ظلمة بدانکه چون روح انسانی از قرب حضرت حق بعالم قالب تعلق

میدادند

میدادند بر هفتاد هزار عالم بگذرانیدند و از هر عالمی آنچه زبده و خلاصه او بود با او همراه کردند
تا چون بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی حاصل کرده بود و حجابهای نورانی
از عالم روحانی و حجابهای ظلمانی از عالم جسمانی چه التفات او بهر چیزی در هر عالم اگرچه آن
آلت کمال او خواهد شد اما بنسبت با جمال حضرت روح او را حجابی گشت بواسطه آن حجب از مطالعه ملکوت و
مشاهده جمال لاهوت و ذوق مخاطبه حضرت و شرف قربت کرامت محروم ماند و از اعلی علیین قربت بسفل
السافلین طبیعت افتاد و با آنکه چندین هزار سال در خلوت خانه بی واسطه شرف قربت یافته بود در این
روزی چند مختصر بواسطه حجب آن حالات را بکلی فراموش کرد چنانکه هرچند اندیشه کند از آن هیچ بیاد نیاید
و اگر نه بآفت حجب مبتلا شدی چنین فراموشکار نبودی آن قبال الست بدین زودی باز آورد
بدل نکردی او را بنا بر انس سابق که با حضرت حق یافته و نام انسان نهادند و از غیبت که
چون با زید وجود مثنا از زمان سابق بر وجود آدمی خبر بود او را بنام انسان خواند کقوله تعالی
هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و چون بدین عالم پیوست آن انس
و قرب فراموش کرد نام دیگر مناسب بر و نهادند و فرمودند یا ایها الناس و رسول صلی الله علیه و آله
از ینجا فرموده ذکرهم بایام الله یعنی ایشانرا که همه روز بدنیا مشغول اند روزهایی که در جوار حضرت
و مقام قربت حق بوده اند یاد دهند شاید که نوازع شوقی آن جناب در دل ایشان پدید آید و دیگر قصد
باره اصل و وطن حقیقی کنند لعلهم یتذکرون لعلهم یرجعون چه اگر محبت آن وطن در دل پدید آید
هم از ایمانست حب الوطن من الایمان اگر بوطن اصلی باز رسند مقام احسانست للذین احسنوا
الحسنی و اگر از وطن اصلی درگذرند مرتبه عرفانست و السابقون السابقون اولئک المقربون و اگر

بار که بحصول قدم نهند و درجه بیانست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بعد ازین زهد صفت نه
عالم بیانست طوبی لمن عرف مأواه ولم یحجبه شیء عما وراه واگر محبت آن وطن اصلی در دل
او بجنبد و قصد مراجعت کند و دل از نعم این دنیا نه بندد و بزخارف اباطیل دنیا فریفته نشوند که در
خسران ابدی و زندان سرمدی بمانند فی سموم وحمیم وظل من یحموم لا بارد ولا کریم
و غرض از وضع حجب ابقاء تناسل بنی آدم و انتظام عالم بود و چه اگر حجب دامن گیر نشدی قیام بامور دنیوی
و التفات بعالم سفلی هرگز صورت نبستی چنانچه مشاهده است که چون بعضی سالکان را در اثنای سلوک
حجاب از پیش بردارند و بدان قرب و کرامات اصلی اطلاع دهند از کثرت فرح و شدت شوق و رغبت
قلب پرواز و تا از فرط غیرت در عالم حیرت افتاده از دنیا و ما فیها اعراض نماید و از قید عبادت گشت
خلاص یابد **فصل هفتم در ظهور در عوالم مختلف از ملک تا ملکوت** قال الله
تعالی ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی
البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث
فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون
بدانکه عالم ملکوت باطن جهانست که آنرا عالم امر و عالم نور خوانند و آخرت نیز گویند و عالم ملک ظاهر جهان
که آنرا عالم حس و عالم خلق خوانند و ملکوت هر چیز آن چیزیست که آن چیز بدان چیز است که صوفیان آنرا
ارواح و دیگران جان خوانند مثلا ملکوت انسان روح است و ملکوت فلک نفس و ملکوت نباتات و جمادات
خواص و طبایع مرکبه علی هذا فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون و ملکوت
علوی مجموع ارواح انسان و ملک سفلی مجموع ارواح دیگر اشیاء و عالم نفوس هم بر دو نوعست علوی مجموع

نفوس اجرام سماوی از افلاک کواکب سیارات و ثابتات و سفلی مجموع نفوس اجسام ارضی از مفردات
و مرکبات و همچنین هر عالم ملک را و از مبدأ عالم ملکوت تا منتهای عالم ملک ایزد در شانزده عوالم مختلفه
چنانکه در بعضی روایات آنرا هیجده هزار سال کرده است و در بعضی هفتاد هزار و در بعضی سیصد و
شصت هزار و سر و سبب هیچ یک از آن که حقیقت جزئیات باری تعالی تقدس و کثرتی در
و هو قوله تعالی عز من قائل وما یعلم جنود ربک الا هو اما آن جمله در دو عالم خلق و امر مندرجند
الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین **فصل هشتم در بیان مشاهدات الانوار**
قال الله تعالی ما کذب الفؤاد ما رای افتمارونه علی ما یری ولقد رآه نزلة اخری بدانکه چون
آینه دل بتدریج از تصرف مصقله ذکر و مقالات پاک شود و زنگ طبیعت و ظلمت بشریت زدوده شود قابل
ظهور انوار غیبی گردد و چندانکه مقامات بیشتر انوار قوی تر بود و آن انوار در بدایت حال که ظاهر شود
حال را در تعرف باشد بر مثال چراغ و شمع و مشعله و آتشهای افروخته نماید و بعد از آن
انوار لمعه بدید آید در ابتدا بصورت کواکب خورد و بعد از آن بصورت قمر پس بصورت شمس
اگر انوار مجرد از محال ظاهر شود و چون انوار یکی از حجب بیرون آید خیال را در آن مجال تصرفی
نماند الوان و اشکال صورت نبندد پس بی رنگی و بی شکلی با کیفیت و بی کمی مشاهده افتد چه شکل و
لون نور بواسطه آلایش صفات بشری بود که نظر روح از پس حجاب خیال ادراک کند و چون
روحانیت صرف افتد و از حجاب خیال بیرون آید آن اشکال و الوان منتفی شود و سر الله
الله نور السموات والارض مظهر انوار تجلی حضرت پروردگار است کثرت و قلت آن
بحسب صفای قلب و مقامات آن از ظلمت بشریت لیکن بواسطه آنکه منشأ مشاهده آن متنوع است

لاجرم ظهور آن بحسب منشأ مختلف باشد و از انوار هر آنچه بشکل امور سفلی نماید چون نیران و لوامع

و مشاعل و قنادیل و مصابیح آن از انوار روحی خوانند و هر آنچه بشکل اجرام علوی نماید چون کواکب

و اقمار و شموس انوار سماوی پس اگر منشأ مشاهده آن ذکر باشد بصورت برق نماید و منشأ

مشاهده آن معرفت بود بصورت مشکوة و قندیل نماید و از اینجاست که حق تعالی فرمود

اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ یعنی مظهر انوار سماوی و ارضی حضرت ذو الجلال

و نور عرفان در مسالک انسان بصورت مشکوة ظاهر شود و اگر منشأ مشاهده آن روحانیت بود که بجای

قلب متقدر صفات آن ظاهر شود و مثال کواکب و اقمار و شموس نماید مثلا اگر آینه دل بقدر کوکبی صافی

باشد نور روح بمقدار آن کوکب مشاهده افتد و اگر آینه دل تمام صافی بود ماه تمام بیند و اگر کدورتی

بقیه باشد ماه ناقص بیند و چون آینه دل بکمال صفا گیرد و پذیرای نور روح شود مثال خورشید

مشاهده افتد و هر چند که صفا زیاده تر خورشید درخشان تر و اگر ماه و خورشید بیکبار مشاهده

افتد ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده باشد و خورشید روح گاه بود که پرتو انوار

صفات حق عز و علا از پس حجب حاجب عکس بر آینه دل اندازد و بقدر صفای آن چنانکه ابرهیم علیه السلم

اول دل بقدر کوکبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوکبی مشاهده افتاد و چون آینه دل از زنگ طبیعت

تمام پاک شد در صورت قمر مشاهده افتاد که فَلَمَّا رَاَى الْقَمَرَ بَازِغًا و چون آینه بکمال صافی شد

بصورت خورشید مشاهده شد فَلَمَّا رَاَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هٰذَا رَبِّیْ هٰذَآ اَكْبَرُ و بحقیقت آنچه بصورت

مشاهده میشد عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آینه دل مشاهده افتاد و لکن چون از آسمان

روحانیت دل طلوع میکرد و در مقام تلوین بود لاجرم افول می پذیرفت و او میگفت لَآ اُحِبُّ الْاٰفِلِیْنَ اگر کوکب مشاهده

ابرهیم علیه السلم کوکب و ماه و آفتاب در باطن بود در عالم ظاهر کوکب و چون آینه دل صافی شود و نباید که

این شاهدات در غیب بیند از عالم دل بواسطه خیال شاید که در شهادت بیند از عالم ظاهر بر آنچه حسن

در چیزی که مناسبتی داشته باشد و محل ظهور انوار حق تواند شد چون خورشید و ماه و ستاره که عکس

تواند انوار حق انداختن چنانکه فرمود اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ که بحقیقت بیننده آن انوار

و نماینده حضرت عزت چون معرف هٰذَا رَبِّیْ حق تعالی باشد و دل قابل او و حق بود و غیب و شهادت و ظاهر

و باطن یکسان شود و گاه بود که دل بکمال رسد و حجاب گردد و بجملگی آیات سَنُرِیْهِمْ اٰیٰتِنَا فِی الْاٰفَاقِ

وَفِیْۤ اَنْفُسِهِمْ چون خود گردد هر چه بیند بعین ما الحق گراید و اگر حجب بکلی برخیزد و مقام شهود وجه الله

میسر شود ذرات موجودات مرآت و نماینده لاجرم زبان بما فی الضمیر الوجود سوی الله گشاید

و نور را در مقام که مشاهده افتد و جامه ازرق که مبتدیان متصوفه پوشند نشان این مقام است

و پس انحطاط بقدر لباس سرخ کند صفت مقام پوشند منع اگر ظلمت نفس کمتر بود و نور روح زیادت

بود سرخ مشاهده شود و چون نور روح با صفای دل امتزاج پذیرد نور سبز پدید آید و چون دل تمام

صافی شود و نوری چون نور خورشید درخشیدن گیرد و چون نور عکس حق بر روح انداز مشاهده

زرد شود آمیخته شود و چون نور حق بی حجاب روح و دل ظاهر شود و آنجا نه رنگ ماند و

نه شکل نه طلوع و نه غروب نه قرب نه بعد نه روز و نه شب لَیْسَ عِنْدَ اللّٰهِ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ و تجلیات

و انوار صفات جمال که از عالم لطف ربوبیت در مقام شهود و از این نوع تصرف فنا آشکارا کند

بخشد نور وجود شده اما انوار صفات جلال که از عالم قهر خداوندیست فنا را اقتضا کند و هیچ

شرح حال آن جایز است چه در آن جنابیت نه پاینده دل و نور بینا و نوریت محرق که غلبه صفت

لا تبقی ولا تذر دارد و حقیقت جنت و دوزخ از پرتو آن چنانکه انوار صفات جمال همه بشر نمانه انوار صفات
جلال همه فنا باشند و گاه بود که نور صفات جلال طغیان صرف بود و آنچنین از ادراک عقل بیرون است
عقل نور طغیان را چگونه تصور تواند کرد و آنچه از رسول صلی الله علیه و آله نقل کنند که فرموده دوزخ را
چندهزار سال تافتند تا سیاه شد و اکنون سیاهیست اشارتست بدینمعنی و ازانجا که حقیقت
وحدت معدا ثبات است چون نظر کنی هرکجا در عالم نور ظلمتست از پرتو انوار صفات لطف و قهر حق است
هرچیز که او نشان هستی دارد یا سایهٔ نور اوست یا اوست به بین

فصل نهم در مکاشفات و انواع ظهور آن

بدانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن چیزیست بر وجهی که پیش از آن
بران وجه مدرک نبوده باشد و هرچند در عالم انسان هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار
عالم از جسمانیات و روحانیات تواند کرد موجود است اما اهل حقیقت مکاشفات بران معنی
اطلاق کنند که مدرکات باطن را ادراک کرده باشند و شک نیست در آنکه چون سالک صادق همت
ارادت از قعر طبیعت روی بقضای شریعت نهد و بقدم صدق جادهٔ طریقت بر قانون مجاهده
و ریاضت بپیماید از هر حجابی از حجب هفتاد هزار گانه گذر کند او را دیده مناسب آن گشوده شود
و اول آن مقام مکاشفت نظر او کرده و بعد رفع حجاب صفات عقل معانی معقول روی نماید
و با سرار معقولات واقف شود و آنرا کشف نظری خوانند و بر و زیادت اعتماد نتوان کرد زیرا که
چه هرچه در نظر آید یا در قدم صاحب اعتماد و دران شاید اکثر فلاسفه که همت بر تجرید عقل از
معقولات گماشته عمر دران صرف کردند درین مقام بماندند و از اصول متعبد حقیقت
شمردند و بحقیقت چون مقصود اصلی نشناختند از فواید دیگر مدرکات محروم افتادند و انکار

کرده در تیه ضلالت گم گشتند قد ضلوا من قبل واضلوا کثیرا و چون از کشف معقولات بعوالم
مکاشفات قلبی پیدا آید که آنرا کشف شهودی خوانند و از انجا انوار مختلف کشف شود و بعد ازان مکاشفات
سری که آنرا کشف الهامی گویند و درین مقام اسرار آفرینش و حکمت وجود هرچیز ظاهر و مکشوف گردد
و بعد ازان مکاشفات روحی که آنرا کشف وحی خوانند روی نماید و در مبادی این مقام درجات
جنان و دوزخ و رضوان و مشاهدهٔ ملائکه و مکالمه با ایشان کشف شود و چون روح بکلی صافی گردد
و از کدورات جسمانی صفات یابد عوالم نامتناهی مکشوف شود و دایرهٔ ازل و ابد نصب دیده گردد
و حجاب زمان و مکان برخیزد چنانکه از ابتداء آفرینش موجودات مراتب آن کشف نظر او شود
و هرآنچه در زمان مستقبل خواهد بود معاینه ببیند و رسول صلی الله علیه و آله ازینجا فرمود لا تحرروا
رؤسکم فانی اریکم من امامی و من خلفی و بیشتر خرق عادات که آنرا کرامات گویند از اشراف
بر خاطر و اطلاع بر غیبیات و عبور بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن درین مقام پدید آید
و این معانی نزد ارباب حقیقت زیاده اعتباری نبود چه اهل ضلالات را نیز این معنی صورت بندد
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله از ابن صیاد پرسید ما تری قال اری عرشا علی الماء فقال
ذاک عرش ابلیس آنچه در نقل آمده که دجال مرده را زنده کند هم ازین قبیل باشد و حقیقت کرامات
جز اهل دین را نتواند بود و آن بعد از کشف روحی در مکاشفات حقیقی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمانرا
هست اما خفی روح خاص است که آنرا نور حضرت خوانند و جز بخاصان حضرت ندهند چنانکه فرمود و
کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه
نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی نور خاص حضرت به بعضی از بندگان خود دهیم تا بواسطهٔ آن

بعالم صفات ما راه یابند چنانکه دل بواسطه عالم و ملکوت آید و دیگری در عالم ملک تا بدان
کرد و ملکوت را ره قابل فیضان نور مشاهده روح کرد و وجهی روی که در عالم ملک دارد آن
تا قابل مکاشفات صفات حضرتی کرد و عکس آن بعالم روحانیت رساند و این مجموع را کشف
صفاتی خوانند و حضرت عزت درین حال اگر بصفت جمالی مکاشف شود علم لدنی پدید آید و اگر بصفت
جلال مکاشف کرد و فنا حقیقی حاصل آید و علی هذا سایر صفات تا کشف ذاتی مرتبه ... صفات است
و عبارت کنند و اشارت بدان صورت شد وجعلنا من الفائزین **فصل دهم در**

تجلی ذات و صفات تجلی عبارت است از ظهور ذات و صفات الوهیت و جهی روح را نیز تجلی بود پس
هرگاه که صفات روح در ذات روح تجلی کند سالک را تجلی ذوقی نماید و در غلط افتد و بسیار روندگان
درین مقام مغرور شوند و پندارند که تجلی حق یافتند و اگر کاملی صاحب تصرف نباشد از ...
بدشواری خلاص یابد و فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی بر دو وجه است اول آنکه از تجلی روحانی
غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و در طلب تقاعد کرد و وقوف بنا زکم شود و از
تجلی ربانی این جمله برخیزد و هستی به نیستی مبدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی یادتر گردد
دوم آنکه تجلی روحانی صفت حدوث دارد و تا آنکه در وقت ظهور از آثار بشریت کفنا
چون او را اثر فنا نباشد بهم آن که تجلی در حجاب رود صفات بشریت معاودت کند و کار
بر آن قرار که نفس را از تجلی روحانی الهی دیگر حاصل کرد و از علم و معرفت در مکر و حیلت و تحصیل مقاصد که
پیش از آن نبوده باشد و در تجلی ربانی آفت صورت نبندد چه از لوازم تجلی او حکم فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا و در بستن جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و دیگر که

نفس نیز موتی صفات باطل است و تجلی حضرت عزت بر دو نوع است تجلی ربوبیت تجلی الوهیت
امام موسی را علیه السلم بود از صعقه و از کوه تا که حاصل شد اما وجود بر او باقی ماند و اگر تجلی
ربوبیت که پرورنده و دارنده است بود وی از هستی برد و اثر نماند تجلی الوهیت محمد را بود
تجلی هستی او بتاراج داد و کار بوجود او وجود خود را اثبات فرمود که ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و کمال این سعادت بحکم پس دیگر را از انبیا میسر نشده و
تجلی صفات هم بر دو نوع است تجلی صفات جمالی تجلی صفات جلالی و تجلی صفات جمال هم بر دو
قسمت صفات ذاتی و صفات فعلی و تجلی صفات ذاتی باز بر دو نوع است صفات نفسی و صفات معنوی
نفسی آنست که خبر دلالت کند بر ذات باری جل علا بی صفتی زیادت بر ذات چنانکه موجود و حی و
و قایم بذاته پس اگر بصفت موجودی متجلی شود همچون جنید که گوید ما فی الوجود سوی الله و اگر
و اگر بصفت واحدی متجلی شود همچو ابو یزید که گوید سبحانی ما اعظم شانی و معنوی آنست که خبر
از آن دلالت کند بر معنی زیادت بر ذات حق همچو علم و قدرت و حیوة و بقا و سمع و بصر و کلام و غیر آن
پس اگر بصفت علم متجلی شود حقایق علوم بی واسطه منکشف شود همچو آدم را علیه السلم در وقت ...
و اگر بصفت قدرت متجلی شود در کاینات متصرف گردد همچو رسول که بیک کشت ماه به دو نیم کرد
و بیک مشت خاک لشکر را هزیمت داد و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و اگر بصفت
حیوة متجلی شود و کسوت حیوة باقی ملتبس کرد همچو خضر علیه السلم و اگر بصفت بقا متجلی شود اثبات
انسانی برخیزد و صفات ربانی ثابت گردد همچو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
و شیخ مقصود درین بیت گفته **شعر** بینی و بینک انی تزاحمنی فارفع بجودک انی من البین

این تجلی درخواست کرد و اما صفات فعلی چون رازقی و خالقی و احیا و اماتت که اگر بصفت رازقی
متجلی شود با او خطاب کند که وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و اگر بصفت
خالقی متجلی شود گوید واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و اگر
بصفت احیا متجلی شود گوید خذ اربعة من الطیر فصرهن الی قوله ثم ادعهن یأتینک
سعیا و اگر بصفت اماتت متجلی شود آنکس بر که نظر اندازد در خاک هلاک کند چنانکه ابو یزید بسطامی
که یک نظر که بر ابو تراب نخشبی انداخت در حال وفات یافت جلال هم بر دو نوع است صفات ذات
و صفات فعل و تجلی صفات فعل هم برانچه باشد که در اماتت نموده شد اما صفات ذات که
از جبروت بود چون متجلی شود نوری بی نهایت در غایت هیبت بی لون و کیفیت و صورت ظاهر شود
چنانچه صفات انانیت همه و آثار رستنی کند آنشاید که شعور را و نیز با وی باقی نماند و اگر در جام تجلی
ساقی وسقاهم ربهم کمقطره شراب جلال از قوت لایت سالک یادت فرو کند سطوت آن
تجلی ابایت چنان فرو گیرد که شعور بوجود فنا وجود هم نماند و صعقه عبارت ازین حال بود و اگر از صفات
عظمت بود و آن نیز دو نوع شود یکی صفت قدوسی و دوم صفت کبریا و قهاری که بصفت قدوسی متجلی شود
فنا فنا بید آید و تجا نجا روی نماید و بحقیقت نور بروی یهدی الله لنوره من یشاء در رسد و دو مقام
اعتبار از کفر و ایمان برخیزد و رنگ ضلال و هجران نماید و حقیقت فاعلم انه لا اله الا هو بجای
نماید و سلطنت الوهیت فرو گیرد و تشبیه و تعطیل از پیش برخیزد و سر واستغفر لذنبک ای
لذنبک وجودک انجا روشن گردد وجودک ذنب لا یقاس به ذنب و اثر لیغان علی قلبی
وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة یعنی از اطلاعات تبلیغ رسالت

و اشتغال

و اشتغال بالمعاملات البشری چون بر نفس وی میزاد بعینها بر وارد وی شد آن غان حقیقی آن
من استغفار بر وی و بدعا و با نفی وجود بکنم و اگر بصفت کبریا و قهاری بر ولایت سالک متجلی شود
باز آنچه یافته بود گم کند و دهشت و حیرت قایم مقام او بنشیند و علم و معرفت بجهل و نکرت مبدل
شود و این جهل است که ملاء عالمت از آنجا فرمایند و رب زدنی فیک تحیرا برخیزد و اگر بصفت کبریا
و قهاری و عظمت تجلی تمام کند و زیادت عبارت از آن بود که در ظهور آثار تجلی قهاری کل شیء
هالک الا وجهه بر نامیه موجودات کشد و بر سامع وجد سر لمن الملک در دهد و آن هم
بصفت الوهیت محیب خطاب عزت کرده و گوید لله الواحد القهار و چون شمه از اسرار تجلی
شرح داده شد بدانکه فرق میان مشاهده و مکاشفه و تجلی بیش و فرقت اطلاع بر این اشکال و حاصل
مشاهده با تجلی و بی تجلی تواند بخصیص چه اگر تجلی صفات جمال بود با مشاهده باشد و اگر تجلی صفات جلال بود
اما مشاهده و تجلی با مکاشفه تواند بود و خلاصه سخن این انسان است که انسان بحقیقت آینه ذات و صفات
حق است چون آینه صافی گشت بهر صفت که خواهد در وی متجلی شود و در هر صفت که از آینه ظاهر گردد و در
تصرف کرد بدید آید از آن صاحب تجلی بود نه از آینه که چون آینه صافی شود او را نپذیرد انعکاس صفت

فصل یازدهم در بیان وصال بدانکه وصول بحضرت حق نه از قبیل وصول جسم بجسم
یا وصول عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول تعالی عن ذلک علوا کبیرا و نیز وصول بدان
حضرت از طرف بنده صورت نبندد و ملکا ان ازغایت بی نهایت تصرف خدا وندی الوهیت تواند بود
یعنی که چون موسی علیه السلام از خودرنگاه بی رویت گفت رب ارنی انظر الیک فرمود
لن ترانی رسول اصل الله علیه و آله چون بحکم سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد

بود بر براق عروج سوار کرد از قاب قوسین گذرانیده بمقام أو أدنی رسانید و مرهم لباس
محمدی بود بحکم سالکان ما کان محمد ابا احد من رجالکم از سر وجود او برکشیده بصورت رحمت باز
فرستاد و به تشریف خطاب وما ارسلناک الا رحمة للعالمین مشرف گردانید مرکز دایره
قدرت از آستانه بشریت ببدرقه التمنی و حمایت نوازنده وانید سر رقبت حضرت او نهد و کمر ملازمت او
بر میان جان نبندد هر چه مرکز ادراک را یافت و من یطع الرسول فقد اطاع الله پس مرید صاحب ارادت
گردد در نهایت کار و مرجع و منتهی حضرت خواهد بود و در مبدا فطرت عهد الست در طینت و جبلت او نوعی حرارت
ربوبیت تعبیه رفته است و در مجمع جام الست ذوق کام جان رسیده که مستی و مرکزی از سر او بیرون نرود
و زندگی و وجدان و ذوق آن در قصد مرکز خود کند و با این خلعت آب [illegible] الف الانس گیرد و یکدم
ترک آن شرب و مشرب نگوید چنانکه اگر یک قطره در قعر زیر آب دریا در میان گل تعبیه کنند بتدریج از آن
گل جدا می جوید با آن صورت بدریا الفت گیرد و با او آمیزد و ملکه برسد در دریا آید و دریا با مرجعیت او
در زیر قدم خود دارد و اگر قطره دیگر از روغن باید روی [illegible] دست موافقت در گردن او کند
و اگر دولت و صاحبش [illegible] باید به توفیق [illegible] جدا کند و نفس انسانی اگرچه با دم
[illegible] دو پا پای میرد و بهزار [illegible] آمیزد [illegible] آب شهوت
دنیا نشود و اگر دولت شرر آتش تجلی جلال به وجود خود [illegible] دستی و جوهر حقیقی درستی جو
مجازی [illegible] و وصول عبارت از این عبارت است **فصل دوازدهم در حقیقت مرید و مراد**
اهل تصوف لفظ مرید و مراد را به دو معنی اطلاق کنند یکی به معنی مقتدی دوم به معنی محب محبوب اما مراد
بمعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش [illegible] پناه کرده و نقصان [illegible] آتش محبت و کمال

برفروزد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و وجود قرب حق سبحانه و تعالی هر که نسبت اهل ارادت موسوم بود
و جز در حق دو کون مرادی دیگر دارد یا فقط از طلب مراد بار آمد اسم مرادی به وعاریت کما قیل فی
المرید هو الذی مات قلبه عن کل شیء دون غیر الله وحده و یرید قربه و شیاق الیه حتی
یذهب شهوات الدنیا من قلبه لشدة شوقه الی ربه و اما مراد بمعنی مقتدی آنست که قوت ولایت او در
مرتبه تکمیل نقصان رسیده باشد و اختلاف انواع استعدادات طرق ارشاد و ترتیب تربیت [illegible] بدیده و این چنین
شخصی یا سالک مجذوب بود که اول مراحل مفاوز و مهالک صفات نفس را بقدم سلوک در نوشته باشد
و آنگاه بامداد جذبات الهی بمدارج قرب معارج روحی گذشته بعالم کشف یقین رسیده و منتهای وجود
معاینه پیوسته یا مجذوب سالک که اولا بامداد قوت جذبات بساط مقامات را طی کرده باشد و بعالم
کشف عیان رسیده و بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال را صورت
علم باز یافته و چنانکه حکمت بالغه و سنت جاریه در عالم سنت الهی آنست که وجود توالد و تناسل و بقای
نوع صورت نبندد الا بعد از ازدواج متوالدین برابطه شهوت و واسطه فعل و انفعال و تاثیر و تاثر همچنین
در عالم معنی هر حقیقت آدمی که آن [illegible] محض است در وجود نیاید الا بعد از ازدواج مرید و مراد برابطه
محبت و قبول مرید تصرفات مراد را و این را ولادت ثانیه خوانند و چنانکه وجود فرزند بی پدر در قدرت
آن ممکن است بل واقع [illegible] چون عیسی علیه السلام و در حکمت مستبعد همچنین وجود مولود معنوی بی ازدواج مرید
و مراد در قدرت ممکن است [illegible] و بعضی از مجذوبات در حکمت متعذر و اما مرید بمعنی محب سالک مجذوب
و مراد بمعنی محبوب مجذوب سالک چه محب آنست که مکابدت مجاهدتش بر مکاشفت مشاهدت
سابق بود و محبوب آنکه حقیقت کشفش بر صورت اجتهاد سابق بود پس معنی مرید بر این معنی مراد بود

چه اول سیر محبان در اطوار باید که بطریق ترتیب و تدریج بود ما دام مقام ادنی و او ادنی بمقام اعلی رسند
و در مرتبهٔ اولی بثانیه و از ثانیه بثالثه و سیمی همچنین بتدریج ولا ترقی کنند تا بجمله مقامات اعلی الترتیب
سیر و سلوک بپایه آنگاه سلوک ایشان بجذبه مبتدل گردد و سیر ایشان بطیر انجامد و مجاهدت بمشاهدت
پیوندد و مکاشفه بمعاینه رسد و در مقام مجاز از منشور خلافت رشید و خلعت تشریف بخشند و در تصرف
مأذون گردانند چه این مرتبه مقام توسطات میان غیبت و شهادت وجود بند و درین مقام ثبات
وش همن بوده که روی در عالم غیب دارد و روی در عالم شهادت تا بوجه اول از عالم غیب فیض حق
میستاند و بوجه دوم بعالم شهادت میرساند و اما محبوبان چون در بدایت حال بجذبه جذبه راه
بر زند یک جذبه بساط اطوار مقامات طی کنند و حاصل اعمال جمیع محبان در آن یک جذبه بدرج کرده
و فرمود و جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین اشارتست بدین معنی و تقید تعینات
عوام مجاز را بود که هنوز بعالم کثرت رسیده باشند و سیر ایشان در ازالت ظلمات صفات
ظلمات نفوس بود و در هر مقامی ظلمت صفتی بسبب ازیشان رفع شود تا آنگاه که زمین نفوس ایشان
بنور ربوبیت تجلی اشراق یابد و اشرقت الارض بنور ربها و جمال چهره یقین از حجب ظلمات
مکشوف شود و اما محبوبان را نسبت تقدم کشف بر سلوک چون بتجلی انظار وجود و از حجاب باطن فرا
قطع منازل مقامات تقدم سیر واقع باشد نور یقین منور بود و ظلمات صفات نفوس ایشان رفع
منتفی خلاصه جمیع مقامات در ایشان کاین بود و ایشان از همه کس مراد و محبوب مطلق باشند
کاینات علیه افضل الصلوات آمده مقصود آفرینش وجود او بود و مرکائنات و لولاک
لما خلقت الافلاک هیچ مخلوق را از انبیا و اولیا خلعت محبوبیت بخشید الا او را و دونشان

او را چه ترقی از مقام محبوبیت جز بکمال متابعت و صورت نبندد قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطاب از حضرت رسالت در حق موسی ع که مرتبهٔ محبی داشت
محبی بود این آمد که لو کان موسی بن عمران حیا وسعه الا اتباعی عیسی ع این مرتبه خواست
که بمتابعت شریعت خاتم النبیین صورت نمی‌بندد بتحاسن عام بشارت قدوم و قرب یام او میرسانید
و خود را از نواشی بشریت کدورت بشریت مجرد و منقی کرده اید و عزم بالا کرده تا چون بواسطهٔ ظهور
نور محمدی ذرات ذریات آدم در شرق و غرب عالم از کرامت متابعت او بدرجهٔ محبوبی
رسند او نیز بشیب ذیل کمال او کرده در سلک ایشان منخرط گردد والله اعلم بالصواب

فن سیوم از کتاب نفایس الفنون از مقالهٔ سیوم در علم مراصد که آن عبارتست از علوم
و واردها که در و هر فصلی اشارت کرده شود **فصل اول در علم فریضه و علم فضیله**

قال النبی صلی الله علیه و آله طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة علمی که طلب آن بر کافه مکلفان
فریضست علم مبانی اسلامست یعنی ارکان خمسه کلمهٔ شهادتین و صلوة و زکوة و صوم و حج
و این قول شیخ ابو طالب مکی و اکثر قدما مستوفاست و بعضی گفته‌اند آن علم اخلاص است چنانچه
عبادت حق تعالی فریضست اخلاص در عبادت هم فرض است و اخلاص در آن بی علم صورت نبندد
و بعضی دیگر گفته‌اند علم آفات اخلاص است یعنی صفات نفوس که ظهور آن تقرب فاسد اخلاص است
پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس هرچه واجبی موقوف بود بر آن آن نیز هم واجب بود و
بعضی دیگر گفته‌اند علم وقت یعنی دانستن آنکه در هر وقت اشتغال بچه چیز اهم و اولیست از اقوال و افعال
و گروهی دیگر گفته‌اند علم حالت دانستن حالی که میان بنده و حق بود و آنکه بدان مخصوص باشد

و واقف شدن بر زیادت و نقصان آن در هر وقتی چه هر گه که علم خواطر است و تمییز میان آنچه منشأ

افعال خواطر و صلاح و فساد اعمال متعلق بنیت هیچ یک از این اقوال غیر آنچه اول کرده شد

پسندیده نیست چه علم اخلاص و علم وقت و حال و علم خواطر مجموع از فضایل اند نه فریضت چه اگر فریضه

بودی ترک آن هیچ مسلمان را جایز نبودی و معلوم و محقق است که دانستن آن بر کافهٔ مسلمانان امری

محالست از برای آنکه هر فطرتی مستعد این علوم نتواند بود و تکلیف ما لا یطاق محالست صاحب عوارف

گفته فرض علم مامورات و منهیاتست چه هر چه بنده بفعل آن مامور بود یا ترک آن منهی علم آن برو

واجب بود تا عمل بدو مرتب گردد و احکام شرعی از مامورات و منهیات دو قسم بود بعضی چون گذشته

و طاقت دانستن آن دارند واجبست بر همه و علوم فضایل مانند علم اخلاص و علم رجال و علم خواطر و غیر آن

فصل دوم در علم دراست و علم وراثت

بدانکه علم دراست علمیست که آن را بخوانند و بدانند و بشنوند

ز بنده و علم وراثت علمیست که تا اول بموجب علم دراست عمل نکنند آن را ندانند و نیابند و این معنی

مستفاد است از این حدیث که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لا یعلم پس علم دراست مقدمهٔ عمل

و علم وراثت نتیجه و چنانکه علم بی عمل عقیم است عمل بی علم سقیم بود و از دو وادی علم و عمل که منتج علم وراثت

علامت صحت ایمانست و علم بی عمل علامت ضعف آن چه فتور اعمال از قصور ایمان خیزد و مراد از عمل

زهد و تقویست که بنده ظاهر و باطن خود را بسلک تقوی و زهد بندد تا در صور حقایق ایمان متحلی گردد

و مجرد اعمال ظاهر را فایدت این علم کافی نبود الا وقتی که عمل باطن که عبارتست از حقیقت زهد و تقوی

بآن منضم گردد و علما که ایشان ورثهٔ انبیا اند بواسطهٔ تصحیح نسب معنوی که سبب میراث معنویست علم حقایق

ایمان بدیشان رسیده و آن نسب بنوت و نبوتست چه انبیا آبای معنوی اند و علما بمنزلهٔ اولاد

معنوی ایشان و ولادت دو قسمت صوری و معنوی ولادت صوری خروج از اجزاء و اوایل تربیت بفضای

شهادت و فضای عالم غیب بواسطهٔ آبای معنوی و بر این ولادت نسب معنویت ثابت گردد و میراث

معنوی از علوم و احوال آخرت بسبب این دو شود و این ولادتست که عیسی علیه السلام از آن خبر داده که

لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و همچنانکه ولادت صوری و ظاهر است بوجود نطفه و استقرار

آن در رحم و تسویهٔ اعضا و نفخ روح در آن ولادت معنوی صوری و ظاهرست بوجود کلمهٔ ایمان و استقرار

آن در دل و تسویهٔ حقایق ایمان از توبه و زهد و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و تفویض

و تسلیم و فنا و بقا و علم الیقین و حق الیقین و نفخ روح توحید در صورت سواد ایمانی پس خروج از عالم

ملک و شهادت و ولوج در عالم ملکوت و غیب جز بواسطهٔ ایمان بغیب صورت نبندد زیرا که با طلوع

نور ایمان انجمن منور شد و باستقرار استیلای انوار غیب تعلق گرفت و از التفات احوال

آن عالم نفس هم غیب و شهادت گشت شهادت غیب از جهت آنکه دل او پیوسته حاضر عالم غیب بود

پس دل بواسطهٔ ایمان در غیب متوطن بود و بدن در عالم شهادت چون شهادت بواسطهٔ ایمان غیب گشت

سبب ولادت معنویست اولا وجود انبیاست علیهم السلام و ثانیا وجود اولیا که نسبت ابوتشان بانبیا

مر ثبوتشان را ثابت شد و از این نسبت میراث علوم ایمان حاصل هر که کلی از دنیا و اعراض آن اعراض کند

و متوجه آخرت گردد و علامت آنست که هنوز حقیقت ایمان در دل او فرو نیامده است و اسلام

ایمان از ایمان محجوبست ایمان اسلام را بجای روح و علوم اسلامی که آن علوم دراست اند

مقدمات اعمال اند و علوم ایمانی که آن علوم وراثت اند علما ربانی و متصوفه را بنسبت معنوی

از حضرت نبوت و ولایت بمیراث رسیده و لباب خلاصهٔ آن

فصل سیوم در علم قیام

علم قیام پس مقصود از آن است که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهره و باطنه حق را بر خود مطلع بیند
و در کل اقوال و احوال و افعال او را رقیب خود داند و این اصطلاح مستنبط از معنی این آیت که أَفَمَنْ
هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ و نشان این علم آن است که بنده دایما ظاهر و باطن خود را بحلیت آداب
موافقت احکام الهی آراسته دارد و از کسوت مخالفت آن منخلع کرده اند بر مثال بنده که او را استیلای
نافذ الامر صاحب هیبتی بکاری مخصوص امر کند و از چیزی نهی فرماید و خود بایستد و مراقبه احوال او کند و بنده بر
مراقبه و قیام او مطلع باشد هر آینه در محافظت مراعات نظر سید و موافقت حکم او هر چه تواند از دقایق
احتیاط و حضور و تعظیم برساند و البته نخواهد که او را در حیز مخالفت بیند الا در صورت موافقت
و این علم عزیز است و نهایت نافع هر که آن را شعار باطن خود سازد و از جمله مقامات شریفه و احوال
سنیه محظوظ گردد و سهل بن عبد الله تستری رحمة الله علیه مریدان را بیشتر برین علم وصیت کردی
و گفتی از چهار چیز خالی مباشید یکی علم قیام که حق را در همه احوال بر خود شاهد و مطلع بینید دوم
ملازمت عبودیت که پیوسته خود را در مواقف عبودیت موقوف دارید سیوم دوام استعانت
از حضرت عزت بر توفیق این دو معنی چهارم استمرار صبر برین سه چیز تا بوقت ممات چه خیر دنیا
و آخرت و سعادت سر و علانیت درین چهار چیز مندرج است و نیز گفته است که علم قیام ذکر دلی است
در وقت حرکات جوارح و عزایم قلوب هم مر قیام و شهود حق را بر خود تا آن حرکت و عزیمت
بر وفق مأمور بود و بر خلاف منهی و این ذکر را ذکر [illegible] خوانده است و ذکر [illegible] باز از ذکر فضیلت
و هم سخن او است که دی مرده است و فردا نزاده و امروز در نزع هر که بذکر ماضی و مستقبل مشغول است
در هلاکت و نجات و سلامت در اشتغال بفریضه وقت که آن علم قیام است فصل چهارم

در علم حال از جمله علوم خاصه متصوفه یکی علم حال است یعنی دوام ملاحظه دل و مطالعه سر مر صورت
آن حال را که میان بنده و خدا و نزد اوست و وقوف بر کمیت و کیفیت آن در جمیع اوقات تا بواسطه زیادت
و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن معیار صدق حال بحسب هر وقت بر اعات حقوق و محافظت آداب
آن قیام می نماید زیرا که هر حالی را از نفس خود او هیئتی بحسب هر وقت ادبی باعتبار هر مقامی او را
مثلا حال رضا را از نفس خود او هیئتی و آن طمانینت نفس است در تحت مصادمات احکام الهی و
بحسب وقتی که زیادت کرده ادبی و آن ادای شکر است تا طریق مزید حال ضامنه گردد
و دلی نفس در مطاوی آن کمین سازد و افتقار را بصفت استغنا و طغیان بدل کند و عجب ظاهر نشود و بحسب وقتی که
نقصان پذیرد یا موقوف گردد ادبی دیگر و آن استغاثت و استعانت بحضرت فتاح است در ترقیه
و مزید کشاید و نفس را از حرکت نگاه دارد و در باطن بنده از جهت طلب مزید غرقی شوق انگیزد
و شوق حزن آمیز پدید آرد و همچنین زیادت حال رضا را در مقام موافقت احکام حکمی او ادبی دیگر است
و آن رضا و سرور برضاست و در مقام مخالفت حکمی او ادبی دیگر و آن انکار و حزن بر وجود رضاست
و نقصان آن از او هر یکی ازین دو مقام بر عکس زیادت او دیگر است پس هر که پیوسته ملاحظه صورت
حال خود بود میان او و خدا و ... و آداب آن بحسب هر وقتی و مقامی محافظت نماید بمبلغ کمال
مقام حال رسد و هر که از آن غافل بود از انقطاع طریق مامون نباشد و این شغلی که اکثر اوقات
مر دران صرف کرده شود حق آن گزارده نیاید فصل پنجم در علم خواطر بدانکه دانستن
خواطر و تمییز و تفصیل آن از خواص علوم است و مراد از خاطر واردیست که بر دل گذر کند و صورت
خطابی یا ترغیبی یا طلبی دارد و از خاطر عام تر است چه هر خاطری وارد بود اما هر واردی خاطر نباشد

مزج سرور و قبض و بسط و اکثر متصوفه بر آنند که انواع خواطر چهار است حقانی نفسانی و ملکی و شیطانی
اما خاطر حقانی علمیست که حق سبحانه و تعالی از بطنان غیب بی واسطه در دل اهل قرب و حضور قذف
کند چنانکه فرموده قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب خاطر ملکی آنست که بر خیرات و طاعات
ترغیب کند و از منکرات و مکاره تحذیر نماید و بر ارتکاب مخالفات و تقاعد و تکاسل از موافقات ملامت کند
و خاطر نفسانی آنکه بر تقاضای حظوظ عاجله و اظهار دعاوی باطله مقصود بود و خاطر شیطانی آنکه
بر منکرات و مناهی دعوت کند زیرا که شیطان در مبدأ معصیت فرماید و اگر بیند که بر مخالفت اغوا
و اضلال متصور نمی‌شود در تقیید نیت صلوة و تخفیف لباس و اسراف در استعمال آب وضو
و امثال آن وسوسه کند و فرق در میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حق سبحانه و تعالی را
هیچ خاطر دیگر معارض نشود چه با ظهور سلطنت او جمله اجزای وجود منقاد و مستسلم شوند
و سایر خواطر مضمحل و متلاشی گردد و با وجود خاطر ملکی معارضه خاطر نفسانی ممکنست و فرق میان
خاطر نفسانی و شیطانی آنست که خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع نشود و بر تقاضای مطلوب خود
الحاح نماید تا بمراد رسد اگرچه سالها بر آن بگذرد مگر توفیق الهی رفیق گردد و بیخ آن مطلب بر
کند و خاطر شیطانی بنور ذکر منقطع شود و هیچ یک از خاطر حقانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در
حال فنا و این معنی بیش از لمحه دست ندهد و دیگر باره چون از سر حد فنا در مبین شهود باسم وجود رجوع
افتد مرسله معاودت کند و شیخ مجد الدین بغدادی رحمة الله علیه خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ
هم اثبات کرده است و بعضی دیگر خاطر عقل و بعضی خاطر یقین و بحقیقت این خواطر چهارگانه در تحت خواطر
مذکوره مندرج‌اند چه خاطر روح و قلب در تحت خاطر ملک‌اند و خاطر عقل اگر بمدد روح و قلب بود داخل

قبیل خاطر ملک باشد و اگر بمدد نفس و شیطان از قبیل خاطر شیطانی و اما خاطر شیخ و مراد از آن همتی
بود که از مدد همت شیخ بدل مرید طالب پیوندد مشتمل بر کشف معضلی و حل مشکلی که مرید در استکشاف
آن از ضمیر شیخ استمداد کند و فی الحال مکشوف و مبین گردد و در تحت خاطر حقانی داخل شود چه در
شیخ بنابر دریچه گشوده بر عالم غیب که از و هر لحظه امداد و فیض حق بدل مرید میرسد و خاطر
یقین که آن از رؤیتست از معارضات شکوک مجرد هم در تحت خاطر حقانی داخل است تمییز خواطر
چنانکه باید دست ندهد الا کسی را که تخت آینه دل را از زنگ هوا و طبع بصیقل تقوی جلا داده باشد و صور حقایق
خواطر کماهی در آن مکشوف گردد و هر که در زهد و تقوی بدین درجه نرسد و خواهد که میان خواطر تمییز کند
طریقش آنست که اول خاطر را بمیزان شرع بسنجد اگر از قبیل فرایض و فضایل بود آن را امضا کند
و اگر محرم یا مکروه بود نفی کند و اگر از جمله مباحات بود هر طرف که بمخالفت نفس نزدیکتر باشد امضا
نماید چه غالب آنست که نفس را میل بچیزی کمتر و دون بود و مطالبات نفس بعضی حقوق باشد و بعضی حظوظ حقوق
ضروراتست که قوام بدن و بقای حیوة بدان مربوط و مشروطست و حظوظ هرچه بدان زیادت بود پس تمییز
حقوق از حظوظ لازم قضیه حال آمد تا حقوق را امضا میکند و حظوظ را نفی و ارباب بدایات را
وقوف بر حد ضروراتست حقوق لازم است تا مشتبهی احکام گردد که طریق سعت بکلی نبندد و از مضیق ضرورات
بفضاء مسامحت راه دهند و آنگاه او را رسد که خواطر حظوظ را امضا کند **فصل ششم**
در علم ضرورت علم ضرورت باصطلاح متصوفه عبارتست از ادراک حد ما لا بد نفس در حرکات
و سکنات و اقوال و افعال و معرفت زمان حبس نفس برین مقام و آنکه مرتبه آدمی را از آن چاره
نیست ضرورتست و او را بحسب روح و قلب ضرورتیست بحسب نفس و قالب هم در حیّز

اما ضرورت روح و قلب شهود و حق سبحانه و تعالی مشاهده صفات و افعال اوست که بقا و وجود
و قوام هر دو بدان متعلق است چنانکه ضرورت نفس تناول اکل و شرب که سبب قوام انسانست
و سهل بن عبد الله رحمة الله علیه نظر بضرورت روح و قلب فرموده القوت هو الله و خطاب
قوت با موسی علیه السلم که انا بدلك اللازم فالزم بدلك اشارت بدین ضرورتست و ما لابد نفس
آنست که نفس را از ان منع نشاید کرد چه حق او آن بود و منع حقوق النفس نامرضی است پس
حق نفس در مأکل و مشارب استراحت و منام آن قدر است که بامساک روح و حفظ عقل و منع
کلالت حواس کرده شود و این قدر ضرورت لابد است و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان عبادات
و هر چه از ین حد بگذرد در جمله حظ نفس است و وقوف بر قدر ضرورت عزیمتست و تجاوز از ان بشطر
علم رخصت ارباب عزایم خواص نفوس متنانند و ارباب رخص عوام انسانی استقامت نفس از اوشان
طبیعت صورت نه بندد الا بوقوف بر قدر ضرورت و داشتن قدر ضرورت در همه چیز با علی مفروضات
و نفس را بر آن معود داشتن مشکل و هر که نفس را در یک چیز بر قدر ضرورت نماید اثر آن در دیگر چیزها
سرایت کند خصوصا در طعام چه منبع همه شهوتها طعام است که هر گاه که نفس را بر قدر ضرورت قضا
نماید و توقف او در دیگر چیزها بر قدر ضرورت آسان بود و نفس را اشتغال در تنقیب سبزه و فروع
بسیار منشعب شده و منبع همه شهوتها طعام و همه نازکی نماد این شجره و فروع او از طعام است
اثر احوال طعام از حل حرمت کراهت و ضرورت زیاده در جمیع اقوال و افعال بنده ظاهر شود
مثلا اگر لقمه زیادت بخورد از و سخن زیادت و حرکت زیادت صادر شود و اگر لقمه مکروه خورد
بود اثر آن کراهت و حرمت در اقوال و افعال او بدید آید و اگر لقمه حلال طیب تناول کند از او

برکات

برکات کلمات طیبه ضرورت صادر شود و این جمله بکمال است مظهره و محافظت آن در رزق که نفس جلی
معتبر و اعمال آن حضرات و حقالات نفس هم تنها بر حد ضرورت وقوف نماید و بتبدیل اخلاق حسنه متیسر نشود
چه هر گاه که مدتی بر حد ضرورت باشند و بر آن ثبات و مصابرت نمایند از حرارت آتش ضرورت
اخلاط اخلاق ردیه او در وزن باطن بدو از آن آلایش طبیعت تزکی مستغنی شود و سیئات و نجابت
مبدل گردد و کدورات از تن صفاء و کثافت بلطافت عادت بعبادت و شهوت بمحبت و غضب بغیرت و بخل
بوفا و کبر بعزت و مهنت بتواضع و امساک بصرف نسیان بحفظ و اسراف بایثار و نخوت بتهمت و علی هذا
جمله اوصاف و تبدیل پدید آید و در زمره ابدال داخل **فصل هفتم در علم سعت** هر گاه که اخلاق
نفس متبدل شود و از طبیعت مسلمان گردد و بجای متابعت هوا در موافقت خدا آید بعضی از
حظوظ او حقوق گردد و پس آنگاه او را از مضیق ضرورت بفضای سعت راه دهند و متصوفه این منزل را
مقام سعت خوانند و جنید رحمة الله علیه درین مقام بود که گفت انا الان احتاج الی النکاح کما انا
احتاج الی الطعام یعنی آنچه در بدایت حظ نفس بود اکنون حق او گشت و آنانکه بتبلیغ مشایخ را
در نهایات بوده است اشارت بوصول بدین مقام است علی سعت علی مفروضات و مقام و مقام
غرض هر کسی را درین مقام قدم کامی توانند بود و چندین هزار رونده را تصور این مقام میسر نشود
قدم تغزیده و با زوال تجلیات و اوائل طبیعت منغمر شده و صورت این التباس ایشان پوشیده و طریق
ارادت اجتهاد و از ایشان منقطع شده و سبیل تقهقری و واسطه الحافره تقدیم اول بازآمده
نعوذ بالله من الحور بعد الکور و تحت این حال در بدایت مقام فنا ارادت ترک اختیار بود و
در مقام بقا حق بعد از فنا وجود خود را در مقام فنا ارادت که سالک از دواعی و تشخص تخلع شود

از حجب بار خود منسلخ کرده و محکوم وقت باشد و اما در مقام بقا که بحق از بهر آنکه با امهای احوال از حضرت
اوبوده و او از تحت تصرف احوال بیرون رفته نه مقید آنکه بوده نه مقید ترک که او شاد و اول حظوظ کند و بیت رفق
و با لطف نفس خود چه بعد از آنکه در تحت احجار مجاهدات و ریاضات رام شده باشد و در قبضه تصرف و احکام
الهی منقاد و مستسلم گشته و بار بمنزل برده بی آنکه در صفا و وقت او اثر کدورت آن نماید و گاه بحظوظ مفرورات
اکتفا نماید بر نسبت اقتدار و تقلل از دنیا و را وسعت طریق مخوف و بر آفت و سلامت در طریق مفرود تر نشیب
که هر چه موافق هوای نفس بود دور و علما بسیار افتد و در مخالفت او غلط کمتر افتد **فصل هشتم در**
علم یقین که آن عبارتست از ظهور نور حقیقت در حال کشف استار بشریت بشهادت وجد و ذوق
نه بدلالت عقل و نقل و مادام که این نور از وراء حجاب نماید آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب
مکشوف گردد آنرا نور یقین خوانند و در حقیقت یکی نور بیش نیست همان نور ایمان حقیقی که مباشر دل
گردد بی حجاب بشریت نور یقین بود و تا بجا وجود باشد پیوسته از زمین بشریت منتهی صفت بشری
متصاعد می شود و طلعت آفتاب حقیقت را می پوشاند و گاه متفرع و متمنع میگردد و بطریق وجد دل
از لمعات آن نور ذوقی می یابد پس نور ایمان ثابت باشد و نور یقین گاه گاه لامع شود چنانکه در خبر
آمده است که الایمان ثابت والیقین خطرات فیقین را سه درجه است اول علم الیقین و مثالش
چنانست که کسی استدلال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت بر وجود آفتاب بی گمان بود دوم
عین الیقین و مثالش آنست که شعاع مشاهده جرم آفتاب بر وجود او بی گمان بود سیم حق الیقین و مثالش
آنست که کسی تلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب بر وجود او بیگمان بود پس در علم الیقین معلوم محقق
و مبین شود و در عین الیقین مشاهده و معاینه در حق الیقین رسم دوئی از شاهد و مشاهد

برخیزد

برخیزد و مشاهده و دیده شود و دیده بیننده و در حقیقتی در حال بقا از ترکیب ظلمانی وجود و اصلاح را جزو یک سبیل
تا ذرات اتفاق تخفیف ندهد برقی که گاه گاه در لمعان آید و در حال سلطنتی گردد و چه اگر ساعتی باقی بودی ممکن که
و ترکیب انحلال پذیرد و رسم وجود برخیزد ولی مع الله وقت عبارت از آن دست پس ایمان
اصل یقین بود و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین فروع او و بعضی از بعضی خبر داده آنچه در حدیث آمده
که الایمان یقین کله اشارتست بدین معنی پس آنچه بطریق استدلال عقلی معلوم کرده از پیشتر علم الیقین
دور بود و چه قلعت سنگ بچراغ گاهواره مرتفع شود که بطلوع آفتاب حقیقت اذا طلع الصباح
استغنی عن المصباح والله الموفق **فصل نهم در علم غیب و لدنی** هر علمی که معلوم او نزد عالم
که آن حاضر باشد آنرا علم شهادت خوانند و هر آنچه معلوم او نزد که آن حاضر نباشد که از حسن تنزل او
باشد تا مر بعید که از بشد یا خود که این شود و از وغایب و آنرا علم غیب خوانند و آن معلوم که در مستقبل
یا جلی بود و یا خفی بچیزی از شاهدات که ادراک و بابسیار و در وهله اول حاصل شود چو حرارت بر آتش
و غیر آن و از غایبات که اسباب و ظاهر بود هم چو علم به ثوا و اختلاف اوقات در فصول و امثال آن و خفی از
شاهدات آنست که ادراک او موقوف بود بر سلوک بچو معرفت حقایق اعیان موجودات و تحقیق احوال و احکام آن
و از غایبات آنکه اسباب و ظاهر نباشد چو انقلاب دول و مدت عمار و تعیین آجال و غیر آن علم محیط بر تمام
تحقیقات حضرت تعالی و تقدس کما وصف بذاته فی محکم خطابه حیث قال عالم الغیب والشهادة
العزیز الحکیم وقال فی موضع اخر وما یعلم جنود ربک الا هو و حصول معنی از آن مر بشر را
علم لدنی خوانند قال الله تعالی وعلمناه من لدنا علما و آن بحسب وجه تواند بود اول بوحی
و آن مخصوص انبیاست بواسطه چنانکه حق تعالی فرمود نزل به الروح الامین علی قلبک و کلام

همانا ازین قبیل است که جبریل علیه السلم واسطه آن آمد بنابر آنکه آنحضرت را با قرب بی حد نسبت نیست ببی مجانست
مکالمت نبود پس حکمت ربانی جبریل را علیه السلم که روی در عالم قدرت دارد و روی در عالم حکمت واسطه
ساخت تا مجانست بود و مکالمت صورت بندد و ازین سبب جبریل هر گاه که آمدی بصورت بشر
آمدی و مثال این در صورت چنانست که کسی خواهد تا طوطی را تعلیم دهد آیینه را در برابر طوطی نصب کند
و از پس آن پنهان طوطی سخن گوید طوطی چون شکل خود در آیینه متصور بیند و آواز می‌شنود
پندارد که از صورت طوطی می‌شنود و بدان واسطه تعلیم کلام کند دوم مناجات که آن وحی
بی واسطه است قال الله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی و انبیا را اگرچه بالاتر از مقام
ولایت مراد اولیا را نیز تواند بود و سبب آنست که انبیا را بواسطه التفات بارشاد و تسویه
انتظام امور ایشان توجه تام بحضرت رب الارباب و قطع کلی از اشتغال اسباب صورت
نبندد که گاه از مناجات حضور باز مانند و در تدبیر امور بوسایل و وسایط محتاج شوند و
لازم نیاید که مقام ولایت بالاتر از مقام نبوت بود و مناجات مر اولیا را بواسطه متابعت
انبیا را حاصل شود و انبیا را وحی مناجات بی متابعت بکری غیر مرئی ولی بود اما مر ولی نبی را
سیم الهام و آن عبارت است از ثبت که حق تعالی از عالم غیب در دلهای انبیا و اولیا قذف کند
قال کاتب حجابه قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب آنرا خاطر جاری خوانند چنانکه یاد کرده
شد و این حالت هم در خواب هم در بیداری صورت بندد و رؤیای صادقه عبارت از آنست چهارم
فراست و آن علمی بود که از قراین احوال ظاهر و باطن مکشوف گردد و تحقیق آن در علم فراست یاد کرده
شود ان شاء الله تعالی و فرق میان فراست و الهام آنست که در فراست کشف امور غیبی بواسطه

تفرس

تفرس آثار بود و در الهام بی واسطه آن پنجم جذب بنابر آنکه چون عنایت ازل تقاضا کند جذبه
بنده را از خودبینی و خودپرستی‌ها برهاند و عموم تعلقات جمیع تعلقات تا ساحت ازل او بیرون برد و
حواس ظاهر و باطن او را مستغرق مشاهده جمال و ملاحظه جلال لایزالی گرداند و زبان او بعنوان نام
قضا و قدر و میزان نقد خیر و شر گرداند پس هر خبری که دهد چنان واقع شود ششم ریاضت
بواسطه آنکه بنده چون بتصفیه ظاهر و باطن و تقلیل طعام و شرب ترک کدورات لذات و فضول
و تسخیر قوی مخالفت مالوف را از کدورت بشریت و ظلمت طبیعت باز رهاند و بمداومت ریاضت
مبالغت در مجاهدات از ظاهر بخفی و خفی اخفی که بحقیقت اظهر و اجلی است ترقی کند و در سلک تجردات
منخرط گردد و اخبار و اسرار جهان بر وی عیان شود و ظهر حسابات نفاق متبدل گردد و قومی از
ارباب نظر گویند نفس مرتحیه بکمالات شود و در علوم و قوات انتقال کند از رای صایب و فکر
ثاقب بحسب تجربه و اختبار وقایع روزگار و استقرا و اعتبار حوادث لیل و نهار از مکونات
اسرار و تجربیات آثار او و از اخبار توان بود چنانکه اکثر آن مطابق و موافق افتد و از دلایل نجوم
و الهام اصل همین معنی صورت نبندد و چنانکه هر یکی از آن در موضع خود اشارت کرده شود انشاء الله
و آنچه گویند در عالم غیب هیچ کس را غیر حق تعالی اطلاع ممکن نیست آن مخصوص بحضرت فردیت کاری تعالی
و تقدس چنانکه فرمود وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و قوله تعالی ان الله عنده
علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس بای ارض تموت
مطلقا سخن ایشان مسلم نیست چه شاید دیگری را بواسطه او اطلاع افتد و آیه اول
برآنکه مفاتح غیب جز خدای تعالی نداند اما هر چون از سبب اول ... شود تبرانه انکم

بتوسط اسباب در عالم کون و فساد بظهور میپیوندد و ملائکه و روحانیات را که بحقیقت جلوه آینده
پیشتر معلوم کرده و همچنین کسانی را که بدیشان متاثر باشند بمفاتیح غیب و دیگری ندانند مطلع
غیب آیت دوم دلیلست بر آنکه علم باین پنج امر مخصوص است بذات او نه آنکه نشاید دیگری را بتعلیم او
بواسطه یا بی واسطه حاصل شود **فصل دوم در علم موازنه** و این علم از غوامض علوم باطنیست
و قواعد او بی پایان چون علوم ازدوقی و کشف مستفادست نه از درس و تعلم ایشان پیوسته اشارات
بان کنند و بزیادت شرح و بسط آن مبالغت ننمایند اما این صنف شمه از آن بر طریق ایما
کند اشارت میشود **اول** موازنه میان عالم صغیر و عالم کبیر بدانکه ارباب حقیقت و سالکان طریقت
بنابر آنکه هرچه در عالم ملک و ملکوتست ایزد تعالی بقدرت کامله خود انموذج در بدن انسان بودیعت
نهاده آن را عالم صغیر خوانند و تمامت ملک و ملکوت را عالم کبیر پس عالم را سر و تنیست آن نفست
افلاک بمنزله بدن و عناصر اربعه اخلاط او و فصول نفوس او و اشیا اماره و در روح لوامه و صنف ملهمه
و در حقیقت مطمئنه کواکب سیاره و ثوابت بمنزله حواس ظاهره و باطنه اقالیم سبعه اعضا کوهها عظام او انهار
و عروق او و اشجار موهای او و ربع مسکون از زمین مکشوف محل فیض او و عقول کلی لطیفه روحانی
عقل کلی لطیفه قلبی او و نفس کلی لطیفه نفسی او و هیولی و نوری لطیفه سری او و ذات لطیفه روحی و قلم لطیفه خفی
لطیفه حقی او و فیض فایض از حق کلیات او و عالم شهادت ظاهر بدن او که بحواس ظاهره دریابند و عالم
غیب باطن او که آن را به بصیرت دریابند موالید حروف تهجی اجسام و کلمات او انسان که تمام
ترکیبست کلام کامل او و اگر عالم صغیر را موازنه با عالم کبیر کنند بعکس ترتیب باید کرد **دوم** موازنه
میان شریعت و حقیقت بدانکه ایزد تعالی چون بدن آدمی را از عناصر آفریده چهار جبلی و ثقالت و کسل و ملالت

کرخاصیت

که خاصیت آبست و سرعت تغیرات و تفرق و انفعالات که خاصیت هواست و کبر و لیس و عجب و تفوق
که خاصیت آتش است متصف آمد و بسبب بادی صفتها و خاصیتهای نباتی و حیوانی که در نهاد او اطوار
و حالات مختلف **وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا** طاری شده و میل و بسبب حرص و تهتک شهوت و طلب لذات
و اکل و شرب و مجامعت زیادت از ضرورت حاجت پیدا گشته و باز آن میل بسبب تسلط نفس بر سلطنت
عقل معاش که محکوم همت بصورت حب مال و جاه و زن و فرزند و خان و مان و اعضا و اعوان و متاع و عقار
و امثال آن ظاهر شده و همت بخل و حسد و بغض و حقد در نفس از آن پدید آید و چون حصول غرض نفس و محبوبات او
از لذات و شهوت و جمع مال و توابع آن جز بواسطه اسباب ظاهر ممکن نبود لاجرم چشمش بر اسباب گماشته و بر آن
متوقف ماند لازم آمد و از اینجا شرک پنهان پیدا گشت پس کمال رحمت و عنایت بی غایت **اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ**
اقتضاء آن میکند که بواسطه دعوت انبیاء و رسل نمود بدایت توحید جاذبه از زندان طبیعت برآورده و بسبب
ارشاد و تربیت ایشان از شرک پیدا و پنهان و متابعت شیطان بکلمه اسلام که واسطه ایمان است
مستخلص کرده اند و تا اثر آن جمیع اجزای این حقیقت رساند نماز را که جامع عبادات است بر جمیع اعضا
او از جهت کمال جمعیت بحکم **وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ** فرض ساخته تا بجمع صورتها که در وقت انقیاد کلی بندگی
بجا داشته از قعود که صورت نباتست و از رکوع که هیات حیوانست و قیام نموده اثر آن جبلی
و ثقالت و کسل و ملالت خاکی و ذلت نسیان آبی و سرعت تغیرات هوایی و کبر و تفوق ناری آتشی
نفی کند و از سر حضور و آگاهی بحضرت الهی توجه نماید و سورت شهوت تحت شده اکل و شرب
و غیر آن [illegible] زیرا که بسبب بناء میل نفسی بجز غرض از آن [illegible] و پنداشت [illegible] روزه بحکم
كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ از او دور کرد تا از آن ارتیاض توجه بر یاضت و تسکین هیجان نفس و میل عالم بالا

و تشبه بجلادار اعلی کند و از دواب أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ بیرون آید و حب جاه و مال
و اولاد و ازواج و سایر شبهات را بادای زکوة که سبب نقای حیات و موجب استقرار ثبات است
تو و پیداست از دل و بیرون کرد تا تعلق و تجاذب مال و منال و باضافه وادعای املاک که اسباب ...
و شرکاء و فرزندان که موجبات حقد و حسد و تعقیب عداوت اند مشتغل کرد بادای مناسک حج که شرط
صرف اموال در ارتکاب اخطار و اموال و ترک اعیان و آمال صورت بندد بحکم وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ
حِجُّ الْبَيْتِ لازم فرمود تا چنانکه رعیت از برای قضاء حاجات در سلاطین ملوک مجازی جمع کنند
بنده نیز روی بدان امن خانه که مقصد سالکان و قبلهٔ توجهات و کعبهٔ حاجات نهد و چنانکه مجردان
عالم علوی زان دم که قدم در روضهٔ حدوث نهاده اند در قسم وجود مرقوم و موسوم گشته اند
که از انوار جمال حق بر شیاب سپیده و در بحر زلال اتصال حضرت کمال او مستغرق گشته
حیران و واله يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ او نیز بتشبه آنها از علایق تجرد نموده و از
عوایق انقطاع و تفرد کزیده و از خود و اشتغال خود اعراض کرده حیران و بیخبر بر سود و
جهت استغفار رضاء حضرت کبریا بر پای تا مگر بعضی از حجابات ظلمات و انوار مقامات که در اوقات
مقامات شبانه روز از شهر حج زاد و تقوی رفیق صدق و تحقیق عزم صحیح شاهراه شریعت بادیه
مجاهده و عقبات مخالفات نفس قطع کند و در جواب منادی ندای وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ لبیک
گویان از مواقیت معنیه بواقیت تشریقات را معاینه دیده احرام حریم بارگاه جبروت و حرم
مالک ملک و ملکوت گرفته اند از سر تعلقات مال و جاه و تکلفات رعونت و پادشاهی برخاسته
و نفاس و نیاز ابلاس عقبی متبدل کرده و از حدوث حدث و خبث عصیان غسل بر آورده کفن

دوش و از فرط محبت در جوش تا بجمال کعبه مشرف کردد و چنانکه بظاهر کرد ارکان تواضع صفت بیت را
طواف کند باطن نیز جهت تحقق حیوتی که مرگ بر آن مؤثر نگردد و علمی که جهل از آن بگریزد و ارادتی که فتور
بدان نرسد و قدرتی که عجز در آن بکار نباشد و امری که رد و خلاف از آن دور باشد و وجودی که بخل
محیل نشود و علایی که ظلم بدو راه نیابد طواف نماید و بسبع صفات ترجمان زنگ صفات جان کرده از
صفات سبعه اند اول طهارت از انجاس طبیعت دوم پارسائی از خبث خیریت دوم عفت از شهوت الا بحسب
حکم شریعت سیوم شجاعت بر اقدام محاربت نفس شیطان چهارم سخاوت بهر چه میسر شود از
اندک و بسیار پنجم حلم از جهل مردان و نادانان ششم صبر بر شدائد هفتم شکر بر عواید و فواید
و صفت طبیعت جمله برخلاف اینهاست و سعی در تبدیل آنها لازم و چون ظاهر با جمیع حاجیان
بعرفات حاضر شده باشد در باطن بمقام عرفان در زمره کروبیان متحرک کردد و چون بظاهر
در مزدلفه توقف کند باطن در مقام زلفت الفت واقف شود و سنگ مقامات که از مزدلفه بر
دارد بر سر یکی حجاب از حجب مقامات که گفته اند هفتاد هزار حجاب نورانی اند و هفتاد ظلمانی
و کشف کند و چون بقربان ظاهر قیام نماید باطن نفس اماره را ذبح کند و چون ظاهر موی سر سترد
در باطن اگر سر موی از حب جاه مانده باشد که مشوقات محصول مقام شفاعت مراد و از آنچه گفته اند
آخر ما یخرج من صدور الصدیقین حب الجاه این جاه حب الجاه عند الخلق چه وصول او
بمقام محبت بر ترک جاه عند الخلق موقوفست در سرادق مانده باشد او را از سر خود بیرون کند تیم
حج ادای همچنین نکتها را روزی کرد انشا الله وجوده و کرمه و لطفه فن چهارم از مقالهٔ سیوم از
قسم اول از کتاب نفایس الفنون احوال حروف و تغیرات و دلالات آن بر آنکه مشهور

علم حروف که آن عبارتست از معرفت حروف مطلوب از کشف اسرار و آنست که شرف
کتاب خدا و آنچه در وی موضوع است از دقایق تجلیات لطایف الهامیات معلوم کند قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم ان القرآن ظهرا و بطنا ولکل حرف حدا و مطلعا
نقلست که یکی از حسین بن علی علیهما السلام پرسید کهیعص چیست حسین علی علیه السلام فرمود که
لو فسرت لك لمشیت علی الماء و از ابو ذر روایتست که گفت مرا از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم
که پیغمبر مرسل کدام است فرمود آنکه حق تعالی کتاب بر وی فرستاده باشد گفتم یا رسول الله
علیه السلام چه کتاب نازل شد فرمود که کتاب معجم پرسیدم کتاب معجم کدام است فرمود که
اب ت ث ج تا آخر او علما این نسبت با معانی کلام ربانی سه گروه اند اول آنکه تفسیر آن کنند
دوم آنها که تاویل کنند سیوم آنها که بفهم رسند و اینها از همه بالاترند تفسیر بر شریعت حاصل شود و
تاویل با طریقت و فهم بوصول مبدا و غایت آنکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود سائلوا العلماء و خالطوا
الحکماء و جالسوا الکبراء اشارتست به تعلیق علما این نسبت با خطوط و مطالب چهار گروه اند عالم خلق الله
و عالم خلق من الله العلم و المعرفت و عالم خلط السیر الی الآخرة فالاول مع الله
بالله و الثانی یدعوا الی الله بعلم الله و الثالث یدعوا الی الآخرة و الرابع یدعوا
الی علم الآخرة و اهل فهم آنکسانند که هر چه تعلق حق تعالی از اسرار و انوار و رموز در بواطن آیات
کلام خود درج فرموده بر ایشان مکشوف است نه تصریح باسرار آن کنند مگر بهر کسی که با فهم
و نور هدایت و ادراک مستفید گشته و برایت موصوف شده باشد تا سبب فتنه و ضلالت
کسی نگردد و نقلست که عبد الله عباس رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه و آله پرسید آنحضرت

بکل

بکل ما سمع رسول فرمود نعم الا ان یحدث بحدیث لا یبلغ عقول القوم ذلك
ذلك الحدیث فیکون علی بعضهم فتنة و من کلام بعض العرفاء الاسری و لا تدرك
الا بتوفیق الله و لا یثبت عند سماعها الا خواص اصفیاء الله لان الحجب اسرار انطمست
انوار للصادرین شموس عجایب المکونات فاندرست معالم المعارف العلویات فاذا ابصروا
الحقایق فکانما ینادون من مکان بعید او من وراء حجاب حدید و قال سید العابدین
علی بن الحسین علیهما السلام انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا و قد
تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی
انت ممن یعبد الوثنا و لاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یأتونه حسنا
لو جمعت من خیاره ما تر واحد بکم یوما و لیلة ما سمعت من فی ابی القاسم لخرجوتن
من عندی و انتم تقولون ان علینا من الکذب الکاذبین و این علم را علم جفر نیز خوانند
و گویند برموز این علم در صحیفه مسطور بوده و در کوه حرا مدفون جبرئیل علیه السلام پیغمبر را از آن
خبر داد و پیغمبر آن صحیفه را بر داشت سر آن صحیفه از جبرئیل پرسید گفت مرا بدانچه در وی اطلاع
و اسرار او جز برسول تام و حصول مقام اکرام منکشف کرده و بر خاطر مبارک رسول صلی الله علیه و آله
پوشیده متعلق سنگش فتح مترصد آن استعطاف بوده تا شب اسری چون بمقام او ادنی
رسید بحکم فاوحی الی عبده ما اوحی بر وی کشف شد و رسول صلوات الله علیه علی را علیه السلام
بر اسرار او واقف گردانید و آن صحیفه را بدو داد و فرمود ما افتح الله علی بابا من العلم
الا و ان فی نا فتحه علیك و از وی باولاد طیبین طاهرین منتقل شده و از ایشان بنهایت

مسلمات دیدند و نقل صحیح است که چون ولی عهدی استحقاق امامت مشرف گردانید ابن ابی

واقف شده خواست خلافت بحضرت امام معصوم علی بن موسی الرضا علیهما السلام تسلیم نماید نامه

بمبالغه تمام بحضرت او نوشت و بعد از عرض اخلاص محبت ابا بر انقیاد و متابعت و استدعا

و قبول خلافت کرد چون نامه بحضرت امام رضا علیه السلام رسید بخواند و بر پشت نامه نوشت که

وقفت علی ما اخبرتنی من حالک لکن الجفر والجامعة علی خلاف ذلک و همچنین نقلست

که ابونواس در خدمت امام رضا علیه السلام روزی گفت و این ابیات برخواند **شعر**

اذا ذکرت لک العین من خبر بهم * و عارض فیک انک ایتک القلب * ولو ان رکبا اقول لهم

نیمان حتی یتبدل به الرکب * جعلت لک الحیا تاهو به الوری * وما خاب من لم یحتو و انت

لحب * ولو لا الحذر اقصر خوف سخطه * نقلت علی الحالات لک ربة * امام رضا

رقعه بر ورق در ورد این ابیات بر آنجا نوشته بدست وی داد ابونواس از آن حالت در حیرت افتاد

و گفت یا ابن رسول الله والله ما قالها غیری ولا سمعها احد منی قبل هذه الساعة رضا

فرمود صدقت ولکن عندی فی الجفر والجامعة انک تمدحنی بها و امثال این ابیات

و نظایر بسیار دیده دانست که باری تعالی چون خواست که وجود از عالم علم در عالم کون

علویات و سفلیات برآید اختلاف اطوار و تعاقب ادوار از مکمن تقدیر و قضا در تصویر ابراز فرمود

و در ابداع اول اسرار حروف که مقرر آن بارز و مقدر آنکه ثابت اند در ایشان مخمر کرد و بعد از آن

طینت آدم را در هزار که آن عبارتست از اختراع اول در تشبیه ثباتی تقدیر بکمالی بپدید آورد و در نسبتی

از حروفی که در حلیت حمایی نشانده بود مرتب تا از آن در عالم ایجاد و مطالب عقل استشراف نموده

اولی توانند نمود و بعد از ان طور را باطوار بیا که آن عبارتست از اختراع ثانی نقل فرموده و در نسبتی از حروف

که از آن در حلیت حمایی نشانده بود مرتب فرموده تا از آن در عالم ایجاد و مطالب روح خود بجهت اهلیه ثانیه استشراف

تواند کرد و بعد از آن او را باطوار دیگر که آن عبارتست از ابداع ثانی نقل فرموده و در نسبتی از حروف که آن

در حلیت نظری و نهاده بود بپدید آورد تا از آن در عالم ایجاد و مطالب آن ابداع ثانیه استشراف نماید

تو پس انجلای حروف در عقل باشد و لطایف آن در روح و صورت نقش و انتعاش در قلب و صوت

ناطقه بدان در لسان و سر تشکیل در اسماع و چون مخاطب بجز مخترع اول که عقل نورانیست تواند بود

خطاب حق با او بدانچه در عقل باشد از معانی این حروف تواند بود و مجموع این حروف در سر عقل

الف بود زیرا که او بالقوة حقیقت مجموع حروف است پس عقل اسرار علوم انجا فی حروف بشنیده

شنیده باشد و صاحب فر و اشارت ایما و ادراک او بود و خطاب با حق روح که ثانی مرتبه ابداع

اختراع و ملایکه به و منسوب در آنچه در روح باشد از قوت لطایف حروف تواند بود و حروف در لطیفه روح

بشکل و ضلع از اضلاع مثلث متساوی الاضلاع بوده باشد یکی ضلع قایم دوم ضلع قاعده بر نوعی

و ضلع قایم از اضلاع الف است و ضلع مبسوط ضلع و گفتیم که حروف در لطیفه روح بشکل دو ضلع مثلث مذکور

باشند زیرا که در روح فیض انوار که در عقل بود واقع است یعنی انواری که در عقل بالفعل بود و در روح بالقوه

چنانکه در مرتبه و ترتیب سر شفعی مندرج است پس ایشان در مبدأ اختراعی مشتق اند و ترتیب عددی

روح در وجود اسرار مشتق باشند و در اشکال صور الوار متباین چون سر الف بعقل قایم بود

تمامت حروف در سر الف روح نیز قایم بسر الف باشد اما میان ایشان در رتبت مباینت بود

سر الف روح مبسوط باشد و الف عقل قایم بسر و حروف در سر الف نیز قایم بسر الف باشد از میان

ایشان در رتبت مباینت بود چه الف روح مبسوط باشد و الف عقل قایم و حروف در طی الف مبسوط
بقوت باشند چنانکه در الف قایم بالفعل بود و پس انوار الف قایم باشد بالف مبسوط [illegible]
و مرده و نور اختراعی بحرف مناسب متصل شوند و خطاب [illegible] نفس [illegible] که اولین عوالم [illegible] است [illegible]
و نفس [illegible] شد از صور حروف توانند بود و پس حروف ذات [illegible] و شکل متساوی الاضلاع باشد [illegible]
زیرا که آخر مرتبه اختراع اول اول [illegible] ابداع اول [illegible] آخر و چه اختراع ثانی اول مرتبه [illegible]
ثانی پس تا این بیان مراتب بترتیب معاد اختراعی ابداعیست [illegible] روح که [illegible] سر الف مبسوط
الطلاع صورت [illegible] و الا بعد از آنکه انوار الف قایم عقل [illegible] فایض شود و [illegible] در الف مبسوط [illegible]
سر [illegible] مر صورت نفس را تنزل کند تا نفس بواسطه آن [illegible] محل سری علوی مناسب خود دریابد
باشتیاق نسیم روح انس که [illegible] حیوة النفس [illegible] روح است من غیر عکس و حیوة روح [illegible]
عقل است [illegible] خود [illegible] روح کند پس [illegible] مراتب مخترعات ثالث است [illegible]
مبدعات اول نقطت که چون [illegible] تعالی [illegible] نفس گفت من انا نفس [illegible] گفت من انا باقی
او را در جسد رجوع کرد آن [illegible] شکل مثلث ذاخت تا بوقتی که بالف مبسوط رسید و از رذایل [illegible]
امانت پاک شده و باشارت خود رجوع کرده دیگر باره [illegible] گفت انت الواحد القهار
تا بر آنکه قهر او را دریافته بود و فرموده اقتلوا انفسکم فانها لا تدرک حقایقها الا بعد [illegible]
اشارتست بدین پس [illegible] سر الف مبسوط که آن قاعده مثلث [illegible]
قایم است انتقال کرد و چون تنزل روح بالف مبسوط از [illegible] او بود [illegible] کلام ازلی [illegible]
قدر او را تشریف اضافت من روحی منسبد گردانید و از [illegible] مصور است [illegible]

از کبر دعوی سری کرده که مقام او لایق نبود حق تعالی [illegible] قهر فنا و موت فنا [illegible] گردانید و نفس را
از نسبت اتصال [illegible] معین بود [illegible] جهت عقل و جهت روح باستمداد نور عقل توحید و شهادت
بالوهیت حق و اقرار به بعثت رسل مخصوص گشت و باستمداد روح اسرار موجودات او فهم کرد
پس ضلع اول از مثلث مذکور که آن ضلع یمین ضلع الف [illegible] اختراعات اول [illegible] الف نقطه
او را یمین و شمال تقبل [illegible] کرده و آن عالم وحدتست لا تفرقه [illegible] و لا یطوی [illegible] حق تعالی
فرموده ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و قوله تعالی کان الناس [illegible] واحدة اشارتست [illegible]
و ضلع ثانی که آن ضلع شمال خطاست [illegible] عالم ملکوت محض و نور محض و کشف محض است میان [illegible]
[illegible] مرتفع از ایشان حقایق معارف منکشف و ضلع ثالث که خط قاعده مثلث که آخر مراتب عقل [illegible]
و اول ظهور عوالم مبدعات و اول مراتب صور نفسانیاتست و اول عالم تفصیل ترکیبی که ازدواج علم [illegible]
[illegible] نفس [illegible] از [illegible] معلوم [illegible] که نفس [illegible] اختراعی [illegible]
[illegible] در [illegible] باستمداد [illegible] عالم ملکوت
ادراک [illegible] حقایق صور [illegible] را بدون استمداد مذکور [illegible] شکل این معانی مثلث
و انوار علوی از جهت اجتماع ایشان در [illegible] جمیع انوار است متحد و متصل اند و از حیثیت [illegible] متفرق
متباینند چون روح استمداد از عقل میکند و نفس از عقل و روح [illegible] روح از عقل پس [illegible] انوار
علوی و سفلی استمداد از نور عرش کنند و همچنین حروف استمداد از الف کنند و رجوع علوی و سفلی
ایشان با او بود و سر هر کلمه و هر حرفی سر الف و ملائکه را که حاملان قوایم عرش اند از دو
این حروف [illegible] حال اول [illegible] الف [illegible] که تعلق [illegible] دوم [illegible]

عالم الارواح
عالم الملکوت
عالم الغیب
عالم القدر

قائمهٔ ثانیست که متعلق بروحانیت سیم موج دارد و حامل قائمهٔ ثالثست که متعلق بنفس است
چهارم و هیکل دارد و حامل قائمهٔ رابع است که متعلق بقطبیت نجم منبع دارد و حامل قائمهٔ خامس است که
متعلق است بحرارت ششم فصقره دارد و حامل قائمهٔ سادس است که متعلق ببرودت نجم شتنج
دارد و حامل قائمهٔ سابع است که متعلق برطوبت ششم ضطع دارد و حامل قائمهٔ ثامن است که متعلق بیبوست است
و اصلاح این شکل عجیب نسبت مراتب توحید است چه مراتب توحید بحکم شهد الله انه لا اله الا هو
والملائکة واولوا العلم سه مرتبت توحید ذات خود را و این توحید بعقل مخصوص است و انبیا بآن
رسیده اند و در وی خلوه در دار الخلد بواسطهٔ حجب ظلمانیه و که در نشأ جسمانیه منکشف شود چنانکه
عقل اول خطاب و لسان حق بواسطهٔ آلات ظرفی و ادوات حرفی شنیده و دوم توحید ملائکه که از نشأت
روح اند و صدیقان بدین رسیده اند و این طبقه توحیدی را در دار برزخ منکشف شود
سیم توحید علما که در دنیا برایشان منکشف است بدین نسبت بحقیقت نسبت الغیبت آمد باختلاف
مراتب مختلف شد چنانکه موحد اول باطوار توحید مختلف اند در تجلیات دیگر نیز عقل و روح و نفس و قربت که از
بدان فطرت سر آمد و نیز موحد چهارم باشد و توحید او باسرار حروفی که حق در روح ابداع فرموده
تواند بود و چه دل لوح نفوس انسانی و نسبت لوح محفوظ کلیه صور آنست بنابرین شکل حروف
مربع شود بدین وجه و اینجا اوضاع حروف بسبب شکل مختلف شد خط قائم خط الف است و خط
مبسوط خط ب

ا
ج د
ب

و خط الف نسبت باختراع اول و نسبت بعرش و نسبت
مقام نبوی است نسبت عالم و مستقر اعلی دارد و خط ب نسبت باختراع ثانی و نسبت مقام صدیقی است و نسبت

و نسبت بملکوت اعلی و نسبت بکرسی است نسبت بصور نوریه و نسبت ببقا و مستقر حکم و خط ج نسبت
بابداع اول و نسبت مقام شهادتی است نسبت نفس کلیه و نسبت یوم قدر حاجی است نسبت صورت و نسبت بحکم
قدر نیست نسبت در ج خط و نسبت عالم ابداع ثانیه و مقام جامعی است نسبت لوح و نسبت ملکوت اسفل و نسبت
بعرش کتابه و نسبت یوم ترقی مستقر الهی سر ارادی است نسبت فطرتها که ترکیب است و نسبت
با احوال آدم خط و نسبت روز آفرینش او دارد و خط ج نسبت روز تسویه او و خط ب
نسبت روز نفخ روح و خط د نسبت روز سجود دارد و هر چند این مرتبه اینجا باخر آمد اما
بحیثیت اولست چه اول روز سجود دلیل بر
مخترعات بود و چون ترکیب شکل ترتیبی فقدان
سابق ز مراتب روحانیات طبیعیات بود اما
نک کمال اشارت ترکیبات بود ست اولی
طبیعیات و از نسبت خط الف بود و ما عنصر ناری
از نسبت خط ب آمد و عنصر مائی از خط ج داد و عنصر خاکی از خط د ال پس ترکیب نسبت انسانی که حکمت با
از شکل ترتیبی تربیع طبیعی و عالم اختراع ابداعی تمام شود و پس معلوم شد که علوی و سفلی همه در تحت حکم
الف اند که عبارتست از اختراع اول و عرش عظیم و عقل نورانی جبروت اعلی روح امر و حقیقت
حضرت قدس سدرة المنتهی تمامت حروف تفصیلاً و اجمالاً از و منشعب جمیع آن باختلاف مراتب اطوار
در تجلیات آثار استمداد از و میکنند و مرجع همه با و ست حق تعالی بدین حروف گرفته و اشارات اعلام
و اسرار احکام خود کرد انیده و اهل نسبت تکلم بدین حروف کنند و کلام باری تعالی در حضرت قدس

اعلى بدين حروف مسموع شود و اسماء مخزونه مكنونه حق درين حروف مندرج اند و حق تعالى آنها
كه عالمند بدو آنرا پوشيده تا اسماء حق مصون ماند و اهل ضلالت بواسطه آن مسكنه بريان نكنند
و ايشان اين حروف را بر افلاك و عناصر قسمت كنند و گويند كاركنان ايشان حروف اند برين وجه
از براى فلك فعل كه آن عرش است فلك اعظم و الف مين در علويات و مين سفليات فلك كرسى را
كه آن فلك البروج است ب ف ب در علويات و ف سفليات فلك زحل را ح و ش
در علويات و ض در سفليات فلك مشترى را د و ق د در علويات و ق در سفليات فلك مريخ را
ه و ه در علويات و د در سفليات فلك شمس را و و ع در علويات و س در سفليات
و فلك زهره را ن و ق ذ در علويات و ت در سفليات فلك عطارد را و در علويات
در سفليات فلك قمر را و در علويات در سفليات كره آتش را و
در علويات و در سفليات كره هوا را و در علويات در سفليات و فلك آب را
كه آن شش ايشان عبارت است از عالم حيوة در علويات او را در سفليات
حرف نيست فلك قلم را كه عبارتست از عالم وحى تنزيل در علويات وا و را در سفليات
حرف نيست و اين حروف را بر طبايع قسمت كنند برين وجه
كه در دايره است الف اول مخرج است از حروف و ب
او سى هزار و صد و بيست فرشته اند و مراتب عالم [illegible]
مرتب و ساير حروف بدو محتاج و او از همه مستغنى [illegible]
واحد بوده اند بود و او را هيچ چيز احتياج ندارد و هر كه فاهم باطن [illegible] تحقيق كند به زمره مخلصان مرتبه [illegible]

رسد

رسد و جميع كوان نجوميت و قيام نمانند و از ينجاست كه الف چون در اول افتد بخصلت اوليا
موصوف شود و چون در آخر افتد تركيب بدو منتها شود و هيچ حرف بدو پيوند ندارد و استمداد
او از قيوميت حقست ب اول صحبت با رسول صلى الله عليه و آله و اول صحيفه آدم و نوح و ابرهيم
ب بود و چون حق تعالى ب را بيافريد با او هشتاد و يك فرشته بيافريد و در و سر بسط است به بسط
الف در و سر قيام است جهة قيام ظرف و او سر عالم اختراع است انوار و اسرار حقيقه و جميع علوم
مرتبط به نقطه اوست على عليه السلم از اينجا فرمود انا النقطة التى تحت الباء و در اسماى الله
حق كذب در وى باشد بجز البر و البارى و الباقى اگر بنويسند و كسى كه حتى از خشكى داشته باشد
به بند شفا يابد و هر امرى دشوار بدو آسان كرده و سر ب اشارتست بالف قايم و الف در ا ب
منبسط شد و خود را محجوب گردانيد حرف س و او را حق تعالى از عالم آخرا فرديد و با او
نه هزار و سيصد و شصت و دو فرشته [illegible] اول و اشارتست بحقيقت باطن قلم و دوم بحقيقت
علم و سيوم بحقيقت امر [illegible] از حروف قسم اسم اعظم و او اول مرتبت المعنى [illegible] و سموات
قايم است بباطن او و عرش و كرسى [illegible] س در اول سموات افتاد و در بسم بعد از ب
آمد حرف ميم و او قطب است از اقطار و اين حروف سه حرفند كه چون بدان تلفظ كنند نفس او در آخر
باشد م و د و ن و او نيز از حروف لوح است [illegible] عالم [illegible] از افلاك كرسى عالم
[illegible] در وسط [illegible] ملك ملكوت قايم و [illegible] در نام حبيب خود صلوات الله عليه و [illegible] بيت
تا [illegible] يكى در اول آن كه آن اشارتست بسر ملكوت و دوم در وسط و آن اشارتست بسر ملك تا بر و
اسرار عالم ملكوت مكشوف گردانيد و حق تعالى [illegible] فرشته را از فرشتگان لوح و نفس موكل

گردانید و سرا و اشارتست بدان چه سرا و نور است و میم و یا و هر که هر روز چهل بار نظر بر میم کند و این
بخواند قل اللهم مالک الملک تا بغیر حساب حق تعالی بر وی اسباب دنیا و آخرت آسان کند و ها
حرفیست سماوی روحانی و او نورانیت مطلق متعلق بقابلیه شرح حامل و الف است شکل میم بر
مقدم آمد از جهت حالت چه میم در اول افتد و اگر در اول افتد و اگر در وسط و اگر در آخر
مختلف نشود اما ها در اطوار مختلف شود در اول او وسط او را از بیان بوضیح کرده باشند
در آخر بشکل مستدیر بود و مشابه میم و ها حرفیست نورانی که در حیثیت روح است جهت آنکه
که در اول روح واقع شد و او اولین حرفیست که قلم به وی جاری شد و هر عالمی که است [illegible]
سبقت رحمتی علی غضبی بسر از رحمت اولی که رحمت ایجادات بر حسب آنکه کرد
بعث و نشورات رسید و از آن تا به ثبات آنکه رحمت خلودات در دار النعیم ح حرفیست از
اسرار حیوة میشود در روح و او شکلیست که حق تعالی کرسی را پیدا فرمود و وجود او به لطیفه حیوة باز
شود و جهت انبعاث وجود او در لوح بهم وجود او آمد و در کرسی مرتبه او در کرسی که اگر او در کرسی
اشارتست بانبعاث روح در عوالم که قابل حیوة اند و در لوح اشارتست بانبعاث علم و در کرسی
بوقت طلوع آفتاب در وقت که نام را اسمی از اسما حق که اول او حا باشد همچو حی یا حکیم
یا حنان یا حلیم بخواند که ما در وا اثر نکند و آنچه ارباب احوال بر سر آتش نشینند و در و قدو بجا
باز میکنند و در ایشان اثر نکنند هم بواسطه انبعاث است ن حرفیست که حق تعالی او را از نور
امر اعلی آفریده و در اکوان مبسوط گردانید و اصل او را در ذات عرش گذاشت فی او را
بتفصیلات قسمت کرد و او صورتست در عرش تا حقیقت در امر او و از آنجا بود که طرف کلمه ایجاد آمد

درکن

در کن فیکون و از حروف هیج حرفی نیست که ابتدا در وهم کنند الا نون هر کس که پنج نون نقش کند و بری
گرا و را درد معده یا خشکان باشد بر سر موضعی که درد کند و آن را آویزد آن درد بإذن الله تعالی ساکن شود و یا حرفست
از حروف کرسی که کرسی از پنج جهت است که از عرش بواسطه فلکی انوار عرش دوم تا کلف جهت القاء اسباب
حرکات سیوم آنکه بواسطه تجلی حیاتی علوم چهارم ظهور بواسطه استمداد ارواح مرد و ذات نفسی را
پنجم تا قلم بواسطه تلقی امر و کرسی از اظهارست که ابداع ثابتست باطن که ابداع اول است چون پنج تا
خمسه را در دو ضرب کنند ی شود و چون مجموع عوالم بود چون و را در نقش خود ضرب کنند ا
شود که آن عدد و اسما حق است که جمیع اکوان بدان قایم اند و هر اسمی از اسما حق که در
وی ی باشد همچو علیم و حکیم اگر کسی بنویسد و آن را بشوید و عند الافطار بیاشامد اسرار بسیار
بر وی منکشف شود و حرف ق باطن قلم است چون قدرت [illegible] از آنجمله سر امر و مراد [illegible]
قدرت جمیع موجودات در تحت نور و هر نام در اسم اعظم حق است و حق نیز از صاحب [illegible]
و بدین سبب صدا آید و بنابرین در عالم شکل کوه محیط را زمین قاف گفتند [illegible] ف باطن قلم است
و لام ذات قلم که حامل سر قافست بهم اتصال و سببیت [illegible] او از عالم لوح است چنانکه ذکر رفت و
هر که حرف ق را صد بار بر [illegible] نویسد و در زیر نگین خاتم نهد و با خود دارد و هر که بر [illegible]
شود و خاطر او تیز گردد اما باید که لباس بسیار نپوشد چه در حرارت بسیار است اگر [illegible]
در آب نهد و کسی که او را [illegible] طبقه باشد باذن حق از آن شفا یابد و اگر در وقتی که [illegible]
بود صد بار بنویسد و در آب بشوید و بیاشامد از رطوبات عارضه ایمن گردد و فهم و قوت
حافظه قوی شود اما باید که بسیار مداومت نکند که حرارت به وی غالب نشود و ط از حروف

استعلات او سرایت در مبادی و لایات و نتائج اختراعات و نور ط در جمیع عالم طیبات
و در علویات و سفلیات ساری بنا بر این حق تعالی رسول را طه خواند و هر کس که مداومت نماید
در ذکری که در او این حرف باشد همچو ذو الطول و الطاهر و الطیب و اللطیف الی ابد
ثابت باشد و ثقل اعمال بر او اندک شود و روزی او فراخ گردد و هر کس ط بمقدار عدد او نقش
کند در وقتی که آفتاب در سعود باشد و آن لوح را با خود دارد حق تعالی قهاران از انس و جن
مقهور او گرداند و پیغمبر را در خواب بیند لیکن اگر بطهارت و دفا و اثبات بسیار بود
شود و اگر بر کسی بند که آنرا در دهر باشد آهسته شود و شکل ی سمان طالب و تصرف او در احکام
و اسرار همچو احکام و اسرار ط و ی حرفیست مکونه که جمیع عالم علوی در وی مشترکست چه باری تعالی
او را در اول صفات جلال اظهار کرده و عرش قدیم بجلال او مختم شده است از ده و بعد از آن
در وصف جمال کرسی تمام است به وصف محمودات علوی و سفلی با غلاف او دارد و تباین طبع در
مرتب و استعداد و لوح محفوظ از ده و باری تعالی در سرای آن قوت دو مرکز ایجاد کرد یکی مرکز غضب
و دوم مرکز لطف پس مرکب غضبی باسم جبار متجلی شده و مرکز لطف باسم جواد و این حرف
سبیل اجمال سه شمرده است اما بتفصیل بجواد و سه و هر کس که رحیم را بر نگین خاتم خود بطالع زهره
نقش کند و قمر مسعود باشد هر که او را بیند دوست دارد و اگر در شرف او باشد و هر حاجتی که
خواهد بر آید و د بر سبیل اجمال اشارتست بچهار عنصر اما بر سبیل تفصیل بسی چیزهاست و در
صفت و ابدیت ظاهر شده خصوصا در صفت و دوئیت عموما و هر کس [illegible] دال بر پارهٔ حریر
سفید نویسد در وقتی که قمر در سرطان باشد و مشتری ناظر و آنرا همچنین وقت در علم خود [illegible]

طهارت

طهارت روزه و درون صافی درگذشت کند حق تعالی روزی بوی فراخ کند و اگر در نقشی نشد ازان مخبره او بر
پاینده دارد و اگر نیز اسم وایم بسیار خواند همچنین خاصیت بدو ذ حرفیست که نور استقراری ظهورها
نیست چه او در هیچ اسم از اسماء معهوده حق تعالی نیامده و خواص او در اعمال اندکست و حرف خ در اسم
خبیر ظاهر شده و ازین جهت است که هر که لفظ خبیر مرتب پنج بار بنویسد و برابر دل خود دارد و نیز در اکثر
امور جلیله واقف گردد و ث حرفیست که او را در انوار ملکوتی استقراری ظهوری نیست چه او در
هیچ اسمی از اسماء معهوده حق تعالی نیامده و خواص او در اعمال اندکست و حرف ض حرفیست که
او را در انوار ملکوتی استقراری ظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسماء حق ظاهر نشده مگر در منتقم
و تواب مرد و بحقیقت عابدات باستم چه حقیقت توبه انتقام است از نفس باجتهاد و تدارک گناهی
از و صادر شده و از تقصیرات و مخالفات انتقام حق پیوسته با همه مخلوق نباشند بلکه با بعضی در
وقت دون وقتی و هر که چهار بار این آیت بنویسد که ان الله عزیز ذو انتقام و با خود نگاه دارد از
سلطان کرد او نکرده و مضرت بدو عاید نشود و ص حرفیست از حروف ملکوتیه و او در صور کمال
او در لوح علویات و سفلیات ثابت ظاهر شده و در اسماء حق تعالی بسیار است همچو صمد و صادق
و منصور و صبور که گویند هر که او را شب بر بطاقه نویسد بر خصم غالب شود و اگر صاحب
خود دارد از اکثر [illegible] ایمن باشد و شکل ض در علویات همچو صاد و [illegible] نور او را استقراری
نباشد چه ظهور او در اسم ضارست و اضرار حق تعالی در بعضی اوقات بود و نعوذ بالله من غضبه
ل حرفیست که ظهور او در اسم حکمت او باطن مرد باطن قلم و در عرش و کرسی و صور سماع
و از [illegible] هر کس که صورت کاف بر خاتم خود نقش کند یا بر حریر بنویسد و در زیر نگین نهد [illegible]

به یکی شنوند و از شر جبار ایمن شد و حرف ش در اسم شهید ظاهر شد و او در عرش اقرار آمد
چه سر توحید آخر مرتبه عرش است که سرادق عالم تشکیل همان سر سبیل است و حرف ع اول اسرار
عرش و عقل است پس او حامل اسرار عالم باشد چه عرش حامل کرسی لوح و قلم و افلاک و ارضین است
و عقل حامل روح و روح حامل نفس و نفس حامل قلب و قلب حامل جسم و قدرت حامل همه و اگر او را
عدد هفتاد آمد اشارتست بدانکه میان لذات بشری و حقایق ملکوت هفتاد حجابست اشهاد را
است به دست یعنی چون ایشان این هفتاد حجاب از میان بردارند از اوصاف ترابی مرده باشند
و معین الحیوة رسیده هر کس که او حق را بهر نامی که بیند در دست بهم جمع عالی متعالی علیم عظیم
و سمیع بخواند در هر صبحی یکی که باشد خلاص یابد و هر کس که روز جمعه در وقت اذان حرف عین را
هفتاد بار بر حریر سفید نقش کند و با خاتمی از نقره ترکیب کند و در انگشت دارد و میمون حکمت بر او
گشاده شود و فهم بر او آسان کند اما در وقت خفتن باید که نخود نه دارد و زیرا که خیالات بسیار بیند
غ حرفیست مطلق نورانی و در اسم غافر و غفور و غفار و غنی ظاهر شد و هر کس که بر غنی
مداومت نماید در زر و فراخ شود و اسباب دنیوی او بسیار گردد و هر کس نویسد و با خود
دارد در تجارت سود بسیار کند و حرف ث سر عالم ترکیبی ظهور تجلی آمده و در اسماء حسنی
در دو اسم ظاهر شد یکی وارث دوم باعث و در وارث اشارت نفیاد انقراض عالم ترکیب و در
باعث اشارتست بجمع آن و ذ حرفی شریفست در اسم عزیز ظاهر شد و عزت در وضع صورت
شد پس باری تعالی و تقدس عزیز نبایران بود که عزت عالم بحسب وضع و ترتیب از دست
چنان مرتب گردانید که بعضی از بعضی استمداد کنند چنانکه کره خاک استمداد از کره آب کند

وکرهٔ آب

وکره آب از کره باد و کره باد از کره آتش و کره آتش از فلک قمر و فلک قمر از فلک عطارد و فلک عطارد
از فلک زهره و فلک زهره از فلک شمس و فلک شمس از فلک مریخ و فلک مریخ از فلک مشتری و فلک
مشتری از فلک زحل و فلک زحل از کرسی و کرسی از عرش و عرش از قلم و روح جبرئیل و قلم از روح
و روح میکائیل لوح از صور و روح عزرائیل و صور از اسرافیل ترتیب عزت در اکوان از بهر جهت
که ذکر رفت و هو قوله تعالی تعز من تشاء و تذل من تشاء و هر کس که بر عزیز مداومت نماید
عزت بنا طبیعه در دنیا بیابد و اگر عزت عزت طلبد هم در دنیا و هم در آخرت بیابد و ذ حرفیست از حروف
باطن عرش ساری در جمیع اجزاء عالم و بنا بر این در مبدأ وجود هم ه مستعد آمده قابل اسرار
شود و بعد از آن منضبط شد در عالم سفلی و هر کس که شش روز او بر ورق نویسد و با خود بندد از درد سر
از بهبود باشد ایمن شد و چون در علم حروف همه اشارات و رموزات بدین مقدار اکتفا کرده شود
والعلم ثقات و دوایر از خواص علوم اشارات در هر یک لطایف فواید بیشمار و نقطه قبل از ایشان
عبارتست از نزول وجود مطلق از ظاهر بباطن از ابتدا با انتها یعنی ظهور هویت که آن علت وجوب
التی عبارة عنها والاشارة الیها حل عن الوصف و الادراک و عن التعلق بالافاق والاکوان
و دور عبارتست از ابتدا و منتهی مراد از ابتدا و انتها و دور صورت حروف اعاده و دلیل تحقیق حروف
و ارواح و هر یک را بابی تحقیق و دایره است هفتاد و اگر در هر یکی شروع رود و تطویل انجامد
والله اعلم فن پنجم از مقاله سیوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در علم فتوتست
که آن عبارتست از معرفت کیفیت ظهور نور فطرت انسانی و استیلاء آن بر ظلمت نفسانی تا فضایل اخلاق حمیده
بر سر ملکه گردد و رذایل کلی منتفی شود و ما آنچه خلاصه آن باشد در هفت فصل یاد کردیم فصل اول

در حقیقت فتوت نقل است که موسی علیه السلام از حق تعالی پرسید ما الفتوة فرمود ان ترد نفسك
الی الطاهرة کما قبلها منی طاهرة یعنی فتوت زندگانی کردنست بوجهی که نفس جز وای طبیعت و کدورت بشریت
ملوث نکرده و بهیات بدنی و صفات بدنی و صفات بهیمی و سبعی متصف نکرده تا چنانکه در مبدا فطرت با
صفات ملکیت فایض شد بعد از وصول بمرتبه بشریت بمجاهده مطهره و منسلخ از صفات کبریا راجع شود
قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی
وادخلی جنتی و جعفر بن محمد صادق علیهما السلام فرمود لیس الفتوة بالفسق والفجور ولکنها طعام
مبذول و بشر مقبول و عفاف معروف و اذی مکفوف و از فضیل عیاض پرسیدند فتوت چیست
گفت استعمال الخلق مع الخلق وقیل الفتوة تعاضد فی الفضیلة والطاعة وقیل لیست الفتوة
بالکل الحرام وارتکاب الاثام بل الفتوة عبادة الرحمن ومخالفة الشیطان والعمل بالقرآن [illegible]
علم الفتوة علم لیس یعرفه الا اخو منطقه بالحق موصوف فکیف یعرفه من لیس یشهده وکیف
یدرك ضوء الشمس مکفوف و فتی از روی لغت جوانست و از روی معنی فتوت رسیده باشد یعنی اگر بنده را
جوش طبیعت بر وی غالب بوده و کدورت بشریت در وی ظاهر شده بر جنین بوده چون از مقام ترقی کند و فطرت
از آفات اماره نفس و رذایل صفات شیطانی سلامت یابد ثبات فتی بود و چون در او [illegible]
انسانیت در وی ظهور رسد و فضایل بالفعل حاصل کرده چنانکه جایز است که تمامی صورتی کمالات جبلی حاصل
باشد و جوانمرد و اصحاب جل خوانند زیرا که فطرت انسان چون بکمال رسد قلب محقق شود و از اینجا نمو
اذ جاء ربه بقلب سلیم و چون از مقام دل ترقی کند و تجلیات صفات الهی صفات قلبی از وی محو شود
بمقام روح رسد و صاحب مشاهده گردد و شابه شیخ باشد چه شیخ آنست که تمامی جبلی [illegible]

وسیاهی

وسیاهی سفیدی مبدل شده و فنا نزدیک رسیده و صاحب مشاهده شد و نیز درین مقام روح فنا نزدیک شده باشد
و با نوار الهی قلوب صفات او مسرور و منور گشته و قوای صفات و سیئات حق ضعیف تا مرتبه
و از شیخی تا فتوت بنهایت رسد و ولایت حاصل شود فصل سیم در بیان مظهر فتوت بدانکه مظهر
فتوت ابراهیم علیه السلام است او را ابو الفتیان خوانند چه اول کسی که از دنیا و لذات او مجرد گشت از
لذت محبت حق تعالی سهل و آسان شمرد و از وطن و اقران روی برتافت بکسر اصنام اقدام نمود
او بود و سنت ضیافت رسم محبت در عالم صورت او نهاد و در فتوت بمقامی رسید که بار خلیل
مباشر ذبح اسمعیل شد چون نقش سیل نام دوست خوش شد هرچه داشت ایثار کرد چنانکه نقلست که چون
در آخر عمر ابراهیم را مال بسیار شد جبرئیل از حضرت عزت سوال کرد که یارب ابراهیم بچنین مال گشت
نقد نفت از کجا یافت حق تعالی فرمود که هرچند او را مال بسیار هست اما دل او با ما است نه با مال اگر [illegible]
امتحان کن جبرئیل علیه السلام بصورت شخصی بدر ابراهیم آمد و بآواز هرچه خوشتر گفت سبوح
قدوس رب الملائکة والروح ابراهیم را وقت خوش شد پیش او آمد و گفت جان من فدا [illegible]
دوست یکبار دیگر باز گوی جبرئیل گفت هرچه تراست ثلث بمن ده تا باز گویم ابراهیم از هرچه داشت
ثلث بدو بخشید جبرئیل یکبار دیگر آن کلمات بر و خواند ابراهیم را وقت خوشتر شد گفت هرچه دارم
بعد از آنست دیگر باز گوی شعر کرر حدیثك یا مجیبی توحشا ان الحدیث عن الحبیب حبیب و فتی دوم یوسف
صدیق بود علیه السلام قال النبی صلی الله علیه وآله لقد کان اخی یوسف فی الفتیان حیث قال
لاخوته لا تثریب علیکم الیوم ولما طلبوا منه الاستغفار اخر وقال سوف استغفر لکم ربی
وعرفهم وقله در تحقیق ذکر النعمة واعرض عن النقمة قال لقد احسن بی ربی اذ اخرجنی

من النبی و بعد از آن هر کس از انبیا و اولیا و صد بجان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رسید از روی تعالی

در بیان کمال فتوت فرمود و انک لعلی خلق عظیم و از وی با میر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام رسید که

قطب فتوت و مدار آن است و رسول صلوات الله علیه و آله فرمود اتاکم علی و ما الفتوة یا رسول الله

قال هو شرف متشرف با اهل النجدة و السماحة و انت علی ابن فتی و اخو فتی قال من ابی

و من اخوی من الفتیان قال ابوک ابرهیم خلیل الرحمن و اخوک انا و فتوی من فتوت پیدا و در روز

متی در روز غزا چنین ندا کرده لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در زهد و ورع و سخاوت

و سخاوت ثباتی رسید که هرگز مثال و نه دید و نشنید و چون سه روز فطور خود را در وقت افطار

بخشید تشریف کرامت و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا آمد فرموده

مشرف گشت و در رکوع از خوف ذات فرصت چون انگشتری به درویش داد خلعت لا نیت انما ولیکم الله

و رسوله آمد آنجا مخصوص شد و انکال یقین در محاربت اعدا دین روح بدل فرمود و نسبت فتوت و با فتوت

ابرهیم علیه السلام هم بدل نفس است با ذبح ولد پس چنانکه مظهر نبوت در عالم صورت آدم بود و قطب

آن ابرهیم و خاتم آن محمد صلوات الله علیهم اجمعین مظهر فتوت نیز ابرهیم شد و قطب آن امیر المؤمنین

علی و خاتم آن مهدی علیه السلام پس جمیع افراد آن متابع وصی علیه السلام باشند و هر چه باشد همه از فتوت

او یابند و از علی هم غفر زندان و سلمان صفوان رسید نقلست که چون صفوان در صفین از فتوت

صفین دست برد و بنمود علی علیه السلام ندا کرد که انا یا صفوان صفوان محمد بشناو و شنافت علی

فرمود انک الیوم فتی فایاک ان تضیع الفتوة علی غیر اهلها فهذه الفتوة التی شرفنی بها رسول الله

فصل سیوم در شرف و فضیلت فتوت و غایت بدانکه شرف هر علمی بشرف موضوع و علو

نهایت

نهایت عموم منفعت است و موضوع فتوت چون نفس انسانیست و فتی که به صفای فطرت خویش مانده

باشد و اشرف کاینات هکذا اشرف مبدعات است مر آینه این علم شریف بود و فایده و ثمرات

او بمنجات کرامت شرعی و قرب حق جل جلاله و نیکنامی هر دو سرا به فتوت بحقیقت اتصاف بصفات

حمیده و تخلق باخلاق پسندیده و طرق تیسیر جمیع خصلت است که حق تعالی بدان اشارت فرموده فی قوله

و اما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری و باقی موارد مطلوب بوده و چنانکه ابرهیم

از حضرت کبریا بدان استدعا فرموده فی قوله و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین و غایت تمام و لا

که برترین مراتب بلندترین مقامات چنانکه در وصف فتیان کهف فرموده و زدناهم هدی و ربطنا

و اما منفعت فتوت آنست که چه افراد پیوسته شاد و مانع خوش دل شده و مشفق و ناصح خلق خدا و مصالح دنیا

و مهمات دین و دنیوی ایشان قیام نماید و چنانکه فرموده کسب کمالات مشغول شده عامت انقیاد

بر آن دارد و ایشان از ایشان خود معاون باشد و هیچکس را بود که بکمال فتوت محتاج نباشد

هم بی انصاف بدان در دنیا مذموم و ذلیل بود و در عقبی مطرود و مستحق با اتصاف بدان در هر دو جهان محمود

و عزیز و در آن جهان مقبول و سعید و مبادی و اصول فتوت که تمامت خصال فتیان منبعث بدانست

نقلست که قطب دایره فتوت امیر المؤمنین علی علیه السلام بدان اشارت فرموده که حیث قال اصل الفتوة

الوفا و الصدق و السخاء و التواضع و النصیحة و الهدایة و التوبة و لا یستاهل الفتوة

الا من یستعمل هذه الخصال و علامه کمال فتوت آن خصال است که چون از وی سؤال کردند از

کمال فتوت فرمود العفو عند القدرة و التواضع عند الدولة و السخاء عند القلة و العطیة

بغیر منة و حاصل فتوت اتصال بفضایل اخلاق و اجتناب از رذایل و صافت و تمامت فضایل

در چهار چیز منحصر اند عفت و شجاعت و حکمت و عدالت چه عفت و شجاعت و حکمت اعتدال استقامت قوای
بهیمی و ملکی و سبعیت و عدالت مسالمت و موافقت همه در کسب کمال و اعتدال اوسط میان هر دو طرف
افراط و تفریط پس هر فضیلتی از چهارگانه به دو رذیله محفوف بود چون عفت شره و خمود شهوت و شجاعت
تهور و جبن و حکمت جربزی و بلاهت و عدالت ظلم و انظلام و همه در تحت عدالت باشند چه عدالت
نفاذ و وحدت در نفس چنانکه محبت نتیجه اوست و در دل خصایل هشت کانه ذکر خواهد شد قوت بر آن
موسس است هر ده خصلت از ترکیب با ضد از این چهارگانه و چون تامل کرده آید روشن شود که از
انواع هر صنفی مبدا و منتهای آن اختیار فرمود تا اطاعت بجمیع آن لازم آید چه حصول این دو نوع مستلزم
حصول جمیع انواع بود و یکی ثبات اصل و مبدا که مستتبع اقوات خویش باشد و دوم نهایت و غایت
و منتهی که مستجمع تمامت انواع آن جنس بود چنانکه توبه و صحا ارباب عفت و تواضع و امتنان ارباب
شجاعت و صدق و هدایت ارباب حکمت و نصیحت و وفا ارباب عدالت و اول قدمی در باب فتوت
عفت است که مبدا آن توبه باشد و آخر آن عدالت که منتهای آن وفاست امیرالمومنین علی
در تعداد خصال وفا مقدم داشته توبه موخر زیرا که کامل در ارشاد و ترتیب از اعلی مراتب نزول
آید که مقام اوست تا به ادنی رسد که مقام مرید و طالبست چند تشوق او از نتیجه پیغمبر صدق
و وفا مقدم داشته است چنانکه سرمایه همه اوست موخر **فصل چهارم در شرایط**
استعداد فتوت آن هشت صفت اند **اول** ذکورت چه فتوت صفت شرف و کمال است و ذکورت
مستلزم شرف و اجلال قال الله تعالى الرجال قوامون على النساء وقال النبي عليه السلام هن ناقصات
عقل و دین **دوم** بلوغ چه بلوغ مبدا ظهور عقل خود و قوت ملکی از قوت شهوت و غضب است و کمال مبدا

وازنجهت

وازنجهت بر صبی قلم تکلیف جاری نیست چه ادراک حقایق الکلام و تمیز حسن و قبیح از و توقع نتوان کرد
سیوم عقل چه وسیلت بنده و حق و واسطه کسب کمال عقلست از این جهت بود که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
وصف عبادت عابدی شنیدی گفت کیف عقله اگر گفتندی ناقص است فرمودی کار داند بعلف اگر گفتندی
کاملست فرمودی کان یبلغ و قال ع اعبد الناس اعقلهم ونحن معاشر الانبیاء امرنا
ان نکلم الناس علی قدر عقولهم وما اعطی رجل افضل من عقل یهدیه الی الهدی ویرده من ردی
و چون عقل مبدا علم است حصول فتوت بی علم محال چنانکه حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام فرموده که
ما من حرکة الا وانت محتاج فیها الی المعرفة زیرا که تا نشناسند و فضیلت ندانند اعتقاد آن
و اکتساب این نتوانند و قاصر در باطل و رذایل اجتناب از آن ممکن نگردد **چهارم** معرفة الشر
الشر لکن للتوقیه ومن لم یعرف الخیر من الشر یقع فیه پس فتوت بی عقل محال بود و بی علم و بی اعمال
بعض الحکما و بالفضل قد ادرک العلم و بالعلم تحمل العقل فللعقل فضیلة المبدا وللعلم فضیلة الکمال
وللمبدا بلا کمال ضایع والکمال بلا مبدا محال والشرف متعلق بهما **چهارم** این که اگر فتوت کمال
این است کمال هر چیزی متفرع بر اصل آن تواند بود و فرع بی اصل محال **پنجم** صحت بنیه استقامت
احوال صورت بر وجهی که نقصی فاحش منافی فضیلت نداشته باشد چون خشونت مانند کوری و لنگی
و چون برص و جذام و مانند آن مبتلا نباشد **ششم** مروت که لازم صفات فتوت در فطرت
انسان هر کاه که از دواعی نفسانی و علایق جسمانی صافی شود و از ظلمات هوای طبیعت صفات تیره
خلاص یابد بضرورت بواسطه ظهور نور فتوت از غضب و شهوت تجرد کرده و از اوصاف ذمایم
فکر اعراض کند و همت از طلب مطالب حسی خیالی مصروف شود و بکلی متوجه مقاصد علوی کرده تا تواند از

و منقصت و مجانبت نماید و محمدت و فضیلت کراید و اینمعنی عین مروتست و بتحقیق مروت
و مروت مبنی اساس فتوتست چنانکه فتوت مبنی اساس ولایتست و هرکه صاحب مروت نباشد
فتوت نیابد و هرکه صاحب فتوت نبود بولایت نرسد و هرکه صاحب مروت صاحب فتوت باشد
بدون عکس قال علی علیه السلام من فتوة الرجل رعایة اخوته و من مروته صیانة وجهه
وهم ازو روایتست که فرموده للمروة ست خصال ثلث فی الحضر و ثلث فی السفر اما اللواتی فی
الحضر فتلاوة من کلام الله و عمارة مسجد الله و اتخاذ الاخوان فی الله و اما اللواتی فی
السفر فبذل الزاد و حسن الخلق والمزاح فی غیر معصیة الله وحق تعالی بداود علیه السلام ندا
کرد یا داود لا تصحب الا من تکاملت فیه المروة و الدین **هفتم** حیا و آن عنوان استکمال
و دلیل بجانب جوهر نفس است از خوف صدور قبایح ازو و اینمعنی دلالت کند بر قوت تمیز میان حسن
و قبح قال النبی الحیاء من الایمان

فصل پنجم در کیفیت اخذ فتوت

نقل صحیح است که
روزی پیغمبر صلوات الله علیه و آله با جمعی از اصحاب نشسته بود شخصی در آمد و گفت یا رسول الله
مرد هم زنی در خانه نامحرم با کسی مشغول بود و در خانه را بایشان بستم و بخدمت آمدم تا اشارت چیست
پیغمبر فرمود کسی برود و از آن حال تفحص کند شخصی از صحابه برخاست و دستوری خواست تا برود رسول صلعم
اجازت نداد و همچنین هرکه برمیخواست اجازت نمیداد تا امیرالمؤمنین علی علیه السلام در آمد رسول صلعم او را
اشارت فرمود تا برود و از آنحال تفحص کند علی ع چون بدر خانه رسید در بگشود و چشم بر هم نهاد و دست
بر دیوار نهاده تا گرد خانه برآمد پس بازگردید و بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول
من برگرد خانه برآمدم و هیچکس را ندیدم پیغمبر دانست که او بچگونه تفحص کرده فرموده انت فتی هذه

الامة یا علی بعد از آن قدحی آب پاره نمک خواست کفی از آن نمک بر داشت و فرمود هذه الشریعة
و در قدح ریخت و بعلی داد تا بیاشامید و فرمود الطریقة یا علی بعد از آن سلمان را فرمود تا قدح از
دست علی بیاشامد و بعد باقی را فرمود تا از دست سلمان بیاشامد و آنچه فتیان امروز
بدان مواظبت مینمایند و بنیاد طریق خویش بر آن مینهند و میان میبندند و سراویل میپوشانند
و قدح میدهند از اینجا مأخوذ است و هر یکی ازین امور اشارتست بمعنی لطیف و سیرتی شریف که آن
بحقیقت صورت آن معنیست و عنوان آن سر است چنانکه شرب قدح اشارتست بعلم فتوت که شربه اصفیا
استعداد اولی حاصل بود و بسا تبعات ازلی ثابت که چون بصفا فطرت اولی باز رسد آنرا باز یابد
چنانکه فرموده الحکمة ضالة کل مؤمن و چون علم سبب حیوة قلبست چنانکه آب سبب حیوة ابدانست نمک
اشارتست بمعنی عدالت که تمامت اجناس فضایل انواع اخلاق و مکارم بدان بصلاح آید و کمالات
عقلی و فضایل خلقی که نفس بدان زیور مند و قوی گردد و از مرتبه خویش ترقی کند بی عدالت
کمال نپذیرد چنانکه تمامت اطعمه که بدن بدان برومند و قوی گردد و جز به نمک صلاح نیابد و بستن
میان اشارتست بفضیلت شجاعت و تمرین نفس بخدمت که غایت تواضع است و اساس فتوت بدان
و پوشیدن ازار اشارتست بفضیلت عفاف که صورت ستر عورتست و منع نفس از شهوات اصل آنجا
آنست و تمامت انواع دیگر تابع و مترتب بر آنست چون کمال علم بعمل است معتبر در باب فتوت قدم
بر نظر پس از آن تکمیل خوانند عمل را قدم و علم را نظر و صاحب قدم و بسیار تفضیل نهند بر صاحب
نظر و تقدم را ترجیح اعتبار کنند و صاحب کمالات قدم خوانند پس معلوم شد که این صنایع اشارتست
بوجوب تحصیل جمیع فضایل که فتوت بحصول آن تمام شود و صلاحیت ولایت بدان حاصل آید و بحسب

خرقهٔ فتوت از ارادت خیزد و تصوف کلاه و چون اول قدم از فتوت مخالفت تعلق با سافل دارد
و مبدء تصوف ترقی بعالم انوار که ترقی با عالی دارد و در تصوف علو بیشتر است و در فتوت تخریب
نفس و اکتساب فضایل و احراز مکارم است که اقتضاء وجود و اتصاف بزینت کنند و تصوف تجرید
و تفرید است که اقتضاء فنا کنند و ابتداء آن از ازالت موانع ترقی بود و از اینجا معلوم شود که نسبت
فتوت با نسبت ولایت باشد و فتوت جزوی از تصوف چنانکه ولایت جزوی از نبوت

فصل ششم

در اصطلاحاتی که فتیان استعمال کنند و آن مقرر باشد بر بیست لفظات: بیت، حزب، نسبت،
کبیر، جد، زعیم، دهقان، مسایل، بکر، کش، نقبل، وکیل، نقیب، شد، تکمیل، شربت، محامی،
نقل، نصرت، احد، رحی، حسب، محاکمه، وقف، هبت. **و بیت** اسم طایفه‌ایست که بصفت مخصوص
و از وجهی ممتاز از سایر طوایف فتیان ممتاز باشند چنانکه گویند بیت ابو العباس و جماعت فلان **حزب**
طایفه باشند منسوب بیک شخص و فرق میان حزب و بیت آنست که حزب در مرتبه اقل باشد چون بطن و قبیله
و ابواب متفق باشند و با یکدیگر مجاهره کنند اما بیوت مختلف باشند **نسبت** انتهای او با فردیت کبیر خویش
و اجداد او و چون نسبت ولادت با قبایل عشایر خویش **کبیر** آنکه شرب از بنا نهاد و بوده باشد
یعنی قدح از و خورده باشد و لازم نیست که خود مباشر آن شده باشد بلکه نقیب شیخ و داده باشد
که وکیل او داده باشد و او بمنزلت پدر است در نسبت ولادت از نجهت او را پدر خوانند و شاید
داشتن و اسم کبیر بر زعیم قوم اطلاق کنند و او را شیخ و مقدم و قاعد و چند واب و ...
نیز گویند و جمع او را بیشتر قوم خوانند **زعیم** قوم آن بود که قوم اقتدا برای او کنند و بر وی لازم است که
فتیان را مواعظ و نصایح و ذکر فضایل فتوت شرایط آن تعهد کند **دهقان** کسی بود که بر تربیت بعید القول

کند

کند **دهقانی** دو کس باشند بیک بیت منسوب و جماعتی که منسوب بیک جد باشند هم دهقانی خوانند
و اکنون دهقنت مطلق بر پسر اطلاق میکنند و پدر را صاحب میخوانند **و مسایل** بمنزلت برادر باشد یعنی اگر
قدح از دست پدر این کس خورده باشد و انسب نزد عیالان نیز خوانند و مسایل بر کسی که در عقد
مساوی یکدیگر باشند نیز اطلاق کنند چون این دو کس در درجه مساوی این دو یکدیگر باشند پس مسایل شخص
بود از رفیق **و بکر** آن بود که در فتوت نیامده باشد خواه اصلی بود و خواه بعضی بریا و کسی مرکز شرب نکرده
باشد و خواه شرب از دست کسی کرده که فتوت او باطل بوده باشد **و کش** آنست که صاحب فتوت
بوده باشد و اکنون متغیر شده **و نقبل** در اصل آنست که انتقال از پدر بپدر کرده باشد و اکنون بر
کسی اطلاق میکنند که انتقال بباطل کرده باشد و انتقال شاید که از خانه بخانه دیگر باشد و شاید که از
حزب بحزب باشد و شاید که از کبیر بجد و این جایز باشد مگر بحق باشد و شاید که باطل بوده **و وکیل**
آنست که کبیر فعل که او را جایز بود و بمعه و تفویض کرده باشد و باید که وکیل مستحب آن کار باشد و عقل
و علم و قدم اکمل فتیان بوده و شاید که در فعل خاص باشد چنانکه شد کسی فرماید و شاید که مطلق
چنانکه گوید فلان قایم مقام منست در هرچه مرا جایز است چون شد و تکمیل و اخذ و رعی و محاکمه و غیر
و نقیب آنست که از قبل زعیم منصوب باشد جهت سعی در مصالح فتیان و او واسطه باشد میان
ایشان در هر باب ثبات ترجمان **و شد** بستن میانست جهت امتحان و آن مبدء عهد و انعقاد
فتوتست و سبب دخول در زمره فتیان شده و کسی که بند که چیزی بجهت و داده باشند تا در میان فتیان
او را پایه نهند و بعد از آن تکمیل کنند و هرچه باشد شاید او چیزی که بر نهاند **و تکمیل** سراویل
سلاح داد نست آن بعد از شد و پس از شد تواند بود و چون کبیر در وقتی که آن بندد

اگر باشد که او سر او را بی سلاح داده باشد **و شرب** خورده و آب تکتا از قدح برباید و کریه

باید و منسوب شود و تعارف احزاب مناسب تجربه کرده و مستوجب الفت مودت اخوان شود

و محاضره موافقت نیانست در شرب با اجتماع در یک مجلس جهت تألف قلوب **و نقله** القاب لسان

و نعم … از … **واحد** آنست که کبیر قوت تا صغیر را … جهت چیزی کرده و یا بدوعی

آنست که صغیر قوت … کند با کبیر جهت چیزی کرده و یا به وجهی یکی از محاکمه و اثبات عیب جایز باشد

و محاکمه تداعی مشارکت در عیب … قوم باز … که خصمین به داوری باشند **و عیب** اندکی

نسبت و آن … سبیل فتوت بود و چون … موجب نقصان … **و وقف** منع کردن تمام

از محاضره و در توقف استر کم تا بنیت و برآت بثبوت رسید **و عیب** صحیح آنکه برات …

و اکثر اکیرد و بعضی از این معنی جایز نداشته اند چه تصرفست در حق **فصل مقدم در خصائص**

فتیان از اشراف خصایص ایشان آنست که بعهد وفا کنند قال الله تعالی مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ وقال لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ

وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ

وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ

وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ

فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ

و از خصایص ایشان مبالغتست در کتمان اسرار و حفظ آن از اغیار تا اگر کسی ایشان را بشمشیر …

کنند و بانواع ضرب و تعذیب نمایند افشاء اسرار از و نیاید چه در حدیث آمده است که الامانات …

لیس

لیس من سنن الاخیار و در قرآن بر سبیل توبیخ و اذاعت سر آمده است که وَإِذَا جَاءَهُمْ

أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ نقلست که چون … حسن علی علیهما السلام کار درکار آمد حسین گفت

ای برادر ما را خبر کن که این حالت با تو که کرد حسن علیه السلام فرمود چه حاجت از من افشاء سری …

پسندیده نباشد **و از انجمله** کرامتست آن مروت رعایت شفقت در مواقع تهمت و مواضع

ریبت و اعراض از محاذات ایشان و سفاهت صیانت عرض و استغنا آب روی **و از انجمله**

سعه صدرست که بدان بر دیگران سرافراز شوند قال علی علیه السلام آلة الریاسة سعة الصدر

و چون نفوس ایشان از علایق دنیوی و مقاصد سفلی مجرد باشد و بمطالب شریف از … مناهج …

آن متوجه باشد و آمال مغرور نشوند و بخطوط و احوال فاسده و دیگر دنیه فوات چیزی اندوهی به ایشان

راه یابد و نه از حصول چیزی شادی ایشان را سبک کرده اند **شعر** کلا الموت فلا العاد تطرقی

ولا تجشعت من لا داء انما جزعا و از خواص ایشان آنست که بموجب فرموده فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ

بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ با مساکین و ضعفا و مومنان طریق مسکنت و ذلت و نرمی و مرحمت

سپرند و با اقویا و کفار و گردنکشان غلظت و درشتی شدت و قوت نمایند و در سلوک راه حق از

… نترسند و قبول دیگران برنگرند قال انس خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله عشر

سنین فوالله ما زجرنی ولا کهرنی … وما قال لی اف قط ولا لشیء صنعته لم صنعته

ولا لشیء ترکته لم ترکته و از امیر المومنین روایتست که از رسول … از حسن خلق سوال کرد

فرمود ان تفضل من حرمک و تصل من قطعک و تعفو عمن ظلمک و تحسن الی من اساء الیک

و حقیقت آن خصلتیست که هر کس که بشرف این برسد و قدر و صفای این بداند چه فایده خود را فضیلت
ثابت کند و از خصم رذیلت زایل کرده ولی آنکه نفس او تیره کرده و بر او غالب شود و قوت
دل نفس خصم را بشکند و عزت برد و قسم است یکی ترفع نفس از آنکه دشمنی با فرومایه و دون همت
مالی را [illegible] مذلت نمایند گویند جعفر بن محمد صادق علیهما السلام را گفتند یا ابن رسول الله ان
فیک تکبرا فرمود من متکبر نیستم لکن چون صفات نفس من از صفات حق تعالی ناشی شد کبریا او
جای کبر من گرفت پس کبر صفتیست که عزت باشد و این آیه برخوانند که سأصرف عن آیاتی الذین
یتکبرون فی الارض بغیر الحق و این آیه بقوی دالست بر آنکه تکبر بحق پسندیده است و دوم حفظ
قدر خویش و شرف جوهر و اکرام آنکه جهت طمع در لذات دنیوی نفس حقیر حق خود را ذلیل کرد
و [illegible] شعر و اعرض عن مطاعم قد ارید بها فانّ کمالی فی بطنی
انطوا و از آنجمله عزت استنکاف از چیزی که موجب عار و تقدم اغیار باشد و منشأ آن
شعور نفس است بشرف و کرامت خویش و صفای جوهر و لطافت آن و تجرد از مواد و سفولات و بعد
از اقذار طبایع و او هاس جسمانی و انخراط در سلک مقربان و این خصلت بعزت نزدیکست و از آنجمله
تحمل است آن اظهار توانگری با رضا و اخفا و ستر ملامت [illegible] نتیجه قوت نفس و ثمره مقام سکینه و علامت
و استغنا بحق تعالی از اظهار فقر و فاقه و شکایت صنعت عجز و ذلت و از خصایص حضرت [illegible]
اخوان و اظهار بشریت با تمکن از ترک حظوظ خود از برای حقوق ایشان آورده اند که امیر المؤمنین
علی علیه السلام تا چهل سال هرگز نگذاشتی که کسی بسلام بر وی پیشی گیرد و بعد از چهل سال بگذاشتی که
بر وی سلام کنند سبب آن از وی پرسیدند فرمود از پیغمبر شنیدم که در مبادرت بسلام [illegible]

بسیار است

بسیار است بیشتر از بهر آنکه آن ثواب بگیردم و اکنون دیگران را ایثار میکنم و از خصایص
استحکام محبت حق است بمحبت اولیا و گویند شخصی با ابویزید بسطامی گفت که مرا راه نماید بعملی که بآن
تقرب جویند بحق بایزید گفت اولیا خدا را دوست دار و خود را محبوب ایشان ساز تا ترا دوست دارند
که حق تعالی هر شبانه روزی سیصد و شصت بار نظر بر دل اولیا خویش می اندازد شاید که در دل ایشان
از اولیای وی باشی نظر تمام بر تو اندازد و کار تو بر آید و از سیر ایشان آنست که ترک کسب کنند
الا بعد از صحبت مقدمه توکل و از آنجمله تعظیم جهات حق است گویند یکی را از رفیقان درمی
نقره در چاه مبرزی افتاد و مبلغ سیزده دینار خرج کرد و آن درم را بیرون آورد سبب آن از وی
پرسیدند گفت نام حق تعالی بر آنجا نوشته بود نه از برای حرمت نام حق روا نداشتم که آن
درم در مبرز بماند و اینمعنی را اثر تمام است اکثر مردم از آن غافلند چه مشهور است که بشر حافی
رحمة الله علیه در اول از اصحاب فاسق و بی باک بود روزی سرمست با جای سوی کنان بعادت مستان
در خرابات میگذشت در راه کاغذ پاره دید افتاده الله و محمد بر آنجا نوشته باو گفت تعظیم
بسیار کرد و نام و در صحبت اقرار نمود و نام نامرد بوده از نام دوست در گذشت [illegible] آن کاغذ را
بر داشت بوسید و در چشم نهاد و پاره مشک از جیب بیرون کرد و با آن عنبر کرد و در مسجدی
رفت بالای آن مسجد بنهاد و در شب حسن بصری رحمة الله علیه بخواب دید که [illegible] شد
و با او گوی که طیبتنا فطیبناک و طیبتنا [illegible] حسن چون روز شد از احوال
پرسید نشان او بخرابات دادند حسن بر در خرابات آمد و آواز داد که بشر کدام است بشر
مست خفته بود بیدار کردند و گفتند حسن بصری بر در است ترا میطلبد بشر برخاست ترسان و لرزان

بنی حسن آمد بصری را در کنار گرفت آن جام بگذارد شب چون طریق سخن شنید شفقت زده روی به بیابان
نهاد و مدت چهل سال پای برهنه بفرو می رفت هر سال حج میگذارد و با او گفتند چرا پای برهنه میروی گفت چون
زمین با دوستت بشر کرد باشد که بر بساط او بکفش روم وازآنجمله آنکه معاملت با مردم چنان کند
که خواهند مردم با ایشان معاملت کنند قال علیه السلام احب الناس ما یحب لنفسه تکن مؤمنا
وازآنجمله اشتغالست بعیب خویش از عیوب مردم قال طوبی لمن شغله عیبه عن
عیوب الناس وازآنجمله حسن نظر است بخلق خدا و حفظ حرمات ایشان که وردا اند که اصحاب
جنید او را گفتند جمعی که از تو بر سبیل تعنت سؤال میکنند و در مقام اجابت استند گفت نظر
بایشان غیر نظر شماتت است بدین جنایت که بجهت اینان تعلق ساختند که سبب نجات ایشان گردد
وازآنجمله قبول فتوح و هیچ کس شاید و ایثار بدان وقت وازآنجمله مراعات احوال اهل
اوقات است چنانکه شیخ صنایع کرده اند قال سهل بن عبدالله وقلنا الاخر الاشیاء فاشتغل
بقی الشیاط وازآنجمله آنکه کسی ایشان را خواهند قبول کند و کسی ایشان را خواهند طلب کنند در مرتبه
نزولات از درخود و نرانند و اجنبی را بمحبات تقرب کنند و بعادت ندا و دقال السلیمانیه لاینبغی
باخ لك قديما نخامستفاد واما الانتقام للعصبية حالة فان شئلنا ان فعلت ذلك
يقرب نعمة الله عليك ولا يستعبدوا واحدا ولا يستكبروا الفصديق باخوان بنا
كنند و رعايت ادب در همه حال لازم دانند وجايز نشمرند كه تواكرى را استخدام درويشى كند كويند جنيد
و خواص هر دو در مسجد بودند و وقت ايشان در غايت فقر بود و دستى از دوستان ايشان را آمد
گرسنگى براثبات ديد يكى از درويش ايشان كفت بر خيزد و ما را پا را ده و ايثار زار برد و چيزى فرستد

داد تا بر داشت جنید آن طعام بخورد و خواص با صاحب طعام گفت قدر دنیا در چشم تو چندان عظمت
دارد که درویش را با جمال طعام میبازد و باید که هیچ سببی از اسباب دنیوی از یاران بتغیر
درویش را باعتقاد منظر نکردانند و نقش او هیچ کس نکند و حسد نبرند و بر مطیع و عاصی شفقت یکسان
برند گویند معروف با جمعی از درویشان یکبار در دجله نشسته بودند جمعی از جوانان در کشتی بودند
و لهو و طرب مشغول معروف گفت اللهم ان تفرحهم فی الاخرة کما فرحهم فی الدنیا درویشی
گفتند ایشان را نمی باید نفرود تو دعا میکنی معروف گفت ای یاران چون ایشان را فردا آخرت شاد کرداند
در دنیا توبه روزی کند وازخصایص نیکان معروفست با اخوان مقدار هر یکی از ایشان شیخ ابوالقاسم
گوید که چون ازابوبکر وراق جدا میشدم او را گفتم که صاحب با که کنم گفت با کسی معروف خویش تو
فراموش نکند واز صحبت کسی پرهیز که مساوی تو یاد گیرد تا وقتی بر تو شدها و با کسی صحبت
که قدر تو نیز و کیل و نقید و اصلاح او بود و تبو وازآنجمله آنکه مراعات باطن بیشتر از مراعات ظاهر
کنند چه باطن محل نظر حق است و ظاهر محل نظر خلق ابویعقوب سوسی گفت عجب دارم که مردم بنکاه
مجاهدت کنند تا زیا را از ظاهر نگاه دارند و هیچ یک سعی نکنند که در آنکه دل را از ظن نگاه دارند
مضمون که هیچ دکه در بینت باشد از ابو محمد حریری نقلست که هرگز در خلوت پای دراز نکردم و گفت
رعایت ادب با حق تعالی اولی از آنکه با خلق وازآنجمله ایثار است بجمیع اموال و عروض و جمع
غیر او بود چه ما را گویند هشت خواهی با خود اندر قدح و صال با تنی کند گویند ابوموسی
در خزینه رفت غلامان را گفت که هر کس چیزی بردارد از آن او باشد همه در افتادند و از
فعال خزینه چیزی میبردند یکی از غلامان بطار او نشسته بجهت تماشا ایستاده بود التفات بهیچ چیز نشد

مامون گفت چرا تو چیزی ای بستانی گفت هر که خواهان چیزی شد نه و من ترا خواستم مامون را این
حالت پسندیده آمد و او را بر همه برگزید و از آنجمله مبادرت نمودن است بقضای حوائج اخوان
تفحص از احوال ایشان گویند دو کس از دوستان بهم مولفات بوده و یکی از ایشان منعم و صاحب مال
بوده و دیگری درویش و صاحب عیال او بدان شدت معاشرت میشنود تا مبالغی قرض بر وی جمع
عاقبت از سر ضرورت صورت حال خود با آن دوست صاحب ثروت باز راند او در خانه رفت و بدره زر
آورده به وی داد و گفت اگر کفایت نکند هرچه کرباید مطالبت نمای که من [illegible]
دوست باز گردید او در خانه رفت میگریست اهل خانه گفتند اگر بر تو سخت بود چرا دادی گفت من از برای آن
میگریم که من از آنست که چرا با دوست خود زندگانی چنان نکردم که از احوال او واقف باشم و او را
بدان سوال و اظهار حاجت محتاج نکرده ام و طلب فقرا و درویشان و اخلاص با یاران در غایب و
حضور و منت و صحبت داشتن با کسی که در دین بالاتر بوده و در دنیا فروتر کما قیل اصحب من هو فوقک
فی الدین و من هو دونک فی الدنیا قال صحبة من هو فوقک فی الدین یشعر فی نفسک [illegible]
و صحبة من دونک فی الدنیا تعظم فی عینک نعم الله تعالی و از آنجمله اختیار عزلت
خود و مذلت ایشان صبر بر اذیه سوال سایلان و عدم ملالت از ایشان تصحیح مولفات ترک تکلفات
و ثنا و ما نحن فیه دوستان و ترک تقدیم اخوان سیما بر کسی که هیچ [illegible] دارد و معرفت
حق کسی که در معرفت سبقتی برده باشد و ترک مطالب غذای حقوق و غیر آن از خصال حمیده و افعال
پسندیده که شرح و بسط آن کما ینبغی در علم اخلاق باید والله اعلم اما بعد این مقاله
چهارم است از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در علوم محاوری مشتمل بر [illegible]

فن اول

فن اول در علم محاوره که آن عبارتست از معرفت مواقع کلام و بدایع حدیث با طبقات
اقوام موشح بلطایف نکات و امثال و ابیات و بعضی این فن را علم محاضرات خوانند و تعریف بر این وجه
کنند که هو ما یحصل منه ملکة ایراد صاحبها حدیث قرینها و شعر عجیبها آنچه خلاصه این شیوه باشد
در پنج باب ایراد کنیم باب اول در آداب محاوره و صفات او بدانکه چون صناعت محاوره
فنی شیرین و فنی بهتر [illegible] است فایز بدین فضیلت پاکیزه گوار از معمار بلاغت شهباز فضای فصاحت
مقرر مسندگان جهان تکلف و مقرر آرسیدگان عالم تلطف صیقل زنگ زدوده اطراف دل سحاب صدر [illegible]
محرم اسرار عشق مرهم سوختگان داغ فراق است لاجرم هر که از اصحاب در رعیتی و بیماری [illegible]
[illegible] باشد و پیوسته ملوک و سلاطین اعیان ملک و دین خواهان آن که قرین و همنشین ایشان
بود و چه حضور او سرمایه سرور و بهجت اهل شادمانی و مسرت است لذت عمر بحقیقت مصاحبت
کرد و صحبت ندیم ظریف محاور سبک روح و لطیف بسر برند بیت اهل را جود [illegible]
حاصل عمر جز آن دم همه ضایع شمرند آورده اند که اسکندر بوقتی که بتیغ جهانگیر قطع منازل
و مسالک میکرد در اقصای مغرب بشهری رسید که هوای آن در صفا از صبا سبقت میبرد
و آب او از لطافت خاک حسرت در چشم چشمه حیوان میریخت نزهت او باز نهار بساتین بهجو
فردوس [illegible] آراسته و اشجار آن بانوار ریاحین بهجو خلد برین پیراسته بیت سواد او
[illegible] چون پرند نیاز رنگ هوای او شمیم جان پرور صبا نموده بخاکش طراوت [illegible]
هوا سرشته در آتش حلاوت کوثر نفرمود تا در آن حوالی که معسکر فرود آمد و با جمعی
از خواص و اشراف در نواحی و اطراف آن طواف میکرد و از نزهت بساتین و لطافت [illegible]

مباد و چاره بتعجب مشغول بود ناگاه بجائی رسیده دید برگوری نوشته که عمر صاحب این گور یکسال بوده و دیگری

نوشته که عمر شخص پنجسال بوده و هرچند احتیاط نمود هیچکس بده سال نرسیده از اهالی آن دیار استفسار

و گفت کار چنان بر دوام که درین آب و هوا تغیر و تفاوت صورت نبسته و خود درین شهر مردم عمر

کوتاه دارند و هر شاه و امیر و اعیان شهر را حاضر کرده و از سر معنی پرسیده ایشان

از تمهید ثنا و دعا جواب دادند که عمر ما آن مقدار است که در مجالست نگاه و محاورت نظر با سر برند

و هرچه در غیر آنها مصروف شود آنرا از ضایع شمرند پس هر که از ما بگذرد آن مقدار زمان را

حساب کنند و بر قبر او نویسند اسکندر را آن سخن بغایت پسندیده آمد و بعد از آن نگاه

و نظر با جهان را جمع کرده و پیوسته با ایشان صحبت میداشت **بیت** در عالم دو کار تو برآرم تکمیش

حاصل عمر آن دمست باقی همه رفت ه لیکن نگاه را باید بعد از آنکه بنور عقل و زیور فضل و علم

متحلی باشد صاحب تقریر و صاحب تدبیر و خوش منظره و پاکیزه هیئت و سبک روح و شریف نهاد و

و لطایف روزگار کشیده و تجارب فراوان دیده و از تهذیب مؤدب گشته تا رعایت آداب مجالست

شرایف محاورت تواند نمود و بزرگان از حضور او ملالتی یا از صحبت او نفرتی نشود چه نقصان

چون ممالک ایران بر اسکندر مقرر گشت متوجه بلاد هندوستان شد و پیش از وصول بآنجا

آن نامه نوشت مقدم رایان و مهتران ایشان که همانا خبر رسیده باشد که با ملوک جهان و

پادشاهان ایران چه رفت اگر پیش از آنکه صدمت لشکر اسکندری بدان کشور رسد بخدمت

شتابد بهتر باشد چون کید هندو رسید و دانست که قدرت مقاومت و مجال مخالفت ندارد

نامه را بانواع اعزاز و احترام تلقی نمود و جواب نوشت که چون حق تعالی مقالید جهان

بقیه

بقیه قدرت تو سپرده کرده و ان زمان از در رقبه تسخیر صولت تو کشیده هر که از حد

خیال او صورت مخالفت روی نماید سر او مرکز کلاه دولت نمیشد بجهت اشارت ساز را کرده

بخدمت میرسید اما پیش از آن من خواستم که بهدیه لایق آن بارگاه و تحفه مناسب آن درگاه بود

بفرستم هرچند تامل کردم در مملکت خود بهتر از چهار چیز نیافتم **اوّل** دختری که چشم فلک نظاره و

نقشبند تقدیر هرگز صورتی نگاشت **دوم** قدحی از یاقوت رمانی که هرگز دیده انسان مثل آن ندیده

سیوم ندیمی که در حسن محاورت و آداب منادمت نادره زمان هرگز عدیل و نظیر آن ندیده و سرآمد

جهانست **چهارم** طبیبی که در وجوه معالجت بقراط حکیم حلقه عبودیت او در گوش کشیده چون نامه کید

باسکندر رسید از کمال خرد او شگفت نمود و گفت پادشاه از این چهار چیز عزیزتر نباشد

محبوب لطیف را از برای خلوت و قدح گرانبها در بزم عشرت و ندیم سبک روح در صحبت و طبیب حاذق

از برای دفع علت و پیش از آنکه ندیم را بار دهد خواست که او را امتحان کند پوست جوزی پر از روغن

کرده و پیش او فرستاد او سوزنی چند در آنجا زده و بر شاه اسکندر فرستاد اسکندر سوزنها را بیرون کشیده و فرمود آنرا

گوی ساختند و پیش او فرستاد و او را سطح فرمود و صیقل داده بر شاه اسکندر فرستاد اسکندر قدری آب بر آن ریخت

و پیش او فرستاد و آنرا باز فرستاد پاک کرده نزد شاه اسکندر اورا بار داد و از آن سوزنها سوال

کرد گفت پوست جوز پر روغن اشارت بود بدانکه دل من پر از علم و حکمت است مرا بندیم و مرشدی

احتیاج نیست من سوزنها در آنجا زدم یعنی هرچند چنانست اما تحلیلت جای توان داد و چون

سوزنها را گوی ساختی اشارت بود بدانکه دل من سخت شده مرا آن را آینه ساختم یعنی هرچند آهن

سخت باشد اما آنرا آینه توان ساخت قساوت را بریاضت زایل توان کرد و چون آن گوی را بآب

اشارت بود بدانکه باز بادنک مشغولی کمند کیرد و منع ز اشتر دوم یعنی زابل کرد تا آسمان برود
اسکندر او را تحسین فرمود با او بمباحثه و مطایبه مشغول شد و از حسن تقریر و بلاغت کلام حکیم
و فطانت او تعجب نمود و کفت مرا پندی ده کفت درویش عیالمند را نیست تکیه که بهترست شهوات نفس
اسکندر کفت چنین است بکو تا مرا او توجیه و کفت مرا او توجیه و کفت مرا او منع نیست که
که با وطن مالوف روم اسکندر با او مباحثات مشتغل بود بنا بر آنکه بعادات رسوم ملوک
ایران وقوف نداشت و نیز که منظر بود اجازت فرمود تا با وطن معهود رود و اکر مجلس صاحب
حاضر شود باید که زانو بر زانو ادب ننشیند و از زانو بر زانو نکردد چه آن دلالت بر عدم ثبات عقل
مبالات او کند و اکر بزرکی با او سخن کوید بغیر او ملتفت نشود چه التفات بغیر در آن وقت مستلزم استخفاف
یکی آنکه بزرک بنا بر انواع از سخن او شاید که تصور بر التفات کند بد و از آن در غضب رود
دوم آنکه کرر در تقریر او خطایی واقع شد و از آن متغیر کرده و بر سر و تقدیر از تقریر سخن تصور
او منع کامر ماند کویند از سلطان محمود غزنوی طبیب تمدن او پرسید که در حضرت سلطنت
غلامان بسیار اند صاحب صورت این همه ترتیب میل بجانب ایاز از چه روی افتاده فرمود که
تا او پیش منست هیچ آنکه احتیاط کردم التفات او بغیر خود ندیدم تا قدری که روزی در شکارگاه
سپاهی بر خاست و تمامت غلامان ملازمان مرا رها کردند و در آن کوشیدند که نقل ماهی
اشیان افتند و از اسب فرود آمده دست در رکاب من زد و کفتم چه میکنی کفت یاران در طلب
ماهی اند و من در خدمت نقل خدای در کتب تواریخ مسطورست که چون نصر بن احمد سامانی
ابو علی قهستانی را از طرف خراسان طلب داشت و او را بخلوت طلب داشت و با او تقریری چند

اسکیرد

بیکرد و مکر کرده و جامه او فرو رفته و بیش بر ده فرو کذاشته او و بیان مقامات نیز بیرون
چند آنکه نصر از آن خادو خشت بر داشته چون از انجا برون آمده احتیاط کرد نه هفت نیش زنبور
زده بود و آن خبر به نصر بن احمد رسانیدند او را طلب داشت و کفت چرا از دو زنبور حرکتی نکردی کفت حضرت
ان خود دفع نمودی با ب... کفت شرم باد اکر با کوشش خطاب تو سر از نیش کژدم بر تابم نصر بن احمد
از آن یک حرکت تمام مهمات مملکت بدو تفویض فرمود دوم آنکه سامع چون بدقت استماع سخن
ملتفت چیزی دیکر شود ضبط سخن بکما ینبغی بجا نیکی نتواند کرد و هیچ اکر بدان سلطان کند نادر
در افتد اکر فرو کذارد آنچه مقصود باشد فوت شود و دیکر چون آن بزرک از نام او پرسد و اسم
او باشد نام خود نکوید بلکه کوید بنده پسر فلانست اکر نام آن فلان بزرک اسم شاید بیان تحرز
کند چنانکه کویند یکی از خلفا از سعد بن جابر پرسید که نام تو چیست او در جواب کفت سعد امیر المؤمنین
و بنده پسر جابر و اکر کنیت با نام او از نامها مشرف شد چون ابو الفضل و ابو المجد کوید آن بنده
آورده اند که نظام الملک در اول کاتب و راتب مطبخ سلطان ملکشاه بود و چون بسعادت متعلق شد
روز بروز احوال او ترقی میشود روزی در بارکاه ملکشاه در بارکاه رفت نظر پادشاه بر او
بر او افتاد و پرسید که نام تو چیست کفت نظام الملک فرمود دولت شاه سعادت پناه است و اسم
بنده کمینه بکار این درکاه ملکشاه بدان که سخن ترتیب او مشغول شد و بعد از زمانی اندک
وزارت بدو تفویض نمود و کویند سفاح با سید حمیری کفت انت السید الحمیری و در جواب کفت
انا انا و انت السید و اکر بزرکی در انفعال تحسین کند و بر مقدار آن تاسف نماید او
باید از خشم و افتخار نکند بلکه تعدد آن بوجهی خواهد که بر خاطرش فرشته آسان شود چنانکه کویند

هارون الرشید با اسمعیل صبیح گفت چه بودی خط من همچو خط تو بودی اسمعیل خدمت کرد و گفت
یا امیرالمؤمنین اگر خوب خطی از فضایل کرامت بودی سزاوارترین خلق بدین محمد مصطفی
بودی چون حضرت رسالت ازین صفت عاری بود و باید که امیرالمؤمنین از نقصان آن تأسف ننماید
هارون را آن جواب بغایت پسندیده آمد و او را خلعت داد و باید که تواریخ و سیر و مقالات
اهل عالم و علم انساب موافقت خواند و او در حق اشتمال بغایت نیکنامی چه او را اینها
احتیاجی تمام ترتب نیابد آنکه محاوره و منبع حکایات غریب لغات شیرین است این معانی در
علوم شیر یافت شود و در تاریخ آورده اند که صاحب بن عباد در اول محاور ندیم عضدالدوله
بود و او بمجاورت صاحب شغفی هرچه تمام تر داشتی و پیوسته گفتی که صحبت صاحب بر من
حرام است مگر روزی عضدالدوله خواست که ندما و حجاب خود را در شراب امتحان کند و از اول
و حرکات هر یک وقوف یابد بفرمود تا شراب بافراط بایشان دادند چون زمانی برآمد همه مست و بیخود
گشتند و حرکات ناموزون از ایشان صادر میشد مگر صاحب که برقرار نشسته بود و از قانون
ادب خدمت سرموئی منحرف نشد عضدالدوله پرسید که شراب چه مقدار باید خورد
گفت در آن شکی نیست که مستی محل خلل است و هشیاری مطیه اندیشه و فکرت توسط میان
مستی و هشیاری متضمن سرور و لذت چه حالیست میان مستی و هشیاری من بنده آن کس
زندگانی انست پس عضدالدوله ازو پرسید که اول کسی که شراب پرورد کی بود و چه ساخت
گفت در تواریخ آمده است که چون جمشید پادشاه در کار بشاهی آورد و دست احسان فرمان
زد و در خاطر خطیرش که مسطح آینه احکام و ضمیر منیرش که مشکوة انوار صنایع خاص عام بود

کراین

که این صنایع را صانع حکیم و این بدایع را مبدعی قدیم باید چنانچه در ایجاد هر موجودی سری در اظهار
هر مصنوعی حکمتی باشد که آدمی خواص آنرا بدریای فکرت فرو نرود و بتحقیق آن نرسد پس جمعی را تفحص کرد
تا نباتات اشجار را که در موضعی معین نشانند و ثمرات آنرا تجربه نمود چون ثمره رز بمحک مذاق
زد از لذت هرچه تمامتر و حلاوتی هرچه بهتر یافتند لیکن چون از غایت لطافت بکتابت و بای تغیر
و استحالات در وظاهر میشد طریق طلب کردند که از آن ثمره نتیجه باقی پس جمشید فرمود تا آب آنرا
بگرفتند و در خمره کردند مگر روز آن جمشید مدهوش چنین وزید آمد تغیری در مزاج او پدید آمد و آنرا [illegible] شد
غلیان حلاوت و برودت متبدل شده جمشید مهری بر خمره نهاد و گفت تا یک هیچ آفریده متعرض این نشود که ما
را از مزاجیت چون از صعب مدتی برآمد او را کنیزکی بود که مشهور ابداع در کمال تصویر او هیچ دقیقه
اهمال ننموده بود و دست تکوین جمال او بدیع انسانیت هیچ نهالی نرویانیده آن [illegible] مبتلا شد
چنانکه تمام اطبا از آن عاجز بودند و کار بجایی انجامید که دل از جان برداشت و با خود گفت مصلحت من
آنست که قدری از آن زهر بیاشامم و از زحمت وجود خلاص یابم پس قدحی از آنجا پر کرده و اندکی از آنکه
[illegible] آن بیاشامید چون قدح تمام شد اهتزازی در وی پدید آمد قدحی دیگر بخورد و خواب بر وی غلبه کرد
و سر بر بالین نهاد و یک شبانه روز تمام بخفت همه پنداشتند که کار او باخر رسید چون از خواب
برآمد از درد و تشنج اثری نیافت جمشید از سبب خواب و زوال علت تفحص نمود کنیزک صورت حال
باز راند جمشید بکار او متعجب گردید و جشنی ساخت و از ان خمره قدحی بیاشامید و بفرمود تا هر یکی از آنکه
دادند چون زمانی برآمد و یکی دو قدح دیگر دیده همه در اهتزاز و نشاط آمدند و آنرا شاه دارو
نام نهادند و بعد از آن در ترتیب درخت رز و ترتیب گرفتن شراب کوشیدند و هر چند بروی آمد

مبالغت در آن زیادت می‌نمودند و در خوردن افراط میکردند و فسادات بسیار از آن
متولد میشد و چون نوبت بظهور سید المرسلین خاتم النبیین صلوات الله و سلامه رسید و اهل
عرب پیشتر خشک دماغ و سبک سر بودند و در بزم عشرت بنابر عصبیت و مفاخرت با یکدیگر
در منازعت می‌افتادند چنانکه گویند سعد بن ابی وقاص با یکی از انصار با هم شرب میکردند در اثنای
آن انصاری گفت ما را بر مهاجران مرتبه است زیرا که ما پیغمبر را جای دادیم و نصرت کردیم
سعد گفت فضیلت هجرت زیادت از آنست گفت و شنید میان ایشان بدرازی کشید و ناگاه
انصاری فریاد برآورد و مهاجر و انصار جمع شدند و بعد از زحمت بسیار آن فتنه را فرو نشاندند
که اِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ اَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ

این آیه نازل شده

بعد از آن ساختن مجلس و اجتماع امتناع نمودند اما تحریم آن چون نصی صریح نرفته در خانهای خود
مینوشیدند تا روزی امامی در مسجدی از مساجد مدینه در حالت مستی امامت میکرد و قل یا ایها
الکافرون بدین نهج میخواند که قُلْ يَا اَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا اَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ
پس این نازل شد که يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُكَارٰى حَتّٰى
تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ عمر آنجا حاضر بود گفت یا رسول الله بین لنا امره بیانا لا اشکال فیه
در حال این آیة نازل شد اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْاَنْصَابُ وَالْاَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ
عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ چون صاحب را مجلس شراب ابن فضل
بپرداخت عضد الدوله را اعتقاد در حق او زیادت شد و بانعام و مرحمت بسیار مخصوص
گردانید و وزارت به او تفویض فرمود و این همه مرتبت و کرامت از برکت علم نوازش یافت

و نیز

و نیز باید که همه دواوین و امثال الفاظ نیکو داند بنابر آنکه زینت محاورات و زینت مجالس
باشعار و ابیات پسندیده و امثال و نکات گزیده و بدیهه است و اگر او شعر تواند گفت باید که
شعر نیکو شناسد و از اشعار تازی و پارسی زبده و غرر بسیار یاد گیرد و هر طبع بزرگان را که
موزون میل بهر چه تمامتر باشد و اظهار قدرت در آن محل مرتب بر فقدان ما وجدت و نیاز
عقیدت کرده‌اند آورده‌اند که ابوبکر خوارزمی چون در پیش صاحب بن عباد رفت متنبی حاضر بود
از او پرسید که انت الخوارزمی جواب گفت نعم فرق بین متنبی را انعم تو شنیده گفت صاحب تحقیق
کرده است که هر که در حلقه نظام او درآید باید که شصت هزار بیت یاد داشته باشد ابوبکر گفت از
اشعار عرب یا عجم صاحب چون معنی او شنید فرمود که از اشعار عرب ابوبکر گفت از گفتهای زنان یا مردان
صاحب گفت از گفتهای زنان ابوبکر گفت از گفتهای دختران بکر یا غیر بکر صاحب فرمود از گفتهای
دختران بکر خوارزمی برخاست تا فرو خواند صاحب چون بر او از فضل او واقف شد ترحیبی بهرچه
تمامتر نمود و مبلغ پنج هزار دینار عطا فرمود و ابوبکر از آن معنی برنجید و این دو بیت در حق صاحب گفت
لا یحمدن ابن عباد و ان هطلت ∴ کفاه بالجود حتی اشبه الدیما ∴ فانما خطرات من وساوسه
یعطی و یمنع لا بخلا و لا کرما ∴ و گویند چون سلطان علاء الدین تکش برخی از شاه امام فخر الدین
رازی را تربیت میکرد و جمعی بطریق خبث گفتند او یک بیت یاد ندارد و نیز راست نتواند خواند
اما چون از او توقف یافت اشعار بسیار یاد گرفت و مدتی در علم عروض و قوافی زحمت کشید
تا در صنعت شعر قدرتی پیدا آمد و این چند بیت او راست شعر نهایة اقدام العقول
عقال ∴ و اکثر سعی العالمین ضلال ∴ و ارواحنا فی وحشة من جسومنا ∴ و حاصل دنیانا

اذی و ونال: وکم قد راینا من رجال و دولة: وبادوا جمیعا مسرعین و زال
وکم من جبال قد علت شرفاتها: رجال فزالوا والجبال جبال: ولم تشعه من بخشا لطول
سوی ان معنا منه قیل وقال: واین دو بیت فارسی که هم بدین معنی گفته است از گفتهای خواجه است
دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت: موی بندانست ولی موی شکافت: گرچه ز دلم هزار خورشید بتافت
لیکن بکمال ذره راه نیافت: اما باید که در جهت گفتن با انکه قصد فنی و مهارت در هر چه تمام تر داشته باشد خود را
بدان منسوب نکند چنانکه ناصر حکام را با شعر میلی تمام بود اشعار او در افواه خلق افتد و شاعری مشهور گردد
و جمیع فضایل دیگر مستور بود همچو ناصر خسرو و انوری و سراج الدین قمری که هر یکی از ایشان با انکه در فنون
فضایل بی نظیر و صاحب تصنیف بوده اند اما چون بیشتر اوقات بشعر بسر برده اند در سلک شعرا
منخرط گشته اند و بعلوم دیگر شهرت نیافته و همچنین باید که علم نجوم و موسیقی داند و پرده شناسد
و در نرد و شطرنج و منسوبهای آن ماهر بوده و در مرتبهٔ تقدیر و قوتی داشته باشد و در هر سخن او
نیز در آن خوضی تواند نمود **باب دویم در شرایط محاوره** بدانکه طرق محاوره بسبب
اقوام و اوقات مختلف شود پس محاور باید که در رعایت آن غایت بکوشد چنانکه در مجلس
انس و فاق ذکر دشت و فراق نکند چه نقلست که مامون با ندیمان طوقی کرده بود و بیاضه مشغول
کسانی بی زنوات و درآمد چون نشست طبع تقاضا کرد که وای بعیشم لا یکدره الزهر
مامون از ان منقبض شده گفت اضاع العزة الادب ولد ... مشهور است که ابو نصر
شعری در مدح واعی قصیده انشا کرده بود و مطلع این کرم مدهامتان لمن حبا
چون آغاز کرد گفت لک المثل السوء یا احمق و فرمود تا او را از مجلس او بیرون کشیدند و چنین گفتند

سخنی

سخنی که مناسب پادشاه باشد نگوید و در سور حکایتی که مناسب عزا بود نراند چه نظر و فا
بزرگان پیوسته نکوهیده داشته اند و این ضعیف روزی در مجلس بزرگی حاضر بود خیاطی
او جامهای بریده یکی از ظرفای مجلس این بیت برخواند که بیت خیاط روزگار بر بالای هیچکس
پیراهنی نه دوخت که آنرا قبا نکرد: بغیر مود تا او را ادب کردند ولنعم ما قیل فی هذا المعنی شعر
استان بعدک بالادلال ترکها: باسم الادلال قول اداکا: ورفضنا مسائل السوال داکا
ورفضنا مسائل السوال نظیرا من ان یکون مشکی سواکا: و از افراد اکاذیب اغراض القاضی
اراجیف پیوسته محترز باشد و به لاف و دروغ و گزاف گفتن نگراید تا بدان معتاد نشود و بمزاح کردن
و هزل گفتن خود را منسوب نکرداند چه از آن فتنها خیزد چنانکه گفته اند المزاح المقدمة شر فزیع اگر
با بزرگان کنند سبب حقد ایشان شود و اگر با فروتران کنند دلیر شوند کما قیل لا تلاعب الشریف
فیحقد علیک ولا الدنی فیجتری علیک و در تطهیر لسان از خبث معایب کسان مبالغت
نماید و پیوسته مناسب گوید و نیک محترز باشد تا پس همه محبوب مقبول افتد و اگر کسی حکایتی آغاز
نهد طریقی پیش آرد تا از آن سخن تمام رسانند و اگر وقوف او بدان سخن بیشتر باشد و تقریر او
خوبتر او را بدان تنبیه نکند تا از آن منفعل گردد و با جهل و سفله جدال و مناظره نکند چه گفته اند هرکه
با نادان مناظره کند بر دل او جراحتی افتد که هیچ مرهم مندمل نشود و تا سخن را مجال نیابد هیچ
شروع ننماید چه هنگام کلام اگر در سخن سحر حلال کند همه بی محل نماید بیت مجال سخن تا نبینی
ز پیش به بیهوده گفتن مبر قدر خویش: و از کثرت مکالمت مجانبت لازم شمرد و آنچه از نیز او
پرسند او جواب نگوید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بهتر از آن جواب قادر بود صبر کند تا آن سخن

شود پس جواب نخود بر وجهی که جواب اول ملعون نشود تقصیر کند و اگر سخن از وی پوشیده دارند
استراق سمع نکند و در مجالس ملوک با کسی سخن نگوید چه هر کسی بحضور او دو تن سرگوشی کنند
از ایشان کینه در دل گیرد و در ملوک این زیادت بود و اگر ملوک او را ترحیب کنند و در اعزاز
او مبالغت نمایند بر اهل قربت خدم و حشم ایشان تقدیم نجوید چه این خلق از اخلاق سفها بود
و چندانکه ایشان در تقریب او کوشند باید که او در تعظیم افزاید اما باید که در طرق تضرعات و دعا
متواتر مبالغه ننماید چه آن علامت وحشت و بیگانگی بود و هیچ حالی از احوال موسوم نگردد
زیرا که عمل بیان لذت نیاز و خشم آن ترت حاصل شود و عاقبت الامر موافقت مطالبت نماند
کرده و با بزرگان سخن بکنایت نگوید الا آنکه خطاب کند و او را از قصد آن آگاه دارد و اگر در سخن او معنی
غامض واقع شود و تمثیل بیارد و در اثنای سخن دست و چشم و ابرو را اشاره نکند مگر حدیث اقتضای
اشارتی لطیف کند و حرکات اقوال افعال مجلس را محاکات نکند و سخنی رقیق با کسی که فهم او در آن
نگوید و ما تواند سخن چنان گوید که از قانون شرع و میزان عقل خارج نشود چه اگر رعایت آن نکند
و بر مزاج مستمع سخن گوید فساد بسیار از آن تولد کند چنانکه قائل بد و مستمع سایر خلق بسیار
اندیشه نکند و اگر بر من سخن بخلاف مزاج او گویم مرا تحمل نه و هم آن مستمع کرد او و خود
از سخن پسندیده نرنجد و اگر نادان احمق باشد رنجش او صفیه تر آید از وی دور شود چه هر دو قیاس مردم
هیچ چیز زیان کارتر از صحبت بیخردان نیست که هر که با ایشان صحبت دارد عاقبت جز ندامت حاصل نیاید
و هو قوله یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و بزرگان گفته اند بر بود و دیگر که با بدان نشستن کود بد
از ابد دیده شعر ولا تصحب اخا الجهل و ایاک و ایاه فکم من جاهل اردی حلیما حین آخاه

قیل الحکیم ما بال الرجل یحمل الحمل الثقیل ولا یحمل مجالسة الثقیل قال لان الحمل یشترک فیه جمیع الاعضاء
و مثل الثقیل یتفرد به الروح و علما و ارباب دین باید که چون بحضرت سلطان رسند محامد
ایشان جز پند و موعظه نباشد چه آن سخن از ایشان یادگار ماند و فواید بسیار اهل روزگار رسد
گویند حکیمی بسبب ضرورت در پیش حاکم رفت کاری فرمودن دشوار و چند چیز و نادان محبوبان است
شورستانی به آنکه هر سری که او را خرد نیست چون شبی است که او را آب نیست و هر نفسی که او را
مروت نیست چون بستانیست که در وی میوه نیست و هر عالمی که او را پرهیز نیست چون درختیست که او را
ثمر نیست و هر سلطانی که او را عدل نیست چون ابریست که او را باران نیست و هر عالمی که خوف است بر خود
سازد و علم را قدیم خود کرده و نزد دیگران خود را پیوسته براستی عمل فرماید بر آنچه خوش شود و کار پرکار
بود آن حکم فرمود تا این کلمات را آب زر بر صحیفه نگاشتند و پیوسته در نظر خود میداشت و نقلست که عمر
بن عبد العزیز در مدینه علی مشرفها السلام بخدمت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام رسید و مجلس
و او را دو وقت در صحبت او بودند گفت میخواهم که از اینجا بر خیزم که مرا از فایده او خدمت بوده
از صحبت من فایده شود و بچه کار آید عمر آن یک سخن با آنکه خلافت بود طریق پیش گرفت که بشیر عباد
و زهاد و ثقات صحبت را دلیل کرد و غزالی در کتاب نصیحت الملوک آورده است که چون عمر عبد العزیز
بخلافت نشست حسن بصری رحمه الله علیه نامه نوشت که اعنی اصحابک در جواب نوشت که اصحاب
طالب الدنیا و اما طالب الآخرة اما طالب الدنیا فلا ینصحونک و اما طالب الآخرة
فلا یصحبونک فاکتف بذوی الاحساب فانهم اذا لم یتقوا یتکرموا و همچنین نقل است که چون
میان قابوس بن وشمگیر و شیخ ابو علی سینا ملاقات اتفاق افتاد قابوس از خدمت شیخ التماس کرد

شیخ ابا نمود و قابوس گفت چون دل او راست غایت از خدمت صورت نمی بندد خواهم از میوه
حکمت شربتی فرمایی که سبب شفا و قانون نجات من باشد شیخ گفت ادویهٔ این شربت ده
خصلت است صدق در راه خوف انصاف با خلق قهر با نفس و سؤال از عالمان و صحبت با [illegible] و حرمت مشایخ
و شفقت بر زیردستان و صحبت با دوستان و حلم با دشمنان و میل با درویشان گویند چون شیخ بزرگوار
شهاب الدین سهروردی روانه نمود برسالت نزد سلطان علاء الدین رفت و پیغام گذارد
سلطان از وی پرسید که ای حکیم با چه نجات یابم شیخ فرمود آنچه حق تعالی با محمد [illegible]
از تو با تو کرد و تو با مردم عجب است که بندگان را و [illegible] ایشان [illegible] کن گو نیا سخن چنان در دل گرد
بود که اگر خبر در خواب بودی [illegible] آمدی که خداوند امر توفیق کرده که با بندگان تو تمام کرم
که تو با من کردی در حضرت سلاطین و ملوک بسیار دعوی فضایل و دانش کنند و در الزام ایشان [illegible]
چنین نقلست که استاد ابو ریحان که در نجوم یگانهٔ جهان و نادرهٔ زمان بود بحضرت شاه غازی محمود غزنوی پیوست
و تمامت ارکان دولت و اعیان آنحضرت بتربیت او مشغول شدند یکی از ایشان گفت که او در علم نجوم چنانست
که هیچ خبری بر وی پوشیده نیست ابو ریحان گفت عند الامتحان یکرم الرجل او یهان اگر سلطان
تصدیق دعوی ایشان از این بنده برهان طلبد تا فضل پوشیده عیان کرد و هیچ زیاده ندارد و
سلطان از سر غضب گفت ضمیری که دارم بیان کن گر همت ضمیر کرده بود که از آن قصر از کدام در
بیرون رود و دران قصر دوازده در بود ابو ریحان زایچه برکشید و طالع وقت را استخراج نمود
و دقایق نجومی را کما ینبغی رعایت کرده بر ورقی نوشت و گفت معلوم کردم و سلطان امر نمود
تا در برابر او دیوار قصر را بشکافند تا از آنجا بیرون رود و چون بشکافتن او مشغول شدند ابو ریحان

آن ورق بدست سلطان داد نوشته بود که بفرماید تا در برابر او دیوار قصر را بشکافند و او
که از آنجا بیرون رود سلطان چون بر آن وقوف یافت در غضب شد و گفت بفرمود تا او را از
بام قصر بزیر اندازند وزیر کاردان فرمان روان خواجه حسن دانست که سلطان در غضب است و شفاعت
در نگنجید بفرمود تا او را بر بام قصر بردند و در زیر او دامی چند مهیا کردند بواسطهٔ آن بر زمین رسید
و بوجود آن دامها انداخت زیاده و المی بدو نرسید مگر انگشت دست او مجروح شد خواجه حسن بفرمود تا
او را از آنجا بردند و تعهد کردند و بعد از چند روز سلطان بر هلاک او تأسف می نمود حسن سر بر زمین
نهاد و گفت اگر امان باشد بحضرت سلطان گویم سلطان گفت که از قصر نینداختند حسن گفت چون سیاست
و انکار رفت و بر همین بزرگ پادشاه آثار غضب ظاهر بود و ترسیدم شفاعت در نگنجید تا اگر
رای فرمان دگرگون شود و نخواستم شرمنده خجلت شوی و آن فوت شود بفرمودم در زیر او دامی
چند بستند و از آنجا پیچیده بر کردند مگر بواسطهٔ آن سالم ماند سلطان را آن معنی پسندیده آمد و در طلب او کس فرستاد
و گفت که دعوی تو چنانست که هیچ چیز بر تو پوشیده نیست پس از این حال واقف نبودی ابو ریحان طالع تحویل
برون آورد و در آنجا نوشته بود که سلطان فلان روز او را از بلندی بزیر اندازد و او را زیاده المی
نرسد مگر یک انگشت او مجروح شود سلطان باز در غضب رفت و بفرمود تا او را بزندان بردند و [illegible]
[illegible] از اظهار قدرت دعوی فضیلت بر وی رسید و باید که بکثرت مجالست محاورت
با ایشان گستاخ نکرد و در مجاورت مبادرت ننماید چه مواخذت ایشان سخت باشد
و تمهید معذرت ایشان دشوار نقلست که قاضی عبد الملک عنصری را بفضل و دانش یگانه [illegible]
اما با آنکه از شعر و مناهی احتراز نمی نمود مأمون او را از قضا معزول گردانید و ندیم و محاور [illegible]

ساخت مگر شبی مامون بشرب مشغول بود و یکی از منظوران مامون ساقی بود قاضی یحیی وقت
آنکه جام از دست او میگرفت در وی نگاه کرد و بگوشه چشم برسم نهاد و مامون آن حال دید و قاضی نیز
دریافت که مامون بر حرکت او وقوف یافت از اندیشه آنکه مبادا آن چشم را باز نمیکرد چون
ساعتی بگذشت مامون از وی پرسید که چشم ترا چه افتاد قاضی گفت ندانم در وقتی که جام بدست
من داد این حالت پدید آمد و بعد از آن هرگز در خلا و ملا و سفر و حضر از ترس آن چشم باز
نمیکرد و در این ایام یکی از ظرفا مدتی مجاور بود صاحب سعید نظام الدین یحیی بود که شبی بشرب
مشغول بودند و غلامی خوش منظر ساقی بود و ظریف وقتی که جام از دست او میگرفت دست
بر زنخدان او برد و گفت ع آسیب بنه سیب زنخدان مرا و نظام الدین یحیی از غضب
و نفیر مود تا او را از انجا بیرون کشیدند و در رنجانیدن او مبالغت نمودند و بعد از مدتی
این چند بیت بخدمت فرستاد بیت صاحبا از آتش می دوش از پا در هوش آب روی
خویشتن با خاک یکسان کرده ام ❊ همچو زر در بوته قهرت نظاما گم غلامش تا چرا آهنگ آن سیب زنخدان کرده ام
آنچه از شکل تو آید اگر کرم با من بکن ❊ کانچه از شکل من آید بیشتر زان کرده ام ❊ بعد از تمهید معذرت مورد عنایت
و الطاف گشت از ارباب هنر و دانش و از این حرکت در گذشت **باب سیوم در کیفیت**
محاورت بدانکه امتیاز نوع انسان از سایر حیوانات جز بفضیلت نطق و ترتیب حاصل نیست
چنانکه گفته اند لولا اللسان الا صورة ممثلة او بهیمة انواع و مراتب آن در فصاحت
بی نهایت و در بسیط زمین از صنایع ارباب هنر و بدایع اصحاب خرد هیچ یادگاری پایدارتر
از سخن نیست هیچ نتیجه پاکیزه تر از نتیجه خاطر **شعر** ما تنسخ الأیدی یبید و انما یبقی لنا ما

تنسخ الأقلام ❊ پس صواب آن بود که متکلم هر چند تواند در تنقیح و تهذیب و تحسین و ترتیب آن
کوشد و سخن سنجیده و پسندیده گوید تا بر وبال نگردد و در مقابله مذمت گرفتار نشود و چنانچه ابو القاسم
در قابوسنامه ذکر کرده که از قضا رفیقا و حوادث روزگار مدتی در گنجه بخدمت امیر ابو سوار
بودم شبی از عجایب هر ولایت سخن میرفت من گفتم در حوالی جرجان چشمه ایست در اینجا که می باشد که
آن را استر گنه خوانند اگر کسی از آن آب بر داشته با میان نهد آن آب تلخ شود امیر ابو سوار
با حاضران مجلس بسخنی دیگر مشغول شد من بفراست دریافتم که او از آن سخن بر باد آنرا کم خردی
من حمل کرد و قاصدی را از گنجه بجرجان فرستادم و از ارباب محضری فرمودند بستن بشهادت علما
و اعیان و ثقات عدول جرجان چنانکه آن محضر در مدت چهار ماه بمن رسید محضر را پیش ابو سوار
بردم و او آن محضر را مطالعه نمود و تبسم کرده گفت آنکه از چون تویی دروغ نیاید اما چرا آن سخن
باید گفت که چهار ماه در کار باید و محضری بگواهی ثقات تا قبول افتد و در خطاب تصحیح و حکایت
آن کنند که اگر مقتضای کلام تدبیر بدان باشد مثال آن مجاب کرد و حکایت آن حکایت بدو لاحق نشود
چنانکه گویند در عهد امیر خلف که حاکم ملک خراسان و در شباب و جوانی بود مانند و چنانکه بیکبار جمیع
ایشان فرق نکردی روزی امیر خلف و را الطاف داشت پرسیده در تو با هم شکل و شبیه
مرکز تهانهای بزرگان فرق آن دو جوان گفت مادرم هرگز از خانه بیرون نیامدی اما پدرم در باغچه
بزرگان نشاندی و درختها و آب دادی درختان بسیار رفتی امیر خلف از آن سوال بسیار خجل
شد و منفعل گشت و پیوسته در مقابله مذمت گرفتار بود و گویند محاسن مبارک امام حسن
بسیار بود و از آن معاویه اندکی ریزی بهم رسیده معاویه این بیت برخواند **شعر**

لا ينفع اللحية الكثة صاحبها ولا يضر اللبيب العاقل الثطط بر گفت انهما یا ابا محمد حسن
گفت البلد الطيب يخرج نباته باذن ربه والذي خبث لا يخرج الا نكدا معاویه از آن جواب
نهایت خجل شد و همچنین گویند روزی که میان ایشان اجماع افتاد معاویه گفت یا ابا محمد انت
عظیم فی نفسنا امام حسن علیه السلم فرمود انا تعظیم فی نفسی ولکنی عزیز فی نفسی و قرا فی قوله
تعالی ولله العزة ولرسوله وللمؤمنين ولكن المنافقين لا يعلمون معاویه از آن سخن پشیمان
شد و عهد کرد که دیگر با او خطابی نکند و هم از و نقل کنند با عقیل ابی طالب گفت ان فیکم
یا بنی هاشم عقیل در جواب گفت هو منا فی الرجال و فیکم فی النساء و چون یک معنی را بچند
عبارت ادا توان کرد بغیر از مقصود بصورتی باید کرد که از مفسدت خالی باشد گویند که هارون
شبی بخوابی دید که همه دندانهایش از دهان فرو ریختند از آن معنی پرسید جماعت را و دندانها
و کتاب ابی فضل آداب ایشان را که در حضرت خلافت بار بود و طلب داشت و خواب را بر ایشان
عرض کرد تعبیر آن کردند که تمامت اقارب خویشان تو پیش از وفات یابند هارون از این سخن
[illegible] ایشان را از نزد خود براند و معبر از اطلب داشت ایشان را از آن خواب خبر داد یکی از ایشان
گفت بشرها امیر المؤمنین بطول عمر این خواب دلیلست بر آنکه عمر امیر المؤمنین از همه خویشان
دراز تر باشد هارون را آن سخن بسیار خوش آمد و او را خلعت داد با آنکه بتحقیق میان این تعبیر
و آن تعبیر دیگران فرقی نبود و باید که سخنی باشد که بهیچ نوع متکلم را نقصانی نباشد نقلست که یکی از
ندمای مامون گفت يقولون عشيرة مامون در جواب گفت مصائب و غیر مود [illegible]
کشیدند و ادب کردند مردم را از آن حالت عجب آمد پرسیدند که سبب [illegible]

گفت مامون

گفت مامون که این سخن گر او گفت چون تصحیف کنند چنین شود و قصص دو شما من گفتم [illegible]
و ادب فرمودم تا دیگر پیش از وقوف بجهات حسن و قبح کلام در آن شروع نکند و این ضعیف از
بزرگی شنیده ام که یکی از فضلا به رشید الدین وطواط اشتیاق نامه نوشته بود و در اول آن نامه
این بیت نوشته بود **شعر** سر بکف الهوی قلب نارا شتياقكا واحرقت اضلاعی و فتوح
فراقكا چون رشید الدین وطواط بر سر معنی نداشت همین که نامه را باز کرد و سر مشکل بر زبان
از آن معنی برنجید و نامه را جواب ننوشت و گویند صدر بخارا را پیش امامی نماز میکرد و آن امام
از فاتحه الم نشرح خواند و بر صدرک وقف کرد و او از آن متغیر شد و آن امام را از امامت
مسجد عزل کرد و این جمله خطاب لفظی که متضمن قبحی باشد پسندیده نیست و عدول از آن واجب
چنانکه گویند روزی مامون از مکتب آمده بود و هارون پدرش رشید از وی پرسید [illegible]
مامون گفت باب جمیع هارون مسواک در دهن داشت پرسید جمع مسواک چیست مامون
گفت ضد محاسنک هارون را آن سخن بغایت پسندیده آمد و با آنکه از فرزندان او بزرگتر بود
او را ولی عهد خود گردانید و نقلست که عمر از اعرابی پرسید که عطیه تو رسید یا نه او گفت
فرمود لا و رحمك الله عمر فرمود که لا تقل هكذا ولكن قل لا ورحمك الله و در کتاب عجایب
الاخبار آورده است که صاحب عباد با یکی از اصحاب خود گفت افعلت هذا الامر آن شخص
گفت لا اطال الله بقاك صاحب فرمود فرق بین لا و اطال الله بقاك فرق [illegible]
بصلدی وقل لا واطال الله بقاك و نقلست که هارون الرشید با کاتب خود گفت [illegible]
[illegible] هذا الکتاب گفت لا وایدك الله هارون او را بواسطه زیادة واو خلعت داد و گویند که [illegible]

رضی عنه پرسیدند که تو بزرگتری یا مصطفی گفت او بزرگتر است اما ولادت من پیشتر بوده و گویند عمر
عبدالعزیز از شخصی پرسید انا اطول ام انت آن شخص گفت امیرالمؤمنین اطول عقلا و انا ابسط قامة
و نقل کنند که ابن جوزی بنابر آنکه طریقه گزیده و سیرت پسندیده داشت مقبول اهل تشیع و عامه
می‌بود و هر طایفه گمان بردندی که او بر مذهب ایشان است روزی وعظ میگفت خلیفه بر وقف
نشسته بود و استماع مینمود و تحسین میکرد و جمعی از ندما خلیفه بطریق خبث گفتندی که مردی
بزرگست اما هیچ مذهبی ندارد خلیفه آن سخن از ایشان مسموع نداشت ایشان گفتند اگر امیرالمؤمنین
خواهد که این معنی محقق شود بر جایی بنویسند و بدست او دهند خلیفه گفت صواب باشد یکی از ایشان
بر رقعه نوشت که امیرالمؤمنین میخواهد که معلوم کند که مذهب تو چیست او نیز همان مذهب اختیار
کند چون رقعه بدست او دادند بالفور گفت انه مالکی و الرسول شافعی و انا حنفی مذاهب شتی
المحبین فی الهوی ولی مذهب فرد اقول به وحدی خلیفه را جواب او بغایت خوش آمد و انعام
در حق او زیادت شد و گویند سلطان سنجر در سنه اثنی و اربعین و خمسمایه قصد خوارزم کرده و بر
قصبه هزاراسب فرود آمد انوری در خدمت او بود این دو بیتی بر تیری از تیرهای سلطان نوشت
ای شاه همه روی زمین حسب تراست ٭ از دولت و اقبال جهان کسب تراست ٭ امروز بیک حمله هزاراسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست ٭ سلطان آن تیر در هزاراسب انداخت رشیدالدین وطواط در
هزاراسب بود جواب آن در مدح السلطان خوارزمشاه بر تیری نوشت و در لشکر سنجر انداخت بیت
گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد ٭ یک خر ز هزاراسب تو نتواند برد ٭ چون بعد از چند روز هزاراسب مسخر
شد سلطان از رشید وطواط در خشم بود و فرمود هفت عضو او از یکدیگر جدا کنند رشید گفت

مرثی

مرغی ضعیف است او را بهفت پاره نتوان کرد سلطان بخندید و بر وی ببخشید و گویند روزی بو علی سینا
بر دکانی نشسته بود روستایی میگذشت بره بر دوش نهاده شیخ او را طلب داشت با او مباحثه
تعیین کرد و گفت بره را بگذار و ساعتی دیگر بیا تا بها بدهم روستایی او را بشناخت گفت تو حکیمی بزرگی
بر تو باید پوشیده نباشد که بره در مقابله [illegible] از دست شیخ را از آن سخن بغایت خوش آمد و چند بها
بره بدو داد و سراج الدین قمری از آمل میرفت که آن را اسپ خوانند از آمل آن دو قرب شش
فرسنگ است بیشتر راه همه بیشه و وحل بود چون آن راه را دیده بود هر که میرسید و میپرسید که راه پس
کدامست روستایی گهواره و طفلی بر دوش گرفته میرفت سراج الدین از وی پرسید که راه پس کدامست
آن مرد گفت که ای مولانا اگر راه پس دانستمی خود زحمت گهواره و طفل نکشیدمی سراج الدین او را بخشید
نکته: فرزندان بره و مادران یک سخن از لطایف بوالی معاف گردانید و نقلست که شخصی وصیت کرد بنابر آنکه
فرزندان خورد داشت هزار مثقال زر پیش قاضی برد و بحضور عدول القضاة تسلیم او کرد و گفت اگر مرا حادثه
افتد مولانا وصی منست آنچه او خواهد بفرزندان من بدهد سالها آن شخص براه رحمت رفت چون فرزندان او
بالغ شدند و از قاضی آن امانت طلب داشتند قاضی بایشان پانصد مثقال بایشان نداد ایشان فریاد برآوردند
که قاضی بر ما ظلم میکند قاضی صد عدول است خود را حاضر کرد ایشان گواهی دادند که پدر ایشان وصیت کرده که
آنچه تو خواهی بفرزندان من ده و ایشان هیچ تمیز نداشتند الا آنکه بر قاضی تشنیع میزدند و این قصه بگوش
هر که میرسید [illegible] روزی بهلول مجنون این حکایت بشنید و ایشان را برداشت و پیش قاضی رفت
و گفت چرا حق ایشان را باز نمیدهی قاضی گفت پدر ایشان بحضور شهود عدول چنین وصیت کرده که آنچه
تو خواهی بایشان ده و من صد مثقال پیش نهم بهلول گفت ای قاضی آنچه تو میخواهی پانصد مثقال است

چرا اش نزاصد مثقال سیم که مانی از این سخن متنبه شده و تمام آن مبلغ به ایشان رسانید و گفت
ربیع مظهر سعری کاتب صاحب به جا یاد بود ما مهای مزد بسیار نوشتی صاحب از آن آگاه شد
دنبال آنکه بر صاحب فضیلت بود نخواست او را بیازارد گر صاحب را عارضه بدید آمد و ربیع بعیادت
صاحب رفت از احوال او از مرض پرسید در اثنا آن گفت قضا چه فرموده اند صاحب گفت
از آنچه گاه گاه تو میکنی یعنی مزد در ربیع دانست که صاحب چه میگوید گفت ای خداوند بکرم کرم گشت
اگر کنی بدانچه کرده ام عفو کرده ام و بخشی که بر خاطر بعضی از مستمعان کرا آید تا ممکن باشد نباید گفت
چرا این ضعیف در اوایل تحصیل در تبریز بخانه یکی از صدور بزرگ اتاق صحبت احسن الجزاء یوم النشور
فرود آمده بود و به سبب تعهد او از سرفراغت به استفادت مشغول بود و در کتب اثناء محاورت
حکایت خسرو و شیرین در میان آمد این ضعیف گفت خسرو در کرم به غایت بود و شیرین بر مجلس او با هم
نشسته بودند مردی ماهی خوب آورد پس ایشان آورده خسرو او را چهار هزار درم عطا داد
شیرین گفت انصافاً اسرافت در کرم چون در مقابله ماهی عطای تو چهار هزار درم باشد اگر عطا به
چیزی نفیس همین مقدار بود بر یکدیگر تو حمل نشود و اگر بیشتر باشد خزینه نیز وفا نکند خسرو
گفت اکنون چه تدبیر شیرین بیا الغرض کرد گفتا او را طلب کن و از وی بپرس که این ماهی نر است یا ماده اگر
گوید نر است بگو من ماده میخواهم و اگر گوید ماده گوید من ماهی نر دوست میدارم خسرو او را طلب کرد و گفت
سخن ذکر کرده انتقی عرب به غایت مردی زیرک بود گفت سمک خنثی یعنی مرد و زن است خسرو را آن
سخن خوش آمد بفرمود تا چهار هزار درم دیگر به وی دادند چون درمها برداشت که ببرد یک
یک درم از وی جدا شد و در برابر خسرو و دوباره شد و آن درم برداشت شیرین گفت چه مرد خسیسی است

گران یک درم به یکی از زنان نداشت خسرو او را باز دیگر طلب داشت و گفت تا چندین هزار درم
که تو دادم تو یک درم به یکی روا نداشتی عرب گفت پادشاه را بقا باد بر آن درم صورت
پادشاه بود ترسیدم که اگر بجا بماند کسی نشناسد و پای بر وی نهد خسرو را باز سخن او خوش آمد
چهار هزار درم دیگر بدو داد و فرمود که هر که سخن زن کار کند جز ندامت و خسارت نه بیند این حکایت
ز پاپ [illegible] در شنید و برنجید و از سلطنت که بود داشت دیگر سخن نداد تا این باب ضعیف گفت

باب ۳ در ایراد بعضی از آنچه در محاورات بکار دارند از آثار و آیات و حکم و امثال در باب
معرفت قال الله تعالى وما قدروا الله حق قدره وقال وفي الأرض آيات للموقنين
وفي أنفسكم أفلا تبصرون وقال النبي صلى الله عليه وآله اعرفكم بالله اعرفكم بنفسه
وقال تفكروا في الله وقال علي عليه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه
وقال ايضا لا تدركه العيون بمشاهدة العيان ولكن تدركه القلوب بحقائق
الايمان وقال الشاعر كم النفس ليس مريد بها فكيف كيف الجبار في القدم **شعر**
العجز عن درك الادراك ادراك ٭ والبحث عن سر ذات الله اشراك **پارسی** کنه خود و وجود
اثبات تو منیت ٭ واندیشه مرتجی مناجات تو منیت ٭ من ذات ترا به واجبی کی دانم
داننده ذات تو بجز ذات تو منیت ٭ در صدق قال الله تعالى اتقوا الله وكونوا
مع الصادقين وقال النبي صلى الله عليه وآله عليكم بالصدق فانه يهدي
الى الجنة واياكم والكذب فانه يهدي الى النار وروى ان رجلا قال يا رسول الله
انا استر خلالا الزنا والسرق وشرب الخمر والكذب فايهن احببت تركت قال دع الكذب

وقال علی علیه السّلم لامروة لکذوب وفی الحکم الکاذب والمیّت سواء لانّ
فضیلة الحیّ النطق واذا لم یوثق بکلامه فقد بطل حیوته وقال رجل لا اکذب
کذبة بالف درهم فقیل ما هذه فواحدة بلا درهم شعر عوّد لسانک بالصدق
تحظ به انّ اللسان بما عوّدت معتاد نظم صداقت کز نیاید عمل محکم از دست
ولا که هر دو توصفا مردم از دست چو ناراسته صدق نیز بی نفس نگر که همه روشنی عالم از راست
کسی که عادت بود راستی خطا نبود ورکند از نداز دو وگر نام او شهد بقول دروغ وگر راست
باور ندارند ازو در عدل وجود قال الله تعالی واثامر بالعدل
والاحسان وقال واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل وقال النبی علیه
بالعدل قامت السموات والارض وقال ان لکل شیء ملاکا وملاک
هذا الدین العدل وقال علی علیه السّلم ثبات الملک بالعدل وقال
الصادق علیه السّلم عدل ساعة بعدل عبادة سبعین سنة فی الحکم الاوطان
حیث بعدل السلطان وقال الشاعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم
آخره یاتیک بالندم نامت عیونک والمظلوم منتبه یدعو علیک وعین الله لم تنم
نظم دوران ملک ظالم و فراخی عیش چندان بود روان که براید روان او ولی
دیدی که فلکت با من مظلوم چه کرد تا با تو که ظالمی چه خواهد کردن عدالت که رهبر
ظفرها باشد جورات که مایه ضررها باشد جودت که پرده دار عیب بود
بخیلیت که سرپوش هنرها باشد در حسن خلق قال الله تعالی وانّک

لعلی خلق

لعلی خلق عظیم وقال النبی صلی الله علیه وآله ان الله تعالی کریم یحب الکریم
ومن الامثال الکرم من اخلاق وکنوز الارزاق قال حاتم کل الامور تبدع عنک وتنقضی
الا الثناء فانه لک باق ولو انی خیرت کل فضائل ما اخترت غیر مکارم الاخلاق شعر
همه خلق جهان کرچه از آن مشتریه وکمتر برداند تو چنان زی که بمیری برهی نه چنان زی که بمیری
برسند در تواضع قال الله تعالی الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین وقال ایضا تلک
الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوّا فی الارض ولا فسادا والعاقبة
للمتقین وقال النبی صلی الله علیه وآله انّ التواضع لا یزید العبد الا رفعة
فتواضعوا یرفعکم الله وقال علیه السّلم من تکبر علی الناس ذلّ وقال سرور
فی التواضع وهلاک فی العجب وقال الشاعر شعر ولخوا التواضع من تحلّی بالعلی وای
ولا عجاب بفضل العامل معلوا الغصون اذا اعدم ثمارها والمثمرات ولون المنازل
اکبر مدار هیچ سرموئی کز کبر بجائی نرسیدست کسی چون زلف بتان شکستگی عادت کن
تا صید کنی هزار دل ورشی در مشاورت قال الله تعالی وشاورهم فی الامر وقال
النبی صلی الله علیه وآله استرشدوا بذوی العقول ترشدوا ولا تعصوهم فتندموا
وقال ایضا المشاورة حصن من الندامة وامن من الملامة وفی الحکم من شاور
اهل النصیحة امن الفضیحة شعر اذا بلغ الرای المشورة فاستعن برای لبیب او نصیحة حازم
ولا تجعل الشوری علیک غضاضة فان الخوافی قوة للقوادم نظم مطلبت از قول
دین داران کامل صلاح مشورت با رای زیرکان دوراندیش کن در قناعت

قال الله تعالى فلنحيينه حيوة طيبة قال ابن عباس هي القناعة وقال
النبي صلى الله عليه واله طوبى لمن هدى الى الاسلام وكان عيشه كفافا وقنع به
وقال ايضا ليس خيركم من ترك الدنيا للاخرة ولا الاخرة للدنيا ولكن خيركم من اخذ
من هذه وهذه وقال القناعة مال لا ينفد وقال علي عليه السلام كفى
بالقناعة ملكا وبحسن الخلق نعيما وفي الحكم الدنيا تطلب لثلثة اشياء الغنى والعز
والراحة فمن زهد فيها عز ومن قنع استغنى ومن قل سعيه استراح قال الشاعر
ما كل فوق البسيطة كافيا ❁ واذا قنعت فكل شيء كاف ❁ اذا شئت ان تحيى سعيدا ❁
فلا تكن من حالة الا قنعت بدونها نظم خواهی که عیش خوش بود کار بر قرار ❁ بر بستی
کم کار و بار گیر ❁ رو قناعت گزین که در عالم ❁ کیمیایی از قناعت نیست در صبر قال الله
تعالى انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب وقال عليه السلام الصبر
نصف الايمان وقال الشاعر الصبر اوله مر مذاقه لكن اخره احلى من العسل
نه بجو لیست قدر و قیمت مرد ❁ قیمت مرد صبر داند کرد ❁ علم بی جود و شوکت ❁ پس
لیک تو مرد الصبر شناس در عفو قال الله تعالى وان تعفوا اقرب للتقوى
وقال ضد العفو وقال عليه السلام العفو لا يزيد العبد الا عزا فاعفوا
يعزكم الله وقال من كظم غيظا وهو يقدر على انفاذه ملأ الله قلبه
امنا وايمانا وقال علي عليه السلام اذا قدرت على عدوك فاجعل العفو
عنه شكرا للقدرة عليه وقال العفو زكوة الظفر وفي الحكم كظم يتردد في حلق الحب

من بعض لخذ في حلق وفيها افضل الناس من تواضع عن رفعة وعفا عن قدرة
وانصف عن قوة وقال الشاعر اذا انت لم تضرب عن الحقد لم تعش بشكر
ولم تسعد بتقريظ مادح اخر ما احسن العفو على قادر لا سيما عن غير ذي ناصر
اخر من كان يرجو عفو من هو فوقه فليعف عن ذنب من هو دونه وقال
اخر فلا تكن العفو عن كل ذلة مما العفو مذموما وان عظم الجرم وقال اخر
بکس گر بد کند ❁ زمانه مکافات او ❁ تو از خود کن روز ❁ کس گر آزار ❁ مکافات او خود کند
اگر آید زه دوستی گنهی ❁ گنهای نشاید آزردن ❁ در زبان را العذر کم باید ❁ باید تخشم او خود بردن
ز اکنون زه یک عاقلان نه زاست ❁ عفو ناکردن و کنه کردن ❁ گویند چون مامون خلیفه ابراهیم بن المهدی
محبوس کرد با مامون نوشت که ایا منعاما تنزل مفضلا ❁ ادام الصبر خطلنا الدائم ❁
طلب ولو علم لا نبل الجلة ❁ فاني اما الكاذب الاثم ❁ تنزل الحلم ويكو الجواد ❁
ويعفو عن العثرة الصادم ❁ عصيت وتبت كما قد عصى ❁ وتاب الى ربه آدم ❁ مامون
بر این ابیات الجواب نوشت و كنت فعلت فعلتك التي ابراهیم گفت
عاقبت فبعدلك وان عفوت فبفضلك والعفو اقرب للتقوى وان جرمي اعظم من ان ينطق
فيه بعذر وعفوك اجل من ان يفي الشكر مامون گفت ما سمعت عند هذا العذر
ولا تثريب عليك يا ابراهيم و گویند مجرمی را در پیش ملکی بردند ملک گفت بای وجه
تلاقی مجرم گفت ما الوجه الذي تلقى الله وذنوبك اليه اكثر وعصيانه اكبر ملك
گناه او را عفو کرد در کتمان سر و ذم معایب قال الله تعالى ولا تجسسوا

بعضكم بعضا وقال النبي صلى الله عليه وآله من ملك كفه وكف فكيه فهو من انفع الناس
وقال مقتل الناس بين فكيه وقال ان كان فيه ما تقول فقد اغتبته وان لم يكن فقد
بهته وقال علي عليه السلام بلاء الانسان من اللسان وسلامة الانسان في حبس
اللسان **وفي الحكم** صدور الاحرار قبور الاسرار وقال الشاعر اذا ضاق
صدر المرء عن كتم سره ❁ فصدر الذي يستودع السر اضيق ❁ لا تفش سرك ما استطعت
الى امرء ❁ تفشي اليك سرائرا استودع ❁ فكما تراه بسر غيرك صانعا ❁ فكذا بسرك لا محالة
يصنع **نظم** سخن كان كذشت از ميان دو تن ❁ پراكنده كردد بهر انجمن ❁ سخن سنج منما بهر راز دار
كرا دار بود نيز صد راز دار ❁ نماز از حضرت عالی که بار داده ❁ هم صحبت تو همچو تو باید سری
اگر جز تو داند که عزم تو چیست ❁ بدان رای و دانش بباید گریست **ولد** منه در میان راز با هر کسی
که جاسوس همکاسه دیدم بسی **در شکر نعمت وکفران** قال الله تعالى لئن
شكرتم لازيدنكم وقال ومن شكر فانما يشكر لنفسه ومن كفر
فان الله غني حميد وقال النبي صلى الله عليه وآله من انعم على احد نعمة
فلم يشكرها فدعا عليه استجيب له وقال اشكر لمن انعم عليك وانعم على من شكرك
فانه لا زوال للنعم اذا شكرت ولا ثبات لها اذا كفرت وقال علي
العفاف زينة الفقر والشكر زينة الغنى وقال اظهار الغنى من الشكر قال
المتوكل لابي العيناء كم تمدح الناس وتذمهم فقال لانهم احسنوا واساؤوا وذلك
ان الله اذا رضي عن عبد قال نعم العبد انه اواب واذا اغضبته

قال

قال هماز مشاء بنميم مناع للخير معتد اثيم وقيل لحكيم ما الذي
لا يحسن وان كان حقا فقال مدح الرجل نفسه وقال الشاعر **شعر** ولو ان
لي في كل منبت شعرة ❁ لسانا تبث الشكر منك لقصرا ❁ لئن انا لم اشكر لنعماك جاهدا ❁
فلا نلت نعما بعدها توجب الشكرا ❁ من شكر چون كنم كه هر نعمت توام ❁ نعمت بگو چه شكر كند
بر زبان خموش **در علو همت** قال النبي صلى الله عليه وآله ما فتح رجل على نفسه باب
المسئلة الا فتح الله تعالى عليه باب الفقر **نظم** آدمی رجب است خوش ل فزاید **شعر** هر چه اندیشه
نیه و چندان کرد ❁ **شعر** وما المرء الا حيث يجعل نفسه ❁ واني لها فوق السماء لجاعل
در شرف علم قال الله تعالى يرفع الله الذين آمنوا منكم والذين اوتوا العلم
درجات وقال النبي صلى الله عليه وآله اقرب الناس من درجة النبوة اهل
العلم والجهاد وقال علي عليه السلام قيمة كل امرء ما يحسنه **شعر** وقيمة المرء ما قد
كان يحسنه ❁ والجاهلون لاهل العلم اعداء **نظم** قيمت تو در آن قدر علمست ❁ كه تو خود را
بر آن قدر بيارايى **در تفكر** قال الله تعالى فاعتبروا يا اولي الابصار وقال
النبي صلى الله عليه وآله تفكر ساعة خير من عبادة سنة وفي كلام الحكماء من
اودع الفكر في العواقب امن سهام الندم وقال الشاعر **شعر** قد يدرك المتاني بعض
حاجته ❁ وقد يكون من المستعجل الزلل **در رفق ومدارا** قال الله تعالى
فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا وقال عليه السلام
المؤمنون هينون لينون كالجمل الانف ان قيد انقاد وان انيخ على صخرة استناخ

وقال الشاعر يقول لك العقل الذي بين الهدى اذا انت لم تدرا عدوا فداره
بد الجاني الذي نب واصلا لا تقطعها وانظر سقوط جداره نظم درشتی درشتی نباید بکار • نه نرمی
بر آید بسوراخ مار • در ترك مفاخرت باصل قال الله تعالى واذا نفخ في الصور فلا انساب
بينهم وقال علي عليه السلام فخر المرء بفضله اولى من فخره باصله • ما الفخر بالعظم الرميم • وانما
فخار الذي يبغي الفخار بنفسه • ان الفتى من يقول ها انا ذا • ليس الفتى من يقول كان ابي
نسب از خویشتن کنم چو گهر • نه چو خاکستر کز آتش زاد • در ترك مبالغت در طلب مال قال الله تعالى
نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحيوة الدنيا وليس الغنى والفقر من حيلة الفتى • ولكن احاظ
قسمت وجدود • قال ارسطو تخليد الذكر في الكتب عمر لا يبيد • قال المتنبي ذكر الفتى
عمره الثاني وحاجته • ما فاته وفضول العيش اشغال نظم نام نیکو ار بزرگان عمر ثانی گفته اند
این فقیه سر تراکالباقیات الصالحات • وقال ارسطو من جعل الفكر في موضع البديهه
فقد اضر بنفسه وكذا العكس وقال المتنبي ووضع الندى في موضع السيف بالعلى مضر
كوضع السيف في موضع الندى نظم مرکبا رنج باید فرمود • چون تو مرهم نهی ندارد سود • قال
ارسطو وكان نظر الاصلاح حسن فاستلطف فلم يجد عنده علما قال نعم البيت لو كان
فيه ساكن وقال المتنبي وما الحسن في وجه الفتى شرف له اذا لم يكن في فعله والخلائق
چرا فریفته لطف آدمیت • همین نقش هیولانی مپندار • چو انسان را نباشد فضل [illegible] • چه فرق
از آدمی تا نقش دیوار • قال ارسطو العيان شاهد لنفسه والاخبار يدخل عليها
الزياده والنقصان وقال المتنبي خذ ما تراه ودع شيا سمعت به • في طلعة البدر

ما يغنيك

ما يغنيك عن زحل • گمر نه در سخنهای شنیده • شنیدن کی بود مانند دیده • قال ارسطو
كرور الايام احلام وغدواتها اسقام والام وقال المتنبي هون على بصر ما شق منظره
فانما يقظات العين احلام نظم بیارکه گر رسیده باشی بمراد • لذات جهان چشیده باشی همه عمر
هم آخر کار مرگ باشد و آنگه • خوابی باشد که دیده باشی همه عمر • قال ارسطو مباينة المتكلف
للمطبوع كمباينة الحق للباطل وقال المتنبي لان حلاوة حلم لا تكلفه ليس التكحل في العينين
كالكحل قال ارسطو من علم ان الفناء مسول هانت عليه المصايب وقال المتنبي
والهجر اقتل لي مما اراقبه انا الغريق فما خوفي من البلل نظم ملامت کوی ار زمن بکوای خواجه
دم در کشی که آب از سر گذشت از که میترسانی از باران • قال ارسطو تردد حركات
الفلك تحيل الكاينات عن حقايقها وقال المتنبي ومن صحب الدنيا تقلبت على
عينه حتى يرى صدقها كذبا وقال ارسطو الزمان ينشي ويلاشي وفناء كل قوم
سبب لكون اخرين وقال المتنبي بذا قضت الايام ما بين اهلها مصايب قوم عند قوم
فوايد قال ارسطو نقل الطبايع عن ذوي الاطباع شديد الامتناع وقال المتنبي
يراد من القلب نسيانكم وتابى الطبايع على الناقل قال ارسطو اذا كانت الشهوه
فوق القدره كان هلاك الجسم دون بلوغ الشهوه وقال المتنبي اذا كانت النفوس
كبارا تعبت في مرادها الاجسام قال ارسطو علل الافهام اشد من علل الاجسام
وقال المتنبي يهون علينا ان تصاب جسومنا وتسلم اعراض لنا وعقول قال
ارسطو بالصبر على معضل الياس ينال شرف النفاسه وقال المتنبي لا يسلم

الشرف الرفیع من الاذی حتی یراق علی جوانبه الدم دوستی که کسی در کنار گیرد تنگ
کر بوسه بر لب شکر آبدار دهد قال ارسطو الظلم من طبع النفس وانما یصدها
عنه اما علة دینه واما علة سیاسته وقال المتنبی والظلم من شیم النفوس
فان تجد ذا عفة فلعلة لا یظلم قال ارسطو بلدان لم تظلمهم ظلموک ولدک
وعبدک وزوجتک وقال المتنبی من الحلم ان تستعمل الجهل دونه اذا اتسعت
فی الحلم طرق المظالم قال ارسطو اذا لم تنصر بالمال اخیاک ولم ترفع به اعداءک فما
الانتفاع به فقال المتنبی لمن یطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب واساءة مجرم
از سیم و زر جهان که بر امن رشت دانی که چه مقدار نصیب تو قسمت آن زر که مفرح دل
دوست شود وان سیم که میخ دیده دشمن گشت قال ارسطو اتعب الناس من قصر
مقدرته واتسعت مروته وقال المتنبی واتعب خلق الله من زاد همه وقصر عما تشتهی النفس وجده
وقال ارسطو اعلی الناس همة من عظم مجده وقل ماله ولا مال لمن کثر ماله وقل
مجده وقال المتنبی فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده
قال ارسطو اذا لم تتصرف النفوس فی شهواتها ومرادها فحیوتها موت
ووجودها عدم وقال المتنبی ذل من یغبط الذلیل بعیش رب عیش اخف
منه الحمام قال ارسطو اذا کان البناء علی غیر قواعد کان الفساد الیه
اقرب وقال المتنبی وان الجرح ینفر بعد حین اذا کان البناء علی فساد **باب**
در ظرف و مطایبات هر چند در کتب علمی ذکر آن مناسب نبود اما چون

اکنون

اکنون تا بر تقیه اذا طبعت الملاذ و دنا لهم ساجدهم وعلا بشیء من المزح ولکن اذا
اعطیت ذلک فلیکن بمقدار ما یعطی الطعام من الملح متبرا از آن قبلیت فی نیز از حضرت
رسول صلی الله علیه وآله دران معنی حضرت آمده چندی از آن یاد کرده شود **روایت** کنند که روزی
مصطفی صلوات الله علیه وآله متفکر بود و از غایت تفکر تغیر در بشره مبارک او ظاهر گشت هیچکس را
از صحابه مجال آن نه که از سبب آن سوال کند ابو دردا در پیش آمد و بعد از دعا و ثنا گفت یا رسول الله
شنیده ام که در وقتی که دجال بیرون آید قحطی عظیم باشد و او خلق را با نواع نعمتها دعوت کند را
مبارک نبوی چیست اگر من او را دریابم روا بود که ثریدهای چرب او بکار برم و چون سیر شوم باشم
برو کفر دم رسول تبسم کرد و سبلت عظیم در وی پیدا شد و فرمود که اگر تو او را دریابی حق تعالی
ترا از طعام او بی نیاز کرداند و همچنین **نقلست** که روزی اعرابی بخدمت رسول صلی الله علیه وآله
آمد و گفت هلکت واهلکت یا رسول الله فرمود چه افتاد گفت واقعت امرأتی فی
نهار رمضان رسول صلی الله علیه وآله فرمود اعتق رقبة گفت والله لا املک
الا رقبتی رسول فرمود اطعم ستین مسکینا اعرابی گفت یا لیتنی قدرت علی الطعام
اهلی رسول ص فرمود صم شهرین متتابعین اعرابی گفت ما اوقعنی فیه الا الصوم
رسول ص فرمود تا زنبیلی بزرگ از خرما بیاوردند و فرمود بر ایشان قسمت کن اعرابی گفت والله ما
فی المدینة افقر منی رسول ص تبسم کرد و او را رخصت داد تا نفقه عیال خود کند و فرمود که
یجوز لک ولا یجوز لغیرک و همچنین نقلست که روزی پیرزنی گفت هیچ پیرزن در بهشت نرود
آن پیرزن فریاد برآورد که یا رسول الله گناه پیرزنان چیست رسول ص تبسم فرمود و گفت

انا سمعت قوله تعالی إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا عُرُبًا أَتْرَابًا یعنی حق تعالی
همه را جوان و بکر گرداند و بعد از آن در بهشت برد پیرزن خوش‌دل شد و قال علیه السلام
انی امزح ولا اقول الا حقا وقال علیه السلام لا بأس بالفکاهة یخرج بها الانسان من حد
العبوس وقال حین اذا خلوتم بالنساء فداعبوهن ولاعبوهن ولا تکونوا
کالفحل الذی یعلو النهن گویند صهیب را درد چشم بود و خرما میخورد پیغمبر صلی الله علیه وآله
فرمود اتاکل التمر وبک رمد صهیب گفت اکلت بالجانب السلیم پیغمبر صلی الله علیه وآله بخندید
گویند شخصی مرد بکری را آورد و گفت این شخص میگوید که من با در تو محتلم شدم حضرت علی علیه السلام (مرتکب)
فرمود اقمه فی الشمس واضرب ظله گویند شخصی پیش قاضی رفت و گفت اگر خرما خورم در دین
خلل باشد گفت نه گفت اگر قدری شونیز با آن اضافت کنم باکی باشد گفت نه گفت اگر آب با آن جمع
ورد کنم گفت نه گفت اگر از آن نبیذ کنم و خشتی بسازم و بر سر تو زنم چون باشد گفت سرم بشکند
گفت آن نیز همین حکم دارد گویند شخصی پیش مأمون آمد و گفت مرد فقیرم و صاحب عیال
مأمون گفت اگر شخصی گوسفندی بخرد و قبض کند آنگاه [?] بنهاده و پشکی رها کند چنانکه چشم
شخصی کور کند دیت چشم بر بایع باشد یا بر مشتری آن مرد گفت بر بایع مأمون گفت
چرا گفت زیرا که او مشتری را اعلام نکرده که در کونش منجنیق نهاده‌اند و سنگ می‌اندازد
مأمون بخندید و گفت او را اعطا کنند گویند سلطان محمود غزنوی روزی در غضب بود و [illegible]
هیچکس مجال آن نداشت که در پیش او رود و طلحک در برابر آمد و سر بر زمین نهاد و گفت
مدتهاست تا من ملازم این آستانه‌ام میخواهم معلوم کنم که لقب و نام آن حضرت چیست سلطان

فرمود

فرمود که برخیز گه مخور طلحک فرمود این لقب باشد نام چیست سلطان بخندید و منبسط شد
گویند در ایام هارون الرشید یکی دعوی پیغمبری کرد مردم او را طلبید و پرسید که چه دعوی
میکنی گفت پیغمبری گفت معجزه چه داری گفت هر چه خواهی گفت عصای خود بینداز تا مار شود و منتهی
گفت عصای موسی وقتی مار شد که فرعون دعوی انا ربکم الاعلی میکرد اگر تو نیز همچنان دعوی
میکنی عصای من مار میشود هارون گفت جماعت را بخزانه [?] برده خلعت گفت مرا سه روز مهلت
هارون گفت بهر ساعت میخواهی گفت زنی انصاف حق تعالی که کمال قدرت خود در سه ماه فرزند
تمام میکند من سه روز مهلت میخواهم هارون بخندید و دانست که او مردی ظریف و فراخ گستاخ است
و او را توبه داد و خلعت فرمود گویند در بغداد خیاطی بود مرد دزدی مشهور حاکم خواست
تحقیق آن کرده سیاست کند روزی از برای او جامه آوردند برای آنجا صورت شیر نقش
کرده بود فرا داد که شیران را شمرد و خیاط را طلب داشت و جامه را بدو داد تا بدوزد خیاط جامه
بدوخت و پیش او برد و چون احتیاط کرد پنجاه شیر کم بود گفت این شیران پانصد بود پنجاه
کم شده خیاط گفت ای امیر مردی تنها بودم و شیران بسیار چندانکه جمع میکردم
پراکنده میشدند حاکم بخندید و او را سیاست نکرد گویند ابو العباس روزی از خانه بیرون
آمد تا پیش خلیفه رود دختری داشت خرد سال از وی پرسید که کجا میروی گفت پیش خلیفه
گفت در رفتن چه فایده بتو رسد گفت هیچ گفت اگر نروی چه زیان بتو رسد گفت هیچ گفت
یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا ابو العباس سخن او شنید و چند روز بمجلس
خلیفه نرفت چون زمان انقطاع دراز کشید خلیفه او را طلب داشت و از سبب تخلف سوال کرد

ابو العینا صورت قصه باز راند خلیفه بخندید و با آنکه غایت بخیل بود در حق او انعام فرمود
گویند زنی شوهر خود را بقاضی برد و گفت او عنین است من زنی جوانم پیش از این شوهر
کرده بقرهای تمام الطلاق ده قاضی از شوهرش پرسید حال چیست گفت ای مولانا او دروغ
میگوید اگر خواهی همین ساعت چون سنگ درشت تو تم قاضی مردی ظریف بود بخندید و گفت
همچو کلوخی کرد در شکاف و دنار رحمت ندهم گویند زنی پیش قاضی حاضر شد و گفت ای مولانا
من از برای شوهر خود بیم میرسم همچو این ساعد خود او میگوید بار یک باید باشد همچو موی دراز
بر قاضی عرض کرد قاضی مردی ظریف بود آلت خود بیرون کرد و گفت ای خاتون نه چنان باشد
که او میگوید و نه چنان سطبر که تو میگویی همچنین می‌باید که خیر الامور اوسطها گویند شخصی
از واعظی سوال کرد که زن ابلیس را چه نام بود واعظ او را پیش خود خواند و سر در گوش
او برد و گفت ای عزیز من بوقت عقد من حاضر نبودم چون آن مرد سر بر آورد هر کسی از وی سوال
میکرد که مولانا چه جواب داد گفت هر که خواهد معلوم کند از وی پرسد گویند شاعری در مسجدی
خر را در کار گرفت شخصی در آمد چون او را بدان حال دید خیو بر روی او انداخت شاعر گفت
ای بی ادب نشنیده که یجوز الفقاع ما لا یجوز لغیره گویند شخصی پیش دانشمندی رفت
و گفت ای مولانا طلاق زن تعلیق کردم بآنکه اگر پیش او روم یا او را نان دهم از من طلاق
باشد تدبیر این چیست دانشمند گفت از پس سر وی آر و می ده گویند وقتی موذن را
دیدند که بانگ نماز میگفت و میدوید از وی پرسیدند که چرا میدوی گفت میخواهم که آواز
خود را از دور بشنوم جهت آنکه میگویند آواز تو از دور خوشتر است و نیز میخواهم بدانم

که آواز

که آواز من تا کجا میرسد گویند مردی پیش طبیبی رفت و از درد شکم مینالید طبیب پرسید
که چه خورده گفت نان سوخته طبیب کحل طلب داشت تا در چشم او کشد مرد گفت مرا شکم درد میکند تو علاج چشم میکنی طبیب
گفت دانستم و لیکن خواستم چشمت روشن شود تا چون نان سوخته نبینی نخوری گویند زنی پیش قضا
رفت تا ترک او کند بد قضا و چون پیشتر فرو برد از زن بادی جدا شد زن را از آن حرکت خجالت
و خود را انجیر ساخت بعد از زمانی با خود آمد و از قضا پرسید تو را چه نام است قضا گفت
زن گفت ای استاد و بر یک حال من بگو نمی بینی قضا گفت ای خاتون بگویم یا در رفته خون بهج
گویند مخنثی در چاه افتاد و در بن چاه بچی بود معتقد او فرو رفت مردمان گرد آمدند و پرسیدند حال
و حیرت گفت هر چند زحمت بسیار بمن رسید اما عاقبت خیر بود گویند مسعود بیک بلوا هم
مشغوف بودی روزی خواست تا با غلامی جمع شود آن غلام گفت ای خواجه زانو تو تنگ بنظر
و کنیزان دیگر بسیار زند چرا جنس ناری منکرا اقدام می نمایی مسعود بیک گفت چه زن منظر
ایشان می افتد از آدم یاد می کند غلام گفت چون است که چون نظر بر خایهای من می افتد تو پدر یاد
نمی کنی گویند چون جحا مرابغه عضدرا در نکاح آورد و خواست از معاشرت میباشرت بپردازد بعد از
مدتی رسید گفت علم اتم الا مرفاد انتو جحا گفت سآوی الی جبل یعصمنی من الماء
و قیل هرشی علام هرون الرشید جاریه و قیل انها تحفظ القرآن سال الرشید عنها
في اي سوره فاستغلظ فاستوی فخلت سراویلها و قالت انا فتحنا لك فتحا مبينا
و قیل مات بین جارستین علی انز محملت واحده بنلق بدها قبلا حتی و قبل
الدبر انا لعل فاستمسك فقالت الاخری نحن شرکاء في المتاع فقالت ما احد و حد تنا

مالك بن انس عن هشام بن عروه عن ابيه عن النبي صلى الله عليه وآله قال من احيى ارضا
ميتة فهي له فما فلما الاخرى واخذ تربيدنها جميعا وقالت حدثنا الاعمش عن خيثمه
عن ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال الصيد لمن اخذه لا لمن اثاره ونقل
انه سئل عن بهلول من احب الناس اليك قال من اشبع بطني قال انا اشبعك فهل تحبني
قال الحب بالنسيه لا يكون وقيل تحضر بهلول مجلس قوم يتذاكرون الحديث فرووا عن عايشه
انها قالت لو ادركت ليلة القدر لما سئلت الا العفو والعافيه قال بهلول والظفر
بعلي بن ابي طالب قيل لحكيم اي الاوقات احمد للاكل قال اما من قدر فاذا اشتهى واما
من لم يقدر فاذا وجد وقال رجل للحجاج بن يوسف رايتك في النوم في الجنة قال الحجاج
ان صح رؤياك فالظلم ثم اكثر قيل تزوج رجل بامره فضرطت ليلة الزفاف فخجلت فقال
الرجل الضراط في هذه الليلة دليل على الخصب قالت فاضرط اخرى قال لا الان ما
يدخر فيه العقل لا اشبع اكثر من هذه وقالت امراة لزوجها يا ديوث يا مفلس فقال
الحمد لله اوليس لي ذنب في هذين احدهما منك والاخر من الله تعالى وقيل جاء
رجل في خلاء الى المامون فقال له ما معجزتك قال سل ما شئت وكان بين يديه قفل
قال افتح هذا فقال اصلحك الله لم اقل انى حداد بل قلت انى نبي فضحك المامون
وسئل نصراني عن موسى وعيسى عليهما السلم قال كان عيسى يحيى وموسى يقتل
عيسى يكلم الناس في المهد وموسى يقول بعدما كبر واحلل عقدة من لساني
وقيل امير زياد قبل رجل فقال ايها الامير ان لي بك حرمه قال وما هي قال ان ابي

جاءك بالبصرة قال ومن ابوك قال نسيت اسمه فكيف باسم ابي فضحك زياده عجبا
وقيل ان فرزدق كان يبول تحت شجرة الجوز فقط وكان الصبيان يلعبون هناك فارادوا
ان يعرفوا فهم سمعوا الضراط ام لا فقالوا لهم ما ثمر هذا الشجر قالوا كان في العام
الاول غريبا وصار الان عجيبا وقيل كان ابن سنان نام في مسجد فلما ركع خرج منه ضراط
فالتفت وقال والله من شيء الا يسبح بحمده وصح في صلوته اذا اثم لجعلان اموت
قبل ان اضرط وقيل لبعض السكارى كان يبول ويغسل وجهه به ويقول اللهم اجعلني
من التوابين واجعلني من المتطهرين **گويند** زني شوهر خود را بقاضي برد وگفت داد
من ازين زنديق بستان قاضي گفت زنديقي شهرستان نام زنديقي ندارم زن گفت زنديقي
آنست كه با زن خود از راه پس معامله كند قاضي بعدول گفت در بيست كه ما زنديق بوديم و ندانستيم
گويند دزدي شب در باغ رفت باغبان او را بگرفت وگفت اينجا بچه كار آمدي دزد گفت
تو چرا از براي زن خود شلوار سرخ مي دوزي باغبان گفت اي غزن ترا با اين حكايت چه كار
دزد گفت نشنيدي الكلام يجري الكلام **فن دوم و سيم از علوم محاوره علم**
تواريخ و سير هر چند اين دو علم از يكي مخصوص بكيفيت اعمار و مدت دولت انبيا و ملوك
و ارباب ملك و ملت و دوم مخصوص بكيفيت احوال و مراتب هر يك از آنها با آنكه بحسب شهرت
مجموع را تواريخ خوانند و همه را در يك سلك كشند ما نيز بر قاعده مستمره هر دو را باهم ايراد
كرديم و مقصود ازين دو علم تنبيه و اعتبار است نه استحضار قصه و اخبار تا اولو الابصار
بدانند كه اين حشمت و مال و نعمت و اقبال از بزرگان بسيار و سروران بيشمار باز مانده است

اعتماد اساس نماید و بس بر بنیاد و حیثیت دل در دنیا نه نهند و بر فوت محبوبی و نعمتی و حدوث
مکروهی و محنتی متألم نگردند و چند روزه مهلت را غنیمت شمرده توشه از دست ندهند
و آن را سرمایه بقاء ابدی و وسیله سعادت سرمدی سازند بحکم انما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا
لمن وعی ابد الدهر نام خود را بذکر جمیل و ثنای جزیل زنده دارند و من الله التوفیق و ما آنچه خلاصه تاریخ
فرموده در پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول در تواریخ و سیر مشاهیر**
انبیاء و اوصیا که از ابو البشر آدم صفی تا خیر البشر محمد عربی علیهما الصلوة والسلام بوده اند بدانکه
ایزد تعالی و تقدس چون بکمال ازلی و ارادت لم یزلی خواست که نظام عالم بخبر کل آدم و نوح که پیوسته بمشاهده
انوار ملکوت و مکاشفه اسرار لاهوت عادت کرده بود چون نور او در محبس قفس ظلمانی
محصور ماند نتوانست یافت التخاشی تمام در روی پدید آمد و هیچ گونه آرام نمیگرفت ایزد تعالی
او را بانواع تعظیم و اکرام و تجلیل و انعام مخصوص فرموده و دار الملک ابدی مدینه السلام
سرمدی را در استسلام او کرده تا او بر دوایر زهار و حدایق انهار جنات تجری من تحتها
الانهار قرار گیرد و بنیل آن نعمت ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و یل وحشت او
کمتر شود آدم چون چندین مدت باستیفاء انواع لذت در ریاض جنت بناز و نعمت پایه سود
قوتهای ناسوتی بر روحانیت او مستولی گشت و او را بکلی از مشاهده انوار لاهوت محجوب کرد
چنانچه دیگر از سرادقات حضرت کبریا و تجردات عالم بالا هیچ یاد نیاورد و چنانکه از عالم
بازی ترکت کنز اعتنیا فاحببت ان اعرف بظهور رسیدی و غرض از آفرینش که ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون معرفت و عبادتست فوت شدی و در وعده انی جاعل

فی لارض

فی الارض خلیفة خلق نبودی پس ایزد تعالی و تقدس بحکم و لا تقربا هذه الشجرة از خوردن گندم
نهی فرمود تا او بنا بر قاعده الناس حریص علی ما منع حریص شد پس ابلیس از آنجا بیرون کرد و گویند روز آدینه بود
هفتم ساعت نجم نهان که ایشان بیرون آمدند آدم بزمین هند افتاد و حوا بجده نزدیک مکه بهشت و سنگ
و آدم سیصد سال از سر کوه جبل روز افتاده بود که هیچ غذا نخورد پس حق تعالی جبرئیل را فرمود تا تخم گندم
از گندم بهشت بجهت او برده و او را زرع و حصاد و طحن و طبخ آن بیاموخت و در بعضی روایات چنانست که صد سال
بر سر از نهیب ارتکاب خود مینالید و میگریست چنانکه از آب چشم او درختان بسیار از فلفل و زنجبیل
و سایر داروهای گرم برآمد پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی درود و ثنا داده و گفت آدم را
بگوی که من ترا بدست قدرت خود بیافریدم و مسجود فرشتگان گردانیدم و در زمین خلیفه خود ساختم چندین
نالد و گریه تو از چیست آدم گفت چون نگریم که از آن همه نعمت مهجور ماندم و از محنت افتادم و نافرمانی حق کردم
جبرئیل گفت که نوحه وقت آن آمد که حق تعالی توبه تو قبول کند و این کلمات ورا تعلیم داد سبحانک لا اله الا انت
عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفرلی وانت خیر الغافرین آدم چون این کلمات بخواند حق تعالی توبه
او قبول فرمود و موقوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه پس آدم از شادی بر
گریه افتاد و صد سال دیگر از شکر و فرح میگریست از آن گل و بنفشه و انواع ریاحین بر آمد و در
بعضی تواریخ است که آدم گفت الهی مرا که آفریده ای حق رسید که من گفت مرا که بخشیده
رسید که من گفت بجز تو آفریننده و آمرزنده نیست ندا رسید که گفتار ربنا ظلمنا انفسنا بر دار گو
آدم و عفو گناه خواه از کریم رحیم چون این بگفت حق تعالی توبه او قبول پس آدم روی در بیابان نهاد و بیکرده
بطحا رسید و آنجا هوا را پاک یافت و از حق تعالی درخواست کرد که در آنجا از برای او آرام جایی سازد تا بجهت
حق تعالی آنجا خانه پدید کرده سکنها داد از یاقوت و آن را بیت المعمور نام نهاد و بعضی دیگر گفته اند خانه

آدم علیه السلم جبرئیل بنا نهاد و مدتی آنجا اقامت نمود و بعد از آن بهندوستان رفت و آنجا ساکن شد
و هر سال بزیارت خانه می آمد چون عمر او بهزار سال رسید و بقولی نهصد و سی سال بیمار شد و دانست
که وقت رحیل است از دنیا فرزندان خود را جمع کرد و گفت امر حق چنانست که شیث وصی و خلیفه
من باشد و پیغمبر شما و ایشان وصیت او قبول کردند آدم هشت روز بیمار بود و بعد از آن بدار
بقا پیوست حق تعالی جبرئیل را پیش شیث فرستاد و فرمود تا او را بشوید و کفن سازد و نماز گذارد
و دفن کنند و در بعضی از کتب تاریخ آمده است که چون ایزد تعالی اشخاص بنی آدم را از برای عهد الست
صورت می بست کرده و بر آدم عرض کرد و آدم از احوال هر گروهی می پرسید چون گروه انبیا را بر او
عرض کرد یکی را از ایشان دید که از خجالت سر در پیش انداخته بود و قطرات اشک از رخسار او روان شده
از حضرت عزت سوال کرد که این چه کس است حق تعالی فرمود که او داود پیغمبر است گفت عمر او چه
مقدار باشد حق تعالی فرمود چهل سال آدم گفت من از عمر خود شصت سال بدو بخشیدم چون
عمر آدم نهصد و چهل سال رسید عزرائیل خواست تا قبض روح او کند آدم گفت مرا حق تعالی
وعده داده است که عمر تو هزار سال باشد هنوز شصت سال مانده است خطاب عزت رسید
که آن شصت سال را بداود بخشیدی او گفت مرا ازین خبر نیست حق تعالی او را شصت سال دیگر
عمر داد و رسم گواه گرفتن بر مواثیق و عهود و انقالات و عقود از آن وقت باز پدید آمد و حوا بعد از آدم
یکسال زنده بود و بقولی هفت سال چون بدار بقا پیوست شیث او را در پهلوی آدم دفن کرد و
در گور آدم خلاف کرده اند اکثر بر آنند که در سراندیب است و بعضی گفته اند که در کوه ابوقبیس است و گروهی
گفته اند نوح علیه السلم پیش از آمدن طوفان استخوان ایشان را برداشته بود و با خود داشت و بعد از
طوفان در بیت المقدس دفن کرد و جمعی گویند در نجف دفن کرد آنجا که امیرالمومنین علی علیه السلم

مدفون است

مدفون است چون آدم درگذشت فرزندان او بچهل هزار رسیده بودند و در قصص آورده اند
که پیش از آنکه قابیل هابیل را بکشد فرزندان قابیل سی هزار بودند و فرزندان هابیل چهل هشت
پس شیث علی نبینا و علیه السلام بحکم وصیت پدر بزرگوار بتمهید ملت مشغول شد و تمامت اولاد
آدم مطاوعت و خدمت او قیام می نمودند درست ترین اقوال آنست که پیغمبر بوده و از صحف
چهار کتاب که حق تعالی با انبیا فرستاد پنجاه بر او نازل شد و حکما گویند جمیع علمها از الهی
و طبیعی و ریاضی همه بر او نازل شد و خواص اشیا را اظهار داد و او را اغاثاذیمون خوانند و او از
تمامت فرزندان آدم بزرگتر و داناتر بود و پیوسته خلق را بحق دعوت کردی و اکثر اوقات بعبادت
و ریاضت مشغول بودی و چنین رسیده که اخلاص حمیده و طریق معاشرت و تدبیر معاش و ساختن ...
و توکل و طهارت ظاهر و باطن از و ظاهر شد و گویند تمامت وحوش و طیور با او انس داشتندی
و با آنکه ریاست اولاد آدم بدو مقرر بود هرگز آزاری از وی به هیچ مخلوق نرسیدی و در بعضی کتب
تواریخ آمده است که او پسر مهتر آدم است و اصحاب قصص این قول را درست ندانند و او
بیشتر اوقات در مکه بودی چون عمر شریفش نهصد و دوازده سال رسید و آثار ضعف در خود دید
انوش را که فاضلترین فرزندان او بود وصی گردانید و ریاست اولاد آدم بامر حق بدو تفویض کرد و زمام
امور سیاست در قبضه تصرف او نهاد و او بدار بقا پیوست انوش او را در پهلوی آدم دفن کرد و او بجای
پدر نشست و از اتقیا و متابعت پدر هیچ گونه تجاوز ننمود تا قریب صد سال چون عمرش نهصد و پنجاه سال
رسید بزرگترین خود قینان را وصی گردانید قینان نیز طریقه جد پیش گرفت و بسنن ایشان ترغیب و
... سال حکم کرد تا عمرش نهصد سال رسید پس مهلائیل ... عقد وصایت ...
با او استوار کرد و مهلائیل چون بجای پدر نشست از کثرت بنی آدم در ربع بود ایشان را در اقالیم متفرق

و قوم با اولاد شیث بزمین بابل آمد و شهر سوس بنا کرد و بابل قریه کویند هم او ساخت و پیش از وی کسی شهر ساخته بود و
بنی آدم در مغارها و بیشها بودند چون عمر او به نهصد و بیست و شش سال رسید پسر خود یرد را وصی کرد و بعد وفات او
بکار رعیت پیوست یرد بن مهلائیل را فرزندان بسیار شدند و در عهد او بنی آدم در جمیع اطراف بسیط ارض پراکنده شدند و
امم مختلف پدید آمد و طریقه بت پرستی از اولاد قابیل پیدا شد چون عمر او به نهصد و شصت و دو سال رسید اخنوخ را
وصی خود کردانید و او بدار بقا پیوست اخنوخ بن یرد بن مهلائیل پیغمبر بود و در بعضی تواریخ اخنوخ که او را ادریس
خوانند بتمهید قواعد توحید قیام نمود و با مردم لشکر کشید و خلق را از بت پرستی منع کرد و اولاد قابیل
که پیشتر فساد از ایشان بود مقهور کردانید و اول کسی که در جهان رسم غزا و جهاد نهاد او بود و خط
و خیاطت و استعمال [illegible] از او بروز نمود و اکثر علوم ریاضی و سایر معارف حکم از وی ظاهر شد
و او را ابو الحکما و هرمس الهرامسه خوانند و کویند از کتب سماوی سی کتاب بر وی نازل شد و اسقلیبوس که
استاد حکما [illegible] شاکرد او بود و او مدت شصت سال خلق را بحق دعوت کرد و طرفة العینی از
ذکر و فکر خالی نبود و از لذات حسی انقطاع کلی کرده متوجه مبدا حقیقی شد تا از فنا و بقا و [illegible]
بقا پیوست الذین نفس مولانا بهشت جاوید [illegible] نظم [illegible]
که ادریس از چنین مردن بهشتی کشت پیش از ما و در قصص آمده است که او را سه فرزند شد
و همه در طفولیت وفات یافتند و عهد کرد که حق تعالی او را فرزندی دهد [illegible] کند
آن خبر فرزند او بزرگ شود و علم و حکمت بیاموزد و حق تعالی او را پسری داد متوشلخ نام نهاد و چون
سال رسید تمامت صحف را یاد کرفت و معنی را دانسته متوشلخ مشغول شد و حال [illegible] دید ادریس
غمناک شد و کفت الهی تو حاکمی و فرمان تراست [illegible] که خواستم مرا خلفی بود که
ترا عبادت کند و خلق را علم و حکمت تعلیم دهد جبرئیل نازل شد و کفت حق تعالی میفرماید که

فرزند

فرزند ترا جاوید زنده دارم مرا مقصد [illegible] تسبیح کن آنگاه دعا کن تا مرا حیات ابدی بخشم ادریس کفت که چگونه
بقا ابدی ممکن است زیرا [illegible] دعا کنم جبرئیل کفت اختیار تراست پس ادریس [illegible] تسبیح کفت و دعا کرد او را
حیات ابدی بخشید ایزد تعالی دعای او را اجابت کرد و او را [illegible] و باز در حال زنده کرد و بحکم وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا
عَلِيًّا بآسمان برد و او هنوز زنده است و خواهد بود و آنچه حق تعالی فرمود وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ
مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ اشارت بدوست متوشلخ [illegible] حق تعالی
صحت بخشید و بعد از وی بجای او نشست و تدبیر امور اولاد آدم مشغول شد او را فرزندان بسیار شدند
چنانکه عدد ایشان متعذر بود و در هیچ یک از ایشان استعداد خلافت ندید چون عمرش به نهصد سال
رسید پسری بوجود آمد او را لمک نام نهاد و تربیت و ارشاد او میکرد و در حال حیات خود او را ولی عهد
کردانید و بعد از آن نود سال دیگر زیست بدار بقا پیوست لمک بن متوشلخ بجای او نشست و مردم را
بتوحید و عبادت حق دعوت میکرد و از بت پرستیدن باز میداشت چون عمرش به هفتصد و هشتاد و دو سال رسید
وفات کرد پسر نوح که [illegible] بجای او نشست [illegible] آن است که چون عمر او به [illegible] سال
[illegible] رسالت او [illegible] خلق [illegible] نهصد و پنجاه سال [illegible]
[illegible] نهصد و پنجاه سال خلق را بحق دعوت کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] رسید [illegible] نوح [illegible]
[illegible] تقبل و التفات [illegible]
رسید [illegible] نالید و کفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ

ایزد تعالی دعای او را مستجاب گردانید فرمود که درخت ساج نشان تا چون بزرگ شود من
ایشان را هلاک کنم نوح دانست که مدت چهل سال ایشان را مهلت هست درخت ساج چهل سال
تمام شود پس درختان نشاند و ایشان را از آمدن عذاب خبر داد ایشان گفتند یا نوح قد جادلتنا
فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین چون درختان بزرگ شدند ایزد تعالی
وحی فرستاد که آن درختان را ببر و از آن کشتی ترتیب ده که من ایشان را هلاک خواهم کرد نوح علیه السلم
بامر حق تعالی بساختن کشتی مشغول شد و آن قوم بر وی میخندیدند و تمسخر میکردند تا کشتی تمام
شد گویند آن کشتی به درازی هزار و دویست ارش بود و به پهنا ششصد ارش و سه طبقه زیرین
برای چهارپایان طبقه وسطی از برای آدمیان طبقه علیا از برای مرغان پس نوح علیه السلم چون وقت
عذاب رسید در کشتی نشست فرمود تا فرزندان و جمعی که به وی ایمان آورده بودند در کشتی نشستند الا
با یک پسر که نام او کنعان بود و بقولی یام او را برنا علی پدر مخالفت کرد و در کشتی ننشست نوح گفت
رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا رب نجنی ومن معی من المؤمنین
پس از آسمان آب بارید و از زمین بر جوشید چنانکه حق تعالی فرمود ففتحنا ابواب السماء
بماء منهمر وفجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر وحملناه علی ذات
الواح ودسر کشتی بر سر آب ایستاد و هر جانوری که بر روی زمین بود هلاک شد و کشتی
ششماه و دهم محرم بر سر جودی ایستاد و نوح با هشتاد تن از کشتی بیرون آمد و آنجا دیهی ساخت
که آن را قریة الثمانین خوانند و گویند اول دیهی که در جهان ساخته شد آن بود و از آن هشتاد تن سه پسر نوح
بودند و باقی از اولاد شیث و در بعضی از کتب تواریخ چنانست که آن مردم بزرگ که با نوح بودند بعد از

طوفان وفات یافتند و نوح با این سه پسر بماند و انساب بنی آدم بعد از طوفان بنوح راجع است و نوح
را آدم ثانی خوانند و او بعد از طوفان دویست و هفتاد سال بود و بقولی سیصد و پنجاه و بقولی
شصت سال و بقولی ششصد سال و در مدت چهل سال جهان آبادان شد و گویند مرکز بدان شتاب رسید
که پیش از طوفان عمر او بروایتی هزار و چهارصد و پنجاه سال بود و بروایتی هزار و دویست سال بعد از
نوح علیه السلم ملوک در زمین پیدا آمدند و ملک بدست فرو گرفتند **هود** علی نبینا و علیه السلم پسر عابر بن
ارفخشد بن سام بن نوح بود و از نوح تا هود پیغمبری دیگر نبود و حق تعالی او را بقوم عاد فرستاد چنانکه
فرمود والی عاد اخاهم هودا و عاد بتان میپرستیدند هود علیه السلم ایشان را بعبادت
حق دعوت کرد و گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره افلا تتقون ایشان قبول
التفات ننمودند و گفتند انا لنراک فی سفاهة وانا لنظنک من الکاذبین هود گفت یا قوم لیس بی
سفاهة ولکنی رسول من رب العالمین ابلغکم رسالات ربی وانا لکم
ناصح امین ایشان گفتند تو در میان ما بزرگ شده و ترا بزرگی از ما نیست ما ترا دوست میداریم از این
حدیث استماع کن هود گفت او عجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم علی رجل منکم لینذرکم
واذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح وزادکم فی الخلق بسطة
فاذکروا آلاء الله لعلکم تفلحون ایشان بر قرار بر کفر اصرار نمودند و گفتند
یا هود ما جئتنا ببینة وما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک وما نحن لک بمؤمنین اگر
از آنچه میگوئی باز نگردی ترا هلاک کنیم هود گفت انی توکلت علی الله ربی
وربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم فان تولوا

فقد ابلغتکم ما ارسلت به الیکم و یستخلف ربی قوما غیرکم و لا تضرونه شیئا ان ربی
علی کل شیء حفیظ پس حق تعالی باد عذاب سرد فرستاد و ایشان را هلاک کرد چنانکه فرموده و اما
عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة و هود با تنی چند که بوی گرویده بودند نجات یافتند و او بعد از
بست هفت سال حق را عبادت کرد و مدت عمر او چهار صد و شصت سال بود و بقول دیگر صد و [illegible]
سال و در کوه [illegible] الله تعالی بدار البقا پیوست و بعد از و صالح علی نبینا و علیه السلم به پیغمبری دیگر بود
و صالح از قوم ثمود و چون حق تعالی او را پیغمبری داد ایشان را بعبادت حق دعوت کرد و گفت
یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره هو انشاکم من الارض و استعمرکم فیها
فاستغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب ایشان قبول و التفات نکردند و گفتند ای
صالح ما ترا مردی عاقل پنداشتیم و تو آمدی ما را از آنچه پدران ما می پرستیدند باز میداری چنانکه
حق تعالی از ایشان حکایت کرد یا صالح قد کنت فینا مرجوا قبل هذا اتنهانا ان نعبد
ما یعبد اباؤنا و اننا لفی شک مما تدعونا الیه مریب صالح ایشان را از عذاب [illegible]
کرد هیچ سود نداشت تا عاقبت صیحه عظیم بآمد و ایشان را هلاک کرد چنانکه حق تعالی فرموده فاخذ الذین
ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین و مدت عمر صالح دویست و شصت سال بود و بقولی
چهار صد سال و بقولی پنجاه و شش سال از ثمود تا صالح پانصد سال بود و بعد از صالح پیغمبری نبود
تا ابرهیم علیه السلم و او در عهد نمرود در وجود آمد و گویند که نمرود را خبر داده بودند که درین سال
کودکی در وجود آید که زوال ملک تست نمرود خطره و حکم کرد که مرد و زن [illegible] که در آن سال در وجود آید [illegible]
کشند چون ابرهیم علی نبینا و علیه السلم در وجود آمد مادرش از ترس نمرود او را در غاری پنهان کرد

کو از

را از بیم مرگ کسی آنجا نرفتی مادر روزی یک نوبت آنجا رفتی او را شیر دادی تعهد کردی چون دو ساله شد هر
در هفته یک نوبت بنهادی طعام و شراب بردی و وصیت کردی که زنهار ازین مغاره بیرون نیایی که
نمرود ترا هلاک کند تا عمر او به دوازده سال رسید روزی مادر پیش او آمد ابرهیم از وی پرسید ای
مادر خدای من کیست مادر گفت پدرت ابرهیم گفت خدای پدرم کیست مادر گفت نمرود گفت خدای
نمرود کیست مادر گفت او را خدا و ندانیست ابرهیم گفت ای مادر ترا ازین عاقل تر پنداشتم چون مدتی
دیگر در آن مغاره بسر برد در خاطرش افتاد که تا کی درینجا نشینم وقت آنست که بیرون روم
و کار خود را طلب کنم و بعبادت او مشغول شوم او درین اندیشه بود که مادر و پدر بیامدند
او را از انجا بیرون آوردند و چون از غار بیرون آمد شب بود ستاره دید روشن بطرز نیکو گفت
[illegible] هستند الا گفت که این بود پرستیدنی شاید باید که تغییر و زوال بوی راه نیابد چون بعد از زمانی ستاره
ناپدید شد ابرهیم گفت انی لا احب الافلین چون پاره از شب گذشت ماه برآمد ابرهیم گفت هذا ربی
[illegible] ناپدید شد چون گوی خورشید جهان افروز در رسیده نور ماه از پرتو ضیای او در حجاب رفت
ابرهیم گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون سورة شعاع آفتاب
زمین را منور گردانید گفت هذا ربی هذا اکبر چون او نیز روز بزوال آورد گفت یا قوم انی
بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
بعبادت حق مشغول شد و آذر را که عم یا پدر او بود از بت پرستی منع میکرد و میگفت یا ابت
لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا تا چند گرت میان ایشان و آذر مناظره افتاد آذر
گفت ازین سخن تو از خدایان خود در گذرم و اگر از آنچه میگویی امتناع نکنی ترا سنگسار کنم

حق تعالی از وی حکایت کرد قال أراغب أنت عن آلهتي يا ابراهيم لئن لم تنته لأرجمنك واهجرني
مليا ابراهیم گفت سلام عليك سأستغفر لك ربي چون در شما سخن اثر نکند و مرا طاقت
نیست که با آنچه شما میکنید صبر کنم از شما و آنچه شما می پرستید دوری کنم واعتزلكم وما تعبدون من
دون الله و از میان ایشان بیرون رفت هفت سال در میان کوه و بیابان میگردید چون آتش
میگریست آذر بجهت طلب ابراهیم فرستاد تا او را از آنجا آورده و ابراهیم باز بر قرار سابق
بتان میشکست تا آن روز در گذشت ابراهیم فرصت می طلبید تا بتان را خراب کند روزی خلق شهر
عیدی که ایشان را بود بصحرا بیرون رفتند ابراهیم خود را بیمار ساخت از راه برگردید و تبری برداشت
و در بتخانه رفت همه را خراب کرد و تبر بر گردن بت بزرگتر نهاد و از آنجا بیرون رفت خلق
از صحرا بازگشتند در بتخانه آمدند و آن حال را مشاهده کردند و در جستجوی آن افتادند که این کار که
کرده باشد یکی از ایشان گفت ابراهیم پیوسته بتان را نکوهش کردی امروز بهانه کرد که رنجورم
و از راه بازگردید همانا او کرده باشد پس قوم بسرای نمرود رفتند و صورت حال عرض کردند
نمرود گفت فأتوا به على أعين الناس يعنی من پیش از آنکه گناه وی ثابت شود او را عذاب نکنم
او را حاضر کنید اگر گواه باشد در برابر او گواهی دهد ابراهیم را حاضر کردند یکی از ایشان گواهی داد
که آن کار را ابراهیم کرده نمرود گفت من بیک گواه حکم کنم چون حاضر شد نمرود از ابراهیم پرسید ءأنت
فعلت هذا بآلهتنا يا ابرهيم ابراهیم گفت بل فعله كبيرهم هذا فاسئلوهم ان كانوا ينطقون
گویند چون ابراهیم این سخن گفت مردم در تردد افتادند و اکثر از بت پرستی بازگشتند نمرود
گفت شما یک سخن از وی شنیدید و بر میگردید و من هم اکنون وی را بسوزانم نمرود فرمود تا هیزم بسیار جمع کردند

و آتش

و آتش در آن هیزم زدند و چون از قوت حرارت هیچکس را طاقت آن نبود که نزدیک آتش رود ابلیس
بشکل پیری پیدا شد و ایشان را ساختن منجنیق بیاموخت تا ابراهیم را در آنجا نهادند و در آتش انداختند
حق تعالی امر کرد تا آتش بر وی سرد شود و مضرت نرساند چنانکه فرمود يا نار كوني بردا
وسلاما على ابراهيم چون آتش فرو نشست خلق بنظر بیرون آمدند ابراهیم را دیدند در میان
در یاسمین نشسته از انجهات نمرود را خبر دادند و نمرود او را طلب داشت گفت ای ابراهیم آتش ترا
چرا نسوخت گفت آتش در فرمان خدای منست او فرمان نداد نسوزانید نمرود گفت پس خدای تو
خدای است که او را پرستند و خواست که با ابراهیم بگرود جمعی او را گفتند که چندانی آتش پرستند
از برای خاطر ایشان او را نسوخت نیز او را با دوست پس نمرود گفت تدبیر او چه باشد ایشان گفتند
آتش پرستان دانند نمرود جمعی از آتش پرستان طلب داشت با ایشان در هلاک کردن
او مشورت کرد ایشان گفتند او را در چاهی کنید نمرود فرمود تا چاهی را پر از کاه کردند و آتش
و ابراهیم را در آنجا انداختند گویند که در چاه کاه کردند تا کار ابراهیم بچه رسید شعله از آنجا بر
آمد و هر که پیش او رفت او را بسوزانید و آنها که از آتش پرستان ایشان را در آتش
انداختند بسوزانید و ابراهیم از آن چاه برخاست آن خاکستر را از آنجا برداشت و در روی
قوم بپاشید تا هر کدام آن کاه آورده نابینا شد و ابراهیم علیه السلام بسلامت از آن چاه بیرون آمد
چند نوبت دیگر میان وی و نمرود مناظره واقع شد عاقبة الامر نمرود لشکر کشید و بصحرا
بیرون آمد و گفت خدای خود را بگوی تا با لشکر خود بیاید و با من مصاف کند ایزد تعالی و تقدس
پشه را که ضعیف ترین مخلوقات امر کرد تا چندانی در صحرا جمع شدند که هوا سیاه شد و

و شتر شکر او را تباه کردند و یکی از آنجمله در منی و بر تن مریم او را مقرب داشت تا هلاک شد و ابراهیم را
زنی بود ساره نام و او را فرزند نمیشد و کنیزکی داشت هاجر نام با براهیم بخشید تا مگر حق تعالی او را فرزند
دهد چون هاجر با سمعیل بار دار شد حق تعالی ساره را باسحق بشارت داد و ابراهیم آنحضرت در شام
قرار گرفته بود و هاجر را با اسمعیل از رشک ساره بمکه آورد و آنجا خانهٔ مکه بنا کرد چنانکه حق تعالی فرمود
وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ بنا باتکه فرزند اولین بود و از نور خاتم النبیین
و چون او مظهر ابراهیم او را عظیم دوست داشتی خاطر او همواره گران و بود و حق باری تعالی و تقدس از
کمال عنایت خود ابراهیم را الحکم و الحمد للّه وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا بخلعت خلت تشرف فرموده بود و با کبریا
خطاب کرد که او را در محبت صادق برای اسمعیل را قربان کن و دانست که آن تنبیهاست و او را با حکما از غیرت
ترا با ید او را با نمود و اسمعیل را برداشت و بمنی برد تا قربان کند حق تعالی گوسفندی را فدیه فرمود وَلَقَدْ صَدَّقْتَ
الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ابراهیم حق گذارده و اسمعیل را با هاجر در مکه گذاشت و از آنجا
رفته هر سال یکبار بحج بمکه می آمد و بنا کرد آن تمام نشود و خلق آن با رها بحر عقبه و بود و مدت عمر
ابراهیم صد و بیست سال رسید و بقولی صد و هشت سال است و در شام خلیفه و بدفن و ساختند
اسمعیل را در حجاز داد و بدار بقا پیوست و عمر اسمعیل صد و سی و هفت سال بود و بقولی صد و سی سال
و عمر اسحق صد و هشتاد و دو سال و قامت او در مصر و حجاز در زمان ایشان بودند و داعی
دین بر ایشان اقتدا مینمودند **لوط** علی نبینا و علیه السلام ابن عم ابراهیم بود و در ابتدا از
پرهیزکار کسی نبود حق تعالی او را رسالت داد و گویند در زمین کران هفت شهر بود که آن قوم
مشغول بودند او را بر ایشان فرستاد لوط با ایشان گفت از این کار باز آیید و از عذاب خدای بترسید

کرپس از شما هیچکس چنین کار نکرده است أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ
أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ أَئِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ
مُسْرِفُونَ آن قوم بنجر او التفات ننمودند و گفتند لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ
چون لوط مدت هفت سال هفت ماه ایشان را از آن کار باز میداشت ایشان سخن او نشنیدند
عاقبة الامر بر ایشان نفرین کرد و عذاب خواست حق تعالی دعای او را اجابت کرد و چهار
فرشته را بصورت مردم خوبتر فرستاد و چنانکه مشهور است آن شهرها خراب کرد چنانکه
بجز لوط و فرزندان او همه هلاک شدند و او بعد از هفت سال دیگر زنده بود و شب و روز بطاعت
هلاک شد تا آن قوم بر جای او دیگر نیست بدار بقا پیوست **یعقوب** علی نبینا و علیه السلام را
عبادت حق بسیار کردی اسرائیل نام کردندی یعنی بندهٔ خدا و مادرش دختر لوط داد و بعضی
مردود پسر اسحق بود و نور اقوال آنست که او در حیوة ابراهیم بوجود آمد و بعضی گویند بعضی از
سال بزرگتر بود و قوت او و شوکت هرچه تمامتر داشت و اسحق میخواست که نبوت با و دهد
در خاندان او باشد و او نابینا شده بود روزی مرد را طلب داشت و گفت مرا به باید کرم از
گوشت آهو آرزوست هر که زود تر پیش آورد دعا کنم که حق تعالی نبوت که مرا و همچنین
آن سخن شنیدند شاد شد و بقصد صید آهو بصحرا رفت یعقوب اندیشید که اگر عیص زود
عیص از وی قوتر است و بیشتر صید کند و پیش از بر و بصحرا رفت از بره بگرفت آورد و بریان
کرد و پیش اسحق برد و بنهاد و سخن گفت اسحق چون بوی بریان شنید بدانست بعیص آورد
دعا کرد که حق تعالی پیغمبری و پادشاهی در فرزندان روزی گرداند و اسحق پرسید که این

که او را دعیص گفت من اسحق گفت پنجه تو طلبیدی یعقوب بر دعیص حیلت یعقوب واقف شد کینه او
در دل گرفت و دشمنی اظهار کرد و یعقوب از وی ترسان بود تا کار او بالا گرفت فرزندان وی بسیار شدند یکی
یوسف برادر و یعقوب بفر گشت ماشاء الله کان وما لم یشاء لم یکن و یعقوب را دوازده پسر
از آنجمله یوسف را دوستر میداشت و پیوسته او را علم و حکمت می آموخت چون گوسفندان بر فرزندان
قسمت میکرد هر پسری را سه هزار گوسفند داد و یوسف را شش هزار از ایشان جدا این سبب بروز رشک نمودند
یوسف بخواب دید که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجده میکردند و این خواب را با پدر عرضه کرد و گفت
إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ یعقوب شاد شد و او را به پیغمبری
و پادشاهی بشارت داد گفت این خواب را بکسی مگوی برادران او از آن واقف شدند و کینه ایشان
زیادت شد و پیوسته در تدبیر آن بودند که قصد او کنند تا بدانچه که مشهور است او را از پدر
درخواست کردند و بعزم تیر انداختن بصحرا رفتند و در قتل او مشورت کردند یکی از ایشان گفت
لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ ایشان او را در چاه انداختند
و جامه او را بخون آلوده کردند و شبانه آمدند و گفتند ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ
مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ یعقوب دانست که سخن ایشان دروغ است ماتم
در پیش داشت شب و روز میگریست تا چنانکه مشهور است حق سبحانه و تعالی او را بوی رسانید در
تفاسیر آمده است که سبب مبتلا شدن یعقوب بفراق یوسف که کسی را با پسری جدا کرد
یوسف نام بود که او را کنیزکی بود و آن کنیزک را پسری بود یعقوب پسر او را از مادر جدا کرد و بفروخت
و مادر شب و روز در فراق پسر میگریست لاجرم حق تعالی او را بفراق عزیزترین فرزندان مبتلا کرد

تا چند ان

تا چند ان گریست که نابینا شد یوسف را که عالم بجمال او منیر بود و دنیا و مافیها را در مقابله او هیچ نمی
سنجید بدرمی چند نامعدود بیع آوردند و بعضی گویند یوسف را بهمان مقدار که آن پسر را فروخته بود
فروختند و تا آن کنیزک به پسر خود رسید یعقوب نیز بیوسف رسید و عمر یعقوب صد و چهل سال
گویند یوسف را علی نبینا و علیه السلام چون عزیز مصر بخرید بزلیخا سپرد و زلیخا بجمال وی گرفتار شد
و او را بجای فرزند میداشت یوسف مدت هفت سال در آن خانه بود که چشم بر روی زلیخا نینداخت
زلیخا درماند و بی طاقت شد تدبیر نمود تا خانه ترتیب داد و بر دیوارهای او و سقف آن خانه صورت
یوسف و زلیخا نقش کردند و او را آنجا رفت یوسف را طلب داشت یوسف چون در آمد و آن صورتها بدید
و سر در پیش انداخت چون بر بساط دید نیز همان صورت بنظر بالا انداخت نیز همان دید چشم بر
هم نهاد زلیخا گفت ای یوسف چه باشد که بروی من نگاه کنی یوسف گفت من از حق تعالی ترسم گفت چه
میترسی گفت اخاف من السلاسل یوم القیامة گفت من احسن شعرک یوسف گفت ان الله یعذب الذین
والاذن کیف تبور گفت ما احسن شعرک یوسف گفت فی القبر اول من یبلی بعد از آنکه زلیخا درماند گفت
کار های تو نیکو بهای بسیار کردم و ترا چندین سال بناز و نعمت پروردم هیچ چیز و از تو دریغ نداشتم
تو یکی که شوهر جهانیان همه با احوال من مطلع شوند اگر از عزیز می ترسی من او را پنهان بزهر هلاک کنم و اگر از
خدا می ترسی مرصع دارم و بدرویشان دهم تا از تو خشنود بود یوسف از سخنهای وی متفکر شد و قصد
وی کرد هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ و علما را در تفسیر این آیه چند قول است
گویند یوسف متفکر شد که اینجا بگریزد و از آنجا گذاه لازم نیاید دوم قصد او را دفع نمود و گفته اند
شهوت جبلی و میل طبیعی بود که حق تعالی بکمال حکمت خود در طبیعت آدمی سرشته است سیوم گفته اند

کرد که اگر او را شوهری نبودی مرا در بحر انستی چهارم آنکه در قوم بها و تقدیر جواب داده باشند و تقدیر
چنین شود که زلیخا قصد کرده بود و اگر نه از برای برهان حق بودی او نیز به وی قصد کردی پنجم آنکه یوسف
پیغمبر بود و در آن برهان که او دید خلاف کردند بعضی گفتند آن برهان جبرئیل بود او نیز به وی قصد کردی
و بعضی گفتند کودکی شیرخواره در آن خانه بود او را گواه کرد که الصدیق لا یزنی و بعضی گفتند از هوا آواز
شنید که لو قربتها محی اسمک من دیوان الانبیاء بعضی گفتند در آن قوم پدر را دید که انگشت بدندان
گرفته و بعضی گفتند در آن خانه بتی بود زلیخا از تعظیم بت پرده در پیش او پوشید یوسف
پرسید که از پس آن پرده چیست زلیخا گفت خدای من است گفت پرده چرا بستی گفت از برای
آنکه از وی شرم داشتم یوسف گفت تو از سنگی شرم میداری من از خدای که آسمان و زمین و هرچه
اندرو هست همه را آفریده و دانای رازهای پنهان و آشکار و نهان است پرده در مانمی حجاب
نشود چگونه شرم ندارم و از آن رنج یوسف در صبر طریق شتاب بود که بعد از آن چند سال
که در زندان بود چون ولید بن ریان که پادشاه آن اقلیم بود خبر شد او را از زندان
برید گفت من از زندان بیرون نیایم تا عزیز از خیانت من نشود و صدق من او را معلوم گردد
ولید آن قصه تفحص نمود زلیخا مقر شد که یوسف بیگناه است من بر وی بهتان نهادم پس
در برابر ولید خجل شد زلیخا را طلاق داد و حکم و کرم او چنان بود که با همه جفاها که از برادران
بوی رسید چون بدو رسیدند نیکوی با بعد از ایشان مشغول شد و گفت نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ
إِخْوَتِي و ایشان را از آن خواست فرمود لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ
و عمر یوسف علیه السلام صد و بیست سال بود **ایوب** علی نبینا در عهد یعقوب بود دختر یعقوب

لیا نام

لیا نام زن او بود روزی با ایوب گفتند سبب چیست که حق تعالی ترا چندین نعمت و کرامت ارزانی
فرمود ایوب گفت سبب کثرت شکر و عبادت چون عبادت خود را در مقابله نعمت حق نهادم
تعالی و تقدس او را بانواع بلا مبتلا گردانید تا کسی که کثرت طاعت و عبادت اعتماد کنند بدان نیاز
و هیچ باری تعالی را هیچ نیاز نیست و بعضی گفتند که حق تعالی با ابلیس خطاب کرد که چون است ایوب
این همه شکر و عبادت میکند و تسبیح که فرموده ام نافرمانی کرد ابلیس گفت ایوب را چون شکر گوید
که او را بانواع نعمت مخصوص فرموده پس حق تعالی الزام ابلیس آن همه نعم بر وی نهاده و او
همچنان شکر میکرد تا کار بجایی رسید که زبان نیز از کار ماند آنقدر بر خدای نیاید چنانکه حق تعالی
از آن خبر داده فی قوله وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ عمر او
صد و چهل و شش سال بود و **یونس** علی نبینا و علیه السلام را حق تعالی به نینوا بخلق فرستاد
تا خلق را دعوت کند او مدت هفت سال ایشان را بحق دعوت کرد سخن او التفات ننمودند
و یونس داشته چون از ایشان بستوه آمد دعا کرد تا حق تعالی عذاب فرستد همین که حق تعالی
که من عذاب بفرستم و او یونس از میان ایشان بیرون رفت چون حق تعالی عذاب فرستاد
ایشان یونس را طلب کردند نیافتند بگریستند و از معصیت توبه کردند او را نیافتند ایشان بخود
بگناه خود اقرار کردند و از گناه و نافرمانی حق توبه کردند و یونس ع چنانکه مشهور است کلام
مجید بیان ناطق در دریا افتاد در شکم ماهی محبوس شد تا حجاب از او معلوم شود که صبر در
کار او محمود است عمر او صد و هفتاد سال بود **موسی علی نبینا و علیه السلام** در عصر ولید
بن مصعب از فراعنه که از نسل عاد بوده اند وجود آمده و کهنه او را خبر داده بودند که در فلان سال

از بنی اسرائیل فرزند نرینه در وجود آید که ملک ترا براندازد فرعون موکلان بگماشت تا هر فرزند
نرینه که از بنی اسرائیل در وجود آید او را هلاک کنند و مدتی برین جمله فرزندان مردم را هلاک
میکردند چون مادر موسی از عمران که پسر یصهر بن لاوی بن یعقوب بود باردار شد و عمران پیش از
وضع حمل درگذشت مادر موسی حمل را پنهان میداشت تا کسی از احوال او واقف نبود تا وضع
حمل شد چون حمل او بسر آمد بترسید که مبادا کسی بران سر واقف شود و دران اندیشه بخواب
فرو رفت درخواب حق تعالی او را ندا کرد که این فرزند را در تابوتی نه و در آب انداز و بیم
مکن که ما باز او را بتو رسانیم و بعضی گویند به بیداری بر ضمیر دل او انداخت و هو قوله تعالی
و اوحینا الی ام موسی الآیه او بموجب فرموده آن فرزند را شب در تابوتی نهاد و در آب انداخت
آن آب را که در خانهٔ فرعون بود چون صبح بدمید کنیزکان که کنار حوض رفتند تا آب بردارند
تابوتی دیدند و او را ازان حال خبر دادند آسیه فرمود تا آن تابوت را پیش او بردند چون
سر تابوت برداشتند پسری دیدند نورانی و خوب صورت آسیه زنی پارسا و خداشناس
بدان شاد شد و گفت این هدیهٔ خداست او را برداشت و پیش فرعون برد و گفت مردم از
فرزند ملامت میکنند امشب چنین کودکی خوب صورت بخانهٔ ما آورده اند اگر قبول کنم فرزند
تا بود که این کس باشد که کاهنان خبر داده اند آسیه گفت کودکی را که ما پرورده باشیم مادر و پدر
و اندیشه مکن قصد او کند فرعون رضا داد و چون موسی بزبان حال آب شیر می خواست او را شیر
دادن او بسیار زنان مرضعه شدند و شیر هیچکس قبول نکرد تا منادی کردند که هر زنی که شیر
باشد به سرای فرعون حاضر شود و مادر موسی چون آن ندا شنید او نیز بخانهٔ فرعون آمد

موسی را

موسی را بدو عرض کردند بشناخت و خرم شد و پستان در دهان او نهاد و موسی شیر او را
قبول کرد آسیه او را بجهت دایگی او بخانهٔ خود آورد و او را می پرورید تا دو ساله شد روزی
او را در کنار داشت و بر زانوی خود نشانده و پیش فرعون بگذاشت تاجی که بجواهر مرصع بود موسی را طاقت
دست دراز کرد و ریش فرعون بگرفت فرعون ازان در خشم رفت گفت این دشمن منست که دولت
او را هلاک باید کرد آسیه گفت عجب از تو که از فعل کودکی که نیک از بد نشناسد در غضب
میشوی بفرمود تا طشتی پر از آتش و دیگری پر از عناب و گفت ای فرعون
اگر موسی دست بعناب کند بدان که او نیک از بد بشناسد و هرچه خواهی با او کن و اگر دست بآتش کند
روشن شود که نیک از بد نشناسد موسی خواست که دست بعناب برد جبرئیل دست او بگرفت و او را بآتش
موسی پاره آتش بگرفت و در دهان نهاد و سر زبانش بسوخت و آن عقده که فرموده و احلل عقدة من
لسانی یفقهوا قولی گویند ازان حاصل شده بود فرعون چون آن را بدید او را معذور داشت
پس آسیه او را باز وقت بپرورید تا عمرش بسی سال رسید بنی اسرائیل دانستند که او پسر
عمران است و بوجود او نازیدند و او نیز قبیلهٔ خویش را خود شناخته بود و از احوال
همه را معلوم کرده روزی تنها از خانه بیرون آمد و در کوچهٔ شهر میگذشت دو کس را دید که با یکدیگر
جنگ میکردند یکی قبطی و دوم اسرائیلی موسی قبطی را گفت دست دار قبطی سخن او را نشنید موسی مشتی
بر قبطی زد و قبطی در حال بیفتاد و بمرد چنانکه حق تعالی فرموده فوکزه موسی فقضی علیه موسی پشیمان
شد و از دو بخانه رفت روز دیگر بیرون آمد همان اسرائیلی دید که با دیگری جنگ میکرد موسی
گفت بمردم چرا هر روز جنگ میکنی اسرائیلی بترسید گفت اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا

بالاس مردمان چون طالب من شنیده اند پس فرعون خشم گرفته گفته که قبطی را موسی کشت فرعون
گفت او را طلب کن تا قصاص کنم یکی از دوستان موسی پیاده دوید او را خبر کرد و چنانکه حق تعالی خبر داد
یا موسی ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین موسی بگریخت و
چند روز در بیابان برفت چون به آب مدین رسید دید جمعی گوسفندان از آب میدهند و دو زن از
دور ایستاده و گوسفندان خود را از آب منع میکردند موسی از ایشان پرسید که حال شما چیست
گفتند پدر ما را شعیب نام است او پیر شده و گوسفندان از آب نتوانیم داد و ما انتظار میکشیم
تا ایشان گوسفندان خود را آب دهند و ما را یاری کنند که گوسفندان خود را آب دهیم شبانان چون فارغ شدند سنگ
بر سر چاه نهادند و برفتند موسی پیاده و آن سنگ را که چهل مرد از جا بر میداشتند تنها
برداشت و دلوی را که چهل مرد بر میکشیدند تنها بر کشید و گوسفندان ایشان را سیراب کرد
و همانجا در سایه دیواری نشست نجابت گرسنه بود و شرم میداشت که حال خود با ایشان
بگوید ایشان پیش شعیب رفتند و از حال وی خبر کردند شعیب گفت عجب که این کس که شما نشان
میدهید پیغمبر باشد بروید و او را طلب کنید یکی از ایشان پیش موسی آمد و گفت پدر ما ترا
میخواند که امشب مهمان باشی موسی آن زن را گفت من در پیش روم تو از عقب من بیا و
راهی که باید رفتن سنگ می انداز تا من بدان راه روم پس چون بخانهٔ شعیب آمد شعیب او را
از حال پرسید موسی قصه خود باز گفت شعیب گفت حق تعالی ترا از شر ظالمان خلاص داد و خاطر آسوده دار
که این ولایت از آن فرعون نیست پس طعام آورد و سیر خورد آنگاه گفت یکی از دختران من قبول
کن موسی گفت من کاوین ندارم شعیب گفت کاوین تو آن است که هشت سال از برای من کار کنی

فان اتممت عشرا فمن عندک موسی سخن او قبول کرد و یکی از آن دختران را بخواست هشت
سال آنجا بود و او را دو پسر شد موسی گفت هر چند موسی آن استم که بمصر روم اما چون گفته بود
فان اتممت عشرا فمن عندک دو سال دیگر قیام نمایم شعیب گفت من نیز قبول کردم که هر سال
هر بره که بزاید و سر او سفید بود و باقی همه سیاه از آن تو باشد و سال دوم هر بره که سر او
سیاه بود و باقی سفید از آن تو باشد موسی هر سال دل آنجا که گوسفندان گشن میکردند چوبی
نهاد که سر او سفید بود و باقی همه سیاه آن سال تمامت بره‌ها بدان صفت بودند و سال دیگر نشانه
که سر او سیاه باشد و باقی سفید آن سال نیز همه بدان صفت بودند شعیب دانست که کار او خدایی
شود و او را اجازت داد موسی گوسفندان فی اهل و عیال تمامت روی بمصر نهاد چون چهار روز
برفت شب پنجم وقت نماز شام خفتن بادی برخاست و گوسفندان پراکنده گشتند و زن را درد
زادن گرفت موسی خواست که آتش برافروزد هر چند آتش زنه میزد آتش بیرون نیامد در حیرت
افتاد ناگاه از جانب کوه نوری پیدا آمد پنداشت آتش است روی بدان نور نهاد و میرفت تا بدرختی
رسید که روشنایی از آنجا بود و هر چند که آتش میدید و بدان نور میرسید آتش دور میگرفت تا
برسید آوازی شنید که انی انا الله رب العالمین موسی چون آواز انی انا الله شنید رب
حق را سجده کرد نعلین در پای داشت ندا رسید که فاخلع نعلیک و بعضی گویند مراد از خلع
نعلین آنست که از دل خود غم اهل و مال بیرون کن یعنی تو بمقام قرب کرامت رسیدی پس
چون موسی بر صوت آن کرامت حق را سجده کرد و نماز گذارد خطاب رسید که و انا
اخترتک فاستمع لما یوحی یعنی من ترا از برای نبی بنی اسرائیل برگزیدیم هر آنچه فرمایم بجای آری

و مرا اشناس تو عبادت کرد موسی از هیبت حق بلرزید باری تعالی خواست سخن گفتن دلیر
شود فرمود وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى از دهشت گفت هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا
وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى فرمود آن عصا را بینداز موسی از [illegible]
عصا را بینداخت عصا در حال اژدها شد موسی بترسید فرمود که خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا
سِيرَتَهَا الْأُولَى آن مرد و معجزه او [illegible] گفت الهی مرا گرامی کردی بکلام خود و معجزه بخشیدی اکنون
فرمایت ندا آمد اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى موسی گفت الهی یاری خواهم ندا آمد که بخواه
موسی گفت رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا
قَوْلِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي
حق تعالی فرمود قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى پس موسی [illegible] و از اینجا قصه [illegible]
[illegible] با اهل و عیال پریشان بود فرمان آمد که ای موسی غم ایشان از دل بیرون کن که مرا
نگاه داریم هیچ گزندی بدو نرسد و در تفاسیر خبرهاست که حق تعالی دو گرگ را امر کرد تا گوسفندان
او را نگاه میداشتند و چشمه آب [illegible] ایشان روان کرد و شیر را بگماشت تا فرزندان
نگاه میداشت هر روز خوانی پر از نعمت دیدند که پیش ایشان آمدی تا مدت [illegible] که موسی
با احوال فرعون مشغول بود و چنانکه مشهور است فرعون را غرق کردانید و بنی اسرائیل حاکم شدند و
شرح و بسط آن مشغول شویم بطول انجامد و عمر موسی صد و بیست سال بود و عمر هارون صد و
سال و بعد از ایشان [illegible] از فرزندان هرون که آخر ایشان [illegible] پادشاه [illegible] او را
طالوت خوانند بر بنی اسرائیل حاکم کردند و مدت ملک ایشان پانصد سال بود پس داود [illegible]

بنی اسرائیل بود و بر ایشان حاکم شد و ایزد تعالی او را به پیغمبری از انبیا ممتاز کردانید و بود
یکی داود خوش [illegible] چنانکه او زبور خواندی مشغول شدی وحوش و طیور جمع شدندی و دوم قوت
چنانکه آهن در دست او چو موم شدی سیم قوت [illegible] چنانکه [illegible] رسیدی [illegible]
و جالوت [illegible] و بانگ کرد دیگر روزی در خاطرش آمد که حق تعالی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب را
در کتاب بسیار یاد کرده است چه بودی مرا نیز یاد کردی ندا آمد که ای داود ایشان رضای
بر مال دنیا و فرزندان خود اختیار کردند و دل در غیر من نبستند و هیچ چیز [illegible] شدند داود گفت
من نیز دل در غیر تو نبستم و به کس [illegible] ندا رسید که اگر بوقت امتحان بلایی بتو رسد [illegible]
و [illegible] تورات [illegible] پس داود در عبادت [illegible] و از دنیا اجتناب [illegible] روزی در محراب
نشسته بود و زبور میخواند ناگاه مرغی بس خوب از روزنه خانه درآمد و بنزدیک داود نشست داود
در صورت او متحیر شد و دست برپر و بال او [illegible] آن مرغ باز از آن روزنه بیرون پرید داود
از حال آن مرغ عجب آمد برخاست از آن روزن نگاه کرد تا آن مرغ از کدام طرف میپرد زنی دید که
[illegible] و چنانکه هرگز مثل آن صورت ندیده بود داود با آنکه نود و نه زن داشت بر او فریفته شد
آن زن از نسل یوسف بود و شوهر او اوریا نام داشت داود اوریا را امیر لشکر کرد و بجهاد
فرستاد و او در آن جنگ کشته شد داود کس پیش زن او فرستاد تا او را در عقد خود آورد
آن زن گفت بدان شرط زن داود میشوم که اگر مرا پسری شود او را ولیعهد خود کردانی
[illegible] شد داود قبول کرد و او را بخواست سلیمان علیه السلام از آن زن بود و بعد از آن
داود روزی در محراب نشسته بود ناگاه از طرف محراب دو شخص درآمدند چنانکه حق تعالی فرمود

وهل اتاک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم یکی از ایشان گفت
این برادر منست او را نود و نه گوسفند است و مرا یکی بیش نیست با من درشتی میکند و میگوید آن نیز بمن ده وهو
قوله تعالی ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب
داود میگوید لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه ایشان چون جواب شنیدند تبسم کردند و از
چشم او غایب شدند پس داود دریافت که آن حال تنبیه شدن و دل بدیگری دادن و از آن استغفار
کرد و مدت دوازده سال میگریست بقولی چهل سال میگریست و مینالید تا حق تعالی توبه او را
قبول کرد چنانکه فرمود وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر راکعا واناب و داود
دوازده پسر بود سلیمان را که از همه کوچکتر بود ولی عهد خود گردانید چنانکه حق تعالی فرمود وورث
سلیمان داود و مدت عمر او صد سال بود و پس سلیمان چون بخلعت نبوت مشرف شد از حق تعالی
درخواست کرد که او را سلطنتی بخشد که هیچکس را مثل آن نباشد وهو قوله تعالی رب هب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حق تعالی دعای او مستجاب گردانید و هر چه بالای تحت فلک قمر بود
از جن و انس و وحوش و طیور و سایر مخلوقات در فرمان او کرد و گویند مرد و زن هفتصد کرده و آن
در مطبخ او بکار میرفت او پیوسته نان جو خوردی و همه شب بعبادت حق مشغول بودی او را تختی بود
طول و عرض آن چهار فرسنگ تمامت ارکان دولت مملکت بر آن تخت نشستندی باد را فرمودی تا آن
تخت را برداشتی بهر طرف که خواستی رسانیدی قال الله تعالی ولسلیمان الریح غدوها
شهر ورواحها شهر گویند روزی از روزها که آن باد تخت برداشت در خاطر او گذشت که با
این عظمت تواند بود و دریغ اگر این سلطنت را بقا بودی در حال تخت در تزلزل افتاد و مردم

برسیدند

برسیدند سلیمان بانگ بر تخت زد که استقم از تخت آوازی شنید که استقم حتی استقیم
سلیمان دریافت که آن تزلزل از چه بوده استغفار کرد و همچنین نقلست که بواسطه آنکه سلیمان را
از کثرت قضایا و مرافعات مردم ملول شده بود و یک قضیه را در توقف داشت و از تخت نزول آمد
مدت چهل روز در مرغزار دیوان از فرمان او بیرون شدند و بر تخت نتوانست نشست بعضی گفته اند سبب
زوال دولت او درین مدت چهل روز آن بود که دختر ملک روم از برای سلیمان آورده بودند
و آن زن پیوسته غمناک بودی سلیمان از وی پرسید که حال تو چیست گفت مرا آرزوی پدر
و مادر است اگر فرمان دهی صورت ایشان بر جایی نقش کنم و ملالت خود را بدان صورتها دفع کنم
سلیمان اجازت داد و آن زن صورتی چند ترتیب داد و هر روز سه نوبت پیش آن صورتها میرفت
و ایشان را سجده میکرد و تمامت خدم او موافقت مینمودند تا چهل روز بر آمد آصف که اعلم
بنی اسرائیل بود از آن حال وقوف یافت سجده روز پیش سلیمان نیامد سلیمان طلب فرمود
و گفت سبب تخلف چه بود آصف گفت من چگونه پیش کسی آیم که در خانه او صورت را سجده کنند
در حال در خانه رفت و آن صورتها را خراب کرد و پس بعد از آن مدت حق تعالی تخت او باز گردانید
عمر سلیمان هفتصد و دوازده سال بود و بعد از سلیمان از فرزندان او نوزده تن که
ایشان مسیتا بود و بقولی رحبعام که بخت النصر او را خراب کرد بر بنی اسرائیل پادشاهی کردند
و مدت ملک ایشان از ابتدا از عهد داود تا مسیتا چهارصد و چهل و یک سال بود و چون بخت النصر
بر دیار شام و مصر مستولی شد و بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را استیصال کرد
و بقایای ایشان متفرق شدند و مدتی ایشان را حاکمی نبود تا بهمن بن اسفندیار عزیر پیغمبر را

معزول کرده ایشان پیغمبر را از بیت المقدس گم گردانید و بقولی دیگر بردوعام را که از نسل هرود بود
بردوعام چون حاکم شد بیت المقدس را عمارت کرد و بنی اسرائیل بر وی جمع شدند و مدت دولت
شصت سال حکومت بنی اسرائیل روز بروز در زوال بماند تا به یوشع بن ... رسید و باز دولت ایشان
روی در نقصان نهاد تا ایزد تعالی عیسی علیه السلام را به ایشان فرستاد و چون شریعت عیسی
بسیاری از احکام مخالف شریعت موسی بود و پیش از آن هر پیغمبری که به ایشان آمدی از امت
موسی فرمودی به دیگر دیدند و معجزات او را از احیاء اموات و اُبْرِئُ الاکمه والابرص
و خلق طیور تکذیب کردند و در وی طعن زدند و عاقبت الامر پیش پادشاه آن عصر رفته و گفتند که
عیسی جادو و بی نام است هر کرا میخواهد میکشد و هر کرا میخواهد زنده میکند باید که قصد او کنی که
از دست تو بیرون برود و او نیز بخرافات ایشان فریفته شده مدد داد تا عیسی را هلاک کنند
ایشان باتفاق بر در معبد عیسی ایستادند و یکی از یاران خود ططیانوس نام و بقولی ... اندرون
تا عیسی را بیرون کشد عیسی بر بام رفت و ناپدید شد آن شخص چون بیرون آمد و گفت عیسی اینجا نیست
حق تعالی او را بصورت عیسی گردانیده بود ایشان گفتند عیسی تویی و او را انکار ... شد و بر دار کردند
و هو قوله تعالی وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِن شُبِّهَ لَهُمْ و عیسی هرگز به دنیا مشغول نشد
تا حدی که جمعی او را گفتند که از برای تو خانه بنا کنیم عیسی گفت شاید اما آنجا که من تعیین کنم
هم بر خانه ساختن ایشان گفتند چنین کنیم عیسی ایشان را بجایگاهی برد که راه گذار سیل بود
و گفت اینجا بنا کنید ایشان گفتند اینجا رهگذار سیل است خانه را اینجا نباشد عیسی گفت دنیا نیز
بر رهگذار سیل است هیچ عاقل بر رهگذار سیل عمارت نکند عیسی ... سی و ... سال ...

و از آنجمله سی سال و سه ماه و سه روز خلق را دعوت کرد و بعد از آن ایزد تعالی او را باسمان برد
و نقل چنین است که هنوز زنده است و در وقت ظهور صاحب الزمان از آسمان فرود آید و دجال را
هلاک کند و بعد از عیسی علیه السلام در فترت فتور پدید آمد و زمان جاهلیت پیدا شد تا قریب پانصد سال
بقولی ششصد سال و بقولی چهارصد و هشت سال بعد از آن در بدو ظهور خاتم النبیین در اقطار
آسمان و زمین افتاده کوس دولت سید المرسلین بامر رب العالمین نواخته شد و ذکر معجزات
و شرح علامات نبوت خیر البشر و بیان اخلاق و سیر با آنکه علمای شریعت و امنای دین و ملت
در تقریر و تحریر آن سعیهای بلیغ نموده اند و بانفراد در آن باب مطولات نوشته اند از حصر و ضبط
آن بعجز و تقصیر معترف بوده اند و در این مقام متعذر بر آن قیام نمودن هر آینه متعذر باشد اما چون
که بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی نقلست که چون آمنه بدر رسول
بار دار شد در خواب دید که مرغی در گریبان او رفت و از دهنش بیرون آمد و بالای کعبه بایستاد
و هر دو بال گشود و چنانکه بمشرق و مغرب رسید آمنه از حالت آن بیدار شد و عبدالله را از آن
خواب خبر داد و عبدالله گفت من نیز امشب در خواب دیدم که نوری از پیشانی من جدا شد
و میان مسجد حرام و مسجد اقصی بایستاد و چنانکه از پرتو آن انوار سیارات و ثابتات محو شد
در روشنایی آن شرق و غرب عالم رسید ایشان هر دو پیش عبدالمطلب آمدند و خواب خود
بر او عرض کردند عبدالمطلب گفت عجب حالیست من نیز امشب در خواب دیدم که درختی
بر پشت من رسته بود که سر آن درخت بآسمان رسید و شاخهای و اطراف عالم را فرو
گرفت و اهل عالم همه دست در شاخهای آن درخت میزدند هر چند من نیز سعی کردم دست من ...

رسید چون روز شد عبد المطلب کهنه را طلب داشت و خوابها بر ایشان عرض کرد ایشان
گفتند شما را فرزندی شود که کوس دولت او بشرق و غرب عالم رسد و جهانیان بدو ایمان آرند
یابند اما تو ایام دولت او را نیابی پس عبد المطلب روز و شب در رعایت حال آمنه میکوشید
تا ولادت نزدیک شد روایتی چنانست که آمنه بزیارت خانهٔ کعبه رفته بود و از آن غافل
که وضع حمل نزدیکست همانجا بنهاد و روایتی دیگر آنست که عبد المطلب بر در خانهٔ کعبه نشسته بود
و بیشتر قریش پیش او حاضر بودند ناگاه از چهار رکن خانهٔ کعبه آواز آمد که لَقَدْ جَاءَكُمْ
رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ و بتان همه سرنگون شدند و انگشتها فرو بردند ایشان از آن
حالت در حیرت افتادند عبد المطلب روی بخانه نهاد چون بدر خانه رسید بشارت دادند
که عبد الله را پسری آمد عبد المطلب شاد و شادمان شد و خبر ببرد و اشتران و گوسفندان بسیار
قربان کرد و تمامت اهل مکه را بخواند و دعوتی کرد که در مکه مثل آن معهود نبود و قول
ابو معشر منجم آنست که ولادت در روز آدینه وقت طلوع آفتاب بود و طالع میزان ختم ربیع الاول
و بروایتی دیگر مقدم هم و بقول سالی دوشنبه بطالع جدی دوم ربیع الاول و بروایتی دوازدهم
و پدر او عبد الله پیش از ولادت او درگذشت و بروایتی بعد از چهارده روز از ولادت درگذشت
و بروایتی بعد از شش روز و مدت هشت سال عبد المطلب بنفس خود تعهد او مینمود و چون [illegible]
که وقت رفتن او نزدیک آمد ابو طالب را بخواند و رسول را بر سینهٔ خود نهاده بود و میگریست
میگفت دریغا که من ایام دولت ترا نیافتم و با ابو طالب سپرد تا بر آنکه ابو طالب از همهٔ فرزندان
او منعم تر بود و او و عبد الله هر دو از یک مادر بودند ابو طالب در تعهد و تربیت او اهتمام [illegible]

نیکو شد

نیکو شد چون عمر او به بیست و پنج رسید خدیجه را که بزرگترین زنان و بهترین ایشان بود بخواست
چون عمرش بچهل سال رسید بحکم وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا بکافهٔ خلق
مبعوث شد و بعد از بعثت بده سال در شب یکشنبه بیست و هفتم رجب بروایت عبد الله عباس
شب هفدهم رمضان از خانهٔ ام هانی بمعراج رفت و مدت ده سال بقولی یازده سال بقولی
سیزده سال در مکه خلق را بحق دعوت کرد و قریش بر او مجنون و ساحر نسبت میکردند و در ایذاء
او مبالغت مینمودند چنانکه فرموده ما اوذی نبی قط مثل ما اوذیت و بر وی سخت میشد
چون ابو طالب درگذشت قبایل عرب بر قتل او متفق شدند حق تعالی ورا از کید ایشان خبر داد و بهجرت
فرمود رسول صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه رفت و اهل مدینه او را ترغیب کردند و نصرت و قیام
نمودند در مدینه کار او بالا گرفت و آوازهٔ رسالتش بشرق و غرب رسید و مکه و جزایر عرب و بعض
و طایف و بیشتر شام و مصر و غیر آن بلاد مفتوح شد و با این همه افتخار بفقر میکرد و با بندگان
و مسکینان صحبت میداشت و میفرمود اللَّهُمَّ أَحْيِنِي مِسْكِينًا وَاحْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ
الْمَسَاكِينِ و حاجات خود را بنفس خود قیام مینمود و پیوسته تازه روی گشاده و جمیع
بود و از بی تکلفی بمثابه که فرموده بود لو دعیت الی کراع لاجبت مکافات بدی بنیکی کردی
و هرگز فحش نگفتی و فرمودی انی لم ابعث لعانا و انما بعثت رحمة و در تواضع و حلم بغایتی
که روزی اعرابی از قفای او در آمد و ردای او چنان کشید که اثر آن بر دوش مبارک او ظاهر
آمد و گفت یا محمد مرا من مال الله الذی عندک رسول صلی الله علیه و آله بخندید و حاجت
او روا کرد و همچنین نقل است که پیرزنی گفت یا رسول الله مرا با تو حاجتیست ردا او و گفت

وهیچکس شبیه و رسول صلعم نبود او و میرفت چندانکه او سخن خود تمام کرد و شب و روز بارشاد خلق
و تکمیل نفوس مشغول بود و همگی همت بر اصلاح احوال امت مصروف میداشت و هر که بر آن
قرآن خیر الکلام و شرع مطهر واقف کرده داند که وصف اخلاق و شرح سیر او از حیز بیان
بیرونست و رسول صلعم بوده و از دهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت نقل نمود و مدت عمر او شصت و سه سال
بود و بر روایتی شصت و سه سال و بر روایتی شصت و پنج سال و میان اهل تواریخ در اکثر امور اختلافات
فاحش واقع است و احتیاط نقل در یک صورت بیان کنیم مثلا در بعضی تواریخ چنانست که عمر آدم ع
هزار سال بود و میان آدم ع و نوح ع دو هزار و پانصد سال و از نوح تا ابراهیم هزار و پانصد
سال و از ابراهیم ع تا موسی ع چهارصد و شصت سال و از موسی ع تا عیسی ع هزار و نهصد و سی
هفت سال و از عیسی ع تا ولادت خیر البشر صلوات الله علیه چهارصد و هشتاد و سال و بر این قول
از ابتداء عهد آدم علیه السلام تا اکنون که سنه خمس و تسعین و سبعمائه هجریست شش هزار و ششصد و
هفتاد و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن محمد در جامع معارف آورده است که عمر آدم نهصد و
سی سال بود و از وفات او تا طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا
وفات نوح سیصد و پنجاه سال و از ابراهیم تا نوح دو هزار و دویست و چهل و شش سال
و از ابراهیم تا موسی هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی یکهزار و
صد سال و از عیسی تا خیر البشر سیصد و بیست سال پس بقول او از ابتداء عهد آدم
تا اکنون نه هزار و صد و هفتاد و پنج سال باشد و ابو الحسن مسعودی آورده است که از هبوط آدم
تا طوفان نوح دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان نوح تا مولد ابراهیم هزار و هفتاد و نه

سال و از مولد ابراهیم تا زمان خروج بنی اسرائیل از مصر پانصد و شصت و پنج سال و از خروج
بنی اسرائیل تا چهارم سال از پادشاهی داود که بیت المقدس بنا نهاد ششصد و سی و شش
سال و از بناء بیت المقدس تا مولد اسکندر هفتصد و نوزده و از مولد اسکندر تا مولد
مسیح ششصد و شصت و نه سال و از مولد مسیح تا ولادت خیر البشر علیه السلام پانصد و بیست و
یکسال پس بقول او از هبوط آدم تا اکنون ششهزار و نهصد و بیست و سه سال شد و تاریخ
یهود چنانست که از آدم تا نوح یکهزار و پنجاه و شش سال بوده و از نوح تا ابراهیم ششصد و نود و چهار
سال و از ابراهیم تا موسی پانصد سال و از موسی تا سلیمان چهارصد و هشتاد سال و از
سلیمان تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال و از اسکندر تا اکنون یکهزار و ششصد و
چهل و یکسال پس بقول ایشان از آدم تا اکنون پنجهزار و نهصد و هفتاد و هفت سال شد
و در تاریخ ختایی چنانست که از ابتداء عهد آدم ع هشتصد و هشت قرن و نه هزار و نهصد
سالست و هر قرن پیش ایشان ده هزار سال است و پیش براهمه هند چنانست که عمر دنیا
از آن تا هفت صد سال برهمن باشد هر سالی سیصد و شصت روز که هر روزی از آن
چهار هزار و سیصد و بیست سال است و این یک روز را کلپ خوانند و گویند چون آن کلپ
گذرد و چون مدت کلپ بگذرد طبیعت مانند از زمان خشکی بیاساید مانند شب که حیوانات در وی بیاسایند
و در کلپ دیگر ابتدا از کون و فساد برافتد و باز چون آن شب برهمن بگذرد از ابتداء صبح روز دیگر شود
طبیعت بیدار گردد و بقول برهمن که بزرگترین حکما ایشانند هنوز از عمر طبیعت
سال پنجاه و چهار روز گذشته است که آن هشت و شش هزار هزار هزار و سیصد و

پانزده هزار هزار هزار و هشتصد و سی و دو هزار هزار و نهصد و چهل و هشت هزار و سیصد و
نه سال باشد و آدم از اول عمر طبیعت بوده و بقول خود آدم طبیعت است العلم عند الله تعالی

باب دویم در ذکر ملوک فرس که پیش از عهد خاتم النبیین صلوات الله علیه
تا آخر خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده و مشتمل بر چهار فصل فصل اول در ذکر
احوال پیشدادیان و عدد ایشان با اصحاب افراسیاب ده تن بوده و مدت ملک ایشان
دو هزار و ششصد و هشت سال و بقولی دیگر هزار و پانصد و شصت و هشت سال بوده اول ایشان
کیومرث و مدت پادشاهی او چهل سال بوده و بروایتی سی سال و مغان گویند آدم او بود
و او را گلشاه خوانند جهت آنکه حق تعالی او را از گل آفریده و بر گل پادشاه گردانید و معنی کیومرث
زنده گویا است بعضی گویند کیومرث قینان بن انوش است و جمعی از مورخان بر آنند که او برادر
شیث است و غزالی در کتاب نصیحت الملوک همین اختیار کرده و قومی گویند او عام بن یافث
و بعضی گفته اند کیومرث را حق تعالی چو گیاه از زمین بر رویانید تا اهرمن را قهر کند فی الجمله باتفاق مورخان
اول از ایشان اول کسی که اسم پادشاهی و آیین جهانداری بجای آورد او بود و او شهر دماوند بنا
و اصطخر در فارس بنا کرد و بیشتر وقت آنجا مقام ساختی و دوم شهر دماوند که
آنجا بوده و در تاریخ طبری چنانست که بلخ را نیز او ساخته است مدت عمر او هزار سال بود دوم
هوشنگ و او نبیره کیومرث بود اما بنا بر آنکه آثار شهریاری و امارت جهانداری از وی ظاهر شد
میکرد و او را ولی عهد خود گردانید پادشاهی بر او مقرر و او آتش و صلاح داد و بود و کتابی
حکمت عملی ساخته است که او را جاودان خرد گویند و شطری از آن حسن بن سهل که وزیر مأمون

بود و یافت

بود یافته است و با عربی کرده و شیخ ابو علی مسکویه در کتاب آداب العرب والفرس آن را تضمین
کرده و زعم قدما آنست که او پیغمبر بوده و از غایت عدالتش پیشداد لقب نام کردند و او
چهل و شش سال پادشاهی کرد و اول کسی که تاج بر سر نهاد او بود و آهن از سنگ بیرون آورد
و از آن اسلحه ترتیب نمود و در عمارت اصطخر بیفزود و گویند سوس و بابل او بنا کرد سیوم
طهمورث و او نبیره هوشنگ بود چون بر تخت سلطنت متمکن شد بعمارت و زینت عمارت
قیام نمود و مدت سی سال پادشاهی کرد و شهر بسیار در فارس و کهن دز در مرو و شهرستان
در اصفهان او بنا کرد اندر زمان او قحطی عظیم پیدا شد حکم کرد تا منعمان طعام شبانه قناعت کنند
و خورش چاشت بدرویشان دهند چهارم جمشید و او برادر طهمورث و بقولی برادرزاده
طهمورث را فرزند نبود چون او درگذشت جمشید در جمال کامل بود و در علم و خرد بی شبهه و مشاهیر
ملوک فارس مجتمع شدند و او را بر سریر سلطنت نشاندند و در تدبیر امور مملکت و ترتیب
آلات حرب استشتاب بصنایع مشغول شد چون مدت پادشاهی او هفتصد سال رسید
سودای حماقت در وی غلبه کرد فرمود تا صورت او بتان ساختند و با قالیم فرستاد تا خلق
بعبادت آن مشغول شوند شانزده سال بر نهج پادشاهی کرد پس حق تعالی شداد و عاد انجیه
وی را برادرزاده خویش ضحاک علوانی را فرستاد و جمشید را هلاک کرد پنجم ضحاک و او را بیوراسب
و ده آک نیز خوانند که در پهلوی آفت را گویند یعنی ده آفت و از نسل عاد بود و عاد بن
ارم برادر ارفخشد بن سام بن نوح بود و اولاد او در یمن ساکن بودند چون بسیار شدند
بر یمن مستولی گشتند و هم از ایشان شداد بن عاد بود چون او درگذشت شدید و شداد که

پادشاه شدند و بر جهانیان غلبه کردند و ضحاک را که برادرزاده ایشان بود بر زمین
بابل و فارس فرستادند چون ضحاک بفارس آمد و جمشید را قهر کرد و آنجا بر تخت نشست و بر تمامت
ایران زمین مستولی شد مدت هزار سال پادشاهی کرد تا خلق از ستم او بستوه آمدند تا کسی
کاوه نام از اصفهان که دو پسر او را کشته بودند پوستی که آهنگران در پیش خود بندند بر سر چوب کرد
و ضحاک را دشنام داد و خلق بسیار بر وی جمع شدند و روی بضحاک نهادند ضحاک از پیش ایشان بگریخت
افریدون را طلب کردند و بر تخت نشاندند و بعد از آن ضحاک را بدست آوردند و هلاک کردند

افریدون و او از اسباط جمشید بود و پدر او را ضحاک کشته بود و با پادشاهان پسری بود
چون ضحاک کشته شد فریدون بر تخت سلطنت متمکن گشت کاوه آهنگر را مال و نعمت فراوان
بخشید و آن پوست را مرصع گردانید و بممالک ایشان مستولی شد و بیشتر معموره عالم گشوده
و او را سه پسر بودند سلم و تور و ایرج چون اثر ضعف پیری در او ظاهر شد مملکت را بر ایشان
قسمت کرد روم و مغرب را بسلم داد و ترکستان و چین را بتور و عراق و خراسان و فارس
که تختگاه بود بایرج داد که کوچکتر پسران بود سلم و تور را حسد برآن داشت که باهم اتفاق
کردند و قصد ایرج لشکر کشیدند چون نزدیک فارس رسیدند ایرج را طلب داشتند ایرج
برادرانرا از ایشان که بزرگتر بودند گمان آنکه قصد او کنند نبود بایشان گفت چون بر ایشان رسید گفت
پدر ما افریدون تخت بهترین مملکت را بتو داد و هر یکی از ما را بطرفی فرستاد و گفت من هرگز این تاج و تخت
نخواهم و من پادشاهی نخواهم و اگر شما را هوس تختگاه است بشما ایثار کردم ایشان بسخن او
التفات ننمودند و او را بکشتند و سر او را پیش افریدون فرستادند افریدون چون از ایرج

نقابت

نقابت و دوست داشتی شب و روز از برای او دعا میکرد تا منوچهر که پسرزاده ایرج بود
و دخترزاده تربیت کرد و بجای ایرج بنشاند منوچهر لشکر کشید و بر سلم و تور غلبه کرد و هر دو را
هلاک کرد و سر ایشان پیش افریدون آورد و افریدون مدت پانصد سال بعدل و داد سلطنت کرد
و ابراهیم علیه السلام در عهد او بود **هفتم منوچهر** چون افریدون درگذشت در پادشاهی متمکن شد و هم
اقلیمی که بر او فرستاد و عمارت ملک و رعایت رعیت فرمود و نهر فرات حفر کرد و آب بعراق آورد و باغ
و بساتین بسیار بنا نهاد و انواع ریاحین و اشجار از کوهها و صحراها بدانجا نقل فرمود چون ایام دولتش
بشصت سال رسید افراسیاب که از نسل تور بود با لشکر گران بجنگ ایران آمد و منوچهر از وی
گریخت بطبرستان رفت افراسیاب را چون از رفتن در آنجا متعذر بود و صلح کردند بر آنکه ولایات
جیحون او را باشد و باز گشت و در زمان او باری تعالی شعیب را باولاد مدین فرستاد و موسی را
در روی فرعون را غرق فرمود و ولید بن مصعب از اولاد عاد که شداد او را بحکومت فرستاده بود و مدت
حکومت منوچهر صد و بیست سال بود و بقولی صد سال **هشتم افراسیاب** بعد از وفات
منوچهر بایران آمد و قتل و غارت بسیار کرد و مدت دوازده سال در تمامت ممالک ایران و توران
سلطنت کرد **نهم زال** بن طهماسب و او از اسباط منوچهر بود بر افراسیاب خروج کرد
و بر وی غالب شد افراسیاب گریخته بتوران رفت پس زال باصلاح فساد و تلافی خرابی
که افراسیاب کرده بود مشغول شد و بیشتر مملکت فارس و عراق را معمور گردانید و دو
رود بزرگ که بعد مشهور شد بعراق آورد و مدت سی سال بعدل و داد سلطنت کرد **دهم گرشاسب**
و او برادرزاده زال بود و گویند رستم از نسل او بود و مدت نه سال پادشاهی کرد و بقولی

نود و نه سال **فصل دویم در ذکر احوال کیانیان** ایشان با اسکندر رومی بوده
و مدت ملک ایشان هفتصد و هفتاد و هفت سال بود **اول ایشان کیقباد** او صد و بیست سال
پادشاهی کرد و حزقیل و الیاس بن الیسع و اشموئیل در عهد او بوده‌اند و او بر کنار جیحون نشستی
دویم ایشان کیکاوس پسر زاده کیقباد بود و در اکثر اوقات در بلخ نشستی و او را پسری بود
سیاوش نام در شجاعت و دانش کامل از رستم داستان تربیت یافته زن کیکاوس بر وی عاشق شد
و خواست با او یکی شود سیاوش رضا نداد بدان سبب تهمتی بر وی نهاد تا پدر بدو متغیر شد
و او را بجنگ افراسیاب فرستاد و چون با فراسیاب رسید با او صلح کرد و دختر او را
بخواست و به ترکستان رفت برادران افراسیاب بر وی رشک بردند با نواع مکر و تلبیس افراسیاب را
برانگیختند تا او را هلاک کرد و بعد از چند ماه او را از دختر افراسیاب پسری آمد نامش کیخسرو نهادند و
در زمین ترکستان پرورش یافت تا بحد بلوغ رسید گیو گودرز اصفهانی به ترکستان رفت با نواع
تدابیر و حیل او را پیش کیکاوس آورد و مدت سلطنت کیکاوس صد و پنجاه سال بود و در بعضی تواریخ
آمده است که نمرود در او بود اما تحقیقی ندارد و چه اکثر برآنند که سلیمان علی نبینا و علیه السلام در زمان او بود
و لقمان حکیم نیز در عهد او بوده و او رصدی در بابل ساخته است که اکنون آن را تل نمرود گویند
اگر سوال کنند که سلیمان علیه السلام چنانکه در قرآن مجید مقرر و متعین است بر جن و انس و جمیع موجودات
پادشاه بوده و پادشاهان در زمان او چنانکه گذشت و از ارکان دولت بر جا که خواستی سیر نمودی چنانکه
حق تعالی فرموده غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ وجه با وجود چنین سلطنت کیکاوس بوده
مجال پادشاهی چه ماند که گویند سلیمان در زمان او بود جواب گوییم سلطنت سلیمان بر جن و انس و وحش

وطیور در مشرق و مغرب بود و هیچ منافی پادشاهی کیکاوس نیست چه شاید در عهد پادشاهی چنین
همچو کیکاوس در بسیط زمین هزار پادشاه باشند و بنا بر آنکه از فرموده او تجاوز نکنند
او هیچ گونه متعرض ایشان نشود چنانکه در عهد خلفای بنی عباس با همه تمکن و شوکت ایشان تا
چندین پادشاه کامکار بوده‌اند و آنچه گویند سلیمان در زمان او بود بنا بر آن است که در بیت المقدس
ملوک فارس میبوده و بعضی گویند پادشاهی سلیمان بن بنی اسرائیل بوده و در مملکت دیو و وحوش
و طیور و چون انس بود در فرمان او بود **سیوم کیخسرو** او چون بر تخت نشست تکمیل انتقام پدر
را طلب صد داد و طوس را با لشکر گران بجنگ افراسیاب فرستاد و بعضی گویند او بجنگ
رفت و بعد از محاربات بسیار لهراسب را ولی عهد خود کرد و خود را از کرفت و ناپدید شد
و در بعضی تواریخ آمده است که سلیمان علیه السلام اینجا ذکر کرده و از اصطخر به تخت روز به بیت المقدس رفت
و آنجا هلاک شد و فیثاغورس حکیم شاگرد داود و لقمان بود و در عهد او بود **چهارم لهراسب**
و او برادرزاده کیکاوس بود و مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و بیشتر در بلخ نشستی همواره
بتسخیر ملوک و فتح ممالک مشغول بود و دانیال و عزیر پیغمبر علی نبینا و علیه السلام در عهد او بوده‌اند و گویند
بختنصر کارگذار او بود **پنجم گشتاسب** او پسر لهراسب است و صد و بیست سال سلطنت
کرد و در زمان سلطنت او زردشت ظاهر گشت و مردمان را از دین صابیان بر دین
مجوس دعوت کرد و گشتاسب از خراسان به فارس آمده بود و به بزم خواهد مشغول
شده و آن لشکر با فرمود و ارجاسب که ملک ترک بود و خراسان را خالی یافت لشکر کشید و گرفت
و دختران گشتاسب را غلام بسیار به ترکستان برد و گشتاسب پسر خود اسفندیار را به جنگ او فرستاد

با ارجاسب جنگ کرد و او را بکشت پادشاهی ترکستان با اولاد اغریرث بن پشنگ
برادر افراسیاب داد و او را از پیغمبران شمرده‌اند چون اسفندیار از ترکستان باز گردید پادشاهی
از پدر درخواست کرد پدر او را بزابلستان بجنگ رستم دستان فرستاد و شرط آنکه مظفر باز آید پادشاهی بدو تسلیم کند
پدر اسفندیار بزابلستان آمد و با رستم پیکار نمود و میان ایشان محاربات عظیم رفت آخر الامر بدست
رستم کشته شد گشتاسب از فرستادن او پشیمان شد و پادشاهی به پسر او بهمن داد و سقراط
حکیم تلمیذ فیثاغورس با جاماسب در عهد او بودند **ششم بهمن اسفندیار** مدت سلطنت او
صد و دوازده سال بود و چون بر تخت نشست بکینه خون پدر لشکر فرستاد و زابلستان را
خراب کرد و برادر رستم را بکشت بخت‌نصر بن بخت‌نصر را از بابل معزول کرد و فرمود تا بنی اسرائیل
باز با بیت المقدس شدند و گویند دانیال پیغمبر را بر سر ایشان حاکم گردانید و ریاست شام
داد و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و زنش از بنی اسرائیل از اعقاب او را پسری بزرگ بود ساسان
نام در ایام سلطنت پدرش منزوی شد و از مال ملک تبرا اعراض نمود چون ایام بهمن
بآخر رسید دختر خود همای را که از وی آبستن بود ولی عهد خود گردانید و تاج بر سر او نهاد
و بقراط الحکیم بقراط در عهد او بودند **هفتم همای** دختر بهمن که بعضی او را چهرزاد خوانند زنی
بود با رای خرد و سیرتی پسندیده داشت مدت سی سال پادشاهی کرد چون پسرش
بزرگ شد ملک بدو سپرد **هشتم داراب** بن بهمن مدت سلطنت او دوازده
سال بود و بیشتر ملوک آفاق مطیع او بودند و افلاطون حکیم تلمیذ سقراط حکیم در عهد او بود
نهم دارای بن داراب جمعی که او را اردشیر بن دارا خوانند و مدت پادشاهی او

چهارده

چهارده سال بود و زر خراجی داشت بهمن نام بسبب مصاحبت بهمن قصد قتال او کرد و بهمن زنان گریخته
یافت و با اسکندر رومی نامه نوشت و او را بر آن داشت که مخالفت آغاز کرد و لشکر کشید
و بجنگ دارا آمد و در روز جنگ دو کس از نزدیکان دارا او را زخم زدند و در لشکر اسکندر
گریختند لشکر دارا چون آن حالت دیدند منهزم شدند اسکندر پیش دارا آمد و سر او را برداشت از بیهوشی
و سوگند خورد که من قصد کشتن تو نداشتم و بدین راضی نبودم دارا از او التماس کرد
که کشندگان او را بکشند و دختر او را زن کند و با اولاد ملوک و کسی که نزد ایشان بزرگ باشد نکو کار دارد و ایشان را
خار ندارد و اسکندر وصایای او را قبول کرد و بدان وفا نمود **دهم اسکندر بن فیلقوس**
یونانی که او را ذو القرنین خوانند و در او اختلاف کرده‌اند و در دیوان النسب چنانست که او
بن رومی بن لنطی بن یونان بن یافث بن نوح است عمر او هزار و ششصد سال بعضی
گفته‌اند پدر او بار رجالیان بود و ملک اسکندریه و مادر او دختر افقیلوس بن بوقا بیان زد
افقیلوس را نخواست اتباع باز از دختر افقیلوس برنجید و با نوع تعبیبات او را از نظر باز
چند انداختند باز او را دستوری داد تا بشهر خود رود و حامله بود در راه حمل بنهاد و آن حمل را
از بیم خود پنهان کرد و او را با مال خواسته در پس سنگی پنهان ساخت بماند تا شب گنجاعت کرد تمامی
بزی را بگذاشت تا می‌آمد و او را شیر میداد و آن بز از آن پیرزنی بود روزی در عقب وی پیاده آن حال
مشاهده کرد و از آن تعجب نمود و او را برداشت و بخانه برد و اسکندر نام نهاد و بپرورد و چون بزرگ
شد او را به پدر داد و اسکندر باندک روزگاری فضل و ادب بسیار حاصل کرد روزی ملک
آنجا بر خشم گرفت او را احباب خواند اسکندر بترسید و از آن شهر بگریخت و برفت

تا بشهری رسید که برنج بزرگ بوده و بناهای رفیع داشت اسکندر چون مثل آن ندیده بود
در طول و عرض آن میگردید و تفرج میکرد ناگاه در شهر منظره نشسته بود چون نظرش بر او افتاد
خون او در جوش آمد و گفت عجب این فرزند من نباشد که نیز نوشته داد او را پیش خواند و از حال
او را در اشتباه افتد پس بنزد افلیقون رفت حال پرسید و نسبت کرد و افلیقون او را بخواند و از حال
او تفتیش نمود و معلوم کرد که خبر راست گفته او را تربیت فرمود و چون در رشد بلی کفایت
مرتبه تمام رسید ملک بدو سپرد و هم در آن سال افلیقون درگذشت اسکندر لشکر کشید و با
بشهر پدر آمد و بر ملک او مستولی شد اما با پدر هیچ خطاب نکرد ملکیا در اعزیز داشت و آن شهرها
بدو باز سپرد و بعد از آن مدتی بر دارا خروج کرد و همه روی زمین بگشود اصفهسالار لشکر او
خضر علیه السلم بوده و وزیرا ارسطاطالیس و در جامع الحکایات آورده است که داراب بن بهمن
دختر فیلقوس را بخواست چون بوی رسید از بوی او متنفر شد و او را پیش پدر فرستاد و اسکندر
از او بود و چون بزرگ شد علم و حکمت بیاموخت فیلقوس او را بر تخت نشاند و او از اندک مدت
درگذشت داراب باسکندر نامه نوشت بوفات فیلقوس تعزیت او و خراج روم طلب کرد
اسکندر بدان التفات ننمود و لشکر کشید و بر او غلبه کرد و در بعضی از کتب تواریخ چنانست که او از
فرزندان عیص بن اسحق بوده و مدت عمر او سی سال بوده و در مدت سیزده سال ربع
مسکون مستولی شد و شهرهای بسیار مثل مرو و هرات و اصفهان بنا کرد و سد یاجوج بساخت و بعضی
گویند این اسکندر غیر آن بود والقصه چون ممالک او را مسلم شده ملوک اطراف را مقهور و مسخر گردانید
نوشت بارسطاطالیس که استاد و وزیر او بود که اکنون بتوفیق باری تعالی آسمانی

جهان جمله در طوق عبودیت و قید طاعت من اند بعضی از ابنای ملوک در حبس اند و من عزم
آن دارم که با وطن رجوع کنم و میترسم از آنکه اگر ایشان را زنده گذارم یکی را از ایشان بپر
پادشاه کردانم چون متمکن شوند با ستام مشغول گردانند و روم را خراب کنند اگر صواب بیند
این طبقه را باسلاف الحاق کند و جهان را از آتش ایشان خالی کرداند ارسطاطالیس
جواب نوشت که بمجرد استشعار خلق را هلاک نتوان کرد و بی خیانتی خون ایشان نتوان ریخت
و چنانکه تن را از دل و دل را از جان گزیر نباشد جهان را از جهانبان ناگزیر نیست بهر انتظام عقد
اجتماع جزئیات صاحب حالت صورت نه بندد و اگر تو فرزندان ملوک را هلاک کنی ملک
ناکسان تفویض باید کرد و مضرت آن بیش از مضرتها بود و صواب آنست که هر طرفی را بیکی
از ایشان تفویض کنی تا ایشان با یکدیگر در منازعت افتند و بدان سبب قصد روم نتوانند کرد
اسکندر را آن رای صواب آمد و هر طرفی را بیکی از ایشان تفویض فرمود و از غربت روم کرد
چون بشهرزور رسید وفات یافت و بقول دیگر در بابل و در کذشت ملک را بپسر او عرض
کردند قبول نکرد و بعلم و عبادت مشغول شد بطلیموس را بجای او نشاندند و او را بروم برد و
پس ملوک طوایف با او یکی شدند و او بر تمامی ایران مستولی شد **فصل سیوم در**
احوال اشکانیان عدد ایشان یازده تن و مدت ملک ایشان سیصد و چهارده سال
و بقولی سی چهار سال و بقولی دویست و پنجاه سال **اول ایشان اشک بن دارا**
و او را اشکان نیز خوانند و اشکانیان بدان منسوبند و مدت ملک او دوازده سال بود
و بقولی ده سال **دوم اشک بن اشکان** و مدت ملک او شصت سال بود و بقولی

پنجاه و دو سال و چون پسر بزرگ با پدر در عهد او بود سیوم شاپور بن اشک و مدت
ملک او شصت و چهار سال بود چهارم پسر او گودرز بن شاپور و مدت ملک او پنجاه
سال بود پنجم پسر برادر او بیژن بن بلاش و مدت پادشاهی او شصت و یک سال بود ششم
پسر او گودرز بن بیژن و مدت ملک او دوازده سال بود هفتم برادر او نرسی و مدت ملک
سی سال هشتم عم او هرمز بن بلاش مدت ملک او هفده سال بود نهم پسر او فیروز ان
مدت ملک او دوازده سال بود دهم خسرو پسر او و مدت ملک او چهار سال
یازدهم اردوان بن بلاش مدت ملک او سی و یک سال بود و واقعه اصحاب کهف در ایام
دولت اشکانیان بود فصل چهارم در طبقه ساسانیان و عدد ایشان سی و دو و مدت
ملک ایشان چهارصد و ده سال و امام فخر الدین رازی در حدایق الانوار آورده است که
از اول عهد ایشان تا وقت هلاک یزدجرد هفتصد و هشتاد سال بود و آنچه تفصیل نوشته
شده است که هر یکی چه مقدار پادشاهی کردند پانصد سال نیز رسد اول ایشان
اردشیر بابک و آن نبیره ساسان بن بهمن بود و در عهد اردوان خروج کرد و او را قتل
آورد و تمامی حاکمان طوایف را که در اطراف بودند بر انداخت و گویند از ملوک جهان کسی
که جهان را در تحت حکم خود آورد نخستین آن بود و او را وصایای بسیار است نهایت پسندیده
و عمارات بسیار در جهان از و ماند همچو جزیره در دیار بکر و اهواز در خوزستان و کواشیر
در کرمان و مدت چهارده سال حکم او در اکثر ربع مسکون نافذ بود و شانزده سال دیگر در
ممالک ایران دیگر خصوص دوم شاپور بن اردشیر و او مدت سی و یک سال ...

و پادشاهی

و پادشاهی بس عادل بود و او را شجاعت و سخاوت بود سیوم هرمز بن شاپور و مدت ملک او دو سال بود
و صورت و سیرت بسیار پسندیده داشت چهارم بهرام بن هرمز مدت ملک او سه سال بود
و چون پادشاه شد مانی را با اتباع طلب داشت ترحیب کرد و بجهت خود نیک گردانید و تمامت
اصحاب مانی که در اطراف بودند جمع کرد و علما را حاضر ساخت تا با مانی بحث کردند چون مانی ملزم شد
توبه بر وی عرض کردند مانی با آن نشد و نیز نمود تا پوستش باز کردند و بکاه پر کردند و اصحاب او را
گرفتند و گویند هنوز در چین طریقه مانی مانده است پنجم بهرام بن بهرام و او مدت هفده سال
پادشاهی کرد و سیرت پسندیده داشت ششم پسر او بهرام بن بهرام و او سیزده سال و چهار ماه پادشاهی
کرد هفتم پسر او نرسی مدت ملک او هفت سال و نیم بود و پسر او هرمز و مدت ملک او هفت سال و
پنج ماه بود هشتم پسر او شاپور که او را ذو الاکتاف خوانند گویند هرمز وفات یافت فرزندی
نداشت اما زنش آبستن بود امرا و اکابر جمع شدند و تاج از بالای سرش در آویختند و نام او
بر نهادند شاپور در وجود آمد و بزرگ شد پس از آن جمع شدند خلقی که از اطراف آورده بودند
از شکایت تعدی عرب خبر هم رسانیدند شاپور لشکری گران که جمع کرده متوجه عرب شد و
بسیاری از ایشان بقتل آورد و چاههای ایشان را انباشته کرد و از آنجا متوجه روم شد
و قسطنطین یونانی را مقهور گردانید و باز گشت و شهرها در ممالک بنا کرد همچو نیشابور و
ایوان و مداین ایوان نیز در مداین او بنا فرمود و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود نهم
شاپور بن شاپور و او پادشاه مشفق بود و خلقی پسندیده داشت و مدت پادشاهی
او پنج سال و پنج ماه بود و گویند روزی در خیمه نشسته بود و بادی عظیم برخاست و خیمه را بینداخت

و چوب خیمه بر سر او آمد و او را هلاک کرد **دهم بهرام بن شاپور** و او را کرمانشاه
نیز خوانند جهت آنکه او در ایام برادر و پدر ملک کرمان بوده و او بیشتر اوقات بعیش و لذت
مشغول بوده با مهم ملک نپرداختی و مدت ملک او یازده سال بود **یازدهم یزدجرد**
بن بهرام که یزدجرد بزه کار خوانند مردی بدنهاد و متکبر بوده و بزرگان را خوار داشتی
و بی گناه قصد مردم کردی مدت ملک او بیست و یک سال بود گویند روزی اسبی نجیب نیکو
بیامد و بر در قصر او بایستاد هر که خواست آن اسب را بگیرد نتوانست یزدجرد از قصر بزیر
آمد و پیش اسب رفت و او را مسخر شد بدست خود زین بر وی نهاد و اسب لگدی بر سینه
او زد و او را هلاک کرد و اسب ناپیدا شد **دوازدهم پسر او بهرام** گور بن یزدجرد
او را بمنذر که پادشاه یمن بود سپرده بود تا تربیت کند چون یزدجرد هلاک شد مردم
از و ستوه آمده بودند گفتند پسر او در عرب پرورش یافته و آداب و رسم آنها
اتفاق کرده کسری نامی را که هم از اولاد اردشیر بود به پادشاهی نشاندند بهرام روی
بدیشان نهاد و خبر بدین رسید امرا او را کار عجب شمردند پیش بهرام آمدند و عذرهای
پدر او کرده بودند بر شمردند و گفتند ما بدین سبب دست در دامن کسری زدیم بهرام از ایشان توقع
کرد و معدلت و عاطفت وعده داد ایشان خوش شدند و مخالفت و منازعت در میان
میان ایشان ظاهر شد بهرام گفت ملک میراث منست امروز دیگری دارد تحکم را واقعه
تا هر که جرأت دارد ملک او را بود تاج را در میان دو شیر نهید هر که بردارد ملک او را باشد
ایشان تاج را در میان دو شیر نهادند بهرام گفت نخستین تو میروی یا من کسری گفت تو

آمده شیران را بدرید بهرام قصد تاج کرد شیری روی باو نهاد بر جست بر پشت شیر نشست
و سرش را بکوفت پس آن شیر دیگر حمله برد او را نیز هلاک کرد و تاج برگرفت و بر سر نهاد
کسری چون چنان دید بر پای او بوسه داد و عذر خواست و همگنان بخدمت او کمر بستند و زمانی
او و خاقان با دویست و پنجاه هزار مرد از جیحون بگذشت بهرام چون از آن آگاه شد ملک بنرسی
از اقارب خویش سپرد و هفت مرد از اصفهبدان و هزار سوار مبارز برگزید و گفت بآذربایجان
میروم تا آتشگاه را زیارت کنم و از آنجا بارمینیه بشکار روم چون از کار دوم فارغ شوم بتدبیر کار
مشغول شوم بزرگان و کسی نزد خاقان نوشتند که بهرام گریخت و خاقان با آهستگی تمام می‌آمد
بهرام یک روزه قصد آذربایجان برفت سپس راه بگردانید و چنانکه کسی از احوال او آگاه نبود
قصد خاقان کرد تا یک منزلی خاقان رسید فرود آمد و جاسوس فرستاد و از حال او تفحص کرد
و شبانه بر سر او شبیخون برد و از هر جانب دویست مرد بداشت تا چون خاقان از لشکرگاه بگریزد
نام بهرام یاد کنند و طبل زنند و خود با خواص پای اندرون خیمه رفت چه پادشاه را که بر در بوده کشت
در خیمه رفت و سر خاقان ببرید و از چپ و راست بر آن لشکر حمله کرد تا خلق بسیار از
ایشان کشته شد و بقیه منهزم شدند بهرام بشارتها باطراف فرستاد و با غنیمت
قصد هند کرد و ملک هند چون از آمدن او خبر یافت با هدایا و تحف بسیار پیش آمد و انقیاد نمود
دختر خود بدو داد و بهرام از آنجا قصد حبشه کرد و یمن بیرون آمد و تمامت ممالک بدست
آورد گویند روزی در شکار از پی گوری میدوانید بزمینی رسید که آب و حل
بود و در آنجا با اسب فرو رفت چنانکه ناپدید شد و مدت ملک او بیست و سه سال بود

چهاردهم یزدجرد بن بهرام پادشاهی بود بسیار عادل نیکو سیرت از غایت علم که داشت
او را یزدجرد نرم خواندندی مدت ملک او هجده سال و پنجاه بود پانزدهم هرمز بن یزدجرد
او پسر کوچکترین یزدجرد بود بر برادر خود فیروز غلبه کرد و مدت پانزده سال ملک داشت
شانزدهم فیروز بن یزدجرد و او مردی پارسا و خیر بود در اول عهد او قحطی عظیم شد
مدت هفت سال خراج از مملکت برداشت و خزاین بر مسکینان صرف کرد و شهرهای بسیار
ممالک بنا فرمود و دیواری بنا و سنگ میان ایران و توران بکشید و مدت بیست و شش سال
پادشاهی کرد و در آخر بقصد توران برنشست ملک ترک در راه او خندق ساخته بود
و سر آن پنهان کرده در آنجا افتاد و هلاک شد هفدهم بلاش بن فیروز و مدت ملک
چهار سال بود هجدهم برادر او قباد و مدت ملک او چهل سال بود و در زمان او مزدک
نبی مرشد و عبادات از خلق برداشته اباحت پیدا آورد و تابع او بسیار بودند و جمع شدند و قباد
نیز به وی گرویده مزدک بقوت قباد مال از منعمان بستد و بدیگران میداد خلق بدان سبب از قباد
برگشتند و او را گرفته محبوس کردند و پادشاهی به برادرش جاماسپ دادند مزدک از آنجا گریخت
و با نوز بانجای [illegible] رفت پس زن قباد حیلت کرد و قباد را در جامه خواب پیچیده بترکستان رفت
و از ایشان استمداد کرد و بازگشت بر جاماسپ غلبه کرد و بر تخت نشست و در زمان او
شمر ذوالجناح از ملوک یمن خروج کرد قباد از مقاومت او عاجز شد آخر الامر با او صلح کرد
و تحفها داد شمر ذوالجناح بگذشته با ماوراء النهر رفت و آن طرف را فرو گرفت نوزدهم
انوشیروان بن قباد او پادشاهی کامکار بود و مشهور و عادل او را در شهر [illegible]

او میرفت

او میرفت و وزارت با بوذرجمهر داد و با وی و دیگر مدبران در کار مزدک مشورت کرد
رای ایشان بر آن قرار گرفت که او را بمکر و حیلت دفع باید کرد پس او را بخود نزدیک کرد و معتقد
گردانید و مطایبه میل او و تفصیل اتباع و اعوان خواست به هر طرف کارکشتگان خود و خط
فرستاد تا کسانی را که از اتباع او آنجا باشند هلاک کنند و اول روز مهرجان مزدک
اتباع او را حاضر کرد و بفرمود تا همه را هلاک کردند و بعد از مدتی عزم روم کرد و ملک روم را
مقهور گردانید و باز پادشاهی به وی داد و بقرار آنکه هر چند سال بدرگاه آید و از آنجا
بازگشته بقصد خاقان توران شتافت بعد از محاربات بسیار خاقان از سر عجز مصالحت کرد
و دختر خود را به وی داد و چون بازگشت کشند قبچاق دربند را خراب کرده و مستولی شده جنگ
ایشان کرد و ایشان را ذلیل گردانید و در زمان او سیف ذوالیزن از ابنای ملوک حمیر پیش او
آمد و استمداد کرد بر مسروق ابرهه که سوره الفیل در شان او آمده است انوشیروان یمن
را از ایشان مستخلص گردانید و از ملوک عجم هیچ یک بانصاف و عدل او نرسیده گویند که
[illegible] او جامی که از [illegible] مرصع بجواهر گم شد و او دیده بود که آن جام که دزدید شرابدار [illegible]
[illegible] تفتیش کرده شود انوشیروان شرابدار را بخواند و گفت [illegible]
[illegible] بر و دیگر آنکس که جام گرفت باز نخواهد داد و آنکس که از و واقف است راز سر او [illegible]
گردانید و گویند در عهد دولت او شخصی از دیگری خانه بخرید و در آنجا گنجی یافت گنج را همانجا گذاشت
و پیش فروشنده خانه رفت و گفت گنجی از آن تست پا بردار آن شخص گفت من خانه را بتو
فروختم و مرا از گنج خبر نیست از آن تو باشد میان ایشان منازعت افتاد و پیش انوشیروان

رفتند و این حال گفتند شادمان شد و از ایشان پرسید که هر یکی را چند فرزندانست یکی
گفت من پسری دارم و دیگری گفت من دختری دارم انوشیروان فرمود تا آن دختر را بدان
پسر دادند و آن گنج را بدیشان داد و از غایت عدالت مملکت چنان معمور بود که اگر از برای
امتحان خود را رنجور ساخت گفت دوای من آنست که از خرابه خشتی بیارند و در قدح آب بشویند
و آن آب بر دست و پای من ریزند هر که زودتر بیارد او را خلعتی گرانمایه بخشم ملازمان
حضرت چون این سخن شنیدند بطلب آن باطراف رفتند و جستجوی کردند چون حاصل نشد باز
گشتند و عرضه داشتند که از عدل پادشاه در مملکت خرابه نیست انوشیروان از این
سخن خرم شد و سر بر زمین نهاد و شکر کرد و پیغمبر علیه الصلوات در آخر عهد او
که بوجود آمده و در آن زمان آتشکدها فرو مردند و دوازده کنگره از ایوان انوشیروان بیفتاد
و انوشیروان از آن متفکر شد و سطیح کاهن را بخواند و حال او گفت سطیح گفت این ... (?)
بر ولادت پیغمبر آخر الزمان دلیل است و استیلا امت بر جمله آتشکدها و عدد کنگرها که افتاد
یکی از فرس پادشاهی کنند پس پادشاهی ایشان منقطع شود و مدت ملک او چهل و هشت سال

بیستم هرمز بن انوشیروان

پادشاهی عادل بود اما پیوسته مردمان دون را تربیت کردی
در زمان او خاقان بخراسان آمد و کسی نزد هرمز فرستاد که من عزم روم دارم نهرها را پلها
راست کنند و در منزلها علوفها مهیا دارند هرمز بهرام چوبینه را که از نژاد ملوک اصفهان بود
با لشکر گران بدفع او فرستاد بهرام بتعجیل رفته و ظفر یافت و غنیمت بسیار پیش هرمز
فرستاد و فتح ترکستان کرد و هرمز را از آن خوش نیامد و در حق او سخنان راست گفت (?)

بهرام از آن آگاه شد اعیان لشکر را با خود متفق کرد و بر آن قرار آنکه او پادشاه شد تا نوبت (?)
آنکه پرویز بدیشان پیدا این حال بهرمز رسید قصد پسر خود کرد او خبر یافت گریخت بآذربایجان
رفت هرمز لشکری بجنگ بهرام فرستاد لشکر او شکسته شد چون خبر شکستن لشکر او بعد از این رسید
اکابر و اعیان باتفاق هرمز را بگرفتند و میل در چشمش کشیدند و مدت ملک او دوازده سال بود

بیست و یکم پرویز بن هرمز

چون بر احوال پدر واقف شد بدار الملک آمد و بر تخت نشست و بعد از
پدر رفت عذر خواست پدر از او درخواست که کینه او باز خواهد پس لشکری ترتیب داد و قصد
بهرام کرد و در نزدیک آب نهروان به بهرام رسید و چون دانست که طاقت جنگ ندارد گریخت
پرویز فرستاده با او در آن باب مشورت کرد هرمز گفت صواب آنست که زنان و فرزندان
با خزاین در حصنی استوار بگذاری تو باستمداد قیصر ملک شام روی پس پرویز پدر را مشغول
بندویه و بسطام مرد و خال او بودند از آنجا که هرمز را میل کشیده بودند و پیوسته از وی سیر (?)
بودند پرویز بگذشت بعد که بهرام هرمز را بالای پادشاهی و مملکت وی سپارد صلاح آنست که او را
هلاک کنیم پرویز هیچ جواب نداد ایشان از خاموشی او رضا فهم کردند و بر سر هرمز رفتند
و او را بزه کمان هلاک کردند پس پرویز با تنی چند از مهتران بگذشت و براه بیابان عبره (?)
تا بنزدیکی دیری رسید آنجا نزول کرد تا لحظه پاسی لشکر بهرام از دور پیدا شدند بندویه گفت چاره
و ساز خویش ببین ... و تو با بسطام بیرون رو که من این لشکر را از شما باز دارم پرویز جامه به بندویه داد
و خود با بسطام بیرون آمد و روانه شد بندویه در دیر استوار کرد و جامها بپوشید و بر بالای بام
رفت لشکر چون در رسیدند بندویه را با آن جامها دیدند پنداشتند پرویز است تا بهرام گردان (?)

زمان کسی را پادشاهی آن نبود که پیش از بیست پادشاهان در بر خود کنند و بهرام چوبین فرود آمده بود

و اینکه مرا از اینجا راه گریختن خواهم مرا امروز و امشب مهلت دهید تا به عبادت و استغفار مشغول

شوم لشکریان را جواب کردند او دو روز در آنجا بسر برد و پس پرویز آمد و لشکریان چون دانستند

و از حیله او آگاه شدند و او را پیش بهرام بردند بهرام بفرمود تا او را محبوس کردند و دختر قیصر را

بخواست و لشکری گران برداشت بعراق آمد و با بهرام محاربت کرد و ظفر او را شد بهرام گریخت و

بترکستان رفت گویند ملوک شیروان از نژاد وی اند و پرویز در جهانداری و کامکاری بمرتبه رسید که

تمامت ملوک جهان تفوق جست مدت ملک او قریب سی و هشت سال بود و چون حضرت مصطفی صلوات الله

علیه بملوک اطراف نامها نوشت و ایشان را باسلام دعوت میکرد به پرویز نامه فرمود چون نامه بوی رسید

و نام پیغمبر صلی الله علیه و آله بر بالای نام خود دید بدرید و بینداخت و بعامل یمن نامه نوشت که یمنی را

بفرست تا آن شخص را که در نامه دعوی پیغمبری میکند بگیرند و پیش من آرند عامل یمن فیروز دیلمی را بدان

شغل نزد پیغمبر بفرستاد و چون او بحضرت رسالت رسید پیغمبر فرمود که پرویز را شیرویه پسر او

دوش هلاک کرد و شما باز گردید و ایشان تاریخ نوشتند و همانجا توقف نمودند بعد از چند روز

خبر قتل او بدیشان رسید آن جماعت همه مسلمان شدند **بیست و دویم** شیرویه و مدت ملک او

هشت ماه بود گویند چون پدر را با هفده تن از برادر و برادرزادگان خود را بواسطه شیرین بکشت رنجور

شد و علت طاعون و با حاصل آمد و بیشتر بزرگان و کسانی که با او یکی بودند هلاک شدند

بیست و سیم اردشیر بن شیرویه او هفت ساله بود و چون پدرش نماند او را بر تخت نشاندند

مدت یکسال او نیز پادشاهی کرد **بیست و چهارم** کسری بن هرمز که از نسل ساسان بن بهمن

مدت ملک او یکسال و پنج ماه بود **بیست و پنجم** کسری بن قباد بن هرمز و پادشاهی او سه ماه بود

بیست و ششم توران دخت کسری پادشاهی او یکسال و چهار ماه بود **بیست و هفتم** فیروز که بلاد

نزد جرو بزرگوار بود و پادشاهی او یک شب بود **بیست و هشتم** آزرمی دخت پرویز و مدت پادشاهی

او چهار ماه بود **بیست و نهم** فرخ زاد بن خسرو و او در وقت کشتن شیرویه برادران از آن گریخته

بود و بدان سبب خلاص یافت و بغایت بیکفایت بود و شش ماه پادشاهی کرد **سیام** یزدجرد بن

شهریار گویند چون شیرویه خویشان را میکشت دایه او را پنهان کرد و بعد از مدتی بگریخت و او را

بپارس برد بزرگان فارس او را پنهان نگاه میداشتند چون شنیدند که فرخ زاد در مداین

پادشاهی نشست و استعداد آن کار ندید یزدجرد را بمداین بردند و بر تخت نشاندند و در آن وقت

همه اطراف مملکت را مسلمانان فرو گرفته بودند مدت شش سال در مداین نشست و چون سعد

بن وقاص با لشکر اسلام بقادسیه رسید رستم پسر فرخ زاد را بجنگ او فرستاد و رستم

در جنگ کشته شد و لشکر هزیمت رفته خسرو از مداین بگریخت با صفهان رفت و مدتی آنجا اقامت کرد

پس از آنجا بری و در رفت بجهت آنکه در آن طرف کاشته او بود و بسبب خیانتی که کرده بود از وی ترسید

با ماهان متفق شد و قصد او کرد و او بمرو رسید و در شب لشکر را بگذاشت و بگریخت چون روز شد

در آسیابی رفت و پنهان شد و آسیابان بطمع جامها او را هلاک کرد و ملک از ملوک عجم بکلی منقطع شد

و بر اهل اسلام مقرر گشت یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و این واقعه در خلافت

عثمان بود و مدت ملک یزدجرد بیست سال بود و گویند ملوک مازندران از نژاد اویند والله اعلم

باب سیوم در اشارت بملوک الخطای و افرنج بدانکه پادشاهان ملک خطا

از عهد منکوشاه تا سودسو که مغول او را التان خان گفتندی بدست چنگیزخانیان برافتاد
نی شش طبقه اند عدد ایشان سی و پنج و مدت پادشاهی ایشان بزعم خطائی دو هزار و
هشتصد و هفتاد و پنج سال و پادشاهان فرنج دو طایفه اند قیاصره و باندره عدد قیاصره از عهد
مسیح تا اکنون صد و یک تن اول ایشان اغسطوس بود مادر او در حالت ولادت وفات یافت
شکم او بشکافتند و بچه را او را بیرون آوردند و چنین کس را بزبان رومی قیصر گویند اغسطوس
قیصر نام کردند و بعد و بابان که خلفای مسیح اند و ایشان **اول ایشان** فیطروس حواری که
خلیفه مسیح بود و باب پدر را گویند و مرتبه باب تا غایتی باشد که هر که خواهند قیصری را نصب کنند
هشت کس از معتبران سه از علما و سه امیر بزرگ یک پادشاه مشاورت کنند و دو کس را
برگزینند و از آن دو یکی را اختیار کنند و تاجی از نقره در ملک المانیه که بزعم ایشان ثلث
ربع مسکون است بر سر او نهند و او را از آنجا بولایت لنبردیه آرند و تاجی از پولاد بر سر او نهند
و از آنجا به رومیه کبری که شهر باب است برند تا تاجی از زر بهره و پایه دار او بر سر او نهند و
او خود در آنچه نشیند تا باب پای بر سر وی کرده و تاج دهند و برتن به دو بهمان افتاده باشد تا باب تاج
برو نهد بر آب نشینند آنگاه اسم قیصری برو اطلاق کنند **باب چهارم در ذکر**
احوال الخلفاء که بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله در عالم صورت خلافت کرده اند و ایشان
... اند **اول ایشان** ابوبکر بن ابی قحافه بود و مدت خلافت او دو سال و سه ماه و
چون پیغمبر صلعم بدار بقا پیوست مهاجر و انصار در کار خلافت مشاورت کردند و چون خلافت
مقرر شد در باب معاش خود متفکر بود که از کجا حاصل کند و بچه کار مشغول تواند شد صحابه

تو خلیفه پیغمبر خدایی بیت المال بتو تعلق دارد چندانکه خواهی از آنجا صرف کن گفت من در کتاب
و سنت مصطفی آیتی یا حدیثی در این معنی نشنیده ام یا لیتنی کنت تبنة فی لبنة تا امر کتب ابتغی بنا
شده بود پیوسته در احکام ترسان بودی و گفتی ای ارض تقلنی و ای سماء تظلنی اذا قلت فی شی برای
و از خطبا اضافه فرمودی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و با همه خلق طریق تواضع و علم سپردی و بعجز
و تقصیر خود معترف بودی و در وقایع دینی و ملکی با علما و صحابه مشاورت کردی و باستغفار و قوی مدارا نمودی
و مدت عمر او شصت و سه سال بود و شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت در حجره
پیغمبر مدفون گشت و بجوار رحمت حق پیوست **دوم** عمر خطاب علیه اللعنه مدت خلافت او ده سال و شش ماه اندر وزیر بود
و در خلافت او اسلام قوی حال بود و اکثر بلاد عجم و عرب را مسخر کرده و در مملکت قواعد عدالت
تمهید یافت و از هیبت سیاسات عمری مملکت و امارت ملک برونق شیاطین الجن و الانس
محبوس بود و او پیوسته بند بر مملکت تمهید ممالک مشغول بودی و یک لحظه نیاسودی
و بر قرار ما تقدم تواضع و احترام و تعظیم و اکرام بجای آوردی و هرگز سیر نخوردی و جامه نفیس نپوشیدی چون
او شصت و سه سال رسیدی روز چهارشنبه نهم ربیع الاول مقتول بیست و نهم و بقول اکثر ذی الحجه
بیست و هفتم ذی الحجه ابولؤلؤ فیروز غلام مغیرة بن شعبه او را در مسجد مدینه و بعضی گویند در آسیای
از برای او ساخته بود بخلوت دریافت و کار دزد و دیگر بخیب سنه اربع و عشرین هجری بود که
بجهنم پیوست **سیم عثمان** بن عفان علیه اللعنه و مدت خلافت او دوازده سال کم دوازده
روز بود و چون خلافت برو مقرر شد بفرستاد و مروان که رسول صلی الله علیه وآله از مدینه
دور کرده بود بنا بر قرابتی طلب داشت و نیابت بدو تفویض کرد و مروان را بتغییر سیرت شیخین فرمود

و دربان بر درش نشانده و پرده ها برآویخته رسوم سلاطین و ملوک پیش گرفت و بیت المال بر اقارب
و خویشان قسمت کرد و جمیع بدین سبب بر او متغیر شدند و نقیصه او بر خاص و عام شد و آخر الامر
بواسطه قضیه محمد بن ابی بکر که چون تولیت مصر بوی تفویض فرموده بودند و بطرف مصر روانه
کرده در عقب او مروان با اهل مصر نامه نوشت که اعلموا ان محمد بن ابی بکر فاذا وصل الیکم
فاقبلوه و نامه را بعثمان عرض کرده و بعد از توقیع او دو نقطه بالا نهاده فاقتلوه شده و بدست
قاصدی داده بمصر فرستاد در راه قاصد بمحمد رسید و او از مکر مروان حالی شده قاصد را
بگرفت و تفتیش کرده و آن نامه بیافت و از آنجا بازگشت بمدینه آمد و پیش عثمان رفت و آن نامه را
بدو داد و عثمان از آن حالت در حیرت افتاده و سوگند یاد کرد که مرا از این خبر نیست و عمر او در آن
وقت بهشتاد و دو سال رسیده بود و ضعف بر وی مستولی گشته از این معنی هراسان شده بود
خاطر نشست کار آن قوم در آن باب تغیر شده و خلق بسیار جمع شدند و خانه او را احصار کردند
و در روز آدینه هجدهم ذی حجه سنه خمس و ثلثین هجری کار او بحرها او را بجحیم فرستاد و بعد از آن
قوم روی بامیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین قاتل المشرکین حضرت علی بن ابی طالب
علیه السلم نهادند تا بیعت کنند حضرت امیر المؤمنین علیه السلم استناع مینمود و میفرمود انی
وجدت هذه دنیاکم ان هذا عندی عطیه عنز آخر الامر چون الحاح مردم تمام فزون شد
آنحضرت نیز خلافت اختیار کرده و گفت الان رجع الحق الی مستحقه و خواست تا امر دولت
و رعیت بوجهی کند که هیچ گونه از قانون شریعت و مقتضای کتاب و سنت بیرون نباشد
و بنا بر عصمت طبیعی و طهارت ذاتی رعایت مصلحت عمارت را نسبت با محافظت دین وقعی

نیست و حاصل بیت المال را در محل استحقاق صرف میکرد و میان خویش و بیگانه تسویه نگاه میداشت
تا حدی که گویند برادر او عقیل او را انجا برده مهمانی کرده و از و درخواست تا وظیفه او زیادت کند
امیر المؤمنین علی علیه السلم از وی پرسید که طعام مهمانی از کجا کردی گفت هر روز دو درم از مقدار
از خود باز داشتم حضرت امیر فرمود تا از وظیفه او آن مقدار کم کردند و گفت وظیفه بیت المال بقدر
ضرورت باشد و در اقامت حدود میل و محابا نکرد و فرمود لا یضیع حدود الله و انا قائم دیگر
آنکه نیابت ندانست معزول کرد چون عزل معاویه نامه فرمود عبد الله عباس گفت وی مکر و حیلت
مرد است از خلافت عمر تا اکنون در شام حاکم بوده و لشکر و مال بسیار بر وی جمع شده تا بدکه
مطیع فرمان نشود و دله شعرا و اغزاله دهر اسلحت نیابت کرد و اول نامه نویسی که حکومت آنجا
بر وی مقرر داری تا او بخلافت تو مقر شود و خلق را معلوم کرده که حکومت او بنیابت تو نه باستقلال
و بعد از آن او را معزول کنی حضرت امیر فرمود من هرگز او را تولیت ندهم چه او در اعمال احکام شرع
و احداث رسوم بدعت هیچ باک ندارد و حتی وبال آن بر عاید شود و چون نامه معاویه رسید اعیان
ملک ارکان دولت خود را انجمن کرده و مال و نعمت خود بسیار بر ایشان قسمت کرد و گفت امیر المؤمنین
عثمان را فرمود کشتند خلافت بدست فرو گرفت من میخواهم خون عثمان از و طلب دارم رأی شما چیست
همه گفتند فرمان امیر راست هر چه صواب باشد ما نیز مطاوعت نمائیم پس معاویه علیه اللعنه
مخالفت آغاز نهاد و میان ایشان هجده مصاف واقع شد خلق بسیار کشته شدند و عمار یاسر
رضی الله عنه در جنگ صفین کشته شد گویند چون قتل عمار پیش بر ده و شادی کردند عبد الله
بن عمرو بن العاص آنجا حاضر بود و گفت من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود یا عمار

بقتال الفئة الباغية معاویه گفت و با آنکس گشت که بر تو غضب نموده است و عبد الله گفت گر
چنین بودی بایستی که حمزه را پیغمبر کشته باشد معاویه از آن سخن برنجید و عبد الله را از مجلس خود راند
و حضرت امیر در غایتی بود که فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و در جود و سخاوت
بحدی که دنیا فغدا فیها انعام عطا بنسبت با همت او حقیر بودی و در قوت و قوت نفس او
بمثابت که گاه در فاتح بدست عدای او و چون از ادای عبادات ساختن مهمات فارغ شدی
بکار کردن زمین و قوت خود از آن ساختی و گویند چهار صد بنده از کسب دست خود بخرید و آزاد کرد
و مدت خلافتش چهار سال و نه ماه بود و شب نوزدهم رمضان سنه ثمان و اربعین هجری در مسجد کوفه
وقت سحر در نماز ابن ملجم علیه اللعنه او را ضربتی زد و بعد از یکی دو روز بدار بقا پیوست و مدت عمر او
شصت و سه سال بود و نقلست که چون آنحضرت وفات یافت بموجب وصیت حضرت امام حسن و امام
حسین علیهما السلام جنازه او را بر اشتری نهادند و چهار شتر دیگر را رها کردند شتر میرفت و ایشان
در عقب شتر میرفتند تا شتر خود بزانو در آمد ایشان آن موضع را بشکافتند گوری ساخته
پدید آمد و آنحضرت را دفن کردند چون باز گشتند نابینایی را دیدند که میگریست و مینالید از
او پرسیدند که حال چیست گفت جای من اینجاست چند سال است تا در شهر کوفه هر شب شخصی
میآمد و برای من طعام آوردی اکنون سه شب است که آن شخص نیامده است نمیدانم او را چه افتاده ایشان چون
این سخن بشنیدند بگریه در آمدند نابینا گفت چه حالت است گفتند پدر ما علی مرتضی بود اکنون سه شب
ضربت زدند و بدار بقا پیوست نابینا چون این سخن بشنید نعره زد و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد
و بعد از وی حسن بن علی علیهما السلام بخلافت نشست و معاویه همچنان با او منازعت میکرد

تا مدت

تا مدت شش ماه آخر الامر مروان باشارت معاویه اسما بنت جعده که زن او بود بانواع
مکر و حیل فریفت تا او را زهر داد و مدت عمر شریفش چهل و هشت سال بود و بقول چهل و نه سال
طایفه دوم خلفاء بنی امیه علیهم ما یستحق عدد ایشان چهارده تن و مدت دولت ایشان
نود و پنج سال و بقول نود و هفت سال **اول ایشان** معاویه بن ابی سفیان و مدت خلافت
نوزده سال و سه ماه و نیم بود و در سنه ستین وفات یافت و گویند روزی در مجلس او
ذکر امیر المؤمنین علی علیه السلام میرفت معاویه گفت کان علی والله کالليث اذا عدا و کالبدر
اذا بدا و کالقطر اذا غدا حاضران از وی پرسیدند تو فاضلتری یا علی گفت خطوة من آل ابی طالب
خیر من آل ابی سفیان گفتند حق با تو بود یا با علی گفت با علی گفتند پس چرا با وی حرب کردی گفت الملك
عقیم یعنی هر کسی که پادشاهی جوید او را با کسی دیگر پیوند نباشد گفت هر که در شان علی علیه السلام شعری
انشا کند چنانکه لایق حال او باشد بیرون هزار دینار بدهم حاضران هر کس شعری گفتند و معاویه میگفت
علی از این همه بالاترست آخر الامر عمرو بن عاص ابیاتی چند انشا کرد تا بدین بیت رسید **شعر**
وهو النبأ العظيم وفلك نوح * وباب الله وانقطع الخطاب * معاویه گفت ما ذا ارشدك
یا ابن العاص الی الصواب و در حال هفت هزار دینار زر سرخ بدو بخشید **دوم** یزید بن معاویه
و مدت حکومتش سه سال و شش ماه و پنج روز بود و عمر او سی و هشت سال و هفت ماه و او در
عداوت اهل البیت علیهم السلام بغایتی بود که چون با لشکر فرستاد تا حسین علیه السلام
با هفتاد و کس دیگر را شهید کردند و سر او با نزد او آوردند چوبی بر دست داشت بر
دندان مبارک امام حسین علیه السلام میزد و میگفت **شعر** لست من خندف ان لم انتقم

من بنی احمد ما کان فعل سیوم پسر او معاویه گویند چون چهل روز حکومت کرد روز پنجم
بر منبر رفت گفت ای قوم میدانم پدران من حکومت باستحقاق نکرده‌اند و من از ایشان بیزار شدم
و خود را عزل کردم شما دانید هر کرا خواهید امیر خود سازید و از منبر فرود آمد و کنج انزوا
اختیار کرد چهارم مروان بن الحکم و مدت امارت او نه ماه بود و وقت مرگ عبد الملک را
ولیعهد خود گردانید بشرط آنکه در آخر خطبه بر منبرها ناسزا با بوتراب گویند پنجم پسر او
عبد الملک و او را ابو الذباب گفتندی بنابر آنکه از گند دهن او مگس بسیار گرد شدی بعضی گویند مگس
گرد آن گند بد و نرسیدی و چنان دنیا از غایت دنائت خساست او را رشح الحجر خواندندی مدت امارت او
بیست و یکسال بود ششم پسر او ولید و مسجد جامع دمشق او بنا کرد و مدت امارت او ده سال
نه ماه بود و حجاج بن یوسف از گماشتگان او بود و نقلست که حجاج پنجاه هزار مرد و سی هزار زن
که همه بی منبر کاره بودند در حبس او بمیر چنین هلاک کرد هفتم برادر او سلیمان بن عبد الملک مدت
امارت او دو سال و هشت ماه بود هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان در میان حکام بنی امیه بصواب و صلاح
و دیانت و زهد و تقوی کسی نبود و رفع ناسزا ابوتراب کرده فرمود تا بجای ناسزا این آیه را بخوانند
إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ
وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ و گویند او در زمان خلافت بود که شبی امری را با جمعی
مشاورت میکرد و پسرش در آمد با او سخنی گوید او فرمود تا چراغ را نشاندند و چون فارغ شد از او
پرسیدند که سبب این حرکت چه بود گفت روغن این چراغ از بیت المال بود نخواستم که در روشنائی بیت المال
کار خود مشغول باشم مدت حکومت او دو سال و پنجاه و پنج روز بود نهم یزید بن عبد الملک مدت

امارت او چهار سال یکماه بود دهم هشام بن عبد الملک مدت امارت او نوزده سال و ... بود و در ...
وفات یافت زید بن علی بن الحسین در کوفه خروج کرد و هشام بن یوسف را بجنگ او فرستاد تا با او محاربه کرد
عاقبت الامر اصحاب زید برگشتند و زید کشته شد یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک مدت امارت او
یکسال و دو ماه بود و در ایام او یحیی بن زید بن علی خروج کرد نصر بن سیار بجنگ او فرستاد
یحیی را بکشت و سر او را پیش ولید فرستاد و تنش را بجرجان صلب کرد و همچنان بماند تا ابو مسلم
کینه او را از نصر بن سیار باز خواست و یحیی را از دار فرود آورد و بروی نماز گذارد و دفن کرد
دوازدهم یزید بن الولید و مدت امارت او شش ماه و هفت روز بود چهاردهم مروان بن محمد
مروان حکم ابراهیم بن الولید را بکشت امارت بدست فرو گرفت و او را مروان حمار گفتندی بنابر
آنکه هر صد سال اسبی را حمار گفتندی و چون ملک بنی امیه در عهد او از صد درگذشت گفتند هذا
راس المائة الحمار و مدت امارت او پنج سال نه ماه بود و در ایام او حروب بسیار چون ضحاک بن
قیس و عمرو بن سعید بن العاص و عبد الرحمن بن محمد الاشعث و یزید بن المهلب خلع ابی امیه خلافت
و بجهت دعوت میکردند و ابو مسلم خراسانی روز عید جامه سیاه در پوشید و چهار امام ابراهیم
بن ... بن محمد بن عبد الله بن عباس خطبه کرد و ابراهیم در آن وقت در مکه بود و این خبر بشنید
با ابو العباس سفاح که برادر او بود و جمعی دیگر از خویشان قوم کوفه کرد مروان حمار از آمدن ایشان
واقف شد کس فرستاد و او را بگرفت قاصد او ... کوفه بدیشان رسید و ابراهیم را
بگرفت ابراهیم سفاح را ولیعهد خود ساخت و بکوفه فرستاد و ابراهیم را پیش مروان بردند و در آنجا
محبوس کردند طایفه سیوم خلفای بنی عباس سی و هفت تن بودند و مدت خلافت ایشان پانصد

مدت سه سال بوده و یازده ماه و یک روز اول ایشان ابو العباس سفاح و نام او عبد الله بود
پسر محمد کامل بن علی بن عبد الله بن عباس آمد و مدت خلافت او چهار سال و هفت ماه بود و داود
سفاح از آن گفتند که خون بنی امیه بسیار ریخت تا خلافت بدو قرار گرفت در تواریخ مذکور است که
روزی امیر المومنین به نماز میگذارد و عبد الله بن عباس حاضر نبود پرسید که او را چه حال افتاد
گفتند او را امروز پسری در وجود آمد حضرت امیر به تهنیت رفت و او را علی نام نهاد و فرمود
و ملک را اولاد او خواهد بود دوم برادرش ابو جعفر منصور و مدت خلافت او بیست و یک سال و
یازده ماه و بیست و چهار روز بود ابو مسلم که سبب انتقال خلافت بنی عباس بود به جانب عبد الله
بن علی فرستاد و عبد الله را برادرش سفاح در شام ولی عهد خود کرده بود و چون سفاح درگذشت
باستقلال دعوی خلافت کرد ابو مسلم به شام رفت عبد الله را بعد از محاربات بسیار بگریزانید
مراجعت نمود و چون خبر به منصور رسید عقبه را فرستاد تا غنایم را ضبط کند و شمشیر عباس بن عبد المطلب
که سفاح به عبد الله داده طلب دارد عقبه چون رسید و پیغام رسانید ابو مسلم از او رنجید و گفت مرا
به آنکه هرچه یافت برده و عبد الله را با اسیران که فرو فرستاده و او با لشکر روی به خراسان نهاد
منصور از رفتن او اندیشه ناک شد که مبادا دیگری را به خلافت بنشاند و عهد نامه نوشت
و سوگند یاد کرد که هرگز با او خلاف نکند و استدعای مراجعت نمود و چون نامه به ابو مسلم
ابو مسلم در عهد و دمی بود و خواهم مراجعت کرد و یاران او را منع کردند ابو مسلم گفت چون من
برایشان هرگز بدی نکردم گمان من چنان است که با من بدی کنند و پیش از یاسکی کرده و گفت
آمد چون در پیش او رفت تمام برخاسته یکی از قفای او در آمد و تیغ بر سر او زده و او را هلاک کرد

و این واقعه در شعبان سنه ... واقع شد نقلست که شبی منصور با وزیر خود گفت میخواهم
که جعفر را از میان بردارم که میل مردم با او بسیار است وزیر گفت کار او دیگر گونه است به عبادت
مشغول آمده و ولی و مبارک نباشد منصور نشنید و کس فرستاد تا صادق را حاضر کنند و با غلامان
گفت چون او درآید من دست بر سر نهم او را هلاک کنید و چون صادق علیه السلام درآمد منصور از تخت برخاست
دو دست او را ببوسید و گفت چه حاجت داری صادق علیه السلام فرمود آنکه دیگر مرا پیش خود نخوانی منصور او را
با اعزاز تمام بازگردانید از وی پرسیدند که این حال چه بود که از تو صادر شد گفت چون صادق علیه السلام از در
درآمد اژدهایی دیدم که لب بر زیر تخت نهاده و دیگر بر زبر گفت اگر او را آزاری رسانی ترا با این تخت فرو برم
من از بیم آن ندانستم چه میکنم پس صادق علیه السلام بعد از آن خلوت گرفت و کسی را نپذیرفت و یا ... اصفهانی
ثوری در پیش او رفت و گفت مردمان از فواید انفاس تو محروم اند سبب عزلت چیست فرمود فسد
الزمان و تغیر الاخوان سیوم مهدی محمد بن عبد الله و مدت خلافت او ده سال و یکماه و بیست و دو روز
بود و مقنع را که دعوی پیغمبری کرد و صاحب شعبده و طلسمات بود او هلاک کرد و مرا آنچه سفاح
منصور جمع کرده بود همه را ببخشید چهارم پسر او هادی او در جرجان بود بعد از وفات پدر
به بغداد آمد و به خلافت بنشست مدت خلافت او یکسال و یکماه و بیست و پنج روز بود پنجم برادر
او هرون الرشید همان شب که هادی نماند یحیی بن خالد برمکی با اهل بغداد با او بیعت کرد و برمکیان
از اولاد ملوک ساسان بوده وزارت به وی داد و یحیی را چهار پسر بود فضل و جعفر و محمد و موسی
و احوال ایشان در کرم و سخاوت زیاده تر از آن است که درین مقام بیان آن صورت بندد
و سبب تغیر هرون و آل برمک آن بود که جعفر را به غایت دوست داشتی و پیوسته

ملازمت فرمودی هرون را خواهری بود عباسه نام که بوی مشغوف بودی و در بیشتر امور با
رجوع کردی و اگر هرون در حرم بمجلس طرب نشستی عباسه البته حاضر بودی و جعفر را نیز در آن خلوت
طلب داشتی جعفر بواسطه عباسه از رفتن امتناع نمودی روزی هرون گفت با جعفر میدانم که
امتناع تو بواسطه عباسه است من او را در نکاح تو آوردم بشرطی آنکه میان شما جز کلام و نشست هیچ
مباشرتی نباشد و اینمعنی تعبیه آن میکنم تا تو محرم او باشی بی وحشت در حرم آیی پس اگرچه جعفر را
ارادت نبود اما بحکم اشارت او را در عقد آورد و بی وحشت در مجلس با هم نشستندی عباسه
گرفتار شد جعفر صاحب جمال بود و عباسه را آتش عشق در تاب آمد طاقت نداشته تا از شراب عشق
خراب شده بود و پیغام داد که کامی بدیار [illegible] رفاقت توان نمود پس ازین مجال مصاحبت
نیست جعفر جواب داد که هرچند بحکم شرعی این نوع مرتفع است اما مرکز خلاف [illegible] از
من صورت نبندد و عباسه مکرها اندیشید و شبی هم در سرای خلیفه جعفر مست خفته بود و در شب [illegible]
رفت و کار تمام شد و مدتی آن حالت میان ایشان بود تا جعفر را از وی دو پسر آمد و پسران را [illegible]
فرستاد و عاقبت الامر هرون بران حال وقوف یافت و کل خاندان برمک برانداخت و [illegible]
هرون بیست و سه سال و دو ماه و هفده روز بود **ششم** پسر او محمد امین هرچند هرون [illegible]
ولی عهد کرده بود اما چون هرون وفات یافت فضل ربیع باشارت محمد امین تمامت خزاین [illegible]
هرون را ببغداد برد و مامون را خبر شد محمد امین را بخلافت نشاندند و چون بخلافت نشست
تدبیر ملک بفضل ربیع باز گذاشت و خود بلهو و طرب مشغول شد چون مدت خلافت [illegible] سال
پنج روز بود او را خلع کردند و [illegible] ابو اسحق ابراهیم را بخلافت نشاندند و چون [illegible]

نشاندند بعد از بیست و پنج روز باز از بغداد ابراهیم را خلع کرده بخلافت نشاندند و بعد از آن یک سال
بیست و شش روز دیگر خلافت کرد **هفتم** مامون و او بس خلیفه عاقل بود و در فنون علم مهارت داشت چون
بخلافت نشست در مرو قرار گرفت طاهر بن الحسین از قبل او در بغداد میبود و مدت بیست سال و پنج ماه و
بیست و دو روز خلافت کرد و بعد از آن برادر خود را احمد ولی عهد خود کرده بود و او را معتصم لقب نهاد
و باطراف ممالک شمال فرستاد تا با او بیعت کنند و او عزم غزو روم کرد و چون در آن دیار
بسر چشمه رسید که آن را بندرود گویند آنجا فرود آمد و لشکر را باطراف روم فرستاد و او آنجا
رنجور شده در گذشت و از آنجا بطرسوس بردند و دفن کردند **هشتم** معتصم محمد بن هارون الرشید
بعد از برادر بخلافت نشست به بغداد آمد و امور ملک را انتظام داد و هشت هزار غلام ترک بخرید
و سامره را بنیاد نهاد و هم آنجا وفات یافت مدت خلافت او هشت سال و هشت ماه و هشت روز
بود **نهم** پسر او الواثق بالله هرون و مدت خلافتش پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود **دهم**
برادر او متوکل جعفر بن محمد و او در عداوت اهل بیت مبالغت مینمود چنانکه مردمان را از زیارت
امام حسین علیه السلام منع کرد و بفرمود تا عمارت آنجا منهدم و خراب کردند و پیوسته در زندان
استخفاف کردی ایشان را دشمن داشتی شبی بخواب دید که امیرالمؤمنین علی علیه السلام با او گفت
تا چند بر فرزندان من ستم کنی و چند تازیانه بر وی زد و از هیبت آن از خواب در آمد و گفت میدانم
تا زمانی نه علی شیر باشد تا چه خواهد رسید بعد از روزی چند شبی با ساقی بشرب مشغول بود
غلامان ترک که با او کینه داشتند رفتند و او را هلاک کردند و گویند چون پسرش منتصر اشارت کرده
[illegible] تیغ بر وی زده بود و مدت خلافتش سه سال و نه ماه بود **یازدهم** المعتز بالله و

خلافت او سه سال و سه ماه بود بعد ازو پسر او المستعین بالله بیعت کردند و مردم وزرا او را
کشتند دوازدهم المهتدی بالله و خلافت او یازده ماه بود سیزدهم المعتمد بالله پسر
متوکل و مدت خلافت او بیست و سه سال و یازده ماه بود و در عهد او صفاریان دست برآوردند
و بجوار لشکر کشید و بجنگ یعقوب بن لیث رفت هم آنجا وفات یافت چهاردهم المعتضد بالله
مدت خلافت او نه سال و نه ماه بود پانزدهم المکتفی بالله مدت خلافت او شش سال و شش ماه بود
شانزدهم برادر او المقتدر بالله در عهد او ناصر الحق در دیار دیلم خروج کرد و بیشتر اطراف
از تصرف او بیرون رفت مرا او را اتفاقاً خلع کردند و محمد بن معتضد را بخلافت نشاندند و او را القاهر
بالله لقب نهادند و جمعی از پادکان چشم بهانه نزد مقتدر از خلافت آمدند و ماه دو که ابو الهیجا که
میران او بود کشته شد و قاهر را مشهور کردانیدند و مقتدر را از حبس بیرون آوردند و بار خلافت نشاندند
او و مدت خلافت او بیست و پنج سال بود هفدهم القاهر بالله برادر او و مدت خلافت او یک سال و شش ماه
هجدهم المستکفی بالله و مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود معز الدوله احمد بن بویه او را میل
کشید و خلع کرد نوزدهم المطیع بالله و مدت خلافت او بیست و یکسال بود بیستم الطایع لله
و مدت خلافت او هفده سال بود بیست و یکم القادر بالله و مدت خلافت او چهل و یکسال بود و
چهار ماه بود و بیست و دوم القایم بامر الله و مدت خلافت او چهل و چهار سال و شش ماه بود و بیست و سیم
المقتدی بالله مدت خلافت او چهار سال بود و بیست و چهارم المقتدی بامر الله و مدت خلافت او
دو ماه و یازده روز بود و بیست و پنجم المقتفی لامر الله و مدت خلافت او بیست و پنج سال
بیست و ششم المستنجد بالله و مدت خلافت او هفده سال و شش ماه بود و بیست و هفتم الراشد بالله

ومدت

و مدت خلافت او دو ماه و یازده روز بود بیست و هشتم الراشد بالله و مدت خلافت او چهار سال و
بیست و نهم المقتفی لامر الله و مدت خلافت او بیست و پنج سال بود سی‌ام المستنجد بالله و مدت
خلافت او ده سال بود سی و یکم المستضیء بالله و مدت خلافت او چهارده سال بود و در عهد او
سلجوقیان بر ممالک مستولی شدند و بیشتر بلاد و اطراف در تصرف ایشان بود سی و دوم
الناصر لدین الله در ایام خلافت ناصر باخر آل سلجوق تمام شد و دیده اقبال بکمال او ناظر
بود و حرف و کلی از عالم منقطع شد و آثار فتنه از صفحات ایام محو گشت و رایت رفعت و استیلا
شوکت او باوج عالم رسید و مدت خلافت او چهل و هفت سال بود سی و سیم پسر او الظاهر بالله
و مدت خلافت او نه ماه و چهارده روز بود سی و چهارم پسر او المستنصر بالله و مدت خلافت او
دوازده سال و دو ماه بود سی و پنجم پسر او المستعصم بالله و مدت خلافت او پانزده
سال و شش ماه بود

باب پنجم در تواریخ سلاطین

که از عهد عباسیان تا اکنون سلطنت
کردند و ایشان هفت طایفه اند طایفه اول صفاریان که ایشان سه تن بودند و مدت ملک
ایشان چهل و هفت سال بود و بقولی پنجاه سال اول یعقوب بن لیث و برادرش عمرو در عهد
ابراهیم سنجانی بودند و ابراهیم پیوسته بغزو خوارج کفار رفتی و لشکر بسیار جمع شده بود
آن لشکر را بیعقوب داد و او را امارت بجنگ عمار و ستاد یعقوب رفت و غلبه کرد و آن
ولایت بدست فرو گرفت و اتباع ابراهیم نیز رفت تا جمله متابع او شدند و تمامت سجستان
و خراسان و کرمان مستخلص کرد المعتمد علی الله محمد بن طاهر را که حاکم عراق بود بجنگ او فرستاد
یعقوب او را اسیر کرد و کار او بالا گرفت آهنگ فارس و خوزستان کرد و جمله مسخر کردانید

و در سنه خمس و ستین و مائتین وفات یافت و مدت ملکش یازده سال و پنجماه بود دویم برادر او عمرو بن
لیث بحکم وصایت قایم مقام او شد و تمامت ممالک او در تصرف آورد و تا مدتی که در بغداد خطبه بنام او کردند
در آخر عهد امیر اسمعیل بن سامان خروج کرد و او را گرفته در قید خود کشید و در حبس معتضد کشته شد و مدت
ملکش بیست سال بود سیم طاهر بن محمد بن عمرو لیث چون عمرو اسیر شد طاهر بکرمان رفت و بسیستان
رفت و لشکر جمع کرد و بفارس آمد معتضد لشکر فرستاد و او را از فارس بیرون کرده او
دیگر بسیستان رفت و آنجا وفات یافت مدت ملکش و شش سال بود طایفه دویم سامانیان
و ایشان ده تن بودند و مدت ملک ایشان صد و سه سال اول ایشان امیر اسمعیل
بن احمد سامانی پادشاه عادل صاحب رای بود و در سنه سبع و ثمانین خروج کرد و تمامت
ماوراءالنهر و خراسان و فارس و کرمان و عراق و بعضی از هندوستان فتح کرد و مقام او در بخارا
بود و مدت ملکش هشت سال دویم احمد بن اسمعیل ولی عهد پدر شد و بعد از شش سال او را
غلامان او بکشتند سیم نصر بن احمد و مدت ملکش سی سال بود چهارم نوح بن نصر و مدت
ملکش دوازده سال بود پنجم عبدالملک بن نوح و مدت ملکش هفت سال و شش ماه
یازده روز اسب مراد در میدان جهان تاخت عاقبة الامر از اسب در افتاد و هلاک شد
ششم منصور بن نوح و مدت ملکش یازده سال و نه ماه بود هفتم نوح بن منصور در عهد او
امراء خراسان عصیان نمودند او نامه نوشت بناصرالدین سبکتکین که در غزنین بود و لشکر
برد و او تا شر ایشان کفایت کند و مدت ملک ایشان بیست و یکسال و هفت ماه بود هشتم منصور بن
نوح و مدت ملکش یکسال و نه ماه بود نهم عبدالملک بن نوح چون برسر ملک نشست سپاه

ناصرالدین

ناصرالدین سبکتکین درگذشت ریاست خراسان به پسرش محمود قرار گرفت عبدالملک
چون صیت کفایت و آوازه پاس معدلت او شنیده بود از و خایف شد و آهنگ او کرد چون
طاقت مقاومت نداشت بهزیمت ببخارا رفت ایلک خان که ملک ترک بود بر وی خروج کرد و او را
گرفتار گردانید و بر ماوراءالنهر مستولی شد و مدت ملکش هشت ماه بود دهم اسمعیل بن نوح چون
برادرش اسیر شد بخراسان آمد و خلق بسیار او را اطاعت نمود و از آنجا عزم خوارزم کرد محمود سبکتکین
بر وی لشکر فرستاد تا او را هلاک کردند طایفه سیوم دیالمه و ایشان یازده تن بودند
و مدت ملک ایشان صد و بیست و نه سال سه ماه و بقول صد و بیست و شش سال بود اول
ایشان عمادالدوله ابوالحسن علی بن بویه او در طبرستان خدمت ناصرالدین کبیر اطروش حسن بن علی
بن عمر الاشرف بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب میکرد چون او را شهید کردند عمادالدوله بطرف خراسان رفت
و با لشکر بسیار بر و جمع شدند و والی خراسان از و بر خراسان شد و قصد او کرد عمادالدوله از و منهزم
شد و باصفهان رفت و از آنجا مظفرالدین پسر یاقوت با او محاربه کرده و اسیر شد و عمادالدوله
و توابع مستمکن شد یاقوت پدر مظفر از شیراز قصد او کرد و طاقت مقاومت نداشت منهزم شد
عمادالدوله در پی او بفارس رفت و از آنجا بخوزستان تاخت تمامت ممالک در قبضه تصرف او
در آمد بغداد و بعد از خلیفه المتقی بالله در خطبه ورا دعا میکردند و مدت ملکش بیست و شش سال
بود دویم رکن الدوله ابوعلی بن بویه بعد از برادر بشیراز رفت معزالدوله را به بغداد فرستاد
و بعد از مدتی ملک بر پسران قسمت کرد فارس بعضدالدوله داد و دیگران را باطراف فرستاد
خود بری رفت و از آنجا وفات یافت مدت ملک او بیست و هشت سال بود سیم عضدالدوله

تا مدت ... سال بعد از آن او به بود و هیچ یک از ملوک جهان بعلم و هنر به او نرسیدند و از آثار او

دار الشفاء بغداد و شیراز است و در شیراز بندی ساخته است که نظیر آن در جهان نیست و بنای برج و

عمارت مشهد امیر المؤمنین علیه السلام او فرموده و قبر او به جنب مرقد اوست و گویند وصیت کرده

بر گور او نبشتند وَكَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ و مدت ملک او سی و چهار سال بود **چهارم**

مؤید الدوله ابو منصور بعد از برادر پادشاه شد و با فخر الدوله و شمس المعالی قابوس که والی طبرستان

و قهستان بود محاربات بسیار کرد و در جمله مظفر آمد و مدت ملک او هفت سال و شش ماه بود **پنجم** فخر الدوله

ابو الحسن بعد از برادر پادشاه شد و مدت ملک او سیزده سال و شش ماه بود **ششم** پسرش مجد الدوله

رستم در زمان محمود بن سبکتگین خروج کرد و مملکت خراسان از دست ایشان مستخلص گردانید و مدت ملک او

یک سال بود **هفتم** شرف الدوله و مدت پادشاهی او دو سال و هشت ماه بود **هشتم** صمصام الدوله

ابو کالیجار بن عضد الدوله و مدت ملک او نه ماه بود **نهم** بهاء الدوله پسر دیگر عضد الدوله

بعد شرف الدوله امیر بغداد بود و خلیفه قادر بالله او را شهنشاه قوام الدین لقب نهاد و مدت ملک

او بیست و چهار سال بود **دهم** سلطان الدوله بن بهاء الدوله مدت ملک او دوازده سال و چهار ماه بود **یازدهم**

عماد الدین ابو کالیجار عز الملوک ... و برادرش جلال الدوله چهارده سال قناعت بود بعد از آن از او

او را شرف الدوله رسید و ملک به او مقرر شد و مدت ملک او چهار سال بود **دوازدهم** ابو نصر

عز الملوک که او را ملک الرحیم لقب بود بعد از پدر او امیر بغداد شد و سلطان طغرل بیک سلجوقی با او

دم مصلحت میزد تا او ... این شد پس نزد او رفت او را هلاک کرد و مدت ملک او شش ماه بود **سیزدهم**

ابو منصور پولاد ستون و ابو سعید خسرو شاه پسران عز الملوک هر یک از ایشان ... استقلال ...

بعد از

بعد از محاربات بسیار ابو سعید کشته شد و فارس بر ابو منصور قرار گرفت و بعد از اندک زمان

فضل بن حسن که سپهسالار او بود با او خلاف کرد و او را بگرفت و در قلعه محبوس گردانید **چهاردهم**

کیخسرو بن عز الملوک از اکابر دیار او مانده بود و بحکومت و ... قناعت نمود و او نیز در سنه [illegible]

وفات یافت وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ **طایفه چهاردهم** غزنویان ایشان دوازده

تن بودند و مدت ملک ایشان صد و چهل سال و ... و قبل صد و هفت سال **اول** امیر

یمین الدین محمود بن سبکتگین پادشاهی عالم و عادل بود و مدتی بر خراسان و سیستان مستولی داشت بعد

از آن عزیمت جرجان و عراق کرد و آن ولایات را از اولاد فخر الدوله دیلمی مستخلص گردانید و از دار الخلافه

سلطان ... لقب یافت و ... هندوستان فتح بسیار کرد و بلاد و قلاع ایشان بگشود و بتخانه‌ها خراب

کرد و چون ... کرد و سلیمان بن سلجوق را با ... گرفت ... و ما وراء النهر بخواند ...

... و چون ... دیگر ... نبود و بعد از اندک زمان وفات یافت ... سلجوق ...

... زمان محمود ... بر ... ملک ... مستولی شدند و مدت ملک او سی و پنج سال بود **دوم** پسرش

مسعود بن محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق مسعود را باشد و ملک غزنه محمد را مسعود از برادر

التماس کرد تا او را در خطبه شریک گرداند محمد اجابت نکرد مسعود ... کرد و بر محمد غالب شد و تمامت

ممالک پدر را در تصرف آورد و در ایام او آل سلجوق از جیحون بگذشتند و در ابیورد و ... مقام

کردند مسعود ایشان را به تهدید و وعید ... ایشان ... فایده نداد ...

واقع شد و مسعود لشکر کشید ... شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه ... فرموده ...

... ملک از ... مستقل ... فتح ...

بدو رسیدند و مصاف دادند او را بکشتند و از ایشان منهزم شد و روی بغزنه نهاد برادرش محمد
در ایام اشتغال و غلامان استقلال گرفته بود چون مسعود برسید او را بقلعه فرستاد و پسرش محمد
و او را هلاک کرد و مدت ملک او سیزده سال بود سیم محمد بن محمود بعد از مسعود پادشاه شد
یکسال از سلطنت او بگذشت مودود بن مسعود آهنگ او کرد و غالب آمد و عم را با اولاد و انصار او
او را بقتل آورد چهارم مودود بن مسعود و مدت ملکش هشت سال بود پنجم مسعود بن مودود
چون پدرش وفات یافت او طفل بود او را بپادشاهی نامزد کردند تا مدت دو روز بود
بعد از آن ارکان دولت اتفاق کردند و سلطنت بعم او دادند علی بن مسعود و مدت پادشاهی
او دو سال بود ششم عبد الرشید بن محمود و او در قلعه محبوس بود در ایام سلطنت علی بن مسعود
خلاص یافت و آهنگ علی کرد و بر ممالک مستولی شد و مدت ملک او هفت سال بود هفتم ابراهیم
بن مسعود پادشاهی عاقل بود و مساجد و مدارس بسیار بنا نهاد و مدت ملکش چهل و دو سال
هشتم مسعود بن ابراهیم و مدت ملکش شانزده سال بود نهم ارسلانشاه بن مسعود بحکم
وصایت قایم مقام پدر شد و زمام ممالک در قبضه تصرف گرفت برادرش بهرامشاه از وی
بگریخت التجا بسلطان سنجر سلجوقی کرد که پسر خال او بود و سنجر با او بغزنه رفت با ارسلانشاه
محاربه کرد و او را منهزم گردانید و بهرامشاه را بر تخت نشانده باز گردید و بخراسان آمد
ارسلانشاه لشکر ترتیب کرد و آهنگ بهرامشاه کرد او دیگر بار گریخته از پیش سنجر آمد و لشکر
برداشته بغزنه رفت و بر او غالب شد و او را هلاک کرد و مدت ملک او سه سال بود
دهم بهرامشاه بن مسعود و مدت ملکش سی سال بود یازدهم خسروشاه بن بهرامشاه

نشست

نشست جلال الدین حسین که اول غوریان است پیش از آن چند نوبت قصد غزنه کرده بود و با بهرامشاه
مصاف داده باز قصد کرد خسروشاه از وی بگریخت بهند و دستان نفت علاء الدین غزنه را
بعد از قتل و تاراج به برادرزادگان خود غیاث الدین ابو الفتح و شهاب الدین ابو المظفر سپرد و در
ایشان خسروشاه را بدست آوردند و محبوس کردند دوازدهم سلجوقیان ایشان ده تن
بودند و مدت پادشاهی ایشان صد و سی و یکسال بود اول ایشان رکن الدین طغرل بیک
بن محمد بن میکائیل بن سلیمان بن سلجوق بود و در زمان مسعود بن محمود خروج کرد و بر خراسان
مستولی شد القایم بامر الله او را طلب فرستاد و بساسیری که اسپهبد قایم بامر الله بود او را
خلع کرد قایم از طغرل بیک استعانت نمود او بیامد و بساسیری را هلاک کرد و قایم را بنعمت
آورد و پیاده در رکاب او میرفت چندانکه قایم مبالغت می نمود سوار نشد قایم او را رکن الدین
لقب نهاد و از آن وقت لقب ملوک از دولت بدین شکل شد و مدت ملک او ده سال بود دوم عضد الدوله
الب ارسلان پادشاهی بغایت مهیب و دلاور بود و جهانداری کرد و بیشتر ممالک در قبضه تصرف آورد
گویند او با دوازده هزار سوار قیصر را که با سیصد هزار بود اسیر گردانید و باز روم را بدو داد و بخراج آنکه هر روز هزار دینار
بدو داد از آنجا باز گردید و روی بما وراء النهر کرد و قلعه برزم را که گرفت کوتوال را پیش او حاضر کردند
از وی چیزی پرسید او سخن گستاخ گفت بفرمود تا او را سیاست کنند او کارد کشید و قصد سلطان کرد
غلامان در جستند سلطان بنا بر اعتمادی که بر تیر انداختن خود داشت ایشان را منع کرد و تیرش خطا شد
و بسلطان رسید و کارد بر وی زد و بر آن هلاک شد و مدت ملکش دوازده سال بود سیم
جلال الدین محمد ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان پادشاهی عاقل و عادل بود و بیشتر ممالک در تحت

تصرف آورده و نظام الملک وزیر او بود و در سنه سبع و سبعین و اربعمایه وفات یافت مدت ملک
او بیست سه سال بود **چهارم** رکن الدین کیارق بن ملکشاه بعد از برادر پادشاه شد بعد از
مدتی قصد بغداد کرد و مستولی شد چون مراجعت نمود شاه وزارت عبد الملک بن نظام الملک
با او کینه کرده و هلاک کردانید و مدت ملک او سیزده سال **پنجم** سنجر بن ملکشاه در ایام برادران
ملک خراسان گرفته بود بعد از آن بر ممالک پادشاه شد و در آخر عهد او غزان طغیان نمودند سنجر
او با ایشان محاربت کرده اسیر شد غزان بر خراسان و کرمان و فارس مستولی شدند بعد از چندی
سنجر او را از دست غزان خلاص داده و بقلعه ترمذ برده و آنجا وفات یافت مدت پادشاهی
او چهل سال بود **ششم** رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه و مدت ملک او در عراق هفده
سال بود **هفتم** مغیث الدین ملکشاه و مدت ملک او چهار ماه **هشتم** غیاث الدین محمد بن محمود
مدت ملک او سه سال و چهار ماه بود **نهم** مؤید الدین سلیمان شاه بن محمد بعد از غیاث الدین
با امرا مخالفت کردند بعضی بملکشاه برادر او مایل شدند و بعضی بسلیمان شاه که عم ایشان بود
با یکدیگر محاربه کردند سلیمان شاه مغلوب شد و مدت ملک او شش ماه بود و سلطنت آل سلجوق
در عراق و فارس و خراسان در سنه ست و خمسین و خمسمایه منقضی شد اما در دیار روم تا زمان استیلای
مغول بر ممالک ایران باقی بود والملک لله وحده **طایفه هفتم** خوارزمشاهیان شش تن
بودند مدت ملک ایشان صد و شصت سال **اول** خوارزمشاه محمد بن انوشتکین که از موالی
سلجوقیان بود چون سلطان رکن الدین کیارق ولایت خوارزم بخوارزمشاه داد و خوارزمشاه نام کرد او
بعدل و داد و ترتیب علما و صلحا مشغول بود و مدت سی یک سال در ممالک خوارزم پادشاهی کرد

دویم اتسز بن محمد بعد از پدر پادشاه شد و بعضی از ممالک ترکستان داشت تا قبچاق را در
تصرف آورد و چون عاقی برآمد و دو کس را برسم ملاحده بقزوین فرستاد تا پنهان سلطان سنجر را هلاک
کنند ادیب صابر را از آن معلوم شد حلیه آن دو شخص نوشته بمرو پیش سنجر فرستاد تا آن دو را
آنجا هلاک کردند اتسز بدین حال وقوف یافته ادیب صابر را در جیحون انداخت سلطان سنجر قصد او
کرد و او را مقهور گردانید و او در سنه احدی و خمسین و خمسمایه وفات یافت و مدت ملک او سی سال
بود گویند چون جنازه او برداشتند رشید وطواط در پیش جنازه میرفت و این رباعی میخواند **رباعی**
شاها فلک از سیاستت میلرزید ❊ پیش تو بطوع بندگی میورزید ❊ صاحب نظری کجاست تا درنگرد ❊
تا آن همه مملکت بدین می‌ارزید **سیم** ایل ارسلان بن اتسز و مدت ملک او پانزده سال و چند ماه بود
چهارم سلطانشاه بن ایل ارسلان و بعد از دولت پدر بر تخت نشسته مدبر ملک او مادرش ملکه
ترکان بود و برادر بزرگ او علاء الدین در جند بود بعد از آن قصد سلطانشاه کرد او و مادرش
گریخته و پناه بوالی خراسان ملک مؤید بردند و او با لشکر از خراسان برداشته قصد خوارزم
کردند ملک مؤید در مقدمه لشکر بود علاء الدین تکش ناگاه بر ایشان زد و ملک مؤید را هلاک کرد
و سلطانشاه و مادرش منهزم شدند علاء الدین عقب ایشان رفته در دهستان مادرش را هلاک کرد
و سلطانشاه بگور خان پناه برده و از آنجا لشکری گران برداشته قصد برادر کرد علاء الدین
آب جیحون در ممر ایشان انداخت تا بسیاری از ایشان هلاک شدند و بقیه بازگردیدند
و مدت ملک او درین تزلزل بیست و دو سال بود **پنجم** علاء الدین تکش بعد از برادر استقلال
یافته بر ممالک خراسان بیشتر اطراف مستولی شد و قصد عراق کرد سلطان رکن الدین

طغرل در سنهٔ نود و سه با لشکری گران با او محاربت کردند و در اثنای آن گرزی بر زانوی اسب خود
زد و اسب بخفتاد و او در افتاد قتلغ اینانج که جهان پهلوان کشته بود هلاک کرد و نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود
گفت آن سر ما است و آن تن طغرل از کجا بود که او را طاقت یک ضربت مقاومت نداشت مرتبی آنجا خبر بود
گفت نظم ز پیش تو در بود با مال بخورد سر عجب بابت شد چو بر گشت مورد و در زمان او سلجوقیان
در غیر دیار روم سامان رسید و تکش بعد از فتح عراق قصد الموت کرد و صدر الدین وزیر او نظام
الدین مسعود را آنجا کارد زدند و او باز گردید و بخوارزم رفت و آنجا وفات یافت مدت ملک او
بیست سال بود ششم قطب الدین محمد بن تکش بحکم وصایات قایم مقام پدر گشت و به دولت او بدرجه
اعلی رسید بر تمامت ممالک ما وراء النهر مستولی گشت و قصد ترکستان نمود و بیشتر را بگشود
و بواسطه آنکه میان او و ناصر خلیفه وحشتی افتاده بود از امام فخر الدین رازی که ملازم او بود
و دیگر ایمه رخصت حجت گرفتند که خلافت آل عباس حق نیست استحقاق خلافت سادات
حسینی راست سید علاء الدین ترمدی را بخلافت نامزد کرد و او متوجه بغداد شد چون بحلوان
رسید شنید که اتابک سعد بن زنگی سلغری قصد عراق کرده و بری رسید او با لشکری اندک بجانب او
و با اتابک با اندک لشکری محاربت کرد و بر او غالب شد و بجای او داد و فارس بدو
و او را باز گردانید و خود متوجه بغداد شد چون بکریوه اسدآباد و همدان رسید آخر
خریف بود برفی عظیم بارید و بسیاری از لشکر و چهار پایان ایشان هلاک شدند
بدان سبب مراجعت نمود و بعد از آن چنگیزخان خروج کرد و او با لشکر گران متوجه شد و
با او در حدود ایشان رسید و محاربت کرد و چون طاقت مقاومت نداشت بهزیمت بعراق آمد

و از عراق

و از عراق بطبرستان رفت و در جزیره آبسکون گریخت و آنجا در سنه ثمان عشر و ستمایه وفات
یافت مدت ملک او بیست و دو سال بود هفتم سلطان جلال الدین محمد بعد از پدر با لشکر
مغول محاربات بسیار کرد و عاقبت بهزیمت بجانب هندوستان رفت بعد از آن چون خان را بجهت
ایشان توقف یافت از آنجا بفارس آمد و از اتابکانه نقصانی حاصل کرد و روی بخلاط نهاد
و آنرا بعد از محاصره بگشود و تعدی و افراط کرد و از آنجا بموغان رفت و بعیش و طرب مشغول شد
تا که لشکر مغول برسید و انصار و اعوان او بگریختند و با چند کس غریب موصل گردید او را
در راه کسی از ایشان طمع نمودند و او را بقتل آوردند هشتم سلطان غیاث الدین
و بعد از واقعه پدر بفارس رفت غارت کرد و از آنجا متوجه کرمان شد براق حاجب که
از کاشغر پدر او بود او را ترغیب نمود و چند مدت خدمت کرد او با براق حاجب
حاجب متفق شد تا براق را از میان بردارند براق حاجب از آن توقف یافت و خود او در قلعه
محبوس ساخت ایشان بپرسش او رفتند قصد نمود تا او با جمعی بقتل آوردند و ظهور دولت
ملاحده و خوارزمشاهیان بهم نزدیک بود و انقراض همچنان چه مبدا دولت خوارزمشاه محمد
در سنه تسعین و اربعمایه بود و مبدا حسن صباح در قلعه الموت سنه ثلث و سبعین و اربعمایه
که در قلعه الموت عبارت از آشیانه عقاب مرده و طایفه در عهد چنگیزخانیان برافتادند و اصل حسن صباح از
حمیر بود و پدرش بکوفه آمد و از کوفه بری رفت حسن آنجا در وجود آمد و او از شیعه اسماعیل
بن جعفر صادق علیه السلام بود نوعی افراط میشود و عوام را میفریفت قلعه الموت را بدست
فرو گرفت و او را الهدی الی الاقبال نام نهاد و اعیان اطراف روانه کرد و کلمه چند موجز احسان

خود ساخت و از الزام نام نهاد و عوام بواسطه آن قرنقتا او شدند و در کرمان کوهی استوار
قلعه مسخر نمود و غیاثیان می‌نشاند سلاطین و ملوک اطراف بود و از ایشان تحایف می‌بود و در سنه خمس وعشرین
دار بجا رحسن [illegible] را گرفته از ولایات او و بلوچستان و شبانکاره و اهل قهستان فرمان او قبول کرد و
مدت سی و پنج سال بقولی چهل سال بر [illegible] حکم کرد و او را فرزندی نبود کیا بزرگ را که از اولیای او بود
قایم مقام خود گردانید و او نیز مدت چهار سال حکم کرد و بعد از وی پسرش محمد قایم مقام پدر شد و سی سال
حکم کرد و بعد از وی پسرش حسن که به علی ذکره اشتهار شده مدت بیست و دو سال حکم کرد و بعد از وی پسرش
محمد مدت بیست و دو سال علی طریقه پدر حکومت راند و بعد از وی پسرش جلال الدین حسن او را نوسلمان گفتندی
بنابر آنکه از الحاد تبرا نموده بود و بحج رفته و از جاده شرع تجاوز نکرده و در روزگار با سلطان جلال الدین
موافقت نمود و مدت حکم او ده و یازده سال بود و بعد از وی پسرش علاء الدین محمد قایم مقام او شد و باز
رسوم الحاد از سر گرفتا ما در عهد او لشکر مغول بر ایران مستولی شده بودند بیشتر قلاع و دیار ایشان
خراب کرده او نیز مدت [illegible] بود و رکن خورشاه در سنه ثلث و خمسین و ستمایه کشته شد
و بعد از وی رکن خورشاه قایم مقام او شد و بقیه تاریخ او در قصه مغول ذکر کرده خواهد شد

طایفه هشتم چنگیزخانیان که ممالک ایران و توران بلکه تمام معموره جهان از انقضاء دولت خلفا
و خوارزمشاهیان در تحت تصرف فرمان ایشان نشست روز بروز اتصال یافت تا دولت [illegible]
این سعادت برومند تر و امید چنانکه سلطنت دودمانشان دوار و الطوار پایدار [illegible]
و سوابق تبدل و نقصان مصون و محروس باد **اول** ایشان چنگیزخان پسر یسوکای بهادر بود
سنه تسع و اربعین و خمسمائه هجری بوجود آمد و او را پدر در اول تموجین نام نهاد و چون

شد

شد پدرش درگذشت و خویشان و اتباع او برگشتند و مدت بیست و هشت روز پریشان حال
شده بود و بعد از آن دولتش روی بترقی نهاد و چون با اونگ خان که پادشاه کرایت بود محاربه کرد
و او را مقهور گردانید او را چنگیزی نام نهادند یعنی پادشاه بزرگ و بعد از مدتی با تایانک خان
که پادشاه نایمان بود محاربه کرد و بر او ظفر یافت [illegible] لقب چنگیز
کردند و گوینده او را قوت بیشتر خواتون سرشت بودند در شهور سنه خمس و عشر و ستمایه قصد
سلطان محمد خوارزمشاه کرد و بعد از محاربات بسیار مظفر شد و جمیع ممالک توران و اکثر بلاد
ایران مسلم گشت او را چهار پسر بودند جوجی و جغتای و اکتای و تولی و تمامت ولایات دشت
و کوههای التای بجوجی او دیر لنغ فرمود که ولایت دشت قبچاق و ممالکی که در آن جوانب است
مستخلص گرداند و در تصرف آورد جوجی بحکم اشارت پدر آن ولایت را گرفت و پیش از چنگیزخان
وفات یافت پادشاهی قبچاق بر اولاد او ماند و ولایت سمرقند و اطراف ماوراء النهر
تا آب آمویه بجغتای داد و پادشاهی آن ولایت بر اولاد او ماند و وصیت کرد که بعد از وی
تخت از آن اکتای باشد و در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه وفات یافت و
عمر او شصت و سه سال بود و مدت بیست و پنج سال پادشاهی کرد و او را وصایا و حکمها
و یاساهای پسندیده است که از جمع کرده کتاب ساخته‌اند **بعد از وی** پسر او اوکتای خان بر تخت
نشست و او را قاآن نام کردند پادشاهی بس عاقل و عادل بود و در سخاوت نهایت داشت
[illegible] برای او الموجود [illegible] انکار کرده و در جواب گفت متمولان محقق است که دنیا به کسی نخواهد
ماند پس مقتضای خرد آنست که آدمی خود را بنام نیک پیوسته زنده دارد و هرگاه که پیش او

رسوم عادات ملوک ما تقدم و حکایات خزاین و دفاین ایشان کردندی اوکتای گفتی آنها که در تنگنا
کوشیده اند از نصاب خرد بی نصیب بوده اند که گنج خود را در زاویها دفن کرده اند ما خواهیم نهاد تا نام نکو
یادگار بماند و گویند یاسای چنگیز خان چنان بود که در بهار و تابستان کسی در آب ننشیند زیرا که
پیش از مغول آن حرکت موجب رعد و برق و صاعقه شود و گویند روزی اوکتای با برادر جغتای از شکار
می آمد مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد جغتای فرمود تا او را هلاک کنند اوکتای گفت امروز
بیگاه است ما ملول و مانده ایم او را نگاه دارند تا فردا حال او پرسیده بیاسا رسانند و او را
بدست حاجب سپرد و بفرمود تا چند دینار زر در کیسه کردند آنجا که او غسل میکرد در آب
انداختند و فرمود تا او را تعلیم کردند که چون از وی پرسند بگوید مردی کم بضاعت بودم نقد
من در آب افتاد من بیچاره در آب رفتم تا آن بر آوردم روز دیگر چون او را در یرغو آوردند
این سخن بگفت او را با جمعی آنجا فرستادند و تفتیش کردند و آن کیسه از میان آب بر آوردند
اوکتای گفت بیچاره از درویشی در آب رفته او را عفو کرد و ده هزار دینار دیگر بخشید و همچنین
از و نقل کنند که جهودی تازی زبان پیش اوکتای رفت گفت چنگیز خان را بخواب دیدم مرا گفت
پیش پسرم اوکتای رو و بگوی که مسلمانان بغایت گروهی بدند دین ایشان را بر انداز
اوکتای از وی پرسید که در میان شما کلمه‌چی بود گفت نه فرمود که تو زبان مغول میدانی گفت نه
اوکتای گفت این خواب دروغ است زیرا که پدرم بجز زبان مغول چیزی دیگر ندانستی بفرمود
او را بکشتند و گویند جمعی از رعایا ببارگاه او رفتند و عرضه داشتند که ما را هشت هزار
بالش زر قرض است اکنون مطالبت مینمایند و ما از ادای آن عاجزیم اگر فرمان شود تا مواسا

کنند

کنند که بتدریج ادا کنیم اوکتای گفت الزام غرما بمهلت خسارت ایشان بود و اهمال سبب
اضطراب رعایا اولی آنست که از خزانه ادا کنند و بفرمود تا غرمای ایشان را طلب داشتند
و آن قرضها بگزاردند و مدت پادشاهی او سیزده سال بود و در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمایه
وفات یافت **بعد از آن** پسر او گیوک خان چون اوکتای درگذشت و لشکر قبچاق رفته بود
توراکینه خاتون که مادر او بود مطابق میل خویش با اورت و ده پیرکین از خویشان امرا را با خود
متفق و همراه کرد و ملک را در قبضه تصرف آورد و قرب سه سال بحکم توراکینه خاتون
بود تا گیوک خان برسید و در شهور سنه ثلث و اربعین و ستمایه بر تخت نشست مدت پادشاهی
او قرب یک سال بود **دیگر** منکو قاآن پسر تولی خان بن چنگیز خان است تولی خان کوچکتر
پسر چنگیز خان بود و منظری بغایت خوب داشت و مدام در حق کفایت بی‌نظیر بود و چنگیز خان او را از همه فرزندان
دوست تر داشتی و نوکر خواندی و خزاین و لشکر خاص خود را همه بدو سپرده و او را ده پسر بوده
منکو قاآن و قوبیلای خان و هولاکو خان و غیرهم و پیش از اوکتای خان در سنه ثلثین و ستمایه
وفات یافت گویند سبب وفات آن بود که اوکتای خان رنجور شد قاما چنانکه عادت ایشان است
چیزها خوانده بود و او را آب در کاسه چون ... شسته بود تولی خان چون برادر را در اعلی
بیمار دید آمد و او را بغایت دوست داشتی آن کاسه را بر گرفت گفت ای خدای جاوید تو میدانی
که گناه داشت من بیش کرده ام چه در فتح ولایات خلق بیشمار هلاک کردم و زنان و فرزندان
ایشان را اسیر کردم اگر بواسطه خوبی و هنرمندی اوکتای را میبری من خوبتر و هنرمندترم او را
ببخش و مرا بعوض آن ببر و آن آب را که در کاسه بود بیاشامید اوکتای شفا یافت و تولی خان

بعد از چند روز بیمار شد و در گذشت و منکوقاآن پادشاهی عاقل عادل بود و همت بر رفع ظلم
و رفاهیت رعایا مصروف چون بر تخت نشست او را از اعاظم قضات ایران مبنی بر ... تا بجوار خلیفه
و ملاحده شکایتی بود نوشته و برادر خود هولاکوخان را نامزد آنجانب و سپاههای پسندیده کرد و در سنه
احدی و خمسین و ستمایه بسلطنت ایران زمین و فتح اطراف و اقاصی آن فرستاد و هلاکوخان
نخستین کیتوبوقا نویان را بدفع ملاحده بفرستاد و به آهستگی می آمد چون ملوک ایران از آمدن
هولاکوخان خبر یافتند پیشتر متوجه او شدند و در سمرقند به وی پیوستند و او در غرهٔ ذی الحجه
سنه ثلث و خمسین از جیحون بگذشت و ایلچی بوعده و وعید پیش رکن الدین خورشاه فرستاد و خواجه نصیر
طوسی طاب ثراه و علیه الرحمه والغفران جمعی از فضلا که پیش او بودند او را بایلی شدن
تحریص کردند تا از قلعه فرود آمد و بخدمت هولاکوخان رسید و تمامت قلعه و خزاین
تسلیم کرد و خورشاه چون کودک بود هلاکوخان او را نوازش فرمود و دختری مغول بوی بخشید
و او را پیش منکوقاآن فرستاد و منکوقاآن هشت تومان لشکر از قات قاصی ختای کرد
و از آن نواحی شهرها و قلعهها بسیار فتح کرده همانجا بیمار شد و در پای قلعه دولی شنگ
شهور سنه خمس و خمسین و ستمایه وفات یافت و بعد از وفات او میان شهزادگان خصومت
افتاد و پس هولاکوخان ایلچی بوعده و وعید پیش خلیفه فرستاد خلیفه بدان التفات نکرد
و در جواب نوشت هر که از خاور تا باختر از پادشاه و گدا هر که خداپرست و دین دار است
بندهٔ این درگاه است اگر اشاره کنم چندان لشکر جمع شود که آن کودک را نیز در نوبت بگاه
نماند هولاکوخان از آن سخت برآشفت و بروم فرستاد تا لشکر جرماغون و بایجو نویان از روم

اسیل

بسلع موصل و دربند و کیتوبوقا نویان و قارسون را بفرستاد تا از راه خوزستان در آیند
و خود براه راست متوجه بغداد شد بر وجهی که فرموده بودند لشکر از جوانب بیار در آمدند
و لشکر خلیفه بهر طرف که رفت منهزم شدند هولاکوخان پانزدهم محرم الحرام سنه ست و خمسین و ستمایه
بطرف شرقی بغداد فرود آمد و مدت دوازده روز حرب کردند چون کار بر خلیفه تمامت گشت
... شدند و خلیفه دانست که کار از دست رفت روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه
پیش هولاکو آمد و بتوکیل گرفتار شد بعد از سه روز او را با پسر بزرگ و پنج خادم در دیه وقف
هلاک کردند و گویند چون هلاک کردند این بیت خواند شعر واصبحنا لنا دار الجنان و فردوس
و امسینا بلا دار کان لم تغن بالامس و لشکر مغول آتش نهب و تاراج در بغداد زدند
و چندان از قتیل آوردند که در کوچها و بازارها گذار متعذر بود و از آنجا متوجه بلاد شد و
دو شام گشود و مدت ده سال و سه ماه در ایران زمین پادشاهی کرد و در شهور سنه ثلث
و ستین و ستمایه وفات یافت مدت عمر او چهل و هشت سال بود و او را چهارده پسر بود اباقا خان
یشموت بکشن طرقای قونقرتای تکودار که او را احمد نام کردند اجای قیقورماق
منکوتمر هولاجو شباوجی طغاتیمور چون او درگذشت اباقاخان در ماه ...
... جمادی ... در آن حدود ... بر تخت نشست و پادشاهی اجلل ...
... ملک را ... تفویض کرد و او تجمیع خصمان و دفع شاهزادگان که از طرف ... ایران
خراسان توجه نمودند مشغول شد و بهر طرف که رفتی ظفر او را بودی مدت هفده سال و سه ماه
... پادشاهی کرد و در همان شب چهارشنبه بیستم ذی الحجه سنه ثمانین و ستمایه وفات یافت

و او را دو پسر بود یکی ارغون خان و دوم کیخاتو خان و او در گذشت برادر او سلطان احمد که پسر هلاکو
نام نهاده بود با نفاق شهزادگان و امرا روز یکشنبه بیست و سوم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و
ستمائه بر تخت نشست دو سال و دو ماه و سیزده روز پادشاهی کرد و در شب پنجشنبه بیست و ششم
جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمائه باشارت ارغون خان او را هلاک کردند ارغون خان به استقلال بر تخت
نشست کیخاتو و سولامیش را به روم فرستاد و ایالت بغداد و عراق عرب بداد و ممالک خراسان را
به فرزند خود غازان سپرد و او مدت هفت سال و نه ماه و بیست روز پادشاهی کرد و روز
شنبه هفتم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه وفات یافت و او را چهار پسر بود غازان
خربنده یسوتمر خطای اغل بعد از وفات او امرا اتفاق کردند و برادر او کیخاتو بن اباقا خان
روز یکشنبه بیست و چهارم رجب سنه تسعین و ستمائه در حدود اخلاط بر تخت نشاندند و مدت
سه سال و نه ماه و دوازده روز پادشاهی کرد آخر الامر بایدو پسر طرقای پسر هلاکو خان
که او را با امیری چند به بغداد فرستاده بود بر او عاصی شد و طغاچار با او یکی شد
و دولت کیخاتو روی به زوال نهاد و جمعی از امرا که از او رنجیده بودند در ششم جمادی الاولی
سنه اربع و تسعین و ستمائه او را در حدود موغان هلاک کردند پس بایدو بر تخت نشست
چند پادشاهی کرد امرا و وزرا چون در وی صلاحیت کار ندیدند یک یک از او بگریختند و به غازان
می پیوستند عاقبت الامر نوروز و جمعی از امرا او را بگرفتند و او را گرفته هلاک کردند

سلطان غازان

عادل غازان محمود انار الله برهانه چون خواست به رسم چنگیز خان بر سریر پادشاهی نشیند امیر
نوروز او را ترغیب کرد و گفت از علمای اسلام و اصحاب نجوم شنیده ام که در شهور سنه سبع و تسعین

وین

وین مسلمانی به واسطه پادشاهی قوی حال شود و منصور شود و چنان است که آن پادشاه حضرت غازان است
چه امارات این بشارات از جبین مبین او درافشان است و اگر پادشاه معتقد فلاح دین اسلام شود
مرآینه همه مسلمانان به دل و دست و زبان مدد و معاونت کنند و همین است صاحب دولت و نصرت
نصرت و دولت بخشد غازان سخن نوروز مستحسن داشت و در چهارم شعبان سنه اربع و تسعین
و ستمائه به مقام لار دماوند میان جماعتی بر تخت نشست کلمه شهادت گفت و تمامت امرا و لشکریان
به اتفاق او مسلمان شدند دیگر بر تخت نشست مملکت را به نور عدل بیاراست آثار کفر و بدعت
و جور و مفسدت از روی زمین برداشت و مملکت ایران در عهد دولت او چنان آبادان شد که در
هیچ عهدی بدان پایه نرسیده بود و از هیبت و شوکت او جهان در ضبط داد و بنام او امرا و عمال
و ملوک و سلاطین جهان را تسخیر کرد و آفریده را مجال مخالفت صورت نبست گویند روزی در غزا یکی
از خواتین حاضر شد و از عاقران پرسید که در جهان از همه دشوارتر چیست بعضی گفتند درویشی و بعضی
گفتند پیری و بعضی گفتند اسیری و بعضی گفتند مرگ غازان فرمود در دنیا آمدن از همه سخت تر است
چه جای دیدن دشمن به واسطه حیات است اگر حیات نبودی در جهان هیچ رنج و دشواری نبودی و هیچ آسانی
به از مرگ نیست اگر خواهید که این سخن بر شما روشن شود قیاس کنید که اگر کسی گرسنه باشد
و دیگری سیر کدام آسوده تر باشد گفتند آنکه سیر است گفت اگر کسی تشنه باشد و دیگری
سیراب کدام آسوده تر گفتند آنکه سیراب باشد گفت پس معلوم شد که مرده از زنده آسوده تر است
هر کس که فایده دیگری در خلاص از رنج است هیچ نبود زمان و خدا بر تخت عدل
و دوستی زمانه و مدت هشت سال و ده ماه و سیزده روز پادشاهی کرد و عاقبت الامر

در حدود قزوین رنجور شده روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمایه بدار الجنان پیوست
و از آثار او ابواب البر است مشتمل بر چهار مدرسه و صد دار الشفا و دار السیاده و خانقاه و
دار الحفاظ و غیر آن گنبدی در میان و حاصل موقوفات آن هر سال قریب صد هزار دینار رایج
باشد و بنا بر آنکه سادات را سخت دوست داشتی دار السیاده در ممالک فرموده است و بزرگی
و اوقاف بسیار کرده بعد از آن سلطان محمد اولجایتو خان [illegible] بطالع همایون
روز دوشنبه منتصف ذی الحجه سنه ثلث و سبعمایه بر سریر پادشاهی و مسند شهنشاهی
نشست و قواعد و قوانین عدل [illegible] را [illegible] و آثار [illegible]
و جهانیان در ظل مرحمت احسان و از نعمت [illegible]
نیز [illegible] و [illegible] آنحضرت [illegible] شد [illegible] مبارک
چنانکه در وقت [illegible] میان [illegible] آب فرود آمده و مردم [illegible] آب [illegible]
و همین کرده [illegible] بار [illegible] چنانکه همه صحرا پر آب شد و ایشان مدت [illegible]
آنجا مقام کرده [illegible] نام او [illegible] و بعد از مدتی بنا بر آنکه عادت
مغول [illegible] که فرزندان را [illegible] باشد [illegible] نام کرده [illegible]
نام کرده و بعد از مدتی خدابنده نام نهادند و بدین نام مشهور شد و چون بر سریر سلطنت
متمکن شد الجایتو سلطان محمد نام کردند در ایام دولت او تمامت ممالک ایران معمور بود و رعایا
مرفه و مسرور و طبقات انام در جمعیت تمام در شهور سنه [illegible] و سبعمایه [illegible]
گشت تمامت قبایل عرب امرای ایشان مطیع او شدند و آثار او در جهان از شهرها و قلاع

و ابواب خیر و مساجد و مدارس عالی بسیار است از آنجمله شهر سلطانیه که در شهور سنه اربع
و سبعمایه بنیاد نهاده و در مدت ده سال بمرتبه رسانید که از بلاد ربع مسکون معمورتر شد
و در وسط سلطانیه قلعه بس عالی مقیدار شهری بنا فرمود و بجهت مرقد خود گنبد بس عالی رفعت مناره آجر
ساخته در حوالی آن ابواب خیر از جامع و خانقاه و مدارس که مرکز مثل آن کس ندیده و در عهد دولت
حاصل او بسعی توان میسر شد و چون این جمله بتعلیم و ارشاد وزیر بی نظیر عالم عادل صاحب
شهید خواجه رشید الدین طاب ثراه بود و نیابت تولیت به وی داد و در آنجا ده مدرس و شصت
و صد نفر از طلبه علم و بیست صوفی و دوازده حافظ و شش مؤذن چهار معلم تعیین فرمود و بجهة
هر مدرس هر سال هزار و پانصد دینار مرسوم کرد و بجهت هر معید هفتصد و پنجاه دینار و بجهة
هر طالب علم و صوفی و حافظ و مؤذن و معلم صد و بیست دینار مرسوم کرد و جهت اغذیه و ادویه
که در دار الشفا در آنجا صرف کنند سیصد دینار تعیین فرمود و از برای امرای که ملازم آنجا
باشند و مجاوران و فراشان و خادمان خانقاه و خرج ایتام و مصالح دار السیاده
و دار الشفا زیاده از صد هزار دینار چنانچه در وقفیه مفصل و مشروح است مقرر فرمود
چنانچه که در تواریخ و سیر ملوک و سلاطین جهان ثبت است باشند و اندکه مثل این خیر در جهان
از هیچ صاحب دولتی ظهور نرسیده است و هم در سلطانیه جامع بس عالی و مدرسه و دار الشفا
و مثل آن بنا فرمود که در ممالک هیچ یک را نظیر نیست و سادات را بغایت دوست داشتی
چنانکه از غایت محبت اهل البیت خطبه و سکه بنام ایشان فرمود و در غدار [illegible] بنیاد بود
که در عهد و باکویه [illegible] رسیدن او درویش چنانکه عادت او بود بخدمت قیام نمود

سلطان خواست تا در حق او انعامی فرماید درویش ابا نمود چون سلطان مبالغت فرمود گفت
گفت بنده را هیچ وجه با احتیاجی نیست اما اگر فرمان شود که چون درویشان پیاده نقلی حضر کنند
کفش جهت ایشان نمایند سلطان از سخن آن درویش خوش آمد و پای او دست بداد و گرفت و از
مرا فراموش مکن آن درویش بار مولانا هر سال جهت او هدیه می فرستادی سلطان آن را یکی از
نزدیکان خود قوام احمد نام سپرد که بفروشد و بهای آن را جهت کفن او نگاه دارد و با شواغل جهانداری
و موانع شهریاری اکثر اوقات مباحثات علمی مشغول بودی و از فوائدی که از شیخ عجب
از حضرتش استماع کرده آنست که روزی در مسجد جامع یکی از علما وعظ میفرمود و فضلا بسیار
مثل شیخ جمال الدین مطهر و قاضی القضاة نظام الدین عبد الملک و غیرهما حاضر بودند واعظ در اثنای
سخن گفت کاد الفقر ان یکون کفرا و اگر چنین بودی پیغمبر صلی الله علیه و آله نفرمودی اللهم
انی اعوذ بک من الفقر سلطان چون این بشنید فرمود اگر چنین است پس چرا فرمود اللهم
احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین سلطان فرمود فرق میان
این دو حدیث چگونه تواند بود واعظ چون از عهده جواب بر نیامد سلطان فرمود
فقر ما با فرط احتیاج است و مسکنت شکستگی و تواضع و مراد آنست که پیوسته شکسته و متواضع
باشد و از عجب و خود بینی احتراز کند و هم در آن روز واعظ در فضیلت صلوات کلمات میراند
سلطان پرسید که چه است که با هیچ یک از انبیا آل او را در صلوات ذکر نکنند و الا آل محمد
صلی الله علیه و آله واعظ فرو ماند سلطان فرمود مرا در جواب این سخن دو وجه است که اگر
اگر پسندیده باشد از شما انصاف بستانم و اگر نخواست نگشم وجه اول آنست که چون خدا دشمنان

اورا

اورا ابتر خوانند ایزد تعالی ابتریت بدشمنان نسبت کرد و نفی ایشان از نسل منقطع شود و کو
نیز باز ماند هیچکس ایشان را نشناسد بخلاف پیغمبر که روز به روز زیادت شود مرکز کو
پیغمبر را یاد کر ایشان نباشد دوم آنکه ادیان انبیاء پیشتر در معرض نسخ و زوال و تبدیل و انتقال
بود و امضای احکام آن علی الدوام بر ذات غیر لازم بخلاف دین محمد صلی الله علیه و آله که
چون تا آخر الزمان تغییر و تبدل و تقلب و دوران تغییر در آن صورت نمی بندد و بر بقا جاری و دائم
که اهل از خاندان او کنند چنانکه فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم
بهما لن تضلوا ابدا لاجرم در صلوات ذکر ایشان نیز با او علیه السلام مقرون شد سلطان چون
این تقریر فرمود فضلا جمیع زبان تحسین و ثنا گشودند و از حسن تقریر و ذکای او تعجب نمودند
و همچنین روزی که در ایوان بزرگ در سلطانیه تخت سلطنت را با نواع جواهر و لآلی بیاراسته
و تمامت خوانین و شهزادگان و امرا و ملوک جهان بتهنیه حاضر شدند او بر بالای تخت رفت و دامن
زیب زینت آئین پادشاهی و عظمت تأمل کرد و از تخت بزیر آمد و سر بر زمین نهاد و گفت خداوندا
عظمت و پادشاهی ذات خداوند است از همه بندگان کمتر اما تو چون کلاه عزت بر سر او نهادی و او
کی باشد که بدان التفات کند و از فوائد او در رساله ترتیب داده اند این چند کلمه از آنجا
مسطور است که پادشاه را کسی نیز و که از مرد از آنکه بیکی بنده تواند کرد و بنده کا راکم را آزاده
و جای که هرگز گم نکرده تمام نیکیت راستی که بر مرد و زن نیک آید راستی است شرمگاه
هر که پادشاه مرگز نیز و علم خداشناسی است عالم ترین مردم آنست که علم او را از
کارهای بازدارد و عاقل ترین آنکه بر قهر و شهوت قادر باشند و شهوت شرا بخوشیده و لیکن

هر که بسیار خورد زود هلاک شود و عشق بلا و رحمتیست که مردم از آن بگریزند و بزور در رو آویزد
علم و اکبر است که خداوند آن هیچ حال درویش نگردد و هیچ جایی غریب نباشد و جهل
درویشی که صاحب آن اگرچه مال بسیار دارد درویش بود و در شهر خود نیز غریب و غرض
از نماز یاد کردن خداست و غرض از روزه قهر کردن قوت غضب و شهوه و فایده زکوة آنکه
دوستی مال از دل بیرون کند و درویشان قوت مانده را نیز از ذوح آنکه در سفر از دیدن
غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار معلوم کند و با اهل علم و معرفت صحبت داشتن
و آداب اخلاق کسب کند بلکه پیوسته یاد خدا است یعنی پیوسته در نماز است
و هر که شهوت و غضب را مقهور داشت یعنی پیوسته روزه دار است و هر که محبت مال از دل
بیرون کند و درویشان را نیز از دعوات مردم برآرد یعنی پیوسته در زکوة دادن است
و هر که پیشتر اوقات در عجایب آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدرت او تأمل نماید و با اهل
علم و معرفت صحبت دارد و اکتساب اخلاق و آداب کند پیوسته در حج گذاردن است
و مدت دوازده سال و دو ماه و نیم در عدل و راستی و لشکرآبادی و قهر اعادی رایت
پادشاهی جهانداری برافراشت و روز پنجشنبه سلخ رمضان سنة ست عشر و سبعمایه
روح پاک او از روضه سلطانیه بغرفات خلد برین و شرفات علیین خرامید و دولت
دنیوی را بسعادت اخروی متصل گردانید و مدت عمر او سی و چهار سال و نه ماه و هجده روز
و این ضعیف که یکی از مدرسان ابواب البر او است در اواخر ربیع الآخر سنة ست عشر
و سبعمایه هجری او را در خواب دید که با زیب و زینت تمام در حلقه درس آمد و پرسید که چند

سال است تا این ابواب البر بنیاد نهاده‌ام این ضعیف گفت قریب بیست سال است فرمود
ترا معلوم نیست اکنون قریب چهل سالست این ضعیف از خواب درآمد هر چند تأمل نمود از وضع
آن سنوات بیست سال بود و بعد از او بر سر تربت او حاضر شد و این خواب را باز گفت چون توجیهی که نبود
این ضعیف گفت سالها که از زینت بنا این بقعه چهل سال باشد یکی از نزدیکان او گفت در عهد سلطنت
غازان خان سلطان در خراسان بود روزی بزیارت شهدا در مغان رفت چون بازگرد
فرمود در این زیارت عهد کردم که اگر من پادشاه شوم ابواب البری چنین و چنان بنا کنم چون
از آن تاریخ حساب کردند قریب چهل سال بود و سر آن سخن محقق گشت **و بعد از وی** فرزند
دلبند او پادشاه جهان خلاصه دودمان چنگیزخان سلطان علاء الدنیا والدین ابوسعید
بهادرخان از جانب ممالک خراسان متوجه دار الملک سلطانیه شد و روز دوشنبه بیست
سیوم ربیع الآخر سنه سبع عشر و سبعمایه بطالع سعد در سلطانیه سریر سلطنت ایلخانی
و تاج و تخت جهانبانی را بفر دولت میمون و سعادت خود منور و مزین گردانید و سلاطین
ملوک جهان و امرا و خواقین ایران بعبودیت او کمر انقیاد در میان جان بستند و زمین از
پرتو معدلت او زیب و زینت گرفت و اعلام اسلام و شعایر شرایع و احکام از حسن
عاطفت میمون مرحمت حضرتش بذروه اعلی و درجه اقصی رسید و قواعد ربع دولت
و معاقد ملک و ملت بعز سلطنت او انتظام یافت و شوکت او شهیر حمایت بر اطراف جهان
کشید و رأفت او درهای نعمت بر اصناف جهانیان بگشود و ارباب هنر در عهد دولتش
مسرور شدند و آثار فساد و رسوم بدعت بکلی مدروس و مطموس گشت هر کرا در این خیال

مخالفت آن درگاه روی نمود و صرصر قهر سرا و چوبگاه او از روی صحرا اش زیر بود و مرکوب
از فرمان او سر بتافت سرا و دیگر کلاه عزت نیافت فتح و ظفر در عموم عنان او و قضا و قدر
در ضمیر روشن تابع فرمان تکمیل همت جوامع ارادت او مجری مراتب حضرت الهی و استرادت
مواهب نامتناهی معروف و انشا نشا ماعمال و ثواب آجل بر افاضه خیرات ابتدا و مبرات
از مدتی که پای دولت بر بساط شهریاری نهاد و بر تصرفات قبض و بسط فرمان داد
وست تمکین یافت غرض اقبال او از عرصه اختلال مصون بود و آیات جلال او که پیوسته روز
افزون و از مواهبی که رب الارباب جهان سعادت بآن شامل گرداند اذا اراد الله بملک خیرا
جعل له وزیرا صالحا بآن مخصوص فرموده بود که ایام سلطنت او را بطراز وزارت
صاحب اعظم وزیر شهید غیاث الدین محمد بن رشید طاب مثواه مطرز گردانید تا او
همین عنایت آنحضرت و حسن کفایت وزیر بی نظیر مولانا شمس الدین محمد بن النظام الجوینی
علیه الرحمة و الرضوان آثار ظلم و رسوم محدث بکلی برداشت و تحکمات محصلان برات که
سبب اختلال احوال رعایا و ضعفا بود از ممالک ولایات بر انداخت و در حمایت تربیت او
عموم رعیت در روزه امن و ضمان عافیت بیاسودند و اگر تفاصیل سیر و اخلاق و حسن حمیت
و اشفاق او بر رعیت که از ابتداء دولتش تا آخر عهد او اتفاق افتاد شروع رود بتطویل
انجامد و مدت پادشاهی او بیست سال بود و چون او بجوار حق پیوست صاحب سعید
محمد بن الرشید بواسطه استقلال که قبل از آن در امور مملکت و حل و عقد آن داشت
از پادشاه ... را بتخت نشاندند و کان ذلک بعد ... الهجری فن چهارم از مقالات اهل عالم

ازقسم

از قسم اول از کتاب نفایس الفنون از مقالات اهل عالم که آن عبارتست از
معرفت کیفیت طرق و مذاهب خلق و کیفیت صحابه و اختلافات ایشان و غرض از این قسم
تحصیل فوایدست بتفصیل صحابه و ایراد تفضیل ملت محمدی بر جمیع آن معلوم کرده و ستر
کنتم خیر امة اخرجت للناس ظهور پیوندد و در اتباع حق بصیرت زیادت شود بدانکه اول
کسی که در مخایل شبهت افتاد و حبایل تلبیس نهاد ابلیس بود و بنا بر آنکه استبداد برای خود نموده در
مقابل نص اسجدوا لآدم اثبات دعوی انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین
کرد و در شرح توریة و انجیل مذکورست که چون ملائکه او را از ترک سجود ملامت کردند و گفتند خدای
تعالی را تقدس شریف انکار ... شاید اگر او قادر و عالم است هرچه خواهد تواند کرد و هیچ آفریده را
نرسد که بر او سؤال کند ابلیس گفت من مسلم میدارم که او خدای من و خدای همه عالمیانست قادر و عالم
و لکن سؤال بر او متوجه است چند چیز بر فعل و حکمت او وارد شده است اول آنکه چون او پیش از
آفریدن من دانست که از من چه فعلها در شود مرا چرا آفرید و حکمت در آفریدن من چه بود دوم
آنکه چون مرا بحسب ارادت و مشیت خود آفرید چرا بمعرفت خود تکلیف کرد و چون او را در طاعت
منفعتی و از معصیت مضرتی نیست در تکلیف کردن بطاعت چه حکمت بود سیم آنکه چون بمعرفت
تکلیف کرد و من تکلیف او بمعرفت طاعت التزام نمودم چرا بطاعت سجود آدم فرمود و حکمت
در این تکلیف خاص چه بود چهارم آنکه چون سجده نکردم و گفتم من سجده نکنم الا ترا چرا لعنت کرد
پنجم آنکه چون لعنت کرد چرا امهال داد که در بهشت روم و آدم را بواسطه وسوسه مغرور
گردانم تا گندم خورد و او را از بهشت بیرون کند ششم آنکه قادر بود بر آنکه آدمیان از اتباع من ...

که حکمت ایشان نتوانند فهمید و سه کرد که ایشان بلاغت معروف چنانکه میخواست مشغول
شوند چرا ایشانرا آفرید و آنچه روی مرا پوشیده گردانید و مسلط کرد تا ایشانرا بفریبم حکمت این
چه بود **هفتم** آنکه چون لعنت کرد و مرا از درگاه خود راند مهلت طلبیدم چرا مرا تا روز قیامت مهلت داد و چون
بر هلاک من قادر بود و صلاح خلق در آن بود که من نمانم چرا هلاک نکرد و جواب این شبهات بسیار است
اما آنچه در شرح انجیل آمده است که چون این شبهات خود را اظهار کرد حق تعالی وحی کرد بملائکه که بگو بوی
تو آنچه در اول گفتی من مسلم داشتم که او پروردگار عالمیانست هیچ آفریده را بر وی سؤال از
از سر صدق بودی بچون و چرا مشغول نبودی و از سر حکمت و سؤال نکردی و چون بحقیقت تأمل افتد
معلوم شود که جمیع از راه مذاهب باطله و اهوا و اعتقادات مختلفه از این کلمات پیدا آمده چون
اختلافات با تغایر عبارات تا باین طریق اشارات با این شبهات راجع میشود با سرهم هر چند
متفق اند در آنکه این عالم را صانعی حکیم است اما در حکمت آن صانع و کیفیت صدور اثر از او
و صفات سلبی و اضافی خلاف کرده اند و مجموع ایشان دو گروه اند چنانکه در ملل و نحل گفته
ایشانرا ارباب دیانات ملل خوانند و اگر نه اهل اهوا و ارباب نحل چهار مذهب اند اهل اسلام
و یهود و نصاری و مجوس هیچ ایشانرا هر چند کتاب هست اما شبهه کتاب است اما یهود میگویند که
عیسی علیه السلام پیغمبر نبود بلکه مقرر دین موسی بود و بنا بر این است که در انجیل احکام نیامده است
و تغییر شیوه از یک سو و اباحت خنزیر را عیسی نبود بلکه از قوم او بود و ایشانرا جهت آن یهود نام
نهادند که موسی علیه السلام گفت انا هدنا الیک یعنی ما بتو رجوع کردیم و کتاب ایشانرا توریت
و گویند که اولین کتابی که از آسمان فرود آمد توریه بود و هرچه پیش از آن نازل شده از

چه بود

ح

صحف

صحف میخوانند و توریه مشتمل است بر چند سفر سفر اول مشتملست بر ابتداء آفرینش و انتهای
دیگر بر احکام و قصص و مواعظ و الواح مجموع توریات مشتمل بر اقسام علمی و عملی و ایشانرا
هر چند هشتاد و یک فرقه اند اما مشهورترین ایشان پنج اند **عنانیه** که منسوب اند بعنان
بن داود که مهتر قوم جالوت شد و ایشان مخالف سایر یهود اند در شنبه و از لحوم بجز گوشت مرغ
و آهو و ماهی نخورند و حیوانرا از قفا ذبح کنند و عیسی را در مواعظ و اشارات مصدق دارند
عیسویه که منسوبند بابی عیسی اسحق بن یعقوب اصفهانی و گویند نام او عوفید الوهیم بود یعنی عابد
خدا او در زمان منصور بود دعوی کرد که رسول مسیح منتظر است حق تعالی او را سخن میگوید و او
فرموده تا بنی اسرائیل را از دست ظالمان خلاص کند و بسیاری از یهود پیرو او شدند و گفت
او صاحب آیات و معجزات است گویند چون با او محاربت کردند در لشکرگاه دایره کشید و گفت
تا وقت که از آن دایره بیرون نروید و او شرع توریه را کرده است و در آنجا خوردن هر چه جان دارد
حرام کرده و ده نماز واجب گردانید و اوقات آن تعیین کرد **یودغانیه** منسوبند بیودغان
از همدان بود و بعضی گویند نام او یهودا بود و بسیاری از یهود تابع او شدند و ایشانرا از زهد
و عبادات و اکثر طاعات فرمودی از خوردن گوشت انواع جانوران باز داشتی و دعوی کردی که
توریه را ظاهر و باطن است و در ولایات آن با سایر یهود مخالفت کرد و از تشبیه حق که عامه
یهود بدان قایلند تبرا نمود و نفی جبر کرد **موشکانیه** اصحاب موشکان اند و ایشان نیز بر مذهب یودغانیه
بودند الا آنکه موشکان میگفت خروج کردن بمخالفان و قتال با ایشان واجب است و خروج کرد و او را

یازده تن در حدود قم هلاک کردند **سامره** گروهی اند از ایشان که در بیت المقدس و قرا
ساکن می باشند و ایشان بعد از موسی علیه السلام به نبوت هرون و یوشع بن نون قایل اند و نبوت دیگر
که بعد از ایشان بوده منکرند مگر آنکه پیغمبری که جایز داشته اند که ظاهر شود و میگویند که توریة یک
پیغمبر بشارت است که بعد از موسی علیه السلام باشد و با احکام توریة مخالفت کنند و در میان ایشان
شخصی ظاهر شده بود الفان نام او دعوی کرد که آن پیغمبر منم و قبله ایشان کوهیست که جزیم
و گویند که آن کوه طور است لغت ایشان غیر لغت سایر الیهود است و آن به زبان عبری نزدیک
و زعم ایشان آنست که توریة به زبان ایشان بوده و با سریانی نقل کرده اند و اتفاق یهود بر آنست که
چون حق تعالی از آفریدن آسمان و زمین فارغ شد بر عرش نشست بر پشت و یکپای خود را بر پای دیگر
و بیاسود و حق تعالی الله عنه علوا کبیرا و نصاری هفتاد و دو فرقه شده اند اصول
سه اند **یعقوبیه** که منسوب اند به یعقوب حکیم و بعضی از ایشان گویند که عیسی پسر خدا
گویند باری تعالی ذو اقانیم ثلثه است وجود و علم و حیوة و این اقانیم را نه بر ذات و نه نفس
و اقنوم کلمه که آن علم است به عیسی علیه السلام اتحاد یافته و گروهی اند بعضی گویند المسیح هو الله
و بعضی گویند لاهوت به ناسوت ظاهر شد **ملکانیه** که منسوب اند به ملکا که بر نصارای روم مستولی
شده و ایشان گویند مسیح دو جوهر بوده یکی لاهوت و دوم ناسوت که آن مرد و یک جوهر
و قتل و صلب بر ناسوت لاهوت مرده واقع شد و بعضی از ایشان گویند او قدیم است
و بعضی گویند هو ابن الله **نسطوریه** منسوب اند به نسطور حکیم که در عهد مامون بوده و
بسیار کرده و مذهب او آنست که اقنوم کلمه با جسد عیسی متحد شده نه بطریق ظهور و امتزاج

اشراق آفتاب در روزنی یا بر بلوری تا قتل و صلب مسیح واقع شد از جهت ناسوتیت نه
از جهت لاهوتیت و الام در باری تعالی حلول کند و بیشتر ایشان گویند هو الله و بعضی گویند
پیش از قسطنطین ملک نصاری بوده اثبات حق و نبوت مسیح قایل بوده و در میان ایشان
اختلاف بود و چون او میل به دین عیسی کرد و احوال عیسی از ایشان پرسید بعضی گفتند خداست
و بعضی گفتند که او پسر خداست جمعی گفتند خدا سه چیز است مجوس بخمسه فرقه اند **کیومرثیه**
که منسوب اند به کیومرث و ایشان دو اصل ثابت کنند یکی نور و دوم ظلمت نور را یزدان خوانند
و ظلمت را اهرمن و گویند یزدان قدیم است اهرمن محدث سبب حدوث اهرمن آن بود که
یزدان اندیشه کرد که اگر او را در ملک منازعی باشد حال چگونه شود و از آن فکرت اهرمن
حادث شود و پس میان ایشان منازعت افتاد و ملایکه توسط کردند به آنکه عالم سفلی مدت
سال اهرمن را باشد و بعد از آن یزدان گذارد تا همه او را باشد **زروانیه** اصحاب زروان
کبیر و زعم ایشان چنانست که یزدان اشخاص بسیار از روحانیات ابداع کرد و لیکن اعظم اشخاص
ایشان که آن زروان کبیر بزرگ مشهور شد شک کرد در امری از امور از آن شک اهرمن
حادث شد و بعضی گویند زروان کبیر نه هزار و نود و نه سال ایستاد و زمزمه میکرد
تا او را پسری شود و چون حاصل نشد در فکر افتاد و گفت مگر این عالم چیزی نیست از آن هم اهرمن
حادث شد و آن علم او اهرمن بود **زردشتیه** اصحاب زردشت بن نوروش که در
زمان گشتاسف ظاهر شد و مردمان را از دین صابیان به زردشت و مجوسیت دعوت کرد
گشتاسب بر و گرویده و به زند خواندن مشغول شد و اباحت بنیاد کرد و زعم ایشان آنست

کرد و دعوت پیغمبران است مانویه اصحاب مانی بن فاتک که در زمان شاپور بن اردشیر
ظاهر شد بعد از عیسی علیه السلام و او نبوت عیسی علیه السلام را قایل بود امّا انکار نبوت موسی
کرد و ایشان نور و ظلمت را قدیم خوانند مزدکیه منسوبند بمزدک که در ایام قباد و پدر
نوشیروان ظاهر شد و مذهب او آنست که نور و ظلمت مرده و قدیمند و فعل نور
بقصد و اختیار است و فعل ظلمت بخبط و اتفاق دیصانیه که منسوبند به دیصان و مذهب او
آنست که نور فاعل مختار است ظلمت موجب فعل او بجبر و طبع و اضطرار مرقونیه ایشان
اصلی دیگر ورای نور و ظلمت ثابت کنند آتش و آب و خاک و هوا را قدیم خوانند و گویند همه
موجودات ازین چهار صادر شدند کینونیه ایشان سه اصل ثابت کنند که سبب
شود و آن را معتدل جامع خوانند وصابئه نیز هم ازیشانند الا آنست که ایشان از
مناکح و ماکول و هرچه امساک کردند و بعبادت آفتاب و ماه فرمودند و بعضی از ایشان بتناسخ
قایل شدند و چون بحث معرفت و عبادت اختلافی که میان اهل اسلام واقع است
یا در اصول بود یا در فروع پس هر سخنی که عاید بود با توحید و عدل و اثبات تنزیه باری
تعالی و نفی تجسیم و تشبیه و تمیز میان صفات ذات و صفات افعال و از قضا و قدر و وعد
و وعید و تحسین و تقبیح و اثبات نبوت و امامت و حشر و جزا و آنچه راجع شود بآن مذکورات
آن را اصول خوانند و اهل اسلام هفت گروه اند معتزله حشویه صفاتیه خوارج
مرجیه وعیدیه شیعه امّا معتزله پانزده فرقه اند واصلیه تبع ابو حذیفه واصل بن عطا
و او در اول شاگرد عبد الله بن محمد الحنفیه بود و این طایفه را حسنیه نیز خوانند چه اکثر [illegible]

در ایام

در ایام عبد الملک از حسن بصری علم تحصیل کرد و گویند روزی شخصی پیش حسن آمد و گفت
جمعی از اهل عصر ما تکفیر اصحاب کبایر میکنند و کبیره را کفر میخوانند و گروهی چشم اشاره بر اهل
[illegible] کرده و جمعی دیگر میگویند کبیره مبطل ایمانست صواب کدام است واصل پیش از آنکه
حسن جواب گوید گفت من صاحب کبیره را نه مؤمن میخوانم و نه کافر مطلق بلکه گویم او در منزلة
بین المنزلتین و برخاست از حلقه درس بیرون رفت و پشت باستوانه مسجد باز داد و همین
جواب مرجیه گفته بود تقریر کرد حسن گفت اعتزل عنا واصل از آن وقت باز نام او و تابعانش معتزله شد
هذیلیه تبع ابی الهذیل بن حمدان العلاف و شاگرد عثمان بن خالد بود و عثمان شاگرد واصل
و در ده مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد نظامیه اصحاب ابراهیم بن سیار النظام
او مردی بود بواسطه مطالعه کتب حکمت در بیست مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد خابطیه
تبع معمر بن عباد السلمی او در نفی صفات قدر مبالغت کرد و بچهار مسئله از اصحاب خود
انفراد نمود مرداریه تبع ابی موسی ملقب بمردار و او شاگرد بشر بود و او را راهب معتزله
خوانند به بیست مسئله از اصحاب خود ممتاز شد هشامیه تبع هشام بن عمرو الفوطی به بیست مسئله
از اصحاب خود ممتاز گشت جاحظیه تبع عمرو بن بحر الجاحظ و در غایت فصاحت و فضل و کمال
بود و کتب فلاسفه را بسیار مطالعه کرد و از اصحاب خود به پنج مسئله انفراد نمود
خیاطیه تبع ابی الحسین بن ابی عمرو الخیاط که استاد ابو القاسم محمد بن الکعبی بود و معتزله
بغداد ایشانند و میان ایشان و معتزله بصره در ده مسئله خلافست جبائیه تبع
ابو علی محمد بن عبد الوهاب الجبائی پسر او ابو هاشم عبد السلام جبائی بود و اختلاف میان

پدر دلیر در مسئله حال است و مسئله صلاح و اصلح اتباع ابو هاشم اند از اصحاب شیخ و مسئلات
و معتزله بصره ایشانند قصریه تبع قاضی الجبار ابو الحسینیه تبع ابو الحسین بصری که اعلم
معتزله بوده و تنقیح مذهب اعتزال او کرده است در اصولین از و محقق تر نبوده اند جبریه
جمعی اند که ایشان قائلند بدانکه افعال بندگان بجبر است ایشان را در افعال ارادت
و قدرت نیست ایشان سه گروه اند جهمیه جهم بن صفوان بوده و بجبر محض قایل بوده
و در نفی صفات ازلیه با معتزله موافقت نموده و در آخر عهد بنی امیه در مرو کشته شد
نجاریه تبع حسین بن محمد النجاری در نفی صفات با معتزله موافقت کرده و در مسئله خلق افعال
با صفاتیه ضراریه تبع ضرار بن عمرو و او نفی قدرت حادثه و تأثیر آن کرده و گفته اند اعلام
و قادرات یعنی آنکه جاهل و عاجز نیست و اما صفاتیه سه طایفه اند اشعریه تبع ابو الحسن علی
اسمعیل الاشعری که نسبت به ابو موسی الاشعری داده و او نیز از مذهب جبر داشت و تلقت
کرده روزی او را با عمرو بن العاص مناظره افتاد و گفت اجد احدا اخاصم الیه ربی
ابو موسی گفت انا ذلک المتحاکم عمرو گفت بر من چیزی تقدیر کند و مرا بدان عذاب بکند
ابو موسی گفت آری عمرو گفت چرا ابو موسی گفت جهت آنکه او ظلم نکند عمرو خاموش شد و ابو الحسن
در اول شاگرد جبائی بوده و بعد از ان از و اعراض کرده با اصحاب عبد الله بن سعید کلابی پیوست
و در اثبات صفات در همه مذهبها اختیار کرده و انکار حسن و قبح عقلی کرده و گفت عقل پیش از
شرع موجب معارف نیست بر خدای تعالی هیچ چیز واجب نیست مشبهه اصحاب احمد
بن حنبل و داود بن علی الاصفهانی در اثبات صفات متفق شده اند و آیات و اخبار

مه بظواهر حمل کرده و بحلول قایل شده اند کرامیه تبع ابی عبد الله محمد بن کرام که مجسمه
مشبهه اند و ایشان شش طایفه اند ۱ عابدیه ۲ و تونیه ۳ و زرینیه ۴ اسحاقیه ۵ و واحدیه
و هیصمیه ۶ اما خوارج کسانی اند که بر علی علیه السلام بیرون آمدند و از و تبرا نمودند و ایشان
بیست و چهار فرقه اند محکمه اول ایشان کسانی اند که چون علی علیه السلام با معاویه
بحکمین رضا داد از و تبرا کردند و بحرورا که از نواحی کوفه است جمع شدند و مهتر ایشان
عبد الله بن کوا و عتاب بن الاعور و عبد الله بن وهب و عروة بن جریر و یزید بن عاصم المحاربی
و حرقوص بن زهیر البجلی و ایشان قریب دوازده هزار مرد بودند و خروج ایشان
چیزی بود یکی آنکه جایز داشته اند که امام از قریش نباشد و دوم آنکه گفتند لا حکم الا الله پس
چرا ابو موسی اشعری را حکم ساختند بحکم رضا داد ازارقه اصحاب نافع بن الازرق اند ایشان
از بصره با هواز آمدند و بر اهواز و بلاد فارس و کرمان مستولی شدند و در ایام عبد الله بن زبیر
کشته شد نجداتیه اصحاب نجدة بن عامر الحنفی که با مهر در آمدند و خود را امیر المؤمنین نام نهاد
و گفت هر که از محاربت تقاعد نماید کافر شود بیهسیه اصحاب ابی بیهس که ولید بن هشام
او را صلب فرمود عجارده اصحاب عبد الکریم بن عجرد و ایشان چند گروه اند صلتیه
اصحاب عثمان بن ابی الصلت اند از اجارده منفرد شده اند بدانکه گفتند بر اطفال حکم اسلام
ثابت نشود تا بوقت آنکه بالغ شوند و اسلام قبول کنند میمونیه تبع میمون بن عمران و اینها
شده اند بدانکه نکاح دختر زادگان و دختران برادر زادگان و خواهر زادگان جایز داشته اند
حمزیه تبع حمزة بن ادرک و ایشان در قدر و سایر مسائل موافق میمونیه اند الا قایل اند

با آنکه فرزندان مشرکان مرکز مخالفان که با ایشان باشند از اهل دوزخ اند اطرافیه پیروان تابع
غالب بن شاذل بود و ایشان منفرد شدند باآنکه گفتند اهل اطراف در ترک آنچه نشناسند
از امور شرعی معذور باشند و واجبات عقلی اثبات کردند خلفیه اصحاب خلف اند از
کرا خوارج کرمان و مکران اند ایشان با حمزیه در قدر خلاف کرده اند و خیر و شر را نسبت
با حق کرده اند حازمیه تبع حازم بن عاصم که ایشان نیز ایشان بر عدم تصریح کنند و گویند
حق تعالی خالق اعمال بندگان است هیچ چیز بی مشیت او واقع نشود شعیبیه اصحاب شعیب
بن محمد که با میمون بن عمران بود و چون میمون بقدر قایل شد او از او تبرا کرد ثعالبه
اصحاب ثعلبه بن عامر که با عبد الکریم بن عجرد بود و در احوال اطفال با او خلاف کرده گفت
بر ایشان در حالت طفولیت هیچ حکم نیست تا وقتی که از ایشان انکار حق مشاهده کنند که حکم
حکم پدران است ایشان چند گروه اند اخنسیه تبع اخنس بن قیس معبدیه تبع معبد بن
عبد الرحمن رشیدیه تبع رشید الطوسی شیبانیه تبع شیبان بن سلمه مکرمیه تبع مکرم بن
عبد الله العجلی معلومیه که قایلند باآنکه هرکه حق را ببعضی اسماء و صفات شناسد او را حق
شناخته باشد و افعال بندگان مخلوق نیست اباضیه تبع عبد الله بن اباض اند و ایشان نیز چند گروه
حارثیه تبع حارث بن محمد اباضی حفصیه تبع ابو حفص بن ابی المقدام یزیدیه تبع یزید بن انیسه
صفریه تبع زیاد بن اصفر اما مرجیه گروهی اند که میگویند با ایمان معصیت مضر نیست چنانکه با کفر
طاعت نافع نیست و ایشان شش گروه اند یونسیه تبع یونس النمری عبیدیه تبع عبید مکتب
که قایل شده باآنکه ما دون الشرک همه مغفورست غسانیه تبع غسان بن ابان الکوفی

ثوبانیه تبع ابو ثوبان المرجی صالحیه تبع صالح بن عمرو اما تومنیه تبع ابو معاذ التومنی
و اما وعیدیه گروهی اند که قایل شدند باآنکه مکلف بارتکاب کبیره کافر شود و جاوید در
دوزخ بماند و شیعه گروهی اند که قایل شدند باآنکه امام بعد از رسول صلوات الله علیه
بلا فصل امیر المومنین علی بن ابی طالب است بنص و تعیین بوصف تعریض و بعد از او اولاد
او و ایشان در اصل چهار گروه اند ١ کیسانیه ٢ زیدیه ٣ امامیه ۴ غلاة کیسانیه
اصحاب کیسان اند که مولی امیر المومنین بود و او از محمد بن الحنفیه علوم و فقه دانی و بلاغت تحصیل
با موخت و خلق را بدو دعوت کرد و ایشان چهار صنف اند اول مختاریه تبع مختار بن عبید که
اول تابع وی بود بعد از آن زبیری شد و بعد از آن موالاة محمد بن الحنفیه اظهار کرد دوم هاشمیه
تبع ابو هاشم بن محمد الحنفیه دعوی کرد که امامت از پدر به وی منتقل شد سیوم رزامیه تبع رزام
که گفت امامت از علی به محمد بن الحنفیه رسید و از وی به پسرش ابو هاشم و از ابو هاشم به علی بن عبد الله
بن عباس بوصیت ابو هاشم چهارم بنانیه تبع بنان بن سمعان النهدی که دعوی کرد که انتقال
امامت از ابو هاشم به وی شده و حلول به وی قایل شد زیدیه تبع زید بن علی بن الحسین ع
و ایشان سه گروه اند اول جارودیه تبع ابو الجارود که قایل شدند باآنکه امامت علی را
بر وی نص است و از وی به حسین و از وی به علی بن الحسین و از وی به زید بن علی بن الحسین ع و از وی به محمد بن
عبد الله بن الحسن بن الحسن ع دوم سلیمانیه تبع سلیمان بن جریر و ایشان امامت
مفضول با فاضل جایز داشته اند و از شیخین تبرا کنند چهارم ناصریه تبع ناصر الکبیر که در اهل
... و ایشان را ... نیز خوانند امامیه گروهی اند که قایل شدند باآنکه

امامت بنص و تعیین از ان علی علیه السلام بود و از وی بحسین ع رسید و از حسن بحسین ع
و بعد از حسین خلاف کردند بعضی گفتند از حسین ع بفرزند حسن ع که حسن بن علی المثنی بود
منتقل شد و از و بفرزندش محمد و از و ببرادرش ابراهیم و ایشان در ایام منصور خروج کردند
و هر دو کشته شدند و گروهی گفتند از حسین علی بفرزندش علی زین العابدین نقل شد و از
زین العابدین بمحمد باقر ع و بعد از و چند گروه شدند واقفیه که بر باقر ع وقف کردند
گفتند او دیگر باره بیاید و امام منتظر اوست جعفریه که قایل شدند بانتقال امامت بجعفر
صادق علیه السلام باو و منسوبند باو و بیاوست و بعضی گویند ناوس نام مردی بود و ادعی
دعوی کردند که صادق علیه السلام زنده است مهدی اوست دوم افطحیه و ایشان قایلند بانتقال
امامت از صادق علیه السلام بپسرش عبد الله الافطح اسمعیلیه که قایل شدند بانکه امام
بعد از اسمعیل پسرش محمد بود و حجت کرد اما دیگر باره رجوع کنند باطنیه که مذهب ایشان
آنست که امامت بعد از محمد بن اسمعیل در فرزندان او پنهان ماند و میان ایشان اختلاف
بسیار است و ملاحده از ایشانند چهارم موسویه که قایلند بامامت موسی بن جعفر
بنص پدرش او که فرمود سابعکم قائمکم و هو سمی صاحب التوریة و در موت او خلاف کردند
گروهی توقف کردند و گفتند معلوم نیست که مرده است یا زنده و ایشان را ممطوره خوانند
و گروهی بموت او جازم شدند و ایشان را قطعیه نیز خوانند و جمعی گفتند نمرد و بعد از غیبت
بیرون آید و از ایشان از وی تجاوز نکنند و بنا بر این ایشان را واقفیه خوانند احمدیه گروهی اند
که قایل شدند بامامت احمد بن موسی رضویه قایل شدند بانکه بعد از وی پسرش علی الرضا

بود و بعضی گفتند محمد بن الرضا الجواد بود و اینها که قایل شدند بامامت محمد الجواد ع
گفتند امام بعد از و پسرش علی الهادی بود و بعد از و حسن العسکری ع و بعد از و خلاف کردند
و بعضی گفتند حسن عسکری ع نمرد و قایم منتظر اوست بعضی گفتند مرد اما باز زنده شود
و قایم او باشد و بعضی توقف کردند و بعضی دیگر گفتند بمرد و سریه او آبستن بود و بعد از
هشت ماه فرزندی بوجود آمد و بعضی دیگر گفتند ببرادرش محمد منتقل شد و اکثر برانند که
بپسرش محمد المنتظر ع منتقل شد و این هر سه طایفه را اثنی عشریه خوانند **اما غلاة**
گروهی اند که در حق ائمه خود غلو کردند تا بجایی که بر ایشان با آلهیت حکم کردند و ایشان
بتشبیه و بدء و رجعت و تناسخ قایلند و ایشان را در اصفهان خرمی خوانند و در ری مزدکی
و در آذربایجان دقولی و در ماوراء النهر مبیضه اند و ایشان چند فرقه اند سبائیه تبع
که اول یهود بود و یوشع بن نون را خدا گفت و بعد از آن از یهودیت تبرا کرد و علی را
خدا خواند و زعم او آنست که علی زنده است و نشاید که بر وی چیزی مستولی شود و آواز
رعد و برق از وست و برق تازیانه او و در آخر الزمان بزمین فرود آید و زمین
بعدل و داد پر کند چنانکه بظلم و جور پر شده باشد **کاملیه** تبع ابی کامل ایشان تکفیر
جمیع صحابه کنند بواسطه ترک بیعت با علی علیه السلام و طعن در علی زنند بواسطه ترک حق و گویند
امامت نوریست که بتناسخ از شخصی بشخصی رسد و در بعضی اشخاص آن نور نبوت باشد
و در بعضی امامت **علیائیه** تبع علیا بن ذراع و ایشان علی را بر رسول تفضیل نهند و گویند
او محمد را بحق فرستاد و پیغمبر صلوات الله علیه مذمت کنند و ایشان الهیت محمد و

قایل شده اند و لیکن بیشتر را بر محمد تقدیم کنند و بعضی ایشان نیز الهیت هر دو قایل شده اند محمد را بیشتر
در الهیت تفضیل نهند و گروهی الهیت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام قایل شده اند و گویند ایشان هر پنج یک
چیز اند و روح در ایشان بسویت حلول کرده و هیچ یک را بر دیگری تفضیل نهند مغیریه تبع مغیرة بن سعید العجلی که
در اول قایل شده اند بآنکه امام بعد از محمد الباقر محمد بن عبد الله بن الحسن است که بیرون خروج کرده و کشته شد و
او هنوز زنده است بعد از آن بخود دعوی نبوت کرده و در حق علی علیه السلام غلو نموده و گفت حق تعالی جسمیت صاحب اعضا
بر مثال حروف هجا و بر سر او تاجی است از نور و اول چیزی که بیافرید مثال محمد و علی بود و آن امانت که
بر سر آسمان عرض کرد و ایشان اباها نمودند مراد منع امامت علی بود که ایشان از منع آن اباها نمودند
آنا چون بر آدمیان عرض کرد عمر ابوبکر را برانداشت تا انحمل آن امانت کرد منع امامت علی بعث کرد
و ظلوم و جهول را خوانند منصوریه تبع ابی منصور العجلی که در اول نسبت خود بمحمد الباقر کرده و چون محمد از وی
تبرا نمود و از پیش خود براند بخود دعوی امامت کرده و مذهب وی آنست که علی بر آسمان رفت و
حق را بدید حق تعالی دست بسر او بمالید و گفت ای فرزند برو و خلق را دعوت کن و او
کسف ساقط خوانند و گوید بهشت مردیست که خلق را بموالات او علی دعوت میکنند و دوزخ مردیست
که خلق را بمعادات او دعوت میکند و اول کسی که حق تعالی بیافرید عیسی بود و بعد از وی علی خطابیه تبع
محمد بن الاجدع در اول امامت صادق را قایل بود و چون صادق بواسطه غلو از وی تبرا نمود و از پیش خود
براند بخود دعوی امامت نمود و گفت ائمه در اول پیغمبر اند و بعد از آن بمرتبه الهیت رسند و گفت
صادق و آبای او خدایند و الهیت نوریست در نبوت و نبوت نوریست در امامت کیالیه تبع
احمد بن الکیال از داعیان اهل البیت علیهم السلام بود و بعد از آن بخود دعوی امامت کرده و گفت ائمه

دراول

در اول پیغمبر اند و بعد از آن بمرتبه الهیت رسند و گفت صادق و آبا او خدایند و الهیت نور
در نبوت و نبوت نوریست در امامت بعد از آن دعوی امامت کرد و گفت قایم او است و ابطال
مزخرفات بسیار تصنیف کرد هشامیه تبع هشام بن الحکم و او از متکلمان شیعه بود و بعد
از آن دعوی کرد که میان صانع و مصنوعات باید که مشابهتی باشد و الا بر وی دلالت نکند و گوید
سخن است حق تعالی هفت شبر است از اشبار خود و در مکانی مخصوص و متحرکست و حرکتش فعل او
نعمانیه تبع محمد بن النعمان و در حق تعالی هیچ سخن نگویند و گویند معنی الی ربک المنتهی آنست که چون
سخن بخدا رسد از سخن امتناع کن نصیریه و ایشان اعتقاد که بر ائمه اهل البیت علیهم السلام اطلاق
و گویند چون روح روحانیان در اجساد جسمانیه ظاهر شود چنانکه جبرئیل بصورت اعرابی ظاهر شد
و شیطان بصورت هر شخصی که خواهد ظاهر شود پس حق تعالی نیز شاید که بصورت آدمی که فاضل
همه خلق باشد ظاهر شود و بعد از پیغمبر شخصی فاضلتر از علی نبود و بعد از وی اولاد وی حق تعالی در
ایشان ظاهر شده و بزبان ایشان سخن گفت واهل فروع دو گروه اند اصحاب حدیث
و اصحاب رای اصحاب حدیث مالکی و شافعی و سفیان ثوری و احمد حنبل و اصحاب ایشانست
و غیرهم و ایشان را بنا بر آن اصحاب حدیث خوانند که در تحصیل احادیث و نقل اخبار مبالغه نموده اند
و بنا بر احکام بر نصوص نهاده اند اما اصحاب رای ابو حنیفه است و اصحاب وی مثل ابو یوسف محمد
بن یعقوب القاضی و زفر بن هذیل و محمد بن حسن الشیبانی و حسن بن زیاد و ابن سماعه و بشر المریسی
و ایشان را بنا بر آن اصحاب رای خوانند که ایشان بنا بر احکام بر قیاس نهاده اند واهل باطن هم
نیز هفت فرقه اند فرقه اولی صابیه و ایشان را صابیه از آن جهت خوانند که از حق میل کرده اند

و مرجع ایشان بصبوا و ایشان گویند صبوب حلال است از قید رجال و صابیه چهار طایفه‌اند روحانیه

که فتح را از روح است و بعضی از روح و مذهب ایشان آنست که عالم را صانعیست حکیم منزه از سمات

حدثان و چون بندگان از وصول بمعرفت جلال او و ادراک کمال او عاجزند باید که تقرب بوسایط کنند

و آن وسایط را که روحانیات مقدسه‌اند ارباب اکرم خوانند تا بوسیلت و شفاعت ایشان

برب الارباب نزدیک شوند اما باید که نفس را از دنس شهوات بشریه و ملکات ذمیمه پاک کرده‌اند

و به تهذیب اخلاق مبالغت نمایند تا مناسبتی بروحانیات حاصل شود و ایشان را نسبت بخود پیش

و ادریس علیه السلام گفته‌اند اصحاب هیاکل که ستاره پرستانند ایشان گویند وسایط و ارباب

الارباب هیاکل‌اند زیرا که روحانیات از ما غایب‌اند و هیاکل کواکب سیاره را خوانند و بیوت

و منازل و مغارب و مطالع و اتصالات مرکبه معلوم کنند و ایام و ساعات و لیالی را بدیشان قسمت کنند

و صور و اشخاص و امصار و اقالیم را بایشان نسبت دهند و جنبه‌ای که خواهند وقت آن

کرده و بعضی اسم و دعوات بخوانند و خاتم بسازند و بخور و تعزیم و طلسمات را انجام اعتبار

کنند و بیشتر کتب سحر و کهانت و مانند آن ایشان ساخته‌اند اصحاب اشخاص که

و ایشان وسایط مبادی و رب الارباب روحانیات توانند بود زیرا که از ما غایب‌اند و هیاکل

نیز هم توانند بود و چه ایشان نیز در بعضی اوقات مختفی شوند لکن آن چیزی باید که پیوسته

نصب العین باشد تا بواسطهٔ آن بهیاکل تقرب جوئیم و بواسطهٔ هیکل بروحانیات و بواسطهٔ

روحانیات برب الارباب پس بر مثال هیکل هر کوکبی از جوهری که خاص باشد بدو صورتی

سازند و آن را اصنام خوانند حرمانیه و ایشان گویند صانع واحد معبود بذات

وازلیت و کثرات شکثر اشخاص ربوبیت دارد کواکب‌اند و اشخاص ارضی چیزی که لازم

ایشان آنست که باری تعالی در صورت اشخاص مرئی در اظهار کند و بصور اشخاص مشخص

شود و وحدت ذات او بدان باطل نگردد و گویند حق تعالی افلاک را آنچه در روش ابداع

کرده و کواکب را مدبرات عالم سفلی گردانیده و کواکب را آبا خوانند و عناصر را امهات

و مرکبات را موالید و کواکب پیش ایشان همه حی و ناطق‌اند و در هر سی و شش هزار و

چهار صد و پنجاه سال طبیعت کل از هر نوع از انواع کاینات دو شخص احداث کند یکی

نر و دوم ماده و چون دور تمام شود نسل و توالد ایشان منقطع گردد و ابتدا دور دیگر شود

و گویند قیامت موعود اینست فرقهٔ دوم فلاسفه که بحث در موجودات بر وجهی

بمناهج منطقی کنند و در تحقیق اشیا بعقل اکتفا نمایند و فیلسوف محب حکمت چه فیلا بزبان

یونانی محب را گویند و سوفا حکمت را و ایشان بحسب اختلافات فرق بسیار دارند

و قدما ایشان هرچند بوحدت صانع قدیم قایل‌اند و از نفی تشبیه و تجسیم و جهت

و حیز و سایر صفات نقص کنند اما گویند از وی بواسطهٔ تحریک مصنوع صادر شود اند

و تاثیر او در مصنوعات بر سبیل ایجاب نه بطریق اختیار و عالم قدیم است حشر و نشر و جنت

نتواند بود و اوایل ایشان ثالس و انکساغورس و فیثاغورس و انکسیمانس

و انبادقلیس و فیثاغورس و سقراط و افلاطون بود و اینها بیشتر رواقی بوده

و نقل خبرات که ایشان گفته صانع قدیم علت بالاصل و هیچ خست نفوس قدیم‌اند

و بطریق تناسخ از بدنی ببدنی دیگر انتقال کنند و فلوطرخس و بقراطیس و سقراط که

طبیعت و بطلمیوس و کوفانس و هرقل و دیمو سولوس و شاه و زینون و اسقوس اوسیا
و اقلیدس از جمله متبع ایشان بوده‌اند و از اعاظم ایشان ارسطاطالیس بود که
در فن منطق و حکمت مشایی کرده و اسکندر ملک دوست و فرسطس و بوطلس که شبه بسیار دارد
قدم عالم آورده است و تامسطیوس که شارح کتب ارسطو بوده و اسکندر و فرفوریوس
و اینها فلاسفه مشائین بوده‌اند و ایشان ورای عقل مبدأ دیگر اثبات کنند و آن را مبدأ
اول علت اولی خوانند و اکثر طبیعیات منهدسان نفی صانع و ملموس کنند و گویند ما مرغ از
بیضه دیدیم و بیضه از مرغ و آدمی از منی و منی از آدمی و همیشه چنین بوده و همچنین خواهد بود
و مدبر عالم طبیعت است نقل کنند که بطلمیوس و جالینوس همین مذهب داشته‌اند و از حکما
اسلام ابونصر فارابی قایل شد به آنکه صانع عقل محض است تا شیخ ابوعلی سینا در اکثر
امور تابع ارسطو بوده و اکثر را و ابطال هر یک شروع رود و تطویل انجامد **فرقه سیوم براهمه**
و آنها چهار گروه‌اند اول آنها که در تحصیل معارف حکم میکوشیده‌اند و علم کهانت [illegible]
علم انساب آن را میورزیده‌اند و ایشان را افصح العرب خوانند گروه دوم آنها که هیچ چیز
از علوم التفات ننموده و بعبادت کواکب و اصنام مشغول بوده‌اند و ایشان را اعطله العرب
گویند گروه سیوم آنها که واجب الوجود را فرزند اثبات کرده و گفتند ملائکه دختران او
و جمیع شرایع و ادیان را منکر شده‌اند گروه چهارم آنها که عالم را صانع قدیم اثبات کنند که
نظام و بنای شریعتی از شرایع صورت نه بندد اما حشر و نشر و ثواب و عقاب نخواهد بود
فرقه چهارم اهل هند ایشان چند طایفه‌اند اول براهمه که گفته شد بنام و برهما

و برهما

و برهما طبیعت را خوانند و بعضی گویند برهما پیغمبر است مانند فرشته که همیشه زنده باشد
ملازم و مدبر عالم و آدم عبارت از دوست ایشان چند گروه‌اند **سمنیه** که منسوب به [illegible]
و ایشان منکر نبوت‌اند و ایشان **دهریه** که جازم‌اند بقدم دهر و اسباب حوادث بدو
یونسیه که قایل‌اند بتناسخ برسیم و دایم در میان ایشان آنست که [illegible]
ایشان بود **فلاسفه** و ایشان در علم و عمل بطریق حکمای یونان‌اند و مقدم ایشان
فلاطونس بود و شاگرد فیثاغورس **طایفه** دوم بدنیه و ایشان گویند بد شخصی است عالم
که از هیچ کسی نزاید و هرگز طعام و شراب نخورد و بیمار نشود و نیز دو زن فرزند ندارد و او
وی که ظاهر شد از شهر کاشمیر و بعضی معتبر شرف گویند که وقت ظهور او تا وقت هجرت
پنج هزار سال بود **سیوم** گروه و ایشان قایل‌اند بتأثیرات اجرام فلکی و نجوم اما ظهیره ایشان
بخلاف طریقه منجمان یونان است چه ایشان بنای احکام بر اتصالات ثوابت نهند و زحل را سعد اکبر
دانند و نیز منجمان یونان حکم از طبایع کواکب کنند و ایشان از خواص **چهارم** تناسخیه‌اند
گویند که اجزای عالم در صدد ترقی‌اند و استکمال هر نفسی که در صورت مزاج عنصری کمالات
حاصل کرده و از بدن مفارقت کند اگر چنانچه حال المفارقه تعلق بصفت انسانیه غالب بود
بصورت انسانیه متعلق شود و استکمال خود را دیگر باره متعرض گردد و آنچه در صورت اول
کمالات از وی فوت شده باشد در صورت دوم حاصل کند تا آنکه بدرجه ملکی رسد و اگر
حال المفارقه تعلق بصفت حیوانی که آن صفت از خصایص اوست متلبس شود باز در مراتب
بگردد باز تا بمرتبه انسانی رسد و از آنجا بمرتبه ملکی و کمالات حقیقی پیوندد و [illegible]

مسخ خوانند و اگر حال المفارقه غالب بر نفس صفت نبات باشد در حال بصورت نبات متلبس شود
آنرا نسخ خوانند و اگر بصورت جمادی متلبس شود آنرا رسخ گویند **پنجم** دیگیه که آفتاب
پرستانند و ایشان گویند آفتاب النفسیت عقل **ششم** عبدالقمر زعم ایشان آنست که
قمر فرشته ایست مدبر عالم سفلی و امور جزوی بدو مفوض است **هفتم** جلکیه یعنی پرستندگان
آب زعم ایشان آنست که آب فرشته ایست او را فرشتگان بسیار و اصل همه چیزها از اوست
هشتم کهو اطریه یعنی آتش پرستاران زعم ایشان آنست که آتش همه چیز را سلطان است
و در هم تا بر آتش احتیاج تغییر ندارد و بخلاف دیگر عناصر که بدو محتاج اند **نهم** عبده الاوثان
سه گروه اند مهاکالیه و کسمکیه و دیگتیه **دهم** روحانیه و ایشان بر دین صابیان
یازدهم کالمیه و زعم ایشان آنست که شیث فرشته بود بصورت آدمی و [illegible]
تو هالیه و کلاه سرخ از غذا بسته نهاده و بدیشان آمد و ایشان را دعوت کرد
دوازدهم نهاوتیه و ایشان گویند نهادون فرشته بود بزرگ بصورت آدمی
ظاهر شد و او را دو بر او برداشتند و او را بکشتند و از پوست او زمین ساختند و از
استخوانهای او کوهها و از خون او دریا و این جمله در کتاب ملل و نحل مذکور است و در
بعضی از کتب تواریخ یافته ام که هود پیغمبر را بسیار اثبات کنند و گویند صاحب شریعت
شش بودند ماهی سور و بشن و برهما ارجنت ناسک شاکمونی و هر یکی از ایشان صاحب [illegible]
[illegible] نبیست در انست هر یک چند صنفا زبت پرست و آتش پرست و ستاره پرست و نجوم و معتقد
ماهی سور آنست که او از کسی نزاده و هرگز نمیرد و مسکن [illegible] دارد [illegible]

یکی

یکی آفتاب دوم ماهتاب سیم آتش و اتباع او سماع و رقص بسیار کنند اصحاب بشن
ارباب ریاضت باشند و اتباع برهما آتش پرست و اتباع ارجنت گویند مبدأ جهان را
ارجنت خواهد بود و بعد از آن آفرینش بآخر رسد و اتباع ناسک بهشت و دوزخ را انکار کنند
و گویند آدمیان همچو گیاهند که میرویند و میریزند و اتباع شاکمونی سه گروه اند یکی سراوک
و ایشان گویند شاکمونی را می پس شوار [illegible] بسیار ریاضت کرد تا کمر خود را خلاص کند
و ارشاد دیگری هیچ حال از دنیا ببرد دوم [illegible] کنند و زعم ایشان آنست که اگر همه اسرار
شاکمونی واقف نشوند اما این جماعت را از بلا خلاص کنند سیم [illegible] زعم ایشان آنست که
خلق را ارشاد کنند و با اسرار و رموز شاکمونی واقف اند و شاکمونی را آگاه [illegible] نام
بوده [illegible] ولی آخر همه کتابها و از شاکمونی نقلست که گفت همه پیغمبران یکی اند در معنی هر چند
جامه و دین خود تازه کنند و همه پیغمبران یک سخن گفته اند و در ولادت شاکمونی بس غرایب
[illegible] نقل کنند چنانکه گویند در زمین هند در شهر کیلواستو پادشاهی بود نام او شدودن
یعنی مردی پاک اندرون و زنی داشت نام او مهاما یعنی بزرگی که چنانکه او [illegible]
[illegible] شب در خواب دید که ماه و آفتاب را فرو برده و دریا را یکدم در کشیده
قاف را [illegible] چون بیدار شد این خواب را با شدودن گفت شدودن خبر از خواب
[illegible] از این خواب سؤال کرد ایشان گفتند او را پسری شود که پادشاه همه جهان باشد
و [illegible] که همه خلق جهان او را سجده کنند بعد از مدتی مهاما از برای تفرج و تماشا بباغ رفت
[illegible] و آن بخت و بازی میکرد در آن حالت او را پسری در وجود آمد و در سماء [illegible]

و سنت قدم نهاد و در هر قدمی کشتزاری شکفت و گنجی ظاهر شد و هم در آن دم در سخن آمد
و گفت من هشتاد هزار بار بصوب مختلف در دنیا آدم و ابن خاوران بسیار است اکنون
پاک روحانی شدم و در آن دم چهار فرشته پیدا شدند و او را با یاران شستند
و تیغ نبرد و نزد تابان همه در رو افتادند و بر وی سجده کردند چون بحد بلوغ رسید دل بر تنها
بر او را و او حصاری کرد و در سنگلاخ کوه قاف پناه داد و او را از آنجا بیرون بردند و او
شش ماه بر سر سنگی نشست و غذای او هر روز یکبار نان عدس بود و پس در آسمان و فرشتگان
که او را اندر خواندند و هزار چشم دارد و بر سر او آمد و گفت وقت آنست که خلق را دعوت
کنی و از آنجا بزمین آمد و دعوت خلق کرد و بزعم ایشان آنست که آن گور که در
مشهور به گور آدم گور او است و نزد آن که هند آن را از انتاریل خوانند و نزد ایشان دست
و نزد آدم و از ذکر امثال این ترهات در کتب علمی غرض آنست که تا ارباب خرد
بالتزام دین و توفیق تحسین حضرت رب العالمین را پیوسته شاکر و همواره ذاکر باشند
و بدانند که اهل ضلالات تا چه حد در اودیه جهالت گرفتار اند الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما
نبیه من شرات الفواید و وقانا برکته عن الحیرة والضلالة لتا ثیر موفق و معین

فن پنجم از مقاله چهارم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون از علم انساب

که عبارتست از شناختن اصول و فروع اهل اقالیم عموما و تحقیق نسب و شعب سادات خصوصا
و اکثر انساب را ده طبقه نهاده اند **اول جذم** که آن قطع است یعنی نسب بجایی رسد که
از آنجا تجاوز متعذر بود و بسبب کثرت اختلاف آبا و اسامی ایشان تا به عدنان

باتبعه

یا تبعهان چه رسول صلی الله علیه وآله فرمود لا نسب فوق قحطان **دوم جمهور** یعنی
اجتماع و کثرت یقال جمهرة الانساب ای مجموعها **سیوم شعب چهارم قبیله**
و این فروتر از شعب است قال الله تعالی وجعلناکم شعوبا و قبایل **پنجم عماره**
و جمع او بر عمایر کنند **ششم** بطن **هفتم** فخذ **هشتم** عشیره و آن قومی را گویند که به چهار
اب ایشان یکی باشد و اسره نیز خوانند **نهم** رهط **دهم** فصیله و آن اهل خاصه شخصی را گویند
و جمع او بر فصایل کنند قال الله تعالی فصیلته التی تؤویه مثلا و بنسبت با رسول الله
علیه هو دومان باشند و جمهور و شعب بنی مضر و قبیله خندف و عماره اولاد
الیاس بن مضر و بطن بنی کنانه و فخذ قریش و عشیره بنی قصی و رهط بنو عبد مناف
و فصیله بنو هاشم و در دیوان النسب مذکور است که انساب بنی آدم بعد از طوفان
بنوح است علیه السلام و او را چهار پسر بودند و از آنجمله کنعان در آن ایام بود و بقولی
کنعان بطوفان هلاک شد و سه دیگر که حام و سام و یافث اند اهل جهان از نسل ایشان اند
و سام را پنج پسر بود ارفخشد لاوذ لاوذ و عیلام و آشود اکثر اهل خراسان و اکراد از نسل
عیلام اند و اکثر اهل شام و دیار بکر و عراق از آشود و گویند منوچهر و مداین را او بنا
نهاد و اهل یمن از نسل لاوذ و گویند او را یازده پسر بود طسم جدیس و ارعاد ثمود صحار
جاشم عبیل عملیق جرهم امیم هاش عنبر جول عوض طم نعمان و بحرین فرود آمد و اهل
از نسل او اند و بعضی بر آن بن سام رفته باز بزمینی که بدو باز میخوانند و عاد و ثمود
حجاز و شام اگر تفاصیل ذکر کنم بتطویل انجامد و حام را ده پسر بودند کوش قوط

سنجبار و نوبه و زنج و سند و هند و مصر کنعان و این بلاد را بدیشان خوانند و حام را گویند
جهت آن خوانند که اکثر نسل او در بلاد زنج و هند و سند باشند و یافث را شصت و سه
پسر بود مذکور مرتب فوج فوج ترک و ترکان و خزر سوسل [?] ناول او به داران عامر او
عام مصیصه حور مروی کارج کاروی طلسان همدان خراسان خار خرجه قرس [?] این بلاد را
بدیشان خوانند و یافث را جهت آن ابو الاتراک گویند که اکثر نسل او در ترکستان و خطای
باشند و بعضی گویند نوح را پسری دیگر بود برناطن نام و او را چهار پسر بود
انجار و خاش و کامل و نسل این چهار در دیار چین و ماچین اند و بعضی گویند آنکه بطوفان هلاک
شد برناطن بود و رسول صلوات الله علیه و آله از ارفخشد بن سام بود و ارفخشد را دو پسر بود
شالخ و قنان رسول علیه السلام از شالخ بود و شالخ را یک پسر بود عابر نام و گویند هود پیغمبر علیه السلام
او بود و زبان عبری بدو منسوب است بیشتر مردم او را الفتسر [?] بوده و ابو الفتوح در
جامع المعارف آورده است که هود از فرزندان عاد بود و این سخن نزد کبرا است بنحو سخن حق تعالی
فرموده وَالِیٰ ثَمُودَ اَخَاهُمْ هُودًا [?] مجلد [?] رسول علیه السلام از نسل عابر بود و عابر را دو پسر بود فالغ و قحطان
و فالغ و قحطان اکثر بلاد یمن را عمارت کرد و او را پسری بود یعرب نام گویند اول کسی که بزبان عربی
سخن گفت او بود و اکثر قبایل عرب که در حوالی یمن اند از نسل او بوده و او را پنج پسر بود نام ساسایه [?]
و نعمان و جبرا و ملکاشم و طوالات رسول علیه السلام از نسل ساروغ بود و او را یک پسر بود ناحور نام و او را
دو پسر بود نام ارغ و عوص و ایوب علیه السلام از فرزندان عوص بود و ابو علی الطبرسی در مجمع البیان آورده است
که ایوب از فرزندان اسحق بود و پدر او عوص بن تارح بن روم بن عیصا بن اسحق بن ابراهیم

و دختر یعقوب در خانه او بود و تارح را سه پسر بود نام ابراهیم علیه السلام و ناحور و هاران و رسول علیه السلام از نسل
ابراهیم بود و ابراهیم را هشت پسر بود نام اسمعیل و اسحق و شوخ و نقشان و مدان و مدیان
و مزان و نفشار و شعیب از فرزندان مدیان بود و پدر او لوط بن مقاس بن مدیان بود و رسول
صلوات الله علیه و آله از نسل اسمعیل بود و اسمعیل را پسر قیدار بود و قیدار را پسر حمل بود و حمل را
نبت و نبت را پسر سلامان بود و سلامان را پسر هسیع بود و هسیع را پسر الیسع و الیسع را
پسر اد بود و اد را پسر عدنان و محمد بن اسحق المطلبی در سیرت النبی آورده است که اسمعیل را
دوازده پسر بود نام نابت و طیما و ... و نبتی نام ... و علما بطور قیدار و رسول علیه السلام
از نسل نابت بود و نابت را پسر یشجب بود و یشجب را پسر یعرب و یعرب را پسر تیرح و تیرح را
ناحور و ناحور را پسر مقوم و مقوم را پسر اد و اد را پسر عدنان و بواسطه کثرت اختلاف
در روایت رسول صلوات الله علیه و آله فرموده کَذَبَ النَّسَّابُونَ مِنْ بَعْدِ عَدْنَانَ
و عدنان را دوازده پسر بود نام معد و عک و ساغان و ضحاک مذهب عدنی شهر عدن را
بدو باز خوانند ... و اهب عدنی رسول صلوات الله علیه و آله از نسل معد بود و معد را
پسر نزار بود و نزار را چهار پسر بود نام مضر و ربیعه و ایاد و انمار و رسول علیه السلام از نسل مضر بود
و مضر را دو پسر بود نام الیاس و عیلان قبایل بسیار بود و رسول علیه السلام از الیاس بود و الیاس را
سه پسر بود نام عمرو و عامر و عمیره و مادر ایشان را لیلی نام گویند روزی شتران ایشان را
خرگوشی بترسید لیلی عامر و عمرو در پی شتران رفتند الیاس لیلی را گفت ما لک تخندفین
لیلی ... شد که ... و او را نام خندف شد و عامر خرگوش بگرفت و شتران را باز گردانید

پس عمرو با عامر گفت انا ادرکت الابل فاطبخ صیدک عمرو را مدرکه نام نهاد و عامر را طابخه
و عمیر چون کاری نکرده بود و در گوشه خانه نشست او را قمعه خواندند و رسول صلی الله علیه و آله
از نسل مدرکه بود و او را دو پسر بودند خزیمه و هذیل و رسول از نسل خزیمه بود و خزیمه را
سه پسر بودند کنانه و اسد و هون و رسول از نسل کنانه بود و کنانه را پنج پسر بودند نضر و عبد مناة
و عمرو و ملکان و مالک و رسول از نسل نضر بود و نضر را دو پسر بودند مخلد و مالک و رسول از نسل
مالک بود و مالک را پسر فهر بود و قریش عبارت از [illegible] این لفظ را از تقرش گرفته‌اند
زیرا که تقرش تجارت است و اکتساب چون او پیوسته تجارت کرد او را قریش نام نهادند
و گویند قریش جمعیت بعد از تفرق چون ایشان بعد از آنکه متفرق بودند جمع شدند ایشان را
قریش خواندند و فهر را چهار پسر بودند غالب محارب عمرو حارث و رسول صلی الله علیه و آله
از غالب بود و غالب را دو پسر بودند تیم و لوی و رسول از لوی بود و لوی را شش پسر
بودند کعب سامه عامر خزیمه سعد حارث عوف جشم و رسول از کعب بود و او را
سه پسر بودند مره و عدی و هصیص عمر خطاب از نسل عدی بود و رسول از نسل مره و مره را
سه پسر بودند کلاب تیم یقظه و ابوبکر از نسل تیم بود و رسول از کلاب و لیکن ایشان را
کلاب را دو پسر بودند قصی و زهره و رسول صلی الله علیه و آله از نسل قصی بود و قصی را چهار پسر
بودند یکی عبد مناف بود و عبد مناف را چهار پسر بودند هاشم عبد الشمس امیه مطلب
و عثمان بن عفان از نسل امیه بود و شافعی از نسل مطلب و رسول از نسل هاشم و هاشم را
شش پسر بودند عبد المطلب فضله ابوصیفی اسد ابو اسد و فاطمه مادر علی

و رسول از نسل عبد المطلب بود و عبد المطلب را چهار پسر بودند عبد الله ابو طالب
حمزه و عباس و ام امیه عبد العزی عبد الکعبه جحش حارث زبیر غیداق مقوم ضرار و رسول
صلوات الله علیه و آله از پشت عبد الله بود و این نسب او ایست محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب
بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
بن ادد بن اد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن
تارخ بن ناخور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن
متوشلخ بن اخنوخ بن سرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علی نبینا و
علیه السلام و رسول صلوات الله علیه سیزده زن در عقد آورد اول خدیجه بنت خویلد
و او بیست و چهار سال در خانه رسول صلی الله علیه و آله بود و شصت و پنج سال عمر یافت
تا او زنده بود وی زنی دیگر نخواست دوم ام سلمه بنت امیه سیم سوده بنت زمعه چهارم
عایشه بنت ابوبکر و او را در مکه عقد بست و در مدینه او را به خانه برد پنجم حفصه بنت عمر ششم ام حبیبه
بنت ابوسفیان هفتم زینب بنت خزیمه هشتم میمونه بنت حارث نهم زینب بنت جحش دهم
صفیه بنت حیی بن اخطب و از اسیران خیبر بود که علی به خدمت رسول آورد یازدهم ام شریک
که نفس خود را به رسول بخشید و قرآن بدان ناطق است دوازدهم جویریه بنت حارث و رسول
او را بخرید و آزاد کرد و در نکاح آورد سیزدهم اسماء بنت نعمان و قبول اسماء بنت نعمان
و محمد بن اسحق آورده است که سیزدهم عمره بنت زید الکلابیه بود و رسول اسماء بنت نعمان را

پیش از دخول او کرده خدیجه و زینب بنت خزیمه پیش از رسول صلعم وفات یافتند و چون ایشان
از دنیا رحلت کردند دیگران باقی بودند و رسول صلعم را سه پسر بودند قاسم و عبدالله طیب طاهر و ابراهیم
و چهار دختر بودند فاطمه و زینب و رقیه و ام کلثوم و جمیع فرزندان از خدیجه رضی الله عنها بودند
الا ابراهیم که از ماریه القبطیه بود و ماریه را قیصر روم بخدمت رسول صلوات الله علیه و آله
فرستاده و بعضی گویند مقوقس ملک اسکندریه فرستاده و نسل حضرت رسول صلعم از هیچ فرزند
نماند الا فاطمه که زوجه امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و ابوطالب عم نبی را نسل از سه پسر ماند
ابو زید عقیل ابو المساکین جعفر الطیار و نسل او ابو زید بن ابی طالب از یک پسر ماند
محمد نام و نسل محمد بن عقیل از پسر او عبدالله الاحول و نسل عبدالله دو پسر ماند محمد و مسلم و
فرزندان ایشان در عراق می باشد و ابو الحسن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را
سی و دو فرزند بیست پسر و دوازده دختر پسران امام حسن و امام حسین و محسن و محمد و عباس الاکبر
ابوبکر عمر الاوسط محمد الاوسط محمد اصغر عثمان الاکبر عمر الاصغر جعفر الاکبر صالح عبدالله عبیدالله
العباس الاصغر عثمان الاصغر جعفر الاصغر عون یحیی دختران زینب الکبری زینب الصغری رقیه
ام الحسن رمله الغرا رقیه الصغری ام هانی ام الکرام جمانه امامه ام سلمه میمونه خدیجه فاطمه و ازین جمله
حسن و حسین و محسن و زینب الکبری و الصغری از فاطمه علیها السلام بودند و محمد از خوله بنت جعفر الحنفیه
و عمر و رقیه توام بوده اند از ام حبیب بنت ربیعه و عباس و جعفر و عثمان که در کربلا پیش امام حسین
شهید شدند از ام البنین بنت حزام بودند و محمد الاصغر و عبدالله از لیلی بنت مسعود الدارمیه
بودند و نسل امیرالمؤمنین علی علیه السلام از پنج پسر باز ماند ابو محمد الحسن السبط و ابو عبدالله الحسین

السبط و ابو القاسم محمد الشجاع و ابو القاسم عمر و ابو الفضل العباس و ابو محمد حسن السبط ع
شب نیمه رمضان سنه ثلث از هجرت بمدینه در وجود آمد و عمر او چهل و هشت سال و بعضی گویند
پنجاه و پنج و او را شانزده فرزند بودند از آنجمله نه پسر حسن المثنی زید عمرو قاسم عبدالله
عبدالرحمن حسین الاثرم طلحه ابوبکر و نسل او از چهار پسر بود حسن المثنی و زید و عمرو و حسین
الاثرم منقرض شدند و حسن المثنی را پنج پسر بودند ابراهیم الغمر و حسن المثلث و داود و جعفر و
عبدالله المحض ابراهیم الغمر را فرزند بسیار بودند و ملوک بسیار از فرزندان وی اند و ایشان
باستقلال در زمین خلافت کردند چنانکه مدت صد و سی سال خطبه و سکه بنام ایشان بود و جمعی
که فقها حله بودند و نقبای حله و اصفهان از اولاد حسن التج بن اسمعیل الدیباج نسل وی اند اسمعیل
دیباج پسر ابراهیم بن حسن المثنی بود و حسن المثلث را فرزندان بسیار بودند و اکنون نسل او
در مصر و نوبه و حوالی شام اند و داود بن حسن المثنی را فرزندان در عراق بسیار بودند
و نقبا بن طاوس از نسل اوست و جعفر بن الحسن المثنی را هم فرزندان بسیار بودند و نقبای
بصره از نسل او یند و عبدالله المحض را نسل از شش پسر ماند موسی الجون و محمد و ابراهیم و یحیی
و ادریس و سلیمان و ادریس بن عبدالله المحض در عهد هرون الرشید در مغرب خلیفه بود
و فرزندان او ملوک مغرب تا اقصی و اندلس بودند و از جمله ایشان ادریس بن المعتلی یحیی بن ناصر
امیر قرطبه بن حمود بن میمون بن احمد بن عبدالله بن عمر بن ادریس بن عبدالله المحض ملک مالقه بود
و ملک القبور ریمون بن ابراهیم بن محمد بن القاسم بن ادریس ملک بصره که در مغرب است و اشام او
بدان شاه برسید که زین جبیتا و به هزار دینار خلیفتی پوشانیده بودند و یحیی بن عبدالله

الحسن صاحب علم و در حبس هرون الرشید درگذشت و اکنون نسل او در حوالی مدینه و مغرب
می باشند و ابرهیم بن عبد الله المحض که او را قتیل باخمرا میخوانند و او نیز امامی بود از ائمه
زیدیه و در مدینه کشته شد و نسل او اکنون در عراق و خراسان اند و سلیمان بن عبد الله المحض را
پسری بود ابرهیم در دیار مغرب ملک شد و نسل او آنجا مقیم اند و موسی بن عبد الله المحض را
دو پسر بودند عبد الله الثانی و ابرهیم و ابرهیم را پسری بود امیر یوسف نام و امرای یمامه
در نواحی بصره و عراق از فرزندان او یند و عبد الله بن موسی جون را پسری بود موسی الثانی
نام او را دو پسر بودند حسین و عبد الله حسین بن محمد بن موسی الثانی در ینبع امیر شد و فرزندان
او امرای مکه و حجاز و ینبع شدند و قاسم که امرای حرمین بود و چنان دلاور که مردان را
از زین برکندی از فرزندان وی بود و اکنون نسل او در ینبع اند و فرزندان عبد الله بن محمد
بن موسی الثانی بعد از آن در مکه امیر شدند و اولاد ابونمی که اکنون امیر مکه اند از نسل اویند
و نسب ابونمی محمد بن ابی سعد بن حسن بن علی بن قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم بن
عیسی بن عبد الله بن محمد بن موسی الثانی و زید بن حسن بن علی بن عبد الله بن محمد بن موسی بن علی بن
ابی طالب را پسری بود حسین نام و او را دو پسر بودند قاسم و اسمعیل و قاسم را دو پسر
بودند محمد البطحانی و نسل او در مکه و مدینه و اصفهان و عراق عرب باشند و علاء الدین
همدانی از نسل او بود و عبد الرحمن الشجری از نسل او در استراباد و ری باشند و سید فضایل
که در مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام مقیم اند از نسل اویند و اسمعیل بن حسین بن
زید را پسری بود محمد نام که او را الاعلی گفتندی و او را دو پسر بودند احمد و زید و زید را

دو پسر

دو پسر بودند حسن و محمد و محمد امیر طبرستان شد و او را الداعی الی الله خواندندی و او را
پسری بود زید نام در بخارا امیر شد و در رضا ابو عبد الله و محمد پسر او بوده و نسل او در ماوراء النهر
باشند و اکثر بشرح و بسط ذکر اولاد و مراتب شروع رود و بطول انجامد و ابو عبد الله الحسین
بن علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام روز سه شنبه و بقولی پنجشنبه چهارم شعبان سنه اربع
از هجرت بمدینه در وجود آمد و پنجاه و شش سال و پنج ماه و پنج روز عمر یافت او را چهار پسر بود
علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبد الله و دو دختر بودند سکینه و فاطمه مادر علی اکبر زین العابدین
شهربانو بنت کسری یزدجرد بود و مادر علی اصغر لیلی بنت ابی مره و مادر جعفر قضاعیه و مادر
عبد الله و سکینه رباب بنت امرء القیس ابن عدی و مادر فاطمه ام اسحق بنت طلحه و علی اصغر
و عبد الله در کربلا شهید شدند و در مقاتل آورده اند که علی الاکبر در کربلا کشته شد و بر
قول علی الاکبر از شهربانو نبوده باشد اتفاق نسابان آنست که مادر زین العابدین علی بن
الحسین علیهما السلام شهربانو بود و نسل او از زین العابدین علی الاکبر باز مانده و او در روز پنجشنبه
و بقولی نیمه جمادی الآخر سنه ثمان و ثلثین بمدینه در وجود آمد و کنیت او ابو محمد
و بقولی ابو الحسن بود و پنجاه و شش سال و شش ماه و سه روز عمر یافت او را نه پسر بود
ابو جعفر محمد باقر و ابو الحسن زید و عمر الاشرف و عبد الرحمن و سلیمان و عبد الله الباهر و یحیی و
عبد الله الارقط و حسین الاصغر و شش دختر داشت خدیجه و سیده و ام حبیب و عبیده و [illegible]
و نسل او از شش پسر باز ماند محمد الباقر و عبد الله الارقط و عمر الاشرف و زید و حسن الاصغر
و نسل [illegible] در عراق و شام باشند و ایشان فاطمیه مشهور اند و نسل حسین الاصغر [illegible]

ماند و امرای مدینه از و بیند و نسل عبد الله الارقط در قم و ری و شیراز باشند و نسل
ابو الحسن زید بن علی الشهید که طایفهٔ زیدیه بدو منسوب‌اند از پسر باز ماند حسین و محمد
و عیسی و فرزندان ایشان در عراقین بیشتر باشند و ابو جعفر محمد الباقر علیه السلام
روز سه شنبه و بقولی آدینه غرهٔ رجب و بقولی سیم صفر سنه سبع و خمسین در وجود آمد و
شصت و شش سال کم یک ماه عمر یافت مادر او ام عبد الله بنت الحسن بن علی بن ابی طالب بود
در ذی حجه سنه اربع و عشرین و مائه از دنیا رحلت کرد و او را پنج پسر بود ابو عبد الله جعفر الصادق
علیه السلام و عبد الله و ابرهیم و عبید الله و علی و دو دختر زینب و ام سلمه و امام معصوم
ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روز آدینه نزدیک صبح صادق و بقولی روز
دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین در مدینه بوجود آمد و مادر او دختر قاسم
بن محمد بن ابی بکر بود و مدت شصت و پنج سال و هفت ماه عمر یافت روز دوشنبه نیمهٔ رجب
سنه ثمان و اربعین و مائه در مدینه بدار بقا پیوست او را هفت پسر بود ابو ابرهیم موسی
الکاظم اسمعیل اسحق محمد الدیباج عباس علی عبد الله و سه دختر ام فروه اسما فاطمه و خلفای
بنی فاطمه چهارده تن که در مصر باستقلال خلافت کردند از نسل اسمعیل‌اند و بنو
طباطبا و بنو شیبه که در دمشق معروف‌اند از نسل محمد الدیباج اند و او در یمن دعوی خلافت
کرد و لقب او امیر المؤمنین بود و نسل او در عراق و خراسان و ماوراء النهر باشند
و امام معصوم ابو ابرهیم موسی الکاظم روز یکشنبه و بقولی سه شنبه هفتم صفر سنه ثمان و عشرین
و مائه در ابوا که موضعیست میان مکه و مدینه در وجود آمد و مدت پنجاه و یک سال و چند روز

عمریافت

عمر یافت و در عهد هارون الرشید روز آدینه بیست و پنجم رجب سنه ثلث و ثمانین
و مائه در بغداد بحکم هارون الرشید بجوار حق پیوست او را هجده پسر بود علی الرضا
ابرهیم عباس قاسم علی جعفر هارون حسن احمد محمد حمزه عبد الله اسحق عبید الله زید الاصغر
فضل سلیمان و نوزده دختر فاطمة الکبری فاطمة الصغری رقیه حکیمه ام ابیها رقیة الصغری
کلثمه ام جعفر لبابه زینب خدیجه علیه آمنه حسنه بریهه عایشه ام سلمه میمونه ام کلثوم و
فرزندان ایشان اکنون بیشتر در بلاد عجم و مصر و مدینه و بغداد و موصل و عراق عجم و شیراز
و اهواز و خراسان باشند و زید در بصره حاکم شد و خانهای عباسیان را بسوزانید
و او را بدان سبب زید النار خواندندی و ابرهیم چون شجاع بود و محاربات بسیار کرد
ابرهیم جزار گفتندی و امام معصوم ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام روز جمعه و بقولی
پنجشنبه یازدهم ذی قعده سنه ثمان و اربعین و مائه در وجود آمد و مدت پنجاه و پنج سال عمر
یافت مأمون بن هارون الرشید خطبه و سکه بنام او کرد و خواست که خلافت بدو تفویض
کند و در آن باب الحاح بسیار نمود و قبول نکرد و گفت مرا از جفر جامعه معلوم شد که این
کار تمام نشود و در سنه ثلث و مائتین بخراسان از دنیا رحلت کرد و گویند جمعی مأمون را
بران داشتند که او را زهر داد و او را یک پسر بود محمد الجواد علیه السلام و او شب نوزدهم
رمضان سنه خمس و تسعین و مائه در وجود آمد و مدت عمر او بیست و پنج سال و
سه ماه بود و در زمان خلافت معتصم در ذی حجه سنه عشرین و مائتین ببغداد بکید معتصم بجوار
رحمت حق پیوست او را دو پسر بود علی الهادی علیه السلام و موسی و فرزندان

ایشان را رضویه خوانند و سادات قم از نسل ایشانند و امام معصوم ابو الحسن علی الهادی
علیه السلام روز سه شنبه دوم رجب و بقولی نیمه ذی حجه سنه اثنی و عشر و مائتین
در وجود آمد و چهل و یکسال و شش ماه عمر یافت در زمان خلافت معتز روز شنبه سیم رجب
سنه اربع و خمسین و مائتین بتحریک معتز در سر من رای بجوار حق پیوست و او را چهار پسر بود
حسن عسکری و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام و جعفر را کذاب خوانند جهت آنکه
دعوی امامت کرد و او را صد و بیست فرزند بود و نسل او در دیار مصر و دمشق و مغرب
[illegible] شدند و امام معصوم ابو محمد الحسن العسکری علیه السلام روز آدینه هشتم ربیع الاول
و بقولی دهم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مائتین در وجود آمد و مادر او ام ولدی
نام او نرجس بنت یشوعا قیصر روم او در روم بخواب دید که رسول صلعم با علی و فاطمه
حسن العسکری را پیش مریم آوردند و او را از برای حسن عسکری خطبه کردند و مریم
او را باسلام فرمود و از نصرانیت نهی کرد و چون بیدار شد صورت حسن عسکری
که در خواب دیده بود بر جایی نقش کرد و چون پدر او بجنگ اهل اسلام آمد از پدر در
خواست کرد تا با او باشد چون التقا صفین شد نهانی بر سلاح در پوشید و
خود را در لشکر مسلمانان انداخت و او را اسیر کردند و کسی را مجال آن نشد که دست
نهد و با هیچکس سخن نگفت تا بنغداد آوردند و حاجیان [illegible] از خلق او متنفر شده بودند
و بدان راضی شده که بهر چه باشد بفروشند مگر آنکه از خریداران بر دوش کردی [illegible]
رضا ندادی و میگریست و میگفت خود را بآن کس دهم که حسن عسکری علیه السلام رسول صلعم

در خواب دیده که فرمود که غلامی را از میان اسیران بیرون آر امام حسن عسکری علیه السلام چون
روز شد بنخاس خانه رفت از احوال اسیران تفحص کرد و او را پیش امام حسن عسکری
آوردند او چون جمال امام حسن عسکری بدید دست در دامن او زد و میگریست امام حسن
او را بخرید و بخانه برد و محمد از وی بود و در احوال محمد بن الحسن علیهما السلام امت اختلاف
کردند در بعضی کتب آمده است که او مدت شصت و چهار سال نیم پنهان از ترس خلفا
در سر من رای حوالی آن بود و بعد از آن غایب شد و پیش شیعه اثنا عشریه چنانست که
او هفت ساله بود و بقولی هفده ساله چون شنیدند که حاکم زمان که از خلفای بنی عباس بود
قصد او کردند او در سرای خانه دایه خود رفت غایب شد و او زنده است چنانکه جمعی
گویند خضر و الیاس زنده اند چه زمین از وجود امام معصوم نشاید که خالی ماند و صاحب
الزمان که جمهور اهل اسلام بخروج او قائلند و احادیث بسیار در شأن او آمده است
او است ابو القاسم محمد بن علی بن ابی طالب که بحنفیه مشهور است دوشنبه در سنه ست
عشر از هجرت بمدینه در وجود آمد و مدت شصت و پنج سال عمر یافت و در سنه احدی
و ثمانین در عهد عبد الملک مروان وفات یافت و جمعی از کیسانیه دعوی کنند که او زنده است
و او را سه پسر بود ابو هاشم و علی و جعفر و جعفر را پسری بود عبد الله نام و علی را پسری
بود عون نام و ابو هاشم آنست که عباسیان از او خلافت بشارت یافتند و کتاب [illegible]
امیر المؤمنین علی علیه السلام از وی بستدند و نسل او اکنون بیشتر [illegible] باشند و عمر بن علی بن
ابی طالب را پسری بود محمد نام و او را چهار پسر بود عبد الله و جعفر الاکبر و عمر و [illegible]

ونسل عبدالله در بغداد و بلخ باشند و نسل جعفر در عراق عجم و نسل عمر در عراق عرب
و نسل عبدالله از سه پسر باز ماند یحیی و احمد و محمد نسل یحیی در مشهد حسین ع اند و نسل
احمد در عراق عرب و شام و نسل محمد از دو پسر ماند قاسم و جعفر قاسم که بطالقان شد
و پسر او محمد بن قاسم بعد از وی بجهان حاکم بود و جعفر را المؤید من السماء لقب نهادند و
در مولتان حاکم شد و در بلاد سند او را نه پسر بود و یکی از انجمله عبدالمجید بن جعفر در سند
ملک هند شد و عبدالجبار در بلاد سیستان ملک شد و نسل فرزند جعفر اکنون در سند و هند
و فارس و کرمان و سیستان و عراقین و دیار بکر و شام و بیشتر بلاد باشند ابوالفضل عباس
بن علی بن ابی طالب علیه السلم را پسری بود عبیدالله نام و عبیدالله را پسری بود
حسن نام و حسن را پنج پسر بود عبیدالله عباس حمزه و ابرهیم فضل عبیدالله امیر حرمین
شد و قاضی بود و او اول کسی از اولاد علی بن ابی طالب که در زمان عباسیان حاکم مکه
و مدینه شد او بود و عباس بن حسن را پسری بود عبدالله نام فرزندان او در یمن و کوفه
مدینه و کوفه و مشهد موسی الجواد باشند و نسل حمزه بن حسن در طبرستان و مرو و هراة و
ابرهیم بن حسن کار او را احول گفتندی پسری بود نام او علی الاعرج و نسل او در دیار
مصر باشد و فرزندان فضل هم در آن دیار باشند و علما در هر چند وقت جهت تصحیح نسب
سادات ضبط اعقاب مرتب کنند و بالتفات متطول سازند تا اگر کسی خود را در میان ایشان نسبت نکند
یا کسی از ایشان خود را بدیگری نسبت کند از عهده آن توانند بیرون آمدن والعلم عند الله تم

فن ششم از مقاله چهارم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون ...

که عبارتست از دانستن کیفیت حروب و غزوات چون اتفاق کار از ارباب
دین و دولت خدا و زمان پیش شوکت نقل افتاده شعرا و قصاص در تدوین و تزیین آن
مبالغه نموده و آنچه نتوانسته الحاق کرده و در افزوده زیادت از آن بود که درین مقام بشرح
و بسط آن تمام توان نمود غزاوة چند که میان اهل حق و باطل واقع شده اکتفا کرده شد
نقل صحیح است که مجموع غزوات که میان پیغمبر صلوات الله علیه و میان کفار واقع شد
شصت و پنج بود و در بیست و هفت غزو از انجمله خود برفت و در سی و هشت لشکر فرستاد
غزوه اول غزای ابواء بود از هجرت یکسال بر آمد و اسلام قوی حال شد و کفار
قریش همچنان در عداوت رسول علم مبالغه بسیار مینمودند و مسلمانان از دست ایشان
در زحمت بودند و حق تعالی پیغمبر را خبر داده بود که کار اسلام وقتی بالا گیرد که [illegible]
شوی خاطر او پیوسته در بند آن بود که قصد ایشان کند و قبیله بنی ضمره میان مکه و مدینه
مقام داشتند و با ایشان یکدل و یک زبان بودند و هر آنچه در مدینه واقع میشد
ایشان را اعلام میکردند و رسول صلوات الله علیه و آله سعد بن عباده را در مدینه
بنیابت خود بگذاشت و بقصد بنی ضمره لشکر کشید چون بابوا رسید رؤسای بنی ضمره
با تحف و هدایا بخدمت رسول صلوات الله علیه آمدند و بنمودند مواثیق رضای او حاصل کردند
رسول هم از آنجا بازگردید و بمدینه آمد **غزوه دوم** غزای بواط بود که هم در آن ماه
واقع شد پس آنکه گروهی از قریش قصد مسلمانان کردند و از مکه بیرون آمدند و در راه بهر که
برسیدند غارت میکردند پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن خبر یافت و آهنگ ایشان کرد

چون بمنزلی رسید که آنرا ابوا خوانند قبائل بنی ضمره [illegible] با قصد و کر مخشی بخبر
یک روز آنجا اقامت فرمود تا مزینت ایشان تحقیق کرد و بعد از آن بازگردید غزوهٔ
سیوم غزای عشیره بود چون رسول صلوات الله علیه از غزوه ابوا مراجعت فرموده
در مدینه مقام کرد خبر دادند که جمعی از قریش بجانب ینبع آمدند و حکام ینبع هم از قریش بودند
رسول ابو سلمه بن عبد الاسد را بنیابت خود در مدینه بنشاند و او با لشکر قصد ایشان کرد
چون بمنزلی رسید که آنرا عشیره خوانند چند روز آنجا اقامت فرمود و رؤسای قبایل بنی مدلج
در میان آمدند و با ایشان صلح دادند که اهل ینبع بودند با قریش متفق نشوند و قصد مسلمانان
نکنند و گویند درین غزوه بود که رسول صلوات الله علیه و آله علی را علیه السلام را ابو تراب نام نهاد
غزوهٔ چهارم غزوه بدر الاولی بود که چون رسول از غزوه عشیره بازگردید ده چند
روز در مدینه بود که کرز بن جابر فهری با لشکری از قریش ناگاه درآمده و به اهل مدینه
غارت برد رسول صلی الله علیه و آله زید بن حارثه را بنیابت خود در مدینه گذاشت
و او با لشکری در پی او روان شد چون بوادی سفوان رسید خبر دادند که لشکر قریش
براهی دیگر رفتند رسول بازگردید از آنجا و [illegible] و در اثنای آن عبد الله [illegible]
کرد وادی سفوان از ناحیت بدر است غزوهٔ پنجم غزای بدر است چون قریش
اظهار عداوت و نهب و غارت مسلمانان بی محابات می‌نمودند پیغمبر خبر یافت که ابو سفیان
با قافله قریش از جانب شام با نعمت تمام بطرف مکه میرود و سیصد و سیزده از مهاجر
و انصار برداشت و عمر بن ام مکتوم در مدینه بنیابت خود گذاشت قصد ایشان کرد

بپوسته

بپوسته تفحص احوال پیغمبر بود و جاسوس در کار بود چون پیغمبر علیه السلام از مدینه بیرون آمد
جاسوس او را خبر داد ابو سفیان فی الحال سواری بمکه دوانید و ایشان را از آن حال خبر کرد قریش
با لشکری از مکه بیرون آمدند و رسول صلوات الله علیه و آله سه علم ترتیب داده بود یکی سفید و دو سیاه
یکی از آن جمله بعلی داده و دوم بمصعب بن عمیر و سیوم بسعد بن معاذ و در آن وقت لشکر او از جهت
ساز و آلت حرب و مرکب ضعیف حال بود چنانکه بیشتر صحابه پیاده بودند و بنوبت دو کس و سه کس
بر شتری می‌نشستند و بجز زبیر و مقداد و مرثد بن ابی مرثد غنوی هیچکس دیگر اسب سوار نبود
و رسول صلی الله علیه و آله علی را با سعد بن معاذ بر مقدمه لشکر بفرستاد و قیس بن ابی صعصعه را
بر ساقه گذاشت منزل بمنزل می‌آمدند تا بوادی صفرا رسیدند چون آنجا نزول فرمودند
خبر دادند که ابو سفیان گریخته و لشکر قریش رسیدند که رای شما چیست که مصلحت شما در
مراجعت نیز برکردیم ایشان باتفاق گفتند هر آنچه حق فرماید پیش گیریم تا جان سپار کنیم
و سوگند یاد کردند که اگر بفرماید خود را در آتش اندازیم و یا در دریا غرق کنیم فرمان بریم
چون شنید ایشان را دعا کرد و فرمود که حق تعالی مرا بظفر وعده داده و وعده او خلاف
نیست و گویند چون ابو سفیان قافله را از راه بدر بگردانید قاصدی پیش لشکر قریش فرستاد که
بسلامت بمکه رفتیم شما نیز بمکه بازگردید تا نوبتی دیگر لشکر ترتیب داده بجنگ محمد رویم [illegible]
از قریش عزم مراجعت کردند ابو جهل لعین بلات و عزی سوگند یاد کرد که باز نگردیم تا ببدر نرسیم
سه روز در آنجا اقامت کنیم و اگر ما از آنجا برگردیم قبایل عرب ما را [illegible] کنند
از همه گریختند جهیم بن الصلت خاست و گفت صواب آنست که بازگردیم زیرا که من دوش خواب

که سواری پیاده مهار شتری در دست گرفته و آواز داد که عتبه و شیبه و ابو جهل بن هشام
و امیه بن خلف را کشتند و تمامت سروران قریش که با لشکر بودند همه را نام برد و گفت ما
همه را نخواهند گذاشت بعد از آن تیغ برکشید و بر سینهٔ آن شتر زد چنانکه خون از آن بالا
رسید ابو جهل چون این سخن بشنید گفت پیغمبری دیگر از قریش پدید آمد و از آنجا برگشت و روی
به بدر نهاد و بعدوهٔ قصوی فرود آمد و رسول صلوات الله علیه و آله بعدوهٔ دنیا فرود آمد
چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است از آنجا برگشت بر سر چشمهٔ بدر نشست حباب بن المنذر بخدمت
رسول آمد و گفت اگر درین منزل بحکم خدا فرود آمدی سخن واضح است و اگر نه مصلحت دانست
که بفرمایی تا لشکر نقل کنند و نزدیک دشمن فرود آیند چنانکه چاههای بدر از بالای ما باشد
و بفرمایی تا آن چاهها که از بالای لشکر باشد همه سر بپوشانند چنانکه دشمن بدان راه نبرد
و بر سر چاهی حوضی بر بندند و پر آب کنند تا چون مصاف گرم شود ما را آب باشد رسول
رای او را صواب شمرد و بفرمود تا همچنان کردند پس سعد بن معاذ که امیر انصار بود
بخدمت رسول صلوات الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله اگر دستوری باشد برای تو عریش
آن تخت سازیم و چند شتر نیکو بر در نهیم تا چون ترا باشد اگر بر ما شکستی آید با تنی چند از صحابه بشتری
و به مدینه روی چه اگر ما همه کشته شویم چون تو بسلامت باشی در اسلام خللی نیاید و زنان و
ما چون ترا ببینند از کشتن ما اندیشه نکنند چه ایشان حیات ترا از حیات خود دوستتر دارند
رسول چون آن سخن بشنید او را دعا کرد و فرمود تا همچنان کردند که او گفت پس روز دیگر
قریش خود را بیاراستند و بنشستند و در برابر رسول صلوات الله علیه آمدند و خود را بغرور و

وعجب

عجب و تکبر می‌نمودند رسول صلوات الله علیه و آله چون ایشان را بدان حال دید دست
برداشت و گفت اللهم قد اقبلت بخیلائها و فخرها تحادک و تکذب رسولک اللهم
نصرک الذی وعدتنی اللهم نصرک الذی وعدتنی پس جمعی از قریش قصد آن کردند که از حوض
آب خورند صحابه بر ایشان حمله بردند و همه را گرفتند و هلاک کردند مگر حکیم بن حزام که او در حال
مسلمان شد لشکر قریش چون چنان دیدند دست بر تیغ بردند و اول کسی که از ایشان
به میدان آمد اسود بن عبد الاسد بود که مردی بشجاعت در دیار عرب شهرت یافته بود و بلاف نذر
سوگند یاد کرده که بروم و حوض محمد را پاره کنم چون نزدیک رسید حمزه رضی الله عنه در برابر او
آمد و با او جنگ در پیوست بعد مقاومت بسیار او را از اسب انداخت و هلاک کرد
و بعد از و عتبه بن ربیعه و برادرش شیبه و پسرش ولید که در میان لشکر قریش از ایشان
بزرگتر کسی نبود از میان صف بیرون آمدند و مبارز خواستند سه تن از جوانان انصار
بیرون آمدند تا با ایشان مصاف کنند عتبه و شیبه آواز دادند که ای محمد مرا
ما را بیرون فرست رسول صلوات الله علیه و آله بفرمود تا حمزه و علی و عبیده بن الحارث
بیرون رفتند و با ایشان در آویختند و آخر الامر هر سه را هلاک کردند لشکر قریش چون
آن حالت بدیدند همه یکبار حمله کردند و عدد ایشان بسیار بود چنانکه بهر یک مسلمان سه
کافر قریش بود رسول صلی الله علیه و آله دست بدعا برداشت و گفت خداوندا
در روی زمین این قوم اند که بتو و پیغمبر تو ایمان آورده‌اند و ترا می‌پرستند ایشان را نصرت
کن ایزد تعالی دعای او مستجاب گردانید و جبرئیل را با هزار فرشته بمدد فرستاد

داخل اسلام را نصرت داد و چنانکه هفتاد تن از رؤسای قریش کشته شدند و
هفتاد تن را اسیر کردند و نقل چنانست که هر کرا اصحاب قصد میکردند پیش از آنکه بدو
رسند دیدند که سر او جدا بود و عبد الله عباس گفت ملائکه بمدد و کثرت عدد
در غزوات بسیار حاضر شدند اما در هیچ غزو بجز در حرب نکردند الا در بدر پس چون
مسلمانان از مصاف فارغ شدند رسول صلوات الله علیه و آله فرمود تا چاهی
کندند و کشتگان از قریش در آنجا افکندند رسول بر سر آن چاه رفت و گفت
یا اهل القلیب هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا
فقال المسلمون یا رسول الله اتنادی قوما قد جیفوا فقال علیه السلم ما انتم باسمع
لما اقول منهم ولکنهم لا یستطیعون ان یجیبونی حسان بن ثابت رحمة الله این معنی گفته
و این دو بیت از آن قصیده است شعر یناد بهم رسول الله لما * قذفناهم کباکب
فی القلیب فما نطقوا و لو نطقوا لقالوا * صدقت و کنت ذا رای مصیب و گویند
ابلیس بشکل سراقه بن مالک رئیس لشکر قریش ایستاده بود و با ایشان گفت محمد با اصحاب
خود کجا طاقت جنگ شما دارد و مردانه پای ثبات دارید تا کاری بدست شما برآید که
جهان باشد از شما باز گویند و با ایشان بود تا مسلمانان جنود آمدند حین که دوستکان را
بدید بگریخت و هو قوله تعالی فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی بریء منکم
انی اری ما لا ترون حسان بن ثابت این معنی را نظم آورده است و در آنجا مع رسول و انصار گو
قوم را و بود و کرده و چنانچه این بیت شعر قومی الذین هم آووا نبیهم * وصدقوه

الاحصایص اقوام هم سلف * للصالحین مع الانصار انصار * مستبشرین بقسم الله
قولهم * لما اتاهم کریم الاصل مختار * اهلا و سهلا ففی امن و فی سعة * نعم
النبی و نعم القسم والجار * سرنا و سار والی بدر بحینهم * لو یعلمون یقین العلم ما ساروا
دلاهم بغرور ثم اسلمهم * ان الخبیث لمن والاه غرار * وقال انی لکم جار فاوردهم
شر الموارد فیه الخزی والعار * ثم التقینا فولوا عن سراتهم * من منجدین و منهم
فرقة غاروا * و این غزوه روز آدینه هفدهم رمضان بود و چون از غزا فارغ شدند
در قسمت غنایم هر کس سخنی میگفت حق تعالی سوره انفال فرو فرستاد و رسول
آن غنیمت را بمقتضای فرموده الهی با ایشان قسمت کرد و باز گردید و بمدینه آمد ششم
غزوه بنی سلیم گویند چون رسول صلی الله علیه و آله از غزوه بدر فارغ شد بمدینه آمد و هفت
روز اقامت فرمود و ابن ام مکتوم را بنیابت خود در مدینه گذاشت و آهنگ بنی سلیم کرد
چون نزدیک ایشان رسید ایشان بگریختند رسول صلی الله علیه و آله سه روز آنجا
اقامت کرد و باز گردید هفتم غزای سویق گویند چون واقعه بدر واقع شد ابو سفیان
سوگند خورد که نیاساید تا کینه آن از غزوا نخواهد در ماه ذی الحجه با دویست سوار برنشست و قصد
مدینه کرد و نزدیک مدینه پیش بنی النضیر فرود آمد و شب از آنجا برنشست بمدینه تاختن
در آورد چند از خرما بن بریده و دو تن از انصار بکشت هم در آن شب باز گردید پیغمبر
چون از آن حال خبر یافت برنشست در عقب ایشان روانه شد ابو سفیان فرود آمده
تا بیاساید چون از آمدن او خبر یافت برنشست و تنه خود را همانجا رها کرد و بگریخت لشکر

پیغمبر صلوات الله علیه نیز او را بر داشتند و سهمهای لشکر ابوسفیان بیشتر سبب بود
واز این سبب این غزا را غزای سویق خوانند **هشتم** غزا احد بود و آورده اند که چون
در بدر بعضی از روسا قریش کشته شدند و بعضی اسیر شدند و بقیه لشکر گریخته بمکه
رفتند بعد از مدتی که اسیران را باز خریدند جمعی که پدران و برادران ایشان در بدر کشته
شده بودند بمثل عبد الله بن ابی ربیعه و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و غیرهم پیش ابوسفیان
رفتند و گفتند قریش از برای تو و جمعی که با تو بودند از مکه بیرون آمدند و این واقعه
بدیشان رسید و ما را بعد از ایشان در زندگانی لذتی نماند و در میان عرب بدنام شدیم
ابوسفیان گفت مراد شما چیست گفتند میخواهیم که این جماعت بازرگانان مال را ایثار
کنند تا با لشکری گران از اهل مکه و قبایل عرب که در حوالی مکه اند جمع کنیم و باتفاق بمدینه
رویم و کینه خود از محمد و اصحاب او باز خواهیم ابوسفیان جماعت تجار را طلب داشت
و مال بسیار بدیشان داد و پیشوای لشکر ابوسفیان بود و زن هند دختر عتبه
که در بدر بدست حمزه کشته شده بود و جبیر بن مطعم از مهتران قریش بود که عم ابا او
و عم او را در بدر کشته بودند و او را غلامی بود حبشی نام او وحشی و او حربه انداختی
چنانکه هرگز خطا نکردی هند و جبیر بن مطعم با او گفتند که اگر تو حمزه را هلاک کنی ترا از مال دنیا
مستغنی گردانیم و هر کرا از خوبان که خواهی بزنی بتو دهیم تا نام تو بلند شود وحشی
قبول کرد که چنان کند چون لشکر قریش نزدیک مدینه رسیدند پیغمبر در آن شب
بخواب دید که گاوی چند سپید از مسلمانان کشته شدند و در شمشیر او رخنه واقع شد

وخود را چنان دید که دست در زرهی محکم زده بود و بامداد خبر آوردند که لشکر قریش رسید
رسول ع اصحاب را جمع کرد و گفت من دوش خوابی چنین دیدم تعبیر چنان میدانم که جمعی از
انصار صحابه کشته خواهند شد و آن رخنه که در شمشیر خود دیدم یکی از اقربا و خویشان من
بقتل آید و آن زره که دست در وی زده بودم حصار مدینه است اکنون رای من آنست که ما
از مدینه نرویم و لشکر قریش بگذاریم تا بیرون مدینه نشسته باشند چندانکه آب و نان
بر ایشان تنگ شود و ناچار باز گردند بعضی از صحابه گفتند صواب آنست چه با ایشان لشکر
بسیار است زود عاجز شوند و نیز ما بسیار دیدیم که هر که قصد مدینه کرد اگر اهل مدینه
بیرون رفتند ظفر یافتند و اگر بیرون نرفتند مغلوب شدند و جمعی دیگر که در غزو بدر حاضر
نبودند گفتند یا رسول الله مصلحت آنست که بیرون رویم تا کفار قریش گمان نکنند که ما بترسیدیم
میگفتند یا رسول الله برخیز تا بیرون رویم و جنگ کنیم رسول صلی الله علیه و آله الحاح و رغبت
ایشان معلوم کرد برخاست و در خانه رفت و سلاح برخود راست کرد و بیرون آمد
چون رسول ع را چنان دیدند از گفته خود پشیمان شدند و گفتند یا رسول الله اگر بیرون
رفتن صواب نیست بنشینیم رسول صلوات الله علیه و آله فرمود ما ینبغی للنبی اذا لبس لامته
ان یضعها حتی یقاتل صحابه چون دیدند که رسول ع بهیچ حال جنگ خواهد کرد همه سلاح
پوشیدند و قریب هزار سوار و پیاده با او موافقت نمودند همین که رسول ع از مدینه
بیرون آمد عبد الله بن ابی مخالفت نمود و با او دو دانگ لشکر باز گردید و رسول ع
باک نداشت و با بقیه لشکر براند و در احد برابر لشکر قریش فرود آمد و بفرمود تا

پنجکس از ایشان بحرب زره دو پنجاه مرد از آن لشکر همه تیرانداز برگزید و عبدالله
بن جبیر را بر ایشان امیر کرد و از پس لشکر اسلام تنگنای بیع فرمود تا آنجا ملازم باشند
تا لشکر کفار غدر نکنند و بفرمود تا هر چه پیاده بودند در پیش ایستادند و سواران از پس صف
برکشیدند لشکر قریش نیز خود را بیاراستند و صف برکشیدند و در میمنه ایشان خالد
بن الولید بود و در میسره عکرمة بن ابی جهل و لشکر اسلام در آن روز هفتصد مرد بودند و لشکر
کفار سه هزار و زنان نیز که با ایشان بودند همه سلاح برداشتند و در مصاف آمدند
پس رسول صلوات الله علیه شمشیر از نیام بیرون کرد تا بجنگ رود صحابه گفتند تا یکی از ما
باشد نگذاریم که تو در جنگ روی رسول ص فرمود چون مرا نمیگذارید میخواهم کسی این
شمشیر از دست من بستاند و بسیاری از ایشان هلاک کند جمعی بسیار از مهاجر
و انصار رغبت نمودند پیشان ندا داد ابو دجانه که شجاع ترین انصار بود پیش آمد و درخواست
کرد رسول ص شمشیر بوی داد و ابو دجانه شمشیر برکشید و چون شیر نر به جولان میکرد
و مبارز میخواست رسول ص فرمود انها لمشیة یبغضها الله الا فی هذا الموطن پس
بر ایشان حمله برد و بهر که میزد او را هلاک میکرد و چون حرب گرم شد و لشکر بهم برآمیختند
حمزه قصد علم ابوسفیان کرد و علمدار او را هلاک گردانید و علم نگونسار کرد و با سباع
بن عبد العزی که از مبارزان قریش بود درآویخت و بعد از مقاومت بسیار او را بدوزخ
رسانید و چون شیر در میان کفار میغرید و از چپ و راست میدوانید هیچکس از مردان نبود
که در برابر او آید میشد چون چنان دید پس وحشی آمد و گفت کنون وقت کار است و در برابر حمزه

کمین ساز

کمین ساز که او بحرب مشغولست وحشی در میان گوشه تنگ کمین کرد ناگاه حربه از دست بینداخت
و بر سینه حمزه زد و حربه بر وی کارگر آمد و از اسب بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و وحشی ملعون
هند ملعونه را از قتل حمزه بشارت داد و هند بر سر حمزه آمد و شکم او را بشکافت و جگر او را بیرون
آورد و بخورد و پیغمبر ص از واقعه حمزه رضی الله عنه خبر نداشت کفار غلبه کردند و مصعب بن
عمیر را که علمدار رسول ص بود بکشتند علی ع علم برداشت و در پیش پیغمبر ص بایستاد و کفار از
پیش او میراندند و شخصی ابو سعد بن طلحه که از مبارزان روزگار و نامداران کفار بود و
برابر صف آمد و گفت ای پسر ابوطالب ترا طاقت مقاومت من نباشد علی ع در خشم
و غضب رفت و قصد او کرد و تیغی بر میان او زد و او را بدو نیم کرد و شخصی دیگر از مبارزان
قریش در پیش آمد و گفت ای اصحاب پیغمبر وقت مردانگیست از شما هر که مرد است
پیش من آید علی ع او را نیز بدوزخ فرستاد و بر کفار حمله کرد و علمداران ایشان را بکشت
چون علم نگونسار شد کفار روی در هزیمت آوردند گویند شیطان در آن حالت بر سر کوه
رفت و گفت ای قوم محمد کشته شد حتی از برای که میکنید لشکر اسلام چون آن سخن شنیدند
فتوری در ایشان پدید آمد و کفار بازگردیدند و روی به پیغمبر نهادند و سنگی بر
پیشانی او زدند چنانکه خون از رخسار مبارکش روان شد و بعضی گویند آن سنگ ابو سفیان
انداخت بر دندان رسول صلوات الله علیه و آله آمد و بعضی گویند عبدالله حارثی انداخت
رسول ص خون از روی خود پاک میکرد و میگفت کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیهم
و بر کفار حمله برد و همه را از پیش خود براند اصحاب چون پیغمبر ص را تنها دیدند باز قصد

او کردند علی علیه السلام از وی دور بود پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت یا علی الی ای علی چون او را
رسول بشنید بجانب او شتافت و بران کفار حمله برد و سر یکی الطرقی برید و ما بکجا پشته بود
پیغمبر را بر بالای آن پشته برد کفار چون دیدند که پیغمبر بر بالای پشته رفته اند روی بدو نهادند
و تیر باران کردند علی علیه السلام و ابودجانه و سعد وقاص برابر ایشان آمدند و حربه عظیم در
پیوستند ابی بن خلف بر بالای پشته برآمد و گفت ای محمد ما لقیت پیغمبر برخاست و حربه بر
گردن او زد و او را از پشت اسب بینداخت مسلمانان چون دیدند که پیغمبر را گزندی نرسیده
خوشحال شدند و همه میل بجانب رسول صلوات الله علیه و آله کردند و کفار قریش پیش
ابوسفیان آمدند و گفتند که امروز لات و عزی را نصرت دادند تا بر محمد غالب شدیم و بیشتر
ایشانرا هلاک کردیم اکنون محمد پناه بدان پشته برد و اصحاب او بدو باز و جمع شدند و جمعیت
چنانست که ما باز گردیم ابوسفیان نیز با ایشان در مراجعت اتفاق کرد و در برابر رسول
آمد و گفت ای محمد یوم بیوم رسول فرمود الله اعلی و اجل لا سواء قتلانا فی الجنة
و قتلاکم فی النار چون ایشان باز گردیدند رسول علی را طلب داشت و گفت مبادا که بد
کنند و ناگاه در مدینه روند علی در عقب ایشان رفت چندانکه از حد مدینه در گذشتند و باز
گردیدند و رسول را از آن خبر کرد و پس رسول به دفن شهدا مشغول شد جمعی از اهل
خواستند که کشتگان خود را بمدینه برند رسول فرمود و ادفنوهم حیث صرعوا پس آنجا
دفن کردند و مجموع شهدا هفتاد تن بودند رسول فرمود ما جریح یجرح فی الله
الا و یبعثه الله یوم القیمة و جرحه یجرح اللون لون الدم و الریح ریح المسک و از عبد الله

روایت

روایتست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود لما اصیب اخوانکم باحد جعل الله ارواحهم
فی اجواف طیر خضر ترد انهار الجنة و تأکل من ثمارها و تأوی الی قنادیل من ذهب
فی ظل العرش فلما وجدوا طیب شربهم و مأکلهم و حسن منقلبهم قالوا یا لیت اخواننا
یعلمون ما صنع الله بنا لئلا یزهدوا فی الجهاد و لا ینکلوا عن الحرب فقال الله تعالی
انا ابلغهم عنکم فانزل الله تعالی وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا
بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ الآیه پس رسول روی بمدینه نهاد و فرمود و لا
تصیب المشرکون منا مثلها حتی یفتح الله علینا و این غزوه روز شنبه پانزدهم شوال بود
نهم غزوه بدر الصغری غزوه است و سبب این غزوه آن بود که ابوسفیان چون از احد باز گردید
با مسلمانان گفت سال آینده هم در این وقت جنگ را آماده باشید رسول هم در آن وقت
لشکر جمع کرد و بجنگ قریش بیرون آمد و ابوسفیان نیز هم بیرون آمده بود چون شنید که محمد
صلوات الله علیه و آله به بدر فرود آمد ترسید از آن منزل که بود در گذشت نیامد و باز گردید
رسول هم چون شنید که ابوسفیان باز گشت چند روز در بدر اقامت کرد و باز گردید دهم
غزوه دومة الجندل بود چون رسول از غزوه بدر الآخرة باز گردید در مدینه مقام کرد تا ماه
ذوالحجه بگذشت بعد از آن بعزم غزاء دومة الجندل بیرون رفت چون منزلی چند برفت آن قوم
خبر شدند و از آنجا بگریختند و بکوهها رفتند رسول صلی الله علیه و آله چون از گریختن ایشان خبر
یافت باز گردید و بمدینه آمد یازدهم غزای بنو النضیر است و سبب این غزوه آن بود که
رسول عمرو بن امیه الضمری را چند بجانب نجد فرستاده بود چون عمرو از آنجا باز گردید دو کس را

از قبیلهٔ بنی عامر کشت بنی عامر چون با پیغمبر هم عهد بودند خواست دیت آن دو کس پیش ایشان
فرستد و رضای ایشان حاصل کند پس با تنی چند از صحابه برخواستند و پیش بنو النضیر رفتند
و با ایشان در دیت آن دو کس مشورت کنند و بنو النضیر یهود بودند اما با پیغمبر صلوات الله علیه عهد داشتند
که چون پیغمبر صورت حال ایشان را بگفت قبول کردند که مدد کنند و از پیش او برخاستند به کنج
دیتی است جمع کنند و برسانند و با یکدیگر گفتند یا محمد را که چنین بخلوت نیابیم مصلحت آنست که
او را هلاک کنیم و خلق را از شر او برهانیم در حال جبرئیل فرود آمد و او را از مکر ایشان خبر داد و او
از آنجا برخاست اصحاب را هم آنجا بگذاشت و او تنها روی به مدینه نهاد و چون ساعتی بگذشت
و پیغمبر باز نیامد ایشان به طلب او بیرون آمدند و از حال او تفحص نمودند شخصی گفت من او را
تنها در راه دیدم که به مدینه میرفت ایشان از عقب او رفتند تا به رسول پیوستند گفتند یا رسول الله
چرا تنها بازگشتی فرمود جبرئیل مرا خبر داد که بنو النضیر قصد تو میکنند من تنها برخاستم از آنجا
که گمان نبرند که من از آنجا بیرون خواهم آمدن پس پیغمبر به مدینه آمد و لشکر جمع کرد و به غزو بنی النضیر
آمد و قلعهٔ ایشان را مدتی حصار کرد تا به تنگ آمدند و حق تعالی بیمی در دل ایشان انداخت
کس پیش رسول فرستادند که ما قلعه را به تو تسلیم میکنیم ما را امان ده تا آنچه توانیم برخود
برداشتن برداریم و بهر طرف که خواهیم بیرون رویم رسول ایشان را امان داد و ایشان
هرچه بارپای که داشتند جمله را بار کردند و با زن و فرزند از آنجا بیرون آمدند و بعضی به طرف
شام رفتند و بعضی به خیبر و از ایشان دو تن مسلمان شدند رسول صلی الله علیه و آله و غنیمت
تا مالهای ایشان که مانده بود جمع کردند و به مهاجرین قسمت کردند و انصار را از آنجا نصیب

نداد و حق تعالی در احوال غزو بنی نضیر سورهٔ حشر فرو فرستاد **دوازدهم** غزای
ذات الرقاع بود در روایت چنانست که چون رسول صلوات الله علیه و آله از غزو بنی نضیر
فارغ شد ربیع الآخر و جمادی الاول در مدینه مقام کرد و بعد از آن لشکر ترتیب داد
و بقصد اهل نجد بیرون آمد و ابوذر غفاری را به نیابت خود در مدینه بگذاشت چون لشکر
به ذات الرقاع رسید لشکر بسیار از غطفان که آنجا بودند مسلح بر وی جمع شدند و در برابر لشکر
رسول آمدند اما جنگ نکردند چون وقت نماز در آمد رسول نماز خوف بگذارد و یکی از لشکر غطفان
دعوی کرد که من بروم و محمد را هلاک کنم آن قوم او را مال و نعمت بسیار قبول کردند او با
سلاح در میان لشکر پیغمبر آمد و فرصت نگاه میداشت تا پیغمبر را به خلوت دریافت
شمشیر رسول نهاده بود برداشت و از نیام بیرون کرد و خواست تا بر وی زند در حال
بر زمین افتاد و چون برخاست باز قصد کرد باز بیفتاد و بار سیوم برخاست همین که قصد کرد
لرزه بر اعضای وی افتاد چنانکه شمشیر از دستش بیفتاد و او همچنان ترسان از آنجا پیش
غطفان رفت و ایشان را از آن حال خبر داد پس حق تعالی بر مسلمانان منت نهاد و بر آنکه
رسول را از مکر کافران نگاه داشت این آیه فرو فرستاد یا ایها الذین آمنوا اذکروا
نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم
عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون پس غطفان همان شب بگریختند
و به طرف بری شدند و رسول صلوات الله علیه از آنجا بازگردید و به مدینه آمد **سیزدهم**
غزای خندق بود در روایت چنانست که جمعی از روسای یهود و سلام بن ابی الحقیق و حیی بن اخطب

وکنانة بن الربیع وغیرهم اتفاق کردند با آنکه میان قریش وسایر قبیلهای عرب روند و لشکرها
جمع کنند و بیکبار بمدینه آیند و اهل اسلام را براندازند و مدینه را خراب کنند و اول بمکه
رفتند و با قریش گفتند محمد بدشمنی شما و ما بیرون آمده و میخواهد همه را براندازد و جهان از دست ما
بگیرد و پیش شما آمدیم تا شما لشکر خود جمع کنید و با قبایل عرب رویم و ایشان را از اطراف و جوانب
لشکرها جمع کنیم و باتفاق روی بمدینه نهیم و لشکر خود را که در مدینه و حوالی آن مقام دارند
و از دست محمد و یاران همیشه در زحمت اند همه را اسیر سازیم و هم ویران شان کنیم و بکلی مدینه را احصا کنیم
و از آنجا برویم تا کار محمد و اصحاب او آخر کنیم قریش چون این سخن شنیدند خرم شدند و
شاد و خوشحال گردیدند بار آنکه این جماعت مهتران یهود بودند و در حوالی مدینه مقام داشتند و بر حال
مدینه واقف بودند پس قریش از ایشان پرسیدند که شما اهل کتابید و احوال محمد میدانید دین ما
بهتر است یا دین محمد ایشان گفتند دین شما حق است و دین محمد باطل قریش از این سخن شاد
شدند حق تعالی پیغمبر را از آن خبر داد و قوله تعالی الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من
الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی
من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله الی قوله وکفی بجهنم سعیرا پس قریش
بلشکر مشغول گشتند و ایشان بطرف دیگر رفتند و با قبیله غطفان که با پیغمبر دشمنی داشتند
آنچه با قریش گفته بودند تقریر کردند و قوم غطفان گفتند فرمان بریم لشکر ترتیب داده و با ایشان
بیرون آمدند و همچنین قبایل عرب بکر و ... و لشکر بسیار جمع کردند و بمکه آمدند و قریش نیز
و دیگر لشکر بسیار جمع شد ایشان لشکر خود بیرون آمدند و باتفاق روی بمدینه نهادند و چون

نزدیک

نزدیک مدینه رسیدند لشکر یهود که در آن حوالی بودند از بنی قریظه و غیرهم که با رسول
عهد داشتند از عهد و میثاق برگشتند و بدیشان پیوستند چنانکه بیست هزار سوار و پیاده
جمع شدند و رسول چون پیشتر از حال ایشان وقوف یافته بود و مهاجر و انصار را جمع کرد
و گفت هرچند حق تعالی مرا وعده داده است که دین من بر همه ادیان غالب شود و دیگر کس
بر من ظفر نخواهد بود لیکن چون دشمنان بسیار اند شما را که چون ما را با قوی محاربت باید کرد تدبیر
دیگر قصد مدینه کنند و گزندی رسانند و صواب آنست که مدینه را بخندق استوار کنیم
تا دشمنان کید نتوانند کردن ایشان گفتند رای همین است که فرمودی باتفاق کندن خندق
مشغول شدند و رسول صلوات الله علیه و آله بنفس خود نیز قیام مینمود تا زود تر بآخر رسید
چون که خندق تمام شد لشکر کفار رسیدند و بر مدینه فرود آمدند رسول چون ایشان
مشاهده کرد لشکر اسلام را ترتیب داد و با سه هزار سوار و پیاده در برابر ایشان بر کنار
خندق فرود آمد و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را که با بنی قریظه خویشی داشتند پیش ایشان
فرستاد تا از احوال ایشان واقف شود چون مردم به بنی قریظه رسیدند دیدند که ایشان
لشکر جمع کرده منتظر قریش می آمدند باز گردیدند و رسول صلعم را از آن خبر دادند رسول
و مسلمانان از آن تنگدل شدند و منافقان زبان طعن گشودند و گفتند محمد میگفت ملک
کسری و قیصر ما را خواهد بود و چرا بدین مقدار لشکر تنگدل شدند و از اینجا معلوم شد که آن
همه وعده ها غرور و فریب بود و هو قوله تعالی واذ یقول المنافقون والذین
فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا پس لشکر مدینه را حصار کردند

و از خندق بیرون رسید و عمرو بن عبدود که از دلاوران روزگار بود و در مردی
و در کارزار در همه دیار روشن دار با سواری چند اسب را در خندق انداختند و قصد لشکر
اسلام کردند مسلمانان از آن حالت بترسیدند و امید از خود بریده گشتند امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام در آن ساعت فرمود خرج الایمان کله الی الکفر کله
پس ایشان هر دو بر هم برآویختند و کوشش نمودند آخر الامر علی تیغی بر فرق او زد و تا سینه
بشکافت و گویند پیغمبر در آن فرمود ضربة علی خیر من عبادة الثقلین پس عمرو از اسب درافتاد
و لشکر اسلام تکبیر گفتند و شادیها نمودند و دیگران که با او آمده بودند روی به هزیمت نهادند
علی در پی ایشان برفت همه را در خندق بقتل رسانید و این چند بیت را آن وقت انشا کرد
عبد الحجارة من سفاهة رأیه ۞ و عبدت رب محمد بصوابه ۞ لا تحسبن الله خاذل دینه
و نبیه یا معشر الاحزاب ۞ چون آن حال مشاهده کردند بترسیدند و با خود گفتند اگر
لشکر محمد چنین حرب کنند یکی از ما جان نبرد و بنی قریظه از آمدن پشیمان شدند و باز نقض عهد
و نعیم بن مسعود که از قبیله غطفان بود پیش رسول آمد و اسلام آورد و پیش غطفان رفت
و گفت ما را چه لازم است با محمد حرب کردن اگر مغلوب شویم خود از آن بی‌حرمتی چه خواهد بود
و اگر غالب شویم گویند قریش و دیگر قبایل کردند و بنو قریظه با قلعه رفتند و زاد و یار
و چهارپایان ضعیف شدند و اگر دو روز دیگر اینجا توقف کنند همه هلاک شوند ایشان گفتند
راست میگویی و دل بر آن نهادند که باز گردند و پیش ابو سفیان آمدند و همچنین تقریر کردند
او نیز از آمدن پشیمان شد و کس پیش بنی قریظه فرستاد که بیایید تا جنگ کنیم و اگر نه

باز گردیم

باز گردیم شما دانید با محمد ایشان گفتند فردا روز شنبه است تا پس فردا پیش شما آییم
فی الجمله اختلاف و ترسی در میان ایشان افتاد و چون شب درآمد بادی عظیم برخاست چنانکه
خیمهای ایشان از بیخ برکند و دیگهای ایشان را که طعام می‌پختند بر خاک کرد و هیچ یک از ایشان
دیگری را نمی‌شناخت علی علیه السلام بر لب خندق آمد و آواز داد که ای ابو سفیان و ای
دلیران غطفان امشب از دست من جان کجا خواهید برد آشوب در ایشان افتاد و هرچه
داشتند همانجا بگذاشتند و روی به هزیمت نهادند و چون روز شد لشکر اسلام بیرون
رفتند و غنایم بسیار جمع کردند و شادیها نمودند کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله چهاردهم غزای بنی قریظه بود چون رسول صلعم از غزو خندق فارغ شد
سلاح از خود باز کرد و نماز پیشین گزارد جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که چون بنو قریظه
عهد بشکستند و با کفار قریش و غطفان یکی شدند هم امروز باید برنشینی و قمع ایشان کنی چه
ایشان اکنون بواسطه آنکه عهد بشکستند پیوسته از تو ترسند و عذر اندیشند رسول علیه السلام
علی ابن ابی طالب را رایت را بدو داد و فرمود تا لشکر همه برنشینند و بیرون روند چنانکه نماز دیگر پیش
قلعه بنی قریظه گزارند رسول صلعم ام کلثوم را به نیابت خود در مدینه بگذاشت و با لشکر عظیم
آمد و قلعه بنی قریظه را حصار کردند ایشان کسی پیش رسول صلعم فرستادند که ابو لبابه را
پیش ما فرست ابو لبابه مسلمان بود و با ایشان خویشی داشت رسول صلعم اشاره فرمود تا
برود ابو لبابه در قلعه رفت همه در پیش آمدند و بگریستند ابو لبابه را دل بر ایشان بسوخت
بعد از آن با او مشورت کردند که مصلحت ما چیست گفت مصلحت آنست که مسلمان شوید

دخورند مال خود را نگاه دارید ایشان گفتند ما هرگز این کار نکنیم اما اگر بحکم محمد فرود آییم
و قلعه به وی تسلیم کنیم چگونه باشد ابولبابه هیچ نگفت اما دست بر گردن خود نهاد یعنی که ترا بکشتن
کنند همه را بکشند چون ابولبابه این حرکت کرد دریافت که خطا بوده و با رسول خیانت کرد
حق تعالی پیغمبر را از این خبر داد آنجا که فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول
وتخونوا اماناتکم وانتم تعلمون از خجالت پیش رسول نیامد و بمدینه رفت و خود را
در ستونی از ستونهای مسجد ببست گفت تا حق تعالی توبه من قبول نکند خود را از این ستون باز
نکشایم بعد از شش روز حق تعالی توبه او قبول کرد و این آیه فرو فرستاد که وآخرون
اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله
غفور رحیم چون بیست و پنج روز بر آن بگذشت و ایشان فرو نیامدند روزی امیر المؤمنین
علی علیه السلام سلاح در پوشید و بدر قلعه آمد و سوگند یاد کرد که امروز تا قلعه مسلم نکنم
نگردم ایشان از آن بترسیدند و کس پیش پیغمبر فرستادند و التماس کردند تا ایشان را
امان دهد که بزیر آیند و قلعه بسپارند و هر حکمی که سعد بن معاذ بر ایشان کند بر آن کار
کنند و پنداشتند که سعد بنا بر قرابتی با ایشان مساهله کند رسول صلی الله علیه و آله آنرا
روا داشت ایشان از قلعه بزیر آمدند و قلعه را تسلیم کردند و سعد بن معاذ حکم کرد که
مردان ایشان را هلاک کنند و کودکان ایشان را برده گیرند و اموال ایشان در میان
مسلمانان قسمت کنند رسول فرمود لقد حکمت بحکم الله پس نهصد مرد از ایشان را قتل
آوردند و زنان و کودکان ایشان برده گرفتند و هر مالی که بود قسمت کردند پانزدهم

غزاء

غزا بنی لحیان و ایشان قومی بودند که با اصحاب رسول صلی الله علیه و آله غدر کرده بودند رسول
قصد ایشان کرده آواز انداخت که بشام میروم تا بنی لحیان نگریزند چون نزدیک
رسید آگاه شدند و بگریختند رسول یک منزل در عقب ایشان برفت و در عسفان مقام کرد
تا قریش بشنوند و پندارند که از برای ایشان آمده بود چون چند روز آنجا توقف نمود و هیچ
نیافت باز گردید و این کلمات فرمود آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون اعوذ بالله من
وعثاء السفر وکآبة المنقلب وسوء النظر فی الاهل والمال شانزدهم غزاء ذی قرد
بود گویند رسول صلوات الله علیه و آله از غزای بنی لحیان باز گردید عیینه بن حذیفه با لشکری
از غطفان بیامد و شتران مدینه را براند و زنی و مردی با گله بودند مرد را بکشت و زن را
ببرد آگهی گرفت سلمه بن الاکوع از آن خبر یافت و اهل مدینه را خبر کرد و خود در پی ایشان برفت و تیر
می انداخت مسلمانان از پی او روان شدند اول سواری که بدیشان رسید محرز بن فضله بود
با ایشان مقاومت نمود تا شهید شد پس ابو قتاده در رسید و برادر عیینه بن حصین که مهتر
لشکر بود دریافت و بکشت و بعد از او عکاشه در رسید و دو تن دیگر را از ایشان بکشت
عیینه چون دید که برادرش کشته شد و پیاپی سواران میرسند کار را رها کرد و روی بگریز نهاد
اما شتران را نیز که پیشتر برده بودند برد چون رسول برسید ابن الاکوع گفت یا رسول الله
اگر صد سوار بمن دهی در پی ایشان میروم و یکی از ایشان رها نکنم و شتران تمامی
باز ستانم رسول فرمود ایشان اکنون بزمین غطفان رسیده باشند رسول یک شبانروز
در آنجا مقام کرد و از آنجا باز گردید و آن مقام را ذی قرد نام بود و آن زن که عیینه بن حصین اسیر

برده بود چون شب درآمد بر شتری نشست و بگریخت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله
نذر کرده بودم که اگر این شتر مرا بمدینه رساند او را قربان کنم رسول صلعم فرمود بئس ما
جزیتها ان الله نجاک علیها ثم تنحرها لا نذر فی معصیة الله ولا فیما لا تملکین انما هی
ناقة من ابلی فارجعی الی اهلک علی برکة الله **هفدهم** غزوه بنی المصطلق بود چون رسول
صلوات الله علیه وآله از غزوه ذی قرد بازگردید چون مدتی اقامت کرده در ماه شعبان سنه ستة
بغزوه بنی المصطلق بیرون شد ایشان قوم بسیار بودند از سلسله بنی خزاعه خانمان خود بر
داشتند و لشکر بسیار جمع کردند تا با رسول صلعم حرب کنند رسول صلعم چون بشنید که ایشان قصد
مدینه دارند لشکر جمع کرد و ابوذر غفاری را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و او با لشکر
از مدینه بیرون آمد چون چند منزل بیرون رفت به ایشان رسید و ایشان از آمدن پیغمبر
خبر نداشتند بر سر آبی آمدند و فارغ نشسته چون لشکر دیدند سلاح در پوشیدند و
بحرب مشغول شدند و عاقبت چون طاقت مقاومت نداشتند روی بهزیمت نهادند
لشکر اسلام در پی ایشان رفتند و بسیاری را بکشتند و بسیاری را با زنان و فرزندان
اسیر کردند و غنایم بسیار جمع کرده بمدینه آمدند **هجدهم** غزاء حدیبیه بود چون رسول
صلی الله علیه وآله از غزوه بنی مصطلق بازگردید رمضان و شوال در مدینه اقامت فرمود
و در ذی قعده بقصد حج و عمره عزم مکه کرد و آن در آخر سنه ست بود و رسول صلعم هر چند قصد
محاربت نداشت اما چون اندیشید که قریش قصد او کنند پس هر لشکری که داشت بر
در وی بکشید چون بعسفان رسید شخصی بیامد و گفت یا رسول الله چون قریش

شنیدند

شنیدند که حضرت عازم مکه شده لشکر بسیار جمع کردند و با اهل و عیال به ذی طوی فرود
آمدند و سوگند یاد کردند که بهیچ حال محمد را نگذاریم که در مکه آید و خالد بن الولید پیش
لشکر ایشان است رسول صلوات الله علیه وآله چون این سخن بشنید گفت کسی باشد که ما را
از راه پنهان بمکه برد چنانکه قریش ندانند شخصی از قبیله بنی اسلم برخاست گفت یا رسول الله
من راهبری کنم در پیش ایستاد و ایشان را از راهی که دشوار بود بیرون برد چنانکه مسلمانان
برنج آمدند چون نزدیک بحدیبیه رسیدند گویند شتر پیغمبر بنشست و در آمد رسول صلعم فرود
آمد و اصحاب را جمع کرد و گفت مرا صواب چنان می نماید که امسال با قریش کینه در رنجی
شویم ایشان گفتند حکم تراست هر چه خواهی فرمای و در آن جا آبی نبود و صحابه گفتند
یا رسول الله اینجا جای نزول است خشک شده از بی آبی زحمت خواهیم کشید رسول صلعم
یک چوبه تیر از جعبه در کشید و به علی داد و گفت برو و در آن چاه انداز علی چون تیر
در آن چاه انداخت آبی خوش و صافی بامر خدای تعالی پدید آمد کفار قریش چون از
رسیدن رسول صلعم بدان منزل وقوف یافتند بدیل بن ورقا را با جمعی دیگر برسالت پیش او
فرستادند که اینجا بچه کار آمدی چون قاصدان بخدمت رسول صلعم آمدند و پیغام گذاردند
رسول صلعم فرمود بعزم زیارت خانه کعبه آمده ام و با قریش سر جنگ نیست بدیل و اصحاب
او برگشتند و جواب بقریش رسانیدند و قریش سخن ایشان را رد کردند و گفتند تا محمد را
نگذاریم که در مکه آید زیرا که قبایل عرب پندارند او بقوت غلبه در مکه آید و ناموس ما
زیان دارد باز عروة بن الثقفی را بخدمت رسول صلعم فرستادند تا احوال بتحقیق معلوم کنند

عروه چون بیامد و تفحص کرده همان جواب داد او نیز باز گردید و صورت حالها عرض کرد همه ابا
کردند بران اتفاق کردند تا قوت مقاومت باشد حرب کنند و نگذارند که محمد در مکه در آید
پیغمبر عثمان بن عفان و خراش بن امیه را پیش رؤسای قریش بمکه فرستاده بود تا مگر
ایشان رخصت دهند که او در مکه در آید و عمره گذارد و باز گردد عثمان و خراش بمکه رفتند و
پیغام گذاردند ایشان قبول نکردند و گفتند هرگز نگذاریم که او کعبه را طواف کند اگر شما را
هوس طوافست بروید و طواف کنید ایشان گفتند ما نیز با پیغمبر طواف کنیم ان شاء الله
قریش ازان برنجیدند و او را همانجا محبوس کردند خبر به پیغمبر رسید که قریش ایشان را
بکشتند پیغمبر ازان غمگین شد و صحابه را جمع کرد تا تجدید بیعت کنند و با قریش بجنگ مشغول شوند
و رسول صلوات الله علیه و آله در زیر درختی نشسته بود و صحابه یک یک می آمدند و بیعت تازه
میکردند این آیه نازل شد که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت
الشجرة چون قریش از تجدید بیعت توقف نمودند بترسیدند و سهیل بن عمرو را بخواندند
و گفتند اگر توانی برو و میان ما و محمد صلح کن بقرار آنکه امسال باز گردد و بعد ازین هر گاه
که خواهد بیاید و زیارت کند سهیل پیش پیغمبر آمد و بعد از گفت و شنید بسیار کار صلح
براد و پیش تمام کرد رسول علی را بخواند و بفرمود تا صلح نامه بنویسد علی نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح رسول الله سهیل گفت اگر ما محمد را رسول
میدانستیم در این خصومت نمیبود بنویس باسمک اللهم هذا ما صالح محمد بن
عبد الله سهیل بن عمرو و رسول فرمود تا همچنان بنویسد و بعد ازان نوشت اصطلحا

علی

علی وضع الحرب عشر سنین یأمن فیهن الناس علی انه من اتی محمدا من قریش بغیر
اذن ولیه رده علیهم ومن جاء قریشا ممن مع محمد لم یردوه علیه وانه لا
سلال ولا اغلال ومن احب ان یدخل فی عقد محمد وعهده دخل فیه ومن
احب ان یدخل فی عقد قریش وعهدهم دخل فیه پس رسول و اصحاب شترانی که
از برای هدی آورده بودند قربان کردند و بعضی سر تراشیدند و بعضی قدری موی از سر گرفتند
رسول صلی الله علیه و آله فرمود رحم الله المحلقین منکم والمقصرین و از آنجا
باز گردید و بمدینه آمد **نوزدهم** غزای خیبر بود و چون از حدیبیه باز گردید بقیه ذی الحجه
و محرم در مدینه مقام کرد و در آخر محرم سنه سبع بعزم خیبر برنشست و خیبر را هفت حصن بود
حصن ناعم و قموص و حصن صعب بن معاذ و حصن وطیح و حصن سلالم که از همه محکمتر بود و چون
بخیبر رسید سه حصن بستانی گرفت و اما حصن وطیح و حصن سلالم که از همه محکمتر بود و
خلق بسیار در آنجا ده روز حصار کردند و فتح آنها میسر نشد چون دو روز بگذشت
و لشکر اسلام باز گردیدند کفار خیبر بیرون آمدند و بحرب مشغول شدند و رسول
روز اول رایت با ابوبکر داد و لشکر بغزا برد و حربی عظیم واقع شد و بسی مسلمانان
کشته شدند و فتح میسر نشد روز دوم بعمر داد و لشکر را با او بر نشاند همچنان حرب
کردند و آخر روز منهزم شکسته و مجروح باز گردیدند رسول چون آن حال بدید فرمود
لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله ویفتح
علی یدیه یعنی علم خود فردا بمردی دهم که خدا و رسول او را دوست دارند و این فتح بدست او

و متغیر شود چون روز شد خلق منتظر بودند تا آن شخص که خواهد بود رسول صلوات الله علیه
علی علیه السلم را طلب داشت و او را درد چشم بود آب دهان خود در چشم او مالید و دعا
کرد ایزد تعالی او را از آن درد شفا داد و دیگر هرگز درد چشم نشد پس رایت بدو داد
علی علیه السلم چون در میدان آمد سرور لشکر کفار در آن حصار مبارزی بود مرحب نام و در زور
و شجاعت در اطراف شام و مرز حجاز نامی بود و هیچکس را با او قوت مقاومت نبود مرحب
در برابر قلب لشکر آمد و گفت امروز امیر لشکر شما کیست ایشان گفتند علی بن ابی طالب علیه السلم
ابن عم محمد صلعم مرحب گفت دریغ که می شنوم پس مردی دلاور و شجاع است امروز بدست
من هلاک خواهد شد علی چون سخن او بشنید از میان قلب برابر آمد و با او بهم برآویختند
بعد از مقاومت بسیار و طعن و ضرب که کرده بود حضرت علی ضربتی بر سر او زد چنانکه از
پشت اسب در آمد و بخش کرد و آن بدبخت از اسب در افتاد و لشکر اسلام تکبیر گفتند کفار یکبار
روی بعلی بن ابی طالب نهادند و علی بسیاری از ایشان بکشت بقیه ایشان در حصار گریختند
علی بر در حصار آمد و دست در حلقه در زد و از جای برکند و بینداخت لشکر اسلام یکبارگی
در حصن رفتند و بسیاری را از کفار بقتل آوردند و بسیاری را اسیر کردند و خزاین
و اموال خیبر مر اصحاب پیغمبر را مسلم شد بقایای اهل خیبر بخدمت رسول آمدند و امان
خواستند بقرار آنکه جزیه بدهند و ضیاع خیبر را آبادان دارند و حاصل آن بمدینه بفرستند
رسول صلعم ایشان را امان داد و ضیاع خیبر بدیشان سپرد و صفیه دختر حیی بن اخطب را بنکاح آورد
و از آنجا با خزاین و غنایم بسیار باز گردید و بمدینه آمد **چهارم** غزاة ذی القری بود که

چون از کار

چون از کار خیبر فارغ شد بوادی القری فرود آمد و ایشان را محاصره کرد ایشان چون
قوت مقاومت نداشتند امان خواستند بدان شرط که جزیه دهند و مخالفت نکنند پیغمبر
ایشان را امان داد و باز گردید **جنگ دیگر** غزای موته بود گویند چون رسول صلوات الله علیه
در سنه سبع بمکه رفت و زیارت خانه دریافت و میمونه ابنه الحارث را در عقد آورد و
بنا بر آنکه در سال حدیبیه قرار چنان بود که تا ده سال دیگر حرب نباشد منع نکردند پس رسول
مناسک را ادا کرده بمدینه رجوع کرد و بقیه ذوالحجه و محرم در مدینه اقامت نمود چون ماه
در آمد سه هزار مرد از لشکر اسلام بعزم غزای روم ترتیب داد و زید بن حارثه را بر سر
ایشان امیر کرد و فرمود که اگر او بقتل آید جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر بقتل آید عبدالله
بن رواحه ایشان روانه شدند و میرفتند تا بزمین بلقا بموضعی رسیدند که آنرا موته خوانند
هرقل روم از آمدن ایشان خبر یافته لشکر گران بقصد ایشان فرستاده و لشکر او در
موته بلشکر اسلام رسیدند بمحاربت مشغول شدند و زید بن حارثه رایت برداشته روی
بکفار نهاده و با ایشان مقاومت نمود تا شهید شد چون او بقتل آمد جعفر بن ابی طالب رایت
برداشت و محاربت میکرد و لشکری عظیم او را در میان گرفتند از هر طرف بر وی زخم میزدند
ناگاه کافری شمشیر براند و دست راست او را بینداخت جعفر رایت بدست چپ گرفت کافری دیگر
دست چپ او را بینداخت جعفر علم بسینه باز نهاد و نگاه میداشت و میکوشید تا شهید
گردید و در بعضی روایات آمده است که چون هر دو دست او را بینداختند حق تعالی او را عوض
هر دو دست پر و بال بخشید تا بپرید و او را بنابر آن جعفر طیار خوانند و بعضی گفتند

چون او را شهید کردند در شب جمعی از صحابه کرام او را در خواب دیدند که در بهشت با مرغان
می‌پرند و بنابر این طیار گفتند پس عبد الله بن رواحه علم برداشت و روی بکفار نهاد و جنگ کرد
تا او را نیز شهید کردند و چون سه شهید شد لشکر اسلام آنروز چنانکه بود مقاومت نمودند
چون شب درآمد دانستند که لشکر کفار بسیارند و در ثبات ایشان فایده نخواهد داد برگشتند و با
گردیدند پیغمبر همان روز که جعفر و زید و عبد الله را آن حالات افتاد صحابه را از احوال ایشان
خبر داد و چون بمدینه رسیدند صحابه از احوال ایشان پرسیدند هم در آن روز که پیغمبر ص
خبر داده بود ایشان را شهید کرده بودند **بیست و دوم** غزای فتح مکه بود و چون میان
پیغمبر ص و قریش صلح و عهد بر آنجمله رفته بود که ده سال محاربه و مخاصمت نباشد و هر که
خواهد که با پیغمبر هم عهد بود و عادت عرب چنان بود که محاربت با هم عهد او محاربت
با او بود و قوم او و بنی خزاعه با رسول صلوات الله علیه و آله عهد داشتند و قوم بنی بکر
و قریش میان این مرد و قبیله پیوسته محاربت بودی چون قوم بنی بکر با خزاعه جنگ در
پیوستند قریش مدد ایشان کردند قوم خزاعه را انهزیمت کردند و بسیار از ایشان
بکشتند بدیل بن ورقا که مهتر قبیله خزاعه بود با بنی حامد از مشاهیر ایشان بخدمت رسول
آمدند و آن حال اعلام کردند رسول ع ایشان را استمالت داده و بمکه فرستاد و بجمع
و ترتیب لشکر مشغول شد و قریش چون دانستند که نقض کردند از کرده خود پشیمان شدند
و ابوسفیان را بر آن داشتند که بمدینه رود و باز تجدید عهد کند و عذر آن بخواهد و چون ابوسفیان
از مکه روان شد پیغمبر صحابه را خبر داد که ابوسفیان می‌آید تا از برای قریش عهد تازه کند

و عذر

و عذر آنچه کرده اند بخواهد و عذر او مسموع نخواهد بود و دیگر عهد با قریش تازه نخواهند کرد
بعد از چند روز ابوسفیان برسید و بسیاری از معارف زیر منت آورد و هیچ سود نداشت
نومید باز گردید و قریش را از آن حال خبر کرد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله ده هزار سوار
جمع کرد دهم رمضان سنه ثمان از مدینه روی بمکه نهاد و در راه هم مردم از جانب پیغمبر ص
می‌رسید و عباس در آن مدت با اهل و عیال از مکه بیرون آمده بود که بمدینه رود در راه پیغمبر
رسید و باهم باز گردید و ابوسفیان حارث بن عبد الله بن امیه که مرد و پسر عم پیغمبر
بودند هم از آنکه بمدینه می‌آمدند که مسلمان شوند پیغمبر از ایشان رنجیده بود و اسطلا آنکه بسیار
حضرت را رنجانیده بودند فرمود تا ایشان را راه ندهند که در پیش او آیند ایشان
ام سلمه را شفیع ساختند و بخدمت رسول ع آمدند و مسلمان شدند و قریش را معلوم
که پیغمبر ص از مدینه بیرون آمده باشد اما ابوسفیان را آنست که پیغمبر ص تعجیل خواهد آمد بدیل
بن ورقا از مکه بیرون آمد تا خود حال چیست چون یک منزل براندند بر بالای پشته فرود آمدند
لشکر عظیم دیدند که از آن سوی پشته فرود آمده بود چنانکه هرگز مثل آن لشکر ندیده بودند
گمان بردند که پیغمبر را آن همه لشکر تواند بود شب همانجا اقامت کردند تا حال بچه رسد
عباس را بار آنکه با جمعی از اهل مکه خویشی بود و محبتی قدیم داشت میخواست که ایشان از خم
کند تا قریش بیایند و امان خواهند یا مسلمان شوند هیچکس را نیافت که بر ایشان فرستد
بر اشتر پیغمبر نشست و میراند تا آنجا رسید که ابوسفیان و بدیل فرود آمده بودند و باهم
حدیث میکردند عباس آواز ایشان بشناخت و پیش ایشان راند و گفت ای ابوسفیان

اینک رسول خدا با زیاده از ده هزار مرد رسید تو چرا از کار خود غافلی ابوسفیان گفت
فداک ابی وامی تدبیر کار من چیست گفت آنکه بخدمت رسول آیی تا من شفاعت کنم باشد که
ترا امان دهد و قبول کند گفت رسول خدا با تو نیکست بر شتر خود بواسطه شناسایی بیرون تو
کرده و اهل مکه را تا پیش از آنکه پیغمبر در مکه در آید و با ایشان قهر کند باتفاق بر وی آیید
و امان خواهید پس ابوسفیان زمام بر آن شتر رسول نشاند و بخدمت رسول آمد
رسول فرمود تا آن شب را در خیمه عباس باشد عباس آن شب او را بخیمه خود برد و چون روز
شد بخدمت رسول آمد و رسول فرمود و یکسانی ابوسفیان هنوز وقت آن نشد
که مسلمان شوی ابوسفیان کلمه شهادت بر زبان راند عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان
منصب دوست میدارد چون اسلام آورد او را منصبی فرمای رسول صلوات الله علیه
فرمود من دخل دار ابی سفیان وهو امن ومن دخل فی المسجد وهو امن پس ابوسفیان
اجازت خواست تا بمکه رود و ایشان را از آن حال خبر کند رسول او را اجازت داد ابو
بمکه رفت و قریش را از آن حال خبر کرد ایشان بعضی در سرای ابوسفیان گریختند و بعضی
در مسجد الحرام و بعضی در خانهای خود در استوار ببستند و در خانه نشستند رسول
برادر خود در مکه آمد و هر که سر مخالفت داشت او را قمع کرد و بقیه قریش اسلام آوردند
پس رسول صلی الله علیه و آله در مسجد الحرام رفت و دست در حلقه خانه زد و گفت لا اله
الا الله وحده لا شریک له صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب
وحده یا معشر القریش ان الله قد اذهب عنکم نخوة الجاهلیة وتعظمها

بالاما

بالاباء الناس من آدم و آدم من تراب ثم تلا قوله تعالی یا ایها الناس انا
خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم
عند الله اتقکم ان الله علیم خبیر **بیست و سیوم** غزوه حنین بود و چون رسول
صلی الله علیه و آله فتح مکه میسر شد و قریش مطیع و منقاد شدند خواست تا قصد قبیله هوازن
کند و در عرب هیچ قبیله بیشتر از ایشان همه بردل و دلاور و در میان قبایل مشهور بودند
و مهتر ایشان را عوف بن مالک نام بود و چون بشنیدند که رسول مکه را گشود و سایر قریش
در اسلام آوردند دانست که قصد ایشان کند همه قبیله را جمع کرد و گفت محمد اکنون که
از قریش و بیشتر قبایل فارغ شد بتعیین قصد ما خواهد کرد حق آنست که بیشتر لشکر جمع کنیم و بجنگ
مشغول شویم ایشان گفتند فرمان تراست و تمامت هوازن و دیگر قبایل که در حوالی ایشان بودند
جمع شدند و عهد و سوگند خوردند که از یکدیگر جدا نشوند تا دفع محمد و اصحاب او کنند و بازن
و فرزند و مال و حشم بیرون آمدند تا بوادی اوطاس رسیدند و رسول صلی الله علیه و آله
با دوازده هزار مرد از مکه بیرون آمد و عباس بن اسید را در مکه بنیابت خود بگذاشت
و او در قبیله هوازن نهاده و میراند تا بمنزلی رسید که آنرا حنین خوانند و در وادی حنین تنگ
سخت بود و لشکر هوازن در آن وادی نشسته بودند که لشکر اسلام کی بدانجا رسند و در آن
وادی کمین کرده و لشکر اسلام از کید ایشان غافل بودند و همه شب میراندند تا از آن وادی
بگذرند چون نزدیک صبح بود لشکر هوازن از کمین گشودند و بر مسلمانان حمله کردند لشکر اسلام
از آن حمله بترسیدند و پراکنده شدند و رسول میل بدست راست کرد و بایستاد و گفت

ایها الناس هلموا الی انا رسول الله انا محمد بن عبد الله بعضی از مسلمانان که آواز
رسول شنیدند میل بآنجانب کردند و بعضی که نشنیدند میگریختند و پیغمبر بر استری شهبا
نشسته بود و عباس بالای ... در دست نگاه میداشت و علی کفار را از چپ و راست
میراند رسول همچنان میگفت هلموا الی انا محمد رسول الله تا انصار آواز
او شنیدند و لبیک لبیک گویان روی بدو نهادند از هر طرف لشکر اسلام می آمدند که
بسیار از مهاجر و انصار جمع شدند و حرب پیوستند سواری در میان قبیله هوازن بود
بر شتر ... چنانکه لشکر را همه استظهار به او بود مردم حمله بر وی ... مسلمانان از لشکر
دور کردی امیرالمؤمنین علی علیه السلام قصد او کرده و بیک ضرب او را از پشت زین بر زمین
زد و روی بکفار نهادند و صفهای ایشان بدرید مسلمانان چون چنان دیدند یکبار حمله آوردند
و لشکر کفار روی بهزیمت نهادند و مسلمانان در پی ایشان میرفتند و بعضی را میکشتند
و بعضی را اسیر میکردند چنانکه پیش از جمع شدن لشکر اسلام هزار مرد از قبیله هوازن
دستگیر شده بود و مالک بن عوف با جماعتی که گریخته بود بطرف طایف رفت و هر طایفه که گریز
داشتند بطرفی رفتند و خانها و فرزندان بازماند و کله هرچه داشتند بگذاشتند و رسول
لشکرها در عقب ایشان فرستاد تا بیشتر را اسیر کردند و در آن حرب دو تن از مهاجر و
انصار کشته شدند و رسول از آنجا بازگردید و بمکه آمد **حکایت چهارم** غزاء طایف
چون رسول از غزو حنین بازگردید شنید که قبیله ثقیف از طایف بنصرت مالک بن عوف
قبیله هوازن آمدند و شهر طایف را حصاری قوی بود و در هر گوشه منجنیقات و لشکر

بسیار

بسیار در آنجا جمع شدند رسول لشکر روی بطایف نهاد و در راه حصنهای بسیار گشود
و غنایم بیشمار جمع کرد چون بطایف رسید ایشان درهای شهر را استوار ببستند و از
بالای بارو تیر و سنگ می انداختند رسول نیز بفرمود تا منجنیق ترتیب دادند و بگشودن
آن مشغول شد پس حق تعالی رسول را خبر داد که آن جماعت بی محاربت همه مسلمان خواهند شد
او از محاربت بازگردید و در جعرانه اقامت نمود و غنایم را که از حرب حنین آورده بودند
جمله را آنجا جمع فرمود و مسعود بن عمرو الغفاری بر سر آن غنایم بود از آنجمله شش هزار اسیر
بود و شتر و چهارپایان چندان بودند که حساب آن دشوار بود چون رسول میخواست آنرا قسمت کند
اهل هوازن که گریخته بودند از جوانب بواسطه خانها و فرزندان کله ور بخدمت رسول
آمدند و ایمان آوردند رسول آن غنیمت را از یاران خود درخواست همه را بدیشان داد
و ایشان را از جانب ... تا بوطن خود روند و گفت اگر مالک بن عوف بیاید و مسلمان شود
خانها و اموال او همه بدهم و صد شتر دیگر مزید کنم این خبر بمالک رسید او نیز بخدمت
رسول آمد و مسلمان شد و هرچه از آن او بود بدو بازدادند و صد شتر دیگر رسول بدو داد
و او را رئیس و مهتر قبیله هوازن و دیگر قبایل که در آن حوالی بودند کرد ابتدا آوازه
شوکت رسول در دیار عرب و بر طایف افتاد و قوم ثقیف و بیشتر قبایل عرب پناه آورده
مسلمان شدند و کار اسلام بالا گرفت و رسول از آنجا بازگردید و بمدینه آمد و لشکرها
باطراف فرستاد و خود در مدینه اقامت کرد و اگر در شرح و بسط آن غزوات و غزاء
دیگر که پیغمبر خود حاضر شد و غزوات که بعد از او میان اهل حق و باطل واقع شد شروع

و مثال ابهامی قصه و شرح‌ها اطول همین قدر اکتفا کنیم تا کتاب از قاعده بیرون نرود و الحمد
لله رب العالمین والصلوة علی نبیه محمد و آله الطاهرین و عترته المعصومین

فن هفتم از مقاله چهارم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون از علم الاحاجی

که عبارتست از معرفت مغالطات تراکیب عربی جهة اختبار اذهان و امتحان ایراد کرده باشند
و احاجی جمع احجیه است و احجیه افعولاتست از حجی یعنی عقل یعنی مسئله که از او عقل استخراج کنند
و بعضی گفته اند علم احاجی عبارتست از علم تراکیب مغلقه و ایراد مسئله مشتبه که جهة اختبار اذهان
یا از جهت اعجاز و امتحان ایراد کرده باشند و بر این تعریف الغاز و معمیات بل جمیع مغالطات
و بعضی از نکات جهال و اهل این فن باشند و اکثر اهل عربیت لغز و معما را از صنایع علم
بدیع از توابع ایهام نهاده اند و معما عبارتست از آنکه نام چیزی را در بیت تصحیف یا قلب
یا حسیب یا غیر آن تضمین کنند و لغز نیز عبارتست از معنی یا زیادت سؤال و جواب و فایده این فن چند
چیز است **اول** تشحید خاطر اعداد فکر از برای استنباط دقایق استخراج انواع مطالب
دوم ریاضت نفس بتصور مات جهة استخراج مشکلات **سیم** وقوف بر انحاء اعجاز
و اقسام طرق دفع و امتحان الزام **چهارم** تصحیح تراکیب مغلقه و توجیه تقدیر الکلام **پنجم**
قدرت باطلاع رموز و سرایر علوم جلیله که علما جهت صحت بر غیر اهل آن بر فرد رمز
بیان کرده باشند و **احاجی** دو نوع است یکی اسمی و دوم نثری **نوع اول** حروف
مقطعه که در اوایل بعضی از سور واقع اند و هم چو سایر متشابهات اند و بیان متشابهات جز
باری تعالی و تقدس دیگر کسی ندانند چنانکه فرموده لا یعلم تاویله الا الله

بر الّا الله وقف و لیب ننده و اکثر سلف بر آن رفته اند و از خوض در تاویل متشابهات منع کرده
و گروهی دیگر تاویل آن جایز داشته اند والراسخون فی العلم عطف بالله و در تاویل این
حروف وجوه بسیار چنانکه گفته اند شاید الف در الم مثلا عبارت بود از انام و لام از الله
و میم از علم و شاید که هر حرفی اشارت بود و نامی از نامهای باری تعالی چنانکه الف اشارت بود
بالله و لام بلطیف و میم بمالک و همچنین کاف بکافی و ها بهادی و علی هذا و شاید که
این حروف اسما سور باشند و امام فخر الدین رازی این قول اختیار کرده و شاید که مراد
قسم باشد باین حروف و شاید مراد بذکر این حروف آن بود که ترکیب قرآن که معجز و تحدی
از این حروف است که بر السنه شما جاریست اگر شما او را مصدق نمیدارید با فصاحت
بلاغت که خود را با آن نسبت میکنید از این حروف مثل این قرآن آیتی بیارید و شاید که از
بالتفات و توجه سامع بود بدان و وقع آن در نفس او زیرا که چون در آغاز سخن مبهم و مجمل
الفاظی گویند مستمعان متوجه آن شوند و سخنی که منفصل شد بر اجمال و تفصیل وقع آن
در نفس قوی بود و چون اکثر عرب از استماع قرآن معرض بوده تدبر اوایل بعضی از
سور که استماع آن اهم بود با اعراض و انکار با ایشان در آن وقت زیادت بحروف مقطعه
ابتدا فرموده تا ملتفت شوند و بعضی گفته اند اسم اعظم حق تعالی از آن حروف مرکبست
و غیر آن از لطایف و دقایق نامحصور که طوایع الکلام شام استنباط کرده اند و بعضی از
فضلا شیعه از اینجا بر فضیلت ائمه اثنی عشر علیهم السلم استدلال کرده اند و بحثی استدلال
آنکه چون حروف مقطعه را که در اوایل سوره جمع کنند و مرمکرر باشند بیندازند از این مجموع

آید کہ علی صراط مستقیم **نوع دویم** در تعریف ثانی بہ قسم شود چہ انغلاق در وی یا از
ترکیب اشتراک الفاظ بود و بس یا نہ و قسم ثانی را باب علی حدہ تعلق داشتہ باشد یا نہ
امّا قسم اوّل کہ انغلاق در وی باعتبار ترکیب اشتراک بود هر چند مسئلہ بسیار دارد
و جمعی از فضلا در تدوین آن کردہ اند لیکن ما در اینجا بہ شمار دو پنج مسایل بر ترتیب حروف
تہجی ایراد کنیم قال زید سمعت صاحب بکر قایل قد وقعت فی اللا و اقبل اسم
قول چنانکہ در حدیث آمدہ است نهی عن القلب القراءة و قال منصوبست بسمعت و صاح منادی
مرخم و باکر اکنون بصیاح متصلست حرف جراست و آن بود کہ بکر متصل بود دو قایل
خبر مبتدا محذوفست و قی امر است از وقی یقی و اللا دا مبتدا است و بکر مقدم خبر
چنین باشد کہ سمعت قال زید یا صاح بکر اللادا و هو قایل قد وقعت فیہ
ب یا صاحب ملان الفواد عشر زار الحبیب بہا خلیلا **ء** لما بدا لہا و ذر
ام و جہ من اهوا الطرف راء صاح منادی مرخم است یعنی مراد است زبان بین
و خلیل فاعل مکث و ما صفت اوست تقدیر بیت چنین باشد کہ یا صاح بین ملان
خلیلا الفواد عشر زار الحبیب بہا و بید و خبر منصوبست براد و لم در جہر
استفہام است و تقدیر چنین باشد کہ اذ دہ خبر بخلیل اکنم کفتم ام وجہ من اهوی
و ما قبل استفہام در ما بعد او عمل نکند چنانکہ و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
ای منقلب منصوبست بینقلبون نہ بہ سیعلم **ج** آن هند الجمیلۃ الحناد وای من نعت
و عدو فاء ان مخاطبہ مونث است با نون تاکید ثقیلہ از وای بای بمعنی عدو و هند منادی

معزو معزفات حرف نداء محذوفست و الجمیلۃ و الحناد رفع جایز باشد تا صفت هند
باشد جمیل بر لفظ و نصب جایز باشد تا صفت او باشد محل بر محل و در روایت نصبست و شاید
الجمیلۃ صفت هند باشد و الحناد مفعول آن باشد موصوف محذوف تقدیر چنین باشد
کہ عدن یا هند المراة الجمیلۃ الحناد وای مصدر آن باشد و تقدیر چنین بود کہ عدن یا هند
و عدا من نفی **د** صل حبالی فقد سئمت الجفا یا قوم و احفظ علی الاخا الحفا شتات
و فتو لا تجبر و یا حرف ندا و منادای محذوفست ای یا قوم مفعول تیت سادہ و قیہ براکم
و از چیزی اسیر شدہ و احفظ کلا مستم و الاخا مبتدا است و علی مقدم **ہ** انا
عبد تیہ لم یطع فی وصل حبلی وشانہ الاعداء اعب فعل ماضی است ان عب
صورت العراب و آن بود کہ مفتوح باشد لیکن از برای ضرورت ساکن کردہ و ان حرف
ان و ان ان و الاعداء فاعل الفات و تقدیر چنین باشد کہ الفت الاعداء ان السید
لم یطع فی وصل حبلی شانز **و** لعلہ ان یعود بعبد الثنای انما بالذی تمن الرضا
بعد منصوب بر ضم و الثنای فاعل یعو و انما ما است از و معنی قربہا و تمن فعل است
و الرضا فاعل او و ری بمعنی تقدم بالذی تعلق دارد بہ و معنی چنین باشد کہ لعلہ ان یعود
الثنای بعد القطیعۃ قربہا بعد ما محبوب بالذی تمن بہ الرضا **بحرف با** اتانی جعفر
علا قربہا الوان عبد الالہ بادکا ابی اسم ان باشد و جعفر اگر برفع خوانند خبر او
و اگر بنصب خوانند بدل بود یا عطف بیان و علا قربہا جملہ خبر باشد و قربہا مفعول باشد
و ان فعل منصبست از ان و عبد الالہ فاعل اوست **ب** فلو ولدت فقیرہ حرو کلب

لبیت لذلك الكلب الكلابا فاعل ب مصدر اوست و الكلابا منصوب بر اصل ای ب

لذلك الكلب الكلابا و بعضی بذلك الكلب خوانند و گویند مجرور بجای فاعل است

و برمرد و تقدیر ضعیف است چه مصدر با ظرف یا جار و مجرور چون با فعول جمع شوند با گر

مفعول بر ا بجای فاعل بنهند و مثل این کوفیان روا داشته اند و درین آیه که کذلك

نجی المؤمنین گفته اند نجی مجهول صیغه تقدیر چنین است که نجی النجاة المؤمنین

و درینجا مرکب محذوری دیگر شده اند که آن اسکان لام است در نجی چه بایستی مفتوح

بودی و گویند سیبویه جایز داشته است قیم و قعد با سناد با مصدر و صنع قد

جیل بین العین والسرور و اکثر بصریان در نجی توجیه کرده اند یکی آنکه در اصل ننجی بود

بر شده میم جیم چنانکه کرا ز یکی را اسقاط کردند و دوم آنکه نجی بود بتخفیف جیم پس کیف

با هم کردند مجهور را تسع و اجابه و بعضی گفته اند الکلاب مفعول و لدنات

و جز و منصوب ندا باشد و شاید که کلاب منصوب باشد بدم و جمع کرده باشد

نا برانکه فقره و جزو کلب سه شوند ج ابل کون شرب بموه ما سد لها فی مغار

الشاربین و صا ابلا مرتا ز ابلال و قرآن بود که ابل بود با ادغام لکن اینان

در ابل ابل میگویند بجهت وقوع مین لام را با الف بدل میکنند چنانکه در املا املاه میگویند

لام اول را با الف بدل کرده باشند و ابل را با ال گفته و امرا با ال ابل بود چه با التقا

الساکنین بتید و کون علم شخصی باشد معنی چنین بود که افوق ما کون ما انت فیه فا

ان یعق شرب قهوه د لقد قال عبد الله شرهقا له کفوك یا عبد العزیز

فتح

فتح فتح دال و رعبدالله تا برانست که ا و متنیا است در اصل عبدان بود چون باالله

اضافت کردند نون بیفتاد و الف نیز با لتقا ساکنین در لفظ ساقط شد و شرهقا

منصوبست بمصدری و ما عبد در اصل ما عبدة بود ترخیم کردند و دال را بر اصل

والعزیز مبتدا است و حسبها خبر او ای حسبها و رایت عبدالله یضرب خالد

عمیرة فی للدینة تعلق را دیضرب که بعد ازوست بحرفنا علی صلب الوظیف اشد و قا

و تحتی فارس بطل کمیت تقدیر چنین است که علی فارس بطل اشد یوما و تحتی کمیت

صلب الوظیف و صلب را چون مقدم داشت منصوب کردانید تا حال باشد از کمیت

بیت مرکب چند چیز شد که در کلام فصحا جایز نیست اول فاصله میان جار و مجرور دوم

و فاصله میان مرد و باجی سیوم فاصله میان مبتدا و خبر با جنبی ب قول خالد یا عمرو لما

علنا ها السیوف المرهفات لا راست فعل علی و خالد مفعول اوست معنی چنین باشد که اتبع

و لا خوتنا خالدا و علت فعل است و ما ی مفعول او با اضافت با لتقا ساکنین مرتضا و

کوید السیوف فاعل علت است ای علت جیل السیوف برحرفنا جالك سلمانا بوها تما قد

غدا سیدها الحارث جاه فعل ماضی است کاف تهجی تشبیه و حق آن بود که متصل بودی سلمان

وابوها فاعل جاه است تماما اراست از شام البرق تشبیها ذا نظر الیه و الف بدست و نون

منصوبه مجهول لیقفا و شاید الف تثنیه بود و لیکن ضعیف است و اگر بکسر میم خوانند هم جایز بود و سیدها

مفعول اوست و الحارث فاعل است از ان غدا تقدیر چنین باشد که جاه ابوها کتما

حین سیدها و قد غدا الحارث سلمان بن الحیا لیت مفعول و ماقل القول یا الا جماع

ب سل امرات از سوال و آن فعل امر است از سین و ابن و ابن جنا فاعل اوست ای
سل الکذب ابن اصنا جد استفهام است و زمان و ناقل مجرور است جهة علقه بابا و در مفعول
بر حرف چیرا کان من اصواتنا یغالمن منا او اخرا بلمس اصوات القرابیع تقدیر چنین
کان اصواتنا و اخرا لمس من ابغالمن منا اصوات القرابیع یعنی در ضعف و بعض القاس
قرابیع خوانند و آن جمع قرعاست بمعنی بوت ب الی الله دبی قد رحمت متصلا لتغفر
ما قدمت ربنا المعارج مبتداست و الی الله مقدم خبر و ربنا بدل بود بر حرف طا وقالوا
اصربنا حرب عوان راخضرها و لم احمل سلاح الکمات تملاعن تلاقی کالیس جاحها
مزاج حربنا مبتداست و حوا امراست از حاربمار بمعنی خف از تخافه بعل امرست از بابی
وعوا فعل ماضی است و تاء آن … که … همه حرب مونث است الا محمل یتقال فرکر کن
و بنا امراست از ونی یعنی با نون تاکید مخفف و سلاح خبر مبتداست محذوف ای هذا سلاح
و مفعول احمل محذوف است ای احمله و تقدیر بیت چنین است که حربنا امر منها ومن منها عوی
تن اخضرها سلاح و لم احمله و مزاج دریت دوم خبر است از ان جاحها و اسم لیس
ضمیر امر و شان است و تقدیر چنین باشد کالیس الامرا و الحدیث جاحها مزاج
ب نحن منا الملوک من الدهر قدیما و نحن منا الولید امنا در ده و موضع فعل است
بمعنی کذبنا ج جاء الی خالدا فاهلک زیدا رتلت یا محمد زیدا آجا فعل ماضی است از برای
ضرورت مقصور کرده اند و الی فاعل اوست خالدا مفعول اوست و رتلت و الله
منصوب اند بتقدیر و محم مرخم است و امرست از و دی بدیها و زیدا مفعول اوست د

هذا

هذا سلیمان ابی جعفر فقال البشرا حسن احسن هذا هذا فعل ماضی است از نهاهوات و خواهد
که بهم ناوی و پسندید و سلیمان مفعول اوست و ابی فاعل اوست و جعفر هوات از عطف بیان
با … و در حال ضمیر است که راجع است بسلیمان و هذا که در آخراست هم فعل ماضی است فاعل او ضمیر
که راجع است با حسن و بشر مفعول اوست ب جفا و صلی الحبیب علی المراد و کان جفاه
وصلی شد و دو اسم کان ضمیر راجع است با حبیب جفاه و مبتداست وشد ده خبر او و این جمله
خبر کان بر حرف دال ا غزی فی سبیل الله یصغر وجهه و وجهک تما فی القواریر اصغر
گوید این بیت را … و گفت اصغر احتمال دارد که منصوب شد … بمعنی یصغر
تمافی القواریر اصغر را بجای اصغرار نهاده و اسم فاعل البسیار بجای مصدر نهند و شاید که
حال باشد از ماضی تقدیره و یصغر وجهک ایضا من الشیئ فی القواریر حال کونی ذلک الشیئ
اصغر و بعضی گفته اند شاید که وجه را بمعنی مواجهه گیرند و گویند اصغر منصوب بوده و تقدیر
چنین باشد که یصغر مواجهک اصغر تما فی القواریر ب لقد جاف عبد الله بالیت
سیفه و صلی من عبد الله ثم ابا بکر عبد الله تثنیه است مضاف و سل من سلفت یعنی
سع ج اتانا عبد الله فی ارض داره و فارقتنا بکر و فارقتنا عمرو اتانا تثنیه است
و فا و فعل فارقتنا جمع قاءست و بکر مضاف الیه اوست د اقول لعبد الله یا …
الله سیاتیک عبد الله یا زید فاصبر الی مراست از ولی و عبد الله مفعول اوست و
در عبد الله ثانی رفع شاید و آن … است و نصب شاید بر تقدیر اراد است و …
و جر هم شاید بر تقدیر … کاف الف اصبرا ابدلست از نون تاکید خفیفه ه اقول لعبد الله

لما اقتسمه ونحن بدد ب الیوم هذا القناطر لام حرف جرّ است و عبد عبده تمیم
که از برای ضرورت و اقه منصوبست بتقدیر ان والعنا جمع عنا است و طرا است
از اطار یطیر ای هرب د اقول لقاه الله عونی حیوة ابیک لی جلا طهیرا القاء
از برای ضرورت مقصور کرده و سما امر است با نون تاکید خفیفه از سمی یسمی و ابیک
که مضاف الیه حیوة بوده ست یا که مضاف الیه لقا بوده لکن بر تقدیر اول لازم آید که از
حیوة تنوین انداخته باشند برای ضرورت و بر قول اول تقدیر چنین باشد که حیوة ابیک
لقانی و اقه عونی سمّ جلا طهیرا و بر قول دوم چنین باشد که لقا ابیک حیوة و اقه
عونی سمّ جلا طهیرا ز دروقنا ما مکه واستغنا من البر الذی حفر الامیر
الامیر مفعول استغناست و فاعل حفر ضمیریست راجع بالبر ح و لما قرا زید
علینا کتابه وفی الصحف اثارا عرفنا التراب لا فعل ما نفی است و مراد بقرا
زید ظهیرا است یقال اثار علی قرا الارض مثله ای علی ما ظهرها و اما مفعولست از ان
و کتابه فاعل است و آثار منصوبست که تا ب خدا مصدریست والتراب مبتداست
و فی الصحف مقدم خبر او عرفنا شاید که حال باشد و شاید که خبر باشد و تقدیر
چنین بود که عرفناها بر حرف زا فی الناس قوما یرون القدد میتهم و منهم
کاد با فی القول هما ذا فی مرسات وقی یقی والناس مبتداست و یرون خبر او
قوما مفعول یرون والقدد مبتداست و میتهم خبر او و این جمله قایم مقام مفعول
دوم است و من امر است و هم مفعول او و کاد باشاید که بجای مصدر واقع

باشد و شاید حال بود ای کذبهم فی حال الکذب ب زیدا اذا خانتنا عبدا
بالشر اکبرهم من خانه جاز تقدیر چنین باشد که یا اکبرهم جار زیدا بالشر
اذا خانتنا عبد المتحد من خانه و من خانه بدل باشد از ضمیر مجرور متصل بجهت
بر حرف سین فما حار سنا سوحار و حیار والعود لیلی اذا نام حارسنا حیار
خبر است بجهت مقدم والعود لا نیرفست مجروریست بواو رب و حارسنا حال است از ضمیر نام
ب علیک السلام اقه ان قتل دمعوا عن الدین انی ذلک یالوسا و بر تقدیر
اول منصوب باشد بر قرا ای قصدا و اعتمد لوسا و سا و بر تقدیر ثانی مفعول له
باشد و معنی چنین باشد که امطر وسا و من بر حرف شین و قلنا ما تری وحش
فقالوا متی لم تظهر الصحرا وحوش ما یری قبله موصول مبتداست و وحش خبر او و ا
در وحش دوم بدلست از مرز صحرا وحش مرا بشد از خاش الصید بجوشه و الصحرا
فاعل یظهر باشد از ظهیرا ای متی لم تشد حرها ظهرا عوشوا الصید ب وکا تقصد
الینا شید اقکذا الطیر قصده الا عشاشا الینا مبتداست و کا تقصد مقدم خبر
و ما ما موصولست و مشیده حال است از مفعول تقصد که آن محذوفست ای تقصد
و مراد بالعش الحشر است و شا فاعل است و الطیر مفعول او و قصده بدل از وی
بر حرف صاد تمیز فما ید سل عن سل تبرعا دا ابان لم تبلک الخصا بیصا
تمیز فعل است فاعل و خصا بیصا مفعول او و فاعل بل ضمیر اوست راجع با و ب
ولتری من هموماتٍ نحو هند و ان شط المراد بلت القلوص کاف در یکبه شاید که از

بود و قلوص مجرور باشد به باء و شاید بمعنی مثل باشد و مضاف با قلوص باشد عامل در
و تقدیر چنین باشد و تشتری انت یا فلان من هو مثل القلوص نحو هند و ان
شط المزار برطا چیزی یافت نشد برظا آن متیّم بعلک قلبی فاجرتنی تقول الک
ان دو کلمه است یکی ان بمعنی او دوم آن که در اصل انا بود حذف همزه کرده باشد و نون
در نون ادغام کرده و از برای وصل درج حذف الف کرده و تقدیر چنین باشد که ما انا
متیّم و قلبی فاعل متیّم بود ب امرتنی لما لطها ثم قالت الخالط التی تود
الخالط و یجالطها جایز باشد متعدد بمعانیها و نصب جایز باشد با اضمار
منصوب کرده بهوا مهمل الحیز والتخالط و در اصل آن خاص بود و آن امر است از
یلجا ذا البطا و خالط فعل ماضی است بمعنی نازع و التخالط که در آخر است فاعل
و مفعول او محذوف تقدیر چنین باشد که اول که اول حالط یود ها التخالط برحرف
عین ا اذا انحل زایدا با لوصا لکن لیا خلیلا هذحان العهود و ضیعا
را امرست و ذا مفعول و انحل صفت ذا و زایدا بدل است از محل ا عطف
وقیل متی نخل بلاد نجد فقلت لهم اذا ام الربیعا تقدیر چنین است که فعلت الربیع
اذا آجا ای فعلنا علما الربیع اذا آجا برغین چیزی یافت نشد برفا
صد تو لی ان زید ما کیا قابل نجتب هند یقف آن مصدر است
و زید مجرور به و ما کیا حال است از زید و قابل خبر مبتدا محذوف در
امر است از تجیب و هن امر است از وهن یهن و ون از دان یدین

جواب و امر مذکور است حتی آن بود که حرف عطف رحب به هو و دو مذکور بود
ب خالفا بن التحفا فی کل امر فا ترکه فقد کرمت الخلاف حال نهاد ا
و فی حرف جر است با التقاء ساکنین یا قط شد و ابن التحفا مجرور است بدو و الخلاف
مبتدا است و فی کل امر مقدم خبر او ج تحوفی عمرا و انی لخا یفا علیه اذا ما
استعنه الموافقات ای مخالفا ان بل خایفا است ان حرف شرط باشد و
کان ضمیر او راجع با عمرو و خایفا حال از آن ضمیر و موافقه منصوب باشد بحالها برقاف
و کل ممشی استیق امرفا انما لفار الفوای ان شب المغار تقا امر است و لفظ
یکی دوم و ان از ان یرین اذا عطی و تقدیر چنین باشد که استیق المفارق ب
کل اناس عندنا زادهم و کل یوم بعد قد کل و مرة و امر است
از اکل یا کل و تقدیر مت چنین است که کل لا باس عندنا زادهم و کل الیوم
دوم دوار بچاره است و در دوم ابتدا و یوم خبر مبتدا محذوف است ای هذا یوم قوم
معکوس است برکافا ای السّلم اعیا اجفا و غلطه و فی الحرب اشباه الف
العوادل تقدیر چنین است که انکونون فی السّلم کذا و فی الحرب کذا ای تکلم
مرة اعبادا و مرة اشباه الناس و اضمار کان کثیر الوقوع است بلاما
وعدنا الصالحین بهم جزاء و جنات و عینا سلسبیلا و جنات عطف است
باعتبار معنی یا محل لهم جزاء ب سلام عمرو اعلما کم شانه و لا تیما
ان تسلا هل له عقل ام فعل ما لم تیم فا عله است و عمرو یجا فاعل

ای اسلا هل تنح داس عمرو ج من اباقاسم وام اياه ولازيدا ومن اياه ولازيدا
ومن اياه الجهول لامن در هر دو موضع امر است از مان يا مر و اباقاسم شايد كه مفعول او
باشد و شايد منادى وام امر است از ام يام ول امر است از ولى يلى و زيدا مفعول او
تثنيه نا نما سلمت فوادى بلا جرم جنيت بها سلاما تقدير چنين است كه سلا تثنيه
يا نا نما سليت فوادى بلا جرم جنيت بها ب فاصبحت حظ بعد هجتها كان فقرا
دسومها فلنا تقدير چنين است كه فاصبحت بعد هجتها فقرا كان فلنا حظ دسومها
فرعون ما لى وهامان لا اولى زعموا انى نخلت بالعطيه قاروننا فرا امرت
از قر يقر العطيه وعون شايد كه بمعنى معونت باشد و معنى چنين باشد كه احط معونتى با
و شايد كه علم برى بود وها دعا است از وهى الشى يهى اذا ضعف وسقط وما ن فاعل او
و فاعل لفظى محذوفست تقدير چنين شد كه وهى و ضعف بامان الذين زعموا انى نخلت
با ولى العطيه الله قارون ب يا رزا فى القذرة الحمراء واتما على بها ملك ملها
غيرها مطحون تقدير چنين است كه يا رازى قد ذرة الحمراء اى اللواء الحمراء وانما على
بها ملك ملحا غيرها مطحون ج دمينا حام حينا النفا وهذا عامرا زيدا نبنا
حام دو كلمات يكى حا يكى ت مرخم تقدير زدا يا غيرذا نبا بضرورت و دوم من كر
مرف برات وهذا اذ منها وانست ز يد فاعل اوست عامرا مفعول او د بال زيدا
ابا ذا قيل بن ذا بوسعيدا منصوبت بام وامر بمعنى قصده مفرداوست و جهانا
حال باشد از و و شايد كه منادى منكر بود و مشتقاق حسان يا از حسن بود يا از حسن

اكلت وحاجنا ولطبان كاركب المطلب فعلتان وحاج جمع وحاجات ومان
اسم فاعل است از شاقنو و همچنين الطان و فعلتان و تا صفت موصوف محذوف باشد اى دخاج
وحلتان و لولا مقالى سعيدلا ولم ويقا لمالنت دا ذ قال سلمانا تقدير
چنين است كه لو لام قالى سعيد حق آن بود كه با مفتوح باشد ليكن ساكن كرد از براى
ضرورت واليم فاعل لامست واقفا حال است وسلمانه لفظا است يكى سل و يكى ان
اى سل هل كذب برجرها هذا ابن العزيز صاحب مصر قد تمنى وصالها وقلا
تقدير چنين است ابن العزيز قد تمنى هدا يا صاحب المصر و صالها بين تقدير بل باشد از
هند بدل اشتمال شايد كه كويم هند منصوبست بفعل محذوف كه تمنى دالست بران و وصالها
منصوبست بتمنى تقدير چنين باشد كه احب هذا ب ج موسل عم الاتدمر فريها انقل
دى بيا دلابن اخيه موسوم علم مخصبت مرخم اى يا موصل و لام امر است دعمرها
مفعول او همچنين درلابن اخيه ج دعا خالد ارب السموات فوقره وزار من
الناس الكرام وجوهها دعا امر است و خالد مفعول او و رب السموات مبتدا است
دفوقه خبر او وزار فعلست والناس فاعل او والكرام صفت او دهى بر تبعيت
مشهور در كه و دجوهها شايد كه فاعل الكرام بود و شايد كه بدل بود از الناس بروا
ولامن سعيد صاحبا اى صاحب قليل الخلاف لا حرونا ولا عدوان امر است
و يا از اشباع كسره ناشى شد و صاحبا مفعول اوست ومن سعيد شايد كه حال
از صاحب قليل مرفع خبر مبتدا محذوف بود و بنصب صفت بعد صفت صاحبا

وحرونا وعدوا منصوبند بسبب ای لایحزن حزوننا ولا بعد واعدوا بربا ا
خلیلی اتی بالعلی جدعا الی نهادی وقطبی الیها الماعها الماند سپاس است و [illegible]
امراست ، ومعنی یعنی الف ضمیر خلیلی ست وتطبنی ای یعجبنی ویسیدینی فاعل او ضمیر است
راجع با علی اما قسم ثانی که تعلق بمسایل علی دارد وبه دو قسم شود وچه آن مسایل یا منقول بود
یا مقدر وحصر وضبط همه کاذب چون صورت نه بندد یا جمله مرکب دو مثال را که هم
امسلة احاجی متعلقه بمسایل منقوله بکلمه آن نشم حرف مجوب واسم لما فیه حرف
جلوب آن نعم جوابا وچون از برای تصدیق وعده عند السؤال ای شده حرف مجوبست وچون منفرد
انعام کرم فدا اسم چیزی بود که درو قد جلوث شده ب ما العامل الذی یتصل آخره
باوله ویعمل معکوسه مثل عمل آن یا است ج ای معطی عليس الذكران يرافع النسوان
وترى بباب المحال العام الرجال ان را اعدا است که از سه تا ده از برای مذکر تا گو
واز برای مؤنث بغیر تا مثلا گویند ثلثة رجال وثلث نسوة د ای مضاف لاجل من [illegible]
الاصنافد معرفة هو اختلف بحكم بين سنا وغدوة ان لدن است که او را با مرجوع [illegible]
کنند مجرور کنند مگر با غدوه که چون غدوه بعد از او واقع شود منصوب شده ه وما اسم
صحیح بلاعلة یکون اذا شئت فعلا وحرفا ثلثه يعبر عن واحد وان اسکوها [illegible]
صار الفا آن الفت چرا با اعتبار سکن حرفست وباعتبار تغیر از آن اسم [illegible]
خواص اسم درو واگر فا را مفتوح کنند فعل ماضی باشد چنانکه الف بالف او [illegible]
ومعبر عنه کی واگر وسطا ورا گر لام است ساکن کنند الفا باشد و ماتابع لم يتبع

فی لفظه

فی لفظه ومحله یا ذا التبلت ماذا يعلم غير علم نافع بالعنت فی ابقائه حتى تبت
آنچه سؤال میکند این صورتست ماذا یعلم غیر علم چه در اسم هاست و یعلم محل نصب
که خبر اوست غیر مضاف بعلم وصفت باید وتابع موصوف بود لفظا ومحلا وموصوف
درین صورت لفظ مجرورست ومحلا منصوب غیر علم که صفت اوست مرفوع ز
یا معشر الاوبا آیة لفظ جاءت تخالف بابها اذا توصفان عرفت مرفت باجماع
[illegible] والتصرف فی تنکرها لا یعرفان لفظ ثلثاست مثال وچون در اعلام ذکر
[illegible] ح ولی خاله وانا خالها ولی عمه وانا عمها فاما الثی انا عمها فان لی
[illegible] انها ابوها اخی واخوها اتی ولی خالد هکذا حکمها فانت الفقه الذی عنده فری
[illegible] وعلمها بين لنا نسبا خالصا وكيف لمتقين ماهما مجوسيا ولا مشركين
[illegible] فنعمها تصور خاله که خواهر زاده او خال باشد برین جه توان کرد که مردی
دو زن بخواهد یکی مریم نام دوم عائشه نام مریم دختری دارد وعائشه پسر این شخص آن دختر
مریم را که پدر عائشه که زن اوست ده وچون آن دختر دختری او نزاید خاله پسر او باشد
[illegible] خال آن دختر بود زیرا که او برادر مادر اوست از قبل پدر وتصور عمه که برادر زاده
او عم باشد برینوجه توان کرد که شخصی را پسری باشد وپسر او را از مادر برادری بود
برادر او مادر پدر او را بخواهد واز وی دختری شود آن دختر خواهر باشد جهة آنکه خواهر
برادر اوست او عم آن دختر باشد جهت آنکه او برادر پدر اوست و آنچه گفت ولی خاله
[illegible] ابنی در آن خاله خواهر پنست خواهر خاله او تصور برینوجه باید کرد که [illegible]

دختری باشد و آن دختر را پسری و آن پسر را خواهری و پدران پسر خواهر خود را بجهت
خود دهد و از او دختری بوجود آید پس آن دختر خواهر او باشد از پدر و مادر او دختر
دختر **ط** یا خال انا عمك بقول لانی جدك این صورت چنان باشد که زنی زنی را
و آن زن زاده دختری از شوهر دیگر بوده دختر را پدر زن بخواهد و هر یک را پسری شود و این
سخن پسر پدر زن بدو گوید **ی** امراة قالت لخی قد ذهب مستغنیا ذا ثروة من
ذهب خلفها من دنانیره من ماله الموروث ولکنی اعطانی الدنیا دینارا
فاستخرجوا لو دنیه حب این مسئله از امیر المؤمنین علی علیه السلام پرسیدند و
آنست که زنی گفت برادرم وفات یافت و ششصد دینار بگذاشت و مرا یک دینار میرسد
این چگونه تواند بود علی علیه السلام فرمود چون برادر تراد و دختر و مادر و زن و دوازده
برادر پدری باشند و یک خواهر آنچه این یک خواهر از ترکه او که ششصد دینار است
بجز یک دینار نرسد زیرا که ثلثان ششصد که چهارصدست حق دختران بود و سدس
آن که صد است نصیب مادر و ثمن او که هفتاد و پنج است نصیب زن باقی بیست و پنج
مر برادری را دو باشد و خواهر را یکی و منقولست که دو شخص بحضرت رسول آمدند یکی
از ایشان پرسید که العصفور اذا اضر کان علی مع محمد المصطفی کان علیه
الحمد و دیگری پرسید که طس طاح فایدق و قول شیلا فلس الف رسول
از ایشان سوال العجاب کرد هیچکس از ایشان جواب ندادند امیر المؤمنین غایب بود چون حاضر شد
برو عرض کردند و در جواب اول فرمود جرح العجاج جبار و در جواب دوم گفت

رسول در آن روز فرمود انا مدینة العلم و علی بابها و سوال اول آنست که اگر شتر
مست در صحرا بر شخصی حمله برد و او را هلاک کند دیت بر صاحب شتر ثابت شود یا نه و جواب
گفت جرح حیوانات هدر باشد و سوال دوم آنکه شخصی از منبری در افتاد و هلاک شد
و از و پسری ماند میراث او از آن که باشد در جواب گفت میراث او از آن پسر او باشد
در حالتی که دیگر از او در گذره باشد یعنی اگر صاحب حقی دیگر نباشد **امثله احاجی**
متعلقه بمنقولات هر معدومی که ممکن است باید در یک زمان موجود باشد زیرا که وجود معدوم
ممکن در این زمان ممتنع نیست هر چه وجود او در یک زمان ممتنع نباشد باید که موجود شود
چه این قضیه صادقست که هر چه موجود نیست در یک زمان وجود او در یک زمان ممتنع است
و چون این صادقست عکس نقیض او نیز صادق بود و جواب آنکه مراد با امتناع ذاتست
صدق این قضیه که هر چه موجود نیست در این زمان ممتنع است ممنوع و اگر مراد امتناع
بالغیرست صغری قیاس ممنوع **ب** هر چه ممتنع است باید که موجود باشد در خارج زیرا
که هر شیئی که موجود است در ذهن هر چه موجود باشد در ذهن موجود باشد بوجود مطلق
معدوم نباشد بعدم خارجی و هر چه معدوم نباشد بعدم خارجی باید که موجود بود در خارج
و هو المدعی جواب لا نسلم که هر چه موجود است بوجود مطلق معدوم نباشد بعدم مطلق
و لا نسلم که وجود مطلق با عدم مطلق متقابلاند چه اگر میان ایشان منافات بودی
با یکدیگر جمع نشدندی لیکن هر دو در موجود ذهنی که او در خارج وجود نباشد صادقند
ج حیوان نشاید که مرکب بود چه اگر مرکب باشد اجزاء او حیوانات باشد یا غیر اگر

اجزای او حیوانات باشند تقدم شیء علی نفسه لازم آید و اگر غیر حیوانات عند اجتماع الاجزا
امری دیگر زیادت از آن اجزا حاصل شود یا نه اگر نشود لازم آید که حیوان جسم حساس بحیوان باشد و آن
محال و اگر حاصل شود و نباتات چهار سبب باشد که عارض آن اجزا شود و هم لازم آید که حیوان در حصول
باشد چه حیوان در تحصیل محتاج بود بدان نباتات و آن نباتات در تحصیل محتاج است بجمل امر و
در تحصیل و تحقق محتاج باشد بچیزی که آن غیر محتاج باشد بجمل و در تحصیل محتاج بود و بجمل امر و
چنین باشد و عرض بود جواب که مراد بحیوانات آنست که اجزای او حیوانات مساوی بود
این قسم اختیار کنم که اجزای او حیوانات باشند و تقدم شیء علی نفسه لازم نیاید که
مراد آنست که مفهوم و حقیقت آن بغیر حیوانات باشد این قسم اختیار کنم که آن اجزای او غیر حیوانات
باشند لا نسلم که لازم آید حیوان غیر حساس بحیوان باشد اما جواب دلیل آید و نیز این منقوض است
بسایر مرکبات جوهری **د** وجود ممکن محالست زیرا که حال بحوی الوجود اگر موجود باشد
تحصیل حاصل لازم آید و اگر معدوم بود اجتماع نقیضین جواب لو قوع وجود وی بود که اوان
وجود باشد و نهایت زمان عدم و در آن زمان متصف بوجود باشد و تحصیل حاصل وقتی لازم
آمدی که او بغیر این وجود موجود بود **ه** واجب موجود نیست زیرا که عدم حادث ممکن
مثلا موجب عدم علت موجبه او موجب عدم علت او و همچنین تا واجب زیرا که سلسله علت
موجبه با واجب منتهی شود و چه تسلسل در علل موجب محالست جواب منع مقدمه اولیست بر تقدیر
متکلمان و الزام جواز تسلسل در علل موجبه **و** هیچ چیز از حوادث در زمان موجود نیست
زیرا که اگر موجود باشد بنا چار او را علتی باید و علت اگر قدیم باشد قدم حادث لازم آید

واگر

و اگر حادث باشد او را نیز علتی باید و سخن در آن علت همچو سخن باشد در وی و در تسلسل در علل جمع
لازم آید جواب بر مذهب متکلمان آنست که لا نسلم که قدم حادث لازم آید و بر مذهب حکما
الزام جواز تسلسل در علل موجبه **ز** هر چیزی مستلزم نقیض خودست زیرا که این صادقست که
کلما تحقق الخاص لزم تحقق العام وکلما لزم العام لم یلزم تحقق الخاص نتیجه دهد که کلما
تحقق الخاص لم یلزم تحقق الخاص جواب منع کلیت کبریست **ح** انسان ناطق نیست
زیرا که این صادقست که الانسان مساو للناطق ولا شیء من الناطق بمساو للناطق
و صدق صغری ظاهرست اما کبری بنا بر آنکه هیچ چیزی از جزئیات ناطق مساوی نباشد پس نتیجه دهد
که الانسان لیس بناطق جواب منع کبریست چه معنی لا شیء من ح این نیست که لا شیء من
جزئیات ح بلکه معنی آنست که لا شیء مما صدق علیه ح **ط** عالم قدیمست زیرا که او ممتنع الوجود
در ازل و هر چه چنین باشد باید قدیم بود و چه اگر قدیم نباشد عدم او جایز بود و چون جایز بود عدم
جایز بود فرض عدم توان کرد و چون فرض عدم او کنند وجود او محال بود و لیکن گفتیم او ممتنع الوجود
در ازل هذا خلف جواب استحالت وجود او بر تقدیر فرض عدم او منافی صحت وجود او نیست
نظر با ذات او یا قطع نظر از این تقدیر و غیره **ی** وجود واجب لذاته که اگر واجب نه
ممتنع بود و هیچ متصف شود بعدم یا ممکن و هیچ لازم آید که قابل وجود و عدم باشد و شاید
که چیزی قابل نقیض خود یا متصف نقیض خود شود جواب لا نسلم که اتصاف چیزی بعدم خود محالست
بلکه محال حمل نقیض است بر وی **واما قسم ثالث** که تعلق بمسائل علمی ندارد و یا تعلق با علام داشته
باشد و اینجا نیز در سه نوع بیرون مثال اکتفا کنیم **احاجی متعلقه باعلام را** در احد لغات

فی اسم الحبیب الذی هویت فانت ایام البلد حروف بحانه اربع اذا زال حرف
بقی احد چه از احمد میم ساقط کنند احد بماند ب در نیم حروف الاسم اربعة وفی ابتداء
موضعه اذا اسقطت حرفین زال الاسم اجمعه چه از تمیم چون تا و میم اسقاط کنند
هیچ نماند و امثال این لغز الغز سال خوانند چه حمل این بر حسین نیز توان کرد زیرا که چون
از و حا و سین اسقاط کنند هیچ نماند و بر غلام نیز حمل توان کرد زیرا که چون لام و غین
و لام بنهد از ند هیچ نماند ج در سعید یا سید یا مثله سیدا کان القصر من الا
او الطرحت من اسمه لا تقطع التسویر من الناس چه از سعید چون سین بنهد از ند عید ماند
د در عیسی نام تب من چهار حرفست مشتاوه و دو حرف سی دیگر چه عیسی باشتاه
بعد از ان سین و یا ماند و آن سی باشد بلفظ ه در یکی ثانی الحروف من اسم من انا
عبده جد رلا ولها بغیر خلاف وکذاک ثالثها تصعف اخرها جد رو و هذا
فی الدلالة کاف چه کاف خبر تاست آ ماخذ ضعف نون ح در بکر امولای یاس
کل حرف من اسمه لا بعده عشر الی الاخر الاسم چه ب عشر کافست کاف عشر ل ط
در عبید سنایی رحمة الله علیه که در مدح علی علیه السلام ی تمشی ز غلیم بود خطیر
گشت مغلوب و سحاب مطیر چه حید را چون تجب کنند رو یح شود و در ویح ابر سیاه
در کمال از غایت لطف نام یارم آمیت میان کل نکیده ی در مسعود نقش و هر صورت
دندان نگارم بر بربط خود ساز و بر و ر کی چه نام است و جوی دیگر چو پرسیدم از دو استان
نام او بشکست خود را به بربط ببود در دیگر اسمی اذا صحفته بالفارسیة ...

اخی خول و معرجا بر ملازم الحسن لها وقامتها معتکف فی خدمة الباری د در گشتی
چیست آن نخل آسمان کردار آفتاب ند روکرفته وار نعمت محنت آثار شش
آسمان از چنین بود آثار گر خور و زینهار بر اعدا گاه احباب را و هر زینهار ناظم کار و
بی تدبیر کاشف رازهاست بی گفتار زو یکی را بشارت بخت زو یکی را اشارت ادبار
عاشق از اند و یکی ز زر جسته بسان عاشق زار مست لاغر ز از میان تنم است کو بحکم از
دهان گار نیست رو چو ما حلقه زده و اندرو مهره چو مهره مار ج در تراز و وقاضی
قضاة تفصیل الحکم ما کان و بالحق یقضی لا یخرج قبلی فقضی بلسان لا یمیل وان یمل
علی احد الخصمین فهو مشفق د در دینار و صاحب صدق لا یمیل صاحب و لن ینقع
الا قوام حتی یفارقا شدید بما کل یوم ولیلة و لم یک واذب ولم یک ابقاه
در درهم ما انتم الا انقلب باسم رجل بالفارسیة فاعکم ایها الرجل فان یکن
خال لنا عمار مرت به فقسم سیما فقدا و وی بر الاجل و در میل و ما ناکح الا
مهرا و حقیه ولیس علینا فی النکاح سبیل متی تفترش هذا تفترش فی الحال هذه وان
مال العل لم یحیده نیل یریدهما عند المشیب تعمدا و یراد هذا فی الیقول قلیل ز
در خبر تصدق علی المعکوس ضد مصحف قول حیث ناره چرخ ت این تصحیف کنند نخست
شود و ضد نبات ریح باشد و معکوس ریح خبر ح در سنک تک و تدبع من صیغة میل بید
تقوی طورا من بطاعه و بطلق اذا سالوه عن بعض المشکلات اجاب بما اعنی الهوی
و هو الخرس ط در خضاب یا احمر اللون فان یغری الیه الخضاب ما فیه صین

وناب وفيه سين وناب ى د د هرليه سلم الى من عذبت طول ليلها • يا صنو
سجن فحجم مسعر • وقد جلدت حزين وهي صبر • فحي على حي من الشهيد توجر •
والله اعلم بالصواب تم قسم الاول في كتاب نفايس الفنون في عرايس العيون

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على نبيه محمد وآله الطاهرين اجمعين
قسم دويم از كتاب نفايس الفنون مشتمل بر هفتاد و پنج علم كه باصل چهار رو كرده
شد چنانچه در ديباچه بدان اشارت رفت و مشتمل بر پنج مقاله مقاله اول در حكمت عملي مشتمل
بر سه علم علم اول در تهذيب اخلاق كه آنرا سياسات بدن خوانند و آن عبارتست
از دانستن كيفيت اكتساب ملكاتي كه جملگي افعال كه بارادت از نفس انسان صادر شود محمود
باشد و مذموم نبود و بعضي گفته‌اند علم است بتعديل قوي بدني جهت تكميل نفس انساني و ما آنچه
خلاصه اين قسم باشد در ده فصل ايراد كنيم ان شاء الله تعالى فصل اول در شرف
اين صناعت در عقول مقرر است كه شرف هر صناعتي كه متصور بود باصلاح موجودي از
موجودات بحسب شرف آن موجود بود در ذات خود و شك نيست در آنكه اشرف موجودات
اين عالم نوع انسانست و كمال او در آنكه افعالي كه مخصوص است بدو بر وجهي اتم صادر شود
و نقصان او در قصور آن و صدور افعال بر وجه بهين بتوسط اخلاق بهمگنان روشن كرد
هر اشخاص هر صنفي از آن بيشتر نظم ولما رأيت الرجال تفاوتا لذي المجد حتى عد
الف بواحد چه شخصي از وي اشرف اكمل كاينات بود و ديگر اخس و ارذل موجودات

و بتوسط اين صناعت صورت بندد كه جميع افعال او بر وجهي اتم كه از مقتضيات كمال اوست
صادر شود و او را از ادني مراتب انسانيت باعلي مدارج آن رساند و هر صناعتي كه مبدء احسن
موجودات بمرتبه اشرف كاينات تواند رسيد هر آينه اشرف صناعات بود فصل
دويم در بيان خلق و امكان تغير آن خلق عبارتست از ملكه راسخ در نفس كه افعال از وي
بآساني بي حاجت تفكري و رويتي صادر شود و سبب حدوث خلق در نفس بواسطه دو چيز
باشد يكي طبيعت دوم عادت اما طبيعت چنان بود كه اصل مزاج شخصي بواسطه ميل او بيكي از كيفيات
چنان اقتضا كند كه او مستعد حالي شد از احوال مثلاً چنانكه بانگ آوازي كه بگوش او رسد
يا از خبر مكروه هر چند ضعيف كه بشنود خوف بدو غالب شود يا وي بسببي قوت غضبي در حركت
آيد يا كمتر سببي منفعل شود و يا افراط بر وي مستولي گردد و اما بواسطه عادت چنان بود كه در
اول برويت و فكر مرتكب امري شده باشد و بتكلف در آن شروع نموده تا بمداومت
و مزاولت در آن بجايي رسيده كه آن امر بسهولت بي رويتي از وي ظهور پيوسته و طبيعي
گشته و قدما خلاف كرده‌اند در آنكه خواص نفس حيوانيست يا نفس ناطقه را در استلزام او شركتي
هست و همچنين خلاف كرده‌اند در آنكه خلق هر شخصي او را طبيعي است مانند حرارت مر آتش را
يا غير طبيعي بعضي گفته‌اند همه اخلاق طبيعي است و انتقال از آن ممتنع زيرا كه خلق صورت باطن است
چنانكه خلق صورت ظاهر است و همچنانكه در صورت ظاهر تغير و تبديل صورت نبندد چون دراز را
كوتاه و كوتاه را دراز نتوان كرد در صورت باطن نيز تغير و تبديل ميسر نشود و گروهي
گفته‌اند بعضي اخلاق طبيعي باشد و بعضي باسبابي ديگر حادث شود و راسخ گردد و ابنها و فهم

فرقه که معروفند بگماه روانی گفتند خیر طبیعت و شر بمجالست اشرار و ممارست شهوات
و عدم زجر از فواحش حاصل شود و تدریج طبیعت کرده و فرقه دوم که متقدم بوده بر ایشان
گفتند شر طبیعت زیرا که مردم را از طینت سفلی و عنصر طبایع آفریده اند و کدورات عالم در او
سرشته اما قبول خیر بواسطه تعلیم و تأدیب است و جالینوس گفت مذهب رواقیان
باطلست زیرا که اگر همه مردمان بر فطرت خیر باشند و شر باکتساب بوده استعداد شر از
خود نتوانند کرد الا بطبع نبوده باشند و مذهب دوم همچنین چه اگر همه مردمان بطبع شریر
باشند استعداد خیر از خود نتوانند کرد و تا آخر آنچه تقریر رفت چون در این دو مذهب
طعن کرده گفت بعیان مشاهده میکنیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضای خیر کنند و هیچ وجه از آن
منتقل نشود و اینها اندک باشند و طبیعت بعضی اقتضای شر کنند هیچ وجه خیر قبول نکنند
و اینها بسیارند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار شوند و بمجالست اشرار شریر
و مذهب متأخران آنست که اخلاق نه طبیعی اند و نه مخالف طبیعت بلکه آدمی را از آنجا که آنچه
کسب هر خلقی که خواهند فرا گیرند آنچه موافق مزاج ایشان بود بآسانی و آنچه بر خلاف مزاج ایشان بود
بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب شود در ابتدا آن
بوده باشد و به ممارستی ملکه گشته و مذهب ما اینست و دلیل بر حقیقت این مذهب آنکه هیچ خلقی
تغییر پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغیر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلقی طبیعی نبود و این قیاس
صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول و مقدمه کبری خود بین است چه مراد ایشان
بطبیعی آنست که قابل تغیر نباشد و چنان صغری آنچه بعیان مشاهدست که کودکان و جوانان

بهره ورش

بپرورش و مجالست کسانی که بخلقی موسوم اند و بملابست افعال ایشان آن خلق فرا گیرند
و اگر چه پیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده باشند و نیز اگر اخلاق قابل تغیر نباشد ابطال
قوت تمیز و رویت و رفض انواع تأدیب و سیاسات و بطلان شرایع و دیانات و اهمال
نوع انسان از تعلیم و تربیت لازم آید تا هر کس باقتضای طبیعت خود رود و این موجب
شود برفع نظام و تقدیر بقای نوع و مشاهده این قضیه بر بطلان است نیز چون اثر تصرف در
بهایم محسوس و مشاهد است چنانکه صید وحشی را انس کنند و اسب توسن را رام
آدمی بطریق اولی بود و اگر ممکن نبودی صاحب شریعت بقمع آن نفرمودی بلی آن
قوت باطل بکلیت صورت نبندد زیرا که هر یکی از آن از برای مصلحتی ضروری آفریده اند
که نظام عالم بدان مربوطست چه اگر اصل شهوت طعام بکلی زایل کردی آدمی هلاک گردد
و اگر شهوت جماع منقطع کردی نسل نماند و اگر قوت غضب بکلی زایل کرده دفع موذیات
از خود نتواند کرد و هلاک شود اما رد این قوی از طرف افراط و تفریط که مردود و مذموم است
بمرتبه اعتدال توان آورد چنانکه مزاج را بطب از انحراف بحد اعتدال رسانند
و مردم نسبت با این معنی چهار گروه اند اول آنها که میان حق و باطل و نیک و بد فرق کنند
و شهوات ایشان از متابعت لذات و مطاوعت ارادت حایل گشته باشد یکبار از اقتضای
ابله و عادات فاسده بکلی خالی باشند و تصرف در ایشان و تحصیل اخلاق ایشان
آسان بود و دوم آنها که فرق میان حق و باطل و نیک و بد توانند کرد ولیکن باعمال ناپسندیده
عادت کرده باشند و معالجه این طایفه دشوار باشد زیرا که آن عادت را بتوسل ایشان زایل شود

قبول نصیحت دیگر که منافی آن بود صورت نبندد سیوم آنکه که بافعال بد عادت کرده باشند و
آنرا نیک دانسته اما اعتقاد هنوز راسخ نشده باشد و علاج این طایفه متعسر بود و چهارم آنکه
که اعتقاد ایشان بدان راسخ شده باشد چنانکه بقتل و ظلم و شره مباهات کنند و پندارند
قدر ایشان بدان مرتفع شود و فضیلت زیاده گردد و معالجت این طایفه بهیچ وجه صورت نبندد
و آنچه ارسطو در کتاب اخلاق آورده که اشرار بتعلیم و تأدیب اخیار شوند علی الاطلاق مسلم
نیست چه اشرار اگر از گروه چهارم باشند بهیچ وجه اخیار نشوند اما تکرار مواعظ
و نصایح و تواتر موافقت سیاسات در ایشان نیز هم اثری کند پس اصلاح و سیاسات
بنسبت با هیچ یک شان بد نگردد و اما تجنیس مستطیع او نتوان داد **فصل سیوم**

در طریق تهذیب اخلاق بدانکه نفوس بشری در اصل فطرت از دنس اخلاق منزه و
پاک باشد و تدنس باخلاق ذمیمه و ملکات ردیه بواسطه مجاورت و مخالطت اشرار بود و طریق
تهذیب آن یا بزجر و تأدیب تواند بود یا بتعلیم و تعلم یا بتکلف و تمرین طریق تمام و بنای آن که
فرزندان و اتباع و زیردستان خود را در قید نوامیس الهی کشند و باصناف سیاسات
و تأدیبات اصلاح اخلاق ایشان کنند و بالتزام آداب پسندیده و عادات کریمه
الزام نمایند چنانکه تمامت حالات حسنه ایشان را ملکات گردد و طریق تعلم و تعلیم آنکه خدمت
ارباب حکمت و علما جمعی که بدان موهبت شهرت یافته باشد اختیار کنند و بتحصیل علوم
و آداب مشغول شوند و از متابعت افعال و تتبع احوال و اعمال ایشان بهیچ گونه منحرف نشوند
تا بدان کرامت رسند و اگر تحصیل علمی صورت نبندد بهمین قدر مجالست و صحبت با ایشان کنند

نمایند

نمایند چه صحبت را اثر عظیم است و از اینجا گفته اند **شعر** عن المرء لا تسئل وسل عن قرینه
فکل قرین بالمقارن یقتدی و طریق تکلف و تمرین آنکه چون دریابند که خلقی مستحسن است خود را
بتکلف بدان دارند و مباشرت مزاولت آن نمایند تا بواسطه کثرت ممارست آن حالت ایشان را
ملکه گردد مثلاً اگر کسی خواهد که خلق جود او را حاصل شود و بمباشرت بذل اموال مداومت نماید هیچ
حال صورت فقر و احتیاج را در خاطر راه ندهد تا آنکه بواسطه کثرت مباشرت بر وی محبوب گردد
و کرامت خلق بود متجلی شود و لیکن سلوک این طریق تا بهر که بر سبیل تدریج بود و الا میسر نشود
چه شخصی که او تبذل اموال عادت نکرده باشد اگر در وهله اول خواهد که هزار دینار ایثار کند بروی دشوار
شود اما اگر هر روز درمی ایثار کند چنانکه نفس او بدان معتاد شود و بعد از آن از درم بدیناری
از دیناری بده دینار و از ده بعد آن معنی از تجربه مستفاد است والله اعلم **فصل چهارم در**
حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست بدانکه نفس انسانی را سه قوت است
که باعتبار آن قوی مبدأ حرکت و اراده و مصدر آثار و افعال مختلف شود یکی قوت عاقله که آنرا نفس ملکی
خوانند و آن مبدأ غضب و جرأت و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود سیوم قوت
شهوانی که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل و مشارب و مناکح
بود پس عدد فضایل نفس بحسب اعتدال این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت قوت عاقله باعتدال بود
و شوق باکتساب معارف یقینی از آن حرکت فضیلت علم حاصل شود و هرگاه که حرکت قوت غضبی
باعتدال بود و قوت عاقله را انقیاد نماید و تقسیط و قناعت کند و بهیچ وقت تجاوز
از حد ننماید از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و هرگاه که حرکت قوت شهوانی باعتدال

و بر آنچه قوت عاقله نصیب او نهد اقتصار نماید و مطاوعت او لازم آید و در متابعت هوا
مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حاصل شود و چون این سه جنس فضیلت حاصل
و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حاصل حالتی متشابه حاصل آید که کمال
آن فضایل بدو بود و آن را فضیلت عدالت خوانند و چون نتیجه کمال قوت شهوت غضب
حکمای متقدم و متاخر اتفاق کرده‌اند بر آنکه اجناس فضایل چهار است حکمت و شجاعت
و عدالت و هیچکس مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی از اینها یا بمجموع آنکه
کر بشرف نسب و بزرگی اصل ستایش کنند بنا بر آنست که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین
فضایل یا بیکی از اینها موصوف بوده‌اند **فصل پنجم در انواعی که در تحت اجناس**
چهارگانه باشند هرچند در تحت هر یکی ازین فضایل مذکوره انواع نامحصورند لیکن ما
از انجمله آنچه مشهورند ایراد کنیم و من الله التوفیق در تحت جنس حکمت هفت نوع‌اند **اول**
ذکا و آن عبارتست از آنکه از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت
استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد **دوم** سرعت فهم و آن عبارتست از آنکه
چون نفس را حرکت از ملزومات ملکه شده باشد در آن تفصیل کمتر محتاج نشود **سیوم** صفای
ذهن و آن عبارتست از آنکه نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش که بر
کرده حاصل آید **چهارم** سهولت تعلم و آن عبارتست از آنکه نفس در نظر حدتی اکتساب کند تا با
خواطر متفرقه بکلیت خود متوجه مطلوب شود **پنجم** حسن تعقل و آن عبارتست از آنکه در بحث
از هر حقیقتی حد و مقداری که باید نگاه دارد یا نه اهمال اصلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی

ششم تحفظ و آن عبارتست از آنکه صوری که عقل یا وهم بقوت فکر یا تخیل ملخص و مستخلص کرده باشد نگاه
دارد و ضبط کند **هفتم** تذکر و آن عبارتست از آنکه نفس را ملاحظت صور محفوظه بهر وقت که خواهد
باسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد **و در تحت جنس شجاعت یازده**
نوع است اول کبر نفس و آن عبارتست از آنکه نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و
عدم آن التفات ننماید و بر احتمال شر و ضر او شدت رخا قادر باشد **دوم** نجدت و آن عبارتست
از آنکه نفس واثق بود بثبات خود تا در حال خوف جزع برو متطرق نگردد و حرکات نامنتظم ازو
صادر نشود **سیوم** علو همت و آن عبارتست از آنکه نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت
این جهانی در چشم نیاید و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا حدی که از هول مرگ نیز باک ندارد
چهارم ثبات و آن عبارتست از آنکه نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد
چنانکه از عارض شدن امثال آن شکسته نشود **پنجم** حلم و آن عبارتست از آنکه نفس را طمانینتی
حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید **ششم**
سکون و آن عبارتست از آنکه در خصومات یا در حربهایی که جهت محافظت حرمت و یا شریعت
واقع شود خفت و سبکباری ننماید و این را عدم الطیش نیز گویند **هفتم** شهامت و آن حرص
بود نفس است بر اقتناء امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل **هشتم** تحمل و آن عبارتست از آنکه
نفس آلات بدنی را فرسوده کرده‌اند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده **نهم**
تواضع و تواضع آنست که خود را از کسانی که در جاه ازو نازل‌تر باشند مزیتی
ننهد **دهم** حمیت و آن عبارتست از آنکه در محافظت ملت یا حرمت از چیزهایی که محافظت

واجب بود تهاون ننماید یازدهم رقت و آن عبارت است از آنکه نفس از مشاهده
تألم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد و در تحت جنس
عفت دوازده نوع است اول حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار ارتکاب
قبیح جهت احتراز از استحقاق مذمت دوم رفق و آن انقیاد نفس است مر اموری را
که حادث شود از طریق تبرع و آنرا دماثت نیز گویند سیم حسن هدی و آن عبارت است
از آنکه نفس را بتکمیل خود بحلیتهای پسندیده رغبتی صادق بود چهارم مسالمت
و آن عبارت است از آنکه نفس در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال متباینه مجاملت نماید از
سر قدرت بی تطرق اضطراب پنجم دعت و آن عبارت است از آنکه نفس در وقت هیجان
حرکت شهوت ساکن و مالک زمام خود بود ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوی
تا مطاوعت لذات ازو صادر نشود هفتم قناعت که آسان فرا گرفتن است در مآکل
و مشارب و ملابس و غیر آن و راضی شدن بآنچه سد خلل کند از هر جنس که اتفاق
افتد هشتم وقار و آن عبارت است از آنکه نفس در وقتی که منبعث بود بجانب مطالب آرام گیرد
تا از فرط استعجال مجاوزت حد ازو صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند نهم ورع و آن
عبارت است از آنکه نفس بر اعمال پسندیده و افعال حسنه ملازمت نماید و فتور و قصور را
بآن راه ندهد دهم انتظام و آن عبارت است از آنکه نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه
وجوب و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه یازدهم حریت و آن ملکه نفس است که اکتساب
مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف پسندیده و امتناع از اکتساب

از وجوه

از وجوه مکاسب ذمیمه دوازدهم سخاوت و آن عبارت است از آنکه انفاق اموال و دیگر مقتنیات
بر وی سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید بحسب استحقاق بمصرف رساند و در تحت سخاوت
هشت نوع است اول کرم و کرم آنست که بر نفس انفاق مال بسیار در اموری که نفع او عام بود و
قدر آن بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند سهل نماید دوم ایثار و آن عبارت است از آنکه بر
نفس از سر حاجتی که بخاصه او تعلق داشته باشد بر خاستن و بذل کردن در وجه کسی که مستحق
آن باشد آسان بود سیم عفو و آن عبارت است از آنکه بر نفس ترک مجازات بدی یا طلب مکافات
با وجود تمکن و حصول قدرت بر آن آسان بود چهارم مروت و آن عبارت است از آنکه بر نفس رغبتی
صادق بود بر تحلی بزینت افاضت بذل مالا بد یا زیادت بر آن پنجم نبل و آن ابتهاج نمودن
نفس است بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت پسندیده ششم مواسات و آن معاونت
یاران و دوستان و مستحقان است در معیشت و شریک گردانیدن ایشان در قوت و مال هفتم سماحت و آن بذل
کردن بعضی از چیزهاست بطیب قلب که بذل آن برو واجب نباشد هشتم مسامحت و آن
ترک بعضی از چیزهاست بطریق اختیار که ترک آن برو واجب نباشد و در تحت جنس عدالت
دوازده نوع است اول صداقت و آن محبتی صادق که باعث شود بر اهتمام بتهیه
اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن هر خیری که ممکن باشد باو دوم الفت
و آن عبارت است از آنکه رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شود
سیوم وفا و آن عبارت است از آنکه از التزام طریق مساوات و معاونت تجاوز جایز نشمرد
چهارم شفقت و آن عبارت است از آنکه از حالی غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت

آن مقصود دارد پنجم صلت رحم و آن خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیوی شریک
گرداند ششم مکافات و آن عبارتست از آنکه احسانی که با او کنند بمثل یا زیادت
مقابل کند و در اسائت بکمتر از آن هفتم حسن شرکت و آن داد و ستد است در معاملات
بر وجه اعتدال چنانکه موافق طبایع دیگران افتد هشتم حسن قضا و آن عبارتست از آنکه
حقوق مردم که بر وجه مجازات گذارد و از آزار منت خالی باشد نهم تودد و آن
طلب مودت اکفا و اهل فضل باشد بخوشرویی و نیک سخنی و دیگر چیزها که مستدعی
این معنی بود دهم تسلیم و آن عبارتست از آنکه بفعلی که تعلق به وی داشته باشد
که اعتراض بر وجه جایز نباشد رضا دهد و بخوشی تلقی نماید و روی آن تلقی نماید و اگر چه
موافق طبع او نبود یازدهم توکل و آن عبارتست از آنکه در کارهایی که حوالت آن
با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رایت خلق را در آنجا مجال تصرفی صورت نبندد
و زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند دوازدهم عبادت
و آن عبارتست از آنکه تعظیم و تمجید معبود جل ذکره و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا
و ائمه علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند
و تقوی را که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد فصل ششم در ذکر اضداد
این اجناس چون فضایل در چهار جنس منحصر شد اجناس اضداد آن که رذایل است
در بادی النظر هم چهار تواند بود اول جهل که ضد حکمت است دوم جبن که ضد شجاعت است
سیم شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت است اما هر فضیلتی را حدیست که چون

که از آن

که از آن حد تجاوز نماید خواه در طرف غلو و خواه در طرف تقصیر به رذیلتی ادا کند پس هر فضیلتی
که در تحدید بفضیلتی معتبر بود و چون اهمال کنند یا قیدی غیر معتبر بر آن زیادت کنند آن فضیلت
رذیلت گردد پس فضیلتی بمثابت وسطی بود و رذایل بمنزلت اطراف و چون هر فضیلتی را رذایل
نامتناهی صورت بندد چه وسط محدود و بسته اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت
بر خطی مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهرست که حرکت بر سنن استقامت
میان دو نقطه خط مستقیم جز یکی نتواند بود و بغیر استقامت شاید که نامتناهی بود و همچنین استقامت
در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نبندد و انحراف از آن نهج نامحدود باشد و صعوبتی که
در التزام طریقه فضایل واقع شود از این جهت باشد و آنچه از نوامیس آلهی منقول شده که صراط
از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است اشاره بدین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی
متعذر بود و تمسک بدان بعد از متعذر و لذلک قال الحکماء اصابة النقطة الهدف اعسر
من العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلک بحیث لا یخطیها اعسر و اصعب و باید
دانست که وسط که حکما بر معنی اعتبار کنند یکی وسط حقیقی که فی نفسه وسط باشد و دیگر آنچه وسط باشد
باضافت مانند اعتدالات غیر حقیقی پس الیا و اعتبار وسط در این علم از قبیل دوم بود و
شرایط هر فضیلتی بحسب اشخاص مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه هم لاحق لازم آید
و بازای هر فضیلتی از فضایل شخص معین رذایل نامتناهی شده و حصر آن اشخاص صاحب صناعت
نسبت ملکه بر وجه حفظ اصول و قوانین بود نه احصاء جزویات چون انحرافات راجع با دو نوع
یکی آنکه از مجاورت در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاورت در طرف تفریط پس بازای

هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو جنس رذیلت باشند که آن دو طرف
و اجناس رذایل هشت شود دو از آن بازای حکمت یکی سفه که طرف افراط است و آن
استعمال قوت فکری بود در آنچه زاید بر مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و دیگر
بله که طرف تفریط است و آن تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی خلقت و دو از آن
بازای شجاعت یکی تهور که طرف افراط است و آن اقدام است بر آنچه از آن احتراز پسندیده باشد
و دیگر جبن که طرف تفریط است و آن ولوع است بر لذات زیادت از مقدار واجب
جمود که طرف تفریط است و آن سکون است از حرکت در طلب لذات ضروری که
شرع و عقل در اقدام بدان رخصت داده باشد از روی ایثار نه از روی نقصان خلقت
و دو از آن بازای عدالت یکی ظلم که طرف افراط است و آن تحصیل اسباب معاش است
از وجوه ذمیمه دیگر انظلام که طرف تفریط است و آن تمکین طالب اسباب معاش است از غصب
آن انقیاد و تذلل در افتادن آن بغیر استحقاق و در انواعی که در تحت اجناس فضایلند همین قیاس باید کرد و بر
هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در جانب افراط و دوم در جانب تفریط مثلا انواع جنس حکمت را
بوجهی که ذکر رفت هفت اند ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر
اما ذکا وسط است میان خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و سرعت فهم
وسط است میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و ابطائی که از تأخیر فهم
و صفای ذهن وسط است میان التهابی که بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد و
ظلمتی که در نفس حادث شود چنانکه بسبب آن در استنباط نتایج تأخیر افتد و سهولت تعلم

میان

میان مبادرتی که استثبات صور را مجال ندهد و میان تعسری که متعذر شود و حسن
تعقل وسط است میان صرف فکر در ادراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید بود و میان قصور
فکر از تعقل تمامی مطلوب و تحفظ وسط است میان عنایتی زاید بضبط آنچه حفظش بکار نیاید
باشد و میان غفلتی از استنباط صور که ضروری بود یا بر آنچه حفظش مهم باشد و تذکر
وسط است میان فرط استقرایی که اقتضای تضییع روزگار و کلالت آلت کند و میان نسیانی
که از اهمال آنچه مراعاتش واجب بود لازم آید و هم برین قیاس در انواع دیگر اجناس اعتبار
باید کرد و گاه باشد که بعضی از رذایل را نامی مشهور بود چنانچه وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت
حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند
و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت عبادت اند و بیشتر آن بود که اسمی مشهور نداشته باشند و گاه باشد
که طرف افراط فضیلت را بعضی بفضیلت شبیه شود و چنانکه مباهات بفضیلت حرص و تسبیح فرق نکنند
و شجاعت که هر چند اسراف و تهور بیشتر فضیلت بینند از فضیلت کامل تر است و این غیر صواب
فصل هفتم در تفرقه میان فضایل و احوالی که مشتبه بفضایل اند بدانکه بسیاری
از افعال مردم شبیه بافعال اهل فضایل بود و آن بحقیقت باشد چنانکه در حکمت جماعتی باشند
که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره همان ترکیب از نکت دقایق که بطریق
تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ادا کنند که مستحسن بود و قوت علم و کمال فضل ایشان گمان برند
و شنیدن آن اما چون وثوق نفس و اطمینان بدان که ثمره حکمتست در ضمایر ایشان مفقود باشد
و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود آنرا حکمت نخوانند و مثل

در تقریر علوم مشکل یعنی حیوانات بود و در ملکات افعال انسانی و همچنین عمل اهل صنعت
صادر شود از جمعی که در ایشان عقل نباشد مثل کسانی که از شهوات و لذات بدنی اعراض
نمایند بواسطه انتظار چیزی هم از آن جنس با ماهیت زیادت از آن در مقدار هم در عاجل
یا آجل یا بسبب آنکه از اجناس یعنی از آن اجناس نصیب بوده باشند و ذوق آن
در نیافته و از ممارست و تجربت غافل مانده مانند جمعی که در کوهها و بیابانها باشند یا بسبب آنکه
از تواتر شادی و ادبار عروق و عضلات ایشان با متلذ متلبس گشته باشد و ملالت و کلالت
بجانب آن راه یافته یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدأ امور طبیعی
بمنزلت معلم بود و صناعت بمثابت متعلم و کمال صناعت در آنکه در ترتیب افعال و وضع هر
چیزی بجای خویش محافظت آن شبه و اقتدا بالطبیعت کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را
بطریق تسخیر متوجه آن کرده است از صناعت هم بوجه تدبیر حاصل آید و کمالی که بحسب ارادت و مشیت
مستلزم او بوده متعرض شود چنانکه چون بیضه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت
سینه ایشان ترتیب دهند همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود که آن را از وی در وجود
بظهور رسد و چون این مقرر شد باید که در تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل اقتدا بطبیعت
نمایند و بدانند که ما ترتیب وجود قوی و ملکات که در بدو خلقت در چه سیاقت بوده و همان ترتیب
در تهذیب آن نگاه دارند و محقق است که اول قوتی که حادث شود قوت جذب غذا
سعی در تحصیل آن بود چه کودک که چون از شکم مادر جدا شود بحسب طبیعت بی تقدم تعلیمی طلب شیر
کند و بعد از آنکه قوت او بیشتر شود آن را بگریه طلب آرد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل

قادر شود

قادر شود امور که صور آن از حواس اقتباس کرده باشد مثل صورت مادر و دایه و غیر آن
طلب کند پس قوت غضبی در وی پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه در وصول منافع مانع او
آید مقاومت آغاز کند و اگر بانفراد با دفع آن قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و
گریه و از مادر و دایه استعانت جوید و علی هذا روز بروز قوی و اشواق که مبادی تحریک آن آنند
در تزاید باشند تا اثر خاصتر نفس که آن قوت تمییز است در وی ظاهر شود و ابتدا آن ظهور
حیا بود که دلیلست بر ادراک حسن و قبیح و هر یکی از این قوی چون بکمالی که بحسب شخص ممکن باشد رسد
در غایت آن کمال در نوع بر وجهی که صورت نبندد استتمام نماید پس قوت اول که مبدأ انجذاب بود
و بر ترتیب شخصی بود که چون شخص را معد و متهیا کمالی که متوجه است بدان نزدیک سازد به استیفای غذا
منتهی شود و شهوت نکاح و شوق تناسل حادث گرداند و قوت دوم که مبدأ دفع منافیات
چون از حفظ شخص متمکن شود بر محافظت نوع اقدام نماید پس شوق تملک و اصناف تفوق و ریاست
پدید آید و قوت سیم که مبدأ النطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص جزویات مهارت یابد بتعقل
انواع و کلیات مشغول شود و اسم انسانیت بالفعل واقع آید و کمالی که متوقع بود بحسب طبیعت
باشد تمام شود و نوبت تدبیر بصناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت بوجود تمام یافت بتوسط
صناعت بقای حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه است بدان همین قانون اقتدا باید
نمود و در تهذیب قوی بر سیاقت ترتیبی که از طبیعت استفادت کرده تقدیم رساند
و اول ابتدا بتعدیل قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بتعدیل قوت غضب و سیم بتعدیل قوت تمییز
پس اگر اتفاق چنان افتاده باشد که ترتیب او در ایام طفولیت بر قاعده حکمت واقع شده باشد

تحصیل فضایل شهوت میسر شود و اگر در مبادی ابا بر عکس قاعده حکمت ترتیب افتاده باشد بتدریج در منع
نفس از عادات و ملکات ناپسندیده سعی باید نمود و صعوبت طریقت نومیدی بجای نمود که
مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر چند متعسر و متعذر نماید تا آنگاه که بدرجه اتباع
رسد و جز تحسر و تأسف حاصلی دیگر نباشد اعاذنا الله من ذلک و فضیلت هر چند از جهت
مناسبت نماید که کسی را از روی حقیقت قبول فضیلتی تمامتر بود و شرایط استعداد در او
بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا صناعات را ممارست آن حرفت می باید تا بیاموزد در طبیعت او راسخ
گردد مبتدی اسعد و آن فعل بر او سهل شده از وجه مصلحت آگاه و او را از جهت اقتدا بر آن ملکه کاتب یا صانع
خوانند و بدان حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام
باید نمود تا هیات ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه کمال سهولت
بود آنگاه نسبت آن فضیلت موصوف باشد و از جمله آنکه در این صناعات اقتدا بالطبیعت باید کرد
مناسب‌ترین صناعات بدین طبیعت که در اصطلاح قدما مردی تجوید احوال او پیوسته اقتدا
بالطبیعت لازم باشد و بنابر این بعضی حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو
یکی در حفظ صحت دویم در ازالت علت این فن نیز مرد و قسمت قسمی در محافظت فضیلت دوم
ازالت رذیلت پس از این مقدمات روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت
شهوت باید کرد بعد از آن از حال قوت غضب تأمل نمودن تا حال هر یکی در فطرت بر قانون
اعتدالست یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه شدن آن کوشد
و اگر منحرف شد اول در رد او با اعتدال پس در تحصیل آن ملکه اقدام نماید و چون از تهذیب این

دو قوت

دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول شود و اول که در تعلیم شروع نماید بخوض در فنی نماید که
ذهن را از ضلالت صیانت کند و در اقتباس معارف معاون شود و بعد از آن در فنی که وهم را با عقل
در قوانین آن مشارکت نباشد و تحیر و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود
و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق احوال آن
مقصور دارد و ابتدا از مبادی محسوسات کند و بمعرفت مبادی موجودات این بحث را بمعرفت
اعیان موجودات این بحث را باشهار رساند و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب سه قوه فارغ شود
بعد از آن بحفظ قواعد عدالت توفر نماید و اعمال و معاملات خود را بر وجهی که مقدر کرده
و منتظم بر این قاعده انسان بالفعل شود و اسم حکمت و فضیلت او را حاصل آید پس اگر
در سعادات خارجی و کمالات بدنی استتمام نماید نور علی نور بود و الا باری مهمات معطل
نگذاشته باشد و بمعقول مشغول بوده و سعادات سه جنس است یکی نفسانی دوم بدنی سیوم
مدنی اما سعادت نفسانی علوی بود که بکمال نفس و نظام حال او تعلق دارد و ترتیب مدارج آن
بدین عبارت علم تهذیب اخلاق و علم منطق علم ریاضی و علم طبیعی و علم الهی یعنی تعلیم پس ریاضت
باید تا نفع آن زودتر ظهور رسد و سعادت بدنی علومی که نظام حال بدان باز گردد همچو حفظ
صحت معالجات علم رست که طب شامل مجموع است و سعادت مدنی با انتظام حال امت و
دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد همچو علوم شرعی و علوم فاخره چون علم ادب و بلاغت
و نحو و کتابت و حساب مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند

فصل نهم در معالجه نفس

که از یا رذیلت فضیلت منزلت است بدانکه چون نفس تحصیل سعادت اکتساب فضیلت مشغوف بود

ومسائل او و براهین علوم حقیقی و معارف یقینی مصروف و از ذمایم امور و قبایح شهوت و عار بر
صاحب او رعایت اموری که سبب محافظت و مقتضی ثبات او شود و بر آن طریقت لازم
و در قانون محافظت آن التزام اموری چند از لوازم است اول احتراز از معاشرت
و مخالطت جمعی که در خصال مذکور با او مشارک و مشاکل نباشند دوم احتراز و مجانبت
از اختلاط و مجالست اهل شر و نقص و گروهی که به سخریه و مجون مشهور باشند که المجون ان لا
یبالی الانسان ما صنع وقد مجن بالفتح یمجن مجونا چه هیچ چیز در نفس تاثیر زیادت
از تاثیر جلیس و خلیط نیست سیم آنکه از اسماع احادیث و حکایات و استماع اشعار و نوادر حکایات
که ارباب ضلالت بنا بر استجلاب لذت و میل طبیعت ترتیب داده باشند اجتناب نماید
چه از استماع نادره یا از روایت بیتی در آن شیوه در نفس اثری چند از شر و خبث حاصل شود
که تطهیر آن جز به روزگار دراز میسر نگردد و بسیار بود که امثال آن حال سبب ضلال فاضلی
ماهر و عالمان متبحر شود تا به جوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد و مزاج استعداد
و حکایات مستطاب نکات محمود بر وجهی که مقصد از آن حکمت بود نه شهوت و از حد
توسط به درجه اسراف نرسد داخل آنچه احتراز از آن لازم است نباشد چه انبساط را
نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف است مضمون مجون و خلاعت و جهت و شناعت که طرف
افراط است و جمود و عبوست که جانب تفریط است اما مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال
مشتمل بود همانا ملاقات حسن عشرت مذموم نیست و این ظرافت بر صاحب این
رتبت مقصور بود چهارم التزام وظایف افعال حمیده اگر از قبیل نظریات بود و اگر

از قبیل

از قبیل عملیات بر وجهی که نفس را از عهده خروج وظیفه از هر یک مواظبت نکنند و اهمال
و اهمال آن به هیچ وجه جایز نشمرد و در این معنی به جای ریاضت بود در طب جسمانی و مبالغت
نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغه اطبا بدین در تعظیم نفع آن ریاضات بیشتر باشد
چه نفس را چون از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق وا ماند افراط در قوت غضب چون شدت
غیظ و فرط انتقام و غیرت نه به موضع خویش و تشبه صاحب و تفریط بهرچه در جبن و بی حمیتی و نسبت با غلام
زنان و کودکان در ذات او چون شوق و انتقامات فاسده باشد خشم گرفتن بر چیزی که
اکثر طبایع آنچه سبب غضب نباشد یا خشم گرفتن بر جمادات و بهایم و اما افراط در قوت
جرب بهرچه از حرص اکل و شرب و عشق و شبقی کنی بانکه محل شهوت باشند و تفریط در مانند فتور از طلب
قوت ضروری و حفظ نفس و خمود شهوت در ذات مانند اشتهای کاذب و در استعمال شهوت
بر وجهی که از قانون واجب خارج بود و اضعف امراض اجناس بسیط که در قوی حادث شود
و هر یکی را انواع بسیار بود و از مرکبات آن امراض بسیار تولد کند که مرجع همه با این اجناس
بود و از این امراض مرضی چند مهلک باشد که اصول اکثر امراض مزمنه شود و همچو حیرت و جهل و
غضب و عدول و خوف و حزن و حسد و اهل و عشق بطالات و کلمات این امراض در نفس قوی تر
و معالجت فهم تر و مفهوم تر ذکر کنیم و اسباب این امراض هم نفسانی بود و هم جسمانی بنا بر
آنکه چون عنایت ایزدی نفس انسانی را به ترتیب جسمانی مربوط کرده و اتحاد داده است و مفارقت
یکی از دیگری مثبت و منوط نباید اما اثر هر یکی از طرفین به سبب علاقه موجب تغیر دیگری شود
چنانچه تا نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا دوام حزن و جبن تغییر صورت بدن با فطرات

و از نقاوه نیز وحی نزاری و تأثر بدن از امراض اسقام خاصه چون در عضوی شریف باشد چون
دل و دماغ موجب تغیر حال نفس و نقصان تمیز و فساد و تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات
پس بر معالج نفس لازم بود که تعرف حال سبب کند تا اگر مبدا تغیر منشأ بدن بوده باشد آن را
به مضاف معالجات چنانکه در کتب طبی مقررست مداوات کند و اگر مبدا آن نفس بود شروع در
معالجاتی که کتب این صناعت بر آن مشتمل است پیش گیرد و بازالت آن مشغول گردد و زیرا که
چون سبب ظاهر شود ناچار مرض نیز مرتفع شود و چون معالجات کلی در طب بنهجی
و اما کلی قطعیات در معالجات امراض نفسانی همین سیاقت رعایت باید نمود چنانکه در اول
نهج رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن مجال مداخلت نباشد
معلوم کنند و فساد و اختلالی که از طریان آن متوقع بود واقف شوند و آن را در تخیل مستحکم کنند
پس به ارادت از آن اجتناب نمایند اگر مقصود حاصل شود فهو المراد و الا بر فضیلتی که بازای آن
رذیلت باشد مداومت نمایند و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد بر وجه اعتدال
طریق اجمل مبالغت کنند و علاج بر نهج ابزار علاج غذا بود در طب بدنی و اگر بدین نوع معالجه
آن مرض زایل نشود توبیخ و ملامت نفس بعزم و مذمت نفس بر آن فعل بفکر یا بقول یا بعمل پیش گیرند و اگر
کفایت نیفتد اگر مبدا آن قوت غضبی بود به قوت شهوی تعدیل و تسکین کنند و الا بالعکس تا هر
یکی غالب شود و دیگری مغلوب گردد و چون مرد و متکافی شوند قوت طبی نطق را اعمال توان نمود
و اگر استحکام آن رذیلت بغایت بود چنانکه مرهم معالجه نیابد به ارتکاب اسباب رذیلتی
که ضد آن بود در رفع و قهر آن استعانت جویند چنانکه در ذلت رذیلتی بانخلاع شده باشد

وسط

وسط که مقام فضیلت نزدیک شود و بیشتر تکرار ارتکاب آن کنند تا از اعتدال به طرفی دیگر
مایل نشود و به مرضی دیگر ادا نکند و علاج بر این وجه بمنابت علاج دوائی بود در طب بدنی
و بسبب ضعف قوت مرض اگر این نوع علاج نیز هم مفید نیاید به عقوبت و تعذیب و تکلیف
افعال شاق و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذر و عهودی که قیام بدان مشکل بود تدارک
کنند و علاج بر این وجه بمنابت علاج قطع اعضا و کی اطراف بود در طب بدنی که آخر الدواء الکی اینست
معالجات کلی در ازالت امراض نفسانی و هر که بر فضایل و رذایل نفسانی و قوانین که در باب
اولی و ازالت ثانی بر وجهی که مشروح شد واقف گردد معالجات جزوی بر او آسان
بود اما جهت زیادتی بیان تفصیل علاج مرضی چند که دشوارترین امراض نفسانی بود کرده شود
بدانکه قوت نظری را اگرچه امراض بسیارست ولکن مهم‌ترین سه نوع است حیرت از
طرف افراط و جهل بسیط از طرف تفریط و جهل مرکب از رذایل **حیرت** چون از تعارض
ادله در مسایل مشکل و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل حادث آید **طریق** ازالت آن آن
بود که اول تذکر این قضیه کنند که النفی و الاثبات لا یجتمعان بالتحصیل اجمال در مسئله
که از آن متحیر باشد بنفاد یکی از دو طرف حکم کنند بعد از آن در دلیل هر طرفی بقوانین منطقی تصفح
مقدمات باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام از صورت قیاس تفحص و تأمل نماید تا برباد و غلط
منشأ غلط و قوف یابد و غرض کلی از علم منطق خاصه قیاسات سوفسطایی که بر معرفت
مغالطات مشتمل است علاج این مرض **جهل بسیط** چون عبارتست از آنکه نفس از فضیلت
علم عاری باشد و اعتقاد آنکه علم اکتساب کرده است ندارد و این جهل در ابتدا مذموم نبود

اگر بدان راضی شود و بتحصیل و تعلم مشغول نگردد به بدترین رذایل موسوم شود و تدبیر
علاج او آن بود که در حال انسان و دیگر جانوران تأمل کند تا بداند که فضیلت انسان بر
دیگران از جهت نطق و تمیز است و عادم این فضیلت از عداد حیوانات دیگر نه از عداد انسان
و چون مجلسی که در و بحث علمی بود حاضر شود و خود را از خاصیت نوع که آن نطق است بکلی عاطل
بیابد و بحیوانات دیگر که از تکلم و فهمیدن آن جماعت یعنی اهل علم از و صادر میشود و بیانک دیگر
جانوران مناسب ترست که بنطق انسان چه اگر نطق تعلق داشتی در محاوره با جماعتی که معنی
انسانیت در ایشان متحصل است استعمال نتوانستی کرد و از وقوع اسم انسان برو در غلط نشده چه گندم
گندم را بمجاز گندم خوانند و همچنین صورت آدمی را که بر دیوار باشد بمجاز آدمی خوانند تا بر مشابهت در
صورت پس چون بدین فکرت بر نقصان رتبت خود وقوف یابد در طلب فضیلت علم حرکت کند تا بدان
کرامت رسد و جهل ترکیب آنست که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی
باطل متصف و جازم بر آنکه او عالمست و هیچ رذیلت بدتر از این نتواند بود و این مرض از
که اطبای نفوس از علاج او عاجز باشند چه او با وجود آن صورت باطل متنبه نشود تا بنفس
شود و طلب کند و این آن علت که جهل از آن هزار مرتبه بهتر بود و ما بعد این تدبیری که
درین باب استعمال توان کرد تحریض صاحب این جهل بود بر فنون علوم ریاضی چون هندسه
و حساب و ارتیاض ببراهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و در این انواع خوضی نماید از
لذت تعیین و کمال حقیقت خبردار شود و هر آینه اشعار حقی در و پدید آید و بعد از چون معتقدات
خویش اندیشد و لذت یقین را از آن مشتی مانند نگرداند مدخل تعیین شود پس اگر شرط انصاف

رعایت

رعایت کند بزودی بر خلل عقیدت خود وقوف یابد و تا مرتبه جهل بسیط رجوع کند و بعد از آن به تعلم
قیام نماید و امراض قوت دفع اگرچه نامحصورند اما بدترین مرض اند اول غضب از
طرف افراط دوم جبن از جانب تفریط و سیم خوف که بارادت قوه مناسبتی ندارد اما غضب
حرکتیست مر نفس را که مبدأ آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون عنیف باشد آتش خشم
افروخته شود و چون غلیان گیرد در دماغ و شریانات از دخان مظلم ممتلی شود و هر آینه عقل
محجوب گردد و فعل او ضعیف شود و درین معالجه این تغیر و اطفا این نایره در غایت
تعذر بود چه هرچه در اطفای آن استعمال کنند ماده قوت و سبب قوت زیاده شود و در
اشخاص بحسب اختلاف مزاج این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت
که از کمتر شرری مشتعل شود و ترکیبی مناسب ترکیب روغن که اشتعال آن از سببی قوی تر
باشد و ترکیبی دیگر مناسب تر با مرکبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این تهیج
باعتبار حال غضب در عنفوان مبدأ حرکت بود اما وقتی که سبب متواتر شود و اضعاف مراتب
نماید چنانکه از اندک آتشی که از احتکاک ضعیف متواتر در چوب حادث شود مشعلها
ملتهب و درختان بغایت از خشک تر سوخته گردد و تأمل باید نمود که از احتکاک و بخار رطب
و یابس که یکدیگر اشتعال برق و قذف صواعق که بر سنگ خاره گذر کند چگونه حادث میشود
حال تهیج غضب که همچنان بود اگرچه سبب کمتر کلمه بود و باشد انتقراطیس حکیم گوید
من بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آن را بلجه افکند که بر کوههای عظیم مشکل
بود امیدوارترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان در تخلیص آن کشتی مجال اعمال

لطایف حیل باشد و هیجان حرارت و تسکین شعله غضبی ممتنع نماید و چندانکه وعظ و تقریع و خضوع
بیشتر بکار آید مانند آتشی که هیزم بر او افگنند صورت بیشتر نماید و اسباب غضب ده چیز است
اول عجب و آن ظنی کاذب بود در نفس که خود را بدان منزلتی اثبات کند که مستحق آن نبود و چون
بر عیوب و نقصان خود واقف شود و بداند که در آن معنی با او بیشتر خلق مشترک اند از عجب ایمن گردد
چه کمالها خود و دیگران چند معجب نباشد دوم افتخار و آن مباهات است بچیزهای خارجی
که در معرض آفات و حوادث و زوال بود و بقای آن وثوق نباشد چه اگر فخر بمال کند از غصب
و نهب آن ایمن نباشد و اگر بنسب کند صاحب فضیلت این نوع آن بود که شخصی از مدبران
او بفضل موسوم بوده باشد پس اگر تقدیر کنند که آن جد فاضل حاضر آید و گوید این شرف
که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد مراست نه ترا بگوی تا از نفس خود چه فضیلت که در او اظهار
توانی کرد از جواب عاجز آید نظم ان فخرت بابا مضوا سلفا قالوا صدقت ولکن
من ما ولدوا سوم و چهارم مراء و لجاج که موجب زوال الفت و حدوث تباین و تخاصم است
و چون قوام الفت و محبت چنانکه یاد کرده شد پس مراء و لجاج مقتضی رفع نظام باشد
پنجم مزاح و آن قدر اعتدال محمودات و فی الحدیث کان رسول الله یمزح ولا
یقول الا و امیر المؤمنین علیه السلام مزاح بسیار کردی و گویند روزی با سلمان فارسی مزاح
کردی سلمان گفت هذا الذی اخرک الی الرابعة و مزاح نابرابر سبب غضب شود و گاه وقوف
بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اگر مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن چون مشروع نمایند
محاورت از حد او ادا کند و سبب خشونت گردد و غضب کامن ظاهر شود و از اینجا گفته اند

ششم تکبر و فرق میان عجب و تکبر آنست که موجب عجب نفس خود [illegible] بود و مایه تکبر
بکسانی که بدو دارد و دروغ چگونه و متکبر با دیگران علاج این همان علاج عجب است هفتم استهزا
و آن افعال اهل مجون و مسخرگی بود و کسی بر آن اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات ننماید و نفس
و اصغار و ارتکاب رذایل دیگر که موجب تمسک اصحاب ثروت و شرف بود وسیلت معیشت
خود سازد و کسی که بتجربت و فضل موسوم باشد نفس و عرض خود را گرامی تر از آن دارد که
در معرض سخافت سفیهی گردد و اگر چه در مقابل آن هر چه در خزاین پادشاهان بود بدو دهند
هشتم غدر و آن در مال و جاه و مروت و حرم اتفاق افتد و این رذیلت در قبح بغایت است
نهم ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود و غیر را بر وجه انتقام و عاقل باید که بر انتقام اقدام
ننماید یا داند که بغیر ری قوی تر حاجت نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود لیکن
این صورت بعد از حصول فضیلت علم میسر شود دهم طلب نفایس که موجب منافست و منازعت
شود و طلب آن خلاف عظیم است چه اگر طالب آن مثل ملوک و اشراف بسبب قدرت موسوم شد
و فتنه و شافت که از لوازم طبیعت مرکبات است یا قوت آن بواسطه وقایع روزگار بتاسفات
و غرامات بسیار مبتلا شود و گاه باشد که از ضبط مملکت و تدبیر حال رعیت باز ماند و اگر
بفقر و فقر احتیاج ماند و هیچکس در معرض مساوات آن نتواند آمد یا بنا بر استشعار خوف نیارد
خرید و بسبب اشتغال از او صورت نبندد و اگر از او سلطان اس شد و در مثل تیم با جواهر
عظیم یا جامه فاخر یا مرکوب فاره یا مملوکی جمیل یا چیزی که عدیل آن کم یافت شود در بیت
آمد پادشاه متعلقان بطمع و طلب بر خیزند و اگر طریق مساهمت مسلوک ندارد در بنجم

مبتلا شود و اگر بمبالغت و مدافعت مشغول شود خود را در ورطه هلاک و استیصال افکند و این نوع
از اول باعتبار امثال آن رعایت رغبت نماید از چنین لجاجات فارغ و ایمن شود و اما اسباب
غضب **و اعراض او** هفت چیز است ندامت و توقع مجازاة عاجلا و آجلا و مقت دوستان
و استهزاء اراذل و شماتت اعدا و تغیر مزاج و تألم بدن در حال چه غضب جنونی بساعت بود
قال علی علیه السلم الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم وان لم یندم فجنونه مستحکم و
باشد که باشتعال حرارت آن ادا کند و از آن امراض عظیم که مؤدی بتلف باشد حادث شود و علاج
این اسباب علاج غضب بود چه رفع سبب موجب ارتفاع مسبب باشد و قطع مواد و حسم علل
و رعایت شرط علاج آن بر وی آسان بود **فاما جبن** سکون نفس است آنجا که حرکت اولی بود
بواسطه بطلان شهوت انتقام و او بحقیقت چون ضد غضب است اسباب او اضداد بعضی از اسباب
غضب باشد و لواحق و لوازم او و ده چیز مهانت نفس و سوء عیش و طمع فاسد اجانب غیر از
و قلت ثبات در کارها و کسل و محبت راحت و تمکین ظالمان در ظلم و رضا بفضایح و استماع قبایح
و کمی و داشتن از آنچه موجب ننگ بود و وقوع تعطیل در مهمات و علاج این مرض و امثال او
برفع سبب بود چنانکه در غضب گذشت و آنچنان بود که نفس را تنبیه کند بر نقصان او و تحریک
بدواعی غضبی چه علاج بضد باشد و هیچ کس از غضب خالی نتواند بود ولیکن چون ضعیف بود
تحریک متواتر قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و مراد خصومت با کسی از اراذل او این هم
ارتکاب نماید تا نفس از خفض توسط حرکت کند و چون احساس کند که بدان حد رسید یک
باید که از آن باز ایستد **و خوف** از وقوع حادثه یا انتظار محذوری تولد کند که نفس را دفع

آن قادر نباشد و آن حادثه از عظایم امور بود یا نه و بر مرد و تقدیر وقوع یا ضروری بود
یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و علاج خوف از جمیع این اقسام بر
عاقل آسان بود چه آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت او و وسع بشریت بیرونست
داند که استشعار خوف از آن تعجیل بلا و جذب محنت فایده ندهد و اگر از آن قدر عمر که پیش از وقوع
خواهد یافت و اضطراب و جزع منغص کرداند از تدبیر مصالح دینی و دنیوی و تحصیل سعادات ابدی محروم
ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع شود و ذلک هو الخسران المبین اما چون خود را تسلی و
تسکین داده باشد و دل بر بودنی نهاده در حال سلامت نامد و تدبیر آجل قیام تواند نمود
و اگر سبب آن ممکن از فعل او بود کار از سوء اختیار و جنایت نفس خود احتراز کند و بر اموری که فعل
آن وخیم بود اقدام ننماید و موت چون ضروری الوقوع است عاقل از آن هیچ حال نیندیشد و خوف از
کسی بود که بحقیقت آن واقف نباشد یا نداند که حال بعد از وفات چگونه خواهد بود یا از عقاب
ترسد یا بر اموال و اولادی که از و باز ماند متاسف بود پس اگر خوف از آن بود که حقیقت
مرگ نداند باید داند که مرگ عبارتست از استعمال ناکردن آلات بدنی نفس و جوهر نفس
باقی که تعطیل آلات بدنی و انحلال اجزاء او فانی نگردد و اگر خوف از مرگ سبب آن بود که نداند
که حال بعد از وفات چگونه خواهد بود پس خوف او از جهل بود نه از مرگ و حذر از جهل باعث
که علما و حکما ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته و بتحمل رنج اختیار کرده متوجه حقایق
و معانی شده و از محنتهای بی خوف سلامت یافته اند و براحت حقیقی رسیده اند و از منیت
که اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که هدو دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید

واگر از عقاب نرسد خوف او از ذنوب سیئات باشد که بدان مستحق عقاب شود باید که بر
ذنوب اقدام ننمایند و اگر خوف از مرگ بنا بر اموال و اولادی بود که از وی باز ماند این از
ضروریات باشد علاج آن در اول یاد کرده شد **واما امراض قوت جذب** هر چند
بسیارند اما بدترین همه اند افراط شهوت و محبت بطالت و حزن اول در افراط
دوم در تفریط و سیم در ردات **علاج** افراط شهوت آنست که نفس را از تتبع هوا منع
فرماید و بقدر مباح قناعت نماید و بخدیعت خیال فریفته نشود چه افراط عشق از وجوه
و علاج آن تصرف فکر بود از محبوب چندانکه تواند و اشتغال العلوم دقیقه و صناعات لطیفه
که بفضل رویت مخصوص باشد و مجالست ندما فاضل که نفوس ایشان در چیزهایی بود که
موجب تذکر خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایات اشعار ایشان
و به تسکین قوت شهوت بمجامعت یا استعمال ملطفات و امتناع از طعام و شراب آنچه
وبطالت چون مقتضی حرمان دو جهانی بود و علاج او در آن باشد که از رعایت معاش تقدیم
و اکتساب سعادت در هیچ وقت غفلت نورزد چه اهمال در اول موجب شود هلاک شخص و ابطال نوع
و در دوم ابطال غایت ایجاد که سند علی کافت جود واجب الوجود است **حزن** المی بود که از فقد
محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص مقتنیات جسمانی و شره شهوات بدنی و حسرت
بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را حادث شود که بقا محسوسات و ثبات لذات ممکن شمرد
و علاج او آن بود که با عقل رجوع کند و بداند که هر چه در عالم کون و فساد ثبات و بقا
آن محالست پس طمع در محال کند و چون طمع نکند متوقع اند و ساکن نشود و ملکه

مقصود دارد و از آنچه طبع مقتضی فساد او بود اجتناب نماید و اگر ملبس چیزی شود در
قدر حاجت و سد ضرورت قناعت نماید و ترک ادخار و استکثار که داعی مباهات و افتخار بود
واجب شمرد تا بمفارقت متأسف نشود و بزوال انتقاص متألم نگردد والله اعلم

فن دوم از مقالهٔ اولی از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در علم تدبیر منازل

که آن عبارتست از علم بکیفیت نظر در حال جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزلی بر وجهی
که مقتضای مصلحت بود در تهیهٔ اسباب معاش و توسل بکمالی که بسبب اشتراک مطلوب بود
و این قسم را حکمت منزلی و سیاست منزلی نیز خوانند و آنچه در این صناعت مطلوب باشد در دو فصل
ایراد کنیم انشاء الله **فصل اول در سبب احتیاج بمنزل و معرفت ارکان آن** چنانکه آدمی
در بقای شخص چون بغذا محتاج بود و غذای او بی تدبیری صناعی چون زرع و حصاد و طحن و طبخ و غیر آن
صورت نمی‌بست و تمهید این اسباب بی معاونت اعوان و استعمالات ادوات و صرف روزگار
دراز میسر نشد و اقتصار بر مقدار حاجت روز بروز موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود
بناچار با ادخار اسباب معاش و حفظ آن احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت در آنجا
از صورت انتفاع نیفتد و دست طالبان و متغلبان از آن کوتاه شود امکان نداشت لاجرم
بترتیب منزل حاجت افتاد و چون اورا بدین صناعتی که بتحصیل غذا اشتغال باشد قیام می‌بایست
حفظ منزل و آنچه در وی ذخیره نهاده از و صورت نمی‌بست معاونی که در منزل مقیم باشد و بحفظ
ذخایر و اقوات مشغول چنانکه حکمت توالد و تناسل نیز که مقتضی بقای نوع بود تمام شود محتاج
شد و چون توالد حاصل آمد و جماع انبوه شدند باعوان و خدم احتیاج افتاد و مجموع این جماعت که ارکان

منازل کنند حال معاش انتظام یافت پس ازین سبب روشن شد که ارکان منازل پنج اند پدر و مادر و
فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرة بوجهی از تألیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد
در نظم منزل نیز تدبیری صناعی که موجب آن تألیف باشد ضرورت افتاد و چون صاحب منزل باهتمام
آن اولی بود لاجرم ریاست قوم برو مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر ایشان
بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه شبان گوسفندان را بوجه مصلحت
علف زار داند و بچرا خور موافق برد و از مضرت سباع و آفات گرما و سرما نگاه دارد مدبر منزل را
نیز برعایت مصالح اقوات و ازواج تدبیر امور معاش و سیاست احوال جماعت بترغیب و ترهیب
و وعد و وعید و زجر و تکلیف قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص ایشان متوجه باشند برسند
و باید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب ترتیب
کنند بلکه عبارتست از تألیفی مخصوص که میان زوج و زوجه و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول
و مال واقع شود خواه مسکن ایشان از چوب و سنگ بود و خواه از خیمه و خرگاه و خواه از [illegible]
و چون عموم اشخاص بشری در تألیف تدبیر محتاج اند و هر کسی بمرتبه خود متقلد امر جماعتی گشته
منفعت این صناعت عام و ناگزیر بود و فواید آن مصالح دین را شامل و مصاحب [illegible]
ازینجا فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته

فصل دوم در تدبیر منزل

بدانکه حال مدبر منزل در تدبیر اهل منزل همچو حال طبیبست در بدن انسان یعنی همچنانکه بر طبیب
واجبست که اول در اعتدال که بحسب ترکیب اعضا مجموع بدن را حاصل شد و آن مقتضی صحت
بدن و مصدر افعال او بر وجه کمال بود نظر کند تا آن اعتدال اگر موجود بود محافظت نماید

واگر

واگر مفقود بود استعادت کند و اگر در عضوی از اعضا خللی واقع شود در علاج آن مصلحت عموم اعضا را
در رئیس و مرؤس رعایت واجب داند بحدی که اگر صلاح سایر اعضا در کی یا قطع آن عضو بود در کی و قطع
آن مبادرت نماید تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند و بر مدبر منزل لایق باشد که اول در اعتدالی
که در تألیفات نظر کند و محافظت آن اعتدال یا استرداد او بوقت زوال بر وجه صواب بتقدیم رساند
و در تدبیر حال هر یک از آن جماعات رعایت کند چه هر یکی از ارکان منزل بنسبت منزل بمثابت عضوی
از اعضاء بدن یعنی رئیس و بعضی مرؤس و بعضی شریف و بعضی خسیس و چنانکه هر عضوی را
اعتدالی و فعلی خاص می باشد اما فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود و همچنین
هر شخصی از اشخاص اهل منزل را بانفراد خاصیتی و حرکتی بود متوجه بمقصدی خاص که از افعال جماعت
نظامی در منزل مطلوب حاصل آید و مدبر منزل بمثابت طبیب است بوجهی و بمنزلت اشرف اعضا
دیگر باید که بر طبیعت و خاصیت هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از
تألیف کلی افعال حاصل آید مطلع باشد تا ایشان را بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر خللی
حادث شود آنرا زایل کرداند و اقتباس احوال منزل اگرچه از وضع صناعات خارجست چنانکه
گفتیم اما افضل افعال منزل که مسکن را سازند آنست که بنیاد او استوار بود و بارتفاع مایل
در گشاده و چنانکه در تردد و آمد شد بزیادت تکلفی احتیاج نیفتد و مسکن مردان از
مسکن زنان منفرد و در هر فصلی مناسب آن مقامی معد و مواضع ذخایر و اموال بحسب
موصوف و احتیاطی که در دفع آفات تعلق دارد و مانند حرق و غرق و تعرض هوام و دزد بتقدیم
رسانیده و آنچه مقتضی توقی از زلازل بود و مانند سعت ساحت و رفع دکاکین مرعی بود و دیگر

مرافق شرایط مناسب و مصالح محفوظ و از همه مهم‌تر آنکه در اعتبار رجال جوار احتیاطی تمام تقدیم رسانند
تا بمجاورت اهل شر و فساد مبتلی نشوند و از آفت وحشت و انفراد ایمن مانند **فصل سیم** در تدبیر
اموال و اقوات چون اشخاص بشری با دخار ارزاق و اقوات محتاج‌اند و اکثر اقوات از جمله
که نگاه داشتن آن در زمان بسیار صورت نه بندد و داشتن از جمیع ما لابد و اقسام ما یحتاج از هر جنسی
احتیاج افتاد تا اگر بعضی از آن در معرض تلف آید بعضی که از فساد دورتر باشند بماند و بواسطه
ضرورت معاملات وجوه اخذ و عطا بجوهری که حافظ عدالت متقوم کلی و ناموس اصغر بود
محتاج شدند و بنابر عزت نزاهت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود
اندکی از آن معادل بسیاری از دیگر چیزها باشد و مؤنت نقل اقوات از موضعی بموضعی دیگر
که در آن مستغنی هرچه تمام‌تر بود و اکثر اوقات بواسطه آن مرتفع گشت پس هرچه در امور
معیشت تعلق بطبیعت داشت بلطف الهی و عنایت نامتناهی خود از عهده تجهیز فعل آنچه
تعلق بصناعت داشت مانند دیگر امور صناعی بنظر و تدبیر نوع انسان حواله فرمود و نظر
در حال اموال بسه اعتبار تواند بود باعتبار دخل و باعتبار حفظ و یا باعتبار خرج اما دخل
یا سبب آن کفایت و تدبیر منوط بود همچو صناعات و تجارات یا نه همچو مواریث و مانند آن
بسبب آنکه عامه مشروط بود و یا نه در معرض تعرض اسباب زوال بود و وثوق و استمرار
از صناعات و حرفت قاصر باشد و در اکتساب خواه تجارت بود و خواه صناعات سه شرط
رعایت باید کرد احتراز از جور مانند آنچه بتغلب تفاوت وزن و کیل یا طریق اختراع و تغریر
بدست آرند دوم عار مثل آنچه همچون مسخرگی و مطربی حاصل کنند سیم دنائت مانند

با تمکن از صناعتی شریف بصناعتی خسیس مشغول شوند و صناعات یا شریف بود و یا خسیس
یا متوسط اما صناعات شریفه همچو صنعتی بود که از خیز نفس باشد نه از خیز بدن و آن را صناعات
احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول آنکه بجوهر عقل تعلق دارد
مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزارت است دوم آنکه با دب
و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت فضلا
و ادبا است سیوم آنکه بقوت و شجاعت تعلق دارد همچو ضبط و منازعه و مقاومت با عساکر
و مانند آن و این صناعت فروسیت است و صناعات خسیسه هم سه نوع اند اول آنکه منافی
مصلحت عموم خلق بود همچو احتکار و سحر و این صناعت مفسدان است دوم آنکه منافی فضیلتی
از فضایل بود همچو مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفهاست سیوم آنکه مقتضی
نفرت طبع بود همچو حجامت و دباغت و کناسی و مانند آن و این صناعت فرومایگان است و صناعات
متوسطه سایر انواع مکاسب و اصناف حرفت که بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند
صیاغت و بعضی بسیط بود همچو درودگری و بعضی مرکب همچو کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که
در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و برتبه نازل قناعت ننماید و بدنائت همت رضا ندهد و اما حفظ
مال بسه شرط صورت بندد اول آنکه خرج کمتر از دخل یا مساوی او بود دوم آنکه در چیزی
که تثمیر آن متعذر بود همچو ملکی که از عمارت آن قاصر مانند یا جوهری که راغب آن کم اتفاق افتد
صرف نکنند سیوم آنکه رواج کار طلبند و سود اندک را چون متواتر بود بر منافع بسیار که بر سبیل
اتفاق بود اختیار کنند عاقل باید که از ادخار اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات تعذر

تبقدر اکتساب باشد فقط و نکبات آلام و امراض و آفات صرف کنند و عقلا گفته‌اند باید که منظور
از اموال نقود و اجناس و شطری املاک بود و ضیاع و چهار پای منظری اجناس و امتعه و اقوات
و صناعات تا اگر خللی بطرفی راه یابد باطراف دیگر بمؤونت صرف رود و اما در خرج باید که از
چهار چیز احتراز نماید اول از تشدید و تقتیر دوم از اسراف و تبذیر سیم از ریا و مباهات
چهارم از سوء تدبیر چنانکه در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد و در بعضی کمتر از آن بکار برد و
مصارف مال باید که در سه وجه محصور باشد یکی در دیانت و طلب قرب بحضرت عزت چون
صدقات و زکوة دوم در سخاوت و ایثار چون بذل معروف و هدایا و تحف و میراث و صلات سیم
در ضرورت که آن طلب ملایم یا دفع مضرت بود اما طلب ملایم چون اخراجات منزل از وجه
ماکل و ملابس و غیر آن و دفع مضرت باشد آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض
از شر ایشان محفوظ ماند و در صنف اول که حامل دیانت و طلب قربت بود چهار شرط رعایت
باید کرد اول طیب نفس و انشراح صدر و عدم تلهف تا سخن بدان ظاهر او با باطن دوم اخلاص
در آن بی توقع تشکری یا انتظار جزای انتشار ذکری سیوم اخفاء آن تخصیص بجمعی که شایسته
و نیازمند باشند و صورت حال خود باکسی نتوانند نمود چهارم آنکه بافشای آن تنگ مستحقان نکند و در
صنف دویم که از افعال اهل فضیلت است پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل دوم کتمان سیوم تصغیر
و تحقیر آن و اگرچه بسیار بود چهارم مواصلت چه انقطاع او اخبار کند پنجم وضع آن در موضع
و در صنف سیوم شرط اقتصاد است و بس **فصل چهارم در تدبیر و سیاست اهل**
باعث بر تأهل باید که دو چیز باشد حفظ مال و طلب نسل نه داعیهٔ شهوت و غرضی دیگر و زن پارسا

شریک مرد بود و در تدبیر منزل نایب او در وقت غیبت و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت
و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و وقار و هیبت بود و کوتاه زبانی و اطاعت شوهر و ایثار
رضای آن موسوم بود و بر ترتیب منزل و تقدیر حفظ و انفاق و اقتصاد قادر و بمجامله و مدارات
و خوشخویی سبب موانست و تسلی هموم و جلای احزان شوهر گردد و زن حره بهتر از بنده
چه در حره معاونت و مظاهرت در اسباب معاش و صلت ارحام و استظهار باقربا و احترا
و احتراز از دنائت در مشارکت و نسل بیشتر صورت بندد و بکر بهتر از ثیب چه بقبول آداب
و مشاکلت شوهر در خلق و عادات و انقیاد و مطاوعت بکر نزدیکتر بود و اگر با وجود این صفات
بحلیت جمال و نسب و ثروت نیز متحلی باشد خود مستجمع انواع محاسن بود و بر آن مزیدی
صورت نبندد و اگر بعضی از این صفات مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود
و جمال و نسب و ثروت را بنسبت با این سه خصال مرجوح داند چه آن مستدعی تعب و طلب
و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که باعث عظمت آن جمال یا مال او نباشد اما جمال
بنابر آنکه آن با عفت کمتر جمع شود بواسطه آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار بود و عقل او
بنابر ضعف مانع و وازع انقیاد نشود و بر اقدام بر فضایح مبالات ننماید پس خلیت جمیله
مستدعی حمیت و مصابرت بر فضیحت بود یا مقتضی تلف فضایل و خلل مروت و مقاسات اصناف
احزان و هموم و اما مال بر آنکه مال زن مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق او بود
و بر انعکاس مطلق لازم آید و فساد امور منزل و معیشت مؤدی شود و در سیاست زن
رعایت سه شرط لازم بود اول هیبت دوم کرامت سیوم شغل خاطر اما هیبت آنست که خود را

در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و اگر اخلال بدین شرط
راه یابد زن در متابعت هوا و مراد خود گشوده شود و بدان اقتصار ننماید تا که شوهر را در طاعت
خود آرد و وسیلت مرادات خود سازد و پس آمر مامور شود و مطیع مطاع گردد و غایت آن اختلال
حصول عیب و عار و مذمت و شنار مرد باشد و چندان فضایح و شنایع حادث گردد که تدارک
و تلافی آن صورت نبندد و کرامت آنست که زن را بر آنچه مستدعی محبت و شفقت بود مکرم دارد تا چون
از زوال آن مستشعر باشد حسن امور اهتمام منزل و ملاطفه شوهر را التزام نماید و نظامی که مطلوب
بحصول انجامد و اصناف کرامت شش چیز است اول آنکه او را در هیئتی جمیل دارد دوم آنکه او را در ستر و
حجاب از غیر محارم مبالغتی عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار و شمایل و آواز او هیچ بیگانه اطلاع
نیابد سیوم آنکه در مقدمات امور که خدای او مشورت کند بر وجهی که او را در مطاوعت خود
در طمع نیندازد چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق
دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلت رحم کند و دقایق حقوق مصاهرت را رعایت
واجب داند ششم آنکه چون اثر شایستگی و صلاحیت در او احساس کند زنی دیگر را بدل نشود
و اگر چه بجمال و مال و نسب از و شریف تر باشد چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل
ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعال که موجب فساد منزل شود و مشارکت و ناخوش عیشی
و عدم نظام باشد باعث گردد و در بعضی ملوک را که غرض ایشان از اهل طلب نسل و عقب
بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمانند بندگان باشند رخصت داده اند و ایشان را
احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات در بدن تواند

بود

بود یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و شغل خاطر آنست که خاطر را پیوسته بتکفل مهمات
منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد و چون نفس انسانی
بر تعطیل صبر نتواند و هر گاه از ضروریات فراغت یابد بغیر ضروری مشغول گردد پس اگر زن
از محافظت منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد بامور که مقتضای خلل
منزل بود همچون تزیین خود و تفرج صحرا و باغ و نظر بیگانه مشغول شود و وجه امور منزل مهمل گردد
و شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند و بر اقدام بر قبایح دلیر شود و از آن فضیحت و شقاوت
دو جهانی حاصل آید و شوهر باید که در سیاست زنان از سه چیز احتراز نماید اول از فرط محبت او
چه از آن استیلای زن و ایثار هواهای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت او مبتلی گردد
از وی پوشیده دارد و اگر نتواند بعلاجهایی که در باب عشق یاد کرده شد اقدام نماید دوم
از مشاورت با او در کلیات امور و اطلاع او بر اسرار خود و اخفای حال مایه بهمه حالی از وی
را بهای فاسد و نقصان تمیز ایشان در این باب مستدعی آفات بسیار بود سیوم از رخصت
باستماع حکایات مردان و زنان که بافعال بد موسوم باشند و نظر بملاهی و شرب خمر
چه امثال مقتضی فساد ایشان شود که تدبیر آن میسر نگردد و مجالست زنان که بمحافل مردان
رسیده باشند و حکایات ایشان باز گویند از همه زیانکارتر بود و دلیل زن در تحری رضای شوهر
و منع خود و در دل او بر رعایت پنج چیز است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیوم رعایت
هیبت شوهر چهارم حسن تبعل بمحافظت از اموری که مقتضای شوهر بود پنجم قلت عتاب و مجامله در تغیر
و تجاهل کردن از هفوات و زن شایسته آنست که در ارادت قوت و حضور کرامت و قلت تحمل مشقت از دیگر

مشغول مراد او بود و در بودن بنسبت با فرزند و در موافقت اخلاق و در تنغّص خاستن مال خود از او
و معذور داشتن بهر چه او کند بجو دوست بود بنسبت با دوستان شرایط خدمت و مصاحبت بجا آورد
او و اقتضای مدح و ترغیب و شکر مفتنات او بجو کنیزک بود بنسبت با خواجه و زن ناشایسته آنکه در کسل و
و تعطیل و فحش و تجنّی و خشم گرفتن و ایذای اهل منزل بجو سر قهان جابر متجبّر بود بنسبت با اتباع
خود و در اظهار معایب و جحود احسان و استحقار زوج بجو حقد و طغیان بجو دشمنان و در خیانت
در مال و سؤال بی حاجت و الحاح در آنچه شوهر کاره بود و اظهار محبت بدروغ و ایثار نفع
خود بر نفع او بجو دزدان و کسی که بزنی ناشایسته مبتلا شود و خلاص ازو و آب ساز متعذر بود
و احتمال صورت نه بندد چهار نوع از حیلت پیش گیرد اول صرف مال هر چند بسیار بود چه حفظ
نفس و مروّت عرض بهتر از حفظ مال بود دوم تشویر و بهجوری بهجرت مضاجع بوجهی که تنبیه
او کند سیوم تحریص بجامع بنصر اماند و ترغیب شوهری دیگر و رغبت نمودن بنظاهر
و از مفارقت ابا کردن باشد که بحکم الناس حریص علی ما منع او را بر مفارقت تحریص نماید چهارم
آنکه چون تدبیرهای سالف چند نبار مثمر نبود اختیار کند و حکمای عرب گفته اند لا تنکحوا الحنانه
والمنانه والانانه وکیة القفا وخضراء الدمن و مراد بحنانه زنیست که او را از شوهری دیگر
فرزندان باشد و خواهد که مال شوهر برایشان صرف کند و منانه آنکه با مال خود بر شوهر منت نهد
و انانه آنکه پیشتر حال شوهر بهتر بوده باشد یا شوهر بزرگتر دیده و پیوسته از زوال حال
یا ازین شوهر با شکایت و انین بود وکیة القفا آنکه شوهرش از محفل غایب شود و مردمان
ذکر او و او نیکو نهند و خضراء الدمن آنکه صورت آراسته باشد اما با اصل ناپاک بود

و هر که

و هر که شرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که دامن از ملابست ایشان
کشیده دارد چه فساد مخالطت زنان ناشایسته و انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود

فصل پنجم در سیاست اولاد

چون فرزند در وجود آید باید که اول نام نیکو بر وی نهند چه اگر نام
غیر موافق بود اکثر اوقات ازین ملول باشد و بعد از آن دایه که سلیم العقل و از آفات بری
اختیار کند چه بیشتر عادات ناپسندیده و علتهای بد بشیر تعدی کند و چون رضاع او تمام شود بتأدیب و
ریاضت اخلاق تباه و بد پیدا باشد و مشغول شوند چه کودک بسبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت او بود
باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند و در تهذیب اخلاق و ابتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوتی که حدوث او
بیشتر کودک پیشتر بود تکمیل آن مقدم دارند و چون اول خلقی که از آثار قوت تمیز در کودک ظاهر شود
حیا بود و در آن تأمل کنند اگر حیا بر وی غالب باشد و وقاحت نماید دلیل نجابت او و علامت
استعداد تأدیب او بود و اول چیزی از تأدیب او آن بود که او را از مخالطت هر که مجانبت مجالست
ایشان مقتضی فساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده بود و قبول صورت از اقران زودتر کند
و او را برغبت کرامت نفس تنبیه دهند خاصه کرامتی که بعقل و تمیز و دیانت کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد و بعد
از آن آداب دین و سنن شرعی تعلیم دهند و او را بر مواظبت آن ترغیب نمایند و بر امتناع از آن تأدیب لازم دانند و
اخلاق پسندیده و مدح اخیار و مذمت اشرار کنند و اگر از وی جمیلی صادر شود بر آن محمدت گویند و اگر قبیحی صادر
شود مذمت گویند و اگر اخفاء آن کند بروی پوشیده دارند تا بر تجاسر اقدام ننماید و با شناعت بکلی
شود و نظرا از تزیین بهند و ترغیب نفس او از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار بر غیر و دل آن
کرده اند و محاسن اخبار و اشعار که بآداب اخیار رود بسیار اورا تعلیق او دهند تا حفظ کند و اگر آن در علم

و از اشعار سخیف که متضمن شرب خمر تعلق داشته باشد تا احتراز از آن نمایند و از نقل و فرو
آن که منصب طمع با ازدیاد دروغ و فضول که طبیعت کودکان بدان مایل بود منع کنند و از ملابس
و اسباب تنعم اجتناب نمایند و نگذارند که براستی دروغ سوگند یاد کند چه سوگند قبیح بود و در بعضی
تفرج و واستاد و هر که از و بزرگتر بود تحریص کند و باید که معلم عاقل و متدین بود و بشیر ریاضت
و وقار و هیبت مروت نظافت مشهور و آداب مجالست ایشان و محاوره مر طرفه طایفه
با خبر باشد و بر ریاضت اخلاق طریق و ... ضرب الم که اندک بود چنانکه از آن ادبا گیرد
و بر معاودت محاسبه نماید و بهر وقت اجازت بدهد تا ساعتی ببازی مشغول شود تا از تعب آسوده شود
او کند نگردد و معلم باید که در طبیعت کودک نظر کند از احوال او و بکیفیات امارات اعتبار گیرد تا بداند
و مستعد او کدام علم و صناعت و مقصود است او را باکتساب آن نوع مشغول کرداند که هر کسی مستعد
بود و در جت آن تفاوت ساکن که در طبایع مستودع است سری قامض حکمی و تقدیرات که نظام
عالم و قوام بنی آدم بدان منوط است انه بود ذلک تقدیر العزیز العلیم پس و اگر صلاحیت
حکمت یابد اول تهذیب اخلاق و تعلیم و بعد از آن علوم حکمت نظری بر وجهی که پیشتر یاد کرده
شد و پیشتر از تتمیم و تکمیل صناعتی بدیگر اشتغال کنند و اگر صلاحیت صناعتی دیگر باید بدان مشغول
کرد اند و چون صناعتی از صنایع آموخته باشد او را بکسب معیشت بدان فرمایند تا چون حلاوت کسب
بیابد آن را بکمال رساند و در ضبط دقایق آن نظری تمام بجای آورد و در طلب معیشت و تکفل امور آن قادر
و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد
انقلاب زمانه بذلت و هوان گرفتار شوند و محل شماتت دوستان و دشمنان گردانند و

ملوک

ملوک فرس چنان بودی که فرزندان را در خانه خود پیش خدم و حشم تربیت ندادندی بلکه با ثقات
و اشراف باطراف فرستادندی تا بدرشتی و خشونت عیش برآیند و بتنعم و تجمل معتاد نشوند و از اوصاف
و اخلاق پسندیده اکتساب کنند چه اطبا چنین حکم کرده اند که اسباب نمو بنیه کثرت غذا و ... بر تقدیم
اقدام نماید و قبول آن بر ایشان دشوار بود و ناسره چون مراهق شوند و لذت عشرت را بیخ کرده که آن قوت
و صورت بنیه که ... با کسی کو قبیح منسوب شود و برکت قطع عادت اتفاق کرده در آن عهد تقدیم
... بیکار و چیستر را اصحاب ارباب حکمت صحبت دارد و اگر فرزند دختر باشد ترتیب در حالت
... باید که در پسران یاد کرده شد و بعد از آن صنعتی که لایق بود و مناسب حال چه بود تعلیم باید کرد و ملازمت
... و حجاب و وقار و عصمت و حیا و خصالی که در باب سیاست زنان یاد کرده شد باید فرمود و از تعلیم خط
و نحو تحصیل آنچه بعشق و عشرت تعلق دارد و دیگر مطلق خواندن منع باید کرد و چون بحد بلوغ رسد با کفوی
[illegible] داشت ... و از مواصلت بپرداخت

فصل ششم در تدبیر خدم و عبید

... نسبت با شخص همچنان است امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده که خدمتکاران فانهم
جوارحك التی بها تعمل واموالك الذی الیه تصیر وانك بهم تصول وهم تطول وهم العدة
عند الشدة وعدتهم واصلح بهم فی امورك و ... معیشتهم و مجانبت ایشان
افعال ایام و تحمل رنج رحمت ... مشغول ایشان مرکوز و در جمیع علی ادیان معهود
[illegible] عبارت است از رعایت انسان هر چه مروت اقتضا کند و ایثار ایشان بر غیری در خیرات
و احسان پس باید که تعهد ایشان کنند و حق کبار ایشان شناسند و صغیر را در کنف رعایت
گیرد و با فقر مواسات کنند ایشان را در خیرات بالخود شریک سازد ... و در امور مهمات

با ایشان کند و تحمل اثقال و احمال زلات ایشان لازم داند و احسان او در حق ایشان
به مکافات یا محبت موقوف ندارد چه در قیام واجب برو بواسطه نفاذ غیر از آنچه بواجب
بران غیر نهادن نشاید و هرگاه که او در آنچه واجبست برو تقصیر کند او نیز مثل ایشان
باشد گویند علی بن الحسین را علیهما السلم پسرعمی بود فقیر او در شب متنکر بدر خانه او آمدی
و درمی چند بدو دادی آن شخص چون در عتاب شدی گفتی لکن علی بن الحسین لا جزاه الله
خیرا او آن سخن بشنیدی و بدان التفات ننمودی و آن احسان کم نکردی چون علی بن الحسین
وفات یافت و آن علوفه منقطع شد آن شخص را معلوم گشت آن شخص را معلوم گشت که آن
او بوده فریاد و افغان او برآمد و ناله و افغان میکرد و میگریست تا خسته شد و خواب بر
غلبه کرد همین که در خواب رفت دید که بهمان هیات و شمع بدر خانه او آمد و آن
بدو داد و گفت یا ابن عم فانی کنت استغفر لک کل لیلة و سیقدر الله تعالی
من فضلک گویند بعد از وی پسر محمد الباقر هر شب آن وظیفه را بدو رسانیدی تا بدرگی
خویشان خود را دشمن خود کرده اند و از کسی امید نفع نها داشت از مضرت او غافل باشند
و حکایت آنست که بیگانه را همچو خویش کرده اند نه آنکه خویش را بیگانه داند و عداوت اقارب
بتر از عداوت اغلب بود چه تحاسد و تباغض در ایشان قویتر بود و هرجا ایشان
مضرت بیشتر و خلل ظاهرتر و مدبر تحاسد و تباغض موقوف برادر مسامحه در مال اقل
مسابقه در علو و در خلق بر تقیض مساعی حسود و معادی بدان موجب صدیق معاند و مصاحب
کرده و بسیار باشد که او را از دنیا سبب معاونت و معاضدت ایشان اختلاف

حاصل شود

حاصل شود که از برای ایشان ترک کرده باشند انسب و اوجب در معنی اهل و اولاد را
و ارباب و آنکس که جاری مجرای ایشان است از مراعات حفظ جانب و ادب از ایشان
و قیام بامور ایشان

فصل هفتم در تدبیر سیاست خدم و عبید

بدانکه خدم و عبید در منزل
بمنزلت دست و پای و سایر جوارح باشند از بدن چه هرکه از برای غیری تکفل امری کند
که غایتی در آن حاجت افتد قایم مقام دست او بوده باشد و هرکه در کاری
که قدم در آن رنجه باید کرد سعی کند مشقت قدم از او کفایت کرده باشد و هرکه چشم چیزی
که نظر در آن صرف باید کرد نگاه دارد در حمایت از بصر باز داشته باشد و اگر نه وجود این طایفه
بودی ابواب راحت مسدود گردد چه با توسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف
که مقتضای تعب اعضا و سقوط قوت باشد بمهمات قیام نتوان نمود پس باید که وجود
این جماعت نعمتی شمرد و ایشان را از ودایع حق شمرد و انواع و مدارت و لطف و مواسات با
ایشان بکار دارد چه ایشان را نیز مانند اعضا و جوارح راه باید داشت و در اعطای حاجات و ادای
در طبایع ایشان مرکوز بود دقیقه عدالت و انصاف مرعی باشد و طریقه جور و اعتساف
مسدود ماند و در استخدام باید که بعد از معرفت و تجربت تمام و وقوف بر احوال او باشد
و اگر میسر نشود تفحص و تفرس بر استعانت باید نمود و از اصحاب صور متفاوت
و خلقهای مخالف تحاشی واجب چه در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس
آمده است که نیکوترین چیزی از زشت صورت ابرو بود و از معلولان چون ابرص و اعور
و مانند آن احتراز باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد نشاید کرد چه بسیار بود که گریز

و احتیال کم با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و قلت عقل را بر شرارت بسیار که با خبث
بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست درین باب چون خادمی حاصل شود او را
بصناعتی و کاری که صلاحیت آن داشته باشد مشغول باید گردانید و از صناعتی بصناعتی و کاری
بکاری تحویل نباید فرمود و در دل خادم مقرر کرده باشند که میان ایشان مفارقت
نخواهد بود تا او بمروت و کرم قیام نموده باشد و خادم شرط شفقت بجا آورد
احتیاط بجای آورد چه این خیال قبیح از وساوس شود که خود را در مال و نعمت مخدوم شریک
و مساهم شناسد و از قول منجمان این بود و چون متقرر کنند که صاحب ضعیف
منت است هر کسانی که کند او را دور خواهند کرد و خود را در خدمت او عاریتی شمرد و در مقام
مانند مقام رهگذریان بود نه در هیچ کار اندیشه کنند نه شرط شفقت نگاه دارند و دیگر
را دخار و جمع از برای روز مفارقت مقصود دارند و اصل معتبر در خدمت قدم آن است
با مثل ایشان را محبت بود نه ضرورت تا رجا نه خوف و باید که با مور معاش خدم
از مأکول و ملبوس و غیر آن حال از اعتدال تجاوز نشمرد و نگذارد که از برای اهل بیت خود و مقدم دارد و در اوقات
علت ایشان در معالجه احتیاج تقدیم رساند و اوقات راحت آسایش ایشان تعیین کند و پناه
سازد که آن سر نشاط بود آنچه بر ایشان مفوض باشد قیام نمایند و در اصلاح ایشان هر آن
که باید داشت و تقویم و تقدیم و ثنا و بیان ایشان بحسب جنایات و جرایم تقدیم باید رسانید
اما طریق عفو باید مفتوح بود و کسی که بعد از توبه بر جرایم اقدام نماید و عقوبت و تنبیه
اصلاح باید نمود و مادام که قید حیا از گردن نداشته باشد و با صرار در وقاحت معروف

نگشته

گشته از رشد و صلاح او نومیدی نباید فرمود و چون بجنایتی فاحش که انجا بران مفهوم بود
ملوس کرده و بتأدیب تهذیب اصلاح متیسر نشود صواب آن باشد که او را نفی کنند تا مخالطت او
دیگر خدم را تباه نشود و فساد او بدیگران تعدی نکند و بجهت استخدام بنده از آزاد بهتر باشد
چه بنده بقبول طاعت و موافقت و تأدب باخلاق و آداب موالی اقرب و از مفارقت نومیدتر
و از بندگان جهت خدمتی نفس کسی را که عاقل و سخن گوی و با حیا باشد اختیار باید کرد و جهت تجارت
کسی را که عفیف و کافی و کسوب بود و جهت عمارت کسی که قوی و جلد و کار کرده باشد و از برای
رعی و محافظت چهارپایان کسی را که قوی دل و منبسط و از دکم خواب بود و بندگان بحسب طبیعت
سه صنف اند یکی حر بالطبع و او را بجای ولد نگاه باید داشت و بر تعلم آداب اخلاق
تعریض فرمودن دوم عبد بالطبع و او را بجای دواب و مواشی کار باید فرمود و
گردانیدن سیوم عبد بشهوت او را بقدر ضرورت بمشتهی او رسانید و با استهانت و
استحقار کار فرمودن و در خصایص اهل اقالیم آورده اند که عرب بطلاقت و فصاحت و دها
از سایر اصناف ممتاز باشند اما طبع ایشان بجفا و شهوة مایل بود و عجم بعقل و سیاست
و ذکا و لطافت ممتاز باشد اما در طبیعت ایشان احتیال و حرص بیشتر و ترک بشجاعت و خدمت
شایسته و حسن منظر ممتاز باشند و بغدر و قساوت و بخل موسوم و روم بوفا و امانت
و ... و کفایت ممتاز باشند و بخل و لوم موسوم و هند بقوت و حدس ممتاز باشند
و بعجب و مکر و بدی موسوم و درین معنی از تجربه استغنا است والله اعلم
که آن عبارت است از معرفت کیفیت نظر در قوانینی که مقتضی مصلحت

عموم بود ازانجهت که متعاونان متوجه باشند بکمال حقیقی و این علم را حکمت مدنی نیز خوانند

آنچه درین صناعت مطلوب بود در شش فصل یاد کنیم

بدانکه هر موجودی را کمالیست و آن کمال در بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده

همچو اجرام سماوی و در بعضی از وجود متأخر مرکبات و هرچه درین قسم بود ناچار بود از حرکتی

که آن بکمال رسد و آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکملات باشند مانند صوری

که از واهب الصور بطریق تعاقب بر نطفه تا بکمال انسانی رسد و آن حرکت بمعونت اسبابی

فایض شود و بعضی معدات مانند غذا که باضافت ماده شود تا بجایی که ممکن است برسد معونت

در اصل بر سه وجه صورت بندد یکی بماده و دوم بآلت سیم بخدمت و معونت ماده آن

بود که از جزو آن چیز شود که بمعونت محتاج است همچو معونت نبات حیوانی را که از وی غذا

یابد و معونت آلت آنکه او متوسط شود میان آن چیز که بمعونت محتاج است و میان فعل او همچو

معونت آب مر قوۀ غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا و معونت خدمت آنکه او در افعال

که آن فعل بنسبت با آن چیز که بمعونت محتاج است کمالی باشد و این صنف بدو قسم است

یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود مانند معونت مملوک مالک

و دوم آنکه معونت بالعرض کند یعنی فعل او از غایتی دیگر بود و معونت تبعیت حاصل آید

مانند معونت راعی مر گوسفند را و حکیم ابونصر فارابی که او بحقیقت معلم ثانی بود در حکمت

گفته است که عناصر خادم عناصر اند بالذات چه ایشانرا در اصل حیوانات که موجب انحلال

اشتغال است بدانکه انحلال عناصر تبعیت لازم آید و چون این مقدمه معلوم شد باید دانست

که عناصر

که عناصر و مرکبات بر سه وجه معونت انسان کنند اما ایشان معونت جز بر وجه تبعیت

بالعرض نکنند و همچنان که انسان درین سه نوع از معونت بعناصر و مرکبات محتاج است

بنوع خود نیز بمعونت خدمت محتاج است اما آنکه بعناصر و مرکبات محتاج است خود ظاهر

و اما آنکه بنوع خود محتاج است بنا بر آنکه اگر شخصی بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود

مشغول بایستی بود چنانکه اول ادوات نجاری و حدادی بدست آوردی و بدان ادوات

آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها مهیا کردی و بعد از آن بدین

مهمات شدی بقاء او بی غذا درین مدت وفا نکردی و اگر بدین اشتغال نکردی موزع گشتی

بر ادای حق از انجمله قادر نبودی اما چون معاونت یکدیگر کنند و هر یک بمهمی ازین مهمات زیاده

از قدر کفاف خود قیام نماید و باعطاء قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگر قانون عدالت

در معامله نگاه دارند اسباب معیشت بهم پیوندد و تعاقب شخص و بقای نوع بر وجهی درست

میسر و منظوم گردد و بنا برین گفته اند مر شخص کارکنی باید تا تتمه مهیا شود و چون مدارکار

انسان بر معاونت است و معاونت بآن متیسر شود که بکفایات یکدیگر بتکافی قیام نمایند پس اختلاف

صناعات که از اختلاف عزایم حادث باشد مقتضی نظام و اجتماع بود و نوع انسان بالطبع

محتاج باجتماع این نوع اجتماع را تمدن خوانند و تمدن مشتق است از مدینه و مراد حکما

مدینه جمعیتی مخصوص میان اهل مدینه نه مساکن مجتمعه و آنچه گویند الانسان مدنی بالطبع

مراد آنست که ایشان محتاج اند بالطبع باجتماعی مسمی بتمدن و چون دواعی افعال مردمان

مختلف است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع اگر ایشانرا بالطبع ایشان بگذارند معاونت

ایشان صورت نبندد و چه هر یک طالب همه را بنده خود گرداند و حرص بر جمع مصالحات خود او خواهد و چون
تنازع در میان افتد به فساد و افنای یکدیگر مشغول شوند پس بالضرورة تدبیری باید که هر یک را
بجای خود قانع گرداند و به آنچه استحقاق داشته باشد برساند و دست هر یک از تعدی
و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند و به شغلی که متکفل آن بود مشغول گرداند و این تدبیر را
سیاست خوانند و چون اگر این تدبیر بر وفق وجوب قاعده حکمت افتد و مؤدی بود بکمالی که
در نوع و اشخاص بالقوه حاصلست آن را سیاست الهی خوانند و الا به چیزی که سبب آن
سیاست شده باشد اضافت کنند و حکیم اقسام سیاست بسیط چهار نهد سیاست ملک
و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعات اما سیاست ملک تدبیر جماعتی بود
که ایشان را فضایل حاصل آید و آن را سیاست فضلا نیز گویند و سیاست غلبه تدبیر اخسیا بود
و آن را سیاست خساست نیز خوانند و سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که بافضا کرامت موسوم
باشد و سیاست ملک سایر سیاسات را با اهل آن موزع کرده اند و مرتضی را بسیاسات خاص
خود و موافقت نماید تا کمال انسانی از قوه بفعل آید و سیاست بعضی تعلق به اوضاع دارد مثل
عقود و معاملات و بعضی تعلق به احکام عقلی دارند مثل تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخصی را نرسد که
بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی یکی از این دو نوع قیام نماید زیرا که تقدم او بر جمیع بی واسطه
خصوصیتی استدعای مخالفت و تنازع کند پس در تقدیر اوضاع شخصی احتیاج افتد که بالهام الهی از
دیگری ممتاز بود و آن شخص را قدما صاحب ناموس خوانده اند و اوضاع او را ناموس الهی
و افلاطون در مقاله چهارم از کتاب سیاست گوید که اصحاب القوی العظمة الفائقة والهیه

کن هم الذین عنایة الله بهم اکثر و اربابا و آن شخص را صاحب شریعت
و در تقدیر احکام و تکمیل انسان به شخصی احتیاج افتد که او بتأیید از دیگران ممتاز بود و اهل حکمت
او را ملک علی الاطلاق و اهل شریعت امام و افلاطون او را مدبر عالم خوانده اند و ارسطو
انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن به وجود او بود و بعضی شخص اول را که صاحب ناموس است
ملک خوانند و شخص دوم را که مکمل است مراد از ملک درین مقام نه آنست که او را خشمی
یا ملکی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک بحقیقت او بود و اگر چه بصورت هیچ کس التفات
نکند و چون مباشر تدبیر او بوجود و عدم نظام شایع شود و در هر قرنی صاحب ناموس
احتیاج نشود چه هر یک وضع شاید که قرون بسیار باقی ماند و در هر قرنی عالم را
مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نبندد
و مدبر به حفظ ناموس قیام نماید و دیگران را باقامت ناموس تکلیف کند و او را ولایت تصرف
در جزویات تصرف بود

فصل دویم در شرف و فضیلت

بدانکه چون نظر صاحب
این صناعت در کلیات افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از آنجهت که خیرات منتشره و
رئیس همه صناعات بود و نسبت او با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی بود با دیگر علوم و چون اشخاص
نوع چنانکه در فصل سابق مقرر شد در بقای شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول انسان بکمال بی
تمدن و کمال تمام هر شخصی به دیگر اشخاص نوع منوط پس واجب بود که بر وجه معاونت
مخالطت و معاشرت با ابنای نوع کنند و الا آن قاعده عدالت منحرف افتد و نسبت چون منحرف
گردد و معاشرت و مخالطت بر وجه عدالت وقتی صورت نبندد که کیفیت آن و وجوه

که سودی بود بنظام و فساد و توقف پذیرفته باشد و علمی که متکفل این معانی تواند بود و غیر اجتناب
از همه کس لازم بود که بقدر منزلت و مرتبت خود بدین علم توقف بنمد تا بر اقتضای فضیلت قادر تواند
بود و وجوه معاملات و معاشرات از جور زمانی آن و چنانکه صاحب علم طب چون در صناعت طب
ماهر گردد بر حفظ بدن انسان و ازالت قادر شود و صاحب این علم نیز در صناعت ماهر گردد محبت
مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و نیز
ثمره این علم شمول منفعت و اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت شر و در تعد استطاعت بشر و
موضوع این علم هیات اجتماع اشخاص بشر بسبب اجتماع اشخاص بشری در عموم و خصوص مختلف
افتد نخستین اجتماعی که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود چنانکه شرح داده شد و بعد
از آن اجتماع اهل محله و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن
اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل و هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله جزوی
از مدینه و هر مدینه جزوی از امت و هر امتی جزوی از عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود و رئیس اول
مستر رئیس اعلا تا برئیس عالم رسد که رئیس الرؤسا او بود و قطب بالاطلاق او و نظر او در مصالح
اجزاء او بمثابه نظر طبیب بود در شخص و اجزاء شخص و بمثابه نظر کدخدای منزل و اجزای او و مردم
میان ایشان در صناعتی یا عملی اشتراکی بود و باید که میان ایشان ریاستی ثابت بود
یعنی هر که در آن صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر را اطاعت لازم و تعلق اجتماعات
بر سه وجه اول آنکه اجتماع جزو اجتماعی بود مانند منزل از مدینه دوم آنکه اجتماعی بود مانند
امت از مدینه سیم آنکه اجتماعی عام و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل

ناقص

ناقص بود هر یک بنوعی دیگر خدمت اجتماع تمام می کنند و از این جهت اعانت اجتماعات یکدیگر را
باید و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را و چون تألیف اهل عالم برین نوع
مقدر شد کسانی که از تألیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره
مانند چه انقطاع و وحشت و عزلت و اعراض و معاونت ابنای نوع باختیار بمقتضیات ایشان
محض جور و ظلم باشد و جماعتی که از دنیا اعراض کنند و در موضعی منزوی شوند و آنرا زهد
نام نهند تا مستر شد معاونت خلق شوند و طریق اعانت بکلی مسدود کرده اند و آنرا توکل
نام نهند تا بر سبیل سیاحت از شهر با شهرها روند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم
ایشان را جمعی قاصر نظران از اهل فضایل شمرند و از ارباب کرامت پندارند و آن
توهمی نادرست چه عفت نه آنست که کلی ترک شهوات کنند بلکه آنست که قدر مرجح
دارند و حق او نگذارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آنست که کسی را نفریبند
بر و ظلم نکنند بلکه عدالت آنست که معاملات با مردم بقاعده انصاف نمایند و کنند و اگر
اول قضیه معلوم شود که این صنف از زمره جمادات و اموات اند نه از اهل فضل و کرامات
چه از اهل فضل از تقدیری که بقدر اول عز اسمه کرده انحراف نمایند و در سر و عادات
بقدر طاعات نگذارند و اقتدار نمایند و این قوم و امثال ایشان از ارزاقی که بتجاره و
حاصل شده استعمال کنند و در عوض هیچ از آنکه هیچ بدیگران ندهند بلکه غذای ایشان
خورند و لباس ایشان پوشند و بهای آن برسانند و از آنچه مستدعی نظام
کمال نوع است اعراض نمایند

فصل سیوم در فضیلت محبت و اقسام آن

که ارتباط جماعات بدان حاصل شود و چون احتیاج مردم بیکدیگر و توقف کمال هر یکی بر
وجهی که شرح داده شد موقوف تعاون و اجتماع است تا لیفی که جمیع اشخاص را در معاونت
بمثابت اعضای یک شخص گرداند ضرورت افتد و چون ایشان بالطبع متوجه کمال اند ناچار بالطبع
مشتاق شده و اشتیاق بتالیف طلب فضیلت کمال عبارت از محبت و محبت از اکمل فضایل
بسه وجه فاضلتر اول آنکه عدالت مقتضی اتحادات صناعی و محبت مقتضی اتحاد طبیعی و صناعی
نسبت با طبیعی بجهة قسری صناعت مقتدی بطبیعت است دوم آنکه احتیاج بعدالت در
محافظت نظام نوع از جهة فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف
احتیاج نیفتادی سیم آنکه انصاف از روی لغت از نصفت است یعنی تنصیف متنازع فیه را با
صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد و چون از
حکمای متقدم در تعظیم شان محبت مبالغه کرده اند و گفته اند که قوام جمیع موجودات بسبب محبت
و هیچ موجودی از محبت خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نیست الا آنکه محبت را
مراتب باشد و بسبب رتبت آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتب باشند
محبت مقتضی قوام کمالست و غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طرفان آن در موجودات
نقصان هر یکی نتواند بود و این جماعت را اصحاب محبت و غلبه خوانند و بقیه حکما هر چند برین
تصریح نکرده اند اما افضلیت محبت سریان عشق در جمیع کاینات معترف اند و شاعران محبت
و مغنت در جایی استعمال کنند که قوة در امتزاج ایشان واقع شده هم چون مجانبت عناصر
و مساعی و تالیفی که بدان افعال غریب شوند و آنرا از خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل

آهن بمقناطیس و اضداد آن که از جهة تغیرات مزاج حادث شود همچو نفرت سنگ باغض کل
از سرکه از نسل محبت و منفعت شمرند بلکه میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات
غیر ناطقه را الفت و نفرت گویند و محبت انسان بر دو قسمت یکی طبیعی همچو محبت مادر و فرزند که
تا این نوع محبت در طبیعت مادر و فرزند مفطور بودی فرزند را تربیت کردی و بقاء نوع صورت
نبستی دوم محبت ارادی و آن بر چهار قسم شود یکی سریع العقد و الانحلال دوم بطی العقد و الانحلال
سیم بطی العقد و سریع الانحلال چهارم عکس این صورت و چون مقاصد مردم در مطالب
بسه قسمت لذت با نفع با خیر و از ترکیب هر سه با یکدیگر قسم رابع تولد کند و هر یکی ازین
علت نوعی بود از انواع محبت ارادی چنانکه لذت علت محبت سریع العقد و الانحلال بود
چه لذت علت محبت سریع العقد و انحلال آن بشمول او بود و سریع التغیر و الانحلال بود و زوال
سبب مقتضی زوال مسبب و نفع و علت محبت بطی العقد و سریع الانحلال چه نفع رسانیدن
با قوت بود و سریع الانحلال بود و خیر علت سریع العقد و بطی الانحلال اما سرعت عقد بنا بر مجانست
ذاتی که میان اهل خیر بود و اما بطو انحلال بنا بر اتحاد حقیقی چه لازم ماهیت خیرات است و مرکب
از هر سه علت محبت بطی العقد و الانحلال چه استماع نفع و خیر اقتصار این وصال کند و علت
لذت بظهور رسد و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعت بسیار صورت
بندد و صداقت در شمول بدان مرتبه نرسد و مودت در رتبت صداقت نزدیک باشد
و عشق که افراط محبت است از مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو کس منعقد نشود و علت عشق
یا افراط طلب لذت بود یا افراط طلب خیر چه اگر طلب او مذموم باشد افراط طلب لذت بود و اگر

محمود باشد فرط طلب خیر و اختلاف مردم در مدح و ذم عشق بواسطه التباس فرق
میان این دو سبب و اسباب محبت بجز محبت الهی چون میان ارباب محبت مشترک است شاید
که از هر دو طرف در یک حال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد و شاید که یکی باقی ماند و دیگری
انحلال پذیرد و همچو لذت که سبب محبت زن و شوهر است و هر دو دران مشترک و شاید که
هر دو طرف سبب محبت یکدیگر بود و شاید که از یک طرف منقطع شود و از طرف دیگر
با و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت سریع التغیر بود و تغیر یک طرف مستدعی تغیر طرف دیگر
نه اما محبتی که اسباب آن مختلف باشد چون محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از طرف
دیگر منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع و میان عاشق و معشوق و محبت پدر و فرزند را چند
وجه باشد اول آنکه خود را بر وجهی زیادت بیند دوم آنکه فرزند در الحقیقت بجوهر نفس
خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او برگرفته است
و مثالی از ذات او با ذات فرزند باعث گردانیده است و او را در اینجا او سببی
کرده و از جهت که پدر کمالی که خود را خواهد فرزند را خواهد و بخیر و سعادت که از دست
شده باشد همت بران کارد که فرزند را حاصل شود و اگر گویند پسر تو از تو فاضلتر است بر
سخت نیاید و اگر گویند غیری از تو فاضلتر است برنجد سیوم آنکه پدر او را وسیلت
مال میراث خود شمرد و بوجود او وثوقی ببقای صورت خود بعد از موت حاصل کرده و
معاذ باز نشو و نمای او مردم در ترقی بود تا مستحکم و راسخ گردد و محبت فرزند
محبت پدر واجب بود چه او معلول و مسبب است و پدر وجود سبب خود بعد از

مشتبه

مشتبه شود نادر و زکاری از تتبع کثیر محبت او اکتساب کند و تا بقبل او استبصار تمام محفوظ
نشود بر تعظیم او توقیر تمام بود و از جهت صاحب شریعت فرزند را باحسان والدین وصیت فرمود
بدون عکس و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب باید که محبت ملک
رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت او را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبتی اخوی تا شرایط
انسان محفوظ ماند **فصل چهارم در اقسام اجتماعات** چون هر مجموعی را حکمی و خاصیتی
بود که بدان متخصص باشد و اجزای او را با آن دران مشارکت نه اجتماع اشخاص انسانی را
نیز از روی تالف باید که حکمی و خاصیتی بود و خاصیتی بود و خلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص ثابت
بوده باشد و افعال آن از روی چون دو قسمند خیر و شر اجتماعات نیز بر دو قسم شوند
یکی آنچه سبب او از قبیل خیرات بود و دوم آنچه سبب او از قبیل شرور بود و اول را مدینه
فاضله خوانند و آن یک نوع بیش نتواند بود چه در حق یک صورت بندد و خیرات را طرق
یکی بیش نبود و دوم را مدینه غیر فاضله و این سه قسم شود یکی آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص قومی
از قوت عقل خالی باشند و موجب تمدن ایشان تتبع قوتی دیگر غیر قوت عقلی را و آنرا مدینه جاهله خوانند
دوم آنکه از استعمال قوت عقل خالی نباشند اما قوتهای دیگر استخدام قوت عقلی کرده باشند و چون
تمدن شده و آنرا مدینه فاسقه خوانند سیوم آنکه از نقصان قوت فکری قانونی و تخییل آورده
باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بران تمدن ساخته آنرا مدینه ضاله خوانند و چون باطل
و شر را نهایتی نبود لاجرم هریکی ازین شعب نامتناهی متشعب شود و در چنان مدینه
فاضله نیز مدینه غیر فاضله واقع شود و آنرا نوابت خوانند چنانکه در آخر بدان اشارت رفته

و غرض ازین مقدمه معرفت مدینه فاضلست تا دیگر مدن را بدان مرتبه رسانند
عبارتست از اجتماع قومی که همت ایشان بر اقتنای خیرات و ازالت شرور مقصور بود
و ناچار باید که در میان ایشان دو چیز اشتراک بود یکی آرا یعنی معتقد ایشان
در مبدأ و معاد و احوالی که میان این دو واقع شود موافق و مطابق حق بود
و دوم در افعال یعنی اکتساب کمال همه بر یک وجه شناسند و هر چه از ایشان صادر شود
از حالت حکمت مفروغ بود و بقوانین عدالت و شرایط سیاست مقدر تا باختلاف
اشخاص و تباین احوال غایات افعال همه جماعت یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر
مدینه فاضله پنج صنف اند اول جمعی از اهل فضایل و حکما و کمال که بقوت عقل و رای صایب تدبیر کنند
و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را افاضل خوانند دوم جمعی
که عوام را بمراتب کمال اضافی رسانند و عموم اهل مدینه را بانچه معتقد طایفه اول بود
دعوت کنند تا هر که مستعد ایشان بود و ایشان را ذوو الالسنه خوانند سیوم جمعی
که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه دارند در اخذ و اعطا نقد بر واجب رعایت
کنند و بر تساوی و تکافی تحریض دهند و علم حساب و استیفا و هندسه و علم نجوم صناعت
ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم جمعی که بحفظ حریم و حمایت
مدینه موسوم باشند و ارباب غیر فاضله را از ایشان منع کنند و ایشان را مجاهدان
خوانند پنجم جمعی که اقوات و ارزاق دیگر اصناف ترتیب دهند خواه از وجوه
معاملات و صناعات و خواه از وجوه جبایات خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند

و ریاست عظیم را درین مدینه چهار حالتست اول آنکه ملک علی الاطلاق در میان ایشان
حاضر بود و علامت آن استجماع چهار خصلت یکی حکمت که همه غایات حکمت آنست دوم
تعقل تام که مؤدی بود بغایات سیوم جودت اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل است
چهارم قوت جهاد که شرایط دفع است و این ریاست را ریاست حکمت خوانند دوم
آنکه ملک علی الاطلاق نباشد و استجماع خصال چهارگانه در یک شخص لازم نبود اما باید
که در چهار تن حاصل شود و ایشان بمشارکت یکدیگر کنفس واحده شده تدبیر مدینه قیام
نمایند و آنرا ریاست افاضل خوانند سیوم آنکه این هر دو ریاست مفقود بود اما
رئیسی حاضر بود که سنن و رسوم ماضی که باوصاف مذکوره متحلی بوده باشد عارف بود
و بجودت تمیز در هر سنتی بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه در سنن ایشان
تصریح نیابد از آنچه مصرح بود قادر باشد و جودت خطاب و اقناع و قدرت جهاد مستجمع و ریاست
او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک شخص جمع نباشد اما در اشخاص متفرق
حاصل بود و ایشان بمشارکت تدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند
بحسب بساطت شش نوع است مدینه ضروری و مدینه یسار و مدینه خست و مدینه کرامت و مدینه
تغلب و مدینه احرار و اما مدینه ضروری عبارتست از اجتماع جمعی که غرض ایشان تعاون بود بر
اکتساب آنچه ضروری باشد در قوام ابدان از ملابس و اقوات و وجوه مکاسب آن بعضی محمود
بود چون فلاحت و صید و مانند آن و بعضی مذموم چون دزدی خواه بطریق مکر و فریب و خواه بطریق
مکابره و مجاهره و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر و حیلت در انتظام ضروریات بهتر تواند کرد

و مدینهٔ یسار عبارتست از اجتماع جمعی که بر نیل ثروت و استکثار ضروریات از ذخایر
و ازواج غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان جمع زاید بر قدر حاجت جز یسار و ثروت
نبود با انفاق اموال آن در ضروریات که قوام ابدان منوط بدانست جایز نشمرند و رئیس ایشان
شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمامتر بود و برای ایشان قدوه و مدینهٔ خسّت
عبارتست از اجتماع جماعتی که بر تمتع از لذات محسوس از ماکولات و مشروبات و منکوحات
متنزهات و بازی تعاون کنند و غرض ایشان طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را اهل
جاهلیه سعید و مغبوط شمرند که غرض این مدینه بعد از تحصیل یسار بود و واسعه و افضل
میان ایشان کسی بود که بر اسباب لعب و لهو و قدرت او بیشتر بود و نیل اسباب تنعم
مستجمع‌تر و رئیس ایشان آن کسی بود که با این خصال ایشان را به تحصیل آن مطالب معاونت
بهتر تواند کرد و مدینهٔ کرامت عبارتست از اجتماع جماعتی که بر وصول بکرامات قولی و
فعلی تعاون کنند و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا از یکدیگر بتساوی چنانکه یکدیگر را
بر سبیل اکرام کنند یا بتفاضل چنانکه یکی کرامتی بذل کند تا اینکه دیگر اضعاف آن باز دهد بابت
کرامات و مثل این طایفه بسبب حصول آن به یسار یا بمساعدت اسباب لذت و لهو یا قرب به
زیادت آنکه مقدار ضروری بی تعب نافع بودن و طرق نیل این اسباب سه کار چنانکه شخصی یا دیگری
کنند یکی از این سه وجه و اکثر اهل جاهلیت استحقاق کرامت دارد و سبب دیگر ثابت کند یکی نسب
حسب امّا غلبه چنان بود که کسی در امری یا در امور متعدد و متشبث بود یا بتوسط اعوان و انصار
بر اکفا غالب بود و این جماعت مغبوط بدین جماعت کسی باشند که کسی را اکرم شمرند که او بهره تواند رسانید

و او بهر که

و او بهر که خواهد تواند رسانید و حسب آنکه پدران او بیسار یا بکفایت ضروریات بلیغ
نفس یا جلادت موسوم بوده باشند و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد و جمعی
او از حسب دیگران بیشتر بود و احسن تدبیر او ایشان را بنیل لذات زودتر تواند رسانید
و او طالب کرامت بود نه طالب لذت یسار و طلب کرامت آن بود که خواهد و مدح او و جلال
و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و چنین رئیس اکثر احوال بیسار محتاج بود چه انفعال
اهل مدینه بتابع یسار صورت نبندد و افعال این رئیس بزرگتر احتیاج او بیشتر و
باشد که او را در تصور چنان بود که انفاق آن از روی کرم و مرتبت است نه از جهت التماس
کرامت و آن مال که صرف کند یا از قوم بخراج استاند یا متغلب و معتقد که با ایشان داشته
باشد بستاند و بر آن دیگر صرف کند بدان اسم و صیت مالک قاب شود و فرزندان
او را بعد از وی حسب او ستانند و ملک بعد از آن خود بفرزندان دهد و چون بدست آید و شیوع
مردمان او در مراتب مختلف مرتب گرداند و هر یکی را نوعی از کرامت که اهلیت آن اقتضا کند
مخصوص گرداند مانند لباس اهل شاهی یا لباسی که هر کس را جز یکی نباشد با تعظیم و امرا و عمال
و دیگر ترین مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیادت کند و طالبان کرامت به ترتیب
قربت جویند تا کرامت ایشان زیادت شود و اهل این مدینه مدن دیگر را در جاهلیت خوانند
و در فضیلت منسوب کنند و شبیه‌ترین مدن جاهلیه بمدینه فاضله این مدینه بود و چون کرامت
در امثال این مدینه بافراط رسد مدینه جباران شود و نزدیک بود که بمدینه تغلب گردد
و مدینهٔ تغلب عبارتست از جماعتی که تعاون کنند بر آن سبب کنند که ایشان را به ...

غلبه کنند و غایت غلبه مشروع بود و بعضی که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی برای مال بردن و بعضی باشند
که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس و لذت ایشان اذلال و قهر غیر و بدین سبب گاه باشد که اگر بر
مطلوب بی آنکه بر کسی قهر کنند ظفر یابند بدان التفات نکنند و از آن در گذرند و از ایشان بعضی باشند
که قهر بطریق غدر کنند و ذو ثبات ندارند و بعضی باشند که بمکابره و مکاشفه دوست دارند
و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و رئیس این جماعت کسی بود که مدبر او در استعمال
ایشان از جهت استعمال مغالبه بمکر و غدر یا بمحاربه نزدیکتر باشد و دفع غلبه خصمان از ایشان
بهتر تواند کرد و مدینه تغلب سه بود یکی آنکه همه اهلش تغلب خواهند و دوم آنکه بعضی از ایشان
تغلب خواهند و بعضی از تحکم ایشان نیز از مدن تغلبی شمرده اند و باشد که غرض اهل مدینه
مرکب از غلبه و یکی از دیگر مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان مختلف باشند یکی آنکه
لذت ایشان در قهر تنها بود و بر سر چیزهای خسیس مغالبه کنند و چون بر آن قادر شوند بسیار
بود که ترک آن گیرند دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند که بقهر مطلوب بظفر یابند
استعمال قهر کنند سیوم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع از قبل غیری یا از دیگری
و دیگری قهر بر ایشان رسد بدان التفات ننمایند و قبول کنند و این معنی را [illegible] علو همت شمرند
و مدینه احرار که آنرا مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق باشد و هر چه خواهد کند
و اهل مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند و درین مدینه اخلاق متفاوت
و همم مختلف و شهوات متفرق حادث شود چنانکه از حد و حصر متجاوز بود و هر چه دو گروه [illegible]
شد از تشریف و تحسین در طوایف این مدینه موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه

برد و سا

بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا آن کنند که ایشان خواهند و اگر تامل کنند میان ایشان
رئیس و مرؤوس فرقی نبود الا آنکه محمودترین کسی در ایشان آن بود که در حریت جماعت کوشد
و ایشانرا با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و بر شهوات خود بر قدر ضرورت اقتصار کند و
این مدینه عجب ترین مدن جاهلیت بود و همه کس مقام آنجا دوست تر دارد چه هر کسی
بهوا و مراد خود تواند بود و از جهت امم و طوائف متوجه او شوند و در اندک مدتی انبوه
عظیم با دید آید و توالد و تناسل بسیار گردد و پس از یک مدینه مدن بسیار حاصل شود
که آنرا از یکدیگر تمیز نتوان کرد و درین مدینه میان غریب و مقیم را فرقی نبود و چون روزگار
برآید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان که اگر ایشانرا التقاط کنند اجزاء
مدینه فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان بسیار شوند و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر
ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت رسد و چندانکه بزرگتر و با فراغت تر بود خیر و شر و [illegible] بیشتر شود
و رئیس فاضل در مدینه احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند زود مخلوع یا مقتول شود و منازع او بسیار
باشند و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشاء مدن فاضل و ریاست افاضل از مدینه ضروری
و مدینه احرار آسانتر بود و از دیگر مدن [illegible] با امکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت و سایر لذت و کرامت اشتراک
کنند و در آن مدن بعضی مدن مرکب از اینها [illegible] نفوس بقساوت و غلظ و جفا و استهانت [illegible] موصوف
باشند و ایشان بصفت قوت و بطش [illegible] منسوب [illegible] جاهلیه و اما مدن فاسقه که اعتقاد
اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در اقوال مخالف و اصناف همچنین اصناف [illegible]
و اما مدن ضاله آن بود که سعادت را شبیه سعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدأ و معاد [illegible] مخالف

حق توهم کرده و افعال و ادابی که بدان بجز سعادت بدنی نتوانند رسید در پیش گرفته

و بعد از آن نهایتی نبود و **نوابت** که در مدن فاضله پدید آید مانند خار در میان کشت زار

پنج صنف باشند اول مرائیان ایشان جمعی اند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بقصد

اغراضی دیگر غیر سعادت چون لذتی یا کرامتی دوم محرفان و ایشان جمعی اند که بغایات مدن جاهله

مایل باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع آن بود آن را بنوعی از تغییر با هوای خود توفیق دهند

تا بمطلوب رسند سیوم باغیان و ایشان کسانی اند که بحکم فضلا راضی نشوند و میل بتغلب

کنند و عوام را بحیل از افعالی که موافق طبع ایشان بود از طاعت او بیرون کنند چهارم

و ایشان کسانی اند که قصد بجز حقیقت نکنند اما بنا بر سوء فهم چون سخن فضلا و قانون شرع

از آن معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف متعمد نباشد و از تربیت

و هادی و از ارشاد ایشان نومید نباید بود پنجم مغالطان و ایشان جمعی اند که تصور ایشان

تمام نبود و دیگران بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد

و شبه حق گویند و آن را در صورت دلایل اقوام نمایند و خود متحیر باشند **فصل پنجم در سیاست**

ملک و آداب ملوک بدانکه سیاست ملک بر دو نوع است مرکب قوتی لازمی اول سیاست فاضله

که آن را امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست ناقصه که آن را

تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سائس اول تمسک

بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا داند و مدینه را از خیرات عامه چون امن و سکون و عدل و عفاف و لطف

و امثال آن مملو گرداند و خود بر شهوت مالک بود و سائس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول

و عبید و مدینه را از شرور عامه چون خوف و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و امثال آن

و مردم در هر دو حال بحکم الناس علی دین ملوکهم نظر بر ملوک دارند و اقتدا بسیرت ایشان کنند

و از اینجا گفته اند الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و از بعضی ملوک نقل است که گفت نحن الزمان

و طالب ملک باید که هفت خصلت جمع دارد اول ابوت چه سبب استمالت دلها و نفع هیبت

بود دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوت نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت صورت بندد سیم

متانت رای و آن بنظر دقیق و فکر صحیح و تجارب بسیار و اعتبار بحال گذشتگان حاصل آید چهارم

عزیمت تام که آن را عزم الرجال خوانند و این فضیلتی است که از رای صحیح و ثبات تام مرکب شود

و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسر نشود و اصل در نیل خیرات این

فضیلت بود و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان که گویند مأمون بکلی خوردن عادت کرده بود و

منع آن مبالغت نمودند و با نواع چیزها که او را از آن باز دارند فرمودند هیچ نیامد روزی یکی از

ندما با او گفت این خصلت من قبیحات الملوک مأمون از آن سخن بدان باز ایستاد و دیگر مراجعت نکرد

معاودت نکرد پنجم صبر بر مقاسات شداید و ملازمت طلب با ثبات و علات چه مفتاح

همه مطالب صبر بود ششم یسار هفتم اعوان و انصار از این خصال ابوت ضروری نباشد و اگرچه

از آن تأثیری عظیم است و اعوان و یسار بتوسط چهار خصلت دیگر که آن همت و رای و عزیمت

و صبر اکتساب توان کرد و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که او را بر علاج عالم چون بیمار شود

قدرتی بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام نماید تواند نمود چه ملک طبیب عالم است و مرض

عالم و مرض مولم بود و لذات و نفوس شریره را الذ مایه و شک نیست در آنکه مبادی

از اتفاق جماعتی که با یکدیگر در تعاون و تظاهر متشابه اعضای یک شخص از اشخاص انسانی قوة محدود
باشد و چون اشخاص بسیار جمع شوند و شمار ایشان بیفزاید تضاعف قوت هر شخصی بود و بسی
چون اشخاص در تألف اتحاد همچو شخصی شوند در عالم شخصی که قوت او آن قوت بود و چنانکه
یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین
الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد و کمتر ایشان از ایشان نیز نظامی و تألفی با دید آید که قوت ایشان
با قوة آن قوم مقاومت تواند کرد و چون نتوانند کرد جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان
نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا زود متلاشی شوند
چه اختلاف رأی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی انحلال گروه و اگر دولت
که دوام کند اصحاب آن ثابت العزائم باشند و شرایط اتفاق را رعایت کنند و در زمان
باشد و سبب توقف انحطاط آن رغبت قوم بود و در مقتضیات مانند اموال و کرامات
چه قوت صولت اقتضاء استحقاق آن جنس کند و چون ملابس آن شوند در آینده صنعت آمیز
بدان رغبت نمایند و بواسطه مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول
بگذارند و بترفه و نعمت جویی و خوش عیشی مشغول شوند و از حرب و دفع بیندیشند
ملکات که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همه براحت و آسایش و معاش
میل کنند و هیچ اگر در اثناء این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر دست او
بود و اگر ظاهر نشود کثرت اموال و کرامات ایشان را بر تجبر و تکبر حامل شود و تنازع و تخالف
ظاهر کرده و یکدیگر را قهر و غلبه کنند و همچنانکه در مبدا دولت مرکب مقاومت و منازعت قوم

برنخیزند مغلوب شوند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تألف اولیا دوم تنازع اعدا
و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید
چه قوام سلطنت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آنست که اصناف خلق را با یکدیگر
متکافی بدارد چه همچنانکه امزجه معتدل بتکافی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل
بتکافی چهار صنف ثابت شود اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و قضاة
و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود
و ایشان در اجتماع معتدل بمثابه آب اند در طبایع دوم اهل شمشیر مانند غزاة و مجاهدان
و اصحاب ثغور و ارباب بأس و شجاعت که نظام عالم بواسطه ایشان بود و ایشان بمثابه
آتش اند در طبایع سیوم اهل معامله مانند تجار که بضاعات امتعه از اقلیمی باقلیمی برند و محترفه و ارباب
صناعات و جباة خراج که معیشت نوع بتعاون ایشان صورت نبندد و ایشان بمثابه هوا اند
در طبایع چهارم اهل مزارع که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقاء اشخاص بی مدد ایشان محال بود
و ایشان بجای خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال لازم
آید از غلبه یک صنف بر دیگر اصناف انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد و نوع لازم آید
و شرط دوم آنکه احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یک بقدر استعداد و استحقاق
تعیین کند و مردمان پنج صنف اند صنفی آنها که بطبع خیر باشند و خیر ایشان تعدی کند و این
طایفه خلاصه آفرینش اند و جوهر و شاکله رئیس اعظم بدین طایفه که نزدیکترین کسی بپادشاه
این جماعت باشند در توقیر و تعظیم ایشان هیچ دقیقه مهمل نماند صنف دوم آنها که بطبع

خیر باشند و خیر ایشان تعدی کند و این طایفه نیز عزیز باید داشت سیوم آنها که بطبع نه خیر
باشند و نه شریر و ایشانرا امن باید داشت و بخیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال رسند
چهارم آنها که شریر باشند و شر ایشان تعدی نکند و ایشانرا تحقیر داشت باید فرمود و مواعظ
و زواجر ترغیب و ترهیب و بشارت و انذار باید کرد تا مگر بسبب آن خیر شوند پنجم آنها که بطبع شریر باشند
و شر ایشان تعدی کند و ایشان اخس خلق باشند و از ایشان گروهی را که اصلاح ایشان
متوقع بود بانواع تادیب و زجر اصلاح باید فرمود و گروهی را که اصلاح ایشان امید نباشد
اگر شر ایشان شامل بود با ایشان مدارات رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل
بود و ازالت شر ایشان بحبس یا بقید از دخول در تمدن لازم باشد و اگر شر بافراط بود و مودی
بافساد و اقتای نوعی که خلاف کرده اند اگر قتل ایشان واجب بود و یا نه اگر ایشان را
که بر قطع عضوی از اعضا که آلت شر ایشان شده بود چون دست یا پای یا زبان اکتفا باید نمود
بنائی که از انواع آثار حکمت الهی در آن مودع بود نشاید و شر سیوم آنکه چون از نظر در تکافی
اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود مساوات میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد
و استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار کند چه هر شخصی را از خیرات که آن اموال و کرامات
قسطی باشد که زیادت و نقصان بر آن اقتضا جور کند و نقصان جور بود بر آن شخص و زیادت
بر اهل مدینه چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت خیرات کند بر ایشان چنانکه نگذارد
که چیزی از این خیرات از دست کسی بوجهی که ضرر آن باهل مدینه باشد بیرون برند و اگر بیرون
برند عوض آن بدو رسانند و خروج چیزی از دست ارباب یا ارادت بود چون بیع و قرض یا

مالی

مالی را است چون غصب و سرقه و هر نوع که باشد باز که عوض بدو رسد تا خیرات محفوظ ماند و باید که عوض
بوجهی بدو رسد که مدینه را ضرری نرسد چه اگر عوض از وجهی رسانند که ضرری بمدینه رسد جایز بود
و منع جور از شر و در عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبات
جور بیشتر باشد جور بر جانی لازم آید و اگر کمتر بود جور بر مدینه و حکما اختلاف کرده اند اگر جور بر
شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بر و جور نباشد
بر مدینه گفته اند عفو او عقوبت آن جانی ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ شود باید
که با رعایت احسان کند زیرا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بهتر از احسان نبود و
اصل در احسان آن آنست که خیرات که ممکن بود و زیادت بر مقدار واجب بدیشان رساند بقدر
استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه ملک فرو ماند از هیبت گیرد و استمالت اهالی باحسان
حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کنند و احسان بی هیبت موجب نظر زیر دستان تجاسر
ایشان و زیادت حرص و طمع گردد و چون جامع و حریص شوند اگر همه ملک بیک شخص دهند راضی
نگردد و باید که رعیت را با التزام قوانین عدالت فضیلت تکلیف کنند زیرا که چنانکه قوام مدینه
بملک بود و قوام ملک بسیاست حکمت بود چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق
متعدی نظام حاصل بود و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت متعارف کنند خذلان بناموس راه
یابد و زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت نقمت تبدیل
گردد و باید که ارباب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی منت نشود
و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود گرداند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور

و اکرام اهل دین و شجاعت تقصیر جایز نشمرد و پیوسته مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای
کند و اذای که نزدیک او مخصوص باشد التفات نماید و یکدم از تدابیر امور غافل نباشد چه
فکر در باب ملک نیز مهمتر از قوت لشکر عظیم باشد و حیل و رای موجب نجات عواقب بود و اگر
بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اشتغال آن را امور کند خلل و وهن بکار آن مدینه راه یابد و
خلل پذیرد و استیناف تدبیر ملک عاجل احتیاج افتد و اهل فرق از اقسام خیرات معطل شوند
و این جمله تضییع شود و تدبیر کسب تریاق شتی الکلمه باید که اندیشه کنند چون نظام صلاح عقد تمام
در دست تصرف آمد باید که فراغت و راحت من بیشتر بود و چاره بناسد ترین رایها رنج بود
ملکه سبیل او آن باشد که از اوقات لهو و راحت ملکه اوقات امور ضروری باشد کل
و شرب و خواب و معاشرت با اهل و ولد و در اوقات عمل و تعب و فکر و تدبیر ملک فراهم آید
که ابدا اسرار او پوشیده دارد تا بر احوال رای قادر بود و از آفت منافقت امن
و طریق محافظت اسرار احتیاج مشاورت و استمداد حصول آن بود که مشاورت با
ارباب همت و مروت و اهل تدبیر کفایت کند که ایشان را واقعه رای جایز نشمرند و باید که
و ایشان مشتغل نشان تفحص حال امور خصوصا از احوال دشمن مشغول باشند چه بهترین حیلتی
در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت
ایشان باقصی الغایة بکوشد و تا ممکن باشد چنان سازد که بمحاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج
افتد اگر دافع بود و قوت مقاومت دارد جهد بلیغ کردن که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون
بر سر دشمن رود و چه اگر اهل شهرهای که مخارب باشند ایشان در بلاد ایشان اهل نفاق و اتفاق مت

مغلوب

مغلوب بوده اند و اگر قوت مقاومت ندارد و تدبیر حصون کند و در طلب بذل اموال
و اصناف حیل پیش گیرد و اگر بادی بود باید که غرض از جز خیر محض و طلب دین نباشد
و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از ان شرایط حزم و سوء ظن تقدیم رساند
و با حشمی که متفق الکلمه نباشند و البته بحرب نرود چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره
عظیم بود و ملک تا ممکن باشد باید که بنفس خود بحرب نرود چه اگر شکسته شود تدارک
آن متعذر بود و اگر ظفر یابد از قصوری که بوقوع و صیت و رونق ملک او را بمحال انجامد
و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل
صفت شهرتی تمام یافته و صنعتی شایع اکتساب کرده دوم آنکه برای صاحب
و تدبیر تمام متحلی باشد و انواع خدایع استعمال تواند کرد سیم آنکه عمارت حروب
کرده و از صاحب تجارت شده و مهم ترین شرایط حرب آن بود که تجارب را اعتبار باید کرد و
بر خاطره آلات نفس توقع خیر فراوان نباشد اقدام نباید نمود و در موضع حرب
نظر باید کرد و موضعی که بصلاحیت آن کار نزدیکتر باشد اختیار باید کرد و حصار و خندق
استعمال نشاید کرد الا در وقت اضطرار چه استعمال آن موجب تسلط دشمن شود و اگر
کسی در اثنا محاربت بمبارزتی ممتاز شود و در عطا و صلت و ثنا و محمدت او مبالغت باید
نمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و تهور حذر نمود و دشمن حقیر و کم انگاشتن
از حزم بعید بود چه کَم مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَت فِئَةً کَثِیرَةً محقق است و چون ظفر یابد تدبیر
و حزم ترک نکند تا ممکن بود کسی که اسیر توان کرد نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود

مانند استر فاقع من قدا و بعد از ظفر بهیچ حال قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم
بعد از ظفر حکم حال کسی بوده و در آثار حکما آورده اند که ارسطاطالیس شنید که اسکندر بعد از ظفر
بر اهل شهری بسیاری ما از ایشان را بقتل آورد و ارسطاطالیس بنامه نوشت که اگر پیش از ظفر در قتل
ایشان معذور بودی بعد از ظفر چه عذر بود و استعمال عفو از ملوک بهتر از آنکه از غیر ملوک چه
عفو بعد از قدرت محمودتر

فصل ششم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک

معاشرت با ملوک و رؤسا عموم مردم را باید چنان بود که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل
و زبان تقصیر نکنند و در افشاء محامد و ستر معایب ایشان نهایت جهد مبذول دارند و اداء
حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مثل خراج و غیر آن شرایط اصدور و چون لازم دانند
و در امتثال اوامر و نواهی جهد و طاقت استیفا کنند و در نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان
مبالغه بجای آورند و در اوقات نوائب تکاسل و تقصیر در بذل مال ایشان دریغ ندارند و کسی که بخدمت
ملوک موسوم نباشد باید که قرب ایشان نجوید چه صحبت پادشاه را بدخول آتش حکما
باسباب تشبیه کرده اند و اگر کسی بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آنست که از شغلی که
در صدد آن بود تجاوز نکند و بر وظیفه که متکفل آن بود اخلال ننماید و جهد کند در آنکه بحرفت
که او را طلب ارند نصب العین بود و از مداومت حضور که موجب ملال بود هم الحذر
که هر کاری که از مخدوم صادر شود او را بدان مدح گوید و در حضور و غیبت او
افعال او توقف نماید و اگر مخدوم بدان حالت بود در وزیر یا مشیر تعریف صلاح امور
او بر او واجب باشد و باید داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از کوه

و اگر کسی خواهد که پیش قدما آنرا در تمثیل بستی کرده اند متیسر نشود اما اگر باول مساعدت نماید و بعد از لطف
یک جانب او و تجاوز کند آنرا منبه کرده اند بجای دیگر که خواهد تواند برد و هم برین سیاقت در صرف رای او
از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف تدبیر باید سپرد و در وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود
عاقبت آن کار را منبه کردن بتدریج در اوقات خلوات و موانست بامثال و حکایات گذشتگان
و لطایف حیل و امثال صورت آن رای بر وی منور باید که در کتمان سرّ او مبالغت نماید و
طریق احتیاط آنست که احوال خاص را او بقدر استطاعت پوشیده میدارد و چون
و به کتمان کمتر نماید سر پوشیده داشتن بر او آسان شود و مخدوم را نیز این حال از و معلوم
گردد و در افشاء اسرار بر و تهمت ننهند چه سرّ مکتوم از احوال خاص بسیار منتشر شود و در
آن رؤسا را کمیا ذکر کرده در آن سر محل اعتماد و پوشیده باشند کالنار حادث گردد و باید
که هیچ وجه در هیچ کاری جز بر مخدوم حواله نکند و اگر چه او در غایت مباسطت باشد و اگر چیزی
مستهجن از و صادر شود آنرا باز نگوید و اگر بنادر سهوی کند و آن خبر بمخدوم رسد اعتراف کند
چه از اقرار تا انکار تفاوت بسیار باشد و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن با کسی
از مردم بوی نجست حیل قبح آن با خود کرده اند و برائت ساحت مخدوم از آن بظهور رساند
و چون احوال و تربیت او شود از خارج سببی انشید که حالت او نیز منقطع شود و عذر او
در آن واضح گردد فی الجمله در سایر امور آنچه نزدیک مخدوم محبوب یا مکروه بود نظر کند و
ایثار محبوب او کند و اگر چه بر مکروه نفس خود مشتمل باشد و با خود مقرر کند که در عبودیت
هیچ تا نفس از ترک حظ خود و چون تا نعیم منفر گردد باشد و در معامله و مجازات که میان او

و مخدوم اقتدو خود را او ان خطی بلند تر که آن خط گیرد و از آن اجتناب نماید و خط مخدوم مخلص …
تا ثمرهٔ خیر هم عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفاء حق خود مشغول شود از نقل خلق نماند و ترک …
از نصاب آن اولی بود و در حدیث منافع از مخادیم تعلق عظیم نگاه باید داشت بر سؤال …
حال اقدام نباید نمود و طمع و شره نباید نمود محال … چه دنیا روی بکسی بدهد که او از و معرض …
و از کسی انتفاع کند که بران حریص نبود و از نیان اسباب منافع طلب باید داشت …
بعضی نفع مخدوم طلبیدن از مخدوم چه هر که از ایشان نفع گیرد از و ملول شوند و هر که از ایشان
نفع گیرد او را عزیز تر شمرند خود را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بکمتر از استار زند بکلی اموال …
خود مبذول خواهد کرد و چه اگر چنین کنند از طمع او بجان خود ایمن خواهد گردید و باید که از جاه …
کسب کند رتبت و جلال مخدوم طلبیدن درین نوع باستیفاء نزد دیگر مروت لائقتر بود
و حذر کند از التماس چیزی که مخدوم بدان متفرد بود و با لائق کسی همچو مخدوم بود و الا آن …
چیز را در معرض فوات خود را در معرض هلاک در آورده باشد و در هیچ چیز از مخدوم …
نماید و در جمیع احوال قناعت و رضا از آنچه از مخدوم بدو رسد شعار و دثار خود سازد و اگر …
مقام وسخط عتاب مخدوم خود افتد البته از وی شکایت نکند و مداومت خدمت بدل …
و وجه گناه با خود کرده اند و بعد از آن تجدید حال که مزیل سخط مخدوم بود اجتهاد کند
و تلطف نماید و در آداب ابن المقفع آمده است و اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوندگار
دان و اگر تقرب تو زیادت کند تو تعظیم او زیادت کن چون در خدمتی و منزلتی بیابی تغیرات …
ده جا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود و با او تقریر مکن که من نیز …

حقی یا سابقهٔ خدمتی دارم بلکه بتجدید نسبت او اتفاق طاقت سوابق حقوق را پیش او تازه میدارد چنانکه
آنرا آن و را احیا کند چه پادشاه حقی را که فراموش شد از اول منقطع بود و فراموش بود و هر آنکس …
کس منقطع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت نبود زیرا که منافقت وزراء ایشان بسیار افتد چنانکه
اولیاء سلطان باشند و در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب
او مشهور و منت حائل گسترده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را چو صحت … و ثقت و در سر
و علانیه نبود و باید که اگر بکید حاسدی یا سعایت معاندی توقفی بدرجات مرتبهٔ ان فرا نماید
کار او را بدان هیچ منالات … در حضرت سلطان خصمی از ایشان ظاهر نکند که موکد سخن
ایشان کرده و اگر در مقام سؤال و جواب مناظره افتد جواب بوقار و حلم و محبت گوید و
نفیر سرحم را بود والله اعلم **مقالهٔ دویم از قسم اول نفایس الفنون در اصول حکمت نظری**
مشتمل بر چهار فن **فن اول در علم منطق** که آن عبارتست از قانونی که بدان فکر صحیح را
از فاسد معلوم کند و نسبت او با رویت همچو نسبت عروض است با شعر الا آنکه بسیار کسان
باشند که بمجرد فطرت از تعلم عروض مستغنی باشند لیکن از علم منطق استغنا بر سبیل ندرت
باشد مگر کسانی که بنفس قدسی موید باشند و مراد از فکر درین موضع توجه ذهن است به مبادی
… از و مبادی میشود بمطالب آن مبادی بمثابت ماده باشد بنسبت با فکر و مبانی که حاصل شود از
ترتیب آن بمنزلت صورت در فکر صائب از صلاح ماده و صورت ناچار بود و ما آنچه جهات
… آن فن باشد در مقدمه و دو باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **اما مقدمه** مشتمل
… دو فایده است **فایده اولی** در بیان احتیاج بمنطق بدانکه منطق جهت تحصیل کمال الانسان محتاج

چه حصول کمال در اغلب موقوفست بر نظر و هرچه موقوف باشد بر نظر محتاج بمنطق است معنی بنا
بر آنکه کمال نفس بعلم است و علم یا ادراکی ساذج است که آنرا تصور خوانند یا ادراکی که با او حکم
باشد و آنرا تصدیق خوانند و مراد بحکم اسناد امریست بدیگری بایجاب یا سلب چنانکه زید
کاتبست و لیس بکاتب شک نیست در آنکه مجموع تصورات و تصدیقات بدیهی نیستند چه اگر بدیهی
بودندی باید که حاصل نیست همه نظری نیستند اگر نظری بودندی بایستی هیچ چیز بی کسب
و نظر معلوم نشدی و واقع بخلاف اینست خود گوییم اگر همه نظری بودندی تحصیل هیچ چیز
صورت نبستی چه بر تقدیر آنکه همه نظری باشند مکتسب و کاسب یکی باشد و کاسب چون باز
مکتسب است و در آن نیز همچنان کاسبی بود پس اگر بمرتبه بود از مراتب اکتساب و یا اول عاید شود
دور لازم آید و اگر نه تسلسل و این هر دو محالند پس همه نظری بودن محال بود و چون معلوم
گشت که همه بدیهی نیستند پس ناچار از هر یکی بعضی بدیهی باشند و بعضی نظری و اکتساب
بعضی نظریها از نظری خود نشاید بنابر لزوم دور و تسلسل بلکه از بدیهی بود و اما ابتدا
او منتهی الیه بلا کیف ما اتفق الیه بل بواسطه ترتیبی خاص که در وی باید چنانکه گوی
شود بعلم بدو و آن فکرست چنانکه در اول بدان اشارت کرده شد و اما فکری نیز با آنکه
ترتیب پیوسته بر وجه صواب واقع نیست زیرا که عقلا در مقتضیات افکار مناقض یکدیگر
چه فکر بعضی مثلا مقتضی حدوث عالم و قدرت صانع است و فکر دیگری مقتضی قدم او باعتبار
مناقض شود و چه گاه حکم کند مثلا بآنکه بنده در افعال خود اختیار نیست و در وقتی دیگر حکم کند
و دران و اگر صواب هر دو فکر حکم کند اجتماع نقیضین لازم آید پس ناچار یکی خطا بود و دیگری صواب

و آن نتواند بود الا بواسطه وقوع غلط در یکی از آن دو فکر و شرایط آن ناچار محتاج
افتد بقانونی که طرق اکتساب نظریات از ضروریات و شرایط آن از و معلوم کنند و بر فکر
صحیح و فاسد که در اکتساب نظریات صورت بندد محیط شوند و آن قانون عبارتست
از منطق پس منطق محتاج الیه گردد **فایده دویم** در موضوع منطق بدانکه موضوع هر علمی آنست
که در ان علم از اعراض ذاتیه او بحث کنند و اعراض ذاتیه هر چیز عبارتست از اموری که عارض
آن چیز شود باعتبار ذات او یا بسبب امری که داخل باشد در وی یا مساوی وی بود و در
موضوع منطق خلافست بعضی گمان برده اند که موضوع او الفاظست من حیث دلالتها علی المعانی
و این فاسد است چه نظر منطقی مقصورست بر معانی معقوله چنانکه اگر تعبیر آن بدون الفاظ
صورت بستی از الفاظ مطلقا مستغنی بودندی و بیشتر متاخران بر آنند که موضوع او تصورات
و تصدیقاتست و نظر منطقی مقصورست بر موصل بودن آنها چنانکه آن قول شارح است و بحث از
این هر دو بدان موصوفاند همچو جنس و فصل و ذاتی و عرضی و موضوع و محمول و قضیه و عکس و نقیض
و امثال آن و این جمله اموری اند که عارض تصورات و تصدیقات موضوع او باشند
و این نیز فاسد است چه اگر مراد ایشان تصور و تصدیق مفهوم تصور و تصدیق است پس
نگویند که جنسیت و فصلیت و غیر آن مذکورات عارض تصور و تصدیق چه مذکورات نباشند
بلکه از عوارض متصور و مصدق باشند و اگر مراد متصور و مصدق تصور و تصدیق متصور و مصدق است
است نباشد که آن متصور و مصدق و نحو آن مانند جنس و فصل و بنا بر امور مذکوره باشند
زیرا که معروض نیز عارض بود و نیز اگر مراد ایشان تصور و تصدیق ما صدق علیه هذان لا بیان

باشد لازم آید که تمامت علوم موضوع منطق بود و پس مسایل منطق نیز موضوع او باشد
و اگر مراد به مدلول تصور و تصدیق بود از ارادی که تصور و تصدیق اند هم درست نباشد
اما اولا بر آنکه ایشان معترف اند بآنکه بحث منطق تصورات بر موصول تصور و موصل
تصدیق بود و تصدیق نشاید که تصور بود من حیث هو التصور یا التصدیق بود من حیث هو
التصدیق لان الشیٔ لا یوصل الی نفسه و اما ثانیا بنا بر آنکه بحث منطق از اعراض ذاتی
مفهوم تصور و تصدیق نیست زیرا که محمولات مسایل منطق لاحق مفهوم تصور و تصدیق
نیستند بلکه لحوق ایشان بواسطه امری اخص است چه انقسام با جنس و فصل عارض تصور
نشود الا از آن جهت که او ذاتی بود و محققان بر آنند که موضوع منطق معقولات ثانیه است
از آن روی که موصل اند بمطلوب یا نافع در ایصال **باب اول در اکتساب**
تصورات مشتمل بر چهار فصل فصل اول در دلالت الفاظ بر معانی
و مراد بدلالت بودن چیزیست بحالتی که از علم باو فهم دیگری لازم آید و شیء اول را دال خوانند
و اگر لفظ باشد دلالت لفظی بود و الا غیر لفظی و دلالت غیر لفظی یا وضعی بود همچو دلالت خطوط و
و اشارات و نصب یا دلالت عقلی همچو دلالت اثر بود بر مؤثر یا دلالت لفظی یا طبیعی بود همچو
دلالت اح اح بر علت صدر یا عقلی همچو دلالت لفظی که از پس دیواری شنوند بر وجود لافظ
یا وضعی همچون دلالت انسان بر حیوان ناطق و مراد بدلالت در این موضع اینست و منحصر است
در سه قسم مطابقه و تضمن و التزام زیرا که آنچه لفظ بر حسب وضع دلالت کند بر وی یا نفس
معنی بود یا داخل در وی یا خارج از وی و اول را مطابقه خوانند همچو دلالت انسان بر حیوان ناطق

که لفظ

که لفظ انسان موضوعست از برای این مجموع و دوم را تضمن همچو دلالت انسان بر حیوان که
داخل است در معنی انسان در ضمن او و سیوم را التزام همچو دلالت انسان بر قابل
صنعت کتابت که خارج است از معنی انسان لازم اوست و شرط دلالت التزامی آنست که آن
معنی خارجی بحالت باشد که از تصور مسمی تصور او لازم آید و الا فهم آن معنی از لفظ ممتنع بود و دلالت
مطابقه و تضمن تواند بود همچو واجب الوجود حق آنست که با التزام نیز هم تواند بود چه وجود لازمی [illegible]
که چیزی که از تصور آن ماهیت تصور او لازم آید لازم نیست لاجرم تضمن و التزام بمطابقه صورت نه بندد و
فصل دوم در تقسیم الفاظ بدانکه لفظ بتقسیم اول منقسم شود با مفرد و مرکب چه اگر جزو
او دلالت نکند بر جزو معنی آن را مفرد خوانند همچو زید و اگر دلالت کند مرکب همچو رامی الحجاره و شاید
که لفظی باعتباری مفرد بود و باعتباری دیگر مرکب همچو عبدالله باعتبار علمیت و اضافت و مفرد اگر
معنی او واحد بود و شخص و متشخص باشد آن را علم خوانند همچو زید و عمرو و الا مضمر همچو انا و انت
و اگر واحد بود و نوع و آن معنی بر نسبت با جمیع افراد علی السویه باشد آن را متواطی
خوانند همچو انسان و فرس و اگر نسبت با بعضی اولی و اقدم بود آن را مشکک خوانند همچو وجود
نسبت با واجب و ممکن و بیاض نسبت با ثلج و عاج و اگر معنی متعدد بود و دو وضع او از برای
جمیع آن معانی علی السویه باشد آن را مشترک خوانند همچو عین و اگر علی السویه نباشد
بلکه اول از برای معنی وضع کرده باشند و بعد از آن با معنی دیگر نقل کرده اگر معنی اول
مهجور شده باشد آن را منقول خوانند عرفی که ناقل او عرف عام بود همچو دابه و شرعی
اگر ناقل عرف خاص بود همچو اصطلاحات تجارت و نظام و غیره اگر معنی اول مهجور نشده

آن لفظ را بنسبت با معنی اول حقیقت خوانند و بنسبت با معنی ثانی مجاز همچو اسد بنسبت
با حیوان مفترس و مرد شجاع و مرکب اگر مفید باشد تحقیقی که سکوت بر وی جایز بود آنرا مرکب تام
خوانند همچو زید قایم والا ناقص همچو مرکبات از اسم و حروف یا فعل و حرف یا از دو فعل
و دو حرف و مرکب تام اگر محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و اگر محتمل صدق
و کذب نباشد و دلالت کند بر طلب فعل بدلالت وضعی با استعلا امر خوانند اگر فعل [illegible]
بود و نهی اگر کف باشد و با تساوی التماس خوانند و با خضوع دعا و اگر دلالت نکند بر طلب
فعل بدلالت وضعی آنرا تنبیه خوانند و تمنی و ترجی و قسم و ندا هم درو داخلند و هر دو لفظ
که در معنی متحد باشند مترادفان خوانند همچو انسان و بشر و لیث و اسد و اگر در معنی
متغایر باشند متباینان همچو انسان و فرس **فصل سیم در تقسیم معانی مفرده** مفهوم
که اعتبار کنند اگر نفس تصور او از وقوع شرکت در وی مانع بود آنرا جزئی حقیقی خوانند همچو مفهوم زید
و اگر مانع نباشد بلکه آن مفهوم بر کثیرین صادق بود آنرا کلی خوانند همچو مفهوم انسان و در کثرت
خارجی شرط نیست چه شاید که از افراد او هیچ یک در خارج موجود نباشد بنابر امتناع همچو
شریک باری یا ممکن بود اما موجود نشده باشد همچو عنقا یا فردی موجود بود و دیگر ممتنع
همچو واجب الوجود یا ممکن همچو شمس یا افراد بسیار از موجود باشند متناهی همچو کواکب
سیاره یا غیر متناهی همچو نفس ناطقه بنزد آنها که قایلند بدان و کلیات باعتبار ذات منحصر در پنج قسم
نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام چه کلی یا تمام حقیقت ما تحته من الجزئیات باشد یا داخل در وی
یا خارج از وی و اول را نوع خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد متفق الحقیقه در جواب ما هو

همچو

همچو انسان که تمام حقیقت افراد است بر ایشان مقول شود در جواب ما هو و دوم اگر تمام جزو مشترک
باشد میان ماهیت جزئیات این نوع و ماهیت نوع دیگر آنرا جنس خوانند و آن کلی
باشد که مقول باشد بر مختلف الحقایق در جواب ما هو و اگر جواب ماهیت نوعی بعضی از مشارکات
او همان جواب بود از وی و سایر مشارکات او آنرا جنس قریب خوانند و الا بعید و تفاوت در
مراتب بعد بحسب تعدد اجوبه باشد اگر آن داخل تمام مشترک نباشد فصل چه او یا اصلا مشترک
نداشته باشد یا اشتراک داشته باشد و بعضی بود از تمام مشترک همچو فصل جنس و کیف کان ممیز
ماهیت شود و از جنس [illegible] وجود و نیز فصل او بود و فصل آنست که مقول شود بر افراد متفق الحقیقه
در جواب ای شیء هو فی جوهره و سیوم که خارج است یا مختص بود به افراد طبیعت واحده یا مشترک
بود میان طبایع مختلفه اول را خاصه خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد حقیقت
واحده پس بقول غیر ذاتی همچو کاتب و دوم را عرض عام و آن کلی باشد که مقول شود
بر افراد مختلفة الطبایع بقول غیر ذاتی و این هر دو اگر ممتنع الانفکاک باشند از معروض
او را لازم خوانند و الا عرض مفارق و لازم یا لازم وجود بود همچو سواد حبشی یا لازم ماهیت
همچو زوجیت مر ماهیت اربعه را و لازم یا بین بود یا غیر بین را و تفسیر کرده اند بکلی آنکه
تصور او با تصور ملزوم کافی بود در جزم بلزوم میانها و دوم آنکه از تصور ملزوم
تصور او لازم آید و معنی اول اعم است از ثانی و هر یکی را از کلیات اگر باعتبار
[illegible] معروض کلیت اخذ کنند همچو حیوان آنرا کلی طبیعی خوانند بنابر آنکه او نفس طبیعت
جزئیست اگر نظر با عارض او کنند که کلیت است اخذ کنند همچو حیوان آنرا کلی منطقی خوانند

بنا بر آنکه بحث مطلق و مقید خلاف کرده‌اند دو مرده کلی که بر هر چه یکی از آن صادق بود آن دیگر نیز صادق
باشد متساویان خوانند همچو انسان و ناطق اگر یکی صادق باشد بر جمیع آنچه دیگری صادق بود و دیگر صادق نبود اول را
اعم مطلق خوانند و دوم را اخص مطلق همچو حیوان و انسان اگر هر یکی بر بعضی از آنچه آن دیگر صادق
صادق باشد هر یکی از ایشان بنسبت با آن دیگر اعم باشد بوجهی و اخص باشد بوجهی و لازم آید
که هر یکی از ایشان متباین دیگر باشد بوجهی همچو حیوان و ابیض اگر هیچ یک از ایشان بر آنچه آن دیگر
صادق است صادق نباشد آن هر دو کلی را متباینان خوانند همچو انسان و فرس و نقیضات
متساویان متساویان باشند والا لازم آید که احدی بر ما کذب علیه الاخر صادق بود فلا یکون المتساوی
متساوی و نقیض اعم مطلق اخص باشد از نقیض اخص مطلق چه نقیض اخص بر بعضی از افراد نقیض
اعم صادق باشد همچو لا انسان که بر بعضی از افراد حیوان که آن فرس است صادق است و نقیض اعم
بر هیچ مباین نقیض اخص بر هیچ وجه باشد بمباینت جزئی زیرا که مباینت کلی ثابت همچو مباین نقیض
و نقیض خاص با مباینت جزئی همچو مباین لا حیوان و لا ابیض بر هر دو تقدیر مباینت جزئی ثابت
و نقیضا متباینان متباین باشند تباین جزئی چه ایشان اگر چه بر هیچ چیز صادق نباشند اصلا همچو
و لا معدوم مباین ایشان تباین جزئی باشد و بر هر دو تقدیر تباین جزئی ثابت باشد و جزئی
چنانکه بر معنی که پیش از این مذکور شد اطلاق کنند و آن را جزوی حقیقی خوانند همچنان بر هر خاصی
که در تحت عامی باشد هم اطلاق کنند و آن را نوع اضافی خوانند و مراتب این نوع چهار است چه
یا اعم انواع بود و آن را نوع سافل خوانند همچو حیوان و جسم نامی یا مباین هیچ بود و آن را
مفرط خوانند همچو عقل که جوهر ... است از آن جوا ... اضافی و نوع حقیقی عموم و خصوص من وجه است

چه نوع اضافی صادق است بر نوع حقیقی در انواع متوسط و انواع حقیقی صادق است بر ... و نوع اضافی
در حقایق بسیط و هر دو صادق در نوع سافل و مراتب جنس نیز چهار است که جنس عالی را همچو جوهر
جنس الاجناس خوانند و سافل را که آن جنس انسان است مثال جنس متوسط همچو جسم نامی است و جسم
و مثال مفرد همچو عقل اگر گویم جوهر جنس نیست **فصل چهارم در تعریفات** معرف چیزی آنست
که تصور او مستلزم تصور آن چیز باشد با امتیاز از جمیع اغیار او بود و آن معرف نشاید که نفس
ماهیت معرف بود و هیچ چیز پیش از نفس خود معلوم نتواند بود و باید که مساوی معرف بود
چه اگر اعم بود مانع نباشد و اگر اخص بود جامع و مباین خود صورت نبندد و تعریف چیزی
یا باجزای او بود یا بامور خارج از او یا بمرکب از داخل و خارج و تعریف بجز اگر بمجموع اجزا بود
آن را حد تام خوانند همچو تعریف انسان بحیوان ناطق و اگر نه حد ناقص همچو تعریف او بجسم ناطق
یا بجسم تنها عند من یجوزه و اگر خارج بود آن را رسم ناقص خوانند همچو تعریف او بماشی
مستقیم القامه ضاحک بالطبع تنها ... خلاف ... اگر مرکب از داخل و خارج باشد آن را رسم تام
همچو تعریف او بحیوان ضاحک هر چیزی را که حد گویند یا بسیط باشد یا مرکب هر یکی از اینها یا دیگری
از او مرکب شود یا نه اگر بسیط باشد که دیگری از او مرکب نشود همچو واجب الوجود او را حد نتوان گفت
و چیزی را نیز به وحده نتوان گفت اگر بسیط باشد که دیگری از او مرکب شود همچو ... او را حد نتوان گفت
اما به وحده توان گفت اگر مرکب باشد که دیگری از او مرکب نشود همچو انسان او را حد توان گفت
اما به وحده نتوان گفت اگر مرکب باشد که دیگری نیز از او مرکب شود همچو حیوان او را حد توان گفت
و دیگری را نیز حد توان گفت **فصل دوم در اکتساب تصدیقات** مشتمل بر پنج ...

فصل اول در قضایا مشتمل بر پنج فصل بحث اول در تعریف قضیه و اقسام

اولاد بدانکه قضیه قولیست که قابل صدق و کذب تواند گفت آن کلام که منجلی شود و مفرد بود اورا

جمله خوانند همچو الناطق حیوان و مبتدا را در محکوم علیه و موضوع خوانند و خبر را محکوم به و محمول اگر تحلیل شود

نقیضین کنند آنرا شرطیه خوانند همچو ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود زیرا که چون رابطه آنرا

کنند دو قضیه باشند یکی شمس طالعة و دیگر النهار موجود و جزو اول را مقدم دانند و دوم را

تالی بحث دوم در اجزا و اقسام حملیه بدانکه حملیه نسبت جزو متحقق شود محکوم علیه و محکوم به

والنسبتی که ربط کند احدی را به دیگری و لفظی را که دال باشد بر رابطه خوانند همچو هو فی قولنا

هذه زید هو عالم و قضیه راح ثلاثیه خوانند و در بعضی لغات رابطه را حذف کنند بنابر شعور

ذهن بر وی قضیه ثنائیه خوانند و آن نسبت اگر بوجهی باشد که بواسطه او توان گفت که موضوع

محمول است آن قضیه را موجبه خوانند همچو الانسان حیوان و الا سالبه همچو الانسان لیس بحجر

و موضوع حملیه اگر شخص معین باشد آن قضیه را مخصوصه و شخصیه خوانند همچو زید قایم و اگر کلی باشد

اگر در وی بیان کمیت افراد ما علیه الحکم کرده باشند آن قضیه را مسوره و محصوره خوانند و آن لفظ

که دال باشد سور و اگر بیان کمیت افراد در وی نکرده باشند و صلاحیت کلیت و جزئیت داشته

باشد آنرا طبیعیه خوانند همچو الحیوان جنس و الانسان نوع و اگر داشته باشد مهمله همچو الانسان

فی خسر و مهمله در قوت جزوی بود و قضیه محصوره کلی یا جزوی و هر یکی را ازین موجبه یا سالبه

و سور موجبه کلیه در عربی لفظ کل جمیع بود همچو کل ج ب و در پارسی همه و سور سالبه کلیه در عربی

لا شیء و لا واحد بود همچو من ج ب و در پارسی هیچ و سور موجبه جزوی در عربی لفظ

بعض است همچو بعض ج ب و در پارسی برخی است و سور سالبه جزئیه در عربی لیس کل است و لیس بعض

و بعض لیس همچو لیس بعض ج ب و در پارسی برخی نیست بحث سوم در تحقیق محصورات

چون گوییم کل ج ب کل بمعنی کلیت هم که کلی منطقی است و هم کلی عقلیت و کل من حیث هو کل

که کل مجموعیت بلکه هر فرد حقیقت ج حقیقت ج است و مراد نیست الا الحکم در کبری ما از وسط با تعدی

نکند و همچنین آنکه موصوف به ج باشد مراد نیست زیرا که در بسیاری از قضایا که موضوع

معین مذکور باشد همچنانکه کل انسان ناطق کل جسم مرکب بلکه مراد بکل هر فردیست که ج بالفعل

بر وی صادق بود خواه حقیقت او حقیقت ج باشد و خواه موصوف به ج بحسب فرض یا خارج و

دایم یا غیر دایم و متاخران کل ج ب را بر دو وجه بحسب حقیقت استعمال کنند یعنی آنکه کل

ما لو وجد کان ج من افراده ممکنة فهو بحیث لو وجد کان ب و تا بحسب خارج یعنی آنکه

کل فی الخارج سواء کان حال الحکم او قبله او بعده فهو ج فی الخارج و فرق

میان این دو اعتبار ظاهر است چه اگر هیچ چیز از اشکال مربعه در خارج موجود نباشد الا

مربع توان گفت کل شکل مربع باعتبار دوم نه باعتبار اول بحث چهارم در عدول

و تحصیل حرف سلب که جزو موضوع باشد همچو اللاحی جماد یا از محمول همچو الجماد

لا عالم یا از هر دو همچو اللاحی لا عالم قضیه را معدوله خوانند خواه موجبه باشد و خواه سالبه

و اگر جزو نباشد اگر قضیه موجبه باشد محصله خوانند و اگر سالبه باشد بسیطه و اعتبار ایجاب قضیه

و سلب او بنسبت ثبوتی و سلبی است و سالبه بسیطه اعم است از موجبه لیس بحی فهو لا عالم و ایجاب

با آنکه در هر دو طرف دو حرف سلبست و سالبه بسیطه اعم است از موجبه معدوله زیرا که سلب عنه

عدم الموضوع صادق باشد بدون ایجاب الا وقتی که موضوع موجود بود ایشان مر ... لازم
باشد **بحث پنجم در قضایای موجهه** بدانکه اگر قضیه متعرض نسبتی که محمول را با موضوع
فی نفس الامر ثابت شده باشند آن قضیه را موجهه و منوعه و رباعیه خوانند همچو کل انسان
حیوان و قضایای موجهه که منطقیان در عکوس و تناقض و اختلاطات اعتبار کرده اند سیزده
پنج از آنجمله ضروریه اول ضروریه مطلقه چنانکه کل انسان بالضروره حیوان دوم مشروطه عامه چنانکه
کل متحرک متغیر بالضروره مادام متحرکا سیوم مشروطه خاصه و آن مشروطه عامه است و قید
لادوام و در هر قضیه که لادوام ذکر کنند آن قضیه مرکب باشند چه لادوام اشارتست بقضیه مطلقه
اگر جزو اول موجبه باشد لادوام اشاره بود بسالبه مطلقه و اگر جزو اول سالبه باشد لادوام
اشاره بود بموجبه مطلقه چهارم وقتیه همچو کل قمر منخسف بالضروره وقت حیلولة الارض
بینه وبین الشمس لادائما پنجم منتشره همچو کل انسان متنفس بالضروره وقتا ما
لادائما و سه از آنجمله دائمه اول دائمه مطلقه همچو کل زنجی اسود دائما دوم عرفیه عامه
همچو کل خمر مسکر ما دام خمرا سیوم عرفیه خاصه و آن عرفیه عامه است مقید بلادوام و دیگر
مطلقه اول مطلقه عامه چنانکه کل انسان ضاحک بالفعل لا بالضروره و [illegible]
اشارتست ممکنه عامه و دیگر ممکنه یکی ممکنه عامه چنانکه کل نار حارة بالامکان العام دوم
ممکنه خاصه چنانکه کل انسان ضاحک بالامکان الخاص پس ازین جمله شش
بسیط باشند و هفت مرکب **فصل در شرطیه** بود و در و اگر حکم کرده باشند
به ثبوت قضیه بر تقدیر به ثبوت دیگر یا سلب آن به ثبوت آنرا متصله خوانند و اگر حکم کرده

بانفصال

بانفصال قضیه از دیگری یا بسبب آن انفصال منفصله و متصله اگر صدق تالی بر تقدیر صدق
مقدم از برای علاقه باشد که موجب آن بود همچو علیت و تضایف آنرا لزومیه خوانند همچو ان کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود و ان کان الاب موجودا وجد الابن و الا اتفاقیه
همچو ان کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق و در منفصله اگر حکم کرده باشد منافی بین الجزئین
در صدق و کذب آنرا حقیقیه خوانند همچو اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا و اگر حکم
کرده باشند بتنافی بینهما در صدق آنرا مانعة الجمع خوانند همچو اما ان یکون هذا الشی حجرا
او شجرا و اگر حکم کرده باشند بتنافی بینهما در کذب تنها آنرا مانعة الخلو خوانند همچو اما ان یکون
زید فی البحر و لا یغرق و در هر یکی ازینها اگر منافات لذات الجزئین بود همچو امثله مذکوره آنرا
عنادیه خوانند و اگر منافات بمجرد اتفاق باشد اتفاقیه چنانکه شخصی را که اسود لا کاتب
بود گوییم اما ان یکون اسود او کاتبا در حقیقیه یا لا اسود او کاتبا در مانعة الجمع
یا اسود او لا کاتبا در مانعة الخلو **و متصله موجبه** از دو صادق باشد همچو ان کان
الانسان حیوانا فهو جسم و از دو کاذب همچنین چنانکه ان کان الانسان حجرا
فهو ناهق و از مجهول الصدق و الکذب همچو ان کان زید ذا مال فهو غنی و از
مقدم کاذب و تالی صادق همچو ان کان الانسان حمارا فهو جسم و از مقدم صادق
و تالی کاذب نشاید چه صادق مستلزم کاذب نتواند بود و از دو کاذب شاید که
کاذب بود همچو ان کان الانسان فرسا کان حمارا و از مقدم کاذب و تالی صادق
همچو ان کان الانسان حمارا کان ناطقا و عکس نیز ممکن چنانکه ان کان الانسان

ناطقًا کان حمارًا واز دو صادق همچنین چنانکه ان کان الانسان حیوانًا فهو ناطق
واز دو صادق صادق باشد همچو لیس کلما کان الانسان حیوانًا کان ناطقًا واز دو کاذب
همچنین لیس کلما کان الانسان حمارًا کان فرسًا واز مقدم صادق وتالی کاذب همچو لیس
الانسان ناطقًا کان فرسًا یا بعکس همچو لیس کلما کان الانسان فرسًا کان ناطقًا واز
دو صادق شاید که کاذب بود همچو لیس البتة اذا کان الانسان حیوانًا کان جسمًا
واز دو کاذب همچو لیس البتة اذا کان الانسان حمارًا کان جسمًا واز مقدم صادق وتالی
کاذب مرکب نشود والا بایستی که موجبه او صادق بودی وپیشتر معلوم شد که موجبه او
از مقدم صادق وتالی کاذب صادق نیست **و موجبه منفصله** حقیقیه صادق وکاذب
صادق باشد ولیس همچو اما ان یکون هذا العدد زوجًا اولا زوجًا چه اجتماع هر دو
وارتفاع هر دو محالست واز دو صادق کاذب باشد همچو اما ان یکون الاربعة
زوجًا او منقسمة بمتساویین واز دو کاذب همچنین همچو اما ان یکون الانسان حجرًا
او حمارًا و مانعة الجمع از دو کاذب صادق باشد چه شاید هر دو طرف مرتفع باشند
همچو اما ان یکون زید شجرًا او حجرًا واز صادق وکاذب همچو ان یکون زید انسانًا
او حجرًا واز دو صادق کاذب باشد همچو اما ان یکون زید الانسان او ناطقًا و مانعة
الخلو از دو صادق صادق باشد همچو اما ان یکون زید حیوانًا او لا حجرًا واز صادق
وکاذب همچو اما ان یکون زید لا حجرًا ولا انسانًا واز دو کاذب کاذب باشد همچو اما
ان یکون زید لا انسانًا ولا ناطقًا و کتب شرطیه که بدان شد که تالی لازم مقدم بود

و در جمع

و در جمیع اوضاعی که حصول او بر آن اوضاع ممکن باشد جزئیه و بدانکه بعضی از آن اوضاع باشد بخصوص او
بانکه بر وضعی معین باشد و سور موجبه کلیه در متصله کلما و مهما ومتی بود و در منفصله دائما سالبه در هر دو
لیس البتة و سور موجبه جزئیه قد یکون یا و ادخال حرف سلب بر سور ایجاب کلی اهمال و باطلاق لفظ لو
وان واذا در متصله واما در منفصله و شرطیه از دو حملیه مرکب شود همچو ان کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود وکلما لم یکن النهار موجودا لم یکن الشمس طالعة واز دو منفصله همچو ان
کان العدد اما زوجا واما فردا اما الکواکب اما زوجا او فردا واز حملیه و متصله
وحملیه مقدم باشد همچو ان کانت الشمس علة لوجود النهار فکلما کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود و عکس این صورت همچو ان کان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار
موجودة فالشمس علة لوجود النهار یا از حملیه و منفصله و حملیه مقدم باشد همچو ان کان
هذا عددا فهو اما زوج واما فرد و عکس این صورت همچو ان کان هذا ان کان
زوجا واما فردا فهو عدد واز متصله و منفصله و متصله مقدم همچو ان کان کلما کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود فاما ان کان یکون الشمس طالعة واما ان یکون
النهار موجودا و عکس این صورت همچو ان کان اما ان یکون الشمس طالعة واما
ان لا یکون فالنهار موجودا فکلما کانت الشمس طالعة فاللیل موجود **و منفصله**
از دو حملیه مرکب شود همچو العدد اما زوج واما فرد واز دو متصله همچو اما ان یکون
هذا العدد اما زوجا واما فردا واما ان یکون هذا العدد اما زوجا واما
غیر منقسم بمتساویین واز حملیه و متصله همچو اما ان لا یکون الشمس علة لوجود النهار

ولمّا ان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود واز حملیه ومنفصله چو امّا ان لایکون

هذا عددًا ولمّا ان یکون امّا زوجًا او فردًا واز متصله ومنفصله چو امّا ان یکون ان

کانت الشمس طالعة فالنهار موجود وامّا ان لایکون الشمس طالعة وامّا ان یکون

النهار موجودًا و در منفصله چون اتیان احد الجزئین از دیگری بالطبع نیست بدلا منفصله

واگر کلّی یکسان باشد **فصل سیوم در احکام قضایا** مشتمل بر چهار فصل **بحث اول**

در تناقض وآن عبارتست از اختلاف قضیتین در ایجاب وسلب بحیثیتی که آن اختلاف لذاته

مقتضی آن بود که یکی صادق بود ودیگری کاذب وتناقض در مخصوصتین متحقق نشود والا بعد

موضوع ومحمول وزمان ومکان واضافت وشرط وکل وجزو وقوت وفعل ودر موجهتین با این

وحدات ثمانیه ناچار بود آن اختلاف در کمیت ودر جمیع اختلاف جهت نیز چه در ماده امکان

ممکنتین موجبه وسالبه هر دو صادق شوند ودر ضروریتین کاذب پس نقیض ضروریه مطلقه ممکنه عامه

باشد ونقیض دایمه مطلقه عامه ونقیض مشروطه عامه حینیه ممکنه قضیه ایست که حکم کرده باشد

برفع ضرورت بحسب صفت از جانب مخالف چو کل من ذات الجنب یمکن ان یسعل فی بعض اوقات

کونه ونقیض عرفیه عامه حینیه مطلقه آن قضیه ایست که حکم کرده باشند در وی بثبوت موضوع

یا سلب او ازو در بعضی از احیان صفت موضوع واگر قضیه مرکب باشد وکلی نقیض او احدی

از نقیض جزئین او باشد ونقیض او مفهوم مردد باشد بین النقیض الجزئین چنانکه گوییم نقیض

بعض الجسم حیوان اینست که کل جسم اما حیوان دایما او لیس بحیوان دایما ودر نقیض

نقیض کلی جزئی باشد موافق در جنس ومخالف در کیف وکمیت **بحث دویم در عکس مستوی**

وآن عبارتست

وآن عبارتست از آنکه جزو سابق دوم را اول وجز دوم را اول سازند ومطلقه عامه منعکس

نشوند که از قضیات منعکس با الضرورة لا شئ من القمر بمنخسف دایما وکذب بعض

المنخسف لیس بالقمر هو اعم الجهات لان کل من خسف القمر بالضرورة وچون اعم منعکس نشود

واما ضروریه ودایمه ومطلقیات منعکس شوند بالجزء کلیه وعرفیه عامه کلیه مشروطه خاصه وعرفیه خاصه

منعکس شوند وعرفیه عامه واگر جزئی باشند مشروطه خاصه وعرفیه خاصه منعکس شوند وعرفیه عامه

در بین کلیه خلافت واما توالی هیچ یک منعکس نشوند چه اخص سالبه خاصه در اینست واخص مرکبات

بعد از خاصتین وقتیه وهیچ یک از نهایت منعکس نمی شوند واذا لم ینعکس الاخص لم ینعکس الاعم واما

موجبات اگر کلی باشند واگر جزئی کلی منعکس نشوند چه شاید محمول اعم بود واما در جهه ضروریه

ودایمه وعامتان وحینیه ومطلقه منعکس شوند وحال ممکنتین در انعکاس وعدم آن معلوم نیست

چه برهان بر وموقوف است بر انعکاس سالبه ضروریه کنفسها او بر انتاج صغری ممکنه کبری

ضروریه در شکل اول که این هیچ یک محقق نشد ومتصله موجبه اگر کلی باشد واگر جزئی منعکس شود

وسالبه کلی کنفسها منعکس شود بدون جزئیه که منعکس نشود ودر منفصله چون اتیان الجزئین

امتیاز نیست عکس را هیچ فایده نداشته **بحث سیوم در عکس نقیض** وآن عبارتست از

آنکه جزو اول را از قضیه نقیض جز دوم نهند ودوم را عین اول با مخالفت اصل در کیف

موافقت در صدق چنانکه گوییم کل **ج ب** عکس نقیض او این باشد که لا شئ مما لیس

ونزد پیشینیان عبارتست از آنکه جزو اول را نقیض جزو ثانی نهند وثانی را نقیض اول با موافقت

در کیف پس عکس نقیض کل **ب ج** این باشد که کل ما لیس **ب** فهو لیس **ج** وموجبه اگر کلیه باشد

مقت از وکر آن مطلقه عامست و وقتیات و وجودیات ممکنان منعکس نشوند چنانکه سوالب
ایشان بعکس مستوی منعکس نشوند زیرا که اخص ایشان وقتیاتست و او منعکس نمیشود چنانکه
صادق است که کل قمر فهو لیس بمنخسف وقت التربیع لا دائما و عکس او که بعض المنخسف
لیس هو بقمر بالامکان العام صادق نیست ضروریه و دائمه بدائمه کلیه منعکس شوند و مشروطه
عامه و عرفیه عامه بعرفیه عامه منعکس شوند و خاصتان بعرفیه عامه لا دائمه در بعض منعکس شوند اگر
جزئی باشند خاصتان بعرفیه خاصه منعکس شوند و بعض اما سوالب اگر کلی باشند و اگر جزئی
کلی منعکس نشوند مگر خاصتان بجهة مطلقه جزئی منعکس شوند و وقتیات و وجودیات و مطلقه
عامه و انعکاس سوالب قیه و شرطیه مطلقا معلوم نیست **بحث چهارم در لوازم**
شرطیات بدانکه متصله موجبه کلی مستلزم منفصله مانعة الجمع است از عین مقدم و نقیض
تالی و مانعة الخلو از نقیض مقدم و عین تالی متصله حقیقیه مستلزم چهار منفصله که
دو از آن عین احد الجزئین باشد و تالی ایشان نقیض دیگر و مقدم آن دو دیگر نقیض
احدی الجزئین باشد و تالی عین آن دیگر و هر یکی از مانعة الجمع و مانعة الخلو مستلزم دیگری
مرکب از نقیض جزئی او **فصل چهارم در قیاس** مشتمل بر چند بحث **بحث اول**
در تعریف قیاس و اقسام او بدانکه قیاس قولیست مؤلف از قضایا که چون مسلم دارند
از و لذات قولی دیگر لازم آید و آن قول را نتیجه خوانند با نقیض او و اگر در قیاس مذکور
باشد آنرا قیاس استثنایی خوانند چنانکه ان کان **اب** **جد** و لکن لیس **جد** فلیس
اب و اگر بالفعل مذکور نباشد او را اقترانی خوانند چنانکه **کل ج ب** و **کل ب ا** فکل

وقیاس را ناچار بود از دو مقدمه که هر دو مشترک باشند در امری که آنرا حد وسط خوانند
و هر یکی منفرد باشد بامری دیگر که یکی از آن موضوع مطلوب شد که آنرا اصغر خوانند و دوم محمول
مطلوب که آنرا اکبر خوانند و مقدمه را که مشتمل باشد بر اصغر صغری خوانند و آنرا که مشتمل باشد
بر اکبر کبری این مقدمتین را باعتبار هیأة که او وسط را باحد الطرفین باشد وضع و حمل ثابت شود
شکل خوانند و اشکال چهار اند چه وسط در او اگر محمول باشد در صغری و موضوع در کبری چنانکه
کل ج ب و **کل ب ا** آنرا شکل اول خوانند و اگر محمول باشد در صغری و کبری همچو کل **ج ب**
و لا شی من **اب** و شکل ثانی و اگر موضوع باشد در هر دو همچو کل **ب ج** و کل **ب ا** شکل ثالث
و اگر موضوع بود در صغری محمول در کبری عکس اول همچو کل **ب ود** و کل **ا ب** شکل رابع **بحث دوم**
در ضروب منتجه از شکل و شرایط آن بدانکه ضروبی که در هر شکل احتمال ترکیب دو مقدمه باعتبار
کیف صورت بندد شانزده است چه صغری موجبه باشد یا سالبه و بر هر دو تقدیر کلی
باشد یا جزئی حاصل ضرب چهار در چهار ضرب شانزده باشد **در شکل اول** دو شرط باعتبار
کیف و کم یکی ایجاب صغری دوم کلیت کبری باعتبار اول هشت ضرب ساقط شد سالبه کلی صغری
چهار و سالبه جزئی صغری چهار و باعتبار دوم چهار و دیگر کبری جزوی موجبه و سالبه با موجب
باقی ضروب منتجه چهار باشد اول از موجبتین کلیتین نتیجه او موجبه کلی باشد همچو کل **ج ب** و کل
ب ا فکل **ج ا** دوم از موجبه کلی صغری و سالبه کلی کبری نتیجه او سالبه کلی باشد همچو کل **ج ب** و لا شی
من **ب ا** فلا شی من **ج ا** سیوم از موجبه جزئی صغری سالبه کلی کبری نتیجه او موجبه جزئی بود چنانکه
بعض **ج ب** و کل **ب ا** فبعض **ج ا** چهارم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری نتیجه او سالبه جزئی

بود چنانکه بعض ج ب ولا شیء من ب ا فبعض ج لیس ا و نتایج این شکل نیز
خود چهارند **و در شکل دوم** چون اختلاف مقدمتین بکیف و کلیت کبری شرط کرده‌اند باعتبار
اول شش ضرب ساقط شد سالبه کلی صغری با سالبتین و سالبه جزئی با سالبتین و موجبه کلی
صغری با موجبتین و موجبه جزئی صغری با موجبتین و باعتبار دوم چهار دیگر ساقط شد موجبه جزئی
کبری با سالبتین و سالبه جزئی کبری با موجبتین پس ضروب منتجه او نیز چهار باشد اول
از موجبه کلیه صغری و سالبه کبری و نتیجه او سالبه کلی بود همچو کل ج ب و لا شیء من ا ب
فلا شیء من ج ا بیان او تخلف است که این ضم نقیض نتیجه است با کبری تا نقیض صغری نتیجه دهد
و انعکاس صغری تا بشکل اول راجع باشد دوم از سالبه کلی صغری و موجبه کلی کبری تا نتیجه
هم سالبه کلی بود چنانکه لا شیء من ج ب و کل ا ب فلا شیء من ج ا و بیان او تخلف است
و بانکه صغری را عکس کنند و آن را کبری سازند سیوم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری
نتیجه او سالبه جزوی بود همچو بعض ج ب و لا شیء من ا ب فلیس بعض ج ا و بیان او تخلف است
و عکس کبری و بعرض چنانکه بعض ج را فرض کنند و ح د و قضیه صادق باشد کل د ب
و دوم کل ح ا پس مقدمه اولی را با کبری قیاس ضم کنند تا این قیاس از شکل ثالث حاصل آید
که کل د ب و لا شیء من ا ب و لا شیء من د ا این نتیجه را عکس قضیه دوم ضم کنند بشکل
اول مطلوب حاصل آید بر نحوی که بعض ح ب و لا شیء من د ا فبعض ح لیس ا و هو المطلوب
چهارم از سالبه جزئی صغری و موجبه کلیه کبری نتیجه او سالبه جزئی بود همچو بعض ج لیس ب
و کل ا ب فبعض ج لیس ا و بیان او تخلف است **و در شکل ثالث** نیز دو وجه ایجاب صغری

وکلیت

وکلیت احدی مقدمتین شرط است باعتبار اول شش ضرب ساقط شود و باعتبار دوم دو ضرب
و ضروب منتجه او شش باشد اول از موجبتین کلیتین و نتیجه او موجبه جزئی باشد همچو کل ب ج و کل ب ا
فبعض ج ا دوم از کلیتین و کبری سالبه و نتیجه او سالبه جزئی باشد همچو کل ب ج و لا شیء من ب ا فبعض ج
لیس ا و بیان او تخلف است و عکس صغری سیوم از موجبه جزئی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه موجبه
جزئی بود همچو بعض ب ج و کل ب ا فبعض ج ا و بیان او تخلف است و عکس صغری و بعرض چهارم
از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری نتیجه او سالبه جزئی صغری همچو بعض ب ج و لا شیء من ب ا
فبعض ج [illegible] تخلف و عکس صغری و افتراض پنجم از موجبتین صغری کلی نتیجه موجبه جزئی همچو کل ب ج
و بعض ب ا فبعض ج ا و بیان او تخلف است و عکس کبری و جعلها صغری و با افتراض ششم از
موجبه کلی صغری و سالبه جزئی کبری نتیجه سالبه جزئی همچو کل ب ج و بعض ب لیس ا فبعض ج لیس ا
و بیان او تخلف است و افتراض **و در شکل رابع** چون احدی الامرین شرط کرده‌اند که اختلاف
مقدمتین بکیفیت صغری یا اختلاف بسلب و ایجاب با کلیت احدی المقدمتین چه اگر احدی الامرین
شرط نکنند احدی از دو محذور لازم آید اول اتفاق در ایجاب با جزئیت صغری و این عقیم است
چه این دو مقدمه صادق‌اند که بعض الحیوان انسان و بعض الفرس حیوان با آنکه نتیجه
موجبه صادق نیست و اگر در کبری گوییم بعض الناطق حیوان نتیجه سالبه صادق نباشد دوم اتفاق
مر دو در ایجاب یا جزئیت صغری این هم عقیم است چه این دو مقدمه صادق‌اند که بعض
الحیوان انسان و کل فرس حیوان با آنکه نتیجه موجبه صادق نیست اگر در کبری گوییم و کل
ناطق حیوان نتیجه سالبه صادق نباشد سیوم اتفاق مر دو در سلب با اتفاق در کیت

و این عقیم است اما وقتی که هر دو کلی باشند چه این دو مقدمه صادق اند که لاشیء
من الحمار بفرس و لاشیء من الانسان بحمار با آنکه نتیجه موجبه کاذب است و اگر در کبری گوییم
و لاشیء من الصاهل بحمار نتیجه سالبه کاذب بود اما وقتی که هر دو جزوی باشند بهمین مثال
که ذکر رفت در صورت جزوی چهارم اتفاق هر دو در سلب با اختلاف در کم و این نیز
هم عقیم است بمثالی که در ثالث ذکر رفت یکی کلی و دیگر جزوی پنجم اختلاف هر دو در کیف
با جزویت هر دو و این قسم عقیم است چه این هر دو مقدمه صادق اند که بعض الانسان لا
ناطق و بعض الحیوان لیس بانسان با آنکه نتیجه سالبه صادق نیست و اگر در کبری گوییم
بعض الحجر لیس بانسان نتیجه موجبه صادق نباشد و اگر صغری را سالبه سازیم همچنان عقیم است
چه این هر دو مقدمه صادق اند که بعض الحیوان لیس بانسان و بعض الناطق حیوان
با آنکه نتیجه سالبه صادق نیست و اگر در کبری گوییم بعض الصاهل حیوان نتیجه موجبه صادق
نباشد پس از ضروب این شکل هشت ساقط شوند و هشت منتج باشند اول از موجبتین
کلیتین و نتیجه او موجبه جزئی باشد همچو کل ب ج و کل ب ا بعض ج ا دوم از موجبتین و کبری
جزوی و نتیجه او هم موجبه جزئی همچو کل ب ج و بعض ب ا فبعض ج ا سوم از کلیتین و صغری
سالبه و نتیجه او سالبه کلی باشد همچو لاشیء من ب ج و کل ب ا فلاشیء من ج ا و بیان این
هر سه ضرب بعکس ترتیب است چهارم از کلیتین و صغری موجبه و نتیجه او سالبه جزئی باشد همچو کل ب ج
و لاشیء من ب ا فبعض ج لیس ا پنجم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او هم سالبه جزئی
همچو بعض ب ج و لاشیء من ب ا فبعض ج لیس ا و بیان این هر دو ضرب بعکس مقدمتین است ششم

از سالبه

از سالبه جزئیه صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی باشد چنانکه بعض ب لیس ج و کل
ب ا فبعض ج لیس ا و بیان او بعکس صغری محال است تا بشکل ثالث رجوع کند هفتم از موجبه کلی
صغری و سالبه جزئی کبری و نتیجه او هم سالبه جزئی چنانکه لاشیء من ب ج و بعض ا ب فبعض
ج لیس ا و بیان او بعکس ترتیب است پس عکس نتیجه و مقدمات ضروب نتیجه را در خمسه
اولی منحصر کرده اند **بحث سیوم مختلطات** بدانکه اشکال اربعه انچنانکه بحسب کم و کیف
شرایط مذکوره بود بحسب جهت نیز شرایط است شرط انتاج شکل اول پیش متاخران فعلیت
صغری است و قدما این شرط را اعتبار نکرده اند پس قرائن نتیجه در این شکل بمذهب قدما صد و
شصت و نه باشد حاصل سیزده در سیزده و بمذهب متاخران از این جمله صد و شش کم شود
و حاصل ضرب ممکنتین در سیزده **و در شکل دوم** دو چیز شرط کرده اند یکی از آنها
صدق دوام بر صغری یا بودن کبری از قضایا منعکس السوالب که آن ضروریت و دائمه
و مشروطتان و عرفیتان دوم آنکه استعمال ممکنه نکنند الا با الضروریه مطلقه خواه صغری بود
و خواه کبری یا آنکه ممکنه صغری بود و کبری یا حدی المشروطتین یا حدی الوجودیتین و بشرط قرائن
نتیجه او چهل و هشت باشند **و در شکل سیوم** هم متاخران فعلیت صغری شرط کرده اند
و عدد قرائن منتجه در این شکل همچو در شکل اول باشد **و در شکل چهارم** بحسب جهت پنج شرط است اول
آنکه قیاس از فعلیات باشد دوم آنکه سالبه مستعمله در و منعکس شود سیوم آنکه بر صغری ضرب
ثالث از دو دوام صادق باشد یا کبری عرفیه عامه چهارم آنکه کبری در ضرب سادس از منعکس السوالب
بود پنجم آنکه صغری در ضرب ثامن یا حدی الخاصتین بود و کبری از آنجمله که عرفیه عامه بر او صادق بود

بحث چهارم در اقترانات شرطی و آن پنج قسم است چه او یا از متصلات مرکب شود همچو کلما اب فج د و کلما کان ج د فهـ ز ینتج کلما کان اب فهـ ز

یا از منفصلات همچو اما کل اب او کل ج د و اما کل د هـ ینتج کلما کان اب و کل

ج د یا از حملیه و منفصله همچو کل ج ا اما ب و او یا کل ب ط و کل ا ط و کل هـ ط ینتج

کل ج ط یا از متصله و منفصله همچو کلما کان اب فج د و دایما اما ج د او هـ ز ینتج دایما اما ان یکون

اب او هـ ز و اگر در شرح و بسط هر قسمی از آن شروع رود منجر به تطویل انجامد **بحث پنجم در قیاس**

استثنائی و او قیاسیست مرکب از دو مقدمه یکی از آنجمله شرطی و دوم وضع یکی از دو جزو او

یا رفع آن تا وضع جزو دیگر یا رفع آن لازم آید چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار

موجود و لکن الشمس طالعة نتیجه دهد که فالنهار موجود و اگر گوییم لکن النهار لیس بموجود

نتیجه دهد که فالشمس لیست طالعة و شرطیه موضوعه در و اگر متصله باشد استثناء عین

مقدم او نتیجه عین تالی دهد و استثناء نقیض تالی نقیض مقدم اگر نقیض مقدم و اگر منفصله

باشد اگر حقیقیه بود و استثناء هر جزوی که فرض کند از او نتیجه نقیض آن دیگر دهد و استثناء

نقیض هر جزوی که فرض کنند عین دیگری و اگر مانعة الجمع باشد قسم اول نتیجه دهد و بس

و اگر مانعة الخلو باشد قسم ثانی نتیجه دهد و بس **بحث ششم در لواحق قیاس** اول آن

اول قیاس مرکب و آن ترکیب مقدماتی بود که بعضی از آن نتیجه دهد که آن نتیجه مقدمه دیگر

نتیجه دیگر دهد و همچنین نتیجه او تا مقدمه دیگر تا بوقتی که مطلوب حاصل چنانکه گویی کل ج ب

کل ب و ب کل ج د پس گویی کل ج د و کل د ا کل ج ا پس گویی کل ج ا و کل ا ه پس کل

دوم قیاس خلف و آن قیاسی بود مرکب از دو قیاس یکی اقترانی و دیگری استثنائی

چنانکه گوییم کل ج ب صادق است که اگر صادق نباشد کل ج ب صادق بود و این مقدمه که اگر

صادق نبود کل ج ب متصلات است و اصغری نهیم حملیه را که صادق باشد فی نفس الامر

مثل الصدق همچو کل ب ج کبری سازیم ان لم یصدق قولنا کل ج ب صدق کذا و این قیاسیست اقترانی

پس این نتیجه را مقدمه قیاس استثنائی نهیم و نقیض تالی استثنا کنیم تا نقیض مقدم نتیجه دهد سوم

استقرا و آن حکم است بر کلی بنا بر ثبوت آن در اکثر جزئیات او چنانکه گوییم کل حیوان یحرک

فکه الاسفل عند المضغ لان الانسان والبهایم والسباع کذلک والاستقرا یا تام

بود یا ناقص اگر تام بود افاده علم کند والا نه چهارم تمثیل و آن اثبات حکم است در جزئی از برای

ثبوت او در جزئی دیگر بنا بر مشترک میان ایشان چنانکه العالم مؤلف فهو حادث کالبیت

لا شک کما فی التالیف **فصل پنجم در صناعات خمسه** اول برهان و آن عبارتست

از قیاسی که مؤلف باشد از مقدمات یقینی از برای انتاج نتیجه یقینی آن اوائل و مشاهدات است

اولیات همچو الکل اعظم من الجزء والنفی والاثبات لا یجتمعان ولا یرتفعان و محسوسات

همچو النار حارة والشمس مضیئة و حدسیات همچو علم ما بر وجود دعا والم ولذت و شبع

و تجربیات همچو حکم ما بآنکه سقمونیا مسهل است متواترات همچو حکم بوجود مکه و بغداد و فطریات القیاس

همچو الاربعة زوج و حدسیات همچو حکم ما بآنکه نور قمر مستفاد است از شمس **دوم جدل**

و آن صناعتیست علمی که بدان قادر شوند بر اقامت حجت از مقدمات مسلمه بر هر مطلوبی که خواهند

هر وضعی که اتفاق افتد بر وجهی که نقض بدان متوجه نشود بحسب امکان مبادی او مسلمات عامه است

یا خاصه یا آنچه بحسب شخص باشد و پس از آنجمله قضایای واجبة القبول **سیوم خطابت**
و آن صناعتیست علمی که ممکن باشد بدان اقناع جمهور بدانچه تصدیق ایشان بدان خواهند بقدر
امکان و مبادی آن صنفست مقبولات از آنکس که واثق باشند بصدق او یا گمان برند که
و مشهورات در بادی الرای چون انصر اخاک ظالما او مظلوما چه عند التامل ظاهر شود که
ظالم را نصرت نشاید کرد و اگر چه برادر باشد و مظنونات و آن قضایایی باشد که نفس میل کند
بدان با شعور او با مکان مقابل و **چهارم شعر** و آن صناعتیست که قادر شوند بدان بر
ایقاع تخیلاتی که مبادی انفعالات نفسانی گردد و پس مبادی آن مخیلات باشند و آن قضایایی بود
که تأثیر کنند در نفس و انبساط یا انقباض یا تسهیل امری یا تهویل یا تعظیم یا تحقیر آن **پنجم مغالطه**
و آن عبارتست از قیاسی که فاسد باشد بواسطهٔ اختلال شرطی معتبر در انتاج بحسب کمیت یا کیفیت
یا جهت یا ماده و اگر تفاصیل اقسام و احکام هر یک شروع افتد کتاب از فایدهٔ مشروط بیرون رود والله اعلم

فن دوم از مقالهٔ دوم از قسم دوم از کتاب غایة الفنون در علم فلسفهٔ اولی

که آن عبارتست از معرفت احوال امور عامه و اعراض وجودی اعتباری و فیلسوف
از فیلاسوفا که بمعنی محب حکمت است معرب گردانیده‌اند و این لفظ از وی اشتقاق کرده‌اند
علم حقایق بحقیقت و دو فن است فن اول امور عامه فن دوم اعراض وجودی اعتباری بانضمام
هر یک را در بابی ایراد کنیم **باب اول در امور عامه** مشتمل بر شش فصل **فصل اول در وجود**
و عدم و احکام و اقسام آن مذهب صحیح آنست که وجود بدیهی التصور است و هیچ چیز از وی اعرف و اجلی نیست
او بدان خبر کنند و جمعی بیشتر محققان اهل حکمت از بیان مستغنی است اگر تعریف کنند آنرا

لفظ

لفظی باشد یعنی لفظ بدل او و بواسطهٔ آنکه آن لفظ اعرف و اجلی بود و پیش سامع چنانکه
گویند الوجود هو الثابت العین و امام فخر الدین رازی بر بداهت تصور وجود دو حجت آورده
اول آنکه هر کس بضرورت بوجود خود داند و تصور کند و داند که او را وجودست و وجود مطلق جزو وجود
خاص است و جزو المتصور بالبدیهه یکون بدیهیا و این حجت ضعیف است چه اگر مراد او بدانکه
هر کس وجود خود را بضرورت آنست که حقیقت وجود خود را داند ممنوع است و اگر مراد آنست
که معلوم اوست که او را وجودیست مسلمست لیکن این دلالت نکند بر آنکه وجود بدیهی التصور است
بلکه دلالت کند بر آنکه وجود بدیهی الحصول است و از اینجا لازم آید که او بوجهی از وجوه متصور باشد
بحقیقت و نیز این موقوفست بر آنکه وجود مطلق جزو وجود خاص است و در آن بسیار سخن است
دوم آنکه این قول که الوجود و العدم لا یجتمعان و لا یرتفعان تصدیقی بدیهیست و این
موقوفست بر تصور وجود و عدم و تصور ثبوت و عدم این تصورات اجزاء تصدیقند و
و سابق بر وی و سابق بر بدیهی هر آینه بدیهی باشد پس تصورات این امور بدیهی باشند و این
هم ضعیف است زیرا که تصدیق موقوفست بر تصور اجزا بوجهی از وجوه نه بحقیقت و مطلوب
حاصل نشود و نیز از بداهت تصدیق بداهت اجزاء او لازم نیست زیرا که تصدیق بدیهی
آنست که حکم عقل در وی موقوف نباشد الا بر تصور طرفین و نشاید که تصور هر دو طرف
کسبی باشد و با آنکه سابقست بر تصدیق بدیهی **سیوم** آنکه وجود ما معلوم است این
هم باز نشاید که کسبی شد زیرا که وجود بسیط است چه اگر مرکب باشد اجزاء او یا وجودات
باشند یا عدمات اگر وجودات باشند لازم آید که چیزی جزو نفس خود باشد و این محال است

زیرا که تقدم الشیء علی نفسه لازم آید و اگر عدمات باشند لازم آید که تعیین چیزی بجزو او
باشد و چون ثابت شد که بسیط است معرفت او بحد نتواند بود زیرا که حد نباشد الا مرکب را
و برسم نیز نشاید زیرا که معرف باید که اعرف باشد از معرف و هیچ چیز اعرف از وجود نیست
و نیز اسم معرف که حقیقت چیزی نتواند بود و چون معرفت او کسبی نتواند بود باید که بدیهی
باشد و این هم ضعیف است زیرا که اگر مراد بوجود و عدم مفهوم ایشانست لا نسلم که اگر ترکیب او
از مفهوم احدی ممتنع نباشد ترکیب او مطلقا محال بود و اگر مراد معروض ایشانست لا نسلم که
اگر ترکیب بود از نفس خود لازم آید و پیش بعضی حکما وجود صفتیست اعتباری مشترک میان
جمیع موجودات بر سبیل تشکیک و پیش بعضی دیگر از ایشان و جمهور متکلمان صفتیست مشترک
میان جمیع موجودات باشتراک معنوی بر سبیل تواطی و این مذهب اوایل [illegible] و پیش
اشعری مشترکست باشتراک لفظی و حق آنست که مشترکست باشتراک معنوی بچند وجه **اول** اگر
مشترک نباشد میان جمیع موجودات بالسویه ماهیت هر چیزی بود یا زاید بر وی و مخالف وجود دیگری
و بر هر دو تقدیر اول خود ظاهر است و اما بر تقدیر ثانی نیز با آنکه اشتراک چیزی بضرورت مستلزم اشتراک
فاعضاء باشد لیکن از تردد در خصوصیات تردد در [illegible] لازم نمی آید زیرا که [illegible]
میکنیم بوجود سببی آنکه مترددیم در آنکه آن سبب واجب یا ممکن وجه **دوم** آنکه وجود منقسم
میشود یا واجب و ممکن و وجود ممکن یا جوهر و عرض و مورد تقسیم باید که مشترک باشد میان اقسام
وجه **سیوم** آنکه مفهوم عدم مشترکست میان ماهیات معدومه پس اگر مفهوم وجود مشترک
نباشد حصر عقلی میان مفهومات در آنکه موجود نیز یا معدوم باطل شود و چون ثابت شد که

با وجود

با وجود مشترکست میان موجودات معلوم شود که وجود هر چیزی زاید بود بر ماهیت او
و آنچه حکما گفته اند وجود واجب نفس ماهیت اوست مراد بآن وجود خاص اوست نه وجود مطلق
که عارض همه موجوداتست زیرا که اگر وجود او زاید بر ماهیت او بود و عارض مر او را احتیاج
بعروض و هر محتاج ممکن است پس لازم آید که واجب الوجود ممکن الوجود باشد و این محالست دلیل [illegible]
بر آنکه وجود هر چیزی عین ماهیت اوست آنست که اگر وجود زاید بود بر ماهیات ناچار ماهیات [illegible]
موجود نباشد پس قیام موجود بمعدوم لازم آید و این ضعیف است زیرا که وجود قایم است
بماهیت من حیث هی ماهیت بوجود متصف معدوم و وجود یا ذهنی است یا خارجی
پس ماهیت که در ذهن متحقق باشد وجود او ذهنی بود و اگر در خارج از ذهن متحقق بود وجود
او خارجی پیش محققان میان موجود و معدوم هیچ واسطه نیست و این بضرورت عقل
معلوم است و بعضی واسطه ثابت کرده اند و آنرا حال نام نهاده و گفته اند حال صفتیست قایم
بموجود که نه موجود است نه معدوم چه وجود که اگر موجود بود باز وجود او را وجودی بود
و تسلسل لازم آید و اگر معدوم بود اتصاف نباشد جواب از این آنست که بر وجود تقسیم بموجود
و معدوم وارد نشود لامتناع انقسام الشیء الا الموصوف به و بغیر فیه **فصل**
اول در ماهیت بدانکه ماهیت چیزی آنست که چون از وی بما هو سوال کنند در جواب گفته
شود چنانچه حیوان ناطق در جواب ما هو از انسان و آن تمام حقیقت آن چیز بود و کلی آن [illegible]
حقیقت اگر کلی باشد چون انسان حقیقت او را ماهیت خوانند و اگر جزوی بود چون زید هویت [illegible]
حقیقت عام تر بود و ذات هم از ماهیت عام تر بود زیرا که ذات بر ماهیت باعتبار وجود نیز

اطلاق کنند و ماهیت غالبا جز بر امر متعقل در ذهن اطلاق نکنند و ماهیت را من حیث هی
یعنی بدون اعتبار کلیه و جزئیه و وحدت و کثرت و وجود و عدم ماهیت بلا شرط شیء مطلق
خوانند و اگر او را با مشخصات و لواحق اخذ کنند ماهیت بشرط شیء مخلوطه خوانند و اگر او را بشرط خلو
از مشخصات و لواحق اخذ کنند ماهیت بشرط لا شیء مجرده خوانند و ماهیت موجودست در خارج
همچو در اشخاص موجوده و همچنین ماهیت بلا شرط شیء زیرا که او جزو ماهیت بشرط شیء است و جزو موجود
در خارج موجود بود اما ماهیت بشرط لا شیء وجود ندارد الا در ذهن که او را مجرد از عوارض خارجی
فرض کرده‌ایم و چون اگر وجود خارجی عارض او شود مجرد نبوده باشد خلف و ماهیت مجعول جاعل نیست
یعنی فاعل او را آنکه ماهیت را ماهیت کرده اند تأثیری نیست بلکه اثر فاعل وجود اوست چه اگر
ماهیت مجعول جاعل بودی بایستی از شک در وجود فاعل شک در آنکه ماهیت ماهیت است لازم آمدی
و بعضی گفته اند ماهیت بسیطه مجعول نیست اما مرکب مجعولست و ماهیت اگر جزو نباشد بسیطه
خوانند و اگر جزو بود مرکب و اجزا ماهیت را چون با بعضی نسبت دهند اگر میان ایشان نسبت
بود متداخله خوانند و الا متباینه و میان اجزا متداخله اگر عموم مطلق بود یا عام مقوم جزو
خاص بود موصوف بود همچو حیوان که مطلق صفت حیوانست یا عام مقوم بود و خاص صفت او همچو جوهر
که او صفت خاص است زیرا که اگر گوییم جوهر موجود یا خاص مقوم بود و عام همچو انسان
که مقوم خاص اوست همچو کاتب و ضاحک و غیر آن که اخص اند از انسان و مقوم بود و اگر جزو
بود همچو حیوان و بعض چون عقل میان این مرد و ترکیب کننده اجزا متباینه یا در ترکیبی بود با عدد
علل همچو در ترکیب چیزی که علت فاعلی اند عطا که اسم فایده ایست که از فاعل صادر شود یا با علت

صوری همچو در افطس چون علم الف مقعر سازند چه تقعر صورت باشد حال در الف یا با علة
غائی همچو در فطس چون بسازند مر تقعر را که در الف بود چه الف همچو فاعل او باشد یا با علة غائی
همچو در خاتم که اسم علة ایست که بدو تزیین است یا در ترکیبی که تمام معلول او مع شود
همچو در رازق و خالق که اسم فاعلند و اعتبار مخلوق و مرزوق یا با چیزی که نه علت بود
و نه معلول و چون آن اجزا همه حقیقی باشند یا همه اضافی یا ممتزج یا اول متشابه باشند همچو
اعداد و عشره یا مختلف معقول همچو هیولی و صورت یا محسوس همچو لون و شکل در خلقت که مرکب است از
مره و دو مرد و محسوس اند و دوم همچو اجزاء قرب که قرب با زیادت قرب و سیوم همچو در
اجزا سریر که بعضی حقیقی اند و بعضی اضافی و ماهیت از آن جمله بود که تحقق او بمجرد اعتبار
معقل باشد آن را ماهیت اعتباری خوانند و اگر در نفس خود بی اعتبار معتبر او را تحقق باشد آن را
ماهیت محصله و حقیقی خوانند و اجزا مرد و ماهیت که در بعضی وجوه متفق باشند و بعضی
مختلف ناچار ما به الاتفاق غیر ما به الاختلاف و اول را جنس خوانند و دوم را فصل و هم
شیخ ابو علی بن سینا آنست که وجهست که فصل علت وجود جنس باشد چه اگر او علت نباشد
جنس علة وجود او بود و این محالست چه اگر چنین بودی بایستی که هر جا که جنس متحقق بودی
آن فصل متحقق بودی پس بایستی که هر جا که حیوان متحقق شدی انسان بودی میدانیم که جنس را
با هیچ یک علة وجود دیگری نباشد و این محالست چه استغنا هر یک از دیگری لازم آید
و چون ترکیب ممتنع باشد و این ضعیفست زیرا که اگر مراد بعلة ما یحتاج الیه الشیء است
فی الجمله گوییم هیچ یک علة وجود دیگری نیست و چون استغنا لازم نیاید و در ماهیت مرکبه

که بعضی از ایشان از بعضی دیگر احتیاج بود و الا ترکیب ممتنع باشد چه اگر سنگی را در جنب جوی
بنهند از ایشان حقیقتی واحده حاصل نشود و انضمامی مستغنی از برهانست و اگر کسی گوید این سخن
منتقض است بعشره که هیچ یک را از افراد او به دیگری احتیاج نه و جواب آنست که هیات
اجتماعی در هر دو محتاج است بباقی و هر دو ماهیت که مشترک باشند در بعضی از ذاتیات و مختلف
باشند در لوازم دلیل بود بر آنکه هر یکی را از آن مرکب زیرا که استغنا و لازم خاص با امر مشترک
محال بود و اما اشتراک مختلفات در سلوب یا اختلاف متعاندات در آن موجب ترکیب نیست اما اهل
بنا بر آنکه هر دو بسیط مشارک مرکب است که مرکب باشد از او و غیر او و در طبیعت آن بسیط
و مخالف اوست در سلب جزو دیگر از او یا عدم ترکیب در بسیط

فصل سیم در تعین

بدانکه ماهیت نوعی همچو انسان مثلا من حیث هی مانع شرکت نیست و شخصی از و همچو زید
مثلا مانع شرکتست زیرا که حمل او بر کثیرین ممتنع است پس معلوم میشود که در شخصی امری
زاید بر ماهیت هست که بواسطه آن حکم او مخالف ماهیت شد و آن امر را تشخص
و تعین خوانند و او صفتیست که موجود بود و از ما عدا خود ممتاز شود در خارج یا در ذهن
تصور او مانع از وقوع شرکت تواند بود و خلافست در آنکه تعین در خارج ثابت است
یا در ذهن و بیشتر حکما بر آنند که او در خارج ثابت نیست زیرا که او جزو متشخص است و متشخص
خارج موجود و جزو موجود در خارج موجود باشد در خارج و این ضعیف است چه اگر مراد
متشخص موجود در خارج معروض وجود عارض لازم نیاید و اگر مراد شخصی موجود است با تعین
یعنی مجموع مرکب از هر دو لا نسلم که او بعینه موجود است در خارج و بعضی گفته‌اند

تعین

تعین را مر وجودی نیست زیرا که اگر موجود زایدی بر ماهیت باشد که پیش از انضمام او با ماهیت
موجود باشد و الا انضمام موجود بمعدوم لازم آید پس وجود ماهیت پیش از لحوق تعین بود اگر
اقتضا تعینی دیگر کنند نقل کلام کنیم تا آن تعین و تسلسل لازم و اگر نکند مطلوب حاصل شود زیرا که مطلق
تحقق وجود و ماهیت است با وجود تعین و این ضعیف است چه وجود ماهیت است در خارج بی تعین محالست
پس وجود و ماهیت و تعین با هم باشند و جواب آن تردید مذکور تمام نشود و حق آنست که تعین امریست
اعتباری ثابت در ذهن چه اگر او در خارج موجود باشد ناچار متشخص شد که او را ماهیت نوعی بود
و تعینی زاید باشد بر او و تسلسل در امور موجود مترتبه لازم آید و آنچه گویند لا نسلم
که اگر تعین در خارج موجود لازم آید که او را تعینی دیگر باشد چرا نشاید که تعین تعین عین ماهیت
او بود و تحقیق ندارد زیرا که چون تعین امری موجود در خارج فرض کنند و هر موجود را ناچار
تعینی ثابت در خارج بود و مقتضی تعین نشاید که نفس ماهیت بود و نشاید که غیر او بود اگر ماهیت
او را مقتضی تعین بود نوع آن ماهیت در شخص منحصر شود و چه اگر افراد او متعدد شود هر فردی را
تعینی باشد غیر تعین آن دیگر پس آن ماهیت مقتضی آن تعینات مختلفه باشد و این محالست
زیرا که مخالفت میان لوازم طبیعت واحده ممتنع است و اگر ماهیت مقتضی تعین نکند ناچار او را
مقتضی بود و آن علت نشاید که امری مباین بود ذات از آنچه شخص هیچ نسبت میان او و ماهیت
نیست اگر او اقتضا تعینی کند بشخص دون شخص ترجیح بلا مرجح لازم آید پس ناچار امری غیر مباین
آن حال بود و در تعین با محل او بود نشاید که حال بود در تعین چه محل سابق باشد بر حال و
معلول مسبوق بود و از علت و حق اگر علت تعین حال بود دور و تقدم هر یکی بر دیگری لازم آید

واین محال است پس متعین شود که آن علت مکان نیست بلکه آن ذات موصوف است بعوارض مخصوصه
از استعداد و غیر آن از تغییرات متجدده و مواد و اعراض که متجدد بمواد متعدده شود فصل

در وجوب و امکان و قدم و حدوث

بدانکه وجوب استحقاقیست چیزی را بوجود
لذاته و عدم امکان استحقاقیست وجود و عدم را و حدوث را بر دو معنی اطلاق کنند اول کون الشیء مسبوقا
بالعدم دوم احتیاج الشیء فی الوجود الی الغیر قدم مقابل اوست درین هر دو معنی
خلافست میان حکما در آنکه این امور در خارج وجود دارند یا نه اما وجوب و امکان بنا بر آنکه
اگر موجود باشند در خارج هر یکی از ایشان مخالف ماهیت باشد و وجوب نسبت با وجود
باید که بوجوب باشد و نسبت وجود هر یکی امکان با ماهیت او بوجوب لازم آید و نسبت وجود
با ماهیت و با امکان نقل سخن کنیم با نسبت وجود و وجوب با ماهیت و نسبت وجود او و امکان
قدیم باشد تسلسل لازم آید و اما قدم و حدوث بنا بر آنکه اگر در خارج موجود باشند
باشند یا حادث اگر قدم حادث بود حدوث قدیم لازم آید و این محال و اگر قدیم بود
او را قدمی باشد و تسلسل لازم و اگر حدوث قدیم بود قدم حادث لازم آید و این محال
و اگر حادث بود او را حدوثی باشد و تسلسل لازم آید و وجوب وجود اگر مستند
بذات باشد بی التفات بچیزی دیگر آنرا وجوب ذاتی خوانند و الا وجوب بالغیر و از احکام وجوب
ذاتی یکی آنست که او منافی وجوب بالغیر باشد زیرا که وجوب بالغیر بارتفاع آن غیر مرتفع
شود و ارتفاع وجوب ذاتی مطلقا ممتنع بود و بنا بر آنست که منفصله حقیقیه میان واجب لذاته و
واجب لغیره متحقق شود چنانکه کل موجود اما واجب لذاته او واجب لغیره دوم

اگر منافی

اگر منافی وجوب لذاته منافی ترکیبست و واجب لذاته بر مرکب اصلا صادق نباشد چه هر مرکب
مفتقرست باجزاء او و جزء متغایر کل بود و مفتقر بغیر ممکن پس اگر واجب لذاته مرکب باشد
ممکن لذاته شود و این محال بود سیوم آنکه وجوب لذاته نشاید که زاید بر ذات بود چه
اگر زاید باشد یا قایم بنفس خود بود یا بذات او اول محالست چه او صفت واجبست و صفت
چیزی قایم بنفس خود نتواند بود و دوم هم محالست زیرا که اگر او را مستغنی نهند خارج از ذات
قدیم هم واحتیاج او بذات لازم آید و هرچه محتاج است بغیر ممکن باشد و لازم آید که واجب
لذاته ممکن لذاته شود و این محالست چهارم آنکه وجوب بالذات نشاید که مشترک
میان دو چیز یا زیادت چه اگر مشترک باشد هر یکی از آن دو واجب لذاته شود و جهة اتصاف او
بوجوب ذاتی دور واجب لذاته تعدد ممتنع است چنانکه در علم الهی ذکر کرده شود انشاء الله تعالی
و از احکام امکان اول آنست که محتاج گرداند ممکن را بسبب از برای وجود امکانی وست زیرا که
ممکن آنست که وجود و عدم بنسبت با ذات او علی السویه باشد و هرچه چنین بود از برای وجود
محتاج بود و بعضی سبب احتیاج امکان بود و مذهب بعضی آنست که محوج ممکن بسبب حدوث او
و مذهب بعضی دیگر آنکه امکانست بشرط حدوث پنجم آنکه احد طرفین او نظر با ذات او
اولی نتواند بود و بعضی گفته‌اند عدم اولی است بوی و بعضی گفته‌اند عدم اولیست بنسبت
بموجودات سیاله چو حرکت و زمان و صوت و عوارض آن از امتداد و سرعت و بطوء و شدت
و ضعف و بعضی گفته‌اند آنچه واقع شد از احد الطرفین اولیست و بعضی گفته‌اند وجود اولی است
و حق مذهب اولست چه استواء طرفین داخل مفهوم اوست ششم آنکه ممکن را التفات

تا مر واجب نشود و نشاید که موجود گردد زیرا که تا مسدود و متعین نشود در امکان خود باقی بود و حصول
و قوع طرف دیگر محال نباشد و هم چنین محتاج شود و بعد حصول ایجاب اگر واجب الصدور بود و مع ذلک
و اگر واجب نباشد همان بحث عاید شود و نشاید که متسلسل شود چه آن محال بود و پس ناچار شیء شود
یا وجوب این وجوب را وجوب سابق خوانند بر وجود و چون موجود شود در حال وجود قابل عدم
هم نبود چه اجتماع النقیضین محالست پس قابل عدم نبود و وجوبی دیگر حاصل شود و آنرا وجوب لاحق
و باصطلاح منطق وجوب را ضرورت بشرط المحمول خوانند پس ممکن موجود محفوف بود به دو وجوب
یکی سابق که منبعث باعلت تامه حاصل شده و دوم لاحق که باعتبار وجود متحقق گشته و استواء وجود
و عدم منظر بذات وست **هفتم** آنکه ممکن حالت ابقا مستصحب احتیاج است بعلت چه امکان
ماهیت ممکن را لازم ذاتیست و انفکاک آن از آن محال چه اگر منفک شود انقلاب او بواجب یا ممتنع لازم آید

فصل نهم در وحدت و کثرت وحدت عبارتست از بودن چیزی بحیثیتی که منقسم نشود
یا موضوع نشاید که در ماهیت و کثرت مقابل او و وحدت غیر وجود و ماهیتست چه اگر
لازم آید که همه موجودات ماهیات یکی باشند و بطلان این ظاهر است و همچنین کثرت مغایر وجود
و ماهیتست والا هر موجود ماهیتی کثیر بود و معنی وحدت پس اگر در خارج موجود است دلیل
آنست که وحدت جزو واحد موجودست در خارج و جزو موجود موجود بود و این ضعیفست چه
مراد بواحد موجود در خارج معروض وحدتست لا نسلم که وحدت جزو اوست و اگر مجموع
مرکب از عارض و معروض لا نسلم که مجموع در خارج موجودست حق آنست که وحدت و کثرت
از اعتبارات عقلی اند که جز در عقل تحققی ندارد و مقابل میان وحدت و کثرت باعتبار ذات

چه احد

چه احد المتقابلین جزو دیگری نتواند بود و واحد جزو کثیرست بل مقابل ایشان از عارض است
باعتبار علیت و مکیالیت چه واحد مکیال کثیرست و کثیر مکیل از وحدت عارض همه چیزها شود تا که
عارض نفس خود و عارض کثرت لا من حیث هی کثرت هم شود چنانکه گویند وحدة واحدة و کثیرة
واحدة و آنچیز که وحدت عارض او شود واحد خوانند و آن اگر معروض وحدة واحدة متعدد
نباشد آنرا واحد بالشخص خوانند و آن شاید که قابل قسمت نباشد اصلا و مفهومی غیر عدم قبول
داشته باشد و آن یا وضع باشد مثل اشارت حسی همچو نقطه یا غیره و وضع همچو عقل و نفس شاید
که قابل قسمت بود و آن اگر اجزاء او متشابه بود من حیث الطبع والصورة آنرا واحد بالاتصال
خوانند و اگر غیر متشابه بود واحد بالاجتماع و اگر معروض وحدت متعدد بود آنرا واحد بود از جهتی
و کثیر از جهتی پس جهت وحدت یا نفس ماهیت ایشان بود یا مقوم یا خارج اگر نفس ماهیت
بود آنها را واحد بالنوع خوانند همچو وحدت زید و عمرو در انسانی اگر مقوم بود و آن مقوم
اگر مقول شود بر اشیاء مختلفة الحقیقة در جواب ما هو آنها را واحد بالجنس خوانند همچو وحدت انسان و
فرس در حیوانی اگر مقول شود در جواب ای شیء هو واحد بالفصل همچو وحدت زید و عمرو
در ناطق اگر جهة وحدت خارج بود از جهة کثرت آنها را واحد بالعرض خوانند خواه وجه
محمول باشند همچو قطن و ثلج در ابیض خواه واحد بموضوع همچو ضاحک و کاتب در انسان
و اتحاد میان چیزها اگر در نوع بود مماثله خوانند و اگر در جنس مجانسه و اگر در کمیت مساواة و اگر
در کیف مشابهة و اگر در اضافه مناسبت و اگر در شکل مشاکله و اگر در وضع موازات
و اگر در اطراف مطابقت و مرجع که فرض کنند آنها را باصطلاح حکما متغایر خوانند

و متغایران اگر مشترک باشند در موضوع متلاقیان خوانند همچو سواد و حرکت که موضوع هر دو
جسم است و اگر مشترک نباشند در موضوع متباینان و متباینان اگر بحیثیتی باشند که اجتماع
ایشان در موضع واحد از جهة واحد در زمان واحد محال بود ایشان را متقابلان خوانند
و متقابلان اگر هر دو وجودی باشند اگر تعقل احدی بدون دیگری ممکن باشد ایشان را
ضدان خوانند همچو سواد و بیاض و اگر ممکن نباشد متضایفان همچو ابوت و بنوت و اگر وجودی
نباشند اگر اعتبار کنند که موضوع مستعد اتصاف بمقابل وجودی بود بحسب شخص یا نوع
یا جنس عدم و ملکه خوانند همچو بصر و عمی و الا سلب و ایجاب همچو زید ضاحک است و زید ضاحک
نیست پس انواع تقابل چهار باشند تقابل ضدین و تقابل متضایفین و تقابل عدم و ملکه و
تقابل ایجاب و سلب بحقیقت و بیان سه را بسط آنست که راجع اند باخیر **فصل ششم**
در علت و معلول بدانکه علت چیزی عبارتست از آنچه آنچیز بوجود محتاج داشته باشد مطلقا و
آن اگر جمیع ما یحتاج الیه بود علت تامه خوانند و اگر بعضی ما یحتاج الیه بود علت ناقصه خوانند و علت ناقصه
منحصر است در چهار است مادی صوری فاعلی غایی بنا بر آنکه آن یا جزو معلول باشد یا خارج
از و و اگر جزو باشد معلول یا بالقوه باشد یا بالفعل اگر بالقوه باشد علت مادی همچو چوب مر سریر را
و اگر بالفعل باشد علت صوری همچو صورت سریری و اگر خارج باشد اگر تاثیر او در وجود معلول
بود علت فاعلی همچو نجار بنسبت با سریر و اگر در مؤثریت فاعل باشد علت غایی همچو جلوس
بر سریر که غایت از سریر آنست هر یکی ازین علل اربعه جزو واست از علت تامه و شرط از
اجزا او نیند و فرق میان جزو و شرط آنست که هرچه ذات علت و قوام او بر و موقوف باشد

شرط

شرط خوانند همچو ماده مثلا و شرط آنکه تاثیر علت بر و موقوف باشد نه تحقق ذات او
همچو یبوست که تاثیر آتش در آنچه مماس او شود موقوفست بر و و بر معلول واحد شخصی
که دو علت تامه یا زیادت مجتمع شوند چه بنسبت با هر یکی وجود او واجب بود و مستغنی از دیگری
پس لازم آید که بنسبت با هر یکی از و مستغنی باشد و محتاج بر و و این محالست و اما بر معلول
نوعی شاید که مجتمع شوند یعنی آنکه بعضی از جزویات او بعلتی صادر شود و بعضی دیگر بعلتی
دیگر همچو حرارت که بعضی از افراد او از آتش صادر شود و بعضی از آفتاب و بعضی از حرکت
و خلافست اندر آنکه امری بسیط با تعدد آلات و قوابل و شرائط علت دو چیز یا زیادت
تواند شد یا نه اساطین حکما بر آنند که نشاید بنا بر آنکه اگر از و دو چیز صادر شود مصدریت
او مر احدی را غیر مصدریت او باشد مر دیگری را و هر این هر دو و هر یکی از آن اگر داخل
باشد در ترکیب لازم آید و اگر هر دو خارج باشند هر دو معلول او باشند چه لوازم
از مقتضیات ملزومات باشند و هر نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم آید و اگر این
دلیل صحیح باشد باید که از بسیط هیچ چیز صادر نشود و بهمان تقریر که ذکر رفت ترکیب یا
تسلسل لازم آید و همچنین امری واحد بسیط با تعدد آلات شرائط قابل چیزی فاعل او
تواند بود و دیگری نه فاعل غیر کو نه فاعل باشد بنا بر آنکه باعتبار اول منفعلست باعتبار دوم
مستفید و هر این هر دو اعتبار یا احدی اگر در و داخل باشند ترکیب لازم آید و اگر
خارج باشند ناچار مصدر هر دو بود و تسلسل لازم آید و ضعف این ظاهر است

باب دوم در فن دوم از فلسفه اولی در اعراض وجودی و اعتباری

بالکه جنس عالی از مقولات اجناس او نیز چهارند حرکت و کم و کیف و اضافت و بعضی
سه اند کم و کیف و نسبت و پیش مقدم مشائیان ارسطو نه اند اول کم و آن عرضیست
که قابل قسمت باشد لذاته همچو عدد و زمان و مقادیر دوم کیف و آن عرضیست که لذاته
اقتضاء قسمت و لاقسمت نکند و تصور او بر تصور غیر موقوف نباشد همچو الوان و غیر آن
سیوم این و آن عبارتست از حصول چیزی در مکان همچو حصول زید در خانه یا در بازار چهارم
متی و آن عبارتست از حصول چیزی در زمان همچو حصول کسوف در وقت فلان پنجم وضع
و آن عبارتست از هیاتی که حاصل شود مر چیزی را بسبب نسبت بعضی اجزاء او با بعضی دیگر و با امور
خارجه از و همچو قیام ششم اضافت و آن عبارتست از نسبتی که عارض چیزی شود بقیاس
با چیزی دیگر همچو ابوت و بنوت هفتم ملک و آن هیاتیست که حاصل شود مر چیزی را بسبب چیزی
که محیط باشد به و منتقل شود با انتقال او هشتم ان یفعل و آن بودن چیزیست موثر در غیر
همچو قاطع مادام که قطع کند نهم ان ینفعل و آن بودن چیزیست متاثر از غیر همچو منقطع مادام
که منقطع باشد و وحدت و نقطه از اعراض اند و خارج از این اجناس و اثبات انحصار
مقول نبوده اند بر مختلفات الحقایق در اجناس عالیه شمرده اند و جنسیت هیچ یک از این
مقولات مر آن چیزها را که در تحت ایشان واقعند در وهم معلوم نیست زیرا که آن موقوفست بر علم بآنکه
قول او بر آن چیزها بتواطیست نه باشتراک لفظی یا تشکیک یا بر سبیل قول لازم که بر
بسویت مقول شود و همچنین مطلق عرض نیز جنس نیست از این مقولات چه عرضیت
این مقولات موقوفست بر برهان و ذاتیات چیزی ببرهان ثابت نشود و انتقال از اعراض

پس اگر گفته شود که محالست بنا بر آنکه تشخص افراد اعراض انما باعتبار محل و علت آن نشاید
که نفس ماهیات آن باشد و اشخاص چیزی از لوازم او بود والا انحصار هر نوعی در شخصی لازم آید و نشاید
که عوارض خارجه باشد در دور از برای آنکه حلول آن عوارض موقوفست بر تشخص و چه اگر تشخص او
بعوارض باشد دور لازم آید پس علت تشخص او محل او باشد و آن محل نشاید که جسم بود و چه
او از وی که مبهم است در خارج وجود ندارد و چه علت موجود نتواند شد پس باید که محل
و چه اگر انتقال کند از و موجود نماند بنا بر زوال علت و که آن محل معین است این دلیل مبنیست
بر آنکه تشخص امریست زائد ثابت در خارج و علت تشخص محلست بعینه و حلول عرض موقوفست
بر تشخص او و این مجموع ممنوعست و جمعی از قدما مخالفت کرده اند انتقال بر اعراض جایز است
زیرا که روایح و اصوات و اضواء اعراض اند و مع هذا انتقال میکنند و این ضعیفست زیرا که
شاید در روایح اجزاء لطیفه ذی رایحه نقل کند و در انجا او باشد و انتقال صوت زیرا که کیف
هوائی که حاصل صوتست انتقال شود بواسطه کیف مقابل یعنی بآن صورت انکه آنها موجود
منتقل شده اند و پیش حکما قیام عرض بعرض جایزست چه سرعت و بطوء عرض اند باتفاق و ایشان
قائمند بحرکت نه بجسم زیرا که موصوف بایشان حرکتست نه جسم و بقاء اعراض جایزست زیرا که
ممکن بود در زمان اول الا موجود شد پس باید که همچنان در زمان دوم و سیوم موجود
باشد والا انقلاب لازم آید و نیز الوان و طعوم و روایح اعراض اند و بر عقلا پوشیده نیست
که پیشتر از یک زمان باقی بمانند و جمهور حکما برآنند که یک عرض در یک محل قایم نتواند بود چه اگر قیام
عرض واحد بر دو محل یا زیادت جایز باشد حصول جسم در دو مکان یا زیادت جایز بود و چه همچنانکه

از محل ناچارست جسم را از انکه اینجا باشد اگر بتمام عرض واحد بر دو محل جایز باشد جزم بانکه
سواد محسوس در ذات غیر سواد محسوس است در حامله مثلا نشاید که و لیکن با جزم حکیم متغایر
میان هر دو و بعضی از قدما از فلاسفه گفته اند جایز است بنابر انکه جواز عرض است مع بقا قیام
بنهما فرضی نه بر تقریب قریبی از جهت با خوبی جواب آنست که هر یکی را از انجا وزنی و قرینی اخوین اضافیت
خاصه بر و غیر انکه تمامیت بدیگری فصل دوم در مباحث کم بدانکه اگر کم منقسم شود
با خوانی که مشترک نباشد در حدی واحد که متلاقی شوند بر وکم آنرا منفصل خوانند که اعداد است
و اگر منقسم باجزاء مذکوره کم متصل و آن اگر بحیثیتی بود که اجزاء او در وجود مجتمع شوند آنرا
کم متصل غیر قار الذات خوانند همچو زمان و اگر اجزاء او در وجود مجتمع شوند آنرا مقدار خوانند
و مقدار او سه قسم است خط و سطح و بعد تام که آنرا جسم تعلیمی خوانند و خط طول است فقط بلا
عرض و عمق و سطح طول است و عرض بی اعتبار عمق و بعد تام طول و عرض و عمق است و این مقادیر
جسم طبیعی اند زیرا که هر یکی ازین مقدار متبدل شوند و آن جسم بحال خود بود همچو پاره موم
مشکل کنند باشکال مختلف و هیچ یک را ازین امتدادات باستقلال در اعیان وجود نیست
بنابرانکه اگر در اعیان باشد جهت آنچه تلاقی شود از و مرتبه سطح را غیر آن بود که تلاقی شود از
جهت جسم را غیر آن بود که تلاقی شود در مرتبه دیگر را پس عمق منقسم شود و اما بعد تام بنابر انکه اگر او
بنفس خود بی ماده قایم بود خلا لازم آید و خلا محالست چنانکه یاد کرده شود و دلیل بر عدم ثبت مقدار
آنست که اگر او در خارج بی ماده متحقق شود گونه کذلک یا الذات بود یا للواده من ذاته یا لامر
غیرهما و اول و ثانی اقتضا آن کند که هر مقداری زیاده مستغنی بود و ثالث اقتضا آنکه غنی

از محل

از محل بواسطه غیر از و منفک نشود و سطح فنا جسم نیست نقطه و الا قابل اشارت حسی نبود و بکجا نهایت
فنا جسم در جهت معینه و این عدم محض نیست بلکه عدم احد ابعاد جسم است که عمق است و مقدار
با طول و عرض بحسب اضافتی که عارض فنا میشود و بیرون از اعتبار الحجب نهایت جسم و النهایة
گویند و این اضافت عارض آن نهایتست متأخر از و و انکه او نهایه قابل ابعاد است
بزوایا قوایم است اقتضاء آن کند که قابل دو بعد باشد از ان فقط و کمیات و باعتبارات
که مقدارات است لا غیر و انکه او سطح است باعتبار ملاحظه دو بعد طول و عرض است
بعد ثالث که عمق است اما انکه تقاطع بر قوایم ممکن نباشد که در جسم بر سه زیادت شود
و در سطح بر دو بنابر آنست که زاویه قایمه آنست که از قیام خطی مستقیم که در اسیح یک جانبین
میل نباشد حادث شود و اگر میل کند با حد الجانبین آنچه اصغر باشد از قایمه حاده باشد و آنچه
اکبر از و منفرجه و نقطه از مقادیر و کمیت نیست لیکن مقادیر با سرها بدو منتهی شوند و او جز
ذو وضع که منقسم نشود و کم متصل غیر قار الذات زمانست و در و اختلاف بسیار است
بعضی گفته اند زمان عبارتست از فلک اعظم زیرا که فلک محیط است بجمیع موجودات و زمان
هم چنین است و خلل این ظاهر است چه موجودی از مکان ثابتی نیست بعضی دیگر گفته اند که او جوهر
مجرد قایم بنفس خود و جسم و جسمانی و قابل عدم نیست چه فرض عدم او مستلزم محالست زیرا که اگر
عدم او بعد از وجود فرض کنیم آن بعدیت متحقق نشود الا بزمانی پس وجود در حال عدم لازم آمد
و این محالست و چون لذاته قابل عدم نبود واجب باشد که جسم و جسمانی نبود و این ضعیف است
زیرا که محال از فرض عدم او مفید بانکه بعد از وجود لازم آید نه از فرض عدم او مطلقا

لازم نیاید که او قابل عدم نباشد و بعضی گفته‌اند که زمان عبارتست از فلک اعظم است زیرا که او
غیر قار الذاتست و مشتمل بر ماضی و مستقبل و حال همچو حرکت فلک اعظم زیرا که او لذاته قابل
زیادت و نقصانست و هرچه چنین بود کم باشد و کم متصل است بنا بر آنکه منقسم شود به اجزا
که مشترک کنند در حد واحد که متلاقی شوند در وی و قار الذات نیست زیرا که اجزاء او در وجود
جمع نشوند الا لازم آید که این روز حاضر با روز طوفان جمع شود و هرچه چنین باشد مانند
حادث را ناچار است از ماده و ماده او مسافت یا متحرک یا چیزی از هیأت قاره متحرک نیست
زیرا که زمان غیر قار الذاتست و قار الذات مقدار چیزی که قار الذات باشد نتواند بود
پس ناچار چیزی از هیأت متحرک که قار الذات نیست مقدار آن بود و آن نیست الا که
پس زمان مقدار حرکت بود و لیکن نه حرکت مستقیمه چه حرکت مستقیمه منقطع شود و
انقطاع زمان محالست بلکه حرکت مستدیره نه مطلقا بل حرکت مستدیره ای که اسرع
حرکاتست و جمیع حرکات بدو مقدر شود و خلافست اندر آنکه زمان موجود است یا نه
جمعی از قدما و فلاسفه گفته‌اند موجود نیست چه اگر موجود باشد یا قار الذات یا غیر قار الذات
و او محالست زیرا که قار الذات آنست که اجزاء او در وجود جمع شوند و اگر زمان چنین
لازم آید که ماضی حاضر با هم جمع شوند و دوم هم محالست زیرا که اگر غیر قار الذات باشد
صادق باشد که بعضی از وی پیشتر موجود بود و اکنون معدوم شد و بعضی اکنون موجود نیست و بعد
از این موجود شود و قبلیت و بعدیت متحقق نشود الا در زمان پس لازم آید که زمان را زمان باشد
و تسلسل لازم آید و جواب آنست که تقدم بعضی از اجزاء او بر بعضی زمانی نیست الا

که زمانرا

زمانی باشد بلکه بعضی از اجزاء او لذاته بر بعضی دیگر مقدم است چنانکه دی مقدم است لذاته
برامروزه نه بامری دیگر و چنانکه واجب الوجود مقدم است بر غیر لذاته نه از برای امری وی
بیشتر قایل شده‌اند بآنکه زمان موجود است و دلیل ایشان آنست که زمان قابل مساوات
و زیادت و نقصانست چه اگر متحرک فرض کنیم که حرکت کند در مسافت معین بمقدار
معین از سرعت متحرکی دیگر با او فرض کنیم که هم در آن مسافت حرکت کند بهمان مقدار از سرعت
اگر باهم ابتدا کنند بحرکت با هم ترک کنند هر دو مساوی یکدیگر باشند و اگر دوم تاخیر کند در ابتدا
و موافقت کند در وقوف مسافتی که دوم قطع کند کمتر از آن باشد که سریع قطع کند
پس میان ابتدا و حرکت اول و انتها و حرکت او چیزی باشد ممتد که قطع آن مسافت معینه
بسرعة معینه در وی گنجد و قطع مسافتی کمتر از آن هم در وی گنجد و آن چیز بنسبت با هر دو حرکت
سریعه که در ابتدا و انتها موافق باشند مساوی باشد و اگر احدی در ابتدا موافقت
کند یا ابطا باشد متفاوت بود و ظاهر است که آن چیز حرکت متحرک و مسافت و حرکت نیست
بلکه مدت و زمانست و قابل مساوات و زیادت و نقصان بود و هرچه چنین بود موجود باشد
زیرا که معدوم قابل مساوات و زیادت و نقصان نتواند بودن و بحث مکان در عقب
زمان بیارند بنا بر آنکه مکان نزد ارسطو عبارتست از سطح باطن جسم حاوی که مماس
سطح ظاهر باشد از جسم محوی و سطح کم است و نزد افلاطون بعد مجرد است متقدر که جمیع جهات
گرفته‌ها و از آنست که جسم در وی نفوذ کند و بعضی تحقیق بودنست بخلاف مشهور و اکثر
حکما بحث او را در طبیعی بیارند و آن بهتر است چه او از مسایل طبیعی است ما نیز آنجا ذکر کنیم انشاء الله

اما کم منفصل عدد است چه اجزاء او را امکان حد مشترک که متلاقی شوند بر وی نیست و دلیل
بر عرضیت عدد آنست که عدد متقوم است بوحدات که اعراض اند و آنچه مرکب شود از
اعراض جوهر نباشد و دلیل بر عرضیت وحدات آنست که وحدت جوهر مساوی وحدت عرض است
در مفهوم وحدت و آن مفهوم اگر جوهر باشد حصول آن در عرض محال بود و چون جوهر را عرض نیست
و اگر عرض باشد حصول آن در جوهر ممتنع نباشد پس واجب بود جزم کردن بر آنکه وحدت عرض است
و ظاهر است که وحدت اگرچه مبدأ اعداد است مفهوم آن عدد و کم نیست چه تعریف عدد و کم بر وحدت صادق
نیست و نسبت وحدت با عدد چون نسبت نقطه با خط نیست چه وحدت جزو عدد است و نقطه نهایت خط
است نه آنکه جزو او باشد و الا ترکیب خط از نقطه و سطح از خطوط و جسم از سطوح لازم آید و آن
محالست چنانکه در امتناع ترکیب جسم از اجزاء لا تتجزی بیان کنیم و هر نوعی از انواع عدد را
وحدتیست که باعتبار آن او را لوازم و خواص باشد مثل زوجیت و فردیت و جمیت و منطقیت و غیر آن
چنانکه در ارثماطیقی مبین شود و این خواص منبع آن وحدت است او را اعتبار کثرت و خصوصیت آن
کثرت نوعیت اوست که او بدان خصوصیت اوست پس عدد از آن حیثیت که او را حقیقی نیست
مطلقا و چگونه چیزی را که حقیقی نباشد نه در خارج و نه در ذهن خواص لوازم و مناسبات
عجیب باشد با جهات او و افراد او علی کنند پس عدد را اگرچه در وجود خارجی حقیقی نباشد اما در اعتبار
ذهنی حقیقی بود و هر نوع از انواع عدد متقوم است بوحدات که مبلغ جمله او آن نوع است و هر واحدی
از وحدات جزو وی باشد از ماهیت او و واحدی که در رتبت متقدم او نیست چه تقوم عشره
بخمسین اولی است از تقوم او باربعه و سته یا ثلثه و سبعه فصل سوم در باب کیف

بدانکه

بدانکه انواع کیفیات چهارند کیفیات محسوسه بحواس ظاهره و کیفیات نفسانیه و کیفیات مختصه
بکمیات و کیفیات استعدادی کیفیات محسوسه بحسب حواس خمس پنج قسم اند اول کیفیات
ملموسه و آن منقسم است با کیفیات اولی که آن حرارتست و برودت و یبوست و رطوبت و آنها را
کیفیات اولی خوانند بنا بر آنکه کیفیات بسایط باین چهار کیفیاتست و بکیفیات دیگر و با کیفیات غیر اولی
که آن خفتست و ثقل و صلابت و لین و خشونت دوم کیفیات مبصره که بحاسه بصر دریابند و آن
الوانست و اضواء سیوم کیفیات مسموعه که بحاسه سمع دریابند و آن اصواتست و حروف
چهارم کیفیات مذوقه که بحاسه ذوق دریابند و آن طعوم است پنجم کیفیات مشمومه که بحاسه
شم دریابند و آن روایح است اما تحقیق هر یکی از کیفیات محسوسه و اقسام و احکام آن مشروع
تطویل انجامد اما کیفیات نفسانی کیفیاتی اند که مختص اند بذوات بی جوهره و آنچه موقوفست
بر وی چون صحت و مرض و ادراکات و قدرت و ارادت و الم و لذت و فرح و حزن و غضب و حقد و خوف
و حسد و غیر آن اما کیفیات مختصه بکمیات کیفیاتی اند که عارض کمیات شوند بالذات و بعد از آن
بواسطه کمیات عارض غیر او شوند چون استقامت مثلا که اولا خط عارض شوند که آن کم متصل است و بعد
از آن بواسطه او عارض جسم شود و این کیفیات یا عارض کمیات شوند پس کمیات کیفیات
یا غیر آن چون استقامت و استدارت و انحنا و شکل که عارض مقدار شوند و چون زوجیت و فردیت که
عارض عدد شوند یا عارض کمیات شوند با ترکیب او یا غیر آن چون خلقت که مرکبست از کیفیت مختصه
بکمیات که آن شکلست عارض مقدار شود و از کیفیت محسوسه که آن لونست اما کیفیات
استعدادی مراد از آن استعدادات متوسطه است میان طرفی نقیض یعنی انفعال و لا انفعال

و آن اگر استعداد باشد لاقبول و لاانفعال را همچو صلابت و مصاحت آن را قوت خوانند و اگر
استعداد باشد یا قبول و انفعال همچو لین و مراضت آن را لاقوه و ضعف خوانند **فصل چهارم**
در اشارت بمقولات تامه که آن جمله را اعراض نسبی خوانند چه نسبت در بعضی جزو مفهوم است
و در بعضی لازم چنانکه یاد کرده شود و از آن جمله یکی این است و این بر دو قسم است حقیقی همچو کون الماء فی الکوز
و غیر حقیقی همچو کون زید فی البلد فی السوق حرکت هرچند این نسبت نیست مگر اعلم ساخ طبیعیات آن را بواسطه
آنکه در این واقع شود یا آنکه در غیر او از این واقع شود و مباحث حرکت در مقوله این یاد نمود بواسطه
آنکه حرکت در او اظهر است از آنکه در غیره و بنابر این است که بعضی جز حرکت این که آن را حرکت مکانی
خوانند اثبات نکنند اما حرکت پیشتر که در چهار مقوله واقع شود یکی این چنانکه حرکت جسم در
مسافت دوم کم و آن چهار قسم است اول تخلخل که آن ازدیاد حجمست بدون انضمام چیزی
که با او همچو نخ که چون کمد ازو زیادت شود دوم تکاثف آن انتقاص مقدار حجمست بدون
انفصال جزوی از او همچو آب که یخ بندد مقدار او کمتر شود سیوم نمو و آن زیادتی
حجمست در اقطار بر تناسب طبیعی بواسطه انضمام چیزی که با او همچو در اطفال و نباتات
چهارم ذبول همچو در نباتات که خشک میشوند پنجم حرکت در کیف که آن را استحالات خوانند
انتقال جسم از برودت بحرارت و از بیاض بسواد چهارم همچو حرکات افلاک دوم مقوله
مضاف و اضافت بر سه معنی اطلاق کنند اول بر نفس اضافت همچو ابوت و آن را اضافت
حقیقی خوانند دوم بر ما بینی که اضافت عارض اوست همچو انسان سیوم بر مجموع مرکب
و عارض همچو آب آن را مضاف مشهوری خوانند و اضافت را سه خاصیت است یکی تکافو

در لوازم

در لوازم وجود و تعقل یا قوت یعنی هرگاه که احد المضافین موجود باشد در خارج یا در ذهن
بالفعل یا بالقوه ناچار آن دیگر نیز موجود باشد دوم وجوب انعکاس یعنی چنانکه صادق باشد
که الاب اب للابن الابن ابن للاب سیوم آنکه اگر احد المضافین مطلق یا محصل باشد باید که دیگری
همچنین باشد همچو جزو و کل که اگر مطلق باشد باید که جزو نیز مطلق باشد و بالعکس و از بین اضافت بعضی در
طرفین موافق باشد همچو تماثل و تساوی یا مخالف باختلاف محدود همچو تضعیف و تنصیف یا غیر
محدود همچو زیادت و نقصان و احد المضافین مضاف گاه بود که محتاج بود بصفتی حقیقی در جانبین
یا یکجانب نسبت آن ظاهر است باختلاف آن همچو عاشق و معشوق که در عاشق حیثیتی در او
که بدان صفت عاشق شده و در معشوق نیز هر که که او بدان معشوق او شده گاه در احد الجانبین
همچو عالم و معلوم که در عالم صفتی است حقیقی که بدان عالم شده و آن صفت علمست بخلاف معلوم
که احتیاج ندارد بدان صفت و گاه باشد که احتیاج نداشته باشد بدان در جانبین همچو یمین و یسار
هیچ صفتی نسبت حقیقی که بدان احدهما یمین شده و دیگری شمال و اضافت عارض هر شود همچو
عارض این همچو اعلی عارض مضاف همچو اقرب عارض کم همچو اکثر عارض فعل همچو اقطع عارض
انفعال همچو اشد تعطفا و اضافات بشخصیت و نوعیت و جنسیت تضاد تابع معروضات
خود شوند و از افراد اضاف یکی تقدم است و آن پنج قسم است و تقدم زمانی همچو تقدم اب بر ابن
و تقدم بالذات و ابعد همچو تقدم علت بر معلوم و تقدم بالطبع همچو تقدم واحد بر اثنین و تقدم
مکانی همچو تقدم امام بر ماموم و تقدم بالشرف همچو علم بر متعلم و در مقوله **ملک** و ان یفعل
و ان ینفعل هیچ زیادتی از آنچه در تعریفات هر یک اشاره بدان کرده شد نیست لاجرم

بیان اکتفا نمودیم والله اعلم بالصواب **قسم سیوم از مقالهٔ دویم از کتاب تعالیم**
در علمی که بحث کنند در وی از واجب تعالی و صفات او و احوال مجردات از عقول و نفوس و احکام
ایشان و این علم چون بحقیقت سه فن است اول معرفت واجب الوجود تعالی دوم معرفت عقول
مجرده و احکام ایشان سیوم معرفت نفوس و احوال ایشان ما خلاصهٔ مباحث هر یک را در سه باب
ایراد کنیم **باب اول در مباحث متعلقه** بواجب الوجود تعالی و تقدس و این باب
آن مشتمل بر ده فصل است **فصل اول در اثبات واجب الوجود** و طرق [illegible]
برین مطلوب بسیار است ما از انجمله بپنج طریق اکتفا کنیم **اول** آنکه در وجود موجود [illegible]
واجب الوجود نباشد حقایق و ماهیات موجوده همه ممکن باشند و هر موجودی ممکن مفتقر
بود بعلت موجده که ترجیح جانب وجود او کند بر جانب عدم پس مجموع موجودات ممکنه مفتقر
باشند بموجودی متصف باین صفت پس آن موجود یا نفس آن مجموع بود یا داخل در او
یا خارج از او اول محالست زیرا که چیزی علت نفس خود نتواند بود و دوم هم محال است
زیرا که اگر بعضی علت مجموع شود لازم آید که علت نفس خود و علت علل خود بوده باشد پس
علت مجموع ممکنات امری خارج از او باشد و موجودی خارج از جمیع ممکنات موجود
واجب بود **دویم** آنکه اگر موجودی ممکن بود هر ممکنی را ناچار است از علتی پس اگر
آن علت هم ممکن باشد مفتقر شود بعلتی دیگر و الا دور یا تسلسل لازم آید و این هر دو
محالست **سیوم** آنکه مجموع موجودات ممکنه ممکن است پس ناچار او را علت تامه
باید و آن علت نتواند که نفس مجموع بود چنانکه یاد کرده شد و نشاید که امری داخل بود

در وی بواسطه توقف مجموع بر هر فردی از افراد او پس هیچ چیز از علت تامه او نباشد پس علت تامهٔ مجموع
او موجودی باشد خارج از آن موجودی خارج از جمیع ممکنات واجب باشد لذاته **چهارم** آنکه
موجودات متحقق اند پس اگر واجب باشند المراد بود بواجب و اگر ممکن باشند محتاج شوند
بمرجحی و مجموع ممکنات ممکن باشد نه از انجهت که حکم بر کل واحد حاکم باشد بل از آنجهت که مجموع معلول آحاد است
و آحاد ممکن باشد معلول ما بامکان اولی بود و چون مجموع ممکن باشد محتاج بمرجحی باید که آن مرجح ممکن
نباشد و الا او نیز از انجمله بود که مفتقر است بآن مرجح و مفتقر شود بنفس خود پس غیر ممکن باشد
و علل بوده منتهی شود و ممتنع نتواند بود پس بغیر [illegible] واجب بود و هو المطلوب **پنجم** آنکه
مجموع موجودات امری ممکن است بواسطه احتیاج بافراد او پس ثبات او بنفس خود نتواند بود
و الا ممکن نباشد بلکه واجب بود و چون ثبات او بغیر باشد آن غیر ناچار داخل بود در مجموع
زیرا که فرض جمیع موجودات است باید که واجب باشد زیرا که اگر ممکن بود ثبات او بغیر بود پس
ثبات مجموع بود واجب نبوده و فرض آنست که ثبات مجموع بوده واجب است ناچار در
میان موجودات موجود بود واجب لذاته و هو المطلوب **فصل دویم در آنکه واجب**
واحدست در وجود والدلیل برین مطلوب بسیار است ما از انجمله بچهار وجه اکتفا کنیم **اول** آنکه
اگر نوع واجب در دو فرد متحقق شوند ناچار هر دو مشترک باشند در ماهیت و ممتاز بهویت پس هر یک
از ایشان از یکی مرکب باشد از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز و هر مرکبی مفتقر بود بجزو و جزو او
غیر اوست پس واجب مفتقر بود بغیر **دویم** آنکه اگر دو شخص از نوع واجب متحقق شود امتیاز
میان ایشان بفصول باشد یا بعوارض و این هر دو محالست اما اول بنا بر آنکه فصل مقوم

وجود حصه نوع است از جنس و جنس مطلق بی اقتران بفصلی موجود نتواند بود ولیکن جنس بی فصل موجود نشود
واجب لذاته چه اوست که مشترک فیه است میان هر دو پس وجود او معلل بغیر بود
نه بذات خود و اما دوم بنا بر آنکه آن عوارض اگر لازم باشند در هر دو متحقق بود و امتیاز
بران واقع نشود و اگر مفارق بود ناچار از اقتضاء ذات یکی بود و الا مفارق نبود و حق
و چون این هر دو محالست پس امتیاز میان ایشان بفصل باشد و لازم آید واجب لذاته محتاج بغیر
بود و این محالست آنکه اگر واجب دو باشد ناچار وجوب میان ایشان مشترک بود و حق
یا تمام حقیقت هر دو بود یا داخل در هر دو یا خارج از هر دو و این مجموع باطل است اما اول
بنا بر آنکه چون وجوب تمام حقیقت مشترک بود و آنچه احدهما از دیگری بدان ممتاز شود اگر فصل
باشد ترکیب در واجب لازم آید و آن محال بود و اگر فصل نباشد لازم آید که حقیقت هر یک
نتواند بود چه بر تقدیر لزوم آن حقیقت بدون او نتواند بود و حق تقدم و صورت بسته
پس باید که عارض بود و آن هم محالست چه عارض محتاج است بمعروض و هر محتاجی را علتی
بود از علتی پس اگر علت او آن حقیقت باشد تقدم او بوجود بود و اگر غیر او باشد احتیاج واجب
بغیر لازم آید و اما دوم بنا بر آنکه اگر وجوب داخل بود در حقیقت هر دو ترکیب واجب لازم آید
و اما سیوم بنا بر آنکه اگر وجوب خارج بود از هر دو عارض هر دو احتیاج بغیر لازم آید
چنانکه یاد کرده شد **سیوم** آنکه شیخ در اشارات آورده است و تقریر آن بر وجه است
که واجب الوجود لا غیر ناچار واجب واحد باشد و اگر معلل بود بامری دیگر لازم آید که واجب
الوجود متعین معلل بغیر بود و این محالست **فصل سیوم در آنکه واجب لذاته نتواند**

که جوهر یا عرض بود اما جوهر بنا بر آنکه جوهر یا جسم بود یا اجزاء او که ماده و صورت اند یا نفس یا عقل
و هیچ یک از ینها واجب لذاته نتواند بود اما جسم بنا بر آنکه مرکب است و هر مرکبی ممکن و اما ماده و صورت
بنا بر آنکه هر یکی از ینها مفتقر اند بدیگری چنانکه در طبیعی یاد کرده شود و افتقار واجب لذاته بغیر
محال و اما نفس بنا بر آنکه فعل او موقوفست بر جسم و اما عقل بنا بر آنکه او واجب است که معلول اول باشد
چنانکه یاد کرده شود و چون واجبست که معلول اول باشد علت اولی نتواند بود یا خود گوییم
مراد بجوهر ماهیت است که چون موجود شود نه در موضوع باشد و واجب لذاته جوهر نتواند
که وجود او عین ماهیت اوست و حق این معنی در صورت نبندد و اگر مراد بجوهر موجود است که
مستغنی باشد از موضوع مطلقا باین معنی جوهر تواند بود ولیکن این اسم بر او اطلاق نکرده اند
و اما آنکه عرض نتواند بود ظاهر است زیرا که عرض از برای وجود محتاج است بغیر و آن محال است
و محتاج بغیر واجب لذاته نتواند بود **فصل چهارم در آنکه واجب لذاته از جمیع**
جهات واجب بود یعنی آنکه ذات او در جمیع آنچه او را باید از صفات ثبوتیه و سلبیه
بود و در حصول آن صفات از غیر مستغنی چه اگر حالی از احوال او موقوف بغیری بود در ذات
او موقوف این حال لازم آید که ذات او متوقف بر غیر و هر چه ذات او متوقف باشد بر غیر
ممکن بود و لازم آید که واجب نباشد هف **فصل پنجم در آنکه عالمست بذات**
خود و بجمیع اشیا خلافا لبعض القدما فلاسفه که اثبات نفی علم او کرده اند مطلقا
بنا بر آنکه او اگر تعقل چیزی کند باید که در ذات او آن چیز از آنچه تعقل کرده لازم آید که در ذات او
نقش او بود ولیکن این محال است زیرا که تعقل نسبتی است میان عاقل و معقول و حصول حقیقت

معقول در عاقل و مرد و محالند اول بنا بر استحالت حصول نسبت میان چیزی و نفس او
نسبت واجبست که مغایر منتسبین بود و آن دوم بنا بر استحالت حصول چیزی در نفس خود
و دلیل بنا بر آنکه منقوض است بتعقل انسان مر نفس خود را هم ضعیفست چه ذات واجب
من حیث هی عالمة باعتبار مغایر ذاتست من حیث هی معلومة و تغایر اعتباری در تحقق
نسبت کافیست چه نسبت مقتضی تغایر میان است مطلقا خواه باعتبار و خواه بذات
و دلیل بر آنکه او عالم است بذات خود آنست که علم عبارتست از حضور حقیقت مدرک
عند المدرک و شک نیست در آنکه حقیقتش عند او حاضر بود و عالم بود بدان و دلیل بر آنکه عالم است
بجمیع ماسوای خود از اشیا آنست که چون مبین شد که عالمست بذات خود و ذات او
مبدأ تفاصیل اشیاست پس او را علم باشد بدانکه او مبدأ جمیع است و علم بدانکه او مبدأ
اشیاست مقتضی علم باشد بدانکه اشیا و علم او بدان اشیا پیش کلها بر وجه کلیت که
کلی باشد و اگر جزوی چه اگر علم او بجزئیات بر سبیل جزوی باشد جهل تغیر در ان صفات
لازم آید زیرا که چون او را علم حاصل باشد بدان مثلا زید در خانه است اگر بعد از خروج او
از انجا همچنان علم باقی بود جهل لازم آید و اگر باقی نباشد تغیر در صفت او این ضعیف است
چه تغیر در تعلق صفت است که اضافت در نفس صفت و تغیر در اضافت موجب تغیر در ذات
و صفات نیست **فصل ششم اندر آنکه صدور از واجب تعالی و تقدس** [illegible]
بر سبیل ایجابست و دلیل ایشان برین مطلوب چند وجه است **اول** آنکه اگر واجب الوجود
مجمع شرایط مؤثریت باشد اثر واجب بود الا ترک آن و اتکال در وقتی دون وقتی

ترجیح

ترجیح بلا مرجح و اگر مجمع شرایط نباشد صدور از او محال بود چه تحقق مشروط بدون تحقق شرط ممتنع بود
دوم آنکه اگر صدور اثر از او بر سبیل ایجاب نباشد باید که بر سبیل اختیار بود و لیکن این باطلست
چه این مقدمه بر حالی نباشد از آنکه موجود بود یا معدوم و هر دو محال است چه آنکه او را وجود فعل
بود واجب باشد و آنکه عدم حاصل بود ممتنع و ایجاب امتناع منافی قدرتست **سیم** آنکه اگر
بر سبیل ایجاب نباشد باید که فعل و ترک هر دو مقدور او باشند لیکن مقدور نتواند بود زیرا
که ترک نفی محض و عدم مستمر است چه معنی آنکه ترک ایجاد چیزی کرد آنست که آنچیز بر عدم خود
باقی و مستمر است چون بر عدم مستمر باشد تاثیر در عدم او تحصیل حاصل بود و آن محال چون تأثیر
محال بود مقدور اثر او نتواند بود و این وجوه ضعیفند اما اول بنا بر آنکه گوییم مستجمع شرایط بود
و وجوب فعل لازم نیست بواسطه عدم تعلق ارادت بدان و اگر گویند استجماع شرایط وقتی باشد
که ارادت نیز حاصل بود گوییم که فعل واجب شد لیکن وجوب فعل بواسطه انضمام ارادت منافی
اختیار نیست با قدرتست لیس وجوب بنسبت با استقلال مکنت قادر در ایجاب بنسبت با استقبال
منافی امتناع او نیست بنسبت با حال سیوم بنا بر آنکه قادر است که فعل و ترک از وی صحیح بود
آنکه ایجاد و ترک کند چه اشتغال فعل بفعل ترک نیست و تحقیق این بحث از تحقیق بیان معنی و حکما و متکلمان
در تنقیح الافکار کرده ایم از مولفات این ضعیفست یاد کرده شد **فصل هفتم در آنکه** وجوب
وجوب علم و غیر آن از صفات لایقه بدو همه عین ذاتست و نیز و تمسک ایشان در اثبات آن
مطلوب چند وجه است **اول** آنکه اگر منتفی بذات قائم شود هر آینه ذات مستفز آن
صفت بود چه اگر معلول غیر او باشد احتیاج بغیر لازم آید و چون قیام آن صفت بذات و [illegible]

و ذات او قابل آن صفت باشد پس لازم آید که ذات او فاعل و قابل بود و آن محال است
دویم آنکه این امور فرو ذات او را واجب اند بضرورت و واجب نشاید که معلول باشد بجهة آنکه
و چون عالمیت او مثلا معلول باشد بعلم که عالم باشد بالعلم بذات خود تا موجب علم او میباشد است
سیوم آنکه اگر این امور زاید باشند بر ذات او احتیاج او بغیر لازم آید زیرا که اگر عالمیت او مثلا
بعلم باشد و علم او احتیاج بغیر لازم آید و درین وجه نظر است فصل هشتم اند آنکه واجب الوجود
در ماهیت مشارک هیچ شیئی از اشیا نیست چه ماهیت حقیقت واجب عبارتست از وجود و وجود
و ماهیت او غیر وجود است مقتضی امکان بود و چون ماهیت او مشارک هیچ ماهیتی نباشد در تحت
جنس نباشد و ازینجا معلوم شود که او را فصل نیز نباشد زیرا که فصل از برای امتیاز است از مشارکات در
او را جنس و چون جنس نیست پس فصل نباشد و حد او نتوان گفت زیرا که حد ماهیت یا بجنس
و فصل باشد یا باجزای دیگر غیر محموله و چون ترکیب مطلقا در حکم نیست هیچ گونه حد او صورت نبندد
فصل نهم در کیفیت استدلال مر طایفه بوجود واجب و حقیقت طریق حکمای الهی و اکثر متکلمین
آنست که بحدوث اجسام و اعراض استدلال میکنند بر وجود صانع و نظر در احوال مصنوعات استدلال
میکنند بر صفات او و حکمای طبیعی استدلال میکنند بر وجود حرکت بر محرکی و بامتناع اتصال
غیر متناهی بر وجود محرک اول غیر متحرک و ازینجا استدلال میکنند بر وجود مبدا اول و
استدلال میکنند از کثرت موجودات بر مبدا واحد و حکمای الهی استدلال میکنند نظر در وجود
او و واجب یا ممکن بر اثبات واجب بن نظر در آنچه لازم بود بوجوب از مکانت بر صفات او استدلال
میکنند بصفات او و در کیفیت صدور افعال ازو و شک نیست که این طریقه اوثق و اشرف است نظر

چه بهترین

چه بهترین براهین در افاده تعین استدلالات لعلت بر معلول است استدلال بمعلول بر علت
چنانکه طریقه دیگرانست بسیاری بود که مفید یقین نشود و چنانچه که معلول را علتی بود که او را
بدان علت نشناسند و تفصیل این طریقه کلام الهی فرموده آنجا که فرمود سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
فصل دهم در کیفیت صدور آثار ازو جمهور حکما برآنند که آثار مختلف بی واسطه ازو صادر
نتواند شد چه اگر ازو دو چیز صادر شود مصدریت مر یکی غیر مصدریت دیگری بود و چه مفهوم او
از جهت صدور احدی غیر مفهوم او بود از جهة صدور آن دیگر ازو و چه اگر این دو مصدریت
یا احدی در وی داخل باشد ترکیب در واجب لازم آید و اگر خارج باشند بناچار معلول ذات
او باشند چه لوازم از مقتضیات ملزومات بود و چه نقل سخن کنیم با مصدریت آن
و تسلسل لازم آید و اگر احدی نفس او باشد و دیگری خارج هم محالست چه خارج ازو لازم
بود و مصدریتها و اگر داخل بود ترکیب اگر خارج بود تسلسل و این ضعیفست چه کون
الشیء مصدرا لشیء امریست اضافی و امور اضافی از اعتبارات عقلی و چه اگر خارج باشد تسلسل لازم
نیاید و نیز اگر این برهان صحیح باشد باید که از واجب هیچ چیز صادر نشود چه مصدریت او مر آنچه
اگر داخل بود در وی ترکیب لازم آید و اگر خارج بود تسلسل و نقلست که بهمنیار از حکما چون شیخ
ابو علی سینا نوشت و ازو درین باب التماس ان قاطع کرد شیخ در جواب او نوشت که قاعده
کلیه مسلمست بسیط حقیقی اگر مصدر دو چیز بود اجتماع نقیضین لازم آید چه اگر ازو دو چیز صادر شود
و فرض کنیم الف و ب از حیثیت که ازو واجب بود الف از حیثیت با ازو واجب نباشد

از برای آنکه ب لیس است لیس اعدام الیس اگر ب از و واجب باشد از آن حیثیت که از و
واجب بود تناقض لازم آید چه وجوب صدور چیزی وجوب عدم صدور از و تناقض باشد
چون مکتوب بهمنیار رسید گفت از آنجا او ذکر کرد صدور از و وما الیس الا لانه نصدر
با عدم صدور او گویند چون تمام اعتراض به شیخ رسید ساکت شد و بعضی گفتند سکوت در جواب
جواب بهمنیار بود چه حکم بر آنکه از واحد حقیقی بی واسطه چیزی بجز یک چیز صادر نشود بدیهی است
و موقوف نیست الا بر تصور طرفین اگر نسبت با بعضی اذهان تردد واقع شود بواسطه
کم طرفین ابرجی که حکم بر و تعلق گرفته است تصور نکرده باشد و بر امر بدیهی برهان اگر
حکم شبیه کنند بر بداهت تا بدان متنبه شوند فان المحل یکفیه الاشاره و بهمنیار چون متنبه نشد
لاجرم شیخ ساکت شد فان الجواب الاحمق السکوت و ضعف این قول ظاهر است

باب دویم در مباحث متعلقه بعقول مشتمل بر پنج فصل فصل اول در
حقیقت عقل و اثبات آن بدانکه مراد از عقل جوهری است مجرد از مادیات که متعلق
باجسام تعلق تدبیر و تصرف ندارد و ادلۀ اثبات عقول مجرده بسیار است اما قوی تر از آنها
سه وجه است اول آنکه چون مقرر شد که نشاید که از واجب تعالی و تقدس بی واسطه بجز یکی
صادر شد آن یک چیز نشاید که عرض بود زیرا که معلول اول سابق است بر ما سوای خود
از ممکنات و علت آن و تقدم عرض بر جوهر محالست زیرا که وجود او مشروط است به وجود
و نشاید که جسم بود چه جسم مرکب است از هیولی و صورت علی مرکب اجزا او بود پس اگر از جسم
صادر شود مصدر امرین بوده باشد و مبین شد که آن محالست و نشاید که هیولی بود

چه معلول

چه معلول اول باید که علت ما سوای خود باشد و هیچ اگر هیولی علت وجود صورت شود
لازم آید که چون هر بسیط فاعل و قابل بود زیرا که هیولی قابل صورتست و نشاید که صورت بود
چه اگر معلول اول صورت بود و او علت وجود هیولی شود باید که پیش از وجود هیولی متشخص
شود و لیکن تشخص صورت بهیولی است چنانکه یاد کرده شود و نشاید که نفس باشد زیرا
که اگر نفس معلول اول باشد باید که علت ما سوای خود بود و لیکن فعل نفس موقوفست بجسم
پس ناچار آن جوهری بود مجرد از ماده که فعل او موقوف اجسام نباشد و هو المراد بالعقل
و این دلیل مبنی است بر آنکه از واحدی بجز واحدی صادر نشود و بر آنکه معلول اول
علت ما سوای خود است از ممکنات و بر آنکه قابل فاعل نتواند بود و بر آنکه چیزی موجد
او است دوم آنکه قوت محرکه افلاک غیر متناهیه التحریکست و قوت جسمانیه متناهیه
التحریک پس محرک افلاک جسمانی نتواند بود و هیچ یا نفس باشد یا عقل لکن نفس نتواند
بود بنا بر آنکه نفس تحریک محتاجست بچیزی که کمالات بالفعل در و موجود باشد تا آن
کمالات را از قوت بفعل آید و آنچنین عقلست پس عقل ثابت شود و این دلیل مبنی است
بر آنکه محرکه افلاک غیر متناهیه التحریکست و نفس در تحریک محتاج است بچیزی که کمالات
در و بالفعل باشد سیوم آنکه افلاک را ناچار است از موجدی قریب بنا بر آنکه
با حدوث افلاک موجد قریب و نشاید که واجب الوجود بود بنا بر آنکه او واحد است
من جمیع الوجوه و افلاک اجسام اند و جسم مرکب از هیولی و صورت و موجد مرکب
موجد اجزا او و پس از واحد حقیقی صادر نشود و نشاید که جسم دیگر بود و غیر افلاک زیرا

که جسم موثر نباشد در جسمی دیگر کیف ما کان بلکه تأثیر او در غایبی باشد که او را بنسبت با موجود
خود وضعی مخصوص باشد همچو آتش که مستعد هر چیزی شود که مجاور او باشد و اجزای جسم را نسبت
با همدیگر هیچ وضعی نتواند بود و چه هیولی را پیش از صورت وضعی نیست و صورت را پیش از هیولی تحقق
تا وضعی باشد و چون جسم موجد اجزای جسم نتواند بود موجد جسم نیز نباشد و از اینجا معلوم
شد که موجد قریب افلاک همچنانکه گفت بجسمی دیگر بود نشاید که هیولی بود یا صورت یا نفس
یا چیزی دیگر از اعراض قابل بجسم زیرا که فعل این مجموع و تأثیر ایشان در چیزی موقوفست بر
تحقق جسم و هر چه تأثیر او موقوف باشد بر جسم موجد اول همچو اجسام نتواند بود پس متعین شد
که موجد قریب افلاک چیزی بود ورای این مذکورات که واحد حقیقی نباشد و جسم و جسمانی نبود
بلکه جوهری باشد مجرد از ماده و از مستغنی از آلات عمل او را بالعقل و اینجا دلیل میسر است بر آنکه
الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و بر آنکه جسم تاثیر نکند الا در چیزی که او را بنسبت با تجرد وضعی
مخصوص بود و بر آنکه موجد مرکب موجد اجزای او است و بر آنکه فعل نفس موقوفست بر وجود جسم
فصل دویم در تعداد عقول و تمسک ایشان برین مطلوب بوجوهست اوّل آنکه
افلاک متکثراند و استناد کثرت با واجب بالفعل واحد نتواند بود و نشاید که بعضی از افلاک
مستند باشد با بعضی دیگر چه اگر مستند باشد یا حاوی علت محوی بود یا بعکس و اول باطل است
چه اگر حاوی علت محوی بود باید که سابق بود بر محوی بالذات پس امکان محوی با وجوب حاوی
متحقق شود چه علت باید که اول واجب شود و بعد از آن معلول و چون وجوب محوی از وجوب حاوی
متأخر باشد امکان عدم محوی مقارن وجوب حاوی بود و لیکن عدم محوی مقارن امکان خلا است ممتنع

برهان مع التخلّی مقدم باشد بر وجوب حاوی متقدم بود بر امکان خلا پس خلا ممکن باشد لذاته و آن
محالست و دوم هم باطل است زیرا که اگر محوی علت حاوی بود و نیابد چار محوی اصغر باشد از حاوی و
تأثیر اصغر در اکبر معقول نیست پس باید که هر فلکی مستند باشد با عقلی و کثرت عقول لازم شود و
وجه دویم آنکه حرکات افلاک ارادیست زیرا که حرکات مستدیره طبیعی و قسری نتواند بود و ارادات
ناچار یا بقصد جزوی متوجه باشد که آنرا ارادت حسی خوانند یا بقصد کلی که آنرا ارادت عقلی
خوانند ظاهر است که ارادت افلاک جزوی نتواند بود چه ارادت جزوی واجب است که عند حصول المطلوب
منقطع شود پس کلی باشد و مطلوب بحرکت یا تحصیل ذات مجرده باشد یا تشبه با و و اول
محالست چه حصول ذات مجرده مر غیر را ممتنع بود پس متعین شود که قصد افلاک بحرکت تشبه
بذات مجرده و چون تشبه در همه افلاک یکی نتواند بود و الا بایستی که افلاک در جهات حرکات و سرعت
و بطوء متساوی بودندی و واقع خلاف آنست پس ناچار باید که در متشبه به که آن عقل است کثرت
بود و المطلوب منعقد مرد و وجه ظاهر است فصل سیوم در تعدد جهات عقل که با علم
آن جهات استناد کثرت موجودات بود و ممکن است چه اگر او نیز واحد باشد من جمیع الوجوه
از و نیز بحرکت جز صادر نشود و از معلول او همچنان و چه باید که دو چیز موجود نشود و الا آنکه احد
معلول دیگری بود و بضرورت معلوم است که نه چنین است نیز باید که جسم اصلا متحقق نشود
بنابر آنکه موجد او موجد دو چیز باشد پس ناچار باید که در عقل کثرت جهات باشد که بنظر با هر
از وجهی صادر شود و آن کثرت وجوداست که از مبدأ اول فایض شود و وجوب که او را بنظر
با و حاصل شود و امکان ذاتی و بعضی گفته‌اند که ماهیت او نیز و علم او بذات خود و بواجب الوجود

جهات او نیز و چون جهات سه گانه که اول یاد کرده شد کافی اند در اثبات مطلوب شیخ به
اکتفا کنند پس به اعتبار وجود از وی عقل دوم صادر شد و باعتبار وجوب او از وی نفس فلک اعظم
و باعتبار امکان او جسم فلک یعنی هیولی بواسطه امری صورت بتوسط قابلیت هیولی و از عقل دوم
بر وجه مذکور عقل ثالث و فلک البروج و نفس او و همچنین تا بعاشر که آن را بعرف حکما عقل فعال و عقل
فلک قمر خوانند و او مؤثر است در عالم عناصر و مفیض ارواح انسان بر ابدان بوقت استعداد
و تعلق بدو و از اینجا معلوم شد که عقل نزد ایشان کمتر از ده نباشد یکی عقل اول و دیگر عقول
افلاک نه گانه و اما بر آنکه بیشتر از این نیستند دلیلی قائم نیست چه شاید عقول نهایت نداشته باشند
اگر گویند وجود و وجوب و امکان اگر عدمی باشند علت کثرت وجودی نتوانند بود و اگر وجودی
باشند تناهی که واجب لذاته باشند چه تعدد واجب محالست و اگر ممکن باشند لازم آید
که از واحد بیشتر از واحد صادر شده باشد جواب آنست که گوییم که اینها امور وجودی انتزاعی
که لازم معلول اول اند نه داخل در وی و علت مستقله بذات خود و لکن بشروط و حیثیات اند که اینها
علت موجوده بر ایشان مختلف شود و هیچ امتناعی نیست در آنکه اعتبارات و حیثیات شروط
علل باشند **فصل چهارم در آنکه** جمیع کمالاتی که لایق او باشد بالفعل او را حاصل است بالفعل
او مدرک ذات خود و جمیع کلیاتست و دون جزئیات اما آنکه جمیع کمالات لایقه بوده او را
بالفعل حاصلست بنابر آنکه حدوث کمال مقتضی ماده است چه هر حادثی مسبوق است بماده و عقل
مجرد است از ماده و اما آنکه مدرک ذات خود است بنابر آنکه ادراک عبارت
از حصول صورت مدرک عند المدرک و شک نیست در آنکه ذات او عنده حاصلست و اما آنکه

مدرک جمیع کلیاتست بنابر آنکه ادراک کلیات از جمله کمالات لایقه است بوی و او را
و آن را هیچ محذوری نیست پس مدرک آن باشد و اما آنکه مدرک جزویات نیست بنابر آنکه
ادراک جزویات بآلات جسمانی مثل حواس صورت بندد و عقول مجردند از جمیع مادیات
فصل پنجم در آنکه عقل مجرد حادث و فاسد نتواند بود و نوع مرکب از عقول منحصر
در شخص اما آنکه حادث نتواند بود بنابر آنکه حدوث مقتضی ماده است و او مجرد از آن بود اما
آنکه فاسد نتواند بود بنابر آنکه اگر قابل فساد باشد فساد او نیز ناچار حادث بود بواسطه آنکه
فساد بعد از بقا حاصل شود و هر حادثی مادی است و او مجرد از ماده و اما آنکه انواع عقل منحصر
باشند در اشخاص بنابر آنکه تعدد در اشخاص نوع بسبب مواد است چنانکه در مقام مجرد مبین
گشت و چون عقول مجردند از ماده پس تعدد در اشخاص هیچ نتواند بود والله اعلم
باب سیوم در مباحث متعلقه بنفوس و هر چند بیشتر ارباب
تصانیف مباحث نفوس را بواسطه آنکه بعضی بجسمیت نفس قایل شوند و بعضی بتجرد نفس
او چنانکه یاد کرده شود یا بواسطه تعلق او با اجسام در علم طبیعی ذکر کرده اند اما چون حقیقت
نفوس مثل عقول مجردند یا از قسم الهی گرفتیم و خلاصه مباحث او را در هفت فصل ایراد
کردیم **فصل اول در حقیقت نفس** بدانکه در حقیقت نفس اختلاف بسیارست اما جمیع
باز دو مذهب است یکی آنکه نفس جوهریست مجرد و متعلق با اجسام تعلق تدبیر و تصرف دارد
و حکما نیست این مذهب بیشتر محققانست از حکما و متکلمان دوم آنکه مجرد نیست و اینها که
قایل اند بمذهب دوم بعضی گفته اند نفوس اجسامی اند لطیفه بذات خود زنده و ساری در آفاق

که انحلال و تبدیل به وی راه نیابد و فنا راه او و در بدن عبارت از حیوة است و انفصال او عبارت
از موت و بعضی گفتند نفس جزء لا یتجزی در دل و بعضی گفتند که قوتیست در دماغ که مبداء
حس و حرکت و بعضی گفتند او قوت نیست ملکه روحیست مسکون در دماغ که صلاحیت قبول
حس و حرکت دارد و بعضی گفتند که او قوتیست در دل که مبداء جمیع حیوانات و بعضی دیگر
گفتند او قوت نیست ملکه عبارتست از اجسامی که مسکون شوند در بطن الیسر از قلب که نفوذ کند
در شراءین بجمیع بدن و قومی دیگر گفتند نفس عبارتست از سه قوت یکی در دماغ که آن نفس حکمیست
و دوم در قلب که آن نفس غضبیست و سیوم در کبد که آن نفس شهوانیست و طائفه گفتند که
نفس عبارتست از اخلاط اربعه و اطبا گفتند عبارتست از مزاج و بعضی گفتند عبارتست از
الهی ساری در بدن چه خاصیت نفس ادراکست و حرکت این مرده و از خاصیت آتش
اما حرکت خود ظاهر است و اما ادراک بنابر آنکه ادراک اشراقست و اشراق از خواص
آتش و این قول بتحقیق نزدیکست بدانچه اطبا گویند که مدبر بدن حرارت غریزیست و بعضی
دیگر گفتند نفس هواست چه هوا جسمی لطیفست که در بدن نفوذ کند و قابل اشکال
مختلفه شود و جسمی که در وی حرکت از وی نفس نیز همچنین است و بعضی دیگر گفتند که نفس نبات است
از برای آنکه سبب نشو و نماست و نفس چنین و جمعی گفتند نفس این هیکل محسوس است بس
و بعضی دیگر گفتند نفس عناصر اربعه است و شهوت و غضب و قومی دیگر گفتند نفس خونست و قومی
دیگر گفتند نفس عبارتست از اجزای اصلی که باقی باشند از اول عمر تا آخر و بعضی گفتند نفس صورت
مرحیوة را و بعضی دیگر گفتند نفس عبارتست از تناسب ارکان و اخلاط و جمعی گفتند نفس ترکیب و تخلیط

واقب

واقرب مذاهب بصواب آنست که او مجرد است بر حقیقت این چند وجه گفته اند **اول**
آنکه علم منبسط نشاید که منقسم شود چه اگر منقسم شود در هر یکی از اجزاء او علم باشد بدان
معلوم بسیط یا نه اگر باشد لازم آید جزء مساوی کل بعد در تمام حقیقت و اگر نباشد مجموع آن
اجزا اگر مستلزم امری زاید نباشد لازم آید که علم بدان معلوم علم نباشد به دو وجه تقدیر
آنست که هر یکی از اجزاء او علم نیست و مجموع آن اجزا مستلزم امری نیست پس علم نباشد
و حال که مجموع آن اجزا مستلزم امری باشد زاید بر آن اجزا نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم
آید و چون علم منبسط منقسم نتواند بود باید که محل او نیز منقسم نشود چه اگر منقسم شود
انقسام علم لازم آید زیرا که انقسام محل موجب انقسام حال بود و درو و هم باید که محل علم
ببسایط امری مجرد باشد که جسم و جسمانی نبود و محل علم نفس است پس نفس مجرد
باشد و این وجه منقوض است بنقطه چه او حال است در خط و خط منقسم است و نقطه غیر
منقسم و همچنین بوحدت زیرا که بوحدت قائمست بهر موجودی تا که بر کثرت نیز و انقسام
محل انقسام او لازم نیاید چه انقسام حال بر تقدیری لازم آید که حلول او در محل حلول
سریانی باشد چو حلول سواد در محل و نیز نفس همچنانکه تصور بسایط میکند تصور مرکبات
نیز میکند و صورت مرکب منقسم شود و صح انقسام نفس لازم آید **وجه دوم**
آنکه قوت عاقله که نفس است اگر جسمانی بودی بایستی بضعف محل ضعیف شدی چه در وقت
شیخوخیت و در میانیم اگر چنین است ضعف این ظاهر است **وجه سیوم** آنکه نفس
ادراک سواد و بیاض میکند و اگر نه حکم کردی که سواد مضاد بیاض است پس اگر جسم

یا جسمانی بود اجتماع ضدین در محل واحد لازم آید و این محال است و این هم ضعیف است چه سیاهی
سواد و بیاض تضاد نیست بلکه تضاد میان سواد و بیاض خارجی تواند بود **وجه چهارم** آنکه نفس
متمکن است از ادراک معقولات غیر متناهی زیرا که قادر است بر ادراک اعداد و اشکال غیر متناهیه
و قوت جسمانیه قادر نیست بر غیر متناهی پس نفس جسم و جسمانی نبود و این ضعیف است چه اگر مراد
آنکه نفس قادر است بر ادراک معقولات غیر متناهی آنست که هیچ معقول نتواند بود که
نفس ادراک نتواند کرد و لانسلم که قوت جسمانیه بر ادراک متناهی و بغیر قادر است و اگر
مراد آنست که نفس قادر است بر استحضار معقولات غیر متناهی یک دفعه ممنوعست [illegible]
وجه پنجم آنکه نفس اگر جسم باشد یا حال در جسم خواه آن جسم بدن باشد و خواه بعضی از
و خواه محل او مجموع بدن بود و خواه عضوی از اعضا او مثل قلب یا دماغ لازم آید
که نفس دایم التعقل باشد مر آن جسم را یا متمکن نباشد از تعقل او اصلا و لازم باطلست
چه ما بدن را و هر عضوی از اعضا او که فرض کنند گاه تعقل میکنیم و گاه از و غافلیم آن بیان
ملازمت آنست که تعقل حاصل هر چیزی را عبارتست از حصول صورت آن چیز مر او را
بود و شک نیست در آنکه صورت آن جسم که او را مطلقا محل او فرض کردیم دایما حاصلست
مر او را و شک نیست از وجه آن صورت کافیست در تعقل او پس باید که دایم التعقل
باشد مر او را و اگر کافی نیست تعقل او ممتنع باشد چه آن صورت چون کافی نباشد
در تعقل او پس تعقل او بحصول صورتی دیگر باشد مماثل صورت او و لیکن این محال است
چه اگر صورت دیگر حاصل شود مماثل صورت او مقارن محل اجتماع مثلین در ماده واحد

لازم آید و این هم ضعیف است چه فرق میان این دو صورت ظاهر است چه یکی وضعیست و دیگری
نه هر دو نیز محل هر یکی مختلف **فصل دویم در آنکه نفس قدیمست یا حادث** مذهب
افلاطون حکیم که پیش از او بوده اند آنست که نفوس قدیم اند و مذهب ارسطو و متابعان
او و بیشتر حکما متأخر و جمیع ارباب ملل آنست که حادث اند لیکن ارسطو و بعضی از اتباع
گفته اند که حدوث نفس مع حدوث البدنست و بعضی دیگر گفته اند شاید که پیشتر نیز بوده باشد
دلیل افلاطون بر قدم نفس آنست که اگر نفس حادث باشد مادی باشد چه هر حادثی مسبوقست
بماده و چون بیان کرده شد که نفس مجرد است دلیل ارسطو بر حدوث نفس آنست که نفس
اگر قدیم باشد خالی نباشد از آنکه یکی باشد یا بسیار و هر دو قسم باطل اند اما اول بنابر آنکه
بعد از تعلق با بدن اگر بحال وحدت باقی باشد لازم آید که نفس زید بعینها نفس عمرو باشد تا
باید هر آنچه اگر بعد از تعلق بر وحدت معلوم و مراد احدی بود معلوم و مراد دیگری باشد
و بالضرورت معلومات که نه چنین است و اگر بعد از تعلق بر وحدت باقی نماند لازم آید که
قابل تجزی بود و روح مجرد نتواند بود و اما دوم بنابر آنکه اگر کثرت او بسبب امتیاز او باشد
با ذاتیات یا بلوازم مشترک باشد میان همه چه نفوس متحد نوعی اند و ح لازم آن دیگر باشد
پس امتیاز نماند و اگر بواسطه کثرت او باشد بعوارض یعنی عوارض [illegible] و اگر بسبب ماهیت
یا فاعل باشد اینها لوازم باشند نه عوارض مفارقه چه آنچه ماهیت یا فاعل اقتضا کند
باشد و اگر بسبب قابل باشد که آن بدنست لازم آید که پیش از وجود بدن به بدن متعلق
بوده باشد و این دلیل وقتی تمام شود که مسلم دارند که نفوس در ماهیت و لوازم متفق اند

و در این مسئله خلافست بعضی از قدما و ابو البرکات برآنند که نفوس مختلف اند بماهیت و مسلم اند
که نفوس بعوارض مختلف باشند و بعضی از مردم متعلق بوده باشد به بدنی دیگر الی نهایة
بر سبیل تناسخ و دلیل ایشان برآنکه او حادث نیست بحدوث بدنست که اگر نفس با حدوث
بدن موجود باشد و در تغیر وجود او از بدن مستغنی بود و اگر تعیین و وجود مستغنی باشد از بدن
معین بود متعلق بچیز و چون بعینه نسبت او با همه ابدان یکی بود زیرا که در تغیر وجود او از همه مستغنی است
و این سخیفاست چه نشاید که مستغنی بود از بدن معین و تعلق گیرد و بشرط حدوث و از اینجا
نباید که بعد از حدوث بدن با حدوث شود

فصل سیوم در بقاء نفس بعد از موت

بدانکه افلاطون و ارسطو متفق اند درآنکه نفس بفنای بدن فانی نشود و بنا برآنکه نفس بعقیده ایشان
بسیط است و در چیزی حال نیست و در زمانی عدم ممکن نباشد الا در مرکب یا در امری که حال باشد
در چیزی همچو عرض و صورت اما آنکه بسیط قابل عدم نتواند بود بواسطه آنکه اگر قابل عدم
بود عدم جوهر بواسطه فساد صورت تواند بود و لازم آید که نفس را صورتی بود که فاسد
شود و ماده که قابل آن صورت بود و ترکیب نفس از ماده و صورت لازم آید و نیز لازم آید
که او را قوت فساد و قوت ثبات باشد و ثابت که چیزی را هم قوت فساد باشد و الا ترکیب او
لازم آید و دلیل اول وقتی تمام شود که مسلم دارند که عدم جوهر بحضرت و فساد صورت او
تنها بلکه عدم او بدان بود که بکلی منعدم شود و دوم وقتی تمام شود که مسلم دارند که قوت ثبات
قوت فساد در شیء واحد نتواند بود

فصل چهارم در بطلان تناسخ

بدانکه قومی از
قدما از فلاسفه و براهمه جایز داشته اند که نفسی که مبدا صورت زید شد مثلا شاید که متعلق

با بدنی دیگر و از آنجا با بدنی ثالث الی غیر النهایه و در شان خلاف کرده اند در آنکه انتقال او نیز
انسانی تا با بدنی بود و یا نه بعضی گفته اند که نشاید که منتقل شود الا با بدن انسانی و بعضی گفته اند شاید
که منتقل شود با بدن سایر حیوانات و بعضی گفته اند که منتقل شود با نبات و نیز و این طایفه انتقال او را
با بدن انسان نسخ خوانند و با بدن حیوان غیر انسان مسخ و با نبات فسخ و با جماد رسخ و بیشتر حکما
ابطال تعلق تناسخ بهیچ وجه جایز نداشته اند و دلیل ایشان آنست که چون مبین شد که نفس حادث است
و حدوث او مشروط بحدوث بدنی که صلاحیت قبول تعلق او داشته باشد بدانکه پس هرگاه که
بدنی حادث بکمال رسد باید که از مبدا فیاض نفسی بدو فایض شود بنا بر عموم فیض او و جود مطلق
که آن بدن حادث شد و اگر بر سبیل تناسخ نفسی دیگر بدو تعلق گیرد لازم آید که بدن واحد را دو
نفس مدبر باشد و این باطلست چه هرکسی در خود میداند که مدبر بدن او یکی بیش نیست بخلاف اگر تناسخ جایز بود
بایستی که نفس متذکر احوال بدن سابق بودی و ما میدانیم که نه چنین است و دلیل اول مبین است بر حدوث
نفس و برآنکه نشاید که نفس مستنسخ تعلق گیرد به بدنی و مانع شود از حدوث نفسی دیگر و دوم برآنکه تذکر احوال
مدبر را موقوف نیست تعلق او با آن بدن

فصل پنجم در کیفیت تعلق نفس با بدن و تصرف او در بدن

بدانکه چون مبین شد که نفس حال در بدن نیست و مادی نیست بنا برآنکه او مجرد است و مجرد مفارق از ماده و جسمانیات
لیکن متعلق است به او همچو تعلق عاشق بمعشوق و سبب تعلق او به بدن آنست که معارف و علوم و کمالات
و لذات او را بالفعل حاصل نیست چنانکه عقل را حاصل است و حصول او مر آنرا موقوفست
بر آلات و ادوات که حصول آن بنا بدون تعلق او به بدن ممکن نیست پس لابد او تعلق گیرد به بدن
و در مبادی امر تعلق میگیرد به روحی که منبعث میشود در تجویف قلب مراد به روح بخارست که

متکون شود از الطف اجزاء اغذیه پس چون تعلق کرد بدان روح انزو قوة فایض شود و آن روح
که بشرکت دماغ و شرایین و بهر سرایت شود و در سایر اعضاء بدن پس آن قوت و عضوی
افادت قوتی کند لایق بدو که بدان قوت تحصیل غذا و الصاق و تشبیه او باجزاء آن عضو
نمو قوتها که حاصل میشود مر بدن را منقسم میشود بنسبت اول با قوتهایی که مخصوص اند بنفس
و آنها را مدرکه خوانند و با قوتهایی که مشترکند میان نفس حیوانی و نباتی و آنها را محرکه خوانند و
مدرکه بدو قسم اند ظاهره و باطنه قوی ظاهره مشاعر پنجگانه که آن باصره است و سامعه و شامه
و ذائقه و لامسه و قوی باطنه هم پنج اند اول حس مشترک که محل او مقدم بطن اول است
دماغ و او را بیونانی بنطاسیا خوانند و او تمام محسوسات را که حواس خمسه ظاهره در یابند
لیکن مدرک او نفس محسوسات ظاهر نباشد بل خیالات محسوسات ظاهره باشد که منتهی
شود بدو و آنچه دلیلست بر وجود این قوت آنست که قطره باران بوقت نزول همچو خطی می بینیم
محقق است که این خط مستمر که در خارج ثابت نباشد باصره ادراک آن نتواند کرد پس
قوت که آن قطره را همچو خطی بیند غیر باصره بود و دیگر آنکه چون آواز کسی شنویم صورت او
معلوم کنیم و مدرکی حکم کند بر مبصرات و مسموعات باید که ادراک آن مدرک کرده باشد
چه قوت باصره ادراک مسموعات نتواند کرد و قوت سامعه ادراک مبصرات
آنکه ادراک مدرک کند قوتی دیگر باشد و دوم خیال و محل او مؤخر بطن مقدم است از دماغ و او قوتی
که محسوسات را بعد از غیبت او نگاه دارد و همچو خزانه حس مشترک است سیوم واهمه و محل او مؤخر
بطن اوسط است از دماغ و او قوتیست که ادراک معانی جزوی کند همچو صداقت زید و عداوت

چهارم

چهارم حافظه و محل او بطن اخیر است از دماغ و او قوتیست که حفظ معانی جزوی کند و همچو خزانه وهم است
پنجم قوت متصرفه که آنرا اگر وهم استعمال کند متخیله خوانند و اگر عقل استعمال کند متفکره و محل او
که در مقدم بطن اوسط از دماغ باشد و او قوتیست که ترکیب و تحلیل صور و معانی کند و محرکه منقسم شود بدو قسم
یکی قوتی که تحریک اعضا کند بواسطه تمدید اعضا و ارخا آن و این قوتیست موضوع در مبادی
عضلات و دیگر قوتی که باعث بوده بر حرکت اگر باعث بود بر حرکات منفعت یا بر دفع مضرت
و اول را قوت شهوانی خوانند و دوم را قوت غضبی و قوت محرکه طبیعی قوتهاییند متصرف
در امر غذا از برای حفظ شخص یا از برای حفظ نوع و آنکه تصرف او در امر غذا از برای حفظ
شخص بود اگر تصرف او احالت غذا بود و یا تشبیه متغذی از برای خلاف بدل ما یتحلل از او
غاذیه خوانند و اگر تصرف او زیادة از دیاد اقطار بدن بود بر تناسب طبیعی نامیه و آنکه تصرف او در
غذا از برای حفظ نوع بود و اگر فعل او فصل جزو منی باشد از غذا بعد از هضم تام تا معد آن باشد که
ماده شخصی دیگر شود آنرا مولده خوانند و اگر فعل او احالت آن جزو معد باشد و افادت صور و قوی
و اعراض مر او را مصوره خوانند و بر جمیع این قوی نفس اطلاق کنند و از جمیع تا چهار که آنرا با آنکه
مشترک اند میان نبات نفوس نباتیه خوانند و مر این قوی را قوتهای چند دیگر خادم باشند
که فعل ایشان موقوف بود بر آنها و آن چهار اند جاذبه و هاضمه و دافعه و ماسکه

فصل ششم در احوال النفوس بعد از مفارقت قومی گفته اند معدوم شود و باز
بدیگری بر جا گاه شود و تعلق گیرد بدو چنانکه در اول بود و قومی دیگر گفته اند بدن معین شرط وجود
اوست پس چون که آن بدن معدوم شود نفس نیز معدوم شود و باز اعاده او کنند

جمعی دیگر گفته‌اند که نفس بفنای بدن معدوم نشود لیکن چون قیام او بواسطهٔ بدن ممتنع باشد چون
بدن معدوم شود به بدنی دیگر تعلق گیرد الی لانهایه و این قول اهل تناسخ است و بعضی گفته‌اند
که نفس هرچند حادث است لیکن بعد از بدن باقی ماند و او را سعادت و شقاوت
نفسانی باشد و سبب سعادت ادراک ملایم است من حیث هو ملایم و سبب شقاوت
ادراک منافی من حیث هو منافی چه سعادت بالذات صاحب او تواند بود و شکی نیست
در آنکه لذات بادراک کمال خیریت و وصول بدان و شقاوت بحصول الم و آن ادراک
بشعور وصول چه لذت هر قوای از قوی مدرکه در آن باشد که ملایم او بود چنانکه باصره را صورت
خوب و سامعه را آواز خوش و قوت عاقله را ادراک معقولات و علم بموجودات چنانکه
در واقع اند و شقاوت نیز بر همین وجه پس حقیقت سعادت و شقاوت راجع باشند با ادراک
ملایم و منافی از آن حیثیت که ملایم و منافی اند پس بهجت و راحت ایشان بواسطهٔ حصول کمالات
و وقوف بر مجهولات بود و تألم و کدورت بواسطهٔ فقدان کمال و اشتیاق بدان با عدم
تمکن از تحصیل آن و بعضی دیگر گفته‌اند که نفوس بشری را چهار مرتبه است مرتبهٔ اولی
نفوس کامله اند در قوت علمی و عملی مجرد اند از رذایل اخلاق ذمیمه و اینها ارباب سعادت
عظمی اند و ایشان را بعد از انقطاع تعلق اشتیاقی به بدن نماند بلکه ابد الآباد در
اعلی علیین باشند و مرتبهٔ دوم نفوس کامله اند در قوت علمی لیکن متعلق باخلاق
ذمیمه و ملکات رذیه و اینها را نیز بعد از مفارقت بدن حاجت تعلق به بدن دیگر نیست
بنا بر حصول کمال مر ایشان را اما بسبب هیئات اخلاق ذمیمه معذب باشند چندانکه

زایل

زایل شود و بسعادت عظمی رسند مرتبهٔ سیوم نفوس ناقصه در قوت علمی خالی از رذایل
رذیه و اینها را بعد از مفارقت هرچند احتیاج باشد به بدنی دیگر تا کمال حاصل کنند اما احتمال آن دارد
که متعلق نشوند بدان بنا بر آنکه نفوس بابطال ملکات ذمیمه متصف نگشته اند معذب و متألم باشند
و احتمال دارد که متعلق شوند به بدنی از برای تحصیل کمال که محتاج اند بدان مرتبهٔ چهارم نفوس ناقصه
در کمال متصف بملکات رذیه و اینها را احتمال عذاب مؤبد باشد و احتمال آن هست که بواسطهٔ هیئات
ملکات رذیه متعلق شوند به بدن حیوانات دیگر و این اقوال همه مبنی بر تجربه و احتمال اند و جزم بهیچ یک از اینها
نتوان کرد بلکه در امثال این معانی تتبع اقوال انبیا و متابعت نصوص کتب سماوی باید کرد والله اعلم

فصل هفتم در نفوس فلکی بدانکه حکما مر فلکی را نفس کلی اثبات کرده اند و دلیل
ایشان بر اثبات این مطلوب آنست که افلاک متحرک اند باستدارت و حرکت یا بالطبع
یا قسری یا ارادی و حرکات افلاک طبیعی نتواند بود بنا بر آنکه متحرک بحرکت طبیعی طالب حالتیست که ملایم
طبیعت او باشد و هارب از حالتی که منافی طبیعت او باشد و آن بودن اوست نه در حیز طبیعی
چون سنگ که در میان هوا باشد و هیچ اگر حرکات افلاک طبیعی باشد لازم آید که مطلوب
بالطبع مهروب عنه باشد بالطبع و قسری نیز نتواند بود چه مراد بقسر الزام است
بر آنچه نه مقتضیات طبع او باشد چون مبین شد که حرکت ممتنع است که بسبب اقتضای
طبع باشد پس قسری نتواند بود و چون طبیعی و قسری نیست بناچار ارادی باشد و چون ارادی
بود بناچار آن حرکات را محرکی بود و آن محرک باید که مدرک بود چه صدور حرکت بشعور صورت
نبود و هیچ ادراک آن محرک تخیل بود یا تعقل تخیل نتواند بود چه ممتنع است که حرکات دایمی

باقی بر نظام واحد تابع تخیل صرف باشند پس باید که منفعل باشد و هر فاعلی مجرد است چنانکه
یاد کرده شد پس هر فلکی را مبادی قریبه عاقل مجرد باشد که محرک او بود و هو المراد بالنفس
و آن نفوس مبادی قریبه تحریک نتوانند بود بنا بر آنکه حرکات جزوی منبعث از اراده
جزوی بود و اراده جزوی مانع ادراکات جزوی و ادراکات جزوی مجرد …
صورت نبندد پس مبادی قریبه تحریک آن اراده جزوی بود هستند با قوتهای جسمانی که …
شوند از نفوس مجرده و اجسام افلاک شبیه بقوت حیوانی که فایض میشود از نفوس …
برا مبادی آن قوتها را نفوس جزوی خوانند و آنها منطبع باشند در افلاک …

فن چهارم از مقاله دویم از کتاب نفایس الفنون

که آن عبارتست از معرفت اجسام طبیعی مقومات و احوال احکام آن مشتمل بر پنج باب

باب اول

در سماع طبیعی مشتمل بر پنج فصل

فصل اول در مکان

بدانکه مکان پیش افلاطون بعدیست مجرد ممتد در جمیع جهات که جسم درو نفوذ کند و اگر نفوذ نکند خالی بود و پیش
ارسطو عبارتست از سطح باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر جسم محوی بود و پیش
متکلمان فراغیست متوهم مشغول بچیزی که اگر آن چیز او را مشغول ندارد خلا بود و …
مذهب بمذهب افلاطون نزدیکست الا آنست که پیش افلاطون آن بعد مرکوز است
موجود در خارج وجود هرست زیرا که جوهر پیش او دو قسمت یکی آنکه مقاوم و مانع شود
هر چیزی را که خواهد درو نفوذ کند و دوم آنکه مقاوم نشود و اشتغال برو ممتنع بود و این جوهر …
و این پیش متکلمان امریست موهوم که در خارج تحقق ندارد و بر سه دو قول …

مکان عبارتست از هیولی و پیش بعضی دیگر از صورتست بر این هر دو قول مکان جزو متمکن باشد
و مسلک ارسطو بدانکه مکان سطح مذکورست آنست که مکان اگر سطح مذکور نباشد یا جزو متمکن بود
چنانکه مذهب بعضی است از خلا و اول محالست زیرا که جزو منتقل شود باشتغال کل و مکان
منتقل نشود و باشتغال متمکن و دوم هم محال است بچند وجه اول آنکه مکان اگر خلا باشد یا عدمی
بود یا وجودی قسم اول باطل است زیرا که خلا قابل زیاده و نقصانست خلایی که در فرسخی
زیاده از خلایی بود که در نیم فرسخ باشد و هر چه قابل زیاده و نقصان بود عدمی نتواند بود و قسم
دوم هم باطلست زیرا که اگر خلا وجودی باشد وقتی که جسم در مکان حاصل شود تداخل بعد
لازم آید زیرا که مکان بعد مجرد باشد و جسم را نیز بعدیست پس وقتی که جسم درو حاصل شود
یا هر دو بعد معدوم شوند یا احدی معدوم شود دون دیگری یا هر دو باقی مانند و آن دو قسم اول
باطلند چه تمکن معدوم در معدوم یا موجود در معدوم یا عکس آن محالست پس باید که هر دو
باقی باشد و احدی از دیگری متمیز نیست این معنی تداخلست چه تداخل عبارتست از ملاقات
دو چیز بحیثیتی که امتیاز مرتفع شود و در وضع مقدار و تداخل بعدین محالست بنا بر آنکه اگر
تداخل بعدین جایز باشد تداخل ابعاد ثلثه و اربعه و بیشتر نیز جایز بود و تجویز آن مقتضی
با تداخل مجموع عالم در حیز خردل و بنا بر امان از استحاله … جزم نتوان کرد بدانکه این …
… بازیادتست این دلیل ضعیفست بنا بر آنکه قبول زیادت و نقصان بر تقدیر فرض وجود
خلاست فرض وجود در چیزی منافی عدمیت و منشاء از عدم احساس بعدین لا نسلم که
تداخل لازم آید غایت ما فی الباب رفع امتیاز حسا لازم آید و از رفع امتیاز حسا …

لازم نیاید دوم اگر انایی را که سر او تنگ باشد و در زیر او هم ثقبه تنگ پر آب کنند و سر او
محکم کیرند آب که از ثقبه در زیر او باشد فرو نرود و اگر سرش کشاده بر دو بنابر آنکه خلا محالست
زیرا که چون سرش کشوده باشد چندانکه از زیر او میرود هوا از بالای آید و خلا واقع
نشود اما چون سرش بسته باشد از بالا هوا نتواند آمدن و چون اگر آب از ثقبه بزیر برود خلا
آید سیوم آنکه اگر سر انبوبه در قاروره نهند و سوراخها محکم کیرند چنانکه هوا را مجال دخول نماند
اگر انبوبه را از قاروره بیرون کشند قاروره را باد اخل مشتق شود و اگر قاروره فرو برند
قاروره یا خارج منکسر شود و این بنابر امتناع خلاست زیرا که چون انبوبه را بیرون کشند
که در قاروره است با انبوبه متصاعد شود و سطح قاروره بنابر امتناع خلا منجذب گردد
و یا داخل شکسته شود و چون انبوبه در قاروره فرو برند حجم هوایی که در داخل قاروره باشد
زیاده شود و قاروره یا خارج منکسر شود و تمسک اصحاب خلا بچند وجهست یکی آنکه جسم چون حرکت
کند از مکانی بمکانی دیگر مکان دوم اگر خالی باشد ثبت المدعی و اگر مملو باشد اگر متمکن در و
باقی ماند لازم آید که دو جسم در مکان واحد جمع شوند و اگر انتقال کند خالی نباشد از آنکه
انتقال او بمکان متحرک اول باشد یا بمکان جسمی دیگر اما بمکان جسم اول دور و اگر بمکان
جسمی دیگر باشد لازم آید که از حرکت بقه‌ای جمیع عالم متحرک شود و بطلان این ظاهرست
دوم آنکه اگر صفحه مساء منطبق باشد بر دیگری مثل او و دفع اعلی کنند و قطعه شک نیست در آنکه
دخول هوا در وسط بعد از دخول او بود در اطراف پس وسط در اول زمان ارتفاع خالی بوده است
سیوم آنکه مکان اگر خلا نباشد یا جزو متمکن بود یا سطح مذکور و این هر دو محالست اما اول

بنابر آنکه

بنابر آنکه ذکر کرده شد بود او دوم بنابر آنکه اگر مکان سطح مذکور بود خالی نباشد از آنکه جسم حاوی بمکان
مکان باشد یا نه اگر نباشد لازم آید که بعضی اجسام را مکان نبود و لیکن همه عقلا متفق اند بر آنکه هر جسمی محتاج
بمکانست و اگر او را مکانی نقل سخن کنیم با او تسلسل لازم آید و بر هر یکی ازین وجوه اعتراضاتست اکنا اعتراض را
جواب و بر آن جواب باز اعتراض چنانکه در منتخ الافکار که هم از مؤلفات این ضعیفست یاد کرده شد

فصل دویم در جهت و جهت عبارتست از طرف امتداد چون اشارتی یا حرکتی بود و تعلق کرد
و جهت پیش اکثر حکما امری موجودست بنابر آنکه مقصد متحرکست و متعلق اشارات هر چیزی
بود و معدوم که اگر حرکات از برای حصول باشد در چیزی و آنچیز باید که موجود بود اما اگر از برای
تحصیل چیزی بود همچو حرکات از پاش بسواد لازم نیست که آنچیز موجود بود و جهت منقسم نتواند
بودن و هر دو قسم باطلند اما اول بنابر آنکه لازم آید جهت منصف بوده باشد نه آنچیزی که
بافیت و بعضی جهات از بعضی دیگر متمیز شوند یا نفوس همچو پیش شمال قدام و خلف یا بحقیقت همچو
فوق و تحت تمیز و تحدد جهت با مری مجرد نتواند بود چه نسبت مجرد با جمیع یکسانست و چ
تخصیص بعضی بفوقیت دون بعضی تخصیص بلا مخصص باشد پس تحدد و تمیز او بجسم باشد و آن
یا بحالت بود بنابر آنکه آن جسم کری باشد یا بدون حالت بر هر دو تقدیر آن جسم محدد یکی
بود یا زیادت اول آنکه تحدد او بزیادت از جسمی بود لا علی سبیل الاحاطه و این محالست چه
هر یکی از آن محدد جهت قرب شود و بس محدد باید که هر دو جهت حقیقی را تحدید کند دوم آنکه
تحدد او بزیادت از جسمی بود بر سبیل احاطت و درین صورت محدد و محیط حاصل شود و دون محاطه
هم بر تقدیر احاطت غایت قرب بعد حاصل شود در هر دو جهت حقیقی از یکی دیگر ممتاز شوند پس گزینا

مزاحل نباشد در تحدید دویم آنکه تحدد او بجسم واحد بود نه بر سبیل احاطت و این حق است
چه آن جسم محیط خود محدد جهة قرب شود و مرکز خود محدد جهة بعد و این دلیل مبین است
بر اختلاف جهتین بالطبع و آن محل نظر است نیز جهة موجود است بالفعل و مرکز موجود نیست
بالفعل و چیزی که موجود نباشد بالفعل چگونه تمیز چیزی کند که موجود باشد بالفعل **فصل**
سیوم در حرکت بدانکه امری موجود نشاید که از جمیع وجوه بالقوه باشد الا کونه
موجودا بالقوة بالفعل او را حاصلست بلکه یا از جمیع وجوه موجود بالفعل بود یا از بعضی
وجوه موجود بالفعل بود و از بعضی وجوه بالقوه و قسم اول حرکت صورت نبندد چه حرکت
با چیزی تواند بود که متحرک را حاصل نباشد و چون او من جمیع الوجوه موجود است بالفعل هیچ چیز
مفقود نباشد او را از آن جهة بالقوه باشد و قسم دوم بدو قسم شود یکی آنکه خروج او از قوه بفعل
دفعه باشد و درین هم حرکت نتواند بود چه حرکت مقتضی زمانست خروج دفعی آن
نه زمانی و آنرا کون خوانند دوم آنکه خروج او از قوه بفعل بر سبیل تدریج بود و آنرا حرکت
خوانند پس بحقیقت حرکت خروج چیزی بود از قوت بفعل بر سبیل تدریج چون اشتغال جسم از مکانی
بمکانی و از کیفیتی بکیفیتی لیکن معلم اول گفت تعریف حرکت بتدریج مناسب نیست زیرا که تصور
و تدریج بزمان توان کرد و زمان معرفت مقدار حرکت پس اگر تعریف حرکت بچیزی
تدریجی کنند دور لازم آید لاجرم ازین عدول کرد و گفت حرکت کمال اول است مر چیزی
که او بالقوه است از آن حیثیت که او بالقوه است اما آنکه حرکت کمالست بنا بر آنکه مر جسم
مر جسم را بعد از آنکه او را نبوده باشد آنرا کمالی خوانند و حرکت همچنین است اما آنکه کمال اول است

برآنکه

برآنکه حرکت از برای حصولست بمقصد و وصول بمقصد هم کمالیست مر او را لیکن چون او مقصود
بحرکت کمال ثانی بود پس حرکت کمال اول باشد و اما آنکه کمال اولست مر چیزی را که او بالقوه
که آن متحرکست بنا بر آنکه اگر او من جمیع الوجوه بالفعل باشد خود حرکت نبندد و نیز متحرک
مادام که حرکت کند چیزی از و باقی بود و او از آن جهت بالقوه باشد و اما آنکه کمال اولست
مر چیزی را که بالقوه است من حیث هو بالقوه بنا بر آنکه حرکت کمال جسم نیست من حیث الحقیقة
الا من حیث انه حیوان او غیره بلکه کمال اوست از آنجهت که او باعتبار آن جهة بالقوه
و آنچه او از تعریف حرکت بتدریج بواسطه آن عدول کرد بر و نیز هم وارد است زیرا
که تصور اول در و بی زمان نتواند بود و اگر گوید اول بدیهی التصور است خصم را رسد که
گوید تدریج هم چنانست و حرکت متصله از مبدأ تا منتهی در خارج وجود ندارد بلکه وجود او
در ذهن است بسبب آنکه متحرک را او نسبت است یکی با مکانی که متوجه آنست و دیگر
با مکانی تا رک آنست و چون این دو نسبت در خیال مرتسم شوند شعور باری متحد از اول
مسافت تا آخر آن حاصل شود و آنچه موجود است در خارج بودن جسمست میان مبدأ و منتهی
مبدأ و منتهی این معنی متحقق شود که جسم را استقرار در چیزی از حدود مسافت نباشد
و اگر استقرار شود در حدی از حدود آن انتهاء حرکت بود نه وسط میان مبدأ و منتهی و بعضی
از قدماء فلاسفه است گفت حرکت موجود نیست چه اگر موجود باشد منقسم بود یا غیر
منقسم و هر دو قسم باطل اما اول بنا بر آنکه اگر منقسم باشد جمیع اجزاء او حاضر
نباشد چه حرکت از امور غیر قاره است و هر حرکتی که موجود فرض کرده شد حرکت نباشد

وآنکه دوم بنا بر آنکه اگر حرکت غیر منقسم باشد جزو لایتجزی لازم آید و جواب ازین شبهه آنست که
حرکت در حد ذات خود موجود است منقسم لیکن اجزاء او دفعهٔ واحده موجوده نتواند بود و
بعضی جواب برین وجه گفته اند که حرکت حاضره منقسم است لیکن قسمت نه بالفعل و تا جزو لازم
نیاید و حرکت را احتیاج است بشش چیز اول ما منه الحرکه که آن مبدأ است دوم ما الیه الحرکه
که آن منتهاست سیوم ما فیه الحرکه که آن مقولات اربع است از کم و کیف و این وضع که
در فلسفهٔ اولی یاد کرده شد چهارم ما له الحرکه که آن متحرکست چه حرکت عرض است و عرض
ناچار بود از محل پنجم ما به الحرکه که آن محرکست و نفس متحرک نتواند بود و چه اگر جسم از برای جسمیت
اقتضاء حرکت کند باید که همه اجسام متحرک باشند زیرا که در جسمیت همه مشترک اند لیکن این
خلاف است چه ما بسیاری را از اجسام ساکن می یابیم ششم زمان چه وجود حرکت
تدریجی است نه قوی و طبیعت تنها یا انضمام امری با او در تحریک جسم کافی نیست چه طبیعت
ثابت و حرکت غیر ثابت پس علت تامهٔ او نتواند بود بلکه باید که با او امری منضم شود
که آن مجموع علت غیر ثابته شود تا علت حرکت تواند بود و آن چیزی حالات که حالت
ملایمه باشد چه جسم بر حالت ملایمه حرکت نکند و الا لازم آید که مطلوب بالطبع مهروب عنه
بالطبع باشد پس باید که حالت غیر ملایمه بود که حاصل شود و طبیعت را واجب کرد
که با حالت طبیعی رجوع کند و همچنین نفس در حرکت ارادی تنها علت نتواند بود چه نفس امری
ثابت و حرکت غیر ثابت بلکه امری باید که با او منضم شود و آن امر تصور کلی نتواند بود
چه نسبت کلی با همه جزویات یکیست و هیچ تخصیص یکی از آن جزویات حاصل نه الا که

تخصیص

تخصیص یا مخصص بود پس امری دیگر باید که با تصور کلی منضم شود تا علت او تواند بود و وحدت
حرکت بوحدت سه چیز باشد موضوع که متحرکست و زمان و ما فیه الحرکه چه اگر موضوع متعدد باشد حرکت
متعدد شود و اگر متحرک یکی شود و زمان نباشد هم حرکت متعدد شود و اگر وحدت موضوع
و زمان شد و ما فیه الحرکه مختلف شود هم حرکت متعدد شود چنانچه جسمی در زمان معین حرکت
کند از مکانی بمکانی با آنکه هم در آن زمان نمو کند و از کیفیتی بکیفیتی دیگر منتقل شود و وحدت نوع
نوع بوحدت سه چیز بود ما منه و ما الیه و ما فیه چه هر وقت که در یکی از اینها خلاف باشد نوع
متنوع شود چه صعود و هبوط که مختلف اند بواسطهٔ اختلاف ما منه و ما الیه و وحدت
جنس باتحاد ما فیه الحرکه که متحقق شود و پس هر حرکت بچند اعتبار منقسم شود اول اعتبار
سرعت و بطوء چه اگر قطع مسافت اطول در زمان مساوی یا اقل کند یا مسافت مساوی را
در زمانی اقل قطع کند آنرا سریعه خوانند و الا بطیه و در سبب بطوء حرکت خلافست
بعضی گفته اند بطوء بتخلل سکنات است در میان اجزاء حرکت چه اگر بسبب تخلل سکنات نباشد
در مقابلهٔ هر جزوی از اجزاء سریعه جزوی [illegible] باید که بطیه مثل سریعه بود
در سرعت و این محالست چه مساوات وقتی لازم آید که اجزاء سریعه مثل اجزای
بطیه بود و این ممنوع است نیز اگر بسبب تخلل سکنات بودی بایستی که حرکت اسبی که از تا
تا غروب روز پنجاه فرسنگ برود و احساس سکونی در وی چنانچه باید نه و تا نیم روز فلک قریب ربع
دوره حرکت کند و شک نیست در آنکه در ربع فلک قریب هزار هزار بار زیاده از هفت
فرسنگ کمتر نباشد و چون چنین بود حرکات فرس در میان سکنات متخلله که مقدار از زیاده

حرکات افلاک است معمور باشند چنانکه احساس آن و صورت نبندد و لیکن محسوس خلاف است
پس سبب بطوء در حرکت طبیعی در مسافت مخروق بود و در قسری ممانعت طبیعت دوم تقسیم او
بحسب استقامت و استدارت و باین اعتبار به سه قسم شود چه اگر واقع بود در خطی مستقیم آن را
حرکت مستقیمه گویند و اگر واقع بود بر خط مستدیر آن را مستدیره خوانند و این هم اتفاقی بود اما
دوم وضعی و اگر مرکب بود از هر دو همچو حرکت عجله آن را مرکبه خوانند و حکما خلاف کرده اند در آنکه
میان دو حرکت مستقیم متضاد همچو سنگی مثلا که به بالا اندازند چون بازگردد سکونی واقع شود
پس از هبوط یا نه پس افلاطون آنست که واقع نشود و پس ارسطو واجب است که واقع شود
و دلیل ارسطو آنست که جسم چون به منتهی رسد و از آنجا حرکت کند اگر آن مفارقت و آن وصول
هر دو یکی باشد لازم آید که چیزی واحد در آن واحد واصل و مفارق بود و این محال است
و اگر متغایر باشند میان هر دو واجبست که زمانی بود و بنابراین جسم در آن زمان ساکن
باشد و این ضعیف است چه حرکت شی در آن نباشد بلکه در زمانی بود و ممکن باشد که مبدأ آن
زمان آن وصول بود و دلیل افلاطون آنست که اگر سکون واجب بود باید که اگر سنگی خرد از علو
شود و فرو آید صادم بود چون خردله ملاقی آن سنگ شود و پیش از آنکه بازگردد ساکن شود باید
که آن سنگ نیز در آن زمان ساکن باشد و این نهایت مستبعد است و این هم ضعیف است
چه ملاقات میان آن سنگ و خردله خود صورت نبندد و نیز از استبعاد امتناع لازم نیاید
سیوم تقسیم حرکت باعتبار حصول او در متحرک یا آنچه مقارن او است چه اگر حرکت باشند
در متحرک بی توسط غیری حاصل از مبدأ [illegible] بود آن را حرکت بالذات خوانند و اگر حاصل باشد

از جهت

در امری که مقارن او بود همچو راکب کشتی پس آن را حرکت بالعرض **فصل چهارم** در سکون
و سکون عدم حرکت است از چیزی که شأن او حرکت باشد و خلاف است در آنکه تقابل میان
حرکت و سکون تقابل تضاد است یا تقابل عدم و ملکه اگر تعریف سکون بر نحوی کنند که ذکر
رفت تقابل عدم و ملکه باشد و اگر تعریف کنند که حصول جسم است در مکانی بیشتر از زمان
واحد تقابل تضاد باشد و خلاف است در آنکه سکون که مقابل حرکت کدام است بعضی گفته
سکون است در ما منه الحرکة و بعضی دیگر گفته سکون است فی ما الیه الحرکة و حق آنست که سکون در
مقابل او حرکت الیه و منه چه سکون عدم حرکت مخصوصه نیست و الا متحرک بغیر آن حرکت
لازم آید ساکن بود بلکه عدم کل حرکات است لیکن اگر مقابل سکون حرکتی گیرند که بر وی طاری شود
آن حرکت از مکان بود و اگر حرکتی گیرند که سکون بر وی طاری شود آن حرکت با مکان بود
و اگر مقابل او حرکتی گیرند که طریان او بر سکون و طریان سکون بر وی بر سبیل امکان تا
آن صورت نبندد چه وجود حرکتی که از مکان بود و الی المکان محال است **فصل پنجم** در میل
میل کیفیتی است از کیفیات قائم بجسم قابل شدت و ضعف که اقتضا حرکت کند بجهتی
از جهات و متکلمان آن را اعتماد خوانند و دلیل بر وجود میل آنست که چون زقی منفوخ را
در زیر آب ساکن کنیم از و احساس مدافعت بالا می کنیم و آن را میل صاعد خوانند و اگر سنگی
در هوا معین ساکن کرده ایم از و احساس مدافعت بزیر کنیم و آن را میل هابط خوانند و این میل
مغایر حرکت است و الا در حالت سکون موجود نبودی و میل باقسام حرکت منقسم شود با طبیعی همچو
در سنگی نازل و یا قسری همچو در سنگی که بر بالای اندازند و یا نفسانی چنانکه انسان بوقت نماز

اراده می در بدن خود احداث کند جسم چون در حیز طبیعی بود در وی میل نباشد چه اگر باشد
یا میل بود از آن چیز یا باو و هر دو قسم باطلند اما اول بنا بر آنکه لازم آید مطلوب بالطبع ترک
بالطبع بود و اما دوم بواسطه امتناع تحصیل حاصل و میل طبیعی با قسری جمع نشود چه مدافعت الشی
مع المدافعة فیه محال بود **فصل ششم** در علم سما و عالم که عبارتست از معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و
احکام بسائط علوی و سفلی مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در حقیقت جسم و اجزاء او بدانکه هر متعقل
ممکن بود اگر او را تحقق باشد موجود خوانند اگر آن تحقق در خارج بود موجود خارجی و اگر در ذهن
باشد موجود ذهنی و اگر هیچ تحقق نباشد معدوم و موجود خارجی اگر لذاته قابل عدم نبود
آنرا واجب خوانند والا ممکن و ممکن اگر در موضوعی باشد یعنی محلی که او را احتیاج بدان محل نبود
و محل را بدو احتیاج نباشد آنرا عرض خوانند و اگر در موضوع نباشد جوهر و جوهر اگر مقارن
بود مجرد خوانند و اگر بذات و فعل مفارق بود عقل و اگر بذات مفارق باشد نه فعل نفس و اگر مقارن
ماده نباشد یا محل جوهری دیگر بود یا حال در وی یا مرکب از هر دو اول را که محل است هیولی خوانند
و آن اگر مقارن صورتی بود که مفارقت از وی ممکن بود آنرا هیولی عناصر و هیولی عالم کون
و فساد و هیولی مشترکه خوانند و اگر مقارن صورتی که مفارقت از وی ممکن نباشد هیولی افلاک
دوم را که حالست صورت و آن مشترکه باشد میان همه اجسام صورت جسمی خوانند و الا صورت
نوعی و سیم را که مرکبست جسم و آن یا اول است یا ثانی اول افلاک و کواکب ثانی عناصر و آنچه
مرکب شود از آن و بحث در هر دو قسم او اگر از جهت طبیعت باشد احکام او از قسم
از سما و عالم و اگر از جهت شکل بود از قسم هیئت مراد بجسم جوهری است متحیز و منقسم در جهات ثلث

مراد بجسم

مقدار و بیشتر تعریف او بر نحوی کرده که جوهریست قابل ابعاد ثلثه که متقاطع باشند بر زوایای
قایمه و مراد با ابعاد ثلثه طول است و عرض و عمق و برین تعریف مناقشات بسیار است و جسم
اگر مؤلف نباشد از اجسام مختلفة بالطبع و هر محسوس مساوی کل بود در حد و اسم آنرا
مفرد و بسیط خوانند و الا مرکب و غیر بسیط و بسیط چون آب و مثل آن بحکما متصل است فی نفسه چنانکه
بحس متصل است و قابل انقسام است بالقوة الی غیر النهایه و او مرکبست از دو جوهر یکی هیولی و دوم
صورت و مذهب قومی از قدما و جمهور متکلمان آنست که او اگرچه متصل است بحس اما قابل انقسام
بالفعل با اجزایی که آن جزو بهیچ وجه منقسم نشود نه بحسب کسر و قطع و نه بحسب وهم و فرض و جسم مرکبست از آن
اجزا که هر یکی را از آن جهت که هر یکی را از آن جوهر فرد و جزو لایتجزی خوانند و مذهب ذیمقراطیس
آنکه جسم مرکبست بدین قول چه جسم او نیز قابل انقسام است بالفعل و آن انقسام متناهیست الا آنکه
که او میگوید مرکبست از اجسام صغار که قابل قسمت نیستند بالفعل اما قابل قسمت اند بفرض و وهم
و مذهب قومی از قدما و نظام آنست که قابل انقسام است بالفعل الی غیر النهایه و حکما اول نفی
جزو لایتجزی کنند و بعد از آن اثبات هیولی و صورت و در نفی جزو وجوه بسیار گفته اند بعضی را
ایراد کنیم **اول** آنکه اگر جزو لایتجزی موجود باشد اگر جزوی دیگر مماس او شود و اگر
شود و مماسه بالامر باشد چنانکه متداخل شوند و ترکیب صورت نبندد و در مقداری حاصل نشود
و اگر مماسه لا بالامر باشد انقسام لازم آید چه جایی که مماس آن جزو است غیر جایی است که مماس
دوم آنکه چون دایره عظیمه از آسیا جزوی قطع کند دایره صغیره که نزدیک قطبست اگر جزوی قطع
کند یا بیشتر لازم آید که مدار صغیره مساوی مدار کبیره یا زاید باشد و این محال اما اگر کمتر قطع کند

انقسام جزو لازم آید سیم آنکه اگر جزو موجود باشد متناهی بود بضرورت و هر متناهی متشکل است
پس او نیز متشکل باشد و هیئة شکل او اگر کروی نباشد هر جانبی از او مغایر جانبی دیگر بود و انقسام لازم
و اگر کروی باشد چون اجزای دیگر را با او ضم کنند ناچار میان ایشان فرج پدید آید که هیچ یک
از آن اجزا در وی نگنجد انقسام لازم آید و دلیل ایشان بر آنکه جسم مرکبست از هیولی و صورت آنست
که چون روشن شد که مرکب از اجزاء لایتجزی نیست ثابت شود که متصل است فی نفسه و قابل انقسامات غیر
متناهی و قابل انقسامات غیر متناهی قابل آن انقسامات نشاید که نفس اتصال بود چه اتصال نزد
حصول الانقسام منتفی شود و قابل واجبست که با مقبول بماند پس چیزی دیگر باید که در جسم باشد که آن قابل
اتصال و انفصال بود و آن چیز هیولی است و اتصال صورت در آن وجوه و این دلیل را شک
بسیار است اما اگر بدان مشغول شویم بتطویل انجامد و آنچه که قائل اند بدانکه جسم مرکبست از اجزای
لایتجزی بر اثبات جزو وجوه بسیار گفته اند ما از آن جمله دو وجه ایراد کنیم اول آنکه نقطه موجود است
و قابل انقسام نیست و هیئة او اگر جوهر باشد ثبت المدعی و اگر عرض است محتاج است به محلی که او نیز بضرورت منقسم
نشود و الا انقسام نقطه لازم آید دوم آنکه حرکت حاضر متحقق است و نشاید که منقسم شود چه
اگر منقسم شود کل حاضر نبوده باشد چه اجزای او غیر قارة الذات است و اجتماع اجزا او در وجود محال پس غیر منقسم
باشد و عدم انقسام مسافتی که آن حرکت در وست لازم آید چه اگر آن مسافت منقسم شود حرکتی
در وی واقع است منقسم شود لیکن ثابت شده که آن حرکت منقسم نیست پس جزو ثابت شود و این
هر دو وجه و وجوهی که حکما بر نفی جزو گفته اند و بر دلیل ایشان که ذکر رفت نظر است لیکن از ایراد آن

اعراض نمودیم تا بتطویل نینجامد فصل دوم در احکام افلاک بدانکه افلاک واجبست که همه متحرک باشند
بحرکت مستدیره بنا بر آنکه در افلاک فرض اجزای ممکن است و آن اجزا مفروضه بضرورت همه
متماثلند بحسب طبیعت و ذات و هیئة هر چه حصول آن بر بعضی اجزا صحیح بود از وضع و موضع بر بعضی
دیگر را نیز صحیح باشد چه اشیا را متماثلند واجبست که در احکام متساوی باشند و حصول آنچه بر بعضی از
اجزاء فلک حاصل شود از وضع بعضی دیگر صورت نبندد الا بحرکت مستدیره پس حرکت مستدیره
بر افلاک صحیح بود و چون صحیح باشد واجب بود که حرکت کنند بمستدیره است و چون ثابت شد که
واجبست که متحرک باشند بمستدیره است قابل حرکت مستقیمه نتواند بود چه اگر قابل آن باشند باید
که در ایشان مبدا حرکت مستقیمه باشد و ممتنع است که طبیعت واحده اقتضا میلین متضادین کند
و چون قابل حرکت مستقیمه نتواند بود لازم آید که قابل کون و فساد و خرق و التیام نباشند چه
قبول کون و فساد و خرق و التیام مستلزم حرکت مستقیمه است اما کون و فساد بنا بر آنکه صورت
کائنه اگر غیر جزو اول طبیعت در وی میل مستقیم باشد و اگر در همان حیز باشد پس صورت فاسده بنا بر چه
طالب حیز آن نبود و صورت اول محذور لازم آید و اما خرق و التیام ظاهر است چه تفرق
اجزا و عود آن بالتیام بحرکت مستقیمه صورت نبندد و نیز نشاید که از اجزای مختلفة الطبایع
مرکب باشند زیرا که اگر مرکب باشند باعتبار تفرق اجزا قابل حرکت مستقیمه بوده و چون ثابت شد
که مرکب باشند لازم آید که همه کروی الشکل باشند چه بسایط بحسب طبع کروی الشکل اند بنا بر
آنکه مقتضی شکل بسیط طبیعت اوست و طبیعت امری واحد و قابل که آن جسم بسیط است هم او
را نیز طبیعت واحده و در قابل واحد اقتضا هیئات مختلفه نتواند کرد و نشاید که افلاک جازم

باشند چه اگر حار یا بارد بودندی حرارت یا برودت بر عالم عناصر مستولی شدی چه طبیعت چون اقتضا
چیزی کند مانعی نباشد آنچه لازم وجود حاصل شود پس اگر طبیعت افلاک اقتضای حرارت یا برودت
کردی در غایت حرارت یا برودت بودندی و عالم عناصر چون نسبت با افلاک همچو قطره آب است نسبت
با دریا بواسطه مجاورت حرارت یا برودت بر عالم عناصر مستولی شدی و اکنون مرکبات صورت نبستی
یا خود گوییم اگر حار یا بارد بودندی در ایشان میل صاعد یا هابط بودی چه هستند قابل حرکت مستدیره بودندی
و همچنین نشاید که رطب یا یابس باشند چه رطب آنست که قابل اشکال باشد بسهولت و یابس آنکه قابل
اشکال باشد بعسر و قبول اشکال مختلفه مستلزم خرق و التیام است مستلزم قبول حرکت مستقیمه و مبرهن شد
که قابل آن نیستند و بقیه احکام افلاک از کمیت و کیفیت حرکات هر یک در علم هیئت یاد کرده شود

فصل سیم در احکام عنصریه اعنی اجسام بسیطه سفلی چهارند آتش و باد و خاک و آب چه ایشان
خفیف اند یا ثقیل و هر یک دو قسم اند یا باضافت خفیف مطلق آتش است و خفیف مضاف باد و ثقیل
مطلق خاک و ثقیل باضافت آب و طبیعت آتش گرم و خشک است یعنی آنکه او را قوتی است که او
جسم خود را گرم و خشک گرداند و هیچ از آن بتوسط جسم خود مجاور خود را اگر قابل باشد گرم
خشک گرداند یا بی واسطه همچو دیگی را که ملاقی او شود یا بواسطه همچو آبی را که در دیگ باشد
و آنچه دلالت میکند بر آنکه آتش گرم است بالطبع آنست که آتشی که نزدیکتر است بعدم صرف اثر او
بواسطه اکتساف او با حضه او از احساس حرارت میکنیم پس آتشی که از او حضه دور است
و نزدیک فلک حرارت او بیشتر باشد و خواهد بود که آتشی که پیش است مخالف گرم
باحقیقت چه مشاهده میکنیم که این آتش بالطبع بر بالا رود هوا سرد و مکان حدوث رشد نباید

دو جسم مختلف بالطبع مستحق یک مکان باشند و آنچه دلالت میکند بر آنکه طبع او خشک
آنست که مشاهده میکنیم که استحالت هیزم خشک با آتش بسهولت از هیزم تر و فایده
آتش در مرکبات نضج و تلطیف است و مکان طبیعی او سطح مقعر فلک قمر است
و هوا گرم و تر است بالطبع بهمان معنی که در آتش گذشت و آنچه دلالت میکند بر آنکه
او گرم است بالطبع آنست که اگر سرد بودی قبول تکثیف کردی چه برودت مقتضی
این معنی است و اگر معتدل بودی در لطافت و کثافت متوسط بودی و نشاید چه خلاف
آنست و آنچه دلالت میکند بر آنکه تر است آنست که قابل اشکال و ترک آنست بسهولت
و مکان طبیعی او بالای آب است و زیر آتش بنا بر آنکه الطف از آبست و اکثف از آتش و فایده
او در مرکبات احداث مسام و تفریح است و ترقیق قوام و خفت و استقلال از خاک و آب
و سرد و تر است بهمان معنی که در آتش گذشت و آنچه دلالت میکند بر آنکه او سرد است
آنست که چون قاسر که آن تسخین آتش است مثلا از او زایل شود بسردی عود میکند و آنچه
دلالت میکند که تر است آنست که اشکال را بسهولت قبول میکند و مکان طبیعی او زیر هوا است
و بالای خاک و فایده او در مرکبات تماسک اجزاست و انقیاد آن مر انطباع را بسهولتی
که مراد است از تشکیل و تخطیط و غیر آن و خاک سرد و خشک است بهمان معنی که در گذشت
رفت و آنچه دلالت میکند بر آنکه او سرد است آنست که چون قاسر که شعاع آفتاب است از او
زایل شود و به برودت او احساس میکنیم و آنچه دلالت میکند بر آنکه او خشک است آنست
که اشکال غریبه را باسانی قبول نمیکند و مکان طبیعی او در وسط است بنا بر آنکه اثقل

تر است و مکان او در وسط تعلق طبیعی اوست نه در مقعر فلک مراد از جمیع جوانب بدو او
چنانکه مذهب قومی است و فایده او در مرکبات استمساک و ثبات و حفظ اشکال

باب سیم در کون و فساد و آن عبارتست از معرفت تبدل صور بر ماده مشترکه بدانکه اجسام
اربعه را که آتش است و باد و آب و خاک باعتبار آنکه از ایشان عالم کون و فساد حاصل
شود ارکان خوانند و باعتبار آنکه مرکبات از ایشان مرکب شوند اسطقسات خوانند و باعتبار
آنکه انحلال مرکبات با ایشان بود عناصر خوانند و باعتبار آنکه هر یکی از ایشان بدیگری منقلب
شوند اصول کون و فساد خوانند و انقلاب بعضی بیکدیگری بخلع صورت نوعی او بود و لبس صورت نوعی
دیگر و انقلاب هر یکی با مجاور او بی واسطه دیگری باشد و با انقلاب بغیر مجاور او بواسطه مجاور
پس آب خاک شود بی واسطه چنانکه آب بعضی از چشمها سنگ میشود و خاک آب شود چنانکه
ارباب حیل او را با حراقی با شیء نمک سازند و آنرا آب بگدازند و همه آب شود و چنانکه مشاهده
میکنیم که چون یخ در میان ظرفی مسین نهند هوائی که ملاقی ظاهر او باشد آب شود و اگر گویند
چرا نشاید که آن آب در هوا موجود بوده باشد اما بواسطه لطافت و غلبه حرارت هوا
متمکن نبوده و عرق ظاهر نگشته و فرود آمده و چون اطراف اناء سرد شود و هوای که لطیف است سرد
هم سرد شود آن آب بر اطراف اناء مجتمع شوند بنا بر زوال مانع گوئیم اگر چنین بودی بایستی
چون پاک کردندی بار دوم کمتر از اول بودی و زمان حدوث او بعد از نخست تراخی بودی
لیکن آن بجائی است که اگر هزار بار پاک گشته منقطع نگردد و کم نشود و زمان حدوث او هم تراخی

شود و اگر گویند که چرا نشاید که بر سبیل ترشح باشد گوئیم اگر بر سبیل ترشح بودی آب
گرم بترشح اولی بودی و نیز اگر بر سبیل ترشح بودی بایستی بر بالا اناء ظاهر شدی
چه شأن آب صعود نیست و چه نیز اگر بر ترشح بودی بایستی آنچه ظاهر شدی بر ظرف اناء
متخلخل بیشتر از آن بودی که بر ظرف اناء مستحصف بچو مسین و آهنین و مانند آن بخلاف نیست
اگر گویند اگر برودت اناء مقتضی انقلاب هوا لطیف بود بودی بایستی برودت
آن آب نیز مقتضی انقلاب هوائی دیگر بودی و هم چرا و چنین بایستی تا چون آب
شدی گوئیم هر آینه بواسطه صلابت او بدشخواری متکیف بکیفیات غریبه شود اما یخ چون
متکیف شود بکیفیت او قوی باشد و دیر بماند چنانکه مشاهده میکنیم که بعد از آن
که او را از آتش با منجم بیرون آرند زمانی باگرم باشد و بماند اما چون آب سهل تکیف
هوائی که لطیف بود و شدت برد او را زود متکیف گرداند و چنین است او بر قلب هوائی که
لطیف است قادر نشود و آب هوا شود چنانکه مشاهده میکنیم که آب بغلیان مرتفع
میشود و آتش هوا شود چنانکه مشاهده میکنیم که شعله مرتفع در هوا مضمحل میگردد و هوا
بنفخ قوی آتش شود چنانکه در نفخ حداد مشاهده میشود پس انقلاب آتش با هوا و عکس او
و انقلاب هوا با آب و عکس او و انقلاب آب با خاک و عکس او بی واسطه است اما
انقلاب آتش با آب بواسطه انقلاب اوست اولا با هوا و انقلاب آتش با خاک
بواسطه انقلاب اوست اولا با هوا بعد از آن انقلاب هوا با آب بعد از آن
با انقلاب آب با خاک و در همه همچنین است و از انقلاب هر یکی با دیگر معلوم شود که هیولی

تمام منتشر گشت بیان همه والعلم عند الله

باب چهارم

در آثار علوی که آن عبارتست از معرفت اسباب آیات و علل حادثات هوائی و ارضی بدانکه شعاع آفتاب اقتضای تسخین کند و چون تسخین او قوی شود گاه باشد که فتور آید و از اینست که اگر چیزی را در آینه متعاکس السطوح نهند و در مقابله آفتاب بدارند در حال سوخته شود و سبب تکون آتش در زمین همین است چه محالست که این آتش از کره اثیر منجذب فرود آید و از آنجا قاسری نیست تا گوئیند قسرا او را فرود آرد پس هرگاه که شعاع آفتاب بر آب زمینی که نمناک است آب تر شده باشد افتد بعضی از اجزاء او تسخین شود چنانکه گاه باشد که هوا گردد و چون آن اجزای مائی با اجزای هوائی مختلط گردد و متصاعد شود آنرا بخار خوانند و اگر شعاع آفتاب آن اجزای مائی را تحلیل کرده همه آن هوا گردد و اگر همچنان متصاعد شود و اگر بطبقه بارده رسد در روی شدید متعارف او شود بسبب برودت طبقه بارده متکاثف و مجتمع گردد و متقاطر شود و آن باران باشد و اگر برودت شدید متعارف او شود چنانکه منجمد گردد آن بخار پیش از اجتماع آن بر سر برف شود و فرود آید و اگر بعد از اجتماع آن بر سر منجمد شود و در نزول بواسطه شدت حرکت مستدیره گردد و آن تگرگ باشد و اگر برودت متعارف آن نشود و اگر بخار بسیار باشد حباب شود و اگر اندک باشد و بر آن شب سرما منجمد شود ضعیف تر فرود آید و آن را شبنم خوانند و اگر منجمد شود همچنان در هوا بماند و اگر شعاع آفتاب بر زمین خشک افتد حرارت آن در آن زمین

اثر کند

اثر کند و بسبب الحرارت آنچه تسخین شده باشد متصاعد شود و گاه باشد که بعضی از آن آتش گردد و چون هوای تسخین با اجزای ارضی تسخنه که آن مجموع را دخان خوانند متصاعد شود و بخار مختلط گردد و هر دو باهم بطبقه بارده رسند آن بخار سحاب گردد و دخان در وی محتبس گردد و چنانچه اگر آن دخان بر همان طبیعت تسخنه باند بواسطه حرارت طلب صعود کند سحاب را بالعنف پاره کند و از انجار رعد حادث شود و مراد برعد آواز است که بسبب قلع حاصل شود و اگر بر همان طبیعت باقی نماند بلکه بارد شود بضرورت ثقیل گردد و بواسطه ثقل طلب نزول کند و ابر را پاره گرداند و از آن نیز رعد حادث گردد و اگر او در حرکتی بسبب و محاکتی قوی حاصل آید تسخین او زیادت شود چنانکه مستعد قبول صورت ناری گردد پس اگر آن غلیظ نباشد برق حادث شود و اگر غلیظ بود صاعقه و نعوذ بالله تعالی منها و چون دخان بواسطه زیادتی حرارت بکره نار صعود کند و اتصال او بزمین منقطع شود و اگر غلیظ نباشد و مشتعل شود و آن اشتعال باقی نماند او را همچو ستاره بیند که قذف کرده شد و آنرا شهاب خوانند و اگر مشتعل نشود بلکه محترق شود و آن احتراق در و بماند همچو ذوابه یا ذنبی یا حیوانی که آنرا نشانها باشد و گاه باشد که روزها و ماهها همچنان بماند و اگر غلیظ باشد و بکره آتش رسد و آتش در وی مشتعل شود چیزها ظاهر شود و بر همان صورت بماند و اگر غلظت ماده بود در رویت فهم نماید و بسیار باشد که در زیر کوکبی باشد و با آتش منبعث و در آن فلک گردد و این جمله بر تقدیری باشد که اتصال او بزمین منقطع شده باشد چه اگر اتصال او باقی باشد و آتش در وی مشتعل شود و از بالا نزول کند و چون بزمین آید آن ماده را

با هر چه بدو نزدیک باشد محترق گرداند و آنرا حریق خوانند نعوذ بالله من ذلک و سبب
حدوث ریاح سه چیز است اول آنکه مادهٔ دخانی که صاعد شده باشد بطبقهٔ بارده رسد و از
انکسار حرارت و حصول ثقل در وی طلب نزول کند چه نزول او بضرورت تموج در هوا پدید آید
و از آن باد حادث شود دوم آنکه مادهٔ دخانی اگر بحرارت انکساری نرسد بسبب آنکه
اثر برسد حرکت دوری فلک و آنچه حرکت کند او را بازگرداند و جنبش هوا متموج شود و باد
حادث گردد سیم آنکه هوا متخلخل گردد و از جایی بجایی مندفع شود و باد حادث گردد و اما
سبب حدوث زوبعه و آن بادی را گویند که آثار غبار کند و مرتفع شود بر بالا مستوی و گاه
از التقاء دو بادی مختلف قوی که متلاقی شوند پدید آید چه آن هر دو متدافع شوند و حرکت
دوری حادث شود و بسیاری باشد که در هوا اجزای رطبهٔ رشیهٔ متصله محیط بغیمی رقیق لطیف
که از رقت ماورای آن خورد استار نشود بادید آید بشکل دایره و ضوء بصر از قمر منعکس شود چه
تجربه معلوم شد که ضوء چون بر چیزی متقبل افتد منعکس شود از وی بجسمی که وضع او با صقیل همچو
وضع صقیل باشد و آن متقبل پس قمر را ببیننده بدون شکل او چه ببیننده چون صغیر باشد
سودی حسی نشود بدون شکل چنانچه در علم مناظر یاد کرده شود پس هر یکی از آن اجزا
ضوء را ادا کند نه بدون شکل و در هر یکی از آن ضوء ظاهر شود چنانکه دایرهٔ مستدیر نماید گرد
و آنرا هاله خوانند و چون آفتاب نزدیک افق باشد بجانب مشرق یا مغرب و در طرف
جهت او اجزای شفافهٔ صافیه و مستنی که وضع آن بر هیئت استدارت باشد ضوء بر ایشان افتد
و ایشان بنابر شفافیت حجب ابصار را از مشاهدهٔ ماورای خود نکنند و در ای ایشان حجم کثیف

هر گوی با سحابی عظیم باشد چون نظر ما بر آن اجزا افتد شعاع بصر از وی منعکس شود و با آفتاب
چه آنها بر مقابلت همچو آیینه باشند و بنا بر ضرورت آن ضوء مری شود بدون شکل قوس و قزح
مشاهد گردد و اختلاف رویت آن بجهت ترکیب لون آن اجزا بود با لون سحاب شیخ ابو علی
ابن سینا در سبب حدوث آن متردد بود و گفت من بر حقیقت آن واقف نشدم و ابخره که تحت
الارض حادث شود و بسیار باشد و آب از منقلب شود و در زمین ماند که اگر آنرا مدد قوی بود
چشمهای روان پدید آید و اگر مدد قوی نباشد چشمهای ایستاده و هر گاه که حرارت قوی مصادف
گل لزج شود که امتزاج در میان رطب و یابس بواسطهٔ عمل حرارت متحکم شده باشد سنگ
متکون شود و اگر آن گل بسیار باشد سنگی بزرگ که مختلف الاجزاء در صلابت و رخاوت منعقد شود
پس اگر آبهای شدید الجری یا بادهای عظیم سخت بدو رسند و اجزای رخوهٔ او منهدم شود
و اجزای صلبهٔ او باقی ماند و پیوسته آن آب و بادها را اکل خورد که زیادت بکند تا اجزای
صلبه بغایت مرتفع شود و جبال شامخه پدید آید و چون تحت الارض بخاری و دخانی کثیر المدد
متولد شود و اگر روی زمین متکاثف نباشد بلکه متخلخل بود و آن بخار بتدریج بیرون آید و اما اگر
متکاثف بود و چنانکه مسام او شد پس بوقت خروج از شدت انضمام مانع آن شود و از آن تمانع
زمین در حرکت آید و زلزله پیدا شود و گاه باشد که در قوت بجایی رسد که زمین منشق شود
و چشمها پدید آید و گاه باشد که بسبب شدت حرکت و محاکت آن بخار با زمین حرارتی قوی حاصل
شود و آن ماده مشتعل گردد و آتش بیرون آید و اما آوازی که در اثنای زلزله پدید آید سبب آن
آن بود که در بعضی زمینها طبیعی کبریتی بود و بسبب بخاراتی بدان طبیعت مرتفع شود در هوای رطب

ممتزج گردد و در هوا دخانی پدید آید که با دخانی منحنی قابل اشتعال گردد پس چون نمو گوگرد
بر او افتد او را سخن گرداند و مشتعل شود و روشنائی پدید آید **باب پنجم** در موالید ثلثه که
آن معدنیات و نبات و حیوان اند اما معادن از جمله مرکبات از عناصر که نخستین پدید آید از غایت
و نبات [illegible] که در و احتیاج باشد و نفس که مدبر او باشد نیفتد و در سبب تکوین او اختلاط بخار
که آن اجزاء رطبه است ممتزج بهوا و دخانیه که آن اجزاء یابسه است ممتزج بهوا که آن بخره و ادخنه
محتبس بوده باشند در زمین مختلف کم و کیف بر انواع متعدده از اختلاطات ترکیب یابند ایشان
یا قوی باشد یا ضعیف قسم اول که قوی الترکیب بود یا متطرق بوده باشد همچو اجساد سبعه که آن
زر است و نقره و نحاس و آهن و خارصینی که آن نوعی است از نحاس که از آنجا آیینها سازند
و رصاص و اسرب که آن رصاص اسود است و هرگاه که رصاص اطلاق کنند رصاص ابیض خواهند
که آن را قلعی خوانند که آن را قلعی خوانند یا غیر متطرق و عدم انطراق او از غایت لین او باشد
همچو زیبق یا از صلابت او همچو یاقوت و اگر آن ترکیب ضعیف باشد یا منحل شود در رطوبات همچو املاح
و زاج و نوشادر یا منحل نشود همچو اجسام دهنی مانند زرنیخ و گوگرد و اصل اجساد سبعه زیبق است
و گوگرد و اصل زیبق آبی است ارضی لطیفه کبریتی مخالطه شده باشد مخالطه بغایت و در اکثر اصل
آنها زیبق و گوگرد است برهانی نیست اما دعوی کیمیاگرانست که چون زیبق با گوگرد منعقد گردد بسبب حرارت معدن
این هر دو اجساد مذکور حاصل شود پس اگر زیبق و گوگرد هر دو صاف باشند و زیبق و گوگرد [illegible]
یا ثقیل باشد و مع ذلک گوگرد صافی و روشن باشد نقره متولد شود و اگر سرخ باشد و قوت [illegible]
او لطیف غیر محرق بود زر متولد شود و اگر پیش از استکمال نضج برودتی که عاقد او شود بدو رسد اگر

بانی

زیبق متخلخل ارضی بود و گوگرد محرق آهن متولد شود و اگر با رداءت هر دو ضعیف الترکیب باشند سرب
زیبق و گوگرد غیر این اجساد سبعه اند زیبق و گوگرد را با اجساد سبعه فلزات خوانند و هر یکی از این طبقات
نسبه چون مقدار واحد بحسب حجم اخذ کنند و برکشند در وزن بیشتر مخالف یکدیگر باشند و آن خلاف
ازین دو بیت معلوم شود **نظم** نه فلز مستوی الحجم را چون برکشند اختلاف وزن دارد و هر یکی ای [illegible]
زر زیبق الم اسرب دهن ارزیز حل فضه مه آهن کی مس نه [illegible] سه روی با و اما نبات جسمی است نامی
که قوت حس و حرکت ارادی ندارد نبات و چون ترکیب معادن بحد اعتدال نزدیکتر بود و اجرام مستحق او
باستعداد قبول نفسی که مدبر او گردد و احتیاج افتاد و مراد بنفس نباتی قوتیست در وی که افعال مختلفه
کند بی شعور و اراده همچو تغذیه و تنمیه و تولید و مثل و بعضی تعریف بر نوعی کرده اند که نفس نباتی
کمال اول است مر جسم طبیعی آلی را از جهت آنکه غذا اخذ و نمو کند بیان انواع و اگر بنوع نبات
همچو امراض و نباتی که بعد از تقدم هیئت بذاتیات لاحق او شود از کمال ثانی خوانند و چون
نفس نباتی صورت نوعی او است و هر آینه کمال اول باشد و قید طبیعی احتراز است از صناعی
چه شکل سریر را کمال اول است لیکن کمال اول نیست مر جسم طبیعی را که جسم صناعی را مراد بالی
آنست که آن جسم صاحب آلات بود که از او بواسطه آن آثار همچو تغذیه و تنمیه و تولید مثل
صادر تواند شد چه این آثار از او بآلات صادر شوند بخلاف کمالات چه از طبیعت ازلی حرارت
صادر شود نه باعتبار آلتی که متوسط شود میان او و حرارت و اما حیوان از اشرف مرکبات
عنصریست و او جسمی است حساس متحرک بارادت چون ترکیب او از ترکیب نبات بغیر اعتدال
نزدیکتر بود و مستحق او باستعداد قبول نفسی اکمل از نفس نباتی که مدبر او گردد و احتیاج افتاد بنفس حیوانی

عبارتست از کمال اول جسم طبیعی آلی را از جهة آنچه ادراک جزویات و حرکت ارادی کند و چون
بحث قوی مشترکه و مخصوصه در علم النفس یاد کرده شد اینجا بهمین اکتفا کنیم تا بتطویل نینجامد

والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

مقاله سیم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن فن اول در علم هندسه
و آن عبارتست از معرفت اصول هندسه و مهندس اول ارشمیدس بود و بعد از او ابلونیوس و بعد از او
بقراط و بعد از او اقلیدس و بعد از او افلاطون و علی الجمله اکثر مشایخ آن جماعت بوده
و معتبر درین قسم نمت و سه بوده و با اقلیدس جمله آن منضبط شد که تدوین و تکمیل این فن او
او کرد و کتاب اقلیدس در اصل سیزده مقاله بود و بعد از آن دو مقاله دیگر بدان الحاق کرده منسوب
با بسقلاوس و مجموع اشکال آن بحسب نسخه حجاج چهارصد و شصت و هشت شکل است و بحسب نسخه
ثابت چهارصد و هفتاد و شش و در بعضی مواضع میان این هر دو نسخه در ترتیب اشکال میان ایشان
اختلافی هست رقم آن اشکال بحسب نسخه حجاج سواد کنند و در مقالات ثابت بحمره تا
خوانندگان را اطلاع بر هر دو نسخه و تعداد و اشکال در ترتیب آن حاصل شود و چون درین کتاب
شرح و بسط مجموع مقالات متعذر است اشکال مقاله اولی و ثانیه آن را بتفصیل بیان کنیم و
اشکال مقالات دیگر بر سبیل اجمال مقاله اولی در نسخه حجاج چهل و هشت شکل است و در نسخه ثابت
چهل و شش آن شکل مه است و عادت ارباب این صناعت چنان رفته است که نظر در آن بحدود امور چند

حدود و اصول موضوعه و علوم متعارفه خوانند **الحدود** نقطه چیزیست ذو وضع
که او را جزو نباشد و خط طولیست که در آن عرض نباشد و نهایت خط نقطه شود
و خط مستقیم خطی باشد که نقطهای که برو فرض کنند بر محاذات یکدیگر باشند و سطح آنست
که او را طول و عرض باشد و بس و نهایت سطح خط شود و او را بسیط نیز خوانند و سطح مستوی آنست
که هر خطی که برو فرض کنند متقابل بعضی دیگر باشد و زاویه مسطحه موضع الحداب سطحی
باشد که واقع بود در میان دو خط که متصل شده باشند بر یک نقطه بی آنکه یک خط باشند
و زاویه بعضی مستقیمة الخطین باشد و بعضی غیر آن و زاویه قایمه هر یکی از دو زاویه متساوی
باشند که آن مرد و حادث باشند از دو جانب خط مستقیم که قایم شده باشد بر خطی
دیگر مثل خود و آن خط قایم را عمود خوانند و زاویه حاده آنست که کوچکتر باشد از قایمه
و منفرجه آنکه بزرگتر باشد خواه مستقیمة الخطین باشد و خواه نه و حد نهایت چیزی را
گویند و شکل چیزیست که یک حد یا بیشتر او را محیط شود و دایره شکلیست مسطح که یک خط او را
محیط شود و در اندرون او نقطه باشد که جمیع خطوط مستقیمه که از آن بر هر که کشند دو
جهت محیط رسد قطر خوانند و او دایره را بدو نیم کند و یا هر یکی از دو نصف محیط شود و
از دایره و اشکال مستقیمة الخطوط آنند که بایشان خطوط مستقیمه محیط باشند و او
آن مثلثات است و مثلث یا متساوی الاضلاع باشد یا متساوی الساقین یا مختلف الاضلاع
و نیز مثلث را قایم الزاویه خوانند و اگر قایمه در و باشد و منفرج الزاویه که منفرجه در و باشد
و حاد الزوایا اگر هیچ یک از این دو در و نباشد و بعد از مثلث ذوات اربع الاضلاع است

واگر آن متساوی الاضلاع قایم الزوایا بود مربع خوانند واگر قایم الزوایا و غیر متساوی
الاضلاع بود مستطیل واگر متساوی الاضلاع غیر قایم الزوایا باشد معین واگر اضلاع و زوایا متساوی
نباشند شبیه بمعین واگر ما عدا این باشد منحرف و هر انچه اضلاع او از چهار در گذرد آنرا کثیر
الاضلاع خوانند و خطوط متوازی خطوطی را گویند مستقیم بر سطح مستوی بوجهی که از دو جانب
چند انکه اخراج کنند بهم نرسد **الاصول الموضوعة** من میگوییم واجب آنست که اول منع
کند که نقطه و خط و سطح مستقیم و مستوی از اینها و دایره موجود ند و ما را است که نقطه
تعیین کنیم بر خطی یا سطحی که باشد و فرض کنیم خطی بر هر سطحی که باشد یا گذرد به نقطه که
اتفق و هر یکی از نقطه و خط مستقیم و سطح مستوی بر مثل خویش منطبق شوند و فصل مشترک میان
هر دو خط نقطه باشد و میان هر دو سطح و زاویه مساوی قایمه باشد و یک خط مستقیم متصل نشود
پس مقدار ما که در اصل مذکور وضع کنند و آنها را میشمند ما را است که توصیل کنیم میان هر دو نقطه که باشد
بخطی مستقیم و اخراج کنیم هر خطی مستقیم که محدود که باشد بر استقامت و رسم کنیم بر هر نقطه
که باشد و بهر بعدی که باشد دایره و جمله زوایای قایمه متساوی باشند و دو خط مستقیم
بسطحی محیط نشوند و هر دو خط مستقیم که خط مستقیم بر ایشان افتد و دو زاویه داخل از یک جانب
مجتمعین کمتر از دو قایمه باشند ایشان از همان در آن جهت اخراج کنند بهم رسند و این قضایا را
جمله مصادرات نهاده اند اما چون بعضی از شارحان براقلیدس مواخذه کرده اند و گفته
حق آن بود که در مسایل بودی نه در مصادرات چه آنرا در جمیع علم هندسه بیان نتوان کرد و بعضی از اهل
این صناعت بیان آن بی معاونت بعضی از اشکال کرده است **العلوم المتعارفة**

چیزهایی

چیزهایی که مساوی یک چیز معین باشند همه متساوی باشند واگر بر غیر متساوی افزایند
یا نقصان کنند حاصل غیر متساوی باشد و اموری که هر یک از ایشان اضعاف یا
بعد [illegible] یا بعینها اجزا باشند از آن یک چیز ایشان متساوی باشند و چیزهایی که بر یکدیگر
منطبق شوند بی تفاضل متساوی باشند و کل بزرگتر باشد از جزو خویش **الاشکال**

میخواهیم که بر خط محدود و هو خط اب مثلثی متساوی
الاضلاع بسازیم رسم کنیم بر هر یکی از نقطه ا ب [illegible]
اب در دایره ب ح د و ا ح ه و از ا خطی [illegible]
دایره است بکشیم و همچنین از ب [illegible] پس مثلث
ا ح ب که بر اب رسم کردیم باید که متساوی [illegible]
باشد جهة آنکه ا ح و خط ب ح ی که از مرکز دایره ب ا ح
بمحیط او رفته اند متساوی باشند و همچنین ا ح ب که از مرکز دایره ا ح ب ه بمحیط او رفته اند [illegible]
پس ا ح ب [illegible] بسبب آنکه هر دو مساوی اب اند مساوی باشند و مثلث
اب ح متساوی الاضلاع و هو المراد [illegible]
میخواهیم که از نقطه مفروضه خطی مساوی
خط محدود اخراج کنیم پس آن نقطه را [illegible]
کنیم و خط محدود را ب ح و میان او یکی از دو
طرف خط اب وصل کنیم و بر وی مثلث اب [illegible] متساوی الاضلاع بسازیم و خط [illegible]

بعد بجـ دایره جـ د ز ب انرسم و آن ناچار بنقطه ز بگذرد و بر دایره ط ک کشیم پس
آن خط که خواستیم خط ا ه باشد زیرا که خطوط ب جـ ب ح متساوی‌اند چه از مرکز دایره بیرون
بمحیط او رفته اند و همچنین ب ه ب د که خارج اند از مرکز دایره ط ه بمحیط او و ب ت متساوی
دا ب د پس ب ه را ه متساویان باشند و لازم آید که ا ه ب جـ که مساوی ب د انزد متساوی
باشند و هو المراد ج میخواهیم که از اطول دو خط
اقصر و ن جدا کنیم پس اطول را خط ا ب فرض کنیم
و اقصر را خط جـ و از نقطه ا خط ا د مساوی خط
جـ اخراج کنیم و برا بعد خط ا د دایره کشیم و بران دایره ا د ب مساوی ا د که مساوی جـ هم
بود اخراج کنیم و هو المراد د هر گاه که دو ضلع از مثلثی و زاویه که میان ایشان بود چنانکه
هر یکی بر نظیر خود را مساوی آن بود و دو ضلع دیگر را
و زوایای باقیه بضرورت متساوی باشند و مثلث
مساوی مثلث چنانکه در دو مثلث ا ب جـ د ه و مثلا گوییم ضلع ا ب مساوی د ه است
و ضلع ا جـ مساوی د و و زاویه ا مساوی د و زاویه است ب مساوی زاویه ه و مثلث
ا ب جـ مساوی مثلث د ه و زیرا که چون توهم کنیم تطبیق ضلع ب ا د ه و ناچار نقطه ب
بر نقطه ه منطبق شود و ضلع ب ا بر ه د و بسبب استقامت ایشان و ا بر د بسبب تساوی
خطین و زاویه ا بزاویه د بسبب مساوات و ا جـ بر د و بجهت استقامت ایشان و جـ
بر و بسبب تساوی خطین پس بضرورت ب جـ بر ه و منطبق شود و الا لازم آید که دو خط

مستقیم

مستقیم سطحی محیط شوند و این محالست پس انطباق حق گشت و از اینجا تساوی باقی زوایا
و هر دو مثلث لازم آید بسبب انطباق ایشان بر نظایر ایشان و هو المراد ه در زاویه
که بر قاعده مثلث متساوی الساقین باشند
متساوی باشند و همچنین دو زاویه که زیر آن قاعده
چون اخراج ساقین کنند حاصل شوند هم متساوی باشند
گوییم باید که زاویه ا جـ ب مساوی زاویه ا ب جـ
باشد و اگر ا ب جـ د و ا جـ ه را اخراج کنیم زاویه ب جـ ه و جـ ب د که از زیر قاعده حادث
شوند هم متساوی باشند چه تعیین کنیم بر ب د نقطه ل کیف اتفق و جدا جدا کنیم از جـ ه
خط جـ ح مساوی ب ل و ا ل ب جـ ح کشیم و از زیر نا د و خط ل جـ ح ب حاصل شود پس
آنکه در دو مثلث ا ح ل د و ضلع ح ا ا ل و زاویه ا مساوی دو ضلع ب ا ا ح و زاویه
باشد هر یکی نظیره خود را و ضلع ح ل د ب جـ متساویان باشند و همچنین زاویه ا ح ل مساوی
زاویه ا ب جـ و زاویه ل مساوی زاویه ح و همچنین در دو مثلث ح ب ل جـ ب ح و ضلع
ب ل ح و زاویه ل مساوی دو ضلع جـ ح ح ب و زاویه ح باشد هر یکی مر نظیر خود را
پس بناچار زاویه ل ب جـ ح جـ ب که بر قاعده اند متساوی باشند و همچنین زاویه ا ل جـ
ح ب متساوی باشند و چون ایشان را از دو زاویه ا ح ب ا ل جـ که متساویانند بیندازیم
باقی ماند زاویتی ا جـ ب ا ب جـ که بر قاعده اند متساوی باشند و همچنین زاویتی جـ ب ح
ا ب جـ که زیر قاعده اند متساویان باشند و هو المراد و این شکل را مأمونی خوانند

وهرگاه که دو زاویه از مثلثی متساوی باشند چون
زاویه ب و زاویه ج از آن دو ضلع که وتر ایشان
باشند چون اج اب متساوی باشند چه اگر مختلف
باشند فرض کنیم که اج اطول باشد وجدا کنیم از وج جد
مساوی اب و وصل کنیم ب د پس دو مثلث اج ب د ب ج د و ضلع اب ب ج و زاویه
اب ج مساوی هر دو ضلع د ج ج ب و زاویه د ج ب باشند هر یکی نظیر خود را
و ج متساوی باشند و لازم آید که کل مساوی جزو خود باشد و این محال است پس باید
که اج اب متساوی باشند و هو المراد و هرگاه که از دو طرف خطی دو خط اخراج
کنند که آن هر دو بنقطه ملتقی شوند ممکن نباشد که از دو طرف او در آن جهت دو خط دیگر که مساوی
آن خط باشند اخراج کنند از دو مخرج نظیر ایشان ملتقی شوند بغیر آن نقطه چه آن خط
اب فرض کنیم و ج ح چون از دو طرف او دو خط اج ب ج اخراج کنند چنانکه بنقطه ج ملتقی شوند
پس اگر ممکن باشد که از جهت ج دو خط دیگر مساوی اج
ب ج اخراج کنند بغیر نقطه ج ملتقی شوند چون خط اد مساوی
اج و ب د و نقطه ملتقی هر دو و اصل کنیم ج د پس زاویه اج د را اد و متساوی باشند
جهت تساوی ساقی اج اد زیرا که تقدیرا منیست زاویه ب ج د کوچکتر است از زاویه
اج د پس کوچکتر باشد از زاویه اد ج کوچکتر از زاویه مساوی ب د ج است بس ج
ج د بسیاری کوچکتر از ب د ج باشد لیکن ایشان متساوی اند جهت تساوی ب ج

بر د

بر د و این خلف است پس حکم ثابت شد و هو المراد و چون هر یکی از اضلاع مثلث مساوی
هر یکی از اضلاع مثلثی دیگر باشد زوایای هر دو متساوی باشد هر یکی نظیر خود را از مثلثان
نیز متساوی باشد و آن دو مثلث اب ج د ه ز
فرض کنیم و حال آنکه متساوی باشد ایشان
اب د ه و اج د ز و ب ج ه ز پس گوییم زاویه ا
مساوی زاویه د است و زاویه ب مساوی زاویه ه
مساوی زاویه ز و دو مثلث متساوی زیرا که چون توهم کنیم مثلث ضلعی را بر نظیر او چنانکه ب ج را
بر ه ز و مثلث را بر مثلث واجب باشد که ضلعان باقیان هر یکی بر نظیر خود منطبق شود و
مطلوب حاصل آمد می خواهیم که تنصیف کنیم
زاویه را همچو زاویه ب اج پس تعیین کنیم بر اب
نقطه د همچون که واقع شود و جدا کنیم از اج اه
مثل اد و وصل کنیم د ه و رسم کنیم بر او مثلث که …
… متساوی الاضلاع و وصل کنیم از ب ا و تنصیف زاویه کند چه اضلاع هر دو مثلث …
… متساوی اند متناظر پس زوایا متساوی باشند و ذلک ما اردناه یا می خواهیم تنصیف
کنیم خطی را همچو خط اب پس رسم کنیم بر او مثلث
اج ب متساوی الاضلاع و تنصیف کنیم ج را بخط ج د
پس خط اب منصف شود بنابر آنکه دو مثلث

ا د ب ح د هر دو ضلع ب ح ح ی و زاویهٔ ب ح د اند پس هر دو عمود ب مساوی باشند

و ذلک ما اردناه میخواهیم که از نقطه بر خطی غیر محدود عمودی اخراج کنیم مثلا از نقطهٔ ح بر خط اب

پس تعیین کنیم نقطهٔ د بهر وجه که واقع باشد و حد را

مانند حد کرده‌ایم و رسم کنیم بر د ه مثلثی متساوی الاضلاع

و فصل کنیم د ه پس آن عمود باشد زیرا که اضلاع هر دو مثلث د ه ح د ه متساوی اند هر یکی بنظیر خود

پس هر دو زاویهٔ د ح ه د ح ه که حادث شوند

از دو جانب د ح متساوی باشند هر دو قایمه

باشند و ذلک ما اردناه میخواهیم اخراج کنیم

از نقطهٔ ب خطی غیر محدود که آن نقطه بر وی عمود نباشد چنانچه از نقطهٔ ح بر خط اب خط

پس تعیین کنیم در جهتی دیگر از خط نقطهٔ د بهر وجه که واقع باشد و رسم کنیم بر ح بعبد ح د دایره

د ه ر د پس او لا محاله قطع آن خط کند بر د ه

نقطهٔ د ه و تنصیف کنده ه را بر ح د وصل کند

ح ح را و آن عمود باشد زیرا که چون ما وصل

ح د ح ه را اضلاع هر دو مثلث ح د ح ح ه ح متساوی باشند و هر دو زاویهٔ ح د ح ح ه ح

بر هر دو جانب ح متساوی پس هر دو قایمه و ذلک ما اردناه **یج** چون خطی قایم شود

بر خطی بهر وجه که باشد از هر دو جانب از دو زاویه حادث شوند یا هر دو قایمه یا مساوی

قایمه پس قایم کنیم خط اب را بر ح د واحداث کنیم دو زاویهٔ اب ح اب د و اگر

اب عمود شود هر دو قایمه باشند و اگر نشود اخراج کنیم از ب عمود ب ه را بر ح د پس

زاویه سه شود زاویهٔ اب ح و زاویهٔ اب ه و زاویهٔ ه ب د و دوم را چون اضافت کنند

با اول هر دو قایمه باشند و اگر اضافت کنند باسم بمچنان باشند که حادث شد پس دو

که حادث شدند با هم متساوی باشند و ذلک ما اردناه چون خطی از دو طرف قایم شود بر خطی

بهر وجه که باشد از هر یک دو خط بر نقطه متصل شوند خطی از

دو جانب از دو احداث کنند با او دو قایمه یا مساوی دو

قایمه آن هر دو خط با هم بر استقامت یک خط پس متصل

کرده‌ایم اب را بر نقطهٔ ب و خط ح ب د ب و باید که

دو زاویهٔ ح اب ا مساوی قایمتین باشند پس گوییم خط ح ب د متصل شود باستقامت یک

استقامت باید که هر دو زاویهٔ ح ب اب که معادل قایمتین از مساوی هر دو زاویهٔ ح ب د

ب اگر آن هر دو نیز معادل قایمتین باشند پس بعد از اسقاط زاویهٔ ح ب اکه مشترک است

باقی ماند دو زاویهٔ ه ب اد ب اصغر و خطی مساوی یکدیگر که خلف پس حکم مذکور ثابت شود

و ذلک ما اردناه **یه** دو زاویهٔ متقابل که حادث شوند از تقاطع دو خط متساوی مثلا که

دو زاویهٔ ح ه ب ا د ه که حادث شوند از تقاطع دو خط اب ح د و از مساوات یر انحطاط

که مجموع دو زاویهٔ ب ه ح د ه ح ا مساوی مجموع دو

دو زاویهٔ ا ه د د ه ب اند بنا بر آنکه هر یکی از آن دو

مجموع معادل قایمتین اند پس باقی اند بعد از اسقاط

زاویه بجه اگر مشترک گیرند و زاویه ده ب اه و که هر دو متساوی اند و ذلک ما
اردناه یو هر مثلثی که احد اضلاع او را اخراج کنند زاویه خارجه حادثه اعظم باشد
از هر یکی از زاویه که مقابل اوست در داخل چنانکه اخراج کنند ضلع ب ج از مثلث
اب ج با د پس گوییم زاویه اج د اعظمست از هر یکی از زاویه اب پس تنصیف کنیم اج را
بر ه و وصل کنیم ه ب را و اخراج کنیم و ه ز را مثل ب ه کردانیم و وصل کنیم ز ج پس
دو مثلث اب ه ج ه ز هر دو ب ه ه ا مساوی هر دو ضلع ز ه ه ج باشند و هر دو زاویه
متقابله متساوی اند و زاویه اج د اعظم از زاویه اج ز
پس او اعظم از زاویه ا ه ز باشد و اخراج کنیم اج د را
با ح و قبل این چنان کنیم که زاویه ب ج ح اعنی زاویه ا
ج د اعظم است از زاویه اب ج و بیان تمام شود و ذلک ما اردناه یز هر دو زاویه
از مثلثی اصغر باشند از قائمتین چنانکه دو زاویه ب
و ج از مثلث اب ج و اخراج کنیم ب ج را با د پس دو
زاویه اج د و اج ب معادل قائمتین باشند و زاویه ا
ج د بزرگتر از زاویه ب پس زاویه ب با زاویه ا ج
کوچکتر باشد از قائمه و همچنین در بواقی فهو المراد یح ضلع اطول از مثلث وتر زاویه
عظمی شود یعنی که ضلع اب از مثلث ب ج ا اطول باشد از ضلع اج وگوییم پس زاویه ج
اعظم است از اب ج زیرا که چون از ب ا د مثل اج فصل کنیم و ج د وصل کنیم زاویه ا د ج

که اعظم است

که اعظم است از زاویه مساوی زاویه اج د بود
و زاویه اج ب اعظم از زاویه اج د یعنی از زاویه
ا د ج پس زاویه اج ب مساوی نبود بزرگتر از زاویه ب
باشد فهو المراد یط زاویه عظمی از مثلث ضلع اطول
او وتر شود پس گوییم که از زاویه ج از مثلث اب ج بزرگتر باشد از زاویه ب و ج گوییم
ضلع اب اطولست از ضلع اج زیرا که اگر اطول نباشد یا مساوی او باشد و لازم آید
که هر دو زاویه ب ج که مساوی باشند با قهر
از و لازم آید که زاویه ب اعظم باشد از زاویه
ج و ظاهر است که نه چنین است پس اطول باشد از ضلع سیوم چنانکه در ضلع اب اج در
مثلث اب ج از ضلع ب ج زیرا که اخراج کنیم ب ا را با د مثل اج گردانیم و ج د را
وصل کردانیم پس زاویه ب ج د که اعظم است از زاویه اخری که آن مساوی زاویه
ج د است اعظم باشد از زاویه ا د ج و ب د وتر
د اعنی مجموع ب ا ا ج اطول باشد از و ب ج و ...
و هو المراد و این شکل را شکل حمار خوانند کا هر دو
خطی که خارج شوند از دو طرف ضلع مثلث و در داخل او متلاقی شوند آن هر دو با هم
باشند از دو ضلع باقی و زاویه هر دو اعظم باشد از زاویه ضلعین پس آن مثلث
اب ج باشد که از دو طرف ب ج د ه زاویه ب ه ج اعظم از زاویه ب اج و باید که اخراج کنیم

خط ب ح را با ه پس ب ا ه اطول باشند از ب د و د ح را مشترک گردانیم پس

جمیع ب ا ه ح اطول باشد از جمیع ب د و د ح

ب ه و ه ح اطول باشد از د ح و د ب را مشترک

گردانیم پس جمیع ب ه و ه ح اطول باشد از جمیع

ب د و د ح و ح ب ا تساوی اطول باشد از ب د و د ح و چون زاویه ب د ح که خارج بود از مثلث

ح د ه اعظم بود از زاویه ح ه د که خارج بود از مثلث ا ب ه که اعظم است از زاویه ا لیس زاویه

ب د ح تساوی بزرگتر باشد از زاویه ا و هو المراد کب میخواهیم که مثلثی سازیم که

هر ضلعی از و مساوی هر یکی از سه خط مفروضه باشد که هر دو از ان سه خط با هم اطول باشند

از باقی و آن خط ط ا ب ح گیریم و در خط محدود از جهت د نقطه ب جدا کنیم از و د

مثل ا و د ح مثل ب و ح ط مثل ج و رسم کنیم بر بعد د ه دایره ه ک ا و بر بعد ح

خط دایره ط ک پس هر دو متقاطع شوند بر ک و وصل کنیم ح ط را بر ک پس آن

مثلث ک ح د باشد که مطلوب است زیراکه

ضلع ک د از ه که مساوی ا است مساوی

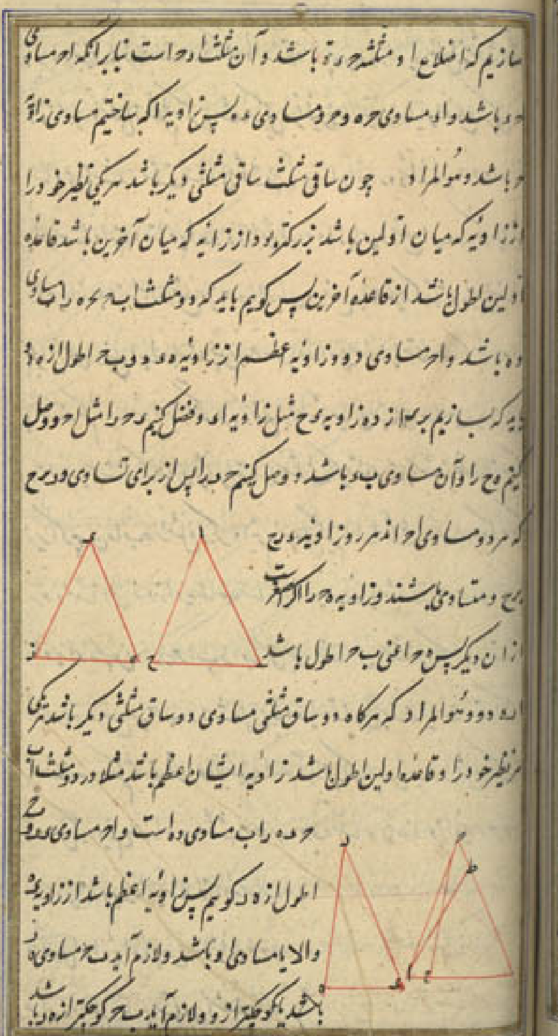
ا باشد و ضلع د ح مساوی ب و ضلع ح ک

که مساوی ح ط است مساوی ج و هو المراد

میخواهیم که بر نقطه مفروضه از خط ... سازیم مثل زاویه مثلا بر نقطه ا از خط ا ب مثل

زاویه ب ح پس تعیین کنیم بر ... خط زاویه ... و نقطه ه و ... و وصل کنیم ه ... را و ...

سازیم



سازیم که اضلاع او مثلث ح د ه باشد و آن مثلث ... است بنابراینکه ا ح مساوی

د ه باشد و ا ه مساوی ح ه و ه ح مساوی ... پس زاویه اگر ساختیم مساوی زاویه

ح باشد و هو المراد چون ساق مثلث ساق مثلثی دیگر باشد هر یکی نظیر خود را

از زاویه که میان آن اولین باشد بزرگتر بود از زاویه که میان آخرین باشد قاعده

اولین اطول باشد از قاعده آخرین پس گوییم باید که دو مثلث ا ب ح ه ... را ساق

... باشد و ا ح مساوی د ه و زاویه اعظم از زاویه ... و ب ح اطول از ...

... که بسازیم بر ... از ... زاویه ... مثل زاویه ... و فضل کنیم ... را مثل ... و ...

کنیم ... را و آن مساوی ... باشد و وصل کنیم ... از برای تساوی ... و ...

که هر دو مساوی ... و زاویه ... و ...

... و متساوی باشند و زاویه ... اکبر ...

... از ان دیگر پس ... ب ح اطول باشد

... و هو المراد که هرگاه دو ساق مثلثی مساوی دو ساق مثلثی دیگر باشد هر یکی

نظیر خود را و قاعده اولین اطول باشد زاویه ایشان اعظم باشد مثلا در دو مثلث ...

... را ب مساوی ... است و ... مساوی ...

اطول از ... گوییم پس زاویه اعظم باشد از زاویه ...

والا یا مساوی او باشد و لازم آید ... مساوی ...

باشد یا کوچکتر از ... و لازم آید ... کوچکتر از ... باشد

و هر دو خلاف مفروضست و ذلک ما اردناه کو چون دو زاویه و ضلعی از مثلثی مساوی
دو زاویه و ضلعی از مثلثی دیگر باشد هر یکی مر نظیر خود را بقیه زوایا و اضلاع هر یکی از آن
مساوی باشد و مثلث مساوی مثلث پس آن مساوات در دو مثلث ا ب ج د ه ز
برای مساوات دو زاویه ا د و دو زاویه ب ه و از برای دو ضلع ا ب د ه که میان
زاویه اند یا از برای دو ضلع ب ج ه ز یا از برای دو ضلع ا ج د ز که موتره دو زاویه متساوی
اگر از برای دو ضلع ا ب د ه باشد پس ب ج ه ز یا متساوی باشند یا متفاوت اگر متساوی
باشند حکم ثابت شود بجهة آنکه هر دو ضلع و زاویه میان ایشان مساوی هر دو ضلع
و زاویه باشند که میان ایشان اند در دو مثلث اگر متفاوت باشند خلف لازم آید
زیرا که چون ما ب ط را مثل ه ز کردانیم و وصل کنیم ط ا را مثلث ا ط ب بر ده ز کرد
هر دو متساوی اند و زاویه ط ا ب مساوی زاویه د ه ز باشد و زاویه ج ا ب مساوی
زاویه ا د ه پس و زاویه ج ا ب ط ا ب کل و جزو متساوی باشند و اگر مساوات از برای
مساوات هر ضلع ب ج ه ز باشد پس ا ب د ه یا متساوی باشند یا متفاوت اگر متساوی
باشند هر دو حکم ثابت شود و الا خلف لازم آید زیرا که ما چون ب ح را مثل ه د کردانیم
و وصل کردانیم ح ج را هر دو مثلث ح ج ب و د ه ز متساوی شوند و زاویه ح ج ب
مساوی زاویه د ه ز باشد و زاویه ج ا ب
مساوی از زاویه ا د ه پس هر دو زاویه ح ج ب
ج ا ب داخله و خارجه متساوی باشند و همچنین

اگر تساو

اگر تساوی از برای ضلعین قبلین باشد پس حکم ثابت شود و مطلوب حاصل کز هر دو خطی
که بر ایشان دو خطی دیگر واقع شود و هر دو زاویه متبادله که حادث شوند متساوی باشند
آن هر دو خط متوازی باشند و آن دو خط را
خط ا ب ج د گیریم و خط واقع بر ایشان خط ه ز
و زاویه متبادله زاویه ا ه ز د ز ه زیرا که اگر
ایشان متوازی نباشند در احدی الجهتین متلاقی شوند مثلا بر ط پس زاویه ا ه ز که خارج
شد از مثلث ه ط ز مساوی زاویه داخله و مقابله باشد هذا خلف پس هر دو متوازی باشند
و ذلک ما اردناه کح هر دو خطی که واقع شود بر ایشان خطی دیگر و خارجه از زوایای
حادثه مساوی زاویه متقابله باشد که در داخلست یا هر دو زاویه داخله در جهت معادل
قائمتین باشند از هر دو خط متوازی باشند و فرض کنیم آن خطوط را خط ا ب ج د و خط
واقع بر ایشان ه ز و زاویه خارجه و داخله که مساوی یکدیگر ند زاویه ه ز ب و ه ح د
و دو زاویه داخله در جهتی زاویه ب ز ح د ح ز و ا
چنان مدعی آنکه بودن زاویه ه ز ب مساوی هر یکی از
دو زاویه ا ز ح و ه ح د که متبادلند اقتضاء مساوات
ایشان میکنند و نیز بودن زاویه ب ز ح د ح ز یا هر یکی از ایشان معادل قائمتین هم اقتضاء مساوات
ایشان میکنند پس توازی خطین ثابت شود و ذلک ما اردناه کط چون خطی
بر دو خطی متوازی واقع شود آنچه متبادل باشند از زوایا حادثه متساوی باشند و همچنین

زاویه خارجه و زاویه مقابله داخله و هر دو زاویه داخله از یک جهت معادل قائمتین باشند

پس گوییم اگر واقع شود بر دو خط اب جد خط هز باید که دو زاویه اهز هزد هر دو

متساوی باشند والا باید که از هر اعظم باشد و زاویه بهز را مشترک گردانیم

جمیع دو زاویه اهز بهز که معادل قائمتین اند اعظم باشند از جمیع دو زاویه هزد و بهز

پس است و بواسطه وقوع هز بر ایشان و بودن دو زاویه داخله بهز هزد که کمتر

از قائمتین ملتقی یکدیگر شوند در جهت ب د با آنکه فرض کردیم که آن هر دو متوازی اند و نیز

زاویه خارجه مساوی زاویه هزد داخله باشد چه خارجه مساوی زاویه اهز متقابل

باشد و نیز هر دو زاویه بهز هزد داخله معادل قائمتین باشند بنابر آنکه هر دو زاویه بهز

اهز همچنین اند و هر دو زاویه را متساوی

وهو المراد **ل** خطوط متوازی مر خطی را متوازی

باشند چنانکه اب جد که موازی هز اند

گوییم بر ایشان خط هطک پس از برای موازاة اب هز دو زاویه اهط هطح که متبادله اند

متساوی باشند و از برای موازاة

زاویه که داخلت زاویه خارج است

متساوی باشند پس زاویه متبادله متساوی باشند و از برای تساوی ایشان

هر دو خط اب جد متوازی وهو المراد **لا** میخواهیم که اخراج کنیم از نقطه مفروض خطی

موازی خط مفروض چنانکه از نقطه ا و نقطه از خط ب ج پس تعیین کنیم بر

او را و ب

مثل زاویه اب ج و اخراج کنیم خط ا د را

در سمت موازی ب ج باشد

قائمتین وهو المراد **لب** هر مثلثی که احد اضلاع او را اخراج کنند زاویه خارجه او مساوی دو زاویه

مقابل او که داخل اند باشد و هر سه

زاویه مساوی قائمتین پس گوییم آن

مثلث ابج است و ضلع ب ج را تا د

اخراج کردیم ج ه موازی ب ا

اج ه مساوی زاویه ا باشد از برای آنکه هر دو متبادل اند و زاویه هجد مساوی زاویه ب از برای آنکه

یکی خارج است و دیگری داخل از یک جهت پس زاویه اجد خارجه از مثلث مساوی دو زاویه اب

باشد و زاویه اجد و اجب مساوی قائمتین پس سه زاویه مثلث نیز همچنین باشد وهو المراد **لج** خطوطی

که وصل کنند میان اطراف خطوط متساوی متوازیه که در جهتی معین باشند باید که متساوی باشند

پس گوییم دو خط اب جد

متساوی و متوازی اند و وصل

کردیم میان اطراف ایشان خط اج ب د پس ایشان هر دو متساوی متوازی باشند و چنانکه

وصل کنیم ب ج را پس در هر دو مثلث ابج بجد دو ضلع اب بج مساوی دو ضلع

دج جب باشد و هر دو زاویه ابج دجب که متبادل اند متساوی پس اج مساوی

ب و ب د و نیز دو زاویه ا ح ب
ب ح که متبادلند متساوی باشند
پس ا ح موازی ب د بود والمراد لد
اضلاع متقابله از سطوح متوازیة الاضلاع متساوی باشند و همچنین زوایاء متقابلهٔ
آن سطوح متساوی او باشند و آن سطح را سطح ا ب ح د گیریم و قطر ا ب وصل کنیم پس دو
مثلث د ا ب ح د از برابر تساوی دو زاویه متبادله ا ب ح د و متبادله ا ب د ح
و باشتراک ب د هر دو ضلع ا ب ح د و هر دو زاویه ا ح ب ح هر دو زاویه ح ب ا همچنین هر دو
مثلث پس سطح بخط ا ب تنصیف کند
و هو المراد له هر دو سطح متوازی الاضلاع
که بر قاعده واحده در جهت واحده میان دو خط متوازی بینهما باشند آن هر دو سطح متوازی باشند
چنانکه دو سطح ا ب ح د ه ب ح ز که ثابت اند بر قاعده ب ح میان دو خط متوازی ب ح از
میان آنست که ا د و ه ز که هر دو مساوی ب ح اند متساویان اند چون د ه را مشترک کردیم دو
مثلث ه ا ب ز د ح دو ضلع او متساوی باشند همچنین هر دو ضلع ا ب د ح و هر دو زاویه
ب ا ه ح د ز در جهت خارجه و هر دو مثلث متساوی و ایشان بعد از اسقاط سطح ح ط زاویهٔ
سطح ز ح ه و باقی سطح ب ح که مشترکند هم متساوی باشند و هو المراد لو هر دو سطح متوازی
الاضلاع که در جهة واحده باشند
بر دو قاعده متساوی میان دو خط

متوازی

متوازی بینهما آن هر دو سطح متساوی باشند چو دو سطح ا ب ح د و ه ر ح ک که کار ا بر قاعده ا ب
ح ز ح ک هر دو متساوی و متوازی اند و هر یکی از آن دو سطح مساوی سطح ه ب ح ط که متوازی
الاضلاع است و کان با او بر قاعده واحده میان دو خط متوازی بینهما پس آن
هر دو سطح متوازی بینهما پس آن هر دو سطح متوازی باشند و هو المراد لز هر دو
مثلث که در جهة واحده باشند بر
قاعدهٔ واحده میان دو خط متوازی
بینهما آن هر دو مثلث متساوی
باشند چنانکه دو مثلث ا ح ب ا ب ح بر قاعدهٔ ب ح میان دو خط ب ح ا د که
متوازی اند و اخراج کنیم ب ه موازی ح ا و ح د موازی ب د تا ملتقی شوند ا د
که مخرج است در هر دو جهة خود د ه د پس سطح ه ب ح ا و د ب ح د هر دو متوازی
باشند بر قاعده ب ح در میان دو خط ب ح و ه د که متوازی اند پس هر دو متساوی
باشند و همچنین هر دو نیمه ایشان که آن مثلث اند و هو المراد لح هر دو مثلث که
در یک جهت بر دو قاعده متساوی باشند در میان دو خط متوازی بینهما این هر دو
متساوی باشند چنانکه دو مثلث ا ب ح د ه ر
بر دو قاعده ب ح ه ر که متساوی اند در میان
دو خط ا ب ر ا و که متوازی اند پس اخراج کنیم خط ب ح را موازی ح ا و ه ط را موازی ح د تا
ملاقی شوند برا که مخرج است از جهة ا و ح ط پس سطح ح ب ح ا و ه ط هر دو متوازی

و در میان دو خط ب ح ا ط که
متوازی اند و بیان آنست که ا
چون وصل کنیم ب ح و ح ط را
هر دو متساوی و متوازی اند
ح

الاضلاع شوند بر دو قاعده متساوی و دو خط ب ح ها که متوازی اند پس این هر دو متساوی
باشند و همچنین هر دو نیمه ایشان که آن دو مثلث اند و هو المراد لط هر دو مثلث متساوی که
در یک جهة و یک قاعده باشند آن هر دو میان دو خط متوازی باشند چنانکه دو مثلث
اب ح و ب ح د بر قاعده ب ح
وصل کنیم اد را پس اد
موازی ب ح باشد و الا باید که ا ه موازی او بود و التقا کنیم ب د را که خارج شده با
ا ه ب بر کمتر از دو قایمه و وصل کنیم ه ح را پس مثلث ه ب ح مساوی مثلث اب ح باشد
که آن مساوی مثلث د ب ح است و لازم آید که جزو و کل متساوی باشند هذا خلف پس
حکم ثابت شود و هو المراد م هر دو مثلث متساوی که بر دو قاعده متساوی باشند
از خطی معین در یک جهة آن
هر دو میان دو خط متوازی
باشند همچو دو مثلث ب ح و د ه ر که کاین اند بر دو قاعده ب ح و ه ر که متساوی اند از خط
ب ر و وصل کنیم اد را پس اد موازی ب ر بود و الا باید که اح موازی او باشد پس
التقا کنیم د ه را و وصل کنیم ح ر پس دو مثلث ح ه ر و ه ر با شد و جزو و کل متساوی باشند که
هر یکی از آن مساوی مثلث ب ح اند هذا خلف پس حکم ثابت شود و هو المراد ما هر سطح متوازی
الاضلاع و مثلثی که در یک جهة
بر قاعده واحده باشند

میان دو خط متوازی آن سطح ضعف مثلث بود همچو سطح اب ح د و مثلث ه ب ح که
کاین اند بر قاعده ب ح و میان دو خط ب ح ا که متوازی اند و وصل کنیم اح را پس سطح
اب ح د ضعف مثلث اب ح که مساوی مثلث ه ب ح است باشد و هو المراد مب خواهیم
که سطحی سازیم متوازی الاضلاع که مساوی مثلث مفروض باشد و مساوی احدی [illegible]
[illegible] زاویه مفروضه پس گوییم آن
آن مثلث اب ح است و زاویه
د پس تنصیف کنیم ب ح را بر ه
و وصل کنیم اه را و بسازیم ح ر زاویه ح [illegible] مساوی زاویه د اخراج کنیم از ا خط اح موازی ه ح
پس التقا کنیم [illegible] را بجهة خروج ایشان از [illegible] بر کمتر از دو قایمه و اخراج کنیم [illegible] موازی
[illegible] پس سطح [illegible] حاصل شود متوازی الاضلاع و او موازی ضعف
ا ه ح باشد که آن مثلث اب ح مفروض است و زاویه که آن زاویه [illegible] است مساوی
زاویه د و هو المراد مج دو سطح که آن هر دو سطح متوازی الاضلاع اند که واقع شوند در سطح
[illegible] ایشان اند و [illegible]
متلاقی بر نقطه از قطر مشارک
آن سطح [illegible] هر دو متساوی باشند همچو دو سطح ا ط ه [illegible] که واقع شوند در سطح اب ح
ح [illegible] دو جانب ب [illegible] که متلاقی اند بر [illegible] از قطر مشارک اند در سطح اب ح د زاویه
[illegible] ح بواسطه آنکه هر دو سطح ط ب [illegible] ک [illegible] دو مثلث [illegible] متساوی باشند [illegible]

که ره ح د نیز متوازی الاضلاع پس انتقاص سطح تمه که آن دو مثلث اب ر ح ح ب
و ده مثلث ط ب ر و ب ک ر و ده مثلث ه ر ک ر ح دانده متساوی باشند و چون القا [?]
مثلث ط ب ه ده را کنیم از مثلث اب ر و ده مثلث ب ک ر ح وآن هر دو متمم متساوی باشند
وهو المراد مط میخواهیم که بر خط مفروض سطحی سازیم متوازی الاضلاع که مساوی مثلث
مفروض باشند و احدی زوایای او
زاویه مفروضه پس گوئیم
آن خط اب است و مثلث
ح د ه و زاویه ر پس بسازیم سطح ح ب که مساوی مثلث باشد و زاویه ب مساوی زاویه ر
بر آنکه اب ک یک خط باشد و تمام کنیم سطح ل ب ح را که متوازی الاضلاع است و وصل
کنیم قطر ل ب را آنرا و ط ک را اخراج کنیم تا که بر میم ملتقی شوند جهت خروج ایشان از خطی بر
کمتر از دو قایمه و اخراج کنیم م ن موازی که او اخراج کنیم ل ا ح ب تا ملاقی او شوند بر ب
س بنا بر آنکه هر یکی از ایشان خارج است ا من از ل م بر کمتر از دو قایمه که آن دو زاویه
متساوی دو زاویه ب ل ا ل ب اند از مثلث ا ل ب پس سطح م ا ب متوازی الاضلاع باشد
و هر دو سطح ط ب ب ن متمم پس سطح ب ن که معمول است بر اب مساوی سطح ب ح باشد یعنی
ح د ه و زاویه ا ب س اند [?]
ح ب که مساوی زاویه ر بود وهو المراد مد
میخواهیم که بر خط مفروض سطحی سازیم متوازی الاضلاع که مساوی سطح مفروض مستقیم الاضلاع بود

واحدی ازین

واحدی زوایا او مساوی زاویه مفروضه پس گوئیم آن خط ه ط است و سطح مفروض ا ب ح د
و زاویه ل پس سطح را بمثلثات ا ب ح ب ح د قسمت کنیم و بر ه ط سطح ر ه ط ک بسازیم که آن
مساوی مثلث ا ب ح باشد و زاویه ه از او مساوی زاویه ل و بر ک ط مثلث ب ح د و زاویه ح
ک از مساوی زاویه ل که آن زاویه است پس آن هر دو زاویه ر ک معادل دو قایمه باشند و متصل
شود ح بخطی مستقیم و همچنین ط م پس ح م متوازی الاضلاع معمول است بر ه ط و مساوی سطح ا ب ح د
و زاویه ه از او مساوی زاویه ل وهو المراد و این شکل در نسخه حجاج مثبت مو میخواهیم که بر خطی [illegible]
سازیم مثلث بر خط اب پس اخراج کنیم از نقطه ا عمود ا ح و آنرا مساوی اب کردیم و از ب خط
ب د را موازی ا ح کردانیم و از ح خط ح د را موازی اب تا ملتقی شوند بر د جهت ایشان از خطی
که توهم کنند وصل میان ح ب بر کمتر از دو قایمه پس سطح اد متوازی الاضلاع مساوی الاضلاع باشد
که هر دو مساوی دو ضلع اب اند که مساوی اند متقابل خود را که قائم از زوایا است از برای آنکه زاویه ا
قایمه است و زاویه ب یعنی تمام آن از دو قایمه هم قایمه و آنچه باقی اند هم مساوی آن هر دو
پس سطح اد مربع معمول باشد
بر اب وهو المراد مز بر مثلثی
قائم از زوایا که فرض کنیم مربع وتر زاویه قایمه او مساوی دو مربع هر دو ضلع او باشد چنانکه
در مثلث ا ب ح مربع ب ح وتر
زاویه ا که قایمه است مساوی دو
مربع ب ا ا ح است آن هر دو [illegible]

گرب رو ح ب ح را لا ط ک ح اند پس متصل گردانیم ا ح را تا یک خط شود از برای آنکه هر دو زاویه ب
ا ر ب ا ح قایمه اند و همچنین ب ط را اخراج کنیم از ا خط ا ل که موازی ب د باشد پس در شکل
واقع شود از برای آنکه زاویه د ب ا بزرگتر است از قایمه پس ا ل کوچکتر باشد از زاویه ب ا ح که
قایمه است و قطع کند لامحاله ب ح را بر ب و منقسم شود با مربع ب د با دو سطح ب ل ل ح
ح ح او را پس از برای آنکه در دو مثلث ح ب ا هر دو ضلع ح و زاویه ح ب ح مساوی
ضلع ا ب و دو زاویه ب ا ح اند هر دو مثلث متساوی باشند و مثلث ح ب نصف
مربع ر ب بنا بر بودن ایشان بر قاعده ح ب میان دو خط ب ر ح که متوازی اند و همچنین مثلث
ب ا مساوی نصف سطح ب ل بنا بر بودن ایشان بر قاعده ح ب میان دو خط ب ح
متوازی اند و همچنین مثلث ب ا ر مساوی نصف سطح ب ل بنا بر بودن ایشان بر قاعده ب
میان دو خط ر ا ل که متوازی اند پس مربع ر ب مساوی سطح ب ل باشد بنا بر مساوات هر دو
نیمه ایشان و همچنین بیان کنیم که مربع ط ح مساوی سطح ح ل است پس مربع ب ح مساوی دو مربع
ح باشد و هو المراد و این شکل را شکل عروس خوانند ع چون مربع ضلعی از مثلثی مساوی دو مربع ضلعین
باقیین باشد زاویه که میان ضلعین باقیین باشد قایمه بود یعنی که چون مربع ب ح از مثلث ا ب ح
مساوی دو مربع ا ب ا ح است پس
زاویه ا قایمه باشد و خط ا ی را اخراج کنیم
را عمود ا د بر ا ح و ا د مساوی ا ب وصل کنیم
ح د را پس دو مربع ح د ح ا مساوی چه هر یکی از ایشان مساوی دو مربع ا ب ا ح اند که آن ا ت

پس ا ب ح ب مساوی باشند و اضلاع هر دو مثلث ا ب ح ب ا ح د متساوی و زاویه ح ا ب
مساوی زاویه قایمه که ح ا د است پس ا نیز قایمه باشد و هو المراد و این بود اشکال مقاله اولی
و مقاله دوم چهارده شکل است و مقاله سیم سی و پنج و در نسخه حجاج بزیادتی شکلی و چهار مقاله
چهارم شانزده و مقاله پنجم بیست و پنج و مقاله ششم سی و سه و بنقصان شکل یازدهم در نسخه حجاج
و مقاله هفتم سی و نه و مقاله هشتم بیست و هفت و در نسخه حجاج بیست و پنج و مقاله نهم سی و شش
و مقاله دهم صد و نه و در نسخه حجاج صد و پنج و مقاله پانزدهم شش شکل والله اعلم بالصواب

که آن علم است بهیات آسمان و زمین و عدد افلاک و مقادیر حرکات و کمیت ابعاد و اجرام و
کیفیت اوضاع و بسایط اجسام که اجزاء این علم اند علی الاطلاق بر این هندسی و این علم را هیئت
علم نجوم است و ارسطاطالیس او را علم تعلیمی نام نهاده و بطلمیوس آن را مجسطی شمرده و اکنون این
علم بمجسطی مشهور است و معنی مجسطی بلغت یونانی ترتیب است و سبب اختصاص بدین نام آن بود که
علم پیش از بطلمیوس بدین ترتیب مدون نبود و چون بطلمیوس بدین ترتیب تدوین کرد بمجسطی مشهور شد
و مجسطی را سه نسخه مشهور است یکی از نقل حجاج و دوم از نقل اسحق و اصلاح ثابت سیم نسخه ثابت و
رسم فصول در نسخه حجاج بانواع کنند و در نسخه ثابت بابواب و نسخه مختلف شوند در اعداد فصول و اعداد
اشکال و بعضی مقالات و هر یکی از این نسخها سه گانه بسیزده مقاله مرتب است و چون تقریر ابواب
و اشکال هر مقالتی مفصل در کتاب ثبت نکرده است ابواب و اشکال مقاله اولی مفصل بیان کنیم و ابواب

و اشکال دیگر مقالات بر سبیل اجمال **مقاله اولی** ده باب و شانزده شکل ا در مبادی انواع
این علم به آنکه اول چیزی که از برای تسهیل فهم تنبیه باید کرد ذکر حال کلیت هر یکی از آسمان و
زمین است و حال هر یکی از ایشان بنسبت با آن دیگر و کیفیت وضع فلک مایل و احوال ساکنان عالم
باختلاف آفاق و مانند آن و بعد از آن بیان حرکت شمس و قمر و آنچه عارض ایشان است
از اختلاف حرکات چه معرفت احوال کواکب پیش از معرفت امر آفتاب ممکن نیست **ب** در آنکه
سما کریة الشکل و الحرکة است بر آنکه حرکات ثوابت متوازنه در حوالی نقطه که متحرک نشود و آنچه اقرب است
بدان نقطه بر مداری اصغر و ابدی الظهور و آنچه ابعد است در مداری اکبر که گاه ظاهر و گاه خفی و تزاید
ازمنه خفا تزاید بعد بنسبت با قطبی شود و به آنچه زمان ظهور و خفای او هر دو مساوی بود و غیر آن
از قراین و امارات دلیل است بر آنکه آسمان کریة الشکل و الحرکة است و نیز اگر شکل او کری نبودی
مقادیر کواکب در رؤیت بحسب مواضع مختلفه در دوره واحده مختلف شدی و مشاهد خلاف آنست **ج**
در کریت کره ارض تقدم طلوع غروب کواکب بر اهل مشرق بر طلوع و غروب آن بر اهل مغرب
و زیادت و نقصان آن بحسب قرب و بعد مسافت و ازدیاد ارتفاع قطب و کواکب شمالی و انحطاط
جنوبی هر کسی را که داخل باشد در طرف شمالی و بعکس هر کسی که داخل بود در جنوب دلیل است بر آنکه
ارض کری الشکل است و نیز اگر مقعر بودی احوال کواکب در طلوع و غروب بعکس مذکور بودی و اگر
مسطح بودی طلوع کواکب بر جمیع در وقتی واحد بودی و اگر ذات قواعد مسطح بودی طلوع بر اهل
هر قاعده در وقت واحد بودی و اگر اسطوانی بودی و سطح قاعده او با جانب قطبین واجب بودی
که کواکب ابدی الظهور را کسی دیدی که ساکن آن قاعده بودی و مشاهد خلاف اینست **د** در آنکه ارض

در آنکه ارض در وسط سماست چه اگر وضع او بخلاف این باشد یا مایل بود از محور و بعد او از
قطبین متساوی یا مایل باشد با علو یا با سفل یا مشرق یا مغرب اگر مایل باشد با علو یا سفل لازم آید که
لیل و نهار پس آنجا که معدل النهار مایل بود از ایشان هرگز متساوی نشوند چه افق آنجا فلک را در قسم
مختلف کند و اگر مایل بود بمشرق یا مغرب باید که اعظم مقادیر کواکب و ابعاد ایشان از ما مختلف
شود و لازم آید که زمان مر ایشان را از مشرق تا وسط سما بیش از زمان مر ایشان بباشد از وسط السما تا مغرب
و اگر محور بود و مایل با حد القطبین بیشتر که افق تنصیف فلک نکردی الا در خط استوا و در مواضع
دیگر به دو قسم مختلف کردی لیکن می‌بینیم که شش برج فوق الارض ظاهر است و شش دیگر تحت الارض غایب
و نیز لازم آمدی که ظل متساوی در واحد الیوم از طلوع شمس تا غروب او بر خط واحد مستقیم نبودی
و اگر هم مایل باشد از محور و مایل با حد القطبین آنچه در وجه اول مذکور رفت لازم آید و نیز اگر ارض
در وسط موضوع نبودی واجب بودی که کسوفات قمری بر بعدی اقل از نصف دایره واقع
افتادی **ه** آنکه ارض در وسط سما چون نقطه ایست و دلیل بر این آنست که عظم مقادیر کواکب و ابعاد
میان ایشان ثابت است در سایر مواضع متساوی است و نیز ظهور نصفی از فلک البروج و آنچه زیر
اوست از افلاک تا فلک شمس دایما دلیل است بر آنکه زمین چون نقطه ایست و در اینجا نزد فلک
مریخ و ما ورای او از افلاک چه گفت و میان خطی که خارج شود از ابصار ما وقتی که بار یکی
بمقر ارض که بمرکز جمع بکند و موازی آن متن مذکور **و** در آنکه زمین را حرکت انتقالی نیست و دلیل ثبت
چون بیین شد که زمین در وسط افلاک است و از مرکز خود زایل نشود و واجب باشد که او را حرکتی انتقالی
نبودی و اگر او را حرکتی بودی و اگر متصل بودی بنا بر ثقل او بایستی که پیش گرفتی بر جمیع آنچه غیر از زمین

اندکتر بودی و با آسمان رسیده و از وی نفوذ کردی و خارج شدی و اگر از مغرب بمشرق در هر
شبانروزی دوره کردی یا فلک ساکن بودی یا هر دو حرکت کردندی و لازم آمدی که
اجسام لطیفه یا ساکن بودندی یا ابطاء در حرکات و این خلاف طبیعت است و نیز لازم آمدی
که سحاب را و هر آنچه متحرک بودی در هوا و آنچه برپا لا اندازند بخلاف جهت حرکت گردندی و خط
سمت زمین بر جمیع آنها و اگر متحرک بودی میل حرکت او و منتقب شدی با آنچه در دست
و تحریک او کردی بهمان حرکت بسبتی که طایر را در جهات مختلف متحرک نه بیندی و
محسوس خلاف این مجموع است ف و اما که حرکت او دو صنف است یکی حرکت کلی
که از مشرق بمغرب است در شبانروزی دوره واحده بر دو قطب ثابت بر دوایر متوازی که
اعظم آن معدل النهار خوانند زیرا که چون آفتاب بآنجا رسد لیل و نهار معتدل شود
دوم حرکت کواکب که آن در خلاف جهت اولی یعنی از مغرب بمشرق بینند زیرا که ایشان
متحرک کند بر دو قطب دیگر متقاطع معدل النهار و آن دایره بروج است و آفتاب بحرکت
خود رسم آن کند و حرکت او دوران بجانب مشرق نه بر موازات معدل النهار است بلکه بمیل
کند از آن شمالا و جنوبا میلی متساوی ح در معرفت اوتار اجزاء دایره و این ما بشکل ثبت
برهنه شکل فرض کنیم نصف دایره بر قطر ا
د ح و مرکز او نقطه و از آن عمود د ب اخراج کنیم
و تنصیف د ح کنیم بنقطه ه و ه ب را وصل کنیم و ه ز را مثل ه ب سازیم و ز ب را وصل کنیم
اکنون میگوییم که ز د مثل ضلع معشر است و ب ز مثل ضلع مخمس بحجت آنکه سطح ح ز در ز د

با مربع ه د مثل مربع ه ز است اعنی مربع که مساوی مربع ه ب است پس سطح ح ز در ز د
مثل مربع ب د باشد اعنی مربع د ح پس خط ح ز منقسم شده باشد بر نسبت ذات وسط
و طرفین و د ح مثل ضلع مسدس است پس ز د مثل ضلع معشر باشد و مربع ب ز مثل مربع
هر دو است پس ب ز مثل ضلع مخمس باشد که سوم است در دایره و چون قطر را عددی معلوم باشد
هر یکی از ح د و د ب آن مقدار معلوم باشد و خط ه ب اعنی خط ه ز هم معلوم باشد و خط د ز [illegible] آن
مثل ضلع معشر است و خط ب ز آن مثل ضلع مخمس است معلوم است و مربع ضلع مربعی که نصف
مربع نصف قطر است و مربع ضلع مثلث که سه اضعاف مربع نصف قطر است معلوم پس ضلع
مثلث هم معلوم باشد و هر دو وتر که خارج شوند از دو طرف قطری و ملتقی شوند بر یکی از [illegible]
معلوم باشد آن دیگر هم معلوم باشد مربع هر دو با هم مثل مربع قطر است و این امور بر
اوتار جزوی روشن شود بعد از آنکه از برای آن این مقدمه تقدیم کنیم ب فرض کنیم
دایره و ذو اربعة اضلاع ا ب ح د و وصل کنیم ا ح ب د و گوییم که سطح ا ح در ب د مثل مجموع
ا د در ب ح است و سطح ا ب در ح د [illegible]
ا ب مثل زاویه د ب ح کنیم و زاویه د ب ه مشترک کنیم
زاویه ا ب ه مثل زاویه د ب ح است پس نسبت
[illegible] چون نسبت د ح باشد [illegible]
چون سطح ب [illegible] باشد [illegible] دیگر نسبت آنکه زاویه د ب ح مثل زاویه ه ب ا است و زاویه [illegible]
مثل زاویه [illegible] پس نسبت ب ا [illegible] چون نسبت ب د باشد [illegible]

پس جمله سطح اد ارب در شکل مجموع اد باشد در سطح ب ح سطح اب در ح ده و این بود آنچه خواستیم

که بیان کنیم ح و دیگر فرض کنیم نصف دایره بر قطر اد

و ده اب اح هر دو معلوم و گوییم ده سطح ب ح معلوم است

زیرا که ب د ح و صل کنیم و هر یکی از ایشان معلوم است

پس سطح اح در ب د معلوم چون سطح اب در ح د معلوم است باقی سطح اد معلوم در ح

ب پس ح ب معلوم باشد ه و دیگر فرض کنیم نصف دایره بر قطر ب ح و وتر ح معلوم و تنصیف

کنیم قوس ب ح بر د و وتر ب د ح د و صل کنیم و گوییم هر یک از ایشان معلوم است ح اد

را شکل اب معلوم کنیم و اد و صل کنیم و

عمود ار بیرون آریم پس ح ر معلوم

باشد بحجة آنکه نصف قطع ح است

به نسبت ب ح ر پس سطح اح در ح ر معلوم بشکل مربع ح د معلوم باشد و دیگر فرض کنیم در دایره

اب ح د هر یکی را از وتر اب ب ح معلوم و و صل کنیم اح و گوییم که او معلوم است چه قطر

بیرون آریم ح ر ح را و و صل کنیم و ایشان هر دو معلوم اند و سطح اب در ح د معلوم

و سطح ح ب در اد معلوم بشکل سطح ب د

معلوم در اح پس وتر اح پس وتر اح معلوم

باشد و چون شناختیم از قسمی معلوم الاوتاد

و از انصاف ایشان و از ترکیب قسی معلومة الاوتار بسیار را در علم جمیع اوتار دایره مفروض ز روش

نصف

نصف جزو تمام می شود و چه میان هر دو قوس که وتر ایشان معلوم است بتحقیق دو قوس است

که وتر ایشان معلوم نیست پس محتاج شویم که آن وتر را زیادت کنیم بر وتر یکی از ایشان

و نقصان کنیم آن را از وتر آن دیگر تا او تا ر باقی مجموع معلوم شود و چون طریق معلوم نیست

بعلم آن بتحقیق طلب آن کردیم بتقریب بعد از آنکه تقدم کنیم و از برای آن این مقدمه چون

در دایره ده اب ح اعظم باشد از وتر اب لازم آید که نسبت قوس ح ب به قوس اعظم

باشد از نسبت وتر ب ح به وتر ب ا چه تنصیف زاویه اب ح کنیم بخط ب د و وصل کنیم خطوط

اح ح د را او عمود ده را بیرون آریم و بر مرکز ده به بعد ده دایره ح ده ر بکشیم خط

پس نسبت قطاع ده ط بقطاع ح ده اعنی

زاویه ر ده ح بزاویه اده اعظم باشد از نسبت

مثلث ده ر بمثلث اده ر اعنی نسبت خط

بخط ه ا و چون ترکیب کنیم تضعیف هر دو

مقدم را نسبت زاویه اب ح بزاویه اده اعظم باشد از نسبت خط اح بخط اه و چون تفصیل کنیم

نسبت زاویه ح ده بزاویه اده اعنی نسبت قوس ح ب بقوس ب ا اعظم باشد از نسبت ح

ده اعنی نسبت وتر ح ب بوتر ب ا و این بود آنچه

خواستیم که بیان کنیم ز و چون این مقرر شد فرض

کنیم در دایره اب ح د که وتر اب معلوم است آن

وتر نصف قوس ربع جزو است و وتر اح وتر قوس جزو و نصف پس نسبت وتر اح بوتر اب صغیر

از نسبت قوس اح بقوس اب لیکن قوس اح مثل قوس اب است و مثل ثلث او
پس وتر اح اقل باشد از مثل و ثلث وتر اب معلوم و اگر فرض کنیم وتر ا را معلوم و آن وتر
قوس جزو و نصف است روشن شود که هم وتر ا و ثلث از مثل و نصف وتر اح پس وتر اح
اکثر است از ثلثین او معلوم پس وتر اح که وتر قوس جزو واحد است اصغر است از مقداری
دیگر معلوم و این دو مقدار بعدد اجزاء ایشان قریب اند بتساوی پس اجزای وتر قوس
جزو واحد بتقریب هر یکی از ایشان و چند وتر قوس جزو واحد معلوم شد و این بود آنچه
خواستیم بیان کنیم ح در معرفت میل بدانکه چون ما ارتفاع نصف النهار هر یکی را از انقلابین
بدانچه معرفت آن ممکن باشد معلوم کنیم و بعد شمس از سمت الرأس هر یکی از آن دو وقت فضل
میان ایشان بگیریم آن بعد باشد میان الانقلابین در دایره نصف النهار و نصف آن بعد هر یکی از
ایشان باشد از معدل النهار که آن جمله اجزای میل است هرگاه که زیادت کنیم آن را بر بعد
منقلب صیفی از سمت الرأس آن عرض موضعی باشد که در آن رصد کرده باشند و ما علم آن بلا
جزوی محتاج شوند بمقدماتی چند که تقدیم آن کنیم و آن اینست چون دو خط محیط باشند بزاویه
هجو اب اح و متقاطع شوند میان ایشان دو خط ب و ح د بر نقطه ه نسبت ح ا با ه مؤلف باشد
از نسبت ح د بر د ه و از نسبت ه ب ب ا [illegible] ح را موازی ح د پس نسبت ح ا
ط
[illegible] ح ا با ه مؤلف باشد از نسبت ح ا [illegible] و از نسبت [illegible] ای نسبت [illegible]
همچنین دیگر بیان کنیم که نسبت [illegible] مؤلف است از نسبت [illegible] و از نسبت [illegible]
که اح را بیرون آریم موازی [illegible] پس نسبت [illegible] ای نسبت [illegible] مؤلف باشد از نسبت

[illegible] و از نسبت [illegible] زیرا که اح را بیرون آریم موازی [illegible]
ح [illegible] ای نسبت [illegible] مؤلف باشد از نسبت [illegible] و از نسبت [illegible] ای نسبت
[illegible] و چون دایره باشد که مرکز
او [illegible] باشد و از دو قوس اب ب ح
جدا گشته و هر یکی از ایشان اقل باشد
و از نصف دایره مر اح و ب و [illegible] گشته ببعب ا و [illegible] چون نسبت [illegible] قوس اب باشد بجیب
قوس ب ح چه [illegible] و اح ح را بیرون آریم پس نسبت ا ر ح چون [illegible] باشد
[illegible] و چون قوس [illegible] معلوم باشد چه او را وصل کنیم [illegible] بیرون آریم پس زاویه [illegible]
[illegible] معلوم باشد و مثلث [illegible] معلوم الصورت پس نسبت [illegible] معلوم [illegible] پس [illegible] معلوم باشد
[illegible] معلوم است بجهت آنکه اح معلوم است و نسبت [illegible] معلوم و مثلث [illegible] معلوم
پس زاویه [illegible] معلوم باشد و قوس اب معلوم و چون دایره همچنان باشد که فرض کردیم
اگر اح و اح ب وصل کنیم و ملتقی شوند بر نقطه [illegible] نسبت ح [illegible] چون نسبت ح [illegible]

نسبت ح ه با شد ر ب یب و چون قوس ب ح معلوم شد و نسبت چنانکه ذکر کردیم
هم معلوم و قوس آن هم معلوم باشد زیرا که د را وصل کنیم و عمود د ر بیرون آریم پس زاویه
معلوم باشد و مثلث ب د ر معلوم الصورت پس ب ر معلوم باشد پس د ر معلوم باشد
و ر ه معلوم است بجهت آنکه ب ح معلوم است و نسبت ح ه در ب ر معلوم پس مثلث ه د ر معلوم
الصورت باشد و زاویه ر د ه معلوم بود باقی ماند زاویه ب د ه معلوم و چنینست قوس ا ب معلوم شد

یج و چون رسم کنند بر بسیط کره قوس ا ب ا ح
… تقاطع شود بر نشان ه و ب ح ه د و ایشان قسی از
دوایر عظام باشد و هر یکی از آنها اقل از نصف
دایره نسبت جیب قوس ح ر بجیب قوس ر ه … از نسبت جیب قوس ا ح بجیب
قوس ا ه بیرون آریم از مرکز کره که ح است خطوط ب ح ه را وصل کنیم که ملاقی ح
شد در نقطه ط و وصل کنیم خطوط ا ح ر ح ل ط بجهت آنکه تقدیم کردیم نسبت ح ل ط …
همچون نسبت جیب قوس ح ه است بجیب قوس ه … مولف شد از نسبت ح ک بک ر که …
چون نسبت جیب قوس ح ه است بجیب قوس ا … از نسبت … نسبت جیب قوس
ا ب بجیب قوس ب ا … این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم و ممکن باشد ما را که بیان کنیم
این نسبت را بجهت ترکیب تفصیل این شکل آن وجه که نیم هر دو نصف دایره ب ه ا ح ب
در بگیریم پس نسبت جیب قوس ح ه که هم جیب قوس … است بجیب قوس ا ه مولف باشد
از نسبت جیب قوس ح ا که هم جیب قوس … است بجیب قوس … و … از نسبت جیب قوس

ر ه ودان

ح ه و این آنست که خواستیم بیان کنیم و اکنون شکل مغنی را بیان کنیم و رسم کنیم
دایره مارّه باقطاب ا ب ر بعد ا ب ح او نصف دایره معدل النهار ا ه ح و نصف دایره البروج
ب ه د و فرض کنیم … اعظم … نقطه د و قوس ه ح را معلوم و قرار کنیم از قطب معدل
النهار و آن نقطه ر است قوسی که بگذرد بر نقطه ح و آن ر ح ط است اکنون میگوییم که قوس ح ط
معلوم است که نسبت جیب قوس … و آن جیب کلی است از نسبت جیب قوس … و آن جیب کلیت
بجیب قوس … و چنینست قوس … معلوم
باشد و این آنست که خواستیم بیان کنیم

ی در مطالع کره مستقیمه معرفت مقادیر
قسی از معدل النهار که طالع شود یو با قسی
مفروضه از فلک البروج در کره مستقیمه رسم صورت متقدم را دو فرض کنیم قوس ه ح را معلوم
گوییم که قوس ه ط معلومست چه نسبت جیب قوس ر ب و آن جیب تمام میل … قوس
ا ر … میل … است از نسبت جیب قوس ر ح و آن جیب تمام میل قوس ه ح
معلوم است بجیب قوس ح ط و آن جیب میل … از نسبت جیب قوس … ط بجیب
قوس … و آن جیب کلیت و چنینست قوس ح ط معلوم باشد و این بود آنچه خواستیم بیان کنیم و
روشن شود از آنچه گفتیم که چون در کره مستقیمه
مطالع ربعی حاصل از ارباع که خواستیم …
بر نقطه ارباع … مانند آن ارباع باقیه معلوم شود

و خواجه نصیر الدین الطوسی طاب ثراه در مجسطی خود از ابواب مفصل کرده است مقالهٔ اولی
بر چهار فصل نهاده ا در صدر کتاب ب در مراتب انواع این علم ج در آنکه آسمان
کریست و حرکت او مستدیر د در آنکه زمین کریست در حس و قیاس ه در آنکه زمین در وسط
سما همچو مرکز است در کره و در آنکه زمین را نسبت نقطه است نزد فلک البروج ز در آنکه زمین را
حرکت انتقالی نیست ح در آنکه اصناف حرکات اولی از آسمان دو است ط در علوم
جزوی ی در مقادیر ابعاد یا در قوسی که میان المیلین است یب در آنچه تقدیم کنند
از برای براهین بطور کری یج در معرفت میول جزوی مقالهٔ دوم است سیزده فصل و ثبت
شکل ا در حد وضع مسکون از زمین پیش از ب در معرفت سمت مشرق از مقدار نهار اطول
یا اقصر مشتمل بر یک شکل ج در معرفت هر یک از عرض بلد و تعدیل نهار و سعه مشرق
از دیگری مشتمل بر یک شکل د در معرفت مساکنی که آفتاب یکنوبت یا دو نوبت سمت رأس ایشان
را مکث نشود ه در معرفت نسبت مقادیر اظلال انصاف نهار را استوائین و انقلابین
از میل کلی و عرض بلد مشتمل بر یک شکل و در ذکر خواص دوایر موازیه ز در مطالع کره مایله
مشتمل بر پنج شکل ح در جداول طلوع جزویاتی که بدان مطالع معلوم کنند ی در زوایای
حادثه از تقاطع دایره البروج و دایره نصف النهار مشتمل بر شکل یا در زوایای حادثه
تقاطع دایره البروج و افق مشتمل بر چهار شکل یب در زوایای حادثه از تقاطع دایرة البروج
و دایره ارتفاع مشتمل بر هفت شکل یج در صفت زوایا و قسی مقالهٔ سیم را بر دو فصل ثبت
شکل ا در مقدار زمان سال ب در وضع جداول از برای حرکت شمس وسطی ج در حصول که

وضع کنند

وضع کنند از برای حرکت مستدیره مستویه مشتمل بر هشت شکل د در اختلاف مرائی مر آفتاب را
که آن را تعدیل شمس خوانند مشتمل بر شش شکل ه در اختلافات جزوی مشتمل بر هشت شکل و در عمل
جدول از برای اختلافات جزوی ز در جدول ح در حاصل شمس که از آن استخراج اصل وسط
توانند مشتمل بر یک شکل ط در حساب تقویم ی در اختلاف ایام بلیالی او مقالهٔ چهارم
یازده فصل و شکل ا در تبیین ارصادی که از و امور کلی قمر معلوم کنند ب در ازمان ادواری
قمر ج در حرکات جزوی قمر د در وضع جداول اوساط ه در بیان اختلاف اول مر قمر را
مشتمل بر دو شکل و در اختلاف بسیط اول قمر مشتمل بر شش شکل ز در تصحیح دو حرکت اولی
در اختلافی ح در حامل وسط و اختلاف ط در تصحیح حرکت عرض و حاصل او ی در وضع جدول
اختلاف اول یا در آنکه خلافی که واقع شد از حس را از جهة حساب بود نه از اصول مقالهٔ
پنجم بر دوازده فصل و هشت شکل ا در صفت آلتی که کواکب را بدان قیاس کنند ب
در عملی که این اختلاف را بر و بنا کنند مشتمل بر دو شکل ج در غایت این اختلاف د در نسبت
ما بین المرکزین با نصف قطر ایل ه در محاذاة فلک تدویر مشتمل بر دو شکل و در استخراج تقویم قمر
از اوساط او و مهندسی مشتمل بر یک شکل ز در وضع جدول اختلافات مشتمل بر یک شکل ح در جدول
اختلافات قمر بعرض او ط در حساب تقویم قمر در طول و عرض ی در آنکه در حساب اجتماعات
و استقبالات از سبب خارج مرکز تفاوتی معتد به واقع نیست مشتمل بر دو شکل یا در اختلاف
منظر قمر یب در عمل آلتی از برای رصد اختلاف منظر یج در تحصیل ابعاد قمر مشتمل بر دو شکل ید
در قدر اقطار نیرین و ظل عند الاجتماعات و الاستقبالات یه در بعد شمس و آنچه تابع اوست

مشتمل بر یک شکل یو در معرفت ابعاد و اجرام نیرین فصل ب در اختلافات مناظر جزوی قمر نیرین را
در دوایر ارتفاع مشتمل بر سه شکل یج در وضع جدول از برای اختلاف منظر یط در تقویم اختلافات
منظر مشتمل بر پنج شکل و مقاله ششم را بر دو فصل و هشت شکل ا در اجتماعات و استقبالات ب
در عمل جداول اجتماعات و استقبالات وسطی ج در تقویم اجتماعات و استقبالات د در صفت
حد و کسوفات نیرین مشتمل بر یک شکل ه در امکان کسوفات از منت و در صفت جداول مشتمل
بر پنج شکل ز در تقویم خسوفات ح در تقویم کسوفات ط در محاذیات کسوفات مشتمل بر یک شکل ی
در تقویم محاذیات و مقاله هفتم را بر پنج فصل ا در آنکه کواکب ثابته حافظ اوضاع خود اند ب در آنکه
کره ثوابت بتوالی حرکت میکند ج در آنکه حرکت ثوابت بر هر دو قطب بروج است د در
کدام در اثبات ثوابت بروج جاریست ه در صفت جداول وضع آن از برای کواکب نصف
شمالی و مقاله هشتم را بر شش فصل و چهار شکل ا در جداول نصف جنوبی ب در دوایر
مجرت خوانند ج در صفت کره صور شبیه بها د در اصناف شکلات ثوابت ه در معرفة
ثوابت مر آفتاب را در طلوع و توسط سماء و غروب مشتمل بر دو شکل د در ظهور ثوابت و خفاء آن مشتمل
بر دو شکل و مقاله نهم را بر یازده فصل و دو شکل ا در مراتب شمس و قمر و کواکب خمسه ب در توطیه اصول
از برای کواکب متحیره ج در عودات ادوار خمسه د در جداول حرکات خمسه در طول و اختلافات
ه در آنچه محتاج شود تا تقدیم او از برای اصولی که عمل کنند د در کیفیت وضع این هر دو
اصل و آنچه ما بین اثبات از اختلافات مشتمل بر چهار شکل ز در تعیین موضع مرکز فلک مشتمل بر یک
شکل د در تصحیح ادوار زهره مشتمل بر دو شکل ه در تعیین زهره د در آنچه محتاج باشد بتقدیم او

در موضع ابعاد مرکز عطارد و کرتک
اوراج ح در آنکه عطارد و در دوره
دو بار با قرب ابعاد از فلک شود و
مشتمل بر یک شکل ط در نسبت
مقداری که هم چنین عطارد
مشتمل بر سه شکل یو در تصحیح ادوار عطارد
مشتمل بر دو شکل ج در حاصل عطارد
در مقاله نهم را بر دو فصل و چند

و کواکب علوی مشتمل بر دو شکل و هر چند از مقاله دهم منسوخ چهار فصل مانده است و دوازده شکل
لیکن آنرا هشت فصل و بیست و دو شکل مقاله یازدهم غلط کرده جهة اشتراک مریخ و مشتری
و زحل در این احوال و مقاله یازدهم بر دوازده فصل و بیست و چهار شکل نهاده و از مقاله دهم که
آن اول است و پنجم از مقاله یازدهم در معرفت از خروج مراکز علوی با موضع اوجات او مشتمل
بر دو شکل ط از مقاله دهم که آن دوم است و ششم از مقاله یازدهم در معرفت مقادیر تداویر علویه
مشتمل بر دو شکل یج از مقاله دهم و سیم و هفتم از مقاله یازدهم در تصحیح حرکات علوی مشتمل بر
سه شکل یا از مقاله دهم و چهارم و هشتم از مقاله یازدهم در حاصل اوساط علویه ب در جداول
تقویم خمسه از اوساط مخطوط هستند مشتمل بر یک شکل یج عمل جداول اختلافات مشتمل بر یک شکل
ط در جداول ه در حساب تقویم خمسه در طول و مقاله دوازدهم را بر نه فصل و پنج شکل نهاده
در مقدماتی که محتاج اند بدان در رجوع مشتمل بر پنج شکل ب ح ده ب در بیان رجوعات
خمسه مشتمل بر هشت شکل ج در عمل جدول وقوفات د در جداول ه در معرفت ابعاد عظمی
زهره و عطارد از شمس مشتمل بر شش شکل و مقاله سیزدهم را بر یازده فصل و بیست و پنج شکل
نهاده ا در اصولی که عمل کنند بر آن در عروض ب در وجهی این حرکات بحسب این اصول بر
جاریست ج در معرفت مقادیر این عروض مشتمل بر یک شکل د در عمل جداول از برای عروض جزوی
مشتمل بر پانزده شکل ه در جداول در حساب عروض خمسه د در ظهور خمسه و خفای آن مشتمل بر
سه شکل ذ در آنکه خواصی که از برای متحیرین باشد در ظهور و خفا موافق این اصول آمد مشتمل بر شکل ح
در معرفت ابعاد جزوی از شمس از برای ظهور و اختفا ط در جداول ی در خاتمه کتاب

که آن عبارتست از معرفت خواص اعداد و این مشتمل است بر چهار باب **باب اوّل** در خواص اعداد از آن روی که کم اند در نفس خود از مشهورترین خواص عدد آنست که هر عددی نیمهٔ مجموع هر دو حاشیهٔ متقابل خود باشد و آن دو حاشیه بود از دو طرف قلّت و کثرت که بعد او از هر دو یکسان بود در ترتیب طبیعی چنانچه ده که نیمه یازده و نه بود و همچنین نیمهٔ دوازده و هشت و سیزده و هفت و علی هذا پس ضعف هر عددی مساوی حاشیتین او باشد و ثلثه اضعاف او مثل ضعف حاشیتین و هم برین قیاس و همچنین نیمهٔ هر عددی ربع آن دو حاشیه بود و ثلث او سدس آن و دیگر هر کری از دو نصف آن کری بود از آن در هر عددی مربع او مساوی سطح حاشیتین او بود یا مربع فضل میان آن عدد و احدی الحاشیتین هم مربع دو عنی عدد که مساوی سطح نه در یازده بود و با مربع یکی هم مساوی سطح هشت در دوازده با مربع دو یعنی چهار و مساوی سطح هفت در سیزده با مربع سه یعنی نه و هر عددی عدد اعدادی که بر ترتیب طبیعی واقع باشد از و یا ضعف او اگر اعداد هر دو عنی یا عدد و ضعف اعتبار کننده مساوی آن عدد بود چون یکی برافزایند اما و اگر یکی اعتبار کننده مساوی همان عدد بود و اگر یکی از ایشان هر دو اعتبار کننده چنانکه خبر اوساط معتبر نباشد مساوی همان عدد بود الا یکی را ابداً هیچ عدد اعداد از ده تا بیست اگر با دو بیست اعتبار کنند یازده بود و با یکی از این دو و دو ولی هیچ یک از ایشان

نه و هر عددی عدد اعداد واقع از و تا نه مثال آن اگر با طرفین اعتبار کننده مساوی مجذور ده در دو ولی طرفین مساوی ضرب عدد بود در دو الا یکی ابدا چنانکه از ده تا سی که چون با طرفین گیرند مساوی بیست و یک بود و با یکی از طرفین بیست ولی هیچ یک نوزده و همچنین عدد اعداد از ده تا اربعه مثال او مساوی ضرب او بود در سه با زیادت واحدی مع الطرفین ولی زیادت با طرفی و الا واحد بی طرفین و اما از عدد امثال چون واحدی با طرفین و نقصان واحدی بی طرفین و همچنین هر عددی تا سطح دور ما قبل با طرفین مثل مربع ما قبل بود و دور ما بعد با طرفی مثل مربع او و مثلا از سه تا سطح او و دو تا مربع طرف چهار است و از سه تا سطح او در چهار تا مکعب که یکی کم از دو بود مع احد الطرفین چنانکه عدد اعداد او از سه تا نه مع احد الطرفین مثل مضروب سه در دو بود و همچنان و همچنان بر قیاس تا هم کرده هر عددی عدد اعداد واقع از و تا مکعب بود بر و چنانکه از دو تا هشت شش عدد بود از سه تا بیست و هفت بیست و چهار و از چهار تا شصت و چهار شصت و همچنان عدد اعداد بر قاعده سابق باشد و تا مال و سایر مراتب را بر قیاس باید کرد و بوجهی دیگر از هر عددی تا مکعب او طرفی مثل مضروب او در تالی بود یا مضروب سطح در مقابل او چنانکه از دو تا هشت مثل مضروب دو در سه در یکی بود و از سه تا بیست و هفت سه در چهار در دو و از چهار تا شصت و چهار مثل چهار در پنج و سه و همچنین عدد اعداد از هر عددی تا مال با او یا طرفی مساوی مضروب مربع او بود یا مالی او در مضروب در ما قبل چنانکه از دو تا شانزده مثل مضروب چهار در سه بود که آن هشت است در مضروب دو در یکی یعنی دو و حاصل چهار و

او با طرفی مساوی وصل مکعب ع

نه و هر طرفین

بوده از بیست تا هشتاد و یک مثل مضروب نه با چهار که آن سی و دو است در مضروب
سه در دو اعنی شش حاصل هشتاد و هشت بود و از چهار تا دویست و پنجاه و شش مثل مضروب
شانزده تا پنج که آن هفت و یک است در مضروب چهار در سه اعنی دوازده و حاصل دویست و
پنجاه و دو باشد و حکم آن در قسم دیگر که با طرفین یا طرفین ظاهر است **اکنون بخواص**
اعداد متوالیه مجموعه گوییم هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند و دو برابر افزایند مبلغ
مساوی هر دو مربع دو حاشیه متقابل قریب او باشد چنانکه مربع هفت را که آن چهل و نه است
اگر مضاعف کنند و دو برابر افزایند آن مبلغ اعنی صد مساوی هر دو مربع شش و هشت شود و اگر
مربع او را مضاعف کنند و هشت برابر افزایند مساوی مربع هر دو حاشیه دوم او باشد
چنانکه چهل و نه را چون مضاعف کنند و هشت برابر افزایند حاصل آن اعنی صد و شش مساوی
مربعین پنج و نه باشد و اگر هجده برابر افزایند مساوی هر دو حاشیه سیم او باشد و علی هذا
و قانون در این باب آنست که زیادت مضروب دو است در دو واحد و زیادت دوم مجموع
آن با مضروب در فردی که تالی واحد است اعنی سه و زیادت ثالث مجموع آن با
مضروب اول است در اول مربعات متوالی اعنی واحد و زیادت ثانی مضروب آن زوج
در ثانی مربعات اعنی چهار و زیادت ثالث مضروب آن شد در ثالث مربعات اعنی
نه و علی هذا القیاس و هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند و چهار برابر افزایند مبلغ مساوی
سطح دو حاشیه نازل قریب او بود با سطح دو حاشیه نازل قریب او بود با سطح دو حاشیه
صاعد قریب او چنانکه مربع هفت را اعنی ۴۹ چون مضاعف کنند و چهار برابر افزایند

مبلغ

مبلغ اعنی ۱۰۲ مساوی مضروب پنج در شش بود با مضروب هشت در نه و اما سطح حاشیه
نازل ثانی در ثانی ثالث با سطح صاعد ثانی در صاعد ثالث بر مربع عدد به دوازده افزون باشد
و سطح نازل ثالث در رابع با سطح صاعد ثالث در رابع به بیست و چهار افزون باشد و نازل
رابع در خامس بچهل و قانون درین باب آنست که در اول زیادت را که آن چهار است در اول
افراد اعنی واحد ضرب و آن چهار بود و در ثانی آنرا با مضروب زیادت در ثانی واحد اعنی
دو جمع کنند دوازده بود و در ثالث آن مجموع را اعنی دوازده با مضروب زیادتی در ثانی
اعنی سه جمع کنند بیست و چهار بود و هر عددی چون بر ضعف مربع او شش بیفزایند مبلغ
مساوی سطح نازل اول او بود در نازل سیم او با حاشیه صاعد اول در صاعد سیم چنانکه مربع
هشت را اعنی ۶۴ چون مضاعف کنند و شش بر او افزایند مبلغ اعنی ۱۳۴ مساوی پنج در هفت
و یازده بود و اگر حاشیه اول در رابع زنند بر ضعف مربع هشت باید افزود و اگر در خامس
ده و هم بر این قیاس و هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند و شانزده بر او افزایند مبلغ
مساوی سطح حاشیه ثانی نازل بود در رابع نازل با سطح ثانی صاعد در رابع صاعد در رابع
چنانکه ۱۲۸ با شانزده اعنی ۱۴۴ مساوی چهار در شش بود با ده در دوازده و اگر از طرفین حاشیه
نازل دوم و پنجم ضرب کنند زیادت بیست بود چنانکه ۱۴۸ مساوی سه در شش بود با ده در
سیزده و اگر دوم در ششم ضرب کنند زیادت بیست و چهار بود چنانکه ۱۵۲ مساوی دو در
شش بود با ده در چهارده و چه در اینجا زیادات مضروب چهار در سی حاشیه بعیده باشد
و اگر از طرفین سیم در پنجم ضرب کنند زیادت سی بود و اگر سیم در ششم ضرب کنند سی و شش بود

و اگر در هشتم ضرب کنند چهل و دو بود چه دائما زیادت مضروب چهار و دو یعنی شش بر
در یعنی حاشیه بعیده و علی هذا ادام که بعد بین الحاشیتین المتقابلتین از طرفین یکسان باشد
زیادت مضروب ضعف یعنی حاشیه قریبه بود بر یعنی حاشیه بعیده **اکنون خواص اعداد متوالیه**
بر نظم طبیعی بیان کنیم و گوئیم هر جمله از اعداد متوالیه بر نظم طبیعی عدة آن جمله یا فرد باشد
یا زوج اگر فرد باشد هر آینه آن جمله را واسطه باشد و آن واسطه نیمه حواشی متقابله خود بود
و آن حواشی مبتدی باشند از دو طرف قریب او و دو نهایه آن جمله چنانکه اگر جمله یکی را دو تا
یا هفت واسطه چهار بود و او نیمه مجموع سه و پنج و دو و شش و یکی و هفت باشد و از قرب حواشی
سه و پنج بود و ابعد یکی و هفت و اگر زوج بود لابد آن جمله را دو واسطه باشد که مجموع آن دو
مساوی مجموع سایر حواشی متقابله آن باشد و عدد بود چنانکه از یکی تا هشت این جمله را دو واسطه
که آن چهار و پنج است و مجموع آن دو مساوی سه و شش بود و دو و هفت و یکی و هشت و از اینجا
مقرر شد که مجموع حواشی متقابله هر عددی اعم از دو عدد و تنوالی چون چهار و پنج یا متوالی چون چهار و
شش متساوی باشند و از خواص اعداد متوالی از واحد است که اگر یکی بر عدد اخیر او نیمه
و در نیمه عدة اعداد ضرب کنند مبلغ مثل مجموع همه او باشد چنانکه اگر یکی بر هشت او فزایند
نیمه هشت ضرب کنند یعنی در شش که حاصل است مساوی جمیع اعداد هشت گانه باشد و اگر یکی
بر نه او فزایند و در نیمه نه چهار و نیم است ضرب کنند چهل و پنج که حاصل است مساوی اعداد نه گانه
و از خواص متوالیه از واحد تا هفت یعنی و در دو و نیم ضرب کنند حاصل یعنی بیست و پنج مجموع این اعداد
بود و از خواص جمیع این آنکه اعداد متوالیه که اصل آنها واحد بود با عددی معین از فزاید

هر گاه که از عدد آن یکی اسقاط کنند و باقی را در عدد حاصل ضرب کنند و اول اعداد
خواه عددی از اعداد و بر آن افزایند مبلغ عدد اخیر بود از اعداد و چون آن عدد را
با اول جمع کنند و در عدد اعداد ضرب کنند و مبلغ را تضعیف کنند یا در نصف آن
عدد ضرب کنند حاصل مجموع آن اعداد بود مثلا ده عدد که اول آن از سه بود و
تفاضل پنج خواهیم که مجموع آن معلوم کنیم یکی را از ده نقصان کنیم و باقی را در پنج ضرب کنیم
حاصل را که چهل و پنج است با اول اعداد که سه است جمع کنیم چهل و هشت باشد و این
آخر اعداد است پس سه بر آن افزائیم و مبلغ را اعنی ۵۱ در نصف عدد اعنی ۵ ضرب کنیم
حاصل ۲۵۵ مساوی مجموع آن اعداد بود و اعداد ۳ ۸ ۱۳ ۱۸ ۲۳ ۲۸ ۳۳ ۳۸ ۴۳ ۴۸ بود و اگر
۵۱ را در ده ضرب کنند و مبلغ اعنی ۵۱۰ را تنصیف کنند حاصل همان باشد و اگر اول
این اعداد را واحد فرض کنند آخر چهل و شش بود و مجموع ۲۳۵ و هر گاه که از جمله
با عدد مساوی معکوس جمع کنند مجموع مساوی مربع اخیر باشد مثلا چون از یکی تا پنج
مستوی و معکوس جمع کنند بر نحو ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ مبلغ مثل مربع پنج شود و حاصل که
ضعف مجموع اعداد با ما قبل عدد اخیر با اخیر مثل مربع اخیر بود و هر گاه که اعداد متوالیه را
از واحد جمع کنند مجموع اول مثل نصف اخیر بود و مجموع دوم ضعف اخیر و مجموع سیم ضعف
و نصف اخیر و مجموع چهارم ثلثه امثال اخیر و پنجم ثلثه امثال و نصف اخیر چنانکه ۱ ۳ ۶ بود
و او ۱ ۳ و ۶ شش بود و او ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و علی هذا و چون خواهند مجموعی معلوم کنند
یکی بر نیمه آن مجموع افزایند با عدد اخیر حاصل آید پس بر نیمه آن عدد نصف واحد را فزایند

و حاصل را در عدد اخیر ضرب کنند مطلوب آن بود مثلا مجموع دوازده هم خواستیم یکی
برافزودیم سیزده شد این عدد اخیر است پس بر نیمه سیزده اعنی شش و نیم نقص [illegible]
هفت شد معلوم شد که مجموع دوازده هم سبعه امثال اخیر است هشت را در سیزده ضرب کردیم
نود و یک حاصل شد که مطلوب بود و از خواص او آنکه مجموع اول شکل تالی اخیر است و مجموع
دوم شکل و نصف تالی اخیر و سیم ضعف او و چهارم ضعف و نصف او و علی هذا شکل ۲ باشد
۱۲۲ شش و نصف چهار و ۱۲ ۴۳۲ و ابتدا کنیم در خواص زوج و فرد شروع کنیم و گوئیم ازو
افراد متوالی بر نظم طبیعی تمام کنند در تفاصیل متعادلی بینه چنانچه اعداد طبیعی
متفاضل اند بواحد ازواج و افراد متوالی متفاضل اند باثنین چه هر زوجی را که واحدی
برافزایند فرد شود و چون واحدی دیگر برافزایند زوج شود و علی هذا پس لازم آید که هر
از افراد و ازواج متوالی نصف مجموع حواشی متقابله خود باشد چنانکه هفت نیم پنج و نه و نیم
ده و دوازده و نیم و یکی و سیزده و هشت نیم دو و ۱۵ و نیم ۴ و ۱۲ و همچنین هر دو فرد یا زوج
یا غیر متوالی نیمه حواشی متقابله خود باشد چنانکه پنج و هفت نیمه سه و نه و نیمه یکی و یازده و بود
و چهار و شش نیمه دو و هشت و نیمه چهار و شش باشد و این معنی مخصوص بازواج و افراد نیست
بل جمیع افرادی را که متوالی باشد بیک تفاصیل شامل بود چنانکه بیست و پنج نیمه ۲۰ و ۳۰ و
۱۵ و ۳۵ و ۱۰ و ۴۰ و ۵ و ۴۵ بود چه این اعداد بتفاصیل پنج متوالی اند و از خواص افراد
متوالیه آنست که مجموع آن از واحد اند مربع باشد چنانکه مجموع یک و سه چهار است و مجموع
یک و سه و پنج نه و مجموع یک و سه و پنج و هفت شانزده و دیگر آنکه چون استعلام فردی کنند

که در مرتبه واقع باشد عدد آن مرتبه را مضاعف کنند و یکی نقصان باقی مطلوب بود چنانکه
اگر فرد دهم خواهند از ضعف ده یکی نقصان کنند نوزده بماند و اگر فرد دهم بود دیگر آنکه
آحاد این افراد در هشتم خود باز آید چنانکه یکی در یازده و هشت و یک و سه در سیزده و بیست و سه
و سی و سه و هم بر این قیاس و دیگر آنکه چهارم بعد از اول مربعات این افراد مربع بود
و همچنین که چهارم واحد و هشتم بعد از ثانی مربعات اعنی بیست و پنج که هشتم است بعد از نه و از دوم
بعد از ثالث اعنی چهل و نه بعد از بیست و پنج و علی هذا مرتبه مربع از افراد در چهار ضرب باید
کردن و بعد از آن مربع افراد متوالی بدان عدت شمردن تا مربع مطلوب رسند و
دیگر هر مجذوری فرد مساوی ضعف عدد مرتبه او بود با یکی ابدا اگر مبدا آنها باشد و الا یکی اگر مبدا
یکی باشد چنانکه بیست و پنج مساوی
ضعف دوازده باشد با یکی اگر مبدا
سه باشد چه چند دوازدهم باشد
و مساوی ضعف سیزده الا یکی اگر مبدا یکی باشد و دیگر آنکه اگر افراد متتالیه را در جدول
مثلث بر این صورت مثلث کنند خواص دیگر عجیب این وضع ظاهر شود چه جمله اعداد[illegible]
که در صف عرضی باشد مکعب بود و از صفوف عرضی علی الولاء مکعبات متوالیه از خیزد و دیگر آنکه
افراد را در جدولی مربع فرض کنند بر این صورت
مثلا هر ضلعی که از دو سطر متقاطع از سطور قطری
مرتب شود خواه قطر شکل باشد خواه شرط

مساوی سطرین مجموع هر دو سطر مساوی باشد چه مجموع هر قطری از این شکل ۳۴ بود
و مجموع هر سطری از ۱۱۱۱ ۲ ۹ ۵ ۱۷۱۱ سی و سه و مجموع هر یکی از ۳ ۳ ۱۳ ۲ ۳ ۷ ۲ چهار و …
مجموع هر یکی از ۲ ۱۱ ۱۳ ۱۰ سی و دو مجموع طرفین سطر هر ضلعی مساوی مجموع طرفین سطر دیگر
بود چنانکه مجموع ۱۱ ۳ ۷ ۵ ۲ ۳ سی و دو بود مساوی مال اول ضلع مربع بود و ثبت کنند
بر این صورت مجموع اعدادش شانزده بود و اگر مربع سه ثبت کنند
بر این صورت و نیز مجموع قطر که مربع مکعب ضلع مجموع ۱۵ بود
هشتاد و یک بود و در مربع بود چنانکه قطر مربع دو هشت
باشد و قطر مربع سه بیست و هفت و قطر مربع چهار شصت و چهار و از خواص
ازواج متوالیه آنست که هر مجموعی از آن مساوی مربع عدد
آن اعداد بود باعداد آن مربع چنانکه مجموع اول شش بود مساوی مربع دو و مجموع
ثانی یعنی ۲ ۴ ۶ دوازده بود مساوی مربع سه و مجموع ثالث اعنی ۲ ۴ ۶ ۸ بیست
بود مساوی مربع چهار با چهار و از خواص عدد زوج آنکه اگر واحدی از آن نقصان کنند
و باقی عدد اول بود آن زوج مساوی اجزای مربع آن اول بود چنانکه چهار مجموع
اجزاء مربع سه باشد و شش مجموع اجزاء مربع پنج و هشت مجموع اجزاء مربع هفت و اگر
سه از آن نقصان کنند و باقی اول بود آن زوج مجموع اجزاء ضعف آن اول
بود چنانکه شش اجزاء ضعف سه بود و هشت اجزاء ضعف پنج و عشارین و دیگر خواص
انواع زوج و فرد یاد کنیم و انواع زوج را مقدم داریم و گوییم هر عددی که زوج الزوج

چه اعداد

چه اعداد زوج الزوج که پیش از و بود عد کنند و مربع زوج الزوج بود و همچنین مکعب و
سایر منازل اول مضروب زوج الزوج در زوج الزوج ابدا زوج الزوج بود و از عدد
زوج الزوج چون زوج اول بیندازند باقی زوج الفرد بود چنانکه از هشت دو بیندازند
باقی زوج الفرد بود و همچو شانزده که از و چون دو بیندازند باقی زوج الفرد بود و همچو سی و دو
و چون دو بیندازند زوج الزوج ناقص بود یا عددی احد بود و از خواص این اعداد که
استخراج اعداد تامه و مسماه و اکثر زایده و ناقصه این عدد بدو میسر گردد و اما طریق استخراج
تامه آنست که از هر زوج الزوج که باشد یکی بیندازند اگر باقی عدد اول باشد آن را
در زوج الزوج سعدم ضرب کنند حاصل تام بود چنانکه از چهار یکی بیندازند باقی را
در دو ضرب کنند شش حاصل آید و آن تامست و از هشت یکی بیندازند هفت را در چهار
ضرب کنند ۲۸ حاصل آید و آن تامست چه اجزاء او منحصر بود در ۱ ۲ ۴ ۷ ۱۴ و از سی و دو
یکی بیندازند سی و یکی را در شانزده ضرب کنند ۴۹۶ حاصل آید و آن تامست چه اجزاء
منحصر بود در ۱ ۲ ۴ ۸ ۱۶ ۳۱ ۶۲ ۱۲۴ ۲۴۸ و اما اعداد متحابه هر دو عدد بود که هر یکی مساوی
مجموع اجزاء آن دیگر باشد چنانکه ۲۲۰ و ۲۸۴ چه اجزاء اول منحصرست در ۱ ۲ ۴ ۵ ۱۰ ۱۱ ۲۰ ۲۲
۴۴ ۵۵ ۱۱۰ نصف و ربع و خمس … جزوی از یازده
۱۱ جزوی از بیست و ده … جزوی از چهل و چهار و … جزوی از پنجاه و پنج و … جزوی از صد و
و بیست و مجموع این اجزا مساوی ثانیست و اجزاء ثانی منحصرست در ۱ ۲ ۴ ۷۱ ۱۴۲ یعنی
نصف و ربع و … جزو از هفتاد و یک جزوی از صد و چهل و دو و این اجزاء مساوی اول

و این دو عدد غیر این اجزا ندارند چه مراد از جزو آنست که عد ایشان کند و غیر این اجزا عد ایشان
نمی کند و طریق استخراج محاسن آن از عددی زوج الزوج یکی کم کنیم و زوج الزوج قبل
بر آن باقی افزائیم و زوج الزوج ما قبل هم از آن باقی نقصان کنیم اگر سه عدد که ازین سه
عمل حاصل آید بعد از آن مضروب ثانی در ثالث یا ثانی و ثالث بشرط آنکه عد اول باشند
در زوج الزوج ما قبل ضرب کنیم با عظم القسمین حاصل آید مثلا از هشت یکی کم کردیم و چهار
بر باقی افزودیم و دو هم از باقی کم کردیم ۷ ۱۱ ۵ حاصل آید هر سه اول پس مضروب یازده
در پنج یعنی ۵۵ را در زوج ما قبل هشت یعنی چهار ضرب کردیم ۲۲۰ حاصل شد پس
۱۱ و ۵ بر پنجاه و پنج افزودیم ۷۱ شد و چون این نیز اول بود در چهار ضرب کردیم ۲۸۴
حاصل شد واما طریق استخراج اعداد زایده و ناقصه آنست که از عددی زوج الزوج یکی کم
کنیم پس اگر زایده خواهیم اول که کمتر از باقی بود جزو زوج الزوج ما قبل ضرب کنیم و اگر
ناقص خواهیم اول که بیشتر بود حاصل مطلوب بود مثلا از هشت یکی کم کردیم هفت ماند
اکنون اگر چهار را در سه یا پنج دهیم حاصل بود و اجزاء او یعنی ۱ ۲ ۳ ۴ و شانزده و
در ثانی حاصل بیست بود و اجزاء او یعنی ۱ ۲ ۵ ۱۰ بیست و ده و چند آنکه نقصان
اول مضروب چند از باقی بیشتر بود زیادت بیش بود و قدر زیادت و ایما مثل فضل
باقی بود بر مضروب فیه و اگر چهار را در یازده دهیم حاصل یعنی ۴۴ ناقص بود چه اجزا
او منحصر است در ۱ ۲ ۴ ۱۱ ۲۲ و مجموع آن چهل و شش باشد و چند آنکه زیادت مضروب
فیه بر باقی بیش بود نقصان زیادت باشد و قدر نقصان و ایما مثل زیادت مضروب فیه

بود بر باقی

بود بر باقی بوجهی دیگر هرگاه که زوج الزوج را در عددی فرد اول ضرب کنیم باید که
اگر آن زوج بر نصف آن فرد بتضعیف واحد زیادت بود چنانکه زیادتی دو بر نصف سه
حاصل یعنی ۶ تام باشد و اگر زیادت از نصف زاید بود چنانکه زیادتی چهار بر
نصف سه حاصل یعنی ۱۲ زاید باشد والا ناقص و نوع دوم زوج الفرد بود و از خواص آنست
که او را هیچ زوج عد نکند الا بعددی فرد و هیچ فرد عد نکند الا بعددی زوج و جزو
زوجش سمی فرد بود چنانکه دو از شش ثلث باشد و جزو فردش سمی زوج بود چنانکه
سه از و نصف باشد و تولد او از ضرب افراد متوالیه بود در دو و تفاضل میان متوالیان
بچهار باشد از نوعی او آنکه چون دو جزو جمله این اعداد بود پس اگر از هر عددی زوج فرد
بعد و سمی آن جزو بعد از آن عدد شماری بعددی منتهی شود که آن جزو از و درست
آید مثلا دو از شش ثلث بود و سمی سه پس اگر از شش سه شماری منتهی شود بیکی که او را هیچ
بود و از چهارده سبع بود و بعد از چهارده هفت مرتبه چهل و دو بود و او را سبع صحیح باشد
و دیگر آنکه اگر دو را با مرتبه سمی عددی مربع جمع کنند مبلغ مربع بود چنانکه دو با چهارم
یعنی چهارده شانزده بود و با نهم یعنی ۳۴ سی و شش و با شانزدهم یعنی ده شصت و
چهار و اگر واحد را بعد از نظام این اعداد بسازیم و شش یکی ثلث این اعداد بود یا مرتبه
که سمی مربعات بود جمع کنیم اعداد مربع حاصل آید چنانکه با چهارم یعنی ده شانزده و با
با نهم یعنی ۳۵ سی و شش و با شانزده یعنی ده شصت و چهار و دیگر آنکه از ضرب سمی هر
مرتبه در تفاضل مراتب چون عدد اول نقصان کنند عدد آن مرتبه حاصل آید مثلا در مرتبه

رابع چهار ضرب کنند و دو چند از مجذور چهار رو بماند و آن مرتبهٔ چهارم بود و عکس همچنین

درست است چه هرگاه که دو مرتبه از این مراتب افزاییم و ربع مبلغ بستانیم یعنی بر چهار قسمت کنیم

اسم آن مرتبه حاصل شش بود چنانکه

دو مرتبه دو دو افزاییم مرتبهٔ چهار شود

و ربعش بستانیم شش بود و گوییم آن مرتبه

ششم است و دیگر آنکه ضعف عدد آحاد

در عدد مراتب مساوی اعداد مجموع آن مرتبت

بود چنانکه اگر مراتب پنج اعنی ٢ ٥ ٦ ١ ٤ ١ ٨ ١ ده و در پنج مجموع آن اعداد باشد و اگر این

اعداد را در مربع شش ثبت کنند از خواص این جدول آن بود که آحاد اول هر سطری عرض

مثل آحاد آخر همان سطری بود و همچنین اعدادی که در سطور قطری نهاده باشند قدری از

بسیار و اعلی در آحاد و صغری مشترک باشند و دیگر آنکه دو طرف قطر هر مسلسلی مساوی مجموع

دو طرف قطر دیگر بود چنانکه ٢٢ و ١٣ مثل ٢٢ و ١٢٢ و ٢ و ١٠ مثل ٣٩ و ٩ و نیز مجموع دو طرف

انظار هر مسلسلی که در مربعات ستة اجل افتد متساوی باشند چنانکه ٣٢ و ٤ و ٣ و ١١٣ و ٥

٢ و همچنین ٦ و ١١ و ٣ و ٢٢ و ٥ و ٥ و علی هذا و دیگر آنکه تفاضل میان هر دو عددی و آنچه برابر

او موضوع بود یکسان بود چنانکه تفاضل مرتبه شش و دو هفتاد و چهار پنجاه نوع سیم

زوج الزوج والفرد بود و او آنچه که او قابل تنصیف تا بواحد نرسد شبیه به زوج الفرد باشد و از آن

جهت که بیش از یکبار قابل تنصیف بود شبیه به زوج الزوج باشد و تولد او از ضرب اعداد زوج

الزوج بود

الزوج بود و غیره و از افراد متوالی چنانکه از ٢ و ٣ در ١٢٣ و از ٣ در ٢٥٥ و علی هذا و جمله

زوج مضروب اعظم بود و قبول تنصیف در حاصل زیادت باشد و این متوالی باشد بتقابل

جهت و در این اعداد زایده و ناقص و تام توان یافت اما ١٢ و ٢ و هر یک کم بعد از بود و اما ناقص

مشتمل چهار چهار و بیان آن ذکر رفت اما زایده همچو ١٢ و ٩ و ٢٠ و غیر آن و در این عدد از مربعات

نیز باشند و تولد اول آن مربعات از ضرب اول ازواج بود در اول افراد یعنی دو در سه

و تربیع حاصل اعنی شش و ثانی از ضرب همان زوج الزوج در ثانی افراد بود و تربیع حاصل

اعنی ده و علی هذا القیاس و تفاضل این اعداد ابدا زوج الزوج بود چه اگر از ضرب چهار در افراد

متوالی متولد گردد تفاضل بین دو بود و نیز آنچه از دیگر خواص ازواج مهم بود اکنون بیان کنیم

گروه که اول اعداد است از کدام نوع است شیخ در شفا آورده است که بعضی گمان بردند

که دو زوج الفرد است از آنچه که در تضعیف منتهی بزوج نیست و بعضی گفته اند زوج الزوج است چه در

تنصیف منتهی بواحد است و بعضی گفته اند زوج الزوج و الفرد است معاد به ابره و بعضی از ان

گفته اند که زوج نیست آنست که زوج الزوج بحقیقت عددی بود که نصف او زوج و نصف هر نصفی از او که

غیر واحد است زوج و زوج الفرد آنکه نصف او فرد باشد و فرد عدد باشد و واحد نیز که نیست

از آنچه که غیر منقسم است بجهات و بین و زوج بین عدد نباشد و حق آنست که در تسمیه مناقشه نکنند و

بعضی از متاخران گفته اند که زوج اگر در تنصیف بواحد منتهی شود زوج الزوج بود و الا اگر قبول تنصیف

بیش از یکبار کند زوج الزوج والفرد بود و اگر نه زوج الفرد و این طریقه بصواب نزدیکتر است

چه دو را از زوج الزوج شمردن ما بسلسله اعداد زوج الزوج از واحد منتظم شود و احکام تمام

شامل گردد اولی بود از آنکه او را زوج الفرد دیگر نامند چه واحد را فرد گفتن بجهت مجاز است
چه فرد از اقسام عدد است چنانکه مشهور و متداول است و گفتیم مجموعه الواحد است شامل واحد نیست
مگر بعد از آن خواهند که در مراتب عدد قید شد **بعد ازین** در خواص انواع فرد شروع کنیم گوییم
در اصول معلوم شد که فرد یا اول است یا مرکب و اول یا در نفس خود بود یا بقیاس با عددی
دیگر و از خواص افراد مرکبه آنست که با ثالث فرد اول یعنی سه مرکب شده و آن نه است و همچنین
ثالث ۵ و ۹ نیز خاصیت خمس و سابع سابع او الی غیر النهایه مثل ۲۱ ۱۵ ۳۵ ۴۹ و نیز باز از اولی
غیر النهایه مثل ۳۳ ۵۵ ۷۷ و علی هذا القیاس این جمله مرکب بود و دیگر آنکه سه مرکبات را که از و
منتظم است عدد کند اما اول را که نه است بنفس خود که فرد اولست و ثانی را که ۱۵ است بفرد ثانی
که ثانی اوست یعنی ۵ و ثالث را که ۲۱ است بهفت علی هذا و همچنین پنج اول از مرکبات را
که ثانی نه است یعنی ۵ بفرد اول عد کند و ثانی را که ۲۵ است بنفس خود که ثانی است و ثالث را
بثالث که هفت است و هم برین قیاس سایر مرکبات را عد کند **باب دوم در خواص اعداد**
از جهة اضافه که آنرا نسبت خوانند و مضاف را منسوب و مضاف الیه منسوب الیه پس اگر منسوب
مساوی منسوب الیه بود آن را نسبت مساوات خوانند و اگر اعظم بود نسبت زایده والا ناقص
و زاید بسیط یا مرکب یا بسیط آن بود که معدود منسوب الیه باشد چنانکه شش با دو و مرکب غیر
آن چنانکه شش با چهار و بسیط ضعف بود اگر بعده دو معدود باشد چو شش با اول مثل
اگر عده بیش از دو بود چنانکه شش با دو و هر ضعفی از امثال بعده عدد منعقد باشد چنانکه ثلثه
امثال و اربعه امثال و جماعتی آن امثال را که عده آن آن زوج الزوج بود اضعاف گویند

بجمعه

مبعد بعدد مذکور چنانکه هشت را با دو اربعه اضعاف گویند و شانزده را ثمانیه اضعاف و بیست
و دو را احد عشر ضعفا و این اصطلاح صناعت موسیقی بود و مرکب آن باشد که از نسبت مساوات
که آنرا مثل گویند یا نسبت امثال یا نسبت جزو یا اجزا مرکب شده باشد و مراد از جزو نسبتست که
بیش از جزو واحد باشند خواه دو جزو باشد و نیز همچو مثل و نصف در ۳ با ۲ و مثل و ثلثان در ۵ با ۳
ضعف و نصف در ۵ با ۲ و ثلثه امثال و ثلثه ارباع در ۱۵ با ۴ و نسبت بسیط سه نوع است نسبت مثل و
نسبت ضعف و نسبت امثال و در اصطلاح مذکور چهار رتبه اضعاف نیز قسمی بود و انواع نسبت مرکبه شش
و باصطلاح مذکور هشت چه هر یکی را از نسبت بسیط با جزو اعتبار باید کرد چنانکه مثل و جزو و مثل و اجزا
و ضعف و جزو و ضعف و اجزا و ضعف و جزو و امثال و جزو و امثال و اجزا و اضعاف و جزو و اضعاف
و اجزا و اما نسبت ناقص منحصر بود در دو جزو و اجزا و عادت چنان است که تعبیر از آن بوجهی کنند
که آنچه تحت خلافست مثلا از جزو به آنچه تحت را بود جزو است و از اجزا به آنچه تحت باید و هر نسبت
که جزو را اسمی از امثال اشتقاق کنند بر تقدیر عکس مثلا اسم یکی از پنج از اسم پنج اشتقاق کنند
و گویند خمس و دو را سه یکی از یازده گویند جزوی از یازده جزو از واحد باشد که اسم اضعاف
ترکیب کنند چنانکه نصف سدس در یکی از دوازده **و نسبت مثل** متنوع شود و لکن سایر بسایط را به
متنوع باشد چه اول ضعف بود چنانکه ۲ با ۱ و دوم ثلثه امثال چون ۳ با ۱ و سیم اربعه امثال چون ۴ با ۱
و چهارم خمسه امثال چون ۵ با ۱ و علی هذا اعداد هر یکی از این سبب با تمامی تواند بود و جنب که
در ضعف طرف اعظم و اصغر که تفاوت تا اصغر تزاید گیرند با اعداد درین نسق الی غیر النهایه متوالی
گردد ۲ با ۱ و ۳ با ۲ و ۴ با ۳ و ۵ با ۴ و هم برین قیاس در سایر نسبت و هر یکی از نسبت مرکبه هم متنوع شود

مثلا دو جزو را از نوای بهمان به بود بحسب جزو چه اول آن مثل و نصف بود چنانکه ۳ و ۲ و از او
او تزاید بهمان طرفین متزاید گردد درین مثال ۲۸۹۶۴۳ او دیگر مثل و ثلث چنانکه ۳ ۴
و دیگر مثل و ربع چنانکه ۴ ۵ و همچنین بحسب نسبت واحد از اعداد طبیعی متنوع گردد و جدولی از
کنیم مربع ده در ده و اعداد طبیعی از واحد تا ده در سطر اول طولی و عرضی ثبت کنیم و در سایر خانها مضروب

دو عدد که مقابل آن خانه
باشد بر تضعیف رتب احکام
نسبت از آنجا بیک
روشن شود چه اعداد
سطر دوم ازین سطر اول
و عرضا ضعف اعداد

اول باشد و سیم ثلثه امثال و چهارم اربعه امثال و علی هذا الافاضل زوج مذکور بود
چه اعداد اطراف اعظم و اصغر هر یکی بقدر اول متفاضل باشد و سطر سیم مثل و نصف سطر دوم
و متفاضل همچنان و چهارم مثل و ثلث سیم و پنجم مثل و ثلث چهارم و زیادت هر سطری بر سطر ما قبل یک
مرتبه واحد بود و در خانه اول بود و در خانه دوم دو و در خانه سیم سه بر ترتیب ازدواج متوالی در مقدم
به مرتبه به در خانه اول و شش ثانی و نه در ثالث و علی هذا و از خواص این جدول آنکه جدول
قطر چون هست ۱۱ مین واحد جدول کشند مربع حاشیه بود و همچنین هر دو مربع متوالی چون چهار
و نه و شانزده و بیست و پنج که از هر دو طرف واقع اند باشد چون شش با عددی زیادت باشد و چون ۲ ۱

مجموع این دو مربع با تضمین که هشت و پنج است در مثال مربع است پس ضعف مجموع مربعین
۱۰ و احد همان مربع بود و ضعف مجموع تضمین با واحد همچنین نیز مضروب هر مرتبه از سطری دیگر
در مرتبه دیگر از سطری دیگر مثل حاصل همان مرتبه بود از مضروب بقیه در همان مرتبه مضروب
بکاهی مثلا ثانی اول در خامس رابع افقی ۴ در ۵ ۲۰ مثل رابع ثانی در خامس اول افقی
۵ در ۴ بود و نیز مضروب هر عددی از سطر قطری در عددی دیگر از همان سطر مثل مضروب
طرفین قطری دیگر بود متقاطع قطر اول بوجهی که هر دو صلیب مربع شوند چنانکه یکی در مثل ده
در ده بود و شش در هشت ۱۵ در ۱۲ و علی هذا القیاس و این چند خاصیت از خواص جدول
بر سبیل استطراق شد اکنون گوییم بعد از نسبت مثل جزو نسبت اجزا بود و مثل اجزا
یا منطق بود یا غیر منطق منطق آن بود که بجزو مختصر تر از آن اجزا از و تعبیر بیش کرد چنانکه مثل
و ثلثان ۳ ۵ و غیر منطق آنکه بجز با اجزا اخصر از آن اجزا از و تعبیر توان کرد چون مثل و تسعین
۹ ۱۱ که از آن تعبیر مثل و نصف توان کرد و همچو مثل و اربعه ارباع ۵ ۹ که تعبیر از آن
بمثل و خمسان توان کرد پس اگر تحفظ شرط کنیم اعداد این نسبت متبدل شد از مثل و ثلثان ۳ ۵
و بعد از ان مثل و ثلثه ارباع ۴ ۷ و دیگر مثل و اربعه اخماس ۵ ۹ و همچنین متزاید طرفین الا
اصغر با جاده الا اعظم با ثبات و چون در یکی ازین نوع اصغر و اعظم متعین شد نسبت
جمله اعدادی که در ترتیب واقع باشند میان اعظم طرفین و آنچه زاید باشد بر اصغر و جمیع
الا اصغر انواع دیگر بود مشارک نوع اول مخرج مثلا در نوع مثل و اربعه اخماس ۵ ۹ و نسبت
۵ ۷ ۹ که واقع اند میان شش و نه و غیر از ایشان مثل و خمسان مثل و ثلثه اخماس کنند

و ده نوع دیگر باشند با انواع اول در مجموع اعنی ٥ اما بسیار باشد که نسبت اعداد مذکور
با اصغر غیر محض بود چنانکه نسبت ٤ با ٨ که مثل و سدس است و غیر محض بغیر از آن مثل و ثلث
بیان کرده و مسبح ٩ مثل و ثلثه اسداس غیر محض است چه بغیر از آن مثل و نصف بیان کرد

باب سیم در خواص اعداد از جهت تشکل باشکال چون تألف اعداد و تولد آن از آحاد است
پس اگر واحد کتابی بصورت متشابه صورتها در تصور گیرند اعداد در اخطی و سطحی و جسمی توهم
اما اعداد خطی آن بود که در صورت کتابی بر یک صف مستوی رسم کنند بر این صورت ٥٥٥٥
٥٥٥٥٥ و جمله اعداد خطی تواند بود که از تألف آحاد آن بصورت کتابی صورت متشابه
سطحی حادث گردد و اول سطحیات اعداد مثلث است که آن اعدادی بود که آحاد آنرا بصورت
مثلثی متساوی الاضلاع ثبت توان کرد و اول آن سه بود بر این صورت ٥٥ و ثانی شش
چه از اضافت ثلثه و خطی بصورت سابق متولد گردد بر این صورت ٥٥٥ و چون عدد خطی که
تالی عدد سابق بود بر این شکل ٥٥٥٥ اضافت کنند مثلثی که تالی آن بود حادث
شود بر این صورت ٥٥٥٥٥ و از این استقرا معلوم شود که مثلثات از جمع اعداد متوالیه
از واحد متولد گردد و اول آن سه بود پس شش پس ده و ضلع مثلث اول دو بود و ضلع مثلث
دوم سه و علی هذا پس هر مثلثی بر مثلث سابق بعدد ضلع خود زیادت بود و ضلع هر مثلثی بر
رتبت او بواحدی زیادت و چون رتبت مثلث معلوم باشد و خواهند که ضلع او معلوم کنند
یکی بر عدد رتبت افزایند مثلا ضلع مثلث دهم یازده بود و علی هذا و اگر واحد را از مثلثات
گیرند عدد ضلع مساوی رتبت بود لکن اگر چه واحد بالقوه مربع و مکعب بود

اما مثلث و مربع باعتبار تشکل بود نه بقوه و نه بفعل و هر مثلث از ضرب ضلع او بازیادت
واحد در نصف عدد رتبت او زواحد حاصل گردد مثلا مثلث خامس از ضرب شش در نیمه
پنج بود و حاصل ١٥ او مثلث سابع از ضرب هشت در نیمه هفت حاصل ٢٨ و بعد از اعداد
مثلث اعداد مربع بود و صورت آن از آحاد خطی مساوی عدد آحاد هر خطی بود و آحاد
اضلاع آن بر ترتیب اعداد طبیعی و اول آن چهار باشد و مربع آن بر این صورت ٥٥ ٥٥ و ثانی
نه بر این نقش چنین ٥٥٥ ٥٥٥ ٥٥٥ و ثالث چهارده بر این نقش چنین ٥٥٥٥ ٥٥٥٥ ٥٥٥٥ ٥٥٥٥ و ابدا اعداد آحاد این
مربعات مساوی مربع آحاد هر ضلع چنانکه در مربع دوم آحاد چهار بود و در سه آحاد نه و در
چهارم شانزده و علی هذا و چنانکه مثلثات متوالی از جمع اعداد طبیعی بولا متولد شود مربعات
متوالی از جمع افراد طبیعی با واحد متولد شود چنانکه یکی با سه چهار بود و آن مربع اول است
و یکی با سه با پنج نه و آن مربع ثانی است و علی هذا فی الجمله چون اعداد طبیعی را از جهت
بر ترتیب مستوی یا منعکس جمع کنند حاصل مثل مربع نهایت بود چنانکه تمام مربع بود و اول
مربعات را این طریق را در انشا مربعات مردم خوانند و حاصل اول اکبر مجموع هر اعدادی متوالی که با
مجموع اگر کمتر از آن اعداد باشد مربع تبه اخیر مربع بود و هرگاه که عدد مربع در عدد مربع دیگر
ضرب کنند و ضعف آن با هر دو مربع جمع کنند مبلغ مربع بود چنانکه اگر سه را در پنج ضرب
کنند و ضعف آن اعنی ٣٠ با نه و بیست و پنج جمع کنند مبلغ اعنی ٦٤ مربع بود و جذر او
مساوی مجموع آن دو عدد باشد و بعد از اعداد مربع اعداد مخمس بود و اول آن
پنج باشد بر این صورت ٥٥٥ و ضلع آن دو بود و صورت مخمسات از صورت مربعات

اضلاع مخمس مرتسم شود و بعد از آنکه یک ضلع آنرا از اضلاع چهارگانه قاعده مثلثی سازد
و آن صورت مربع این مثلث تام گشته مثلا صورت مخمس ثانی چنین باشد
و عدد آن دوازده و صورت مخمس ثالث چنین … و عدد آن بیست و دو
نماند که آن مخمسات متساوی الاضلاع نبود بل از آن دو ضلع که بسبب مثلث حادث شود کوتاهتر
بود و مخمسات از جمع اعداد متوالی متفاضل بسه متولد گردد و در ترتیب آن اعداد چنین بود ١ ٤
٧ ١٠ ١٣ ١٦ ١٩ و مخمسات مرده چنین ١ ٥ ١٢ ٢٢ ٣٥ ٥١ ٧٠ و چنانکه هر مربعی از مثلثی
در رتبت او با مثلثی ما قبل متولد گردد هر مخمسی از مربعی در رتبت او و مثلثی که در رتبت از او یکی
کمتر بود متولد گردد چنانکه مخمس دوم از مربع دوم ٩ و مثلث اول ١ و مخمس سیم ٢٢ از مربع
سیم ١٦ و مثلث دوم ٦ و پس هر مخمسی از سه مثلث مجتمع گردد یکی در رتبت او و دو دیگر فروتر
پس هر مخمسی مثل مثلثی بود مساوی او در رتبت و ضعف مثلث ما قبل و چون خواهند عدد مخمسی
معلوم از رتبه بدانند اگر رتبه آن واحد گرفته باشند از اعداد رتبت یکی کم کنند و در …
متفاضل اعدادی که مخمسات آن جمع حاصل شود ضرب کنند حاصل عدد مخمس بود مثلا مخمس رابع
از چهار یکی بیندازند و سه در سه ضرب کنند و دو بر او افزایند یازده شود و نصف … و در رتبت …
در ضرب حاصل مخمس رابع بود و بعد از مخمسات مسدسات باشد و اول آن شش بود و صورت
مربع آحاد ضلع بعد از آنکه از دو جهت متقابل بدو مثلث تام گشته مثال مخمس که مثلثی تمام گشته
مرتسم شود برین صورت و مسدسات از جمع اعداد متفاضل بچهار حادث شود
چو ١ ٥ ٩ ١٣ ١٧ پس مسدس ثانی پانزده بود و ضلع او سه برین صورت و مسدس

ثالث

ثالث ٢٨ و ضلع او چهار و رابع ٤٥ و ضلعش پنج و خامس ٦٦ و علی هذا و چون مسدسی را با مخمسی
در رتبت یکی کمتر بود جمع کنند مسدس در رتبت آن مخمس حاصل آید چنانکه اگر مخمسی چهارم
٢٢ با مثلث سیم ٦ جمع کنند مسدس چهارم ٢٨ حاصل آید و چون هر مخمسی مثل مربع
آن رتبت بود … امثال مثلث ما قبل و هر مسدسی مثل آن رتبت … امثال مثلث ما قبل
و از اینجا گفته اند که تولد جمله اشکال عددی از مثلثات است چون خواهند که از مثلثات تولید
شکلی کنند سه از ضلع آن شکل بیندازند و مثلثی که در رتبت آن شکل بود با مضروب ما قبل
در باقی جمع کنند حاصل شکل مطلوب بود مثلا مسدس هفتم را سه از شش بیندازند سه
ماند و مثلث هفتم را ٢٨ با مضروب مثلث ششم ٢١ در ٣ یعنی ٦٣ جمع کنند حاصل او مسدس
هفتم بود ٩١ و بعد از مسدسات مسبعات بود و از جمع اعداد متفاضل بپنج حاصل آید و مثمنات
از جمع اعداد متفاضل بشش و متسعات از جمع اعداد متفاضل بهفت و علی هذا القیاس
و باید دانست که چون از مسدس بگذرند تصور آحاد بصور اشکال متعذر باشد اما …
متعذر باشد بنا بر آنکه تولد آن اعداد اجتماع اعداد متوالی از واحد بر یک نظام است
مثلثات از جمع اعداد متفاضل یک یک چون ١ ٢ ٣ و مربعات متفاضل دو دو چون
١ ٣ ٥ و علی هذا و اما اعداد مجسمه اعدادی بود منقسم باعدادی سطحی چنانکه از نضد آن سطوح
بر بالای یکدیگر یا از اضافه آن سطوح بواحد صورت ساخته مجسمه متصور شود و اول آن اعداد مخروطی
بود و آن هر عددی بود که از قاعده سطحی ابتدا کنند و سطوح متوالی … آن مرتفع شود
با واحد پس اگر قاعده مثلث بود آن مجسم را ناری خوانند یعنی چهار که از نضد …

باید و چهار را اول عددی ست که هم خطی است و هم سطحی و هم مجسم همچو ده که از چهار و سه و دو و ا
ترکیب یابد و مثلث که از ۱ و ۲ و ۳ و علی هذا و اگر قاعده مربع بود مخروط آن را مخروط مربع خوانند
همچو پنج از ۴ و ا و چهارده ۹ و ۴ و ا و علی هذا و اگر قاعده مخمس بود آن را مخروط مخمس خوانند
و اول ۶ بود و دوم ۱۸ و دیگر ۴۰ و علی هذا مخروط مسدس و سایر اشکال را بر این قیاس باید
کرد و بعد از مخروطات مضلعات بود و اول از مضلعات اشکال مثلثات متماثل بر یکدیگر که پیدا
شود و ابتدای آن شش بود که از دو مثلث متولد شود و بعد از آن ۹ و ۲۳ و هر یکی از این
مضلعات پنج قاعده بود و بعد از آن مجسمات باشند که شش سطح او محیط بود و آن چهار قسم
یکی آنکه طول و عرض و عمق او متساوی بود و سطوح قایم الزوایا و آن را مکعب خوانند
و از جمع مربعات عدد و صد حاصل شود همچو صد از ده بدین عدد و دیگر آنکه اضلاع او
مخالف بود و پس اگر کمتر بود آن را لبنی خوانند و از جمع لبنات کمتر از عدد و صد حاصل آید
همچو ۱ و ۲ از ۳ و اگر زیاده بود آن را عمودی خوانند همچو ۲۰ ۲۴ ۳۶ از جنبات و اگر
اطوال همه متماثل آن را اجنبی خوانند و زنبوری و مصمتری خوانند و اگر سطح همه مجسم
عمودی دایر باشد آن مجسم را ضرب کنند او باز آید همچو پنج و شش و بعضی پنج را
کری خوانند چه او را چون در مربع خود ضرب کنند ۱۲۵ حاصل آید مربع یا مکعب
باز آید و همچنین بیاید در منازل پس او حفظ نفس خود با عشرات بکند و از جهت کری بود

باب چهارم در اقسام مناسبات و خواص هر یکی از متقدمان مناسبات را ابتدا سه قسم
نهاده اند و بعضی بر ده اقتصار کرده و چون این مختصر بیش از این برنتابد بر سه اقتصار کنیم

که در اقسام

که در اقسام دیگر فایده که آن را اعتبار توان کرد نیست **وجه اول** آنست که اعداد متفاضل
باشند بیک مقدار و آن را تناسب عددی خوانند و این دو وجه در اعداد و غیره با هم
جمع شوند چه هر گاه که اعداد متفاضل باشند بیک مقدار هر آینه نسبت اعظم با اوسط نه مانند
نسبت اوسط بود با اصغر بمثل آن و در تناسب هندسی قطعا تفاضل اعظم بیش از تفاضل اصغر
بود و در تناسب عددی متساوی **وجه دوم** آنکه تفاضل اعظمین با تفاضل اصغرین همچو
طرف اعظم بود با طرف اصغر چنانکه ۲ ۳ ۶ یعنی ۳ فضل ۶ بر ۳ را یعنی تفاضل ۳ بر ۲ را یعنی ۱
بر نسبت ضعف بود همچو ۶ با ۳ و این را تناسب تألیفی خوانند بنابر آنکه انتفاع بدین در صناعت
موسیقی که آن را صناعت تألیف خوانند بسیار بود و اصل مناسبات این سه قسم است
و بواقی را بر سبیل تتمیم فن ایراد کرده اند و از خواص نسبت عددی آنست که ابدا سطح
طرفین کمتر از مربع واسطه بود بمربع تفاضل اعداد چنانکه ضرب ۳ ۷ ۱۱ مضروب سه در ۱۱
یعنی ۳۳ از مربع هفت یعنی ۴۹ بقدر مربع تفاضل یعنی ۱۶ کمتر بود و از خواص نسبت هندسی
آنکه واسطه جذر سطح طرفین بود و از خواص نسبت تألیفی آنکه مضروب مجموع طرفین در
اوسط همچو ضعف مضروب ۶ در ۱۲ بود یعنی ۷۲ و دیگر آنکه مضروب واسطه در اعظم
ضعف مضروب بود در اصغر چنانکه ۶ در ۱۲ ضعف ۶ در ۳ بود ۱۸ **وجه سیم**
آنکه تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو اعظم بود با اصغر چنانکه ۳ ۵ ۶ تفاضل اصغرین
و تفاضل اعظمین او نسبت ثنا نصف ۶ با ۳ و چون وضع این تناسب عکس تناسب
تألیف است این را مضاده خوانند و طریق استخراج اوسط آنکه تفاضل طرفین را در اصغر ضرب

کننده و حاصل را بر مجموع طرفین قسمت کننده و خارج را از اعظم منها کنند چنانکه ۱۲ و ۲۰ را
طرفین فرض کنیم و تفاضل را یعنی ۸ در اصغر ضرب کنیم او ۱۰ یعنی ۹۶ را بر طرفین یعنی ۳۲
قسمت کنیم بر آنها خارج را یعنی ۳ از ۲۰ که طرف اعظم است نقصان کنیم ۱۷ که آنست اوسط
مطلوب باشد چه نسبت تفاضل میان اوسط و اصغر که ۵ است با تفاضل میان اوسط و اعظم که ۳ است
و آن مثل و ثلثان بود همچو نسبت طرف اعظم است با اصغر **وجه چهارم** آنکه نسبت اوسط
با اصغر همچو نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو ۲ ۳ ۵ بود و از خواص این قسم آنست
که ضرب اعظم در اوسط ضعف ضرب اوست در اصغر و این خاصیت عام قبل مخصوص است
بدانکه او ضعف اصغر بود **وجه پنجم** آنکه نسبت اعظم با اوسط همچو نسبت فضل اصغرین بود با فضل
اعظمین چنانکه ۲ ۴ ۶ و از خواص او آنست که اگر نسبت مثل و جزو بود با اوسط مجذور باشد
و اگر چند واسطه را واسطه اقرب نسبت منع طرف اعظم بود **وجه ششم** آنکه نسبت تفاضل
طرفین اصغرین چون نسبت اعظم بود با اصغر همچو ۶ ۸ ۹ **وجه هفتم** آنکه نسبت اعظم
۶ ۷ ۹ و با اصغر چون تفاضل طرفین با تفاضل اعظمین بود **وجه هشتم** آنکه نسبت اوسط
با اصغر همچو نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اصغرین همچو ۳ ۴ ۷ **وجه نهم** آنکه نسبت اوسط
با اصغر چون نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اعظمین چنانکه ۳ ۵ ۸ و در هر چند بیان این تمام
با طلبانی محتاج بود اما بنا بر رعایت شرط مذکور اختصار نمودیم والله اعلم بالصواب

که آن عبارتست از معرفت احوال الحان تا تألیف الحان بدان بود و بدان تو
و بدان کامل شود و این صناعت بر سه قسم بود **اول** نظری که عبارتست از حصول معانی آن
علم از موضوع و مبادی و مسایل **دوم** صناعت ادا الحان بصوت انسانی یا با آلات **سیم**
صناعت تألیف الحان و این هر دو قسم را عملی خوانند و موضوع موسیقی نظری الحانست
و هر چه منسوب بالحان شود از آنچه تألیف بدان موقوف بود و الحان بدان کامل شود و مبادی
او بعضی از علوم متعارفه بود و بعضی از طبیعی و بعضی از عدد و این علم را فیثاغورس حکیم بیرون
آورد و گویند سبب تنبه او برین علم آن بود که شبی بخواب دید که شخصی پیش او آمد و گفت
فردا ببازار آهنگران رو و بعضی روایات آورده اند تا سری از اسرار حکمت بر تو کشف گردد
چون بیدار شد وقت فجر بود برخاست و بدان صوب گذر کرد و در آن بازار تردد می
نمود و در اندیشه کشف آن سر بود تا آوازی را که از مصارف آن دو جرم ثقیل میشنیدم
نسبتی میداد تا از مناسبت لذتی دریافت و از آنجا که شد رفت و موی در دهان گرفت و بر
ناخن آن آنجا نیما آوازی از آنجا بر آمد اما ضعیف بود پس آن را با ابریشم بدل کرد و در
استخراج آلتی که ابریشم بر آنجا بند و فکر میکرد تا روزی در دامن کوهی میرفت سنگ پشتی
افتاده بود پوسیده و پوست بر روی کاسه باقی مانده چون باد در آنجا وزید آن می افتاد
آوازی از آنجا بیرون می آمد از آن اندیشه و صحن بربط ساخت و دسته بر او بست و در
تتمه و تکمیل آن سعی نمود تا بکمال رسید اما آنچه خلاصه این فن باشد در پنج باب ایراد کنیم
باب اول در صوت و لواحق مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در تعریف صوت و

کیفیت حدوث شدید انکه صوت کیفیتی است که فقط اینها مسموع شود و لذا انها گفتیم تا حدت
و ثقل و جهارت و خفاتت جز آن خارج شود چه اینها کیفیات مسموع اند اما بتبعیت صوت
مسموع شوند و سبب سماع او بحسب آنکه نامی باهم تموج جسمی سیال رطب است و مراد از
از تموج امریست که حاصل شود از صدمی بعد صدمی و سکونی بعد سکونی و سبب تموج
احساس عنیف است که آنرا قرع خوانند یا تفریق عنیف که آنرا قلع خوانند و صوتی که در
فن مستعمل است قرعی است و حکیم کامل ابو نصر فارابی رحمه الله گفته از اجسام بعضی آنست
که چون جسمی دیگر در آن خم او کرده با او مقاومت نکند بلکه منقاد او گردد ما دامکه تا جهت حرکت
خود مندفع شود چو پشم و پنبه و ما دامکه چون شود تا در آن جسم بحال خود حرکت کند چو آب و
سایر مایعات و انکه منتهی شود از در آن جسم و با او بجهت حرکت او صلابه کند و چون بسبب این احوال
مقاومت نباشد لاجرم در جسمی در خم صوت محسوس نشود و بعضی دیگر آنکه چون جسم دیگر در خم
او کرده با او مقاومت نماید مانند اجسام صلب وقتی که قوت زاخم کمتر از قوت مزحوم
بود و اینجا اگر قرعی اتفاق افتد شاید که صوت محسوس افتد و گفته است که قرع عبارت از
مماست جسمی صلب جسمی دیگر صلب را چون حرکتی زاخم او نماید و بعد از آن گفته که گاه
بود که چون هوا را مثل تازیانه قرع کنند در وسط آوازی محسوس شود و صفی الدین عبد
المؤمن در رساله شرفیه برین سخنان اشکال چند ایراد کرده است اول آنکه لفظ او افادت
او میکند که صوت محض بر مزحوم است و در زاخم و این خلاف است چه آوازی که از دو جهت
دو سنگ مسموع افتد نسبت آن بیکی از آن اولی نباشد از آنکه نسبت او بدیگری دوم

[illegible]

واجب نیست که وجود اندفاع و حرف جسمی و عدم آن شرط وجود و عدم صوت باشد زیرا
که هرگاه که جسمی مصادم جسمی دیگر شود و میان ایشان مقاومت باشد صوت مسموع
شود و اگر بیابند نشود خواه هر یکی یا هر دو مندفع یا منحرف یا منحنی شود و خواه نشود چگونه
بود که انحراف سبب وجود صوت بود چنانکه در صوت برق دیده باشد که منحرف و
مندفع نشود و مقاومت موجود بود و صوت نباشد سیم آنکه شرط نقصان قوت
زاخم از قوت مزحوم در وجود صوت شرط نیست چه شاید که هر دو قوت متساوی باشد
و شاید که قوت مزحوم کمتر بود چو سنگ و آب و تازیانه و هوا و صوت موجود شود چهارم
آنکه تعریف قرع بر وجه مذکور مناقض آنست که گفت از قرع تازیانه مر هوا را صوت حادث
شود پنجم آنکه آواز در هوا و حدیث بلکه مصادمت تازیانه است با هوا بسیار بود
که در هوا بحسب اختلاف مهب متصادم شوند و از آن اصطدام آواز حادث شود ششم
آنکه شرط مزاحمت از حرکت در تعریف قرع تکرار محض بتحصیل حاصل است مزاحمت الا
از حرکت صورت نبندد و اگر بجای مزاحمت مصادمت گفتی ازین شبهه مستغنی شدی چه مصادمت
مزاحمت باشد بدون عکس و مزاحمت شاید بعد از مماست افتد چنانکه سنگی ساکن مماس
آبی کرده باشند و هیچ صوت نکرد و بنا بر آنکه سبب حدوث صوت بنابر تقریر او آنست
که هوا میان قارع و مقروع بسبب مزاحمت ایشان منضغط گردد و از مقام خود بطرف
یا اطراف جهد و هر جزوی از آن هوا بسبب سرعت حرکت جزوی دیگر را که مماس او بود
صدم کند و همچنین ثانی مر ثالث را و ثالث رابع را تا آن انصدام بجزوی از هوا که مماس

جلد سامعه احساس منتهی شود و عصبه مفروشه در سامعه از انصدام آن جزو متأثر گردد و
قوت سامعه آن را ادراک کند و این ادراک بسبب تموج هوا از جمیع جهات تواند بود وجه
اول آنست که اسناد صوت بحسب عرف بمقروع از آن جهت است که تأثیر قارع در مقروع پیدا
شود چنانکه تأثیر مضارب در مضروب بیشتر است چون زخم در ابریشم ظاهر است و در طاس شکی که
در آن اندازند و شبه آن و در تار زیر که محرک او در سطح تار زیر و نی هوا موقوع تفوت مقروع
ابریشم و طاس و اجزای حلق و اندرون نای و نی لاجرم مقروع گشته بخلاف قول اول که قوت
بر آنکه کیفیت صوتی اول در جسم مقروع پیدا می‌شود و بعد از آن در هوای مجاور آن تا اول در هوا
و بعد از آن در مقروع چه بعضی از محققین مثبت آنرا بواسطه آنکه تأثیر در مقروع ظاهر شده
عرف اسناد بمقروع کرده و چون دو سنگ مصادم یکدیگر شوند نسبت آواز بیکی اولی نیست
از آنکه بدیگر بنابر آنست که هر یکی از آن مقروع اند بوجهی و قارع اند بوجهی و وجه آنکه از جهت
اسناد صوت بمقروع کرده چنانکه گفت و اما حدوث النغم فی الاوتار و اما حدوثها فی الات
ذوات النفخ و اما حدوثها فی الحلوق الانسانیة و مع هذا بر فارابی انکار کرده وجه دوم آنست
که اگر آن ملاقات مقروع بسبب یکی از وجوه مذکوره مقاوم مزاحم نباشد قرع صوت نشنیده و صوت
حادث نگردد و گوئیم که مزاحمت بی مقاومت نباشد چه مزاحمت وقتی مستلزم مقاومت
باشد که جسم مقروع مانند مانع انحراف او بسبب حرکت مزاحم بوده باشد و قوت او چند
المس اگر بسبب حرکت مزاحم و قوت او نباشد بلکه جسم مقروع از ان الملاقات بسبب صدمه
مبدا اصلی بوده در مقروع بحسبی که حرکت مزاحم بآن جهت بوده مانند مانع او بسبب تکاثفی و اگر

بسببی دیگر

بسببی دیگر مزاحمت بود بی مقاومت و چنین نیز مقرع صوت نباشد و آن چگونه شاید که
مقاومت باشد و صوت نباشد چه شاید که مقاومت بعد از مماست اتفاق افتد و احداث
هیچ صوتی نکند موجه نیست چه بنا بر کلام بر مقاومت حال المماسه پس بجانست که فارابی میگوید که
مقاومت حال المماسه از صوت منفک نیست و او میگوید که مقاومت بعد از مماست منفک است
و میان این دو سخن منافات نیست وجه سیم آنکه اگر قوت زاحم زیادت از قوت مقروع بود
بآن معنی که مقروع را از ان الملاقات مقاومت با زاحم اصلا ممکن نباشد بنابر آنکه چون مماس
شود او را در حرکت مساعد او کند بی مقاومت با خود از الملاقات همراه کند صوت نشنید و اما
آنکه هر دو قوت متساوی باشند یا قوت مقروع کمتر صوت حادث شود و آن بسبب مقاومتی
باشد که میان ایشان از ان الملاقات واقع شده باشد و آن بدون قرعی صوت نشنیده و فارابی
منکر این معنی نیست چه او نیز گفته است که اینجا اگر قرعی اتفاق افتد شاید که صوت محسوس افتد
و عدم صوت بر تقدیر عدم مقاومت مفرع است وجه چهارم آنکه بیان تعریف قرع و قلع
صوت از قرع تا زیاده مر هوا را منافاتی نیست چه مراد فارابی از صلابت بودن جسم است بوجهی
که آن ملاقات مقاوم مزاحم گردد و چنین نیز هر جسمی که مزاحم تواند شد صلب باشد وجه پنجم آنکه
مراد او آن نیست که صوت در هوا بی قارعی یابند بلکه مراد آنست که صوت را در هوا بی مقروعی
که غیر هوا باشد یابند وجه ششم لا نسلم که مزاحمت الا از حرکت صورت نبندد و وجه دیگر آنکه
او گفته است که مصادمی مزاحمت لا ینعکس و اندیشه کرده که این سخن وقتی درست آید که مراد او مصادمت
مزاحمت از حرکت بوده و الا مزاحمت اخص نبودی فصل دوم در نقض اعتراض فارابی گفت

النغمة صوت واحد لابث زمانا ذا قدر محسوس و شیخ ابو علی گفت النغمة صوت لابث زمانا
علی حد ما من الحدة و الثقل و بعضی متاخران برین تعریف این قید زیادت کرده که محزون الیه بالطبع
و صاحب شرفیه گفت اگر قید اخیر معتبر نکنند این تعریفات مانع نیست چه هیچ صوت از حدت
یا ثقل عاری نخواهد بود زیرا که صوت بثبات هیولی است ثقل یا حدت همچو صوت که موجود نشود
الا با هم و باشد که صوت بر مقداری از حدت یا ثقل زمانی لبث کند و مع ذلک نغمه نباشد
همچو صوت حسی که آن را بر روی زمین کشند که او در اول از حدت یا ثقل برود بحسب زمان کشیدن ملازم
لبث باشد و باتفاق او را نغمه نگویند و اگر قید اخیر را اعتبار کنند جامع نباشد چه بسیار بود که
الحان از حلقی در غایت کراهت همچو حلوق مستبشعه استماع افتد و باتفاق او را نغمه گویند با آنکه
محزون الیه بالطبع نیست و بعد از آن گفته که هرگاه که دو صوت مختلف در حدت و ثقل استماع
افتد اگر ادراک تفاوت مقداری میان آن دو ممکن باشد چنانکه ارباب ارثماطیقی بآن
حکم کنند که یکی از آن دو زاید است بر دیگری در حدت یا ثقل بنصف یا ثلث یا ربع یا خمس
یا غیر آن از نسب الیه حکم کنند که هر دو نغمه اند و الا نه و بنا برین در تعریف نغمه گفته النغمة صوت
یمکن ادراک تفاوت الکمیة من نقصه او حدته بالنسبة الی الآخر من حیث هو کذلک وجواب
از آنکه گفت در تعریف مانع نیست آنست که حصول نغمه صورت نبندد و الا که از نار و حسی
یا هوای و حسی شرط آنکه جسم مستصف و املس باشد پس حسی را که بر روی زمین کشند از آن وقوع
از صوت حادث یکی قلعی که حادث شود و از انفصال آن اجزای زمین از نار فاما بعد از انفصال او
بران جسب که دست خیاط عند الحل چون بر خیط کشد که از حادث شود و این نوع از بحث بیرون

بحث ما در صورت فعلی است و دوم آنکه حادث شود از صدم و انقطاع آن و این نوع
اگر چه فعلی است اما هم از بحث خارج است چه بحث در صورت ذی حدت است که او را امکان لبث
باشد و درین امکان لبث نیست بلی جسم مجوف چون قشر تنفس بعضی از قصاریس که اگر مقروع در
هوا منتشر شود یک حادث نغمه کند و الا نه و اگر قارع که جسم مجوف است از اجسام متهیه باشد
هرگاه که قرع بعضی از قصاریس کند و قصاریس در استحصاف عدم آن مختلف باشند منتشر شود و
و احداث نغمه کنند بنا بر آنکه لبث بر حدی معین از حدت و ثقل باشد و اگر قصاریس متشابه باشند
منتشر شود و احداث نغمه کند وجواب از آنکه گفت تعریف جامع نیست آنست که مراد از محزون بالطبع آن
نیست که نسبت با جمیع طباع باشد در جمیع ازمنه و الا هیچ نغمه محزون الیه بالطبع نباشد چه هیچ لحن
که نسبت با بعضی طباع یا در بعضی اوقات مستکره نباشد بل مراد آنست که فی الجمله یعنی نسبت با
بعضی طباع و در بعضی اوقات مستلذ باشد چنانکه گویند سماع دو قارع محزون الیه بالطبع اند
الحان حلوق مستبشعه محزون الیه بالطبع اما کراهت جهة اشتراک الفصل است نه بآنچه التذاذ است
و این کراهت منافی آن نیست که محزون الیه بالطبع باشد فی الجمله و آنچه گفت هرگاه که دو صورت
باشند تا آخر در آن نظرات چه او امکان ادراک بین الصوتین بر وجهی که مرتاض تعیین آن کند
شرط نهاده است در جزم بآنکه هر دو نغمه اند و ما بجزم میدانیم که بعدی که نسبت ثلثه عشرین است
الی عشرین از آنهاست که هیچ یک از حذاق اهل صناعت تعیین آن نتوانند کرد و فضلا من غیرهم با
آنکه هر دو نغمه اند باتفاق چنانکه تعریف او نیز جامع نباشد فصل سیم در اسباب حدت و
ثقل و صورت و نغم و کیفیت حدوث نغم از آلات سبب حدت در صورت مطلقا استحصاف

قارع و مقروع است و سبب ثقل مقابل آن و حکیم کامل ابونصر فارابی گفت سبب حدت شدت
قرع است و سبب ثقل ضعف آن و این سخن مطرد نیست و الا لازم آید که از اطلس یک وتر نغمات
مختلف در حدت و ثقل بسبب قوت اهتزاز و ضعف آن حادث شود و همچنین از اوانی که قابل
اهتزاز باشند همچو آبگینه و روی و دو بطلان این بضرورت معلوم است چه اختلاف بشدت و
ضعف در بعضی است اوتار و اجسام مهتزه موجب تفاوت نغمات است در حدت و ثخانت
بجهت ثقل و صلابت و ثخانت مثلا اگر بقوت قرع آن حدت و ثقل با استحصاف متعارض
و مقابل او تحقیق ادوار نغم آلات ذوات النفخ مطرد است چه از مخلص تقویت نفخ ایجاد نغمه حاده در آن که
و تضعیف آن نفخ ایجاد نغمه ثقیل اما قوت نفخ اقتضاء حدت از آن روی کند که قوت میل آن
روی که استحصاف قارع که هواست در نفخ قوی بیشتر باشد و شدت استحصاف ایجاد حدت
کند و اما از آن روی که دفع قوی است ایجاد حرارت کند و از این است که نغمه حاده در آلات
ذوات النفخ چون حدت بسبب قوت دفع باشد و از حرارت منفک نشود و نغمه ثقیل در آن بسبب
ضعف دفع از حرارت بخلاف نغمه که از اوتار و اجسام مهتزه باشد چون صنج و سطیحات و
این معنی انسان بتجربه در حلق خود یابد چه هرگاه که حدت زیادت کنند حرارت زیادت شود
اما وقتی که صوت را اطلاق کنند چنانکه در آب و آداب ارباب نغمات و حفاظ و منشدان است
بخلاف آنکه ایجاد حدت در اوتار بسبب اجزاء است قصر و دقت و توتر و اسباب ثقل طول غلظ و ارخا
و در آلات ذوات النفخ جهات است ضیق تجویف و تنگی سافه که مخلص هوا بود بر روی آن
قرب منفذ از مخلص هوا و در آنکه کلان فم نافخ است و شدت قوت دافعه هوا و اسباب ثقل

مقابلات

مقابلات اینها او پوشیده نماند که این اسباب بحسب تقاوم و تعارض موجب زیادت و نقصان
سبب گردند چنانکه توتر معاون قصر بود در احداث حدت و ارخا معارض آن و همچنین رقت
معاون قصر بود و غلظ معاون آن و سبب حدوث نغم از حلق آنست که قوت دافعه ریه
هوا را از فضای شش تحریک کند تا از قرع هوا بر اجزای حلق صوت حادث شود و چون آن حرکات
زمانی محسوس بر سبیل اتصال و تشابه در قوت و ضعف باقی ماند سبب حدوث صوتی با صوتی
واحد گردد که آن زمانی محسوس بر حدی معین از حدت و ثقل ثابت باشد چنانکه حد نغمه است
باید دانست که اگر شدت دفع نباشد صوت نباشد مانند نفسی که از صوت عاری است و سبب
حدوث آن از سایر آلات ذوات النفخ آنست که اجزاء هوا از قرع بشدت قرع جوانب تجویف
کند و از جای بجای او از خردی بخردی منتقل می شود تا مخلصی بیند چون متخلص شد بحسب قرع او بر جوانب
تجویف و منفذ قوت اجتماع اجزاء و تکاثف آن یا تخلخل موجب صوتی معین گردد از حدت و ثقل و چون
این سبب بنای برنگ و تیره جاید موجب حدوث نغمه گردد و سبب آنکه چنانکه هوای مدفوع
از قوت دافعه دورتر شود اجتماع و تراکم او کمتر گردد تا معنی استحصاف در او ضعیفتر شود و موجب
ثقل گردد و نغمه منفذی که نفخ نافخ اقرب شده باشد بود از نغمه منفذ دورتر و همین سبب چنانکه
قوت دافعه قوی تر باشد نغمه حاده تر بود و اما سبب حدوث آن از اوتار آنکه اوتار را چون قرع
کنند در هوا اهتزازی حادث شود از آنجهت که نغمه چون وتر را کشیده در وقف که داشتن بقوت
میل کند که از وضع طبیعی دور و بسبب قوت میل بطرف دیگر از سمت وضع خود تجاوز کند و باز
بسرعت میل کند بموضع خود و تفاوتی کمتر از اول در مجاورت از سمت وضع خود تا ساکن شود و سبب

آن اهتزاز هوا را از خود نفض کند پس میان اداء هوا و قرعات متصل متوالی حادث شود و هر یکی
از آن سبب حدوث صوتی باشد و بسبب توالی قرعات در زمانی محسوس اصوات متصل
یکی گردد و بسبب لبث آن بر حدی معین از حدت و ثقل زمانی محسوس نغمه حادث شود و در نفخ
اهتزاز بود و چون حرکت اهتزازی مضمحل گردد نغمه منقطع گردد و حال حدوث نغم از اجسام مهتزه چون
منطبعات و کاسات چینی برین منوال است چه ایشان را چون قرع کنند مهتز شوند و نفض هوا
کنند و قرعاتی متصل چنانکه صوتی واحد لابث زمانی بر حدی معین بر حدت و ثقل حادث شود
فصل چهارم در معنی لحن و اقسام و خواص و محال استعمال هر یک مراد از معنی موسیقی در لغت یونانی
لحن است و لحن عبارتست از جماعتی مختلف که از ترتیبی محدود باشد و بعضی این قید زیادت کنند
که آن کلام دال باشد بر معانی که محرک نفس باشد تحریکی ملایم هر لفظ و موزون و الحان سه
قسم اند **اول** الحان ملذه و آن لحنی بود که ازو لذتی و راحتی حاصل شود بی آنکه تاثیر کند در نفس
باحداث تصوراتی و مانند نقوش و تزاویق که از بهر زینت کنند **دوم** الحان مخیله و آن لحنی
بود که با افادت لذت از و در نفس تصوراتی حاصل شود بواسطه آنکه مشابه و محاکی اموری چند
باشد مانند صور حیوانات و غیر آن که نقش کنند **سیم** الحان انفعالیه و آن لحنی بود که از آن در
حالت انفعالی از انفعالات صادر شود و هر آینه نفس در آن حالت هیأتی مناسب آن
انفعال بر آن لحن ایقاع کند و چون نفس از استماع آن بر آن انفعال متنبه شود و آن لحن موجب
حدوث آن انفعال شود در نفس متمتع یا موجب زوال آن و در اغلب احوال قسم دوم و سیم مستلزم
باشند مستلزم اول و استعمال اول در مواضعی که مطلوب راحت بود و دوم در مواضعی که قضا

الحمی

سعری و بعضی از خطابات استعمال کنند و سیم در مواضعی که مطلوب احداث اثری از
انفعالی بود و بباید دانست که انسان و سایر حیوان بصوت بالطبع و در حالتی از احوال
لذیذه و موزون و نغمه چنانست که با آن زمزمه کنند و آن نغم تابع انفعالات و احوال آن
و توابع و لواحق اشیا را بوجهی غایت گیرند و بوجهی کمال و بوجهی علامت پس بدان جهت که
غایت گیرند مزیل انفعالات چه از ایشان انفعالات آنست که حادث شوند تا بواسطه
آن مقصود و غیر رسند و چون این نغمات یکی از آنهاست که گمان برند که غایت انفعالند پس
انسان و حیوان بصوت هر گاه که بواسطه انفعال باقصی مقصود رسد این غایت را
قایم مقام اقصی مقصود دارد و چنان داند که بدان انفعال بغایتی رسید پس آن انفعال
زایل شود چه انفعال از آن جهت مطلوب بود تا بدو باقصی مقصود رسد و بانچه نغمات آنرا قایم مقام
اقصی مقصود سازد و رسند و چون مطلوب از انفعال حاصل شود از آن مستغنی شوند و زایل
گردد و یا کم شود و بدان جهت که کمال گیرند محدث انفعالات باشند چه کمالات چون موجب
بالطبع اند پس این نغمات چنانکه زیادت شود موجب بالطبع زیادت شود پس هر گاه
که ما را ازین نغمات که کمال از چیزی حاصل شود دانسته باشیم آن کنیم که امری که این کمال
بدان حاصل شده حادث شود و چنانچه انفعال حادث شود تا زیادت گردد و بدان جهت
که علامات انفعال گیرند محاکی آن باشد چه لازم چون یکی از آنهاست که با آن محاکات
کنند نغمتی که حادث شود از انفعالی و حالی ممکن باشد که با آن محاکات کنند مر آن
انفعالات و احوال را **باب دوم** در حصر نسب و استخراج ابعاد و مراتب آن در ملا

و منافرت مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در حصر نسب و در اثنا طبقی مقرر است که نسبت
عدد با عدد بلکه مجموع نسبتی که میان دو عدد باشد وقتی که متساوی باشند یا منسوب اعظم
بود از منسوب الیه منحصر است در دوازده قسم مثل و مثل و جزو و اجزا و ضعف و ضعف و جزو
و ضعف و اجزا و امثال و امثال و جزو و امثال و اجزا و اضعاف و اضعاف و جزو و اضعاف
و اجزا چه منسوب اگر مساوی منسوب الیه باشد آنرا نسبت مساوات و نسبت مثل خوانند و اگر اعظم
باشد از منسوب الیه چنین عدد که چند بار اگر عدد کند یا دو بار کند یا بیشتر اگر دو بار عد کند ضعف
ضعف و اگر بیشتر از دو بار عد کند ما بعد زوج الزوج عد کند یا نه اگر کند اضعاف و اگر نه
امثال و اگر عاد امثال نکند باقی از قسمت اعظم بر وی یا جزو او باشد یا اجزاء او و بر هر دو
تقدیر خارج از قسمت یکی باشد یا دو یا عددی زوج الزوج یا غیر آن اگر یکی باشد مثل
و جزو یا مثل و اجزا و اگر دو باشد ضعف و جزو یا ضعف و اجزا و اگر عدد زوج الزوج باشد
اضعاف و جزو یا اضعاف و اجزا و اگر غیر آن باشد امثال و جزو یا امثال و اجزا و ازین
جهات معلوم شد که اضعاف و امثال متباین اند نه متداخل چنانکه صاحب شرفیه گفته است که
هر اضعافی امثال است و لا ینعکس مگر از روی لغت خواسته باشد چه امثال از روی لغت
اعم است از اضعاف چون اعداد از سه یا چهار و ده بر دلالت کنند و یک یک و اکه
اقل عدد است نسبت کنند اقسام دوازده گانه مشتمل شوند و هر یکی ازین نسبت را مطلقا چنانکه
صاحب شرفیه گفت بل غیر مثل و ضعف که این هر دو نوع مفرد اند جنسی بود که تحت او انواع
غیر محصور باشد چنانکه تحت مثل و جزو مثل و نصف مثل و ثلث و ربع و تحت مثل و اجزا

مثل و ثلثه ارباع و تحت ضعف و جزو ضعف و ثلث علی هذا **فصل دوم** در معنی بعد و
جمع و علامت منافرت آن بدانکه تألیف میان دو نغمه مختلف بحدت و ثقل را بعد خوانند
و اگر آن تألیف میان بیش از دو نغمه باشد آنرا جمع خوانند و چون اشتغال بنغمات جمع
مناسب باشد آنرا لحن گویند پس لحن اخص باشد از جمع و سبب علامت منافرت در ابعاد آنست
که هر قوتی را کمالی است مخصوص بدو چون آن قوت را آن کمال حاصل شود و نفس را لذتی
و بهجتی حاصل آید و چون تحصیل آن توجه کند اگر حاصل شود بتعیین مدرک آن متألم گردد و اگر نشود متألم
و اگر در حصول درنگی افتد بقدر زمان لبث حرقتی نگری که مستتبع الم نفسانی باشد عارض شود
و بضرورت معلوم باشد که مراتب لذت و نفس از استماع ابعاد مختلف متفاوت و غرض
ازین علم اختیار ملایمات افضل پس بضرورت از ابعاد هر آنچه ملایم تر بود اشرف باشد
و درجات شرف بحسب مراتب ملایمت معلوم است که کمال قوت ممیزه در کمال امتیاز میان
محسوسات بذات یا بعرض کیفیات اند و کمال تمیز میان ایشان ادراک نسب ایشان باشد
پس هر گاه که نغمه استماع افتد و نسبت میان هر دو مدرک گردد کمال ممیزه حاصل شود و سبب
لذت گردد و چون معلوم است که ادراک نسب میان کمیات بسهولت و صعوبت اختلاف
هر چه متفاوت تر دارد پس چندانکه تصور آن قریب بود ملایم تر باشد و چون ارباب تعالیم
خصوصا مهندسان مقرر است که ادراک نسب عددی احسن نسب مقادیر مشترکه اسهل است
از ادراک نسب مقادیر متباینه پس ابعاد واقعه بر نسبت عددی اشرف باشند از ابعاد
واقعه بر نسبت هندسی ابعاد و مستعمل بر نسب اعداد باشند شک نیست در آنکه اسهل است

از روی ادراک نسبت واحد و اثنین است که آن را ضعف گویند چه نفس را ادراک
معنی این قول که دو ضعف یکی است بغیر حیرتی فکری حاصل نشود چنانکه چون نشود
که این عدد مثل و خمسه اسداس آن عدد است پس بعدم سرعت ادراک آنچه کامل است
پس اشرف ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین او ضعف احد باشد و آن را بعد ذو الکل
خوانند و هر وقت که نغمهٔ مطلق را اعتبار کنند و اندکی از طول کم کنند و استنطاق باقی
کنند نغمهٔ باقی بنسبت با اول احد بود و اول بنسبت با باقی اثقل **فصل سیم** در اقسام ابعاد
بر سبیل اجمال و تفصیل بدانکه ابعاد بر سه قسم اند عظام و اوساط و صغار و عظام و صغار غیر
متناهی اند زیرا که هر چند که در عظم و صغر امعان رود اعظم و اصغر از آن فرض توان کرد
واما بحسب فعل متناهی باشند چه تقارب و تباعد طرفین در بعدی بحدی رسد که احساس اختلاف
نتوان کرد و در حلوق بحسب تجربه معلوم است که اشتعال از اثقل نغمات تجاوز ضعف آن نمی‌توان
کرد چنانکه منتهای اول مراتب اضعاف بود و در اندک بسیار عمل کم کسی بود که این معنی نکرده باشد
و چون اکمل آلات موسیقی حلقست و اعظم ابعاد که حلق بر آن قادر است بنسبت اول اضعاف
لاجرم از ابعاد عظام برین نهایت که طرف اثقل اربعه امثال طرف احد باشد اقتصار نمایند
و جهت تصویر ابعاد بر سبیل امثال خط م ب را وتری فرض کنند و آن را اقسام متساوی تقسیم
کنند و بر نهایات اقسام بر ولا از طرف م ا ب ح د ه و ز ح ط ی یا یب رقم کنند
برین وجه م ا ب ح د ه و ز ح ط ی یا ب و نغمه‌ای که در ترنم
مت او در ترنم ما که جزو اوست بنسبت مثل و جزوی از آن دو ده او است تفسیر کنند

پس نغمهٔ مطلق را نغمهٔ ب خوانند و علی هذا و روشن است که نغمهٔ ب مثل و خمس نغمهٔ ی باشد
و مثل و ثلث نغمهٔ ط و مثل و نصف نغمهٔ ح و مثل و خمسه اسباع ز و ضعف و ضعف خمسین و ثمنه
امثال ه و اول اضعاف ح و ستة امثال ب و ما مثل و عشری بود و مثل و اتساع ح و ثمنه
اثمان ح و مثل و اربعه اسباع و مثل و خمسه اسداس و ضعف و خمس و ضعف و ثلثه ارباع
و ثلثه امثال و ثمان ح و خمسه امثال نصف ب و ی مثل و تسع ط بود و مثل و ربع ح و مثل
و ثلثه اسباع ز و مثل و ثمان و ضعف و ضعف و نصف و ثلثه امثال ح و خمسه امثال
و مثل و ثمن ح بود و مثل و سبعان مثل و نصف و مثل و اربعه اخماس و ضعف و ربع و ثلثه
امثال ح و اربعه امثال نصف ب و مثل و خمس و بود و مثل و نصف و ضعف ح و
امثال ب و مثل و ربع د بود و مثل و ثلث ح و ضعف و نصف ب و مثل و ثلث ح
بود و ضعف ثانی اول اضعاف ح و مثل و نصف ب بود و ثلثه امثال ا و ب ضعف ا بود و
مقصود از این تقسیم استخراج ابعاد است نه حصر ابعاد در این اقسام و اول مراتب اضعاف را
ذو الکل مرتین خوانند و ضعف نصف که عبارت از ثلثه امثال بود ذو الکل و الخمس و ضعف ثلث
ضعف را ذو الکل و الخمس و ضعف ثلث ضعف را ذو الکل و الاربع و مثل و ثمن را طنینی و مثل
نیز و مثل و ثلثه عشر جزء را من ثلث و اربعین را فضله و بقیه هم گویند و ربع طنینی ابعاد ذوات
و دوازده را بنسبت ابعاد تعریف کنند چنانکه مثل و ربع را اکمل و ربع و مثل و خمس را الکل و خمس
از ابعاد عظام ذو الکل مرتین است چه بعد ح و بعد ح ب و بعد ب و بعد ا را ذو الکل و الخمس
مانند بعد ب و بعد ط ح او ذو الکل و الاربع مانند بعد ح و ذو الکل مانند بعد ... بعد ...

وبعد د و ب وبعد ب ا اما اوساط ذو الخمس بود مانند ه ح وبعد ط و بعد ح ب و ذو الاربع
مانند بعد ح ح و ذو الکل مانند بعد ب ه و بعد ی ه و بعد د و بعد ا ب وبعد ب ا و اما اوساط
ذو الخمس بود مانند ه ح وبعد ط و بعد ح ب و ذو الاربع مانند ب ط و بعد ح و بعد
این صغار بود و آن را ابعاد لحنی خوانند و آن سه قسم بود کبار لحنیات و اوساط و صغار و
سه‌گانه در این اقسام دو مذهب یکی آنکه کبار لحنیات ابعادی بود که چون هر یکی را از ایشان
از بعد ذو الاربع اسقاط کنند چنانکه کیفیت آن بعد ازین روشن کرده و باقی کم از سقط بود پس کبار
لحنیات سه بود کل و ربع کل و خمس کل و سدس و اوساط لحنیات هر بعدی بود که چون ضعف
او را از ذو الاربع اسقاط کنند آنچه بماند کم از ده بود یعنی از ان بعد از ضعف پس ابعاد وسطی
هم سه بود کل و سبع کل و ثمن کل و تسع و بعد ازین همه صغار لحنیات باشد و آن هم قسم
کبار صغار و اوساط صغار و صغار اما کبار صغار هر بعدی بود که چون ثلثه امثال او را از
بعد ذو الاربع بیندازند باقی کمتر از نقص آن بعد بود پس کبار صغار چهار بعد بود کل و عشر کل و
جزو من احد عشر و کل و جزو من اثنی عشر کل و جزو من ثلثة عشر و در شرفته کل و جزو من اربعة عشر
کل و جزو من خمسة عشر زیرا که کبار صغار شمرده و آن باطل است چه اربعة امثال هر یکی
از ایشان از ذو الاربع فضل میتوان کرد چنانکه ذکر آن بیاید و اما اوساط صغار هر بعدی
بود که چون اربعة امثال او را از ذو الاربع فضل کنند باقی کمتر از آن بعد بود و آن سه بعد است
کل و جزو من اربعة عشر کل و جزو من خمسة عشر کل و جزو من ستة عشر چه خمسة عشر امثال کل و جزو من
سبعة عشر و ما ورای آن از ذو الاربع فضل میتوان کرد و باقی را صغار صغریات و فضلات

لحنی خوانند و مذهب دوم طریقه شیخ رئیس است و او تعریف کبار لحنیات برین وجه کرده است
که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذو الاربع فضل کنند اگر امکان فضل بود و هر دو نقصت
از آن سه گانه اعظم بود از باقی پس کبار لحنیات برین رای ده بود از کل و ربع تا کل و
جزو من ثلثة عشر و اوساط لحنیات را برین وجه که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذو الاربع
اسقاط کنند باقی بیش از سقط و کمتر از ضعف سقط پس اوساط لحنیات بیش او از کل و جزو
من اربعة عشر بود تا کل و جزو من عشرین و صغار لحنیات برین وجه که هر بعدی باشد که چون ضعف
او را از ذو الاربع اسقاط نتوانند کرد باقی بیش از سقط و کم از ضعف سقط والله اعلم

فصل چهارم

در مراتب ابعاد از جهت ملایمت بدانکه نسبت مثل اگرچه اشرف است اما بعد نسبت جزو در بعد
اختلاف طرفین شرط است از ابعاد و ضعف جمله انواع مثل و جزو و ضعف جزو و اضعاف
و جزو ملایم اند و همه انواع مثل و اجزا و ضعف اجزا و امثال و جزو امثال و اجزا و اضعاف و اجزا
غیر ملایم اما اشرف ابعاد و فضل آن ضعف است چه اشراح طرفین او تا بحدی است که هر دو را
یکی شمرند و در تالیف الحان هر یکی را بعوض دیگری استعمال کنند و از جمله ابعاد بدین جهت
مخصوص است و بعد از آن مراتب مثل و جزو بترتیب طبیعی اول و اشرف مثل و نصف و بعد از آن
مثل و ثلث پس مثل و ربع و مثل و خمس و سایر ابعاد شریف بمناسبت این ابعاد مذکوره ملایم شمرند
و تحقیق این سخن آنست که چون روشن شد که طرفین نسبت ضعف در تالیف قایم مقام یکدیگر اند پس در
انواع مثل و جزو هر گاه که احد الطرفین را بضعف انقل استماع افتد چنان نماید که با عین انقل استماع
افتاده پس این بعد مشابه آن مثل و جزو باشد و همچنین اگر انقل با ضعف حده استماع افتد مشابه

آن بود که بنفس احد استماع افتاده باشد مثلا بعده ذو مثل و ربع است وی قایم مقام
و از ینجاست که ایشان اتفاق را با اتفاق اول و ثانی تقسیم کرده‌اند گفته‌اند اتفاق اول آنست که میان
طرفین بعد نغمه بیابند که نسبت او با یکی از دو طرف نسبت بعد ذو الکل بود یعنی آن نغمه
ضعف طرفی بود یا نصف طرفی یعنی آن بعد ضعف باشد یا از انواع مثل و جزو بود و اتفاق
دوم جمعی است میان طرف احد هر بعدی از متفقات با اتفاق اول و ضعف اثقل طرف اثقل
و نصف احد یعنی آن بود که بر نسبت ضعف و جزو باشد یا اضعاف یا اضعاف و جزو فی الجمله
هر بعدی که در استماع مشابه بعدی باشد متفق با اتفاق اول نیست به آنچ ظاهرست که چون
شرف متفق با اتفاق ثانی بحسب مشابهت متفق با اتفاق اول است
و از ابعاد ملایم که بر شمردیم ضعف و انواع مثل و جزو متفق است با اتفاق اول فقط و باقی متفق
اما ضعف و جزو بمشابهت مثل و همان جزو چنانکه ضعف نصف یعنی ثلثه امثال چه مراد از ضعف
ضعف است بمشابهت مثل نصف و ضعف و ثلث بمشابهت مثل و ثلث اما اضعاف مراتب او
که اربعه امثال است بمشابهت ضعف دوم که ثمانیه امثال است بمشابهت اول و هکذا
که دوم در ملایمت ضعیف‌تر از اول بود و چه این شبیه شبیه بود و دوم بر قیاس سیم و چهارم
الی ما لا یمکن وجوده و اما اضعاف و جزو بمشابهت با ضعف همان جزو از ابعاد غیر ملایم چون مثل
و اجزا ملایم بود و ضعف و اجزا و اضعاف و اجزا که مشابهت آن ملایم بود بطریق اولی ملایم باشند
و علی هذا امثال و جزو و امثال و اجزا اما گاه باشد که بعضی ابعاد غیر ملایم با اتفاق دیگر ملایم نماید
بسبب غلطی که قوه ممیزه را افتد بجهت اشتباه و آن بتفقی با حد الاتفاقین مثلا بعد ... که مثل و ثلث

اخماس است که گاه باشد که اول بشنوند آنگه ... چون او قایم مقام ده باشد چنان متخیل شود
راست پس مشابه بعد ده افتد که از ابعاد ملایم است پس آنجا اتفاق بمشابهت شده اینجا بشنیدن
و این اتفاق غیر اتفاق ثانی سابق است چه در آن اتفاق بسبب مشابهت صورت بعد از حقیقت
خود می‌گشت و درین اتفاق بصورت بعدی دیگر متخیل میشود و بدین سبب بعضی ابعاد در نسب امثال
و جزو که در غایت دوریست از اتفاق متفق می‌نماید مثل بعده بوجه اول چون ده استماع افتد بر ح
ممکن که از تو ذهن منتقل شود که بدل ح ب و ح ب ل و پس کانه که ده شنیده شده و متفق نماید
و بدین وجه جمع نسب اجزا که بعد و اجزا اکثر از ضعف بود الا بعدی متفق مشابه چنانکه رابع مثل و سبع
ده طا یعنی مثل و اربعه اخماس ... یعنی مثل و خمس بدین سبب بعد ذو الخمس ...
شبیه شود چون طرف احد بیشتر مسموع افتد چه بعدی و به تنها به دو بعد مثل ح ربع ح بنابرین
ضعف بعد ذو الاربع را از متفقات شمرند چه بعد طا و طح نماید **باب سیم** در اضافات ابعاد
بیکدیگر و فصل بعضی از بعضی و تقسیم آن باقسام متناوی مشتمل بر فصل **فصل اول** در معنی اضافت
و فصل و اقسام آن و کیفیت عمل در هر قسمی اضافت بعد بعد عبارتست از آنکه طرف اثقل یکی را
طرف احد بعد دیگر سازند پس اگر اضافت از طرف حدت خواهند احد مضاف الیه را اثقل
مضاف سازند و از طرف ثقل خواهند اثقل مضاف الیه را احد مضاف و فصل بعد از بعد عبارتست
از آنکه نغمه در میان طرفین بعد آرند که نسبت آن با یکی از دو طرف نسبت بعد منفصل بود پس
اگر فصل از طرف حدت نگیرند باید که نسبت طرف اثقل منفصل به با وسط بر نسبت منفصل ... بود
و اضافت بر دو گونه بود اضافت بعد بعدی مساوی و اضافت بعدی متفاضل و اضافت

یا عملی بود یا نظری عملی آن بود که مخارج نغمی که مطلوب بود در آلات معین گشته چنانکه دستانها
در اوتار رقبه در ذوات النغم و سخن در قسم عملی بر اوتار مقصور است چه بیان مطالب او و تا
با آنکه از آنجا قیاس سایر آلات توان کرد و نظری آنکه اقل اعدادی بر نسبت آن
نغم متوالی حاصل کنند اما طریق اضافت عملی آن بود که سه وتر را با قسامی متناسب اضعاف
قسمت کنند مثلا اگر خواهند که ذو الاربع را بذو الاربع اضافت کنند از طرف حدت فرض
کنیم که دو وتر ابعاد آن ذو الاربع است و ز ب م را م ح اب بچهار قسم متساوی
و نهایت قسم اول از طرف ب رقم کنند که بعد ب ح ذو الاربع بود و اگر خواهند که یکبار
دیگر همین بعد را اضافت کنند ح م را بچهار قسم متساوی کنند و بر نهایت قسم اول د رقم کنند
که ح د ذو الاربع باشد و اگر اضافت از طرف ثقل خواهند فرض کنیم که ح د ذو الاربع است
و ح ر ذو الاربع است و ح طرف اثقل ح م را بسه قسم متساوی کنند و مثل یک قسم از ح افضل
کنند و بر نهایت آن ب رقم کنند که ب ح ذو الاربع بود و اگر خواهند که همین بعد را از این
طرف یکبار دیگر اضافت کنند ب م را بسه قسم متساوی کنند و مساوی یک قسم از ب افضل کنند
و بر نهایت آن ه رقم کنند که ه ب ذو الاربع بود و هم برین قیاس چنانکه خواهند و امکان تجویز
طول قصر وتر اضافت توان کرد و قانون مطرد درین باب آنست که هر گاه که مخرج نغمه معین
خواهند که مخرج نغمه معلوم زیادت کنند اگر طول وتر بدان زیادت کنند و بر نهایت آن مثل جزو او
و از التضعیف بعد خواهند اقل دو عدد بران نسبت حاصل کنند پس دو طرف را تربیع کنند
یعنی در نفس خویش ضرب کنند و دو طرف سازند و سطح عددین را اعنی ضرب یکی در دیگری واسطه

سطح

مثلا ذو الاربع مثل خواهند اقل دو عدد بران نسبت ۳ ۴ بود و مربع اول ۹ و مربع دوم ۱۶ و
سطح هر دو ۱۲ پس اعداد مطلوب چنین بود ۹ ۱۲ ۱۶ و روشن است که نسبت با صغر
پس اگر خواهند که یکبار دیگر اضافت کنند اول آن دو عدد را همچنین سه در اعداد نگاه کنند
آنگاه اعظم را در اعظم نگاه دارند و طرف اعظم سازند تا چنین شود ۲۷ ۳۶ ۴۸ ۶۴ و هم برین قیاس
چندانکه خواهند اضافت توان کرد اما اگر اضافت بعدی دیگر بود مثلا هر یکی اول دو عدد بران
نسبت حاصل کنند و ببینند که اضافت مطلوب از طرف حدت یا ثقل اگر مطلوب از طرف
حدت بود اعظم مضاف را در اصغر مضاف الیه ضرب کنند و وسط سازند و اصغر مضاف الیه
وسط باشد و مضروب اصغرین طرف اصغر و مضروب اعظمین طرف اعظم مثلا خواستیم که مثل و
ربع را مثل و سدس اضافت کنیم اقل دو عدد بر نسبت اول ۴ ۵ و دوم بر نسبت دوم ۶ ۷ مضروب
اصغرین اعظمین را اعنی ۲۴ و ۳۵ طرفین سازیم و واسطه را از اضافت از طرف اعظم مضاف
در اصغر مضاف الیه اعنی ۳۰ و در اضرب اثقل مضروب اصغر مضاف در اعظم مضاف الیه
اعنی ۲۸ پس در اول اعداد چنین بود ۲۴ ۲۸ ۳۵ و روشن است که اعظم مثل و سدس آن
واسطه مثل و سدس اصغر مضاف از طرف ثقل و اما فصل بعدی عظیم منقسم بود بعملی
و نظری اما عملی از قانونی که ذکر رفت معلوم شود چه غایت این فصل تعیین مخرج نغمه بود متوسط میان
دو نغمه در حدت و ثقل که ما بعد الطرفین بنسبت بعد منفصل باشد و چون مخرج طرفین بود همین
مخرج نغمه بر نسبت بعد معلوم از طرف حدت یا ثقل تعیین آن بقانون توان کرد و اما نظری عبارت
از آن باشد که دو عدد از اعدادی که بر نسبت بعد منفصل بود باشد طلب کنیم که در میان آن

دو ثانی تر از ثالث که با آنکه طرفین بر نسبت مفضول بود و طرفین چنان بود که اقل دو عدد بر نسبت
مفضول و همچنین بر نسبت مفضول عنه حاصل کنند پس اگر فصل از طرف حدت خواهند طرفین
مفضول عنه را در اصغر مفضول ضرب کنند و طرفین سازند و مضروب اصغر مفضول عنه را در اعظم
مفضول واسطه و از طرف ثقل خواهند طرفین مفضول عنه در اعظم مفضول ضرب کنند و طرفین
سازند و مضروب اصغر مفضول را در اعظم مفضول عنه واسطه مثلا خواستیم که کل و سدس از کل
و ربع فصل کنیم اقل اعداد او بر نسبت اول ۶ و ۷ بود و بر نسبت ثانی ۴ و ۵ پس اگر فصل از طرف
حدت کنند مضروب ۴ در ۶ و ۵ در ۷ یعنی ۲۴ و ۳۵ طرفین باشند و واسطه مضروب ۴ در
۷ و اعداد بر این صورت ۲۴ ۲۸ ۳۵ و ظاهر است که طرفین بر نسبت مثل و ربع است و واسطه
با طرف احد بر نسبت مثل و سدس و اگر فصل از طرف ثقل کنند مضروب ۴ در ۷ و ۵ در ۶ یعنی
۲۸ و ۳۰ طرفین باشند و واسطه مضروب ۵ در ۷ بر این صورت ۲۸ ۳۵ ۳۰ و ظاهر است که طرفین
بر نسبت مثل و ربع است و اعظم با وسط بر نسبت مثل و سدس و از آنچه ذکر رفت معلوم شود
که چون ذوالاربع را از ذوالکل فصل کنند ذوالخمس ماند و چون از ذوالخمس فصل کنند طنینی ماند
و چون کل و ربع از ذوالخمس فصل کنند کل و خمس ماند و چون کل و سدس از ذوالاربع فصل کنند
کل و سبع ماند و تفاصیل این در جداول ذکر کرده شد که ایراد آن اینجا تعذری دارد **فصل دوم**
در معنی تقسیم بعد با اقسام متساوی و کیفیت عمل آن تقسیم بعد با اقسام متساوی نیز هم عملی شود
هم نظری اما عملی از بیان مستغنی است و اما نظری عبارت بود از تحصیل اعدادی که عدت آن
از عدت اقسام یکی زیادت باشد اگر آن اعداد متناسب باشد تناسب عددی و طرفین

آن بود

آن بود که عدد اقسام را بطرفین اقل اعداد ضرب کنند و طرفین سازند پس تفاضل طرفین
بعدد اقسام قسمت کنند و حاصل را بر اقل این طرف که حاصل شد می افزایند چنانکه مساوی طرف اعظم شود یا بعکس از طرف
اعظم نقصان می کنند تا با اصغر رسد مثلا خواستیم که کل و خمس را بچهار قسم متساوی کنیم
که اقل اعداد و بعد ۵ و ۶ بود هر دو را در چهار ضرب کردیم ۲۰ و ۲۴ حاصل آمد پس تفاضل را
که یک بود بر ۲۰ افزودیم ۲۱ ۲۲ ۲۳ حاصل آمد و نوبت چهارم ۲۴ شد پس اعداد مطلوب این
آمد ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ و بعد از آنکه در اقل اعداد اعتبار کنند چنین شد [illegible]
و حاصل آنکه چون بعد کل و خمس را بحسب رقم متساوی کنند اقسام کل و عشر و کل جزء حاصل شود
و روشن است که اطلاق تقسیم متساوی برین تقسیم و بر آنچه مشهور است باشتراک لفظی است و
بباید دانست که تقسیم بعد با قسام متساوی بدان معنی که نسبت حادثه همه متساوی باشند درین
فن مهجور است چه ارباب این فن را غرض از تقسیم ابعاد کبار تعریف است با بعاد صغار تعریف
و معین شد که ابعاد شریف مطلقا جز نسب اعداد متوالی است و معلوم است که نسب اعداد
متوالی بنظم طبیعی جز اعظم بود از آن روی که ایشان را جذر نباشد چه عدد اصم میان
آنست که آن را جذر نباشد و همچنین نسب ایشان چون ضعف و مثل و نصف و مثل و ثلث و علی هذا
چه اینها نیز اصم اند بدین معنی که جذر ندارند پس اگر ابعادی که بدان نسبت باشند معنی دو قسم
دوم متساوی قسمت کنند همه ابعاد حادثه بر نسب صم باشند و چنینه نسبت عددی نبود
و ملایم شفیه مثلا اگر ذوالاربع به دو بعد متساوی قسمت کنند لازم آید که نغمه اولی بنغمه دوم
چون نسبت نغمه دوم باشد بنغمه سیم پس ضرب نسبت اول در نسبت ثانی مثل خود

بنابر آنکه هر دو متساوی آمد بعرض ذو الاربع باشد کی اصم است چه مثل و ثلث را جذر
منطق بل جذر او بل کل را عدد من النسبتین اصم باشد نسبت تقسیمین بنسبت عددی باشد
و ملایم نیفتد اما هرگاه کی بعد مقوم بر نسبت مثل و جزو بود جمله اقسام او نیز بر وجه مذکور
بر نسبت مثل و جزو باشد چنانکه ذو الکل را اگر تضعیف کنند چنین بود ۲ ۳ ۴ و اگر تثلیث
چنین ۳ ۴ ۵ ۶ و اگر تربیع چنین ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ و ذو الخمس اگر تضعیف کنند چنین بود ۴ ۵ ۶ و اگر
تثلیث چنین ۶ ۷ ۸ ۹ و علی هذا القیاس پس جمله اقسام شریف بود فصل سیم در نسبت
اختیار تقسیم ذو الاربع با بعاد لحنی از مباحث گذشته روشن شد کی در ترتیب نغم بر سبیل
ابعاد شریف واجبست و ابعاد عظام اشرف ابعاد است و اگر در ترتیب نغم را بابعاد
عظام اقتصار نمایند انتقال بر آن نغم متعذر باشد خصوصا بحلق کی اشرف آلات
ادوار الحانست و نیز بسبب تکرار یک بعد بعینه با دوار استماع آن ملامت خیزد پس
بسبب احتراز از این دو محذور اهل اختیار چنان کردند کی ابعاد عظام را با بعاد صغار تقسیم
کنند تا چون در حالت تحصیل ابعاد عظام را از تالیف ابعاد صغار ایقاع کنند بیوت
انتقالات کمتر بود و تفاوت ملایمات بیشتر و چون محافظت ابعاد عظام و اوساط
لازم است معلوم شد کی ذو الکل مرکبست از ذو الخمس و ذو الاربع و ذو الخمس مرکب از
ذو الاربع و طنینی و طنینی ملایم ترین ابعاد لحنی پس هرگاه کی ذو الاربع را با قسامی کی ممکن بود
قسمت کنند و آنگاه طنینی را با آن اضافت کنند انواع تقسیمات ذو الخمس الابعاد
حاصل شود و چون ذو الاربعی دیگر را با آن اضافت کنند انواع تقسیمات ذو الکل حاصل

ذو الاربعی دیگر را با آن اضافت کنند انواع تقسیمات ذو الکل حاصل شود و در
استخراج اقسام ابعاد باستقرا استقرا اقسام بعد صغرا اساتر از استخراج اعظم بود
بنابرین مقدمه مبنای سخن درین باب بر تقسیم ذو الاربع نهادند و تقسیم آن غالبا
بر سه قسم کنند بنابر آنکه طباع را با وساط الحنیات چون کل و ربع و کل و ثمن و کل و تسع
تشوقی با فراط باشد پس در اکثر تقاسیم از یکی از آن خالی نباشد و چون بعدی از آن
اگر باقی را به قسم کنند یک قسم یا دو هر سه بسبب صغر متنافی باشند و چون این معنی
باستقرا معلوم کرده اند بر سه بعد اقتصار می نمایند و آنرا جنس خوانند و چنانکه اکر ابعاد
ثلثه اعظم بود از مجموع آن دو دیگر را جنس لین خوانند و علامت آن ضعیف آن ابعاد
بود کی اعظم ابعاد آن کل و ربع یا کل و ثمن یا کل و سدس بود و اول را جنس و اسم خوانند
و آن اضعف اجناس بود و در اسم از آن گویند کی تاثیر آن در باب علامت چون تاثیر
رسم نقاش بود در تصویر و دوم را جنس لونی و این ملایم تر بود و بمثابت رنگ آمیزی باشد
در نقاشی و سیم را ناظم و این ملایم ترین همه بود و بمثابت صورت کی تجرد نظام متبت
ایشه باشد و اگر اصغر بود قوی خوانند و علامت آن تام بود و چون ابعاد جنس اکر
متفاضل باشد اگر اعظم وسط بود آنرا غیر منتظم خوانند چه انتقال باشد از تشبیه
بتغرازی و الا منتظم چه انتقال بود بتغرازی تشبیه بتدریج و اگر در طرف بود منتظم
غیر متالی بسبب توسط صغیر من العظیین فصل چهارم در بیان آلات الحان بدانکه
آلات موسیقی با عدد و کثرت آن در دو نوع منحصر اند آلات نقره و آلات ذوات

النغم و آلات مصوته دو نوع اند ذوات الاوتار مانند سازهای مشهور از عود و چنگ
و نزهه و قانون و رباب و طنبور و غیر آن و غیر ذوات الاوتار مانند شقفا و اوانی چینی
و آلات النغم نیز دو نوع اند بعضی آنکه بنفس انسانی احداث نغم کنند مثل حلق و نی و نای
و شش نای و غیر آن را و بعضی آنکه بغیر آن مانند ارغنون و پیش حکیم ابونصر اشرف
این آلات حلق است چه ایجاد الحان اکمل که مقرون با الفاظ انسانی بود و متضمن معانی
که غرض از ایجاد و ایقاع آنست که جز بحلق میسر نشود و بعد از آن آلات ذوات النفخ
خصوصا مثل نی چه ایجاد نغمی که با نغم حلوق مشابهت تمام داشته باشد در او اظهار و امکان
استمداد در اکثر هیأت نغم که تابع انفعالات نفسانی بود جز ازین آلت میسر نشود و بعد از آن
طنبور که اکنون بکمانچه مشهور است بهمین سبب که گفته شد و بعد از آن ذوات الاوتار و ذوات
الاوتار دو نوع است نوعی آنکه نغم آن از مطلقات مجرد ایجاد کنند چون چنگ و نزهه
و قانون و نوعی مطلق و بگرفت مانند عود و غیر آن و چون استخراج الحان درین قسم آسانتر بود
و اشارت بمخارج نغمات آن بعضی نزدیکتر ارباب عمل در مباحث عملی ازین آلات بحث
کنند و چون شرف اتم آن عود بود موضوع بحث در صناعت عملی موسیقی عود را اختیار کنیم
و از مباحث عود احوال تمامت بکیفیت معلوم گردد و هرچند استخراج الحان علی اختلاف
انواعها و بنا بر طبقاتها از زمینه یک تر مکمل است و ارباب صناعت عملی را از جهت
قوت ایجاد آن حاصل الا بسبب آنکه این معنی بر مبتدیان متعذر است آلات ذوات زیر
و ثلثه اوتار و از بقیه و نغمه را اختیار کردند و مطلق هر دو وتر را از بنسبتی معین ساخته بحسب

آن اجناس

آن اجناس جمیع را استخراج کردند و مخرج هر نغمه را و بعضی از اجناس هر جمعی از جموع بیان
کردند تا بر سایر طالبان عمل روشن گردد و بنسبتی که وتر را بر آن بسازند اصحاب خوانند
و آن چند نوع بود و مشهور نسبت ذو الاربع است و درین آلات و یا نسبت وتر اسفل با وتر
اعلی نسبت سه بود یا چهار و یکی از زواید قصد اوتار در روش الحانست چه در آن دو نغمه مختلف است
بجهت ثقل که طرایق بعدی شریف بود مانند ذو الکل و ذو الخمس و ذو الاربع معا و ایجاد و ترانه
کرد بخلاف آنکه یک وتر بود و بعضی از موجبات ملامت اوتار بود و چون هر وتری ازین اوتار
که طبقات آن مختلف است زوج کردند بعضی بجای یکی دو بندند در یک طبقه هر آینه
فخامت نغمه زیادت بود چه از هر دو زخمه بهر دو نغمه یک طبقه استماع افتد چنانکه یکی نمایند
بسبب قصر زمانی میان ابتداء آن دو و التحاق هر دو بیکدیگرست اما هر آینه فخامت که سبب زیادت رونق
بود پیش باشد و بنا برین مقدمات عود را پنج وتر زوج ساخته ذو الاربع اول را بمعنی آنکه
بالا رمه است بم خوانند و ثانی را مثلث و ثالث را مثنی و رابع زیر و خامس را حاد و دستان
نشانی باشد بر سواعد آلات ذوات الاوتار که دلالت کند بر مخرج نغمه معین و در تقسیم وتر و تعیین
دساتین و اسامی آن میان حکیم ابونصر و صاحب شرفیه خلاف بسیار است و دساتین
بمذهب صاحب شرفیه هفده اند بی اعتبار مطلق و هشت با اعتبار آن مطلق بر زاید
مجنب و سبابه و وسطی قدیمه و وسطی زلزل و بنصر و خنصر **فصل دوم** در بیان حقیقت پرده و
آواز ترکیب و نغمه پرده و در استعمال ارباب عمل بحسب استقرا نام عبارتست از نغماتی مرتب
بترتیبی محدود چنانکه بعدی شریف غالبا مستغرق آن بود و پس اداء ف جمع باشند لکن بعضی از

از جمع راهسل کرد نیا و نوروز و غیره و اصفهانک آواز گویند و بعضی را ترکیب سه نوع دوم از
دو بزرگ چه گویند که آن مرکب از اصفهان و بزرگ و مانند نوع سیم چه گویند آن مرکب از حجاز
و بزرگ و صاحب شرفیه در ادوار بر این ترکیب اعتراض کرده است که اگر دو را بسبب ترکیب از اصفهان و
بزرگ مرکب خوانند چرا گویند که رهاوی مرکبست از نوروز و حجاز و زنگوله از حجاز و عراق است و این سخن
فاسد است چه رهاوی مرکب از نوروز و حجاز نیست و زنگوله نیز مرکب از حجاز و عراق نیست بل اینچنین
بر نوعی گفتی که اگر چنین است چرا نگویند که زنگوله مرکب است از عراق و راست و اصفهان اصل از [illegible]
ذو الاربع و راست و جواب از آن آنست که گوییم اگرچه در اصطلاحات مناقشت نباشد [illegible]
ما شابه بها منها اما مسلک ذوقیت در انگار رعایت مناسب در اسامی پیش علما پیوسته معهود بوده است
و چنین نشاید گوییم دوره زنگوله را نسبت به پرده و چه واقع شد یعنی نشاید که مرزنگوله خوانند و هم مرکب
از عراق و راست و دور اصفهان اصل را اصفهان اصل و مرکب اصفهان و راست و پرده‌های مشهور دوازده
بنا بر آنکه موالید که از امتزاجات عناصر در عالم کون و فساد حادث شوند و عناصر چهار بفرد و چهار
در سه دوازده باشد و نامهای ایشان این است عشاق و نوا و بوسلیک و راست و عراق
اصفهان زیرافکند بزرگ زنگوله رهاوی حسینی حجازی و بعضی گویند اصل پرده‌ها که فیثاغورس
بیرون آورد اول نوا و دوم بوسلیک و شهرت پرده بدین نام بواسطه آن شد که سه او را اعلامی
بود بوسلیک نام از ربا او پیوسته بدین تعویل سرود گفتی سیم راست و آن از جهت آن راست
گویند که بیشتر اصوات بر وی راست آید چهارم عراق که بعراق [illegible] منسوب شد پنجم عشاق
ششم زیرافکند بخم راهوی ورها قصبه‌ایست از قصبات جزیره روم که بیشتر اهل آنجا مهارتی [illegible]

عراق

صورت رسیده بود و فیثاغورس حکیم بنا بر آنچه دیده بود این پرده را ترتیب داد
چون در روزنه شده تمام کرده بود و این پرده‌ها را در نفس پرده‌های مختلف است چه بعضی موجب سهل
تمام بود و بعضی و چه سبب شجاعت کرده مانند عشاق و بوسلیک و نوا و از نیست که اینها را با طبع
ترکان و اهل حبشه و زنگ و سکان جبال مناسبت بیشتر بود و بعضی موجب سهل معتدل و بعضی موجب
لذتی لطیف کرده مانند راست و نوروز و عراق و اصفهان و بنا بر این مناسب طبع ارباب مزاج
معتدل بود و سکان اقلیم ثالث و رابع خصوصا اهل وسط عمارت و بعضی موجب سهلی ضعیف و تهیج
نفس چنانکه از آنجا حالتی شبیه بحزن و فتور و قبض حادث کرده مانند بزرگ و راهوی و زیرافکند
و زنگوله و حسینی اما باید که شعری اختیار کنند که معانی آن مناسب تأثیر آن پرده بود تا بکمال
تأثیر کرده و اما شعبه نزد ارباب عمل بحسب مشهور بیست دوگاه و سه‌گاه و پنجگاه و زاولی و [illegible]
عراق و مبرقع و مایه و شهناز و اما سلمک صاحب ادوار گفته است که او زنگوله است با آنکه او را از
آوازها شمرده و آوازها را پرده نهند و این تناقض صریح است **باب پنجم** در معرفت ایقاع

و ادوار آن و کیفیت وضع الحان مشتمل
بر دو فصل **فصل اول** در حد ایقاع
و ازمنه ایقاع

و اقسام آن قال صاحب شرفیة الایقاع جماعة نقرات یتخللها ازمنة محدودة المقادیر علی نسب و اوضاع
مخصوصة بادوار متساویات یدرک تساوی تلک الادوار بمیزان الطبع السلیم المستقیم و برین
نظرات بچند وجه اول آنکه ایقاع بحقیقت فعل شخص است و نقرات مفعول و اطلاق فعل بر مفعول
جز بمجاز درست نباید و استعمال آن در حدود جایز نباشد و اگرچه این معنی کثیر الوقوع است
هم اطلاق نقصان بر علم صعب تر دوم آنکه ترتیب ازمنه با دوار از روی عکس محال است
چه بسیار باشد که ایقاع بود بی ادوار مانند متن دوم سیم آنکه تقیید ادوار بقادی بادراک آن هم

از جهت تکلّس محل است چه لازم آید که اگر متساوی باشد و اگر آن کم گشته ایقاع نبود و اما نیست هیچ
مدرک و بطلان این ظاهر است پس صحیح آنست که فارابی گفته است و هو ان الایقاع هو النقلة علی النغم
فی ازمنة واقع شود و آن ازمنه محدود و مقادیر و نسب تقسیم چون بر نغم اشتغال کنند هر آینه بیان
مبادی ازمنه نغم که آن را نقرات خوانند ازمنه واقع و آن ازمنه یا در غایت قصر بود یا در غایت طول
یا متوسط و اول سبب فساد لحن باشد چه لحن از تتابع نغم حادث گردد و نغمه را البته باید تا در سمع مرتسم
گردد و بعد از آن دیگری با او ممتزج شود و چون زمان در غایت قصر بود پیش از کمال ارتسام اول فی السمع
وارد شود و صورت اول باطل گردد و چنین امتزاج حاصل نشود و از جهت که ارباب عمل در ملاحظات الحان
نمایند خصوصا در اوایل الجمین و دوم نیز هم سبب فساد لحن باشد چه بسبب طول زمان صورت نغمه اول
یکبار از سامعه منمحی شود و چنین نغمه دوم را با اول امتزاج حاصل نشود اما سیم لایق بود و آن اگر اقل
زمانی بود که تألیف لحن را شاید آن را زمان ا خوانند و اگر ضعف آن باشد ب و اگر ثلثه امثال ج
و اگر اربعه امثال د و اگر خمسه امثال ه و فارابی گفته است زمان ایقاعی نشاید که زیادت از ه بود و اگر
ز به سبب فساد مذکور گردد و در ازمنه ایقاعی زمان ا را واحد خوانند بنابر آنکه در وسط او سماع نغمه
دیگر نبود چنانکه تألیف لحن را شاید نه بدان اعتبار که او در نفس خود قابل انقسام نبود و درین است
که در زمان ب سماع دو و در زمان ج سماع سه و در زمان د سماع چهار و هر چند زمان ا صالح تألیف
اما از غایت اعتبار پس قلیل الاستعمال بود و همچنین زمان ه الا در فواصل و اما زمان ب
و ج و د کثیر الاستعمال **فصل دوم** در تقسیم ایقاع فارابی ذکر کرده است ازمنه نقرات الحان
واقع اند یا متساوی باشند یا متفاضل اگر متساوی باشند هزج خوانند و آن ازمنه اگر ا بود آن را

حثیث الهزج خوانند و بعضی سریع الهزج نیز خوانند و اگر ب بود آن را خفیف الهزج خوانند و اگر
ج بود خفیف ثقیل الهزج خوانند و اگر د بود آن را ثقیل الهزج و مستعمل ازین جمله خفیف است
و خفیف الثقیل و عرب صنف اول و دوم را خفیف ثقیل اول خوانند و سیم و چهارم را ثقیل اول
اما متفاضل یا جمله ازمنه متفاضل بود یا بعضی اما اول یا حافظ دوری بود و هر نقره مشتمل بر دو زمان
متفاضل و چهار و کمتر مثل آن ا ج و ج ا پیش از آن و اما حافظ دوری نبود و تمامت این
اصناف از جهت صعوبت استعمال و فساد ایتلاف غیر مستعمل اند و این نوع را متفاضل مطلق
خوانند و درین سخن نظر است چه سریع منفصل اول قسم اول است از اقسام این نوع و قسم اول
از جنس متفاضل ثانی قسم دوم ازین نوع و هر دو کثیر الاستعمال اند نزد او اما دوم را متفاضل متصل
خوانند و آن یا حافظ دور بود یا نه و غیر حافظ مهجور است حافظ یا اعظم ازمنه او فاصل بود میان
هر دو دور یا نه ثانی مهجور است و اول را منفصل اول خوانند و دوم منفصل دوم و سیم و چهارم را
چهارم و زمان اطول را درین اقسام فاصله خوانند و در منفصل اول اگر ثقیل منفصل اول با فاصله جز
یکی با نواع فرض توان کرد و الا مناسب تر آنست که در سریع ب بود و در خفیف ثقیل ج و در ثقیل د
و مستعمل خفیف و خفیف ثقیل است و هر دو را خفیف الرمل خوانند و منفصل ثانی هر دو زمان او
متساوی باشند و آن را متساوی الثلاثی خوانند یا متفاضل و آن را متفاضل الثلاثی خوانند
و متساوی یا ازمنه متساوی او ا بود و آن را سریع المتساوی الثلاثی خوانند یا ب آن را خفیف المتساوی
الثلاثی یا ج و آن را خفیف ثقیل المتساوی الثلاثی یا د و آن را ثقیل المتساوی الثلاثی و عرب این
اقسام را غیر چهارم رمل خوانند و متفاضل دو صنف بود اول آنکه اصغر را بر اعظم مقدم

اگر زمان اول [illegible] بود آن را سریع منفصل [illegible] و اگر ب خفیف منفصل [illegible] و اگر ج خفیف ثقیل منفصل اول [illegible]

دارند و دوم عکس آن و اصغر در هر دو قسم یا ا بود یا ب یا ج اگر ا بود اعظم ا بود یا ج یا ب
اگر اعظم ب بود فاصله از روی نوبت یا مثل و نصف اعظم بود یعنی جه یا مثل و ثلث آن
و اگر اعظم ج بود فاصله یا مثل و ثلث اعظم یعنی یه یا مثل و ربع آن و اگر اعظم ا بود
فاصله یا مثل و ربع او بود یعنی ه یا مثل و خمس او و صاحب شرفیه برین سخن اعتراض کرده است
و گفته که این قول یا غلط مصنف تواند بود یا سهو کاتب چه اعظم از اثنی بالفعل مثبت نباشد اگر اورا
ثلث بالفعل نیست تا فاصله در اول مثل و ثلث بود و نه ربع تا فاصله در دوم مثل و ربع بود و نه خمس
بالفعل نیست تا فاصله در سیم مثل و خمس بود و بحقیقت این سهو از ایشان نیست زیرا که ا بالفعل
منقسم میشود اند بود چنانکه یاد کرده شد و از همه اجزا افضل میتوان کرد و پیش ازان نیست که اجزای
او ایقاعی را اثبات نبود و اما اگر اصغر ب بود و اعظم ج تواند و اگر ج بود اعظم ا تواند بود و هرگاه
که زمان اصغر و اعظم و ترتیب آن ا ب بود و آن را خفیف المتفاضل الثلاثی خوانند و اگر ب ج بود
خفیف المتفاضل الثلاثی و اگر ج د خفیف ثقیل المتفاضل الثلاثی و اقسام متفاضل ثلاثی بسیار است
اما در بعد او ان ایقاعات فایده نیست و از جمله خفیف خفیف مستعمل بوده که باشد که خفیف
بدل خفیف استعمال کنند و هرجه خفیف و خفیف ثقیل ثانی گویند و خفیف ثقیل را ثقیل و خفیف
ماخوری خفیف خوانند و خفیف ماخوری ثقیل و مفصل سیم را رباعیات خوانند و در زمان هر
فاصله متساوی بود یا نه و متساوی یا ا بود و آن را خفیف الرباعیات است و آن را خفیف الرباعیات
یا ج و آن را خفیف ثقیل الرباعیات یا د و آن را ثقیل الرباعیات خوانند و غیر متساوی یا ازمنه نقره یا بسیره
متفاضل باشند و آن مجهول است یا و متساوی باشند و یکی متفاضله متفاضل اعظم بود از

هریکی ازان

هریکی ازان دو یا اصغر و علی التقدیرین متفاضل یا در طرف مبدا دو ربود یا در وسط یا متاخر
از هر دو و پیش از فاصله و هریکی ازینها باقسام بسیار منقسم تواند شد و اگر آن اقسام را
استعمال توان کرد پس اگر متفاضل اصغر بود و در وسط جمهور آنرا بسیار بجای ثقیل ثانی استعمال
کنند و بهان نام خوانند اما سایر اقسام ایقاع نزد جمهور عرب مهجور است و بسیاری ازان
در میان دیگر طوایف مستعمل این بود طریقه فارابی اما اکنون طریقه ارباب عمل بوجهی دیگر است و ما
بدان نیز اشارت بدانکه بتجربه معلوم شده است که چون طایفه از ازمنه ایقاعی را دوری سازند
چنانکه بعد از انقضاء آن دور بعینه بهمان وجه استیناف کرده و زمان آن لحن آن ادوار منتهی شود
نزد متناسب کال تر می باشد و انفصال این ادوار از یکدیگر هنگام لحن یا بدان بود زمان اخیر ادوار
از سایر ازمنه اطول بود و آن زمان را منفصل دایره خوانند یا بهیاتی که مجموع نقرات دایره
از وضع نقرات متحرک و ساکن حادث کرده و مشابه وزن شعر و چون ایقاع موصل مفصل تواند
بود پس دور شاید که از ازمنه موصل ترکیب دهد و شاید که از ازمنه منفصل دوایر ایقاع موصل زمان دایره
با جزای متناسب تقسیم کنند و تقسیم خرها یا انفصال اجزا ضرورت نیست و دوام انفصال بالفعل خبر متفاصله
منقسم شود و چون بوقت منقسم بود بسکون نقر کنند و سکون نقره و نقرات خفیف و حرکت آن
نقرهای دوری حاکم در ان طبع سلیم است پس ابنیه استعمال نقرات رود و جهی بود که بعضی متحرک باشد
و بعضی ساکن و ترتیب آن بانجب ترتیب اسباب بود مانند تن تن یا اوتاد مانند تنن یا فواصل
مانند تنن تننن تنننن اما که هیچ متحرک متوالی نشود الا که بعضی از متحرکات در قوت سکون بود چه متحرکی که ساکن
بالعرض بسیار اتفاق افتد چنانکه نزد ارباب عمل روشن است و چون خفیه نقر متناسب عدم نقر

بود تا بایم مقام عدم کرد و پس تخیل زمان فاصله کنند و بدان سبب اعنی تقسیم میان اجزا ادوار دوایر تناسبی
چند دیگر حادث گرده و چون اجزاء دوایر بحسب طول و قصر و وضع اجزا از یکدیگر مختلف شده کا بود که از
انتظام آنها صورت دایره بوجهی شود که در انفصال از دایره تا بی انفصاد اطول محتاج شود و چون
دایره برین جمله تالیف یابد اگر دایره دوم یک نقره برو زیادت بود یا ازو کم آن تفاوت بحسب طبع
در توان یافت چنانکه اگر کسی را طبیعت ادراک وزن شعر بود تمیز میان موزون و غیر موزون تواند
کرد و اگر کسی را طبیعت ادراک ... نبود تمیز میان دایره صحیح و غیر صحیح تواند کرد و میان وزن شعر و ایقاع
تناسب عظیم است چه وزن شعر از تالیف حروف متحرک و ساکن بیک عدد و یک ترتیب حادث گردد
و ایقاع از تالیف نغمات متحرک و ساکن بیک عدد و یک ترتیب با محافظت قدر ازمنه متخلله میان
پس ادراک ایقاع دقیق از وزن شعر بود و ازینست که بسیاری از شعرا در سماع حرکات
خارج از اصول کنند و بسیاری از فضلا دقیق النظر ادراک آن نکنند و اما عکس این که ادراک
وزن شعر نکنند معلوم نیست که باشد یا نه و ظاهر آنکه نباشد و ادوار ضروب مشهور پیش ارباب
صناعت از ضرب شش اند ثقیل اول ثقیل ثانی خفیف الثقیل رمل خفیف الرمل هزج چنانکه در ادوار
مذکور است و هم در اینجا ذکر کرده است که عجم ضربی که آنرا دور فاختی نام نهند و زمان دوره
او بیست نقره باشد برین مثال تنتن تن تنتن تنتن و زیادت برین دوایر بسیار مستعمل و مشهور اند که
او متعرض آن نشده همچو دایره خفیف و دوایر مخمس که آن نصف دایره خفیف است الی غیر ذلک
ما یطول الکتاب بذکره والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

مقاله چهارم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در فروع طبیعی مشتمل بر دو فن فن اول علم طب
و این فن هر چند بحری بی پایانست اما آنچه خلاصه آن باشد در مقدمه و دو باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی
اما مقدمه در تعریف و تقسیم او بدانکه طب علم است باحوال بدن انسان از جهت صحت و زوال تا بدان
محافظت صحت حاصله و استرداد زایله کنند و برین تعریف شکوک بسیار ایراد کرده اند از آنجمله
پنج آنکه ایراد کنیم اول آنکه اکثر طب ظنی است و ظن مقابل علم پس تعریف او بعلم خطا باشد دوم آنکه
مراد باحوال جمیع احوال است باید که هیچکس طبیب نباشد و اگر بعضی از آن باید که همه مردم طبیب باشند
سیم آنکه غرض ازو معقول الحصول نیست چه صحت تحصیل حاصل است و استرداد آن اعاده معدوم
و این هر دو محالند چهارم آنکه اگر مراد بعضی که بطب محافظت یا استرداد آن کنند جمیع صحتهاست
بسیاری از صحت آنست که محافظت آن ممکن نیست و بسیاری آنکه اگر زایل شود استرداد آن
صورت نبندد و اگر بعضی است آن بعض معین نیست و بر هر دو تقدیر تعریف درست نباشد پنجم
اگر حق تعالی تقدیر صحت کرده هیچ حاجت بطب نباشد و اگر تقدیر مرض کرده طب هیچ فایده ندهد
و جواب از اول آنست که لا نسلم که اکثر ظنی است چه کلیات فن که در هر دو قسم او مذکور است معلوم
یقینی برهان و بعضی تجربه و حدس و طرف ظن بنسبت باحوال جزوی انحصار است تقدیر علاج
بتقدیر مرض و بر تقدیر مراد بعلم مطلق ادراک است که شامل ظن و یقین باشد و از دوم آنکه مراد
جمیع احوال است یعنی آنکه ازو قوتی حاصل شود که استخراج جمیع احوال ممکن باشد با خود

کو بیم مراد بعضی از احوال است و دانستم که لازم آید همه اشخاص طبیب باشند و از سیم اگر مراد
از حفظ صحت تحصیل او نیست تا تحصیل حاصل لازم آید بلکه استبقاء آنست با موری که مقتضی بقاء
آن بود و مراد از استرداد آنست که اگر زایل شده بعینه اعادت بلکه مراد اعادت جنس صحت
و مثل آنچه بود چه بعینه اعاده معدوم نباشد و از چهارم آنکه مراد جمیع صحتهاست و استرداد آن
تقدر طاقت بشری و امکان و از پنجم آنکه تقدیر صحت و مرض منافی بدرر عایت اسباب بعدم رعایت
آن بود چنانکه در حدیث شریف پیغمبر صلی الله تصریح فرموده که حق تعالی چنانکه درد تقدیر کرده دوا
نیز تقدیر کرده و اگر با مثال این شبهات التفات رود باید که هیچکس غذا نخورد و عبادت و خیرات
نکند و تحصیل کمال مشغول نگردد چه اگر خدا سیری و سعادت تقدیر کرده باشد بخوردن و عبادت
کردن و خیرات کردن چه حاجت و اگر گرسنگی و شقاوت تقدیر کرده خوردن غذا و عبادت
چه فایده طب دو قسم است یکی نظری و دوم عملی نظری آنست که افادت اعتقاد و رای کند بی
تعرض بیان کیفیت عمل **باب اول** در قسم نظری مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در معرفت
ارکان و امزجه و اخلاط و قوی بدانکه ارکان اجسامی اند بسیطه که اجزای اولی مرکبات عنصری اند
و ارکان چهار اند آتش و او حار یابس است و هوا و او حار رطب و آب و او بارد
و رطب است و خاک و او بارد و یابس و بقیه احکام هر یک در طبیعیات گفته شد و مزاج عبارتست از
کیفیتی که حاصل شود در مرکب متشابه و اجزا از او بواسطه امتزاج ارکان چون اجزا بسیار صغیر
و مماس یکدیگر شوند و کیفیات متضاده بعضی در بعضی عمل کند و هر یکی از آن صورت دیگری را مزاج
اگر بر حاق وسط میان کیفیات متضاده واقع بود آن را معتدل حقیقی خوانند و چنین مزاج در خارج

وجود ندارد

وجود ندارد بلکه مجرد مفروض است و اگر بر حاق وسط نباشد بلکه مایل بود از آن هشت قسم شود چه آن
مایل بود بحرارت تنها یا برطوبت یا برودت و یبوست یا برودت و رطوبت اطبا اعتدال را بر آن
معنی اطلاق کنند یکی آنکه قوی اجزا بعضی آنکه قوی هر یکی از کیفیات متضاده بحیثیتی باشد که دیگری
غالب نشود دوم اعتدال بحسب حاجت یعنی آنکه مرکب از کیفیات و کیفیات عناصر توفر حظی کرده
باشد که او را بواسطه آن صحیح امزجه نسبت حاصل شود و این اخیر را اعتدال نوعی خوانند
و انسان بلکه هر نوعی را از انواع حیوان هشت نوع از اعتدال صورت بندد **اول** اعتدال نوعی که
حاصل شود انسان را با خارج او و چون انسان بدون این اعتدال نشوانه بود **دوم** اعتدال نوعی
که حاصل شود مزاج او را بنسبت با آنچه داخل است در وی چنانکه فرض کنند یکی را از اشخاص او
مزاج بر مرکز عرض واقع بود **سیم** اعتدال صنفی که حاصل باشد مزاج صنف او را بنسبت با آنچه
خارج از و باشد از اصناف که آن صنف بدون آن اعتدال نشوانه بود **چهارم** اعتدال
صنفی بنسبت با داخل چنانکه فرض کنند که یکی را از اشخاص آن صنف مزاج او اعدل امزجه اشخاص آن
صنف بود **پنجم** اعتدال که حاصل شود مر شخص را بقیاس با غیر او در وجود شخص بی این اعتدال
نشوانه بود **ششم** اعتدال شخصی بقیاس با داخل یعنی با احوال که طاری میشود مر بدن او را
چنانکه فرض کنند که او در حالتی از آن احوال بر احسن وجوه واقع باشد **هفتم** اعتدال عضوی
که حاصل شود مر مزاج عضو را با سایر اعضا و وجود عضوی آن نشوانه بود **هشتم** اعتدال عضوی که
حاصل باشد مر مزاج عضو را بقیاس با احوال که طاری شود و اعدل انواع حیوان انسان است
چه اگر اعدل نبودی نفس ناطقه بوی تعلق نگرفتی و اعدل اصناف انسان سکان خط استوا

یا اقلیم رابع و اعدل اشخاص انسان شخصی که از اعدل صنف او باشد و اعدل اعضای او
جلد است و اعدل جلود جلد کف و اعدل آن جلد اصابع و اعدل جلد اصابع جلد انمله سبابه
چه او حاکم است در تمیز میان کیفیات ملموسه و حاکم باید که مایل بطرفی نباشد و چون
اعتدال معلوم شد سوء مزاج که مقابل اوست خروج باشد از اعتدال آن نیز هشت قسم شود اول حار
یعنی او ابرد منه او رطب منه او یابس منه او احر و ارطب منه او احر و ایبس منه او ابرد و ایبس منه
و هر یکی از اینها یا مادی بود یا ساذج و چنین سوء مزاج شانزده قسم شود اما خلط عبارتست
از جسم رطب سیال که غذا بدو مستحیل شود اولا خلط چهار نوع است **اول** خون و او حار و رطب است
دوم صفرا و او حار و یابس است **سیم** بلغم و او بارد و رطب است **چهارم** سودا و او بارد و یابس است
و هر یکی از ایشان اگر بر طبیعت خود باقی باشد و در وی صلاحیت آنکه تنها یا با انضمام بغیر خود
متغذی شود آنرا محمود و طبیعی خوانند و الا فاسد و غیر طبیعی اما خون طبیعی احمر اللون بود بی نتن و شیرین
تر از دیگر اخلاط و فایده او در بدن آنست که غذا دهد و تسخین و ترطیب کند و بشره را خوب و
صافی گرداند و اما غیر طبیعی بخلاف این بود و خروج او از طبیعت یا بدان بود که مزاج او فی نفسه بگردد
یا بواسطه آنکه چیزی مخالط او شود و او را از طبیعت خود اخراج کند و این به دو قسم شود چه مخالط
یا خون غیر طبیعی بود یا صفرا غیر طبیعی یا بلغم سودا یا خون غیر طبیعی یا صفرا یا بلغم یا یا سودا یا بلغم سودا
و **صفرای طبیعی** آنست که سر رغوه خون باشد و لون او احمر ناصع و در معنی خفانی مایل بصفرة
و فایده وجود او در بدن آنست که قطعی از او با خون منضم شود و تغذیه بعضی اعضا کند مجوره و حدت
خود تلطیف خون و قطع رطوبات از جگر کند و بدن را گرم دارد و لذع امعا و عضل مقعد کند تا تنقیه

فضلات

فضلات تنقیه شوند و صفرای غیر طبیعی چهار قسم است مره صفرا و مره محیه و صفرای کراثی
و صفرای زنجاری و بعضی یک قسم دیگر ذکر کرده اند اما چون آن تمهارا نامی تنها وانه پر مشترک
آنها نشوند و **بلغم طبیعی** آنست که صلاحیت آن داشته باشد که خون شود و فایده او در بدن
آنست که مستعد باشد تا اگر وقتی بدن از غذا ابا نماید طبیعت او را نضج دهد و بمرتبه خون رساند و غذا
سازد و نیز ترطیب اعضا کند علی الخصوص مفاصل را که در بدن احتیاج تمام دارد و غیر
طبیعی او هشت قسم است تفه و مالح و حامض و عفص و این چهار باعتبار خروج او است
از طعم طبیعی و خام و جصی و مائی و زجاجی و این چهار باعتبار خروج او اند از قوام و **سودای طبیعی**
آنست که عکر و درد خون باشد و فایده او در بدن آنست که قطعی از او با خون منضم شود و
بعضی اعضا را مثل عظام غذا دهد و از طحال انصباب معده منصب شود و در شهوت طعام
تنبیه کند و اگر خون رقیق باشد تغلیظ آن کند و **قوت** آنست که مبدا افعل شود و مطلقا و بعضی
گفته مبدا تغیر است از چیزی در دیگری از آن جهت که او دیگر باشد و قوی پس
سه اند حیوانی که از قلب است و طبیعی که از کبد است و نفسانی که از دماغ است و بیان
حصر آنکه صدور فعل از وی اگر با شعور باشد نفسانی و اگر بی شعور باشد اگر مخصوص بحیوان باشد
طبیعی و اگر مخصوص بحیوانی و ارواح نیز پس ایشان هم سه اند حیوانی و طبیعی و نفسانی
و افعال را نیز ... و پیش حکما قوی چهار دانند چه اگر مبدا فعل واحد باشد و بی شعور
اگر در بسیط قوت طبیعی و قوت عنصری خوانند و اگر مبدا زیادت از یک فعل باشد
آن را قوت نباتی و نفس نباتی خوانند و اگر با شعور بود قوت حیوانی و قوت حیوانی

آنست که بدن را مستعد قبول حیوة و افعال او گردانند و او از قلب منبعث شود و محل او
روح خوانند و آن عبارتست از جسمی لطیف که از لطیف اخلاط و بخارات آن متولد شود و
از قلب بتوسط شرایین در جمیع بدن نفوذ کند و قوت طبیعی بر دو قسم است یکی آنکه متصرف است
در غذا از برای ابقای شخص و دوم آنکه تصرف کند در مواد از برای ابقای نوع و تقسیم او با خادم و مخدوم
و اقسام هر یک در اصول طبیعیه یاد کرده شد و قوت نفسانی یا مدرکه است یا محرکه و تقسیم و
احکام هر یک هم در طبیعی مذکور است فصل دوم در تشریح اعضا بدانکه اجزاء بدن باعتبار
اصل ارکان اند و بعد از ان رطوبات و بعد از ان ارواح و اعضا و مراد از عضو جسمی است
که متولد شود از اول مزاج اخلاط و عضو اگر هر جزو محسوس او اسم کل و حد او صادق آید
آنرا مفرد خوانند همچو لحم و عظم و الا مرکب همچو وجه و ید و اعضا مفرده سی و دو اند اول عظام
و چون اساس بدن و بنای او بر عظام بود لاجرم حکمت اقتضای آن کرد که همه صلب باشند و
جمیع عظام بدن بشرح جالینوس دویست و چهل و هشت است بجز عظم حنجره و عظمی که در قلب است
و عظام صغار که خلل مفاصل بدان مملو است و آنرا عظام سمسانی خوانند و جمجمه مرکب است از هفت
استخوان که چهار از ان همچو جدران اند و یکی قاعده و دو دیگر قحف و مرکب است این
عظام را قبایل راس خوانند و فک اعلی مرکب است از چهارده عظم و اسفل از دو عظم و مجموع اسنان
سی و دو باشند و هر دستی مرکب است از الفی که موثق است بدو عظم و عضد و ساعد که مولفست
از دو عظم متلاصق و رسغ که مولفست از هشت عظم و کف که مرکب است از چهار عظم و پنج انگشت که هر یک مرکب اند
از پانزده عظم و عنق که مرکب است از هفت عظم که آن فقار عنق اند و ظهر مرکب است از دوازده عظم

صدو مرکب

صدر مرکب است از هفت عظم که آنرا عظام قص خوانند و ظهر مرکب است از هفده فقره و بیست و چهار
ضلع و عجز از سه فقره مثل و عظم دیگر که آنها را عظم عانه خوانند و هر پایی مرکب است از
فخذ و ساق و قدم و ساق مرکب است از دو عظم متلاصق که آنها را قصبه کبری و صغری خوانند
و قدم مرکب است از کعب و عقب و زورقی و رسغ و چهار عظم و مشط و پنج انگشت که
مرکب اند از چهارده عظم دوم غضاریف که الین اند از عظام و صلب اند از باقی اعضا و وجود
غضاریف در بدن چهار فایده است یکی آنکه متوسط شود میان اعضا صلبه و لینه
از جهت اتصال تا ترکیب بحسب حکمت باشد دوم آنکه حیات مفاصل کند تا از کثرت حرکات
و حکاک بعضی ببعضی سوده و شکسته نشود سیم آنکه بعضی از عضلات باسناد او قوی شود
همچو عضلات اجفان که غضروف همچو دعامه و عماد او است چهارم متصل بعضی از عضلات
شود همچو عضلات حنجره که حکمت اقتضاء آن میکرد که غضروف حنجره بچیزی که بغایت صلب است متصل
نه در صورت تا وزنی نباشد سیم اعصاب و آن اجسامی اند ابیض لین در انعطاف
و صلب در انفصال و هفت زوج از انجمله نابت اند از دماغ و سی و یک از نخاع و فایده
وجود عصب در بدن آنست که تا و حس و حرکت ارادی که باعضا کند چهارم عضل و آن
عضویست مرکب از عصب و رباط و لحم و غشای که محیط است بدین مجموع و فایده
وجود او در بدن آنست که قوت ارادی بمعاونت او تحریک اعضا کند پنجم اوتار و او
جسمی است که نابت شود از اطراف بعضی از عضلات شبیه بعصب در لون و طبع
و معاونت قبول حرکات مختلفه نماید و او آنست که اطراف او متلاقی اعضای متحرک شود و بحکمت دارد

او بواسطه تشنج عضله واسترخاء او تحریک آن اعضا کند ششم رباطات که اجسامی
شبیه بعصب در رای حس که از عظام متجه عضل شوند ووصل کند میان هردو طرف استخوانهای
مفاصل وغیر آن وفایده او در بدن ربط بعضی اعضاست ببعضی دیگر تا بنیه محکم باشد هفتم
شریانات که عروق ضوارب خوانند وآن اجسامی اند از قلب مجوف رباطی الجوهر متحرک بحرکات
انبساطی وانقباضی از برای ترویح روح ونسیم وبعضی بخار دخانی ودر تجاویف ایشان روح
بود وخون اندک ومنفعت شریان در بدن آنست که قوت حیوة را بواسطه روح حیوانی از قلب
بسایر اعضا بدن رساند هشتم عروق که آنرا اورده خوانند وآن اجسامی اند نابت از کبد
شبیه بشریان ودر فضای ایشان خون بسیار بود وروح اندک وفایده ایشان در بدن آنست که خون
از کبد بسایر اعضا رساند نهم غشا وآن جسمی است منسج از لیف عصبانی دقیق واو را حرکت نیست
واندکی حس بود ومنفعت او آنست که بواسطه احاطت او بر عضو شکل او را نگاه دارد ودر ترکیب
تعلیق بعضی را بعضی شود واز بعضی دهم لحم واو جسمی که در خلل وضع اعضای بسیطه محو کرده
ترکیب سمین وغشا باشد ولحم بنج قسم باشد عضلی ومفرد وسمین لحم غددین وعددی همچو
انثیین وسمین وشحم یازدهم جلد واو جسمی است عصبانی ودر منفعت او در بدن آنست که ساتر
اعضا بود ووقایه ایشان باشد دوازدهم شعر واو جسمی است متولد از بخار دخانی که منفصل شود از
اخلاط وبعضی ازو مزین شخص است مطلقا همچو موی سر وبعضی مزین از اشخاص است دون
بعض همچو لحیه وبعضی آنست که از برای منفعت وزینت است همچو مژهای چشم وبعضی آنست
که در و منفعت است بدون زینت همچو موی جبهه چه او بدن را از فضول پاک کند سیزدهم ظفر واو

جوهریست

جوهریست که خارج شود بر روس انامل ومنفعت او آنست که رفاه انامل شود ودر گرفتن
چیزها وامساک آن معاونت کند این جمله که ذکر رفت اعضای مفرده اند هر چند بعضی حکما بعضی
وجلد وشعر وظفر را از اعضای مفرده نشمرده اند واگر بشرح تفاصیل اعضای مرکبه شروع رود تطویل
انجامد فصل سیم در امراض واسباب واعراض مرض عبارتست از هیئتی غیر طبیعی در بدن که از آن
شود از آن هیئت آفتی در فعل حواس او بیابد وآفت فعل سه چیز است یکی تجاوز از آنچه در وضعها
کند همچو تخیل صور واشکال مختلفه عجیبه که بواسطه مزاج رفیع بود دوم نقصان او همچو ضعف هضم
سیم بطلان او همچو عمی وسبب عبارتست از هیئتی که موجب آفت شود در فعل بتوسط همچو تب
وادویه حاره که موجب سخونت اخلاط شوند وعرض عبارتست از هیئتی که تابع مرض بود در وقوف
همچو التهاب در رأس بوقت حمی وگاه باشد که عرض سبب مرض دیگری شود همچو وجع شدید که
عرض است میت با قولنج وسبب شود از آن حدوث غشی وعرض نیز سبب عرض دیگری
شود همچو صداع که عرض است از آن حمی که حادث شود از ذات الجنب وامراض در اصل
مفرد اند یا مرکب ومرض مفرد سه قسم است سوء مزاج وامراض ترکیب وتفرق اتصال وسوء
مزاج چنانکه معلوم شد شانزده قسم است وامراض ترکیب که آنرا امراض اعضاء الیه خوانند
چهار قسم است اول امراض خلقت که آن هم بر چهار قسم است ا آنکه مخصوص است بشکل
ب آنکه مخصوص است بمجاری ج آنکه مخصوص است باوعیه د آنکه مخصوص است بسطوح دوم
امراض وضع واین پنج قسم است ا انخلاع عضو از موضع خود ب زوال عضو از موضع خود
ج حرکت خود در موضع لا علی ما ینبغی د لزوم عضو در موضع وسکون او لا علی ما ینبغی ه

مرض که عارض شود عضو را بقیاس با مجاور او و بحسب قرب و بعد او از آن سیم امراض
عدد و این چهار قسم است ا آنکه زیادت طبیعی باشد چو انگشت زاید ب آنکه زیادت غیر
طبیعی باشد چو ثالیل و حصاة مثانه ج آنکه نقصان طبیعی باشد چو نقصان عضوی بحسب طبیعت
چهارم آنکه نقصان غیر طبیعی باشد چو نقصان باعتبار عارض سیم امراض مقدار
و آن دو قسم است ا زیادتی مقدار عضو چو داء الفیل ب نقصان مقدار او چو ذبول اعضا
و امراض تفرق اتصال در هر عضوی از اعضا واقع شود و آن اگر در جلد باشد خدش خوانند و اگر
در گوشت باشد و هنوز متقیح نشده اخراج و اگر متقیح شده باشد قرحه و اگر در عظم باشد شکستگی کسر
و اگر شکافته صدع و در عضلات ریف همچنین و اگر در عصب باشد و بحسب عرض خوانند و الا شق و شدخ
اگر بعیاد و بر عاده مرض مرکب عبارتست از مرض که از اجتماع امراض دیگر حادث شود چو ورم که مرکبست
از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و اورام بحسب مواد شش قسم اند ا ورم دموی که آن را بلغت
یونانی فلغمونی خوانند ب ورم صفراوی که آن را حمره خوانند ج ورم بلغمی که اگر رخو باشد آن را
اوذیما خوانند و اگر در و صلابتی باشد سلعه د ورم سوداوی که اگر از ماده سوداوی جامد متولد
شود آن را صلابت خوانند و اگر از ماده سوداوی محترقه سرطان و عدد سوداوی که خنازیر نیز و دمامیل و فرق
هم از اورام سوداوی اند ه ورم مائی چو استسقاء زقی و خلد و ورم ریحی چو تهیج و نفخ و بثور
نیز از امراض مرکبه اند چه بثور اورام صغار اند چو اورام بزرگ کبار اند و هر مرضی را چهار زمانست
زمان ابتدا که آن زمان ظهور مرض است و زمان تزید و آن زمان اشتداد اوست و زمان
انتها و آن زمان توقف مرض است بر یک حال و زمان انحطاط و آن زمان ظهور انتقاص اوست و اسباب

و اسباب مرض سه قسم است بادی و سابق و واصل سبب بادی آنست که خلطی و مزاجی در بدن
نباشد بلکه امری بود از امور خارجیه چو هوای گرم یا از امور نفسانی چو غضب سبب سابق
امور بدنیست که میان او و مرض واسطه باشد چو امتلا که سبب حمی شود و سبب واصل آنست که میان
او و میان مرض واسطه نباشد چو عفونت که حمی لازم اوست و این اسباب یا اسباب
سوء مزاج آید یا اسباب امراض ترکیب یا اسباب تفرق اتصال اما اسباب سوء مزاج حار چ
اول حرکت غیر مفرط اما نفسانی چو غضب یا بدنی چو مبالغه در ریاضت دوم ملاقات مسخنات
غیر مفرط چو هوای گرم یا بالذات سیم ماده حاره از ماکول و مشروب چهارم تکاثف حادث در
ظاهر بدن پنجم عفونت و اسباب سوء مزاج بارد شش اند اول حرکت مفرط دوم سکون
سیم ملاقات مبردات چهارم مسخنات بالذات چو هوای بغایت گرم چه آن بواسطه کثرت
تحلیل موجب برودت شود بالعرض پنجم ماده مبرده از غذا یا دوا ششم قلت غذا چو افراط
اسباب یبوست چهار است اول ماده مجففه از اغذیه و ادویه دوم ملاقات مجففه چو هوای
گرم سیم قلت ماده و غذا چهارم تحلل رطوبت چو هوای معتدل و حمام معتدل پنجم کثرت ماده
فنا و ششم اموری که اقتضای حقن رطوبات کنند چو آب سرد و هوای سرد و سکون مفرط
و اسباب فساد شکل یا قصور قوه مصوره یا غیر آنست یا اموری که بوقت قبط طفل واقع
شود یا غیر آن چو سقط یا ضربه یا سادوت یا حرکت عنیف از تقلب اعضا و اسباب اتساع
مجاری یا ضعف ماسکه است یا حرکت قوی از دافعه یا ادویه مفتحه یا مرخیه و اسباب ضیق
مجاری هست و این امور و اسباب سده و وقوع غیر طبیعی بشد در مجاری یا التحام اندمال

قرحه یا طلیان مجری از بخار مجاوره و ورم ضاغط یا قبضی که حادث شود از برد شدید یا شدت
قوت ماسکه و اسباب خشونت که از امراض صفایح است یا از داخل باشد مثل مواد حاده
یا از خارج مثل غبار و غیر آن و اسباب ملاست یا از خلط لزج باشد یا از خارج مثل شمع و آب
موهی و اسباب زیادت مقدار عضو یا کثرت ماده باشد یا شدت جاذبه و اسباب نقصان
عضو یا مقدار ماده بود یا ضعف قوه مصوره و اسباب فساد وضع و مقارنه او با عضوی دیگر
یا مباعدت ماده باشد متحرکه یا جذب یا اثر قرحه یا اخلاف خلط اکال یا حرکت مفرط
و اسباب تفرق اتصال هم از داخل تواند بود مثل خلط اکال یا محرق یا الاریاح یا امتلا
مفرط و هم از خارج مثل قطع و کسر حاره و تحلیل و احراق یا باره و مثال آن اسباب ضروریه
که متغیر احوال بدن اند و حافظ آن شش قسم اند اول هوای محیط به وی که محتاج است بدان از
برای ترویح قلب و تعدیل روح و حال هوا به سبب اختلاف فصول و نواحی و ریاح و مجاورت مکان
و تربه مختلف گردد چنانکه ربیع معتدل باشد و صیف حار یابس و خریف بارد یابس و شتا
بارد رطب و ریاح جنوبی و ناحیه آن سخت و مرطب باشد و شمال و ناحیه آن سرد و مجفف و صبا
و دبور و ناحیه آن هردو قریب اند با اعتدال و کوه هر وقت که بطرف جنوب باشد از شهر هوا
سرد باشد و هر وقت که بطرف شمال باشد گرم بود و بحر بعکس این و زمین صخری یابس با
و زمین طینی ارطب دوم ماکول و مشروب بدانکه هرچه وارد شود در بدن غیر آب و میان
طبیعت و آن جز فعل و انفعال واقع شود یا از بدن متغیر شود و بغیر او گردد یا از وی متغیر شود
و غیر او گردد و متغیر نشود و قسم اول که از بدن متغیر شود و بغیر او گردد و متغیر نشود و اگر شبیه

بدن شود اگر غذائیت غالب بود آنرا غذای دوائی خوانند و اگر دوائیت غالب بود
دوای غذائی و اگر مشبه بدن گردد و از وی متغیر نشود آنرا سم مطلق خوانند و غذا یا لطیف است
که از وی خون رقیق متولد شود یا کثیف و هر دو قسم یا کثیر التغذیه است یا قلیل التغذیه و هر دو تغذیه
یا حسن الکیموس است که دم صالح از وی متولد شود یا ردی الکیموس غذا لطیف کثیر الغذا حسن الکیموس مثل
زرده تخم مرغ و غذای کثیف قلیل الغذا ردی الکیموس مثل قدید و بادنجان و اما آب شیرین
که بمنزله مبدرقه طعام است بهترین آبها چشمه آب است که تربت او طینی باشد و با جانب مشرق رود
متبش و در رود از بالا بزیر و چنان باشد که آفتاب بر وی افتد و بهترین آبها بعد از آن آنست که در میان سنگ
بایستد و باد شمال و صبا بر وی آید و آفتاب بر وی افتد و آبهای دیگر چنانکه باید نیست و صلاح آب شور
بطبخ تواند کرد و بطبیخ نرم سیم نوم و یقظه و نوم مبرد ظاهر بدنست و مسخن باطن او و اگر اندک باشد
ترطیب کند و اگر بسیار بود تجفیف یقظه بضد اینهاست چهارم حرکت و سکون و حرکت مسخن است
و سکون مبرد و حابس بواسطه آنکه متقبض حرارت غریزیت مبرد باشد و همچنین هر حرکتی که به تحلیل سبب
واقع شود پنجم استفراغ و احتباس یا از شدت ماسکه بود یا از ضعف هاضمه یا دافعه یا از ضیق
مجاری یا از سده که واقع شده باشد یا از غلظت ماده و کثرت آن یا از فرط جذب ماده یا از
انصراف طبیعت جهتی دیگر و استفراغ از اضداد اینهاست ششم اعراض نفسانی و عروض نفسانی تحرک
حرارت بود یا خارج بدن اما دفعه واحده مثل غضب باشد یا بتدریج مثل لذت یا تحرک او بود یا داخل
بدن اما دفعه واحده مثل خوف یا بتدریج مثل حزن یا تحرک او بود تا زمانه بداخل و تا زمانه بخارج مثل
خجالت فصل چهارم در علامات و دلایل مزاج که علاماتی که دلالت کند بر احوال مزاج بدن

اول آنکه دلالت کند بر مزاج دوم آنکه دلالت کند بر اخلاط و علامات قسم اول چند چیز است
اول لمس چه اگر شخصی معتدل المزاج در بدن صحیح اللمس دیگری کند و اگر سخونت دریابد دلالت کند
بر حرارت مزاج آن شخص و اگر برودت دریابد دلالت کند بر برودت مزاج او و اگر نرم یابد دلالت
کند بر رطوبت و اگر خشن یابد دلالت کند بر یبوست و اگر منفعل نشود اصلا دلالت کند بر اعتدال
مزاج دوم لحم چه اگر بر اندام او گوشت بسیار بود دلالت کند بر حرارت و رطوبت و اگر اندکی باشد
دلالت بر یبوست سیم شحم و سمین که کثرت این هر دو دلالت کند بر برودت و رطوبت
مزاج در بدن ترهل باشد و قلت بر حرارت و کثرت لحم با کثرت شحم دلالت کند بر افراط رطوبت
چهارم احوال موی چه سرعت نبات او دلالت کند بر یبس مزاج و افراط در سرعت بر حرارت
و یبس و کثرت آن دلالت کند بر حرارت و قلت آن بر رطوبت و غلظ او دلالت کند بر کثرت دخان
و رقت او بر قلت آن و جعودت او دلالت کند بر برودت یا یبوست پنجم لون بدن چه بیاض
او دلالت کند بر قلت حرارت مزاج و کمودت او بر کثرت آن و صفرت و شقرت بر افراط آن و سواد
او بر حرارت و لون باذنجانی دلالت کند بر برودت و بلغم و رصاصی بر برودت و یبوست و علامات
قسم دوم چهار قسم است چه آن خلط یا خون بود یا صفرا یا بلغم یا سودا و از علامات غلبهٔ خون ثقل
حضور صداع در سر و ثقل و تثاؤب و نعاس و کدورت حواس و بلادت و ... و سرخی رنگ
روی و زبان و ظهور دمامیل و بثور و سیلان خون از بینی و ... سهل الانصداع و علامات غلبهٔ صفرا
لون بدن و صفرت چشم و تلخی دهن و خشونت زبان و خشکی دهن و سوراخ بینی و شدت تشنگی
و ضعف شهوت و غثیان و قشعریره و علامات بلغم بیاض لون و ترهل بدن و لین لمس و برودت آن

البابرک

و بسیاری آب دهن و قلت تشنگی و ضعف هضم و حشا و حامض و بسیاری خواب و بلادت
و علامات غلبهٔ سودا خشکی بدن و کمودت لون و بسیاری خون و غلظ آن و زیادتی فکر و ولوع معده
و شهوت کاذب و بسیاری هموم بر اندام و داء الثعلب خارج از علامات مذکوره که طبیب بعلاج پیوسته دلالت
کند بدان بر احوال مریض بر سه قسم است یکی نبض و دوم قاروره که باصطلاح اطبا آنرا دلیل گویند
و سیم براز اما نبض حرکتیست از اوعیهٔ روح مؤلف از انبساط و انقباض از برای تدبیر روح بنسیم و
نفس گمراه اطبا هر نبضه مرکبست از دو حرکت و دو سکون چه هر نبضه مرکبست از انبساط و انقباض
میان هر دو حرکت باید که سکونی واقع شود و اجناسی که از احوال نبض معلوم کنند ده اند اول جنس مأخوذ
از سرعت و بطو و آن سه قسم است ا سریع و آن عبارتست از آنکه حرکت را در زمانی قصیر از
معتدل اتمام کند و سبب او شدت حاجت ترویح قلب ب بطی که حرکت را در زمانی اطول تمام
کند و سبب او قلت حاجت ترویح یا ضعف قوت ج معتدل که متوسط باشد در سرعت
و بطو و سبب او ... دوم جنس مأخوذ از زمان آنکه ما بین دو ... بمجری طبیعی جاری است
سکون نبض در قصر و طول و اعتدال و این هم سه قسم است ا متواتر که سکون او در زمان قصیر تمام
کند و سبب شدت حاجت ترویح یا ضعف قوت ب متفاوت که سکون را در زمان اطول تمام
کند و سبب او قلت حاجت ترویح یا ضعف مطلق ج معتدل که متوسط باشد میان طول و قصر
و سبب او رجحان سیم جنس مأخوذ از مقدار نبض ما بحسب طول و عرض و عمق و سبب اینها او نه اند ا
طویل و آن عبارتست از آنکه احساس اجزا او در طول بیشتر از معتدل بود و سبب او کثرت حرارت
ب قصیر و آن مقابل طویل است و سبب او قلت حرارت ج معتدل میان هر دو که دلالت کند

برا عتدال حرارت برودت د عریض آن عبارتست از آنکه احساس باجزاء او در عرض بیشتر بود
و سبب او جلاء عروق بود با شدت لین ه ضیق آن مقابل عریض است و سبب او امتلاء عروق
با صلابت آلت و معتدل میان هر دو و شاهق آن عبارتست از آنکه احساس باجزاء او در ارتفاع بیشتر
از معتدل بود و سبب او شدت حاجت بترویح ز منخفض و آن مقابل شاهق است و سبب
هم مقابل سبب شاهق ح معتدل میان شهوق و انخفاض و مرکبات و در اقسام بسیار است چون عظیم
صغیر و غلیظ و دقیق معتدل میان اینها و همچو مرجحی طولی و عرضی و غیر آن که مجموع آن بیست و هفت است
چهارم جنس ماخوذ از قوام آلت و آن سه قسم است ا لین و آن عبارتست از آنکه قبول انطباع
او از غامز بسهولت باشد و سبب او اسبابی که اقتضای ترطیب آلت کند ب صلب
آن مقابل اوست و سبب او هم مقابل ج معتدل میان لین و صلب پنجم جنس ماخوذ از لمس آلت این هم سه قسم است
ا حار و سبب او امور مسخنه ب بارد و سبب او امور مبرده ج معتدل ششم جنس ماخوذ از خلاء
عروق و امتلاء آن و این هم سه قسم است ا ممتلی و آن عبارتست از آنکه در تجویف عرق رطوبتی
زیادت از رطوبت معتدل بود و سبب او آنچه سبب امتلا شود ب خالی و آن مقابل اوست
سبب نیز مقابل ج معتدل هفتم جنس ماخوذ از کیفیت قرع حرکت عروق بر اصابع و این هم سه
قسم است ا قوی و آن عبارتست از آنکه مقاوم اصبع شود و دفع او کند عند الانبساط و سبب
او جمیع آنچه تقویت قوت از اغذیه و اشربه و معتدل قرع تر چون جهت ال بود ب ضعیف
و سبب او مقابل آن ج معتدل هشتم جنس ماخوذ از سکون و اختلاف نبض و این دو قسم است
مستوی که عبارتست از تشابه نبض در جمیع حرکات محسوس تحت الاصابع و در هر جزوی از اجزای یک

نبض

نبضه واحده و سبب او جری اسباب نبض است بر مجری طبیعی ب مختلف که مقابل اوست
سبب او ثقل ماده است یا مقاومت قوت یا مرض یا امری وارد از خارج مثل خلف و جوع
و هم مانند آن و جنس ماخوذ از انتظام و عدم انتظام که بعضی بواسطه آن اجناس را ده نهاده اند
بجهت علیه با این جنس است نهم جنس ماخوذ از حال وزن و این دو قسم است ا
جید الوزن و مراد بجودت وزن آنست که زمان حرکت و سکون در وی محفوظ باشد بقیاس
بسن او و سبب او جری اسباب نبض است بر مجری طبیعی ب ردی الوزن و او سه قسم است
متغیر الوزن و آن عبارتست از آنکه وزن او تجاوز کرده باشد بوزن سن که قریب او بود ب
متباین الوزن و این وقتی بود که بدو مرتبه تجاوز کند ج خارج الوزن که بسبک از آن
نباشد و استدلال بقاروره از احوال بدن در حال صحت و مرض توان کرد اما در حال صحت
چنانکه اگر متشابه الاجزا بود دلالت کند بر جودت نضج در معده و اگر مختلف القوام باشد
و شبیه تخمیر مرو سرع دلالت کند بر سوء هضم معدی و اگر اترجی اللون باشد دلالت کند
بر غلبه صفرا و اگر احمر بود بر غلبه بلغم و اگر اسود بود بر غلبه سودا دوم بر توقع مرض چه اگر لی بود
دلالت کند بر آفت و کلیتین و مثانه و اگر ثخالی بود بر آنکه آفت در مثانه است تنها سیم
بر مدت مرض چه اگر رسوب زود ظاهر شود دلالت کند بر قصر مرض و اگر در ان تاخیر افتد بر طول
مرض چهارم بر عاقبت مرض چه اگر بر لون اترجی بود دلالت کند بر خیر و اگر سیاه بود دلالت
بر شر اما صحت استدلال بدو موقوف بر پنج شرط اول آنکه آن بول را بعد از خواب شبانه
که کمال نضج در وی حاصل شده باشد اخذ کنند دوم آنکه اول بولی باشد که در صبح آمده باشد سیم

انکه خواب بر امتلا مفرط نبوده باشد چهارم انکه خواب بعد از شرب آب بسیار نبوده باشد پنجم
انکه زمانی بسیار آن بول را ماند نکرده باشد ششم انکه عقیب الخروج بدو استدلال نکنند
بلکه چند آنی صبر کنند که در قاروره ساکن شود هفتم انکه نگذارد که روزمان بسیار بگذرد و بعضی آنرا
شش ساعت مقدر کرده اند و بعضی چهار ساعت و مذهب شیخ رئیس آنست که اگر ساعتی بر او بگذرد استدلال
نشاید کرد هشتم انکه بعد از خواب طعام یا شراب نخورده باشد نهم انکه چیزی که بول را رنگ
کند نخورده باشد دهم انکه بشره او ملاقی صابغی بسیر خضاب نکرده باشد یازدهم انکه چیزی
از مدرات نخورده باشد دوازدهم انکه بیشتر تخمه یا بی استفراغی نبوده باشد سیزدهم انکه بعد از
جماع نبوده باشد چهاردهم انکه در حیض یا در نفاس نبوده باشد پانزدهم انکه تعب و ریاضت
بسیار نباشد شانزدهم انکه تمام آن بول را معاینه کنند هفدهم انکه در قاروره شفاف که رنگ او را حکایت
نماید نگنند هیجدهم انکه از وصول هوای گرم یا سرد یا آفتاب نگاه دارند نوزدهم انکه وقت
نظر قاروره را اندکی بجنبانند بیستم انکه در مقامی روشن که شعاع آفتاب بر او نیفتد در نظر کنند
بیست یکم انکه در قاروره که بعد از بول اول انداخته باشند نگرند بیست دوم انکه بجایی دور نبرند
بیست سیم انکه از قاروره در قاروره دیگر نریزند بیست چهارم انکه سرد نشده آنرا بآب گرم یا غیر
آن گرم نکنند و اجناسی که بدو احوال دلیل معلوم کنند هفت اند اول جنس لون و آن
پنج طبقه است یعنی پنج قسم است صفرت و حمرت و خضرت و بیاض و سواد طبقه صفرت را
شش مرتبه است ا تبنی و سبب او ضعف هضم کبد ب اترجی و سبب او حسن حال هضم
که تابع حرارت معتدله است و کبد ج اشقر و سبب او زیادتی حرارت از حرارت اترجی د

اصفر نارنجی و سبب او زیادتی حرارت از حرارت اشقر ه ناری و سبب او زیادتی حرارت
از نارنجی و زعفرانی و سبب او زیادتی حرارت از حرارت ناری طبقه خضرت را پنج مرتبه است
ا فستقی و آن دلالت کند بر برودت ب آسمانجونی و بر برودت تا بجایی تیز بود ج نیلی و بر برودت
اینجا تیز از آسمانجونی بود د کراثی و این دلالت کند بر احتراق خلط ه زنجاری و دلالت
این بر احتراق فوق تیز بود طبقه سواد را چهار مرتبه است ا اسودی که اشتعال او بسواد
از طریق صفرایی بوده باشد و این دلالت کند بر سودایی که از احتراق صفرا حادث شده باشد
ب اسودی که اشتعال او بسواد از طریق غبره بوده و این دلالت کند بر سودای غیر محترق ج اسودی
که اشتعال او بسواد از طریق خضرت بوده باشد و این دلالت کند بر سودای صرف که سخت بود د
اسودی که سفیدی زند و این دلالت کند بر سودای بلغمی طبقه حمرت را چهار مرتبه است ا
اصهب ب وردی ج احمر قانی د احمر بهم و هر یکی از اینها دلالت کند بر غلبه خون و غلبه
و هر یکی که سابق است بیشتر از متقدم بود طبقه ابیض را هفت مرتبه است ا مخاطی ب زجاجی
ج ابلی د فقاعی ه شمعی و رصاصی ز لبنی و این همه دلالت کند بر عدم نضج و غلبه
برودت ماده سفید الا آنکه دلالت بعضی بر زیادتی غلبه بود و دلالت بعضی بر نقصان آن دوم جنس
قوام بول که رقت او دلالت کند بر عدم نضج یا وقوع سده در عروق یا ضعف کلیه و مجاری
بول یا کثرت شرب آب یا شدت برودت مزاج یا انصراف ماده غلیظ از مسالک بول یا اندفاع رطوبات
رقیقه و غلظت او بر کثرت اخلاط یا عدم نضج و حجت انحلال او در رقت و غلظت بر نضج تام سیم
جنس صفا و کدورت بول چه کدورت او دلالت کند بر غلبه ارضیت یا ریحی که مخالط او بود

و صفا را او بر عدم غلبه ارضیت و اعتدال او میان صفا و کدورت بر توسط حال **چهارم** جنس رایحه
بول عدم الرایحه بود دلالت کند بر افراط برودت یا بر سقوط قوت یا اعراض طبیعت از مقاومت
مرض و اگر منتن الرایحه بود دلالت کند بر وجود قرحه در آلات بول یا بر عفونت اخلاط و حمی و تب
و اگر با رایحه حموضتی بود دلالت کند بر حرارت غریبه با استیلا برودتی که مقتضی جمود و موجب حموضت
بود و اگر رایحه مایل بحلاوت بود دلالت کند بر غلبه خون و الا بر قوی بود دلالت کند بر غلبه صفرا
پنجم جنس رنگ چه رنگها اگر سیاه بود دلالت بر یرقان اسود و اگر مایل بشقرت بود دلالت کند
بر یرقان صفر و اگر در رسوب ماند دلالت کند بر یرقان صفرا و اگر در پایه ماند دلالت کند بر لزوجت و اگر
زرد محلل شود بر عدم آن **ششم** جنس رسوب و استدلال از رسوب بچند وجه است اول جوهر او
چه رسوب طبیعی دلالت کند بر تصرف طبیعت و نضج تام و غیر طبیعی که آن یازده قسم است **ا**
خراطی **ب** ریشی **ج** لحمی **د** رسبی **ه** مدی **و** فحامی **ز** شعری **ح** حمیری **ط** رملی **ی** رمادی **یا**
علقی دلالت کند بر عدم تصرف طبیعت و قصور نضج و ضعف معده و کبد و غیر آن **ب** از کمیت
رسوب چه کثرت او دلالت کند بر کثرت اسباب او و قلت او بر قلت آن و توسط آن بر
توسط اسباب **ج** از کیفیت رسوب چه صفرت و حمرت و خضرت و سواد و چاهی و دلالت بر
ظاهر است **د** و از وضع رسوب چه ثبات و انتشار در رسوب محمود دلالت کند بر قوت طبیعت
و استیلا او و تشتت دلالت بر ریاح ممرضه و ضعف هاضمه **ه** از زمان رسوب چه سرعت دلالت
کند بر جودت نضج و بطوء بر قصور نضج و عدم رسوب بر عدم نضج **و** از مکان او چه اگر عالی بود
دلالت کند بر قلت نضج بالقیاس بریح مراد او و اگر با سفل فاروره راسب شود دلالت کند

اکثرت

بر کثرت نضج و اگر در وسط واقف شود بر توسط نضج **ز** از جهت مخالطت او بر
مائیت چه اگر مخالطت قوی بود دلالت کند بر آنکه سبب او ارکیاست و اگر قوی
نباشد دلالت کند که از غضبیت و مایی او و اگر متوسط بود بر توسط حال **هفتم**
جنس قلت و کثرت بول قلت چه مقدار و دلالت کند بر ضعف قوت یا بر تحلیل بسیار
بطریق عرق یا انصراف ماده او از مجاری خود و کثرت او بر ذوبان اعضا یا بر استفراغ
ماده فضلی که محتبس بوده باشد در بدن و توسط او بر جریان اسباب بر مجری طبیعی و
استدلال بر آن از نه وجه است **ا** از کمیت او **ب** از قوام او **ج** از لون او **د** از بیت
او و رضوب رد اشقاق **ه** از وقت او **و** از صوت و عدم آن **ز** از رایحه او **ح** از زبدیت او
ط از بوست و صلابت او و عدم آن و ذکر اسباب هر یک شروع رود و تطویل انجامد
فصل هشتم در معرفت اشیا مستعمله از اغذیه و اشربه و غیر آن **از حبوب** گندم و نخود و
لوبیا گرم و ترند و برنج گرم و قابض و جو و ماش سرد و تر و کاورس و باقلی و تخم کتان
سرد و خشک و عدس و خشخاش سرد در درجه اولی و خشک در درجه دوم و حلبه گرم در
درجه دوم و خشک در اول گندم گرم و نرم و شد مانه گرم و خشک در درجه دوم **و از لحوم** گوشت
گوسفند غیر نر گرم و تر است و گوشت گاو و بز سرد و خشک و گوشت گوساله معتدل و گوشت
حیوانات وحشی احرق و پیل است از گوشت حیوانات و گوشت مرغان غیر آبی و گوشت
گنجشک گرم و خشک است و گوشت ماهی سرد و تر و سریع الانهضام و زرده تخم مرغ گرم و تر
و سپیده او سرد و **بهمنین** سرد و ترند ما برودت و رطوبت در شیر گاو و شیر میش از آنکه در شیر

از آنکه در شیر کوبنده و روغن هر دو گرم و تر است اما حرارت مسکه کمتر باشد و پنیر تازه
سرد و تر است و آنچه تیزی در وی بود گرم و خشک و از بقول سیر و کرات و کرفس و شبت و
طرخون و نعنع و جرجیر و بادنجان و اوراق و شبت و ترب و فونج همه گرم و خشک اند
و پیاز و بادروج گرم و تر و اسفاناج در حرارت و برودت معتدل و سلق و کشنیز و بقله
یمانی همه سرد و تر و فرفخ سرد و نرم و کاسنی سرد و خشک و اصل ترب سریع الانهضام
و از فواکه انگور و خربزه شیرین و جوز و عناب گرم و تر اند و انگور اسهال طبیعت کند
و عناب تسکین خون و انار شیرین میان حرارت و برودت معتدل است و انگور ترش
و به و امرود و سیب سرد و خشک اند اما به و امرود مقوی معده اند و سیب مقوی
دل و شفتالو و آلو سیاه و خربزه غیر شیرین و خیار و قثا همه سرد و تر و توت سیاه
گرم و نرم و سپید معتدل و از فواکه خشک عناب و پسته و بادام و فندق و شفتالو و مشمش شیرین گرم اند
باعتدال و مشمش ترش سرد و بادام گرم و نرم باعتدال و جوز و فستق و زیتون
سپید سرد و خشک و از ریاحین گل سرد است و قابض و سوسن و بابونه و خزامی و بنفشه و
یاسمین سپید معتدل الحرارت و آس سرد و قابض و از ادهان روغن شیر معتدل است
در حرارت و یبوست و روغن بادام معتدل در حرارت و لین جوز و تخم کتان و یاسمین
و نسرین و سوسن و روغن خردل و مرزنجوش و روغن بسابانه گرم و خشک اند و روغن
زیت و روغن گل سرد و خشک و روغن بنفشه معتدل در برودت و رطوبت و روغن
خلاف معتدل در حرارت و برودت و روغن خشخاش سرد و مخدر و روغن نرگس

و از ریاحین

دهن

و فستق گرم و نرم و روغن صندل سرد و از طیبها مشک قوی الحرارت و الیبوست است
و عنبر در حرارت و یبس از او کمتر و نرمی مایل عود هندی و سنبل معتدل در حرارت
و یبوست و کافور خشک بافراط و او مرکب از دو جوهر یکی سرد و دوم خشک و صندل
معتدل است در برودت و زعفران قطاقط و قرنفل و جوزبویا همه گرم و خشک و قاقله گرم و نرم
و از توابل کشنیز خشک معتدل است در حرارت و یبوست و کمون و هنتر و کرویا و بادیان و نانخواه
و شونیز و فلفل و دارچینی و زنجبیل و انجدان و خردل همه گرم و خشک اند و سماق سرد و خشک
و از شرابها نبیذ انگور گرم و تر است و آنچه کهنه باشد گرم و خشک و نبیذ موز معتدل
در حرارت و رطوبت و تفاح و نبیذ خرما و دوشاب نرم باشد و از اشربه سکنجبین سکری
ساذج سرد است و او معده را سود دارد و بلغم را کم کند و سکنجبین عسلی نزدیک الحرارت
بود و نافع معده و شراب بنفشه معتدل در حرارت و برودت و از ربها رب به و سیب
سرد اند و شکم را باز بندد و رب غوره سرد است و تسکین تشنگی و رب انار گرم است
و معده را سود دارد و تشنگی را ساکن کند و توت سرد است و اطلاق طبیعت کند و شرح ادویه
چون کتابی مستقل میخواهد بعضی از آنچه در اول او الف باشد اشارتی کرده شود
و از الف ثمر درختی است که او را خرغرخون؟ خوانند و او حاره یابس است در درجه دوم
در تحلیل و تلطیف قوی بود و فروج معده را پاک گرداند و او را طمث کند و اگر زن آبستن
او را بردارد بچه را هلاک کند و یا شاید که بچه از شکم او بیفتد و اگر زنده باشد و اگر
مرده و در لقوه و فالج و استرخاء عصب نافع بود و اشنه سرد ... و او را اندر ...

که اسرب سوخته را گویند بکار دارند و او بارد است در درجه اولی و یابس در دوم و
قابض و مجفف است بی لذع و گوشت زاید از قروح زایل کند و قروح را مندمل گرداند و زخمی
که خون او بسیار رود اگر او را بر دارد قطع آن خون کند و در عاقیر که صداع را از غشیه
دماغ بود هم نفع کند و چشم را تقویت دهد آس مورد است و او مرکب از قوتهای متضاده
اما برودت و یبس بر او غالب است نفث دم و رعاف و استطلاق صفراوی را باشد و او بسیار در سوختگی
آتش و خفقان و ضعف دل را سود دارد و اگر بر بثور و قروحی که در چشم باشد و قسم بادر سر باشد بر ریزند
نافع بود و اگر بدن را بدو دلک کنند قطع عرق و رطوبات فضلی کند و گنده بغل را ببرد و اگر او را
در آب بجوشانند و کسی که مقعد یا رحم او بیرون آمده باشد در آنجا نشانند سود دارد و چون او
لذع شانه و گزیدن عقرب و دل را نافع بود و طبیخ او موی را رنگ کند افحوان ... گویند
گویند او را و در شروان دارویی گلک خوانند و او زرد باشد و سپید و خوشبوی و گرم در سیم
درجه و خشک در دوم و تفتیح سده و احشا و افواه و بواسیر کند و تقطیع و تلطیف اخلاط غلیظ و تحلیل
خون فسرده در معده و مثانه اما مر معده را زیان دارد و اگر زن آن را بجوشاند و با بجوشانند
و چاشنی را ... کند و اگر در آن آب نشیند صلابت رحم را زایل کند اقاقیا عصاره قرظ است
و او بارد است در دوم درجه و یابس در سیم و ریح و استطلاق بطن و نفث دم نافع بود
و اگر آن را بر دارند مقعد و رحم را با جا خود آرد و در خضاب شعر او را اثری تمام است
افسنتین نوع است طرسوسی و سوسی و نبطی و خراسانی و رومی و نبطی را بعضی ابطالی
رومی خوانند و بعضی دیگر کوشک رومی و بهترین او آنست که از نواحی طرسوس و برسوس آید و رنگ

او بغایت

او بغایت زرد باشد و برو غبار بود و بوی سعتر دارد و او بوی خوش دارد و اما تلخ باشد
و اگر افسنتین نیابد بجای آن از برای تقویت معده اسارون بدهند با نیمه وزن او
هلیله و از جهت پاک کردن معده صبر و در همه حال بدل او جعده است با شیح ارمنی
و او گرم است در اول درجه و خشک در دوم و خاصیت او جلا و تفتیح و تقویت
و تجفیف است و بقدر اسهال صفرا و در یرقان و حمیات مزمنه نیک بود و نفخ را
ببرد و حیات را از شکم بیرون آرد و مار گزیده و زهر خورده را سود دارد و عصاره
او را تاثیر بیشتر باشد و اگر از آن پیش از شراب بخورند سود دارد و خمار حاصل نشود افیمون
گیاهی است که گل و برگ و ساق او همه ضعیف است و تیز طعم باشد و گفته اند او زیره
رومی است و دیسقوریدوس حکیم گفت او سکوند گیاهی است که بسیار ماند به سیر
شاخهای او باریک است و بهترین او آن باشد که سرخ و تیز بوی بود و از جزیره اقریطیا
آرند از شام و بیت المقدس و ... و وزن او خطمی دمشقی باشد و او گرم و خشک است
در سیم درجه و تاثیر او در اسهال سودا بیشتر باشد از اسهال بلغم و از برای نفخ و تفتیح
سده نیک بود اسقیل و اسقال نیز گویند و او را بصل الفار از برای آن گویند
که موش را بکشد برگ او همچو برگ سوسن باشد و او مانند پیاز بری بود و رنگ او
زرد باشد که با سپیدی زند و او گرم است در درجه اول و یابس در دوم تلطیف
کیموسات غلیظ کند و در صرع و عسر طحال و ربو و ضیق نفس نافع بود و اگر کسی او را
با ادویه بود و آن موضع بدو دلک کنند موی بر آرد و مار گزیده را نافع بود و اگر او را

و سرکه طبخ کنند و تضمید کنند یا پاشاشه نافع بود و اگر در ثآلیل مالند آنرا قلع کند **اکلیل**
الملک ثمر نباتیست مانند کرم منحنی باشد تلیین اورام صلبه و تقویت اعضا و اعانت بر دفع و ادرار
فضول و تحلیل آن کند **انیسون** تخم رازیانه بلخی است و بدل آن رازیانه رومی است و وزن
او و او گرم و خشک است در درجهٔ دوم در جه باد را بر کند و سده بگشاید و طلاء او کلف را
یک باره و ادرار طمث کند و شیر بسیار گرداند و در لسع هوام و حیات نافع بود و تخم حشیش
بنگ باشد **انزروت** صمغ درختی است در پارس پوست بر پوست مانند چادر و چوب
او صمغیان جا به شوی کنند هرچه از آن درخت شب تراوید سفید زرد و هرچه بروز در آفتاب
بماند سرخ شود و صمغها با آفتاب سرخ گردد **انبرباریس** زرشک و ادرار از رومی بهرایس
و امروسیا نیز خوانند بدل او مثل او تخم است و ثلث وزن او صندل و او سرد و خشک است
در درجهٔ دوم شکم باز بند و قطع تشنگی کند و اگر برا اورام حاره نهند سود دارد **اجاص**
آلوی سیاهست و او سرد و تر است در درجهٔ دوم تلیین طبیعت و اطفاء حرارت کند و اگر
طبیخ وراق غرغره کنند ورم لهاة و ... را سود دارد و قطع سیلان مواد کند و صمغ او قروح را
بهم آرد **انجدان** دو نوع است سیاه و سپید و سیاه او قوی تر باشد و اشترغاز نیز گویند
خراسانی است و او گرم و خشک در درجهٔ سیم از برآ و جمع مفاصل و ادرار بول و طمث و
خنازیر و جراحات و باسیر و داء الثعلب نیک باشد و سموم را دفع کند و اگر او را در زخم
نهند مواد را با خارج جذب کند **باب دوم** در قسم علمی مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در حفظ
صحت از اهم اشیاست خصوصاً در این زمان طبیعی که اعتماد به سر او توان کردن چه در آنست

اعلام

و کلی امر در حفظ صحت بر هفت چیز است **ا** تعدیل مزاج به ترویح مجدد به واسطه هوا و غیر آن **ب**
اختیار غذایی که موافق مزاج بود **ج** تنقیه فضول با خراج هر چه فوت نشود **د** حفظ ترکیب
بصیانت او از تغیرات **ه** استنشاق هوائی که روح را تقویت دهد **و** اصلاح هوای
چنانکه اعتدال بدن را نگه دارد **ز** تعدیل حرکات بدنی و نفسانی که در او افراط و تفریط واقع
نشود پس باید که از برای اقامت شهری اختیار کنند که آب هوای او از عروض عفونت
و فساد دور باشد چه آنجا در تعدیل مزاج ترویح به زیادت کلفی احتیاج نیفتد و باید
که بخوردن هر چیز اقدام ننماید بلکه تا تواند بنان گندم و گوشت و حلوای که مناسب
مزاج او بود اکتفا کند و از فواکه و بقول و اغذیه لزجه بطیئة الهضم ردیة الکیموس تا تواند
اجتناب نماید و تا اشتهای صادق نباشد چیزی تناول نکند و اگر اشتهای بشدت
در مماطله و دفع او مبالغه نکند چه بواسطه آن مواد ردیه بعده منصب شود و باید که هنوز میل
بطعام باقی باشد که او دست از اکل باز گیرد چه امتلا متضمن فسادات بسیار است و از
ادخال طعام بر طعام پیوسته محترز باشد و چون طعام خورده باشد چندانی حرکت کند
که طعام در معده قرار گیرد و باید که اکل در اعدل اوقات نهار بود و چنانکه اگر زمستان
باشد بوقت ظهر خورد و اگر تابستان بود در طرفی نهار و آب وقتی خورد که تشنگی صادق
بود اگر در میان طعام باشد و اگر بعد از آن و صبر کردن در تشنگی کاذب بغایت
محمود است و مبالغه نمودن در آب خوردن بغایت مذموم خصوص در میان طعام و
بر یک غذا ادمان ننماید و عادت کند و اگر سوداوی المزاج بود باید چیزی خورد که رطب

او قوی باشد و تسکین او ضعیف همچو مرق و گوشت بره و فربه و زرده تخم مرغ نیم برشت
و اگر صفراوی بود باید که غذاء مرطب مبرد بود همچو کدو و خیار یا غوره و کشک شعیر و اگر
بلغمی باشد باید که غذاء او مسخن و ملطف بود همچو لحوم عصافیر و کلنگ و بره و تیهو و نخود و اگر سوداوی
بود از چیزهای که کثیر خون بود اجتناب نماید و اگر غذای لطیف و غلیظ خواهد جمع کند بیشتر
اعتبار باید کرد که تقدیم غذاء غلیظ واجب بود چه قوت هضم در قعر معده بیشتر است و هضم
لطیف آسانتر و میان ماهی و ماست جمع نکند چه آن سبب امراض مزمنه همچو جذام و فالج بود
و میان تخم مرغ و ماهی هم جمع نکند که از آن درد قولنج تولد کند و میان ماست و شیر و شراب
هم جمع نکند چه از آن برص پدید آید و همچنین میان گوشت مرغ و ماست بدین علت که یاد
کرده شد میان برنج و سرکه هم جمع نباید کرد زیرا که از آن درد شکم خیزد و در عقب طعام
نباید کرد که ماء بارد تناول کند چه از آن جرب و حمی حادث شود و دور کشتی نیز که جمع بریان و سیر
و انگور شیره و همچنین میان هریسه و انار و چون رعایت غذا بوجهی که گفته شد نموده باشد دیگر
خود را از هوا نگاه دارد چنانکه هر وقت که سرما زیادت باشد جامه بیشتر در پوشد و در وقتی
که گرما شده باشد و عرق کرده جامه از خود دور کند و فی الجمله در روز و شب رعایت کسوت
بوجهی کند که از سرما متاذی نشود و از برای تحلیل مواد فضلی ریاضتی که مناسب او باشد
بجای آرد و خواب و بیداری او باعتدال باشد و از اعراض نفسانی چون غضب و افراط هم
و فزع و امثال آن خود را نگاه دارد و در وقت بهار اگر فصد و اسهال محتاج بود مبادرت نماید
و از مسخنات و مرطبات احتراز کند و در تابستان طعام و شراب کمتر خورد و ریاضت کمتر

کند

کند و در آفتاب ننشیند و مطفیات حرارت بسیار استعمال کند و در پاییز از جماع بسیار
و آب سرد و خواب در جای سرد و سرمای بامداد و شب و اکل فواکه اجتناب نماید و مفتحات
استعمال کند و در اوایل او استفراغ مواد کند و چیزی خورد که رطوبات قوی باشد و
تسکین او ضعیف و در زمستان از فصد و قی احتراز نماید و غذا بیشتر خورد و غالبا از حدوث
امراض ایمن باشد مگر کسی که مزاج او در اصل با فتاده باشد و چنانکه اگر حرارت بر وی غالب
بود باید که راحت و سکون اختیار کند و مبردات و مرطبات بسیار بکار دارد و اگر
یبوست غالب بود و را از مراد کوشد و استفراغ آن کند بوجهی که اسانتر بود و استعمال
حمام پیوسته بعد از طعام کند و از مسخنات و ریاضات قوی اجتناب نماید و بادهان
مرطبه تمریخ کند و اگر حرارت و رطوبت غالب شده باید نیت باعتدال کند و پیش از طعام
حمام رود و در بعض فصول ابتدا قی نماید و اگر برودت غالب شده باغذیه و اشربه حاره
و ادویه مسخنه و معاجین کبار تدبیر آن کند و بر حافظ صحت لازم است که تا تواند بسفر دور
غربت نرود چه رعایت امور حفظ صحت در سفر بر وی دشوار بود و اگر ناچار باشد باید
که پیش از سفر بدن را از فضول پاک کند و چند روز پیشتر از خروج ریاضت بیشتر از عادت
خود کند و کمتر خسبد و کمتر خورد و با خود چیزی که از تشنگی نگاه دارد بر دارد آن کرده آمد بروغن
همچو روغن بنفشه که در وی شمع گداخته باشند چه گفته اند اگر کسی از آن بیاشامد تا ده روز
گرسنه نشود و همچو بزر بقلة الحمقا که از وی سه درهم با سرکه بیاشامد تشنگی ننماید و باید که
غذاهای که تشنگی آرد همچو ماهی و قدید و حلوا و چیزهای شور کمتر خورد تا اگر آب نیابد

رطوبات اصلی تحلیل رود و باید که در راه سخن کم گوید تا دماغ ضعیف نشود و بسیار رقیق گشته
و منحلی نشود چه حرکت در استسقا بغایت مضر بود و اگر هوا گرم باشد سر خود را سایه کند
و بر سینه لعاب بزرقطونا و عصارهٔ بقلة الحمقا طلا کند و بر روی نیز همچنان تا رنگ
روی متغیر نشود و پیش از آنکه بر نشیند چیزی از مبردات همچو سویق شعیر و شراب فواکه
تناول و اگر از آمدن سموم خوفی بود دهن و بینی را بچیزی تخمین ببندند و پیاز منقوع
در دوغ بخورد و اگر سموم بدو رسد باید که بر اطراف او آب سرد بتدریج بریزند و [illegible]
در آن آب بگذرانند و روی او را هم به آب سرد بشویند و بعد از آن سرد ثقل کنند
و بر سر او روغنهای سرد همچو روغن بنفشه و کدو و عصارات بارده همچو عصارهٔ بقلة الحمقا
و حی العالم بنهند و بقول بارده همچو عصا حس و مانند آن بدهند تا بخورد و اگر آب خورد
کم دارند که سیر بخورد چه در حال هلاک شود و بکلی بمضمضه اکتفا کنند و اگر ناچار بود
بروغن گل ممزوج کنند تا اندک اندک بیاشامد و اگر در سرمای قوی سفر کند باید که سر
مشام کند و دهن و بینی را از دخول هوای سرد نگاه نگاه دارد و باید که چون فرود
آید روز در جای گرم رود و نزدیک آتش نشیند و مثل سیر و جوز و خردل و حلتیت
و غذا بکار برد و موزه تنگ نپوشد چه پای در آنجا گرم نشود و اگر سرما برسد اول
پای خود را کاغذ بپیچد و بعد از آن موی بر آن بخور آن و اگر سرما رسیده باشد
در آب شلغم یا آبی که انجیر یا کبریت یا برنج جوشانیده باشند نهند و بعضی گفته‌اند در آب
نهند چنانکه میوه سرما رسیده را در آب سرد نهند و در تدبیر آبهای مختلف اعمال کنند

بهوء

چه ضرر آن بیشتر از ضرر اغذیه مختلف باشد پس اگر تواند آب از مقام خود بردارد چندانکه
او را در رفتن و باز آمدن کفایت کند و اگر نتواند از مقام آب بردارد تا منزل دیگر و آب
آنجا خلط کند و آب آن منزل با منزل دیگر رساند و با آن خلط کند و همچنین چندانکه رود و اگر از مقام
خود گل بردارد و بهر منزل که رسد قدری از آن گل در کوزه اندازد و آب را بدان گل بیامیزد
و تیره کند و بگذارد تا صافی شود و بعد از آن بیاشامد نیک باشد و اگر تنقیه میسر نشود فتیله از
صوف بسازد و یک طرف او در آوندی نهد که پر آب باشد و طرفی در آوند که تهی بود تا بتقطیر آب
در آنجا رود و آن را بیاشامد و اگر تیز آب را طبخ کند از غایلهٔ او ایمن شود و اگر اینها دست ندهد
چیزی از رب حامض با آن آب ممزوج کند و بیاشامد ضرر آب گرم را سیر و پیاز دفع
کند و ضرر آب شور را سرکه و سکنجبین و ضرر آب شبی را ربوبات و علامات و ضرر آبهای
ایستاده و آجامی را فواکه قابضه همچو انار ترش و سیب و رب حامضه و زن چون آبستن باشد
باید که از فصد و حجامت و چیزی که موجب اسهال یا قی بود اجتناب نماید مگر بحسب ضرورت
دفع شده و اصوات بلند و شم روایح و اطعمهٔ نفخه او را مضر بود و بسیار باشد
که هر یکی از مذکورات سبب اسقاط جنین گردد و باید که از برای تقویهٔ معده گلنگبین و سکنجبین بسیار
بکار دارد و چون بار بنهد قابله سر بچه را بمقدار انگشت بگذارد و زیادت را ببرد و رگ آن را
بروغن زیت بیالاید و برانجا بندد و بعد از آن بدن او را ملح کند تا پوست او
قوی گردد و باید که آب سخت شور نباشد و چیزی از شادنج و سماق و حلبه و تفسیر در آنجا آمیخته
باشد و بعد از آن او را به آب فاتر غسل بشوید تا بدن او از جلا و نمک دفع آن جا باشد

و باید که منخرین او را دسبدم پاک کند و در چشم او چیزی از زیت نقطیر کند و چون قماط
او کند هر عضوی را بنجی که حسن اشکال آن عضو بود شکل گرداند و بعد از آن او را در خانه
که هوای او معتدل بود و شعاع آفتاب در آنجا نیفتد بلکه مایل بظلمت بود بخواباند و بعد از
هر خوابی تمام گرم کرده باشد او را بشویند و اگر مادرش شیر دهد بهتر باشد اما در ایام نفاس باید که
غیر او شیر دهد و پیش از شیر دادن باید که قدری از عسل بلیسانند و در شبانروزی اگر بدو نوبت
یا سه نوبت شیر دادن اقتصار کنند بهتر باشد و در اول روز چون شیر دهد باید که دو نوبت یا سه نوبت
پستان را بدوشند و بعد از آن در دهن صبی نهند و اگر بدایه احتیاج افتد باید که کسی را اختیار
کنند که سن او میان بیست و پنج تا سی و پنج سال باشد و باید که رنگ روی او سپید باشد
مایل بحمرت و گردن او قوی بود و سینه فراخ و سمینه معتدل یعنی در نصافت و سمن متوسط بود
باید که گوشتش خلق باشد و پستان او کلان و شیر او معتدل در قوام و مقدار و مایل ببیاض و خوش بوی
و مایل بحلاوت و باید که دایه قریبة الولادة باشد بعیدة الولادة نباشد بلکه متوسط بود و باید که از فرزند
او زینه باشد و نشاید که مرضع مجامعت کند چه شیر او فاسد شود فصل دوم در معالجات
بدانکه استعمال دارو یا از داخل بود یا از خارج و استعمال از داخل یا از برای استفراغ بود یا از
برای احتباس یا از برای تبدیل مزاج و استعمال از خارج یا از برای نقص چیزی بود چنانکه
داروی تیز بر جای نهند یا از برای زیادت چون داروی منبت یا از برای منع خروج چیزی
از بدن یا تغییر مزاج چنانکه ضماد و طلا و نکمید نهند آن وقت علاج بادویه رعایت ده چیز لازم بود
ا نوع مرض ب سبب او ج قوت مریض و ضعف او د حسب مزاج حادث ه اعتبار

مزاج

مزاج طبیعی و سن ز عادت ح بلد ط وقت ی حاضری حال مواد چون طالب این امور کرده
باشد شروع در علاج تواند کرد و پیش از آنکه در تدبیر بعضی از امراض شروع کنیم بیان فصد
و حجامت و قی و اسهال و حقنه اشارتی کرده شود و هر آنکه قویترین علاجها مراد بدان دموی را
فصد و حجامت است و علت را اگر در سر باشد فصد قیفال در نفع اثر بود و اگر در اسفل بدن باشد
فصد باسلیق و اکحل جامع منافع هر دو عرق مذکور است و تاثیر حجامت ضعیف است چه او جذب
خون از عضوی کند که محجمه بر و نهند و از مجاورت او و از آن تجاوز نکند و قویترین او حجامت
ساقین است و قی اگر با دویه باشد در آن خطر است چه گاه باشد که سبب خنق شود و اگر
بطعام بود معده را پاک گرداند و اعضای را که مجاور باشند تخفیف کند و شرط اسهال آنست
که پیشتر استعمال ملینات کند و ماده را نضج دهد و بعد از استعمال آن روانگی که مانع
غثیان و درد آن شود مثل سیب و نعناع بکار دارد و اگر در اسهال افراط افتد چیزی که حبس کند
استعمال باید و اگر دارو نیاشامد و کار نکند اولی آن بود که اگر از حدوث مرضی خوف باشد
تحریک طبیعت کند و اگر از حدوث آن خایف بود باید که باستعمال حقنه مبادرت نماید و حقنه
فضولی را که در شکم و امعا بود استفراغ کند و از اسهال با سلامت تر باشد و چون این معلوم شد
گوییم که صداع و درد شقیقه اگر ماده دموی باشند علامت سرخی روی و چشم و حرارت
لمس و امتلای عروق و عظم نبض و حلاوت دهن است و علاج آن فصد باشد و حجامت
و استعمال چیزهای سرد چون شراب عناب و جامو تمر هندی و سکنجبین و گلاب و غذا
تخم مرغ نیم برشت و اگر از ماده صفراوی بود علامت آن زردی رنگ و تلخی دهن و شدت

دردو التهاب سر و زردی و حدت نبض و صفرت بول بود و علاج آن اسهال طبیعت بتمر هندی
و اجاص و عناب و پستان و ترنگبین و خیارشنبر و تبرید سر بآب و دهن خلاف و گلاب و صندل
و کافور و بوییدن گل و غذا ماء الشعیر و اگر از ماده سوداوی باشد علامات آن کدورت لون و فتور
نبض و خضرت بول و حموضت دهن بود و علاج آن اسهال طبیعت بهلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و غذا
زیرباج و اسفیدباج و نخود آب با روغن و شکر و اگر ماده بلغمی بود علامات آن بسیاری خواب و گرانی سر و شوری
دهن و بسیاری لون و قاروره و فتور نبض علاج او اسهال طبیعت بحب صبر و حب شبیار و غرغره
بایارج و شم مسک و غذا اشوربا عصافیر و **برسام** ورمی است حار که در سطح باطن حادث
شود و اگر آن دموی باشد علامات آن سرخی روی و عظم نبض و اختلال عقل و علاج او پیش از
استحکام اخراج خون است از عروق جبهه و تلیین طبیعت بآب اجاص و عناب و ترنگبین و پستان
و اصل السوس و بنفشه و غذا ماء الشعیر و آب انار و مزوره و عدس مقشر بروغن بادام و اگر صفراوی
بود علامات آن زردی رنگ و سیاهی زبان و حدت نبض و ناریت قاروره و حمی حاده
و شدت عطش و اختلاط عقل و بیخودی و هذیان و علاج آن ماء الشعیر مطبوخ با اجاص و چون بر لفظ او
آید نان آب انار حامض و آب غوره و بعد از آن مزوره اسفاناخ و **مالیخولیا** که آن وسواس
سوداویست اگر از خلط حار باشد علامات آن حمرت بول و حدت نبض و سهرست و علاج
او آنکه روغن بنفشه و کدو و خشخاش بشیر زنان برسر او ریزند و مطبوخ هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون
و سقمونیا بدهند و غذا مزوره ماش بروغن بادام و اگر از خلط بارد باشد علامات آن رطوبت
منخرین و سیلان لعاب و خضرت بول و فتور نبض بود و علاج آنکه آب بادرنج و روغن بادام بر

تیش برسر او ریزند و هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون مرکب بخیارشنبر و روغن شیره بدهند و غذا
شوربای فراریج و **صرع** آنست که ماده بارده بعضی از مسالک روح را مسدود گرداند و از نفوذ
روح نفسانی مانع شود و آن ماده اگر بلغمی باشد علامات آن سفیدی لون و سمن است و علاج او
بحب قوقایا و حب اصطیخون کنند و در بینی او قثاء الحمار سحوق در دمند و بلطیف تدبیر کنند
و اگر با صرع چشم و روی سرخ باشد و عرق کند فصد صافن کنند و غذا او عصافیر و دراج
باشد آن و در طبخ آن افتیمون و دارچینی و کرویا در اندازند و باید که از ماهی تازه و شیر
و میوه ها و مزوره و شراب اجتناب نماید و اگر سوداوی بود علامات آن هزال و سواد لون بود و علاج
او طبخ افتیمون و غاریقون و اسطوخودوس و ایارج فیقرا و باید که معاجین ملطفه منقیه که بدل مزاج
باشد بکار دارند چون مثرودیطوس و ایارج روفس و معجون هرمس و غذا اشوربای فراریج و **سکته**
از ماده بلغمی بود که دماغ ممتلی کند چنانکه بکلی روح نفسانی را از نفوذ مانع شود و علامات او
استرخاء بدن بود و تعطیل حس و غطیط شدید و علاج او بفصد قیفال یا استعمال حقنه حاره
کنند و در بینی او کندس و خربق ابیض و مسک و فلفل و شونیز در دمند و **فالج و لقوه و رعشه**
این هر سه از استرخاء عصب یا ضعف او از رطوبت بلغمی یا از سوء مزاج بارد حادث شوند
و علاج او ایارج فیقرا و ایارج لوغاذیا و تریاق فاروقی و معجون بلادری و غذا شوربای عصافیر و
شراب عتیق و **زکام** از سیلان رطوبت از بطون دماغ بمنخرین حادث شود پس اگر او با عطاس
و التهاب بود پس حمرت وجه باشد علاج او فصد بود و شراب بنفشه بروغن بادام و اگر با او دلایل
حرارت نباشد و آنچه بیرون آید بلغم غلیظ نضیج باشد [illegible] که از نه بانجو مقطع شود کرفس

رقیق بود و سر را بمندیل گرم تکیه کنند و برپا عین چاره استنشاق کنند **درد چشم** اگر با درد سرخی
چشم و روی و بستن عروق بود علاج فصد قیفال است و حجامت نقره و اسهال طبیعت بطبیخ هلیله
زرد و خواه اگر مرکب بخیارشنبر و شکر و در چشم آب گلاب سرد و غذا مزوره عدس با ماش و روغن
بادام و نان با آب غوره و آب انار ترش و اگر علامات مذکوره نباشد و احتقان بلغم متعلق
شود علاج شبیار و ایارج فیقرا بود و مداومت حمام هر روز و غذا زیرباج بروغن گل و اگر بی رمد
در بصر ضعفی بود تلطیف غذا و تقویت دماغ ببویهای خوش بر اقی شراب کهنه کنند و از درد و
و جماع باز ایستند و اگر از چشم آب رود علاج آن تلطیف غذاست و اکتحال بهلیله کابلی و توتیا
و توتیا جهت باسم سحق کرده **درد گوش** اگر از خون یا ورم باشد علامات آن سرخی
رنگ و ضربان بود در گوش و علاج فصد قیفال و اسهال طبیعت بآب فواکه و هلیله زرد و خیارشنبر
و شکر و تقطیر روغن بادام مطبوخ بگلاب در آن و غذا مزوره غوره و انار ترش ماش عدس
و اگر از سده ماده و ریحی بود علامت آن آواز و طنین گوش بود و علاج تنقیه بحب شبیار و قی
و غرغره با ایارج فیقرا و تقطیر روغن بشیره با ورق مرزنجوش و نرگس و بابونه و شبت جوشیده
و غذا اسفیداجات و توابل **درد بینی** اگر با علامات غلبه خون بود علاج آن فصد قیفال است
و بعد از آن اسهال طبیعت بطبیخ فواکه و هلیله زرد و عناب و خیارشنبر و شکر و غذا مزوره
ماش و مقشر و عدس و اگر علامات غلبه خون نباشد علاج اسهال طبیعت بحب ایارج و
غرغره بمبرکوه و خردل و استنشاق رایحه مشک و سکبینه منقوع در شراب خوشبوی و غذا زیرباج و اگر
رعاف باشد علاج آن فصد قیفال است و شراب غوره و ریباس بگلاب و بر کبد صندل و گلاب

سرد و برف گلاب کند و گلاب سرد و برف بر سر که ریزد و بآب لسان الحمل و کافور
سعوط کنند و غذا مزوره عدس **درد دندان و لب** اگر از ماده دموی یا صفراوی
علاج آن فصد قیفال است و اگر کافی نشود فصد هر دو رگ که زیر زبان است
باید کرد و اسهال طبیعت بطبیخ هلیله زرد و خیارشنبر و غرغره بسرکه و گلاب
و مضمضه بدان و آب سماق و قشر رمان و حی العالم نیک بود و اگر بلغمی یا
سوداوی علاج آن خوردن ایارج فیقرا و حب قوقایا و مضمضه بخل مطبوخ با
عاقرقرحا و تلطیف غذا **سعال** اگر از رطوبت باشد علامت آنست که تشنگی
نباشد و علاج آن حب و لعوق بنفشه مربی با روغن حب صنوبر یا روغن فستق
و تمریخ حلق بروغن سوسن و نرگس غذا ماء الشعیر بنفشه مربی و طبرزد و اگر از یبوست
باشد و علامت آن تشنگی بود و اشتداد او بباد خشک و علاج آن رب
خشخاش و سپستان و عناب و بنفشه و روغن بادام و اگر از نزله باشد گلنگبین
عسل با آب انجیر مطبوخ با زیت و عسل السوس با پرسیاوشان و بیخ رازیانه
روغن بادام و اگر سعال سخت شود و خشک و کثیرا و مغز دانه که و در العصاره لحیة التیس
برشته و استعمال کند و اگر سعال کهنه شود و با آن حرارت و التهاب بود کتیرا
و صمغ عربی از هر یکی بیست درم تا بآب سپستان غسل شود و بعد از آن روغن بنفشه
و لعاب بزر قطونا در آنجا ریزد و بهم بیامیزد و از آن پیوسته استعمال کنند و اگر
بسعال خون بیرون آید یک درم انفحه ارنب را بآب سرد بیاشامد و اگر فایده نمود

فصد باید کرد و بدفعات کردن اما باید که هر نوبت خون اندک کند ذات
الریه ورمی است که حادث شود در ریه به امتلاء خون و علامت آن حمی حاره و ضیق
نفس و حمره وجنتین چنانکه همه مصنوع نماید و علاج آن فصد باسلیق است و
اخراج خون چندانکه اطفاء حرارت کند غذا مزوره اسفاناخ بروغن بادام
و توابل بارده و صندل و گل و کافور آب گل بسرشته به جامه آغشته بر سینه نهند
سل جراحتی است در ریه و صدر که حمی ضعیف تابع آن بود و علاج او آشامیدن
شیر زنان است و قرص کافور و اجتهاد در امساک طبیعت غذا فراریج بریان کرده
سرطان بحری ذات الجنب ورم حجاب یا عضلی که در حجاب است و ضیق نفس و سعال
وجع ناخس در پهلو در زیر اضلاع تابع او بود و علاج او فصد باسلیق و اخراج
خون بسیار و اسهال طبیعت به آب اجاص شیرین و عناب و بنفشه و غذا ماء الشعیر
و خشخاش ربو ضیق نفس است بوقت حرکت بواسطه امتلاء قصبه ریه از رطوبات
لزجه و علاج آن طبیخ زوفا و ایارج فیقرا و قی بعد از اکل خردل و عسل و فجل
سکنجبین و غذا ماء الشعیر بشکر خفقان اگر با او دلایل حرارت بود علاج او فصد
باسلیق دست چپ است و اقراص کافور برب ترنج و اگر حرارت قوی بود
بستانند طباشیر و گشنیز و زرشک با وزن خس و بزر بقله حمقا و گل و صندل سفید
بسویت آن را جمع کنند و بکوبند و بعوض هر مثقال از آن تسوی کافور بران اضافت
کند و آن را بآب سیب ترش و قرصها سازد و هر روز از آن مثقالی استعمال

کند تا دو

کند تا دو هفته نافع آید و اگر تنقیه باشد بشرب روغن و فراریج بزیرباج و آب
غوره و شربت سکنجبین شکری مداومت نماید و اگر با او دلالت برودت بود علاج
او آشامیدن شراب سوسن و شراب ریحانی و فراریج مطبوخ بزیرباج و از برای
حرارت قلب آشامیدن دوغ و رب حماض و رب تفاح و آب خیار
و اقراص کافور یک باشد و تضمید سینه بصندل و آب گل و کافور سرد و ثلج
و اگر از رعاف خون اندازد علاج آن فصد باسلیق و آشامیدن اقراص کهربا
با آب فرفخ و آشامیدن گل ارمنی ممزوج بخل با آب سرد و تضمید صدر بکند دم
الاخوین و اقاقیا و روغن بادام و غذا مزوره عدس با آب غوره و سماق و تنقل
بگل ارمنی و طباشیر ضعف معده اگر از سوء مزاج و مادی و ماده مایل بفوق
تنقیه باسهال باید کرد پس بستانند صبر و هلیله و هر دو را با سکنجبین معجون کنند و بیاشامند
و دو ساعت صبر کنند و بعد از آن مطبوخی از افسنتین و شاهتره و تمر هندی
و اجاص و مویز تخم بیرون کرده بیاشامد و مکرر استعمال این مطبوخ کند چنانکه
معده پاک شود و اگر آن ضعف از امتلاء مراری بود ماء الجبن با سکنجبین شکری
هلیله زرد و نمک هندی و سقمونیا مشوی و شکر بیاشامد و اطعمه بارده چون فراریج
و کدو و خیار و جغندر و اجاص بکار برد و آب سرد و سکنجبین شکری و آب انار مزه
آب اجاص بسیار خورد و اگر سوء مزاج حار بی ماده بود و این قرص استعمال کند
طباشیر صندل ابیض حب قرع شیرین حب قثا حب خیار بزر بقله حمقا از هر یکی

پنج درم و گل خشک هفت درم کافور دانگی زرنک شش درم گل ارمنی چهار درم
این جمله با آب کرده معجون کنند و قرص سازند و آنرا یکبار با ماست گاو ترش
بیاشامد و یکبار با آب غوره و یکبار با آب ریباس و یکبار با آب حماض برنج تا فساد
معده زایل شود و اگر سوء مزاج بارد بود و مادی شبیه معده کند قی بعد از استعمال
اشیاء ملطفه چون ماهی شور و فجل و آب عسل با طبیخ شبت و سکنجبین عسلی بعد از آن مسهل
چون حب اصطمخیقون یا حب متخذ از مصطکی و صبر و تقی ایارجات کبار و اگر حاجت اسهال
آن کند ابر و سیا با روغن گل و آب اجاص بیاشامد و چون معده پاک شود این دوا
بیاشامد مصطکی سه درم کهربا و نعنع خشک و بادروج و عود خام از هر یکی دو درم این
جمله را بکوبند و به پزند و شربتی از آن دو درم بود میبه یا شراب ریحانی با آب
انیسون و مصطکی یا آب قرنفل نخود و آب نعناع و غلاباط طبیخات که در و انار ترو واقع
بود و اگر در معده ورم حار حادث شود اول فصد باید کرد و بعد از آن استعمال
اشیاء مبرده نفخ چندین سنگم است و سبب آن رطوبتی بود که حرارت بر تحلیل آن
قادر نباشد و از وی ریاح و قراقر متولد شود و آن اگر از فضول حاره باشد اول
استفراغ آن فضول باید کرد و بعد از آن استعمال اشیاء معده چون بزر قطونا با
روغن گل و اگر از اخلاط لزجه بود علاج آن بچیزی باید که تلطیف کند چون حرف با رب
و عسل و اگر از ریاح غلیظ بود استعمال اشیاء محلله آن کند چون بزر سداب و کمون
و نانخواه و حب الغار زحیر که از علاج بطن است بتواتر با خروج رطوبات بلغم کرد آن

[illegible]

رعوه باشد اگر خون نباشد علاج آنست که روغن نسرین را با سه درم حب الرشاد
بریان کرده بیاشامد و بعد از آن زرده تخم مرغ بریان کرده و اگر حقنه معمول از جو
و برنج و حب الآس و جلنار و حب بلوط و آس تر با زرده تخم مرغ بریان کرده
با روغن گل و اسفیداج و نشا استعمال کند نیک باشد فواق اجتماع اجزاء معده
و انقباض او از برای دفع موذی و چون آن مندفع شود فواق حادث کردد و اگر از
حرکتی بعد از اکل حادث شود علاج او سکون است و بخوابی و خائیدن نعناع
و شونیز و مکیدن انار شیرین و به شیرین و اگر در حال خلو معده باشد از طعام اگر در عقب
استفراغ یا حمی حاره بود بر روغن بنفشه یا روغن گل تجرع کند و اگر نباشد سکنجبین
با آب انیسون و مصطکی بیاشامد و تلطیف غذا کند و هیضه از سوء هضم و فساد غذا در
معده پدید آید و علاج او بچیزی باید کرد که غذا از ضعف و تخمه برگرداند چون آب حار
و جلاب و بعد از آن شراب ریباس و اسهال اگر بعید العهد باشد مسهل باید که تا ضعیف
حادث شود و اگر در وی ریاح و قراقر نباشد و با تشنگی بود و بعد دوغ گاو با نمک
مالیده یا آب سویق جو که در وی پخته باشند حبس آن کنند و اگر با قراقر و ریاح بود
و تشنگی نباشد تخم مرغ بریان کرده را با مصطکی با آب انار و در وی تخم کشنیز
بیاشامد و قولنج اگر از بلغم لزج و ریاح غلیظ باشد علاج آن ایارج فیقرا است بر روغن
خروع که بر آب خیار شنبر و فانید سرخ ریزند و بیاشامد و نفعه [illegible]
و اگر از یبس ثفل باشد علاج آن آب الخرات با خیار شنبر و فانید سفید و روغن شیر

و غذا مرق اسفیداج مطبوخ بلحم اگر کرمها در شکم متولد شوند علامت آن زردی رنگ بود
و سیلان رطوبت از دهن و درد شکم و غثیان و علاج سقی ایارج مرکب از افسنتین
و تخم حنظل و حب النیل و برنج کابلی و تلطیف غذا و استسقا اگر طبلی یا زقی بود علاج او
در اول حدوث قی است و اگر لحمی بود فصد و بعد از آن استحکام اسهال طبیعت بهلیله
زرد و غاریقون و خیارشنبر و طرخشقون که پیاپی استعمال کنند و یرقان اگر با دلایل حرارت
بود علاج او با تشنیدن آب کاسنی و رازیانه و بعد از آن طبیخ هلیله زرد و میوه خیار
شنبر و تمر هندی و غاریقون و غذا اسکباج ترش و اگر سوداوی بود اسهال طبیعت بهلیله
اسود و بسفایج و خربق اسود و لاجورد و حجر ارمنی و این حب که یاد کرده میشود در اغلب انواع
یرقان را نافع بود غاریقون هفت درم بزر کشوث و ایارج فیقرا از هر یکی شش درم هلیله
زرد و بزر قطف از هر یکی پنج درم و افتیمون و هلیله سیاه از هر یکی چهار درم نمک هندی
و بزر فجل و شونیز از هر یکی سه درم انیسون و بزر کرفس و رازیانه از هر یکی دو درم مجموع را
بکوبند و بپزند و با آب ورق فجل یا شحم حب سازند و شربتی از دو درم استعمال کنند
و زردی چشم بشرب حمام و بوییدن سرکه ترش و اکتحال بگلاب زایل شود و اگر در مثانه
حصی باشد و بول مایل بود بحمرت علاج آن فصد باسلیق است و شربت سکنجبین با بزر قطونا
و بزر خیار و بزر قثا مقشر و اگر تب باشد اسهال طبیعت بآب فواکه و خیارشنبر و فانید
سفید و اگر بول او خون بود شربت آب فرفخ و گل ارمنی و دم الاخوین و کندر و خشخاش و بزر
فرفخ و اگر در بول رمل باشد شربت تخم خربزه و تخم رازیانه و غذا مزوره ماش و عدس

و اگر سلس البول باشد شربت سویق جو با آب سرد و طعام ماهی تازه و اگر در مثانه ریگ متولد
شود علاج آن شربت فانید است بطبیخ نانخواه و تخم کرفس و رازیانه و تخم خربزه و آب نیشکر
و غذا نخود آب بکمون و روغن جوز و اگر درد و ضربان مقعده از ورم حار بود علاج او آنست که بیمار را
در طبیخ بنفشه و تنور خشخاش با پوست بازکرده و کوفته و ورق خطمی و ورق لوبیا بنشانند
و موضع را بزرده تخم مرغ و روغن گل ضماد کنند و اگر بواسیر سیلان خون غلیظ است از مقعد
بی وجعی و اگر از رفتن آن خون ضعفی حادث نشود باید که تدبیر بازبستادن آن نکنند
چه رفتن آن خون بیماریهای بسیار دفع کند و اگر ضعف حادث شود علاج بازبستادن
آن شربت اقراص کافور است با آب سماق و غذا سماقیه و حصرمیه و مانند آن و اگر در نشیمن
ورمی حادث شود علاج آن در اول از فصد باسلیق است و طلا صندل کافور بگلاب
و بعد از آن اسهال طبیعت باقراص بنفشه و اقراص برکی و تضمید بآرد باقلی و پیه گرده بز
و غذا ماء الحمص بروغن بادام وجع نقرس و عرق النسا و وجع المفاصل و حد حکمت
و آن وقوع نزله است لیکن اگر آن نزله در مفصل ابهام قدم واقع شود آن را نقرس خوانند
و اگر در مفصل ورک واقع شود عرق النسا و اگر در مفاصل فقرات ظهر افتد حدبه و اگر در
مفصل افتد مطلقا وجع المفاصل و در همه تقادیر اگر دلایل حرارت موجود بود علاج آن
فصد قیفال است و باسلیق و شربت طبیخ اهلیلج و سورنجان و سنا و شاهترج و
تلطیف غذا و احتراز از جماع واجب و غذا نخود آب و اگر با دلایل برودت بود
علاج آنست که در هر هفته دو بار بعد از طعام قی کنند و بعد از آن حب سطخیقون استعمال کنند

وسعفه تکاثف ماده رطبه است در ظاهر جبهه وعلاج آن فصد است وتنقیه بدن باطریفل و
افتیمون و مطبوخ شاهتره و هلیله کابلی سیاه و طلا بموم روغن و غذا نان سفید و گوشت
سبک وبهق را علاج قی است بآب فجل وسکنجبین واگر کافی نشود شربت لوغاذیا با
ایارج جالینوس و تلطیف غذا وجذام را اول علاج فصد است و بعد از آن اسهال بچیزی که
اخراج سودا کند مرة بعد اخری و باید که هر شب آن موضع را بتریاق افاعی منقوع در
شراب طلا کند و هر روز بروغن بنفشه و روغن کدو مسوح کنند وحکه وجرب علتی است
مالح که مخالط خون صفراوی وعلاج او فصد اکحل است واسهال طبیعت بحب صبر و هلیله
زرد و گل و مصطکی و غذا نان سفید و گوشت سبک واز جماع و شراب باید که احتراز کنند
و بعد از تنقیه بحمام بسیار رود واگر جرب کهنه شود و سه روز پیاپی هر روز یک مثقال صبر
بیاشامد و بعد از آن سه روز بگذارد و پس سه روز دیگر همچنان بیاشامد تا ماده بکلی
منقطع شود و در حصبه و جدری اول فصد و حجامت کنند و بعد از آن تبرید و تقلیل غذا ماء الشعیر
در طرفی النصفار و چون بیرون آمده باشد مدد طبیعت باید کرد تا تمام بیرون آرد
بدین مطبوخ انجیر و مویز و عدس مقشر و تخم رازیانه از هر یکی کفی در آب بجوشانند و بعد از آن
بدو دهند تا بیاشامد و اگر گرم نگاه دارند و سماق منقوع بآب گل و عصاره تخم انقطیر کنند
و داء الفیل را علاج طبیخ افتیمون است وآشامیدن لوغاذیا و ایارج روفس و ورم اگر صفراوی
بود یا دموی وعلامت آن سرخی است و زیادتی حرارت لمس و حمرت لون علاج آن
اول فصد است و بعد از آن اسهال طبیعت بطبیخ هلیله و آب فواکه اگر در بدن اخلاط غلیظ

موجود

موجود باشد و بعد از آن طلا موضع باطلیه مبرده و اگر سوداوی بود و علامت آن صلابت
موضع و برودت لمس و سواد لون علاج آن اسهال بچیزی که استفراغ سودا کند و اگر
بلغمی باشد علامت آن است که نرم بود چنانکه انگشت فرو رود و علاج آن اسهال طبیعت
بدانچه اخراج بلغم کند و سرطان را علاج فصد اکحل است و اسهال متواتر بطبیخ افتیمون
و باید که از اغذیه حاره و چیزی که مولد سودا بود و همچو عدس و بادنجان اجتناب نماید و
بگوشت مرغ خانگی و شراب رقیق اکتفا کند و خنازیر را علاج آن است که غذا کم کند و شب
چیزی نخورد و اسهال طبیعت کند بمسهلات بلغم و اصلاح دماغ بمعاجین مقویه و طلاء
موضع بمحللات و منضجات و حمی اگر یومی بود که از تعب قوی یا تعب از نشستن در آفتاب
یا از غذاهای گرم حادث شود علاج آن شربتهای سرد است و استحمام بآب فاتر
بعد از زوال حمی و تلطیف غذا یک روز یا دو روز و اگر دموی بود آنرا حمی مطبقه خوانند
و سبب حدوث او یا از عفونت خون بود یا از کثرت و غلیان آن و علاج او فصد است
و اخراج خون بسیار و تبرید مزاج بآب انار ترش یا بدلی از شکر و آب جو با آب
انار ترش و اگر طبیعت خشک باشد شربت آب اجاص و تمر هندی و طبرزد و تغذی
مزوره ماش و کدو بروغن بادام و اگر صفراوی بود و ماده داخل عروق آنرا حمی محرقه
خوانند و علاج او فصد است و اسهال طبیعت باجاص و تمر هندی و شیرخشت که آن
شیر خشک است و عامه غلط شیرخشت خوانند و باید که هر صباح اقراص کافور تناول نماید و چون
آفتاب بر آید ماء الشعیر و اگر خارج عروق بود نوبت آن دوازده ساعت در گذرد و آنرا

حمی غب خوانند و اگر در کند و غیر خالص و شطر الغب و علاج هر دو فصد است وقت بوقت
آمدن تب آب فاتر و سکنجبین و اسهال طبیعت بآب الفواکه و تمرهندی و طباشیر
و مانند آن و در روزی که نوبت نباشد جو آب در طرف النهار اگر بلغمی بود و داخل عروق علاج آن

واگر

فصد است و اسهال بمسهلات بلغم و غذا جو آب و نخود آب بروغن بادام و اگر سوداوی
بود آنرا حمی ربع خوانند خواه ماده داخل عروق بود و خواه خارج و در رعایت حفظ قوت
لازم بود بنا بر آنکه از امراض مزمنه است پس مدام که علامات نضج ظاهر نباشد مریض را
فروج دهند و در روز نوبت سکنجبین با آب فاتر و چون آثار نضج ظاهر شود طبیخ هلیله
هندی با خیار شنبر و ترنجبین بدهند و ادرار بول با آب کرفس و رازیانه لازم دانند
و حمی دق از جهات متطاوله باید آید و علامات آن در مان لازم است و سقوط قوت و بار کی
آواز و در گو افتادن چشم و علاج آنست که بخوردن جو آب مداومت نماید و هر روز در حمام
رود و بخانه سرد نشیند و بآب فاتر اغتسال نماید و روغن بنفشه تدریج کند و پوسته رکوی
بگلاب و کافور ترکرده و سبر و شیح بر سینه می اندازد و ماهی بریان کرده و مغز حب خیار و لوبیا
ابره بسیار خورد

که آن عبارتست از معرفت کیفیت تغیر صورت جوهری با جوهری دیگر و تبدیل مزاج آن
بتطهیر و تحلیل و تعقید و مانند آن اکسیر و صنعت نیز خوانند چنانکه بدان اشارت کرده

شود

شود و ما آنچه از مقاصد این فن باشد در دو فصل ایراد کنیم فصل اول در بیان
امکان وقوع بدانکه ارباب این صناعت بنا بر صیانت ضعف از جهال اکثرت
مال سبب ضلالت و مفسدت ایشان نگردد چون در رموز و اشارت سخن رانده‌اند
و صورت صنعت ورزیده لاجرم هر کس را وصول بدو صورت نبندد و طمع استطاع
حصول او چنانکه بیشتر اهل زمان بر قصور همت و فتور عزیمت ایشان برانند ظنی که
کاذب و توهمی فاسد است چه تبدل صور نوعی بر ماده واحده بحسب اسباب مختلفه
چنانکه در اصول طبیعی مبرهن شد امری ممکن و حکمی واقع است و تخلف مطلوب از
مساعی اکثر اهل روزگار بعید از مقاسات بسیار و اضاعت اوقات و اعمار یا بواسطه
قلت معرفت و عدم احاطت ایشان بود بر انواع تدابیر و دقایق آن از فقدان
اسباب و آلات آن و عدم مساعدت اقتدار و اخوان و از جابر حیان نقل است
که هر کس را با کمال معرفت و ایقان او در این صنعت یازده نوبت در عمل خطا واقع
شد تا تمام گشت فصل دوم در اشارت باصل حجر و تشعب او بکیمیا و اکسیر و صنعت
بدانکه در اصل حجر اختلافات بسیار است و از رسایل خالد در مواضع بسیار بتصریح
و تعریض چنان معلوم میشود که بیضه است چنانکه سیبکا اهل العلم ان کنت ذا علم
ثقة الوان تبین لذی الفهم فاولها سود من الصعو منطق و یحمره فیه العین یسرح کالنجم
هو الحجر الموجود فی کل بلده تمت ثم فی الجلد الدم والمحه و سخن جابر نیز در بعضی رسایل موافق
این است و سخن صاحب شذور آنجا که گفت هذا البیضه لیقرا من غیر معدن تضادها

لا فی السماء ولا فی الارض معینة فی ظرف عاج مبطن وشیق علی بحر بین فان وبیض
تباهت جمالا فی وجه جمیعها فقبلة یاقی ومیرة بعضی نزدیک است بدین قول
وبیشتر برانند که شعر است و سخن صاحب شد و در آنجا که گفت الا فاعلان الاوایل
اجمعوا علی حجر ملقی علی الطرف مروری مهان حقیر القدر یمنع رفعة کثرة
من ان یباع ویشتری حتی اذا ما طار عنه غرابه بدا بصفته ابهی من الشمس منظرا
معاونة فینا وکیف نفقته فیلا خوام الناس مع کثرة الوری مناسب این قول است
و بعضی برانند که رجیع آدمی است و بعضی برانند که خون اوست و بعضی برانکه
زرنیخ ابیض است و بعضی برانکه گیاهی است و در آن گیاه خلاف بسیار است بعضی
برانند که آن گیاه گندم است و جمعی از علما طبیعی برانند که آن حجر مفرد بوده
بوده آنچه از امیرالمؤمنین علی نقل کنند که فرموده ان فی الزجاج والزاج والزیبق
الرجراج وقشر بیض الدجاج والزنجار الاخضر والحدید الزعفر الکنوز الا یوتی
علی اخذه نقل از ونا امیرالمؤمنین فعال هو هوا آر رانکه وما جامد وارض سائله
ونار خامدة نزدیک است بدین قول و بر جمیع اقوال شک نیست در انکه اگر
کسی خواهد نقره یا قلعی را زر سازد ناچار او را باید که رنگ آن کند و آن
رنگ با جواهر آمیخته شود و در داخل او غوص کنند چنانکه اگر بر آتش نهند از و جدا
نشود و فاسد نگردد و هر آنچه خاصیت زر بود در و پدید آید پس ناچار دارو
باید که در و پنج خاصیت موجود باشد یکی آنکه رنگ کند دوم آنکه از و جدا نشود

سیم

سیم آنکه با نقره یا قلعی که آمیخته شود و جدا نشود چهارم آنکه بوقت که آتش تصعید
نرود و نسوزد پنجم آنکه خواص زر در و پدید آید و تحصیل این دارو چون بر تدبیر تمام
و اهتمام مدام موقوف بود این صنعت را کیمیا نام کردند چه کیمیا بمعنی
تدبیر و حیلت است و باعتبار شدت انضمام و جودت او عند الامتحان اکسیر
کسر الطائر اذا ضم جناحیه ازین قولهم فلان طیب الکسر اذا کان محمودا عند الخبرة
و چون مصنوع از و شبیه بکانی بود بی احساس عمل در دنیا بر نور معرفت ظهور
قدرت شد در صنعت او را باسم صنعت مخصوص گردانیدند تنبیه برانکه صنعت
بحقیقت این است **فصل سیم** در کیفیت تبییض و تصفیر بدانکه هر چند مقام ارباب
این صناعت بسیار است چنانکه در آخر هر یک از آن اشارتی کرده شود
اما اصل الباب دو چیز است یکی تبییض و دوم تصفیر و چون امتحان کردیم سیماب را
چنان یافتیم که چیزها را سفید گرداند و در همه نفوذ کند تا بحدی که اگر مس را
تنگ گردانند و او را با سیماب و دیگر داروها بسرکه بجوشانند سپیدی او
در مس نفوذ کند چنانکه اندرون و بیرون او چون سیم گردد تا چنان توهم
افتد که اگر او را در معنی تدبیری بهتر کرده شود مس را نقره گرداند لیکن او را عیبی
هست که بر آتش قرار نگیرد و از هر چه با او در آمیزد جدا شود و ممتزج نگردد اما
بواسطه آنکه در آتش نسوزد بلکه متحجر شود دانستیم که اگر او را چنان تدبیری کرده شود
که با چیزهای که از نده در آمیزد و سپیدی بر حال ماند پس باید که اول

اورا تخفیف کنند چنانکه مائیت ازو جدا شود و سحق پذیرد تا اگر اورا با چیزهای دیگر
مزج کنند زنده نشود و اگر با آب دادن او احتیاج افتد هر آبی را که دهند
قبول کند و چون خاصیت او آنست که اگر بر آتش نهند برود و دارهای دیگر را که برو
نهاده باشند با خود ببرد و تدبیر تخفیف او آن باشد که تصعید کنند تا آنچه رطوبت
اوست ببرد و آنچه خشک است بر خفته باقی ماند و همچنین چند نوبت تصعید کنند
تا ازو هیچ چیز زنده نماند و اگر درو چیزی سوختنی باشد در اسفل آلت تصعید سوخته
شود و چیزی چون ذرور سپید خالص ازو باقی ماند که هیچ اثر مائیت درو نبود و چون
خواهند که تصعید او کنند اول ورا بباید کشت چنانکه بعد ازین یاد کرده شود
و بعد از آن تشویه باید کرد و آنچنان بود که اورا بسایند و در دیگی سفالین
کنند و دیگ را بگل حکمت درگیرند چنانکه شرح آن بیاید و در تنور نهند و
بعد از آن تشویه اورا بچیزهای تجفیف و نشف کنند همچو نمک و آهک و زاج
سحق کنند و در دیگ تصعید که آنرا دیگ آثال گویند نهند و آلتی که آنرا انبیق
خوانند بر سر آن دیگ نهند و تصعید کنند و هرچه صعود کند با زاج و املاح
بهم کنند تا هفت نوبت و غایتش تا دوازده تا تجفیف و تشفیف او تمام شود
و هر آنچه ازو منافی در روح بود باقی ماند پس اگر قدری قشر علی که معتبرست در آن
برس اندازند مس را برنگ سیم گرداند چنانکه هیچ فرق نماند و از برای اکسیر سرخ
هیچ نیافتیم که در اول امر او سرخ کننده باشد بلکه هر چیز که در سیم و غیر آن

نفوذ میکند

نفوذ می کند چنان یافتیم که اول اورا رنگ سیاهی دهد و گوگرد را چنان یافتیم
که چون سیم را بوی او دهند زرد گرداند و اگر درو مانند سیاه کند و اگر بر سیم
گداخته اندازند اورا بسوزانند و بتجربه دانستیم که هر چیزی را بسوزاند اول اورا زرد
کند یا سرخ پس تدبیر کردیم که از چیزهای که نقره را بسوزاند رنگ زرد کننده ازو
جدا کنیم و مقرر هست که هر چیز که او سوزنده بود چون اورا طبخ کنند اول چیزی که
ازو متحلل شود قوت ناری بود که درو باشد بواسطه خفت او پس گوگرد را
باتش نرم چنانکه قوت ناری را تحریک کند و ازو بیرون برد و از جوهر او
چیزی بسوزاند و از دهنیت او چیزی را جدا کند باید پخت چنانکه جوهر او پاک و
صافی ماند و طبخی چنین میسر شود دو کرت در آتشینه مضاعف چنانکه در آب گرم و در زیر هیچ
جوش شود یا در زیر سرگین تا در پیش آفتاب یا در خاکستر گرم و هر چند رفق درو بیشتر از
فساد دورتر باشد و باید که در آب اندکی تیزی بود تا این صبغ را جدا تواند کرد
و عمل این آب زیرتر یاد کرده شود پس اورا درین آب چنانی طبخ می کنند و هر
که آب سرخ می شود برمیدارند و آب نو در وی میریزند و بجوش میکنند باز چون
سرخ میشود برمیدارند تا چنان شود که در وی از صبغ هیچ چیز باقی نماند پس آبهای
سرخ را جمع کنند و باتش نرم اورا تقطیر کنند تا آن صبغ صعود کند اگر آنچه
بتصعید بر آید سیاه باشد معلوم شود که در طبخ سوخته است و اگر سرخ باشد
معلوم شود که طبخ برفق بوده و نیک است و خشک کنند آنرا چند نوبت دیگر با عمل عصا

چیزهای ترش چون سرکهٔ مصعد و آب حماض اترج و عصارهٔ ماست ترش طبخ کنند
تا ماء ترشی ضعیف گردد و چندان قوت بماند که بدان زر و تواند گداخت لیکن چون
این صبغ حاصل شد از برای ترکیب احتیاج افتاد برطوبتی که امتزاج صبغ با آن سهل
بود و موافقترین همه چیزها از برای این کار خاصه از برای ثقالت او سیماب سرخ
کرده بود و سرخ کردن سیماب ممکن است همچو شنگرف پس چون صبغ را با سیماب
مذکور هر یکی بوزن دیگری سحق کنند و در میان سرگین دفن کنند تا نیک باهم ممتزج
شوند و اگر نیز سیماب سرخ نباشد بمخالطت این صبغ سرخ گردد همچو شنگرف اما چون
سرخ کردن او ممکن است اولی آن بود که سرخ کنند **فصل چهارم** در تعقید و تحلیل و
تکلیس گفته اند اگر خواهند عقد زیبق کنند او را در قاروره کنند که گردن او دراز
بود و تنگ و عصارهٔ حی العالم بروی ریزند چندانکه بمقدار یک انگشت بالای زیبق بایستد
و قاروره را مطین کنند و از نشادر و یا زبل آتش برافروزند و قاروره در میان او
نهند چنانکه بخار کردن او بدید نباشد و چهار ساعت باتش بگذارند و بعد از آن بیرون
آرند و قاروره را بشکنند و سیماب را که آنجا منعقد شده باشد بگیرند و سحق کنند و از
برای حاجت نگاه دارند **وجهی دیگر** بگیرند از سیماب یک رطل و از شنجره و قلقند و نمک هر
از هر یکی نیم رطل و همه را نیک بکوبند و ببیزند و این جمله را باهم بسایند تا سیماب بمیرد
و در دیگ اثال کنند و سرش را محکم بگیرند و بر آتش نهند از بامداد تا شب و آنچه از و مصعد
شود بگیرند و نیم رطل شنجره و هشت درم نمک بر وی نهند و نیک بسایند و بار دیگر همچنان

مصعد

مصعد کنند و همین تدبیر میکنند تا همچو نمک سپید و منعقد شود از برای وقت حاجت
نگاه دارند **وجهی دیگر** زیبق را با زاج بکشند و بمقدار آن مجموع نمک مشوی بسایند
و بر و ریزند و در دیگ اثال نهند و تصعید می کنند تا وقتی که همچو ذرور شود و
و چهار نوبت که تصعید کرده باشند گاه باشد که بدین مرتبه رسد پس از آن
زیبق مصعد بمقدار رطلی حاصل کنند و نیم رطل شب موصلی و ربع آن شب نوشادر
با او اضافت کنند و باهم سحق کنند و آن را در قدحی مطین ریزند و آن قدح را
در دیگ اثال نهند و سه شبانروز در زیر آن آتش قوی کنند و بعد از آن
بگذارند تا سرد شود و منعقد گردد **وجهی دیگر** بستانند از زیبق مصعد بر وجهی که یاد
شد یک رطل و از بیاض بیض مقلو و مجفف و صمغ عربی از هر یکی و این جمله را با آب
بیض مقطر نوشادر یکشبانروز بسایند و بعد از آن خشک کنند و در قاروره
کلابی ریزند و آن را بگل در گیرند و یکشب در تنور گرم نهند و بعد از آن بیرون آرند
و با آب بیض مقطر نوشادر همچو نوبت اول سحق کنند و شبی دیگر همچنان در تنور
نهند چون بیرون آرند منعقد باشد **عمل طلق** گویند اگر طلق را بکوبند تا چون
سرمه شود و بحریری که سخت باریک باشد ببیزند و بمقدار او شب یمانی بر او کنند
و ده درم نمک و بورهٔ ارمنی و بمقدار او تنکار و دراینک بسایند و در شیشه
مطین کنند و چهار رطل بول کودکان در وی ریزند و سر شیشه را بگیرند و شبی تا روز
در آتش سرگین نهند چون بیرون آرند که اخته باشد از برای وقت حاجت نگاه دارند

وجهی دیگر بستانند کاه خشک و بجوشانند تا مهری شود پس طلق را صفایح کنند
و آن آب بر او ریزند محلول شود **وجهی دیگر** اگر طلق را در بوته نهند و نفخ کنند تا همچو آتش شود
حلزون را بکوبند و بر او ریزند محلول شود **وجهی دیگر** برنج را در آب بسیار بپزند تا مهری شود
پس آنرا بپالایند و صافی کنند و در آبگینه ریزند و چهل روز در آفتاب بیاویزند
که آن سرکه بس عجب شود پس هر وقت که خواهند طلق را حل کنند و آن سرکه بر او ریزند
و سه روز نگهدارند محلول گردد همچو آب روان شود **صفت تکلیس** اگر چیزی را خواهند تکلیس کنند
او را بنوشادر و سرکه زنگاری گردانند تا چیزهای سوزنده همچو نشادر و گوگرد و زرنیخ
نفتی بپزند و سیماب در وی آمیزد پس آن را تصعید کنند تا سیماب از وی جدا شود
و همچنین چند نوبت همین عمل کنند تا آنچه از وی باقی ماند همچو ذروری شود و او را جسد
مکلس خوانند پس اگر از برای نقره بود او را نمک آب مقطر دهند و می سایند
و در تنور می نهند و باز می سایند تا بغایت نرم شود و اگر از برای زر بود آبهای زرافات
دهند یا آب گوگرد سرخ یا روغن بیضه و پیاپی تشویه می کنند تا سرخ گردد و چون
ذروری شود **صفت تحلیل** چیزهای آسانترین طریقی در تحلیل آنست که لطیف عقاقیر را با چیزهای
گردانند که بجوهر خود انحلال پذیرد همچو نمک و زاج و قویترین همه نوشادر است
پس آن چیزها را اگر حل خواهند کرد باید که در آبگینه کنند و نوشادر حل کرده در وی ریزند
و می سایند تا خشک شود پس آن را بر سر آتش نرم بنهند تا دود بر آرد و باز آن را هم بطریق
اول نوشادر حل کرده بریزند و می سایند تا ده کرت برین جمله که گفتیم می کنند در

انی

آتش سر زنند تا مشمع شود یعنی چنان شود که اگر بر آهن گرم کرده یا آب او را فکنند
در حال گداخته شود و تا ده نوبت بنوشادر محلول او را تسقیه کنند بر وجهی که یاد
کرده شد بدین مرتبه رسد و گاه باشد که بیست نوبت بدین مرتبه رسد **فصل**
پنجم در تدبیرات چیزهایی که درین صنعت بدان محتاجند و آنرا بکار دارند **تدبیر**
کبریت بستانند از کبریت مقداری که خواهند و آنرا با سرکه تند سه روز می پزند
و بسایند خشک می کنند و باز بسایند و بکفک آهن خمیر کنند و آنرا مصعد کنند
و آنچه از او مصعد نشود بگیرند و پاره پاره در آتش اندازند اگر بگیرد و دود کند دلیل
آنست که نیکو شود و اگر دود کند باز دیگر با سرکه بسایند و بکفک آهن خمیر کنند
و مصعد گردانند تا بحدی رسد که چون بر آتش افکنند دود نکند و نسوزد بعد از آن
بر دارند و نگاه دارند **وجهی دیگر** بستانند از کبریت مقداری متساوی که خواهند و نیم
آن قلقند و هر دو را با هم بسایند و در دیگ سفالین مطین کنند و در آتش نهند
و زرده تخم مرغ بر او ریزند و بکفچه آهنین آنرا می جنبانند تا سرخ شود پس دیگ را
بر دارند تا سرد شود و از آنجا بیرون آرند و بسایند و بوقت حاجت قدری از او
بر سیم سفید افکنند سرخ گردد **تدبیرات زرنیخ** بستانند از کبریت چهار جزو وی از
نمک قلی نیک رسیده جزوی و این هر دو را نیک بسایند و هر دو را در قاروره
مطین کنند و بکانون بر آتش سرگین خفیف یک شبانروز تشویه کنند پس بیرون آرند
و بستانند دیگ مطین و هر وقیه کبریت سه وقیه آب شیرین در وی ریزند و بجوشانند

و چون جوشیده باشد آن کبریت و نمک مشوی سحوق در انجا ریزند در ساعت
منحل شود و آب سرخ گردد **تدبیر صفرهٔ حمرا** که آن زرده تخم مرغ را خوانند بستانند
زرده تخم مرغ را و باتش او را تقطیر کنند و ثقلش را بستانند و باب بیاض تقطیر آ
غشته و در زجاج بطین ریزند چیزی بر سرا و نهند و وصل را محکم گیرند و بر سر آتش نرم
نهند چنانچه بجوشد و آب سرخ شود و اگر در خاکستر گرم نهند یا آفتاب بهتر باشد
چون آن آب سرخ شود آن آب تقطیر درو ریزند تا صمغ در زیر قاروره چنانکه
باید حاصل شده باشد **تدبیر شب** بستانند شب را و بکوبند و بیزند و در دیگ سفالین
که چیزی بدو نرسیده باشد کنند و باتش نرم بجوشانند و فرو گیرند تا سرد شود
و بکوبند و نگاه دارند تا وقت حاجت بکار برند **تدبیر مرقشیشا** بستانند مرقشیشا مقداری
که خواهند و آنرا نیک بسایند و بسرکه انگوری خمیر کنند و ده روز در آفتاب
نهند تا خشک شود و باز بسایند و در دیگی کنند و در نرم آتش می کنند تا صعد
شود پس آنچه از و صعد شود دیگر نه بسایند باره دیگر صعد کنند و همچنین تا وقتی
که چون سیماب سپید شود پس آنرا نگاه دارند **وجهی دیگر** بستانند مقداری که
خواهند مرقشیشا و مغنیسیا و بکوبند و از زاگ شب یمانی از هر یکی هم چند مقدار
ایشان و همه را بسایند و صعد کنند چند نوبت همچنین کنند تا بغایت سپید شود
و نگاه دارند **وجهی دیگر** بستانند از مرقشیشا و مغنیسیا آن مقدار که خواهند و
هر دو را خرد بسایند و همچندان زرنیخ بران اضافت کنند و ده روز باتش سرگین

همه را بریان کنند و بیرون آرند و باب کبریت و نوشادر بسایند و صعد
کرده اند تا نیک سپید شود و نگاه دارند **تدبیر تکلیس** برین وجه کنند از گل سرخ
خالص که رمل درو نباشد و آنرا بمنخل شعر بیزند و نصف آن براده ارزیز و
همچندان یعنی مثل نصف او خاکستر و همچندان سرگین خر دل منخول از این مجموع را
بشیر بز نیک عجین کنند پس آنرا در هاون کنند و نیک بکوبند و بعد از آن
بهر آینه که خواهند از قاروره و دیگ و غیر آن طلا کنند و باتش گرم کنند
تا سخت شود و نگاه دارند که از کسر و شق ایمن باشند **وجهی دیگر** بستانند گل نیکوی
خالص را و با موی گوسفند بیامیزند و نیک بسرشند و هر چیز را که خواهند
بدان تطیین کنند و گل حکمت این است **تدبیر سیماب** سیماب را در جامهٔ کثیف
کنند و در کاسه بیفشارند و باز در آنجا کنند و بیفشارند و همچنین نوبتی دیگر
آنرا سیماب محلب خوانند **تدبیر شنجار سفید** در دیگی سفالین نو بستانند و شنجار
در دیگ کنند چنانکه تا نیمه او برسد و آب درو ریزند و در طشتی نهند پس هر آبی
که از آن دیگ بیرون آید جمع کنند آن شنجار سفید بود و خشک کنند و
نگاه دارند **تدبیر نمک سفید** بستانند از دردی نبید یا دردی می پخته مقداری که
خواهند و بسوزانند و خاکسترش را بگیرند و در دیگی کنند و بهر جزوی چهار
جزو آب درو ریزند و اگر خواهند نیک تر آید آب نوشادر درو ریزند و دو
روز یا سه روز بگذارند و هر روز چند بار که می توانند آنرا می جنبانند و

بگذارند تا صافی شود پس آنچه صافی شود دارند و در دیگ کنند و بجوشانند
تا همچو انگبین شود پس فرو گیرند و در آبگینه کنند و اگر تابستان بود با آفتاب نهند
و اگر زمستان بود در دیگی سنگین نهند و بر سر آتش بگذارند تا به بندد و نگاه دارند
تدبیر سرکه مصعد بستانند سرکه بغایت ترش و جزوی شب یمانی و دو جزو نمک و
جزوی نطرون و اندران سرکه ریزند و هفت روز در آفتاب نهند پس صافی
کنند و نگاه دارند **تدبیر آب نوشادر** بستانند یک رطل نوشادر و بسایند و بریزند و آنرا
بزیت یمنی بریان کنند و چون زیت را تمام بخورد پاره از ان در آتش افکنند
اگر دود کند بار دیگر بازیت بسایند و همین تدبیر همی کنند تا چنان شود که دود نکند
پس با سرکه بسایند و با آن خشک کنند و نفدها سازند و بآتش نرم آنها را
بریان کنند و بمقدار جزوی از و جزوی از شب یمانی بدو باهم سحق کنند و بسرکه
مصعد بر ایشان ریزند و بسرگین یا آفتاب بپز دیگر و حل کنند و مصعد کرده
و نگاه دارند بهترین آبهاست از برای نگاه داشتن سیماب و بخت کردن بادی
تدبیر ملح مصعد بستانند مرتک یک رطل و نمک بکوبند و بریزند اندر یک سفالین و یک
کوزه سرکه سپید سخت ترش در وی ریزند و آن را بجوشانند تا دو سه جوش کند
پس در شیشه کنند که سرش تنگ باشد و سرش را استوار کنند و در میان سرگین
تر نهند و هر هفته یکبار سرگین بدل کنند تا برسد و علامت رسیدن آنست
که همچو آب برنگ زرد شود یا همچو آب سحاب سرخ و آنرا بسرمه بسایند

همچو شیر سپید گردد و این است لبن العذرا که در صنعت یاد کنند **تدبیر زعفران**
بستانند اسرب مقداری و آنرا بگدازند و بسوزند تا خاکستر شود پس از دیگ
وقیه و از بول گاو سه وقیه در شیشه کنند و هفت روز در آفتاب نهند و هر روز
چهار بار یا بیشتر شیشه را می جنبانند پس بر کوی که سخت یافته باشند تنگ
بپالایند و بنهند تا صافی شود پس خشک کنند آن زعفران اسرب باشد
تکلیس قشر بیض بستانند پوست تخم مرغ و در آب نهند و شبانروزی بگذارند
پس بیرون آرند و آن پوست از وی باز کنند و او را نیک بکوبند و در کوزه
مطین کنند و سرش را محکم بگیرند و در تنور نهند و دو روز بگذارند پس بیرون
آرند و خرد بسایند و نگاه دارند **تدبیر مس مصعد** بستانند از مس آنقدر که خواهند
و از وصفهای تنگ همچون ناخن بسازند و آنرا بمقراض خرد کنند و زرنیخ
سرخ و زرد و نمک را بکوبند و با هم بسایند و سه روز در آفتاب نهند و
خشک کنند و این مجموع را در کوزه کنند و سرش را استوار بگیرند و سه
شبانروز آنرا بسرگین آتش کنند و بعد از آن بیرون آرند و بسایند و بشویند
تا بوی زرنیخ از و برود پس خشک کنند و بدیگ سنگین آنرا تصعید کنند
پس آنچه برآید همچو نمک سفید باشد نگاه دارند **تدبیر قلی** بستانند از
قلی آنقدر که خواهند و آنرا هفت روز بسرکه سفید می سایند و چندانکه سرکه
می خورد می دهند و چون بدین مرتبه رسد سه وقیه از و یک رطل مس را سفید کند

پس هر یکی طلی از دیگ وقیه و باز بر وی اندازند تا چیزی تنک بر وی آید تدبیر زرد کردن
آهن بستانند از براده آهن و ببرکه تنک تر کنند و اندر کوی بنهند
و اندر گل حکمت نهند تا هفت روز بر آید و بر کنار گیرند همچو زعفران شود
پس بپایند نگاه دارند تدبیر روغن زرده تخم مرغ بستانند تخم مرغ را و بشکنند و زردی
او را بگیرند و چیزی از قلقند و زاک در وی افکنند و نیک بپایند و بسایند
خشک کنند و معقد کرده شود و نگاه دارند تدبیر پاک کردن مس بستانند مس را در
بوته کنند و نوشادر سوده بر وی اندازند و بر سر بوته طبقی گلین بنهند و چون
مس گداخته باشد شکار و بوره ارمنی و دار فلفل مساوی یکدیگر بر آنجا افکنند
و بر هر ده من از مس یکی از این داروها بر اندازند تا پاک شود فصل ششم در ساختن
سیم چنین گویند که اگر یک درم سولیس نقره بستانند و سه درم اسرب و باهم
بسایند تا نرم شوند و در قدحی کنند مطین بگل حکمت و قدری زیت بر آنجا
ریزند و بآتش بریان کنند و هر گاه که زیت کم شود باز بر ریزند و بریان کنند
تا یک شبانروز آنگاه او را بیرون آرند و در شیشه مطین کنند و در زیر
و بالای آن شیشه عنزروت کوفته بریزند و سر آن را استوار کنند و یک شب
بر آتش سرگین بریان کنند و بعد از آن بیرون آرند یک درم از آن بر سر
مس نحاس اندازند سیم شود وجهی دیگر گویند اگر بستانند از زرنیخ سرخ و از
رصاص و مرداسنگ و مغنیسیا از هر یکی جزوی و از قلی و نمک اندرانی

و بوره ارمنی و گنبد را از هر یکی نیم جزو و هر یکی را علی حده کوبند و سرده و در قنینه
کنند و سر آن را تنک و آبگینه محرق استوار کنند و دو یکی را بر از خاکستر کنند
و آن قنینه را در میان آن خاکستر نهند و یک روز مقام در زیر آن دیگ آتش
کنند و بعد از آن بگذارند تا سرد شود و آنچه در وی باشد بیرون آرند یک درم
از آن بر پانزده درم نحاس منقی نهند نقره گردد وجهی دیگر گویند اگر ده مثقال
نحاس رومی و چهار مثقال اسرب و رصاص و نحاس سوخته و مرقیشیا از هر یکی
دو مثقال بستانند و این جمله را با هم بکوبند تا نیک نرم شود و بعد از آن
نحاس را بگدازند و این داروها را بر وی ریزند و نفخی عظیم در آتش در دمند آن جمله
نقره گردد و الا خشک باشد وجهی دیگر گویند اگر گل طلی نحاله آهن بستانند و
سه وقیه مرتک مبیض و آن را با هم سحق کنند و در کوزه مطین بگل حکمت بریزند
و یک شبانروز در تنور نهند و بگذارند و مثل آن نقره بر وی نهند نیک شود
وجهی دیگر بستانند از زیبق معقد اریزی و همچندان مرقیشیا و زیبق را بدان بشویند و
بمقدار هر دو نمک معقول اضافت کنند و بخل خمر معقد آن را یک روز سحق کنند
و یک شب تشویه آن کنند پس نداوت او را بستانند و سه نوبت تصعید او
کنند تا سپید شود و پس آن را با آب بیض محلول نکلس سپید و نوشادر و شب یمانی
سحق می کنند و بشب تشویه تا منعقد شود و یک درم از وی بر ده درم نحاس را
نقره گرداند وجهی دیگر بستانند از زیبق معقد و دیگر طلق و زاج اسپیدان و نمک مقلو

همچند هر دو مجموع را بخل خمر بصلایه یک روز سحق کنند و بعد ازان آن
باتش نرم تشویه کنند و همچنین سه روز آنرا بروز سحق میکنند و بشب تشویه
پس بعد ازانکه نداوت او را گرفته باشد در دیک آثال نهند و سه نوبت
تصعید کنند تا همه او متصاعد شود پس آنرا بستانند و بآب رصاص یا آب
اسرب یا نقره محلول آب دهند همچنان هفت نوبت تشویه آن کنند تا بحدی
رسد که بعینه چون مایع جاری تواند شد و متدخن نشود پس یکدرم او را بر پنجدرم
نحاس نهند تا نقره شود و اگر زیبق جزوی بستانند و از زرنیخ سفید که در وی هیچ
سیاهی نباشد جزوی و بآب رصاص یا اسرب یا نقره محلول نوشادر تشمیع
کنند و تحلیل و تعقید او تمام کنند هر یکدرم او یکرطل را از نحاس نقره گرداند
و اگر هر یکی را ازینها جداگانه تحلیل کنند و باهم بیامیزند و سه هفته در میان زبل نهند
تا منحل شود پس تعقید کنند هر یکدرم از وی دو رطل نحاس را نقره گرداند و اگر این
مذکورا چون منعقد شده باشد سحق کنند و بمثل وزن او از زیبق محلول دو نوبت
سقی کنند پس تحلیل و تعقید آن کنند هر یکدرم او هزار درم زیبق را منعقد کند
و هر یکدرم ازان زیبق صد درم را از نحاس و غیره نقره گرداند وجهی دیگر
گویند اگر رطل زرنیخ با کبریت بستانند و آنرا بمثل او نمک مقلو و مرداسنگ
و نصف او تنکار و بخل خمر یا آب باقلی یا آب نمک یا بول کودکان سحق کنند و
یکشب باتش متوسط تشویه دهند و باز یکی از مذکورات سحق کنند و باز تشویه کنند تا سه نوبت

و بعد ازانکه

و بعد ازانکه نداوت او را گرفته باشند در دیک آثال تصعید کنند تا سفید شود
پس آنرا بیرون آرند و امتحان کنند اگر نقره را سیاه نکرده اند رسیده باشد
و اگر سیاه گردانند آنرا با زیبق سحق و تصعید کنند تا بدان مرتبه رسد که نقره را سیاه
نکند پس از وی یکرطل بستانند و عفروت و کند را بپزند و بآب ایشان او را
عجین کنند و در قاروره ریزند و دو یکی را پر از خاکستر کنند و قاروره را در میان
آن نهند و سر او را بسنگ مقلو بگیرند و جو استوار کنند و بر بالای آن طبقی نهند
و بر بالای طبق خاکستر بریزند و بر بالای خاکستر تخم خود آتش کنند و باقی روز همچنان
بگذارند و چند نوبت همچنین می کنند تا منعقد شود و یک جزو از وی سی جزو
از نحاس نقره گرداند وجهی دیگر گویند اگر یکرطل از زرنیخ با کبریت بستانند
و مانند آن بوره و بآب بروز سحق کنند و در شب بآتش متوسط تشویه کنند
و بعد ازانکه نداوت او را اخذ کنند مصعد گردانند و تجدید او کنند تا سفید
شود و بعد ازان بطین حدید تشقیه کنند و بر وجهی که ذکر رفت هفت نوبت
تشویه کنند تا منعقد شود پس آنرا چند نوبت بآب نوشادر تشمیع کنند پس
زیبق مصعد را بجای اندازند و بر آتش خفیف تشویه کنند تا چنان شود که بعینه چون
نحاس جاری شود و نفوذ کند و یکجزو ازینجا ده درم نحاس را سیم گرداند وجهی دیگر
بستانند از زرنیخ با کبریت و آنرا بریان کنند چنانکه دخان و سیاهی از تن
او برود و بعد از یکرطل و آنرا با همچند او از کلس عظام سه روز بآب نمک جلا

سحق می کنند و در شب بآتش نرم تشویه می کنند پس در آثال نهند و تصعید
کنند و باز تجدید کلس و آب نمک می کنند و تصعید میکردانند تا سپید شود
پس بآب صابون تسقیه کنند و باز همچنان تشویه کنند تا وقتی که قایم شود و پس اگر
کبریت باشد هر یکدرم از آن با سی درم زیبق در بوته کنند و سر او را محکم گیرند و در میان
آتش نهند و نفخ کنند تا منعقد شود سیم گردد و اگر زرنیخ باشد هر یکدرم را
بر سی درم نحاس نهند تا سیم شود **وجهی دیگر** بستانند صفایح طلق را و آب را در
در میان زبل نهند پس بیرون آرند و در بوته کنند و جزوی از نوشادر بر آن نهند
و آنرا در کوره نهند و نفخ کنند تا بگدازد و در حل طلق این وجهی خوبست و بیشتر حکما بر آن
متفق اند چون آن گداخته باشد همچنان زیبق بر رو ریزند که او طلق منعقد شود و از آن
و از آن یکدرم بر صد درم قلعی را نقره کرداند لیکن نه هر زیبق که در اینجا آنست
که بر سر آن بوته طبقی منهدم باشد و در زیر آن ثقبه کوچک که از آنجا فرو ریزد
وجهی دیگر بستانند از زرنیخ یا کبریت یکرطل و همچندان نمک و از براده آهن همچندان
و آنرا سه روز یا بیشتر بکل خمر سحق کنند هر روز سه ساعت در اول روز و ساعتی دیگر
وقت نیمروز و ساعتی دیگر وقت غروب آفتاب و بعد از آن در آتش متوسط
تشویه کنند پس بسایند و دیگر تسقیه کنند و باز تشویه کنند تا سه نوبت و بعد از آن
تصعید کنند و باز تجدید اخلاط مذکور کرده سحق کنند چنانکه از ثقل او هیچ جز
باقی نماند و تصعید کنند تا وقتی که همچو بلور مجفف شود و پس یکجز در زیبق

محلول

محلول بکلس و رصاص تسقیه کنند و باز تشویه کنند تا قایم شود چنانکه یکدرم از آن
اگر بر هشتاد درم نحاس اندازند یا بر پنجاه رصاص نقره کرداند **وجهی دیگر** بستانند از
زرنیخ یا کبریت یکرطل و از براده نحاس و نمک تر از هر یکی یکرطل و نقلبا از آن سحق
و یکشب آنرا بآتش متوسط تشویه کنند و همچنین سه نوبت پس تصعید کنند و باز تجدید
اخلاط کرده بهمان ترتیب سحق و تشویه و تصعید می کنند تا بغایت سفید و پاکیزه شود
پس بر روغن مقطر قیر محرق آنرا تدهین و تشمیع کنند تا قایم شود و دهن نگردد و اگر زرنیخ باشد
یکدرم از آن بر سی درم نحاس نهند و اگر کبریت باشد بر سی درم زیبق یا رصاص سیم شود
وجهی دیگر بستانند از هر یکی از کبریت و زرنیخ که خواهند یکرطل و نمک تر برابر او ندی با هم
آن و سحق کنند و بآب خالص آنرا تسقیه کنند و بعد از آن تشویه و تصعید و باز بهمان
ترتیب تجدید نمک و تسقیه و تصعید تا مجموع آن متصاعد شود و همچو نمک سپید کردد و هر چه
باشد در زیر بماند پس بآب نوشادر تشمیع کنند و آنرا بر صلایه سحق کنند و بآب نوره
دیگر آنرا بما الطحان خواهند تسقیه کنند و بعد از آن تشویه تا پنج نوبت چنان شود که
اگر کبریت باشد جزوی از او بر یکرطل از هر چه که خواهند نقره کرداند و اگر زرنیخ باشد
بر نحاس نهند تا سپید شود **وجهی دیگر** بستانند از کبریت یا زرنیخ از هر کدام که خواهند
یکرطل و از اسفیداج رصاص همچندان و آنرا ترکیب کنند و بآتش خفیف چند نوبت
تشویه کنند و بعد از آن تصعید کنند و باز اسفیداج تجدید کنند بهمان ترتیب تا وقتی
که آنچه متصاعد شود سپید باشد پس تجدید اسفیداج کنند و بآب مرتک تسقیه کنند

و بعد از تصعید آنچه محقق شود بستانند هر یک جزو از وی بیست جزو نحاس را سپید کند
وجهی دیگر بستانند از زرنیخ و کبریت از هر کدام که خواهند یک رطل و از نمک سپید
و نمک اندرانی از هر یکی رطلی و آن را با سرکه یکروز سحق کنند و لب تیز و ثوم بفشارند
همچنین کنند پس تصعید کنند و آن را با اخلاط او تجدید کرده تصعید کنند تا تمام سپید شود
و بعد از آن آن را به نفط مقطر غیر مشتعل عجین کنند و آنچه از او محقق شود یکدرم از وی بیست
درم نحاس منقی را به بیاض بیض صادق همچون نوشادر سپید گرداند وجهی دیگر
بستانند از هر کدام که خواهند از زرنیخ و کبریت مقداری و در برنیه سنگین کنند
و آب نمک بر وی ریزند و سه روز بگذارند لیکن هر روز چند نوبت بجنبانند آن گاه آن را
راوق و صافی کنند و به آب شیرین بشویند تا ملوحت او برود و بعد از آن تجفیف
کرده باز در برنیه کنند و آب نمک در وی ریزند و همچنان سه روز بگذارند و هر روز
سه نوبت بجنبانند و باز راوق و صافی کنند و بشویند تا چنان شود که اگر بر صفیحه مجرب
کنند سیاه نگرداند پس آن را خشک کنند و بسایند و به آب اسرب محلول ده نوبت
تسقیه کنند و به هر تسقیه تشویه می کنند بعد از آن آن را سحق کنند و بر هر جزوی از وی اگر
زرنیخ باشد پنجاه درم از نحاس را سپید گرداند و اگر کبریت باشد پنجاه درم را از هر
جسدی که باشد وجهی دیگر بستانند از کبریت و زرنیخ از هر کدام که خواهند مقداری و
بعد از تشویه آن را با آب نمک سحق کنند و باز تشویه کنند و سحق همچنان تا وقتی که سپید
شود و در هر نوبت آن را بشویند و راوق و صافی کنند تا همچو بورا سفید شود چنانکه هر

بالی

پس به آب عقاب تشمیع کنند تا همچو نمک شود که بگدازد و پس آن را جدا بنهند و پس صمغ
بسایند و به عقاب تشمیع کنند تا همچو نمک شود و بعد از آن همه را جمع کنند و چند
نوبت سحق و تشمیع کنند پس آن را حل کنند و باز عقد که یکدرم او سیصد درم را سپید
گرداند و از حکیمی شنیدم که گفت من این را تجربه کردم راست آمد وجهی دیگر که آن را جمیع
الحاجات خوانند بستانند زرنیخ ابیض و زیبق ابیض از هر یکی مساوی و بر صلایه به آب
صفوه صابون بسایند تا همچو آب شود پس آن را در قاروره ریزند و یک هفته دفن کنند
و آن را تعقید کنند پس در قنبا و یک رماد نهند و در زیر او یک شبانروز آتش کنند پس آنچه
مرتفع شود بردارند و یکدرم از و بر هشت درم رصاص یا نحاس نهند تا سپید شود فصل پنجم
در ساختن زر گویند اگر زرنیخ یا کبریت از هر یکی که خواهند یک رطل بستانند و از براده
نحاس سه رطل و آن را تغلیا تسقیه کنند پس تشویه و تصعید و باز تجدید نحاس کنند به همان
وجه تا آنچه متصاعد شود سپید بود پس به آب قلقند و زاج تسقیه کنند و بعد از آن تشویه
کنند تا سرخ شود و آن را در جای ریزند پس بستانند زیبقی که از برای حمرت تصعید کرده باشند
و تشمیع کنند و دو آینه دیگر کنند و مثل آن زیبق و قلقند و مثل آن زعفران جدید و همه را
بر صلایه جمع کنند و به آب نوشادر مصعد و زاج منقلو کرده و مثل ربع او زاج قلقطار
حل کرده باشند تسقیه کنند و بدان تشمیع کنند تا همچو گل شود که بگدازد و پس آن را حل کنند
و در مثل نصف آن مجموع روغن صفره بیض بر او نهند و آن را دفن کنند تا منحل شود و آب صافی
گردد و این در پنجاه روز تمام شود پس تعقید کنند تا همچو یاقوتی شود و یکدرم او دو رطل را از هر جسدی

که باشد صنع کند وجهی دیگر بستانند یک رطل از زیبق مصفی بجدول و آنرا در قدحی سفالین کنند
و یک رطل از زیت بر او ریزند و پنج درم کبریت اصفر سحوق و پنج درم زاج اصفر براده اندازند و قدح را
با همه در میان آتش سرگین نهند و نگاه دارند تا هر چند که از زیت کم شود در وی می ریزند
و بهیچ حال نگذارند که آتش فرو میرد و تا یک شبانروز پس فرو گیرند و آنرا با آب نمک بشویند
و در دیگی سفالین ریزند و در میان آن دیگ مناره از گل نصب کنند و بر سر او صفیحه نهند و آن
زیبق مطبوخ را در آنجا ریزند و در حوالی آن مناره در دیگ یک رطل کبریت سحوق
بریزند و طبقی بر سر او نهند و منافذ او را بگیرند و در زیر او آتش نرم برافروزند تا آتش بخار
چنانکه آن کبریت همه بخار شود پس بگذارند تا سرد شود و بگشایند دخان آن بر را اعاده کنند
و هر وقت که دانند که بخار کبریت منقطع شد آتش را قطع کنند و آنرا فرو گیرند و هر درمی
از وی بر بیست درم نقره نهند تا سرخ شود وجهی دیگر بستانند زاج محلول قدری که خواهند
و مثل ربع او مرتک بر و اندازند و یک شب بگذارند و بعد از آن بجوشانند و صافی کنند
و مثل ربع او زرنیخ سرخ بر و اندازند و یک شب دیگر بگذارند و باز جوشانند صافی کنند و مثل ربع
او مرقشیثا براده اندازند و یک شب دیگر بگذارند و باز بجوشانند و صافی کنند پس مثل مجموع زر
براده بر و اندازند و براده را بران تبقیه کنند و بسایند تشویه کنند تا همچو ذرور شود پس
مثل آن زیبق مصعد محقق احمر بر و اندازند و بآب رشاد در صعید زاج ده نوبت تشمیع کنند
پس آنرا حل کنند و بعد از آن تبقیه یک مثقال از آن بر پنجاه مثقال صبغ کند و اگر با آن
کبریت مبیض سقی بآب زاج و قلقند و قلقطار و حمرة الدم ضم کنند و یازده نوبت تشمیع کنند

بعد از حل و عقد او یکی دویست مثقال را از هر جسدی که خواهند صبغ کند هر یکی را
علیحده تشمیع و تحلیل کنند و بعد از آن همه را جمع کنند و سه شبانروز دفن کنند
چون بردارند و تبقیه کنند هر یکی سیصد مثقال را صبغ کند و اگر بار دوم
حل و عقد کنند یکی ششصد مثقال را صبغ کند و همچنین تحلیل و تبقیه آن مکرر شود
اثر او مضاعف گردد وجهی دیگر بستانند براده زر را و با همچندان او نوشادر در
سه روز بخل خمر بسایند و باز تصعید کنند و باز بسایند تا هبا شود و بعد از آن
زاج و زرنیخ و نوشادر از هر یکی دو وقیه بستانند و یک رطل خمر مقطر بران ریزند
و یک هفته در میان سرگین بگذارند پس آنرا بران هبا اندازند و تشویه کنند
تا زر ورد احمر شود و درمی از ده مثقال نقره را صبغ کند پس سه مثقال زر
بر و نهند تا زر خالص بیرون آید و آنرا باز بتو احمر بسایند و بزرده تخم
مرغ عجین کنند و دو مثقال از وی سی مثقال را صبغ کند پس بر هر ده مثقال سه مثقال
زر بر و نهند تا زر خالص شود و اگر آن مجموع بحمره کبریت تبقیه کنند پس
هر درمی از وی صد مثقال را صبغ کند و آنرا حل کنند و بآب زعفران صعید
تبقیه کنند پس تشویه هر درمی از وی یک رطل رصاص را زر کند وجهی دیگر بستانند
از براده زر آنقدار که خواهند و آن را به چند او زیبق ملغم کنند و یک شبانه
پس میان آن و کبریت هفت بار بریان کنند تا همچو ذرور احمر شود هر یکدرم
از وی ده درم نقره صبغ کند پس سه مثقال زر بر و نهند تا زر خالص شود و اگر

واگر پنج مثقال زیبق ملغم کنند و بهمان وجه که یاد کرده شد بسوزند و زر با او
اضافت کنند زر خوبتر آید **وجهی دیگر** بستانند زیبق چهل درم و کبریت احمر پنج درم
و زرنیخ اصفر ده درم و همه را همچو سرمه نرم کنند و بجوهر بریزند ده در قاروره کنند
که دهن باشد بگل حکمت و یکشبانروز در سرگین تشویه کنند پس بیرون آرند و بجوهر
لطیف و بول مصعد سحق کنند و باز همان سرکه بریزند و تصعید کنند و آنچه از و
مقطر شود و بعد از ساقی منعقد گردد اگر درمی از و بر ده درم نحاس نهند و آنرا
با ده درم نقره بگدازند زر خالص بیرون آید **وجهی دیگر** گویند اگر بستانند یکمثقال از
روث پلنگ و یک مثقال از آن موش خانگی و یکمثقال بول مرد سرخ کوته و یک
زرده تخم مرغ سیاه و دو درم نوشادر کانی و دو درم روغن زیت و این جمله را
در دیگی کنند و ده روز در آفتاب نهند تا یک بکنند و بعد از آن دو مثقال نقره را
در بوته بگدازند و این جمله را در آنجا ریزند چنانکه بخار او هیچ بیرون نرود و بگذارند
تا سرد شود و بیرون آرند **فصل هشتم** در ساختن لآلی گویند اگر مروارید
خرد سفید صافی را بستانند و آب نمک چند بار بجوشانند پس بستانند
تخم مرغ و در آب بجوشانند و پوست از وی باز کنند و پاره از سفیده آن بردارند
چنانکه زرده از آنجا بدر افتد و باقی سپیده او همچو بوته بماند پس نوشادر را بکوبند
و در آنجا ریزند و بر سر او گل بازدهند یا در میان آبی که در سرکه باشد نهند و یکشب
در آنجا بگذارند تا حل شود پس چون حل شده باشد در ظرفی آبگینه کنند و دانهای

شسته

شسته را در سر آن ریزند و یکشب بگذارند و بعد از آن یکنوبت بآب گرم بشویند
و ترنجی بستانند و از سر او قدری بردارند چنانکه باقی همچو بوته شود و ترشی او را
بیرون کنند و آن دانهای که در و باشد پاک کنند و چون پاک کرده باشند
آنرا اندکی بکوبند و باز در پوست ترنج کنند و مروارید شسته را در سر آن ریزند
و آن پاره ترنج که از سر آن برداشته بودند باز بر جای نهند و بدوزند
و آنرا در پاره کرباس بپیچند و بریسمان سخت کنند و گوی در زمین بکنند بمقدار
یک گز و سرگین خشک بستانند و چندان از سرگین در آن حفره کنند و آن
ترنج را در میان آن زبل نهند و آبگینه بزرگ بر سر آن حفره نهند و بر وی
و کنارهای آن خاک پر کنند و شش روز از آنجا بگذارند پس بیرون آرند و آن
حل شده باشد پس آنرا در قدحی آبگینه کنند و نیمه از آبگینه با نقره سه روز
آنرا بر هم میزنند تا چون خمیر گردد پس پاره از جامه ابریشمین بستانند و بقدر
پنجه دانگشتها بدوزند و در دست راست کنند و قدری از ابریشم سفید در
میان کف دست چپ می مالند تا یک گرد شود پس آنرا بموی خوک یا
بسوزن نقره سوراخ کنند و در قدحی از آبگینه نهند و قدحی دیگر هم از آبگینه
بر سر او نهند و سه شبانروز بگذارند پس چون بیرون آرند بغایت روشن
باشد آنرا در میان پیه بط یا در خمیر نهند و در چینه مرغ خانگی دهند و او را
نگه دارند که باسته چندانکه مانده شود پس اگر آن دانه داغی یا داغکی دیر نم باشد

نگذارند که مرغ چیزی خورد یا ساکن شود بلکه او را کشند دو صد او را نگاه کنند
و بگذارند تا تنگ سرد شود پس آن دانهارا بیرون آرند و دو روز یا سه روز
بگذارند تا خشک شود و اگر زردی با وی باشد از زردی آن ترنج بود آنرا در شیر
ترش که بغایت ترش باشد اندازند تا آن زردی را بخود کشد و دی بگیرد و صافی
بماند **وجهی دیگر** بستانند مروارید خرد هر مقدار که خواهند و بستانند از شاخهای علم
تره تمراوه و حب اوه و عروق و ورق اوه و آب این مجموع بگیرند و آن مروارید را در آنجا
نهند یک شبانروز چون در آنجا محلل شود دست را بروغن بلبان دهن کنند
و آنرا جمع کنند و باز دست را بلبان روغن دهن کنند و آنرا چوب سازند
بهر مقداری که خواهند و آن چوب را بموی اسب سوراخ کنند و میان دو
حبه قطعه از برگ جوز نهند پس قطعه از خمیر تازه بستانند و آن را بدو پاره کنند و آن
دانهارا بنهند و آن نیمه دیگر را بر سر آن نهند و آن را در خمیر گندم گیرند و در
دیگ نهند و بجوشانند چنانکه دران خیره و عیبت نماند پس او را بیرون
آرند و بر طلق محلول ناعم بمالند تا تنگ بیرون آید **وجه دیگر** تخم بیک نرخ بستانند
و در نوبت آن تقطیر کنند و بمقداری که خواهند بلور بستانند و آنرا در بوته گرم
کنند و چهار ده نوبت بدان آب سقی کنند خوبتر از یاقوت معدنی بیرون آید
وجه دیگر بلور را تبراشند و شش روز میان بول خر نهند همچو یاقوت شود و **وجه دیگر** یاقوت
سفید را ببول و شیر بجوشانند سرخ شود و **وجه دیگر** نمک قلی و نمک طعام و نمک اندرانی

و نمک

و نمک هندی و شب یمانی و نوشادر را بکوبند و بیزند و آب تخم ترب بروی ریزند و
تنکار دو توتی بر اندازند و سه روز بآتش خفیف طبخ کنند پس یاقوت سفید یا بلور را
بدان بمالند چیزی بغایت سرخ پدید آید و از ارسطاطالیس نقل است که تنکار را
در روغن بجوشانند بآتش نرم چندانکه روغن سرخ شود پس آنرا بعد از تصفیه در
آبگینه کنند و نقود مس کبریا بار در و بجوشانند جوشیدن تمام بآتش خفیف از هم
و چون آن روغن در جوشش آید اندکی از کبریت احمر بروی اندازند و آن قرص
همچو یاقوت احمر خوبتر شود **فصل نهم** در ساختن مشک و عنبر گویند اگر بستانند
از ریوند چینی پنج مثقال و رامک اسک و برادهٔ عود و دم الاخوین از هر یکی دو مثقال
و این جمله را بسایند و بهر مثقال از آن یک مثقال مشک اضافه کنند و بدان
بسایند و در آنجا روغن زنبق خالص رصاصی بچکانند و بسایند چندانکه رسم روغن
برود پس آنرا در رکوی کتان صفیق کنند و بمالند چندانکه رسم روغن در رکو
بیرون آید پس دو مثقال از آن با یک مثقال مشک خالص خلط کنند آن از
مشک خوشبوی تر گردد و هیچگونه فرق نتوان کرد **وجه دیگر** بستانند ده مثقال از
سنبل الطیب و هم چندان قرنفل رمح و ده درم زعفران و یک درم ورس سیاه و دو مثقال
این مجموع را در روان منزوع القمع و هر یکی را علی حده بکوبند و به حریر بیزند
و با آب گل خوری عجین کنند و قرصها بسازند و بر رکوی خام پاک نهند و مثل آن
رکوی دیگر بر سر آن اندازند و در سایه خشک کنند و بعد از آن از آن بسایند

و جزوی از مشک بیامیزند و بهر که خواهند و فروشند که هیچکس نتواند دانست و گویند
اگر ده جزو قیه بستانند و از صمغ اسود ده و دو قیه از سنبل الطیب چند رم و هر یکی را
علیحده بکوبند و بیزند پس شمع سفید بستانند و در طنجیر نظیف نهند و از آنها
یکدانه دانه آن اخلاط را اندک اندک در وی ریزند و بچوبی آنرا بجنبانند تا بهم آمیخته
شود پس بیرون آرند و آب سرد بر آنجا ریزند تا رنگ او بسیار رنگ عنبر شود و بوی
تیز دهد جزوی را از آن بر جزوی دیگر از عنبر خالص نهند و بهر که خواهند دهند
و فروشند بغایت خوب باشد و هیچکس فرق نتواند کرد **و وجهی دیگر** بستانند جزوی
از عنبر و جزوی از لک نیک و پنج جزو شمع سفید و لک را بسایند و عنبر را
یکدانه کنند و اول لک را بگدازند و بعد از آن شمع را تا یکجا گدازد و آنرا بچوبی
می جنبانند تا مختلط شود و پس از آتش فرو گیرند و آب سرد بر او ریزند و بشکنند
هیچکس آنرا از عنبر باز نشناسد **فصل دهم** در اشارت ببعضی از اصطلاحات
ارباب این صناعت بدانکه ایشان **زر را** شمس و آب و زرداد و دهن و لوم و تاج
و نور خوانند **و نقره را** اسد و ام و هرمس و بیضا و شمع خوانند **و آهن** مریخ و حدید
و زعفران دیبانی و هندی **و نحاس را** زهره و هوا و اخ و خضر و اصفر داد و **قلعی را**
مشتری و صرا و دولین و خوار و بهق و درخو **و سرب را** عطارد و زرین و اسود و نجم
و عقرب و اجاد **و زیبق را** طیار و فرار و آبق و سحاب و برق و روح و مرکب و حبه
رطب **و نوشادر را** ملح و کافور و تریاق و اندری و حجر ابیض **و زرنیخ را** نمک و حجر

الزبر

الذهب و عقرب و شلف و اجاد **و کبریت را** عروس و صفرا و شمس و بیضا **و آب زر را**
ماء الصفره خوانند **و شنجرف را** ماء البیضا و مع **و آب زیبق را** الغر و الله اعلم بالصواب

اقسام علوم سامیات که آنرا سیمیا خوانند و آن عبارتست از علم بامور
که انسان متمکن اند از اظهار آنچه مخالف عادت بود یا منع آنچه موافق آن باشد
و هر چند حصول حقیقت این صناعت صعوبتی تمام دارد و اظهار او سبب
فتنه و ضلالت جهال و جهل غی و ضلال است اما بنا بر قضیه ما لا یدرک کله لا یترک
کله و بحکم من نسج الجمال علما انضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم در فصلی چند
بقدر اشارتی بدان کرده شد تا مطالعه کنندگان کتاب را درین علم هوسی
بهم آید و تتبع اشارات و رموز آن کرده و شرایط آنرا التزام نموده بمراد
رسند **فصل اول** در فضیلت و شرف این فن بدان وفقک الله که فائز بدین
خصلت جامع است میان کمال لذت و کمال قدرت و هر آنچه سبب این
دو کمال شود شک نیست در آنکه در شرف بغایت و فضیلت او بی نهایت بود
اما آنکه اکمل لذات علم است بنا بر آنکه این علم شخصی را با اسرار عالم ملک و
ملکوت اطلاع میدهد بلکه او را چنان گردانند که روحانیات را مشاهده کند
و با ایشان گوید و شنود و مخالط ایشان بود و یکی از ایشان گردد و ا

آنکه بدین علم قدرت حاصل شود بنا بر آنکه فایز بدین علم بر هرچه خواهد قادر بود
چنانکه معالجهٔ امراض که اطبا از آن عاجز باشند همچو برص و جذام و زمانت و
عشق مبرح بغایت و مانند آن تواند کرد و بواسطهٔ آنکه باستعانت روحانیات
تدبیر کند و طبیب باستعانت جسمانیات و شک نیست در آنکه روحانیات
قوی‌تر باشد از جسمانیات در تفاسیر آمده است که سبب تمرد نمرود آن بود که
حکما در زمین بابل که تختگاه او بود هفت طلسم کرده بودند که عقول ولاة و اوهام در ادراک
و افهام آن حیران بودند اول آنکه بطی از مس ساخته بودند که هرگاه که جاسوسی
یا دزدی در آن شهر آمدی از آن بط آوازی برآمدی چنانکه اهل شهر
جمله بشنیدندی و دانستندی که مقصود او چیست و آنکس را بگرفتندی دوم
طبلی که هرکه را چیزی گم شدی پیش آن طبل آمدی و دره بر آن طبل زدی آوازی
برآمدی که گمشدهٔ تو در فلان موضع است و بیجای آن بودی سیم آینه
که هرکه خواستی بر حال غایبی واقف شود در آن آینه نگاه کردی و حال
آنکس در آن آینه دیدی در هر شهری که مقام داشتی و در هر حال که بودی مشاهده
کردی چهارم حوضی که نمرود هر سال یکروز بر لب آن حوض جشنی ساختی و
از اطراف مملکت او اعیان و اشراف بخدمت آمدندی و هرکسی نوعی از
اشربه با خود بیاوردندی و در آن ریختندی نمرود اشارت بساقیان کردی
تا ایشان را از آن حوض شراب دهندی از برای آن هرکسی آن چیز برآمدی

که خو

که خود آورده بودی پنجم غدیری که چون دوکس را با هم منازعت بودی در آنجا
رفتندی که باطل بودی آب بر وی زیادت گشتی چنانکه اگر حق با او گردن نهادی
غرق شدی ششم آنکه بر در خانهٔ او درختی بود که تمامت لشکر او را سایه کردی و هر که
بدین علم بی محاربت و مباشرت مقاتلت بر قهر دشمنان و قمع طغیان قادر بود
چنانکه نقل است از ارسطاطالیس که میان حکیم کامل برهماطوس و بیداغوش ترک در باب
منازعت افتاد بیداغوش گفت ترا با من چگونه طاقت مقاومت تواند بود که مریخ و
زحل از مقاومت من عاجزاند برهماطوس چون آن بشنید مریخ محرق بساخت و برج
مریخ استعانت جست تا بیداغوش بسوخت و خلق بی محاربت از شر او بیاسودند و بو
معشر بلخی آورده است که در بلاد هند ملکی بود بس عاقل و عالم بسیار از نجوم و تسخیر مریخ
کرده بود و ملکی دیگر قصد ملک او کرد و هر چند با این ملک بگفتند که دشمن میرسد
بدان التفات نمی‌نمود تا بنزدیک شهر او رسید و او با جمعی از ندما بعشرت مشغول
بود در آن وقت با مریخ رجوع کرد و در دفع او استعانت جست چون قریب ساعتی بگذشت
دیدند که از هوا چیزی می‌آید چون پیش ایشان فرود آمد آینه دیدند از مس بشکل شخص
و سر بریده در آنجا دیدند ملک از آن بترسیدند و از هیبت آن حالت همه روی بگریز
نهادند ملک بخندید و ایشان را طلب داشت و گفت مژده باد شما را که این سر آنکس است
که قصد ملک ما کرد و من دفع آن بدان چیز کردم که شما مرا در سعی و تحصیل آن سرزنش
بجنون و حماقت میکردید ایشان خدمت کردند و عذر خواستند پس گفت میدانید

که سبب تثلیث این آیه چیست گفتند نه گفت سبب آنست که چون ابتدا
بعمل کردم مریخ در تثلیث آفتاب بود پس اتباع آن ملک مقتول گشتند
و پیش پسر او رفتند و از حال پدرش اعلام کردند آن پسر براهمه را جمع کرد
و از ایشان تفحص سبب مخالفت نمود ایشان گفتند آن شخص که تسخیر مریخ
کرده است او با چهار هزار مرد از براهمه و غیرهم بدعوت مریخ مشغول
شدند چون مدت یکماه برآمد صاعقه بیامد و همه را بسوزانید و نیز فایز
بدین علم بسبب اعلام ارواح بر حوادث واقع خواهد شد و واقف گردد
و از قضا آن احتراز نماید چنانکه از ثابت بن مره حرانی نقل است که
روح زحل بمن متصل بود و اعانت من میکرد و بعضی از حساد پیش معتقد
قصد من کردند که او پسر ترا بر خلاف تحریص میکند معتقد متغیر شد من در خانه
خود خفته بودم روحانیت فرود آمد مرا آگاه کرد و دیگر چنین فرمود من از خانه
بیرون آمدم و در خانه بعضی از دوستان پنهان شدم هم در آن شب رسول
معتقد رسید و مرا و پسر من سنان را طلب کرد پسر من در خانه خفته بود او را
ببردند معتقد با او در خشم شد و جستجوی میکردند پسر با ایشان می آمد و نیز
او را نمی شناختند و روحانیت من مرا از آن خبر داد با او گفتم چرا مرا نیز هیچ
بسرم نمی کردید تا من نیز تردد کنم و ایشان نشناسند گفت هیلاج تو در مقابله
مریخ و کوکبی ثابت از مزاج مریخ بود و هیلاج او از نحوس سالم بر تو این نیستم که بشناسند

تا گزند

تا گزند نرسانند چنانکه برادر من بود پس من نیز تحقیق کردم چنانکه چون چهل
روز برآمد آن دشمن به بدترین حالات هلاک شد و نیز بدین علم قادر بودند که
مظلومان را از دست ظالمان خلاص کنند و چیزهای را که از و بعید فرسنگ
و بیشتر دور باشند ببینند و در آن تصرف کنند چنانکه ثابت بن مره آورده است
که یکی از اهل این صناعت کحلی ساخته بود که چون آنرا در چشم می کشید همه
چیزها را میدید اگرچه در غایت بعد بودی روزی من و قسطا بن لوقا بعلبکی
خواستیم که امتحان او کنیم در خانه او نامه می نوشتیم و او در خانه دیگر بود و
هرچه ما می نوشتیم او حرف بحرف میخواند چنانکه دیگری بعد از مطالعه نوشته
خواند پس قسطا از حال برادر خود که غایب بود پرسید گفت برادر تو در بخاراست
و او را فرزند شده و طالع او ثور است بسه درجه از آن تفحص کردیم همچنان بود

فصل دوم در شرایط اشتغال بعمل بدانکه اهل صناعت رعایت پانزده شرط
واجب دانند **اول** نفی شک در تاثیر عمل چه با شک و تردد هیچ اثر ظاهر نشود
چه ارواح بر دلها مطلع اند پس همچنانکه اگر شخصی را بیکی از اشخاص بشری
در معاونت وعده داد و وثوقی نباشد بر آن قادر نداند و بعد کمال عجز جاهل
بود و آن شخص بر نیت او مطلع باشد اگر از و معاونتی کند بدان اهتمام ننماید
ارواح نیز کسی را که بر سوء ظن و عدم وثوق او بدیشان واقف شوند اجابت
نکنند و التفات ننمایند و نیز قوت نفسانی یکی از قوی‌ترین ارکانست درین باب

و آن بواسطه شک و تردد باقی نماند دوم آنکه اگر چند نوبت عمل کرده باشد
و اثر آن ظاهر نگردد و باید از معاودت عمل ملالت ننماید و ترک نکند چه مطلوب
این علم نه بدان مثابت است که چیزی دیگر از مطالب بدان رسد و شک نیست
در آنکه هر چیز که عزیزتر حصول او دشخوارتر بود پس باید که از آن اعراض ننماید
و اگر بر اندک چیزی از وی واقف شود آنرا بسیار داند و اجتهاد بلیغ نماید
که البته عاقبة الامر بمطلوب رسد چه نقل است از ارسطالیس که گفت من شب
و روز درین باب سعی مینمودم و هر وقت که از وی بچیزی رسیدم بدان خدایرا شکر
میکردم و اگر نمیرسیدم از آن ملول نگشتم و گمان بد نبردم و همچنان سعی میکردم
تا عاقبت بمطلوب رسیدم و هم سخن اوست که گفت طالب این علم همچو عاشقی است
که معشوق او سرکشی کند چه اگر او از طلب تقاعد نماید هرگز بدو نرسد و اگر جهد
در طلب کوشد و از جفا و سرکشی او مرتدع نشود هم بمطلوب رسد اگر چه بعد از
مدتهای دراز بود و هر که عاقل بود داند که اگر شخصی خواهد بسببی رستگار گردد
یا در خدمت ملکی یا امیری ممکن شود او را چندین مدت زحمت باید کشید و چندین مشقت
تحمل باید نمود تا مگر آن تخیلات صورت بندد و چه نشاید تسخیر ارواح مجرده و استیناس
بدیشان آسان دست دهد سیم آنکه گمان نبرد که بدانچه طالع مقتضی وصول
بدان نیست تواند رسید و نگوید چون خلاف آنچه از برای من مقدر است بمن
نخواهد رسید سعی و اجتهاد در آنچه فایده زیرا که باجتهاد چیزهای که بطالع اقتضا

آن نکند توان رسید چنانکه فلک اقتضای برودت کند مردم بخانهای
گرم و لباس و آتش دفع کنند و گاه اقتضای حرارت کند و مردم آنرا
بجایهای خنک و آب سرد و چیزهای خنک دفع کنند و از ارسطالیس نقل است
که گفت مرا هوس این علم پیدا شد و طالع من اقتضای آن نمیکرد من
اجتهاد نمودم تا عاقبت بمطلوب رسیدم چهارم اسرار این علم فاش
نکند و آنرا از جهال و اهل فساد پوشیده دارند تا آنرا وسیله شهوات
و مایه فجور و فساد نسازند و نیز ارواح عالم علوی از وقوف اهل آن بر
اسرار ایشان کراهت دارند چه غالب آنکه هر که بدان واقف شود از حد
ناسوتیت بیرون آید و دعوی لاهوتیت کند و طاغی شود و فساد بسیار از آن تولد
گردد پنجم آنکه باید ممارست اعمال بشب کند چه آفتاب که سلطانی با قهر
و سلطنت او ارواح برافعال ما در شوانند شد و جمعیت قوت نفسانی که رکنی
وثیق است درین در شب بیشتر صورت بندد چه در روز حواس بمحسوسات
مشغول باشند و هرمس در کتاب اسرار گفته است خیر العمل بالعامل یا بنی
من عیون البشر و شروق الشمس لان عیون الناس جاذبة بروحانیتها ارواح
النیرنج فی نفاذها و شروق الشمس یبطل النیرنجات بتمامها ششم آنکه باید عمل از برای
خیر بود یا خیر آن بیشتر از شر او تا زود بر آید چه بنای طبیعت کلی عالم بر خیر است
و هر که عمل او از برای شر و فساد بود آن طبیعت کلی متنازع او شود و اثر او کمتر

ظاهر گردد هفتم آنکه از برای چیزهای خسیس حقیر استعانت بروحانیت نکند بلکه باید
که عمل او از برای امور عظیمی بود بحسب مناسبت بار روحانیات هشتم آنکه دیگر بار
بایشان رجوع نکند چه آن تصدیع و ابرام بود و گاه باشد که آن کس را
هلاک کنند نهم آنکه تعلیق وهم کند بعملی که متصدی شود چه وهم را تاثیر قوی
عظیم است چنانکه در علم وهم یاد کرده شود دهم آنکه قوی دل و ثابت رای
و صبور و وقور و با عطر و طهارت ظاهر و باطن باشد یازدهم آنکه نفس او فسرده
و مرده نباشد بلکه زنده بود چنانکه چون چیزی از امور روحانیات برو لایح
شود درو شوقی پدید آید و حرکت او از برای طلب لذات جسمانی نباشد دوازدهم
آنکه رعایت حال غذا بحسب کمیت و کیفیت واجب داند اما رعایت بحسب کمیت آنست
که کم خورد چه بسیار خوردن حواس را کند گرداند و نفس را از فکر و ذکر باز دارد
و تا تواند روزه دارد و بتدریج تقلیل میکند تا آخر بجایی رسد که بقدر سد رمق اکتفا
توان نمود و اما رعایت بحسب کیفیت آنست که از حیوانات و مخمرات اجتناب کند
و بنان و نمک یا بنوعی دیگر از حبوب یا روغن زیت یا شیرج اکتفا نماید و اگر حبوب
هم خلط کند هم پاک نباشد چه هرگاه که چهل روز بدین درجه روزه دارد و نفس و روح
او صافی شود و بیشتر چیزها برو روشن گردد سیزدهم آنکه دل را از فضول افکار ردیه
پاک کند و از مستلذات دنیا اعراض نماید و جستجوی آنکه نباید نکند چه هرگاه
که از همه هموم و قلق خاطر و طلب آن درگذرد سر او از ماسوای این مطلب

خالی

خالی گردد و وصول مطلوب آسانتر بود چهاردهم آنکه بدن را از اخلاط ردیه پاک
دارد چه هر که بر بدن یکی از اخلاط ردیه غالب باشد تخیلات او همه مناسب
آن خلط بود و از تفکر درین غرض بازماند پانزدهم آنکه بعلم نجوم و دقایق آن واقف
باشد تا طبایع کواکب و بروج و منازل قمر و طبایع درجات فلک و انظار
سعد و نحس بشناسد و چون خواهد که عملی کند بداند که متولی آن کدام کوکب است
و هر آنچه بدو تعلق داشته باشد از ایام و ساعات و الوان و اشکال و اطعمه و اشربه
و ملبوسات و بخورات و غیر آن همه را جمع کند تا در تاثیر قوی‌تر باشد فصل
سیم در طلسمات چون طلسمی خواهد کرد زمانی مناسب آن اختیار کند چنانکه اگر از
برای گرمی بود تابستان و اگر از برای سردی بود زمستان و علی هذا و کوشد
تا کوکب حاجت در وقت ساعت ابتدا العمل بود و کواکب معاونه او در ان عمل در
اوتاد و باقیه و طلسمی کامل آنست که درو یک کوکب ثابت و سه کوکب سیاره متعاون
باشند یا بسبب آن طبایع چهارگانه حاصل شود و واجب است که یکی از انها
عطارد بود چه اعمال را بدو تعلقی تمام است پس در ان وقت صورتی از
یکی از اجساد سبعه که آن کواکب دلالت کند بر آن درجه و جنس صورت بسازد
و این وقتی تواند کرد که پیش از آنکه آن کوکب بدرجه که مناسب آن مطلوبست
رسد آلت تفریغ و ادوات آن همه حاصل کند تا چون دران درجه بافق طالع
نزدیک شود بخوری که مناسب آن باشد بسوزاند و آن را می گذارد همین که باقی

طالع رسد در قالبی که از برای صورت ترتیب داده باشد فرو ریزد مثلا
اگر عمل از برای عداوت بود اعتبار حال عطارد کند بروجهی که گفته شود در ساعت
و درجه که مناسب آن حاجت بود بخور کند و از زیبق معقود یا حجر ارزق صورتی
مناسب مطلوب فراگیرد و نقشی مناسب آن بر آنجا کند و اگر دران وقت نام و نعت
او یاد کند تاثیر قویتر بود و از برای محبت بود اعتبار زهره و اموری که مناسب او
باشد و علی هذا القیاس ابو طلیس گفته است که اگر کسی خواهد از برای جاه و
منزلت خود و هیبت و شجاعت طلسمی کند چون آفتاب بدرجه اول حمل یا چهارم
یا پنجم یا چهاردهم یا پانزدهم یا بیستم یا بدرجه هفتم ثور یا پنجم و ششم و یازدهم
از جوزا یا پانزدهم و شانزدهم از سرطان یا هفتم و هجدهم و بیست و هشتم از اسد
یا اول یا دوم و نوزدهم و بیست و دوم و بیست و سیم از میزان یا اول از عقرب
یا هفدهم از جدی یا بیست و سیم از دلو یا پنجم و بیست و سیم از حوت رسد در نفس ج
افق دایره افق شرقی بود و مریخ در تاسع یا عاشر آفتاب و زحل ساقط از
آفتاب دران وقت نگینی از آهن چینی نیک بستانند و بر آنجا صورت مردی
بر مرکبی نشسته و بر سر او تاجی شجاعانی و شاخ کرده و حربه در دست راست
گرفته و سپر به دست چپ بر دامن نهاده و اگر دران وقت مجال اینهمه نقشها نبود
چون آفتاب دران درجه بر افق شرقی رسد بدین مشغول شود تا آن برج که آفتاب
در دست طلوع میکند او مشغول باشد و همین که تمام طلوع کند دست از عمل باز

گیرد

گیرد و انتظار کشد تا بار دیگر چون آفتاب در همان درجه بافق شرقی رسد
تمام کند و چون از صورت فارغ شود قطعه از زر خالص و آلت تقریع حاصل کند
و چون آفتاب بهمان حالت عود کند از آن زر خاتمی ریزد و نگین را در و ترکیب کند پس
آن خاتم را جلا دهد و در کوزه آبگینه زرد یا سفید که پاک باشد نهد و در کوی
از دیباج سبک و پاک بر و اندازد و در برابر برج جوزا هفت شب تنجیم کند بچوبی
که مناسب او باشد و چون جوزا فرو رود آنرا بردارد چون هفت شب بگذرد غرض
حاصل شود و هر که آن خاتم را در دست دارد در چشم مردم با هیبت باشد و همه حاجات
او بر آرند و پیش سلاطین خداوند مرتبه گردد و اگر بحرب رود ظفر یابد و در وی فواید بسیار است

طلسمی دیگر

هم از آن او از برای کسب مال و وسعت رزق و حسن معیشت چون مشتری بهفدهم
درجه حمل یا نوزدهم یا پانزدهم یا بیست و سیم اسد یا بیست و پنجم یا بیست و نهم میزان یا نهم
قوس یا پنجم هم جدی رسد و بر افق شرقی باشد و زهره و شمس مناظره او و عطارد
ساقط از و اگر انجمند دست ندهد باید که عطارد ساقط باشد از و زهره ناظر وتد
الارض دران وقت قطعه از زر خالص بستانند و از وی مثال لوحی تخمین برند و آن را
و پاک کند و چون مشتری بآسمان حال عود کند بر یک روی آن لوح مثال مشتری
نقش کند و بر روی دیگر صورت زحل چنانکه بر منبر ایستاده باشد و عطا وی در
دست راست گرفته و ترازوی در دست چپ و آنرا برابر مشتری هفت شب تنجیم
کند و باید که بر سر آن لوح سوراخی کند و ریسمانی از ابریشم در آنجا کشد و هر که

این لوح در گردن اندازد و با خود نگاه دارد روزی بروی فراخ گردد و عیش او
خوش باشد و مال بسیار حاصل کند و فواید بسیار بیند **طلسمی دیگر** هم از و برای طلب
باران و آب چون آفتاب یا ماه در درجه ثور یا اول و پانزدهم جوزا یا سیزدهم
سرطان یا پانزدهم اسد یا یازدهم و بیست پنجم عقرب یا یازدهم دلو یا چهاردهم و بیست ششم
و هشتم و دوم و هفدهم و بیست و ششم حوت اجتماع افتد آینه یک بخش بزرگ بسازد
و بر روی او صورت مردی برهنه ایستاده و ازاری در میان بسته و برگانی نگیرد(?)
و چشم و هر دو دست به آسمان برداشته چنانکه در وقت دعا بردارند و در برابر او صورت
آهوی که چرا کند و بر مرغی بصورت آهو و سنگ نبشت و اگر عمل این صورتها در آن وقت
تمام نشود منتظر باشد تا آفتاب با همان حالت عود کند و آن وقت تمام کند و چون
از احکام صورت فارغ شود بستاند از مو و زعفران و لبان و مصطکی و حب الغار
سنندروس و میعه از هر یکی جزوی و آن را در برابر برج حوت بخور کند بیکی از آن
حب چون فرو رود و بردارد تا هفت شب تمام شود پس از زر یا سیم میلی فرا گیرد مقدار
شبری تمام و غلیظ و چون وقت حاجت باشد جامه بیرون کند و شمله در خود
پیچد و آن آینه را در دست چپ گیرد و روی او به آسمان کند و میل را در دست
راست گیرد و بدان آینه بیابی نیزه و بدان بخور می کند تا باران بیاید و باز روی
آینه بازپوشد باز ایستد **طلسمی دیگر** در ایقاع شر و فتنه و حرب در دیار دشمنان
چون مریخ بیست دوم یا بیست وسیم درجه ثور یا شانزدهم رجب و دوم و بیست و نهم

و بیست هشتم

و بیست و هشتم از جوزا یا اول سرطان یا پانزدهم اسد یا بیست و نهم میزان
یا بیست و یکم و بیست و ششم و سی ام قوس یا پانزدهم جدی یا یازدهم دلو یا بیست نهم
حوت رسد و در افق شرقی باشد و قمر در تربیع یا مقابله او و کواکب خمسه یا بعضی از او ساقط از
کاس مریخ بمثال مردی ایستاده بی سر و بمثال مردی که میان او بریده گرده باشد
و بمثال دو مرد که با یکدیگر محاربه کنند صورتها فرو ریزد و مبالغه کند تا آن صورتها درست
باشد پس به پیه خوک آن را اینک تدهین کند و در برابر کوکب راس الغول هفت
شب بسنندروس و درخت سروج بخور کند چون از تنجیم او فارغ شود یکی از
آهن فراخ که در آنجا چیزی پخته باشند حاصل کند و آن صورتها را در آنجا نهد
و طبقی آهنین بر سر او نهد و وصل را محکم کند و هر وقت که خواهد در دیهی یا شهری
خصومت و فتنه اندازد و شر صعب باشد تا مریخ بیکی از درجات مذکوره طلوع
کند و در آن وقت آن دیگ را در میان آن شهر یا دیه دفن کند بزودی در
میان ایشان خصومت افتد و یکدیگر را هلاک کنند و در خانه شخصی دفن کند همچنین
خاصیت دهد **طلسمی دیگر** هم از آن او از برای تسخیر سباع و وحوش چون مریخ بنهایة
درجه ثور یا بیست چهار درجه جوزا یا اول و هشتم اسد یا نوزدهم جدی یا نهم دلو رسد
و آفتاب مقارن او باشد و اگر مقارن شمس اتفاق نیفتد باید که مریخ بیکی
از بروج طالع باشد و آفتاب در تاسع یا عاشر یا حادی عشر او و در آن وقت نگاه را
کمبادزه و از و بمثال مردی که بر شتر نشسته باشد و تاجی بر سر نهاده و او اسب شاخ

بوده بر دست او خروسی و بدست راست او گرزی آهنین و اگر صورتی ریخته چیکبار
نتواند ریخت که هر یکی را از مرد و شیر و خروس تنها بریزد و بعد از آن با هم
ترکیب کند و بسوهان پاک گرداند چنانکه صورت شود و در هر دو ران فارس
سوراخ کند چنانکه در ان و درون شیر رود و آن را بمسمار حدید یا نحاس استوار
کند و هر دو طرف را بسوهان بمالد تا سر آن مسمار دیده نباشد پس آنرا در دیگی
آهنین یا سیمین نهد و روغن زیت در آنجا ریزد چندانکه تا به نیم گز بالاتر
از آن صورت باشد و چون برج اسد ابتدا طلوع کند بر زیر آن دیگ آتش
معتدل بر افروزد تا در جوش آید پس آتش ترک کند تا اندکی آرام گیرد
دیگر باره همچنان آتش کند تا جوشی دیگر بزند و باز ترک کند تا آرام گیرد و همچنین
تا هفت نوبت پس آنرا برگیرد و چندانی بمالد که از زیت هیچ باقی نماند و هفت
شب در برابر برج اسد بنشیند روی و اکلیل الملک بخور کند و چون برج اسد
فرو رود بردارد و هر کس که مراعات این دقایق کرده صورتی چنین فرا گیرد و با
خود دارد همه سباع و وحوش مسخر او شوند و اگر در میان ایشان بخسپد او را
نگاه دارند و هر جا که طلبند بیایند **طلسمی دیگر** از برای تسخیر مرغان چون عطارد
بیازده درجه حمل یا شانزده درجه ثور یا هشت درجه جوزا یا هشت یا هشتم سرطان
یا پنجم سنبله یا چهارم و پنجم و هشتم میزان یا بیست و یکم و بیست و چهارم
عقرب یا اول دلو یا چهارم حوت و در افق مشرق باشد و زهره را با او نظر

مقارنه

مقارنه یا تسدیس و مشتری از و ساقط باشد از زنجفر رمانی یک مقداری
تمام و سنگ بگدازد و در وقت معین که گفته شد صورتی طاوسی که نشر جناحین
و ذنب کرده باشد فرو ریزد و آن را بسوهان پاک کند و بر سینه او صورت
بره نقش کند و بر جانب راست در زیر بال او کبوتری چنانکه دانه چیند
و بر جانب چپ صورت بطی و مجموع این صور و نقوش را چندانکه تواند تصحیح کند
تا خوب نماید و هفت روز بعد از آن در برابر بنات النعش مصطکی و شکر بخور کند
و چون از تنجیم او فارغ شود و چون طالع وقت برج جوزا بود در جای فراخ از آجر
و گچ مثل ستونی بمقدار پانزده گز برآرد و بر سر او دو فلی از چوب نارنج بمقدار
نه گز یا پنج گز نصب کند و هر چند درازتر بود بهتر باشد و آنرا بر آن ستون
چنان محکم کند که باد میل بطرفی نکند و سر آن از الصحیفه چند از شبه یا نحاس
هر یک بمقداری شیری در پوشاند و بر سر آن مجموع صحیفه دیگر نهد و آن
طاوس را بر آنجا ببندد و هر دو پای او را بآن صحیفه و دو فلی بمسامیر قوی استوار
کند و باید که نصب او هم در آن وقت بود که طاوس را در آن وقت ریخته بود و در هر
وقت که چنین کنند همه مرغان قصد آن صورت کنند و مطیع او شوند و این
طلسمی بس غریب است و در او فواید بسیار **طلسمی دیگر** از برای محبت و ائتلاف
چون زهره به بیست و پنج درجه حمل یا دوم و چهاردهم و پانزدهم و بیست و یکم و بیست
هفتم ثور یا هشتم جوزا یا بیستم و بیست و یکم و بیست و هفتم سرطان یا پنجم و چهارم

سنبله یا اول و چهاردهم و دهم و چهاردهم و ابردهم سنبله یا چهاردهم میزان
یا شانزدهم عقرب یا بیست و دوم و نوزدهم جدی یا سیم حوت رسد و قمر
مجاسد زهره بود یا بتثلیث یا تسدیس او یا مقارن آفتاب و مریخ از و ساقط
باشد نگینی از حجر لازورد بزرگترین و خوبترین آنچه دست دهد و بر آنجا صورت
دو کنیزک که معانق باشند و صورت کبوتری که بچه را دانه میدهد و صورت شاخ ریحان
نقش کند و مادام که زهره بر دایرهٔ افق شرقی بود این عمل کند و چون طلوع برجی
که زهره در وست تمام شود و عمل تمام نشده باشد ترک کند تا باز بهمان حالت
عود کند و چون از صورتها فارغ شود و در چهار گوشه آن نگین چهار سوراخ
بکند و در هر سوراخ میخی از زر فرو برد و سر میخها را بسوهان لحد کند چنانکه با نگین راست
شود و چون زهره باز بهمان حالت عود کند بستاند از زر و سیم باجزاء متساوی
و با هم مزج کند و انگشتری فرو ریزد و آن نگین را جلا دهد و بر انجا ترکیب کند
و بعد از آن در قدح آبگینه پاک بنهد و سر آنرا بچیزی که از جنس او باشد
بپوشد و در برابر زهره هفت شب بخور مشک و زعفران و کافور بخیم کند در
اول شب یا در آخر و هر گاه که زهره فرو رود آنرا بردارد و هر کس که این
خاتم را با خود دارد همه مردم او را دوست دارند و زنان عاشق او شوند و از زنان
او بهره دور نروند و روزی بر وی فراخ شود و فایده او بسیار است تجربه معلوم گردد
طلسمی دیگر هم از آن او در تبعیض و تفرقه چون زحل یا مریخ بیست و سیم درجه حمل یا بیست و دوم

یا بیست و سیم

یا بیست و سیم ثور یا هشتم جوزا یا پنجم سرطان یا دوم و بیست و چهارم و بیست و ششم
اسد یا یازدهم میزان یا بیست و هشتم عقرب یا ششم قوس یا بیست و دوم جدی یا
دوم و یازدهم دلو یا بیست و سیم حوت رسد و او بر دایره افق شرقی بود
و زهره از و ساقط و قمر با مقابله یا تربیع او باشد قدری از اسرب و صورت
دو شخص که هر دو پشت برهم کرده باشند و در میان ایشان مردی که روی
او سیاه و روی سگ باشد معلولی در دست گرفته فرو ریزد و این صورتها
بسوهان پاک کند چنانکه عادتست و باید که این صورت بر شمال عمودی بود پس آنرا
در کاسه گلین سیاه نهد و سر آنرا بچیزی که از جنس او باشد بپوشد و هفت روز
در آفتاب نهد و چون شب در آید بردارد و در هر روز چون آفتاب بر آید میعه
و سندروس بخور میکند تا هفت روز تمام شود پس هر کار که خواهد میان دو کس
دشمنی و تفرقه اندازد قدری از موی خوک بران صورتها بچسباند و آن هر دو کس را
یاد کند و آنرا در جایی که اجتماع ایشان آنجا بود دفن کند و اگر تواند در خانه
یکی از ایشان که نزدیک میان ایشان عداوت پدید آید و از یکدیگر جدائی
جویند و دیگر التیام نپذیرد **فصل چهارم** در علم دعوت کواکب بدانکه از شرایط این
علم آنست که بواسطه قرب قمر بعالم سفلی ابتدا بتسخیر او کنند و چون از و مطلوب
رسند بوسیله او بتسخیر عطارد مشغول شوند و بوسیله هر دو بتسخیر زهره و بوسیله آن
بتسخیر شمس و بوسیله این مجموع دون زهره چه او ضد مریخ است بتسخیر مریخ و علی هذا

و اول احتیاط طالع وقت ابتداء این عمل کنند چه آن رکن اعظم است
درین قسم و در ساعت زهره ابتدا کنند و باید که برج طالع از بروج مستقیمة
الطلوع بود و مریخ قوی حال و در وتد خالی از نظر عطارد و زحل و از تربیع و
مقابله شمس و ناظر مشتری بنظر تثلیث تا اسدیس و مشتری و زهره بدرجه طالع
یا رابع یا سابع قوی و مقبول و سابع از نظر نحوس محفوظ و خداوند و خداوند دوم
طالع قوی حال باید که میان مریخ و عطارد هیچگونه نظری نباشد و باید
که شمس در پنجم یا نهم یا یازدهم بود و اگر مریخ در یازدهم نباشد و زحل در ششم یا
دوازدهم لیکن ششم بهتر بود و عطارد در دوم و باید که درجه طالع روشن بود
و کوکبی از کواکب ثابته بر مزاج نحوس درو نباشد و باید که قمر در سرطان یا ثور
نباشد بلکه ذاهب بود یا مقارنه آفتاب چنانکه میان او و میان آفتاب
دوازده درجه بیش نباشد یا محصور من النحسین تا میان او و ذنب کمتر از دوازده
درجه فی الجمله باید که از جمیع سعادات خالی بود در همه احوال و بعد پس هرگاه که حقنه
وقتی دست دهد پیش از آن سه روز روزه دارد و بعضی گفته اند که باید که از روز
سه شنبه روزه گیرد تا به دوشنبه روزه دارد و بعضی هفت روز در روزه باشد
و در جای که بقمر تعلق داشته باشد چون گشت نزار در جسمها کن سازد و لباسی
که برنگ و جنس او تعلق داشته باشد در پوشد و چون وقت در رسد عمل شروع
کند و بتدریج تقلیل غذا کند چنانکه صفای درون پدید آید و مزاج تغیر گرده

و اگر گوشت خورد باید که از سینه یا دست بوده از اعضای که قوت بقهر
وازین اعضا آنچه تواند نصب قه وهد و باید که مرده و یا کشته نظر نکند و هیچ حیوانی
نکشد و هیچ چیز را از نجاست و در نظافت طهارت بدن و لباس مبالغت نماید
و احتیاط کند تا چیزی از نجاسات باعضای او نرسد و چشم چپ خود را
از نظر کردن بچیزهای قبیح نگاه دارد و هر سه روز موی خود را برتراشد
و چیزهای که گرم و تر باشد خورد و در علوم علوی فکر بسیار کند و با ملوک نشیند
و اگر نتواند با اهل علم و اشراف و بکافور و عنبر بهم آمیخته بخور کند و بعضی گفته اند
که حب لبان و اذخر و طلق و صمغ و حب غرز و اقحوان و اظفار الطیب هم
مساوی یکدیگر بستاند و بکوبد و بشیر زنان عجین کنند و در مجمره نقره بدان تبخیر کنند
و رعایت این شرایط در شب بیشتر باید کرد که در روز و حمایلی در برابر آویزد
که در روز سه شنبه سرخ و شنبه سفید باشد و اگر از نقره بود هم شاید و چیزی از اسما
اعظم حق تعالی با خود دارد و چون شرایط را رعایت نموده باشد در برابر قمر
منحرف بایستد و باید که انحراف او از جانب چپ باشد و بچشم راست بدو نظر
نکند بلکه بچشم چپ سه کرت بدو نظر کند و در کرت سیم گوید ایها الملک
الکریم والسید الرحیم مرسل الرحمة ومنزل النعمة فاتح السعادات
ومحصل المرادات ناظم مصالح البلاد ومعطی مناهج العباد المتحرک
بالحرکة الابدیة التی هی اسرع حرکات الکواکب لاجل استحفاظ

الاجناس والاستيفاء الانواع للفيض على الكل انواع الا
صطناع جامع انوار الكواكب ونوافلها والمعطى للاتصالات الموافقة
وقوابلها المفرد بتقسيم ذلك منازل تدحيل حلوله فى كل واحد منها
مبدأ النوازل تناظر كل ثابت وسيار وينتقل من اطوار الى اطوار
ممازج الكواكب بطبايعها وتناوكها فى ضايعها ويتبدل من طبع
رعاية للمتأملات وعناية بالكائنات من المسهل الى التربيع الاول
طبيعة الماء ومنه الى التربيع الثانى طبيعة الهواء ومنه الى
التربيع الثالث طبيعة النار ومنه الى الحان طبيعة الارض
منزل الامطار ويكون الفضة فى معادن الاحجار ونسق الانهار
مرضع النبات والحيوان من يد الاحسان المؤيد من عند العليم
القدير اللطيف الخبير جلت عظمته وعلت كلمته تنعش المواد العنصرية
بالنفوس الروحانية وتصور النطق الانسانية بالصور النورانية
واهب الانسان ابهى الاشكال واحمد الخصال مانح الحلم والسخاء
اللطائف انى مقر بكمالك ومقصر عن ملاحظة جمالك وكيف لا
وانت خليفة النير الاعظم وواسطة الضياء الاكبر فى افاضة
الخيرات على العالمين والمبداء الاقرب فى عالم الكون والفساد
فاسألك يا واهب الكل ومانح العقل وبالذى دورك وتودك وفى

الاقدار

الافلاك سيرك ان تسعدنى بعطاياك الجزيلة ومنائحك الجميلة
فانت المخصوص بالرزانة والمنتجب لدفع الآفة وهمين سه بار بخواند و
سجده كند و هم دران ماه هر وقت كه او ضعيف حال بود در مواضع شرف
خود و اتصالات نيك حاصل بخواند چون سه ماه اين عمل بكند بيان اين
محبت حاصل شود و آثار محبت در ماه چهارم و پنجم و ششم پديد آيد و اين شخص
بر قمر عاشق گردد چنانكه از وهبسر شنوانيده كرده و اگر اين مدت تن درست و معتدل
المزاج بود و چيزهای خوش بسيار شود و در ماه هفتم سايه او زيادت شود و در ماه
هشتم زيادت دران چنانكه ابو معشر بلخی گفت سايه من در ماه هشتم بهزار گز رسيده
بود و در ماه نهم و دهم روشنائی قمر در چشم او بيشتر نمايد چنانكه مدتها نتوان
كرد و بايد كه چون بدين مرتبه رسد هر روز زيادت از يكبار در و نظر نكند
چه اگر بيشتر نگرد كور شود و در ماه يازدهم هر شب فلك و آفتاب و ماه و كواكب را
بخواب بيند و ماه چيزها بر و عرضه كند و در دوازدهم دل او خوش شود
و فرح و نشاط او را پديد آيد و كارها بر و آسان گردد و از ملوك و امرا خلعتها
بدو رسد هر فكرى كه كند همه صحيح باشد و هر حادثه كه در شهرها واقع شود خبر آن
هم دران روز بی زيادت نقصان بشنود يا در خواب بيند و چون يكسال تمام
شود و اين علامات ديده باشد بداند كه مقصود او حاصل و قمر مسخر او گشته و چيزها را
هر آنچه خواهد از و درخواست كند **تسخير عطارد** چون از تسخير قمر فارغ شود و خواهد

که تسخیر عطارد کند باید که سه روز روزه دارد و بعضی گفته‌اند از پنجشنبه تا چهارشنبه
و دو خروس قربان کند و جگر هر دو را بخورد و اگر گوشت خورد از گوشت دست
گوسفند و زبان او بخورد و بوقت اشتغال تسخیر او قمر را ترک کند و چون
بدان شروع کند بگوید ایها النیر العظیم کل ما حصل لی من الخیر
فهو منک وکل ما یندفع من الشر عنی فهو منک وانا فی محتاج الی
ذلک الامر وهو بید عطارد فادعه ان یحصل لی ذلک منه
او یاذن لی حتی اطلبه منه باید که جامه که او باطراف عطارد بود
زنگاری یا کحلی بود و سواری از رصاص در ان دست که باطراف او بود کند و ساعتی
از زر هم در ان دست گیرد و ماشیه و کون کرانی و حب جبلی و ریحان با دام آورد
و پوست بادام و مروح البان و شکر طبرزد و مجمره رصاص بخور کند و چون عطارد
بدرجه شرف رسد بگوید ایها السید الفاضل السدید الناطق الفهیم المناظر
العالم بخفیات الامور المطلع علی سرائر الحکم الفائقة من کل فن الکاتب الحاسب
العالم باخبار السماء والارض صاحب الجدال والمناظرات والفهم ولطف صاحب
الفکرة والبدیهة والدهاء الصبور الصادق اللطیف ملطفک خفیف فلم نظیر
للعین واستترت فلم یعرف بالطبع انت مع السعود سعد ومع النحوس نحس
مع الذکر ذکر ومع الانثی انثی ومع النهاریة نهاری ومع اللیلیة لیلی رفقک
وزجاجة فصلک مازجتهم وشاکلتهم باشکالهم اسالک نحن بعطیک بهذه المواهب مجلک

بعزه المنا

بعزة المناقب ان تقضی علی قوة من فوائک بعطینی که او کند او در نوبت اول
که سه حاجت از ان چیزها که بدو منسوبست بیشتر نطلبد و باید که حاجت در وقت
مسعود بود یا متصل سعدی و در جوزا باشد پس بگذارد تا بار بدرجه شرف رسد
و باقی حاجات منسوبه بدو هست چون عقل و نطق و کتابت و فلسفه و کهانت و نجوم و حساب
و علوم مشکل و منقبه روزگاری که خواهد و اطلاع بر امور خفیه و تجارات و فهم
و صناعات بدیعه و چشمهای آب طلب دارد که باذن الله تعالی روا گردد
تسخیر زهره درین عمل بنجوم و عطارد استعانت جوید در وقتی که قمر بعطارد
رسد متصل باشد بمقارنه پیش از اجتماع و باید که قمر متصل بزهره بود و چون
شروع کند روز شنبه روزه گیرد و با پنجشنبه روزه دارد و کبوتری برنگ ابلق
بکشد و جگر او را بخورد و جامه سبز در پوشد و خود را بلالی و جواهری که دست
دهد بیاراید و مشک و عنبر و عود و گلاب خوشبوی کند و بستاند از عود و
مشک و قسط و زعفران و لادن و قشور خشخاش و ورق ضفضاف و اصل اسوس را
اجزای متساوی و همه را بکوبد و بگلاب عجین کند و در مجمره نقره کهن بخور کند
و مجلس شراب بیاراید و امردان و گویندگان از زن و مرد و بقدر آنکه توانی
حاضر گرداند در غرفه که برابر طلوع زهره باشد بنشیند تا چنانکه طلوع کند
در نظر او باشد و بر بالش سبز تکیه کند و باید که جمله اوانی شراب و بساط و فرش
و جامهای حاضران سبز باشد و خورش ایشان گوشت سینه و ران و دنبه باشد

و این مجلس را سه روز همچنین مهیا دارد و درین دو روز بشرب مشغول باشد و در
شب سیم چون زهره برآید بر خیزد و او را خدمت کند و گوید ایتها السیدة والجاریة
الکریمة المشتهیة والسعیدة المبتهجة الضاحکة الحلوة العاشقة الجمیلة اللینة المتعجبة
باحسن الصفات الرفیعة المحل الاسفیة اللون الحسنة البهجة والمجامعة ذات المجنة
والصباحة والمسرة الموصوفة بنجابة العقل المذکورة بفرط الملاحة ذات الاحوال
اللطیفة والالحان اللذیذة الموسیقیة المطربة المترفة براقة الجمال البهجة صاحبة
الرای المنیر والفهم اسالک بالنور الذی لایزول والکمال الذی لایحول والنعیم الذی
لیس فوقه غرد بالاسم المجل المحدان التعطیش سطاوبی و باید که اظهار عشق و محبت کند
و اشعار فارسی و عربی که در باب عشق باشد بخواند و تضرع بسیار کند تا قبول او
کرده و علامت آن باشد که اسباب لهو او بسیار شود و امردان و زنان بدو میل کنند
و بی طلب و رغبت پیش او آیند و باز نوبتی دیگر مشغول شود و شرایط مذکور را قیام نماید
و بعد از سه روز هر حاجتی که از حاجتها که بدو منسوب است از لهو و طرب و زینت
و صورتهای خوب و حلاوة در نطق و مهارت در سخن و مثال آن بخواهد **تسخیر**
آفتاب چون این عمل خواهد کرد باید که در موضعی باشد که آفتاب بنوبت همه بلاد
ترک و هند و روم و طوس و اهواز و کردستان و هند و فارس و بابل و آذربایجان
و در خانهای ملوک و قصرهای آراسته و جامهٔ حریر زرد رنگ زرنوشته بپوشد و جواهر قیمتی
خود را بیاراید و تاجی از زر مرصع بمواقیت بر سر نهد و سواری زرین مجوف

در هره و

در هر دو دست کند و انگشتری از زرین بنگین یاقوت سرخ در انگشت کند و ستاره
زعفران و میعه لک و جلنار و عود و مویز و طلق بسازد و بخور کند بدو شیر گاو و مجیز کند
و در مجمر زر بعجم بخور کند و چون آفتاب باول دقیقه حمل رسد طالع وقت
اختیار کند و باید که اسد باشد از نحوس خالی و اگر سعود در طالع و ساقط بنا
بانظرهای سعود بهتر باشد و سه روز روزه دارد و بعضی گفته اند از روز دوشنبه ابتدا
یکشنبه روزه باشد و گوسالهٔ قربان کند و از جگر او بخورد بوقت افطار و اگر گوشت
خورد از گوشت حمل بره خورد و بسیاری از آن نیز بصدقه دهد و بجای نورانی که بدو
منسوب اند همچو شیر و پلنگ و جز آن بسیاری از آن بخوراند و چون این شرایط تمام
شود اگر آفتاب بدرجه شرف خود رسیده باشد بهتر بود و اگر آن وقت غایت
غایت ارتفاع آفتاب بود بهتر پس بخضوع و خشوع تمام بگوید ایها السلطان
المستعلی والملک المستولی والسید القادر والسنه القاهر الذی خضعت لاشراقه
آفاق الوجود واستوسقت مباح الجود المنفرد باقصی الغرة العلیاء وقضایای
الرفعة والسناء المتمیز من العالم العلوی والمتمتع العقلی من امداد الفیض کلیها
ومن اسباب القوة والجلاء اجلها واجملها الذی ارتدی برداء الضیاء الی الیسر
وتقمص قمیص النور فی الابد فسری فی کل ظلمة ضوءه فاصبح منشره وانبسط علی کثیف
شعاع نوره فاستمر بمساعدة تجلی من الاشکال بافضلها وتجلی من الالوان باجلها
واحتوی من الخصال الکریمة علی احمدها واستولی من الافعال العظیمة علی امجدها

غاية المداري ومدبرها وكفيلها ومصرفها ومسعدها ومنحسها ومقويها ومحرقها انت الملك
وهم الخدام وانت الاصل وهم الاعوان اذا نطقت انوارك وسطعت ارواحك
الخشوا واستتروا خائفين وعابلين خاضعين خاشعين لعلو شانك وظهور حركتك
واذا سرت ارواحك من جنابك المقدس الى عالم الكون والفساد تقلب العناصر
عن احوالها وتغيرت الاركان على علاتها يا باعث الرياح اللواقح مراكبها
ومنزل الامطار السوافح من مواطنها ومطلق الرعود لغضبك مسامع الاعداء بمقامعها
ومورق البوارق لخطف ابصار الناظرين بقوارعها انت الذي يرتفع المتمسك
بحبك من حضيض الذل والخفض الى ذروة العزة والعلاء ويرتقي المعتصم بذلك
من سفح المهانة والاستكانة الى قلة العظمة والكبرياء حتى يسعد له النفوس المتولية على
معشر البشر ويذعن له الجبابرة من الاسود والاصلال انها المقدس عن معارضة
الاضداد ومشاكلة الانداد المنزل عن التغيرات والتاثيرات النفسية
المتعالي عن ان يستر صفحة وجوده العدم الزماني لا احصي ثناء على حضرتك المطهرة
ومواقفك المكرمة وكيف لا اعجز وقد حارت العقول في اكتناه عظمتك و
حارت الالباب في ادراك حكمتك وقصرت اجنحة الاوهام عن ان تحوم حول
حمى كبريائك اسالك بحق عزك وعلائك ورفعتك وبهائك وحسن سرائرك
وبهاية كرمك وبالاله الاعظم الذي خصك بهذه المحاسن وحلاك بهذه المكارم
ان يعطي سؤلي ويقضي على مولي من الاستيلاء على خزائن العلوم وكنوز الحكمة والاستقلال

بالی

على جنس الانس ومعشر البشر انك اهل الكرم والجود والعبد المخلص لواجب الوجود پس
سجده كند واگر رسيدن او بدرجه شرف در شب باشد از ان وقت بايستد و خدمت
ميكند تا چاشتگاه كه وقت ارتفاع او بوده واگر مطالب او در توقف افتد بدان نيكات
نكند تا شبانگاه بكند وچه بعد از ان آثار قبول ظاهر گردد و قوت عقل و زيادت
گردد و مهابت و مكانت او در دل خلق افتد و بايد كه بدان مغرور نشود و چون كمال
شمس برين مواظبت وقف نمايد باز خود را بچيزهاى كه ذكر كرده شد بيارايد و چون
بدرجه شرف رسد بايستد و حاجاتى كه بدو منسوب باشد از ملك و رياست و شرف و
غلبه و قوت عقل و فطنت و كنوز و دفاين درخواست كند و بعد از ان خدمت او
ترك كند و بدان نيز مداومت ننمايد بلكه در هر سال چهار نوبت در اوقات اشغال او از
فصلى بفصلى اين خدمت بجاى آرد كه او عطيه خود بدهد و نحوست تحسين ازو دفع
كند **تبخير مريخ** بايد كه چون ابتدا تبخير او كند او در جدى يا يكى از خانهاى
خود بوده و از نحوست خالى و با زهره هيچ اتصال نداشته باشد پس جامه صوف سرخ
در پوشد و كلاه سرخ بر سر نهد و از صفر و نحاس سوار و خواتيم در دست كند
و از روز چهارشنبه روزه گيرد تا بروز سه شنبه روزه دارد و در روز ششم گربه
سياه وحشى بكشد و جگر او بخورد و از گشنيز و صبر و فلنجمشک و اذخر و دو افيون
و دار فلفل اجزاى متساوى همه را بكوبند و خمير كنند و در مجمرهٔ آهنين بخور كند
و شمشير برهنه خون آلود در دست راست گيرد و سرى بريده در دست چپ دارد

سر آدمی بود بهتر بود اما باید که سر ترکان نباشد و اگر گوشت خورد باید که سر گوسفند
باشد و ترکان را نیز خصوصاً آنها را که اشقر باشند از ان بدید و در برابر
مریخ باشد و هیچ نگوید اگر از آنچه او را دران وقت مریخ بباید برسد بشرائطه کوزه
مداومت نماید تا اضطراب او کم گردد و چون ده روز تمام شود باید دیگر بایستد
و خدمت کند و بعد روزها او را اضطراب پیدا شود و روی بر خاک می نهد اگر
روز بوده باشد ده نوبت و اگر کم بوده هم بمقدار آن بعد از ان سر بردارد
و بخدمت بایستد و گوید یا نار الحمیة و قسوة الربة و مزیل الملوک عن کراسیها و مستعر من
الجابرین و قمیع الدماء المتسلطن و الامل فی القبیل و القتال و المراء و الجدال و ذو الرقة الدماء
و القهار الشرقی الدهماء یا بهاء الشجاع القوی الصلب الشدید الغضب الملتهب الجبار القتال
القاهر الهادم الکاسر ذو السیف اللامع و الحدید القاطع صاحب السطوة و القهر
غالب الجیوش هادم العروش کثیر البأس و الشدة عظیم القوة و العزیمة اسالک
بحق من وهب لک ذاک و صفاک ان تعطینی کذا و کذا و حاجاتی که مناسب او
باشد از فتح قلاع و تخریب دیار اعدا و قمع جبابره و مانند آن درخواست کند
و باید که تقویل نکند و از ده امین نباشد و هرگاه که از و حاجتی طلبد اول از آفتاب دفع
شر او درخواست کند تا او را فرو نشاند تسخیر مشتری ابتدا این عمل وقتی باید کرد که مشتری
در خانه خود یا در شرف بنشد و اگر میسر نشود در حظی از حظوظ او و باید که از نحوست خالی
بود و در تسخیر او استعانت بمریخ جوید و چون شروع خواهد کرد جا و جامه که منسوب بمشتری

از جهه

از جهه رنگ زرد بپوشد و بخور خواهیم نزد خود را بیاراید و تسبیح در دست
گیرد و باید که مصحف یا چیزی از دعوات با خود دارد و در تسبیح حال بنفس مشغول گردد
و روز آدینه روزه گیرد و پنجشنبه روزه باشد و بنان و آب افطار کند و از مال
حلال نفقه که خواهد داد بصدقه دهد و پیوسته بذکر حق و تسبیح و تهجد مشغول
باشد بمیعه سندروس و قصب الذریره و عود و صمغ صنوبر و حب الغار جزوی
متساوی در مجمره رصاص سفید بخور کند پس روی قبله بایستد ایها السید الطاهر
النقی المجید القادر الکبیر العطف الصادق البر الشریف المعطی بمتین العطاء و الاداب
الباسک العبید من الحزن و الحقد الکریم الامین النقی العلیم السید الاول العالم
الماهر حسن الصفة بسیط العلم جمیل الفعل صفی الفهم عظیم السعود مستقیم الرای مفید
الحکم و الطهارة و اصل الملک بحق جلاله نسألک درفعه مرتبک و اشراق نورک
و عزة وجهک و طهارة طینتک ان تعطینی مطلوبی و تسمع دعوتی و تحصل غرضی یا سید الکواکب
و سعد السیارات و قاضی الحاجات اسالک بالاله الواجب لذاته الذی لایصل
النطق الی شرح جلاله و لا یدرک الحواس و الافکار اسالک عن العقل قاضی
عن ادراکه اسالک عن تعالی عن الاسم و الرسم الدایم احتجابه عن کل علم
و عقل اسالک بالمنزه عن مشابهة کل جوهر و قوة اسالک بحق الذی اشارة
العقول و الاوهام الیه بالقدرة و العزة و العلو و الفردانیة ان توصلنی الی
سالک بحسن المنظر بابهی الوجه با نورانیک یا صاحب النوامیس اجب دعوتی

و خضوع کند پس سجده کند و حاجتی که بدو منسوب بود از مال و نعمت و عدل و ریاست

شرف و جدی اولی بود و هیر نظر کواکب الا و مانند آن ازو بخواهد که بیکماه کشد

کار او سهل شود و کنه و خیرات بسیار بدو رسد **تسخیر زحل** باید که زحل در خانه خود باشد

یا در شرف و جدی اولی بود و بر نظر کواکب بد کمتر بهتر باشد و چون شروع

خواهد کرد جامه از دیباج سیاه در پوشد و کلاهی از دیباج سبز بر سر نهد و سوار

و خواتیم اسرب یا بقولی آهن در دست کند و روز یکشنبه روزه گیرد تا روز شنبه روزه

دارد و باید که کلاغی سیاه و سگی سیاه معد باشد تا در شب شنبه هر دو را بکشد

و بر زعفران و فر و ماما و قشور کندر مج التسود و بقولی دیگر با فیون و خطرک اجزای

متساوی همه را بکوبد و به بول بز عجین کند و در مجمره اسرب بخور کند و استخوانی

در دست گیرد و از گوشت جانب راست کوسفند و شکنبه در رود و با سقاط

الناس تصدق دهد و در تسخیر او اعطار و استعانت جوید در خدمت او دو سال

تمام مواظبت نماید که او کس را بپادشاهی رساند اگرچه از فروترین خلق باشد

و تسبیح او این است یا ایها السید العظیم الاجل القاهر الجبار القادر العظیم الشان

العالی المکان الکبیر الرفیع و ذو الفضل الصافی و الفهم الوافی سامع الکبیر العظیم

الغضب ذی الجبروت و الفضل الکامل شم الوعید و تقبل لمن الحسنة و تعیب

لمن العقوبة اسالک بحق خالقک مدبر الکل و منشی الکلمات و البینات و ما کلها

ان تفعل کذا و کذا **فصل پنجم** در علوم عزائم و اداتجیم و تعزیم نیز گویند

اما تعزیم

و تعزیم نیز گویند اما تعزیم بنابر آنکه هر که خواهد بدین شغل قیام نماید باید که او در عزمی

صادق و نیتی موافق بود و چون بتصمیم رای و تاسیس عزم ایجاب امری بر غیری صورت

نه بندد و الزام طاعت بر شیاطین و جن میسر نگردد و معنی عزمت علیک ای

اوجبت و حتمت علیک و اما تنجیم بنابر آنکه هر عملی را مدتی تعیین کرده اند که در آن

مدت تمام شود و اوقات مقدره را نجوم خوانند و نیز اکثر اعمال موقوف بر رعایت

احکام نجومست و چون بنا عمل بیشتر محققان این صناعت موقوفست بر انگشتری

خاتم سلیمان ع اول شرح آن داده شود و هر که خواهد بدین علم مشار الیه گردد

باید که بریاضت و طاعت مشغول گردد و بعضی گفته اند باید که سالی یا دو سال روزه

دارد و افطار بنان و نمک و سرکه کند و از حیوانات بکلی اجتناب نماید و از

زنان و شهوات محترز باشد و شبانروزی هفت بار غسل کند و بعضی گفته پنج بار

و بعضی دیگر سه بار و کمتر از دو نشاید یکی در روز و یکی در شب و بعضی گفته اند اگر چهل

روز ریاضت کشد و روزه دارد کافی بود و بعد از ریاضت و طاعت در وقتی که آفتاب

بدرجه شرف خواهد رسید و زحل در اوج یا در شرف یا در خانه خود باشد و قمر

نیکو حال روز پنجشنبه از دو مثقال نقره و نیم و بقولی سه مثقال خاتمی فرو ریزد و در او

حلقه نگینی از یاقوت یا بجاده یا لعل رمانی در او نشاند و در اینجا این صورت بر سه

سطر متساوی نقش کند اللهم کهعلسا طهد هطلهلح دوده هو

هههصعلح یا رب و آنرا در دست راست کند و بنهان بر صفحی رود که نظیف و خلوت

بود و چهار رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول تنزیل بخواند و در رکعت دوم یس و در سیوم حم
الدخان و در چهارم تبارک الذی بیده الملک و بعضی گفته‌اند که هر روز
بخواند و چون روز جمعه آخر رسد در شب شنبه بعد از آنکه مردم آرام گیرند بر سطح بلند رود
که محجوب نباشد و پاک بود و آن خاتم را بموی ذنب اسب ترکی که اشهب باشد بر سر چوبی از زرنام
که طول آن پنج گز بود و آویزد و چنان نشیند که خطی تراشیده گرداگرد او و آن خاتم در میان
آن خط بوده و بعود و قرنفل یا مشک و عنبر و زعفران بخور کند و بیست و یکبار این اسما را بخواند
اللهم یا ممیح ممیح دالاها مو منسطیون الذی له الاسماء الحسنی والصفات
العلیا والضیاء والبهجة والبهاء یا ذانوا ملمو تودیمون الذی هو یسبح بکل مکان
ممدوح بکل لسان مذکور فی کل اوان یا دعش ادعنیط یوح لا خواله غیره
سبقت اولیتک کل قبل ولا قبل الا وانت قبله یا دهموت دحا ادخیم ادخیون
الذی هو الرحمن الرحیم الذی ملا کل شیء عدله و رحمته یا حقنوه سیود
وادقش دادعلون الذی لا یلیق التسبیح والتقدیس والتمجید والتهلیل الا
به یا هیا شراهیا ادونی اوصباوت اصباوت الذی هو الحی القیوم
محی الموتی الذی قامت السموات والارض والخلق بامره یا دهمسا دهلیلو
سیطلطرون الذی عنت الوجوه و خشعت له الاصوات و ذلت له
الباذخات الصعاب الصلاب یا نوردا وعیش وادعیش لعنون الذی
استضاء بنوره اهل السموات والارض وانجلت بنوره کل ضیاء و ظلمة

ونود

ونور دیا اشراسرودا شیخ اشما اشعون الذی ذلت لا عزته العزة و قهر
کل شیء سلطانه وقدرته وملکه یا ملکو یا ملکوتوا یا یا علام ادعل دعا ادعی
ترنون العالم بکل شیء کان ویکون الخبیر الذی لا یعزب عنه الغیوب
وما یخفی الصدور یا ممتنج متنخیاثش لاموت الذی انما امره اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون و در میان آن خط تعبیه شب نماز گزارد و اگر تواند هم در آنجا بیته
تا صبح صادق پس برخیزد و تجدید وضو کند همچنان بوده بخور کند و بیست و یکبار دیگر بخواند
پس آن خاتم را از آنجا فرو گیرد و در حریری سپید پیچد و بمشک و عنبر و کافور طیب
گرداند و در حقه پاک نهد و بنشیند که برود تا جای هر حاجت باشد از او مهر کند و نگاه دارد
و فواید این خاتم بی نهایت است از آنجمله آنکه اگر خواهد مصروعی را نیک کند مشک و
زعفران آن مهر بر چیزی نهد و آن را بشوید و بدهد تا بیاشامد نیک شود و اگر کسی
بود هر روز رسد نوبت چنین کند و بدهد تا شفا یابد و اگر نقش او را بر ورق آهو بنویسد
و بر و بیاویزد و هر گره دیگر حمی بر طرف شود و اگر لوحی از گل بسازد و آن مهر بر آنجا نهد
و این آیه الذین آمنوا و لم یلبسوا تا آنجا که اولئک لهم الامن وهم مهتدون بر آنجا خواند هر که از آن
در گردن اندازد از هیچ شر رسد اما چون در گردن اندازد باید که با وی گرهی آیه بخواند و اگر خواهد
دفع سحری کند لوحی از گل بسازد و این مهر بر آنجا نهد و آیه مکروا مکرا تا آخر بخواند و آن
لوح را در جای دفن کند آن سحر با آن ساحر گردد و اگر خواهد که جن را از خانه‌ای قمع
بیرون کند گل را بدان مهر کند و در آن بقعه بیندازد و بگوید اخرجوا منها ما لکم فیها عصیتموها

و تخم تموها همه متفرق شوند و اگر آن مهر بر خمیر گاورس نهند و در میان گندم اندازند هیچ آفت
بدان نرسد و اگر بر گل نهند و گل را با آب حل کنند و در حوالی خانهٔ مور یا کیک بریزند همه از
آنجا بیرون روند و اگر بر شمع سپید نهند در زنی که آبستن نشود بیاویزند آبستن شود و اگر
آن انگشتری را در آب بجوشانند در زنی که با بچه نزدیک نهند بچه بنهد تا بیاشامد در حال
فرزند از وی جدا شود و اگر مهر او بر تختهای رصاص نهند و در چهار گوشهٔ کشت زار آن
تختهها را دفن کنند هیچ آفتی بدان کشت نرسد و اگر از شکر و زعفران قرصها بسازند
و آن مهر بر آنجا نهند و سه بامداد از آن تناول کنند هرچه بشنوند یاد گیرند و اگر در گوسفند
مرض پدید آید آن مهر بر سه گوسفند نهند و بر گردن هایهٔ گوسفندان بعضی پیش روان ایشان
ببندند هیچ آفتی بدان گوسفندان نرسد و در گاو همچنین الا مهر بر سر گاو باید نهاد
و اگر کسی خواهد که زن او یا غیر آن او را دوست دارد آن مهر بر گل نهند و این آیت
که و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها تا آنجا که یتفکرون بر وی خوانند و آن را
در آبخانه که آب خورند اندازند هر که از آن آب خورد او را دوست دارد و اگر آن مهر
بر سه نهند بنام آنکه خواهد در چشم خود کشد و در برابر او بایستد در ساعت پیش او
آید و اگر بر گل سفید نهند در موضعی که او بر آنجا نشیند دفن کنند آنکس از غیر او بیقرار بود
و اگر خواهد خفتگان با وی سخن گویند و دوست او شوند در شب آن خاتم را از جهت بر دل آن کس
و بگوید یا معشر الجن الصالحین اجیبوا بامر الله [illegible] بحق [illegible] الی تم هرچه از آن
پرسد جواب دهند و دوست او شوند و اگر آن مهر بر موم نهند و در زیر سر خود گذارند

هرچه خواهد همان شب در خواب ببیند و اگر بر گل سفید نهند و در خانه آنکه خواهد او را در
نکاح خود در آورد دفن کنند از وی بدان مراد برسد و اگر چه آن زن بغایت شریفه باشد و اگر
بر کنده نهند و آن را در گردن اندازد وقت رفتن پیش هر کس بلند باشد و هرچه درخواست
کند اجابت کنند و اگر آن مهر بر شمع سفید نهند و در وقت جنگ با خود دارد با هر که
مخاصمت کند ظفر یابد و اگر بر قبضه خاک نهند و آن را در روی لشکری ریزد و بگوید
شاهت الوجوه حم عسق لا یبصرون همه روی بگریزانند و چون خواهد احضار جن کند
و حالی برشد یا مصروعی را خلاص دهد این عزیمت بخواند بسم الله الرحمن الرحیم
عزمت علیکم یا معشر الطوارق [illegible] و سائر الجن و الشیاطین و الغیلان و التوابع
[illegible] بحروف الله و [illegible] بسلطان الله و [illegible] و بطش [illegible] و بحول الله و قوته و
و بملکوت الله المحفوظ و بالقرآن المجید و بالدین القیم الذی [illegible] و ان [illegible] علی
و باعظم عزائم الله [illegible] علی کل شیطان رجیم [illegible] من الله و رسوله ای کل من
بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر [illegible] الارواح و الجن و الشیاطین و الغیلان
و التوابع و ابلیس و جنوده و [illegible] ان کنتم ایاه تعبدون و علی ای دین کنتم فانی
[illegible] علیکم بحق [illegible] و رسله و بحق [illegible] و النور [illegible]
و بما جری به القلم من عند الرحمن و بحق التوراة و الانجیل و الزبور و الفرقان و بالذی سخر
الشمس و القمر و النجوم کلها مسخرات بامره الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و من [illegible]
[illegible] غیر الله فانی اعزم علیکم بحق معبودکم [illegible] الله الذی عزم لها علی [illegible]

والارض واطاعنا مسرعين الا اجبتم كما اجاب النفر من الجن قالوا انا سمعنا كتابا انزل من
بعد موسى مصدقا لما بين يديه يهدي الى الحق والى صراط مستقيم يا قومنا اجيبوا
داعي الله وامنوا به يغفر لكم من ذنوبكم ويجركم من عذاب اليم ومن لا يجب داعي الله فليس
بمعجز في الارض وليس له من دونه اولياء اولئك في ضلال مبين بسم الله ادعوكم فليحضر
من حيث كنتم الا اقبلتم نحوه منه وسلام منه رب العالمين وقول من رب العالمين و
كلام سيده ومحمد وحق والله على ما نقول وكيل والله من ورائكم محيط مبين لكن ذوايات
بكم الله جميعا ان الله على كل شيء قدير فوربك لنحشرنهم والشياطين ثم لنحضرنهم حول جهنم
جثيا يا مستور يا جماعة بني الشيطان يا بني مالك وانتم يا معشر الملوك والكبراء جماعة
بني الجان واياكم من الامحيص لكم عن طاعة الملك الاعلى الجبار القهار الاقوى اسمعوا واطيعوا
واطيعوا لما سمعتم هذه الاسماء المرعوبات المرهبات التي من رغب فيها ظفر وكان ومن زاغ
عنها خاب وخسر وهلك وهوى في الردى بجليل الاجل وبخاتم سليمان بن داود وصحف
ابراهيم وموسى وبجميع الصحف والاسفار والكتب المنزلة وبحق سليمان وداود سليمان
وبالعهد الذي عاهدتم سليمان اذ اخذ عليكم ولهذا الاسم كتاب عهدك الاحبار
وعينا من حيث نحن فيه فها ادخلوا في طاعتي واقضوا حاجتي باهيا شراهيا وبحق طور
وكتاب مسطور في رق منشور والبيت المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور وبالبيت الاعظم
الذي يعرفونه وبيت المقدس وبيت كه چون حاضر شوند آنچه خواهد بگويد فصل ششم
ودر عقد رجل بنويسد بسم الله الرحمن الرحيم هذا براءة من الله العزيز الحكيم لفلان بن

نت فلانه من شر السن جميع الناس وافواههم عامه ومن شر
لسان فلان خاصه كيلا يذكره الا بخير في كل وقت روزنب
لصهعصلسكمهسكيالعي وجعلنا من بين ايديهم سدا ومن
خلفهم سدا فاغشيناهم فهم لا يبصرون حسبي الله ونعم الوكيل
ونعم النصير ودر موم گيرد وبا خود نگاه دارد وهر زبانی از گفتن او بسته
شود اما بايد كه او خود را پاك دارد وجهی ديگر طيناكى والفلك نفلك مهكل
مكاكل ودر آب اندازد وجهی ديگر از براى عقد زبان دارد بسم الله
الرحمن الرحيم وقفوهم انهم مسئولون ما لكم لا تناصرون بل هم اليوم
مستسلمون اليوم نختم على افواههم قال رب اجعل لي آية قال آيتك الا
تكلم الناس يوم يقوم الروح والملائكة صفا لا يتكلمون الا من اذن
له الرحمن وقال صوابا صم بكم عمي فهم لا يرجعون ولا يسمعون ولا
يبصرون ولا يتكلمون اخسئوا فيها ولا تكلمون كهيعص طه طسم الم
يس ص حم عسق ن قد عقدت لسان فلان بن فلان على فلان بن فلانه سبع
سنين وسبعة اشهر وسبع ليال وسبع ساعات وسبع لحظات اللهم ا
عقد لسانه عليه كيلا يذكره الا بخير وصواب وعافية وسلامة اللهم
يا شخيشا يا شوخوخوا يا شيتوثا يا موسطيه يا ملكوثا يا طغنا ث يا اهيا شراهيا
ادوناي اصباوت آل شداي تماغ شمعون شمعو وجعلنا من بين ايديهم

سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون اولئك الذین طبع الله
على قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئك هم الغافلون ختم الله على قلوبهم
وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة احسنوا فیها ولا تکلمون اخذت
لسانه وقلبه وسمعه وبصره وجمیع جوارحه کیلا یذکره الا بخیر وصواب
عاقبة اللهم اقفل واعقد لسانه علیه کیلا یذکره الا بخیر وصواب
وحبه فی قلبه من ساعة کیلا یسعه رده لحظة ولا لمحة الا
الى الله تصیر الامور دلیل این صورت
هفت بار بنویسید واین رقعه را اگر تواند
در سرای آنکس دفن کند واگر نتواند در ۱۰۷ ۲: ۶ ۵ ۲۰۲: ۱
سرای خود دفن کند وآنرا بخاك بپوشاند وچیزی گران بر سر او
نهند مولانا فخر الدین رازی در سر مکتوم آورده است که
صد نوبت این را تجربت کردم همیشه راست آمد

عقد شهوت مرد از زن

بستانند مسله از کناس ودر آتش نهند تا نرم شود پس بیرون آرند وآن را اگر کرده
چنانکه سراو نزدیک سوراخ او رسد وبگوید اللهم رب جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل
ودردائیل واسرائیل کما ... حرف ... لا یحل ... فلان بن فلانه ...
فلانه دور انجا وهد وآن مسله را در گوری قدیم دفن کنند

دفن کند

دفن کنند ونشان کنند تا اگر خواهد که بگشاید بداند که کجاست چه باز ام که آن مسله در آنجا باشد
آنکس گشاده نشود وجهی دیگر بنویسید بر کاغذ ودر خانه آنکس دفن کن اخذت فلان بن فلان
عن اعضائه وجمیع جوارحه اخذته عن رأسه ذی الاسعار وطرفه ذی الابصار ویده
ذوات الاظفار وجسمه ذی الاحطار وبطنه ذی الاکار وفخذیه ذوات الاظفار وعجزه
ذی القفار ودبره ذی الاوقار وساقیه واصابعه الصغار حتی اذا ساوی بین الصدفین
قال انفخوا حتی اذا جعله نارا قال آتونی افرغ علیه قطرا فما استطاعوا ان یظهروه
وما استطاعوا له نقبا کذلك لن تستطیع فلان بن فلانه ان تطأ فلانة بنت فلانه
ولا یستطیع لها نقبا شدا شدا ربطا ربطا واگر بریسمان پشم سبز خواند وگره زند
وآن ریسمان را با آن کاغذ دفن کند قوی‌تر باشد مثل بنویسید بر کاغذ یا رقعه این عزیمت اشترش
سبقوس شما وشاناس کتمی اشمولاشمونس کمرو شاطیشان شکس مل کودش
شعرا نرشو قرنا شما شموش الفقش کشی اشمنا طیل طوشا هارش حصن دوح هج
واسع فتح بعل فلان بن فلانه وفلانه بنت فلانه خلدا نزمن سلیمان بن داود بسم الله الرحمن
الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین بحق کرکطیون ملالطیون نوله دوزه دوزه
عجل نا خنوش فخنوش شراوش انش ننقش عنقش طرق البرق ثم مشتغل ابن داری
عمیع ای نهاری بهاء ای هریا ای الی هریا اشطوطا ... الحق کرکطیون ملالطیون
نوله دوزه عجل جبوش اروا یا الها شلالطیح ... کسه بسطا بجا بو کری
وکاغذ را در هم پیچید وآن در کوزه نو کرده آن را نیک سر آب کنند وآن کوزه را در سنگ گور

نهند و بر سر کوزه پولاد نهند و آن کوزه را در موضعی که پاک باشد بگذارد تا صباح بنهد پس بر دارد
و بدو نا آنکه او را بسته اند از آن بیاشامد و بدان غسل کند اما باید که پیشتر از آب دیگر همه
اندام خود را شسته باشد **وجهی دیگر** شعو لزنتو ترهم العلو بادن شوقی سادرین یاثا
اشادین الشوفی الفرهی وددد فامالادیسی لشیهر فلان بن فلان حمی اشرهلیه و
مشدی یزکلوابرد ولا معلی و مجوبر عطی وددلو یقفا ما الاشرلاطش لوهم
اکفکمو کمه و مجوز ویقیود اصفید وامین امین شالد این را بر کاغذی نویسد
و بر ران آن شخص بندد و گوید تا در شب گرد زن خود بر آید و چون صبح شود در آب روان
غسل کند و بعد از آن کاغذ را پاره کند و در آب اندازد گشوده شود ان شاء الله
وجهی دیگر بنویسد و با کسی دهد تا با خود بدارد بسم الله الرحمن الرحیم کتب الله لاغلبن انا و رسلی
ان الله قوی عزیز و ان هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان
وعد ربی حقا و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم والعلم عند الله تعالی

فن چهارم از مقاله چهارم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در علم تعبیر که آن عبارتست
از معرفت احوال نفس با کیفیت احکام رویا و این علمی شریف است چنانکه یوسف علیه السلام او را ثانی
ملک نهاد و چنانکه حق تعالی از و حکایت فرمود رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من
تاویل الاحادیث و شرح او چنانکه باید درین کتاب میسر نشود اما آنچه از وی مهم تر باشد
در دوازده فصل بدان اشاره کرده شود ان شاء الله تعالی **فصل اول** در حقیقت خواب

دراسباب

و اسباب رویت و شرایط صحت آن و آداب معبر بدانکه پیش از این در علم نفس مبین شده که
قوتها بدین کار ادراک محسوسات کنند و آن پنج ظاهره که سمع و بصر و شم و ذوق و لمس است
و پنج باطنه که آن حس مشترک و خیال که خزانه اوست و واهمه و حافظه و مرکبه و این قوتها محتاج
به اعضا آنست که اگر در عصبی سده واقع شود آنچه ورای آن سده باشد از عضو حس او باطل گردد
و آنچه درون سده باشد باطل نشود و چون مقرر شد که قوت حس و حرکت اعضا بواسطه آن
بخار است پس دانیم که آن بخار متوجه بظاهر بدن شود و اعضا را حس و حرکت باشد بیداری عبارت
از آنست و هرگاه که آن بخار متوجه باطن باشد حواس ظاهر معطل مانند و خواب عبارت از آنست
و سبب عدم توجه بخار بظاهر یا از قلت او بود که بواسطه کثرت افعال متحلل شده باشد
و طبیعت از برای اخلاف بدل ما یتحلل بنضج غذا مشغول گشته یا از برای انسداد مجاری او چنانکه چون
شراب یا طعام خورده باشد حاصل شود زیرا که چون بخارات از معده بدماغ صعود کند و باعصاب
فرود آید آن مجاری پر کرده و مجال نفوذ و تردد نماند و سبب دیدن چیزها در خواب بواسطه
آن بود که نفس بواسطه تعطیل حواس ظاهر بروحانیات متصل شود و چیزی از مغیبات
مطلع گردد و چون درک نفس صورت جزوی نتواند بود بلکه معنی کلی باشد متخیله از برای آنکه
آن معنی کلی صورتی ترکیب کند و آن صورت چون بلوح حس مشترک منطبع شود مرآیینه مشاهده
گردد و یا بنابر آنکه صورتی که در خیال که خزینه حس مشترکست در بیداری بواسطه اشتغال قوی
که او بحواس ظاهر بود و متاذی میشود از آن غافل بوقت خواب بنابر عدم اشتغال ظاهر مرتسم شود
یا آنکه بواسطه قوت متخیله بسبب اشتیاق بچیزی یا از مشام او بنفوات چیزی را وقت

پیدا آید چه ترکیب صورتی کرده باشد و بحافظه که خزانه اوست سپرده و چون در بیداری
بنابر اشتغال حس مشترک بظهور آن صورتها او را میسر نشده بوقت خواب بر او ظاهر گردد و یا بواسطه
آنکه مزاج روح متغیر شده باشد چه بسبب آن تغییر را افعال تخیل کرده چنانکه گرم را حرارت مستولی شد
آتش میبیند و اگر برودت برف سرما و اگر رطوبت باران سیل و دریا و اگر یبوست گرد و
سنگ پریدن در هوا و مانند آن و از این اقسام بجز قسم اول اعتباری ندارد و دو قسم دیگر
از قبیل اضغاث احلام اند و قسم اول دو قسم شود **یکی صریح** که بتاویل احتیاج ندارد و این
از آثار رحمت الهی بود که بوقت فرو ماندگی بنده بدان هدایت کند جالینوس در کتاب فصد آورده
که مرا در میان حجاب کبد ورمی پدید آمد هر علاجی که دانستم کردم هیچ سود نداشت چون امید صحت
نماند در شب بخواب دیدم که شخصی پیش آمد و گفت رگی که میان خنصر و بنصر است از دست چپ
بگشای و بگذار تا چندین خون از وی برود که شفا یابی چون روز شد فصاد را طلب کردم و آن رگ
بگشودم و آن مقدار خون که گفته بود بگرفتم شفا حاصل شد و هم در کتاب حیلة البرء آورده است که
شخصی را زبان بزرگ شده بود چنانکه در دهان نگنجید علاجی که اطبا کردند سود نداشت شبی بخواب دید
که آب برگ خس مضمضه کن همچنان کرد شفا یافت **دوم آنکه صریح نباشد** و بتاویل احتیاج دارد
و آن خوابهای انبیا علیهم السلام و اولیا و صلحا بیشتر از این قسم باشد و از اینجاست که پیغمبر صلوات الله
وسلامه علیه فرمود که رؤیا المؤمن جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة و سر آنکه بدین
همان شش جزو ذکر کرده رؤیای مؤمن را جز از آن نهاد آنست که مدت نبوت پیغمبر صلوات الله
علیه بیست و سه سال بود و از آنجمله شش ماه خبرها را بطریق رؤیا معلوم میکرد و بیست و دو سال و نیم

بطریق وحی چون بیست و سه سال را بشش ماه قسمت کنند چهل و شش جزو شود و مدت رؤیا از آنجمله یک جزو باشد
و در بعضی تفاسیر آورده اند که شرایط صحت رؤیا آنست که مزاج بیننده متغیر نباشد و با طهارت
خسبد و بوقت خواب بپهلوی راست بر زمین نهد و بوقت خفتن سوره والشمس واللیل والتین و قل یا ایها
الکافرون و سوره اخلاص و معوذتین بخواند و بگوید اللهم انی اعوذ بک من سیء الاحلام واستجیر بک
من تلاعب الشیطان فی الیقظة والمنام و باید که راستگو باشد و هرچه گوید سنجیده و
پسندیده گوید چه اگر بسیار گوید و هرچه در خاطر آید بی تفکر و تامل در عبارت آرد خوابهای او را اعتبار
نبود و از اینجاست که خواب شاعران و منجمان را اعتباری نباشد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که اصدقکم حدیثا اصدقکم رؤیا و هر خوابی که اول بهار و بوقت رسیدن میوهها بینند
درست بود و از شب زودتر برآید و حکمت در آنکه خواب نیک را دیرتر ظاهر شود و خواب بد را
زودتر آنست که ایزد تعالی از کمال عنایت ببندگان نخواهد که ایشان در رنج انتظار بمانند و باید که
خواب را با معبر در خلوت سر گوید چه حضرت رسول صلوات الله علیه و آله فرموده لا تقصص
الرؤیا الا [illegible] و اگر در اول روز گوید بهتر باشد و در خواب هیچ زیاده و
نقصان نکند چه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که من کذب فی الرؤیا کلف یوم القیمة
عقد شعیرة و با کسی گوید که عاقل و نیکخواه او باشد چه معبر تعبیر اولست و در نقل آمده است که
زنی بخدمت حضرت رسول الله آمد و گفت یا رسول الله بخواب دیدم که زنی زادم و ستون
خانه ام بشکست حضرت فرمود که ترا پسری شود و شوهرت از سفر بسلامت باز آید همچنان واقع
شد بار دیگر آن زن همان خواب دید و آمد که از حضرت رسول بپرسد او را در خانه نیافت بحجره

رسول آمد و از یکی از زنان او پرسید آن زن گفت زا دختری شود و شوهرت بمیرد چون رسول
با حجره آمد از وسوال کرد رسول فرمود که این خواب را از دیگری پرسیدی باز گفت بلی یا
رسول الله فرمود که تعبیر همان باشد و باید که چون نیک بیند طغیان نیارد و در شکر و خیر
افزاید و اگر خواب بد دیده باشد چون از خواب بیدار گردد بگوید اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم و آیة الکرسی بخواند و بگوید اللهم انی اعوذ بک لو ذا الیک مرد و علیک
اتوکل فاصرف عنی ما انتر ما رأیت وقنی شر ما قضیت یا راد البلاد و دافع القضاء و شامل
العقلاء و اظهار نکند و با کس نگوید و صدقه دهد و در دعا و عبادت کوشد تا حق تعالی بلا از وی دفع
کند و معبر باید که عالم و عاقل باشد و پرهیزکار و راست گوید و افشاء سر نکند و پیوسته
از حق تعالی هدایت و معونت طلبد تا آنچه از اسرار غیب خبر دهد بر منهاج حق و سنن صواب
باشد و چون بیننده خواب بر وی عرضه کند گوید خیرا لنا و شرا لاعدائنا و نام او بپرسد
چه بسیار خواب آن باشد که بنام تعبیر باید کرد چون محمد و احمد و محمود و سعد و سعید و سالم و غانم
و مانند آن صفت او هم بپرسد تا تعبیر بقدر همت و منزلت و اندیشه و پیشه و روزگار
و حال او کند و بپرسد که خواب در روز دیده یا در شب چه اگر در روز دیده باشد نزدیک بروز
اثر آن دیده باشد و از حال مزاج و غذا و هوا و مسکن و جای خواب بالین همه سؤال کند و عادت
قدماء عرب چنان بود که چون کسی خوابی دیدی بر ایشان عرضه کردی هر چه نظر ایشان در آن جهت
بران فتادی از بهایم و طیور و امثال آن را فال گرفته خواب آن را تعبیر کردندی **فصل دوم**
در دیدن تجلی نورانیه ذوی جهات و انبیا و اولیا و سلاطین و ملوک و من شیاطین و بیان

وحساب و کتاب و بهشت و دوزخ بخواب بیند که نور حق سبحانه و تعالی بر وی تجلی کرد او در
دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب دیده باشد عدل و انصاف و فراخی
نعمت پدید آید **واگر کسی بیند** که حق سبحانه و تعالی ورا حساب کند شادی بدو رسد
و اگر مسافر باشد بسلامت و خوشدلی باز آید چنانکه حق تعالی فرموده فسوف یحاسب
حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا **واگر بیند** که با حق تعالی مناجات میکند
نام او در دین و دنیا بزرگ شود و پیش ملوک مقرب گردد کما قال الله تعالی و قربناه
نجیا و قال النبی صلی الله علیه و آله خیر ما یری احدکم فی النوم ان یری ربه او نبیه
او یری ابویه المسلمین **واگر بیند** که حق تعالی بر وی خشم گرفت و از وی اعراض کرد او را
از گناه توبه باید کرد تا از آن قوم نباشد که حق تعالی بصفت او فرموده اولئک لا خلاق
لهم فی الآخرة و لا یکلمهم و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم
عذاب الیم و رضای پدر بباید جست **واگر فرشتگان** مقرب را بخواب بیند چون جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل اگر ایشان را دلشاد و خرم بیند در دین و دنیا شرف منزلت یابد
و طریق علم حقیقت بر وی گشاده گردد و از آفات ایمن شود و اگر بیمار بود شفا یابد و اگر ترسان
و غمگین و استه باشد از آن بیرون آید **واگر بیند** که با یکی از ایشان خصومت میکند خصوصا
با میکائیل و عزرائیل اجل نزدیک باشد توبه کند و باید در حق رجوع کردن عامه فرشتگان
هم برین قیاس باید کرد **واگر بیند** که با فرشتگان بپرید در دنیا شرف و کرامت یابد
و در عاقبت شهادت و اگر در شهری یا دیهی متفرق بیند که فرشتگان بسیار جمع شدند

حالتی یا عابدی آنجا درگذرد و یا کسی بظلم هلاک گشته شود واگر درشکاف را بیند در صورت زنان
در دین مسلمانی دروغی گوید واگر بیند که درشکاف از خواب در سرای وی آید خانه را از دزدان
نگاه باید داشت واگر بیند زانه را بخواب از زنان اهل است دانا و احتیاط باید کرد
واگر انبیا و اولیا را بخواب بیند تعبیر مجمل آنست که اگر او را در حالتی نیکو و با جمال و شکل نیکو بیند
بیند دلیل کند بر نیکو حال بیننده و یافتن شرف جاه واگر ترش روی خشمناک بیند بر خلاف
این باشد معلوم باید کرد که حال آن نبی و ولی در حین حیات بچگونه بوده او را نیز همچنان رنجی
رسد و عاقبت کار او نیک شود واگر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله را بخواب بیند
در لباس جمال نیکو بی جمال اگر در رنجی باشد خلاص یابد واگر درویش بود توانگر شود و در آن
زمین خصب و فراخی نعمت پدید آید و حج کند واگر متغیر اللون و گشته رنجور بیند در آن ولایت
در دین شریعت ضعفی پدید آید و بدین وقت بجمله دلیل خیر و راحت باشد حاجتها و آجلها قوله تعالی
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وقال من رانی فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی و دیدن
صحابه و اولیا و بزرگان دین دلیل خیر و برکت باشد و راه یافتن در دین شریعت واگر پادشاه را
بخواب بیند که در حله یا در سرای آید در آن موضع آفت و زیان رسد مگر جایی که آمدن او در
آنجا قریب باشد چه چنین پسندیده دارند و دلیل ولایت و نعمت باشد واگر پادشاه
مرده را زنده بیند رسوم آن پادشاه در ملک پدید آید واگر در پادشاه افزونی بیند
ولایت و ملک او زیاده گردد و نقصانش او را بدین قیاس واگر بیند پادشاه را بر خوان
نشسته است چیزی میخورد و خوان از پیش او برداشته اند دلیل درازی عمر بود واگر

کسی

کسی خود را پادشاه بیند و اهل آن نباشد اگر بیمار بود اجل او نزدیک آمده باشد واگر بیمار نبود
از خویش و پیوند جدا ماند واگر بنده خود را پادشاه بیند آزاد گردد و پری در خواب بدین همچنان باشد
که در فرشته یاد کرده شد و دیو دشمن مکار بود واگر کسی بیند که شیطان او را فریفت از مال و ولایت
جدا ماند کما قال الله تعالی یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة واگر کسی
شیطان را قهر کرد بر دشمن ظفر یابد واگر کسی بیند که در بهشت است و میوه های او میخورد اگر عالم
شود و از علم برخورداری بیند و در دنیا و آخرت مکرم باشد واگر در دوزخ بیند اگر [illegible]
باشد از جمله معاصی باز ایستد واگر از مستغرقان دنیا بود و حسرت کند واگر بیند که از دوزخ بیرون
می آید دلیل بیداری و پرهیزکاری بود و یا باز آمدن از سفر واگر بیند در آنجا بهیچ گرفتار است آن رنج
و مشقت دنیا بود واگر قیامت را بخواب بیند دلیل عدل پادشاه بود و در آن ایت و تعبیر عدالت او
تیز از تنغ نصر و غیر آن بیرون است واگر بیند که او را بی تشدید و مناقشت حساب میکنند دلیل یافتن مقصود
از دین و دنیا واگر در آن تشدید کنند دلیل عسرت و توقف مراد بود فصل سیوم در دیدن
انسان و اعضاء او و آنچه از وی بیرون آید کودک خورد اگر معروف بود دلیل بشارت باشد
واگر بیند که او را بر گرفته است مدبر ملکی بسازنده کار بزرگ شود واما کودک مجهول اندیشه و غم
و دشمن ضعیف باشد واگر مرد بزرگ را کودک بیند بحد بلوغ نارسیده کاری کند که مستوجب
ملامت گردد و گفته اند اگر درویش بیند بنعمت و راحت رسد واگر توانگر بیند برود و مال او
مستلط شود واگر مفسدی بخواب بیند که از مادر در وجود می آید از گناه توبه کند و دختر در خواب
نعمت و راحت و رخص بود و کودک بحد بلوغ رسیده نیکویی حال و زیادتی جاه و مال باشد غلام امرد

رنج و اندیشه بود و کنیزک یا فرزند مقصود بود و اگر غلام امرد نابالغ خود را بخواب بیند که بالغ شد
بی اثر شهوت آزادی یابد و مرد جوان مجهول در خواب دشمن بود و زن جوان با جمال نعمت و شادی بود
و زن پیر تجارتی سودمند بود و یا صناعتی بهره‌مند و مرد کهل و پیر بخت باشد و دوست
مشفق و اگر جوانی بخواب بیند که پیر شد حرمت علم و ادب باشد که زیاده کرد و در خاص فرزند محمود
و پیر اگر خود را جوان با طراوت و جمال بسیار خوب بیند سیادت و مهتری باشد و عیش او تازه گردد
و اگر مردی لشکری بیند موی سفید شد مخدوم او بر او متغیر گردد و زن پیر دنیا باشد چون اگر او را
بهیات نیکو و طراوت بیند کار او منتظم گردد و اگر بهیات بد و ترش روی بیند در معاش او زحمت
کند مرد پیر صاحب تدبیر و حیلت باشد تراز مرد خطیر بود و اگر جامه فروشد اقتضاء خصومتی
کند صراف سرشناسنده کارهای نیک بود و صیاد مردی باشد که روزی بمکر و حیلت بدست
آرد و آهنگر مرد مجهول با قوت باشد قصاب مجهول بگمان موت و دلال راه نماینده باشد در کارها
و همچنین بنسبت هر صنعت و دیدن سر آدمی رئیس و مقدم و مخدوم باشد و اگر بیند که سر از
وی جدا شد از مخدوم جدا شود و اگر بیند که سر او بزرگ شد بزرگی و جاه و توانگری یابد و اگر خرد
گردد و کوچک شد از مرتبه بیفتد و اگر بیند که سر خود را بر سر نیزه یا بر سر چوب یا مرغی بیند تعبیر آن بران نوع
از حیوانات کنند از قوت و ضعف و طیران مانند آن و اگر بیند که بعضی از موی او ببرید چنانکه
نپیچد ظاهر نشود و اگر وام دارد بگزارد و اگر در رنج و غم باشد فرج یابد و اگر بیند که مردم پیش او دو دم
رؤسا و مهتران بود و تقرب جوید و اگر بیند که از آن سر بخورد منفعت یابد و اگر توانگر باشد
خویشان را دعوتی کند روغن سر اگر باندازه باشد کار او زیب و زینت گیرد و اگر بسیار بود

اندیشه

اندیشه و غم بود افزونی و درازی موی جوانان و زنان لشکریان را دلیل افزونی مال
و درازی عمر بود و دیگران را اندیشه و تیرگی خاطر و اگر بیند که موی سیاه سفید شد
فرزندی مقبل باشد و اگر زن بود شاید که از شوهر اندیشه و رنج بیند و اگر بیند که موی او
ستبر شد امانت بگزارند و اگر درویش بود از تنگی خلاص یابد و اگر بدست خویش بتراشید
پرده او دریده شود و از مخدوم جدا ماند و اگر در ماه حرام بیند کفارت گناهان بود و کوتاه
کردن موی توانگر را پراکنده شدن مال بود و حاکم را پراکنده شدن تبع و متوسطان را
ایمنی از آنچه بترسند و کسی که موی تراشیدن عادت بود صلاح حال او باشد و اگر زنی
موی خود را کشاده بیند اگر شوهر ندارد شوهر بکند و اگر بیند که موی ستبر شد شوهرش
... و اگر زن تراشیده شوهر مرده تا آخر عمر در خانه شوهر باشد و اگر کسی بیند که موی زن خود را
برید و آن زن دیگر نزاید و طره مرد دراز باشد و زن را مال و جمال کرده و جای امانت
و دین باشد و زیاده و نقصان در آن زیادت نقصان در کار امانت بود و اگر طوقی در گردن
بیند که زشت باشد حقی در گردن او بود و اگر روی یا ابروی کسی خوب بیند دلیل جاه و قدر
نیکو بود و حال صحت آن کس باشد و اگر زشت و ناقص بیند بخلاف این و اگر بر روی نعمتی
دلیل فساد و مکر باشد و اگر بیند که از پیشانی چیزی بر آمد دست فرزند باشد چشم دین
و نصرت بود و در مسلم و فرزند و برادر و مال بنگرد و اگر کسی بیند که چشم در دست دارد
مال نقد یابد و تاریکی چشم روشنی بود و در دین و دنیا یا بیماری فرزند یا محجوب درویش
نابینایی در خواب دلیل خلاص بود از سختی و کسی که عازم سفری بود و اگر خود را نابینا بیند آن سفر را

ترک باید کرد و اگر برد و باز نیابد **و اگر خویشتن را** یک چشم زیادت بیند و در سفر باشد راه گم
کند و اگر مقیم باشد در نگاه داشتن احتیاط کند و اگر کسی را بیند کسی بران مطلع شود و اگر بیند که تیر
در چشم کند در صلاح کار و دین کوشد و در چشم مردم عزیز گردد **و اگر در دست** سرمه بیند
مال یابد **پلک چشم و مژه** اگر نیک بیند دین و مال و فرزند و معتمد باشد و اگر ناقص بیند بر همین
قیاس بود **و اگر کسی بیند** که بینی او زیاده شد دلیل جاه و مال و عمر و فرزند بود و نقصان بر همین قیاس
و اگر کسی بوی خوش شنود امید فرزند دارد و ناشسته آید **و اگر** کسی دو بینی بیند میان او و فرزندان او
و فرزندان او خلاف افتد **و دهان** کلید کارها و مثل گشاده شدن خیر و شرست **و اگر** بیند که چیزی
در دهان گرفت روزی یابد **و اگر** بیند که چیزی بیرون آمد اگر آن چیز نیک باشد سخنی نیک از و صادر شود
و اگر بد باشد همان قیاس **لب** یار و دوست معتمد و زن و فرزند و خویش نزدیک باشد
و صلاح و فساد آن بر علامت باز گردد **و زبان** ترجمان است و تدبیر کننده میان خلق و اگر بیند که بسیار
سخن میگوید کارهای بزرگ بیابد **و اگر** زبان خویش را دراز بیند سخن بسیار گوید و اگر زبانش را بچیزی
بسته بیند یا از دهان بیرون افتاده دلیل آفت و رنج بود و اگر بیند که بر زبان موی بر آید
همچنین و اگر بیند که بعضوی دیگر سخن گوید آن سخن کسی باشد که عضو بدو منسوبست **و اگر بیند**
که ملازه فرو آمده باشد چنانکه حلق فرو میگیرد دلیل تنگی نفقه یا قرب اجل بود **و دندان**
دلیل باشد بر اهل بیت بیننده چهار دندان پیشین دو زبرین و دو زیرین که آن را ثنایا خوانند
فرزندان و برادران و خواهران باشد و رباعیات که پیوسته اند بثنایا عم و خال و انیاب
که پیوسته اند برباعیات مهتران قبیله و طواحن که بدان طعام خایند خویشان او اند

و وزیر بر خویشان او و در بعضی گفته اند جانب راست خویشان پدر و جانب چپ مادر **و اگر**
بیننده را اهل بیت نباشد بر دوستان مشفق و نزدیکان که بدین منزلت توانند بود و غایب
شدن دندانی غایب شدن آن کس باشد که بدو منسوب بود و افتادن مرده و رنج او اما اگر بیند
که دندانی را بدست خویش بیرون آورد فرزندی باشد یا برادری یا مالی و منفعتی و
خللی که در دندانها بیند خللی باشد در آنها که با ایشان منسوبست و نیکویی و زشتی بر مانند آن
و اگر بیند که جمله دندانهای او بیفتاد دلیل باشد بر درازی عمر بیننده و تفاوت در آن اختلاف باشد
میان خویشان **و اگر بیند** که دندان از زر است دلیل بیماری گشت او بود و اگر بیند که از نقره
یا از زیره و مانند آن دلیل مضرت زبان آل بود و اگر از چوب یا آبگینه و موم باشد دلیل موت بود
گوشش زن باشد و دختر اگر بیند که از و جدا شد و مفترش بمیرد یا زن را طلاق دهد و اگر
بیند که گوشش پاک میکند خبر با خوش شنود و اگر بیند که کر شده نقصان در علم باشد و اگر
بیند که مورچه در گوشش میرود دلیل مرگ بود و اگر گوشش فراخ تر چون گوش چهارپایی
بیند اخبار غریب شنود و بر وفق آن چهارپای **زنخ** مهتر قبیله باشد که نعمان جمع او
کند **ریش** عزت و نعمت و جاه بود هر زیادت که از آن بود باندازه که از ناف بگذرد
زیاده باشد و در بعضی جا آنچون از ناف بگذرد وام و اندیشه باشد و نقصان او نقصان جاه
و مال بود الا آنکه نقصان شنیع نباشد که بیننده از وام و اندیشه فارغ شود و کندن ریش اسراف
باشد و خرج مال و پشیمانی از کاری **اگر زنی** خویشتن را با ریش بیند اگر شوهرش غایب
باشد باز آید و اگر حاضر باشد غایب شود و اگر بیوه بود شوهر کند و اگر آبستن بود پسر زاید

واگر این اسیری بود مهتر قبیله شود و اگر کودک نابالغ خویشتن را با ریش بیند پیش از بلوغ
بمیرد و اگر بعد از بلوغ بیند پسر خویش که خدا شود خضاب کردن اگر بچیزی بود که معهود باشد
چون حنا و مانند آن بیند خود را بتجمل بپوشاند و اگر بچیز نامعهود بود چون گل و گچ پوشیدن میسر نشود
سفیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی سیادت و عز و جمال موی بسیار رنج و اندوهی
و زیادتی مال باشد و درویشی زیادتی وام بازوی راست دوست شریک خویش و دیگر
باشد و اگر زنی مجهول را ساعد برهنه بیند دنیا باشد چه در خبر آمده است که حضرت رسول
در شب معراج زنی را دید مرده و ساعد برهنه کرده از جبرئیل پرسید که این کیست
گفت دنیا دست برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتی در آن زیادتی و معاونت بود و زیر
جماعت قطع آن دلیل مصیبت بود با ایشان یا دست از معصیت بداشتن یا سوگند
بدروغ خوردن و اگر بیند که دستها بسته است بکار شود یا پدید اگر خشک یا شکسته
بیند یاران او را فروگذارند و اگر بیند که دست او بسیار شد کارهای نیک کند اگر بیننده
مصلح بود و اگر مفسد بود و باشد در فتنه افتد و اگر بیند که دست راست را خضاب
کرد خونی کشد و اگر مرد دست را خضاب بیند در طلب معیشت رنج کشد و زنان را انگشتان
نقش دست مردان حیله و شرکامی بود و بر دست زنان زینت سرانگشتان فرزندان
برادر یا دوست مشفق باشد و اگر انگشتان بهم افتاده بود تنگدستی بود یا اندیشه و موافقت
دوستان و دفع آن بلا انگشتان دست راست پنج نماز نیز باشد و ایام نماز باد و دو سبابه
پیشین و همچنین ترتیب و کم شدن خدم نیز باشد و اهل قلم را ابلاغ طلبت بکار رسی شد

وزیادة

و زیادتی گشت از معهود عوایق و موانع باشد ناخن اگر باندازه بود و قوت باشد و اگر
دراز و قوی باشد لیکن بافراط بر خصمان بحجت قوت ظفر یابد و افراط در آن خلل کار بود
و اگر ناخن خود را ناچیده بیند در سنت تقصیر کرده باشد اگر ناخن شکسته بیند در طلب مقصود
خللی پدید آید سینه اگر فراخ بیند دلیل افزونی بود و اگر تنگ بیند دلیل بخل و گرانی بود لقوله تعالی
ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا پستان زن باشد و دختر شکم
مال فرزند و قبیله و تهی شدن شکم از معاصی اما تندرا زا قربا و گرسنگی دلیل حسن بود یا
و تشنگی خلل در دین احشا مال مدفون و متاع خانه بود جگر فرزند باشد معده خدمتکار
معتمد بود کلیه برادران باشد پهلو زن باشد دل تدبیر کننده کارها بود پشت
کسی بود که استظهار به و باشد و چیزی که اعتماد بر آن دارد قضیب شرف مرد بود و
افزونی که در آن باشد افزونی شرف و صنت او بود و نقصان بضد آن و اگر بیند که ذکر او
بسیار شده فرزندان او بسیار شوند و اگر ذکر خود را بریده بیند فرزندی را وفات رسد
یا از عمل معزول شود و اگر زنی بیند که او را دو ذکر است اگر آبستن باشد پسر زاید و آن
پسر مهتری یابد و اگر آبستن نباشد هرگز بار نگیرد خصیه دختر باشد با زیادتی و قوت
و اگر خویشتن را دبه بیند از مردمان برنج باشد فرج فرج باشد از غم و اگر مرد
بجای ذکر خود فرج بیند در کار خود ضعیف گردد و اگر با ذکر فرج بیند از غمها فرج یابد
موی زهار چون اندک بود مال حلال بود و بسیار مال حرام ران خویشان زن باشند
زانو اگر زانو قوی بیند زیادتی قدرت بود در طلب معیشت و اگر ضعیف بیند ضعف بود

ساق عمر و معیشت بود هر چند او را قویتر و درازتر بیند عمر درازتر بود و اسباب معیشت ساخته
و ضعف و خلل بضد این بود کعب فرزند مقام بود و اگر کعب خود را افتاده یا شکسته بیند
در رنجی و مصیبتی افتد قدم زینت مال و معتمد او باشد در کارها انگشتان پای فرزندان
و کنیزان و غلامان باشد و موی قدم و کف دست وام و اندیشه باشد و بر ساق همچنین چون از
اندازه بیرون باشد عروق اعصاب فراهم آورندگان کارهای مردم باشند و تالیف کنندگان
مصالح استخوان مال حرام باشد که اقامت معیشت بدان دارند خون مال حرام بود و اگر بیند که در خون می غلطید
در میان نعمت افتد و اگر بر جامه خود بیند و نداند که از کجاست بر وی دروغ گویند و اگر بیند که خون
کسی میخورد مال او ببرد و از گناه باز ایستد ریم همین حکم دارد گوشت آدمی مال حرام باشد اگر بیند که گوشت
کسی میخورد آنکس را غیبت کند منی مال نقد باشد حیض اگر زنی خویشتن را حایض بیند و تا باشد گناه کند
و اگر بیند که غسل کرد از گناه بیرون آید و اگر نومید شده باشد از حیض و خود را حایض بیند فرزندی یابد
و شادی و اگر مردی خود را حایض بیند با نامحرمی زنا کند غایط مال باشد منسوب بحرام غایط کردن
از غم جدا شدن باشد و اگر کسی در جامه غایط کند بر زن خشم کند و مهر او بدهد و اگر کسی بیند که در برابر
مردم بول و غایط میکند متعرض خشم خدا گردد و حدث جمله حیوانات مال باشد بول مال حرام بود
و اگر بیند که بول میکند پسری آرد یا زنا کند و اگر زنی خود را عاشق بیند غلبه شهوت باشد
گویند شخصی از ابن سیرین پرسید که بخواب میدیدم که زنی از خاندان من در پس من نشسته بود
و من جام شیر بدو میدادم هر گه که جام بستدی بنهادی بجز ناستی تا بول کند ابن سیرین گفت
این زنیست در ستر و صلاح و بمردم میل دارد و او را شوهر شد و تفحص کردند همچنان بود و مرد ان

بخواب دید

بخواب دید که در محراب بول میکند از سعید مسیب پرسید گفت فرزندان تو خلفا شوند
و پدر اردشیر ساسان راعی گوسفندان بود در خواب دید که بول کرد و بخاری از بول او بر
خاست که مکان و همه جهان بپوشانید پیش بابک معبر رفت و پرسید بابک گفت قبول کن که اگر ترا
فرزندی آید نسبت بمن کنی تا تعبیر کنم قبول کرد گفت ترا فرزندی آید که پادشاه شود و همه جهان را اردشیر
بابک در وجود آمد و همه جهان را بگرفت و اگر کسی بخواب بیند که از جای بول او خون می آید فرزند او
شکم پاک شود و اگر کسی بیند که بی قصد بادی از وی جدا شود از اندیشه و غم بیرون آید و اگر بقصد
شود سخنی بر زبان آورده و یا کاری کند که از آن خجل ماند و اگر آن باد را آواز نبود باشد
بود قی هر که بیند که قی کند از گناهی توبه کند یا از کار کرده پشیمان شود و هر چه قی برآید
تعبیر بر ترش باشد و میل آن چیز بود خیو مال و قدرت باشد اگر بیند که خیو بر کسی می اندازد آنکس را
جفا گوید و اگر بیند که لعاب از دهن او میرود مال بسیار بدست آرد و ضایع کند و اگر بیند که لعاب
از بینی می آید مال حرام یابد و اگر پادشاهی بیند از گناه باز آید عطسه بحقیقت دانستن کاری بود که
در آن شک بود و اگر جزم بود بخلاف این اشک گریه شادی بود و یا خنده غم و اگر اشک سرد بود و اگر
گرم بود بخلاف این عرق اگر بوی خوش دارد سخنی ناخوش شنود و اگر بیند که از همه تن او عرق میرود
حاجتی که دارد زود برآید فصل چهارم تعبیر قضا حاجت که انسان کند و استفراغ و غیر آن
و اعراض و احوالی که بر او طاری شود ختنه از گناه بیرون آمدن و سنت که داشتن مسواک
همچنین بود غسل کردن حاجت روا شدن و از غم و اندیشه بیرون آمدن وضو ساختن همچنین باشد
تیمم نزدیک آمدن فرج از غم و اگر بیند که جنب است در طلب حاجتی که بدشواری آید سفر کند

واگر بیند که رگ او در بطول بشکافند سخنی شنود که از آن کوفته خاطر شود و اگر ببیند که بشکافند
از خویشان او یکی بمیرد و اگر کسی بالا دراز بیند زیاده از مقدار آدمی اجل نزدیک آمده باشد
واگر باندازه بود زیادت قدر و منزلت باشد و اگر خود را کوتاه بیند دلیل حقارت بود و اگر
کسی دیوانه بیند که مال بسیار شود اما باید که واجب نفقه کند و باشد که مهتر قوی گردد
مستی اگر از شراب بیند بخیلی باشد و اگر بی شراب مستی بیند دلیل رنج و سختی بود کقوله تعالی
وتری الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید و اگر بیماری در خواب بیند
در کار عبادت خلل افتد و اگر عزم سفر دارد باطل شود گرسنگی حرص باشد در مال دنیا تشنگی
بی حاصلی در کار دین سیری جمع باشد و سیری از آب صلاح کار را بود گریستن شادی باشد خندیدن
غم اما اگر بواسطه شکفتگی باشد دلیل بشارت بود مرگ مقیم را سفر بود و مسافر را
باز آمدن و محبوس را خلاصی و زن خواستن نیز باشد کسی را که زن نداشته باشد و کسی را
که زن دارد طلاق دادن خواب تندرستی ایمنی باشد از آنچه ترسد و بیمار را دلیل مرگ بود
بیهشی در خواب مردم متدین را شهرت باشد بمعصیت دست در گردن کردن یا در کنار
گرفتن مرده دلیل عمر دراز بود اما اگر مرده را در کنار گیرد دیگر باشد و اگر زن مجهوله را
در کنار گیرد مقصودی که دارد بر آید بوسه دادن و دست گرفتن همین بود و اگر دست دشمنی
گیرد یا او را بوسه دهد دشمنی از میان برخیزد کشتی گرفتن و دشنام دادن و بردن و کشتن
دلیل باشد بر نیکی حال آنکس که مقهور و مظلوم نماید اما اگر کسی را زند و خصم حیوانی بود چون شیر و
پلنگ و مار و کژدم دلیل قهر کردن دشمن بود نرد و شطرنج باختن مباحات کردن باشد در کارها

باطل

باطل آب تاختن دلیل یافتن مراد بود گوی زدن طلب مال و جاه باز یافتن بود با اندیشه
و خطر و مجادله سنگ انداختن سخن بهتان بود تیر انداختن سخن گفتن بود و اگر بر نشانه زند
بمقصود رسد و اگر بیند که به تیر جنگ میکند دلیل درازی عمر باشد جنگ کردن اگر بیند که مردمان
شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر قحط افتد و اگر بیند که پادشاه جنگ میکند فراخی
نعمت باشد و یا مردمان مجهول بیاری جنگ در اغلب احوال دلیل اضطراب و فتنه بود و جنگ
در شهر و در ده دلیل طاعون و وبا باشد صلح درازی عمر آمدن لشکر آمدن باران بود و
مبارزت زن خواستن گریختن از دشمن یافتن مراد بود اما گریختن بی ترس و دشمنی دلیل مرگ بود
و اگر کسی از ترس و بیند او را دختری آید نامه خواندن رسیدن خبرهای خوش بود و یافتن میراث
و کسب کردن مال حرام نامه بمهر خبر مستور بود و نامه باز کرده خبر آشکارا و اگر بمهر باشد خبر صحیح
رسد و نامه که بر نتواند خواند دلیل علت بود و اگر نامه خواند و معنی آن نداند در کاری افتد
که مشاورت و معاونت محتاج شود و کتاب را نیز تعبیر همین بود برده فروختن شادی بود و فروختن
غم یا گواهی بدروغ پیه هرچه در بیداری پسندیده بود در خواب نیز همچنان باشد اگر
کسی بیند که او را میفروشند اگر درویش بود منفعتی یابد و اگر توانگر بود در رنجی افتد فروختن
آنچه در خواب بیند که بخرد تعبیرش آن بود که بخرد فراغ کردن خوار داشتن کار دین و
گر سخن معنی دار که تعبیرش معنی آن سخن بود بانگ کردن مصیبت و اندوه بود اما اگر با پرده و سرود
بود که تعبیرش سخنهای باطل باشد مجامعت کردن اگر در بیداری اثر شهوت ظاهر شود آن
خواب باطل بود و اگر با زن مجهوله صحبت افتد و اثر شهوت در ظاهر بدید نیاید منفعتی یابد

واگر با زن معروفه کند یا آن زن زن خود داند اهل بیت آن زن از وی منفعت یابند و اگر بیند که زن را
طلاق دهد توانگری یابد و اگر بیند که با خویشتن مجامعت کند درویش گردد یا بیمار شود و باشد
که از زن جدا ماند و اگر بیند که با مادر یا خواهر صحبت کند اگر قطع رحم کرده باشد پیوند دهد و اگر
مسافر بود با وطن رسد و اگر بیمار بود تن درست گردد و باشد که از شهر خود بگریزد و یا فرزندی
بمیرد و اگر بیند که با زنی بدبو صحبت کند کاری که مناسب نباشد طلب میکند و اگر زن را زیر
خویش بیند دلیل دشمنی بود و اگر بیند که با مردی مجهول مجامعت میکند اگر شکوه جوان باشد ببیند
منفعت یابد و اگر شاب بود مقصود دشمن او بود و یا از مردم نام [illegible] طلبید یابد و اگر با بهیمه معروف
بود همچو اسب و استر و شتر و خر صحبت کند بجای کسی که استحقاق نداشته باشد نیکویی کند
و اگر بهیمه مجهول باشد بر دشمن ظفر یابد و اگر پیری بیند که شهوت او غالب باشد و اگر جماع
بود هنگ شود و اگر درویش بود توانگر گردد و اگر جوان بود بخلاف این باشد و اگر بیند که زنی
خواسته است بقدر جمال آن زن قوت و دولت یابد و اگر بیند که بکارت زنی بستد بمقصود
رسد و اگر زنا با زنی مجامعت کند بر اسرار و احوال او واقف شود و اگر کسی بیند که او را
اگر عزم سفر دارد از آن باز ماند و اگر ستدی بیند در کار شرع ثابت قدم شود و یا زنی کند زنجیر و غل
دیمن بیک نباشد اگر زنجیر در گردن بیند زن بسیرت کند اما اگر دست و پای در بسته بیند باشد از معاصی
باز ایستد [illegible] جراحت بر تن [illegible] باشد که [illegible] آید و چون خون برود [illegible]
که باشد آنکس را از آن عضو بدو منسوب منفعت یابد و اگر بیند که خود را میکشد از معاصی توبه کند
و اگر بیند که او را میکشند دلیل عمر دراز بود و اگر بیند که کسی او را میکشد گناه بزرگ کند و مقتول از او منفعت یابد

واگر بیند

واگر بیند که کسی گردن او بزند و سر او جدا شد اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر وام دارد بگزارد
و حج کند و اگر بیند سری بریده در دست دارد هزار درم یا هزار دینار یابد و اگر بیند که بدو نیمه
کردند و دو تن گشت که ایشان زانو اند داشتن نتوانند بکردن [illegible] بزرگی یافتن باشد
کقوله تعالی وما صلبوه ولکن رفعه الله و اگر مرده را زنده بیند اگر مرده مجهول بود و خبری
که از آن طمع بریده باشد باز یابد و اگر مرده معروف را بیند در حالتی و شکلی نیکو دلیل نیکی
حال آن مرده بود و اگر آن مرده را بنماز بیند دلیل باز خواست بود و اگر آن مرده از عضوی
از اعضاء خود بنالد از آنکس که آن عضو بدو منسوب است شکایت باشد اگر از سر نالد از مخدوم و
و مادر و اگر از دست نالد از برادر یا شریک یا سوگند دروغ خورده باشد و علی هذا القیاس
و اگر جماعت کشتگان را بیند ایشان گرامان اصحاب [illegible] باشند و اگر مرده را در خانه بیند
او را نبیند اما آواز او شنود و آنکس از عقب وی [illegible] و از او برود اجل [illegible] باشد بهما علت
که او مرده را بوده باشد و همچنین اگر در عقب مرده در خانه مجهول رود و بیرون نیاید
و اگر بیند که بیرون آمد در رنج افتد و از آن خلاص یابد و اگر در عقب وی برود اما در خانه مجهول
نرود و آنکس بطریقت آن مرده بود و اقتدا کند بدو و اگر مرده او را وعده دهد یا از کاری خبر دهد
باشد بسنت آنکه مرده دروغ نگوید اما باید که آنچه قوت خیال در دروغ داشته باشد [illegible]
و ماه و سال و اگر با مرده صحبت میکند حاجتی که از آن طمع بریده باشد یابد و اگر از مرده [illegible] عتاب
او را نیکو باید داشت و اگر بیند که مرده با او صحبت میکند از اعقاب او منفعت یابد
و اگر خود را بیند که با مرده در جامه خفته است دلیل درازی عمر او باشد و اگر مرده را خفته

یا برهنه بیند دلیل راحت مرده است در آخرت و اگر بیند که مرده را میشوید فاسقی بر دست او
توبه کند و اگر بیند که گور مرده را باز میکند طریقت و رسم او را تازه گردانند و اگر بیند که گور میکند
سرایی بنا کند و اگر بیند که زنده در گور میکند آنکس را باز دارد و اگر بیند که خویشتن از جایی
در آویزد از آنجا غایب شود و اگر بیند که او را کشتند از مردمان ثنا و محمدت یابد و اگر بیند که بر
جنازه نهاده آنکس منزلتی و حرمتی یابد و اگر مرده را با مادر و پدر زنده بیند از غمی که باشد فرج یابد
و اگر ایشان چیزی بدو دهند منفعتی بدو رسد **خوردن** اگر بر خوان نشستن که بر آن طعام باشد دلیل
درازی عمر باشد اما اگر بیند که طعام در گلوی او گیرد دلیل بیماری و مرگ او بود و با مرده گان چیزی
خوردن نیک باشد و از ایشان چیزی شنیدن یافتن مقصودی بود که امید از آن منقطع شده
باشد و اگر مرده بر داشته باشد و میبرد مال حرام یابد و اگر بیند که در هوا میپرد دلیل یافتن
بزرگی و منفعت بود و سفر با سلامت یافتن مراد و اگر بیند که خویش را نزدیک بزمین
سفری نزدیک کند با فایده و اما اگر چنان بیند که در هوا ایستاده باید شد دلیل نزدیک آمدن
اجل بود **عروسی** ماتم باشد و ماتم عروسی **وصیت خواستن** ناامیدی باشد از کاری خلال کرده وصیت
بود با نویشان **قرآن** خواندن منتشر کردن آنچه حکمت است امر و نهی امرش عدل و انصاف بود و اگر بیند
که مصحف می نویسد حکمت بداند و دین و دنیا با هم جمع کند و اگر بیند که مصحف می یابد و یا بدو دهند
بر کاری بزرگ واقف شود و اگر بیند که مصحف میخورد اجل نزدیک آمده باشد و اگر بیند
معلم باشد یا وراق و اگر بیند که بانگ نماز میدهد نه در وقت یا نه در جایگاه دلیل جور
و ظلم باشد و اگر بانگ شنود او را بچیزی متهم کنند که از آن بیگناه بوده باشد لقوله تعالی

فأذن

فأذن مؤذن ايتها العير انكم لسارقون و اگر بانگ میکند و میرود حج کند **نماز کردن**
اگر بیند که نماز میگزارد و شرایط و ارکان وی بجای می آورد در حفظ و امنی باشد از آفات
و مقصودی که دارد بیابد و اگر بیند که پیش نمازی میکند مقتدای قوم شود و اگر بیند که خفته
پیشنمازی میکند بی آنکه تکبیر گوید اجل نزدیک بوده و قوم او بر وی نماز میکنند و اگر بیند که بی طهارت
نماز میکند یا در موضعی که نه جای نماز باشد یا قبله بر وی مشتبه گردد آنکس در حاجتهای خویش متحیر شود
و بدشواری بدان رسد **روزه داشتن** حفظی است از آفات دنیا و باز ایستادن از کارهای
ناشایست **زکوة** دادن نعمتی حاصل کند **حج** کردن مقصود یافتن باشد و اگر خویشتن را
در کعبه بیند از همه آفات ایمن گردد لقوله تعالی و من دخله كان آمنا **قربان** کردن از اندوه
و غم فرج یافتن باشد و اگر زنی بیند که قربان میکند فرزند شایسته آید و اگر بنده بیند
آزادی یابد و اگر بیمار بیند شفا یابد و اگر محبوس بیند خلاصی یابد **بوسیدن حجر الاسود** تقرب
باشد با امام بزرگ **آب زمزم** خوردن علمی شریف باشد و منفعت دین و دنیا حاصل باشد **غزا**
کردن غم و رنج بزرگ یافتن باشد **فصل پنجم** از جانوران **اسب** ولایت و دولت بود و
زن نیز باشد و اگر خود را بر اسب نشسته بیند ولایتی و دولتی باندازه یابد و نیکویی و ولایت
و مرتبه زیاده و نقصانی که در اسب باشد زیاده و نقصان ولایت باشد و اگر [illegible]
پادشاهی یابد باندازه همت و محل خویش و اگر بر اسب فحل نشسته باشد [illegible] ولایت یابد
و معیشت مشغول شود و همچنین اگر بر اسب برهنه باشد و اگر اسب [illegible] دلیل ولایت
و سیادت بود و اگر کمیت بود زیادتی فرح باشد و اگر اشهب باشد صلاح کار دنیا بود

واگر سمند یا زرده بیند دلیل بیماری اندک بود واگر ابلق بود دلیل شهره گشتن بیننده بود
واگر اشقر بیند صلاح کار دنیا باشد مادیان زنی بود شراب مال سلطان بود پالان خدمتکار بود
واگر خود را بر اسبی بیند ردیف دیگری آنکس را تبع بود یا بنیابت او واگر بیند که بر اسبی بی لگام وزین
یا شهری که مدبری که آنجا رسد استر سفر باشد واگر بیند که بر استر ماده نشسته دلیل درازی عمر بود
واگر با زین پالان نشسته بیند آنکس کنیزکی خریداری کند و گوشت استر مال زنا باشد و شیر استر
ترس و رنج بود واگر بیند بر استری نشسته بود با زنی آنکس تجارتی کند خر بخت بود واگر خر را با
بیند از بخت منفعت یابد و شیر او برخورداری باشد واگر بیند که خری ریک شد و اندیشه خوردن
گوشت او ندارد و اسباب معیشت خود تباه کرده اند واگر بیند که از خر یا از اسب یا از بلندی فرود آمد
بمقصود رسد اگر اسب یا خر خود را گم بیند مال و دین بد کند یا کسی بسیار دکر باز یابد واگر
خر خود را بیند که استر شود از خر منفعت یابد واگر اسبی شود از سلطان فایده یابد واگر کره شود و از دزد دوکار
پشت کره دلیل قوت بود و مساعدت بخت و بانگ خر دلیل ناپسندیده باشد واگر بیند که گوشت خری بسید
منفعت یابد شتر چون شتری نشسته بود دلیل جنازه بود واگر بیند که او را شتران بسیار است دلیل
بود واگر بیند که از شتر شیر میدوشید یا میخورد از زنی یا ضیاع مال یابد ناقه زن بود و شتر مرد بزرگ
پیر باشد واگر بیند که شتری از عقب وی می آید از بلایی احتیاط باید کرد واگر شتری مجهول در دیهی یا
محله آید آنجا بیماری یا از دشمنی رنج رسد گاو عمل سلطان و سال باشد اگر گاوی فربه بیند یا باندازه
فربهی و نیکویی آن دران سال منفعت بسیار بدو رسد و تقصیر و فراخی و تنگی سال بفربهی و لاغری
گاو بود واگر بیند که گاوان زرد و سرخ بار نهاد و نمود در شهر یا دیهی میروند

دران

دران موضع بیماری افتد و سرگین جمله بهایم فرزندان بود گوسفند غنیمت بود یا زن بزرگ
اگر ماده باشد واگر بیند که گوسفندان بزرگ نگاه میدارد فرمانده جماعتی شود و دیگر بهایم نیز
همچنین حکم دارد کشتن میش سلطان بود و پشم جمله بهایم مال بود واگر کسی بیند که فیلی را قربان کند
بنده آزاد کند یا اسیری را خلاص دهد بز کوهی میش اگر نر باشد از مردان منفعت بود واگر
ماده باشد از زنان آهو کنیزک بود خرگوش زنی باشد کم الفت گیرد پیل پادشاه عجمی بود
اگر کسی خود را بر پیل بیند مخذول شود اما اگر بروز بیند زن طلاق دهد شیر پادشاه باشد و مرد قوی
اگر شیر را مسخر خود بیند بر دشمن ظفر یابد واگرفتن از شیر هم ظفر بود و یافتن مقصود و گوشت او
خوردن یافتن مال بود از پادشاه و استخوان و موی نیز همچنان پلنگ و یوز همین تعبیر دارد و با نقصان
قوت مرتبه مرکب باشد خوک مردی حرام خوار بود و شیر او معصیت باشد آنکس را
که بخورد و گوشت او معصیت سگ دشمنی باشد و بانگ او سخن فرومایگان اگر بیند که سگ جامه
او بدرید یا او را بگزید قصد بلا باشد از دشمن و خصومت با او واگر بیند که سگ فرمان بردار او
دوستی باشد خسیس گربه دزد باشد اگر بیند گوشت گربه یا چیزی از وی میخورد آنچه از وی ترد
باشند باز آید واگر بیند که گربه او مجروح شده یا بگزید بیمار شود و گربه دشتی دشمنی یا دزد است اگر بر او غلبه
راسو همچنین موش زنی باشد بد سیرت واگر بیند که موش طعام او یا چیزی که برباید و تعلق او دارد میخورد
دلیل نقصان بود سنجه دشمن بود و گوشت او خوردن اندیشه بیماری بود کفتار زنی زشت بود
واگر بیند که گوشت کفتار میخورد زنی او را جادو میکند واگر شیر او خورد از حربها و خیانت کند
واگر کفتار نر باشد دشمنی مخذول گرگ پادشاه ظالم بود و مردی دلیر و کذاب خصم نیز باشد اگر

شیر ابخورد رنج بیند **روباه** بخویشتن مکار فریبنده بود و اگر روباه بازی کند و زنی ازگره دوست دارد و پیاید **کشف** مرد
عالم بود و اگر او را در مزبله بیند علمی باشد ضایع و اگر در موضع عالی بیند علمی عزیز باشد **مار** دشمنی بود و نهان
آنچه سفید بود ضعیف باشد و سیاه قوی تر بود و هر چه درازتر یا دق شود و بیند شوکت دشمن بود
و اگر بیند که گوشت مار میخورد مال دشمن یابد و اگر از وی سخنی خوش شنود منفعتی بدو رسد و اگر او را
منقاد خویش بیند پادشاهی یا گنجی یابد و اگر مار سفید را مطیع خویش بیند بخت او باشد و اگر ماران
بسیار بیند منقاد خویش لشکرکش گردد و اگر از ماری برسد و او را بیند از دشمن ایمن شود
و همچنین هر چه از آن برسد و آزار بیند السیل از من فی لغت بود و اگر بیند که ماری از خانه فرود
از پادشاه رنجی بدو رسد و ماری که در خانه خویش بیند زنی باشد دشمن **کژدم** دشمنی ضعیف باشد
که قصد او جز بزبان نباشد کز مینا و در خواب غیبت باشد و اگر کژدمی در خانه خویش بیند چنین
چنین باشد **زنبور و مگس** مردمان سفله باشند **مورچه** اگر بیند که مورچه بسیار از سرای وی بیرون
آید اهل آن سرای کمتر شوند و مورچه مال نیز باشد بقرینه حال بیند **ملخ** لشکر باشد
ملخ انگبین مردم بسیار منفعت باشد و کثرت ایشان مال باشد و عیوب از ملخ مردم حقیر باشد که
خویشتن را بزرگ داند **پشه و شپش** مردم ضعیف حقیر کار باشند **کیک** مردم سنگ دل
باشند **پروانه** مردم خسیس باشند که خود را در مهلکه اندازند **باز** پادشاه قاهر بود **عقاب**
و کرکس همچنین اگر آموخته باشند اما ازین مرغان نا آموخته باشند دلیل فرزند بود و اگر
بیند که با این مرغان صید میکند حال سلطان او را منقاد شوند و اگر گوشت ایشان یابد مال
سلطان بود و اگر از ایشان گزندی بیند باندازه از پادشاه رنجی بدو رسد و اگر ازین مرغان یکی

او را بردارد و در هوا برد در میان خلق معروف و مشهور گردد **شاهین و چرخ** و دیگر مرغان شکاری
باندازه قوت و ضعف ایشان همین تعبیر دارند **کلاغ و زغن** مرد فاسق و دروغ زن بود و اگر بیند که کلاغ
شکاری میکند غنیمتی یابد بوجهی که شرعا نپسندیده باشد **سیمرغ** خلیفه باشد و زاهد و ابدال **طاوس**
پادشاه عجمی بود با مال و جمال و زن جمیله نیز باشد **لکلک** مرد مسکین غریب باشد و اگر لکلکی یا بچه بر آرد
او بر آید و باشد که کسی سرکشی کند که از آن منفعت یابد **لقلق** مرد عادل بود **تذرو** مرد غدار بود **عقعق**
مرد بد عهد و بی حافظ بود و حکیم هیأت گر بیند که بخواهد عقعق را بگیرد و طلب گاه میکند که بدان برسد **خروس**
مرد عجمی باشد یا مردم خریده **ماکیان** خادم و خدمتکار و برده باشد اگر بیند که ماکیان از کشند کنیزکی بکر را
بکارت بستانند **کبوتر** کنیزک بود و جماعت کبوتران زنان باشند و اگر بیند که کبوتر بسیار
بجانب وی آیند منفعت بسیار یابد و اگر گوشت کبوتر میخورد از زنان نصیب یابد **کبک**
زن نیکو و ناموافق بود و اگر بیند که کبکی را کشد صاحب نیابد **فاخته** زن بد دین نامعتمد بود
بلبل و قبره غلام باشد **زغنه** دلیل بیماری دراز بود **بوم** دزد با شوکت بود **هدهد** مرد حکیم
که خود را در العلما مانند کند **گنجشک** مرد بزرگوار بود و گوشت او مال باشد و بچه او فرزندان
باشد و بسیاری از بچگان و معتبری مال با فرق بود و آشیانه او جستن تفحص کردن کار زنان باشد
خلاف خویش بود **مرغان آبی** کمتر مال باشند و هر چه از ایشان بزرگتر بود و بیشتر زیادت
باشد اگر مرغابی بگیرد مال و ملکی باندازه بیند و اگر فربه باشد اندیشه بود و هر آنچه حال
بود و آواز ایشان خبرهای خوش بود اما با کمند بد مصیبت باشد نقل است که حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام را چون نقل از دار فنا نزدیک آمده بود در باغی میرفت بطی چند

پیش آمد و بخورد و شنید فرموده که سوانح تعبیرها فواید خایه هر مرغی که باشد زن بود
لقوله تعالی کانهن بیض مکنون اما چون یکی باشد یا دو زن بود و اگر بسیار باشد
و بزرگ مال ماهی خرد اندیشه بود و آنچه از شکم او یابند همه مال باشد نهنگ دشمن باشد
و دزد گوشت او خوردن مال بود و اگر کسی از مرغ یا جانوری گیرد یا جای دیگر شنود و بیند میراث
و صیتی عظیم یابد و در این باب کارهای غریب پدید آید فصل ششم در آثار علوی آسمان و
ستارگان میغ پادشاه مهربان عالم کریم بود و آمیختن میغ آمیختن با یکی از ایشان بود
و میغ با رعد و برق پادشاه با هیبت بود و اگر بیند که میغ حلبه هوا یا بعضی از آن فرو گرفت
رحمتی باشد از باری تعالی مگر آنگه با آن رعدی تاریک و صاعقه باشد که بر خلاف آن بود باران
چون عام بود رحمت ایزدی بود اما اگر در محله و سرایی باشد بیماری و فتنه باشد و اگر باران
عام بود و نم و وا نهامیره و همه غمها و رنجها از ایشان زایل گردد و اگر نم و دانه رود که در
موضعی مخصوص شد خونی بود که آنجا ریخته شود و اگر خاک ریگ بیند که می بارد نعمت بود برف
چون بهنگام بارد فراخی سال و نعمت بود و اگر بخلاف این بود عقوبت لشکر نیز باشد و اگر بیند که برف یخ
شادی بود تگرگ دلیل رنج باشد اما اگر بیند آب یخ میخورد شادی بود و یافتن مراد و بگذشتن حاجت
رعد مرجع میغ بران دلالت کند از رحمت و عذاب و تابع آن باشد و اگر با رعد برق باشد
آن تر زود تر پدید آید و اگر بیماری رعد بیند با باران شفا یابد و اگر وام دارد بگزارد
و اگر محبوس بیند خلاص شود و برف مسافر را امید باشد و مقیم را طمع لقوله تعالی هو الذی
یریکم البرق خوفا وطمعا وحل دلیل بلا و فتنه باشد سیلاب دشمن باشد و غم اگر بیند

کرازان

کر از آن بگریزد از دشمن و غم ایمن باشد همه آبهای تیره بیم بود و آب صافی چون غالب
و سهناک بود و بیم بود باد چون با قوت بود دلیل ترس بود و غم خصوصا چون با او تاریکی و گرد
بود و اگر بناها خراب کند یا درختان بر کند دلیل مصیبت بود و در آن ولایت یا آید یا حصبه یا
طاعون بهم رسد نعوذ بالله من الآفات اما اگر آن باد نرم بود و بی تاریکی و غبار باشد
دلیل نیکویی عیش مردم بود نسیم دلیل شادی و راحت و فرج از غمها بود باد نرم پوشیده شدن
کارها در دین و دنیا باشد سرخی در هوا دلیل آفت بود و روشنایی که نه از آتش بود در راه یافتن
باشد در دین چنانکه تاریکی بضد این اگر پاره از آن بیابد علی بر و گشاده شود و باشد نیز که
مصیبتی افتد که بر آن ثواب یابد و اگر با آتش بیند اگر از تاریکی و زبانه زدن باشد جنگ خصوصا
بود و اگر حس بیند باشد طاعون برسام و آبله نعوذ بالله دود جنگ و فتنه بود و اگر بیند
که از آسمان زمین می آید اثر آن بیشتر باشد و اگر دود اندک بیند ترس و تهدیدی باشد از
جانب پادشاه و اگر بیند که از برای روشنایی آتش میفروزد و تفحص کاری کند و بقوت
پادشاهی یا عالمی بران واقف گردد و اگر چراغ فروزد تا بدان گرم شود کاری سازد که بدان
از درویشی برهد و اگر آتش افروزد و ماهری بر و منفعتی یابد و اگر جامه سوخته شود و باندازه آن
بعضوی مضرتی رسد و اگر آن سوختن با شعله باشد از جهت پادشاهی مضرت رسد یا از جنگ و اگر آتش
بر دارد مالی حرام بود از کار پادشاه و اگر آن را در جامه بیند هم چنین و اگر از آتش بوی رسد و زیان
خلق افتد و اگر آتش بیخ رد مالی قسم بود قوس قزح فراخی سال بود و فرج از غم صاعقه توانگر را
درویشی باشد اگر بیند که در میان آسمان سپر و خنجری کند و بزرگی یابد و اگر بیند که نزدیکی آسمان آید

در دین و دنیا بزرگ گردد و اگر بیند که دست در رسنی آویخت از کاری باز رهد و اگر از آسمان چیزها و کتابی گیرد
کند و اگر آسمان را شکافته بیند باران بسیار نافع آید **آفتاب** پادشاه بود و والی هر موضع پادشاه آن
باشد اگر بیند که او آفتاب شد یا روی او از نور چنان شد که در وی نظر نمیتوان کرد پادشاهی و
توانایی یابد باندازهٔ روشنی و اگر آفتاب روشنی خویش بیند حال او نیک شود و اگر آفتاب را در آسمان
منور بیند و روشنایی او بر خانهٔ او یا بر تن او افتاده باشد از پادشاه نصیبی تمام باشد یا زنی خواهد
و اگر در پیش آفتاب ابر و تاریکی بیند غمناک و بیکار و پریشان و درگرد **سایه** عالی تر باید بود **ماه**
ملکی عادل یا وزیر پادشاه یا عالمی بزرگ یا غلامی نیکو یا مرد دروغ یا زن بود اگر بیند که روشنی ماه
بر زمین افتاد اهل آن زمین از وزیر پادشاه منفعت یابند و اگر ماه را تاریک یابد وزیر را از رنج
رسد و اگر در شب روشن بیند یا در کنار خود یا در خانهٔ خود زنی بزرگ بخواهد باندازه نوری که دیده
باشد و اگر منور بود بعضد این باشد و اگر زن بیند که ماه در کنار او فرو آمد شوهرش بزرگی یابد
در تاریخ آمده است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله خیبر را بگشود و صفیه را از برای خود
اختیار کرد بر روی جراحتی از سبب آن رسید صفیه گفت شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد
و در کنار من آمد من از خواب بیدار شدم و با شوهر خود این خواب باز گفتم او چوبی بر روی من زد و گفت
میخواهی که محمد صلعم بر ما دست یابد و تو در کنار او باشی این اثر از آن ضربت است آفتاب ماه پدر و مادر
باشد ماه نو که در اول ماه بیند دلیل ولایتی نو یا فرزندی بزرگ باشد یا از سفر باز آمدن مردی بزرگ
با منفعت باشد **ستاره** روشن همین حکم دارد که ماه و اگر ستارگان روشن مجتمع بیند کار بزرگان
ولایت منتظم باشد و اگر مجتمع بیند و تاریک بعضد این بود و اگر بیند که ستارگان را بگرفت مال مردم تحصیل کند

اگر بیند

اگر بیند که آفتاب یا ماه یا ستاره روشن فرو میرود دلیل باشد بر آنکه کار او در خیر و شر بپایان رسد **عطارد**
دبیر پادشاه بود **زهره** زن پادشاه و مطرب بود **مریخ** سپهسالار و امیر حرب باشد **مشتری** خازن این
پادشاه بود **زحل** صاحب عذاب بود **فصل هفتم** در آثار سفلی و بناها **زمین** دلیل نعمت بود اگر بیند که
بر زمین بنایی میکند نفعی یابد که بران کار بنا سازد یا عملی که کار در آن بسازد و اگر زمین را زیر زمین بیند آفتی با وی رسد
از هر جانب و اگر بیند که آنچه در پیش او بود در زمین فرو رفت سفری کند از جانب پادشاه و اگر بیند که زمین
و خاک آن میخورد بمکر و حیله مال حاصل کند و بخورد و اگر بیند که زمین را در هم می نوردد دلیل وفات بیننده بود
و اگر بعضی را نوردد دلیل معیشت بود و اگر گسترانند بعضد این و اگر بیند که او را بزمین پنهان میکنند دلیل
وفات او یا غایب شدن از وطن بسفری رود و اگر بیند که زمین میکند و آبی بیرون می آرد معیشتی حلال
بروی گشاده شود و باشد اگر بیند که خویشتن را در صحرای فراخ و مجهول بیند سفری دراز کند و اگر صحرا آبی فرح
بود سفری نزدیک **بیابان** فیروزی یا فتح بود و از رنج **ریگ** اگر اندک بیند مال باشد همچو خاک و اگر بسیار
بیند مشغول خاطر بود **کوه** پادشاهی بزرگ سخت دل بود و اگر خویشتن را بر سر کوهی بیند بر پادشاهی بزرگ
قادر شود و اگر پشت بدان باز زده بحجت دست دهد و اگر بیند که بر کوه میرود و آن همت بیننده بود که بدان
رسد و همچنین هر بلندی که بیند و فرود آمدن از بلندی بعضد این بود و اگر بیند که کوهی از جای زمین آن
ولایت را آفت رسد و بر اهل آن ولایت ظلم کنند و اگر بیند که کوه بلرزد و باز مستقیم شود پس از آن بولایت
رنجی رسد اما عاقبتش خیر باشد **راه شارع** دین مسلمانی بود و هر تنگی و روشنی که در آن بیند در کار
دین و دیانت باشد و تاریکی بخلاف این اگر بیند که در کار دین و دیانت باشد و تاریکی بخلاف این و اگر بیند
که در راه میرود و غبار است دلیل سفر و یافتن مقصود بود **دریا** پادشاهی بزرگ بود و اگر از دریا خورد

غیر ملک واز پادشاه مال و منفعت یابد واگر بیند که دجله آب دریا بخورد پادشاهی همچو مال پادشاه یابد واگر
خویشتن را در کشتی بیند در کار پادشاه خوض کند یا از آفات نجات یابد واگر خشکی بیند دلیل بیچارگی
فرزندان بود واگر بیند که از کشتی بیرون آمد که آگاه و دلیل سلامتی بود واگر بیند که بر آب دریا میرود و بر
پادشاه بزرگ مستولی گردد واگر بیند که از کشتی بکنار دریا آمد بر دشمن ظفر یابد و بغنیمت رسد و از آفات
بیرون آید واگر بیند که در دریا غرق شود در حساب کتاب اعمال پادشاه بماند و زحمت بیند موج رنج و شدت
باشد آب جاری و آب خوش عیش خوش باشد و عمر دراز و ناخوش ضد این جوی آب اگر بزرگ بود همچو دجله
و جیحون امال فرمان شده بود واگر بیند که بدان بگذرد از آفتی و صول بیرون آید واگر از آن بخورد از مال او بهره
و جوی خرد در بیخی پس او مرد عالم نیز بود حوض و برکه مرد جوانمرد و عالم باشد و زن بسیار خیر و با منفعت
آب چشمه دیده اندیشه بود چشمه خیر و برکت و نعمت باشد اگر مرد ضعیف بیند [illegible] اگر ظاهری بیند که در حلقه یا در
آن چشمه بدید آمد مصیبتی باشد که از آن بگرید کاریز زن باشد و مرد عالم و مال حلال اگر زن بیند مرد با منفعت
و چاه آب همچنین [illegible] چاه آب بیند مال مجموع شهرستان قلعه و حصار اهل و نیارا [illegible]
پرهیزکاری دیوار مرد باشد محوطه کسی که جمع در پناه او باشند سرای دنیا باشد اگر بزرگ نیکو بیند و اگر
شود و فرج یابد اگر تنگ ناخوش بیند بعکس این کوشک فاسق را زندان بود و تنگی و پارسا را
بلندی درجه و قضاء حاجت و کوشک را از دور دیدن نیک بود واگر بیند که در کوشک میرود حاجاتش
بزرگ بر آید ایوان مرد بلند قدر باشد برج جای خطر و آفت بود غرفه رنج و دوری منظره
مرد منظور بود روزن ولایت و تجارت خانها در سرای اهل باشد صفها و رواقها مردان خانه بجمع مفرد کوچک
و خانه اهل و خشت بد بود از انگاه که رنج آمد اگر کسی خویشتن را در خانه بیند که در نباشد از معاصی توبه کند

واگر خانه

واگر خانه از زر بیند با آتش بسوزد واگر خانه از آهن بیند دلیل درازی عمر باشد بام سرای زن بود
و مرتبه و دیگر باشد نیز از جهت زنی ناودان هم سرای بود و منفعت اندک رباط دنیا باشد پل
مردی بود بزرگ که بوسیله او بمقصود رسند استون زن باشد و هم سرای خشت پخته مرد منافق
بود خشت خام خرشتی هزار درم باشد و سرا نیز بود گل مرد مکار باشد اگر بیند که در خانه نقش میکند
در آن خانه گفت و گو و خصومت بود سقف مردی بلند قدر بود اگر بیند که سقفی برو افتاد از مردی
بزرگ تری رسد یا جایی که بمنزلت هم سرای بود باز آید یا نعمتی حاصل شود چوب خانه هم سرای باشد
نردبان کارهای خیر باشد چون زکوة و صدقه اگر بیند که بر میرود در کار دین درجه بزرگ یابد دکان
بر در سرای دوست بود واگر خود را بر دکانی نشسته بیند عزت و مرتبت عظیم یابد طاق زن باشد
مستراح و غریبه همچنین تنور حرم و زن نیز باشد در سرای هم و کدخدای سرای بود و در با خانه
زن باشد و در و زن بکرو گشاده شدن درهای روزی بود و بسته شدن مصیبت بود و اگر کسی بیند
که در سرای میرود و بر خصم غالب شود لقوله تعالی ادخلوا الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون
حلقه در صاحب رسول بود واگر کسی از در سرای خود بیند آتش ناگاه بود استانه زن هم بود
کلیدان انگشت باشد که دخل و خرج سرا بدست او باشد دروازه مردی نیک بزرگ باشد که مصالح مهم
یاد و بد و تعلق دارد [illegible] دنیا بود و تنگی و فراخی آن بهان نسبت گرمابه اگر بیند که در گرمابه با جامه خویش
غسل کند از غم و اندوه بیرون آید و اگر گرمابه با آب بیند و غسل نکند از جهت زنان رنج کشد آب گرم
خوردن دلیل تب و بیماری بود و آب سرد خوردن بدان غسل کردن دلیل تندرستی و خوش عیشی بود
واگر بیند که گرمابه بنا کند حاجتی که دارد بیابد تون مردی بزرگ بود و ولایت نیز باشد

اصطبل مردی باشد بسیار مال و نیک حمایت و جمال آسیا مردی باشد با سیاست که معاش
مردمان بدست و زبان او بود و سفر نیز باشد اگر آسیا را بی آب بیند گفتگوی بیجا یه بود و اگر بیند
که آسیا را بی آب میگرداند اجل او نزدیک آمده باشد مساجد و کعبه خلیفه باشد و بزرگی که در جمع
و میراث حلال مر کعبه را بخواب بیند در خیر و راحت افتد یا در رنج و شدت تمام و آن تعبیر
توان دانست و اگر بیند که کعبه [illegible] و اگر از عمل معزول است باسر عمل رود و اگر بازرگان است
سود کند و اگر مسافر است بسلامت بخانه رسد و در هر اندیشه که باشد راحت یابد مسجد جامع
و دیگر مساجد تبع کعبه بود اگر بیند که در مسجد جامع نماز میکند سفری کند که در آن سفر مال و نعمت یابد
اگر بیند که خطبه میکند و اگر از اهل خطبه است یا در خاندان وی کسی خطیب بوده باشد ولایت بزرگ
یابد و خلق مطیع و منقاد او شوند و اگر بمسجد جامع اهل بدعت بیند نام او باز نیکو کرده و یا در رنجی افتد
و اگر بیند که نماز میکند و روی بقبله ندارد حج کند لقوله تعالی وحیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره
و اگر روی بقبله دارد حاجات او بطریق صواب برآید محراب امام یا رئیس قوم باشد مکتب
دل مشغولی و اندیشه مند باشد که عاقبتش بخیر و سلامت بود مناره مردی باشد که خلق را بخیر
و صلاح دعوت کند و خلق که در آن بیند خلق باشد در دین صومعه همچنین منبر اگر کسی خویشتن را
در منبر بیند اگر پادشاهی باشد یا کسی که اهل منبر تواند بود و سخن وعظ و حکمت گوید آنکس در جهد
بزرگ یابد و زیادتی صیت و نام نیک اگر از اهل منبر نباشد کاری که فضیحت شود و اگر در خانه آتشکده
بیند که آنرا پرستد از جهة پادشاه مالی یابد و اگر خویشتن را در آتشکده بیند از قبل پادشاه در کاری
باطل افتد و اگر بیند که با آتش پرستان چیزی باطل منتشر کرده و اگر خویشتن را در کنشت یا در [illegible]

هم

هم در کارهای باطل افتد زنار فرزند باشد و کفار بسیار در خواب عیال بود و کفر توانگری
باشد یا بیماری و فرق قبر بزنیه معلوم شود و بت صورتی باشد باطل اگر بیند که بتی می پرستید
دین او [illegible] گورستان کارهای فوت شده باشد و پشیمانی و اندیشه و صحبت [illegible]
و از ایشان منفعتی نباشد و اگر خود را در گورستان بیند دکانی افتد که دیگران از آن عبرت گیرند مرده
مال حرام بود تابوت ملکی بزرگ باشد و از ضعیف [illegible] بخواب بدید
از بنی [illegible] بیرون رفت جمع دستش گرفتند و در پیش داشتند چون [illegible] شد بهجت ختم و تهنیت بکوس
[illegible] طعام رخان موالی را طلب داشتند و این گنینه را نیز با آنکه از امثال آن معانی تحرز میبود بخاطر نشد
الزام میفرمودند و بوقت تهنیت بود [illegible] عاطفت مخصوص گشت و اگر کسی خود را در تابوت
بیند اگر از دشمن ترسد برو ظفر یابد اگر پادشاه بود لقوله تعالی ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت
و اگر غایبی دارد بسلامت باز آید فصل ششم در باغ و بوستان و درختان و میوه و مانند
آن باغ دنیا باشد و رز زن بود و آبادانی و فراخی آن حال نیکویی بر معنی آن درختان مردمان
باشد و تفاوت ایشان بتفاوت بزرگی و خوردی آن اگر خود را بر سر درختی بیند از آنچه
ترسد نجات یابد برگ کاه درخت درم و دینار بود شکوفه فرزند باشد و مال حلال درخت خرما
مردی عالم بسیار منفعت بود و زنی شریفه و هر آفتی که در درخت خرما بیند آفتی بود و مرگ مردان
و یار را خرما مال حلال بود و درخت خرما پرشاخ اگر بر درخت بیند بار آن برود و اگر بیند که همی خورد
روزی حلال بود و سخن خوشش که بشنود و اگر بیند که خرما از خرماستانی [illegible] بزرگان
بود که پیش او آورند و خرما علم و عالم نیز باشد اگر بیند [illegible] بیرون میکند

اورا فرزندی شود و هسته خرما سفر باشد رطب خوردن فرمان‌داران باشد و بهری یاوران
امانت در وقت بیند بیماری بود و باید که از تجارت سودمند نیشکر خوردن سخن بود که مرد با زا
خوشش آید شکر مال بسیار و روزی حلال و سخن خوشش بود و اگر بیند که برنج میکرد جامه‌اش نیک
آمده باشد انجیر مال و روزی بسیار حلال و هر انجیر که بخورد هزار دینار یا هزار درم باشد درخت انجیر
مردم بسیار مال و بسیار منفعت باشد برگ انجیر اندیشه بیماری باشد درخت انجیر دو مرده بخیل بود
و میوه او مال و منفعت تعبیر بادام و فندق و فستق بدین نزدیک بود زیتون مرد بسیار خیر و
منفعت باشد درخت انگور مرد سپید باشد در مروت که بیند منفعت و نعمت بود و سیاه و خود کرد وقت
خود بیند اندیشه و پشیمانی از کار و در وقت مال حلال مویز همین تعبیر دارد اما مال باشد که بعد از
زحمت باشد خشک و سیاه و سپید یکسان بود خمر مال حرام باشد درخت سیب مرد مومن بود شفتالو
[illegible] آلو و خیار و خربزه و هرچه زرد باشد جز ترنج دلیل بیماری بود درخت شفتالو
مرد توانگر و بخیل بود که مال بسیار جمع کند و در جوانی هلاک شود درخت زردآلو مرد معلول و بیمار
بود پالیز خربزه مردمان محنت باشند اگر بیند که خیار یا بادرنگ میخورد و زنش حامله باشد دختری
آرد ترنج اگر بسیار بیند مال و نعم نیکو باشد و اگر یکی یا دو بیند فرزند بود آبی خیر بود نارنج
نیک باشد و اگر این چیزها را سبز بیند دلیل روزی حلال بود و صلاح دین و دنیا بود و هرچه از این میوه‌ها ترش
باشد اندیشه بود درخت توت مرد بسیار منفعت بود و بار او مال حلال انار مال مجموع باشد
و درختش آید حبه بود درخت نار مرد بسیار مال باشد و کنیزک بکر و اگر اناری یابد هزار دینار یابد
درخت سنجد مرد عجمی باشد و بار او مالی بود که برنج بدست آرد درخت چنار مال اندک بود و مردم اهل نعمت

درختان

و درختان بی میوه همین تعبیر دارند درخت صنوبر و سرو مردم نیکو سیرت فرزند باشد
و چوب عود و صندل مردم نیکونام و فرزند نیک سیرت بود درخت تازه مالی باشد که در او خیر
بود درخت گوز مردم عالم و طبیب بود و مرد بسیار منفعت اندک موت و مبارک نفس و بار او خوردن
دلیل خوشدلی درخت ارده و هر گیاه سبز که مجهول باشد دین مسلمانی بود و خبر خوش کشت زار علم و نعمت
حلال بود و اگر کشت در موضعی بیند که نه جای کشت بود دلیل بر مردمانی که از برای خصومت جمع شوند
اگر بیند که از آن می درود دلیل قتل بود و هرچه از آن سبز بیند فراخی نعمت بود و خشکی و تنگی خوشها اگر با
ایستاده بیند و صد دانه آن اندر سال‌ها بود و اگر در خرمن جوال بود و مال مجموع اگر بیند که کشت میکند از مرد
بزرگی منفعت یابد و اگر بیند که می درود و در خرمن می نهد منفعتی تمام از جایی که امید ندارد حاصل
کند گندم مالی باشد که برنج بدست آرد برنج و کاورس و همچنین آرد مالی باشد بی محنت و اگر بیند
که از برنج چوب خشک بپخته بخورد اندیشه بود جو نعمتی بود مهیا گنجد مالی نیکو بود از جایی که آید
کاه مالی بود و پنبه مالی باشد که نماند یاسمین و گل در جایگاه بوقت دلیل شادی و خوشدلی باشد نرگس
زن و کنیزک بود و اگر در بوستان بیند فرزند باشد گل همچنین یاسمن شادی و خبر باشد بنفشه
کنیزک پارسا بود خار مرد درشت و بد سیرت و وام خیر بود سیر نفاق بود و مردم منافق
تره زار مردمان بسیار اندوه بود و اگر بیند که دسته تره می‌چیند دلیل خصومت بود و اگر هیچ
تره در دست دارد اندوه و فتنه احتیاط باید کرد گزر بوقت خود مال و شادی بود و نه در وقت
مردی جوانمرد و اندیشه شلغم زن روستایی اندیشه باشد چغندر خیر و منفعت بود ترب
مردی میره‌دی بود و هیچ و روزی حلال کرفس هم چنین [illegible] وقت خود روزی بود و با اندیشه

پسندیده نباشد باقلی خشک شادی و فراخی سال بود و پیاز و سیر اگر بیند فراخی نعمت بود و دروغ
و گفت و گوی و خشک گفت و گوی بی‌فایده و بد نامی و مال حرام و چون پخته بیند که بخورد از ناشایستگی توبه
کند عدس همین تعبیر دارد برنج و حبوب که در دارو بکار رود شغلهای سودمند و علم و حکمت بود
خشخاش مال مهیا بود ترنگبین روزی حلال بود فصل نهم در معدنیات و آنچه از آن
سازند زر غم و غرامت بود اما اگر بیند که دستی یافت فرزند بود و اگر بسیار باشد علم و حکمت
در کار دین و دنیا و اگر پاره زر بزرگ پاره دلیل شادی و مهتری بود و اگر بیند که زر میریزد دلیل
آفت و هلاکت بود و اگر بیند که زر بامانت کسی بدو داد آنکس با او خیانت کند نثار زر سخن نیکو
بود نقره مال مجموع بود و پاره بهتر و کنیزک اگر بیند که نقره از کان بیرون می‌آرد با زنی مکر کند
و اگر نقره گدازد در خصومت افتد درم درست دین باشد و علم و قضاء حاجت و شادی
و کرامی رست و فرزند نیز باشد نثار آن شنیدن سخن نیک اگر بیند که درمی ضایع کرد جاهلی را
نصیحت کند و نشنود گنج علم باشد و منفعت در تجارت و ولایت یا عمل یا نماز و پسندیده و بعضی
گفته‌اند اگر کسی بیند که گنج یافت در غم و اندوه افتد و دلیل وفات نیز باشد یاقوت شادی و عیش
خوش و فرزند شایسته و زن با جمال بود و دوست نیز باشد و عالم را زیادة علم و پادشاه را
زیاده پادشاهی و بازرگان را زیادة مال لعل همین تعبیر دارد زمرد و زبرجد مردی شجاع
و مهذب و دین دار بود و مال حلال نیز باشد مروارید منظوم قرآن باشد و علم و فرزند و غلام
اگر بیند که مروارید را سوراخ راست میکند تفسیر قرآن کند بصواب و اگر بیند که میفروشد ثمره
علم بمردم رسد مروارید خرد فرزند و زن و کنیز نیز باشد و مروارید منثور مال بسیار بود

وخدم

وخدم و میراث و اگر بیند که مروارید را بجای سوراخ میکند با نامحرمی صحبت کند مرجان مال بسیار
بود فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز باشد و فرزند نیز بود عقیق عزت و نعمت بود و جزع هم چنین
و بعضی گفته‌اند جزع خصومت بود شبه مال بود از وجه شبهه و دوستی درست و زن آبستن را
فرزند بود آهن مال و قوت باشد برنج مال زنان بود روی مال جهودان ارزیز مال کبر و عوام
خلق اگر بیند که ارزیز میگدازد در خصومتی افتد آبگینه اندیشه سهل بود سرمه مال بود و زیادتی
بصیرت در صلاح و سرمه دان زن باشد و سرمه چوب فرزند سیماب اگر بیند که سیماب دوست
دارد وعده خلاف کند نفط زن نابکار و مال حرام باشد نمک درم باشد شمع مال بود
تاج ملک پادشاهی و بزرگی و مرد از زنی توانگر بود و زن از شوهر توانگر و فرزند نیز باشد
گوشوار تجارت و مالی بود که از آن حاصل شود و چون در گوش خود گوشوار بیند اگر مرصع باشد
بمروارید در دین و علم قرآن تمام و تنگ زیادت شود و اگر زن آبستن در گوش خود گوشواره بیند
یا مروارید پسر زاید طوق زن را نیکویی باشد از شوهر و مرد را سفر و مهتری باشد گاه زر
سود و منفعت و اگر از آهن بیند بهتر باشد که از زر دست برنجن اگر مردی بیند در دست خود
تنگ دستی بیند و اگر بسیار باشد بر دشمن ظفر یابد و اگر بیند که پادشاه رعیت را در دست میکند
آن رعیت از پادشاه خلل بیند و اگر پادشاه بیند که در دست کند فتحی بزرگ بر دست او
برآید و زن را فرزند زینت و شادی بود بازوبند زینت و جمال و منفعت بود انگشتر فرزندی
باشد و زن و کنیزک و سرای نیز هم باشد و مال و ولایت و اگر زر باشد و نگین مرد را
پسندیده نبود و گفته‌اند انگشتری سلطان بزرگ بود و حلقه اهل ملک و نگین هیبت و مهر نفاذ

امر و فرمان و نقش مهر مراد و اگر بیند که از آهن یا نقره انگشتری در دست دارد باندازه خود بزرگی
یابد یا زنی توانگر کند یا فرزندی شایسته باشد و اگر بیند که نگین از انگشتری وی بیفتاد خلل باشد
درین معانی و اگر انگشتری خود را بفروشد از زن جدا شود و اگر بیند که انگشتری از انگشت با
بپرد زنش با او خیانت کند نگین فرزند باشد و بهتری کمر پدر باشد و عم و فرزند و برادر
درویش قوم که بدو مستظهر باشد و اگر آهن باشد یا نقره بهتر بود و اگر بیند که کمری در میان بست
استظهاری قوی تمام یابد و گویند نیمه عمر او مانده باشد و باقی عمر در امن گذراند پاورنجن فرزند
باشد و اگر زر بود بیماری و رنج از آن باشد از خوف شوهر گردن بند زنان از جمال و زینت بود و مرد را
پرهیزکاری و حفظ قرآن مورش و مهره ها بی بها مال حرام بود فلوس سخن باشد و عیش و حیات
نیز بود فصل سیم در آلات صناعات آلات خانه و حرب و ملاهی قلم حکمت و علم و امر
و نهی و ولایت و فرزند باشد دوات کنیزک و زن آبستن بود و خصومت نیز باشد و منفعت
از زنی مالدار رسد مجمره زن عالمه باشد و دیندار بود و منفعتی از جهة زنان مصحف میراث
باشد و امانت و روزی حلال و قوت و بخت باندازه بیننده لوح دیانت علم و حکمت بود
یا اندیشه یا ریاست بر قومی جاهل مداد سیادت و سروری باشد اگر بیند که مداد بر جامه او
چکد و او نه از اهل قلم بود و اگرش از برص یا جرب یا آبله پدید آید دیگ زن کدبانو بود و هم
خدمتگار دیگپایه هم سرای بود آتشدان و تنور زن محتشم بود و یا کدخدای خانه شمع و چراغ
مهتران قبیله باشند و مردان عالم و عابد و سال نیز باشد چراغ پایه تن آدمی بود و چراغدان
روح او روغن و فتیله رطوبت تن چراغ افروخته بیند دلیل تندرستی و درازی عمر بود

انگشت

انگشت و خاکستر و غبار اندیشه باشد مجادله و خصومت و بیماری نیز بود و هرچه از آلات
داد و ستد چون آهن بیند قوت باشد و چون از جوهری گرم بیند بران چیز تعبیر کند آینه دوست
یا خدمتگاری بود و اگر در آنجا نگرد و صورت خود بیند ادبیری شود و اگر عامل باشد معزول
گردد و بجای او دیگری بجای او نشیند یا زن طلاق دهد و زنش شوهری دیگر کند و اگر کودک بیند
او را برادری آید شانه یاران موافق باشند اگر بیند که موی شانه میکند بمعونت یاران
گرداند و بیرون آید شانه بشکند اگر ضایع بیند از غم نجات یابد مروحه خدمتگار آسایش رساننده بود و
و عزم درست مقراض و مرد باشند در ولایتی یا شهری همچو قاضی و رئیس که قطع و فصل خصومات
کند و فرزند و یار و برادر نیز باشد طبق خدمتگاری باشد که کارهای مردمان سازد کاسهها
خدمتگاران با خیر و برکت باشد سکره و کاس و دست بود و سبو و کوزه و جره زنان باشند و خدمتگار
غربال و مانند آن خدمتگار ممیز بود چپل فرزند باشد و خدمتگاری قوی تبر هم چنین و اگر
بیند مرد و کاری کند انگه کار دران باشد تمام شود کلیددان مزدور باشد کلید پادشاهی
و مال و جاه و اگر بدان دری بگشاید کاری بزرگ بر دست او گشاده شود و قوتی تمام یابد و چون
از آهن بود و مال تیز باشد خوان معیشت باشد و اگر بران نخورد و چیزی خوردنی بیند عمر
دراز بود و شهری تیز باشد اگر جمعی با او بران خوان نشسته مسمار پادشاه باشد یا حکیمی که مردم
بقوت او مقصود رسند میخ کاری باشد محکم که در دین پادشاه و یا مانند او و اگر بیند که میخ
آهنین بر پشت او فرو بردند از پشت او فرزندی آید که مهتر قوم شود و مرد عالم نیز بود
و اگر بیند که میخی در دیوار زد مردی بزرگ را دوست گیرد و میخ دلیل اندیشه و بیماری

وعشق نیز بود قفل خدمتکاری امین از زنان و عزم کاری یا سفری کند که دفعی در ان افتد و گشودن
وبستن او دلیل شادی و غم زنجیر اگر در دست بیند گناه بود و اگر بر در بیند خدمتکار هوزن
دیوان و دزد ان باشد که مدار کار خود با صلاح آرد و اندکی از زنان به که بسیار تخت بجای زن و متاع
باشد و زنی با جمال و مال اگر خود در تخت بیند نیک باشد و اگر شکسته بیند سفری کند کرسی همچنان
اما اگر تخت و کرسی از زینت و جاه بیند زیادتی حشمت بود بساط دنیا باشد و عمر و فراخی
و تنگی آن تعبیر کنند اگر بیند که بساط باز کند دلیل درازی عمر باشد اگر بیند که در هم نوردد
دلیل نزدیکی مرگ و اجل بود و همه جامهها افگندنی همین حکم دارد پرده ترس و اندیشه
باشد که زود بگذرد صندوق زنی خدمتکار و معتمد بود درج غلام یا کنیزک باشد نردبان چون
بر رود دلیل سفر و زیادتی درجه بود و چون فرود میرود بازآمدن از سفر رسن دین باشد
و اگر تاب بدهد سفری کند و اگر بیند که رسنی بر خود می پیچد سفری کند و ولایتی یابد و اگر رسن در
گردن کسی افگند انگشتری از زر مهر و رسن عهد نیز باشد جوال و انبان و غراره صاحب سر باشد
پالان زن عجمی باشد هودج زنی باشد گهواره عیش خوش و آسایش و زن مهربان بود علم
مردی عالم باشد یا امام وقت و مرد شجاع و توانگر و جوانمرد نیز باشد اگر علم سرخ بیند از مردی
که حال او این باشد شادی بیند و اگر سیاه بیند مهتری یابد و علم سفید مرد غیور باشد
و زرد بیماری و سبز سفری باشد بخیر و سلامت و در میان قوم مذکور شود چتر
پادشاهی و مرتبت باشد طبل خبر دروغ باشد اگر پادشاهی در خواب بیند
که طبل او بدرید یا گم شد یکی از ندیمان او هلاک شود دهل مرد توانگر نظر گرفته باشد

ولاف زن و آواز بسیج و دبدبه اخبار مختلف ناخوش بود بوق اگر بانگ بوق شنود
او را با حادثه خوانند و اگر خود بوق زند در حادثه افتد منجنیق بهتان و سخن فحش باشد اگر بیند که در سنگ انداز
حصن دشمنان حقی انداز کمان زن باشد و برادر و سفر و فرزند و ولایت و تقرب جستن بحق تعالی
و اگر بیند که کمان میتراشد یا کمان بافت زنی کند و اگر زن آبستن بود پسری زاید و اگر بیند که کمان
می کشد سفری کند در حرمت بزرگی مرغلی که در کمان بیند خللی باشد درین معانی تیر رسول باشد
و پیغام و نامه نیزه سفر و زن و ولایت و فرزند باشد سپر برادر و یار و قوت باشد سنان نیزه
و دیگر سلاحهای آهنین که بدان ماند عمر دراز بود و برادر و ولایت و ظفر و منفعت باشد باندازه
قوت و قیمت سلاح و مقدار بیننده جبه زن باشد و کنیزک شوهر نیز بود کمند مردی باشد
که در کارهای قوی مدد و استعانت جویند شمشیر پادشاه باشد و فرزند و زن و ولایت اگر بیند
که حمایل کشد ولایتی یابد یا زن خواهد یا زنی خواهد یا فرزندی بیند و اگر بیند که حمایل گسیخت از
ولایت معزول شود یا فرزندش بمیرد و یا زن را طلاق دهد زره حصنی باشد یا شهری یا شد حصین
و ولایت و دین و دیانت نیز بود خود امیر بود و از آفات و زن نیز بود مرکسی که خویشتن را با سلاح
تمام بیند در میان جماعتی که سلاح ندارند مهتر و مقدم ایشان گردد زین زن باشد لگام
دین و دیانت بود خیمه و خرگاه پادشاه و ولایت بود و معتمد سرای کنیزک کرنای مصیبت و بی
باشد دف چون زنی زند خبر باشد و اگر مردی زند ظاهر شدن بختها اگر جوانی زند ظاهر شدن
دشمن و نکاه باشد که طرب و شادی بود نرد و شطرنج غرور و کارهای باطل بود و اگر بیند که بر حریف
غالب شد در کارهای باطل مستولی گردد فصل یازدهم در طعام و شراب و عطر و لباس

نان پاکیزه عیش خوش و مال حلال است و آسیا دان نیز بود و نان خشکار بضد این گرده هزار درم یا صد درم بمقدار
بیننده و پادشاه را شهری یا ولایتی نان بسیار در خواب یاران و دوستان عمر دراز باشند گوشت
خام مال حرام بود و پخته برای مال پادشاه و سلوخ اندیشه و غم ترید روزی مهیا کپن مال حلال بود و خیر و منفعت
و شفا باشد شکر و قند و همگی حلواها نعمتهای خوش و مال بسیار و فرزندان خورد و هر خوردنی که به آتش
پخته شود از اطعمه و اشربه مال باشد با خصومت و تبعات الا حلواها آب صافی عیش خوش و عمر دراز
باشد جلاب سخن خوش و مال و علم و ادب و دین باشد و بیشتر شیرینیها همین حکم دارند و تعبیر شراب
و سیب و انار و آبی و امثال آن همان باشد که در اصول اینها گفته شد شیر هر حیوانی که گوشت
او حلال است روزی حلال و کار نیک و پسندیده بود و شیر ترش ضد این شیر آنچه گوشت او
نخورند اندیشه و بیماری و ترس هر جانور شیر باشد بیم و دوغ و ترف چیز اندیشه و غم بود و گفته‌اند که مال
باشد لقوله تعالی وجئنا ببضاعة مزجاة و در بعضی روایات این اضافه شده بود روغن
و مسکه مال باشد و علم و خیر و منفعت خمر مال حرام بود با خصومت و گفتگوی اگر بیند که عصیر میکند
بخدمت پادشاهی پیوندد سرکه مالی باشد با خیر و منفعت و برکت و در بعضی روایات اندیشه
و پشیمانی بود مستی اگر شراب بود توانگری باشد از مال حرام و اگر از غیر شراب بود آفت و بلا
دوشاب سخن خوش باشد که از جانب پادشاه شنود با منفعت خون خوردن مال حرام بود
یا خون بختن بناحق زهر خوردن خشم فرو خوردن بود و مال حرام دارو خوردن پشیمانی و توبه
بود از گناه فقاع مال و منفعت یافتن باشد مشک عنبر و کافور و صندل و گلاب زعفران
و هر چه او را بوی خوش باشد ثنا و محمدت و نام نیک علم شریف و دین پاک و خلق پسندیده و مال

منفعت

با منفعت بود و زنان شود دیرتر و بویهای خوش بضد این و بوی زعفران را نیز همین تعبیر کنند
جامه نیکو و پاکیزه جاه و حرمت و منفعت بود و دین و عمل و ولایت بود و نیز زن باشد مرد را
و زن را شوهر قوله تعالی هن لباس لکم و انتم لباس لهن دستار شرف و حرمت و دولت
باشد کقوله علیه السلام العمائم تیجان العرب کلاه عمر و ریاست و مهتری بود پیراهن و ردا چون پاکیزه
باشند همان تعبیر دارند که در مطلق جامه گفته شد و اگر پاک نباشد غم و اندیشه و خلل در کار دین
شلوار زنان باشند و بندگان و خدمتگار سرای جامه سبز مرد دین درست باشد سیاه
بزرگی و سیادت سرخ جنگ و خصومت و ظلم زرد علت و بیماری کبود مصیبت و اندیشه
و بیشتر جامهای رنگین زنان را نیک باشد مقنعه قوت و منفعت باشد که از پدر یا برادر یا شوهر
رسد و شوهر نیز بود زن را و زن مرد را چادر همین تعبیر دارد باران خیر و برکت بود نهالین
و بالش و نطع خدمتگار و زن باشند و عز و شرف و مرتبه نیز هم باشد موزه زن بود و عیش
و قوت و منفعت کفش زن و کنیزک بود و خدمتگار و مال نیز باشد از جهة زنان نعلین سفر
باشد و زن و کنیزک بود و خدمتگار و مال نیز باشد و همگی چیزهای پوشیدنی چون کهنه باشد
غم و اندیشه و درویشی بود الا موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد والله اعلم فصل دوازدهم
در خوابهای بدیع گویند منوچهر بخواب دید که تاجی بر سر داشت و آن تاج را صد و بیست کنگره
بود و از چهار انگشت و چهار جوی آب میرفت اخبار مصر او تعبیر کردند که صد و بیست سال
پادشاهی کند و گناه و بزرگ در عهد او پدید آید و همچنان بود و حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
نیز در عهد او ظاهر شد گویند انوشیروان بخواب دید که از جامی زرین شراب میخورد و خوکی

با او زیان دراز جانم میکرد از ابو جعفر پرسید او گفت بفرما تا همه زنان که در شبستان اند
برهنه شوند و رقص کنند همچنان فرمود یکی از ایشان در برهنه شدن تعلل میکرد و سیرت او در
حمایت و مبالغت میشنود و چون بازش برهنه کردند مردی بود و جعفر گفت جام برین
سیرت تست خوک این مرد که خیانت میکرد دیگر ابو الفضل یعقوب بن اسحق نقل است که گفت
مدتی از عمل باز مانده در خانه نشسته بودم و دخل من بو لعب جماعت حاشیه که در ایام عمل
وفا نمیکرد کاتب را فرمودم تا اسامی ایشان در ورقی نوشت و پیش من آورد و من در ان تأمل
میکردم و بر نام هر که از و گزیر نبود خط میکشیدم و آن ورق را در زیر بالین نهادم و بخفتم
در خواب دیدم که جمعی پشت واره در پشت بسته از سرای من بیرون رفتند از ایشان پرسیدم
که شما چه کسانید گفتند ما آنکسانیم که قلم بر اجرای ما نهادی روزی دیگر داشته میرویم از
خواب درآمدم و دانستم که اندیشه من خطا بود و رازق همه خدای است جل جلاله و آن ورق را
پاره کردم دیگر مردی در خواب دید که اذا جاء نصر الله میخواند از ابن سیرین پرسید گفت
در خانه رو و وصیت کن که این سوره آخرین سورتهاست که فرود آمد دیگر شخصی بخواب دید
که ستوری با او سخن میگفت از ابن سیرین پرسید گفت اجل نزدیک رسید از گناه توبه کن قوله تعالی
علیهم القول اخرجنا لهم من الارض دابة تکلمهم آن شخص بخانه رفت و توبه کرد و همان روز
وفات یافت دیگر مردی بخواب دید که روغن زیت در بیخ درخت زیت میریخت از ابن سیرین
پرسید گفت دریاب که تو با مادر خود صحبت میکنی آن مرد تفحص نمود اتفاقا مادر خود در این کنیزک
خریده بود و خبر نداشت دیگر مردی در ماه رمضان بخواب دید که انگشتری در دست داشت

و دهان

و دهان مردان و فروج زنان را مهر میکرد از ابن سیرین پرسید گفت تو مرد موذنی
و پیش از صبح بانگ نماز میدهی مردان از طعام و مباشرت کردن باز میداری دیگر شخصی
دیگر مردی بخواب دید که ستارگان همه آسمان فرو ریختند موی سرش فرو ریخت و بعلت داء الثعلب
گرفتار گشت دیگر شخصی بخواب دید که جامه خواهر پوشیده بود خواهرش بمرد و مالش بمیراث
بدو رسید دیگر مردی بخواب دید که از ماه چراغ میگرفت نابینا شد والله اعلم بالصواب

فن پنجم از مقاله چهارم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در علم احکام

نجوم که آن عبارتست از معرفت تاثیرات نجوم در سفلیات و دلایل و منسوبات هر یک مشتمل
بر پنج فصل **فصل اول** در بیان تاثیر کواکب بدانکه تاثیر آفتاب در علویات و سفلیات ظاهر است
اما در علویات چنانکه مشاهده میکنیم که چون آفتاب ظاهر میشود شعاع او سایر کواکب را اخفا کند
و نور ماه بسبب قرب او ناقص گردد و بسبب بعد از و زیاده شود اما در سفلیات بچند وجه
اول آنکه ما می بینیم که بیشتر حیوانات در شب همچو مرده اند و چون نور صبح طالع شود در اجساد
ایشان آثار حیات پدید آید و چندانکه طلوع او بیشتر ظهور قوت حیات در ابدان قوی تر
چون قرص آفتاب طلوع کند همه در حرکت آیند و چندانکه مرتفع شود حرکات ایشان
زیاده بود تا بوسط السماء رسد چون از انجا میل کند حرکات قوی روی در نقصان نهد و ضعف
و فتور در ابدان پدید آید چنانکه چون بغروب رسد همه روی با مساکن خود نهند و همچو مرده در
گوشها و سوراخها بخسپند و این دلیل روشن است بر تاثیر او دوم آنکه موضعی که از مسامتت
آفتاب دور است همچو تحت قطبین آنجا شش ماه شب و از شدت برد هیچ نبات نروید

و حیوانی ساکن نشود و بادهای عاصف جهد و در مواضعی دیگر که مسامت نزدیک باشد خلاف
این باشد سیوم آنکه اختلاف مردم در اجسام و الوان و اخلاق و سیر چنانکه از استقرا معلوم
شد بسبب اختلاف احوال آفتاب در حرکت چه آنها که در خط استوا ساکن اند تا بمحاذات سمت
سر سرطان بواسطه آنکه در سالی یکبار یا دو بار بسمت رئوس ایشان گذرد و از حرارت ابدان
و مویهای ایشان سیاه بود و آنها که در نزدیکی خط استوا باشند همچو زنج و حبشه بواسطه قوت
تأثیر آفتاب در آنجا مویهای ایشان را بسوزانند و سیاه و مجعد کرده اند و چشمهای ایشان قوی بود
و آنها که مساکن ایشان بمحاذات تمر سرطان نزدیکتر باشد همچو اهل سند و یمن و بعضی اعراب
و سمره و رنگ سیاهی ایشان کمتر بود و طبایع و اخلاق ایشان باعتدال نزدیکتر و ابدان ایشان خوش شکلتر
و آنها که مساکن ایشان تمر سرطان باشد تا بمحاذات بنات النعش کبری که بواسطه آنکه آفتاب مسامت
رئوس ایشان نشود و از ایشان بسیاری و همیشه گرما و سرما بافراط نباشد همچو اهل چین و ترکستان
خراسان و عراق و فارس و شام و الوان ایشان متوسط بود و مقادیر اجسام معتدل و اخلاق
پسندیده و هر چه از اینها بطرف جنوب مایل باشد بنابر قرب ایشان از منطقه البروج و مر کواکب
و مر کواکب متحیره در فهم و ذکا قوی باشند و حرکات ایشان در سرعت و خفت مناسب حرکات
کواکب و آنها که بطرف مشرق مایل باشند بنابر طلوع کواکب از آنجا و ظهور نور ایشان در آن طرف
نفوس ایشان قوی‌تر بود و تکبر بیشتر و آنها که بطرف مغرب باشند نفوس ایشان تر
و نرم باشد و کتمان ایشان بیشتر کنند و آنها که مساکن ایشان بمحاذی بنات النعش صغری بود همچو صقالبه
و روس بواسطه کثرت بعد ایشان از منطقه البروج و حرارت آفتاب برودت بر ایشان غالب شود و در

وطرب

وطرب دوست دارند و در عفت و فجور متوسط بود و بنکاح رغبت کمتر کنند میزان خانه زهره است
و وبال مریخ و شرف زحل و هبوط آفتاب و برج منقلب و مذکر و نهاری گرم و تر و دموی هر که بر طالع او
باشد صاحب مرتبه یا ادیب یا ندیم یا اهل صنعت بود و معتدل قامت و فراخ و بسیط الشعر
و حسن الانف و بشره یعنی اکحل و اشهل العینین و پیش یعنی اکحل و روشن روی و خوش خلق و کریم و
صاحب تدبیر و عمل و انصاف و سفید رنگ و بسیار شهوت و حریص بر زنان و لواطه بود عقرب
خانه مریخ است و وبال زهره و هبوط قمر و برج ثابت و مونث و لیلی سرد و تر و بلغمی هر که بر طالع او
زاید بسیار فرزند و باریک و سلیم الاعضا و کثیر العلل و صغیر الوجه و متوسط العینین و واسع الفم و احسن
و عریض المنکبین و طویل الیدین و ساقین و عظیم القدمین و ساقین و بخیل و نمام و شریر بود و فجور دوست دارد
و بدخلق و دغا و بسیار حزن باشد قوس خانه مشتری است و وبال عطارد و شرف ذنب و هبوط رأس و برج
ذو جسدین و مذکر و نهاری گرم و خشک و صفراوی هر که بطالع قوس زاید خوب روی و بلند قامت و باریک میان
و بزرگ شکم و معتدل اندام و آواز و طویل الفخذین و غلیظ الساقین و سپید رنگ اندک بسرخی زند و بعضی
کنند سبط موی باشد و دراز ریش و اقطس و دراز بالا و سریع الحرکت و بزرگ نهاد و سخی و دیندار
و بی‌مکر و صاحب ادب و مکر و پاک لباس و متوسط در عفت و شهوت باشد جدی خانه زحل است
و وبال قمر و شرف مریخ و هبوط مشتری و برج منقلب و مونث و هر که بر طالع جدی زاید گندم گون و باریک
اندام و خشک اعضا و بسیار موی کشیده روی و محاسن و دقیق الفخذین و الساقین و خفیف الماء
و سریع النظر و ملول الطبع و ضعیف الصوت صاحب الحدت و الطیش و الغضب و حیله و لهو و لعب دوستی
بر شدائد و بسیار غم و سریع الانقلاب باشد دلو خانه زحل است و وبال آفتاب و هیچ کوکب را در و شرف

و مسبوط منیت و برج تمام است اسوا برج مذکر و نهاری مرکه بر طالع دلو زاید مربوع قامت بود
مایل بطول عالی نظر و صافی لون و کاه باشد که بازردی زند و سیاه چشم و سطبر لب و پهن روی
و سینه و بزرگ پنج و اطراف و آگنده گوشت باشد و بغایت عفیف و سخی و حریص بر زینت و شیرین
زبان و خوش محاوره و راغب بر جمع مال و ساکن طبع و دلیر بوقت راحت و بد دل بوقت شدت باشد
حوت خانه مشتری است و وبال و هبوط عطارد و شرف زهره و مونث و بلغمی آبی و سرد و تر
و بلغمی و ذو جسدین مرکه بر طالع حوت زاید بزرگ سر و بسیار موی و تنگ پیشانی و فراخ روی
و سفید رنگ که بازردی زند و خوب محاسن و بر نیکو چشم باشد و مربوع قامت کاهل بود
کر بر روی و خال بود و تنگ رای و خوش خلق و لطافت و زینت دوست دارد و بنکاح زن بسیار
کند و فرزندان او بسیار باشند و صاحب ادب و زنا و جبلت بود و در وفا و عهد و تورع مبسط
باشد والله اعلم بالصواب **فن ششم از مقاله چهارم از قسم دوم از کتاب
نفایس الفنون در علم الخواص** که آن چهار رتبت از شناختن خاصیات موجودات
عالم و منافع و صفات هر یکی از آن چون اصناف موجودات بیشمارند و در هر یکی خاصیات بسیار
احاطت بدین قسم از قبیل محالات است اما از انجمله آنچه مفیدتر بود و غرایب و در بیشتر در چهار باب
ایراد کنیم **باب اول** در خواص حیوانات چهارپای **فیل** مشهور است که عمر او از صد
سال بگذرد و بعضی گویند تا سیصد و چارصد نیز اتفاق افتد و او بغایت کینه ور باشد و اگر
بر یکی خشم گیرد فرصت طلبد تا او را هلاک کند و بعضی از آنها بسیار مشاهده کرده اند گویند فیلی را
بآب میبردند در بازار بدکان خیاطی خرطوم دراز کرد خیاط سوزن در خرطوم او زد فیل آن کینه در دل

گرفت

گرفت چون آب خورد خرطوم را پر آب کرده نگاه میداشت چون بدکان خیاط رسید آن آب را بخیاط
و شاگردان او ریخت و جامهای مردم که سپید و خشته تر کرده اینده و این حرکت دلیل است بر قوت حس
و کینه داری او از گربه و موش و خوک برمد و این که نجاست است و بعضی گفته اند که او چون در مقام
خود باشد با شیر بسیار جنگ بکند و گربه چون با شیر مانده است بدین سبب از او نفرت کند و میان او و مار
دشمنی باشد بواسطه آنکه مار قصد بچه او کند چون او در بحر شود اگر مار بگزد و شفا یابد و تبه رسید و تحیر آورد انست که
علفی که او دوست دارد در راه که از فیل نهند چون او بپاید و آن علف بخورد صیاد آنجا حفره کنند و همان علف را
بعادت می آید و آن علف را میخورد و چون صیاد معلوم کند که فیل بدان علف آموخته شد تدریج آن حفره را
زیاده کند و علف میریزد تا حفره چنان شود که چون فیل در رود باز نتواند که دید و آنجا محبوس شود
پس صیاد دو روز بگذارد تا فیل از گرسنگی و تشنگی ضعیف شود و بعد از آن پایه و در پیش او سوراخ
بگشاید و دست در آن سوراخ کند و دست در روی او مالد چندانی که آرام گیرد و پس آن سوراخ را
فراخ کند چنانکه فیل بروی او ببیند و او را علف میدهد و لطف مینماید تا چند روز بر آید بعد از آن یکی
از فیلبانان جامهای سیاه پوشیده و روی خود سیاه کرده چابک و چوبی با سنگی بزرگ
بردارد و بر او میزند پس کسی دیگر سپید جامهای سفید پوشیده بیاید و آن سیاه جامه را بگیرد
و در برابر فیل او را میزند و چوب بسیار بر جامه او زند او فریاد کند و از پیش او بگریزد
پس او پیش فیل آید و آب و علف بسیار پیش او نهد و با او لطفی نماید و سه چهار روز برین منوال
بگذرد و کرا او را القته کنند تا او را الفت مستحکم گردد پس حفره را بگشایند و او را از آنجا بیرون آرند و
تعلیم دهند **بیت** چه جلبت کان ز بی آدم نداند * بجز مردن کز و بیچاره ماند * و از خواص اجزای او آنست

که اگر زهره او را خشک کنند و بسایند و در چشم کشند سفیدی از چشم ببرد و اگر بر برص طلا کنند
و سه روز بگذارند زایل شود و اگر هفت روز پیه او بخورند هر روز پنج درم فربه شوند و اگر جگر
او بخورد و کسی خشم گرفته در خواب نرود و اگر استخوان او بر درخت میوه دار بیاویزند بار نریزد و اگر بر درخت
دود کنند میوه درخت شیرین شود و کرم از و دفع کنند و اگر آن را بسایند و بعسل عجین کنند و بر کلف نهند زایل کند
و اگر صاحب تشنج را بر پوست او بخوابانند شفا یابد و اگر زبل او صاحب قولنج در معده نگه شود و گویند هر که بخورد
دارو از درد شکم ایمن باشد **زرافه** جانوریست مانند شتر دارد و گردن او دراز باشد و دستهای پیشین دراز
و هیچ حیوان از او نجهد و ازین سبب بگاه منصوب شطرنج را بدو تشبیه کرده‌اند که او بر همه آلات غالب آید و آفاق
و هیچ بول او سرگین او همه زهر قاتل اند و هرچه در نظر او آید سیاه شود و بواسطه آنکه درد و بینی بابا دیگر
کند و اگر کسی از و بگریزد و بر درخت رود و او بچاپد و در زیر درخت بایستد و دندان خود را بر شاخ
معرفه سازد و در آنجا بول کند و بر بالا اندازد تا بدان شخص رسد و او را هلاک کند **کرگدن** در جثه
همچو پیل باشد اما در خلقت بگاو ماند و او را یک شاخ باشد و بغایت سر او دراز و تیز و گویند هیچ سلاح در و
کار نکند و هیچ حیوانی با او مقاومت نتواند کرد و او بغایت زیرک بود و بنابر آنکه ماده او کم زاید و مدت حمل
بسیار باشد و او بجز یک بچه نزاید و بیشتر آن باشد که بچه را بجز دو و ازین است که چون هنگام وضع
حمل او باشد بچه او سر بیرون کند و بعلها و در اندرون باشد و قریب شش ماه همچنان علف میخورد
تا قوت گیرد و پس تمام بیرون آید و در پیش مادر بگریزد و بعضی گفته‌اند حکمت در آن که او بسیار
در رحم بماند آنست که زبان مادرش بغایت درشت باشد چنانچه طاقت زبان او ندارد و بدان
هلاک شود و از خواص شاخ او آنست که اگر صاحب قولنج یا فالج یا تشنج در دست گیرد و در حالت

شفا

شفا یابد و اگر زنی که دشوار زاید در دست گیرد در حال بچه جدا شود و اگر آن را بسایند و بمصروع دهند
نیک شود **شتر** حیوانیست بسیار منفعت است از غرایب خلقت او آنست که اگر بختی با بختی جمع شود بچه ناقص
خلق و کوتاه گردن باشد و چرکشش را نشاید و اگر لوک با لوک جمع شود همچنین و اما اگر فحل ترکی با ماده
اروانه جمع شود بچه ایشان بهترین انواع شتر باشد و آن را میر اگی خوانند و از شتر خوب نوعی
آنست که مهری خوانند و زعم عرب آنست که آن از نتایج شتران وحشی است که از عهد عاد و ثمود وحشی
شده‌اند و از خاصیت شتر آنست که اگر استخوان پوسیده او را بگیرند و بکوبند و با آب بپزند و در سوراخ
موش ریزند موشان هلاک شوند و چون موی کسی بزند و شود اگر پشم شتر را گرم در شکم او بپرورند کنند
و در روی کسی مالند آن زردی زایل شود و اگر پشم او را بپزند و قدری گوگرد با او بریزند و در آفتاب
خشک کنند و پس از آن بگیرند و گشنیز و کبر و باقلا و خشخاش پوست باز کرده همه را بکوبند و بپزند و کسی را
که ضیق النفس باشد هر بامداد پنج درم از آن بدهند و بیرون آن شیر میش که تازه دوشیده باشند
بخورد یک هفته تا پانزده روز از آن شفا یابد و لعاب شتر مست را اگر در خمر کسی در پنج و شود **اسب** اتفاق
کرده‌اند که بعد از آدمی هیچ حیوانی بهتر از اسب نیست بهترین ایشان میان عربان اند گویند اول اسبی که مردم بدو راه
که در دیار عرب پدید آمد اسبی بود از اسبان سلیمان علیه السلام و سبب آن بود که قومی از جانب
عمان از برای ساختن مهمات بخدمت سلیمان آمدند و چون حاجات ایشان بنجاح مقرون شد
بوقت مراجعت گفتند ای پیغمبر خدا ازینجا تا دیار ما مسافت بسیار است زادی فرما که ما را بمنزل
رساند سلیمان علیه السلام اسبی بایشان داد و گفت بهر منزل که فرود آیید چندانکه خواهید صید
کنید که هیچ صید از و نجهد ایشان بهر منزل که فرود آمدند چندان صید کردند که ایشان را کفایت بودی

آن اسب را آزاد و نام کردند چون تمام در دریا رفت بیشتر شد آن اسب را بر مادیان جفت دادند جهیدند و از و
نتایج گرفتند و اسبان عرب از آن وقت پدید آمدند و در کتب بیطره مذکور است که غایت عمر اسب شصت و سه سال است
و اگر کره آن اسب روی او دراز بود و سینه فراخ و چشم خوب صافی رنگ شبیه بود و از خروس ماکیان
موی دراز بود و اگر چشم او زشت باشد و قبیح منظر و مخالف خلقت عمر او کوتاه بود و اسب دیگر در از پای
و چشمان او و چون گوشش را باید که کوچک باشد و کم موی و پیوسته قایم و در یک دیگر … پاس چشم او
باید که مجوف و دراز باشد و شعر او طول از سطح بود و باید که دهنش کوچک بود و در اطراف … و
… و اصل و بیخ … و اگر انفش باید بجو کرد … و سینه او شبیه سینه شیر و کتفین …
کتف کاشی و دستها او دراز و بیخ او کوچک جای زین باید که عریض بود و اضلاع او از بالا مستقیم
و از زیر منحنی بر ران او باید که گوشت بسیار باشد و طول فراو باید که کم بود و سخت و الوان اصل خیل
چهار اند ادهم و کمیت و اشقر و اصفر و اشقر از همه بهتر بود و گفت اگر کسی را اسپی سفید که مرد
گوش او سیاه بود و نشیند پیوسته ظفر یابد و هر چه طلب کند حاصل شود و اسب سبز رنگ هم
بجنگ اقبال دارد و بعضی گفتند امیر خجول آنست که عرق دنب و سینه و قوایم و روی همه سفید باشد
و گفته اند که اگر کسی بر اسبی که روی مرد و زانوی پشت تر بدن او سیاه باشد حرب کند …
و از خواص اسب آنست که از شیر بر نقلست که چون محمد بن مسلمه با لشکر اسلام قصد بلاد روم کرد
و بسیاری از شهرها بگشود ملک روم لشکر گران ترتیب داد و آهنگ او کرد محمد بن مسلمه بر کثرت ایشان
وقوف یافت رسولان فرستاد و ایشان را بسخن مشغول کرد و با اطراف بلاد اسلام فرستاد و هر کجا
پوست شیر بود همه را جمع کرد و بفرمود تا اسبان … پاره دوزند و پوستهای شیر بر سینه اسبان

بستند

بستند چون صف راست کردند بفرمود تا آن اسبان از درمیان صف برانند اسبان کفار چون بوی شیر دیدند
همه برمیدند و آشوبی در میان لشکر ایشان افتاد و جمله هزیمت نمودند و لشکر اسلام بر سر ایشان حمله کردند
و بعضی از اسبان عجیب آن کمیت است و سیاه و اگر خواهی که مادیان کره برنگ مطلوب آرد همان صورت
نقش کنند و چون اسب با آن باشد خواهند که فحل را بر مادیان زنند صورت برابر مرد و مدار چشم
چشم مرد و بران صورت افکنده اند که بران صورت … و حکما ما تقدم این تجربه کرده اند و در عجایب
حمه سور شاه … که گذشتند بوقت مجامعت در آن نگاه کردند فرزندان ایشان بدان صورت بود
و اگر سم اسب را بر زنی که حمل دارد دود کنند بچه بیفکند و اگر سرگین اسب را بر جراحت نهند باز ایستد و اگر
زیر آستانه نهند موش در آنجا نرود و اگر بپای او در دل نهند سوراخ کند استر خیزد از بلاد شیر …
و بر دوع و ارمنیه و روم باشد و در اندلس از بلاد مغرب استرانند که مثل آن برنگ و رفتار و شکل
هیچ جا یافت نشود و آن جزیره ایست که طول و عرض آن سه شبانه روز راهست و دران جزیره هیچ حیوانی
بجز شیر و گرگ و مار و کژدم نباشد و اگر از جای دیگر آنجا برند زود بمیرد و از خواص آن استر آنست که اگر
پاره از پوست و بار بر گوشش بازوی … بندند تا آن زن حامله شود هرگز بار نگیرد و اگر عرق استر
پاره پنبه … زنی که بخورد بار نگیرد و اگر لعاب گوش استر را در خمر کنند … کرده خر اگر جگر
او را بریان کنند و ناشتا بصاحب صرع دهند سود دارد و اگر سرگین او را در آن وقت که بنیاد
بگیرند و جوشانند و آن آب را در بینی بچکانند رعاف باز دارد و اگر … و وقتی که … بیکبار …
و بر خود دهند شهوة انگیزد و اگر از پوست پیشانی او بمقدار جهار بر دارند و بر پیشانی مصروع بندند
دیگر او را صرع نشود و اگر مغز او را با روغن گاو … و در …

سرگین او را با قدری گوگرد کتان بسوزانند و با سیاهی یک نمک پاشیده سازند و بر جراحات افشانند خون منقطع شود
و ریم فکنده و زخم خشک شود گاو کوهی گاو را گوزن خوانند و او هر سال شاخ خود را بیندازد و چون سال اول
شاخ بیندازد و سال دوم که برآید دو شاخ بود و سال سیم سه شاخ و همچنین هر سال یک شاخ زیاده شود تا چهار
او بر شاخ زخمی کرده و گویند چون شاخ او بیفتد شاخ جانب راست را پنهان کند چه داند که در منافع بسیار است
او را بطبع دشمن افعی و جمله حیات بود و پیوسته طلب افعی کند تا او را از سوراخ او بکشد و جملت پس از آن بخورد
و چون او را بخورده باشد در حق سرطان رتبون طلب کند و بخورد تا از خاصیت زهر ایمن شود و از اینجا گفته اند
که سرطان افعی گزیده را سود دارد و عمر او بسیار باشد چنانکه عمر آن از پانصد سال و دست دارد
و صیادان ایشان از پاچه دست نبرد بسیار رسد کند و از منافع او آنست که اگر قضیب او را خشک کنند و بکوبند
و به [illegible] دهند نافع آید و اگر شاخ او را بسوزانند و با کتیرا بیامیزند و کسی که اسهال [illegible] باشد یا در امعاء او قرحه
بود یا در مثانه او سیلان رطوبت یا یرقان باشد دهند سود دهد و اگر شاخ او را با گوگرد در خانه دود کنند
مار و کژدم و پشه از آنجا بگریزند و اگر خصیه او را نمک سوده کرده خشک کنند و با صمغ صنوبر در خانه دود کنند
مار و جمله حشرات موذی از آنجا بروند و اگر شاخ او را بر زنی آویزند که بار به دشواری نهد آسان زاید آهو
چند نوع است بهترین آنست که در بلاد تبت و کشمیر باشد و مشک از آن بود و بعضی گویند که آن
جانوری دیگر است بر هیأت آهو اما بزرگتر از وی و او را دو شاخ باشد بر میان سر چون هنگام گشن باشد
ناف او بسبب اجتماع خون آماس کند و او از غایت درد آب و علف ترک کند چندانکه غلیظ گردد آن ناف از وی
جدا شود و آن خونی باشد تیره رنگ چون سال برآن برآید خشک شود و مشک گردد و اهل تبت بدان صحرا
روند و نافها برچینند و میان آهو و گنگ از راه طبع دوستی باشد و هر جا که آهو باشد گنگ بدانجا میل کند و با یکدیگر [illegible]

گویند یکی از صیادان گنگ این سخن بشنید از جهت این برای خود از پوست آهو جامه بشکل آهو ترتیب داد
و در کوهساران می گردید و گنگ بسیار بر او جمع شدند و چندانکه میخواست با سانی صید کردی روزی
گرگی او را بدید پنداشت که آهوست قصد او کرد و او از غایت خوف جست و بگریزد و آن جامه از وی بیفتاد
گرگ از وی بگریخت و گنگان از وی برمیدند دیگر او را صید ایشان میسر نشد موی و پشم او اگر با مشک [illegible]
دل و دماغ و معده را تقویت کند و پاره [illegible] چشم را جلا دهد و او تریاق سموم است اما ردی [illegible] را زیاد کند
و اگر در طعام بکار برند بجز [illegible] شیر جانوری مهیب است و بشجاعت موصوف [illegible] و در دلها
متمکن و از اینجا بود که امیرالمؤمنین علی علیه السلام را اسدالله نام کرده اند گویند که در او یک استخوان است
و بواسطه آن التفات بجانب راست نتواند کرد و در استخوانهای او مغز کم باشد و در دست [illegible] او
اندک سستی بود و از این سبب هرچه گیرد بدست چپ گیرد و او از غایت حرارت پیوسته در تب باشد
و او از آواز خروس و آواز طاس گریزد و متعرض حائض نگردد و از آواز او همه حیوانات بگریزند
الا خرگوش [illegible] و از خواص اجزاء او آنست که هر که دندان او با خود دارد از درد دندان
ایمن باشد و هر که زهره او با شاد دلیر گردد و از صرع و داء الفیل ایمن شود و گوشت او صاحب
فالج را بهتر [illegible] سود دارد و اگر پوست او را بر صاحب بواسیر نهند سود دارد و اگر در میان جامها نهند
بید نزند و اگر پیه او را بگدازند و با توت بکوبند و بر اندام مالند هر گاه او را بیند بترسد و اگر پیه او را بر خم
نهند بنگ شود و اگر بر دست مالند [illegible] پلنگ اگر او آدمی را در موضعی بیند از وی
بیند قصد او کند و اگر فربه [illegible] متعرض او نشود و او بجز صید خود نخورد و هر گاه که صید کند از آن [illegible]
بخورد و [illegible] روز بخسبد و گویند که چون او بیمار شود جایی که سوراخ موش باشد ببینند [illegible]

که مرده است چون موش از سوراخ بیرون آید بگیرد و بخورد شفا یابد و اگر کسی پیه کفتار در خود مالد و در بیشه گذرد
رود و چون بوی او بشنام پلنگ رسد او را استقبال شود و پیه پلنگ هر جا که دود کنند موش گریزد و در آن حوالی نباشد آنجا
گرد آیند و صاحب فالج را پیه او بغایت سود آرد و هر کس را که پلنگ زخم کند از موش باید نگاه داشت چه اگر بر او
موش بر او آید بی زخم هلاک شود و تدبیر چنان که پلنگ گزیده در میان آب چهار چوب فرو برند و در آنجا هیئت او
جایی ترتیب دهند و از آنجا تا نیک نشود بیرون نیایند و گویند شخصی را در میان آب جای ساخته بودند موش که
بالای آدمی پرید و موش زنده در منقار داشت همین که برابر او رسید بول کرد بر آن شخص آمده هلاک شد
ببر جانوری قویست در زمین هند و حبش بسیار باشد و شیر و پلنگ از وی گریزند و او هیچ کس را
منقاد نشود و کس او را زنده صید نتواند کرد و در صید او انواع حیلها کنند و عاقبت او را زنده نتوان
گرفت که بچه او را و از خواص اجزای او آنست که اگر زهره او را با آب بیامیزند و بر سر صاحب سرسام
طلا کنند شفا یابد و اگر کعب او را بپای خود بندد و چندانکه رود مانده نشود و نشستن بر پوست او عیب القرع را
دفع کند و اگر بر آن صاحب شطر الغب را دود کنند زایل شود و اگر بقیلها او دود کنند جمیع هوام بگریزند از آن موضع
فهد مشهور آنست که چون پلنگ ماده با شیر جمع آید فهد حاصل شود و او دو صنف است یکی بزرگ جثه
و کوتاه دنب و دوم کوچک جثه و دراز دنب هر دو صنف وحشی اند اما تعلیم پذیر شوند و بصید بیاموزند
و در زیرکی تعلیم ایشان آسان تر بود بخلاف باز و چرغ و او را بچند چیز صید کنند اول آنکه وی از خوش حکم او
موش بسیار دوست دارد و دوم شراب که از او در جایی ریزند و در جایی که آبخور او باشد بنهند از آنکه آنرا
بغایت دوست دارد و هر چند که باشد بخورد و مست شود و همانجا بخسپد سیوم آنکه او را بسیار
بدوانند تا خسته شود و بگیرند و هر گاه که او بیمار شود گوشت خر گور بخورد نیک شود و اگر زهره او را با انگ

وعسل

و عسل معجون کنند و بر جراحتی که خون از او باز نایستد ریزند در حال شفا یابد و خون از آن بایستد و اگر صاحب
نقرس پیه او را در پای مالد سود دارد و خون او را با سرکه بیامیزند و در پای طلا کنند همین فایده دهد گرگ
درنده و بد لقا و برابری کند او را در گرفتن گوسفند مکر بسیار است هر گاه که خواهد که گوسفند کجا ت
بر بالایی رود و بانگ کند سگان شبان چون آواز او بشنوند بانگ کنند و در پی آواز سگان برود
چون نزدیک رمه آید بانگی دیگر کند سگان قصد او کنند او از طرفی دیگر در رود و گوسفند از آن رمه برباید و بسیار
گرد و گرگ باشد یکی از طرفی بانگ کند تا سگان متوجه او شوند و دیگری از طرفی دیگر گوسفند در رباید و
آخر مرد و بیچاره شوند و گوسفند قسمت کنند و قصد رمه نکنند مگر وقت صبح که هنگام خواب سگان باشد و گویند گرگ
تجرد و دوازده گرگ با هم جمع شوند و بدین سبب بعضی سال را ذئب خوانند چه او زیاده دوازده و از ده ماه و خیا
گرگ در کیسان خزیکبار سعار کنند و بوقت آنکه با ماده جمع شود رحم ماده فراهم آید و نر او سنگ چنانکه اگر
گشته شود فاذا بیکدیگر جدا نشوند و گویند اگر آدمی را بیند از آنکه آدمی او را ببیند متحیر و مبهوت شود و چنانکه
هیچ سخن نتواند گفت و اگر آدمی از او بترسد او قصد کند و اگر بانگ بر او زند و بجلد باید که بگریزد و گویند
در بعضی سواحل گرگان هستند که ماهی بخورند و هر صید نستند تا صیاد ماهی بیاید و ماهی صید کند و ناز
از آنجا طعمه دهد و اگر نه خبر او کنند و دیگر او را آنجا نتواند رفت و در بعضی از بلاد روم گرگان باشند
که دندانهای ایشان از الماس تیزتر باشد و گویند ایشان آهن هر سلاح که باشد از زره و جوشن
و غیر آن بخایند و نرم کنند و از خاصیت گرگ آنست که حرارت اندرون او بمرتبه است که استخوان صلب را که داده
و دانه خرما را هضم تواند کرد و گرگ ماده را بحمق نسبت کنند و یکی از حماقت او آنست که بچه خود را بگذارد
و بچه کفتار را شیر دهد و حکما گفته اند که میان گرگ و گوسفند بعد از مودت مرده و عداوت قایم است

بطبل آنکه اگر بر ربابی دو رسن رود و بر بندند یکی از امعاء گرگ و دیگری از امعاء گوسفندان که از امعاء
گوسفند باشد اصلا از وی آواز نیاید و اگر از پوست گرگ طبل سازند چون آن را زنند همه طبلها که از پوست
گوسفند باشد بدرد و اگر پوست گرگ را در دکانی که طبل یا دف سازند دفن کنند جمله طبلها و دفها
که آنجا باشد بدرد و اگر پوست زبان گرگ را بر کودکان بندند صرع از ایشان دفع کند و اگر او را
از برج کبوتر بیاویزند گربه گرد او نگردد و هیچ جانوری موذی کبوتر را زحمت ندهد و اگر خون گرگ را
با روغن خوک بیامیزند و در گوش بچکانند گرانی گوش را زایل کند و اگر کسی دندان گرگ یا چشم او را
با خود دارد در خصم غالب آید و مردم او را دوست دارند و اگر دنب او را در دیگ زنی بینی چنان کنند که
در آن دیگ نرود. **کفتار** مشهور است که یکسال نر است و یکسال ماده و هرگز بیمار نشود و هر که خون او
و هرگز بجایی نرود و با مردم انس نگیرد و او را بخوردن گوشت آدمی شره باشد چنانکه گور بشکافد
و مرده را بخورد و هر که زبان کفتار با خود دارد سگان بر وی بانگ نکنند و اگر دندانش را به پای کفتار
ببندد مانند یا زیر پای وی نهد در حال بار بنهد اگر سر کفتار بر کسی بیاویزند که خوابهای آماه کرده باشد
در حال آماه فرو نشیند. **خرس** از عجایب او آنست که چون ماده او بار نهد گوشت پاره بود که
بر وی هیچ صورت نباشد پس او را در ابر میدارد و دم می نهد تا مفاصل او پدید آید و صورت او تمام بود
و او با زاگونه به درخت رود و اگر شتر خرس کودکی ببیند در شب نترسد و بوقت دندان بر آمدن
بیمار نشود و اگر پیه او را با سرکه بخورند اسپرس جای رود. **خوک** گویند او با زن جمع شود و رجعی
در هیچ جانور دیگر نیست الا در وی و در خر و او در سفاد طولی مرتبه تمامتر باشد و جاحظ در کتاب طبایع
حیوان آورده است که از یکی از اهل ثقه شنیدم که بیست خوک نری را دیده بودند یکان

یکان او می جمع شدند اگر خوک سیاه را بکوبند و با آب بیامیزند و گرد کشت بریزند خوک گرد آن
کشت نرود و اگر آن آب بپاشانند و آن آب را در زمین بریزند خوک همه از آنجا بگریزد. **سگ** بهترین آنست
که سینه پهن باشد و قوایم او راست و دراز و خوی دیگری نباشد و خورده سر بود و دراز گردن و ازرق
چشم و نرم موی حدقه و پیشانی او بیرون آمده باشد و مویها زیر گردن او دیگران یکان بود و بر روی اندک
موی بود و دستهای او باید که کوتاه تر از پایهای او بود تا بالا دویدن بروی آسان بود و فرو گوش از دور بعید
کند و بهترین چیزی که بدو دهند نان خشک باشد و اگر در فرج او دهند زود فربه شود و گفته اند که او را
جوان میکند و از خواص او آنست که ولی نعمت خود را شناسد و نام خود را داند و بر جراندر ولی نعمت
و اگر برانند باز آید و اگر گرسنه دارند صبر نماید و همه شب زنده دارد و آواز او بشب بیشتر رود و هر که زهره
سگ را خشک کند و بر موضعی که سگ گزیده باشد پراکند زود نیک شود و هر که زبان او در زیر گوش دارد
هیچ سگ بر وی بانگ نکند. **روباه** حیلت وی بسیار است یکی از آنجمله آنکه چون آدمی در جای او رود و مجال
گریز نماند خود را مرده سازد و باد در شکم کند و بیفتد چنانکه مردم پندارند که او مرده است لیکن این
حیلت با سگ نتواند کرد زیرا که سگ مرده را دوست دارد و زنده را از مرده باز شناسد
در دویدن ازو بی دهد و از چپ و راست و چندانکه سگ خسته شود و صید بی نیابد بجز مهلتها و جایگاهی
که آنجا مرغان آنجا بسته رود و خود را مرده سازد تا مرغانی که مردارخوار باشند نزد او فرود آیند
و بر سر او نشینند و او صبر کند چندانکه مرغ ساکن شود و ناگاه در جهد و او را صید کند و میان او
و مار دوستی باشد و پیوسته در سوراخ روباه مار باشد و از حیلهای او آنست که چون کیک در پشتش
بسیار در وی افتند پاره در دهن گیرد و در میان آب رود و آهسته آهسته خود را در آب فرو برد

بچگان همه بر سر او جمع شوند پس اندکی سر از آب فرو برد تا بچگان همه دران پشم پاره جمع شوند
پس آن پشم پاره را در آب اندازد و بیرون آید و دیگر آنکه خانه خود را سفت در سازد تا اگر دری باد آید
برو گرفته شود از درهای دیگر بیرون رود و دیگر آنکه چون خارپشت را صید کند خارپشت سر در کشد
و خود را بر مثال گوی سازد و روباه از بسیاری خار با قصد او نتواند کند بر پشت او گمیز کند چون
گمیز او باندرون خارپشت رسد خود را بگشاید و منبسط شود روباه بر شکم او نشیند و گوشت او را تمام بخورد
و چون بکشت زار رسد در میان کشت بسیار غلطد و بسیاری از آن برکند و خراب کند و آن علت که شعر
که در زنخ با دید آید بدین سبب داء الثعلب خوانند و بعضی گفته اند بنابر آن داء الثعلب خوانند که روباه را آن
علت بسیار افتد و ارسطو در کتاب خواص آورده است که روباه بمانند گرگ گاهی از پای دشتی که او را
عنصل خوانند بگریزد لاجرم عنصل بسیار در سوراخ جمع کند تا گرگ در او نگردد و اگر گرگ قصد او کند
عنصل در دهان گیرد و گرگ از او بگریزد و پوستین او سه نوع است یکی را کاسی گویند که آن سرخ است
دوم زرد و سیوم سیاه و این از همه کمتر باشد و جوانان از زیان دارد و اگر زهره روباه را در زنان مالند
زن مانند مس کرده و اگر دندان او را در برابر دندانی که درد کند در آویزند درد ساکن شود **بوزینه** حیوانیست
بعضی از ایشان خرد باشد و بعضی بزرگ و بعضی را سر و روی و دندان سگ باشد و معروفست که شیر قصد
ایشان کند همه جمع شوند و با هم میکنند و سنگ می اندازند تا شیر بگریزد و ایشان را چنان تعلیم کنند
که در صنعتها شکل مردم بنهند و در دکان متاع نگاه دارند و در بعضی از سواحل عمان نوعی از بوزینه
هستند که تمام اعضا و جوارح ایشان با آدمی ماند **گربه** آورده اند که اگر سرگین گربه را دود کنند
جنین در رحم مرده بیفکند و اگر آب سداب بر سر گربه بریزند دیوانه شود و اگر زهره گربه سیاه

و زهره مرغ سیاه را با توتیا بیامیزند و در چشم کشند هرچه بر دیگران پوشیده باشد [illegible]
و اگر زهره گربه سیاه را با نیم درم روغن زیت بیامیزند و در بینی صاحب لقوه چکانند نیک شود
خرگوش هر که گوشت او با خود نگاه دارد از سحر و چشم بد ایمن باشد و گفته اند که اگر زن پاره از گوشت
او بخورد فرزند او شکافته لب آید و اگر زنی که آبستن نشود بعد از پاکی از حیض انفحه او را سه روز پیاپی
هر روز نیم درم با سرکه تناول کند رحم او را از رطوبات پاک کند و آبستن شود و اگر مقدار یک باقلی
از آن با شراب بخورند تب ربع را ببرد و گوشت او مصروع را نافع بود و اگر کسی را تیر زهر آلود در سینه شکسته
خون او را با شراب بخورد درست شود و اگر پیکان یا خار در درون کسی مانده باشد انفحه او را با خطمی و زرنیخ
بیامیزند و بر موضع جراحت نهند بیرون آید و اگر سرگین او را با سرکه طلا کنند کلف ببرد و هر زنی
که سرگین او را با خود دارد آبستن شود و اگر کسی را دندان درد کند او را بدان طرف که درد کند بیاویزند
درد ساکن شود و زهره او را اگر در شراب کسی کنند تا هر که در حلق او ریزند با خود نیاید و هر زنی که حیض
او را انفحه بخورد آبستن شود و اگر آن را خشک کرده بسایند و زن حامله ... فرزند پسر آرد
خارپشت گویند او را با مار عداوت طبیعی باشد و مار را هرجا که بیابد بکشد و در تاریخ آورده اند که چون
اعراب سیستان را فتح کردند بر انجمله عهد کردند که ایشان دیگر خارپشت را نگیرند و نکشند از بهر آنکه او دشمن
افعی است و افعی در هیچ دیار بیشتر از آن نباشد که در سیستان و اگر او در آنجا نبودی کسی را از جهت
افعی ساکن آنجا نشدی و از خاصیت او آنست که او پیش از آمدن باد از آن واقف شود و نیز
سوراخ خود را دو در میکند یکی مقابل شمال و دیگری مقابل جنوب هرگاه که بداند که باد جنوب خواهد
در جنوبی را محکم کند و در شمالی نیز همچنین و گفته اند که در قسطنطنیه شخصی بود که مردمان از این جنبه خبر دادی

و مردم او را تعظیم کردندی از بهر آنکه شهر و دمنی بسبب آن ... و اگر در خانه او خفاش هشتی مقام داشته هر گاه که
شمال بسته دیدی کشتی ها شمال خواهد آمد و هر گاه که در جنوب بسته دیدی کشتیها از جنوب خواهد آمد و مغز
که زهره او را بخورد بار گیرد و اگر در رحم جنین مرده باشد فرود آید و هر که بر بستر کنیز کند گوشت او دود او
و اگر چشم راست او را خشک کنند و در شیر و روغن گنجد بجوشانند و در اندامی مرهم کنند و مدتی بگذارند
و آن را در چشم کشند در شب همچنان بیند که در روز و اگر چشم چپ او را بر روغن زیت بجوشانند و قطره

در گوش کسی چکانند در ساعت بخسپد

باب دوم در طیور عنقا

که آن را بفارسی سیمرغ خوانند
و او را در جهان نام هست اما نشان نیست هر چیزی را که وجود او نادر بود و بعنقاء مغرب تشبیه کنند
و در بعضی از تفاسیر آورده اند که در زمین حجاز یا اصحاب رس کوهی بود و بس بلند ... در وقت
مرغی بس عظیم با همه چیز غریب پرهای وی با الوان مختلف و گردنی دراز و از این سبب عنقا گفتندی
و هر جانوری که در آن کوه بودی از وحوش و طیور صید کردی اگر صیدی نیافتی از سر کوه پرواز کردی
و هر جا کودکی دیدی برداشتی و ببردی آن قوم چون عاجز شدند پیش حنظله که پیغمبر ایشان بود
رفتند و از وی شکایت کردند حنظله دعا کرد تا حق تعالی آتشی بر فرستاد و آن مرغ را بسوخت و بعضی
گویند حق تعالی ورا بدعاء حنظله بعضی از جزایر بحر محیط انداخت و در آن جزیره فیل و کرگدن
و ببر و بیشتر حیوانات باشند لیکن او جز فیل را صید نکند و اگر فیل نباشد تنین ها ماهی بزرگ را
صید کند و دیگر حیوانات را بواسطه آنکه مطیع او باشند تعرض او نرسد

شتر مرغ مرغی غریب الخلقت است
و بیضه بعضی از ایشان چنان بزرگ باشد که مقدار ده رطل آب در وی گنجد و بعضی از عرب بیضه او را
تهی کنند و آن را ظرف آب کنند و تخم او را استوار بگیرند و در زیر ریگ نرم کنند و آن موضع را نشان کنند

تا چون آنجا رسند و آب نیابند بر گیرند و پاشانند و گویند که مدتها با غذا آب هیچ کم نشود و متغیر نگردد
و هیچ مرغ پیش از وی بیضه ننهد و چون بر بیضه نشیند بیضه ها را بر قطار راست نهد و ساعت بساعت
بر هر یکی می نشیند تا آنگاه که از همه بچه بیرون آید مادر یا پدر ایشان را غذا ندهد بلکه باری تعالی
بسیار و نشسته و ایشان را دهان باز کنند تا پشه در دهان ایشان جمع شود و ایشان را طعمه سازند چون شتر مرغ
نشیند اگر طعمه ... و جائی که بیضه های شتر مرغ دیگر بیند بر آن نشیند و از آن خود فراموش کند و بدین سبب
عرب ورا بحماقت نسبت کنند و از خواص او آنست که سنگ و آهن را هضم کند و چون آب شود و آتش فرو برد

عقاب

نوعی از وی آنست که از بام تا شب از برای طعمه طیران کند و پیوسته گرسنه باشد و چون بچه اش ...
شود و پرهای او ... منقار زیرین ... تا از کسب طعمه باز ماند و بدین سبب هلاک شود و نوعی دیگر از او
در سواحل مسکن دارد و چون بچه او را در برابر آفتاب بدارد و اگر در آفتاب نگاه تواند کرد او را نگاه دارد
و اگر چشم باز نتواند کرد از بالا فرو اندازد و هلاک کند و از خواص او آنست که اگر بوی ... بشنود او
بمیرد و در حال بپرد و هر گاه ماده او را وقت آید که بیضه نهد و از آن در زحمت باشد نر بپرد و در ...
سنگی باشد مانند گوئی آن سنگ مجوف بود و در درون چیزی باشد چنانکه اگر بجنبانند آواز کند
و بر سر آن سنگ نشیند بخاصیت آن سنگ بچه ولادت زنی که دشوار زاید بغایت نیک باشد
و از غرایب او آنست که گویند چون پیر شود و طیران بر وی گران آید و چشم او تاریک شود چشمه آب
طلبد و برابر بالای آن چشمه پرواز کند چندان در بالا رود که پرهای او بسوزد و ... در آن چشمه
غوطه خورد و ... گرم ... کند و چند ... در آن چشمه باشد که پرهای او برآید و ... [illegible]
کند و بحال اول باز رود و ما ذلک علی الله بعزیز و حکماء ... که ... چنانکه در علوم

نیابد از بجا گرفته اند **کرکس** در قوت و طبیعت و طیران بعقاب مشابهت دارد و در میان مرغان
هیچ مرغی کم آزارتر از وی نباشد ازین سبب عمر او درازتر بود و هر وقت که خواهد که کرکس را صید
کنند مرداری را زهرآلود کنند و در جایی که نظر او بر آن افتد بیندازند تا بخورد و بمیرد و چون او آشیانه سازد
برگ چنار در زیر آشیانه خود بنهد تا خفاش که دشمن اوست قصد بیضه او نکند زیرا که خفاش گرد درخت
چنار نگردد و زهره کرکس در چشم را سود دارد و اگر زهره او را با عسل بیامیزند و در چشم بچکانند خارش چشم را زایل کند
همای مشهورست که هر که بر و سایه کند بلند قدر و سعادتمند گردد و او را از آن سبب که استخوان دوست دارد
کاسر العظام گویند و او گوشت سگ بچه دوست دارد و از بهر آنکه او موافق طبیعت سگ باشد و بنا بر آنکه چون گرسنه
در آشیان او سگ بچه باشد و گویند او سه بیضه نهد و از دو فرخ بیرون آرد و از یکی سگ بچه و حق تعالی
معده او را چنان آفریده که در و استخوان در حال آب شود **باز** گویند اگر کسی را داروی هلاک داده
باشند گوشت باز بریان کنند و بخورد غالباً آن مندفع شود و اگر مقدار ده درم سرگین او با ابهل
بجوشانند و صافی کرده بزنی دهند تا بیاشامد و در عقب آن او را مجامعت کنند آبستن شود **شاهین**
و چرغ و باشه هر زنی که حیض او بسیار باشد اگر گوشت یکی ازینها که دوست دارد بجوشانند و زن
بر آن افتاده تند بخورد زن از حیض پاک شود **زاغ** هر که مغز زاغ سیاه با سرمه بیامیزد و در چشم کشد تا اثر
آن سرمه در چشم باشد خواب نیاید هر که زهره او را با روغن یاسمین در قضیب مالد با هر که مجامعت
کند او را دوست دارد و هر که خایه زاغ سیاه در زیر سرگین اسب کند و چهل روز بگذارد تا تمام سیاه
شود و پس بیرون آرد و موی را بدان رنگ کند بغایت سیاه شود و دیر بماند **لقلق** هر که از تن او
باشند اگر نگشته او را با روغن بریان کنند و با هر که بخورد زهر در و کارگر نشود **بط** هر که گوشت او

با روغن یاسمین بگدازد و سه قطره در گوش چکاند هر که کر شود **بط** هر که گوشت او را قلیه کند و بخورد جوش
زیاده شود و هر که استخوان او را با کبوتر بساید و با مشک بیامیزد و با خود دارد مردمان او را دوست دارند
بوم هر که دل بوم را بیرون کند و بر سینه کسی نهد که خفته باشد آن کس او را هر چه در دلش باشد اظهار کند
چون بوم بنشیند یک چشم بر هم نهد و یکی را باز کند اگر آن چشم که باز باشد بر کنند و در نگین انگشتری
نهند تا آن انگشتری با او باشد خوابش نیاید **خروس** اگر کسی را مار یا کژدم گزیده باشد مغز سر خروس
بر آنجا نهند درد ساکن شود و اگر آب از چشم آید زهره او را خشک کنند و بسایند و در چشم کنند آب باز ایستد
و اگر کسی را آبگینه یا چوبی یا استخوانی در جایی مانده باشد استخوان او را بسوزند و نیم پاره کنند و کرم بر آنجا نهند
آن چیز بیرون آید **ققنس** مرغیست در غایت سفیدی چنانکه چیزها را در سفیدی بدو تشبیه کنند و گویند او را منقار است
دراز و در وی ثقبه بسیار همچو مزمار و بروز و آید صدای رسته چنانکه چون خواهد آواز کند ثقبه منقار را باز کند بدم
استوار کند همچو کسی که مزمار نوازد و شوراقی در غایت خوشی آغاز کند چون پیر شود و از تحصیل قوت عاجز آید در هنگام
هیزم بسیار جمع کند و گرد آن خود بنهد و او در میان نشیند و زمزمه آغاز کند چنانکه گویی نوحه
نوحه میکند و مرغان بسیار بر وی جمع شوند و او ترنم کند و پر بر هم زند تا از حرکت او آتش حادث شود و در آن
خاشاک گیرد و او را بسوزاند پس در زیر خاکستر طوباقی بیضه جمع شود و مرغان او را به نوبت محافظت
کنند تا از و بچه ققنس متولد گردد والله اعلم و احکم **باب سیوم** در خواص بعضی از حیوانات بحری
اسب بحری بجثه نزدیک باسب بری باشد اما ریش او درازتر بود و رنگ او خوبتر و دو دنبال او مثل سر سیاه
باشد و گویند گاه گاه بیرون آید و بر مادیان جهد و اسبی که از آن حاصل شود بغایت پسندیده و خوش
باشد و از خواص اجزاء او آنست که اگر دندان او را بر شکم او درد کند بنده شفا یابد و اگر استخوان او را

بسوزانند و با پیه او بیامیزند و بر سرطان ضماد کنند زایل شود و اگر خصیه او را خشک کنند و بسایند و با
باکژدم گزیده دهند شفا یابد و اگر پوست او را بسوزانند و بر ورم نهند در حال ساکن شود **گاو آبی** گویند چون
از دریا بیرون آید و علف خورد در فضله که از وی جدا شود عنبر باشد اما غالب آنست که این قول سخن نا
درست است که عنبر همچو گیاهی از دریا بر آید و چون دریا مضطرب شود او را بساحل اندازد و نقلست
که در بحر زنج ماهیست که آنرا بال خوانند بغایت بزرگست چنانکه طول او قرب پانصد ارش باشد
و چون آب دریا مضطرب شود از قعر او پارهای عنبر مرکب مقدار کوهی بر سر آب آید بال آنرا فرو برد
و بدان هلاک شود و اهل زنج در کشتیها منتظر آن باشند چون بال بر سر آب افتد او را بکلابها بساحل
کشند و آن عنبر را بیرون آرند و بهترین او آن باشد که از پشت او بیرون آرند و بعضی گویند همچو قیر و نفط از چشمه
بیرون آید و بعضی گویند همچو طل بر بعضی احجار بحر نشیند و چون بنافد آن فرو رود منعقد شود و از آنجا دریا بیرون
اندازد **تمساح** جانوریست بر صورت سوسمار دهن او بغایت فراخ بر فک اعلی او شصت دندان
باشد و بر اسفل چهل و میان هر دو ناب دندانی کوچک مربع دارد او را چهار پای باشد و درازی مقدار شش گز
دارد و در نیل فرسند بسیار باشد چون آدمی را بگیرد در دریا نهد و از آب بیرون جهد و در یابد و فرو برد
زبل او از دهن او بیرون آید و گویند چون چیزی در میان دندانهای او بماند کرم بر آید او از آب بیرون آید
و دهن بگشاید و روی در آفتاب کند مرغی بیاید و بر کنار دهن او نشیند و بمنقار میان دندانهای او را
پاک کند او چون دریابد که دندانهای او پاک شد دهن بر هم آرد تا آن مرغ را فرو برد آن مرغ را بر سر
استخوانی تیز باشد بر کام او زند تا او دهن باز کند و مرغ بگریزد و اگر چشم او را بر چشم کسی که درد کند
نهند در حال ساکن شود و اگر دندان جانب راست در بازو دارند قوت باه زیادت کند و زهره او

سپیدر

سپیدی چشم را ببرد **سقنقور** در نیل مصر باشد و گویند از نسل تمساح است و بعضی گویند آنچه از
بیضه تمساح بیرون آید اگر قصد آب کند تمساح شود و اگر قصد ریگ کند سقنقور و بهترین آن باشد
که در بهار گیرند و او را دو قضیب باشد همچو سوسمار و گوشت او قوت باه دهد و هر چه از وی بجثه بزرگتر باشد
قوت بیش دهد و شیخ ابو علی گفته است که گوشت سینه او و پیه او بغایت تهییج باه کند چنانکه جز بترشی خوردن
و عدس ساکن نشود و اگر کسی مهره میان پشت او که در پشت او باشد در پشته ببندد قوت جماع قوی شود و ماده
نطفه بیفزاید   حیوانیست که سر ندارد و چشم او بر دوش او باشد و دهن او بسینه و او را پشت باشد
و پیوسته بر یک جانب رود و گویند هر سال هفت باره پوست بیفکند و از خواص او آنست که اگر او را در خانه
و بر حوالت نهند بچگان بیجا بیرون آید و مار و کژدم گزیده را نافع بود و اگر او را بر درختی بیاویزند که بار نیارد
بار او بسیار باشد و هیچ آفت نرسد و اگر سگ دیوانه بگزد او را بسوزانند و بر آنجا نهند نیک شود و اگر
خشم گشته سپید ببرد و نزول آب را از چشم باز دارد و دندانها را جلا دهد و گوشت او صاحب
سل را نافع بود و اگر با شکر خورند بهتر باشد و اگر پای او را با قدری کافور و عنبر بر صاحب خناق
بندند خناق را دفع کند و اگر پیه سرطان نهری را با شعیر مقشر بیامیزند و بصاحب حمی ربع مطبق
دهند نافع باشد **باب چهارم** در جواهر و احجار **مروارید** همچو استخوانیست که ایزد تعالی
شانه از کمال قدرت خود آنرا در سینه صدف می آفریند و معدن او نزدیک عدن بحر و بحرین باشد
و از معبر نیز هم باشد و مروارید بر شکل پاره پسته ها دارد و نیکی و بدی مروارید از سه چیز معلوم کنند
رنگ و شکل و مقدار و بهترین انواع او در جهت رنگ آنست که سفید و آبدار باشد و بهترین او آنکه
بیچ سفید نماید و او را لعبتی خوانند و مروارید که در وی اندک زردی باشد بهتر پسندند تا آنکه بدان رنگ

بیشتر آبدار بود و برنگ سفید خالص آبدار کمتر افتد و اصل آبداری مروارید از آن باشد که پوست بیرونی
سطبر باشد و چون پوست سطبر باشد هم آبدارتر بود و هم آبداری او پاینده‌تر و آب سفید آبدار که مثال آن
مانند شفاف صافی که اصلا هیچ رنگ غریب با او نباشد همچو قطرهٔ آب که از ابر خوشاب خواسته بهتر از همه
باشد و از خواص او آنست که گرمی آتش او را زیان دارد و سفید و شود و باشد گرمی تن مردم
نیز طراوت او ببرد و بوهای تیز همچو مشک و کافور او را زیان دارد و جای نگین هم باشد و آب او
ببرد و با جواهر دیگر آمیختن هم او را زیان دارد و چیزهای تیز همچو سرکه و نوشادر او را پوسیده گرداند
خواهند که او را احتیاط نگاه دارند در شیشه باید کرد و سر شیشه محکم کنند و هر سال یکبار پاره
بیرون آورده و در باد داده در شیشه کرده جای نهادن که نمناک و گرم نباشد و بخار در نیچه اگر
او را در مفرحها و معجونها داخل کنند قوت دهد و خفقان را زایل کند و اندوه از دل ببرد و خوردن او
که از حلق برآید باز دارد و اگر در میان داروهای چشم کنند روشنایی یاوت کند و چشم را از
رنجوری نگاه دارد و بعضی گفته‌اند که او مثانه را زیان دارد **یاقوت** معدن او در حدود و آن گرفته
باشد و گویند در حدود زنگبار کوهیست که آن را کوه برف خوانند و در زیر آن کوه یاقوت سرخ
باشد و یاقوت چهار نوع است سرخ و اغبر و زرد و سفید و آنچه گویند یاقوت در معدن اول
سفید باشد پس زرد شود پس کبود گردد و چون تمام رسد سرخ شود تحقیقی ندارد و بعضی گفته‌اند
یاقوت سیاه نیز باشد و بهترین انواع سرخ نهرمانی بود و بعضی آنکه برنگ معصفر باشد و بعد از آن
رمانی که همچو دانهٔ انار بود و بعضی گفته‌اند رمانی بهتر باشد و گویند که بهتر و لاز یاقوت بود
که آن را کوکبی خوانند در شب چون چراغ افروختی و گویند شب‌چراغ عبارت از آنست

نیست

نیست چه یاقوت را از این خاصیت هست که چون با اخگر در آتش شده اگر خواهد که یاقوت بشکنند و از برای
دوای باو دارو نرم کنند در آتش بر نهند و گرم در آب افکنند و چون چند نوبت چنین کنند بعد از آن نرم شود
و او همه سنگها را بساید جز الماس او را نساید و سوراخ او با الماس کنند و از خواص یاقوت است
که گویند اگر کسی او را با خود دارد از طاعون بعید بود و بسکون امین باشد و اگر در دهان نهند قوت آن
و اندوه و خشم ببرد و تشنگی بنشاند و در دهان ماند سرد باشد بخلاف دیگر جواهر و نیز هر که او را با خود دارد
در چشم مردم با شکوه باشد و در معجونها قوت زیاده کند و خون صافی کند تا حدی که گویند اگر در زیر
نهند خون او و دیر سرده کرده و **لعل** و او را بدخشان نیز از آن خوانند که از آنجا خیزد و بعضی گفته‌اند
که او معدن او به بدخشان باشد و آنجا بسیار فروشند و بدخشان از ولایت ختلان است و معدن او
در دامن کوهیست که آن را اسکمان خوانند و در قدیم آنجا لعل نبود تا گاه زلزلهٔ عظیم پدید آمد و کوهها
شکافته شد از آن شکاف بیضها لعل پدید آمد بعضی بقدر خایهٔ مرغ و بزرگتر و کوچکتر زنان که
در آن نواحی بودند پنداشتند که از رنگ جامه توان کرد و چون کوفتند و بیازمودند هیچ رنگی حاصل نشد
بگذاشتند و بعد از آن جوهرشناسان آن را بدیدند و دانستند که جوهریست برداشتند و بعضی
دادند تا لعل از سنگ پاک کردند اما در جلا و آب در مانده بودند هر چه بیازمودند متغیر نشد تا بعد
از مدتی قیقیا و من که آن را برجبه خوانند جلا نیکو یافت و در اول پاره‌ها و بزرگتر از یاقوت و قطر
ترمی یافتند قیمت عزیز شده و قیمت یاقوت با کم آمد اما چون بیازمودند و دانستند که در ثبات و وزن
یاقوت نیست قیمت او باکم آمد اما چون بیازمودند و دانستند و لعل بزرگ دیده‌اند که شصت مثقال
مثقال رسیده و او چند نوع است سرخ و زرد و مانند یاقوت زرد باشد که یکپاره لعل بعضی سرخ بود

وبعضی زرد و گویند سبز باشد مانند زمرد اما از زمرد شفاف تر بود و بهترین او بازنگی بود و
بیازکی نام معدنیست وبعضی گفته اند که از انجهت که مانند پیاز سرخ باشد و این اصل ندارد
و بعد از آن تری یعنی خرما رنگ و بعد از آن عنابی پس نقچی و نوعی باشد که آن را ادریسی خوانند و نخچی
که آن معدنها دیده کرده و بعد تر ازینها و اکهب باشد یعنی سرخ تیره رنگ و لعل را هم آب هم رنگ از جزع
تر زایل شود و محافظت مروارید باید کرد و او در مغزها و مجمعها و دارد و با چشم را هم خاصیت یاقوت

زمرد معدن او در ولایت سودان مغرب باشد و در برابر بالای صعید مصر هم گویند معدن او باشد و
قوت او در بلاد هند بیشتر از دیگر مواضع بود و بهترین انواع او را زبرجد خوانند و بعضی گویند که
زبرجد گوهری دیگر است بهتر است از زمرد و اکنون موجود نیست و زمرد چند نوع است سلقی که سبزی
ساق چغندر ماند و زنگاری و ذبابی که در رو مانند مگس چیزی نماید و صیقلی که مانند آهن صیقلی کرده بود
و ریحانی و [illegible] و ظلمانی که بیان او پدید نباشد و ریحانی که برگ ریحان ماند و صابونی
منسوب است [illegible] بحری که آب دریا ماند و صابونی که سبزی صابون ماند و آسی که برگ مورد ماند
و کراثی که مانند گندنا بود و بهترین او [illegible] پس کراثی پس سلقی پس ریحانی پس ذبابی پس [illegible]
پس زنگاری و در جمله باید که سبزی سبز باشد و آبدار بود و شفاف و صافی و زمرد بزرگ کمتر [illegible]
و از خواص او آنست که هر که زمرد با خود دارد خواب بد نبیند و قوت دل دهد و از صرع ایمن باشد
و او را مفرح سرد بکار دارند و گویند خون شکم و اسهال را ببندد و دو دانگ مرد سوده از زهر
که داده باشند و از زهر گزندگان خلاص دهد [illegible] و اگر زن آبستن خورد
بندد و با ساقها بر بندد **الماس** معدن او هندوستان باشد و در جزیرهای که از طرف مشرق بود

وبعضی

وبعضی گویند الماس در دره و خانه باشد میان کوهها بسند که بر سر آن کوهها راه باشد
و در میان آن کوهها از بلندی کوهها با موذی حیوانات راه نباشد کسانی که طلب الماس روند
پاره پاره گوشت در آن دره و خانه اندازند تا مرغان مردارخوار گوشت از آنجا بردارند و بر سر کوه
تا بخورند یا بچگان خود دهند الماس ها در گوشت نشسته باشد آنجا که چینه ایشان بر دارند و بعضی
دیگر گویند مرغی باشد مثل خطاف که در خانها بچه نهند یعنی پرستوک انگینه بر سر بچه او نهند و چون
که تیز و بچه خود را دهد و پاره پاره الماس ها در و در انگینه زنند و آن را بشکنند و الماس از آشیانه او بردارند
و این سخن اصل ندارد و الماس چند نوعست یکی سفید و شفاف مانند انگینه فرعونی و دیگر آنکه اندکی
بزردی زند و آن را زیتی خوانند و دیگر آنکه اندکی بارنگی سیاه [illegible] ماند و آن را [illegible] خوانند و دیگر
با سبزی زند مانند چشم گربه و آن را گربه خوانند و گفته اند سرخ رنگ اکهب سیاه هم بوده [illegible]
برنگ [illegible] باشد و الماس را [illegible] بسیار باشد و کمترین او چهار سو بود و او را [illegible]
چو اگر بر سندان نهند و خایسک بر او زنند در سندان و خایسک نشیند اما چون در میان سرب گیرند
و خایسک بر او زنند بشکند و او را آتش گرم کنند و آب سرد بر او زنند اگر سفید نیکو [illegible]
و اگر بر کنارهای موم نهند و در مقابل آفتاب دارند رنگی مانند قوس قزح پیدا [illegible] باشد
و آنچه ازو نیک باشد قیمت او قیمت یاقوت سرخ نزدیک بود و از خواص او آنست که اگر او
سوده با داروهای دیگر ببرد و دندان کنند رنگهای بد از دندان زایل کند و اگر با دارو [illegible]
بر اندام ریزند ریش کند و بسوزاند و او را بر مثقب نشانند و بدان سنگهای سخت سوراخ کنند
فیروزه معدن او بخراسانست در کوهی میان نشابور و طوس و در ترکستان [illegible]

و در حدود ایلاق و غزنین و کرمان نیز فیروزه باشد اما نیک نباشد و اختیار او نیشابوری باشد و ابو اسحقی
تقدیم نهند و بعد از آن شیر نام که آن را ازهر نیز خوانند پس سوخته چون که بر و نقطهای زر باشد پس آسمانگون
و بعضی او را خاکی خوانند و آنچه سفید رنگ زرد فام بود بدترین همه باشد و مسموع او بهتر باشد و بعضی
بجای آنکه طولانی بود بهتر دانند و عیب فیروزه آنست که اکثر او با خاک گل آمیخته باشد و خاص
نیکو کم رنگ کم اتفاق افتد و قیمت نیم مثقال از وی اگر نیکو باشد و صافی هفت دینار باشد تا ده و نیم
و یک مثقال را بیست دینار تا سی دینار و فیروزه نیز از نم و بوهای تیز و روغن گرم و بریان و دود و پیه و چرب
او را آسیب دارد و بدین سبب انگشتری فیروزه نقبا باز می‌کنند تا در نگشت کنند که طراوت او زیاده شود
و از خواص او آنست که دیدن او روشنایی چشم را سود دارد و گویند که کسی که او را با خود دارد بر خصم
پیروزی یابد **بیجاده** معدن او در ولایت بدخشانست و در قدیم قیمت تمام داشت چون لعل
بدید آمد قیمت او شکست او برنگ یاقوت سرخ باشد و اقسام نیکو دارد چنانکه با آتش نیز همچو
یاقوت متغیر نشود اما بوزن سبکتر بود توان کرد **بسد** معدن او دریای فرنگ است و او را مرجان
نیز خوانند و گفته اند که آنچه ازو سرخ باشد بسد خوانند و مرجان عام تر بود و آنچه نیز ازو تیره رنگ
و سیاه و سفید باشد هم مرجان گویند و او در قعر دریا روید و گویند در دریا جمله سفید و نرم باشد
چون هوا باو رسد بعضی سرخ و بعضی رنگهای دیگر پیوسته سنگ گردد مانند صدف و حجر البحور و دیگر
بحری ها بعضی گفته اند که در آب چنین محکم باشد و درختها و چنانکه بزرگ باشد که اگر کشتی را آید
کشتی را بشکند و سرخ او قیمت تر بود و بهترین او آن باشد که برو درشتی نبود و زود شکند
و بعضی از [illegible] باشد که آن را جر و تک خوانند زینت را شاید بمن فروشند و از خواص او آنست

که چون دارد

که چون درد دارد با کار دارند و خون از گلو و سینه باز دارد و سپرز و ریش امعا و عسر البول را زایل کند
بادزهر معدن او در اقاصی هندوستان باشد از طرف چین آورند و سفید و سبز و خاکی رنگ و منقط باشد
و از وی دستهای کارد و دیگر ظرایف سازند و دسته یکی پنج دینار ارزد و امتحان او چنان باشد که بستانند
و در شیر کنند اگر بسته شود نیکو بود و گویند که در عسل هم تولد کند و خاصیت او آنست که هر کس را که
زهر داده باشند یا جانوری گزیده باشد مقدار یک حبه ازو ساییده بدو دهند زهر بعرق و چرک
بیرون آید و آنچه زرد بود یا سفید بعضی آن را از عسل خوانند و بقوت تر بود و نوعی دیگر نشان دهند
مانند ساق چغندر چون در آتش برند سیاه شود و بسوزد اما چیزی ازو باز ماند که آن را محک [illegible]
و در کرمان هم نوعی از وی باشد و در ولایت الموت هم و بشیروان سنگی هست سبز و زرد و [illegible]
نیکو بینند پادزهر است بنا بر آنکه آزموده اند که اگر بسایند و بمار گزیده یا کژدم گزیده دهند یا بر جراحت
در نشر گیرند نیکو شود و دارد و اسهال را دفع کند و قوت دل دهد **مغناطیس** معدن او دریای [illegible]
و بهترین او سرخ سیاه فام بود و گویند در آن دریا آهن در کشتی نزنند و لنگر از سرب سازند و اگر
مغناطیس را بسیر آلوده کنند باطل گردد و چون بسرکه بشویند نیک شود و گویند سنگی دیگر هست هم برنگ مغناطیس که آهن
ازو بگریزد و هم می گویند که اگر دهن در مغناطیس مالند آهن ازو بگریزد و شیخ ابو علی سینا گفته است
که اگر کسی مغناطیس حمل کرده در دست مالد و بگذارد ناخنک شود و دست بر هر قفل بسته که مالد باز شود
و شیخ ابو علی سینا گفته است که اگر کسی آهن سوده در خورده باشد مغناطیس سحق کرده بر وی باید داد تا آن
آهن را جمع کند و بیرون آورد و او را در دوای چشم بکار دارند و میگویند اگر در وقت وضع حمل
بر پای زن بندند بچه ازو زود جدا شود **عقیق** معدن او صنعاء یمن است و در بصره و جنسی ازو

و در مغرب و هندوستان نیز نیکو نیز باشد اما یمانی از همه بهتر بود و آن چند گونه است سرخ و دیگر گونه زرد و سپید
و دو رنگ و از همه زردی که صافی و شفاف بود و بهتر باشد و از خواص بسیاری که هست قیمت زیادت دارد
و داشتن عقیق بفال نیک دانند و مبارک شناسند تا حدی که گویند دستی که در او عقیق باشد اگر چه فقیر باشد از هم
را آلشود لاژورد معدن او کوهیست در حدود خیلان در بدخشان است که معروف بود بکوه لاژورد و سنگ
لاژورد هرچه نیکوتر بود در او نقطها مانند زر توان دید و هر چه صافی تر و خوش رنگ تر باشد بهتر بود
و از او انگشتریها و کوزها و دیگر ظرایف سازند و او را در چشم بکار دارند و در اسهال صفرا هیچ دارو
بهتر از لاژورد شسته نیست و اصحاب مالیخولیا و کسانی که خواب نباشد سود دارد و چون بر برگ طلا کنند
موی فره برویاند یشب معدنها بولایت چین است در رود و خانه که یکی را ازان نامش خوانند و از رود
سفید خیزد و دیگری را قرانامش از او یشب تیره رنگ سیاه خیزد و از او کاسها و انگشتریها و ظرایف سازند
و گویند که هر که یشب با خود دارد از صاعقه ایمن باشد و بعضی گویند که هر که او را با خود دارد در چشم مردم عزیز
باشد و او را با معده خاصیتی هست چنانکه گفته اند اگر کسی از او گردن بندی بسازد چنانکه چون بجنبید برابر معده
بود معده او قوی شود و اگر ضعفی باشد زایل کند بلور معدنها در هندوستان است بهتر و بکمه از آن نیز
و در عرب هم باشد از بلور در میان سنگها او را بسیاری که باشد با آنکه از همه سنگها شفاف تر بود و لطیف
و آبدار زیست عزتی ندارد و از خواص او آنست که چون در مقابل آفتاب انعکاس او آتش گیرد مینا جوهر
آبگینه معجون باشد در رنگها مختلف سبز او از همه بهتر بود و بزمرد در کار کنند و از او ظرایف بسیار از قدح
و کوزه و غیر آن سازند و مرصع کنند در حدود شام و مغرب بسیار روانند کهربا صمغ درختیست
که آنرا جوز رومی خوانند و بعضی گویند معدنیست از دریای مغرب بر سر آب پیدا اما اصلی ندارد و چیزی

از جانب روم و حد و صقلاب و روس آرند و از جهت زردی و شفافی از او انگشتریها سازند و مهرها و دیگر
ظرایف و بهترین او آنست که صافی تر و زردتر باشد و بعضی گویند بهترین او آنست که شمع رنگ باشد
که اندکی بسبزی زند و باشد که در میان او مگس بود و او را در داروها بکار دارند و هیچ از برای نوع اسهال
و موی قذف خون بهتر از او نباشد و خون نیچ جراحت هم باز دارد و اگر او را گرم کرده بر آماه بنهند
و هر که او را با خود دارد چشم بد بدو کار نکند شبه سنگ نبات سیاه بود و درفشنده و سنگی
بر روی آب بایستد و آتش او را بسوزد و معدنها بیشتر در طوس بود و از او مهرها و انگشتریها سازند
اما قدری ندارد مارقشیشا چند نوع است یکی ذهبی که چنان نماید که زر در او مالیده اند و چون بشکنند همچنان
نماید و معدنها با صفهان بود و دیگر فضی که نقره ماند و این نوع از بدخشان آرند و دیگر نحاسی که
و حدیدی که بآهن ماند و از همه بهتر ذهبی باشد و از ذهبی نوعیست که آنرا بریخه خوانند و لعل بدان
و او را در سرمها و داروهای چشم کنند که روشنی چشم را زیادت کند و باین سبب آنرا سنگ روشنایی
خوانند و چون با سرکه طلا کنند سفیدی ناخنها ببرد و موی را انبک گرداند مغنیسیا سنگیست که
و کاسه گران بکار دارند و خاصیت او آنست که معده را پاک کند و سنگ مثانه بریزاند و از خاصیتها
مارقشیشا همچنانست و از آن قویتر اثمد که آنرا سنگ سرمه خوانند سنگی است سیاه و درفشان و سخت
و بهترین او اصفهانی باشد و بعد از آن مروی و بعد از آن زوربی که از ولایت زابلستان آرند از
موضعی که معدن زر باشد و چشم را روشنایی دهد و سیاه گرداند حجر الیهود سنگیست
و گویند او در دریا نرم باشد و چون از دریا جدا سخت شود و او را از جانب مغرب آرند و او میل
دارد و درفشان بود و اغلب گرد باشد بقدر جوزی خورد و بر او خطها باشد گویند سنگ

پاک کند و خون از مقعد باز دارد اما معده را بغایت مضر بود **حجر الحیه** و آن سنگی سیاه باشد
از جنس بادزهر و آن کمی خاکستر رنگ بود و بعضی باشد که بر وی خطها بود و گویند که چون مارگزیده
بر خود بندد در حال شفا یابد و زهر او ببرد و اگر بساید و لعاب نسیان هم سود دارد **حجر ارمنی** سنگی است
مایل برنگ لاجورد و وی از ولایت ارمنیه آرند و در طبع نزدیک بود بلاجورد و در داروها بکار دارند
و اسهال را سود دارد **حجر حبشی** از ولایت حبشه آرند و زرد و کبود باشد تا چون بر آب بسایند
شیر شود و در امراض چشم بکار دارند و تیز طعم باشد **سنگ زیت** سنگیست که چون آن را بر آتش
زنند آتش افروزد و چون او را غرق تب بروز زنند آتش فرو نشیند و معدن او معلوم نیست که کجاست خاصیت
او آنست که مار و کژدم و دیگر گزندگان از وی گریزند **سنگ یرقان** سنگی است خرد و کسی که او را
یرقان باشد آن سنگ را بخود دارد و در نگرد صحت یابد و گویند طریق حاصل کردن او آنست که بچه
خطاف را بزعفران زرد کنند تا مادر او چنان بیند پندارد که او را آفت یرقان است آن سنگ را
بیارد و نزد وی بنهد پس آن سنگ را از آشیانه او بردارند و معلوم نیست که این اصل دارد یا نه
یا نه **سنگ عقاب** گویند عقاب بچه نهادن دشوار بود این سنگ را بیارد و در آشیانه خود نهد تا بر وی
آسان شود و او بغایت سبک باشد و چون بجنبانند چیزی در میان او آواز کند از برای مصر و ولایت
نیک باشد **مغنی الخل** سنگیست که چون در سرکه اندازند از سرکه بپرد و بجهد و آن را بجهد پرش
برند و دیگر خاصیتی معلوم نیست **حجر القیور** سنگیست که کف دریا ماند و بر سر آب بایستد
در کاغذ نوشته مانند نوشته را ببرد و گویند نقره را بخود کشد چون مقناطیس آهن را و دندان را
سفید کند و اگر بر موی گذارند موی را بسترد و اگر بر ریشها نهند گوشت برویاند و اگر بسایند

و روی

و روی را بدان بشویند روی را سپید کند و اثر آبله ببرد **سنگ موش** سنگیست سیاه که از او
بوی موش آید و حجر العقاب عظیم را اگر کسی بخورد رسیده باشد نافع بود و چون بخود دارد زهر چندگان
او را گزند نرساند و صاحب صرع را مفید بود **طلق** و او را کوکب الارض خوانند از آنکه سفید و شفاف
بود و او توبرتو باشد و بعضی گویند از آسمان فرود آید مانند آبی و بر جسم بندد و اگر کسی او را حل تواند
کردن با منعقد کردن از او مروارید توان ساخت که هیچکس فرق نتواند کردن و آن را بسوزانند برود و هم
آن را اقلیمیا و چون او زود آرد و در یک شب او را زیر آرد و اگر او را حل کنند در اندام خود مالند و در میان آتش روند
آتش بر وی اثر نکند **فن هفتم از مقاله چهارم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در علم**
الخواص الطبیعة که آن شعب و اقسام بسیار دارد و حقیقت مشتمل بر صنعتها بود و راجع لیکن ما از آنجمله
با پنج نوع از آن در پنج فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در بیطره که آن را
طب الدواب خوانند بدانکه استدلال بر کمیت اعمار اسبان از دندان کنند و چهار دندان
پیشین دو زیر و دو بالا که آن را ثنایا خوانند از ولادت تا دو ماه بر آید و چون از دو ماه بگذرد
چهار دیگر که آن را رباعیات خوانند بر آید به پهلوی هر یکی از ثنایا یکی تا تمام شود دو ماه دیگر و دو
دیگر بعد از آن چهار دیگر بر آید به پهلوی هر یکی از رباعیات یکی که آن را انیاب خوانند و شش ماه را سه
دوازده دندان او بر آمده باشد لیکن هیچ یک سفید نباشد و در ماه هفتم دو ثنیه زیرین سفید شود
و در ماه دوم دو ثنیه بالا و چون تمام سال رسد همه سفید شود و بر آن سفیدی باقی ماند تا آخر
دوم بعد از آن بزردی میل کند تا سال سیوم و گاه باشد که در سال چهارم آنها بیفتد
و در سال پنجم انیاب چهارگانه بیفتد و غیر از این دوازده دندانها دیگر که هست آن سبب باشد چنانکه

مجموع دندانها چهل و دو باشد گاه بود که در سه سال برآید و گاه باشد که در چهار سال و گاه باشد
که در پنج سال و چون در سال ششم رود در اطراف ثنایای او خطهای سیاه باریک پدید آید تا
شش سال تمام شود و چون در سال هفتم رود مثل آن خطها در رباعیات نیز پدید آید و چون در سال
هشتم رود مثل آن در چهار دیگر که بعد از رباعیات اند هم پدید آید و چون در سال نهم رود سیاهی
که در ثنایا بود برود و بجای آن خطوطی برنگ عسل میان زردی و سرخی پدید آید و چون سال دهم
سیاهی که در رباعیات بود هم برود و بجای آن خطوطی برنگ عسل پدید آید و چون در سال دوازدهم
رود آن خطها که در ثنایا بود برنگ عسل زایل شود و بجای آن خطها سفید گردد و اندکی زردی باشد
پدید آید و بعد از آن علامات چند هست که او را کسانی که استدلال بدان معرفتی تمام دارند و از آن
اعراض کرده و صورت چند از معالجات او آورده اگر اسب را تیمار نیک کنند و علف بسیار دهند
و اثر آن بر وی ظاهر نگردد و فربه نشود قدری سیر خورش را بکوبند و با شراب کهنه و آب بیامیزند
و او را بدان حقنه کنند رنجی که در درون او باشد ببرد و زود فربه شود و اگر در رطلی
روغن گاو یا گوسفند را با هم چندان بخورد که خفته در حلق او ریزند هم نافع بود و اگر کسی خواهد که
اسب لاغر چهار پای دیگر را فربه کند پوست مار را سحق کنند سحقی تمام و با جو بیامیزد و بدهد که بغایت نیک
شود و از آن امراض ایمن شده و اگر هفت روز جو شیر تازه در روغن زیت و آب از زیادة تره و شراب
کهنه از هر یکی دو رطل در حلق او یا دیگر دواب ریزند هم نافع بود و فربه شود و آن فربهی بماند
و نیم رطل بول کودکان اگر در بینی ریزند همین خاصیت دهد و اگر اسب را سعالی باشد انگور شیرین
او را سود دارد و اگر اصل کبر را خشک کنند و بسایند و با جو بیامیزند و بدهد و سود نافع آید و اگر

سعال

سعال مستحکم شده باشد و در شش او فسادی باشد اصل بیاسنج بکوبند و بجوشانند و بر روغن زیت
بیامیزند و در دو بینی ریزند نافع آید و اگر اسب سرگین نتواند انداختن و بول نتواند کرد و اگر نفخه و بادی
در شکم باشد و علامت این حالت آن بود که مردم خفته و باز برخیزد و دو رطل شراب کهنه را با آب بیامیزد
و یکدرم حلتیت سوده بر وی اندازند و در حلق او ریزند و اگر سه خوک باشد که با این اضافه کنند و
گشنیز خشک بهتر باشد و اگر بول نتواند کرد دست را به روغن چرب کرده در دبر او کنند در حال بول گشاید
و اگر در بول باشد دست در فرج او کنند و اگر اسب را از کرم تبی سپیده باشد فوفل و کبر از هر یکی ده درم بکوبند
و در دبر او کنند تا تب او زایل شود و اگر کبر و فوفل و جاوشیر از هر یکی ده درم بکوبند و در بینی او ریزند هم
نافع بود و اگر اسب را بر شیر یا دنبه بکار باشد این مرد موضع را سه روز به روغن شیره و دستار نمناک
کنند زایل شود و اگر از گرت سپیده و خردل و نمک اجزا متساوی بگیرند و بکوبند و بیامیزند و در سرکه ترش و روغن
اندازند و در آن موضع مالند هم حکم زایل شود و اگر دوده بر زیر سایید و با روغن زیت بیامیزند و بگذارند
تا همچو نقطه سیاه شود و در آن موضع مالند هم نافع بود و اگر از بینی اسب خون آید کشنیز و زعفران و جو و
مر یکی ده درم بسایند و بیامیزند و بچهار قسم کنند هر قسمی را از آن روز در بینی اسب اندازند
نافع بود و اگر در اصلاح اقراص بعکس باشد بیاشامند قدری گشنیز و شیر آن نمک بکوبند و بیامیزند
آن موضع را به بول کودکان بشویند و روزها بر آنجا اندازند تا نمک و فلفل کلک سپید خشک و خردل اگر بکوبند و بر
و اگر سیاه رنجی بجوشانند و بر آنجا طلا کنند هم نافع بود و اگر به نیک نشود قدری زاج بسایند و بر آن
دارو اندازند و باز طلا کنند تا نیک شود و اگر گره دهاز اسب دست پاهای او را با آب بشویند
که سخت بافته باشند با آب و روغن زیت تر کنند و در دست پاهای او بندند نیک شود و اگر قوائم او را با آب

یا با آب سلق مطبوخ با سرکه بشویند و نمک طلا کنند و در آنجا ماند چند اگر خون روانه شود و بعد از ان قدری خاکستر
بر آنجا افشانند و اسب را در جای خشک پاک بدارند و روز دوم قدری خردل را بکوبند و با عسل عجین کنند و بر آنجا
طلا کنند نیک شود و اگر خردل را زخم کنند با عسل بیامیزند و بر آنجا اندازند روز دوم قدری بنیرا (?) از زخم
و یک درم کبریت سفید کوفته بر و بریزند و در آن جا طلا کنند نافع آید **نوعی دیگر** از برای شقاق مجرب است پوست خربزه را
بسوزانند و با بول عجین کنند و بر آنجا بندند نیک شود **و اگر** فضله سگ را با ورق سوسن و انجیر اجزای
متساوی بسایند و بنهند جزو (?) اشنان آن زخم کنند همه را بکوبند و بر ریش بسیار ستر یا خر اندازند
نیک شود **و اگر** پشت اسب یا چهارپای دیگر بر آمده باشد آرد پاک را با سرکه زرشک خمیر کنند و بر آنجا
بندند نیک شود **و اگر** بر ریش او گوشت زاید بود که بر آمده باشد عدس را بکوبند و بپزند و بر آن گوشت
زاید بریزند آنرا زایل کند **و اگر** در چشم او سفیدی باشد فضله آدمی را با فضله سگ متساوی خشک کنند
و بسایند و بجز پر و بپزند و با نیوه (?) در چشم او بریزند نافع آید **و اگر** از درد شکم در زحمت باشد سفت
وا (?) فلفل بستانند و آنرا نیک بسایند و در بینی او دمند نافع آید **و اگر** از سودگی پای در زحمت باشد دماغ
شغال در جا فرا (?) مالند نیک شود **فصل دوم در احوال مرغان شکاری** گفته اند که بهترین بازان
که سر او بزرگ باشد و گردن سطبر و چشم پر و صلد (?) و سوراخ گوش و دهان و گذرگاه فضله فراخ
و گوشت سخت و جثه پهن و گوشت رانها و محکم باشد و از نیک تیر (?) نیک شاه دو شانها کوچک و بال
سیاه و خطها که بر سینه او باشد سطبر بود و غذا بسیار خورد و فضله که از وی جدا شود قوی باشد
و دور بیندازد و اگر بدین صفتها در موخر منقار او سیاهی بود و یا سیاهی بر چنگال باشد آن باز
بی نظیر بود و اگر زبان او سیاه باشد بر کشش قوی دلالت کند و بهترین بازها ماده باشد که چشم (?)

او بزرگ بود و منقار هم بزرگ و سر او کوچک و چشمهای او فراخ و معده تنگ صافی و گردن دراز
و چنگال او قوت **و اگر** در شکم او نفخ باشد سبب آن تخمه و برودت باشد و علامت آنکه فضله او ناهموار باشد
و در خشونتی بود و در صورت قوا بریچ (?) ماند اما بر زمین زند علاجش آنست که تخم سپندان با زنجبیل و موم بر گوشت
پراکنند و بوی دهند نافع زایل شود و گوشت گنجشک بچه او دهند و موشهای کوچک مشک خوشبوی کرده و باید که
باستخوان بدو بدهند گوشت خرگوش هم در این حالت موافق باشد و اگر گوشت در روغن تیار (?) اندازند هم
نافع بود و از گوشت مرغ احتراز نماید که بغایت مضر باشد **و اگر** در چشم او سفیدی باشد علاج آنست که
معقود (?) از عدسی نگار را بکوبند و نیم دانگ انگبین مکیدا انگبین جوز هندی کوفته بر گوشت بریزند بدو دهند و او
در سایه بنهند و آب نهند تا فربهی بکنند شود و الله اعلم **فصل سیم در قلع آثار جامه** جامه سفید هرچه
پالاید سرگین ستور اکنند و جامه را در آن پا چارند و یک روز همچنان بگذارند و روز دوم بشویند پاک شود
و اگر با نمک صابون بشویند هم پاک گردد **و اگر** زعفران در جامه افتد شوره و صابون با آب گرم بشویند پاک
شود و اگر بگوگرد دهم (?) دود کنند برود **و اگر** موم بر جامه افتد اول آنرا بر روغن گاو بپالایند و بعد از آن
با آب باقلی گرم کرده بشویند و بعد از آن صابون پاک شود **و اگر** جامه به آب انار بپالاید با شستن صمغ عربی
بشویند پاک گردد **و اگر** بخون بپالاید به آب نمک بشویند پاک شود **و اگر** بر جامه سیاهی کهن مانده باشد سرکه گرم
کرده زایل شود و اگر سرگین کبوتر با آن اضافت کنند بهتر باشد **و اگر** مداد باشد شیر تازه و نمک بشویند
یا زهره گوسفند پس صابون و آب سرد یا سرکه و اشنان خشیده پاک شود و سیاهی که در جامه افتد سرکه گرم
گرم کرده بشویند پاک شود **و اگر** بر جامه با کافند (?) روغن بعینه شود و با استخوان سوخته ببرد و گل
بهتر از آن بود و بهتر از همه در آب نمک شود و آهک باشد **و اگر** روغن گاو باشد بلو جار (?) کوفته

وصابون پاک شود یا بشیر ترش آرد جو و اگر روغن کنجد باشد اول بدوشاب بعد از آن آب باقلی
بشویند پس آب صابون بشویند پاک شود و اگر جامه پشمین باشد سبوس جو آب بجوشانند و بدان بشویند
و بعد از آن گوگرد دود کنند تا پاک شود و اگر زرده کوفته بشویند و به آفتاب خشک کنند و بعد از آن
آب آهک سرگین کبوتر سفید بجوشانند پاک شود و اگر جامه ابریشمین باشد شنجار و اشنان کوفته بشویند
پاک کرده و اگر خواهند ناشسته پاک شود داغ خشک نمک سوده برو ریزند و بعد از آن چیزی گران
برنهند تا روغن بیرون آید و قدری کاغذ سمین باشد و اگر جامه قصیر بالاید روغن تب را گرم کنند
و جامه را در آنجا نهند و بعد از آن آب صابون بشویند و اگر نیل در جامه افتد سرگین کبوتر را بجوشانند
و جامه را بدان آب بشویند تا پاک شود و اگر قطران باشد بشیر تازه گرم کرده بشویند پاک شود و اگر
آب انگور باشد بسرکه و صابون بشویند و اگر نبید باشد بسرگین استر بیالایند و روز دیگر بصابون
بشویند و اگر آب شفتالو باشد بدو روغن کنجد بمالند و بعد از آن آب گرم و آب جو بشویند و اگر آب
انجیر باشد بکعب جو بشویند و اگر پوست جوز باشد اول دوغ ترش در وی مالند و بعد از آن
به آب بشویند و آب هر میوه که باشد اگر آب سرگین کبوتر جوشانیده بدان بشویند پاک شود و اگر
آب هلیله باشد مازو یا اشنان و انار دانه را بجوشانند و جامه را بدان بشویند پاک شود و اگر
حنا باشد به آب سرگین کبوتر بشویند و همه بویها را خوش به آب تخم کتان پاک شود و اگر خواهند که
سلاح را زنگ نگیرد سپیده کرده در و مالند و اگر سفیده مرغ با روغن یکجا آمیزند و بجوشند و کارد را
و سلاحی که باشد بدو بیالایند زنگ نگیرد والله اعلم **فصل چهارم در فلاحت** و این فن
بهترین حرف و صنعت است اول صناعتی که ایزد تعالی و تقدس آدم علیه السلام را تعلیم داد این بود و بحقیقت

اکسیر اعظم و صناعت مقدم که نظام عالم و بقاء بنی آدم بدان مربوطست امید که بنده صحیفه بر آدم انزال شد
مشتمل بر این علم بود و حکما ازین شیوه تالیفات مطول کرده اند و شرح بسیط کامل بیان داده اند اشکال و صور اشجار
و نباتات کشیده و احوال اراضی و اوقات و کیفیت استخراج قنوات و سایر تدبیرات که درین فن بدان
احتیاج افتد نموده و درین کتاب هم بر فرعی اشاره افتاد انشاء الله تعالی **بدانکه اصل نباتات** که حبوب
آنرا تخم خوانند و اگر وی شجر و هر گیاه ازینجا نشو و نما داده و مخدوم کار ایزد تعالی در ترکیب کرده چنانچه
و اگر رفت نهایت کمال رسند و از برای تیقن محافظت اصل خود کنند و موعود مرتضی ان الله فالق
الحب والنوی یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی و بیشتر درختان بزرگ را ثمره ها باشد
و بواسطه آنکه ماده با اصل درخت معروف شود مگر درخت جوز که ماده آن چون تربیت بعضی حاصل
معروف میشود و بعضی بی ثمره و او در شهر بلاد بارده باشد و صاحب علم فلاحت آورده است
که جوز را بستانند و قشر او باز کنند چنانکه زخمی بلب او رسد و از او کوتی کاغذ ملح برگ چنار
مو رهند و بکارند جوز که از آن درخت باشد پوست او چو کاغذ باریک بود و اگر جوز را در بول
کودکی که کمتر از هفت روزه باشد نقوع کنند و بکارند و اندک خاکستر بر آنجا افشانند پوستش او
چنان باریک باشد که بدست از هم باز رود و اگر درخت زیج جوز بزرگ و زیرا و بزرگ ثمره او بزرگ
باشد گفته اند که جوز را بهر چه وصل کنند بگیرد و الا فستق ثمره او بغایت خوب باشد **و چون خواهد**
که درخت انجیر بار آرد اگر انجیر را در میان نمک نهند بعد از ماهی بیرون آرند و یک روز در میان
سرگین گاو نهند و بعد از آن بکارند انجیر آن درخت بغایت خوش طعم و شیرین باشد و اگر بوقت
غرس درخت انجیر تخم مرغی در زیر او نهند ثمره او بزرگ باشد و اگر سرطان با قدری نمک

و سوس آسمانگون نهند ثمرهٔ او نریزد و بغایت شیرین باشد و اگر بآب زیتون او را آب دهند همین
خاصیت دهد و اگر زیر درخت انجیر عنصل کارند ثمرهٔ او نریزد و اگر خاکستر چوب انجیر را در بستان پراکنند تخم
هر گیاهی که باشد هلاک شود و اگر بوقت نشاندن درخت سیب زیر او فضلهٔ آدمی و خوک نهند رنگ سیب
آن درخت بغایت سرخ باشد و اگر زیر او گل سرخ کارند همین خاصیت دهد و اگر در حوالی و عنصل کارند ثمر
کرم در ثمرهٔ او نیفتد و اگر بهر روی شراب کهنه در درخت سیب راستی کنند و فضله بر بیخ شکوفه او نریزد و ثمر
خوش طعم باشد و چون درخت نار نشانند اگر در حوالی او آس کارند قوی گردد و ثمر بسیار دهد و اگر بوقت
نشاندن او در موضع او عسل ریزند حب شیرین باشد و اگر بهر که فرو ریزند ترش باشد و اگر خواهند
که سیب از درخت نریزد و آفتی نرسد مر قلیمای بحری بر شاخ او نهند و اگر مسماری از زر در زیر
ساق او دفن کنند همین فایده دهد و انار منشق نشود و اگر خواهند که دانهٔ او را استخوان نباشد
زیر شاخها عنصل او را بشکافند و درون او را از مغز پاک کنند و آنرا بگیاهی که آنرا بعربی بردی
خوانند یا بگیاهی دیگر استوار کنند و بکارند و انارها او همه آب باشد و اگر خواستر جام را با آب تلخ
و در بیخ او فرو ریزد و انارها او انار بغایت سرخ باشد و اگر خواهند انار ترش شیرین گردد اصل
درخت را ظاهر کنند و آنرا بفضلهٔ خوک طلا کنند و ببول آدمی تلخ دهند و چنانکه بود بخاک پر کنند
ترشی او برود و گویند عدد دانهای انار یکدرخت جمله یکسان باشد **درخت زیتون** درختی مبارک
و بسیار منفعت است و صاحب فلاحت آورده است که باید در زیر درخت زیتون خاک بسیار
باشد چه مرغان بدو بیشتر رسد و ثمر و نفع او بیشتر باشد و **درخت انگور** بسیار نفع تر از همه
درختان باشد مگر درخت خرما که پیش بعضی نفع آن بیشتر بود و اگر خواهند که درخت انگور قوی

اصل

اصل سرخ آنجا باشد و ثمره بسیار دهد و عنصل او را از درختی بستانند که کهنه نباشند و در بیخ او
نشانند و سر او را در سرگین گاو گیرند و اگر در موضع او چیزی از بلوط و یا نخود او بریزند اصل او
قوی تر شود و اگر باقلی در او ریزند بزرگ شود و اگر عنصل او را بشکافند و چیزی از هر گیاه در آنجا نهند انگور طلا
قوی کنند و اگر شاخی از انگور سفید و شاخی از سرخ و شاخی از سیاه بستانند و بشکافند چنانکه چوب
از و نریزد و در هم و بعضی ببعضی الصاق کنند و بنشانند یکدرخت انگور سرخ و سفید و سیاه بار
و اگر خواهند که انگور سیاه سفید شود حوالی درخت را لغر کنند و نفط در او ریزند سفید شود و اگر نیل
اندود دهند چنانکه بجمیع شاخها او رسد و بعد از آن شاخها درخت که زیر او بریزند از آفت سرما
ایمن باشد و گفته اند اگر دست اکرم را و آن آنست که از شاخها او بعد از قطع چون بیخ خاطر شود جمع کنند
و نهان در خورد کسی دهند که از شراب بگشته و دیگر شراب نخورد و بغایت دشمن دارد و اگر خواهند که
انگور دانه نباشد با عنصل او نیز همان تدبیر کنند که در انار گفته شد و گویند اگر دانه که در میان درخت انگور
نهند و آنرا محکم کنند مر انگوری که از آن درخت باشد شراب که دهی بود بی آب و اگر خواهند که انگور تازه
خوشها انگور را در میان جو نهند پیوسته تازه باشد و متغیر نشود و اگر خاکستر برگ کدو در زیر درخت
ترنج نهند ثمره بسیار دهد و هیچ از آن تلف نشود و اگر درخت ضعیف باشد برگ کدو بر او پاشند
قوی شود و اذیهٔ سرما از و دفع کند و اگر گل درخت کدو را بانجون بیامیزند و در زیر درخت ترنج نهند ترنج
او بزرگ شود و اگر ترنج را بگچ طلا کنند همه سال تازه بر درخت بماند و بخشد و بزرگ شود و اگر او را
بر درخت و نصار و کان توت یا بر درخت نار پیوند کنند ترنج او بغایت سرخ شود و اگر نرگس ترنج
در درخت نارنج کارند همه صفات او بحلاوت مبدل شود و **چون شمهٔ از احوال اشجار یاد کرده شد بعضی از**

جوب نیز اشارتی کرده شود بدانکه اصل الباب در فلاحت معرفت زمین و رعایت وقت زرع است و در
معرفت زمین وجوه بسیار گفته اند از آنجمله آنکه اگر خواهند که بدانند زمین نیکست باید جایی بمقدار دو گز فرو برند
و قدری از آن گل در آب اندازند چون صافی شود اگر طعم آن آب خوش باشد آن زمین نیک بود و در رعایت
وقت آنکه چون باد شمال جهد تخم میاندازند زیرا که باد شمال بواسطه برودت روی زمین را سخت کند و گیاه
که تخم در زمین نیک باشد نشیند و در نبات اول هیئت بعضی بهتر بود و اگر زمین ضعیف باشد و دخل کم دهد سرگین
مرغان با تخم آمیخته کنند و در اندازند بسبب قوت زیادتی دخل شود خاصه سرگین کبوتر اما اگر باشد که
تخم خشک در زمین اندازند و زمین نمناک نباشد سرگین کبوتر با آن تخم نشاید انداختن چه از حرارت
تخم را بسوزاند لیکن اگر نمناک بود و نیک نباشد و اگر خواهند که علفها از میان غله برآید پاک کنند اگر وقت طلوع
یا بعدی باد و ببرند دیگر برنیاید اما باید که ماه در محاق بود و اگر خواهند که خربزه شیرین باشد تخم او را پیش از آنکه بکارند
در میان شیر و عسل نهند چندانکه آن تر شود و در آن تخم ظاهر شود و بعد از آن بکارند خربزه آن بغایت شیرین باشد و اگر تخم او
در میان شاخ شتر خار را عاج و آن نخ ریست که … نشسته نهند چنانکه اطراف از آن کنند و بکارند بغایت شیرین
باشد و اگر خواهند که خیار بغایت دراز شود ظرفی را که سرش فراخ باشد پر آب کنند و نزدیک خیار چنانکه میان
خیار و آن چهار انگشت باشد بنهند و چندانکه خیار بدو نزدیک شود دورتر برند تا بغایت دراز شود و اگر تخم او را
معکوس بنهند ثمره بسیار دهد و اگر تخم او را در میان شیره و عسل نقوع کنند و بکارند خیار شیرین شود و خوش
طعم باشد و اگر خواهند که پیشتر از همه نوباوه خیار بیارند تخم او را در دیماه در اینه ظرف بزرگ بکارند و هرگاه که آفتاب
گرم شود بیرون می برند و چون آفتاب فرو میرود با جایی گرم نقل کنند و بعادت آب میدهند و نگاه میدارند تا
زمستان بگذرد و بعد از آن زمینی از برای وی مهیا کنند و آنجا بکارند و بزرگ شود و ثمره دهد و اگر خواهند که تخم

بزرگ شود

بزرگ شود چوبی در زمین فرو برند بمقداری که خواهند و چوب برون آرند و تخم را بر گرد آن جایها دو در بالای آن سرگین برنهند تقطیعا
آن جو بکر … ده باشد و رسته شود و اگر تخم او در عسل نقوع کنند و بکارند تخم شیرین باشد و تخم شلغم نیز همین باشد تخم شلغم را
که سال برآمده باشد بکارند کرنب برآید و تخم کرنب همچنین و اگر سیر را در ایامی که قمر تحت الارض باشد بکارند و برچینند بی
و اگر تخم پیاز را بوقت آنکه بکارند پوست باز کنند و بکارند پیازی که برآید تنک باشد و باید که زمین بوقت زرع او نمناک
نباشد و هر چند تخم او از زمین بیشتر فرو برند تیزتر و بهتر باشد و اگر زرع حصاد او در وقتی واقع شود که قمر … باشد پیاز شیرین و خوش
طعم بود و اگر تخم جلبه … و دیگر چیزها … بکارند بعض آفتی که از آن ایمن شوند و تخم هر چیز … و اگر تخم کاهو را … بگیرند
بکارند در میان آن نخواهد نهند تا … بکارند … مقاله ششم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون …
و این مقاله مشتملست بر سیزده فن فن اول در علم هیئت و تعریف او بدانکه … در مجسطی ذکر کرده شد چه این علم حقیقت …
از آنچه در مجسطی ثابت شده است اما آنچه در این قسم مهم باشد در مقدمه و سه باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی مقدمه در بیان …
که قبل از شروع در این علم باید دانست بدانکه چون … جسمی مناسب بسطحی محیط شود بوجهی که در وسط آن نقطه فرض توان کرد که
خطوطی باستقامت بدان خطی کشند از هر جهت که باشد متساوی باشند آن سطح را دایره خوانند و آن خط را محیط
و آن نقطه را مرکز و آن خطوط را انصاف اقطار و چون آن خطی از وجهی بمرکز بگذرد و بمحیط رسد قطر خوانند و قطر دایره را بدو قسم متساوی
کند و هر خطی مستقیم که دایره را بدو پاره کند بهر وجهی که باشد آن را وتر خوانند و قطعه را که از وتر افزار کند از قوس خوانند
و هر جسمی که سطحی مستدیر و مناسب بدو محیط شود بوجهی که در وسط آن جسم نقطه فرض توان کرد که هر خطی که
باستقامت از آن نقطه بدان سطح کشند همه متساوی باشند و آن جسم را کره خوانند و آن سطح را محیط
او و آن نقطه را مرکز کره و چون کره بر نفس خود حرکت کند هر نقطه که بر او فرض کنند بحرکت کره در دوره
تامه دایره احداث کند الا دو نقطه که آن هر دو را قطب

قطب او خوانند و خطی را که باستقامت بر مرکز بگذرد و چنانکه از هر دو طرف بقطب رسد
محور او گویند و دایرهٔ عظیمه را که در وسط حادث شود و بعد او از هر دو قطب متساوی باشد
منطقه او خوانند و مدارات همه متوازی یکدیگر و موازی منطقه باشند و هر دو خط که در
یک سطح باشند بوجهی که اگر از هر دو جهت چندانکه کشند بیکدیگر نرسد آن دو خط را متوازی
خوانند و اگر دو سطح مستوی بدین صفت باشند هم متوازی خوانند و هر سطحی مستوی که کره را
بدو پاره کند در وی دایره احداث کنند که آن فصل مشترک باشد میان هر دو پس اگر آن
دایره بدو نیمه کند آن بزرگترین دایره باشد که در آن کره واقع شود و مرکز آن کره و مرکز
آن دایره هر دو یکی باشد و چون دایره بر کره و بر دایره افتد که سطح هر یک بر سطح دیگر قایم
بود و اگر هر دو دایرهٔ عظیمه باشد و تقاطع ایشان چهار زاویه حادث شود و آن دو دایره
بقطب یکدیگر بگذرند و هر دو دایرهٔ عظیمه که متقاطع شوند تقاطع ایشان بر دو نقطهٔ متقابل
بود و یکدیگر را تنصیف کنند و چون دو سطح مستدیر متوازی یکی داخل دیگری که مرکز هر دو
یکی بود بجسمی محیط شود آن را اسطوانهٔ مستدیر خوانند و خطی که بر مرکز هر دو بگذرد محور اسطوانه
و اگر محور بر دایره عمود باشد آن اسطوانه قایم بود و چون سطح مستدیر خوانند و خطی که
از آن نقطه بمرکز دایره رسد محور او بود و اگر محور بر سطح دایره عمود باشد آن مخروط
قایم بود و محور اسطوانه و مخروط را سهم خوانند و دایرهٔ ایشان را قاعده والله اعلم

باب در هیأت اجرام عالم و ترتیب آن بر سبیل اجمال

بدانکه عالم همه یک کره است
مرکز او مرکز زمین و یک سطح مستدیر بر مجموع محیط و از آن سطح تا مرکز زمین هیچ جایی خالی نیست

کلیه اجرام

کلیه اجرام افلاک و عناصر بعضی ببعضی متصل و محیط اند مشابه بتوهای پیاز و همه
کری الشکل اند و زمین در وسط همه قرار گرفته و بعضی سه طبقه است اول طبقهٔ محیط بمرکز که بر
صرافت ارضیت باقیست دوم طبقهٔ طینیه سیوم طبقهٔ مخالطه بغیر که در وی معادن و
نباتات و حیوانات متکون شوند الا آنکه در سطح زمین بواسطهٔ قبول تشکلات از اسباب
خارجی قضا را بسیار از جبال و وهاد پدید آید اما آن قادح کریت او نیست چه آن
بنسبت با کرهٔ زمین مشابه خشونتست که در ظاهر اکر صغار پدید آید و بعد از و کرهٔ آب
است اما او تمام استدارت نیست بلکه از سطح او بعضی از زمین بیرون آمده تا مسکن حیوانات
و منشا نباتات گردد چه اگر آب بر او از جمیع جوانب محیط شدی این صورت نبستی و بعد از و
کرهٔ هواست و سطح مقعر او نیز بواسطهٔ قضا را بسیار آنچه در دست از آب زمین منفرس است
و او سه طبقه است اول طبقهٔ هوای کثیف که مجاور آب زمین است دوم طبقهٔ زمهریر که منشا رعد و برق
و صواعق است و برودت او بواسطهٔ اختلاط او ست با اجزای بخار مائی و انقطاع تاثیر انعکاس
اشعه از و سیوم طبقهٔ هوای غالب که بواسطهٔ حرارت دخنه که در و حوادث شود
و بعد از و کرهٔ آتش است و سطح محدب مقعر او بیش اکثر بر استدارت باقیست و بعضی
بعضی از او طبقات است طبقهٔ ممازج هوا و نار که ادخنهٔ مرتفعه از اسفل در آنجا مشتعل شود
و کواکب ذوات الاذناب و اشباه آن در آنجا متکون شود و طبقهٔ نار صرف و بعد از و
فلک قمر و بعد از و فلک عطارد و بعد از و فلک زهره و بعد از و فلک شمس و بعد از و فلک
مریخ و بعد از و فلک مشتری و بعد از و فلک زحل و بعد از فلک زحل فلک ثوابت و بعد از و فلک اعظم

که آن را فلک الافلاک و فلک اطلس نیز خوانند و بر این مجموع اسم عالم اطلاق کنند
و ما تحت فلک قمر را عالم سفلی و عالم کون و فساد خوانند و افلاک را عالم علوی و صورت
عالم اثیر و چون در حرکات و احوال طبیعی
ایشان ... شد اختلاف ممکن نبود و کواکب را گاه
سریع و گاه بطی و گاه مستقیم و گاه راجع می یافتند
دانستن که در ثخن افلاک مذکوره افلاکی چند دیگر
باشد که حرکات ایشان سبب این اختلاف بود و آن افلاک را افلاک جزئی خوانند و افلاک
جزئی یا مجرد اند یکی از آن شمس که واقع است در ثخن فلک کلی او بحدب آن مماس محدب
فلک کلی او بر نقطه مشترک میان هر دو که آن را اوج خوانند و مقعر او مماس مقعر کلی او
که آن را حضیض خوانند و ح فلک کلی شمس به اسطه او دو کره شود غیر متوازی السطح یکی از آن کره
حاوی ... باشد و دوم محوی او و رقت حاوی که از جانب اوج باشد و غلط او از جانب حضیض
و هر یکی از آن حاوی و محوی را متمم خوانند و فلک کلی او را فلک ممثل خوانند بنا بر آنکه دایره
منطقة البروج مشتمل بر محیط او باشد و دوم را فلک خارج مرکز بواسطه آنکه مرکز او خارج
مرکز عالم است و شمس در جرم این فلک مرکوز و مغرق است چنانکه قطر او مساوی
ثخن این فلک باشد و سطح او مماس هر دو سطح او و سبب احتیاج باثبات دو فلک
در شمس را آنست که چون شمس در یک نقطه از منطقه خود نزدیک بزمین و در تر می بود و حرکت او آنجا
بطی مینمود و در قطعه دیگر بزمین نزدیکتر میشود و حرکت او آنجا سریع مینمود و متقرر بود

تدویر ... دار

که فلکیات در حرکات متشابه اند و انسشد که او بر فلکی است که مرکز او خارج
مرکز عالم است بار قوع او در نصفی از فلک البروج است
خود توانند بود و در نصفی دیگر بعکس و حینئذ زمان قطع او نصف فلک البروج را بیشتر
از زمان او باشد مر نصف دیگر را و در احد النصفین از زمین دور باشد و در نصفی
دیگر نزدیکتر و حرکت او بنسبت با فلک البروج مختلف شود و صورت فلک او این است
و هر یکی از زحل و مشتری و مریخ و زهره در فلکی دیگر باشد یکی خارج المرکز چنانکه
در شمس گفته و دوم فلک صغیر که در جرم خارج المرکز مرکوز باشد و سیاره از کوکب شمس در
فلک خارج المرکز که آن را فلک تدویر خوانند و فلک خارج المرکز غیر شمس را
بواسطه آنکه حامل مرکز تدویر است فلک حامل نیز خوانند پس هر یکی از این کواکب
چهارگانه را سه فلک باشد دوم حامل و سیم تدویر و سبب احتیاج باثبات فلک
تدویر مر این کواکب را آن بود که چون ایشان را می یافتند که از مغرب بمشرق حرکت
و باز می ایستند و از آنجا بقهقری یا جنوب مغرب رجوع میکردند بر نظام اول دانستند
که اجرام ایشان بر محیط افلاکی اند که شامل ارض نیستند تا هر گاه که بر اعالی فلک
تدویر باشند چنان محسوس اند که حرکات ایشان بجانب مغرب است و سبب احتیاج
ایشان غیر زهره بحامل تدویر آن بود که زمان اختصاص هر یک از ایشان تحت الشعاع
در اجزاء فلک البروج مختلف میبود که اختفاء هر یک از ایشان در دوره رفرده چیزهاییش
و اختلافی بعد به صورت نبند و پس بناچار باید که بواسطه فلکی باشد که زمان

اختفا وقت بعد او از زمین کمتر باشد و بوقت قرب بیشتر زیرا که مرکز تدویر چون دور
باشد از زمین حرکت بطی نماید و چندان آفتاب زود تر از مرکز تدویر بگذرد و زمان اختفا
اندک باشد و اگر نزدیک بزمین آفتاب از مرکز تدویر دیرتر بگذرد و زمان اختفا بیشتر باشد
و روشن است که اگر تدویر محیط فلکی بودی که مرکز او مرکز عالم بودی این اختلاف
در ازمنه اختفا ایشان بر فلک دیگر باشد که مرکز او خارج مرکز عالم بود که آنرا حامل خوانند
چنانکه ذکر رفت و سبب احتیاج زهره بحامل آن بود که قطر نصف قطر او در اجزاء فلک
البروج گاه بزرگ میشود و گاه کوچک پس دانسته شد که سبب اختلاف قرب و بعد
اوست بزمین تا هر وقت که قریب باشد بزمین بزرگ نماید و هر وقت که بعید باشد کوچک
و صور افلاک ایشان اینست و عطارد را سه فلک دیگر باشد خارج المرکز که یکی از ایشان
که حاوی باشد مر دیگری و بر خوانند و این در ثخن او باشد بر وجهی که گفته شد
یعنی محدب او مماس محدب ممثل باشد بر نقطه مشترک میان ایشان که آنرا
اوج خوانند و مقعر او مماس مقعر ممثل بر نقطه که آنرا حضیض خوانند و دوم را که دوی
باشد حامل خوانند بواسطه آنکه فلک تدویر در جرم او باشد و چنین عطارد را
دو اوج باشد و دو حضیض و سبب احتیاج او بتدویر هم بران وجه است که در کواکب
متقدمه گفته شد و بفلک حامل تدویر چنانکه در زهره گفته شد و احتیاج او بمدیر
از آن جهت است که چون اوج او که غایت بعد است از مرکز زمین در میزان بود
بایستی که نصف قطر تدویر او در حمل که مقابل اوست بزرگتر نمودی از آنکه در اجزاء دیگر

از فلک

از فلک البروج لیکن چون در دلو و جوزا بزرگتر مینماید از همه باید که درین هر دو
بزمین نزدیکتر باشد و چنین اقرب در مقابله ابعد نشد و این نتواند بود الا بواسطه
انتقال مرکز حامل والا اقرب در مقابله ابعد بودی پس بضرورت حامل را محرک باشد
خارج المرکز تا حضیض مرکب از دو حضیض در دو تثلیث اوج که هر یکی از آن دو مقابل
او باشد حاصل شود و صورت افلاک عطارد این است و قمر را نیز سه فلک
دیگر باشد غیر فلک اول یکی از آنجمله را که مرکز او مرکز عالم بود و فلک مایل خوانند
و او در جوف فلک ممثل قمر که آنرا افلاک جوزهر خوانند و باشد در ثخن او [illegible]
و دوم فلک حامل تدویر و سیوم تدویر و سبب احتیاج بفلک تدویر آنست که چون او را
در وقتی که حرکت بطی میشود گاه بزمین نزدیک میدیدند و گاه در وقتی که سریع بودی همچنین
دانستند که این اختلاف از جهت فلک خارج المرکز نتواند بود والا در بطوء دایما قریب
زمین بودی و در سرعت بعید از و سبب احتیاج او بحامل تدویر آنست که چون نصف
فلک تدویر او در تربیعات بزرگتر از آن می یافتند که در اجتماعات و استقبالات
دانستند که بوقت اجتماع و استقبال شمس در اوج است و در تربیع در حضیض و این
بی فلکی خارج المرکز و آن فلک مایل اوست و اما احتیاج باثبات فلک جوزهر
آنست که چون قمر را بر مداری غیر مدار شمس متحرک می یافتند و در دو موضع متقاطع
مقاطع او و آن در موضع تقاطع را ثابت نمیدیدند که کسوف قمر و شمس را در مواضع مختلف
می یافتند چنانکه اگر در کسوف که حاصل میشد موضع کسوف دوم را از فلک البروج

متأخر از موضع کسوف اول میدیدند مایل بجهت مغرب دانستند که او را فلکی دیگر
باشد که از نقطه تقاطع بدان منتقل شود و آنرا بواسطه آنکه آن دو تقاطع بجنبانیدن راه یافته
آمد فلک جوزهر خوانند و صورت افلاک قید این است باب دوم در حرکات افلاک
بدانکه حرکات افلاک نخست بر دو قسم است یکی از مشرق بمغرب و دیگری از مغرب
بمشرق و از قسم اول یکی حرکت فلک اعظم است که اسرع حرکات دوره تامه در
شبانروزی تمام کند و جمیع افلاک چون در ضمن او باشند تبعیت حرکت او این
حرکت صادر شود و طلوع و غروب آفتاب و ماه و سایر کواکب بواسطه این حرکت بود و تمام افلاک
بدین حرکت متحرک بود و این حرکت را حرکت اولی و حرکت یومی خوانند و قطب او را
قطب عالم و مرکز او را مرکز عالم و منطقه او که آنرا معدل النهار خوانند همه عالم را بدو نیم کند
شمالی و جنوبی و دوم حرکت مدیر عطارد که آنرا بنابر آنکه اوج دوم عطارد دور باشد
حرکت اوج خوانند و هر دو قطب و غیر قطب عالم بود و منطقه او غیر منطقه حرکت اولی
و غیر منطقه بروج و او در شبانروزی پنجاه و سه دقیقه و هشت ثانیه حرکت کند و این حرکت
راس و ذنب باشد و چهارم حرکت فلک مایل قمر هم حوالی مرکز عالم بر دو قطب و منطقه
غیر معدل النهار و منطقه البروج و او در شبانروزی یازده درجه و نه دقیقه حرکت کند و آن
حرکت را حرکت اوج قمر خوانند و مجموع حرکاتی را که از مشرق بمغرب باشد حرکت بر خلاف
توالی خوانند بواسطه آنکه بر توالی بروج نباشد و از قسم دوم یکی حرکت فلک
ثوابت است و قدما حرکت او را در نیافتند و معتقد ایشان آن بود که حرکتی مر فلک

لبان

ثوابت صادر شود و ارسطو نیز هم برین بود تا بعد ابرخس که او دریافت که کواکب
که بر توالی بروج اند حرکت می کنند و برین هیچ زیادت نکرد تا بطلمیوس بعد از و
ذکر کرد که جمیع حرکت میکنند و کشف فلک ثوابت در هر صد سال یکدرجه حرکت کند
چنانکه دوره‌ی بسی و شش هزار سال تمام کند و بعضی گفته‌اند یکدرجه بشصت و شش سال
شمسی که شصت و هشت سال قمری باشد قطع کند چنانکه دوره به بیست و سه هزار و هفتصد و
شصت سال تمام شود و جمعی هم چو ابن اعلم و غیر او گفته اند یکدرجه در هفتاد سال قطع کند
چنانکه دوره در بیست و پنج هزار و دویست سال تمام شود و این مطابق رصد مراغه است
و اگرچه خواجه نصیر الدین طاب ثراه در بیشتر کتب چنین آورده است که دوره به بیست و
چهار سال تمام کند و چون هر دو قطب او غیر قطب عالم بود و حرکت در جهت مختلف
بنابر آن منطقه او مقاطع معدل النهار گردد چنانکه یاد کرده شود و این حرکت را حرکت بطیه
و حرکت ثانیه خوانند و دوم حرکات افلاک ممثل بر حوالی مرکز عالم و آن حرکت همچو حرکت
فلک ثوابت است بر همان منطقه و قطبین او و آن حرکات اوج زهرات است بتحریک
اوج عطارد که آن مدبر است بجز اوج قمر و مثل جوزهرات چنانکه ذکر رفت و سیم
حرکات فلک خارج المرکز شمس بر منطقه مساوی منطقه البروج و بر دو قطب مغایر هر دو
و قطب او و این حرکت در شبانروزی پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه است و چهارم حرکات
افلاک حامله بر مناطق و اقطاب غیر منطقه فلک اعظم و فلک البروج و اقطاب ایشان
و این در شبانروزی مر زحل را دو دقیقه و سه ثانیه است و مشتری را چهار دقیقه و پنجاه و نه

ثانیه است و مریخ را سی و یکدقیقه و بیست و شش ثانیه و زهره را پنجاه و نه دقیقه و ثانیه
و عطارد را یازده درجه و پنجاه و هشت دقیقه و شانزده ثانیه است و قمر را سیزده درجه و چهار
درجه و سی و سه دقیقه و این جمله را حرکت بر توالی خوانند و حرکات افلاک تداویر اگر حرکات
مذکوره خارج است چه حرکات اعالی آن اگر از مغرب بمشرق باشد حرکات اسافل
از مشرق بمغرب بود چنانکه مرتد او در خمسه متحیره را و اگر حرکت اعلی از مشرق بمغرب بود چنانکه
حرکت اسفل از مغرب بمشرق باشد چنانکه تدویر زحل در شبانروزی پنجاه و هشت دقیقه بود
و حرکت تدویر مشتری پنجاه و چهار دقیقه و حرکت تدویر مریخ بیست و هشت دقیقه و حرکت
تدویر زهره سی و هفت دقیقه و تدویر عطارد سه درجه و هفت دقیقه و تدویر قمر سیزده
درجه و سه دقیقه و این حرکات را بواسطه ظهور اختلاف جرم کوکب بحرکات تداویر
و ظهور اختلاف در دو حرکت خاصه و حرکت اختلاف خوانند **باب سیم در بیان دوایری**
که بسبب حرکات و بحسب نسب افلاک با بقاع زمین حادث شود بدانکه دایره اگر عالم را تنصیف کند
آنرا عظیمه خوانند و مرکز او بناچار مرکز عالم بود و اگر تنصیف نکند صغیره باشد و از
دوایر عظام نخستین منطقه حرکت اولی است که آنرا معدل النهار و فلک مستقیم خوانند
بواسطه استقامت شب و روز بحاذی آن و دوایری که از هر دو طرف عبرت بار کند آنرا
مدارات خوانند جهت آنکه آن نقطه یک شبانروز بر آن مدار بگردد و همه آن مدارات
با معدل النهار متوازی باشد و همه بر محور باشد و چون توهم کنیم که معدل النهار عالم را
بدو نیمه کند و بر روی زمین بگذرد و هر آینه بر سطح زمین دایره حادث شود و آنرا دایره

خط استوا

خط الاستوا خوانند و از دوایر عظام منطقه حرکت ثانیه است که آنرا بواسطه آنکه بر اوساط
بروج بگذرد منطقة البروج خوانند و فلک البروج نیز خوانند و دوایری که از هر دو
طرف منطقة البروج عبرت بار کند موازی او آنرا مدارات عرضی خوانند و چون
توهم کنیم منطقة البروج عالم را قطع کند بر سطح افلاک منقسم خوانند و نسبت با آن
دایره که منطقة البروج است کیفیت طول حرکات کواکب مقدر شود چه هرگاه که توهم
خطی کنیم که از مرکز عالم حادث میشود و بمرکز کوکب باشد از فلک البروج و کوکب را چندانکه
عرض نباشد چه عرض کواکب بعد اوست از منطقة البروج و آفتاب چون پیوسته
ملازم منطقه باشد او را عرض ثابت نشود و اگر طرف خط خارج منطقه واقع شود توهم
دایره کنیم که بهر دو قطب منطقه و طرف این خط بگذرد و منطقه را قطع کند نقطه تقاطع
میان دو دایره و میان منطقه کواکب باشد از فلک البروج و کوکب را چندانکه عرض باشد
و چون قطب این منطقه غیر قطب معدل النهار است و در جهت متبادل و هر دو از دوایر
عظام سطح هیچیک ازین دو دایره بر یکدیگر قایم نباشد بلکه بر دو نقطه متقاطع شوند
و هر یکی ازین دو نقطه بر این دو نقطه بدو نیمه شوند و تقاطع ایشان بر زوایا حاده منفرجه
بود و آن نقطه را که چون نقطه طلوع واقع شود و فلک البروج بطرف شمال رود نقطه اعتدال
ربیعی خوانند بواسطه آنکه در معظم معموره چون آفتاب بآنجا رسد حریف باشد
و غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار از طرفین که وسط اعتدالین باشد
بهر دو نقطه بود که احدی را که مایل بشمال بود نقطه انقلاب صیفی بواسطه آنکه آفتاب

چون بدانجا در معظم معموره زمان از خریف بشتا منتقل شود دوایره بروج بواسطه دو نقطه
اعتدال و دو نقطه انقلاب بچهار قسم شود و مدت قطع آفتاب هر ربعی را فصلی خوانند
و چون در دور ربع متلاصق از آن ارباع بر هر ربعی دو نقطه دیگر اعتبار کنند که بعد هر یکی از
دیگری مثل آن دیگر باشد و شش دایره بر سطح فلک باعتبار آن نقاط توهم کنند چنانکه
مجموع آن دوایر بدو نقطه متقابل که هر دو قطب فلک البروج باشند متقاطع شوند یکی
از آن دوایر بهر دو قطب عالم و قطب فلک البروج و دو نقطه انقلابین بگذرد و آنرا
دایره مارّه باقطاب اربعه خوانند و قطب او در نقطه اعتدال باشد و دو دایره دیگر از آن بهر دو
نقطه اعتدال بگذرد و قطب این دو نقطه انقلاب باشد و چهار دیگر بتقاطعها چهارگانه بر
ربعین از طرفین متوهم بود بگذرد و فلک البروج باعتبار این دوایر بدوازده قسم متساوی
منقسم شود هر نصفی بشش قسم و هر قسمی را از آن برجی خوانند و از دوایر عظام یکی دیگر
دایره افق است و این دایره عظیمه باشد که فلک را بظاهر و خفی قسمت کند و بدو طلوع و
غروب بشناسند یکی از دو قطب او سمت راس بود و یکی سمت الرجل و او بعد النهار را بدو
نقطه تنصیف کند که یکی را از آن نقطه مشرق و مطلع اعتدال خوانند و دیگری نقطه مغرب و مغرب
اعتدال و خطی را که واصل باشد میان هر دو نقطه خط مشرق و مغرب و خط اعتدال خوانند و دوایر
که موازی این دایره باشند مقنطرات خوانند اگر فوق الارض باشند مقنطرات ارتفاع
و اگر تحت الارض مقنطرات انحطاط و از آنجمله دایره نصف النهار است و آن دایره ایست عظیم
که بهر دو قطب عالم و سمت راس و قدم بگذرد و در هر دو قطب او نقطه مشرق و مغرب باشد

دا و دوایر

دا و دوایر افق را بدو نقطه تنصیف کند یکی را از آن نقطه جنوب خوانند و دیگری را نقطه شمال
و خطی واصل باشد میان این دو نقطه خط نصف النهار و از آنجمله دایره ارتفاع است
که آنرا دایره سمتی نیز خوانند و آن دایره ایست عظیم که بسمت راس و قدم و بجرم
خطی که خارج شود از مرکز عالم گذرد و بمرکز کوکب بگذرد و دوایر افق را بر زوایا قائمه
بدو نقطه غیر ثابت بل منقلب بانتقال دایره افق بحسب انتقال کوکب قطع کند و هر یکی را
از آن نقطه سمت خوانند و قوسی را از دایره افق که میان نقطه سمت و میان یکی
ازین دو نقطه مشرق و مغرب واقع باشد قوس سمت خوانند و آنچه میان او و میان
یکی از نقطه جنوب و شمال باشد تمام سمت و آن دایره بر دایره نصف النهار در بعضی از اوقات
دو بار منطبق شود بحسب نصف زمان ظهور کوکب و بار دوم در منتصف زمان خفای او
و از آنجمله دایره اول سموت است که آنرا دایره مشرق و مغرب خوانند و آن دایره
عظیمه باشد که بسمت راس و قدم تقاطع افتد و او را جهت آن دایره اول سموت
خوانند که چون دایره ارتفاع بدو منطبق شود او را قوس سمت نباشد و مدار ایرا
که مماس این دایره شود و مدار راس الاس آن بلد خوانند و از آنجمله دایره میل است
و آن دایره عظیمه است که بهر دو قطب معدل النهار و بمیل فلک البروج از معدل النهار
که آنرا میل اول خوانند بگذرد و از آنجمله دایره عرض است و آن دایره ایست عظیمه که
بهر دو قطب بروج بگذرد و بعد عرض کوکب و میل ثانی هر فلک البروج را از معدل النهار
بشناسند

باب چهارم در احوال ثوابت و اختلاف اوضاع ایشان بحسب

حرکت اول ثانیه بدانکه از ثوابت یکهزار و بیست و دو کوکب را رصد کرده اند و طول
و عرض ایشان را بعد از تحقیق در کتب ثبت کرده و آن مجموع را با چهل و هشت صورت
آورده بیست و یک از آنجمله در جانب شمال اند و دوازده بر منطقه که آنرا دوازده برج
خوانند و پانزده در جانب جنوب و این کواکب بعضی بر نفس صورت باشند و بعضی خارج
از صورت و بعضی بر حوالی آن و چون این کواکب در صغر و کبر مختلف اند مجموع را در شش
اندازه نهاده اند که آنرا اقدار یا عظم خوانند از آنجمله پانزده که از همه بزرگتر اند در قدر
اول باشند و چهل و پنج در قدر دوم و بیست و هشت در قدر سیم و چهار صد و هفتاد و پنج
در قدر چهارم و دویست و هفده در قدر پنجم و پنجاه و هفت در قدر ششم و شش سحابی و ظلم
و آنچه خرد تر از قدر ششم است در رصد و شمار نیامده است و هر کوکبی را از اینها دو دایره
باشد یکی بحرکت ثانیه موازی منطقة البروج که آنرا مدار عرضی خوانند و آن هرگز کمتر
و بیشتر نشود و دوم مداری بحسب بار حرکت معدل النهار که آنرا مدار یومی خوانند و آن
بحسب حرکت کوکب بحرکت ثانیه خرد تر و بزرگتر شود مثلا کوکبی که بر منطقة البروج باشد
چون در اول بود مدار او دایره معدل النهار باشد و چون در جانب شمال قدم چند افکند
از معدل دور تر میشود و مدار او خرد تر شود و قسم ظاهر بزرگتر از قسم خفی میشود تا چون بسر سرطان
رسد و چون از آنجا بگذرد و میل او در نقصان آید مدار او طان نزدیکتر میشود تا چون باول
میزان رسد مدار معدل بود و چون از آنجا بگذرد در جانب جنوب افتد مدار او خرد تر
شود و قسم ظاهر کمتر از قسم خفی میشود تا چون بسر جدی برسد بغایت نقصان رسد

واین مدار

و این مدار راس جدی باشد و بعد از آن دیگر باره زیادت میشود تا بسر حمل آید و این دور
بقول بعضی در بیست و چهار هزار سال تمام شود و بقول بعضی زیادت از آن چنانکه یاد
کرده شد و غایت میل فلک البروج از معدل النهار در هر دو جانب بسر سرطان
و جدی بیست و سه درجه و سیم باشد تقریبا و آنرا میل کلی خوانند و هر کوکب که
عرض او کمتر از میل کلی باشد مدار عرض او با معدل النهار بدو جای تقاطع کند
و معدل النهار را بدو قسم مختلف کند و سر سرطان و سر جدی و اگر عرض کوکب بقدر
میل کلی بود مدار عرضی او معدل النهار را قطع کند ولیکن مماس او شود و اگر عرض شمالی
بود مماس سر جدی شود و اگر جنوبی باشد مماس اول سرطان و اگر عرض بیشتر از میل
کلی بود و از تمام میل کلی کمتر مدار عرض او مماس معدل النهار نشود بلکه در اول یکی منقلب که
در خلاف جهت عرض بود باز نزدیکتر شود و در اول منقلب دیگر دور تر و از مدارات یومی
او هرچه دورتر از معدل حادث شود خرد تر باشد و اگر عرض کوکب بقدر تمام میل کلی
باشد بوقتی که بسر آن منقلب رسد که در جهت عرضی بود بقطب معدل النهار رسد
و آنجا او را مدار یومی نباشد و همچو قطب معدل پیوسته بر یک موضع باشد و اگر عرض
بیشتر از تمام میل کلی بود حرکت اولی و ثانیه در دو ربع از هر دو مدار جنبان یابد که در یک
جهت است و در دو ربع چنانکه در دو جهت مختلف است و چون افقی از آفاق فرض کنیم
هر کوکب که بعد او از معدل کمتر از عرض بلد باشد در مدار یومی بسمت الراس رسد بلکه
در جهت قطب مخفی گردد پس اگر بعد او مساوی عرض بلد باشد و در جهت قطب ظاهر بود

در مدار یومی بسمت الراس بگذرد و اگر بعد او زیادت از عرض بلد باشد از سمت
الراس در جهت قطب ظاهر بگذرد و چنانکه اگر بعد او مساوی تمام عرض بلد باشد در
جهت قطب ظاهر بود کوکب ابدی الظهور باشد و در مدار یومی هم یکبار بر دایره نصف
النهار مماس افق شود و اگر بعد او از تمام عرض بلد زیادت بود در هیچ وقت مماس
افق نشود و بعد او از افق وقتی که نزدیکتر بود بقدر فضل عرض بلد بود بر تمام بعد او از
معدل بقدر ربع دور باشد او را مدار یومی نباشد و در قطب معدل بنطق والله اعلم

باب پنجم در بیان خلافاتی که کواکب را در حرکات بحسب طول و عرض واقع شود

بدانکه شمس را بجز یک اختلاف در طول نباشد و آن اختلاف آنست که چون او بر محیط
دایره میگردد مرکز خارج مرکز عالم است مکث او در یکی از دو نصف فلک البروج
که اوج او در آنجا باشد بیشتر بود از مکث او در نصفی دیگر که حضیض او در آنجا باشد
پس حرکت او در نصف اوج ابطا باشد از حرکت او در نصف حضیض و حرکت
او در خارج المرکز که آن وسط اوست مختلف نشود و جهت اینست که بزیادت تعدیل
و نقصان آن بر وسط شمس احتیاج افتد تا موضع او از فلک البروج محقق شود
و اما کواکب دیگر را در طول چند اختلاف باشد اول اختلافی که بواسطه حرکت ایشان
بر محیط تدویر واقع شود و آنرا اختلاف اول خوانند دوم اختلافی که بواسطه قرب مرکز
تدویر بزمین و بعد او بسبب آنکه حامل او چون خارج مرکز است واقع شود پس نصف
قطر تدویر در وقتی که نزدیک باشد بزرگتر بنماید و اختلاف بیشتر بود و وقتی که دور باشد

ازین

از زمین بخلاف این و سیم اختلافی که قمر را بر صوب نقطه محاذاة اتفاق افتد
و کواکب متحیره را بر مرکز خط مدیر یا مرکز فلک معدل المسیر و در عرض شمس را اختلاف صورت
نبندد چه او را عرض نباشد اما سایر کواکب چون از فلک البروج بشمال یا جنوب میل
کنند ایشانرا عرض بود و در آن اختلاف واقع شود و اگر آن بواسطه میل فلک مایل
بود از فلک البروج آنرا عرض فلک خارج المرکز خوانند و غایت آن مر زحل را ب ل
و مشتری را ال و مریخ را ا ن و زهره را و عطارد را ه و قمر را بود و قمر را غیر این عرض نیست
اما متحیره را اختلافاتی دیگر باشد و آن میل ذروه تدویر و حضیض او باشد از فلک مایل
که آنرا عرض تدویر خوانند و غایت آن مر زحل را کو و مشتری را بد و مریخ را لب و زهره را
آب و عطارد را ده باشد و زهره و عطارد را اختلافی دیگر خاص باشد که آنرا ورب
و انحراف و التواء خوانند و غایت آن در هر یکی ل باشد و اگر درین باب زیادت
خوضی رود تطویل انجامد والله اعلم بالصواب

باب ششم در سطح زمین و ذکر اقالیم

زمین بر وجهی که یاد کرده شد و نسبت و آب باکثر او محیط و معمور از و کمتر از یک ربع است
که آنرا ربع مسکون خوانند و چون مرکز زمین مرکز عالم است پس سطح دایره معدل النهار
بر سطح زمین دایره احداث کنند که آنرا خط استوا خوانند چنانکه یاد کرده شد و چون
دایره عظیمه از دوایر میول فرض کنند سطح آن دایره بر زمین احداث کنند که آن قطع خط
استوا کنند در بر زوایای قایمه و این دو دایره زمین بچهار ربع متساوی منقسم شود دو شمالی
و دو جنوبی و طول هر ربعی بقدر نصف دایره عظمی و عرض بقدر ربع از دایره عظمی و ازین چهار

ربع ربع شمالی مسکونست که طولش از خط استوا بقدر نصف دور باشد و عرضش از خط
استوا تا بنقطهٔ محاذی قطب النهار باشد و آن ربع دور بود و این ربع را با آنکه ربع
مسکون خوانند همه او معمور نیست بلکه در بعضی از دور جانب شمال بسبب افراط با حیوانات
اقامت نتوانند کرد و آن مواضعی است که عرض آن یعنی بعد او از خط استوا
زیادت از میل کلی باشد و آن شصت و شش درجه و کسریست و بعضی بواسطهٔ دریا
و کامها و شورستانها و جایها نیز هم عمارت پدید نیست و در جانب جنوب از خط استوا
تا غایت هشت درجه اندک عمارت یابند اما از کمی آن او در حساب نیارند و دریای محیط
با کثر معموره محیط است الا در جنوب و شمال مغرب که کسی بدریا نرسیده است اما بطریق
استدلال حدس کرده اند که آنجا هم باید که دریا باشد و اکثر مواضع خط استوا
در دریاست و در میان جزایر معموره و غیر معموره بسیار و شرح آن خود بعلم هیئت تعلق دارد
بلکه در عالم مسالک و ممالک یاد کرده شود انشاء الله وحده و منجمان مبدأ عمارت در طول
از جانب مغرب گرفته اند تا بعد شهرها از آن مبدأ در جهت توالی بروج باشد و بعضی از
جانب مشرق تا بعد در جهت حرکت اولی باشد و مبدأ عمارت از جانب مشرق ارضی که
آنرا گنگ دژ خوانند گرفته اند و از جانب مغرب از جزایر خالدات که اکنون خراب است
و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و بعضی از منجمان خود مبدأ عمارت از ساحل
دریای مغرب گرفته اند و وسط عمارت در طول بر خط استوا جائیست که طولش ربع دور
بود و عرضش از خط استوا سی و سه درجه و کسری نیمه آنچه عرض تمامی معموره است و طول

بقعه

بقعه عبارت از قوسی معدل النهار که میان دایرهٔ نصف النهار آن بقعه و میان نصف النهار
مبدأ عمارت از مغرب واقع باشد و عرض بقعه عبارت از قوسی که میان معدل النهار
بود و سمت الرأس آن بقعه از دایرهٔ نصف النهار آن بقعه واقع باشد و آن مساوی
ارتفاع قطب معدل النهار بود در آن بقعه و معظم معموره را در عرض بهفت قسم کرده اند
هر قسمی در طول از مغرب تا مشرق و در عرض چندانکه در غایت درازی روز نیم ساعت
تفاوت کند و در خط استوا چون شب و روز متساوی باشد هرگز روز از دوازده
ساعت زیادت نشود و از آنجا تا آنجا که درازی روز دوازده ساعت و نصف ربع
ساعتی شود و اکثر اهل هیئت در حساب اقلیم نیاورده اند بنابر آنکه آنجا بواسطهٔ دریا و کثرت
گرما کمتر عمارتست بلکه اول اقلیم اول از آنجا گرفته اند که درازی روز دوازده ساعت
و نصف ربع ساعت بود و عرض بلد آنجا دوازده درجه بود و دو ثلث باشد و از اینجا تا
بدانجا که درازی روز سیزده ساعت و ربعی باشد از حساب اقلیم اول بود و از آنجا تا بجائی
که درازی روز سیزده ساعت و سه ربع و ساعتی باشد از حساب اقلیم چهارم
و از آنجا بجائی که پانزده ساعت و ربعی باشد از حساب اقلیم پنجم و از آنجا تا بجائی که پانزده
ساعت و سه ربع از حساب اقلیم ششم و از آنجا تا بجائی که شانزده ساعت و ربعی باشد
از اقلیم هفتم و آنجا عرض بقعه پنجاه درجه و ثلثی باشد و از آنجا تا آخر عمارت که شصت و
شش درجه و کسری باشد از حساب اقلیم ننهند از افراط سرما و اندکی عمارت پس از
اول اقلیم اول تا آخر اقلیم هفتم سه ساعت و نیم درجه درازی روز تفاوت کند یعنی بهفت

درجه و دو ثلث درجه عرض و وسط اقالیم وسط اقلیم رابع است آنجا که طول بود و درجه
و درازی روز چهارده ساعت و نیم عرض بقعه سی و شش درجه و ثلثی تقریبا و آن میانه
معظم عمارت عالم است بیشتر در اقلیم سیم و چهارم و پنجم واقع است و اقلیم اول در طول
ده هزار و دویست میل است از جانب مشرق ابتدا کند و بر زمین چین بعضی از بلاد جنوبی از هند
و سند و بطرف جنوبی از زمین حجاز و بیشتر بلاد یمن و حبشه بگذرد تا بمحیط مغربی و دوم از بلاد
چین ابتدا کند و معظم بلاد هند و سند بگذرد و تا بعمان رسد و همچنان طایف و مکه
و یثرب و قطع قلزم و نیل و زمین مغرب کند تا بمحیط رسد و سیم از شرق زمین چین ابتدا
کند که دار الملک اهل چین باشد و میان مملکت هند و سند و ملتان که از بلاد سند است
بگذرد و بر زابلستان و کرمان و فارس و اصفهان و اهواز و واسط و بصره و کوفه و بغداد
هم درین اقالیم‌اند و همچنین حمص و دمشق و بیت المقدس و بعضی که از زمین مصر که آن را
میاط است و اسکندریه و بلاد خراسان و طبرستان و قومس و دیلم و اکثر بلاد عراق
عجم و آذربایجان و موصل و ملطیه و حلب و انطاکیه و اراضی مغرب بگذرد تا بمحیط رسد و اقلیم
پنجم از اقصا بلاد ترک ابتدا کند و بفرغانه و سمرقند و بخارا و خوارزم و دریا را ارمن و
میافارقین و ساحل بحر شام و بعضی از بلاد روم بگذرد تا بمحیط رسد و اقلیم ششم از
مشرق ابتدا کند و میانه دریای جرجان و بعضی از روم و صقالبه و باب الابواب شمالی آن
پس بگذرد و تا بمحیط رسد و اقلیم هفتم از مشرق ابتدا کند بنهایات اتراک مشرق و شمال
بلاد یاجوج و ماجوج و کیماک که اتراک آنجا همچو وحوش باشند و بحر شام و صقالبه بگذرد

تا بمحیط

تا بمحیط رسد و طول این اقلیم چهار هزار و هشتصد میل است **باب هفتم در خواص بقاع**
هر بقعه که بخط استوا باشد دایره معدل النهار بسمت الرأس آن بقعه افتد و دو قطب معدل
بر دایره افق از هر دو جانب و دایره افق جملگی مدارات یومی را بدو نیمه کند که یک نیمه ظاهر
و دیگری خفی و آنجا جمیع کواکب را طلوع و غروب بود و مدت مکث ایشان فوق الارض
مساوی مکث تحت الارض باشد و بدین سبب پیوسته روز و شب متساوی باشند و
فلک را بقیاس با آن آفاق کره منتصبه و مستقیمه خوانند و دور فلک آنجا دولابی بود
و دایره منطقه البروج در دو وقت بسمت الرأس گذرد و در آن دو وقت دو قطب فلک
هم بر افق باشند و دایره مارّه بر دایره افق منطبق و فلک البروج و معدل النهار هر دو بر
سطح افق قایم و از اول حمل تا اول میزان اجزاء فلک البروج از جانب شمال بسمت الرأس
گذرد و قطب جنوبی فوق الارض و چون قطب جنوبی بغایت ارتفاع رسد دایره مارّه
باقطاب اربعه بر نصف النهار منطبق شده باشد و بسمت الرأس گذرد و ارتفاع قطب
جنوبی در آن وقت بقدر میل کلی باشد و غایت دوری فلک البروج از سمت
الرأس در موضع سر سرطان از جانب شمال هم بقدر میل کلی باشد و از اول میزان تا
اول حمل اجزاء فلک البروج از جانب جنوب بسمت الرأس گذرد و قطب شمالی فلک
البروج فوق الارض باشد و قطب جنوبی تحت الارض و غایت ارتفاع قطب شمالی آنجا
بود که دایره مارّه بر نصف النهار بود در غایت بعد از سمت الرأس و آن در دو نقطه
اعتدال بود و در آن دو روز بوقت نصف النهار شخص را آنجا سایه نباشد و در یک نیمه

بدو نقطه انقلاب نتیجه
که در غایت دوری بود
از سمت الراس در دو بار
واشد از آن وقت رسیدن
آفتاب

باقی سال سایه در جانب جنوب افتد و در دیگر نیمه از جانب شمال و در فصول سال آنجا هشت
شود تابستان بسیار و ابتداء آن در وقت رسیدن آفتاب با اوساط اسد و دلو باشد و دو
خریف و ابتداء آن وقت رسیدن آفتاب با اوساط ثور و عقرب باشد و هر بقعه که معدل النهار
و قطب او در سمت الراس آن بقعه نباشد و دور فلک آنجا حمایلی بود و بنابرین میل
او از سمت الراس آفاق آن مواضع را آفاق مایله خوانند و در آفاق مایله یک قطب
معدل النهار مرتفع باشد از افق و دیگری منحط ازو و ارتفاع و انحطاط بقدر میل معدل
النهار باشد از افق و میل افق از معدل و جمیع آن آفاق مدارات یومی را که آن دوایر
موازی معدل النهار اند بدو قوس مختلف قطع کند و قوسی که ظاهر بود از آن دوایر فوق
الارض در شمال بزرگتر باشد از قوس خفی که تحت الارض باشد و در جانب جنوب
بعکس این بود پس هر گاه که آفتاب در بروج شمالی بود روز دراز تر بود از شب بواسطه
آنکه مکث او فوق الارض بیشتر باشد از مکث او تحت الارض و چون در بروج جنوبی باشد
بعکس این بود چه مکث آفتاب تحت الارض بیشتر باشد از مکث فوق الارض و این در جهتی
که قطب مرتفع از افق قطب جنوبی باشد حکم بعکس این بود چه قوس ظاهر فوق الارض
بزرگتر باشد از خفی تحت الارض و آفاق مایله پنج قسم اند اول افقی که عرض آن
از میل کلی کمتر باشد و دوم آنکه عرض او مساوی تمام میل کلی باشد پنجم آنکه عرض او از تمام
میل کلی بیشتر باشد و از نود درجه کمتر الا و در آفاق عرضی مواضعی که عرض آن کمتر از میل کلی
باشد آفتاب در یک دوره دو نوبت بسمت الراس ایشان رسد و مداری که بسمت

الراس

الراس ایشان گذرد بر دو نقطه قطع فلک البروج کند که میل هر دو از معدل
النهار مساوی بعد سمت الراس ایشان باشد از معدل و چون آفتاب
هر یکی از آن دو نقطه رسد بسمت الراس ایشان رسیده باشد و در آفاقی که
عرض آن مساوی کلی باشد مداری که بسمت راس ایشان گذرد بر نقطه انقلاب
صیفی یا شتوی مماس فلک البروج شود پس آفتاب در نقطه انقلاب صیفی
یا شتوی بسمت الراس ایشان رسد و بس و در آفاقی که میل آن از میل کلی
بیشتر بود و از تمام میل کلی کمتر آفتاب بسمت الراس نرسد و در آفاقی که عرض آن
بقدر تمام میل کلی باشد اعظم مدارات ابدی الظهور مماس یک منقلب شود
و اعظم مدارات ابدی الخفا مماس منقلبی دیگر و یک منقلب را غروب نباشد
و دیگری را ظهور و چون هر دو منقلب بر نصف النهار مماس افق شوند هر دو قطع
فلک البروج بر سمت الراس و سمت الرجل باشند و منطقة البروج بر افق
منطبق شود و بعد از آن از یک نیمه منطقة البروج یکبار از افق برخیزد و یک
نیمه فرو شود و آن نیمه که تحت الارض بود به تدریج طلوع میکند تا تمامی آن
بر یک دور معدل آید پس اگر قطب ظاهر شمالی بود آن نیمه که از اول جدی
تا اول سرطان بود یکبار بر آمده و دیگر نیمه در مدت یک شبانروز بر آید و اگر قطب
ظاهر جنوبی بود بعکس آن باشد و در آن مواضع روز فزاید تا همه روز شود و مدت
یک شبانروز روزی بود که آنرا شب نباشد پس شب باز آید و می افزاید

تا همه شب شود و مدت یک شبانروز شبی باشد که آن را روز نباشد و در
آفاقی که عرض آن از تمام میل کلی زیادت بود و به نود درجه نرسیده
قوسی از فلک البروج که یک منقلب منتصف آن قوس بود ابدی الظهور شود
و در جانب شمال آن قوس بود که اول سرطان منتصف او باشد و دو نقطه
که بر دو طرف آن قوس باشند مماس افق گردند و فرو نشوند و قوسی مساوی
آن قوس که دیگر منقلب منتصف او باشد ابدی الخفا شود و دو نقطه که دو
طرف آن قوس باشند مماس افق شوند و برنیایند و موضع مماست آن
نقطه چهارگانه موضع تقاطع نصف النهار و افق باشد و در آن مدت که آفتاب
آن قوس را قطع کند که ابدی الظهور بود همه روز باشد بی شب و چندانکه
عرض بلد بیشتر باشد آن قوس بیشتر بود پس جائی باشد که مدت یکماه روزی
بود و جائی باشد که مدت دو ماه و همچنین تا شش ماه و بعد از آن که آفتاب
آن قوس را قطع کرده باشد شب پدید آید و می افزاید تا همه شب شود
و چندانکه آفتاب آن قوس ابدی الخفا را قطع کند شب باشد بر وجهی که
در روز گفته شد و در اول حمل و میزان شب و روز یکسان باشد و در بقعه
که چون قطب معدل النهار بر سمت رأس افتد دایره افق منطبق شود و دور
فلک آنجا رحوی باشد و هر نقطه که بحسب حرکت اولی بر مداری موازی
معدل النهار حرکت نه طلوع کند و نه غروب بر ارتفاع متساوی گرد بر گردد

پس

پس از قطب شمالی بر سمت رأس باشد نصف شمالی ظاهر بود و نصف
جنوبی خفی و اگر قطب جنوبی بود بر عکس و طلوع و غروب نباشد الا بحرکت ثانیه
پس هر کوکب که از جهت شمال بجهت جنوب رود یا بعکس طلوع کند یا
غروب و چون بر معدل النهار بود بر افق باشد و آفتاب یک نیمه سال که در بروج
شمالی بود و بر افقی که قطب بر سمت الرأس بود فوق الارض باشد و در دیگر نیمه
تحت الارض باشد و در جنوبی بعکس پس شبانروزی یکسال بود و یک نیم
روز یک نیمه شب و بقدر آنکه آفتاب در نصفی ابطاء و در نصفی اسرع باشد
میان روز و شب تفاوت کند

فن دوم از مقاله در علم مناظر

عبارتست از علمی که از احوال حاسه بصر از جهت کیفیت شعور او بمحسوسات او معلوم کنند
و ما آنچه متعرف شده او درین فن اهم باشد در شش فصل یاد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول در علم هیئت بصر بدانکه چشم عضویست مخلوق از برای رویت اشیا
و محل او در عصب نوری اند مجوف نابت از دو جانب دماغ مایل بهم پس
که هر دو در داخل قحف در موضعی که آنرا عصبه مشترکه و مجمع النور خوانند تلاقی شوند
و بعد از تلاقی یکی میل بجانب راست کند و دیگری بجانب چپ تا از دو ثقبه که در
استخوان محجر اند نفوذ کنند و آنجا بر هیئت خشکی متسع شوند و در وسط هر یکی رطوبتی باشد

مستدیر الشکل

مستدیر الشکل در سمت آنچه بیرون مقدم او مایل بتسطیح و مؤخر او باشند قاق منصف
نیر متلون در غایت صفا بالسهولت قابل الوان اقوا شود و آنرا رطوبت جلیدی خوانند
و یک نیمه این رطوبت جلیدی در میان رطوبتی دیگر افتاده است مانند آبگینه گداخته صافی
مایل بحمرت که آنرا رطوبت زجاجی خوانند و منفعت او آنست که غذا و نور بجلیدی رساند
و در پیش رطوبت جلیدی رطوبتی دیگرست سفید همچو سفیده تخم مرغ که رطوبت جلیدی را
نگاه دارد تا بواسطه حرارت هوا از زجاج و حرارت داخل خشک نگردد و سخت نشود
و طبقات چشم هفت اند اول طبقه اندرونی که ملاصق استخوانست و سخت ترین طبقات
چشم اوست فایده در صلابت او آنست تا مضرت استخوان از دیگر اجزای چشم باز
دارد دوم طبقه مشیمه که بر مثال مشیمه محیط طبقات رطوبت چشم است و در وی فیحی
ست که در وقت حاجت گاه متمدد شود و گاه منبسط سیوم طبقه شبکیه است مانند
دام و فایده او آنست که بعروق دارد که دوست غذا برطوبت زجاجی رساند
و نور برطوبت جلیدی غذا اما وا از طبقه مشیمه است و منبت از عصب چهارم طبقه عنکبوتی
وا و همچنان غشاست مر رطوبت جلیدی را و منبت پیش بعضی از رطوبت جلیدیست و منفعت
او آنست که میان رطوبت جلیدی و رطوبت بیضی حاجز شود تا بیکدیگر آمیخته نشوند پنجم طبقه
عنبیه که در پیش رطوبت بیضی است و او همچو نیم دانه انگورست که چو باز و بیرون کرده
باشند و عدد قد عبارت از وست و ملاقی محسوس شود و او دو طبقه است طبقه داخلی
که او را خلی خوانند همچو خمل معده تا رطوبت بیضی را جمع دارد و طبقه خارجی بغایت املس

و صلبیت خاصه کرد اگر ثقبه تا کنارهای عنبیه است باشد و ثقبه گشاده باشد و غذا
و منبت او از طبقه مشیمیه است و لون او آسمان گونست بواسطه آنکه نور بصر را هیچ
رنگی مفیدتر از رنگ آسمانی نیست چه پانس مفرق بصر است و سواد فایض ششم
طبقه قرنیه و او در پیش طبقه عنبیه است چهار توست یکدیگر مطبق تا از آفت دورتر
باشد و او صلبست صافی و سفید و صلابت او از برای آنست تا از اجزای جسم را آنچه
وارد و سفید و صافی از برای آنکه روح باصره در نفوذ تواند کرد و سپیدی که در حوالی
او نماید از عکس طبقه ملتحمه باشد و منبت او از طبقه صلبیه است غذای او از عنبیه
هفتم طبقه است ملتحمه که گرد اگرد قرنیه است و منبت او از اغشایست که در زیر پوست
سرست که آنرا سمحاق خوانند و غذای او هم از آن غشاست و بعضی گفتند غذای او از لحم
صلبست و عضلات چشم شش اند یکی بر بالای چشم تا او را در بالا حرکت دهد و یکی
از طرف نشیب که او را بنشیب حرکت دهد و سیوم در ماق و آن گوشه چشم است
بطرف بینی چهارم از طرف لحاظ که چشم را بسوی صدغ حرکت دهد و دو دیگر عضله معوج
که چشم را بجوانب مختلف حرکت دهد و سه دیگر در منبت عصب مجوف اند که او را محکم دارند و
منع کنند از آنکه فراخ گردد و روح باصره منبسط شود و اگر در غرایب خلقت چشم کتابی تصنیف
رود بیان غرض میسر نشود و سبحان من دقت حکمته و عمت رحمته فصل ۳ در بیان
مذاهب و کیفیت ابصار مذهب اکثر حکمای طبیعی و متأخران ارباب تعالیم آنست
که ابصار بواسطه دو مبصرات و انطباع او در ... و مذهب متقدمان ارباب تعالیم

آنست که بواسطه خروج شعاع است از بصر و اتصال او بمبصر و آن شعاع ممتد شود
بر خطوط مستقیمه که اطراف آن مجتمع باشند عند مرکز البصر و میان این طایفه اختلاف
بسیارست بعضی گفتند آن خطوط مستقیمه اجسامی اند رقاق که منتهی شوند بمبصر پس
آنچه اطراف او بر سطح مبصر افتد بصر آنرا ادراک کند و آنچه در میان اطراف آن خطوط باشد که خطوط
بر آنجا منتهی نباشد آنرا ادراک نکند و زعم بعضی آنست که شعاع مستقیم از بصر خارج شود
و چون بمبصر رسد بر سطح او بر عرض حرکت کند حرکتی بغایت سریع چنانکه از غایت سرعت
او حس ادراک آن نتواند کرد و بدان حرکت مخروطی مصمت حاصل شود که موجب ابصار گردد
و بعضی دیگر گفتند در حالت فتح اجفان آن مخروط مصمت فی الحال بی زمان محسوس حادث گردد
و قومی دیگر گفتند شعاعی که بدان ابصار حاصل شود و آن کیفیت نوری که از بصر منبعث میشود
و بمبصر میرسد و انعکاس بدان کیفیت جمعی دیگر گفتند هوا چون بمبصر متصل شود از او
کیفیتی قبول کند و در حال بواسطه آن کیفیت شعاع شود و بصر بدان مبصرات را ادراک
کند و اول هر طایفه بضعف آن شیخ الرئیس در شفا یاد کرده است چون در ایراد آن
فایده نبود از آن اعراض کرده شد و مختار بیشتر محققان این فن آنست که ابصار بانطباع
صورت مرئی مراد بصورت مثل اهل صناعت نبود و لونست بیش ایشان آنست که چون
مبصری مقابل بصر شود میان سطح بصر یعنی آنکه آنقدر که میان ثقبه است و میان مرئی
نقطه از مخروطی متشکل شود و صورت نقطه در آن مخروط بجمیع سطح بصر از جمیع مبصر
او که آن مخروط مرتسم شده باشد وارد شود و در رطوبت نفوذ کند تا برطوبت جلیدی رسد

لیکن ادراک بجز از سمت واحد حاصل نشود چه اگر از جمیع سموت حاصل شدی یک چیز را صور بسیار
دیدندی و آن صور ممتزج شدندی و اشیا از حاصل نشدی و محسوس خلاف اینست آن سمت نافذ
که سمت انعطافی بود چه بعضی را بر بعضی ترجیح نیست بلکه از سمت عمود باشد چه او بالطبع متمیز است و بجز
یکی بیش نیست هرچند که ابصار خطوط شعاعی را نیز حاصل است اما احساس از تاثیر صورت و تاثیر
بصر از وی و بصر مستعد انفعال است بدو بر وضع خطوط شعاعی چون رطوبت شعاعی هم صافست
وهم غلیظ بواسطه آنکه شفیف است صور در و نفوذ کند و بواسطه آنکه غلیظ است در سطح او
اندکی ثبات نماید تا کیفیت ضوء و لون متکیف شود و تاثر او احساس لازم است چه هرگاه که
قوی باشد متقرر شود و احساس اول در جلیدی حاصل شود و از آنجا بزجاجی رسد و تمام
ادراک بعصب مجوف حاصل شود چه اگر در جلیدی تمام شدی یک چیز را دو یافتندی و دیدندی لیکن
مشاهد خلاف نیست **فصل سیم در تمیز خطوط شعاعی و خواص آن** خطی را
که بر مرکز مخروط بگذرد سهم مخروط خوانند و چون ضوء او در وسط جلیدی باشد سهم
یکی از خطوطی باشد که وارد شود بر و مقرر است که ضوء اول در جلیدی ممتد شود و بعد
از آن در زجاجی بتجویف عصب و ترتیب ابتداء آن در جلیدی بر سموت شعاع باشد اما
در زجاجی و عصب این ممکن نباشد بلکه بر سموتی واقع شوند پس هیچ ابداء اصل آنجاست
و رطوبت زجاجی را تخصیص بخطوط شعاعی نیست اما قوت قابله که در وی متخصص شود
باحساس از صور بحفظ ترتیب او و قبول او مر صور را مخالف قبول جلیدیست و صور
چون ترتیب بزجاجی پیوندد در وجهان حیات منعطف گردد و بعصب ممتد شود و هر نقطه که

برسطح

بر سطح زجاجی باشد چون صورت بدان نقطه رسد در سمت متصل برود و از آن متغیر گردد
و سموت آنجا که عصبه مشترکه مجوف منتهی باشد و بعد از آن بهمان ترتیب مترتب شوند و از صور
باحساس اخیر جزو بین و به شاذ بود و چون سهم مخروط عمود باشد بر سطح جزوی که منافذ است
از جلیدی آن قوی ترین اشعه بود و در زجاجی نیز شعاف سهم در استقامت ممتد گردد تا موضع
تقاطع و باقی خطوط در زجاجی از استقامت منعطف شود و انعطاف در باقی که سهم کمتر
بود و دورتر پیشتر و معلوم است که آن بصر مدرک شد و آنرا ضعیف کرد و از این صورتی
که در او باشد بر سهم ظاهرتر بود و بعد از آن آنچه ورای او بود و ضعیفترین همه آن باشد
که در حوالی مخروط افتد و از اینجا روشن شود که صورت حاصله در عصبه مشترکه مختلف
الاجزا بود و نقطه از آن صورت که نظیر آن نقطه بود که بر سطح شد از سطوح مبصر
نقاطع بود و بعد از آن آنچه مایل آن بود چون مبصرات را کسی استقرا کند دریابد که حال
بر وجه مذکور است چه ناظر در یک وقت بصر خود مقابل مبصرات بسیار کرده
و بصر خود را ساکن گرداند بضرورت آنچه از آنها مقابل وسط بصر او بود بهتر از غیر
دریابد و اقرب را روشنتر از ابعد با آنکه همه را دریافته باشد و بنا بر این تو که
خواهد تحقیق چیزی کند بر سطح او سهم بصر را بجنباند و شمال و فوق و تحت را بگرداند
بر شکل و سطح مکتوب و در زمانی اندک با جمیع اجزای آنرا بواسطه بصر که سهم است
او از اشعه مخروط هر جزو این حرکت را حرکت تامل خوانند **فصل چهارم در بیان**
مبصرات و آنکه آنچه بصر آنرا ادراک کند از معانی جزوی بحسب استقرا

هست و دو چیز مقدار و لون و بعد و وضع و حجم و شکل و عظم و تفرق و اتصال و عدد
و حرکت و سکون و خشونت و ملاست و شفیف و کثافت و ظل و ظلمت چون
وضع و تشابه و اختلاف و هر چه غیر اینهاست عاید باشد از اینها شود چه ترتیب که داخلست در تحت
وضع و کتابت در تحت ترتیب و شکل و چه استقامت و انحنا و تحدب و تقعر
در شکل و چه کثرت و قلت در تحت عدد و چه تساوی و تفاضل و تشابه و اختلاف
و چه ضحک و بشر و لطافت و عبوس که از تشکلات و جنابند و چه جایی که هم از شکل
و جناست با حرکت و سرعت و ادراک جمیع این معانی به تفصیل چون صور وارد شوند بر بصر باطن
استقامت [illegible] اعتبار [illegible] بر فرض [illegible] مستلزم است دون
انعکاس و انعطاف که بر سبیل [illegible] است اما ضوء و لون که مدرک اول اند به احساس
مرتبان چنان است که اول جسم مرئیان مستضیء شود و این هر دو بعد از انتزاع از ماده
وارد شوند غیر لون است چه غیر [illegible] هر دو [illegible] بصر [illegible] مختلف
وارد شود و بعض لون [illegible] باشد و اگر [illegible] مختلف بود و [illegible] ادراک [illegible]
[illegible] تفاوت مراتب او در ضوء [illegible] جنس
لون را [illegible] که ضوء غیر لون است اما بعد یعنی بعد [illegible] ادراک او [illegible]
احساس حاصل شود و ادراک بعد بصر ادراک موضع او با ادراک او در موضع او قبل
چه ادراک بصر در موضع او با ادراک [illegible] ضوء و لون او و بعد [illegible]
بعد [illegible] و بعد [illegible] مدرکات چه بصر چون [illegible] احساس کند که [illegible] آن احساس

کور باشد داند که آن در نفس بصر ثابت نیست بلکه بیان جا است و چون بوقت التفات
اجزای احساس آن کند داند که آن متصل بطبع بصر نیست پس آن داند که میان ایشان
بعدی و فرقتی واجب بعد از صورت ایشان مدرک شود و ادراک او بحسب تفاوت
ادراک کیفیت او مختلف باشد چه از ابعاد بعضی آنست که کیفیت او متحقق شود و بعضی آنست
که متحقق نشود و تحقق او به دو وجه تواند بود یکی آنکه اجسام متوسطه متصل بیکدیگر مسافت بعدی
که میان بصر و مبصرات کرده و چون آن اجسام [illegible] ادراک بعد [illegible]
در یافته باشد لیکن این وقتی باشد که بصر معتدل غیر مشرف در طول واقع باشد
چه اگر بعد غیر مشرف باشد ممکن نشود و همچنین اگر بعد غیر مشرف باشد لیکن مسافت
دیگر اجسام نباشد [illegible] که در غایت بعد است اما اگر در میان
کوهها باشد [illegible] و بعد [illegible] تحقیق [illegible]
اجسام متوسطه آنست که ایشان از اول [illegible] مقدم
یا به ذراع یا به شبر یا به غیر آن قیاس کند و صورت آن در خیال ثابت شود و تقدیر [illegible]
مالوف او را ادراک کرده و چون [illegible] اجسام متوسطه و جمیع آن ممکن گردد و کیفیت آن
بعد مطلوب او را حاصل شود دوم آنکه بصر [illegible] بود و صورت او را ابعاد مختلف [illegible]
[illegible] شده چه [illegible] که باشد
[illegible] و اگر چه مسافت اجسام مذکوره نباشد و اگر ابعاد و مبصرات مالوفه [illegible] وجه
مدرکات [illegible] قابل [illegible] ادراک بصر [illegible] و اما

وضعی که بصر ادراک آن کند بسه قسم است اما جمیع سطح بصر با اجزا و نزدیک بصر از مقابله خود باشد
دوم وضع سطح بصر نزد خطوط شعاعی همچنین اوضاع نهایات سطح مبصر و اوضاع
خطوطی که در سطح او باشد و مسافاتی که میان هر دو نقطه بود سیم اوضاع اجزای مبصر بعضی با بعضی
که آن ترتیب است و اوضاع مبصرات متفرقه بعضی با بعضی هم از این قبیل است و ادراک اول
یعنی وضع مبصر که آن مقابلات از جهت وجهی که در وی مبصر شده بقیاس با بصر حاصل شود
و ادراک دوم از ادراک سطوح مبصر و ادراک ابعاد و اطراف آن و ادراک سیم از ادراک وضع
صور و ادراک کیفیت ابعاد و اوضاع بصر و از اول قیاس و مقایسه و تمیز حاصل و متناقل معلوم گشته از دو
مقدمه و مشار فر در باب ثبت باب دوم منعطف شود به دو وجه اول چهار باب در بعد باشد
مگر چنانکه باید مدرک شود و بنا بر آن است که چشم محدب با مقعر از دو سطح قبلند و اما جسم
که آن بسند و جسم است در ابعاد ثلثه بصر که از جمیع جسام ادراک بسند و ادراک کند در طول
و عرض بواسطه ادراک و هر سطوح متقابله را با ادراک عمق از جسمی کند که ادراک او از دو سطح
متقاطع کرده باشد یا جسمی که از دو متقابل و سطحی محدب یا مقعر مثل المحدب و المقعر باشد
و اما شکل یا شکل سطح مبصر بود یا شکل جسم او که آن جهت سطح او است و ادراک اول
از ادراک او باشد در محیط صورتی را که حاصل شود در [illegible] که تا ادراک
او در محیط جزوی از سطح جلیدیه را و هر یکی را از بین دو که قوه ممیزه اعتبار کند شکل را
در ادراک کند و هر وقت که ممیزه خواهد تحقیق شکل کند هم شعاع را در محیط سطح
مبصر تحریک دهد تا از تحقیق اوضاع اجزای سطح مبصر از نسبت اوضاع او و اختلاف

آن وتحقق

آن و تحقق او از ادراک اختلاف ابعاد اجزا را و دریافت وی آن از اختلاف ارتفاعات اجزا
او و تساوی آن چه ادراک محدب مثلا از ادراک قرب اجزای متوسطه و بعد اجزای اطراف
بود و مقعر که مقابل بصر باشند از اختلاف ارتفاعات اجزای او اگر سطح اعلی از مبصر با سطح
اسفل بود یا از اختلاف عرض اگر قیاس با قیاس مبصر بود و همچنین ادراک نهایات سطح از ادراک
مقعر سطح چون بلی مبصر باشد تارة از قرب متوسط و بعد اطراف و از ارتفاع او یا ورای بصر او که
استوای سطح از ادراک تساوی ابعاد و اجزای سقف [illegible] و مشابه ترتیبا و اما عظم
که آن مقدار مبصر است در کیفیت ادراک او اختلاف کرده اند رای جمهور آنست که ادراک او
از زاویه مخروط شعاع مبصر است پس رای محققان این صناعت آنست که عظم بی اعتبار بعد
مبصر و وضع او با زاویه مخروط مدرک نشود صحیح آنست چه ابعاد مبصر و زوایا با ابعاد او هر
و بعد مختلف شوند و شک نیست در آنکه بصر ادراک مقدار مبصر بمجرد مقابله نتواند کرد
چه ادراک جمیع سطح او دفعة میسر نشود و اما اگر مبصر حرکت کند تا بصر بر محیط شود چنانکه جمیع
سطح او را محسوس یا استدلال دریافته آن وقت قدر جسم او بقیاس دوم غیر قیاسی که در حال ابعاد
استعمال کرده باشد ادراک کند و چون قوت ممیزه خواهد که تحقیق عظم بصری کند سهم شعاع را در جمیع
اجزای مبصر حرکت دهد [illegible] او و شعاعات [illegible] حس را وقت نقل القیاس در صورت او
بدو پیدا آید و اگر معتدل باشد صحت رویت و ظاهر شود و اما ادراک تفرق میان اشیاء مبصره
از تفرق صور مختلف باشد در بصر و آن بواسطه آن بود که میان دو جسم صورت ضوء و ظلمت باشد
یا از برای آنکه انعطاف سطح هر دو یا جهت تباعد در وضع تفرق ظاهر بود و تفرق تشابه که جمیع

اجزاء او بسیم و شخص شاید که بعضی متصل باشند و بعضی منفصل چون انگشتان یا خانهای حرف
و هم وسیع بود و هم ضیق گاه باشد که مدرک نشود و اما اتصالات را بصر از ادراک
عدم تفرق ادراک کند تا بآنکه تفرق خود اصلا واقع نباشد یا اگر باشد خفی بود و چنانکه
غلط بسیار واقع شود و بصر ادراک تباین نیز کند و فرق میان تباین و اتصال آنست که در تباین
حکم بنفی کند و در اتصال و اما عدد را باستدلال ادراک کند چه هرگاه که مبصرات متفرقه را
ادراک و فت را با کثرت را دریافته باشد و چنانکه تمیز او از آنجا عدد را ادراک و اما متحرکی را
که بصر ادراک کند حرکت اینی و وضعی و ادراک آن از تبدل وضع متحرک باشد بحسب دو زمان
و آن یا از قیاس مبصری بود یا بمبصرات متعدد چنانکه ادراک او بر وضعی که او را با آن
حاصل شود و بعد از آن وضع مستبدل بقرب و بعد و زوال و غیر آن یا از قیاس
و نفس بصر چنانکه مبصر در جهتی باشد و بعد از آن بجهتی دیگر منتقل شود و با آنکه بصر
همچنان بجای خود ثابت بود و جابجا حرکت مکانی احساس کند یا آنکه ثبات
وضع او را بقیاس با بصر و حرکت او ادراک کند و اما سکون را از ادراک مبصر مدرک شود
چون او را زمانی بر وضع واحد یا کیفیت یا کمیت واحده احساس کنند و اما خشونت
و اختلاف وضع اجزای سطح جسم است بحسب اغلب از اختلاف هیئت ضوئی که
در سطح آن مبصر افتد مدرک شود چه هرگاه که بعضی از اجزای مبصر مرتفع افتد و بعضی
منخفض ظل مرتفع بحسب اغلب بر منخفض افتد و چنانکه ضوء بر مرتفع قوی تر از آنچه که بر منخفض
رسد و ضوء بر سطح مختلف شود و سطح املس را چون اجزای متشابه الوضع بود در حس ضوء

در جمع

در جمع متشابه بود و بصر صورت ضوء را در خشن و املس بکثرت مشاهده احساس کند و اما
ملاست را از ضوء ضعیفی که در سطوح اجسام املس افتد بعد از تامل ادراک کند و صقال که آن
شدت ملاست است از بریق ضوء و لمعان او در سطح مدرک شود و اما شفیف از ادراک آنچه در ورای
او باشد در سمت مقابل او چون شفیف اغلظ باشد از هوای متوسط میان او و
میان بصر مدرک شود و اما ادراک کثافت از عدم ادراک شفیف بود و اما ظل را
بصر قیاس با آنچه مجاور اوست از هوا ادراک کند و گاه باشد که جسم مظل را ببیند و گاه
باشد که نبیند و ظلمت را از عدم ادراک کند و اما حسن از ادراک معانی جزئی مدرک
شود که هر یکی از این معانی بانفراد حسن باشد و چون مقترن شوند نوعی دیگر از حسن
حاصل شود و مثلا ضوء موجب حسن است و بنا برین باشد که ستارهای نیر را خوب نماید
و لون نیز موجب حسن است و بواسطه آنست که الوان مشرقه همچو ارجوانی و وردی
و زرعی ناظر را خوش آید و بعد نیز موجب حسن است اما بالعرض چه در صورت مستحسنه
گاه باشد که معانی دقیقه بود که او را بسبب حس مفهوم و معلوم اما چون اندکی دور
باشد آن معانی مخفی ماند و حسن او ظاهر شود و گاه باشد که بعکس بود و تجسم
هم موجب حسن است و بنا برین حصب خوب نماید از نحیف و شکل نیز موجب حسن است
چه کره و دایره خوب نماید از غیر آن و همچنین در سایر آنچه ذکر رفت که تفصیل آن بطول
انجامد و قبح از عدم ادراک حسن مدرک شود و هر وجهی از وجوه حسن مقابل او
قبحی باشد و در صورتی معانی مستحسنه قبیحه با هم جمع شوند و بصر تمیز آن کند و هر یکی را

جداگانه دریابد و اما تشابه از ادراک متشابهین که در یک معنی از معانی متفق باشند
مدرک شود و اختلاف از عدم ادراک تشابه و در آن جای مذکوره بصر معانی جزئیه
که در مبصرات باشند بحسب انفراد و ترکیب ادراک کند **فصل پنجم در کیفیت ادراک**
بانعکاس بدانکه ادراک مبصرات در مرایا ظاهر است لیکن اهل نظر را در کیفیت آن اختلاف
رای اصحاب تعالیم آنست که شعاع از بصر خارج شود و چون بسطح مرآة رسد منعکس شود و بر چیزی
که آن صور منعکس افتد بصر آنرا ادراک کند و این رای مبنی است بر آنکه ابصار بخروج
شعاع است و ضعف آن معلوم شد و رای بعضی از اهل طبیعی آنست که جسم صقیل چون
مقابل مبصری از مبصرات شود صورت در سطح او حاصل شود پس بصر چنانکه ادراک
مبصرات مقابله کند بر استقامت ادراک آن کند و این هم ضعیف است چه اگر ادراک
صورت در مرآة بر سبیل ادراک صورت مقابله باستقامت بودی بایستی که ادراک
آن از جمیع جهات ممکن بودی و از موضع خود بانتقال ناظر یا مبصر یا مرآة انتقال
نکردی و گاه مستوی و گاه منکوس و گاه بزرگ و گاه کوچک بحسب سطوح مرآة
ننمودی و تحقیق است که چون وضع مرآة بر انعکاس بود صورت محسوس افتد
و اجسام صاحی و کدر شود و پس تحقیق آنست که گوئیم ادراک این مبصرات بواسطه انعکاس
صورت است بصر لیکن بر نحو که چون مخروط هر نقطه منفی مصادف سطح صقیل گردد جمیع
خطوط مخروطی بر سمت معین منعکس شود و چون مخروطات نقط مبصر بسطح صقیل منعکس
شود و جمع آن منعکس گردد شاید که از هر نقطه از آن خطی ممتد بسطح منعکس گردد

و بعد از انعکاس

و بعد از انعکاس بنقطه مجتمع شود و میان آن نقطه و میان سطح صقیل مخروطی بهم از آن
خطوط حاصل شود و با آن نقطه منعکس گردد پس هرگاه که میان مرکز بصر و نقطه
مذکور باشد خطوط و صور وارده بر روی بصر بعد از انعکاس بر سمت شعاع وارد شود و از آن شکل صقیل
گردد و در سطح بصر صورت آن نقاط مرتبه بترتیب خطوط متشکل گردد و بصر آن شکل را بر وجهی که خطوط
منعکسه اقتضای آن کنند دریابد و چون سمت ورود انعکاس است از نقطه دوم با نقطه اولی
پس هرگاه که میان مرکز بصر و سطح صقیل نیز هم مخروطی گشته بعد از آن انعکاس اجتماع مبصرات
کرده مخروط منعکس واقع بود و صحیح بود که از آنجا اضواء بر سمتی که در منعکس اند وارد شوند در آن صقیل
بر سبیل انعکاس نزد مرکز بصر مجتمع شوند چنانکه رؤیت مبصرات بر سبیل استقامت
ثبت الا از ادراک اضواء و الوان آن ادراک آن بانعکاس نیز ممکن تواند بودن و چون
ممکن است میان هر اگر چند بصر و میان یک سطح صقیل مخروطات بسیار باشد منعکس شود و
جمیع آن بسطوح واحد ملتقی شوند شاید که صورت آن مبصر بر سمت منعکسه در صقیل افتد و از آن
ابصار منعکس شوند و همه آن ابصار ادراک آن صورت کنند لیکن از مواضع مختلفه از آن
سطح نه از یک موضع … در مرآة مخروط متفرد بعضی از اوضاع چنانکه در مقالات مذکور است
بر وجهی که یاد کرده شد معلوم شود که اگر رای اهل طبیعی را بر وجه گیرند که صورت مبصر که
در صقیل حاصل شود واحد معین نیست بلکه صور مختلف المراتب است در صغر و کبر و در هر جزء
صور آن بی نهایت و بصر ادراک جمیع آن نتواند کرد و از غیر سمت انعکاس هم ادراک ممکن
نباشد و اینجا ادراک آن ممکن باشد از جانب که متعدد شود بحسب سطح مرآة و علم آن

و بعد از آن از بصر یا از بصر و از جانب صنوبر متحد شود بحیزی که چون از آن بگذرد و بسیط نقطه
باشند عنه البصر را از هر یکی از مختلفات افراد غیر متناهی در اجزای متناهی از سطح سته اجل غیر
منقسم حاصل بر جوی شوند و هر یکی را از آن صور نقطه باشد بعینها که چون مرکز بصر آنجا حاصل شود آن
صورت احساس کند از نقطه و دیگر این احساس نشاید کرد این است حقیقت ادراک بر سبیل
الانعکاس **فصل ششم در خیال** بدانکه مبصرات بصر که با انعکاس ادراک آن کند یا از پس مرآة کند
ادراک یا از پیش یا در سطح مرآة و صورت منعکسه را موضعی مدرک معین بحسب شکل مرآة و وضع
بصر از مرآة باشد که صورت را پیوسته در آن موضع بیند و مادام که عقد وضع بصر از مرآة
متغیر نشود آن متغیر نشود و صورت مدرکه در مرآة خیال خوانند و موضع او را موضع خیال خوانند
و موضع خیال هر نقطه که با انعکاس مدرک شود ملتقی خط انعکاس بود و عمودی را که خارج
شود از خط خیال خوانند و خط خیال و خط انعکاس هر دو متلاقی شوند و در مرآة مسطحه
موضع خیال را با ورای سطح مرآة بوده و بعد او از سطح مرآة چون بعد نقطه مبصره بود از وی نقطه را
که در مرآة کری محدب ادراک کنند خارج از سهم انعکاس بود و خط خیال ملاقی خط
الانعکاس شود و موضع خیال در داخل کره و در سطح او و خارج از و تواند بود الا آنکه بصر ادراک
او پیوسته ورای مرآة کند و از موضع او بصر را انعکاس از سطح مرآة متمیز نشود و هر نقطه را خیالی نقطه
انعکاس باشد و همچنین در مرآة اسطوانی و مخروطی که محدب باشند و هر نقطه را که
در مرآة مقعر شکل ادراک کند خط انعکاس او گاه ملاقی خط خیال شود و گاه موازی او و آنچه
ملاقی او شود گاه ورای مرآة بود و گاه قدام و آنچه از قدام بود میان بصر و مرآة تلاقی شود

نزد مرکز بصر و از ورای مرکز بصر و ادراک بصر مر این صور را مختلف شود و بعضی از آنکه موضع خیالات
آن ورای مرآة تا میان بصر و سطح مرآة بود و محقق باشد و بعضی که خیالات آن از موضع محقق
نباشد تا از موضع آن مرکز بصر یا ورای یا در بود و محقق نباشد و آنکه در شرح و بسط این قسم و بیان
اغلاط بصر و الانعکاس شروع رود و بتطویل انجامد والله اعلم بالصواب **فن سیم از جمله**
متوسطات که آن عبارتست از رسائلی که تمام وقوف بر ریاضی موقوفست بر معرفت
آن و آنها را متوسطات نام از آن خوانند که در ترتیب تعلیم آن میان اقلیدس و مجسطی
واقع اند و آن نوزده رساله است **رساله اول در بیان معطیات** که آن کتاب معطیات خوانند
تصنیف آن اقلیدس کرده است اسحق بن حنین معرب کرده و ثابت بن قره جانب
اصلاح کرده و مجموع آن نود شکل است شکل اول در بیان آنکه نسبت قدر معلوم تمام
متعلم معلوم باشد چنانکه درین شکل ا ا ا ب گوئیم ا ب معلوم القدر است و ج
مساوی ایشان پس نسبت ا ج همچو نسبت ب باشد با د و اگر خواهیم گوئیم نسبت
ا ب همچو ج ا از نسبت ج د و علی هذا **در رساله دویم** در تحریر مناظر هم از تصنیف
اقلیدس شصت و چهار شکل است شکل اول در بیان آنکه مبصرات بسیار را همه بیک
دفعه نتوان دید چه بصر را ا ب فرض کنیم و مبصر را ب ه و خطوط شعاعی را ا ج ا ح و ح ل ح
ب فرض کنیم که اول آنچه از ا ب افتد شعاع ج ا باشد که آن سهم مخروط شعاعست
و بعد از آن ب ج و پس ب ح و پس ب ج ب و بیند بقدر ا م زیادت
از ده دیده شود زیرا که او را قرب بوضع از مرتبع اول و همچنین ده بیش از ده ده

بجز از ز ب پس جیب اب را هم بقدر واحد توان دید و دیگری از سرعت لمحه بعد چنان که آن
برند و علی هذا رساله سیم در نظر حرکات فلک که هم تصنیف اطولوقس است مشتمل بر بیست و سه شکل
و در بعضی نسخه بیست و پنج رساله چهارم در تحریر کتاب ظاهرات که ثابت بن قره حرانی اصلاح
تصنیف کرده است مشتمل بر بیست و شش شکل و در بعضی نسخ بر بیست و چهار رساله پنجم در تربیع
دایره که این هم هم تصنیف کرده است مشتمل بر چهار شکل رساله ششم در تحریر کتاب کره متحرکه که او
طولوقس ساخته است و ثابت اصلاح کرده مشتمل بر یک مقاله و دوازده شکل رساله هفتم
در طلوع و غروب که اوطولوقس ساخته است و ثابت اصلاح کرده مشتمل بر دو مقاله سی
و شش شکل مقاله اولی پانزده شکل و مقاله دوم بیست و یک شکل رساله هشتم در مطالع که ایقلاوس
ساخته است و کندی اصلاح کرده و قسطا بن لوقا بعلبکی با عربی نقل کرده مشتمل بر [illegible]
و صد و سی و دو شکل رساله نهم در تحریر کتاب مأخوذات که ارشمیدس ساخته است و ثابت
بن قره ترجمه کرده و استاد مختص علی بن احمد نسوی تفسیر کرده مشتمل بر پانزده شکل و گفته اند
خواندن این کتاب میان اقلیدس و مجسطی از لوازم است رساله دهم در اکر که ثاوذوسیوس ساخته است
مشتمل بر سه مقاله و پنجاه و نه شکل و قسطا بن لوقا باشارت ابو العباس احمد بن المعتصم
بالله تا شکل پنجم از مقاله دوم با عربی نقل کرده است و بقیه آن را دیگری عربی کرده و بعده
ثابت اصلاح کرده رساله یازدهم در تحریر کتاب مساکن که هم ثاوذوسیوس ساخته است
و قسطا بن لوقا عربی کرده بر دوازده شکل رساله دوازدهم در ایام و لیالی هم از تصنیف ثاوذوسیوس
مشتمل بر دو مقاله سی و سه شکل رساله سیزدهم در تحریر کتاب مانالاوس در اشکال کره

بلغ مقابله

به استناد محقق خواجه نصیر الدین طوسی طاب ثراه آورده است که چون کتبی را که در علوم
متوسطات تحریر میکردم نسخ مختلف یافتم بعضی با اصطلاح ابو عبد الله محمد بن عیسی الماهانی
و بعضی با اصطلاح ابی الفضل احمد بن ابی سعد الهروی و بعضی با اصطلاح غیر ایشان و هیچ
یک از آن تمام نبود تا بعد از زوال نسخه از اصطلاح امیر ابو نصر منصور بن عراق بدست
افتاد و از آنجا هر چه در آن متوقف بودم روشن شد و آن را تمام کردم و این کتاب مشتمل است
بر سه مقاله و در بعضی نسخه بر دو مقاله مقاله اولی مشتمل بر سی و نه شکل مقاله دوم در بعضی
نسخ بر بیست و چهار شکل و در نسخه ابن عراق بر بیست و یک شکل مقاله سیم بر بیست
و پنج شکل و بر شش بعضی مقاله اول شکل بر شصت و یک شکل و دوم بر بیست شکل و سیم
بر دوازده شکل و پیش آنها که دو مقاله است مقاله اولی مشتمل بر شصت و یک شکل مقاله
دوم بر سی شکل و بر جمله عدد اشکال میان هشتاد و پنج است و نود و یک رساله
چهاردهم در بیان جرم نیرین و بعد از ایشان که آن را کتاب ارسطرخس خوانند مشتمل بر هفده
شکل رساله پانزدهم در معرفت مساحت اشکال بسیطه و کریه منسوب با بنای موسی محمد و
حسن و احمد مشتمل بر هیجده شکل رساله شانزدهم در [illegible] آن موسوم
برسائل شریفه رساله هفدهم در کره و اسطوانه و تکسیر دایره که ارشمیدس ساخته است آن را
کتاب الکره و الاسطوانه نام کرده و آن در نسخه ثابت بن قره چهل و هشت شکل است
و در نسخه اسحق بن حنین چهل و سه و در تکسیر دایره سه شکل و بکره و ذکر کرده است رساله هیجدهم
در ضبط و عادی شکلی که معروف است بشکل قطاع و راه این آن این شکل دو نوع است

شکل قطاع سطحی برین وجه و دوم قطاع کری برین وجه
و از فواید این شکل آنست که بر شناختن کیفیت
مقادیر قوسها که از تقاطع دوایر عظیمه در سطح کره حادث
شوند وقوف یابند و غیر این در فواید بسیار است و قدما در هندسیات این شکل را
بغایت بزرگ داشته‌اند تا بحدی که قسم عمده کرده‌اند و بطلمیوس این شکل را در صدر
کتاب مجسطی آورده است و مانالاوس در کتاب خود که در کرات ساخته است آورده است
و متأخران چون در همه چیزها تصرف کردند و از زیادتی تعب ستمالش نموده اشکال چند
استنباط کرده‌اند که آنرا بجای شکل قطاع بکار دارند و آنرا شکل مغنی و شکل ظلی خوانند
رساله دوازدهم در مباحث انعکاس اشعه و انعطاف آن که افضل المتأخرین خواجه
نصیر الملة والدین الطوسی طاب ثراه ساخته است والله اعلم فن چهارم از این مقاله علم حساب
عبارتست از علمی که از وی طرق استخراج مجهولات عددی معلوم کنند و شعب این علم هرچند
بسیار است اما آنچه اینجا مهم تر باشد در مقدمه و پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله
تعالی مقدمه در بیان موضوع و بعضی از احکام کلیات بدانکه موضوع علم حساب
عدد است از جهت کیفیت استعلام بعضی از لوازم مجهوله او و عدد کمیتی است که از وجه
حاصل شود و عدد را بچند وجه تقسیم کنند اول آنکه عدد اگر منقسم
شود بمتساویین آنرا زوج خوانند و اگر منقسم نشود فرد و زوج اگر تنصیف منتهی شود
باواحد همچو چهار آنرا زوج الزوج خوانند و اگر منتهی نشود باواحد اگر قابل تنصیف باشد

الا یکبار آنرا زوج الفرد خوانند همچو شش و اگر قابل تنصیف باشد زیادت از یکبار زوج الزوج
و الفرد همچو دوازده و فرد را اگر عددی عاد کند مرکب و فرد الفرد خوانند همچو نه که سه عاد اوست
و اگر عددی عاد نکند اول و اصم خوانند همچو یازده و درین تقسیم پنج و هفت جزو اصم
باشد لیکن اقلیدس گفته اصم آنست که او را کسری صحیح از کسور تسعه نباشد دوم آنکه چون اجزای
عدد را چون جمع کنند اگر مثل او باشد آنرا عدد تام خوانند همچو شش که اجزای او که
آن نصف و ثلث و سدس است چون جمع کنند مثل او باشد و اگر زیادت باشد آن
عدد را زاید خوانند همچو دوازده که اجزای او نصف است و ثلث و ربع و سدس و این
مجموع پانزده است و اگر کمتر باشد عدد ناقص همچو چهار که نصف و ربع که اجزای اواند
از و کمتر باشند سیم آنکه اجزای هر دو عدد که فرض کنند اگر مساوی دیگری باشد آن
هر دو عدد را متحابان خوانند همچو ۲۲۰ و ۲۸۴ اگر مساوی نباشند غیر متحابین چهارم
آنکه اجزای عدد اگر در عداد حقیقی باشند آنرا عدد صحیح خوانند و الا کسر و کسر را اگر نطق بوده
ممکن نباشد الا بجذرات آنرا کسر اصم خوانند همچو جزوی از یازده جزو و پنج جزو از هفت و نه جزو
علی هذا و اگر ممکن باشد کسر منطق و آن یا مفرد باشد همچو کسور تسعه از نصف تا عشر یا مرکب همچو
ثلثین و ثلثه اسباع و علی هذا یا مضاف همچو نصف عشر یا مرکب و آن در صورت عطف باشد همچو
نصف و ثلث چنانکه در وقت نسبت ده با دوازده گویند ده نصف و ثلث دوازده است گاه باشد
که از منطق و اصم مرکب شود چنانکه نصف جزوی از یازده جزو پنجم آنکه اگر دو عدد مساوی
عددی دیگر باشند متماثلان خوانند همچو چهار و چهار و اگر متساوی نباشند و اگر احدی

عدد دیگری که چون شش شود اعداد متحابه خوانند و اما اگر مجتمع شی باشند که چون اجزاء او را گیرند از یکی
بماند ناقص گویند چون اثنا عشر و اگر از دیگری بیشتر بماند زائد و بوجهی منتهی شود و هیچ جزء آنرا بجا نمانند خوانند
و اگر اعداد متوالیه فنا شود و آنرا متوالیات خوانند مجموع چهار و ده **اول** مراتب اعداد را مرتبه آحاد
خوانند و آن از یکی باشد تا نه بزیادتی یک یک و دوم را مرتبه عشرات و آن از ده باشد تا نود بزیادتی
ده ده و سیم را مرتبه مآت و آن از صد باشد تا نهصد بزیادتی صد صد و این سه مرتبه را اصول آحاد
خوانند زیرا که هرچه بعد از این بیاید همه مقید باشد بیکی از اینها چون آحاد الوف که از صد
هزار است تا نهصد هزار و همچنین آحاد الوف الوف عشرات الوف الوف مآت الوف الوف و
الوف الوف الوف عشرات الوف الوف الوف چندانکه تعداد ممکن باشد و هرچه آنرا ضرب کنند
در نفس خود جذر وی خوانند و مربع را از ضرب جذر در نفس خود مجذور و مال و مربع و از ضرب
جذر را در مال کعب و از ضرب جذر در کعب مال مال و از ضرب جذر در مال مال کعب و از ضرب جذر
در مال کعب کعب کعب و از ضرب جذر در کعب کعب مال مال کعب و از ضرب جذر در مال مال کعب مال کعب
کعب و از ضرب جذر در مال کعب کعب کعب کعب و همچنین چندانکه تعداد ممکن باشد مثلا چون
جذر دو باشد مال چهار باشد و کعب هشت و مال مال شانزده و مال کعب سی و دو و کعب کعب شصت و
چهار و برین قیاس **باب اول** در ضرب و آن تحصیل مقداری است که نسبت احد المضروبین
با او همچو نسبت یکی باشد با مضروب دیگر چنانکه چون دو را در پنج ضرب کنند مقداری حاصل
کنند که آن ربع ربع باشد که نسبت ربع با او همچو نسبت واحد باشد با ربع و ضرب یا ضرب
صحاح در صحاح باشد یا ضرب کسور در کسور و آنچه در و کسور باشد اما ضرب صحاح در صحاح که

هر دو از یک مرتبه باشد آن بر چند قسم شود **اول** آنکه مضروب و مضروب فیه هر دو از مرتبه
آحاد باشد و ضابطه در وی آنست که هر یکی از آحاد احد المضروبین بمقام مضروب دیگر مکرر کنند
و این طریقه عام است در جمیع الا در ما فوق مرتبه آحاد طرف بسیار از این آسانتر باشد
دوم آنکه یکی از مرتبه آحاد باشد و دیگری از مرتبه عشرات و ضابطه در وی آنست که عشرات را بعقود آحاد
گیرند و آحاد را در آن عقود ضرب کنند و هر یکی از حاصل ده گیرند چنانکه چون خواهند پنج را
در سی ضرب کنند عقود عشرات را که آن سه است در پنج ضرب کنند و هر یکی از حاصل که آن پانزده است
ده گیرند صد و پنجاه شود **سیم** آنکه یکی از مرتبه آحاد باشد و دیگری مآت و در اینجا عقود مآت را
در آحاد ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند چنانکه چون خواهند چهار را در پانصد ضرب کنند
پنج در چهار ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند دو هزار باشد **چهارم** آنکه یکی از آحاد باشد
و دیگری از الوف و در اینجا همچنان عقود الوف را در آحاد ضرب کنند و هر یکی از حاصل هزار
گیرند چنانکه چون خواهند سه در دو هزار ضرب کنند سه در دو ضرب کنند و هر یک از حاصل هزار گیرند
شش هزار باشد **پنجم** آنکه هر دو از مرتبه عشرات باشد و ضابطه در وی آنست که عقود هر یکی را
در عقود دیگری ضرب کنند و از حاصل هر یکی صد گیرند چنانکه چون خواهند بیست را در سی ضرب
کنند دو در سه ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند ششصد باشد **ششم** آنکه یکی از عشرات
باشد و دیگری از مآت و در اینجا هر یکی از حاصل هزار گیرند **هفتم** آنکه یکی از عشرات باشد
و دیگری از الوف و اینجا هر یکی از حاصل ده هزار گیرند **هشتم** آنکه هر دو از مآت باشند و اینجا
نیز هر یکی از حاصل ده هزار گیرند **نهم** آنکه یکی از مآت باشد و دیگری از الوف و اینجا هر یکی

از حاصل سه هزار گیرند دوم آنکه هر دو از الوف باشند و اینجا هر یکی از حاصل هزار هزار کسبند
برین قیاس دیگر اعداد مرکبه باشند تحلیل مرکب کنند و هر مفردی را از مفردات دیگری هر یکی از مضروب
فیه ضرب کنند چنانکه چون خواهند پنج را در بیست و پنج ضرب کنند پنج را یکبار در پنج ضرب کنند
و بار دیگر در بیست و حاصل هر دو را جمع کنند مطلوب آن باشد و اگر خواهند پانزده را در شانزده ضرب
کنند پنج را اول در شش ضرب کنند و بعد از آن در ده و ده را در شش ضرب کنند و از برای
تسهیل جدولی رسم کنند بعدد مفردات حاصل ضرب که درین مثال آن پنج است
و اول صد را در سیصد حاصل را که سی هزار باشد در جدول عشرات الوف
نهند پس همان صد را در چهل ضرب کنند حاصل را که چهار هزار باشد در جدول احاد
الوف نهند و او را هم در شش ضرب کنند حاصل را که آن ششصد باشد در جدول مآت نهند و
صد را خط در کشند و بعد از آن بیست را در سیصد ضرب کنند حاصل را که آن شش هزار باشد در جدول
احاد الوف در زیر آنچه اول نهاده اند نهند و در چهل ضرب کنند حاصل را که هشتصد باشد
در جدول مآت زیر آنچه اول نهاده باشند نهند و در شش ضرب کنند و از حاصل که آن صد و بیست
باشد صد را در جدول مآت نهند و بیست را در جدول عشرات و بیست را نیز خط در کشند و بعد از آن
پنج را در سیصد ضرب کنند و از حاصل که آن هزار و پانصد باشد هزار را در جدول احاد الوف نهند
و پانصد را در جدول مآت و در چهل ضرب کنند و حاصل را که آن دویست باشد در جدول مآت نهند
و در شش ضرب کنند و حاصل را که سی باشد در جدول عشرات نهند و تمثیل جدول کنند چنانکه
در مثال مذکور از مرتبه عشرات آغاز کنند و آنچه در آن مرتبه باشد جمع کنند و در زیر جدول

عشرات برابر او نهند و هر چه الوف باشد با آنچه در جدول احاد الوف باشد برند و هر چه در آن
جدول باشد جمع کنند و از آنجمله هر چه از آحاد الوف باشد در زیر آن جدول برابر او نهند و هر چه
از عشرات الوف باشد با جدول عشرات الوف برند و آنرا با هر چه در آن جدول بود جمع کنند و در زیر آن
جدول برابر او نهند حاصل ضرب آن جمله باشد که در زیر جدول مرسوم باشد اما ضرب کسور در کسور چنان
باشد که عدد واحدی را در عدد دیگری ضرب کنند و مبلغ را با آنچه از ضرب احد المخرجین در دیگری حاصل
شود نسبت کنند چنانکه چون خواهند سه ربع واحدی را در پنج تسع او ضرب کنند و مبلغ را که پانزده باشد
با حاصل از ضرب احد المخرجین با دیگری که سی و شش باشد نسبت کنند و گویند پانزده جزو است از سی و
شش جزو واحدی که آن ربع و سدس واحدی باشد و ثمن خمس را ضرب کنند مخرج المضروبین دوازده
و مخرج دیگری پانزده واحدی المضروب دوازده است و مخرج دیگری پانزده واحد المضروبین پنج
جزو است از دوازده جزو و چهار یکی و دیگر هشت جزو از پانزده جزو واحدی پس پنج را در هشت
ضرب کنند و حاصل را که چهل باشد نسبت دهند با صد و هشتاد که از ضرب احد المخرجین در دیگری
حاصل شود و گویند چهل جزو است از صد و هشتاد جزو واحدی که آن دو تسع واحدی باشد
مخرج کسور بعد معلوم کنند مخارج کسور را از نصف تا عشر که مخرج نصف و ربع از مخرج
ثمن داخل اند اسقاط کنند و همچنین مخرج ثلث را که مخرج سدس داخل است و مخرج خمس را که در
مخرج عشر داخل است پس مخرج سدس را چون مباین مخرج سبع است در و ضرب کنند چهل و دو
حاصل شود و چون میان این حاصل و میان مخرج ثمن موافقت بالنصف است نصف هر یکی را در تمام آن دیگر ضرب
کنند صد و شصت و هشت حاصل شود و میان این حاصل و میان تسع موافقت بالثلث است ثلث احدی

در تمام آن دیگر ضرب کنند پانصد و چهار حاصل شود و بیان این حاصل بیان اموافقات نصف
تسعه اعدادی را در جمیع دیگری ضرب کنند دو هزار و پانصد و بیست حاصل شود و تمامت کسور تسعه
ازین حاصل بیرون آید نقل است که از امیر المؤمنین علی علیه السلام التحیة این سوال کردند او فرمود
اضرب ایام اسبوعك فی ایام سنتك یعنی هفت را در سیصد و شصت ضرب کن
که حاصل مخرج جمیع کسور شود و هم نقل است که از او پرسیدند اقل عددی که او را ثلث و ربع
باشد و ثلث او را ربع و خمس باشد و ربع او را نصف خمس باشد کدام است اضرب ثلث
شهرك فی شهور سنتك یعنی ده در دوازده ضرب کن تا صد و بیست حاصل شود
ثلث او چهل است و ربع او سی و چهل را ربع است ده و خمس بیست و سی را نصف است پانزده و
خمس شش **باب دوم در قسمت** قسمت تحصیل مقداری که نسبت او با واحد همچو نسبت
مقسوم باشد با مقسوم علیه و بعضی گفته اند طلب ما فی المقسوم من امثال المقسوم علیه پس اگر قسمت
صحاح بر صحاح کنند مقداری طلب کنند که چون در مقسوم علیه ضرب کنند اسقاط حاصل از مقسوم
ممکن باشد و حینئذ اگر بعد از اسقاط چیزی باقی نماند خود مطلوب همان مقدار باشد و اگر
باقی ماند اگر کمتر از مقسوم علیه باشد آن را با مقسوم علیه نسبت کنند همان نسبت را واحد نسبت کنند
و خارج از نسبت را با آن مقدار با خود ضم کنند مطلوب آن باشد چنانکه چون پنجاه را بر شش
قسمت کنند بستانند هشت را و در شش ضرب کنند و مقدار حاصل از مقسوم اسقاط کنند دو باقی
ماند نسبت او با مقسوم علیه ثلث است ثلث واحد را با هشت ضم کنند مطلوب آن باشد و اگر بیشتر
از مقسوم علیه باشد مقداری دیگر طلب کنند و در او ضرب کنند و حاصل را از آن نسبت واحدی

باب دوم در قسمت

اخذ کنند

اخذ کنند و خارج از نسبت را با آن مقدار با خود ضم کنند آن مجموع مطلوب باشد چنانکه چون
خواهند ششصد و هشتاد را بر ده از دوازده قسمت کنند بستانند پنجاه را و در دوازده ضرب کنند حاصل
آن را که ششصد باشد از مقسوم اسقاط کنند هشتاد باقی ماند بستانند شش را و در دوازده ضرب کنند
و حاصل آن را که هفتاد و دو باشد از هشتاد اسقاط کنند هشت باقی ماند نسبت او با دوازده بیشتر شد
ثلثین واحد را با پنجاه و شش ضم کنند مطلوب آن باشد **وجهی دیگر** بستانند از مقسوم مقداری نسبت واحد
با مقسوم علیه چنانکه چون خواهند چهل را بر پنج قسمت کنند چون نسبت واحد با پنج که مقسوم علیه است
خمس است خمس چهل بستانند مطلوب آن باشد و چون خواهند که سه را بر سیزده قسمت کنند چون
نسبت واحد که با سیزده که مقسوم علیه است جزویست از سیزده جزو واحدی بستانند مطلوب آن باشد
مراتب را بعضی بر بعضی قسمت کنند عدد عقود مقسوم را بر عدد عقود مقسوم علیه
قسمت کنند و خارج قسمت را نگاه دارند پس اگر مرتبه مقسوم علیه و مقسوم هر دو متحد باشند خارج
از مرتبه احاد باشد و درست از صحاح بود و اگر مقسوم بیشتر از مقسوم علیه بوده و از کسور بود و اگر مقسوم علیه
بیشتر بوده باشد چنانکه اگر خواهند که پانصد را بر صد قسمت کنند یا شش هزار را بر دو هزار
یا صد را بر چهار صد یا ده هزار را بر پنج هزار و اگر مرتبه مختلف باشند آن را که اعلی باشد فرود
از دو یک مرتبه رو کنند چنانکه اگر خواهند که هشت هزار را بر پنجاه قسمت کنند هشت را بر پنج
قسمت کنی و یک و خمس بیرون آید پس مرتبه الوف رو کنند خارج از آن مرتبه باشد و هر یکی از آن
هزار بود و اگر خواهند که نود را بر چهار صد قسمت کنند یا مرتبه آحاد رد کنند و یکی صد گیرند
و سه خمس و هشتم اگر خواهند که هشتصد هزار را بر چهل قسمت کنند هشت را بر چهار قسمت کنند دو برون

آید پس مرتبهٔ مات الوف را با مرتبهٔ عشرات الوف نه از آنجا قسمت کنند دو درهمی
بیرون آید پس مرتبهٔ مآت با مرتبهٔ عشرات رد کنند دو دو درهم را باره نیست دو عشر درهم
عشری باشد که آن ثمن و عشر واحدی بود و مطلوب آن باشد و اگر کسور باشند اگر مخرج مقسوم
متحد باشند عدد مقسوم را بر عدد مقسوم علیه قسمت کنند آنچه خارج شود از صحاح بگیرند
چنانکه اگر خواهند شش سبع درهم را بر سه سبع درهم قسمت کنند شش را بر سه قسمت
کنند دو بیرون آید و اگر مخرج مختلف باشد عددی حاصل کنند که هر دو از آنجا بیرون آید
و از آنجا باعتبار مقسوم و مقسوم علیه بگیرند و هر یکی را بر دیگری قسمت کنند چنانکه
چون خواهند نصف تسع را بر سه ربع قسمت کنند از هفت و سی باشد بر سه ربع
از که هفت و نصف است قسمت کنند واحدی و ثلث و تسع واحدی بیرون
آید و اگر مقسوم از صحاح باشد و مقسوم علیه با کسر یا بالعکس یا هر یکی کسر باشند هر یکی
از آن در مخرج کسر ضرب کنند و حاصل از ضرب مقسوم را در مخرج کسر بر آنچه حاصل شود
از ضرب مقسوم علیه در مخرج کسر ضرب کنند آنچه حاصل شود مطلوب باشد چنانکه چون خواهند
ده را بر چهار و نیم قسمت کنند ده را در دو ضرب کنند تا بیست و نصفی حاصل شود
و چهار را در دو ضرب کنند تا هشت و نصف حاصل شود و پس نصفی را که با مقسوم علیه بوده باشد
با آن ضم کنند تا نه نصف شود و یک نصف را بر نه نصف قسمت کنند تا دو دو تسع
بیرون آید چنانکه چون خواهند شش درهمی را بر پنج قسمت کنند شش را در چهار ضرب کنند
درهمی را که بود با حاصل ضم کنند تا بیست و پنج ربع شود و پس پنج را در چهار ضرب کنند بیست و پنج

ربع را آن حاصل قسمت کنند واحدی و ربعی بیرون آید و چون خواهند
ده و چهار خمس را بر چهار و سه ربع قسمت کنند ده را در مخرج ربع و خمس که
آن بیست است ضرب کنند تا دویست و نصف حاصل شود و اربعه اخماس را هم
در بیست ضرب کنند چهار خمس بیست حاصل شود که آن شانزده نصف عشر باشد
و جمله مقسوم دویست و شانزده نصف عشر شود و پس چهار را در بیست ضرب کنند
هشتاد نصف عشر حاصل شود و ثلثه ارباع را در بیست ضرب کنند تا ثلثه ارباع
بیست حاصل شود که آن پانزده باشد و جمله مقسوم علیه نود و پنج نصف عشر شود پس
دویست و شانزده نصف عشر را بر نود و پنج نصف عشر قسمت کنند تا دو و اما
و بیست و شش جزو از نود و پنج جزو واحدی حاصل شود و بر همین قیاس چون
کسور مرکب باشد

باب سیوم

در استخراج چند چیز بیان کرده شود اول در نسبت
اجزای سهام با او عدد آنکه واحد سدس عشر واحد است و دو ثلث عشر واحد و نصف
عشر واحد و چهار ثلث خمس و پنج نصف سدس واحد و شش عشر واحد و نصف عشر
و سدس عشر واحد و ثمن و دو ثلث خمس واحد و نه عشر و نصف واحد و ده سدس واحد و یازده
سدس و سدس عشر واحد و دوازده خمس واحد و سیزده خمس و سدس عشر و چهارده
خمس و ثلث و عشر واحد و پانزده ربع واحد و شانزده سدس و عشر واحد و هفده ربع
و ثلث عشر واحد و هیجده خمس و عشر واحد و نوزده ربع و ثلث و خمس واحد و بیست ثلث واحد
و بیست و یک ربع و عشر واحد و بیست و دو خمس و سدس واحد و بیست و سه ثمن و نصف

عشر او و بیست و چهار و دو خمس او و بیست و پنج ربع ثلث او و بیست و نه و دو خمس
و نصف او و بیست و نصف ربع خمس او و بیست و ثلث خمس و سدس عشر
او و بیست و نه و دو خمس و نصف سدس او و سی نصف او و علی هذا اما پنجاه و نه که
ثلث و ربع و دو خمس اوست دویم در نسبت صحاح با صحاح عدد و اگر هم
باشد نسبت اجزای او با او با اجزا بود چنانکه در نسبت دو با یازده گویند دو جزو
است از یازده و در نسبت چهار با سیزده گویند چهار جزو است از سیزده جزو
و اگر او در اکثری منطق باشد نسبت با او بکسور نکنند تا آنچه مرکب شود و آن
همچو دوازده که دو را با او بسدس نسبت کنند و یکی را بنصف سدس و اگر مرکب
باشد از مرکب همچو صد و سی و دو که مرکب است از ضرب یازده در دوازده
نسبت با او کار بکسور نکنند و گاه با اجزا چنانکه گویند یازده نصف سدس
اوست و دوازده جزو از یازده جزو از صد و سی و دو جزو سیم در نسبت
کسور با کسور و طریق او آنست که هر دو را از یک مخرج گیرند تا همچو نسبت صحاح
بصحاح شود چنانکه چون خواهند که خمس را با نصف تسع نسبت کنند مخرجی
بستانند که خمس و تسع از وی بیرون آید و آن چهل و پنج است و خمس او را که
آن نه است و نصف تسع او که دو و نیم است نسبت کنند خمس و چهار تسع
او باشد و اگر نسبت کسور با صحاح کنند عدد آن کسور را با آن عدد و
صحیح نسبت کنند و لفظ آن کسر را آن زیادت کنند چنانکه چون خواهند که سه ربع

با صد و بیست نسبت کنند عدد کسر که آن سه است بستانند و با صد و بیست بربع
عشر نسبت کنند و لفظ کسر که ربع است برو زیادت کنند و گویند ربع ربع
عشر اوست و چون تخفیف کنند نصف ثمن عشر او باشد و اگر نسبت صحاح
با صحاح و کسور کنند منسوب و منسوب الیه را از جنس کسور بسط کنند چنانکه
نسبت پنج با ثلث و ربع کنند پنج را در مخرج ربع ضرب کنند تا بیست ربع
شود و ثلث را نیز در و ضرب کنند تا بیست و چهار ربع شود و ربعی که بود با آن
ضم کنند پس بیست را با بیست و پنج نسبت کنند اربعة اخماس او باشد و الله
اعلم باب چهارم در اربعة اعداد متناسبه آن هر چهار عددی باشد
که نسبت اول با دویم همچو نسبت سیم با چهارم باشد همچو دو و سه و چهار
و شش که نسبت دو با سه ثلثین است و نسبت چهار با شش همچنین و اول و سیم را
متقدم خوانند و دویم و چهارم را تالی و اول و چهارم را طرفان خوانند و
دویم و سیم را واسطان و نسبت متقدم با متقدم همچو نسبت تالی با تالی بود
و همچنانکه متقدم اول نصف متقدم دویم باشد تالی اول نصف تالی دویم بود
و از این اعداد باید که سه معلوم باشند تا استخراج مجهول میسر شود پس اگر مجهول احد
الوسطین باشد که دویم است و سیم احد الطرفین را که اول است و چهارم در
دیگری ضرب کنند و حاصل را بر واسطه معلوم قسمت کنند تا واسطه مجهوله معلوم شود
چنانکه چون عددی خواهند که نسبت چهار با او همچو نسبت شانزده باشد با بیست مجهول

و در اینجا احد الوسطین است که ثانی اول است احد الطرفین را که آن چهار است
در طرف دیگر که بیست است ضرب کنند و حاصل را که هشتاد است بر شانزده
قسمت کنند تا پنج بیرون آید و معلوم شود که عدد مجهول پنج بود زیرا که چنانکه
چهار خمس پنج است شانزده چهار خمس بیست است و اگر مجهول احد الطرفین باشد
احد الوسطین را در دیگری ضرب کنند و بر چیزی که دیگر طرف قسمت کنند چنانکه چون
عددی خواهند که نسبت او با پنج چون نسبت شانزده باشد با بیست و بر این وجه جمیع
مجهولات اتفاقات و انواع معاملات معلوم کنند مثلا چنانکه چون پرسند
صد رطل گوشت به دوازده درهم است بهای پنج رطل چند باشد نسبت بها به ثمن
او که دوازده است همچو نسبت پنج باشد با ثمن او و مجهول درین صورت ثانی دوم است
که ثمن پنج رطل است پس احد الوسطین را که آن دوازده است در دوم که پنج است
ضرب کنند تا شصت حاصل شود آنرا بر طرف اول که صد رطل است قسمت
کنند سه خمس درهمی بیرون آید که مطلوب باشد و اگر گویند صد رطل به دوازده
درهم است پنج درهم چند باشد طرف اول را در طرف دوم ضرب کنند
تا پانصد حاصل شود آنرا بر دوازده قسمت کنند چهل و یک و دو ثلث بیرون
آید که مطلوب باشد و اگر گویند اجیری که اجرت او در ماهی پنج درهم است
در دوازده روز چند باشد مجهول طرف اجرت است احد الوسطین پنج است
در دیگری که دوازده است ضرب کنند و حاصل را که شصت است را اول که

عدد ایام ماه

عدد ایام ماه است یعنی سی قسمت کنند دو بیرون آید و اگر گویند اجیریست که در ماهی
اجرت او پنج درهم است یک درهم و نیم چند روز باشد مجهول احد الوسطین است
که آن سیم است عدد ایام ماه را در درهم و نصفی ضرب کنند تا چهل و پنج حاصل
شود و بر پنج قسمت کنند نه بیرون آید که مطلوب باشد و اگر گویند اجیریست که
اگر یک ماه تمام کار بکند دوازده درهم می‌ستاند و اگر یک ماه هیچ کار
نکند شش درهم غرامت بکشد چند کار کند که اگر بیرون رود و سر بسر باشد یعنی
نه چیزی ستاند و نه غرامت کشد این صورت چنان است که پرسند اجرت
او در باقی هیجده درهم است در کار کرده چندانکه نسبتش شش درهم باشد
پس مجهول سیم باشد که واسطه دوم است شش را در عدد ایام ماه ضرب
کنند و حاصل را که صد و هشتاد است بر هیجده قسمت کنند تا ده بیرون آید
که آن مدت عمل بود و اگر پرسند که جامه ایست ده گز و عرض او سه گز و سه
ربع گز قیمت او دوازده درهم قیمت دو گز و نیم از آن یک گز در یک
عرض چند باشد ارباع طول آن جامه چهل است و ارباع عرض او که پانزده است
ضرب کنند تا ششصد ربع حاصل شود و ارباع دو گز و نیم را که ده ربع شد در
ارباع یک گز در ربع عرض که پنج ربع ضرب کنند تا پنجاه حاصل شود پس چنان
شود که ششصد به دوازده درهم است پنجاه به چند باشد و جواب ظاهر شود

باب پنجم در خطاین و آن عبارتست از کیفیت استخراج مجهول عددی از وقوع

خطا و در نوبت و ضابطه درین باب آنست که چون از مجهول سؤال کنند عددی
بهر وجه که اتفاق افتد بگیرند و آنرا مال اول نام نهند و با مسئله او مطابقه کنند
اگر موافق باشد خود مطلوب است و اگر موافق نباشد زیادتی که میان آن
و میان آنچه با سایل است بگیرند و آنرا خطای اول نام کنند
و دیگر بستانند بهر وجه که اتفاق افتد و آنرا مال ثانی خوانند و آنچه سایل
ذکر کرده باشد بجای آرند اگر موافق افتد جواب بیرون آمده باشد اگر موافق نباشد
زیادتی یا نقصانی که میان آن و میان آنچه با سایل باشد بگیرند و آنرا خطای دوم نام کنند پس مال
اول در خطای دوم ضرب کنند و مال دوم را در خطای اول و هر دو خطا اگر زاید
و ناقص باشند فضل میان آن دو مبلغ حاصل را از ضرب پس بر فضل بین الخطائین قسمت کنند اگر یکی
زاید باشد و دیگری ناقص مجموع مبلغین را بر مجموع خطائین قسمت کنند تا مطلوب حاصل شود مثاله
اگر پرسند که زید با عمرو گفت که اگر با تو یک درهم بمن دهی با من سه چندان مال باشد که با تو عمرو گوید
که اگر تو دو درهم بمن دهی با من پنج چندان باشد که با تو پس با زید عددی فرض کنند
هیچ پنج مثلا پس با عمرو سه درهم باشد تا چون یکدرهم زید دهد با زید سه چندان باشد
که با عمرو است لیکن چون عمرو از زید دو درهم بگیرد با او پنج درهم شد چه با او سه
درهم است و دو درهم دیگر بمطلب پس راست باید چه می باید که او را پانزده درهم باشد
پنج چندان باشد که با زید است پس خطا اول ده درهم است در طرف نقصان پس با زید دیگر
بار مثلا شش درهم فرض کنند و چون باید که با زید چهار درهم شد تا چون زید دو درهم ستاند

با او نه درهم

با او نه درهم باشد و با عمرو سه درهم و آنچه با زید باشد سه چندان باشد که با عمرو است
لیکن چون عمرو چهار درهم است که او از زید دو درهم بستاند از آن او شش درهم شود
و این راست نیست چه باید که با او سی درهم باشد تا چندان بود که از زید باقی ماند یعنی شش
و اینجا خطا است بیست و چهار باشد در نقصان پس مال اول که پنج است در خطای دوم که بیست و چهار است
ضرب کنند تا صد و بیست حاصل شود و مال دوم که شش است در خطای اول ضرب کنند که
ده است تا شصت حاصل شود و چهل که فضل بین الحاصلین است بر فضل بین الخطائین
که آن چهارده است قسمت کنند دو درهم و شش سبع درهمی بیرون آید و مبلغی که با زید است
این باشد پس آنرا که در نوبت اول با عمرو بود یعنی سه در خطای دوم که بیست و چهار است
ضرب کنند تا هفتاد و دو حاصل شود و آنچه در نوبت دوم با او بود یعنی چهار در خطای اول
که آن ده است ضرب کنند تا چهل شود و فضل بین المبلغین را که سی و دو است بر فضل بین
الخطائین که چهارده است قسمت کنند تا آنچه با عمرو است بیرون آید یعنی دو درهم و دو
سبع درهمی اگر زید گوید ثلث آنچه تو داری بمن ده تا با من ده باشد و عمرو گوید ربع آنچه تو
داری بمن ده تا با من ده باشد با زید عددی مانند عشره فرض کنند و آن چهار است
مثلا با عمرو شش باشد تا چون ثلث آنچه با اوست بستاند از آن او ده شود لیکن چون
عمرو ربع آنچه با زید است بستاند یعنی یکی آنچه با او باشد نوزده شود پس خطای
اول نه باشد در طرف زیادت پس با زید عددی دیگر فرض کنند مانند عشره که
آن شش است چنانکه با عمرو دوازده باشد تا چون زید ثلث آن بستاند که چهار است

ربع

ده شود اما چون عمرو ربع آنچه با زید است بستاند که آن یک و نیمی باشد با او سیزده و
نیم شود و خطا سه و نیم باشد و زیادت پس مال اول را که چهار است در خطاء دوم که سه و نیم است
ضرب کنند تا چهارده شود و مال دوم را که شش است در خطاء اول که نه است ضرب کنند
تا پنجاه و چهار شود و فضل بین المبلغین را که چهل است بر فضل بین الخطائین که پنج و نیم است
قسمت کنند تا هفت درهم و سه جزو از یازده جزو درمی بیرون آید و آنچه با زید است
این مقدار باشد پس با عمرو هشت درهم و ده جزو از یازده جزو درمی باشد و اگر
گوید زید که ثلث آنچه تو داری بمن ده تا با خمس آنچه با من است ده شود و عمرو گوید ثلث آنچه
تو داری بمن ده تا با ربع آنچه با من است ده شود با زید عددی فرض کنند از جنس امثال
ده ناقص باشد چه اگر خمسه امثال زیادت شود چون خمس او بستاند با او ده باشد بلی
زیادت آنچه او است هفت و ثلثی شود و خطا را اول و دو ثلث باشد در نقصان پس با زید
پانزده فرض کنند و ح باید که عمرو چهارده باشد تا چون زید نصف آن بستاند
اعنی پنج با ربع آنچه با او است هشت و نیم شود و خطا دو یک و نیم شود در نقصان
پس مال اول را در خطاء دوم که یک و نیم است ضرب کنند و مال دوم را که پانزده است
در خطاء اول که دو ثلث است ضرب کنند و فضل بین المبلغین که بیست و پنج است
بر فضل بین المبلغین که یک سدس است قسمت کنند تا بیست و یک و سبع بیرون
آید و آن مقدار با زید باشد پس با عمرو یازده و سه سبع باشد و علی هذا القیاس

فن پنجم از مقاله پنجم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در علم جبر و مقابله

هرچند

هرچند قسمت از اقسام حساب که او را حساب مجهول خوانند اما چون در مشترکات
که اشارت به بعضی از فروع ریاضی کنند با نفراد او رقمی نهاده اند و با نفراد در و
تألیفات ساخته ما نیز جداگانه علی نهادیم و مراد بجبر و مقابله آنست که استثنای را
که در هر دو طرف یا یک طرف باشند حذف کنند و بر جانب دیگر مثل آن زیادت کنند
و اگر عددی مشترک بین الجانبین باشد بیندازند تا هر یکی مثل دیگری شود مثلا چون
گوید مالیت و صد الا ده جذر معادل نود و شش است چه جانب اول کشتند
بر آنکه استثنا را حذف کنند و مثل آن بر جانب دیگر زیادت کنند تا باقی صد باشد که معادل
ده جذر و نود و شش و احد باشد پس عدد مشترک را که آن نود و شش است
از جانبین اسقاط کنند بماند مال و بیست و چهار که معادل ده جذر باشد و اینجا استثنا در
یک جانب بود و اگر در دو جانب بود چنانکه گوید صد و احد الا ده جذر معادل شصت و دو الا
الا یک مال و یک جذر است از هر دو جانب استثنا را حذف کنند تا مال و صد و احد معادل
ده جذر و شصت و دو واحد پس شصت و دو را از جانبین حذف کنند تا مال و سی و نه احد بماند معادل
نه جذر و استخراج مجهول بجبر و مقابله غایة باشش اصل است اول آنکه در یک جانب
جذر باشد و در دیگری عدد معلوم و ضابطه درین قسم آنست که اگر عدد مشترک
جذر باشد عدد را بر عدد جذر قسمت کنند و اگر کمتر باشد با او نسبت کنند آنچه از قسمت
یا نسبت بیرون آید مقدار یک جذر باشد چنانکه چون گوید ده جذر معادل بیست
واحد است پس روشن شد که هر جذری دو باشد و اگر گوید که بیست جذر معادل

ده واحد است جذر نصف احدی باشد و اگر گویند ربع جذری معادل یک و نیم است
جذر دوازده باشد و اگر گویند سه جذر معادل یک ثمن است جذر سدس واحدی
باشد دوم آنکه از یکجانب اموال باشد و از دیگری عدد و ضابطه درینجا آنست
که عدد اگر بیشتر از عدد اموال باشد عدد را بر عدد اموال قسمت کنند و اگر کمتر باشد نسبت کنند
هرچه بقسمت یا نسبت بیرون آید مقدار هر مال باشد چنانکه چون گویند پنج مال معادل چهل و پنج است
هر مال معادل نه باشد و اگر گویند ربع مالی معادل چهار واحد است مال شانزده باشد و اگر گویند چهار
مال معادل واحد است مال ربع واحد باشد سیم آنکه از یکجانب مال باشد و از دیگری
جذر و ضابطه درینجا آنست که عدد جذور را اگر بیشتر از عدد اموال باشد جذور را بر عدد اموال
قسمت کنند و اگر کمتر باشد با وی نسبت کنند آنچه بقسمت یا نسبت بیرون آید مقدار
جذر باشد چنانکه چون گویند پنج مال معادل پانزده جذر است یک مال معادل سه جذر باشد
و نسبت مال با جذر همچو نسبت جذر با واحد باشد یکی چون ثلث مال معادل نصف جذر باشد
و هر جذر مال یک و نصف باشد و مال دو و ربع چهارم آنکه از یکجانب مال و جذر باشد
و از دیگری عدد و این را مقترنه اولی خوانند و ضابطه اینجا آنست که مربع نصف
نصف عدد اجذار را بر عددی که از جانب دیگر است زیادت کنند و از جذر مبلغ نصف
عدد اجذار را نقصان کنند آنچه باقی ماند جذر مال باشد چنانکه چون یک مال و ده جذر معادل سی و
نه واحد باشد عدد مربع احد را که پنج است نقصان کنند سه باقی ماند که جذر مال باشد و اگر در
مسئله اموال باشد اگر خواهند با یک مال رد کنند چنانکه سه مال و ده جذر معادل سی و دو باشد

تا مالی

تا مالی و سه جذر و دو ثلث جذری معادل ده واحد و دو ثلث احدی باشد بعد از آن
بر وجهی که ذکر رفت عمل کنند و اگر خواهند نفس عدد اجذار را در نفس او ضرب کنند
تا بیست و پنج شود و حاصل ضرب سی و دو را در سه که عدد اموال است بر وی زیادت
کنند تا صد و بیست و یک شود پس جذر او که یازده است بستانند و از و نصف عدد
اجذار که پنج است حذف کنند شش که باقی ماند بر عدد اموال که سه است قسمت کنند
تا دو بیرون آید و آن جذر مال باشد و اگر در مسئله کسور باشد آنرا مال تمام گیرند
و بر جمیع آنچه باشد آن مقدار که بر مال زیادت کردند زیادت کنند و بر وجهی که ذکر رفت
عمل کنند پنجم آنکه از یکجانب مال و عدد باشد و از دیگری جذور و این را مقترنه ثانیه
خوانند و این مشروط است بر آنکه عدد مذکور اقل از مربع نصف عدد اجذار باشد
و ضابطه درو آنست که آن عدد را از مربع نصف عدد اجذار کم کنند و جذر باقی بستانند
و چون اگر خواهند آن جذر را بر نصف عدد اجذار زیادت کنند تا جذر مال حاصل شود
و اگر خواهند از و نقصان کنند تا جذر مال باقی ماند چنانکه چون گویند یک مال و بیست و یک عدد
معادل ده جذر است عدد را که آن بیست و یک است از مربع نصف عدد اجذار که
بیست و پنج است نقصان چهار بماند جذر او دو باشد پس اگر خواهند آنرا بر نصف عدد
اجذار که پنج است زیادت کنند تا هفت شود و آن جذر مال باشد و مال
چهل و نه باشد پس بتقدیر زیادت اجذار ده گانه هفتاد باشد و بر تقدیر نقصان سی ششم
آنکه از یکجانب مال باشد و از جانب دیگر لیکن بتقدیر زیادت جذر و عدد آنرا

معتبر نه ثالثه خوانند و ضابطه در و آنست که مربع نصف عدد اجذار بر عددی که با جذور است
زیادت کنند و جذر آن بستانند چنانکه چون گوید یک مال معادل سه جذر و بیجده واحد است
مربع نصف اجذار را که آن دو و ربع است بر بیجده زیادت کنند تا بیست و ربع
شود و جذر آن که چهار و نیم است بستانند و بر و نصف عدد اجذار که یک و نیم است زیادت
کنند تا شش شود و آن جذر مال باشد و آن شیء شش و چون این اصول مقرر شد پس هرگاه
که خواهند که استخراج مجهولی کنند طریق آنست که آن مجهول را با اجزای شیء یا اضعاف شیء
کنند و در آنچه سایل شرط کرده باشد بجا آرند چنانکه با یکی ازین اصول آید چنانکه چون گوید مالی که چون
بر و نصفش و ده احاد زیادت کنند مثل و ثلثا یکی ازین اصول و ثلثا و شود و آن مال چند باشد مال را
شیء فرض کنند و بر و نصفش و ده احاد زیادت کنند تا شیء و نصف شیء و ده آحاد شود که معادل
شیء و ثلث شیء شود چنانکه سایل گفت پس مکرر که آن شیء و نصف شیء است از جانبین حذف
کنند تا از طرفی ده بماند و از طرف دیگر سدس شیء پس سدس شیء معادل ده آحاد باشد
و این اصل اولست پس ظاهر شود که مال مطلوب شصت است چون بضعفا و ده و ده آحاد بر
زیادت کنند صد شود که مثل شصت است و مثل و ثلثا و و اگر گوید کدام مال است که چون او
در ضعفا و مساوی زیادتا و بر تضعیفا و تضعیف آن مبلغ باشد مال را شیء فرض کنند
پس ضعفا و دو شیء باشد و چون شیء را در شیء ضرب کنند و مال حاصل شود که معادل
شش شیء باشد و این با اصل ثالث راجع شد پس هر مال سه شیء باشد و هر شیء سه آحاد
چه ضرب شیء در نفس خود مال باشد و آن مال است که سایل پرسید زیرا که ضرب ام

در ضعف او

در ضعف او که شش است بیجده باشد و آن مساوی بزیادتا و بر تضعیفا و که شش است
و تضعیف مبلغ چه این بیجده باشد و علی هذا القیاس اگر تمامی مباحث جبر و مقابله از کیفیت
استخراج مجهولات مسایل فقهی از اقاریر و وصایا و غیر آن که اکنون غرض از معرفت این قسم است
شروع رود تطویل انجامد والله اعلم **فن ششم از مقالهٔ پنجم از قسم دوم از کتاب**
نفایس الفنون علم مساحت که عبارتست از معرفت کیفیت استخراج مقادیر مجهوله
بآلات معینه و پیشتر تعریفا و بر وجهی کنند که استعلام امثال احد مفروض است العاقل
در ممسوح اگر ممسوح خط باشد و امثال او اعاض مربع او اگر سطح باشد و امثال او اعاض
مکعب او اگر جسم باشد و چون پیشتر مقدماتی که اثبات آن تقدیم آن کنند در اصول یافتنی و بیج
ذکر کرده شد اینجا چیزی چند که اهم باشد با آنچه اشرف مطالب باشد در چهار فصل آورد
کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول در بیان بعضی از مقدمات** بدانکه خط مقداریست
که او را طول باشد فقط و جسم مقداریست که او را طول و عرض و عمق باشد فصل مشترک
میان هر دو خط نقطه باشد و میان هر دو سطح خط و میان هر دو جسم سطح خط مستقیم است
که جمیع نقطها که بر او فرض کنند متحاذی باشد و بعضی گفته اند آنست که چون در امتداد او شعاع
بصر افتد اطرافا و وسط او را بپوشاند و او را در مساحت ده نام است ضلع و ساق
و عمود و قاعده و جانب و قطر و وتر و سهم و ارتفاع و مسقط حجر و خط منحنی آنست که نقطها
مفروضه در و متحاذی نباشد و سطح مستوی آنست که ممکن باشد از جمیع جهات از و خطوط
مستقیمه استخراج کنند و زاویه مسطحه آنست که آن سطحی واقع میان دو خط که متصل باشند

زبر استقامت حاصل شود و پس اگر چنین باشد که چون یکی از دو ضلع او را اخراج کنند او با دیگری زاویه
مثل او لی محیط شود هر یکی را آن زاویه قایمه خوانند و هر ضلعی عمود بود بر دیگری اگر متفاوت باشند
آنرا که کوچکتر باشد حاده خوانند و آنرا که بزرگتر باشد منفرجه و شکل آنست که حدی واحد یا حدود
بر و محیط شود و پس اگر محیط حدی احد بود آن حد اگر سطح باشد آن شکل را کره خوانند و اگر خط
باشد آن شکل را دایره خوانند و آن خط را محیط دایره و خطی را که دایره را بدو قسم متساوی
کند و لامحاله مرکز او گذرد قطر دایره خوانند و اگر بدو قسم مختلف کند بنسبت با هر یکی از آن
دو قسم محیط او را وتر خوانند و بنسبت با هر یکی از دو نقطه دایره قاعده و شکلی که حادث
شود از قوسی از محیط و دو خط مستقیم که بر مرکز ملتقی شود و هر یکی از ان بقدر نصف قطر او
باشند آنرا قطاع دایره خوانند و او هرگاه که کوچکتر از نصف دایره باشد و گاه باشد که بزرگتر
بود و پس هرگاه که نسبت یکی از ان دو خط او با قوس او کمتر نسبت یکی باشد با سه و سبعی آن
بزرگتر از نصف دایره بود و هرگاه که بیشتر باشد کوچکتر و اگر مساوی باشد آنرا نصف او
خوانند قطاع دایره و شکل او برین وجه است و اگر دو قوس
متساوی بسطحی محیط شوند که حد هر قوس کمتر از نصف دایره باشد شکل اهلیلجی حاصل شود برین
وجه است و او را دو قطر باشد یکی درازتر و یکی کوچکتر و چون قاعده
دو قطعه از کجه رسم کنند فاصل میان هر دو شکل هلالی باشد و او نیز برین وجه است
و اگر محیط حدود و اگر آن حدود سه خط باشد شکلی که حادث شود مثلث
باشد و هم اگر سه خط او متساوی باشد آنرا مثلث متساوی الاضلاع خوانند و اگر مختلف الاضلاع

واکر

و اگر دو خط از و متساوی باشند پس آنرا مختلف متساوی الساقین خوانند و بعضی از مثلثها
یکی از زوایای و قایمه باشد و بعضی منفرجه و بعضی را جمیع زوایای حاده باشد و اگر خطوط
چهار باشند و همه متساوی باشند زوایای اربع قوایم شکل که حادث شود مربع قوایم
الزوایا بود و اگر زوایا قوایم باشند و اضلاع متساوی نباشند بلکه هر دو ضلع متقابل
متساوی باشند آنرا شکل مستطیل خوانند برین وجه و اگر اضلاع متساوی
باشند و زوایا غیر قایم آنرا شکل معین خوانند برین وجه و اگر زوایا قایم
نباشد و اضلاع نیز هیچگاه الا بر دو ضلع متقابل آنرا شکل شبیه بمعین خوانند برین وجه
و غیر این چهار اشکال ذوات الاضلاع اربعه منحرف خوانند و خطی را که هر دو زاویه متقابله از هر یکی
ازین اشکال قسمت کنند قطر خوانند و اشکالی را که خطوط از چهار تجاوز کند کثیر الاضلاع خوانند
همچون مخمس و مسدس و مسبع و غیر آن چندانکه اعتبار ممکن باشد و اگر شکلی دو دایره
متساوی محیط شوند و سطحی میان هر دو باشد بوجهی که اگر خطی مستقیم را که واصل باشد
میان هر دو محیط دایره از یکجهت یکی گردانند در جمیع دوره مماس سطح شود شکل اسطوانه
مستدیره حادث شود و خطی که واصل باشد میان مرکز هر دو دایره سهم او باشد
و هر یکی از دو دایره قاعده او پس اگر سهم عمود باشد بر قاعده اسطوانه قایمه باشد
و الا مایل و اگر محیط باشد بر شکل یک دایره و سطحی صنوبری که مرتفع شود از محیط او
متصاعد تا نقطه بوجهی که اگر خطی مستقیم را که واصل باشد میان نقطه و محیط دایره بگردانند
مماس سطح شود در جمیع دوره شکل مخروطی حادث شود و دایره قاعده او باشد

وخط واصل میان نقطه و مرکز قاعده سهم اوست پس اگر آن سهم عمود باشد بر مخروط قایم بود و الا مایل

فصل دویم در آلات مساحت آلات مشهوره پیش ارباب این صناعت سه اند ذراع
و قصبه و اشل و ذراع سه نوع است یکی ذراع ید که آنرا قایم نیز خوانند و او شش قبضه است بقبضه
معتدل که هر قبضه چهار انگشت باشد از انگشتان معتدل که عرض هر اصبعی شش شعیر معتدل
باشد و هر شعیری شش موی باشد از دم اسب دوم ذراع هاشمی که آن ذراع ملکی باشد از ذراع الید
و هشت قبضه از قبضات مذکوره سیوم ذراع الجدید که آن بیست و هفت انگشت باشد
از انگشتان معتدل و قصبه که آنرا باب نیز خوانند به ذراع الید هشت ذراع باشد و بذراع
هاشمی شش و بذراع جدید هفت و تسع و اشل ریسمانی را خوانند که طول الید شصت ذراع
باشد و بذراع هاشمی شصت مضروب قبضه را در نفس خود عشیر خوانند و ده عشیر را
قفیز و ده قفیز را جریب پس مضروب اشل در نفس خود جریب باشد و در قصبه قفیز و
در ذراع عشیر و دو ثلث عشیر و در همه این اعتبار توان کرد **فصل سیم در کیفیت
مساحت** اشیاء مذکوره خط اگر مستقیم باشد مساحت او ظاهر است و اگر منحنی باشد
همچو محیط دایره ارشمیدس گفته است که نسبت محیط دایره با قطر او همچو نسبت ثلثه امثال
و سبع است با واحد یعنی نسبت بیست و دو با هفت پس قطر دایره را با آن واحد تقدیر
کنند که چند از انست و آن مبلغ را در سه و سبعی ضرب کنند آنچه حاصل شود مساحت محیط
او باشد و بعضی ریسمانی را بر او تطبیق کنند و بعد از آن ریسمان را بآن واحد تقدیر
کنند و برین گونه تقدیر سایر خطوط منحنیه توان کرد و اما مساحت سطوح اگر آن سطح

مثلث باشد و قایم الزاویه یکی از دو ضلع قایمه را در نصف ضلع دیگر ضرب کنند آنچه
حاصل شود مساحت او باشد اگر منفرجه الزاویه باشد عمودی را که مخرج شود از زاویه
منفرجه بر ضلعی که موتر او باشد در نصف آن ضلع ضرب کنند یا بالعکس آنچه حاصل شود
مساحت او باشد و اگر حاده الزوایا باشد عمودی را که مخرج شود از هر زاویه که بر
وتر او باشد در نصف آن وتر ضرب کنند یا بالعکس حاصل مساحت او باشد و اگر سطح مربع
باشد احد اضلاع او را در نفس خود ضرب کنند مساحت او باشد و اگر مستطیل باشد طول او
در عرض او ضرب کنند مساحت او حاصل شود و اگر طول و عرض او مجهول باشند و فضل میان
هر دو معلوم مربع فضل را از مربع قطر او منها کنند نصف باقی مساحت او باشد و اگر سطح بر شکل
معین باشد احد قطرین او را در نصف دیگری ضرب کنند حاصل مساحت او باشد و جذر مربع
نصف هر دو قطر او هر ضلعی از اضلاع او باشد و چون تفاوت میان مربع احد اضلاع او
و مربع نصف احد القطرین بستانند و جذر مبلغ را مضاعف کنند قطر دیگر او باشد
مثلا معینی است که هر ضلع او ده است و یک قطر او دوازده مربع نصف قطر او سی و شش
مبلغ را از مربع ضلع او منها کنند شصت و چهار باقی ماند جذر او هشت باشد که نصف
قطر دیگر بود پس شانزده بود و مضروب او در شش که نصف قطر او دیگر است نود و
شش باشد و این مساحت او بود و هرگاه که ضعف مربع ضلع زیاده تا از مربع قطر
باشد آن قطر اصغر باشد و اگر کمتر بود قطر اول و اگر هر دو قطر معلوم باشد
و اضلاع مجهول مربع هر دو نصف قطر را جمع کنند و جذر مجموع را بستانند جواب باشد

وصورت اینست واگر شکل شبیه بمعین باشد عمود او را در
قاعده ضرب کنند تا مساحت او حاصل شود واگر قطری اخراج کنند تا بدو مثلث منقسم شود
ومساحت آن هر دو مثلث مساحت او باشد وجمیع اشکال منحرفه وکثیر الاضلاع را
بهمین وجه مساحت کنند زیرا که مخمس بسه مثلث منقسم شود ومسدس بچهار وعلی هذا
واکنون عادت اهل این صناعت در مساحت منحرفات که او را از نقه ظاهره نباشد
چنانست که نصف مجموع هر دو طول را در نصف مجموع هر دو عرض ضرب کنند تا مبلغ
حاصل جواب باشد واین نه بصواب نزدیکست مربع ذی زنقه واحده بر نحوی باشد
که او مربعی باشد بدو خطی متوازی ودو خط متلاقی که تفاضل مربع
هر دو مساوی مربع تفاضل متوازیین باشد ومساحت او آن باشد که از ضرب احد المتلاقیین
در نصف مجموع متوازیین حاصل شود مثلا در صورت مذکوره وضلع متلاقی یکی سیزده است
ودوم دوازده ومتوازی یکی هفت ودوم پانزده تفاضل هر دو مربع اول که بیست
پنج است مساوی مربع تفاضل متوازیان باشند که آن پنج است مساحت او مضروب
دوازده که اصغر المتلاقیین است در یازده ونیم که نصف مجموع متوازیین است مربع
ذی زنقتین متساوی بر نحوی باشد که او مربعی باشد محیط بدو خط متوازی
ودو خط متلاقی متساوی در دو زاویه حاده متساویه باشند ودو منفرجه متساوی
وهر دو قطر او هم متساوی باشند وهمچنان هر عمود او که آن خط اند که از هر دو نهایت
اقصر المتوازیین بر اطول واقع اند بر زوایا قایمه ومساحت او مضروب عمود اوست

ودر نصف

در نصف مجموع متوازیین مراد باین عمود وخید تفاوتست میان مربع نصف تفاضل
متوازیین ومربع احد المتلاقیین مثلا درین صورت که نموده شد از ده وضلع متوازی
او یکی پانزده است ودیگری هفت وهر یکی از متلاقیان ده نصف تفاوت میان متوازیین
شش باشد مربع او را که سی وشش است چون از مربع زنقه که صد است بیندازند
شصت وچهار باقی ماند وبر عمود وخید او باشد که هشت است مضروب او در نصف مجموع
متوازیین که صد وشصت وهشت است مساحت او باشد ومربع ذی النقب مختلفین آن
باشد محیط بدو ضلع متوازی ودو ضلع مختلف در زاویه قایمه باشد بر نحو صورت
مساحت او درین صورت است مثلا مضروب عمود است که آن دوازده است در نصف مجموع
متلاقیین که آن سیزده باشد چه احد المتلاقیین شش است ودیگری هفت نصف این مجموع
باشد مضروب دوازده در سیزده صد وپنجاه وشش است مساحت سطح دایره از ضرب
نصف قطر او در نصف محیط او حاصل شود ومساحت نصف دایره از ضرب قطر او
در ربع محیط ومساحت قطعه دایره خواه اعظم باشد از نصف او چون قطعه ادب
وخواه اصغر باشد چون قطعه دهن وچون هر یکی بشکل قطاع دایره است
اول قطاع ادبح ومثلث ادب ودوم قطاع دهزط ومثلث دطن طریق آنست
که هر یکی را از قطاعین ومثلثین را مساحت کنند بعد از آن مجموع مساحت قطاع ادبح
ومثلث ادب مثلا مثلث دطن را از قطاع دهزط نقصان کنند تا مساحت هر یک
معلوم شود ومساحت شکل اهلیلجی چنان باشد که سطح او را بواسطه قطر الطول قطع

دایره قسمت کنند و تا چار مربع که از ان دو قطعه کوچکتر از نصف دایره باشد و جمع مساحت
او همچنان باشد که قطعه کوچکتر از دایره و مساحت شکل هلالی چنان باشد که مساحت قطعه
صغری از مساحت قطعه عظمی نقصان کنند تا باقی مساحت او باشد **فصل چهارم**
در مساحت اجسام چون مساحت جسم استعلام امثال مکعب واحد مفروض از ذات
یا ابعاض او پس هر جسمی که به دو سطح متوازی الاضلاع محیط باشد چون طول او در عرض او
ضرب کنند حاصل ضرب را در ارتفاع او مساحت او حاصل شود و هر جسمی که به دو سطح مخروط الاضلاع محیط
باشد مساحت او کما ینبغی معلوم نتوان کرد و مساحت کره مضروب نصف قطر او باشد در ثلث
بسیط او و مساحت بسیط کره مضروب قطر او باشد در اعظم دایره که در و واقع و مساحت
اسطوانه اگر متساویه باشد مضروب دور اسطوانه باشد در ارتفاع او و اگر قاعده سطح
اعلا مختلف باشند مضروب نصف محیط قاعده او باشد در خطی که واصل شود میان
محیط و نقطه اعلا او و مساحت مخروط مساحت قاعده او باشد در ثلث ارتفاع او
و مساحت بسیط مخروط مضروب خطی باشد مستقیم که واصل باشد میان سر او و محیط
قاعده او در نصف محیط قاعده و این مساحت اجسام مصمته است و اگر جسم مجوف باشد طریق آنست
که اول او را مصمت فرض کنند بر وجهی که ذکر رفت مساحت کنند پس هوایی که در و داخل
باشد مساحت کنند و از اول بیندازند تا باقی مساحت او باشد و هر که بر مساحت امور که یاد کرده
شد کما ینبغی واقف شود بر استخراج مسافت هر چیزی که خواهد از خط و سطح و اجسام قادر شود و الله اعلم

فن هفتم از مقاله پنجم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در علم صور کواکب

که عبارتست

که عبارتست از معرفت احوال کواکب بحسب اشکال و موضع و بعد او در شمال و جنوب
از منطقه از برای معرفت اوقات بدانکه عدد کواکب بحسب اشکال چنانکه بیشتر از ان باشد
که دریافته شود نه بر ان منوال است که ذهن انسانی را احاطت بدان صورت نبندد تا حدی
که بعضی گویند که عدد آن منتهی نیست اما کواکبی که اوایل اعتبار و ضبط آن کرده اند
یکهزار و بیست و دو اند هفت از انجمله مرکب بر فلک خاص که آن از سیارات خوانند
و باقی بر فلک هشتم که انها را ثابتات گویند و از انجمله از نهصد و هفده کوکب
چهل و هشت صورت انگیخته اند بعضی از ان بصورت انسان و بعضی بصورت حیوانی
بحری همچو سرطان و بعضی بصورت مرغ همچو عقاب و بعضی بصورت غیر حیوان همچو سفینه
و میزان و بعضی از صورت حیوانی و دیگر همچو کواکب رامی و بعضی از ان صورت تام الخلقه
و بعضی ناقص همچو قطعة الفرس و این صورت چهل و هشت کانه بعضی شمالی اند و بعضی
جنوبی اند و بعضی بر نفس منطقه و بقیه ثوابت را که خارج از صور اند هر یکی را که بصورتی
نزدیک بود با آن اضافت کرده اند همه اطلع را که چون بالا سر حمل بود راس الحمل نام
نهاده اند و برین قیاس و عرب تا برانگه در بادیه مقام میداشتند و بواسطه که تا مشتغل
سیر ایشان در شب بود در شناختن این کواکب مبالغت میکردند و بیشتر صور ایشان
بر انگیخته و نام ایشان نهاده اند و علم آن را که در ایام جاهلیت آن را معتبر میداشتند
و بدان مباهات میکرده اند و آن عبارتست از معرفت سقوط هر یکی از منازل قمر را
بوقت طلوع صبح در مغرب و طلوع مقابل او را در مشرق هم در آن ساعت و چون ایشان

باران برف وگرما و سایر وقایع را بسقوط وطلوع آن کواکب نسبت میکردند و
سال را برین قیاس برین منازل قسمت کرده اند از برای هر منزل سیزده روز الا الجبهه را
که چهارده روز نهاده اند و ما هر یکی از آن صورتها اشارت کنیم ان شاء الله تعالی

الصور الشمالیه از جمله صور چهل و هشتگانه بیست و یک صورت در جانب شمال اند
و کواکب او سیصد و شصت از آنجمله سیصد و سی و یک در نفس صورتند و بیست و نه
در حوالی آن نزدیکترین کواکب بقطب شمالی کواکب **دب اصغر** و کواکب او دوازده اند
هفت از آنجمله در نفس صورت و پنج خارج و آن هفت را که در نفس صورتند از عرب
بنات النعش صغری خوانند چهار از آنکه بشکل مربع اند نعش و سه که بر ذنب اند بنات و از چهار
آن دو که روشن ترند فرقدان خوانند و یکی را که بر طرف ذنب است جدی که قبله را بدان شناسند

دب اکبر و از کواکب او بیست و هفت در صورت اند و هشت در حوالی آن و چهار
از آنجمله که بر شکل مربع مستطیل واقع اند و روشنتر با سه که بر ذنب اند بنات النعش
کبری خوانند و آنرا که میانست عناق ستاره و آنرا که بر اصل ذنب است جون [illegible] و بالای
عناق ستاره کوچک باشد ملاصق بر او که از غایت صغر روشنایی چشم را بدان
اعتبار کنند آنرا سها خوانند و بعضی ستاره در ذنب او کوکبی دیگر روشن باشد
که آنرا قاید خوانند و بر سه پای او در تحت کواکب نعش و بنات شش کوکب اند
بر هر یکی دو که آنرا قفزات الظبا خوانند و هر دو را از آن فقره بواسطه آنکه [illegible]
از آن سو باشد و آنرا که بر پای راست اند فقره اولی گویند و هر فقره که کوکب روشن است

بر ذنب اسد پیوسته در پی او باشد و سفره کوکبی چند مجمع بالای صرفه که عرب آنرا
هلبه و ثعلبات نیز خوانند و کوکبی را که بر سینه و گردن و زانو های او باشد بشکل نصف دایره
بر بنات النعش و حوض نیز خوانند و کوکبی را که برابر سر و چشم و گوش او باشد ظبا چنانکه گویند
الظبا لما فرت من الهلبه وردت الحوض و هشت کوکبی دیگر که بدانها الاسد خوانند و شش
دیگر را که در زیر فقره ثالثه اند سه را که روشنتر اند ظبا و سه دیگر را ولی و ظبا **تنین** کواکب
او سی و یک اند و مجموع آن در نفس صورت واقع و در حوالی او هیچ کوکبی از کواکب صور
نیست و عرب کوکبی را که بر زبان اوست رایض خوانند و چهار کوکب که بر سر اند عوائد و دو دیگر
عوائد و سیم ستاره کوچک باشند که آنرا ربع خوانند و بعضی فذ نیز گویند و دو ستاره روشن را
که در موخر او باشند ذئبین خوانند و دو دیگر را که پیش از ذئبین است بر دوستان و دیگر
از ذئبین کنز الظفار ذیخ خوانند و گویند که ذئبین در ربع که بچه شتر است طمع کرده
و ربع پناه بعوائد برده و اثافی آنها برین عوائد خوانند و ستاره را که بر اصل ذنب
اوست فی ذیخ خوانند و ذیخ بعربی کفتار است **فیقاوس** و این لغت دوم است و او را
عرب ملتهب خوانند و کواکب او یازده در نفس صورتند و ده خارج و او در میانه
کوکبه ذات الکرسی کوکب جدی باشد و عرب کوکبی که بر سینه اوست قرحه خوانند
و آنرا که بر منکب ایمن باشند فرق آنرا که بر پای چپ باشد راعی و میان سر و پای
با استقامت ستاره کوچک باشد مایل بپای چپ او و را منکب راعی خوانند و میان
پایهای او و میان جدی ستاره چند کوچک باشند که آنرا اغنام خوانند **عوا**

کرا ور احتباح و حارس السماء نیز خوانند و کواکب او بیست و دو و در نفس صورت اند
و یکی خارج آن و او بر صورت مردیست عصا بدست گرفته میان کواکب فکه و ذناب التنین
و عرب کواکبی را که بر سر او و منکبین و عصای او باشد ضباع خوانند و آنها را که بر دست چپ او باشد
و ما حول آن را اولاد ضباع و ستاره را که بر مخدیر او باشد سماک رامح خوانند و عرب سماک را
با نفراد و حارس السماء و حارس الشمال نیز خوانند بواسطه آنکه او پیوسته بدید باشد و در
تحت الشعاع مخفی نشود و کوکبی را که بر ساق چپ او رمح خوانند اکلیل شمالی که آنرا فکه خوانند
و کواکب او هشت اند و چون وضع آنها باستدارتست و در میان آن بعضی ثلمه واقع آنرا
قصعة المساکین خوانند و از انجمله یکی کوکب نیر است که نقطه مشهور باشد جاثی علی رکبتیه
کرا و را رقص نیز خوانند و او بر صورت مردیست که هر دو دست خود را از کتف
و بزانو در آمده و کواکب او سی اند و از انجمله یکی خارج صورتست و یکی مشترک میان او
و میان صیّاح سلیاق کواکب او ده اند و کوکب نیر را که بر صورت کرکیست بربط
بر هم نهاده چنانکه گویی فرو می افتد بعضی از عرب نسر واقع خوانند و بعضی کریا ثانی
و مثل او ستاره دیگر است روشن که آنرا الفقار خوانند طایر که آنرا دجاجه نیز
خوانند و کواکب او هفده در صورتاند و دو خارج صورت و عرب چهار کوکب را از انجمله
که بعرض قطع مجره کنند فوارس گویند و ستاره روشن که بر ذنب او باشد ردف خوانند
ذات الکرسی بر صورت زنیست بر کرسی نشسته و او را دو پایه است همچو قائمه
منبر و او بر نفس مجره است بالای کواکبی که بر سر ملتهب اند و کواکب او سیزده اند

یکی ازانجمله

یکی از انجمله را که روشن است کف الخضیب خوانند برشاوس که او را حامل الغول
خوانند بر صورت مردیست بر پای چپ ایستاده و پای راست بر داشته و دست
راست بر سر نهاده و سر غولی در دست چپ گرفته و کواکب او بیست و شش در
صورتند و سه خارج صورت ممسک الاعنة بر صورت مردیست که از پس حامل رأس الغول
ایستاده میان ثریا و کواکب دب اکبر و کواکب او چهارده اند و در میان صورت او بکائی انجمله
بصورت خیمه که عرب آنرا خبا خوانند و آن دو کوکب که بر سر او باشد هم در خبا داخلند
ستاره روشن که بر جانب چپ او باشد آنرا عیوق خوانند و دو کوکب که بر بازوی
چپ او باشند جدیین عیوق را با این مرد و عنان و رقیب ثریا نیز خوانند بواسطه
آنکه در بیشتر مواضع انبیا نیز بطلوع ثریا طلوع کنند و کوکبی را که بر دوش راست او
باشد با دو دیگر که بر مرکب او باشد توابع عیوق خوانند حوارجه حوا بر صورت
مردیست ایستاده و ماری در دست گرفته و کواکب او بیست و چهار در نفس صورتند
و پنج خارج و کواکب حیه هشتاد اند از انجمله آنها را که بر سر او باشند نسق شمالی
خوانند و آنها را که در عقب او باشند نسق یمانی و ما بین النسقین را روضه خوانند
و کواکبی را که در روضه باشند اغنام و کواکبی که بر سر حوا باشد راعی خوانند و آنرا
که بر سر راعی باشد کلب الراعی سهم کواکب او پنج اند میان منقار دجاجه و میان نسر طایر
واقع در نفس مجره نزدیک بکنار او و جانب مشرق سوفارش با مغرب طول او و مقدار
دو ارش است عقاب کواکب او نه در صورت اند و یکی خارج صورت و از آنچه در صورتند

یکی نسر طایر و او را بواسطهٔ آن نسر طایر خوانند که بالها باز کرده و عامه او را ترازو خوانند
و دو ستارهٔ دیگر بالای او باشد که آن هر دو را الظلیمین خوانند **زلفین** کواکب او ده اند
که در پی نسر طایرست و یکی را از آنجمله که بر ذنب او باشد و روشنتر زلفین خوانند
و چهار ستاره را که در میانهٔ او باشد عرب قعود خوانند و عامه صلیب او را که بر ذنب
او باشد عمود الصلیب **قطعة الفرس** چهار ستاره اند در پی زلفین و دو از آن بر
دهن او و دو بر سر او **الفرس الاعظم** کواکب او بیست اند و کوکبی را که بر سینهٔ او
مشترک میان او و میان مرأة مسلسله سرة الفرس خوانند و کوکبی دیگر را که بر پشت او
جناح الفرس و آنرا که بر منکب ایمن اوست منکب الفرس و آنرا که بر پشت او متن الفرس
و عرب این چهار را دلو خوانند و دو کوکب را که بر بدن اوست نعام و کرب نیز خوانند
آنکه عرب آن موضع را از دلو که ریسمان در و باشد کرب خوانند و دو دیگر را که بر سر
او باشند سعد البهایم و دو را که در سینه هم نزدیک سعد البارع و دو دیگر را که بر
زانوی او باشند سعد المطر **المرأة المسلسلة** کواکب او بیست و سه اند در صورت
بجز سرة الفرس که بر سر اوست و مشترک میان او و میان فرس و از برای اجتماع کواکب
چند میان سر و پای او و او را تشبیه کرده اند بزنی که مسلسل باشد و کوکبی نیز که بر بالای
مراق او باشد بطن الحوت خوانند **الفرس التام** کواکب او بیست یک اند و او بر صورت
اسبی است خوش شکل شبیه بفرس اعظم الا آنست که فرس اعظم را کفل و هر دو
پای نیست و بعضی از کواکب فرس اعظم داخل اند در صورت این فرس **المثلث**

کواکب

کواکب او چهار اند واقع میان شرطین و میان کواکب نیز که بر پای راست مرأة
مسلسله است **صور بروج دوازده گانه** حمل کواکب او سیزده اند از
صورت و پنج خارج صورت مقدم او بر جانب مغرب اند و موخر او بر جانب مشرق
و دو کوکب نیز که بر شاخ او باشد شرطین خوانند و نیز خارج از صورت را ناطح و دو
دیگر را که بر دنبهٔ او باشد با آنکه بر ران اوست البطین بود و صورت او بر صورت
گاویست که کفل و هر دو پای نداشته باشد سر را بپهلو برده و هر دو شاخ او بجانب
مشرق کواکب او سی و دو اند در صورت و یازده خارج صورت یازده ستارهٔ بزرگ
روشن بر چشم جنوبی او باشد که آنرا دبران و عین الثور خوانند و بر دوش کوکب
باشند دو روشنتر و سه دیگر در میان ایشان آن مجموع را ثریا خوانند بواسطهٔ
اجتماع ایشان بر مثال خوشهٔ انگور مجموع او را حادی النجم خوانند و عرب دبران را
شوم نهند و گویند که هر وقت که بدبران باران نیاید آن سال قحط باشد و او را
حادی النجم خوانند و گویند فلان اشأم من حادی النجم جوزا او را توامان است و بر صورت
دو آدمی باشد که سر ایشان جانب شمال و مشرق باشد و پایهای ایشان با جنوب
و مغرب و کواکب او هشت در صورت اند و هفت خارج صورت آن دو کوکب نیر را
که بر سر توامان باشند ذراع مبسوط خوانند و دو دیگر را که بر سینهٔ توم دوم باشد
هنعه سرطان کواکب او نه در صورت اند و چهار خارج صورت و عرب کوکب نیر را
از نهایا نثره خوانند و دو دیگر را که تالی او باشند حماریع کوکب دیگر را که بر جنوب

جنوبی باشد طرف اسد کواکب وی هفت در صورت اند و هشت خارج صورت
وکوکبی را که بر دم دلو باشد با آنکه خارج است از صورت سرطان طرفه خوانند و چهار را
که بر گردن دلو باشد جبهه و دو کوکب دیگر را که تابع اینها باشند که آنرا قلب الاسد خوانند
و صرفه هم اینها باشد سنبله که او را عذرا نیز خوانند کواکب وی بیست و شش اند در صورت و هشت
وکوکبی را که بر طرف منکب ایسر او باشد عوا خوانند که منزل سیزدهم است از منازل
قمر و بعضی گویند عوا آن کواکب اند که بر شکم او باشند چنانکه گویی سگان اند که در پی
اسد بانگ کنند و آنرا عوا البرد نیز خوانند وکوکبی نیز که نیز و یکی است و باشد که سنبله
در دست سماک اعزل خوانند با زا سماک رامح تا با آنکه با او سلاح نباشد و منجمان آنرا
کوکب را سنبله خوانند و ساق الاسد نیز گویند و آنرا که بر قدم چپ او باشد غفر خوانند
بواسطه نقصان ضوء کوکب او میزان کواکب وی هشت در صورت اند میان کوکبه عذرا
وکوکبه عقرب نه خارج صورت و میان این کواکب هیچ کوکبی مشهور نیست عقرب کواکب وی
بیست و یک در صورت اند و سه خارج صورت و سه کوکب را که بر جبهه او باشد
اکلیل گویند وکوکبی روشن که بر بدن او باشد سرخ نماید قلب العقرب و آنرا که پیش قلب
باشد نیاط و آنها را که بر فقرات او باشند فقرات و آن دو کوکب را که بر طرف
ذنب او باشد شوله قوس که او را رامی خوانند کواکب وی سی و یک اند همه در صورت
و در حوالی وی هیچ کوکبی مرصود نیست عرب کوکبی که بر فصل باشد با آنکه بر قبضه او
و بر طرف جنوبی و بر طرف دست راست او نعام وارد خوانند تا با آنکه [illegible]

مجره را

مجره را به نهری تشبیه میکنند که نعام در وی رود و کرده باشد و آنرا که بر منکب ایسر
باشد با آنها که بر سوفار تیر و بر کتف ایسر و بر ابط او باشند بعید از مجره
با ناحیه مشرق نعام صادر خوانند چنانکه از نهر آب خورده باشد و باز گشته
جدی کواکب وی بیست و شش اند همه در صورت و دو کوکب را که بر شاخ او
باشد سعد ذابح خوانند و دو دیگر را که بر ذنب او باشند همچنین دلو که او را
ساکب الما نیز خوانند کواکب وی چهل و دو در صورت اند و سه خارج صورت و دو کوکب را
که بر منکب ایمن باشد سعد الملک خوانند و دو دیگر را که بر منکب ایسر با آنکه بر ذنب
جدی باشد سعد السعود و سه دیگر را که بر دست چپ او باشد سعد بلع و بواسطه آن
بلع خوانند که بعد میان این دو کوکب چون بیشتر است از بعد میان کواکب بلع پس که پا دهن باز
کرده تا چیزی را فرو برد و آنرا که بر ساعد او باشد با سه دیگر که بر دست راست او باشد سعد الاخبیه
گویند بواسطه آنکه چون او طلوع کند هوام از سوراخها در زمین مختفی شوند و کوکب نیز که بر مخرج است
ضفدع اول و ظلیم نیز خوانند حوت کواکب وی سی و چهار اند در صورت و چهار خارج صورت
دلو و بر صورت دو ماهیست یکی بر ظهر فرس اعظم و دیگر بر جنوب مرأة مسلسله و میان
این مرد و ستاره چند اند چنانکه گویی بر ریسمان آنها را بهم پیوسته باشند

الصور الجنوبیه

قیطس لغت رومیست او بر صورت حیوانیست بحری کواکب وی بیست و دو اند و عرب کواکبی را
که در سر او باشند کف جذما خوانند بواسطه آنکه امتداد او دون کف الخضیب است
و پنج کوکب را که بر بدن او باشند نعامات خوانند وکوکبی را که بر [illegible] او باشند نظام

و پشت از دو کوکبی باشد که آن را ضفدع ثانی خوانند **الجبار** و او را جوزا نیز خوانند و بر
صورت مردیست ایستاده و عصا در دست گرفته و شمشیر در میان بسته و سه کوکب را
که بر روی او باشند عرب هقعه و اثافی نیز خوانند و کوکب نیر را که بر دست راست او
باشد منکب الجوزا و بعضی ید الجوزا گویند و آن را که بر دوش چپ او باشد ناجذ و بعضی
مرزم و سه دیگر را که بر وسط او باشد منطقة الجوزا و نطاق الجوزا و نظام
و سه دیگر را که فروتر باشند بر یکرشته و متفاوت بهم سیف الجبار و نیر بزرگ
که بر پای چپ او باشد رجل الجبار و راعی الجوزا و نه دیگر که بر آستین او باشند
تاج الجوزا و ذوائب الجوزا خوانند **النهر** کواکب او سی و چهار اند همه در صورت و ابتدا
او از کوکبیست نیر که بر قدم چپ جوزا باشد و در جانب مغرب تعریج برود تا نزدیک
چهار کوکب که بر سینهٔ قیطس اند و آخر منعطف شود با جانب مشرق و عرب اول دو را
و سیوم را از کواکب او کرسی الجوزا خوانند و چهار دیگر را که در وسط او باشند
پنج دیگر که در برابر اینها باشند هم در نهر او حی النعام یعنی آشیانهٔ نعام و آنها را
که در حوالی این کواکب باشند بیض و ستارهٔ روشن را که در آخر نهر باشد ظلیم و کوکبی را
که میان این ظلیم و ظلیمی که رقم و تست باشند فراخ النعام **الارنب** کواکب او دوازده اند
در صورت و او در زیر پای جبار است روی به مغرب باشد و مؤخر او با مشرق و عرب چهار کواکب او را
که دو از ان بر بدن او نهند و دو بر پای او کرسی الجبار خوانند **الکلب الاکبر** کواکب او هجده اند
از صورت و یازده خارج صورت و او بر صورت سگیست و بر کوکبی بزرگ ستارهٔ روشن که

بر دهن او باشد شعری یمانی خوانند بجهت آنکه مغیب او در طرف یمن باشد و شعری عبور نیز خوانند
بواسطه آنکه از مجره عبور کرده است و آن را که بر پنجه او باشد مرزم عبور خوانند و چهار دیگر را
که بر کتف و ذنب و محاذی او باشند عذاری و چهار که بر یک رشته باشند خارج صورت فرود
و دو ستارهٔ دیگر روشن که آن خارج صورت باشند حضار و وزن و بعضی محلفین بواسطه
آنکه چون ایشان پیش از سهیل بر آیند مردم در گمان افتند که کدام از ایشان سهیل است و بر آن
سوگند خورند و بعضی تحنین بواسطه آنکه چون سوگند دروغ خورده باشند در حنث افتد
الکلب المقدم این دو کوکب اند واقع میان دو کوکب نیر که بر سر تو امین اند و میان کوکبی
که رقم کلب الاکبرست یکی که روشنترست شعری شامی خوانند بواسطه آنکه آنجا غایب شود و او را
شعری غمیصا خوانند بواسطه آنکه گویند او از خط سهیلت که چون از دو دور افتد از برای او
بگریه و این هر دو را ذراع الاسد مقبوضه نیز خوانند **السفینة** کواکب او چهل و پنج اند
از آنجمله کوکبی را که بر مجداف اولست و روشنتر از همه و دورتر از سفینه در جنوب بقول
بطلمیوس سهیل است و عرب گویند سهیل آنست که بر مجداف دوم است و در کواکب او
اختلاف بسیار است **الشجاع** کواکب او بیست و پنج اند از صورت و دو خارج صورت
و در کواکب او اختلاف بسیار است از آنجمله کوکبی را که بر آخر گردن او است فرد خوانند و بعضی
از کواکب و راخنا و بعضی دیگر را شراسیف **الباطیة** هفت کوکب اند بر شمال کوکبهٔ شجاع که
عرب آن را معلف خوانند **الغراب** هفت کوکب از پس باطیه بر جنوب سماک اعزل عرب آن را
عجز الاسد خوانند و بعضی عرش السماک الاعزل و بعضی احمال **المجمرة** کواکب او هفت اند

و هیچ یکی از این کواکب نامی نیست **الاکلیل الجنوبی** سیزده کوکب اند همه در صورت
و بعضی از عرب این کواکب را بواسطه استدارت که در وضع ایشانست فیه خوانند و بعضی
ادحی النعام **الحوت الجنوبی** کواکب او پانزده اند همه در صورت ستارهای روشن را
که بر دهن او باشد فم الحوت خوانند **قنطورس** حیوانیست مقدم او بصورت انسان
و مؤخر او بصورت فرس و نیم اوست ستارهایست روشن که آن را ازالطین خوانند و بر حافر دست
راست او کوکب حضار و بر دیگری وزن که این هر دو را المحلفین و محنثین خوانند چنانکه یاد
کرده شد **سبع** کواکب او نوزده اند همه در صورت از پس کوکبه قنطورس چنانکه
یاد کرده شد کواکب ایشان مختلط باشند **فن هشتم از مقالهٔ پنجم از قسم دوم از کتاب**
نفایس الفنون در علم ارقام و اعمال زیج و تقویم و اسطرلاب و آلات رصدی از موالید و تحویلات
و این علم نافع ترین فروع ریاضیست اکثر منجمان روزگار بمعرفت آن یعنی از علم احکام اکتفا نموده
و اسم علم نجوم بر و مقصور کرده و چون اعمال و ارقام زیج درین کتاب میسر نشود و لشمه از ارقام
تقویم و اسطرلاب چند فصل اشارت کرده شود ان شاء الله تعالی **فصل اول** در ارقام
تقویم بدانکه عادت اهل این صناعت چنانست که در صفحهٔ اول تقویم بعضی از تواریخ که
بزرگ از آن میلی شد نویسند بعد از آن در صفحهٔ دیگر احکام کلی طالع نویسند و بعد
از آن احکام فصول چهارگانه هر فصلی را در صفحه و بعد از آن احکام اتصالات کلی و آن عبارتست
از اتصالاتی که کواکب سیاره بغیر قمر با یکدیگر اتفاق افتد و بعد از آن احکام اتصالات جزوی
و آن عبارتست از اتصالاتی که قمر را با دیگر کواکب سیاره اتفاق افتد و بعد از آنکه خوانند

از برای

از برای خ و ابد جداول نهند و احکام آن بتبت همچو جدول همچو جدول اختیارات بحسب
قمر در بروج و جدول رؤیة اهله و احکام آن و احکام اجتماعات و استقبالات طوالع آن
و جدول احکام قوس قزح و ذوذوابه و لوح حیات و ممات و غالب و مغلوب اختلاجات
و غیر آن از سوانح امور عرضیه و چون از این جمله فارغ شوند در صفحه دست چپ
جدول مواره و زائچه طالع سال عالم نهند و در بعضی تقاویم در برابر آن جدول احکام
و زائچه سال نگارند بعد از آن دو صفحه متقابل تقویم را و بجا اول بحس کنند و در صفحه
دست راست در جدول اول ارقام اسابیع نهند رقم یکشنبه ا و رقم دوشنبه ب و رقم
سه‌شنبه ج و رقم چهارشنبه د و رقم پنجشنبه ه و رقم آدینه و و رقم شنبه ز
و بعضی رقم شنبه صفر نهند بریح جب ا و باز ابتدا از یکشنبه میکنند و همچنین تا آخر سال
و در جدول دوم ارقام شهور عرب می‌نهند و چون ماه تمام میشود نام ماه نو در حاشیه
همان صفحه در برابر ابتدا ارقام او می‌نویسند و همچنین تا آخر سال و در جدول سیم
ارقام شهور ایام روم می‌نهند و چون تمام میشود نام ماه دیگر می‌نویسند و بعد از آن
ارقام او تا آخر و در جدول چهارم ارقام شهور فرس می‌نهند و چون آخر میشود نام ماه دیگر
در برابر ابتدا ارقام ماه دیگر مینویسند تا آخر و در جدول پنجم ارقام شهور جلالی می‌نهند
و بعد از آن هفت جدول از برای هفت کوکب سیاره و بالای هر یکی از آن جدول نام آن
کوکب می‌نویسند و ارقام حرکات هر یکی در بروج روز بروز با درجات و دقایق در آن
جدول می‌نهند تا آخر تقویم و ارقام اتصالات کلی در روز یا شب که واقع شده و تحویل که

برجی دیگر در برابر می نویسند و علامت رجعت و استقامت در وسط جداول آنچه
که واقع خواهد شد می نویسند بعد ازین جداول دو جدول دیگر یکی از برای حرکت رأس
و ذنب در بروج و دیگر از برای ساعات می نهند و اجتماع و استقبال که در هر ماه اتفاق
افتد از جانب راست اتصالات کلی در جدول الف رنگ یا در زیر جدول اخیر از صفحهٔ
دست راست نهند در روز و شب ساعاتی که در ان روز یا از ان شب گذشته تعیین
کنند و بروج طالع و عاشر و درجات و دقایق هر یکی هم بنویسند و در صفحهٔ مقابل
هم از دست چپ باز در جدول اول ارقام اسابیع نهند و در دوم ارقام ایام
شهور عرب و در سیوم موضع قمر در بروج و در چهارم ساعات انتقال برجی دیگر
و نشان روز اگر انتقال بروز بود و نشان شب اگر در شبی بعد از ان روز باشد
و بعد از ان شش جدول دیگر از برای اتصالاتی که قمر را با شش کوکب سیاره
اتفاق افتد و علامات حالات نهند از برای تسدیس سه و از برای تربیع ع
و از برای تثلیث ث و از برای مقابله د و اگر مقارنه باشد هـ و اگر قمر با رأس
پیوند د س و اگر با ذنب ب و اگر در شرف باشد ف و اگر هبوط باشد ط و اگر در طریقه
محترقه قر و اگر تحت الشعاع افتد عه و اگر کید باشد کد و بعد از ان جدول دیگر از برای منازل
قمر نهند که هر روز در کدام منزلست از منازل بیست و هشتگانه و در بعضی تقاویم جدول اتفاق
ایام شهور روس هم در پنج صفحه نهند بعد از جدول منازل و در بعضی ارقام ایام شهور ترک بعد ازین
آنچه زیادت باشد از برای توقیعات گذارند و بجای اتصالات جزوی در برابر هر روز احکامی

گرشاید

گرشاید بایست بنویسند تا بزرگان را دستور می شد و بهمین طریقه تا آخر تقویم بنویسند
و در آخر جداول مرمات کسوف خسوف با احکام آن بنویسند **فصل دویم در معرفت**
اجزا و ارقام اسطرلاب بدانکه اسطرلاب اسم آلتی است مشهور بر علامات مخصوص
از برای اختیار وقت و استخراج طالع و آنچه مطلق است بدان و گویند اسطر بلغت یونانی
ترازو ست و لاب آفتاب یا ستاره پس اسطرلاب ترازوی آفتاب یا ستاره باشد
و در سر اسطرلاب ریسمانی باشد که او را بدو فرو آویزند آنرا علاقه خوانند و آنچه
که علاقه در و بود حلقه و آنچه حلقه در و بود عروه و بلندی را که عروه بر و بسته باشند کرسی
و آن چیزی را که کرسی بر و بسته باشند و بر صفایح و غیر آن مشتمل ام و حجره نیز خوانند
و صفحهٔ مشبکه را عنکبوت و شبکه خوانند و بر عنکبوت دایره باشد اسما بروج بر
آنجا نوشته آنرا منطقة البروج خوانند و هر برجی در اسطرلاب سدس یا جزا شش شش
مقسوم دو رنگی با جزای مرسه و سطح نهاد و بر سر حدی یا دقی باشد که در برابر اجزای
حجره کرده و آنرا موری راس الجدی خوانند و زیادتی دیگر باشد که اسما بعضی از کواکب
ثابته بر آنجا نوشته باشند آنرا شظایا خوانند و هر یکی را شظیهٔ آن کوکب مری او
نیز خوانند و در اسطرلاب شمالی آنچه درون منطقه افتد شمالی بود و آنچه بیرون آن
جنوبی و آنچیز را که مانند میخی بر صفایح و حجره گذرد قطب خوانند و آنچیز را که بر پشت
حجره بود و آلات ارتفاع بر و بسته باشد عضاده و آنچه بر دو طرف عضاده بود دو ثقبان
و هر یکی را لبنه و دو شظیه را که بر دو طرف عضاده بود شظیتا ارتفاع و دو ثقبه را که

برلبنه باشد تقبهٔ ارتفاع و آن چیزی را که قطب بدان استوار کنند فرس و حلقه را که زیر وی
بود تا فرس از سطح عنکبوت مرتفع شود فلس زایدی را که از سطح عنکبوت مرتفع باشد
عنکبوت را بدان گردانند مدیره و دایره را که بر وجه باشد سیصد و شصت قسم کنند
و ابتدا از خطی کنند که بر کرسی بگذرد و بعلاقه پیوندد از جانب یمین متوالی مربع و ده را
رقوم نوشته آنرا اجزای حجره خوانند و بر پشت حجره دو خط زوایا قایمه کشیده باشند
آنرا که از جانب علاقه آید خط علاقه و خط وسط السما خوانند و دیگری را خط مشرق و مغرب
و چون دایره بدین هر دو خط بچهار قسم متساوی منقسم شود ربعی را که از دو ربع که
از جانب کرسی بود بنود قسم کرده باشند آنرا اجزای ارتفاع خوانند و بر صفایح
دوایر باشند از انجمله سه دایره متوازی باشند که مرکز صفحه بود آنکه در وسط باشد
در اسطرلاب شمالی مدار رأس الحمل و المیزان بود و خارج مدار رأس الجدی و در وسط باشد
و مدار رأس السرطان خارج و دو دایره دیگر را که مرکز آن مرکز صحیفه نباشد و از آن تمام
باشند و بعضی ناتمام مقنطرات ارتفاع خوانند و آنرا که بر وسط مجموع باشد و علامت ص
مرکز او سمت الراس خوانند و آنرا که خارج بود افق مشرق و مغرب و خط مستقیم متقاطع
که بر یکی علامتی ص کشیده باشند و خط وسط السما خوانند و دیگری را که با جانب
چپ بود خط مشرق و افق مشرق و درمیان مقنطرات اعداد نوشته باشد متناهی تا بنود
و قسمی که نسبت آن الراس رسد و تزاید ان اعداد و اسطرلابها مختلف بود در سدسی شش
شش افزایند و در ثلثی سه سه و در نصف دو دو و در اسطرلاب تام یک یک در زیر مقنطرات

که درقسم

که در قسم تحت الارض است قسم دوازده قسم کرده باشند شش در جانب راست میان
افق مغرب و خط وسط السما و شش در جانب دیگر میان افق مشرق و خط وسط السما و
آنرا خطوط ساعات معوجه و ساعات زمانی نیز خوانند و گاه باشد که قسمی دیگر باشند
که بر نقطه ص بهم رسند آنرا دوایر سموت خوانند و بسیار بود که از قسمی در تحت
الارض بود و صفایح بسیار در اسطرلاب جهت شهرها مختلف باشد و در بعضی اسطرلابها صحیفه آفاقی
باشد و در ارباع دوایر بسیار کشیده باشند و در مربعی چند که بر یک نقطه متقاطع شود
آن نقطه مدار رأس الحمل بود در مرکزی از آن قسمی افق شرقی موضعی باشد که عرض شمالی
نوشته باشند و چون صفحه چنان بدارند که آن قوس جانب چپ افتد و محدب به جانب خط
وسط السما که آن افق خطی بود که از مرکز صفحه بالا رود و کواکب الحمه که از ایشان توان
گرفتن و اسامی ایشان بر اسطرلابها نویسند. عین الثور. عیوق. ید الجوزا الیمنی
ید الجوزاء الیسری. شعری العبور. شعری الغمیصا. رأس الغول المقدم. رأس الغول
المؤخر. قلب الاسد. فرد. صرفه. السماک الرامح. السماک الاعزل. نیر الفکه
قلب العقرب. نسر الواقع. نسر الطایر. رأس الحوا. ردف. کف الخضیب. و شرح
این کواکب و شناختن آن در علم صور کواکب بیان کرده شد **فصل دوم در بیان**
کیفیت گرفتن ارتفاع و امتحان اسطرلاب اگر ارتفاع از آفتاب گیرند علامت ورد
گیرند و اسطرلاب را معلق گردانند و پشت اسطرلاب را با جانب خود کنند و یکی از
که اجزاء ارتفاع بر آنجا نقش کرده باشند با آفتاب مقابل کنند تا نور آفتاب

از یک ثقبه با دیگری افتد پس آن اجزا که شظیه ارتفاع بر و افتاده باشد ارتفاع آفتاب
بود و اگر ارتفاع از ستاره گیرند پشت اسطرلاب بر بالا باید کرد و یک چشم از ثقبه نگاه کرده
و عضاده را گردانیدن تا نور بصر از هر دو ثقب بگذرد و کوکب در نظر آید و آنجا اجزای
که شظیه ارتفاع بر آن افتاده باشد ارتفاع کوکب بود و اگر قرص آفتاب در ابر پنهان
بود و هم برین طریق باید گرفتن و چون خواهد معلوم کند که شرقیه بار دیگر بعد از آن زمانی
اندک ارتفاع گیرد اگر زیادت شده باشد ارتفاع شرقی بود و اگر کم شده غربی بوقت آنکه آفتاب یا
کوکب نصف النهار نزدیک باشد احتیاط تمام باید کرد چه در آن وقت باندک مدت تفاوت محسوس
نشود و یک ارتفاع و زیادتی دراز نماید و طریق امتحان اسطرلاب که گفته است یا راست
آنست که چون علاقه بدست گیرد قویی در ریسمانی باریک بندد و از سر عروه فرو گذارد
اگر آن ریسمان بر خط علاقه منطبق شود راست باشد و الا نه و بعد از ارتفاع هر دو ارباع
چون پرگار امتحان کنند باید که متساوی باشد و باید که چون یک طرف عضاده ارتفاع گیرند
و هم در حال عضاده بگذرانند و ارتفاع گیرند همان ارتفاع اول باز آید و الا عضاده راست
نباشد و چون یک شظیه بر خط علاقه یا خط مشرق و مغرب نهند دیگر شظیه باید که
بر همان خط نشیند بی تفاوتی و اما در مقنطرات باید که مقدار رأس الحمل بر مقنطره
افتد که مساوی تمام عرض صفحه باشد و مقدار رأس السرطان و رأس الجدی هر یکی
بقدر میلی کلی از و دور و باید که تقاطع دایره افق و خط مغرب و مشرق و مدار رأس الحمل
هر سه بر یک نقطه باشد و در اجزاء منطقة البروج باید که چون درجه بر افق شرقی نهند

نظیر شرقی

نظیر شرقی بر افق غربی نشیند و همچنین اگر بر خط مشرق و مغرب یا بر خط وسط السماء نهند
و چون اول حمل بر افق شرقی نهند باید که اول جدی بر خط وسط السماء افتد و بغیر از اینها
نیز امتحان کنند چنانکه در مطولات مسطور است **فصل چهارم در شناختن طالع**
از ارتفاع و ارتفاع از طالع چون خواهند که از ارتفاع طالع معلوم کنند درجه آفتاب را
از منطقة البروج طلب کنند و همچنین مقنطره ارتفاعی را که گرفته باشند از مقنطرات
صحیفه از جانب یسار و درجه آفتاب بر آن ارتفاع نهند و بنگرند تا بر افق شرقی از درجات
منطقة البروج کدام درجه افتاده است آن درجه طالع وقت بود و اگر شب باشد هر
کوکب را که ارتفاع او گرفته باشند بر مقنطره ارتفاع او نهند و بنگرند تا از منطقة البروج
کدام درجه بر افق شرقی افتاده است آن درجه طالع بود و درین عمل در اسطرلابهای تام
تمام باشد گاه باشد که درجه آفتاب را علامت معین نبود و بواسطه آنکه میان دو خط
افتاده باشد و همچنین گاه باشد که مقنطره بر صفحه کشیده باشد موافق ارتفاع مأخوذ نیفتد
بلکه آن ارتفاع در میان دو مقنطره باشد و همچنین گاه باشد که درجه طالع میان دو خط از اجزاء
بروج واقع باشد و در جای دیگر اگر آن تفاوت را بقیاس مقداری گیرند بتقریب بعید
باشد اما اگر خواهند که بنوعی از حساب معلوم کنند تعدیل کنند و تعدیل موضع آفتاب
چنان باید کرد که آن دو خط را که آفتاب میان هر دو افتاده باشد معلوم کنند و اول خط
از آن هر دو بر مقنطره از مقنطرات ارتفاع نهند و مری رأس الجدی یعنی جزوی را که
مقابل آن جزو باشد از اجزاء مجره نشان کنند و میان هر دو نشان از اجزاء مجره

بشمرند آنچه یابند از اجزاء تعدیل نام نهند پس بنگرند تا مابین خط اول و موضع
آفتاب چند درجه است آن درجات را در اجزاء تعدیل ضرب کنند حاصل را بر تفاوت اجزاء
منطقه که آن شش است در اسطرلاب سدسی و سه در ثلثی قسمت کنند بعد خارج از
قسمت از نشان اول که بر مری کرده باشند در جهت نشان دوم بشمرند آنجا که
برسد مری بر آنجا نهند و بنگرند تا بر مقنطرهٔ مفروض کدام جزو افتاده است از اجزاء
آن موضع آفتاب بود مثالش در اسطرلاب سدسی بر صفحه عرض لا فرض کردیم که آفتاب
در شانزده درجه ثور بود و میان خط دوازده و سجده و ارتفاع شرقی که پس خط
دوازده بر مقنطره که شرقی نهادیم و مری را نشان کردیم و باز خط دوم یعنی سجده سیم بر
مقنطره نهادیم و مری را نشان کردیم از اجزاء تعدیل میان مرد و چهار درجه و نیم بود تفاوت میان
خط اول یعنی دوازده بود و موضع آفتاب بود و نشان کردیم تا بوقت حاجت معلوم باشد
اما تعدیل مقنطرات چنان باشد که چون ارتفاع موجود میان دو مقنطره افتاده باشد
موضع آفتاب را بر مقنطرهٔ اول نهند و مری را نشان کنند بر مقنطرهٔ اول و ارتفاع موجود
در اجزاء تعدیل ضرب کنند و بر تفاوت میان مرد و مقنطره در اسطرلاب سدسی شش
قسمت کنند آنچه برون آید مری را بعدد اجزا از علامت اول جانب علامت دوم گردانند
درجهٔ آفتاب بر آن ارتفاع بود که یافته مثلا در اسطرلاب سدسی بر صفحه لو ارتفاع آفتاب
یافتیم بیست و شش درجه و آن میان مقنطرهٔ کد و مقنطرهٔ ل است موضع آفتاب را
بر مقنطرهٔ ل نهادیم و مری نشان کردیم میان مرد و نشان اجزاء تعدیل لا درجه و نیم بود

ضرب

تفاوت

تفاوت میان مقنطره لد و ارتفاع آفتاب که لو است دو بود در اجزاء تعدیل ضرب
کردیم و حاصل که پانزده است بر تفاوت مرد و مقنطره که شش است قسمت کردیم بیرون
آمد دو و نیم از علامت اول بشمردیم بموضعی رسید که از و تا علامت دوم پنج بود مری را
بر آن موضع نهادیم آفتاب بر ارتفاع موجود بود و اما تعدیل طالع چنان کنند که چون
موضعی از منطقه البروج بر افق شرقی افتاده باشد میان دو خط موضع مری را نشان کنند
و خط اول را از آن دو خط بر افق شرقی نهند و موضع مری را نشان کنند و تفاوت
میان مرد و بگیرند و آنرا تفاوت اجزا نام نهند و بعد از آن خط دوم را بر افق شرقی
نهند و مری را نشان کنند و تفاوت میان نشان خط اول و نشان دوم بگیرند و آنرا
اجزاء تعدیل نام نهند و لا محاله از تفاوت اجزا در آنچه میان دو خط بود یعنی شش در اسطرلاب
مذکور ضرب کنند و بر اجزاء تعدیل قسمت کنند و خارج قسمت را بر خط اول افزایند حاصل
درجهٔ طالع بود مثالش آفتاب در دوازده درجه ثور است و ارتفاع مشرقی سجده در
در اسطرلاب سدسی در صحیفه لو دوازده درجه ثور بر مقنطره سجده نهادیم از منطقه البروج
نقطه میان شش و دوازده از جوزا بر افق شرقی افتاد مری نشان کردیم خط شش جوزا
بر افق شرقی نهادیم و نشان کردیم یافتیم تفاوت میان نشانها که جهت شش کردیم
و میان نشان دوازده و پنج و نیم و این اجزاء تعدیل است پس تفاوت اجزاء را در
شش که تفاوت بین الخطین است ضرب کردیم و حاصل که بیست و یک بود و پنج و نیم
قسمت کردیم بیرون آمد سه و کسری بیشتر از نیمه آنرا یکی گرفتیم چهار شد بر خط اول

که آن شش بود افزودیم ده درجه جوزا شد درجه طالع بود که مطلوبست و اما تعیین
ارتفاع از طالع وقتی احتیاج افتد که از برای مهمی طالع اختیار کرده باشد و خواهند که
ارتفاع آفتاب یا کوکب معلوم کنند در آن وقت نگاه باید داشت چون ارتفاع موافق
آن ارتفاع شود دانند که وقت طلوع آن درجه است که اختیار کرده اند و طریق این عمل چنان
بود که چون آن درجه که جهت طالع تعیین افتاده باشد بر افق نهند و نگاه کنند تا درجه
آفتاب بر کدام مقنطره از مقنطرات شرقیه یا غربیه آن ارتفاع آفتاب بود چون بدان
ارتفاع رسد وقت مفروض بود و اگر درجه آفتاب بر مقنطرات نیفتد و تحت الارض بود
وقت طلوع شب باشد کوکبی از ثوابت را که فوق الارض باشد نگاه باید کرد تا بر کدام
مقنطره افتاده است شرقیه یا غربی وقت نگاه دارد تا چون ارتفاع آن در مشرق
یا مغرب بهمان مقدار رسد وقت طلوع آن درجه باشد **فصل پنجم در معرفت**
دایر ساعات مستوی و معوج چون درجه آفتاب بر مقنطره ارتفاع موجود نهند
و مری را بر اس الجدی نشان کنند و بعد از آن درجه آفتاب را بر افق مشرق نهند
و نشان کنند و از نشان دوم تا نشان اول بشمرند تا آنچه حاصل شود دایر گذشته باشد
از روز و اگر بر افق مغرب نهند و نشان کنند و میان نشان اول و این نشان بشمرند
دایر باقی بود از روز و بشب اگر مری کواکب را بر مقنطره ارتفاع موجود نهند و نشان کنند
و جزو آفتاب را بر افق مغرب نهند و نشان کنند و میان نشان اول نشان دوم بشمرند
دایر گذشته باشد از شب و اگر جزو آفتاب را یعنی درجه را بدان درجه رسیده باشد

برافق

بر افق مشرق نهند و نشان کنند و از نشان اول تا این نشان بشمرند دایر باقی بود
از شب و اگر طالع معلوم باشد و خواهند که از طالع دایر معلوم کنند بجای آنکه آفتاب
یا کوکب بر مقنطره می نهند درجه طالع بر افق شرقی نهند و باقی عمل همچنان کنند که گفته شد
دایر ماضی یا باقی معلوم شود و چون دایر بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات
مستوی بود و آنچه باند هر یکی را چهار گیرند دقایق ساعات بود و اگر مجموع ساعات روز
خواهند جزو آفتاب را بر افق شرقی نهند و مری نشان کنند و بعد از آن بر افق غربی نهند
و نشان کنند و میان نشان اول و دوم بشمرند تا قوس النهار معلوم شود و آن را بر پانزده
قسمت کنند و آنچه باند در چهار ضرب کنند تا ساعات و دقایق روز معلوم شود و چون آن را
از بیست و چهار نقصان کنند ساعات شب بود و اگر خواهند اول آفتاب بر افق غربی
نهند و نشان کنند و باز بر افق شرقی نهند و نشان کنند میان هر دو نشان قوس اللیل
باشد بر پانزده قسمت کنند ساعات شب بود و اگر خواهند بدانند که کوکبی از ثوابت که شب
طلوع خواهد کرد در کدام ساعت طلوع کند جزو آفتاب را بر افق غربی نهند و نشان کنند
و شظیه کوکب بر افق شرقی نهند و نشان کنند و میان هر دو نشان بشمرند و بر پانزده
قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات بود از وقت غروب آفتاب تا وقت طلوع آن کوکب
و اگر خطوط اجزاء ساعات بر عضاده کشیده باشند اول درجه آفتاب بر خط نصف النهار
نهند و نگاه کنند تا بر کدام مقنطره است آنچه باشد غایت ارتفاع آفتاب بود در آن روز
پس شظیه ارتفاع بر پشت اسطرلاب بر مثل ارتفاع نهند و اسطرلاب میگیرد انند چنانکه

پهلو با آفتاب بود تا سایه لبنه بر عضاده افتد چنانکه از هیچ جانب منحرف نشود نگاه کنند
تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است و بران خط چه عدد نوشته اند آن عدد ساعات
گذشته از روز بود و چون ساعات مستوی معلوم شود و خواهند که ساعات معوج معلوم
کنند مستوی در پانزده ضرب کنند و اگر با آن فاضل بود در چهار دقیقه را یکی گیرند و همه را
جمع کنند تا درجه معلوم شود پس این را بر اجزای ساعات روز یا شب قسمت کنند تا ساعات
معوج معلوم شود و اگر ساعات معوجه معلوم باشد و خواهند تا ساعات مستوی معلوم کنند آن را در
اجزاء ساعات ضرب کنند تا درجه معلوم شود و بر پانزده قسمت کنند تا ساعات مستوی
معلوم شود

فصل ششم در معرفت خانهای دوازده گانه و استخراج طالع سال

مستقبل از طالع ماضی چون درجه طالع بر افق شرقی نهند آنچه بر افق غربی افتد درجه سابع
بود و آنچه بر خط نصف النهار افتد فوق الارض درجه عاشر و تحت الارض درجه رابع و
اینها را اوتاد خوانند پس درجه سابع بر دو ساعت زمانی نهند آنچه بر خط نصف النهار
بود فوق الارض درجه یازدهم و تحت الارض درجه پنجم و اگر درجه سابع را بر خط چهار
ساعت نهند آنچه بر خط نصف النهار افتد فوق الارض درجه دوازدهم و تحت الارض
و اگر درجه طالع را بر خط دو ساعت نهند آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجه
هشتم بود و تحت الارض درجه دوم و بدین عمل درجات خانهای دوازده گانه معلوم
شود و چون طالع سال معلوم باشد و خواهند که طالع سال مستقبل معلوم کنند درجه
طالع سال بر افق شرقی نهند و بنگرند تا مری بر کدام جزو افتاده است پس بتوالی اجزا

مجره

مجره سیصد و شصت جزو و پنج شمرند و مری را آنجا آرند و نگاه کنند تا بر افق شرقی
کدام درجه افتد آنچه باشد طالع سال مستقبل بود و ص نگاه کنند تا موضع آفتاب
فوق الارض است یا تحت الارض اگر فوق الارض باشد تحویل بروز باشد و اگر تحت الارض
بشب پس ساعات تحویل معلوم کنند و طالع تحویل سال موالید همچنین استخراج کنند

فصل هفتم در شناخت بالای چیزهای مرتفع از زمین و پهنای رودها

چون خواهند که بلندی مناره یا دیواری یا کوهی معلوم کنند اگر مسقط حجر آن چیز توان رسید
همچون دیواری که اگر سنگی از سر دیوار فرو اندازند بر روی او فرود آید و بزمین آید و ممکن باشد
بدان موضع افتد شظیه ارتفاع بر چهل و پنج درجه نهند و چنانکه ارتفاع کواکب گیرند ارتفاع
سر آن چیز بگیرند و فرا پیش می آیند و باز پس میروند تا ارتفاع سر آن چیز چهل و پنج شود
پس از آن موضع که ارتفاع گرفته باشند تا قاعده آن چیز که مسقط حجر باشد بپیمایند
و بالای خویش بر آنجا افزایند آن مقدار بود و اگر آن چیز مثلا کوهی باشد که مسقط الحجر او
نتوان رسید بر زمین هموار از دور بایستند و سر آن کوه را ارتفاع گیرند و بنگرند تا شظیه
دیگر بر کدام خط افتاده است پس خطوط ظل بر موضع قدم خود نشان کنند و یک اصبع
یا یک قدم از ظل زیادت یا نقصان کنند و فرا پیش می آیند و باز پس می آیند تا ارتفاع
سر کوه بر این زیادت یا نقصان حاصل آید پس بنگرند تا از این موقف دوم تا موقف اول
چه مقدار است آنچه باشد آن را در دوازده اصبع یا هفت قدم که بقیاس است ضرب
کنند آنچه حاصل آید بالای آن کوه بود و اگر در موقف اول ارتفاع چهل و پنج گرفته باشند

بصواب نزدیکتر بود و مثلا در مقابل کوهی ایستاده‌ایم بموضعی که ارتفاع چهل و پنج درجه باشد
و بر ظهر اسطرلاب بر ظل اقدام که داریم یک قدم زیادت کردیم و چندانی از کوه دور تر
شدیم که ارتفاع سر او با این ظل است شد پس میان این موقف و موقف اول دویست و
پنجاه و یک گز بود و در صفت که عدد اقدام ظل است ضرب کردیم سیصد و هشتاد و پنج
گز شد آن مقدار بالای کوه باشد بی تفاوتی و اگر خواهند پهنای رودی که بر آن گذر نتوان کرد
معلوم کنند اسطرلاب گیرند و شظیه ارتفاع میگردانند تا چون بهر دو سوراخ نظر کنند دیگر
جانب رود ببینند پس همچنانکه ایستاده باشند برگردند و در صحرا چشم بر آن سوراخها نهند
تا نظر بر کدام موضع افتد آنجا که افتد از موضع قدم تا آنجا بپیمایند آنچه باشد مقدار پهنای
رود بود

فصل نهم از مقاله پنجم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در علم مسالک و ممالک که آن عبارتست از معرفت احوال البلدان و بقاع بحسب طول و عرض و غیر آن در علم هیئت
مقرر شد که از زمین آنچه مسکون حیوانات را شاید ربعی بیش نیست که آن را ربع مسکون خوانند
و از آن ربع نیز بعضی معمور است طول عمارة را بطلمیوس صد و هفتاد و هفت درجه و ربعی
نهاده است و عرض آن هفتاد و نه درجه و ربع و سدس گفته که از این جمله شانزده درجه
و ربع و سدس از خط استوا در جانب جنوبست و شصت و شش درجه و هر درجه بیست و دو فرسنگ
گرفته اند و هر فرسنگی را سه میل و هر میلی را سه هزار گز و هر گزی را بیست و چهار انگشت
و هر انگشتی بعرض شش جو بهم باز نهاده و بدین تقدیر مقدار مساحت معموره هشت هزار و
صد و چهل و سه هزار و ششصد و هشتاد فرسنگ باشد و بعضی مبدا عمارت از جانب

مشرقا از موضعی که آن را در کنگ خوانند گیرند و از جانب مغرب از جزایر خالدات که در
دیار مغربست و آن جزایر اکنون خرابند و وسط عمارت بحسب طول و عرض جائیست که
طولش ربع دور بود و عرضش از خط استوا سی و سه درجه و کسری و نیمه آنچه عرض
تمامی معموره است طول بلد عبارتست از قوس معدل النهار که میان دایره نصف
النهار مبدا طول عمارت از مغرب و میان دایره نصف النهار آن بلده واقع باشد
و عرض بلد عبارتست از قوسی که میان معدل النهار و سمت الراس آن بلده واقع شود
و هر شهری که عرضش از سی و سه درجه و دوازده دقیقه کمتر بود جنوبی باشد هرچه بیشتر
باشد شمالی و اصحاب تجربه گفته آنچه از زمین معموره است صد ساله راهست هشتاد ساله
از آن جمله ولایت یاجوج و ماجوج است از بلاد شمال که متصل است به بحر ظلمات و از
باقی چهارده ساله راه ولایت سودانست و شش ساله راه دیگر که باقی ماند دیگر اقالیم
که ساکن عرب و عجم است و چون شرح احوال بقاع و بلدان تمامت معموره و بیان طول
و عرض آن درین کتاب میسر نشود و طول و عرض بعضی از آن بیان کنیم و بر دیگر بلاد
بر سبیل اجمال اشارت کنیم و چون عادت منجمان چنانست که هرآنچه طول آن کمتر باشد
تقدیم کنند و بدان ترتیب روند تا آنجا که به نهایت رسد ما نیز تتبع ایشان کنیم

بقاع عرب **تبوک** دریست میان حجاز و شام چشمهای آب و خرماستانهای بسیار
دارد طول [?] و عرض [?] دریست در شمال تبوک و از آنجا تا سرحد
شام سه روزه راهست طول [?] و عرض [?] **وادی القری** شهریست هم بحد

خرماستانها و چشمهای بسیار دارد طول او مین لـ و عرض او کج هما دمیت که
قوم ثمود آنجا بودند خانهای بسیار در کوه کنده اند طول او عب و عرض او کج جزیره نعمان
جزیره بزرگست در دریای قلزم کوشکها و خرماستانهای بسیار دارد طول او عد
و عرض او یه نهید شهریست در کنار دریای قلزم کشتی بندان یمن آنجا باشند
صفا کد شته شهری خوشتر و آبادانتر ازو نباشد طول او عل و عرض او کد مدینه
شهر پیغمبر است صلی الله علیه و آله و او را یثرب و طیبه نیز خوانند و مرکز دوران طاعون
طول او عل و عرض او کد غزه شهریست بزرگ از شهرهای یمن بر کنار دریا و آن
عطری که منسوبست بدو و طول او عدل و عرض او یج عدن شهریست کوچک بر کنار
دریای یمن اما بواسطه آنکه بندر است بغایت آبادان و آنجا مروارید بسیار گیرند در
آفاق مشهور شد طول او عد عرض او یج جده فرضه اهل مکه است بر کنار دریای قلزم
از آنجا تا مکه دو منزل باشد شهری آبادانست و حصنی استوار دارد طول او عول و عرض او کا
دناد شهریست معروف در یمن بغایت معمور طول او عو و عرض او عل صنعا بزرگترین شهرست
در یمن و خوش و بسیار دخل تر از آن شهر در یمن نباشد بیشتر بناهای او از گچ و سنگ باشد
و هوای او چنان معتدل باشد که جامه تابستان و زمستان پسندیده بود و در یکسال دو بار
گندم کارند و چهار بار جو همه میوها آنجا باشد طول او عو کج و عرض او ید مکه شهریست
از شهرهای حجاز طول او عز و عرض او کا نجران شهریست کوچک آبادان طول او
عز و عرض او یط طایف از شهرهای حجازست و حصنی استوار دارد و هوای او بغایت خوش باشد

و انگور

و انگور و انجیر و همه میوهای لطیف و ادیم نیک از آنجا آرند طول او عز و عرض او
کا مارد شهریست در یمن که مدح آنجا شنید و شهر سبا اوست و آنجا کان زر باشد
و گویند تخت بلقیس آنجا باشد طول او عج و عرض او یه قصبه شام شهریست نزدیک
دریای عمان از شهرهای حضرموت و اهل خارجی باشند و قبر هود علی نبینا و علیه السلام
آنجاست آن شهر در میان کوههای ریگست که او را احقاف خوانند طول او فا و عرض او
یمامه شهریست در حجاز در میان دیه و خرماستان بسیار و حصار استوار و آبهای روان
خوشگوار دارد طول او عب و عرض او کد مرباد فرضه حضرموت بر کنار دریای عمان شهری
بزرگست آبادان اما کشت و کار نباشد و کندر و لسان از آنجا آرند طول او فب و عرض او
نب هجر قصبه بحرین است و بحرین ناحیتی بسیارست بر کنار دریای عمان آبهای روان
و خرماستانها و نارنج و ترنج و میوهای بسیار باشد طول او فد و عرض او که لحسان
شهریست از شهرهای بحرین بیشتر او خراب است و تمامت زمینها و دیههای او در میان
حصار است و دور آن حصار پانزده فرسنگست طول او فج و عرض او که قطیف
هم از شهرهای بحرین است مروارید بسیار از آنجا گیرند طول او فد و عرض او که بقاع
عرب که مردم آنجا سپید و آنرا عراق خوانند هیت شهریست بر کنار فرات آبادان
و حصاری استوار دارد و طول او عج لـ و عرض او لو سر من رای که آنرا عوام سامره
خوانند شهریست بر کنار دجله در جانب شرقی و هوای خوشتر از هوای بغداد باشد
مناره دارد که از بیرون سواری بجا تواند رفتن و مشهد علی بن محمد الهادی

حسن العسکری علیهم السلم که از ائمه اثنی عشر اند آنجاست طول او عط و عرض او لا
کوفه شهریست بزرگ هوای او خوشتر از هوای بصره باشد خرماستان بسیار
دارد و گویند قبر یونس علی نبینا و علیه السلم و تنوری که طوفان نوح علیه السلم از آنجا
برجوشید آنجاست و از آنجا تا مشهد امیر المؤمنین امام المتقین یعسوب الدین علی
بن ابی طالب علیه السلم کمتر از دو فرسنگ باشد طول او عط و عرض او لال حله
همان حکم دارد اما آب هوای او خوشتر باشد انبار شهریست بر کنار فرات
آبادان خرم طول او عط و عرض او لج مداین در روزگار کاسره شهری بزرگ
و آبادانتر از و نبوده و در قدیم او را طیسفون خواندندی اما اکنون خرابست
و طاق کسری انوشیروان آنجاست و سلمان آنجا مدفونست طول او ع و عرض او
لج ی بغداد شهری بغایت بزرگست بنای او ابوجعفر دوانقی نهاده است
دجله در میان او گذرد و فرات از و دورتر باشد اما بیشتر زراعت از آب فرات بود و با آنکه
پانصد سال دار الخلافه بود گویند هیچ از خلفا در آنجا نمرد طول او ق مه و عرض او لج ل نهروان
شهری کوچکست از آنجا تا به بغداد چهار فرسنگ باشد طول او قاف و عرض او لج واسط
میان بغداد و بصره است و دجله در میان او هوای او از هوای بصره بهتر باشد و آبش
از آب بغداد نیکوتر بنا بر آنکه دجله و فرات آنجا یکی شوند اما گرمتر باشد طول او عال
و عرض او لب ل طیب شهریست میان واسط و خوزستان آبادان بسیار نعمت
و آنجا طلسم زنبور کرده اند چنانکه بیرون شهر زنبور بسیار باشد و مرکز شهر زنبور

و میگویند

و میگویند طلسم گژدم هم کرده اند طول او قب م و عرض او لام بصره شهری بزرگست
گویند صد و هشتاد هزار جوی آب دارد که در زورق کشتی در آن توانند رفتن خرماستان
بصره به بسیاری و نیکوئی معروفست و گویند از عهد امیر المؤمنین علی علیه السلم در روز
سگان را از شهر بیرون رانند و در شب بیایند طول او قه و عرض او ل ابله شهریست
از شهرهای بصره و بخوشی و تری مشهور چنانکه او را نیز همچو غوطه دمشق و شعب بوان
و سغد سمرقند به بهشت نسبت کنند جوئی از دجله و فرات گرفته اند و گرداگرد او
و کوشکهای بسیار بر کنار آن جوی ساخته طول او قه و عرض او ل عبادان شهریست
کوچک بر کنار دریای عمان که کشتی بندان بصره آنجا باشند و دجله آنجا در دریا افتد و از آن
گذشته هیچ آبادانی نیست الا جوبی چند در میان دریا محکم کرده اند و دیده بانها ساخته
که آن را خشبات خوانند طول او قه ل و عرض او کط ل شهرهای جزیره که به دیار بکر مشهور
بروج شهری آبادانست سوری محکم دارد و میوهای بسیار از آنجا تا حران یک روزه
راه باشد طول او عب م و عرض او لو رها قصبه ایست خوش و آبادان طول
عب ند و عرض او لو حران شهری معتبر بوده و بیشتر اهل او صابی بوده اند هلاکو خان آنرا
خراب کرد طول او نح و عرض او لم رقه و رافقه دو شهر اند بر کنار فرات طول او عج
و عرض او لو راس العین او را عین الورده گفتندی و در حوالی او سپید چشمه است
که چون بهم رسند خابور شود طول او عد ح و عرض او لو نه ماردین بر سر کوهیست
که از پایه آن تا سر کوه دو فرسنگ شمارند طول او عه د و عرض او لو نه کفرتوثا

شهریست کوچک بر کنار دجله و وی استوار دارد طول او عد و عرض او لو قرقیا شهریست
بزرگ بر جانب شرق رود خابور و در برابر او بر جانب غربی شهریست که آن را رحبه گویند میان
ایشان سه فرسنگ باشد طول او عدم و عرض او لک نصیبین شهریست بزرگ نزدیک
نزدیک کوه جودی آنجا کژدم بسیار باشند اما میگویند که طلسم کژدم و مگس و پخ
کرده اند و از ایشان زحمت نرسد طول او ع و عرض او لو سنجار شهریست کوچک
و آبادان در میان بادیه از دیار ربیعه خرماستان بسیار دارد طول او عوم و عرض
او لو عانه شهریست کوچک در میان رود فرات طول او لون و عرض او لد موصل
شهریست بزرگ در غربی دجله فرات و دجله آنجا سازگارتر باشد از آنکه در بغداد
طول او عک و عرض او لو حدیثه فرات شهریست در میان فرات طول او ع ک و عرض او
لح ل حدیثه دجله شهریست بر بیرون دجله طول او عوک و عرض او لو تکریت و بوازیج
دو شهرند نزدیک یکدیگر بر کناره دجله طول هر یک عج مد و عرض له مه سن شهریست
کوچک و وی استوار دارد و بر کناره دجله طول او عج و عرض او له بقاع شام مدین
شهریست کوچک بر کنار دریای قلزم شعیب علیه السلام آنجا میبوده طول او سر مه
و عرض او لط بیت عوه شهریست بر کناره دریای روم از شهرهای فلسطین
عمارت بسیار و ناحیه آبادان دارد و قبر هاشم بن عبد مناف آنجاست طول
او سو مح و عرض او لب بیت المقدس شهریست بر کوه نهاده و سوری استوار گرد
از سنگ کرده او کشیده و مسجدی که داود و سلیمان علیهما السلام بنا کرده اند آنجاست

و آنجا

و آنجا آب روان نیست کشت نباشد طول او سو ل و عرض او لو عسقلان شهری
بزرگست بر کنار دریای شام و روم و سوری استوار دارد از سنگ و بازارها رخام گسترده
و در شهر چشمه ایست که ابراهیم علیه السلام بیرون آورده طول او سو ل و عرض او لب رمله
شهری بزرگست از شهرهای فلسطین و سوری استوار دارد از سنگ و از شهر تا کناره دریا
سه فرسنگ باشد و آبش از آب باران بود طول او سوه و عرض او لب ی قبرس
جزیره ایست در دریای روم گل قبرسی و مصطکی و میعه از آنجا آورند طول او سویه و
عرض او له زغر شهریست از غور شام و نزدیک او دریاییست که آن را مرده خوانند
زیرا که هیچ جانور در و نباشد و آنجا خرما بسیار باشد و گویند قوم لوط علیه السلام
آنجا بوده اند طول او سزی و عرض او لب ی نابلس شهریست کوچک که سامری آن
بنا کرده اند طول او سح ل و عرض او لب ی قیساریه شهری بزرگست بر ساحل دریای روم
و سوری استوار دارد از سنگ طول و عرض او بعد نزدیکست طبریه شهریست
بر کنار دریای کوچک و آب آن دریا خوش باشد و آن دریا شش فرسنگ در شش
فرسنگ است و یکجانب آن شهر بآن دریاست و سه جانب دیگر دیواری محکم دارد و در آن
شهر چشمهای گرم باشد و حمامات بران ساخته باشند و بی آنکه آب سرد بدان بیامیزند
بکار نتوان داشت عکا شهری کوچکست بر کنار دریای روم و آنجا چشمه ایست
که گویند آدم علیه السلام بیرون آورده او را عین البقر خوانند و گویند آدم آنجا بوده
طول او سح و عرض او لب ل صور شهریست بر کنار دریای روم بر بسته و خانها

ایشان بیشتر چهار نیج اسکویه آنجا کاغذ خوب سازند طول او سح و عرض او لب
صیدا شهریست بر کنار دریای روم بغایت تره و بسیار نعمت بستانهای جوز
و ترنج و نارنج و میوه ها باشد و آنجا از کل و کیهها سازند چنانکه از سنگ محکمتر باشد و از آنجا
به بازار مصر و شام برند طول او سط مه و عرض او لح ل بصری شهری بزرگست و بر کنار
او دریاییست و و فرسنگ در و و فرسنگ آب بها، دمشق آنجا مجمع باشد طول او سط
کب عرض او لا ل جبل شهریست کجا نبا و دریای روم و در سه جانب دیگر خرما
ستانها و زیتون بسیار طول او سط و عرض او لح م طرابلس شهریست بزرگ
و آباد ان بر کنار دریا سه جانب او در دریا و یکجانب بزنجک و پیرامون او خرما ستانها
و نیشکر و انجیر و ترنج و نارنج بسیار طول او سطم و عرض او لد دمشق بزرگترین شهرها
شام است با بهشت نسبت کنند و در حوالی او و در همه سراهای او آب روانست و گویند
ارم ذات العماد آنجاست طول او ع و عرض او لح انطرطوس حصاریست محکم بر کنار
دریای روم که قد قصر ها شد طول او ع مه و عرض او لد مرقیه شهری کوچکست
از شهرهای ساحل پیرامون شهر نیشکر و زیتون بسیار باشد و از آنجا تا دریا یک
فرسنگ طول او ع عر و عرض او لد ل حصین عرقه شهریست کوچک بغایت آباد ان
و پر نعمت و از آنجا تا دریا دو فرسنگ باشد طول او ع یه و عرض او لد جبله
هم بر ساحل دریاست طول او ع ل و عرض او لد یه لاذقیه شهریست بر سر کوهی
کوشکها و بر ستونها نهاده و در شام عمارت بلندتر و عجیبتر از آن نباشد طول او ع م

وعرض

و عرض او لد به بعلبک شهری مشهورست بسیار نعمت پاک طول او ع مه و عرض او لد حمص
شهری خوشست و در همه شام درست تر از آن که هوا نباشد مردم آنجا قوی تر و خوش شکل تر از دیگر
دیار شام باشند طول او ع ما و عرض او لد حصن اکراد دریست بر نهر عاصم و در آنجا مسجد جامعیست
بر استوانها رخام نهاده طول او ع ما و عرض او لد م افامیه شهری بزرگست و آنجا درختهای ...
به و منسوب طول او ع ما و عرض او لد مه انطاکیه قصبه عواصم است و در همه شام شهری
از و آبادتر و نیکوتر نیست سوری از سنگ دارد و شهر بر کوهی نهاده است و در گرد
کوه دیوار کشیده و همه کشت زارها و باغ و بستان در حصار و میگویند دور دیوار او
دو روزه راه است و شمال و دریاییست که آبهای آنجا جمع شوند و بر میوه ها و انگور
ایشان سمونیاریشنید تا شوند نتوانند خورده طول او عا کو و عرض او له ل شیراز
شهری کوچکست بغایت خوش و پاک باشد و نعمت بسیار طول او ع ل و عرض او له
کفرطاب هم شهری کوچکست و آنجا انجیر و زیتون بسیار باشد چنانکه بهمه دیار برند طول او
عا له و عرض او له به فید المسلمین شهری کوچکست و دیواری محکم دارد و گلاب آنجا
و جاها با طراف برند و آب روان ندارد طول او عا ب و عرض او له لب معرة النعمان
شهریست محکم و نعمت فراوان دارد و آنجا جامها و افکندنی و کتان با طراف برند
و طلسم کژدم کرده اند طول او عا مه و عرض او له سرمین شهری با دانست بی
سور اما دری جدا کانه دارد و طول او عا نه و عرض او له یه قیسرین شهری بزرگست
که چندین موضع را بدو نسبت کنند و آبهای ایشان از باران باشد که در حوضها نگاه دارند

وا و را از دو بار ره بیشتر ند طول او عب مح عرض او لد حلب شهریست در صحرا و سوری
استوار دارد و ارتفاع آن بیست و پنج گز از سنگ خندق دارد و از جانب شرقی
سنگی بزرگست بر سرا و قلعه ساخته و سراهای وی بیشتر از سنگ باشد و از انجا انجم
دا انگبینهای لطیف باطراف برند طول او عب ل عرض او لد به منبج شهریست
در بیابانی و نیز و یکی شهریست که آنرا اسنجه گویند پولی دارد که آنرا از عجایب دنیا
شمرند طول او مریک عب به عرض او لو سر خناصره دریست بر کنار بیابان که عمر
بن عبد العزیز ساخته است طول او عب ل عرض او له ل حرسیح شهریست
کوچک بر کنار رود فرات طول او عب ل عرض او لو ک ططوس هم بر کنار فرات
در سر راه عراق طول او عب م عرض او له ز بالس شهریست کوچک بر غربی
فرات و قلعه استوار دارد طول او عد له عرض او لدی رحبه شهریست بزرگ
و سوری دارد از سنگ خندق کرداگرد او و معروف ترین ثغریست از ثغرهای روم
طول او سح م عرض او لو ب اذنه شهریست بر رود سیحان با دار بسیار نعمت
طول او سه ک عرض او لو که مصیصه و عین زربا دو شهرند بر دو جانب جیحان میان هر دو
پلی سنگین از شهر تا بدریای روم چهار فرسنگ باشد و جیحان و سیحان از روم
بیایند و آنجا در دریا افتند طول مریک سط به و عرض او لو بر مرعش شهریست
کوچک پر از نعمت از جمله ثغور شام طول او عام عرض او لو ل ملطیه شهریست
بزرگ در زیر کوه لکام و او نیز از ثغور شام است طول او عا عرض او له سمیناط

شهریست

شهریست کوچک پر از نعمت و خوش از جمله بلاد مصر از مشاهیر جزیره طول او د عب
و عرض او لو به بقاع مصر قوص شهری بزرگست از صعید اعلی مصر بر جانب شرقی
رود نیل سوری محکم دارد و خرما بستان و زر بسیار طول او ماک عرض او کد اخمیم شهریست
کوچک در رود درختان بسیار از خرما و آبنوس بناهای عجیب که آنرا بربیج اخمیم گویند از سنگ
ساخته و نقشهای غریب بر آنجا کرده و که طلسم جانورانست طول او سال عرض او کر
ارمنت شهری بزرگست بر کنار نیل بغایت گرم چنانکه گوسفند و گاو و خر را موی نباشد
و هرگز آنجا باران نبارد و اگر شنوند که در شهری باران رید تعجب کنند طول او سامه
و عرض او کد سیوط شهریست بزرگ بر غربی نیل و از مصر تا آنجا صعید ادنی خوانند
و از انجا تا باستوان دریای روم صعید اعلی و در آن شهر از خشخاش سیاه افیون
سازند و جامهای صوف کتان که مصری خوانند طول او سایه و عرض او کریه
اسکندریه شهریست بر کنار دریای روم که شاخی از نیل آنجا رود و در دریا افتد
و آنجا مناره ایست که میگویند ارتفاع او سیصد گز بود و همچو حصاری غرایب آن شهر
بسیار است طول او سا یه عرض او لا ج اسوان شهریست بزرگ در آخر صعید اعلی
و میان او و میان اسکندریه گویند قریب سیصد فرسنگ همه ده و شهر آبادان
جانب رود نیل نهاده و چون از شهر اسوان بگذرند بلاد نوبه باشد و جزعرصی
از صعید اعلی بسیار چین طول او سب عرض او کب اشطا شهریست بر کنار دریا
تبر جامهای شطوی از آنجا آرند طول او سب ک عرض او لا سر قیعر شهریست کوچک

نباکرد و غله بیشتر از انجا خیزد و آبهای روان بسیار باشد طول او سل و عرض او کل
انصنا شهریست از صعید مصر در عهد فرعون بغایت بزرگ بود اما اکنون کوچک کرده
و گویند جادوان فرعون از انجا بوده اند نبات خوب از انجا آرند طول او نح و عرض او کج
مصر شهریست معظم بر کنار نیل و خانها بیشتر پنج و شش اشکوبه باشد چون از دور بنگرند همچو کوه
نماید از بلندی و بسیاری عمارت قاهره جداست از این شهر بر جانب شرقی از نیل و اعتدال
هوای مصر چنانست که هیچ جا مثل آنجا نشان نداده اند چهل روز آنجا سرما افزاید و چهل روز
گرما بد و بغتها و جایهای مرتفع انجا سازند هیچ جا بنا نباشد تا سالی که آب نیل زیادت
نشود قحط شود [illegible] طول او نح و عرض او لک دمیاط شهری بزرگست در دیار قبط انجا گشت و
کار نباشد و غله کشتی از ولایت مصر بآنجا برند و در حصنی محکم است که زندان ملک مصر آنجا باشد
طول او نح و عرض او لا که قلزم شهریست بر کنار دریا که بدان منسوبست کشتی بند
مصر آنجا باشند و غله و هرچه باید از جای دیگر آنجا برند طول او سه و عرض او کط ل
تنیس شهریست در میان دریا که از دریای روم آمده است و آنجا کشت نکنند
و هر سال که آب نیل زیادت شود آب آن دریا آید ایشان حوضها از آن آب پر کنند
و بکار دارند تا سالی دیگر طول او سد ل عرض او لام فرما شهریست بر کنار بحر
تنیس در روز شیون خرما بسیار باشد آب خوردنی از دور سنگ آرند طول او سد م
و عرض او له ل ارمنیه دو اند کبری و صغری ارمنیه صغری طول او از حد و سلماس است
تا ازنجان شهرهای مغرب سوس اقصی شهریست بزرگ قصبات و نواحی بسیار دارد و

قدیم

قدیم الایام نام او السفور بود و بربریان پیرامون آن شهر نشینند طول او مه
ل و عرض او کب طنجه ولایتیست و شهرها و دهها بسیار دارد و چنانچه یک ماه
راه مسافت او بود و قصبه او را فارس خوانند و گویند طول او ح و عرض او لب
قاهرة العلیا شهریست بزرگ و بسیار نعمت طول او له ل و عرض او کط قاهرة
السفلا شهریست از عمل افریقیه یازده روز راه طول او لو و عرض او کط بجایه
شهریست بر کنار دریای روم از انجا که بلاد اندلس کشتی روند طول او لط ک و عرض
او لب ل قوس شهریست بزرگترین شهرهای مغرب ولایت بسیار دارد و ملوک
انجا نشینند طول او ماه و عرض او لام قیروان بزرگترین شهرهای مغربست
ولایت بسیار دارد و ملوک انجا نشینند طول او ماه و عرض او له مه مهدیه شهری
کوچکست بر کنار دریا که مهدی ساخته است بندر قیروان انجا باشد طول او [illegible]
عرض او لب ل طرابلس شهری بزرگست بر کنار دریای مغرب و دیواری استوار
دارد و بحر البهود از انجا گیرند و سند هم از انجا گیرند طول او مه و عرض او لب ل
برقه شهریست در میان بیابان مغرب و گروهی از بربر پیرامون آن باشند
طول او یب مه و عرض او لب اسامی شهرهای اندلس شنترین شهریست بر کنار
دریای محیط طول او یو و عرض او له ل سیرین ولایتیست بسیار بر کنار دریای
محیط و عنبر نیکو از انجا آرند و قسطون هم انجا باشد طول او کب و عرض او ما قرطبه
ولایت اندلس است پادشاهان آنجا نشینند و آنجا رودی عظیم است و پلی دارد از [illegible]

بار زیر محکم کرده و یک جانب ولایت اندلس دریای محیط است و جانب دیگر دریای روم
و اگر بلاد روم و ارمن و گرجه و آذربایجان و اران و دشت قبچاق و عراق عجم و خوزستان
و فارس و کرمان و جزایر عمان و خراسان و طبرستان و ماوراءالنهر و بلاد ترکستان را تفصیل
ذکر کنیم به تطویل انجامد پس بعضی دیگر از احوال بلاد افرنج و سند و چین و ماچین
و ختا و واسطه غرایب آن بر سبیل اجمال ذکر کنیم تا فایده اتم باشد **بلاد افرنج**
ولایتی بسیط و عریض است حد او از جانب جنوب دریای روم است و حد دیگر از شمال
بلاد روس و ترک و حد دیگر از طرف مشرق بلاد یونان و حد چهارم بحر محیط غربی معروف
قیالن و دار الملک فرنگستان رومیه عظمی است و او را استوربوس که نمرود است
علیه اللعنه بنا نهاد و سبب آنکه او را پسری بود و پدر را بگرفت و خادم ساخت ستوربوس از وی
بگریخت و با فرنج رفت و آن شهر بنا کرد و بعد از آن چون نوبت پادشاهی به روملوس
رسید آن شهر را بارو کشیده نام خود بر آنجا نهاد و گویند دور او تقریبا بیست و سه فرسنگ
باشد سیصد و شصت برج بر بارو ساخته اند و بیشتر قیاصره آنجا نشستند
و اکنون مقام پاپ است و ابتدای ولایت فرنج از زمین مغرب آنجا که دریای
روم و محیط چنان بهم نزدیک شوند که میان ایشان پنج فرسنگ باشد و آن زمین را
اسبانیا خوانند و طول و عرض آن ... راه باشد و آنجا چند پاره شهر معروفست همچو کینیا
مرسیه و ربانیه شاطبه و غیر آن این شهرها در اوایل عهد اسلام سلطان
فتح کرده بودند و در دست پادشاهان مغرب بود و در سنه ستین و ستمایه از دست

ایشان بیرون رفت و از ابتدای نقطه مغرب تا شمال ولایت طول او یک ماهه راه
پادشاهی معتبر دارد و میان او و میان پادشاه اسبانیا پیوسته جنگ باشد و محاذی
آن زمین در میان دریای محیط دو جزیره اند نام یکی برنیا و از خاصیت آن زمین
آنست که از آنجا حشرات زهر دار متولد نشوند و مردم آنجا دراز عمر باشند و سرخ روی
و بلند بالا و قوی هیکل و در آنجا چشمه ایست که اگر چوبی در آنجا نهند یک هفته تمام آن چشمه
سنگ گردد و نام جزیره دیگر انکلهتره در و کوهیست که معدن زر و نقره و آهن و مس
و قلعی باشد و میوه های فراوان و از عجایب آنجا درختیست که مرغ بار آورد و آن
چنانست که بوقت شکوفه اشباه از آن درخت بیرون می آید مرغی در آن بوقت رسیدن
میوه آن مرغ منقار آن اشباه را سوراخ کند و بیرون آید تا زاده سال گاه ... بمقدار
بطی بزرگ شود و گوشت اهل آن زمین بیشتر از آن مرغ باشد و در آن جزیره مرد و
گوسفندان بسیار باشد که از پشم ایشان صوف و سقرلات خوب می بافند و بعد از آن
ولایتیست الغایت بسیط و عریض که آنجا را رما فرنس خوانند و خراج آن انکلهتره بدو دهند
و در جنب الامانیه ملکی دیگرست که آن را برجیا خوانند و پادشاه آنجا را ساقی و را
صد هزار سوار باشد و مطیع پادشاه الامانیه بود و متصل بدان ولایتیست نام او
برلونیا و در آنجا کوههای معادن بسیار است و در جنب برلونیا ولایتیست نام او سیسیا
آنجا جزیره ایست که گوهرهای زرد و سفید از آنجا خیزد و متصل بدان ولایتیست که آنجا دو جزیره اند
نام یکی کونزابده و نام دیگری نورقومه و پادشاهان آنجا را بنام آن جزایر باز خوانند

و ایشان خراج بباقی دهند و گویند طول و ممتد است زیر قطب شمالی چنانکه نقطه قطب
شمالی بسمت الراس رسد و بر کوههای ایشان پیوسته برف باشد و از افراط برودت
جانوران آنجا همه سپید باشد و شنقور سفید از آنجا آرند و آدمی نیز هم در طفلی موی سفید
باشد و غایت درازی روز ایشان در اول آنکه آفتاب بجدی رسد دو ساعت باشد و بیست
و دو ساعت دیگر صبح و شفق چنانکه خطهای باریک توان خواند و چون که آفتاب باول سرطان
رسد بعکس این باشد و بعضی گویند ظلمات عبارت از آن ولایتست بسبب آنکه آنجا پیوسته
ضباب باشد و حیوانات در آنجا بغایت اندک باشد و برابر زمین مغرب جز از ولایت
اسپانیا ولایتیست که آنرا کلتونیا خوانند از کوههای آنجا سیماب و زر و نقره و مس بسیار
خیزد و در آنجا شهریست طلیطله مرسیه مورکه مردم آنجا بغایت شجاع و دلاور باشند
و کشته شدن را هنر شمرند و در جنب کلتونیا ولایتیست بر خط مشرق نام آن برکونیا
بغایت معمور و آباد و در بالای آن هم بر خط مشرق ولایتیست نام آن ولونزه بالای
آن شهریست معتبر نام آن برنس و در آنجا مردم بسیار از مقیم و غریب بتحصیل مشغول باشند
چنانکه گویند متعلمان غریب در آنجا قریب صد هزار باشند و میان برنس و کلتونیا ولایتیست
نام آن زر و نقره و پادشاه آنجا با پادشاه مغرب دوستی کنند و در جنب آن ولایتیست
معمور بر ساحل دریا نام آن جنوه پادشاه آنجا دویست فرقه دارد و در هر یک
سیصد مرد جنگی باشند و بالای آن ولایت هم بر خط مشرق پاپا تیست قریب چهل
فرسنگ در هوای آن مسیت و دو پاره شهر معمور و عادت اهل آن ولایت آنست که هر سال

مردی را که بعقل و کفایت موسوم باشد پادشاه گردانند و در آخر سال منادی کنند
که هر که بر وی در این سال ظلمی رفته باشد باید که حاضر شود و داد خواهد جمله متظلمان حاضر شوند
و داد خود خواهند و گردن او را از مظلمه آزاد کنند و دیگری را پادشاهی نشانند و متصل
بآنجا ولایتیست زوما بتولا نام و در جنب آن ولایت مارکه و ترقیس از زمین و ولایت چیزها
مینخ بسیار خیزد و اما هیچ چیز پاسبان که آنجا نمانند و بالای آن ولایت مملکتی بزرگست نام پادشاه
آنجا بطریق کلیسا از آنجا بلور صافی خیزد و از طرف شمال این مملکت ولایت برویت
و ولایت مرکه نکوبا و کتانیه و کارلوکه طول آن یکماهه راهست و مرجان سرخ از آنجا
آرند و نیز و یک آن جزیره ایست بزرگ از جانب مغرب ریحان نام که در آنجا مرجان
و معادن بسیار خیزد و در پای آن جزایریست طول و عرض آن دویست فرسنگ در
آنجا کوهیست که پیوسته آتش از آنجا درخشد و گویند بوقت اجتماع و استقبال نیرین
التهاب آتش بصد فرسنگ رسد و در پای آن کوه آبیست که پیوسته از التهاب آن آتش بجوش
و آنجا ولایتی دیگرست و اسیا نام کوههای او همه معادن باشد و برنج و سنگی
از آنکه دار الملک آن طرفست کلیسائیست بر جائی که هر سال چون آفتاب باول
نقطه جدی رسد هوای آن صحرا پر از مرغان سار شود و هر یکی از زیتون در منقار گرفته
و میگویند در صد فرسنگی آن کلیسا درخت زیتون نیست این معنی بنا بر طلسمات کرده اند
بلاد هند زمین سواد آنرا بعضی دوازده هزار فرسنگ نهاده اند و بر قسمت متساوی کرده
و در هر قسمی کوهها و صحراها بسیارست از جانب جنوب دریای محیطست و مشرق او

اززمین چین و ماچین و مغرب او از زمین سند و کابل و شمال کشمیر و زمین ترک و کوه میروه
و آن کوهیست بغایت بلند موازی قطب جنوبی افتاده و آنجا روزی ششماه باشد و شبی
ششماه و گویند آنکه از زر و سیم است کوه هم پشت در جانب شمال مفتوح افتاده است
و منقطع عمارتست و زمین کشمیر در وسط آنست و متصل بزمین تبت و ترک و آبهای جمله
دریاهای سند و گنگ و بهار و شمالی شرقیست میان تبت و هند کوهیست بس عالی چنانکه گویند
صعود آن قریب شش ماه و فرسنگ است و از قله آن زمین هند سیاه نماید و زمین تبت
و چین سرخ و زمین هند در سه اقلیم افتاده است شرقی آن از اقلیم اول و غربی از اقلیم
سیوم و اکثر ممالک او در اقلیم دوم و اکثر شهرهای او بر آب گنگ است سیاح چون از آب
سند گذرد و بدریای چین رود و مغد شود بر دست راست او باشد و اهل معد شود و در سند
سنین و ستایه مسلمان شدند و گویند ایشان از پادشاهی معتبر نباشند بلکه در هر محلکی از اهل
صلاح مقدم ایشان شد عنبر و عاج و آبنوس و پوست پلنگ بربری از آنجا آرند و در خرابه
او فیل بسیار باشد و از آنجا گذشته ولایت زنگبار و حبشه است و اکثر اهل حبشه مسلمان شدند
و بعضی ترسا و یک حد او بصعید مصر اعلی پیوسته است و بیشتر شهرهای حبشه بر کنار دریای
قلزم است برابر یمن و پادشاه ایشان در شهر جرمی و نغله نشیند که مردم شاخ رو نیل
آنجا بهم رسند و آنجا کان زر باشد و شهر زنگبار قبیله ایست که پادشاه نشین باشد و
جزیره لنکوره در میان دریای هند است طول آن هشتاد فرسنگ است و شهر بجه بر
کنار دریای قلزم هم از زنگبار است و عیذاب هم بر کنار دریای قلزم است و آنرا از شهرهای

بربر شمارند و آنچه از بسیار سیاح افتد ولایتا و چاچ و مولتان باشد و گجرات که مملکتی
عظیم است و کبایت و سومنات گنگر ماند و گویند ولایت گجرات هفتاد هزار پاره شهر
و ده است تمامت معمور و در چهار فصل در آن دیار هفتاد نوع گل نیکو بار باشد و در سالی
دو نوبت ارتفاعات ایشان رسد و از زمانه گذشته بیمار روند و از میبار از حد کوه
تا خط کولم سیصد فرسنگ است بعضی در بر و بعضی در سواحل شهرهای سواحل تخت
سداپور است و فاکنور و منجرور و بعد از آن ولایت هیلی و قیدرینا و دیار جنگلی و از آنجا گذشته
ولایت کولم و بعد از آن دیار سوالک که مجموع آن سیصد و بیست پنجهزار پاره شهر و ولایت
و بعد از آن مالوا که میگویند هزار هزار و هشتصد و نود و سه هزار شهر و ده است تمامت معبر
عرصه از حد زمین کولم تا خط نیلاور است قریب سیصد فرسنگ ساحل همه شهر و ده پیوسته
طرایف اقصی چین و ماچین و بلاد هند بسفاین بزرگ که آنرا جنک خوانند تا آنجا آرند و از
نفس آن دیار لالاس و تمامت عقاقیر خیزد و از دریای او مروارید بسیار گیرند و
معبر بمنابه کلید هندست و آنجا بتخانه ایست که آنرا بوتر خوانند و هر روز هزار دیگ
طعام برند و با دمیان و بوزینگان دهند و بعد از طعام دیگها و کاسها را بشکنند و باز از نو بخرند و از آنجا
راه دو شود یکی در بحر به بحت چین و جزیره سیلان که راه کند افتد و آن چهارصد فرسنگ است
در چهارصد فرسنگ کوه سراندیب که هندوان بمعنا ذهب خوانند آنجاست و یاقوت بیجاده
آنجا بسیار خیزد و در بیشهای آن ولایت فیل بسیار باشد و رخ نیز نشان دهند و بعد
از آن جزیره لاحوری رای آن در بند یاس از اعمال چیا و مکه عود نیک از آنجا خیزد و در

برابر جزیره لاحوری کوارم است که بیشتر عنبر اشهب آنجا باشد و دو زن آنجا برهنه
باشند و چون از آنجا بگذرند بخشکی ولایت غنبه است و بعد از آن ولایت چیم و بعد از آن
چین بزرگ که ختاییان آنرا منزی خوانند و مغولان جناس و هندوان مهاچین یعنی
چین بزرگ و دیگر ماچین و ولایت ماچین نهصد تومان در دفتر آمده است و شهر خنسا که از
بازوها بار وده فرسنگ است و در میان آن دریاچه و در آن شش فرسنگ از ماچین است
و از آنجا بچهل منزل خانبالق که دار الملک چنگیز خانیانست روند و اهل آن در صورتگری
و ساختن غرایب آلات از تمامت اهل عالم ممتازند گویند چینی که در کوچها طواف کنند یا تماشای
یا میوه فروشند در گردونی نشینند و هرچه دارند در آنجا نهند و هرگاه که خواهند گردون
رود و هرکه خواهند بایستد و جامهایی که در آنجا بافند و نقشهایی که کشند عقل
آدمی در آن خیره شود و از باریکی حدی باشند که اگر ده جامه در پوشند تن ایشان
چنان نماید که هیچ چیز نپوشیده اند و فرضه زیتون بر ساحل دریای چین است که آنرا
بحر کند خوانند و او ارشرقی بحر محیط از ناحیه جنوب منبعث شود و بعد از محیط هیچ دریایی
بزرگتر ازین نیست و عمق او چنانست که گویند خضر علیه السلام خواست تا مقدار آن معلوم کند
ملکی از ملائکه بحر باو گفت سیصد سال است تا شخصی فرو میرود و هنوز بنهایت نرسیده
و این دریای بسیار موج است و او را مد و جزر باشد گویند چون هیجان موج او نزدیک
باشد ماهیان همه بر روی آب آیند و چون ساکن خواهد شد آنجا مرغیست مشهور که بر سر
آب آشیانه نهد آن مرغ باشیانه نهادن مشغول شود و درو جزایر بسیار است و در دور

کران

کران عبارتست از موضعی که آب در آنجا گرد و هر کشتی که بدانجا رسد بیرون نتواند
آمدن و این دریاست و بعد از و دریای هندست که بحر فارس که آنرا بحر عمان خوانند
و بحر زنج و بحر قلزم از و منشعب شوند آنگه از و باطراف شمال آید بحر فارس است آنگه
از و باطراف جنوب رود بحر زنج و در بحر فارس نیز در و در باشد و درو جزایر بسیار است
بیشتر معمور و بلاد بربر و حبشه بر جنوب قلزم واقع اند و بلاد عرب بر ساحل شرقی و بلاد مصر
بر ساحل غربی و قلزم نام شهریست بر ساحل این دریا و او را نیز همچو دریای فارس
مد و جزر باشد و کوه مقناطیس درین دریاست و گویند دابه جساسه که تجسس اخبار کند
و به دجال رساند درو است و از جانب غربی محیط تا شمال سه خلیج بیرون رود یکی بحر
شام چنانکه بلاد مغرب برابری سودان او را یک طرف محیط باشد و یک طرف اقلیم
بحر دوم بحر نیطس که آنرا بحر زنده نیز خوانند و از یک طرف او که متصل است باراضی
شام اندلس باشد و از طرف دیگر قسطنطنیه و این بحر تا اراضی صقالبه
ممتد شود سیوم بحر ورنگ که محاذی محیط شمالست قریب باراضی بلغار و آن محیط
شمالی محیط شرقی هیچ خلیجی از و بر نخیزد و بحر الخزر که بحر طبرستان و جرجان مشهور است
محیط و هیچ یک ازین دریاها متصل نیست و روند براه خشک گرد او بر آیند و مدور
الشکل است مایل بطول چنانکه طول او هشتصد میل است و عرض ششصد و او را
مد و جزر نباشد اما موج او قوی بود و کشتی بسیار غرق شود در ان بحر و صورت
دریای محیط و انشعاب دریاها از و اینست والله اعلم بالصواب



که آن عبارتست از معرفت کیفیت وضع اعداد در مربعات بطریقی که خاصیات هر یک
از آن ها آنچه درین فن معرفت آن مهم باشد در فصلی جدا یاد کنیم ان شاء الله تعالی
بدانکه مربع را درین علم به دو معنی اطلاق کنند یکی عددی
دوم سطحی مربعی عددی باشد که از ضرب عددی در نفس خود حاصل شود و آن عدد
که در نفس خود ضرب کرده باشند ضلع آن مربع خوانند و مربع سطحی باشد چهار خط
مستقیم مساوی بدان محیط که تقاطع آنها بر زوایای قائمه باشد و هر خطی از آن خطوط را

ضلع

ضلع آن مربع خوانند و دو ضلع را که از یمین کاتب و یسار زند عرض مربع گویند و همچنین خطی را
که موازی این دو خط و هر یکی از آن دو خط که از قدام کاتب بجانب خلف آورد طول مربع
خوانند و همچنین هر خطی که موازی این دو خط باشد و هر یک از اضلاع مربع را باقسامی چند
مساوی قسمت کنند و میان هر دو قسم که برابر یکدیگر باشند خطی مستقیم بکشند تا سطح
مربع بمربعاتی چند صغیر منقسم گردد آنها را بیوت مربعات خوانند و مجموع بیوتی را
که میان دو خط متوالی از آن خطوط باشند سطر گویند و اگر در میان دو خط طول
افتاده باشد آنرا سطر طولی خوانند و اگر در میان دو خط عرض سطر عرضی و بیوتی را که از او
هر یک از آن اضلاع زاویه مربع باشد اطراف اقطار خوانند و چون یکی از اطراف اقطار
ابتدا کنند و بیوتی را که بطریق سیر فرزین افتاده باشد با طرف قطری که در مقابل
اوست اخذ کنند آن مجموع بیوت را قطر مربع خوانند و مربع را در قطر بیش نتواند بود
اما بحسب قسمت اضلاع سطور بسیار باشد پس اگر هر یک از اضلاع مربع را سه قسمت کنند آنرا مربع
سه در سه خوانند و اگر بچهار قسمت کرده باشند مربع چهار در چهار و علی هذا القیاس
و مجموع چهار سطر طولی و عرضی اگر بر حوالی مربع باشند یکدور خوانند و چون یکدور از
مربع بیندازند در داخل او مربعی دیگر اصغر از آن نماید و علی هذا چنانکه در مربعات
فرد بیک بیت رسد و در مربعات زوج بمربع دو در دو و اما عدد بیوت هر مربع
سطح مساوی مربع ارقام ضلع او باشد مثلا اگر ضلع مربع را بچهار قسم کنند عدد بیوت
او شانزده باشد که مربع چهار است و اگر به پنج قسم کنند بیست و پنج و اگر اعدادی

که در مربع وضع کنند از واحد باشد بر ولای طبیعی اول عددی که دران موضع شود
یکی بود و آخرین مربع قسمت ضلع مثلا اگر سه در سه در سه بود اولین عدد یکی باشد و آخر
نه و علی هذا و چون مجموع بیوت مربع را در او وضع کنند چنانکه مجموع اعدادی که
هر قطره و هر سطر از سطور طولی و عرضی آن مربع موضوع بود و پس اگر ابتدا آن اعداد
از واحد بود بر ولای طبیعی وفق آن مربع را وفق طبیعی خوانند و وفق او زیاده و نقصان
نپذیرد و اگر ابتدا از واحد نباشد یا به ولای طبیعی نبود آن وفق را غیر طبیعی خوانند
و قابل زیاده و نقصان باشد چنانکه بعد ازین معلوم شود و وفق طبیعی یا تام بود یا غیر تام
و وفق تام آن بود که مربع اصل وفق دارد و چون دور دور از ان مربع نقصان کنند مربعی که از ان
دور بدان محیط بود هم وفق داشته باشد و علی هذا چندانکه ممکن باشد همچو مربع هفت
در هفت و وفق غیر تام آن بود که مربع اصل وفق داشته باشد و باقی مربعات را که در
ضمن او باشند وفق نباشد همچو پنج در پنج و سه در سه را نیابر تفسیر تام و غیر تام شاید که از
پنج یکی گیرند و شاید که از هر یکی گیرند و بنا برینها در هر دو به دو میل کردیم و اول مربعی که از ان
وفق ممکن باشد سه در سه بود چه دو در دو را وفق ممکن نیست و اصحاب این صناعت از
در سه تا صد در صد وضع کرده اند و زیادت از ان اعتبار نکرده و طریق معرفت وفق
معرفت وفق طبیعی هر مربعی آنست که عدد اقسام ضلع او را در نفس خود ضرب کنند
و یکی بر او افزایند مجموع را در نصف عدد ضلع آن ضرب کنند حاصل ضرب وفق طبیعی
آن مربع باشد مثلا اگر وفق مربع سه در سه خواهند عدد ضلع او را که آن سه است

در نفس

در نفس خود ضرب کنند و یکی بر ان افزایند ده شود آن را در نصف عدد ضلع که یک و نیم
است ضرب کنند پانزده شود آن وفق پنج در پنج باشد پنج را که اقسام ضلع وست در
نفس خود ضرب کنند و یکی بر ان افزایند بیست و شش شود آن را در نصف پنج ضرب کنند
شصت و پنج حاصل آید و آن وفق پنج در پنج باشد و علی هذا القیاس **فصل دوم**
در بیان کیفیت وضع اعداد بطریق وفق تام بدانکه ضابطه وضع اعداد برین
طریق علی العموم آنست که اول یک دور را از مربع حذف کنند و بزوایای مربعی
که در ضمن او باشند نقطها رسم کنند پس دوری دیگر اگر ممکن باشد حذف کنند و بزوایا
مربع ثالث هم نقطها رسم کنند و همچنین تا وقتی که ممکن باشد چون ادوار مربعات بدین نقطها متمیز
گشت ابتدا کنند و در نصف بیوت دور اول اعداد متوالی از واحد بر وجهی که یاد کرده
شود وضع کنند پس هم در ثانی آیند و از عددی که نوبت بدو رسیده باشد ابتدا کنند
و در نصف بیوت آن دور اعداد متوالی وضع کنند و همچنین در دور ثالث چندانکه
ممکن باشد یا نصف بیوت مجموع او از اعداد وضع کنند و باید که هیچ عدد در مقابله عددی
نیفتاده باشد بلکه چون عددی در بیتی موضوع باشد باید که بیت مقابل او هم از ان دور
خالی باشد و همچنین اقطار بعد از ان اقسام ضلع آن مربع را بستانند و در نفس او ضرب کنند
و یکی بران افزایند و مجموع آن نگاه دارند و هر عددی را که در بیتی موضوع بود از ان
مجموع نقصان میکنند و باقی را در بیت خالی که در مقابله او بود هم از ان وضع میکنند تا مجموع
بیوت خالیه را برین طریق ممتلی گردانند و همچنین عددی که در یکی از اقطار آن موضوع شد

از ین مجموع نقصان میکنند و باقی را در قطر خالی که مقابل آنست وضع میکنند تا وضع اعداد
در نصف بیوت دوار به وجه تواند بود وجهی مخصوصات بمربعات فرد چون سه در سه
و پنج در پنج و وجهی مخصوص بمربعات زوج الفرد چون شش در شش و ده در ده و وجهی
مخصوص بمربعات زوج الزوج همچون چهار در چهار و هشت در هشت و مراد بفرد عددیست که او
نصف صحیح نباشد و بزوج الفرد عددی که او را نصف صحیح باشد اما نصف او را نصف صحیح نباشد
و بزوج الزوج عددی که او را نصف صحیح باشد و نصف او را هم نصف صحیح بود و ما بجهت توضیح
از برای وضع مربعات فرد دو مثال سازیم یکی مربع سه و دوم مربع هفت و چون مربع
سه او دوار ندارد در حذف دور و تمیز دور باقی ضبطها محتاج نباشد بلکه یکی را در سطر اول
طولی نهند و این بیت چون محاذی قطر است بحسب
ضابطهٔ مذکوره وضع عددی دیگر درین سطر ممکن نه
لقطر آخر نقل کنند و دو را در آنجا نهند و این بیت
چون محاذی بیت وسط این سطر است وضع عددی دیگر

۴	۳	۸
۹	۵	۱
۲	۷	۶

ممکن نیست به بیت وسط سطر آخر طولی که بیت قطر است آیند و چهار را در آنجا نهند و چون بالای
او وضع عددی ممکن نیست به بالای بیت وسط سطر اول عرضی هم بیتی نبود غیر از قطر و
وضع عدد بحسب قاعدهٔ مذکوره در او ممکن است پس نقل کنند بدور دیگر و آنجا پیش از
یک خانه نیست پنج را در آنجا وضع کنند و چون نصف خانهای مربع ممتلی شد پس عدد تمام
ضلع را که آن سه است در نصف او ضرب کنند و یکی بر آن افزایند تا ده شود و چهار را

که در قطر

که در قطر موضوعست از آن کم کنند و باقی را که آن شش است در قطر خالی که مقابل اوست
نهند و سه را از ده نقصان کنند و باقی را که آن هفت است در مقابل او نهند و دو را
از ده کم کنند و باقی را از قطر مقابل او
نهند و یکی را از ده کم کنند و باقی را در مقابل
او نهند وضع تمام شود و در مربع هفت چون
او دوار دارد و بعضی انبساط امتیاز کنند
و بعد از آن یکی را در بیت وسط سطر اول

۱۰	۴۵	۴۴	۷	۱۱	۱۲	۴۶
۹	۱۹	۳۴	۱۷	۲۰	۳۵	۴۱
۸	۱۸	۲۴	۲۳	۲۸	۳۲	۴۲
۴۹	۳۷	۲۹		۲۱	۱۳	۱
۴۸	۳۶	۲۲	۲۷	۲۶	۱۴	۲
۴۷	۱۶	۱۹	۳۳	۳۰	۳۱	۳
۴	۵	۶	۴۳	۳۹	۳۸	۴۰

نهند و دو و سه را در زیر او چون زیاده ممکن نبود بواسطه آنکه به بیت محاذی قطر رسند
از آنجا نقل کنند به بیت اخیر سطر اخیر عرضی و در آنجا چهار را که نوبت بدو رسیده است
نهند و پنج و شش را بر بالای او نهند و چون به بیت محاذی بیت وسط سطر اخیر عرضی رسند
از آنجا به بیت وسط سطر اول عرضی و هفت را که عدد نوبت در آنجا نهند
و هشت و نه را بر بالای او و چون به بیت قطر رسیده به بیتی که بر بالای بیت وسط سطر اول عرضی
باشد روند و در آنجا یازده را که عدد نوبت است نهند و دوازده را که بر بالای او و چون به بیتی رسید
که محاذی قطر بود و وضع اعداد در نصف این دور تمام شد به دور دیگر روند که آن دور پنج در
پنج باشد و عدد نوبت را که سیزده است در بیت وسط سطر اول طولی نهند و چهارده را در
زیر او و بواسطه آنکه به بیت محاذی قطر رسید به بیت آخر سطر اخیر عرضی روند و پانزده را در
آنجا وضع کنند و چون شانزده را بر بالای او نهند به بیت محاذی وسط این سطر رسد از آنجا به بیت وسط

سطر اول عرضی و نه و هفده را در آنجا نهند و از آنجا به بیتی که بالای سطر اخیر طولی باشد روند
و هجده را در آنجا وضع کنند و نوزده را بر بالای و نهند و چون بقطر رسند از آنجا به بیتی که بالای
وسط سطر اول عرضی بود روند و بیست را در آنجا وضع کنند و چون به بیت محاذ قطر رسند و
وضع نصف بیوت این دور نیز تمام شده باشد و در سیوم روند که آن سه در است بیت
یک را که عدد نوبت در بیت وسط سطر اول طولی و نهند و بر آن طریق که در وضع اعداد دور
سه یاد کرده شد نهند تا به بیت پنج رسد که در بیت وسط مربع اصل موضوع شود پس عدد
اقسام ضلع این مربع که هفت است در نفس او ضرب کنند و یکی را بجمله افزایند تا پنجاه شود
پس بیت چهار را از آن نقصان کنند و باقی را که بیت هفت باشد در مقابل آن نهند
و بیت سه را از آن نقصان کنند و باقی را که بیت هفت باشد در مقابل آن نهند برین
طریق بیوت خالیه را ممتلی گردانند و وضع بیوت خالیه بهر طریق که خواهند یعنی بر توالی
اعداد و بر غیر توالی ممکن باشد چنانکه اگر خواهند اول بیوت خالیه دور اول را وضع کنند و بعد از آن
بیوت دور ثانی یا بر عکس یا بر اول بعضی از دور نهند پس بعضی دیگر اما بهتر و آسانتر از آن باشد
که چون نصف بیوت مجموع ادوار را نهند ابتدا آن دور را اخیر کنند و [illegible] و اعداد
طبیعی را بر توالی نهند مثلا چون عددی را از مجموع مربع ضلع با واحد نقصان کنند و باقی را
در مقابله آن عدد نهند پس بعددی نگاه کنند که یکی از عدد اول کمتر باشد و از مقابله او
عددی را که بر توالی عدد موضوع بود نهند و همچنین تا آخر اعداد مثلا در مربع مذکور چون بیت
پنج را وضع کردند و نصف عدد بیوت تمام شد بیت چهار را از پنجاه نقصان کنند و باقی

که بیت و شش است در مقابله بیت چهار نهند پس بیت هفت را در مقابله بیت سه و بیت
هشت و بیت دو و بیت نه را در مقابله نوزده و یک سی را در مقابله نوزده و سی و دو را
در مقابله هجده و علی هذا وضع اعداد متوالی را بر اسهل وجهی وضع کرده شود بی آنکه احتیاج
افتد که هر بار عدد موضوع را از پنجاه نقصان کنند و در همه مربعات بیوت خالیه را بدین طریق
ممتلی گردانند چه گفته اند وفق وقتی خاصیت دهد که اعداد بر ولا وضع کنند و در وضع مربعات
فرد و بیشتر آن است که باید در بیت وسط همه مربعات نصف مربع ضلع او مع الواحد موضوع باشد
چنانکه سه در سه باید که در بیت وسط پنج موضوع بود زیرا که مربع ضلع او نه است و چون
یکی برافزوده ده شود و نصف او پنج باشد و در پنج پنج در بیت وسط باید که سیزده موضوع
بود و در هفت در هفت بیست و پنج و علی هذا و اگر چنین افتد وضع اعداد خطا باشد **فائده**
برای وضع اعداد بر طریقه وفق تام در مربعات زوج و فرد گوییم چون دور اول درین مربعات
زوج الفرد باشد و دوره دوم زوج الزوج و دوره سیوم زوج الفرد و علی هذا دائما ادوار
که سمی عدد زوج باشند همچون دوم و چهارم و ششم و هشتم زوج الزوج و مقرر است که نصف
عدد بیوت هر دوری بطریقه نهند که خاص بود بدان پس در وضع اعداد درین مربعات بهر دو
طریق احتیاج افتد و ما جهة توضیح وضع اعداد در دور اول و ده دوره بیان کنیم بعد از آن
وضع اعداد دوره او از زوج الزوج شروع کنیم چه مربعات زوج الفرد و زوج الزوج بهر دو طریق
محتاج اند و فرق آنست که ادوار فرد را در مربعات زوج الفرد همچون اول و سیوم و پنجم بطریقه زوج
الفرد ممتلی باید کرد و ادوار زوج را همچون دوم و چهارم و ششم بطریقه زوج الزوج و در مربعات

زوج الزوج بعکس این شد و کیفیت وضع اعداد در دور اول ده در ده چنان شد که یکی را در قطر
اول نهند و دو را در بیت ثانی در سطر آخر
طولی و سه را در بیت ثانی سطر اخیر عرضی
و چهار در قطر دوم اعنی بیت اول سطر اخیر طولی
و پنج را در بیت ثالث سطر آخر عرضی و شش را
در بیت ثالث سطر اول طولی و هفت را در

۴	۱۰	۱۵	۱۸						۱
۲									
									۶
									۸
۹									
۱۲									۱۱
۱۳									
									۱۴
				۱۷	۱۶	۷	۵	۳	

بیت رابع سطر اخیر عرضی و هشت را در بیت رابع سطر اول طولی و نه را در بیت پنجم سطر آخر طولی و ده را
در بیت نهم سطر اول عرضی و چون این ده عدد به وجهی که پنج عدد در مقابله عددی نیفتاده نهاده شد اکثر ربع
شش در شش بود و بقی وضع اعداد درین دور تمام شدی به وجه دیگر نقل بایستی کرد اما چون زیاده از
شش در شش است آن عدد و ضلع او که این ده است نقصان کنند چهار باند ربع او یکی بود در یک بیت
سطر اول طولی که آن بیت ششم است یازده را که عدد نوبت است در آنجا وضع کنند پس سطر آخر
طولی آیند و بعد و نصف باقی که چهار است در خانه او که آن بیت هفتم و هشتم باشد دوازده و سیزده را
نهند پس با سطر اول طولی رجوع کنند و در یک بیت او که عدد ربع بود و آن بیت نهم است چهارده را
نهند پس بسطر اول عرضی آیند و در یک بیت او که عدد ربع بود و آن بیت هشتم باشد پانزده را
نهند و از انجا بسطر آخر عرضی آیند و بعد و نصف مذکور در دو خانه او اعنی خانه پنجم و ششم
شانزده و هفده را نهند پس با سطر اول عرضی رجوع کنند و بعد و ربع مذکور در یک خانه او
اعنی هفتم هجده را نهند و چند وضع اعداد درین دو تمام شده باشد و نوبت فرد و دوم

دوم بود که آن هشت در هشت زوج الزوج و چون طریقه آن بعد ازین خواهد بود بر تفصیل
گفته شد و وضع اعداد در غیر این طریقها ممکن بود اما چون یک وضع معلوم شد دیگر اوضاع
بر محصل پوشیده نماند **آمدیم با کیفیت** وضع اعداد در مربعات زوج الزوج بر طریقه
وفق تام نیست چه مربعی که در ضمن او ستا عنی دو در دو وفق ندارد و وضع چهار در چهار
بسیار نوع تواند بود چنانکه بعضی بچهار هزار نوع چهار در چهار وضع کرده اند و در آن استبعادی
نیست زیرا که چهار در چهار شانزده خانه است و وضع واحد در هر خانه از آن ممکن و چون عدد را
در یکی از خانها اعنی خانه اول نهند دو را در پانزده باقی وضع توان کرد پس معلوم شود که بر تقدیر
آنکه واحد در خانه اول موضوع شود تا به دوازده وضع ممکن باشد و چون سه را خواهند که
وضع کنند چهارده در چهارده خانه باقی وضع توان کرد و چون پانزده در چهارده ضرب کنند دویست
و ده حاصل شود و این اوضاع ممکنه از واحد تا سه و چهار را درین حالت در سیزده خانه وضع توان
کرد و چون دویست و ده را در سیزده ضرب کنند دو هزار و هفتصد و سی شود و این اوضاعیست از
واحد تا چهار بر تقدیری که واحد در خانه اول موضوع شود و چون تا پنج را خواهند که وضع کنند در دوازده
خانه باقی وضع توان کرد پس دو هزار و هفتصد و شصت حاصل شود و این اوضاع ممکنات
از واحد تا پنج بر تقدیر آنکه واحد در خانه اول موضوع شود و از تمام عدد معلوم کرده که اوضاع ممکنه
زیادت از آنست که شرح داده اند و مجمل بعد از علم بطریقه مذکوره اوضاع دیگر مخفی نماند و اینجا
یک طریق که مبنی بر سیر اسپ و فرزین و فیل باشد بیاریم و آنچنان باشد که واحد را در خانه اول
وضع کنند و دو را در خانه اسپ او اعنی خانه سیوم سطر دوم عرضی و سه را در خانه فرزین اعنی

خانهٔ چهارم از سطر سیوم عرضی چهار را و در خانهٔ دوم سطر اخیر عرضی پنج را و در زیر چهارم
در بین سطر و شش را در خانهٔ فرس اعنی خانهٔ اول از سطر سیوم عرضی هفت را در خانهٔ فرزین اعنی خانهٔ دوم
از سطر دوم عرضی هشت را در قطر ثانی اعنی خانهٔ چهارم سطر اول عرضی چون این هشت وضع کرده شود

۸	۱۱	۱۴	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵

مربع چهار را بسازند و یکی برابر قرائند تا هفده شود
و اعداد موضوعه را از آن نقصان کنند و باقی را در خانهٔ
فیل اعنی خانهٔ دوم سطر سیوم عرضی نهند و هفت را از دو
نقصان کنند و ده در خانهٔ فیل هفت اعنی قطر اخیر نهند و برین قیاس وجوه وضع چهار در چهار معلوم
شد گوییم ضابطهٔ وضع دیگر مربعات چنانست که از دو در اول ابتدا کنند و واحد را در خانهٔ غیر
قطر از سطر اخیر عرضی نهند و دو را در قطر اول اعنی در بیت اول سطر اول و سه را در بیت اخیر
سطر اول عرضی اعنی قطر ثانی و چهار را در بیتی غیر قطر از سطر اخیر عرضی و پنج را در بیتی غیر قطر از
سطر اول طولی و چون این شش عدد را وضع کرده باشند چهار از عدد ضلع مربع نقصان کنند
بضرورت عددی بماند که ربع دارد و ربع آن عدد و بستانند بعد و آن ربع بیوت سطر اول
طولی را ممتلی کنند پس بعد و نصف عدد ثانی بیوت سطر آخر طولی را ممتلی کنند و چنانکه در مربعات
زوج الفرد باشد بطریقه که ذکر رفت بیوت آن را ممتلی کنند پس صور ثالث بیند و آن دو زوج
الزوج بود بطریقهٔ خاص و نصف بیت آن را ممتلی کنند تا آنکه که بچهار در چهار رسد آن را بطریقی
که ذکر رفت نهند پس باز گردند و جایهای خالی را بطریقی چند با و ذکر رفت ممتلی کنند **فصل سیم**

در کیفیت وضع اعداد بر طریق وفق غیر تام چون مربعات زوج الفرد و اضافه

بنهم

بنهم نیست تا ضابطهٔ مربعات افراد و مربعات ازواج ازواج و ازواج افراد گفتا کردیم و مربعات زوج
الفرد و حواله بطریق وفق تام رفت پس در ضابطهٔ افراد گوییم هر مربع فرد که باشد بضرورت او را
خانه بود که وسط او باشد آن را مرکز خوانند و چهار خانه که بدو محیط باشند آن را که در زیر او
باشند تحت المرکز خوانند و آن را که بالای او باشد فوق المرکز و او را که بر یمین او باشد یمین المرکز
و او را که بر یسار او باشد یسار المرکز و واحد را در یکی ازین خانهای چهارگانه وضع توان کرد
و چون واحد را در یکی ازینها وضع کنند بضرورت او را چهار بیت فرزین باشد دو در سطر مرکز
دو در سطر دیگر در خانهای فرزین آن سطر دیگر او را وضع توان کرد خواه فرزینی یمینی بود
و خواه فرزین یساری چون دو را در خانهٔ فرزین یمینی مثلا نهند اعداد طبیعی را همه بر طریق
سیر فرزین بجانب یمین وضع کنند و اگر در خانهٔ فرزین یساری نهند اعداد بر طریق سیر فرزین
یساری وضع کنند و وضع را التغییر کنند و همه اعداد را بر طریق سیر فرزین وضع کنند الا اعدادی
که بعد از ضلع مربع یا اضعاف آن باشند چنانکه در مربع سه در سه اعدادی که بعد از سه
و شش و نه و در مربع پنج در پنج اعدادی را که بعد از پنج و ده و پانزده و بیست باشد که
اینها را بطریق دیگر وضع کنند چنانکه یاد کرده شود اما وضع اعداد بر طریق سیر فرزین چنان
باشد که چون عددی نهاده شد عدد دیگر که بعد ازو باشد در خانهٔ فرزین او نهند و اگر او را
خانهٔ فرزین نباشد در آن سطر که نوبت بدو رسیده است خانهٔ فرزین عدد آنجا می باید در زیر
بیتی از بیت فرزین مطلوب اخذ کنند و عدد نوبت را در آنجا نهند و اینها باین طریق روند
سیر فرزین اضلاع مختلف نکنند و اما وضع اعدادی که بعد از ضلع یا اضعاف آن باشد بر انجم بود

که چون بعدد ضلع رسید نه عدد دیگر که بعد ازوست در جایی نهند که مشترک باشند میان سطر و
دو سطر ضلع بشرط آنکه سطر ضلع را آن سطر گیرند که بمرکز بگذرد و چون وضع یک عدد از برای
اعداد معلوم شد هر وقت که بضلع ضعف رسند عدد دیگر که بعد ازوست هم برابر ضلع
نهند که آن عدد اول نهاده شد پس اگر دران سطر در جهت مطلوب خانه که عدد را در آنجا میباید نهاد
نباشد چنان تصور کنند که خانهٔ ضعف ضلع با آنچه بوی متصل باشد در جهت مطلوب متصل باشد
بطرف دیگر هم ازین سطر در خلاف جهت مطلوب نگرند که برین تقدیر عددی که بعد ازوست
در کدام خانه میباید نهاد آنرا در آنجا وضع کنند و برین طریق که گفته شد همه اعداد را وضع کنند
یعنی بسیر فرزین مع یعنی برین طریق که اکنون ذکر رفت و ازینجا معلوم شد که برین طریق وضع
اعداد در مربعات فرد بهشت وجه توان نهاد زیرا که واحد را در چهار خانه میتوان نهاد و
بر هر وضعی اعداد باقی را بدو وجه میتوان نهاد بسیر فرزین بجانب یمین یا یسار یا قدام یا خلف

و ما از جهت مثال اعداد را در مربع سه بیک وجه در مربع
پنج بوجهی دیگر بیان کنیم تا باقی را بر آن وجوه قیاس کنند و آنچه
ذکر رفت روشن شود **امثاله مربع** سه واحد را در تحت الاوسط
وضع کنیم و سیر فرزین را بجانب یسار و چون آن بیت که

۲	۹	۴
۷	۵	۳
۶		۸

۱

واحد دران موضوع است بیت فرزین یساری ندارد و برین تقدیر بایستی که بیت فرزین
در سطر اخیر طولی بودی پس در ترین بیتی از بیت فرزین مفروض بیت اول است ازین سطر
یعنی قطر ثانی دو را در آنجا وضع کردیم و خانهٔ فرزین یساری هم نداشت دو نوبت سطر وسط

بود درین

بود و درین سطر خانه که دورتر بود از بیت فرزین مطلوب خانهٔ اول بود هم ازین سطر سه را
در آنجا وضع کردیم و چون سه ضلع ازین مربع بود چهار را که بعد ازوست در بیت قطر اول
نهادیم که مشترکست میان سطر دو وسطر ضلع اعنی این سطر که بمرکز نگذرد و آن سطر اول
طولیست زیرا که دو سطر اند که هر یک را سطر سه که ضلع است میتوان خواند بدان سبب که بیت
مشترکست میان سطر اول طولی و سطر وسط عرضی و میباید که این دقیقه را همه در مربعات فرد رعایت
کنند والا خطا باشد پس پنج را در بیت فرزین یساری که آن مرکز مربع است نهادیم و شش هم
در بیت فرزین یساری که آن قطر اخیر است و چون شش ضعف ضلع بود هفت را که بعد ازوست
بطریق وضع چهار که بعد از ضلع بود نهادیم یعنی بر بالای او در بیت وسط سطر آخر طولی و خانهٔ فرزین
یساری نداشت هشت را در سطر نوبت اعنی سطر اخیر عرضی در بیت اول سطر وسط طولی نهادیم ضلع
مربع تمام شد و اگر درین وضع سیر فرزین بجانب یمین فرض کنیم کیفیت وضع اعداد بر محصل
پوشیده نماند و همچنین اگر واحد را در سه بیت دیگر وضع کنیم و سیر فرزین بجانب یمین یا یسار
یا قدام یا خلف وضع کنیم **امثاله مربع** پنج واحد را در بیت مرکز فرضا نهادیم و سیر فرزین
بجانب قدام فرض کردیم و دو را در بیت فرزین قدام اعنی بیت دوم از سطر اول طولی نهادیم

۳	۱۶	۹	۲۲	۱۵
۲۰	۸	۲۱	۱۴	۲
۷	۲۵	۱۳	۱	۱۹
۲۴	۱۲	۵	۱۸	۶
۱۱	۴	۱۷	۱۰	۲۳

و بیت فرزین قدامی اعنی بیت دوم از سطر اول عرضی
بود سه را در بیت اخیر ازین سطر اعنی قطر دوم که دور
ترین بیتی است درین سطر از بیت فرزین مفروض نهادیم

و بیت فرزین نداشت چهار را بطریقه مذکوره در بیت اخیر سطر رابع طولی نهادیم و پنج را در بیت
فرزین با واعنی بیت سوم از سطر چهارم عرضی نهادیم و چون پنج ضلع این مربع شش اگر بعد از بیت
در بیت اول از طولی در میان سطر پنج که بر مرکز میگذرد و اعنی سطر چهارم عرضی و بیت فرزین آن بیت
هفت را بطریقه مذکوره در بیت اخیر سطر ثالث عرضی نهادیم و هشت و نه را در بیتهای فرزین
قدامی نه بیت فرزین قدامی نداشت ده را بطریقه مذکوره در بیت اخیر سطر ثانی طولی نهادیم
و چون ده صفت ضلع بود یازده را خواستیم که بدو مرتبه بالای وی نهیم درین سطر چنانکه شش را
وضع کرده بودیم دران جهت خانه نداشت پس خانه ده با خانه که بربالای وست تصور کردیم
که متصلست به بیت اخیر این سطر اعنی بدان طرف که در خلاف جهة مطلوبست و برین تقدیر بیت
که یازده که بعد از وست در قطر رابع موضوع بود آنرا در آنجا وضع کردیم پس دوازده و یازده
و چهارده و پانزده بر ولا در بیوت فرزین قدامی وضع کردیم و پانزده ضعف ضلع بود و در قطر اول
موضوع خواستیم که شانزده را که بعد از وست در بین سطر اعنی سطر اول عرضی بدو مرتبه وضع کنیم
چون بیت در جهت مطلوب نداشت فرض کردیم که خانه پانزده متصل باشد بدان طرف دیگر
زین سطر اعنی بقطر ثانی و نظر کردیم بدین تقدیر میبایست که شانزده در بیت چهارم از بیت
سطر موضوع بود آنرا آنجا نهادیم و بیت فرزین قدامی نداشت بطریق مذکوره هفده را در
اخیر سطر ثالث طولی وضع کردیم و هجده و نوزده را در بیوت فرزین قدامی پس نوزده را
خانه فرزین قدامی بود و بیست را بطریقه مذکوره در بیت اخیر سطر ثانیه عرضی وضع کردیم او

چون ضعف ضلع بود بیت یک را بدو مرتبه بالای او در بیت سیوم و سطر دوم عرضی نهادیم
و بیت دو را در خانه فرزین قدامی اعنی بیت دوم سطر اول طولی خانه فرزین قدامی نداشت
بیت سه را بطریقه مذکوره در بیت آخر سطر اول طولی اعنی قطر ثالث نهادیم و بیت فرزین قدامی
نداشت بیت چهار را بطریقه مذکوره در بیت آخر سطر رابع نهادیم و بیت پنج را در بیت فرزین
قدامی و اعنی خانه چهارم از سطر ثالث عرضی و وضع اعداد درین مربع تمام شد ودود ضابطه
وضع اعداد در مربعات زوج گوییم کیفیت وضع درین جهات چنان باشد که در مربع چهار مثلا
که اول مربعات زوج الزوجیات چون اعداد در یکی از قطار اربعه وضع کنند اگر خواهند در سطر
طولی بروند و اگر خواهند در سطر عرضی و ابتدا از واحد کنند و خانها را می شمارند و هر خانه
که غیر از خانهای قطر باشد در آنجا عدد وضع کنند اما چون بخانه قطر رسد عددی که نوبت آن
خانه باشد در آنجا وضع کنند تا همه در خانهای قطار اعداد را وضع کنند پس ابتدا از خانه
آخر کنند که شانزده در آنجا موضوع باشد و بعکس آنچه رفته باشند باز کرده نه اما طول و
عرض را مخالف نگردانند بدان معنی که اگر اول در طول رفته باشد اکنون در طول هم بروند اما
در جهت مخالفت کنند بدان معنی که اگر اول بجهت یمین رفته باشند در آخر بجانب یسار روند
و بر عکس و اگر اول بجانب قدام رفته باشند در آخر بجانب خلف روند و شانزده را واحد
گیرند و همچنین بر ولا اعداد و خانها را میشمارند و هر جا که ممتلی باشد از آن میگذرند اما عدد
او را اعتبار میکنند و هر خانه که خالی باشد عدد او را در آنجا می نهند و چون خانها یک سطر تمام شود
با خانهای سطر میروند که در پهلوی او باشد و طریقه اول اکنون میدارند که مجموع اعداد او را

وضع کنند و اگر مربع زیادت از چهار در چهار باشند مثلا هم چون هشت در هشت آن مربع را
بچهار در چهار منقسم گردانند و بزوایای آن نقطها نهند تا از یکدیگر ممتاز شوند پس هم بران
طریق که در چهار در چهار گفته شد واحد را در هر قطر که خواهند وضع کنند و در طول یا عرض
بروند و خانها را شمارند و هر خانه که قطر مربعات باشند که مربع اصل بدان منقسم شده
در آنجا عدد وضع نکنند و هر خانه که قطر باشد از آن بهر مربعی که باشد از انجا عدد اخیر
وضع میکنند تا بدین طریق مجموع خانهای اقطار همه مربعات را ممتلی گردانند پس از بیت اخیر
اعنی آن بیت که عدد آخر در آنجاست ابتدا کنند و آنرا واحد فرض کنند و هم بران طریقه
که در چهار در چهار گفته شد مجموع بیوت خالیه را ممتلی کنند و ازین طریقه هشت معلوم شود
زیرا که واحد را چهار وضع است و هر وضعی را بدو طریق میتوان رفت در طول یا عرض
یا مربع چهار واحد را در قطر اول نهیم و در جهت عرض شماییم که در جهت یسار است و خانها را
میشماریم و دو را که عدد خانه دوم است در آنجا نهیم که بیت قطر نیست و شش و هفت را
در خانه ثانی و ثالث این سطر که بیت قطرند و هشت را در خانه آخر که قطر نیست نهیم پس
با سطر ثالث عرضی آییم و در بیت اول نه را نهیم چه بیت قطر نیست و ده یازده را در بیوت
ثانی و ثالث این سطر نهیم چه بیوت قطرند و دوازده را در خانه اخیر این سطر وضع
کنیم و چهارده و پانزده را در خانه دوم و سیوم و شانزده را در قطر اخیر و چون به بیت
اخیر رسیدیم این بیت را واحد گیریم و هم در عرض این سطر بجانب یمین آییم بر عکس اول
و دو را در خانه سیوم ازین سطر وضع کنیم چه خالیست و سه را در بیت دوم پس با سطر ثالث

عرضی رویم و پنج را در خانه اخیر او وضع کنیم که خالیست و همچنین تا جمیع بیوت خالیه ممتلی شود
و اما مربع هشت اول را منقسم گردانیم بچهار در چهار ها یا چهار چهار در چهار شود
و بزوایای هر چهار در چهار نقطها رسم کنیم
تا از یکدیگر ممتاز شوند و بیوت اقطار ایشان
روشن گردد پس واحد را در قطر نخست نهیم و در طول
برویم بجهت قدام و بیوت را می شماریم و دو در بیت
دوم و سیوم و پنج ننهیم چه بیوت اقطار نیستند و در بیت

۶۴	۹	۱۷	۴۰	۳۲	۴۱	۴۹	۸
۲	۵۹	۴۷	۲۶	۳۴	۲۳	۱۵	۵۸
۳	۵۴	۴۶	۲۷	۳۵	۲۲	۱۴	۵۹
۶۱	۱۲	۴۶	۳۷	۲۹	۴۴	۵۲	۵
۶۰	۱۳	۲۱	۳۶	۲۸	۴۴	۵۳	۴
۶	۵۱	۴۳	۳۰	۳۸	۱۹	۱۱	۶۲
۷	۵۰	۴۲	۳۱	۳۹	۱۸	۱۰	۶۳
۵۷	۱۶	۲۴	۳۳	۲۵	۴۸	۵۶	۱

چهارم چهار را نهیم چه قطر چهار در چهار ثانی نیست و پنج را هم ننهیم چه قطر چهار در چهار اول است
و این سطر تمام شود پس با سطر دوم طولی آییم و نه را در بیت آخر آن نهیم چه بیت قطر نیست
و ده و یازده را ننهیم چه بیتهای قطر چهار در چهار دوم اند و دوازده و سیزده را نهیم چه بیت
قطر نیست پس با سطر ثالث طولی آییم و هفده را در خانه آخر او نهیم چه خانه قطر نیست و هجده و
نوزده را ننهیم چه بیوت قطر چهار در چهار ثانی اند و بیست دیگر را نهیم چه بیوت قطر نیستند و
بیست و دو را و بیست و سه را در بیوت قطر چهار در چهار اول نهیم و بیست و چهار را ننهیم چه
یک قطر نیست پس با سطر رابع طولی آییم و بیست و پنج را در خانه آخر او وضع کنیم چه قطر چهار در
چهار ثانی نیست و بیست و شش و بیست و هفت را در خانه غیر قطر ننهیم و بیست و هشت را در قطر چهار
در چهار اول پس با سطر خامس طولی آییم و سی و سه را در قطر چهار در چهار رابع ننهیم و سی و چهار
و سی و پنج را در بیوت غیر قطر نهیم و سی و شش را در قطر چهار رابع ننهیم و سی و هفت را در قطر

چهار در چهار ثالث و سی و هشت و سی و نه را در بیوت غیر قطر نهیم و چهل را در قطر چهار ثانی
نهیم تا سطرها و سی طولی آییم و بر موجب مذکور بیوت اقطار چهار در چهار ها می نهیم و بیوت قطار
میگذاریم تا شصت و چهار را که عدد اخیرست در قطر ثانی چهار در چهار ثالث نهیم و این خانه را
آخر باشد برین تقدیر پس آن خانه را واحد فرض کنیم و واحد را در آنجا نهیم چه ممتلی است
و هم در طول پاییم بجانب خلف بعکس اول دو را در بیت دو و همین این سطر نهیم چه خالیست
و سه را همچنین در بیت ششم این سطر چه خالیست و چهار و پنج را در بیت چهارم و پنجم که ممتلی
نهیم و شش و هفت را در خانه ششم و هفتم که خالی اند نهیم و هشت را در خانه آخر که ممتلی است
نهیم برین سطر هفتم طولی آییم و نه را در خانه اول که خالیست و ده و یازده را در خانه دوم و سیوم که
ممتلی اند نهیم و دوازده و سیزده را در بیوت خالی نهیم و برین طریق تا بیوت خالیه همه پر شود **فصل ۴**

در وضع اسامی بدانکه عادت چنان رفته است که اسامی در مربع چهار در چهار وضع میکنند آن بر دو
نوع است یکی آنکه اسم را بعینه نهند چنانکه خود بیت اسم در سطری از سطور مربع موضوع باشد و باقی
سطور را مناسب وفق باشد دوم آنکه حروف اسم را بحساب جمل جمع کنیم و چنان سازند که وفق
مربع آن مجموع باشد اما طریق بیت اول آنست که بنگرند اگر مجموع حروف آن اسم بحساب
جمل کمتر از سی و چهار باشد که وفق طبیعی این مربعست چنانکه [illegible] وضع این اسم در این
مربع صورت نه بندد و اگر زیاده بود و در وی حرفی مکرر باشد همچون محمد هم صورت نه بندد
چه شرط در وضع مربعات چنانست که اعداد مکرر نباشد و الا خاصیت ندارد و اگر حرف
مکرر نباشد بنگرند که کمتر از چهار حرفست یا مساوی یا زیادت اگر کمتر باشد هم صورت نه بندد

والا

و الا مساوی باشد هر حرفی در بیتی نهند و اگر زیاده باشند و حرف باشد در بیتی نهند دو باقی
بیوت یک حرف نهند بحسب اقتضا حال و چون حروف را وضع کردند باقی اعداد را بدو طریق وضع
توان کرد و طریق اول مخصوص است ببعضی اسامی طریق دوم عام اما طریق اول مخصوص است
و اسامی که از حروف اول یا آخر سه بار واحد را نقصان کنند و چون نقصان کردند سه بار دو هر را
بر صاحبش توان افزود که مکرر نشود و طریق وضع چنانست که یکی را بر حروف اول یا آخر زیاده کنند
و در خانه فرزین او نهند و باز یکی زیادت کنند و در خانه فرزین او نهند و باز یکی زیادت کنند
و در خانه اسب او نهند چنانکه در وضع چهار در چهار معلوم شد و باز از حرف آخر نقصان کنند
و در خانه اسب او بعکس اول نهند و باز یکی را نقصان کنند و در خانه فرزین او نهند و باز یکی
نقصان کنند و در خانه اسب او نهند و چون این خانه را وضع کردند خانه دوم نگاه کنند و خانه
قبل او و آن دو عدد را که درین دو خانه موضوع اند جمع کنند و حرف اول از و نقصان کنند
و باقی را در بیت قبل او نهند و باز آنچه در بیت فرس بیت اول موضوع است هم ازین
مجموع نقصان کنند و باقی را در بیت قبل او نهند و بیت قبل چون بیت فرزین ممتلی است باز
عدد بیت فرس بیت فرزین را ازین مجموع نقصان کنند و در بیت قبل او نهند چون این خانه
دیگر ممتلی گشت حرف ثالث را بغیر آن عدد که در بیت ثالث موضوع است بستانند و بدان عدد
که در بیت قبل و بیت او افزایند و مجموع را بستانند و حرف چهارم را ازو نقصان کنند و باقی را
در بیت قبل او نهند و بیت قبل فرزین او ممتلی است پس عدد بیت فرس فرزین او ازین مجموع
نقصان کنند و باقی را در بیت قبل او نهند و وضع مربع تمام شود مثلا چون خواهیم که اسم حسین را

وضع کنیم اگر بر حرف اول اعنی ح دو بار واحد را زیاده کنیم ده حاصل شود که در اسم موجودات
و مکرر باشد لاجرم حرف چهارم که نون است
واحد را زیادت کردیم پنجاه و یک شد آنرا در بیت
فرس اول یعنی بیت دوم سطر دوم عرضی نهادیم و باز
یکی بر و زیادت کردیم و آنرا در بیت فرس اول اعنی

ه	ی	س	ح
۶۱	۷	۵۱	۹
۶	۵۸	۱۲	۵۲
۱۱	۵۳	۵	۵۹

بیت سیوم سطر چهارم عرضی نهادیم و با حرف اول آمدیم و یکی از و نقصان کردیم و شش را در بیت
فرزین اول اعنی بیت چهارم سطر سوم عرضی نهادیم و باز یکی از و نقصان کردیم و پنج را در بیت
فرس اول اعنی بیت دوم سطر چهارم عرضی نهادیم و چون این دو خانه را ممتلی کردیم آنچه در بیت
دوم بود از حرف اعنی سین را برابر آنچه از بیت قبل او بود افزودیم شصت و شش شد حرف اول را
که آن شصت است از و نقصان کردیم پنجاه و شش را در بیت قبل بیت اول نهادیم و باز آنچه
در بیت اول بود اعنی هفت را هم از شصت و شش نقصان کردیم پنجاه و نه را در قبل او نهادیم
و از بیت فرزین او در گذشتیم و بیت فرس فرزین او را بستدیم و آنچه در و بود اعنی
پنج را از شصت و شش نقصان کردیم و شصت و یک را که باقی ماند در بیت قبل نهادیم و چون این بیت
دیگر تمام شد بخانه سیوم آمدیم و آنچه در و موضوع بود اعنی ی را برابر آنچه در بیت قبل او بود
افزودیم شصت و دو شد آنچه در خانهای چهارم بود از اسم اعنی پنجاه را از شصت و دو
نقصان کردیم دو وازده که باقی ماند در بیت قبل او نهادیم پس آنچه در بیت فرس بیت چهارم
اعنی پنجاه و یک را از شصت و دو نقصان کردیم و یازده را که باقی ماند در بیت قبل او نهادیم

و از بیت

و از بیت فرزین او در گذشتیم و آنچه در بیت فرس فرزین او بود اعنی پنجاه و سه را از شصت و دو نقصان
کردیم و نه را که باقی ماند در بیت قبل او نهادیم و وضع اسم تمام شد و اما طریقه دوم که عام است
چنانست که حروف اسم را در سطر اول عرضی نهند اقل در برابر اکثر و اکثر در برابر اقل آنچه حرف
اسم که در خانه دوم و سیوم سطر اول عرضی موضوع اند پس حرف دوم و سیوم جمع کنند و دو
قسم مختلف کنند و در خانه اول و چهارم سطر اخیر عرضی نهند اقل را در برابر اکثر که در قطر برابر او
موضوع بود از حروف اسم و اکثر در برابر اقل که در قطر برابر او موضوع بود از حروف اسم
پس آنچه در بیت اول و رابع سطر اول طولی وضع کنیم اقل در مقابله اکثر و اکثر در مقابله اقل
پس آنچه در قطر ثانی و ثالث موضوع بود جمع کنیم و تفاوت میان او و مجموع آنچه در بیت اول و رابع سطر
ثالث عرضی موضوع باشد بستانیم و نگه داریم اگر تفاوت فرد باشد باید که چنان ساخته باشیم که
مجموع آنچه در بیت اول و رابع سطر ثانی طولی موضوع بود و فرد باشد و اگر تفاوت زوج بود
باید که مجموع مذکور زوج بوده باشد یا قسمتی که بعد از این خواهیم کرد ممکن باشد پس این مجموع را
آنچه در بیت اول و رابع سطر ثانی طولی موضوع بود دو قسم کنیم که تفاوت میان این دو
مساوی تفاوت محفوظ باشد و اگر فضل این مجموع را بوده باشد که در قطرین مذکورین
موضوع بود قسم اصغر را در بیت دوم سطر ثالث طولی وضع کنیم و قسم اعظم را در بیت ثالث
سطر و اگر بر عکس بود بر عکس وضع باید کرد پس مجموع آنچه در سه بیت اول و ثالث و رابع سطر ثالث
عرضی موضوع بود بستانیم و آنرا از عدد مجموع اسم نقصان کنیم و باقی را در بیت ثانی سطر رابع
عرضی وضع کنیم پس مجموع آنچه در بیت اول و ثالث و رابع سطر ثانی عرضی موضوع بود بستانیم و

از دو و مجموع اسم نقصان کنیم و باقی را در بیت دوم این سطر وضع کنیم وضع اسم تمام شود
واگر بعضی اعداد را مکرر شوند باید که تغییر و تبدیل اعداد کنند تا بر وجهی واقع شود که هیچ در مکرر
نباشد و چون وضع اسم بر وجه اول بهره و طریق که ذکر کرده شد بوجه دوم نیز اشارتی
کرده شود و این چنانست که عدد مجموع حروف اسم را جمع کنند و چنان سازند که وفق مربع
آن مجموع باشد و طریق وضع آنچنان باشد که اعداد را بر وضع طبیعی از واحد تا هشت وضع کنند
بطریق سیر فرزین و فرس چنانکه ذکر رفت باز اگر خواهند اعداد را و چهار خانهٔ اول را اعنی از دو سه
هم چهار بستانند و هر یک را از معدد نقصان میکنند و باقی را در بیت قبل او می نهند چون دوازده خانه
پر شد و اگر خواهند اربعهٔ ثانیه را اعنی از پنج تا هشت بستانند و هر یک را از معدد نقصان میکنند
و باقی را در بیت قبل او می نهند و چون دوازده خانه ازین دو طریق ممتلی شدند مجموع عدد
حروف اسم را بستانند و معدد را از و نقصان کنند و باقی را نگاه دارند و بیت قبل نگاه
ازین بیوت اربعه که خالی اند می ستانند و عدد دیگر که در آنجا موضوعست ازین باقی محفوظ نقصان
میکنند و باقی را در بیت خالی مذکور می نهند تا هر چهار خانهٔ خالی را برین وجه ممتلی کردانند و وضع
تمام شود و اگر خواهند که بطریق دیگر وضع کنند آنست که احد بر بالای طبیعی هشت خانه را ممتلی کنند
بطریق وضع فرزین پس مجموع حروف اسم را بدو قسم مختلف کنند و هر یکی از اعداد اربعهٔ
اولی را اعنی از یک احد تا چهار را از احد القسمین نقصان میکنند و باقی را در بیت قبل او می نهند و باز
هر یکی از اعداد اربعهٔ ثانیه را اعنی از پنج تا هشت از قسم دیگر نقصان میکنند و باقی را در بیت
قبل او می نهند تا وضع تمام شود و جهت توضیح اسم محمد را بهر دو طریق وضع کنیم و چون حروف او را

جمع

جمع کردیم اگر میم مشدد را دو میم کردیم صد و سی و دو باشد و الا نود و دو را بطریق دوم
اما بطریق اول وضع کنیم و نود و دو را بطریق دوم اما بطریق اول از واحد تا هشت وضع
کنیم بطریقهٔ مذکوره و اربعهٔ اولی را از معدد نقصان کنیم و هیچ
باقی نماند در بیوت ممتلی آن می نهیم و بعد از آن معدد را از عدد
مجموع اسم اعنی صد و سی و دو نقصان کنیم و صد و پانزده باقی
ماند هشت از و نقصان کنیم صد و هفت را در بیت قبل او نهیم

۸	۱۰۹	۱۴	۱
۱۳	۲	۷	۱۱۰
۳	۱۶	۱۰۷	۶
۱۰۸	۵	۴	۱۵

و باز از و نقصان کنیم صد و هشت را در بیت قبل او نهیم و باز شش از و نقصان کنیم و صد و نه را
در بیت قبل او نهیم و باز پنج از و نقصان کنیم و صد و ده را در بیت قبل او نهیم وضع تمام شود و اما
بطریق دوم چنان باشد که از واحد تا هشت بطریقهٔ مذکوره وضع کنیم پس نود و دو را که مجموع
عدد حروف اسم است بدو قسم مختلف کنیم اعنی پنجاه و چهل و دو پس اربعهٔ اولی را از چهل و دو
نقصان کنیم بدان طریق که واحد را از و نقصان کنیم و چهل و یک را در بیت قبل او نهیم پس دو
از و نقصان کنیم و چهل را در بیت قبل او نهیم پس چهار را نقصان کنیم و سی و هشت را در بیت
قبل او نهیم بعد از آن اربعهٔ ثانیه رویم و پنج را از قسم دیگر اعنی پنجاه نقصان کنیم و چهل و دو را در بیت
قبل او نهیم و باز هفت را نقصان کنیم و چهل و سه را در بیت
قبل او نهیم و شش را از و نقصان کنیم و چهل و چهار را در بیت
قبل او نهیم و پنج را از و نقصان کنیم و چهل و پنج را در بیت
قبل او نهیم وضع اسم تمام شود والله اعلم بالصواب

۸	۴۴	۳۹	۱
۳۸	۲	۷	۴۵
۳	۴۱	۴۲	۶
۴۳	۵	۴	۴۵

پس سه را الاول نقصان کنیم و سی و نه
در بیت قبل او نهیم

فصل پنجم در خواص اعداد وفق خاصیت ۴ در ۴ آنست که چون وضع حمل دشوار
شود بره و پاره سفال برکشند و بعضی گفته‌اند بر کرباس خام و در زیر زانوی حامله نهند و بعضی گفته‌اند
زیر سر و قدم او و این درست ترست وضع حمل بر وی آسان شود اما باید که ماه در منزل جبهه بود
و متصل شمس بنظر دوستی یا در منزل زبانا و صرفه یا در رشا و اگر ماه در شرف آفتاب یا در شرف
خود باشد این شکل برکشند بر در هر حرز که نهند از دزد و خیانت ایمن باشد و اگر در آستانه زندان
پنهان کنند محبوسان خلاصی یابند و اگر در اجتماع نیرین برکشند و با خود دارند بهر نیت و حاجت
که خواهند معتبر شود و اگر قمر زاید النور بود و از نحوس بری بطالع قوس برکشند یا شرف آفتاب
در هر جا که تعیین کنند در آن موضع خوف و پریشانی نباشد و اگر آفتاب در حوت و ماه در سرطان
باشد آنرا برکشند و با خود دارند جاه و حشمت و منزلت افزاید و اگر در طلوع اسد برکشند بر
ورق زر و لعو و مشک و زعفران نزد بزند و طلق بخور کنند و از آن بخور فتیلها سازد و چون
طلوع اسد باشد آن فتیلها را بخور کند تا اثر قوی دهد چنانکه هر حاجتی که در آن وقت بخواهد روا
شود خاصیت چهار در چهار اگر وقتی که ماه بشرف آفتاب رسد برکشند و بخور مذکور
کنند پیش بزرگان محبوب و مقبول شوند و اگر ماه ناظر باشد بزهره بنظر دوستی از نحوس خالی
و زهره در پانزدهم درجه میزان یا پانزدهم درجه ثور تا مثلث منقم حوت آنرا بر نگین انگشتری
یا بر حریر یا بر کاغذ کشند و با خود دارند محبوب خلایق شوند خصوصا آنکه بنام او کشیده باشند
اگر بوقت خلو ماه از نحوس و نظر دوستی مریخ برکشند و با خود دارند بر دشمن ظفر یابند و از
کید او ایمن باشند و پیاده روز را مردی قوی باشد و اگر کسی بنویسد و با خود دارد از قولنج و رنجهای

مزمن

مزمن ایمن بود و کسی را خصومت نمیدن شده و میان زن و شوهر و دوستان صلح اندازد و این
شکل را حت القلوب گویند و برکشیدن او در دوستی که ماه در شرف باشد از برای وضع حمل
نیک بود و هر زوج در زوج که باشد این خاصیت دهد و فرد لفرد در اطلاق آن خاصیت است
که اگر زنان با خود دارند آبستن نشوند و باید که چون برکشند ماه در استقبال و در وبال
یا بر جای زحل بود و اگر هر سه اتفاق افتد بهتر باشد اگر وقتی که زحل در شرف باشد این شکل را
برکشند و با خود دارند در عالم مشهور شوند و از حرق و غرق و امثال آن ایمن باشند
و آورده اند که این شکل در کشتی نوح علیه السلام بود و باید که از برای پادشاه برکشند
بنظر دوستی آفتاب ناظر باشد خاصیت ۵ در ۵ چون زهره در مثلث منقم درجه
میزان باشد بر نقره نقش کنند و با خود دارند محبوب خلایق شوند و اگر زهره در مثلث منقم
میزان باشد یا در مثلث منقم حوت آنرا بمشک و زعفران بر حریر یا بر کاغذ نویسند و چون
قمر بسرطان رود در آب صافی بشویند آب را بهر کودکی دهند تیزفهم و نیک خلق بر آید
و محبوب خلق باشد و اگر یکی از زن و شوهر که ناسازگاری کنند دهند سازگار شوند و اگر
بطالع دلو بنظر تربیع مریخ یا مقابله زحل بنهند و نام دشمن در مرکز شکل ثبت کنند دشمن
مقهور شود و اگر در خانه دشمن پنهان کنند خراب شود و اگر مریخ در عقرب و ماه در سرطان
برکشند شجاع و دلیر و مشهور شوند خاصیت ۶ در ۶ چون حمل در خانه خود باشد آنرا
بر حریر کشند و در هر بنا که دفن کنند هرگز خراب شود همچون هرمان و طاق کسری و هرکس
که این شکل با خود دارد مردی و شجاعت او زیادت شود و اگر بوقت کشیدن آن مریخ

در تثلیث یا تسدیس مشتری باشد و اگر طالع برج قوس باشد و ماه بطالع مسعود آنرا برکشند
و در میان دشمنان اندازند دوستی درمیان ایشان حاصل شود و بعضی این شکل را مؤلف القلوب گویند
و دارند و این شکل از مار و کژدم و حشرات ایمن شد **خاصیت هفت در هفت** اگر وقت
آنکه ماه در سرطان باشد و طالع آن وقت از نحوس خالی و بعضی گفته اند عطارد در پانزده درجه
سنبله این شکل بعسل و زعفران برکشد و فرو شوید هر که از آن آب بخورد خوش خلق و تیز
فهم و نیک حفظ شود و کودکان را بهتر و اگر با طعام بخورد همین اثر کند و اگر طعام بخورد کسی چند
که سرکشی کند منقاد گردد و ظفر یافتن بر دشمن و حصار گشودن را نیک بود **خاصیت ۸ در ۸**
اگر بوقت آنکه مشتری در سرطان در قوس باشد یا در موضعی باشد از خطوط خود بمجموعه
و وجه و مثلثه و از نحوس خالی خاصه از مقارنه نحسین متصل بقمر این شکل برکشند و با خود
دارند هر حاجتی که از وزرا و اهل قلم و تجار و عمال بخواهد روا شود و اگر خشک سال بود
این شکل بسیار برکشند و در مواضع مختلف همچون کوهها و صحراها نهند آب بسیار شود
و جنگ و حیله را نیک بود **خاصیت ۹ در ۹** اگر بوقت آنکه اگر مشتری به بیت و شرف خود
جدی یا در حد خود یا در اوج یا در تثلیث یا تسدیس خانهای خود باشد و زهره در اول قوس
یا تثلیث و تسدیس و این شکل بر پاره حریر کشند یا بر کاغذ و چون کسی را با هم خصومت باشد
در برابر ایشان بدارد خصومت منقطع شود و اگر خصم ضعیف را در برابر قوی بدارد قوی بر وی
شفیق و مهربان گردد و سحر را باطل کند **خاصیت ده در ده** و اگر بوقت آنکه
مشتری بدرجه شرف رسد و ماه مقارن یا در تثلیث و تسدیس او این شکل را بر لوحی از نقره

یا قلعی

یا قلعی کشند و چون ماه به سرطان رود و او را ازار و گندم و صحها سازند و هر وصحی چند مهر از آن
شکل بر او نهند و هر کرا درد شکم یا تب یا علتهای دیگر مزمن باشد پاره از آن وصحها بدهند شفا
یابد و خراب کردن کارها و بناها را خاصه وقتی که بر پوست آهو کشند نیک باشد **خاصیت ۱۱
در ۱۱** اگر وقتی که زحل بشرف خود باشد یا در حد خود از برج میزان و زن مقارن او بود و این
شکل بر کاغذی کشند هر که آنرا بر پای بندد و چند آنکه دوید خسته نگردد و حمالان و کشتی گیران
نیز قوتی تمام دهد و آب چهار پای و قولنج را گشاید و ظاهر کردن چیزهای پوشیده و راه
در شب نیک باشد **خاصیت ۱۲ در ۱۲** اگر بوقت آنکه آفتاب بدرجه شرف رسد یا بحد سعود
و ماه در خانه خود باشد این شکل را بر کاغذ کشد و چون زهره بدرجه شرف رسد و همچنین
و چون نیز و نیک ملوک و سلاطین روند و با خود دارند پیش ایشان مقبول شوند و مادام که این
شکل با خود دارند محترم و موقر باشند و درجاه و منصب زیادت شوند و این شکل را اهل طالع
مبارک دانند و از ممتازات اشکال نهند و دعوی دفع خصومات را نیک بود
خاصیت ۱۳ در ۱۳ چون زهره بدرجه شرف رسد یا در خانه خویش بود و متصل بتثلیث
یا تسدیس یا مقارنه با مشتری و اوتاد و طالع از نحوس خالی این شکل را بر پوست آهو یا عاج
آن کشند و در وقت حاجت در دست گیرند هر حاجت که در آن وقت بخواهند روا گردد
و از برای دیدن بزرگان نیک بود **خاصیت ۱۴ در ۱۴** چون آفتاب بدرجه شرف رسد
آنرا بر کاغذ کشند و در وقت مخاصمت در دست گیرند بر خصم ظفر یابند و اگر زحل در خانه خود
باشد یا تحت الشعاع هیچ خوف در او اثر نکند و اگر آفتاب متصل باشد بسعدی همه کارها را نیک بود

خاصیت ۱۵ در ۱۵ چون زحل به ثور یا ده درجه حوت رسد این اشکال را بر لوحی کشند و با خود
دارند پیش ملوک و سلاطین محترم باشند و چون زحل به اول حمل رسد آن را نقش کنند و با خود
دارند بر دشمن ظفر یابند و همه جا قهار واگر در ابتدای کارها و بناهای عالی انگیک بود
خاصیت ۱۶ در ۱۶ شیخ ابو علی رحمة الله علیه این شکل را در محبت و احترام تاثیر تمام ثابت
کرده است و اگر در وقتی که زحل در ثور رسد طالع ثریا و قمر متصل شده بزحل و از نحوس خالی
این شکل بر کشند و با خود دارند صاحب قران و فرمان روا گردند و اگر مشتری در جدی باشد
و متصل بمریخ بنظر دوستی وقتی که نسر طایر مشتری باشد این شکل را از زعفران و گلاب بر کاغذ
یا در آبی از برنج بر کشند هر کار سخت که پیش آید آن لوح را بر آن کاغذ بشویند و بدان آب غسل
یا وضو کنند و پیش حاکم روند هر چه گویند مقبول افتد و بر خصم ظفر یابند و پیوسته در دل خلق
محبوب باشند و اگر زحل در اول میزان بود و ماه در حوت متصل بزحل در وقت طلوع آفتاب
بر کاغذ کشند و هم در آن وقت در موم گیرند و بر بازو بندند با هر کس نشینند ازو نیکی بیند
و او را دوست دارند و اگر وقتی که عطارد در جوزا باشد و قمر همچنان و متصل بزهره این شکل کشند
در دوستی اثر عظیم کند و اگر در آن وقت که بر کشند مشتری را با راس در وسط السماء باشد
در هر کار که شروع کند باسانی بر آید و پوشیده ها روشن گردد و اگر مشتری در بیت و شرف
درجه جوزا باشد این شکل را بر کشند و در میان بار نهند از دزد ایمن باشد خاصیت
۱۷ در ۱۷ چون مشتری به پانزده درجه سرطان رسد آن را به مشک و زعفران بر کاغذ کشند
و با خود دارند در دل مردم شیرین شوند و مقبول القول باشند و هر مرادی که خواهند زود حاصل

کرد

که در آنجا حیه از آن کوه بلندتر نباشد میلی از آهن بسازند و چون آفتاب به هجده درجه ثور رسد
آن لوح را بر بالای آن میل نهان کنند در وقتی که طلوع آفتاب شد چنانکه چهار انگشت زمین بالای
لوح نباشد و همچنین شکل را بر چیزی کشند و در چیزی سیاه بپیچند و بر سر میلی نهند و باید که شکل
مس کالدوم باشد و در وقت پنهان کردن لوح زهره در تحت الارض باشد مرکز طلع در آنجا
ننشینند و اگر باشد تلف شود خاصیت ۳۲ در ۳۲ چون ماه به دوازده درجه حوت یا بیست
درجه یا نوزده حمل رسد و مسعود باشد این شکل بر چند پاره آبگینه نقش کنند و سالی که باران
نباید بر سر کوهی برند که چشمهای آب بسیار بود و سه پاره بسازند و بر سر چشمه نهند چنانکه
روی او سوی آسمان باشد باران بسیار آید چنانکه اگر بگیرند بجز از آنجا مدد خاصیت
مربع ۳۳ در ۳۳ و چون زحل در شرف باشد یا نوزده درجه میزان و زهره در شرف یا
در اوج و عطارد در سنبله یا در میزان و دور از احتراق بر اطلس سیاه کشند و با خود دارند
در هر کار که شروع کنند آسانی بر آید و در چشم مردم شیرین باشند و تخمی که کارند نیکو بر آید
و درختی که نشانند زودتر بار آید و بسیار بماند خاصیت مربع ۳۴ در ۳۴ اگر خواهند
که میان دو کس دوستی افتد در وقتی که کوکب محبت در شرف رود و به درجه طالع یا وسط السماء
رود بر پاره حریر بپیچند و در میان چهار راهی دفن کنند که بیشتر از سه روز میان ایشان
دوستی افتد چنانکه از یکدیگر نگسلند خاصیت ۳۵ در ۳۵ چون آفتاب بدرجه ثور رسد
یا باول حوت یا به درجه نحوس و از زحل و ذنب دور باشد در کاغذ کشند و بر گردن هر چهار پای
که بندند رام شود و چموشی نکند و اگر وقتی که آفتاب در حمل یا در ثور باشد بر پوست آهو کشند

یا بر لوحی سفید نقش کنند و از او بشویند و بصاحب قولنج یا خناق دهند نیک شود **خاصیت**

۳۲ ۳۶ چون مشتری در شرف باشد و از احتراق و در ونحوس از و ساقط و عطارد او

در سرطان یا ثور بر پوست آهو برکشند و بر در سرای پادشاه قلم دفن کنند بجایی که گذرگاه او باشد

قلم مرتفع گردد و اگر خواص مرکب تا صد و صد تو نیسیم تطویل انجامد والله اعلم بالصواب

فن یازدهم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در علم حیل

آن عبارتست از معرفت اصولی که بدان اظهار امور غریبه از حرکات آلات قادر باشند و علم نقل میاه و جر اثقال و آلات حروب درین فن داخلند و ما در دو فصل بعضی از آن اشارت کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول در آلات حیلی که ابنا موسی محمد و حسن و احمد استخراج کرده اند اگر خواهیم قدحی سازیم که چون مقداری از آب یا شراب در آنجا ریخته باشیم اگر بمقدار مثقالی بران زیادت کنیم هر چه در ان قدح باشد ریخته شود قدحی آب فرض کنیم و برا و انبوب معوج سازیم چنانکه طرف انبوب را که به و در قم و است باسفل و ملصق کنیم و طرفی دیگر را که به و در قوج باشد با علو انبوب دیگر مثلا که انبوب ه باشد به و سازیم چنانکه غلاف انبوب محیط باشد و طرف مسدود باشد و طرف مفتوح قریب باسفل قدح و از وصفی که کردیم معلوم میشود که چندان آب یا شراب درین قدح ریزند مرتفع شود و از و هیچ ریخته نشود تا برقوح رسد که طرف انبوب معوج است چون چیزی ازان بمقدار مثقالی بر وزیادت کند در انبوب مراح و روان شود و بعضی مر بعضی را جذب میکند تا هر چه در قدح باشد منحدر شود و بواسطه آنکه طرف انبوب بر معوج ریزد آن طرف انبوب ه است و صورت او اینست و اگر خواهیم ابریقی

سازیم که مقداری که در و گنجد اگر متصل ریزند قبول کند و اگر در میانه ریختن را قطع کنند دیگر هیچ بریزند قبول نکند ابریق آب فرض کنیم و بر سر او حریبه الطاف کنیم و بر صفحه ه و از داخل انبوب و مسدود الطرفین بو ملصق گردانیم و در میان صفحه ثقبه ح باز کنیم و از انجا انبوبی که از داخل انبوب ه و رود از اسفل ما و ح اخراج کنیم و آن داخل انبوب ه و انبوب ط که منفذ او باسفل ابریق و اخراج کنیم و با انبوب ه و پیش نقطه و الصاق کنیم و بر طرف ط که بر وی انبوبی فراختر از ان سازیم که آن انبوب ک ل باشد چنانکه طول انبوب ک ل نصف انبوب ط باشد و این رنگ بدان از اینجا روشن میشود که چون آب در ابریق از ثقبه که بر ریزند در انبوب که در انبوب ک ل پر کنند و تمام که بر سبیل اتصال بریزند مقدار محتمل قبول کند و چون ریختن را قطع کنند آنچه در بحره و انبوب ح و د و باشد در انبوب ط ی رود و آنچه در نصف اعلی بود و باشد فارغ شود و چون از ثقبه ح خواهد چیزی در و بریزند قبول نکنند بواسطه آنکه انبوب ک ل پر باشد و صورت او اینست که درین صحیفه مرقوم میشود و یک بدانند و از جمله آنچه ایشان استخراج کرده اند چراغیست که فتیله آن بخود بر می آید و چراغی که در صحرا بنهند و باد وی هر چه قوی تر جهد آن چراغ فروزنده تر شود

و ابریقی که از انجا از یک انبوب آب و عسل و شراب و غیر آن فرو آید و هیچ بدیگری مختلط نشود و غیر این از آلات غریبه که شرح و بسط آن درین مقام تعذری دارد

فصل دوم در حیلهایی که از فروع ریاضی نیست بواسطه اطلاق اسم حیلت بر انجا ذکر کرده شد اگر خواهند از انگشتان آتش افروزند قدری بورق کاهی بسرکه ترکنند و قدری کف دریا آن چاه میزند و در انگشت مالند و نفط بر انجا ریزند پس اگر در مجلسی که شمع یا چراغ سوزد انگشت ازا

بلش چراغ برند آتش در گیرد و انگشت نسوزد و اگر خواهند آتش در دهان یا در دست گیرند
و نسوزد طلق را بگذارند در دست و یا در زبان مالند چون آتش بر دارند دست نسوزد و
و اگر دستارچه یا رکویی را با آب بشویند و خاره و شب در و مالند چون آتش در و ماکنند نسوزد
و اگر دست بر بیه حجر میدانید در دیگ جوشان فرو برند نسوزد و اگر پیه کشف و بیوه ارمنی و روغن
کتان فتیله سازند و بر روغن زیت تر کنند و چراغ برافروزند چنان نماید که هر چه دران
خانه باشد در کشتی نشسته اند و اگر سر خرچنگ را با آفتاب خشک کنند و آن را نیک بسایند و با قدری
زیت بر تابه کنند و بجوشانند و عرق سیاه را بدان روغن بیامیزند و فتیله از کتان
در چراغ نهند و بدان روغن برافروزند چنان نماید که هر که دران خانه است پا می کوبد
اگر خواهند که دو قدح را پر و پر آب باشند یک قدح را در دیگری ریزند و آن آب که در
قدح بوده باشد همچنان باشد و هیچ ریخته نشود یک قدح آب ژاله بگیرند و قدحی دیگر از
آب دیگر از آب دیگر و در برابر آفتاب آب ژاله را در قدحی دیگر میریزند تا این هوا شود
و آب همچنان در قدح باقی باشد گویند اگر ریوند چینی بکوبند و در آب ریزند و سر آن را
مهر کنند چون روز دیگر بگشایند همچو شراب صافی بیرون آید و اگر مرداسنگ کوفته در سرکا
در حال شراب شود و اگر گوگرد بسایند و در شراب کهن بیاغازند و در موی سیاه مالند سفید
شود و اگر آب برگ طرخون بیفشارند و بر شند و در موی سفید مالند همچون خون سرخ شود
و اگر خواهند که زنجیر و نعل بر زند طلق هندی بگدازند و با آب گرم در زنجیر مالند چون قوت
کنند بگسلد و اگر خواهند که رسنهای قوی پاره کنند باید که آن رسن مخالف بافته باشند و سوی

گرم کنند و خشت پخته در و نهند و آن رسن را بکمیز تر کنند و دران شوره بر آن خشت نهند و چون
خشک شود باز بکمیز تر کنند و هم چنین تا سه نوبت آن رسن سست شود و قوی و سخت بجا ماند
هر که میخواهد که آن رسن بالیفت پس هرگز خواهد که بگسلد باید زد و پاره شود و اگر سنگی
که در شوره بسیار بوده باشد و آتش بسیار رسیده اما آب کمتر و اگر خواهند که خشت سنگ خرد
کنند سنگی اگر در شوره نهند تا آتش در و اثر کند آنگاه آب بر وی ریزند آن سنگ خشت خرد
شود اما باید که مدتی مدید در آتش بگذارند تا مقصود بر آید ان شاء الله تعالی **فن دوازدهم**
از مقاله پنجم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در علم رمل که عبارتست از معرفت
طرق استدلال بر وقایع خیر و شر از اشکال مخصوصه و کیفیت استخراج و دلالات آن و ما
آنچه درین قسم دانستن او اهم باشد در چند فصل بیان کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول**
در بیان واضع و کیفیت وضع آن اما واضع بمشهور چنانست که دانیال پیغمبر علی نبینا و علیه السلام بود
و آنچه گویند این علم معجزه اوست چنان بود که او مدتی خلق را بحق دعوت کرد و هیچکس
بکرویه و التفات بسخن او نکرد از آن شهر بشهری دیگر رفت که او را نمی شناختند و تخته رمل
کرد و ریگ سرخ بر آنجا ریخت و در دکانی بنشست و خطی چند بر آنجا میکشید و از احوال
و آینده مردم را خبر میکرد و تمامت خبایای دزدیده بیرون می آورد تا مدتی برین بگذشت
آوازه او بپادشاه آن اقلیم رسید او را طلب داشت و بر سبیل امتحان چیزی چند پرسید
چون از همه چنانچه واقع بود خبر داد و درخواست کرد تا ملازم او باشد و او را این علم بیاموزد
دانیال التماس او را مبذول داشت و او را با چهار کس از ملازمان او ارشاد میکرد و تعلیم میداد

تا ایشان درین قسم ماهر شدند تمامت مغیبات اخبار میکردند روزی انبیاء علیه السلم با ایشان
گفت رمل زنید و بنگرید تا درین عصر هیچکس هست که پیغمبر باشد ایشان رمل زدند و احتیاط
کردند و گفتند هست گفت بنگرید که در کدام شهر است گفتند درین شهر است گفت در کدام محلات
گفتند درین محله گفت در کدام خانه گفتند درین خانه گفت حلیه بنویسید تا کدام است ایشان صورت
و شکل او را بنوشتند و نوشتها را برابر کردند همه صفات او بود گفتند پیغمبر تویی در رمل دیدیم و بگرویدند
و خلق را با متابعت او فرمودند و در اوقات احوال خیر و شر ازین علم معلوم میکردند و از ابو الاعلی
دیلمی نقلست که از پیغمبر علیه السلم پرسیدم که ما تقول فی خط الرمل قال ع ان نبیا من الانبیاء
کان یاتیه امره فی خط الرمل فمن وافق خطه علم باذن الله تعالی از عبد الله عباس
روایتست که گفت هو اثر من جملة الآثار التی ذکرهم الله تعالی حیث قال ائتونی
بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین و اما وضع او بر چهار نقطه است
چنانکه ترکیب عالم کون و فساد از چهار عنصر است برین جهة [figure] نقطه اول را ناری خوانند
و دوم را هوایی سیوم را آبی چهارم را خاکی بر ترتیب وقوع عناصر و چون یا از مفردات
بود و بعد از آن چون ترکیب را کردند برین مثال [figure] و جماعت نام نهادند و بعد از ان
جماعت همه نقصان میکردند و برین طریق می افزودند تا شانزده خانه که حاصل ضرب چهار
در چهار است حاصل شد که هر شکل را که نقطه
آتشیست آن را خاکی اگر در وسط باشد اگر آن را بجای هوا بود هوایی اگر بجای آب بود آبی
و اگر دو بود همچون اجتماع منتزه و قبض الداخل و نقطه دارد هوایی خاکی نار و اخاکی



خوانند جهة آنکه نقطه هوا میان آتش و آبست و او را از هیچ یک یاری نبود بخلاف خاکی را که قوت
نقطه خاکی چون بیشتر بود خاکی خوانند و علی هذا القیاس **فصل دویم** در معرفت رمل زدن
اول چهار خانه از خط نهند هر خانه چهار خط و باید که نقطهای خط را بشمرد و گفته اند که باید
هر خطی کمتر از شش نقطه و بیشتر از دوازده نباشد و بوقت زدن از دست چپ آغاز کنند
و از آنجا که آغاز کرده باشند دو دو طرح کنند تا آنکه دو یا نه یا یکی پس آن آنچه در آخر خطوط باشد
از هر خطی خانه بیرون آید و آنچه اول زده باشد در اول نهند از دست راست خانه دیگر را
همین ترتیب تا آخر و ازین چهار خانه چهار شکل دیگر بیرون آرد و چنانکه از اول هر شکلی از امهات
یکی بردارد و خانه پنجم بیرون آرد و از دوم هر یکی ششم و از سیم هر یکی هفتم و از چهارم
هر یکی هشتم و بعد از اول و دوم در زیر هم رود و نهم بیرون آید چنانکه اول یکم و اول دوم را با هم
جمع کنند اگر فرد باشد فردی نهند و اگر زوج باشد زوجی همچنین تا آخر و از سیوم و چهارم
همین ترتیب دهم بیرون آرد و از پنجم و ششم یازدهم و از هفتم و هشتم و از دهم بعد از ان
از نهم و دهم سیزدهم بیرون آید و از یازدهم و دوازدهم چهاردهم و پانزدهم بعد از ان
شکل پانزدهم که میزان رمل است از اول شانزدهم بیرون آرد و اگر یکی ازین اشکال
که لحیانست و انکیس و حمره و بیاض و کوسج و نقی الخد و عتبه الداخل و عتبه الخارج در پانزدهم
رمل خطا بود و شرط این آنست که زوج از دو فرد حاصل میشود و از دو زوج و فرد حاصل
نشود و الا از زوج و فرد و چندان نقطه که از امهات باشند همچندان در بنات بود
پس آنچه از بنات حاصل آید مساوی آن باشد که از امهات حاصل شده باشد پس سیزدهم

که نتیجه نتایج امهات است و چهارم که نتیجه نتایج بنات است مساوی یکدیگر باشند و چون این هر دو
بضرورت مساوی باشند نقاط شکل پانزدهم فرد نتواند بود و هر که فرد باشد بضرورت
خطا بود اما هرگاه که زوج باشد لازم نیست که صواب باشد و باید دانستن که مجموع نقاط
اشکال شانزده گانه زیاده از نود و شش و کمتر از آن نتواند بود زیرا که اشکال کمتر از رباعی
و زیاده از ثمانی چنانچه بدان اشاره کرده شد نیستند و آنچه متوسط اند یا خماسی باشند یا
سداسی رباعی یکی بیش نیست و آن جماعت است خماسی چهار اند عتبه داخل و عتبه خارج و کوسج
و نقی الخد و سداسی شش اند قبض الداخل و قبض الخارج و نصرة الداخل و نصرة
الخارج و اجتماع و عقله و سباعی چهار اند لحیان و انکیس و حمره و بیاض و مجموع
این شانزده است و شانزده را در وسط اشکال که سداسیست ضرب کنند نود و شش
حاصل شود و از اشکال هر آنچه اول او فرد بود و آخر او زوج آن را خارج خوانند و هر آنچه
اول او زوج بود و آخر او فرد آن را داخل و هر چه اول و آخر او فرد باشد منقلب و هر آنچه اول و آخر
او زوج باشد آن را ثابت خوانند **فصل سیوم** در معرفت صور اشکال شانزده گانه
و توابع و جهات ایشان لحیان صورة او یک فرد است و سه زوج بر این وجه قبض الداخل
او زوج است و فردی پس زوجی و فردی بر این وجه قبض الخارج فردی و زوجی پس زوجی
بر این وجه جماعت چهار زوج بر این وجه کوسج دو فرد و زوجی و فردی بر این وجه
عقله فردی و دو زوج و فردی بر این وجه انکیس زوج و فردی بر این وجه
حمره زوجی و فردی و دو زوج بر این وجه بیاض دو زوج و فردی و زوجی

بر این وجه

بر این وجه نصرة الخارج دو فرد و دو زوج بر این وجه نصرة الداخل دو زوج و دو
فرد عتبة الخارج سه فرد و زوجی بر این وجه عتبة الداخل زوجی و سه فرد بر این وجه
اجتماع زوجی پس دو فرد و زوجی بر این وجه طریق چهار فرد بر این وجه نقی الخد
فردی و زوجی و فردی و زوجی و در ترتیب اشکال و تسکینات ایشان خلاف بسیارست
اکثر ارباب این صناعت بر آنند که بر این جهات که نهاده شد و از این اشکال حمره و نقی الخد و نصرة
الخارج و قبض الخارج آتشی اند و شرقی و لحیان و عتبة الداخل و اجتماع و کوسج هوایی اند و مغربی
و بیاض و قبض الداخل و طریق و جماعت آبی و شمالی و نصرة الداخل و انکیس و عتبة الخارج
و عقله خاکی و جنوبی **لحیان** بمشتری تعلق دارد و از بروج بحوت و سعد است و دلالت کند
بر نباتات الوان سفید که بار زردی سرخی زند و بر کوههای بلند و بناهای عالی همچو قلاع و قصور
و بر متقیان و قاضیان و زهاد و اشراف که دراز بالا و خوش لقا و پهن روی و کلان چشم و دراز موی
و خوش خلق باشند و از معادن رصاص و از مطعومات پر حلاوت و از مشمومات بوهای
خوش و چون در خانه ضمیر افتد چنانکه در آخر بدان اشارت کرده شود ضمیر از سعی کردن
در طلب حق و راستی و پیش قاضی رفتن یا مشورت با صاحب رای کردن یا سوال از نهایی
و فرزندان خویش **قبض الداخل** بمشتری تعلق دارد و مذکر است و سعد و دلالت بر معدنیات
کند و هم بر نباتات رنگهای سفید که بزردی زند و چیزهای ترش و شیرین و بوهای خوش
و بر بازارها و صرافان و بقالان و بر مردم کریم نهاد و طلب کنندگان حق و دراز بالا و
فراخ چشم و بزرگ سر و خوب صورت و چون در خانه ضمیر افتد سوال از زمان بود و از تنگی

احوال یا از زنی نیکو یا از دبنی یا چهارپای یا غایبی طمع از کسی **قبض الخارج** بذنب تعلق
دارد و شرکت زحل و مذکر است نحس و دلالت کند بر معدنیات و بر چیزهای سرد و بر مردمان
شریر و فاسق و رانزنان و اهل ظلم و سیاه چرده باشند و زیرک و باریک ساق و سیاه موی
و سالخورده و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از نفس خود بود یا از غایبی یا از چهارپای و غیره یا
سفری که خواهد کردن یا چیزی که از دست او رفته باشد **جماعت** بعطارد تعلق دارد و
مهر و محبت و دلالت هم بر معدنی کند و هم بر نباتی و بر رنگهای کحلی و لشکرها و اهل بازار و جمعی
که در مساجد جمع شوند و مردمان دراز و فربه و ترک چشم و بر باران و سیل بر دریاها
و آبهای بزرگ و رعد و برق اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از غریبی یا چیزی بود یا سفری
یا دوستی یا کاروان که از راه مانده بود یا از لشکریان و خصومت کردن ایشان یا از
زن آبستن و خلاص او **کوسج** بزهره تعلق دارد و از بروج بمیزان و سعدست دلالت کند
بر چیزهای سبز و تر و رنگهای سفید و مواضع کریه همچون اصطبلها و مردان کم ریش و سبز رنگ
و خوش روی و خوش خوی و بر صاحب اهل عشق و اهل مکر و سخن چینان و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از معاشق
بود که برسد یا از نهانی که برکس نهاده باشند که حال و چون شود یا از حال غایبی یا تزویج یا آبستنی یا بیماری
یا از برای شرکت برادر و دوستی یا از سفری یا چهارپایی از دو و دو باشد یا کسی که در بند و زندان بود
یا کنجی که خواهد بیرون آرد **عقله** بزحل تعلق دارد و از بروج بجدی و مذکر است و نحس و دلالت کند
بر چیزهای سرد و خشک و نباتی و رنگهای سیاه و بر سنگلاخهای قدیم و زندانها و خندقها و صندوق
و تابوت و کشتیها و بر مردمان فرومایه و کوتاه و کژ پی و زنان آبستن و دور دندان و کنیزان سیاه

و بر کسانی که محبوس باشند و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از چهارپا باشد یا از زنان آبستن
و تزویج یا از غایبی که باید یا از کسی که محبوس بود **انکیس** بزحل تعلق دارد و از بروج بدلو و نحس است
و دلالت کند بر چیزهای سرد و خشک و نباتی و بر رنگهای سیاه و ترشیها و بویهای ناخوش
و بر جایهای کاریزها و مواضع باریک و زیر زمینها و بر مردمان دون و پرهیزندگان
و دهاقین و گندم گون باشند یا سیاه و بزرگ لب و بدخو و کژ پی و دراز گردن باشند که در زمین
گم بود و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از زمینی کند که خواهد که عمارت آن کند یا از برای شرکت
و تزویج کنیزکی **حمره** بمریخ تعلق دارد و از بروج بحمل و مذکر است و نحس و دلالت کند بر
چیزهای گرم و خشک و معدنی و رنگهای سرخ که با سیاهی زند و بر مواضع قصابان و سیاستگاه
و مطبخها و بر مردمان سرخ و ازرق چشم و تنگ چشم و میانه بالا باشند و چون رنگ پلنگها
و خشم اندک بود و دست و پای باریک و بر راه زنان و اهل فسق و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از
زن خواستن بود یا از زری که خواهد فرستاد یا کنجی یا غایبی یا بیماری یا محبوسی **بیاض** بماه تعلق
دارد و بشرکت مشتری مذکر است و دلالت کند بر معدنیات و چیزهای سرد و تر و رنگهای سفید
و باریک و بر مردمان سفید پوست و خندان روی و خوش طبع و بر زنان آبستن و اگر در خانهٔ
ضمیر افتد سؤال از تجارتی بود یا از غایبی یا از مجموع انبیع و شربی نیکان یا از قضا حاجتی که خواهد
که برسد **نصرة الخارج** بآفتاب تعلق دارد و از بروج باسد و مذکر است و سعد و دلالت
کند بر چیزهای گرم و خشک و تلخ و بویهای خوش و مواضع بلند و بر سلاطین و ملوک و وزرا
و مهتران که با تهور باشند و خردمند و بدخوی و تمام قد و تنگ روی و شهلا چشم و سیاه موی

و بزرومند و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از صاحب بود یا پادشاه یا مهتران یا گنجی عجب
بود بنجو یا از سفری غایبی یا چهارپایی که از دو رفته باشد و اگر بسیار گم رشو ویک باشد
نصرة الداخل بقمر متعلق است بقول زهره و از بروج به ثور دلالت کند هم بر معدنیات
وهم بر نباتات چیزهای سرد و تر و شور طعم و رنگهای سفید که بسرخی زند و بر مساجد و
مواضع عبادات بر جوانان لاغر و خوب صورت فقها و صلحا و پهن روشن باشند و بار
پیشانی و دراز بالا و اگر در ضمیر افتد سؤال از نکاح بود و غایبی که بوی رسد یا از بهر طمع گنجی دانی
یا از چهارپایی یا از چیزهایی که از دست و رفته باشد و خواهد که بدست آید عتبه خارج
براس تعلق دارد و مونث است بحسن و دلالت کند بر معدنیات هم بر نباتات و بر چیزهای زرد رنگ
و بر مواضع دود خورده و خانهای خراب بر اهل شر و فسق و میانه بالا باشند و برابرو موی بسیار
دارد و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از زر دیده بود یا از چیزهایی که از دست رفته باشد عتبه داخل
تابع لحیانست یعنی بمشتری تعلق دارد و سعد است نر و دلالت کند بر معدنیات چیزهای گرم
و رنگهای زرد و بویهای لطیف بستانهای خوش و آبهای روان و بر اهل فضل و سعادت و مردان
نیک سیرت زیرک و عاقل و میانه بالا باشند و فراخ سینه و تنگ چشم و پهن پیشانی و اگر در
خانهٔ ضمیر افتد سؤال از نکاح بود یا از بنیاد نهادن یا از سرایی که خواهد در آنجا سازد یا از عملی و شغلی
که خواهد حاصل کند یا چیزی که بمال تعلق دارد اجتماع تعلق بعطارد دارد و از بروج بسنبله
و مهتر جنبت و دلالت کند بر چیزهای زرشی و رنگهای بهم آمیخته و بر مواضع نقش کرده و چیزهای
نوشته و بر مردمان اهل ادب الطبا و خوش خوی چرب زبان اما منافق و شریر باشند

و بر دربانان

و بر دربانان طرافان ستمکاران و سخرگان اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از طلب کتابی بود یا از نقش
کردن جایی یا از غایبی که زود بوی در رسد یا از اجتماع قومی یا خصومتی یا دوستی یا چاره مجوسی یا تزویجی
طریق بقمر تعلق دارد و از بروج بسرطان و مونث است سرد و تر و دلالت کند بر چیزهای نباتی
و رنگهای سبز که بسیاهی زند و بویهای ناخوش و بر بازارها و راهها و درهای بیرونی و تاریکیها و مردان
دراز بالا و دراز گردن و کوچک سر و دلیر و خازنان و دیوان ستمکاران و طرافان و سخرگان و اگر در خانهٔ
ضمیر افتد سؤال از سفر بود یا غایبی که بسفر باشد یا چیزی که از دست رفته باشد نقی الخد
بمریخ تعلق دارد و از بروج بعقرب و دلالت کند بر حیوانات و طعمهای شور و رنگهای اشقر و شهلا
بزرگ جمعی که بر روی ایشان موی نباشد و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از عاقبت بود یا از
تزویج فصل ۴ در معرفت ثبوت شکل را که در اول خانه در مل افتد خانهٔ نفس و مبدا کارها گیرد
و از آنجا استدلال کنند و دوم را خانهٔ مال و معاش و معادن و قدوم غایب و اخذ و اعطا
و فقر و غنا سیوم را خانهٔ برادران و خویشان و نقل و حرکت نزدیک چهارم را خانهٔ ملک و اسباب
و عاقبت کارها و دفاین و پدر و جد و منزل و مقام پنجم فرزند و معشوق و خط و خبر و هدایا
و تحف و ششم خانهٔ رنجوری و بندگان و چهارپایان کوچک و زندان و سر نهان و هفتم خانهٔ اضداد
و ازواج و شرکا و زوال غایبان هشتم موت و خوف و غضب و میراث نهم خانهٔ علم و دین و سفر
دهم خانهٔ پادشاه و عز و جاه و رفعت و سعادت و امر و نهی یازدهم خانهٔ عشق و محبت و امید
و طمع دوازدهم خانهٔ دشمن و چهارپای بزرگ سیزدهم حکم اول و [illegible] حکم سیوم شانزدهم
حکم چهارم فصل ۵ در بیان معرفت شواهد و کیفیت حکم شواهد و اصل آنست که بدانکه

هر شکلی با شکلی چه نسبت است بحسب مزاج و سعادت و نحوست و دوستی و دشمنی چنانکه آتشی با باد
شود و بر آتشی و هوایی بر هوایی و بر آتشی و خاکی بر خاکی و بر هوایی و آبی بر آبی و بر خاکی و سعد بر سعد
و نحس بر نحس مثلا اگر سوال از نفس و خوشدلی و سلامتی باشد و خانهٔ اول مناسب هشتم باشد گویند شاید
قوت و سلامتی و خوشدلی رسد و اگر سوال از سفر باشد خانهٔ مناسب نهم باشد گویند شاید خوب
و نیک باشد و اگر سوال از کسب مال بود و پنجم مناسب دوم باشد شاید قوت مال و منفعت حاصل شود
و اگر سوال از عاقبت کار بود و اعمال و اشغال چهارم مناسب دهم شناسند قوی باشد و عاقبت
بخیر کند رود و میت العمل نیک شود و اگر سوال از حصول مراد و دوستی باشد و پنجم مناسب یازدهم
مراد حاصل شود و اگر سوال از چهارپایان و بندگان و دشمنان و شقاوت باشد ششم مناسب
دوازدهم همچنین و اگر لفظ مذکورات باشد حکم لفظ آن کنند و باید که در شکل احتیاط کنند
و اگر در خانهٔ اشتباه بود و حکم خطا کنند چنانکه اگر بر سر مال رسد یا نه اگر در خانهٔ مال شکل سعد
و داخل واقع شود منفعت برسد و اگر برسد مراد میسر حاصل شود یا نه اگر در خانهٔ یازدهم و پانزدهم
شکل داخل و سعد بود حکم کنند که مراد برآید و اگر خارج بود و حکم کنند که مراد بر نیاید و خارج و سعد بود
حکم آنچنان باشد که بعضی از آن برآید و تمام نشود و اگر سوال کنند که این عقد میسر شود یا نه اگر در
خانهٔ هفتم سعد و داخل بود تمام شود و اگر خارج و نحس باشد تمام نشود و دیگر شواهد قوی باشند
و همچنین حکم معشوق برین سوال بود و اگر سوال کنند که عاقبت بیابد اگر هفتم خارج از آن موضع
بیرون رفته باشد و الا نه **فصل ششم** در بیان استخراج ضمیر و درین باب وجوه بسیار گفته‌اند
وجهی که اکثر اعتماد بر آن کرده‌اند تا شکل اول در کجا مکرر شده است اگر در دوم مکرر شده

سوال

سوال مال کنند و اگر در سیوم سوال از خویشان و سفر نزدیک و باقی برین قیاس وجهی دیگر اگر از اول و
و سیزدهم شکلی بیرون آرند و از هفتم و چهاردهم شکلی و از این هر دو شکل پس اگر آن شکل لحیان
بود ضمیر از نفس بود و اگر قبض الداخل از مال و اگر قبض الخارج از برادران و خویشان و اگر جماعت از
مادر و پدر و اگر کوسج از عشق و محبت یا از فرزند یا از عمل و نان تا آخر برین قیاس چنانکه در فصل معرفت
دلالات اشکال در آخر هر یکی بر آن اشارت کرده شد وجهی دیگر آنکه هر شکلی که فرد باشد نقطهای
آن را جمع کنند بجز شانزدهم و از برای هر شکلی دو از دو خارج یعنی طرح کنند تا آنجا که برسند
ضمیر باشد وجهی دیگر تمامت نقاط رمل را جمع کنند و نه نه میندازند تا آنکه نه باند یا کمتر از اول باقی
از برای هر شکلی یک نقطه می اندازند تا آنجا که نقطه بآخر رسد ضمیر آنجا باشد **فصل هفتم** در بیان
آنکه هر شکلی را در هر یکی از خانها چه حکم است **لحیان** اگر در خانهٔ اول افتد دلالت کند بر فرح و شادی و بشارت
و صلاح کار و برآمدن حاجت و در دوم بر کسب مال و روزی و برآمدن امید و در سیوم بر قصد و نیت سفر و زن
خواستن و کدخدایی بر او پیوندد و در چهارم بر پدر و مادر و اجتماع و شادی و در پنجم به بهجت و روزی و خرمی
و هدیه و در ششم بر رفتن چیزی از مال و بر صلاح رنجور و بنده که بر دست آید و در هفتم بر زنان و اهل و
و در هشتم بر نیکویی عاقبت کار باشد که هم مرگ باشد و در نهم بر سفر خیر بحج و مانند آن و اگر
دهم بر قوت عمل و دستگاه و علم و پیوستن به بزرگی و در یازدهم بر سعادت و یافتن امید از
بزرگان و در دوازدهم بر سلامتی از دشمنان و در سیزدهم بر سلامتی و سعادت و در چهاردهم بر
حصول امید از بزرگان و نیکویی حال و در شانزدهم بر حسن عاقبت و صلاحیت کار **قبض الداخل**
در اول اهلی بود که بتعجیل برسد و در دوم روزی بود یا غلام و چهارپایی که رفته باشد باز آید

و در سیوم از خویشان خیر و راحت بود و در چهارم عاقبت بخیر گردد و از مادر و پدر بهره مند شود
و در پنجم بر سود کردن در علم و تجارت و رسیدن بکام و خبرهای خوش و در ششم یافتن گنج
از دست رفته باشد و در هفتم منفعت از شرکا و از زواج و زن و کنیزک بدو پیوندد و در هشتم
میراث و در نهم روزی از غایب یا از سفر یا از پادشاه و در دهم بر خیر و منفعت از بزرگی
و در یازدهم محبت بود با کسی و قبض چیزی که از آن سعادتی بدو در رسد و دوازدهم روزی بود یا غلامی
یا کنیزکی یا چهارپایی که بدو رسد اما مبارک نباشد و در سیزدهم فایده باشد از سفر که از
بزرگان بدو رسد و در چهاردهم قبض مالی بود و دشواری و رنج و در پانزدهم دلیل بود بر نیکوئی حال
و در شانزدهم بخیر و حصول امید والله اعلم **قبض الخارج** در اول دلیل سفر بود و نحوست
سعادت و در دوم نقصان مال و در سیوم دلیل سفر نیک و در چهارم بر نقل و رحلت و نیکوئی احوال
پدر و املاک و اسباب او و در پنجم بر حرکت سفر نیک و رجوع بسلامت و در ششم نیک نباشد
و در شب احتیاط باید کرد تا زیانی نرسد اما بیمار شفا یابد و در هفتم قوی باشد و شریک خلاف
کند و در هشتم از همه چیزهای مکروه خلاص یابد و مالی از میراث یا وصیت بدو رسد و در نهم سفر بود
یا امری یا بازگشتن بسلامت و در دهم مردی بزرگ بدو پیوندد و در یازدهم خسارت بود و گم کردن
از دوستان و در دوازدهم رفتن چیزی بود از دست یکی از دوستان و در سیزدهم زیان
بود از سفر و تکلم و کاری صعب اما آخر باصلاح آید و در چهاردهم اظهار عداوت دشمن
و رنج و ناامیدی از کاری که پیش دارد و در پانزدهم پسندیده بود از برای عاقبت
دزدیده و تلف شده و در شانزدهم پسندیده نباشد **جماعت** در اول سلامتی

نفس

نفس بود اما با قبض و اندوه و در دوم روزی کسب بسیار و در سیوم مدعی میان او و میان خویشان
او پدید آید و گفته اند دلیل بود بر رسیدن خیر و در چهارم رفتن درد و پدید آمدن زیادتی در ملک و ضیاع و در پنجم
کثرت فرزندان و بسیاری سفر و در ششم بیماری اهل خانه و در هفتم دلیل نعمت و شرکت و زن خواستن و در
هشتم رسیدن مراد و آمیزش با دشمنان و در نهم سفر کردن جمعی اما اگر سوال بود از سفر نیک نباشد و در دهم
دلیل بود بر مخاصمت با جماعتی و در یازدهم زیادتی مال و بسیاری دوستان و در دوازدهم کثرت دشمنان
اما از ایشان رنجی نرسد و در سیزدهم فایده بود از سفر و رسیدن مراد و کارها از قبل حاکم و در چهاردهم
دلیل لشکر و مخالطت با یاران سفر و از حصول مراد و در پانزدهم دلیل کثرت دوستان
و در شانزدهم بنیکوئی عاقبت **کوسج** در اول فرح و شادی بود و در دوم بیرون رفتن
چیزها از دست بسبب زنی یا غلامی که بگریزد و در سیوم بر نیکوئی میان خویشان و در نکاح آوردن
یکی از ایشان و در چهارم بر نیکوئی عاقبت و در پنجم بر نیکوئی احوال فرزندان و خبرهای خوش و سببش
تحفها و هدیها و در ششم بر باز آمدن گریخته یا گم شده و در هفتم بر تهمت بر زنان و تزویج کردن و در
هشتم بر حزن بکا و خوف و در نهم بر سفری تعجیل با فایده و در دهم خوف از بزرگان و خصومت و در
یازدهم بر اقبال و سعادت و در دوازدهم بر عذر حیا و در سیزدهم بر شادی از سفر و محزونی
و رسیدن غم و در چهاردهم بر اضطراب در امور اما فیروزی یابد و در شانزدهم بر نیکوئی عاقبت
عقله در اول دلیل بود بر ثبات در خانه بر چیزی که از و ممنوع باشد یا غایب و در دوم بیماری
بسته و جاهها و روزی بدشواری و در سیوم بر نیکوئی عاقبت و سرگرانی خویشان و در چهارم
سفر کردن در دریا یا بر یکی از خویشان و در پنجم حصول فرزندی یا مالی و در ششم بیماری گرانی

و در هفتم اتصال بزنی باشد یا آبستن شدن زن و در هشتم پسندیده نباشد و در نهم تاخیر در سفر
تا بوقت خوب و در دهم محاسبه و حبس از حکام و بعضی گفته‌اند مضره نبود و اگر در یازدهم شواهد
نیک باشند قوت سعادت بود و الا ضد آن و در دوازدهم بیخ و در سیزدهم بیرون آمدن
بود از بند و قبض چیزی و در چهاردهم سرگردانی و در جهت آنها چیزی بدست آید و در پانزدهم تمامی
کار و حصول مراد و در شانزدهم عاقبت بخیر **انکیس** در اول غم و اندوه و بیماری بود
و در دوم کسب نیک و حاصل شدن چارپا و در سیوم سوال از برادران و دولی مشغول از برای
ایشان و در چهارم بیماری در و پدر اما از برای ضیاع نیک بود و در پنجم ناخوشی پیش اگر شواهد
نیک باشند بر دشمن ظفر یابد و در ششم بیماری دراز بود و گاه باشد که بنده یا چارپایی بمیرد
و در هفتم دلیل مشغولی بود و در هشتم غیبت دراز از وطن و قوت و بزرگی و در نهم سفر بود و نجات
یا رسیدن غایبی و در دهم نکبت او باشد از پادشاه و افتادن از مرتبه و در یازدهم سقوط
سعادت و در دوازدهم زیان رسیدن از دشمن و گرفتار شدن و در سیزدهم زحمت از حکام
و بعضی گفته‌اند بیرون آمدن از شقاوت و در چهاردهم زیان اندک این شدن از ترس و در پانزدهم خوبی
رسیدن و در شانزدهم عاقبت بخیر **حمره** در اول خوف تهدید بود و مکر و حیلت و در دوم رسیدن
فایده از غایب و در سیوم بخصومت برادران و خویشان و در چهارم ثبات ملک و در پنجم روزی از فرزند
و در ششم غم یا خصومت و در هفتم نکاح زنی بکر و در هشتم نکبت و جنگ و خون بخیر و در نهم سفر خوف و در دهم
خوف از حکام و در یازدهم برگردیدن دوستان و حذر از دشمنان و در دوازدهم بد حال و بعضی گفته‌اند
بیرون آمدن از غم بود و در سیزدهم اگر بیمار بود بحقیقت بمیرد و الا عجب شواهد حکم باید کرد و در چهاردهم

و پانزدهم

و پانزدهم و شانزدهم پسندیده نباشد **بیاض** در اول سوال از نفس بود و در دوم رسیدن
رسیدن خبری بد و در سیوم برادر و خواهر و در چهارم بر عاقبت نیکی اما اگر بیمار بود پسندیده
نباشد و در پنجم فرزندی بود یا مکتوبی و در ششم بیمار را خوف بود و در هفتم بواسطه زن خیری
از دست برود و در هشتم نیک نباشد و در نهم غایبی یا مسافری یا نامه برسد و در دهم خیر و ثبات
بود از بزرگان و زر دیده در آید و بیمار نیک شود و در یازدهم شغلی بود یا منفعتی یا مکتوبی که برسد
و در دوازدهم بخوری دراز و در سیزدهم خوشی و شادی و نیکویی حال و در چهاردهم درم و دینار
و در شانزدهم سلامتی از دشمن و عاقبت بخیر **نصرة الخارج** در اول صحت و قوت و حکم باشد
و در دوم بنده یا اسبی در رسد و یا متاع نیک شود و در سیوم خوشی از خویشان و فرزندان و
برادران و در چهارم نیکویی عاقبت و در پنجم بشارت رسیدن از غایب یا فرزند و در ششم
شفای بیمار و در هفتم پیوستن زنی بزرگ شود که از او فایده یابد و در هشتم نعمتی بود از
میراث که به او رسد و درازی عمر و در نهم روزی و شرف از سفر و در دهم عمل و دولت
از بزرگان و در یازدهم سعادت دایم و باتفاق دوستان و در دوازدهم بیرون آمدن از مشقتها
و در سیزدهم پیوستن بزرگان و در چهاردهم عشرت از جانب حکام و حصول امید و در پانزدهم
رفعت و جاه و در شانزدهم عاقبت بخیر **نصرة الداخل** در اول صلاح حال نفس و بدن و در
دوم روزی کسب و در سیوم تزویج و منفعت برو و در چهارم عاقبت خیر و صلاح حال و در
پنجم معیشت و کسب و خیر بسیار و چیزی که بدان خرم شود و در ششم بر حصول چهارپایی اگر بیمار بود
شفا یابد و در هفتم شریکی یا زنی فایده رسد و در هشتم مال و نعمت برود و در نهم روزی از سفر

یا رسیدن چیزی با بشارتی و در دهم حکومت و قدر و جاه و در یازدهم حصول امیدها و در دوازدهم
حاصل شدن چهارپایی و در سیزدهم از پریشانی بیرون آمدن و در چهاردهم درازی عمر و حصول
و در پانزدهم برآمدن حاجتها و در شانزدهم عاقبت بخیر انجامیدن **عتبة الخارج** در اول
سفر بود و بی‌جهت و در دوم تلف شدن مال و در سیوم عداوت برادران و خواهران و در چهارم خرابی
خانه و بدی عاقبت و در پنجم فساد خانه و قماش و در ششم خوف بر چهارپای و چهارپایی و در هفتم
طلاق زن و خرابی ولایت و در هشتم دلیل موت و در نهم توسط حال سفر و در دهم توسط حال
سفر دریا و در یازدهم توسط حال عمل و دولت و در دوازدهم جنگ و نحوست و در سیزدهم غنیمت
و سفر و گریختن از حاکمان و در چهاردهم عداوت دوستان و زیان در خریدن و فروختن و در پانزدهم
و شانزدهم سعادت و عاقبت خیر **اجتماع** در اول صورتها از هر نوع واقع شود و در دوم
مال و فواید بسیار و در سیوم اجتماع برادر و پدر یا مکتوب اندیشه و در چهارم حصول مال و در
پنجم فرزند بود و طلب علم و مکتوب و رسیدن خبر خوش و در ششم بیماری گران حصول بنده
یا چهارپای بزرگ و در هفتم اجتماع زن یا دوست و در هشتم پسندیده منیت و در نهم رسیدن
غایب و در دهم خصومت و رفتن پیش حکام و در یازدهم پیوستن بکسی که از او فایده یابد
و در دوازدهم جمعیت خاطر بعد از پریشانی و گاه بود که خصومت بود و در سیزدهم حصول
مراد و در چهاردهم پیش آمدن کار مشکل اما عاقبت بخیر گذرد و در پانزدهم و شانزدهم
عاقبت خیر و صلاح کار **طریق** در اول سفر با سلامت و در دوم رفتن چیزی از دست
و در سیوم سفر نزدیک و رنجوری برادر یا خواهر و در چهارم خرابی خانه و ولایت تا عاقبت

نیک بود

نیک بود و در پنجم سفری نزدیک بفرزند و سعادت و در ششم رنجوری و تلف چهارپای و در هفتم
خالی ماندن فراش و طلاق زن یا بیرون رفتن و در هشتم سلامتی بیمار و مسافر و در نهم سفر دریا بسلامت
و در دهم سفر از قبل بزرگان نزد ایشان یا افتادن از جاه و مرتبه و در یازدهم سفر نشیند
و در دوازدهم سفری بی‌منفعت و خصومت و در سیزدهم سفر نزدیک با سلامت و در چهاردهم فایده
و سعادت اگر شواهد نیک باشد و الا شقاوت و رنج و در پانزدهم و شانزدهم سفری دراز و برآمدن حاجتها
و رسیدن غایب عاقبت بیاید بود **نقی الخد** در اول اتصال و وزیری و در دوم رفتن چیزی
و حاصل شدن غلام یا زنی و در سیوم پیوستن دوستی و در چهارم عاقبت بخیر و در پنجم عشق و محبت
و در ششم حاصل شدن چهارپای بنده و در هفتم از دوستی مراد حاصل کردن و در هشتم
تلف یا تهمت بزنا و در نهم رسیدن غایب و در دهم قوت و مرتبت پیش بزرگان و در یازدهم
اتصال دوستی و در دوازدهم احتراز از دشمن و در سیزدهم دوستی کردن با کسی یا سفر و در
چهاردهم خریدن چهارپا و در پانزدهم و شانزدهم میانه بودن عاقبت کار والله اعلم بالصواب

فن سیم از مقاله پنجم از قسم دوم کتاب نفایس الفنون در علم ملاعب که عبارت

از انواع بازیها که زیرکان از برای تشحید خاطر یا دفع ملالت اختراع کرده باشند و انواع ملاعب
هرچند بسیار است اما بعضی از آن بیشتر بزرگان و دولت را بآن رغبتی باشد و در فواید بسیار
از زیادتی بصر و اصابت فکرت و شناختن اسباب حرب از مکر و خدیعه و انتهاز فرصت
و غیر آن مندرج بود و در چند فصل اشارتی کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در شرح
احوال شطرنج گویند از ابن سیرین پرسیدند که شطرنج باختن چون است گفت شطرنج باختن

زمین را صافی کنند و فکر قوی کرده‌اند و عقل بیفزاید و از سعید بن جبیر روایت کنند که او گاه
تماشا باختن شطرنج کرده است و مذهب امام شافعی در باختن او فی الجمله رخصتی آمده و در مذهب
دیگر مطلقا حرام است و وضع شطرنج گویند صصه بن داهر که از حکما هند بود کرده است و اظهار آن
بعلاج که از فرزندان او بود و سبب اظهار آن بود که ملکی از ملوک هند را که بمحاربه و جهانگیری و مبارزت
و لشکرکشی مشغوف بود علتی پدید آمد که بر اسب نشستن او متعذر بود حکما و بزرگان را حاضر کرد و گفت
میخواهم که تدبیری اندیشید که بی آنکه بر اسب نشینم و حرب و کارزار مشغول باشم ازین حالت خلاص
یابم بعلاج خدمت کرد و گفت تدبیر این کار پیش منست برخاست بخانه رفت و شطرنج برداشته پیش
ملک آمد و کیفیت لعب او بر وی عرض کرد و ملک را از آن وضع پسندیده آمد و او را بنواخت و از و باختن
آن بیاموخت و پیوسته بدان مشغول بود تا وفات یافت و از وی کسی که سزای تخت باشد نماند مگر زنی که
از و آبستن بود و آن زن باتفاق مهتران آن ملک شد و بتدبیر مملکت مشغول شد تا وعده وضع حمل
در رسید و فرزندی نرینه بیامد ملکه نام او شاه نهاد و تربیت او میکرد تا بزرگ شد و بحربها
کردن شروع کرد و تمامت مملکت پدر را بگرفت و در تصرف آورد و بهر طرف که قصد کرد
مظفر شد تا بعد از مدتی به بعضی از حروب مجروح گشت و بدان وفات یافت و هیچکس را مجال
نبود که حال با ملکه عرضه دارد یکی از بزرگان او که بر لعب شطرنج اطلاع داشت روزی پیش او رفت و او را
بغایت ملول دید از سبب ملالت و تکدر خاطر سوال کرد ملکه گفت مدتهاست که از شاه خبری نیامده و هیچ معلوم
نشد که حال او بچه انجام رسید آن شخص گفت ملکه را معلوم شد که اشتغال او بشاهی و جهانگیری
از مشقت سفر و شدت عزیمت چاره نباشد هرچه زودتر چیزی که موجب فراغ خاطر باشد

رسد و در اثنای محاورت حکایت لعب شطرنج را در میان آورد و ملکه را بدان شغفی شد و از و در
خواست کرد تا شطرنج را حاضر کرداند و او را تعلیم کند آن شخص شطرنج را حاضر کردانید و لعب
او را بیاموخت و او را بدان مشغول کردانید چنانکه در باختن آن استوار شد روزی با او شطرنج
میباخت و غلبه ملکه را بود ناگاه شاه خواست چون شاه او جا نداشت ملکه گفت شاه مات
آن شخص گفت ملکه را بقا باد مدتیست که این حالت واقع شده است و هیچکس را زهره نبود که اعلام
دهد هم بر لفظ ملکه گذشت ملکه را احوال فرزند معلوم شد و بواسطه شطرنج واقعه چنان هایل
برو آسان گذشت و از آن وقت باز شطرنج در دیار هند منتشر شد اما در مملکت ایران کسی را
بران وقوف نبود و گویند سبب آوردن او با ایران آن بود که چون ملک با نوشیروان رسید
و آوازه فضل و دانش حکمائی که ملازم او بودند باطراف منتشر شد یکی از ملوک هند که معاصر
او بود بر سبیل امتحان تحف و هدایای بسیار پیش نوشیروان فرستاد و نامه نوشت که
حکمای ما مثل این وضع استخراج کرده‌اند اگر اوضاع آن چنانچه هست بدانند این ملک شد بر
انوشیروان و اهل زمان او چون آن وضع ندیده بودند از عهده او بیرون نتوانستند آمدن
بوزرجمهر حکیم را در آن مدت میل کشیده و حبس فرموده بودند از آن تأسف نمود و او را
طلب داشت بوزرجمهر حکیم چون حاضر شد انوشیروان از و عذر میخواست حکیم گفت پادشاه
چون بر بنده غضب کند باید که چیزی از و بستاند که چون از مرحمت فرماید آن چیز بدو باز
تواند داد انوشیروان از و خجل شد بوزرجمهر گفت از دولت پادشاه در چشم من
هنوز روشنایی مانده است انوشیروان شاد شد و شکر گزارد و آن رسول را طلبید

چون او بیامد و شطرنج بر بوزرجمهر عرض کرد بوزرجمهر گفت پادشاها من باز نمایم آن شخص شکل آن را
و یک نیمه شطرنج بنهاد و بوزرجمهر نیز همچنان برابر او بنهاد و دست اول قایم کرد و دست دوم
غالب شد پس بخانه رفت و نرد را استخراج کرد و بعضی گویند نرد پیشتر از وی بود اما آن وقت
کعبتین دو بود و لعب از خانه گیر او یک کعبتین دیگر منسوب بوی که اکنون هست در افزود و ملوک بنهادند و ستاد

و از آداب شطرنج آنست که چون شطرنج فرو ریزد و بگذارد تا آنچه حریف خواهد بردارد و بگذارد
تا اول وی بازد و اگر حریف در بردن پیشتر و باختن الحاح کند مبالغه ننماید بلکه سیاه را با وی گذارد که
بزرگان پیشتر سیاه باختن عادت کرده باشند و در شطرنج بسیار سخن نگوید که حریفان از آن ملول
شوند و خاموش نیز نباشد که بر کراهت حمل کند و چون حریف بیرون بازد و برود و باختن الزام نکند اما خود
نرود و باز دیگر از دیر باختن حریف و حاضران ملول شوند و اگر بر حریف بجبری زیادت شود نگوید
بردم تا بر که چیری هزار و بار باشد که از آن تخجیل و ملالت خیزد و اگر حریف برو بجبری
زیادت شود چنانکه از روی دانش بردن را یا قایم کردن امید نباشد تصدیع ندهد
و بریزد و اگر حریف گوید که قایم است فرو ریزد و اگر کسی حریف را تعلیم دهد خصم را از باختن
آن شخص را از تعلیم دادن منع نکند چه او را بر هیچ یک از ایشان حکم نرسد اما شرط
ناظر آنست که بهیچ وجه تعلیم کسی نکند هر چه گاه باشد که مرد و از تعلیم برنجند و گویند در
هند عادت بود که اگر کسی را بوزارت یا بخدمت یا ملازمت ملوک امتحان کردندی
پیش او شطرنج باختندی اگر خاموش نظاره کردی بر کفایت او حمل کردندی و اگر میان دو
خصم خلاف افتد و از وی گواهی طلبند اگر چه داند شرط آنست که نگوید مگر از برای کار نشسته

باشد

باشد گوید ندیدم و اگر از گفتن او وحشتی متصور بود راست بگوید و باید چندان که تواند برابر
باختن عادت کند و اگر حریف بسهو یا بعمد بازی گرباز دنگوید که باختن نکند بلکه اگر خواهد بگوید تمام
سهو باختی و اگر حریف منکر شود و الحاح کند و هیچ حال کار بجایی نرساند که وحشت تولد کند و اگر از کسی
بهتر بازد و نگوید طرح می‌نهم و اگر حریف درخواست کند و چون او درخواهد اول منع کند و بعد از آن
ابتدا بطرح یاد کند و همچنین به آنچه حد طرح باشد و حریف راضی شود و مع ذا عذر بخواهد که بسبب
ایشان می‌نهم و اگر خصم بهتر بازد و طرح بستاند و شرم ندارد و اگر کسی خواهد اسپی طرح نهد بر و حکم نکند که یک
فیلی بزدن خواهید طرح گرفتن و یک پیاده و یک پسندیده است هیچ حال نکرده نبازد و اگر کرو برد
رها کند و در گرفتن کرو مبالغه ننماید و اگر ننماید بی توقف بدهد و از برای شطرنج باختن سوگند
نخورد و چون شطرنج تمام شود پیش از حریف دست بشطرنج نکند بلکه بگذارد تا حریف برای
نهادن شطرنج شروع کند و در میانه شطرنج باختن سوگند نخورد و بعد از باختن اگر برده کسی
که برد اگر همه او برده باشد نگوید که من بردم بلکه گوید بعضی من و بعضی او و فی الجمله شطرنج چنان بازد
که سبب مودت گردد نه موجب وحشت **در انواع شطرنج** و از انجمله شطرنج ذوات الحصون
و آن شطرنجی است ده در ده با کنار بافا و چهار گوشه چهار خانه دیگر باشد که آن را حصن خوانند و انها
وی حصار نیابد او و در دو ماند که بر مثال رخ روند و لیکن انحراف مرکز در بین شطرنج بیدق و فرزین نشود
و باختن با وی همچون باختن شطرنج مربعست که اکنون مشهور است امر کاه که شاه در ماند اگر تواند در آن حصنها
هیچ خبر برو نخندید الا آنگه راه او گرفته شود که در حصن نتواند رفتن و صورت او اینست

شطرنج ذوات الحصون

و شطرنج دیگر شطرنج چهار نرد و شانزده بیت
و آلات او را بر این وجه نهند که در صورت
خواهد آمد و باختن او در کعبتین است چون
کعبتین بزنند اگر یکی آید پیاده بازد و اگر دو
آمد رخ و اگر سه آمد اسب و اگر چهار آمد
فیل و اگر پنج آمد فرزین و اگر شش آمد
شاه و البته آنرا باید باخت که در کعبتین نام
و کعبتین را بگذارد و یکبار حریف و صورتش اینست

و شطرنج دیگر آنست که بدایره نهاده اند و در میان دایره
دایره کوچک گذاشته که هرگاه شاه درماند در آن دایره
رود و آنجا هیچ چیز بر او نشیند مگر از آنجا برون آید و پیاده
در این شطرنج نیز فرزین گردد و پیادها بیکدیگر رسند
و چون پیاده از یکدیگر برابر آیند یکدیگر را بزنند و او همچو شطرنج مربع معروفست وضع او بدین صورت

و شطرنج دیگر هست که بهفت کوکب و دوازده برج
نهاده اند و بروج بر کواکب قسمت کرده اند چنانکه
خانهای ایشانست و عدد و سیر هر یک بر ترتیب فلک
نهاده چنانکه زحل هفت خانه رود و مشتری شش

و مریخ و آفتاب چهار و زهره سه و عطارد دو و ماه یکی مهره را در میان قطع بنهند و بزنند
بر هر که آید آغاز باختن کند و یک مهره بردارد و بهر کدام خانه که خواهد از خانهای آن کواکب بنهد
چنانکه اگر زحل باشد اگر خواهد در جدی بنهد و اگر خواهد در دلو و علی هذا و بنوبت یکی او و یکی خصم
تا مهره تمام بنهد آنگه هر مهره که خواهد بردارد و بهر خانه که خواهد بنهد پس اگر بخانه که آن کوکب را
در آن خانه رجعت بود چند آنکه آمده باشد باز پس آید و هم بر این وجه تا آنگه که شمس و مشتری
بیکجانب آیند و مریخ و زحل بجانب خصم و بردن او نیست و چون این برشکال ابراو نیست بر دوازده
برج قسمت کرده و بزیر هر برج نام آن کوکب که صاحب آن ذات نوشته صورتش و نهادیم
شطرنجی دیگر هست که آنرا شطرنج کبیر خوانند و در آنجا ذوات الاقدام و شیر و چیزهای دیگر دارد و
که اگر شرح و کیفیت او و صورت بساط شروع رود کتاب بتطویل انجامد از آن اعراض
نموده منصوبه چند از شطرنج مربع که مشهور است اکتفا کردیم

فصل سیم در منصوبها

بازی که در صورت نهاده است سرخ زا است او برود سرخ رخ خود را بخانه اسب بنهد و شاه که هم
اگر سیاه رخ سرخ را بفیل بردارد بیدق بازی
مات شود و اگر برندارد ناچار یک خانه بالا رود
رخ سرخ بخانه سرخ نشیند و شاه خواهد سیاه را
لازم شود که شاه بردارد همچنین آن فرزین که
بسیوم خانه رخ است شاه کوید بیکخانه بالا رود و دیگر
فرزین شاه

صورت دیگر که بازی سیاه راست

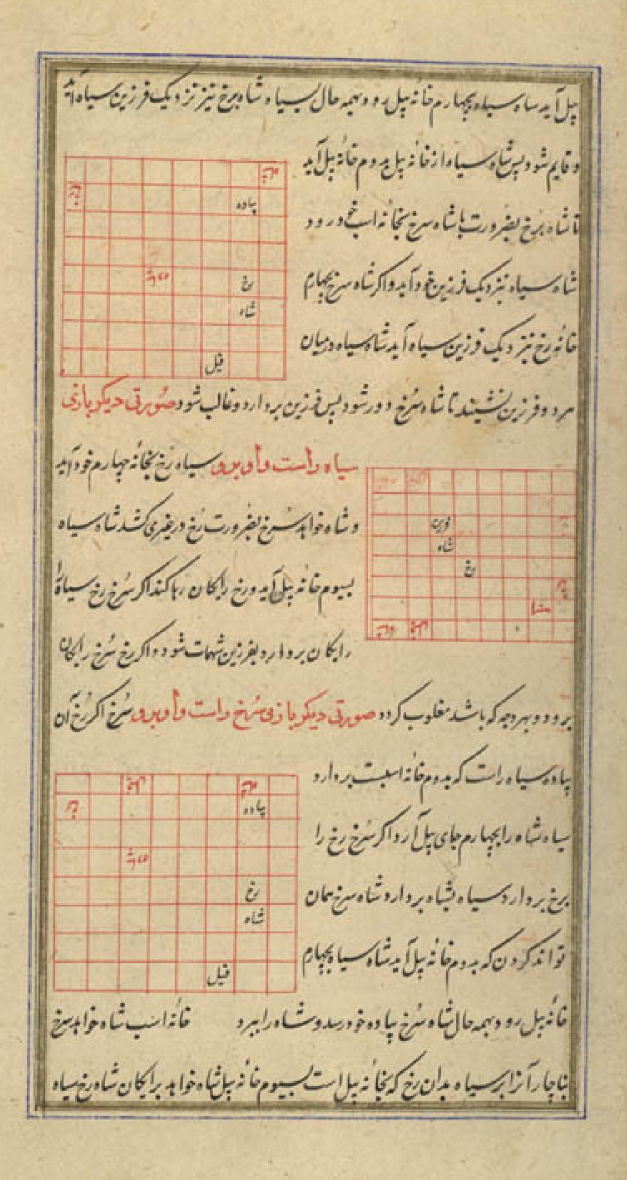
در این صورت سیاه بدان رخ که بسیم خانه فیل است

اسب سرخ برو از و شاه خواهد که سرخ بضرورت پیلش بردارد و سیاه آمدن رخ دیگر که بجا
خانه شاه وست پیاده بردارد و شاه خواهد سرخ را لازم شود بفیل دیگر رخ سیاه را برداشتن
والا سیاه شاه مات شود پس سیاه پیاده
که بسیوم خانه فرزین است شاه خواهد شاه
بضرورت یک خانه ازانسوتر شود سیاه فیل
و شاه خواهد مات شود **صورتی دیگر بازی سیاه**
راست واو برد یک رخ را که دارد بدوم خانه
فیل آرد و شاه خواهد سرخ بفرزین رخ بردارد که اگر برندارد زودتر مات شود سیاه رخ را
بسیوم خانه فیل اندازد و شاه خواهد شاه سرخ را جز دو خانه نماند یکی خانه پیل و م خانه رخ اگر بخانه پیل رود
پیاده سیاه که در پیش شاه است مات شود
و اگر بخانه رخ رود شاه سیاه بسیوم خانه
رخ و سرخ هرچه خواهد بازد و همان پیاده
که گفتیم مات شود **صورتی دیگر بازی**
سرخ راست واو برد سرخ را از میان
شاه سیاه و رخ سرخ پیل در میان رقعه
اندازد و از نیز شاه خواهد شاه سیاه جز آنکه بخانه رود چاره دیگر ندارد و سرخ آن رخ را
که پیل او برخاست بخانه رخ سیاه نهد و شاه خواهد مات شاه سیاه بردارد و بدین رخ

دیگر

دیگر مات باشد **صورتی دیگر بازی سرخ راست واو برد** سیاه آن رخ را که در خانه
چهارم پیل است بخانه او نهد و شاه خواهد سرخ را لازم شود که به پیل بردارد و الا
مات باشد سیاه سرخ دیگر در میان شاه و پیل سرخ
شاه خواهد آن را نیز شاه بردارد و سیاه پیاده
که بسیوم خانه شاه است شاه خواهد شاه
سرخ بهمان خانه اولین سیاه بسیوم خانه فرزین
شه مات شود **صورتی دیگر بازی سیاه راست**
واو برد سیاه آن رخ را که بدوم خانه اصل آرد و شاه خواهد سرخ بضرورت پیل
در فیری سیاه بفرزینی که در خانه پیل است شاه خواهد سرخ یکخانه را ازانسوی
رود و سیاه را برخ دارد و شاه خواهد
سرخ برخ رخ سیاه را دارد و سیاه پیاده
بسیوم خانه فرزین آرد و شاه خواهد مات شود
صورتی دیگر بازی سرخ راست واو برد
سرخ بدان خانه رخ که بدوم خانه رخ آید
بدوم خانه شاه آید و شاه خواهد سیاه
بضرورت آن رخ را بفرزین بردارد و سرخ
بدان پیاده که بسیم خانه فرزین است

شهمات کوید صورتی دیگر بازی سیاه راست و او برد شاه سیاه بخانهٔ پیل آید شاه سرخ را بهتر از آن
نباشد که بچهارم خانهٔ پیل آید شاه سیاه اگر زند یک فرزین سرخ آید شاه رخ بزند دیگ فرزین سیاه آید
و قایم شود پس شاه سیاه از خانهٔ پیل بدوم خانهٔ پیل
آید تا شاه سرخ بخانهٔ چهارم اسب خود رود و شاه
سیاه بزند یک فرزین خود آید و اگر شاه سرخ بچهارم
خانهٔ رخ بزند یک فرزین سیاه آید شاه سیاه
در میان مرد و فرزین نشیند تا شاه سرخ دور شود
پس فرزین بردارد و غالب شود **صورتی دیگر بازی سیاه راست و او برد** سیاه رخ
بچهارم خانهٔ خود آید و شاه خواهد سرخ بضرورت رخ را در غیری کشد شاه سیاه بسوم
خانهٔ اسب آید و رخ رایگان رها کند
اگر سرخ رایگان بردارد بفرزین
شهمات شود و اگر نه رخ برخ رایگان
برود و بهر وجه که باشد مغلوب کرد و
صورتی دیگر بازی سرخ راست و او برد
سرخ اگر برخ آن پیاده سیاه را که بدوم خانهٔ اسبست
بردارد سیاه شاه را بچهارم خانهٔ پیل آرد و اگر سرخ
رخ را برخ بردارد شاه همان تواند کرد که بدوم خانهٔ



پیل آید شاه سیاه بچهارم خانهٔ پیل رود و بهمه حال سیاه شاه برخ بزند و یک فرزین سیاه آید
و قایم شود پس شاه سیاه از خانهٔ پیل بدوم خانهٔ پیل آید
تا شاه برخ بضرورت با شاه سرخ بخانهٔ اسب خود رود
شاه سیاه بزند و یک فرزین رخ و آید و اگر شاه سرخ بچهارم
خانهٔ رخ بزند و یک فرزین سیاه آید شاه سیاه در میان
مرد و فرزین نشیند تا شاه سرخ دور شود پس فرزین بردارد و غالب شود **صورتی دیگر بازی**
سیاه راست و او برد سیاه رخ بخانهٔ چهارم خود آید
و شاه خواهد سرخ بضرورت رخ در غیری کشد شاه سیاه
بسوم خانهٔ پیل آید و رخ رایگان رها کند اگر سرخ رخ سیاه را
رایگان بردارد بفرزین شهمات شود و اگر رخ سرخ رایگان
برود و بهر وجه که باشد مغلوب کرد و **صورتی دیگر بازی سرخ راست و او برد** سرخ اگر رخ آن
پیاده سیاه راست که بدوم خانهٔ اسبست بردارد
سیاه شاه را بچهارم جای پیل آرد و اگر سرخ رخ را
برخ بردارد سیاه شاه بردارد و شاه سرخ همان
تواند کردن که بدوم خانهٔ پیل آید شاه سیاه بچهارم
خانهٔ پیل رود و بهمه حال شاه سرخ پیاده خود رسد و شاه را برود خانهٔ اسب شاه خواهد سرخ
بناچار آن را بسیاه بدان رخ که بخانهٔ پیل است بسوم خانهٔ پیل شاه خواهد برایگان شاه رخ سیاه

بدان رخ که بخانهٔ فرزین راست بسیوم خانهٔ شاه آید شه مات شود **صورتی دیگر بازی دو قایم باشد**

درین قایم منصوبه آنست که سیاه بگذارد و که سرخ او را

شاه دهد و هرگاه که مخبن باشد که تنها راست و بازی

سیاه را بود فرزین بسیوم خانه آید و از سرخ شاه خواهد

سرخ هر جا که رود فرزین بجای ولیکن خود باز آید قایم باشد

صورتی دیگر بازی سیاه راست و قایم باشد سیاه یک رخ هر کدام که باشد سرخ را شاه دهد رخ

پیل را بر کشد سیاه آن دیگر رخ بیازد و روی بدوم خانه

نهد برابر رخ سرخ اگر رخ سیاه بردارد بدان رخ دیگر

سیاه پیل ابر دارد و شاه گوید پس اسب را بردارد

قایم شود و اگر سرخ سیاه برندارد و بضرورت از آن رخ

برخیزد شاه سیاه بیرون آید و غالب کرده و الا الطریق

اول قایمست صورت **بازی سیاه قایم کند** درین قایم منصوبه ایست بدوم خانهٔ پیل از دوم

خانهٔ پیل آید و از دوم خانهٔ پیل بیرون قایم باشد

زود و هرگاه که اسب سرخ از یخ و خانه بازد و بضرورت قایم باشد

سیاه آن پیاده دیگر جز آنکه شاه برخ

صورتی دیگر بازی سرخ راست و سیاه برد سرخ رخ بالا رود و سیاه آن پیاده را که در

چهارم خانهٔ پیل است بالا کند سرخ نتواند کرد الا آنکه بخانهٔ پیل

آید و شاه گوید سیاه فرزین در غیری گیرد سرخ هر چه خواهد

بیازد و سیاه پیاده که در چهارم خانه هست یکخانه

بالا آید سرخ بضرورت بخانهٔ اسب آید و بر پیاده بنشیند

سیاه همان پیادشاه گوید سرخ برخ پیاده را بردارد و سیاه فرزین بسیوم خانهٔ اسب آید

سرخ را هیچ بازی نماند جز آنکه با فرزین یا پیاده را

برخ بردارد و پس سیاه غالب شود **صورتی دیگر**

بازی سرخ راست و هم او برد سرخ بدان رخ

که بدوم خانهٔ رخ است بدوم خانهٔ فرزین شاه خواهد اگر سیاه رخ را به اسب یا فرزین بردارد بدان پیاده

که بدوم خانهٔ فیل است شاه خواهد شاه بخانه خود رود و اسب سرخ بسیوم خانهٔ فرزین شاه گوید مات باشد

و اگر در اول سیاه رخ را به اسب یا فرزین برندارد

خود رود و همان اسب شه مات **فصل ۴**

در احوال نرد بدانکه ملاعب متاسب نرد و شطرنج

باو منسوب زیراکه دوران کعبتین در سطح که مبادی



متنوع اند شبیه است بحکم که مبادی حدوث حادثات اند و ظهور انواع افاعیل اند شبیه بفصول سال

چهار نسباط ... که ساعات شبانه روز است ... بر ۲۴ خانه شده است

و بنابر آنکه هر نامی ... شبانروز است ... بساط آنرا هم سی عدد داده

وباعتبار روز وشب یک نیمه از آن سپید نهادند بنا برانکه حرکات اکثر سیارات به فلک تمام شود

بنا برانکه وجود کواکب و حرکات بعد از سه چیز متحقق شود و جبال و نجوم

تعالی تقدس و عقل کل و فلک و در کعبتین در مقابل یک نقطه شش نهاده اند و در مقابل دو پنج و در مقابل

سه چهار بنا برانکه خواستند نقش را از بالا و زیر چون جمع کنند از هفت که عدد سیارات است تجاوز نکنند

و شک نیست در انکه اگر در هر جهتی هفت نقش کردندی نقوش مختلفه صورت نبستی بس طرح کردند که

دایما آن هفت مرعی باشد و نقوش مختلف نماید و کعبتین را مسدس کردند بنا برانکه جهات

مشهور شش اند و حکمت در انکه مهره و چوبی و شود از روی سلامت باید تعلیم اتفاق و معاضدت

مردم است هر یکدیگر را تا هر که عاقل باشد پند گیرد و بداند که در دنیا بی معاضدت و معاونت کاری

میسر نشود و عدد منصوبات بر هفت نهاده اند فارده و زیاده و سه تا ده هزار و خاکم و تکمیل

و منصوبه چون این هفت تمام شود باز از سر گیرند بنا برانکه ادوار و اعتبار کواکب سیاره هفت اند

دور زحل و دور مشتری و دور مریخ و دور شمس و دور زهره و دور عطارد و دور قمر

و منجمان انجمنی در ترتیب   بنا برآنست که عدد منازل

است چنانکه معهود است جواب

عددی هر منزلی فصلی کرده اند

و نیز انکه   وزیر کان شود

باشد والله اعلم

آن دست که در دست گیرد و سوال کند که بگو   انگشتر زرین باشد بگوید تا آن عدد را

همه جمع کند و تضعیف کند اگر کسی عددی ضمیر کند و خواهند بدانند که آن عدد چند است

همه کنند و بپرسند که کسر دارد یا نه اگر باشد بگویند تا   در آن عدد گیرند که ضمیر کرده بود

و بار دیگر بگویند تا آن یک نیمه را که صحیح است گیرند و جمله را جمع عدد گیرند که از   و نه طرح کنند

تا کم از نه بماند و در برابر هر نه چهار عدد گیرند و عدد ها را که در حاصل شده باشد بر سر آن نهند آن عدد باشد که

ضمیر کرده بود مثلا یازده عدد ضمیر کرده بود و چون تضعیف کنند کسر باشد از صحیح کنند تا شش شود و بر سر یازده

نهند و یک عدد از برای کسر اول نگاه دارند و دیگر باره عدد را بدو نیمه کنند باز کسر باشد از آنکه گیرند

بر سر مجموع نهند تا بیست و شش شود و از برای کسر دوم نگاه دارند و از بیست و شش و نه طرح کنند

و بهر یکی چهار بگیرند تا هشت حاصل شود و سه را از برای کسور که گرفته بودند بر سر آن نهند یازده شود مثال

دیگر که کسر نباشد هشت ضمیر گیرد و چون دو نیمه کرد کسر نداشت یک نیمه را از آنجا از اول گرفته باشد

افزود و دوازده شدند و یک نیمه کردم کسر نداشت شش اگر نیمه بود باز بر مجموع افزود

و نه طرح کرده و بهر آن نه چهار

که از یکدیگر بیما با بیشتر از جمله

آن بیست هفت کم از جانب هست

راست باشد و اگر ضمیر کنند که آن بسیار باشد آن حرف قطار در زیر نام ... قطار دست را

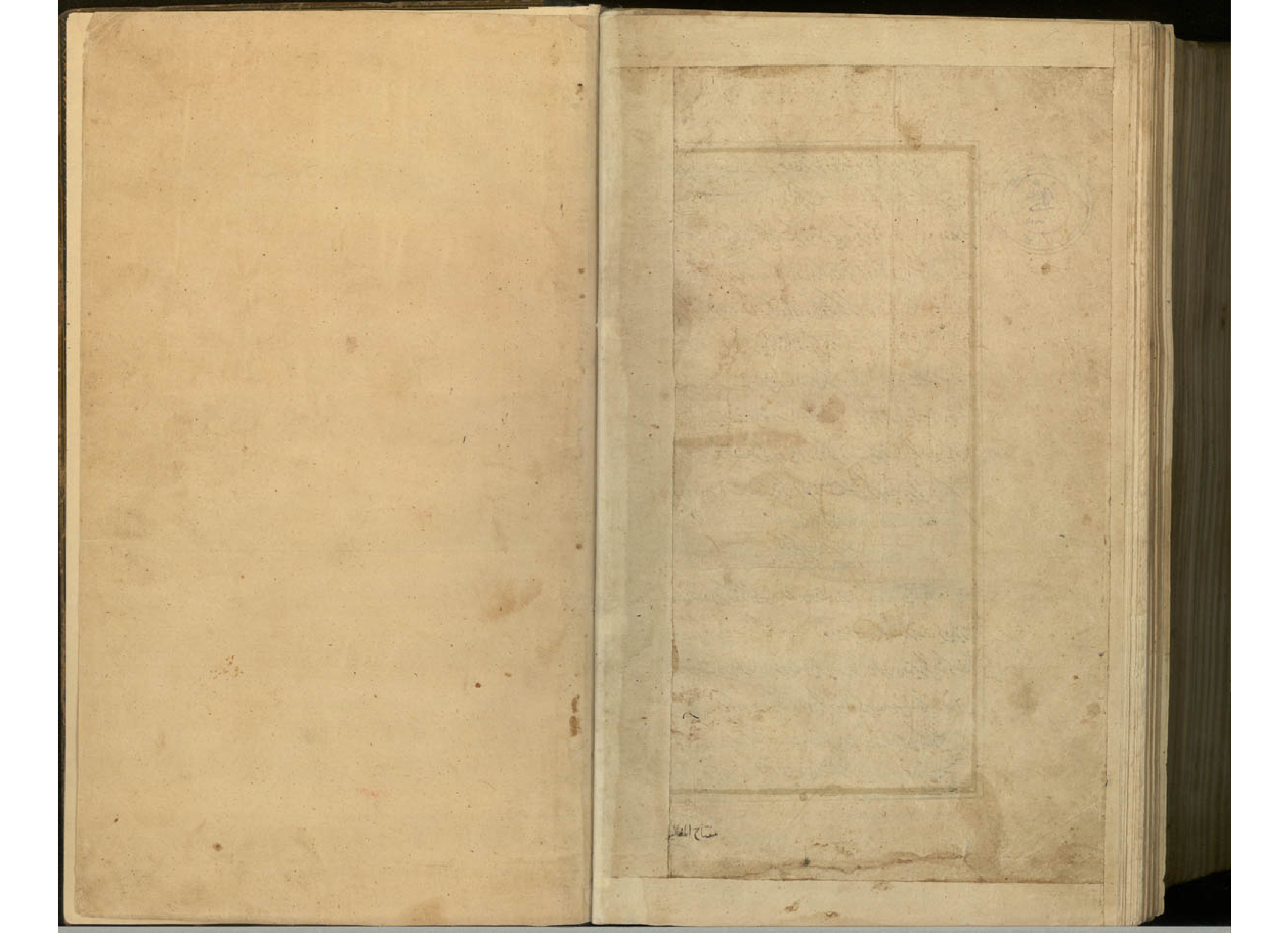
زیر بر بود در کدام قطار است نام هر یکی او حرف حاصل شده باشد پس ... کنند بر سر قطار دیگر و باز چند

گر ضمیر تو بیست که بر نکلمه نهاده اند حرف اول کلمه باشد آنچه که آن کلمه بر وی فقد ضمیر آنکس باشد که مقطعات

و چند الف بیت است که بهر حرفی نیمه آنچه نامبرده و بوقتی که بیرون آمد یکی یک یا او قبض نماند آنکس چند بوده

دولت و پنجاه و شش بوده باشد والله اعلم بالصواب تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

کتبه العبد ... فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۵۵


مفتاح الفلاح

